

خاطرات حمیدرضا جلائی پور

از رخدادهای نیم قرن اخیر

در تکاپوی جامعه مدنی

نوشته: حمیدرضا جلائی پور

استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران



بنا خدا

در تکاپوی جامعه مدنی

خاطرات حمیدرضا جلائی پور
از رخدادهای نیم قرن اخیر

نوشته

حمیدرضا جلائی پور
استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

در تکاپوی جامعه مدنی

خاطرات حمیدرضا جلائی‌پور از رخداد‌های نیم‌قرن اخیر

مؤلف: حمیدرضا جلائی‌پور

ویراستار: نجیبه محبی

طراح جلد: سمیه باقری

صفحه‌آرا: محمدکاظم کاظمی

چاپ اول، تابستان ۱۴۰۳ خورشیدی

Email: Jalaei@ut.ac.ir

تلگرام: @hamidrezajalaepour

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

تقدیم به روان پاک مادر و پدرم و سه برادر شهیدم
و تمام کسانی که دل در گرو آبادانی، آزادی، سربلندی
و توسعه همه جانبه ایران دارند.

فهرست

۱۷ مقدمه
۲۵ کتاب اول / از آغاز تا انقلاب (دهه پنجاه)
۲۷ تبار و نیاکان
۳۳ درباره پدرم
۶۴ درباره مادرم
۷۵ دوران کودکی
۷۹ در مدرسه علوی
۸۹ دکتر سروش معلم ادبیات ما در مدرسه علوی
۹۰ شیطنت‌ها
۹۱ نوآوری‌های تحصیلی در مدرسه علوی
۹۵ سینما رفتن
۹۷ «سیاست» و «مبارزه» در مدرسه علوی
۹۹ انجمن حجثیه و مدرسه علوی تهران
۱۰۵ تماشای بازی «علی آقا»!
۱۰۶ درباره استاد رضا روزبه
۱۰۸ کتاب نخواندن و دوچرخه‌سواری و موتورسواری!
۱۱۱ آشنایی با دکتر علی شریعتی
۱۱۵ مختصری درباره مخالفان روحانی دکتر علی شریعتی
۱۱۷ مباحث علمی و نوین در مدرسه علوی
۱۱۹ مختصری درباره خواهران و برادران

۱۲۳	ماجرای سیاهکل و محمدرحیم سماعی
۱۲۷	درباب تفریحات
۱۲۸	اندکی دربای سبک زندگی
۱۳۰	اعدام سران مجاهدین خلق
۱۳۱	در هنرستان فنی
۱۳۷	کوهنوردی
۱۳۸	در دانشکده تکنیکوم نفیسی
۱۴۰	ساده‌زیستی دانشجویی
۱۴۶	انحراف در سازمان مجاهدین خلق ایران
۱۴۸	آشنایی با شهید مرتضی مطهری
۱۵۱	جو فکری و سیاسی مذهبی‌ها پس از سال ۱۳۵۴
۱۵۷	جو سیاسی و مذهبی دانشکده تکنیکوم نفیسی
۱۶۰	ماجرای تشییع جنازه دانشجوی اصفهانی
۱۶۳	خشونت در مراسم شاه عبدالعظیم
۱۶۴	شب‌های انجمن گوته
۱۶۸	قضیه فوت سیدمصطفی خمینی در عراق
۱۷۱	تثاثر در دانشگاه شریف
۱۷۲	درباره «اقتصاد اسلامی»
۱۷۵	درباره تغییر ساعت و تقویم در ایران
۱۷۵	ماجرای انتشار مقاله روزنامه اطلاعات و توهین به امام خمینی
۱۷۷	تظاهرات دانشجویی در چهارراه کالج
۱۸۲	حسینیه ارشاد و محمد همایون
۱۸۴	ماجرای یورش نظامیان شاه به بیت آیت‌الله شریعتمداری در قم
۱۸۶	فاجعه سینما رکس آبادان
۱۸۷	نماز عید فطر سال ۱۳۵۷
۱۹۳	هفدهم شهریور ۱۳۵۷، «جمعه سیاه»
۲۰۱	خاطراتی از زلزله طبس
۲۰۵	آزادی زندانیان سیاسی
۲۱۳	پدیده الله‌اکبر گفتن پشت پنجره‌ها و روی بام‌ها
۲۱۶	درباره راهپیمایی روزهای تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷
۲۲۲	تغییر روند در انقلاب اسلامی ایران

۲۲۵ مستضعفین گود عرب‌ها
۲۲۷ زندانی شدن در پادگان عباس‌آباد تهران
۲۲۸ بازداشت در زندان پادگان عباس‌آباد
۲۳۳ کتاب‌های جلد سفید و شیوه‌های اطلاع‌رسانی
۲۳۷ ملاحظاتی درباره کابینه دکتر شاپور بختیار
۲۳۹ سفر دانشجویی به شهر قم
۲۴۱ درباره ابوذر ورداسبی
۲۴۲ شهادت استاد کامران نجات‌الهی
۲۴۳ عکس امام خمینی در ماه
۲۴۶ نامه دکتر مصطفی رحیمی به امام خمینی
۲۴۹ شاه رفت!
۲۵۰ روزهای پُر التهاب دهه اول بهمن ۱۳۵۷
۲۵۲ امام آمد!
۲۵۵ نخست‌وزیری مهندس بازرگان
۲۵۷ سه روز تا پیروزی!
۲۶۷ کتاب دوم / ده سال در کردستان (دهه شصت)
۲۶۹ تقدم «کار» برای مردم به جای درس خواندن
۲۶۹ ماجرای میتینگ احمدآباد و موافقت و مخالفت با دکتر مصدق
۲۷۳ درباره جنگ در سنندج
۲۷۳ شرکت در رفراندوم تأسیس جمهوری اسلامی ایران
۲۷۵ سفر به سیستان و بلوچستان
۲۸۱ ماجرای بازداشت فرزندان و عروس آیت‌الله طالقانی و خروج اعتراضی ایشان از تهران
۲۸۲ مقدمات رفتن به نقده
۲۸۵ مختصری درباره جنگ سه‌روزه نقده
۲۸۹ ورود به نقده
۲۹۱ در مسجد جامع اهل سنت نقده
۲۹۴ طرفداران گروه فرقان در نقده
۲۹۶ انجمن حجّتیّه در نقده
۲۹۸ اسارت به دست پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان
۳۰۲ محاصره و جنگ پاوه
۳۰۴ شهادت ناصر تُرکان

۳۰۶	کشتار «جوانمردان» و فاجعه روستای قارنا
۳۱۲	نگاه تحلیلی به جنگ نقده و فاجعه قارنا
۳۱۵	بازگشت از نقده و درگذشت آیت‌الله طالقانی
۳۱۷	بحث‌ها و بساط‌های خیابانی جلو دانشگاه تهران
۳۱۹	سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، پس از انقلاب
۳۲۱	سخنرانی‌ها و کلاس‌های دکتر عبدالکریم سروش
۳۲۵	درباره انقلاب فرهنگی
۳۲۶	اقامت موقت در قم
۳۲۷	خاطره‌ای از مجلس خبرگان قانون اساسی
۳۲۸	انتخابات رفراندوم قانون اساسی
۳۳۰	اشغال سفارت آمریکا در تهران
۳۳۵	اولین انتخابات ریاست جمهوری
۳۳۸	نصب فرماندار جوان نقده
۳۴۰	آقای دانشیار، یک دادستان باسواد
۳۴۵	هوایماهای جنگی و میگ قهوه‌ای رنگ در روز اول جنگ عراق علیه ایران
۳۴۷	امام خمینی و حضور داوطلبان در کردستان
۳۴۹	جنگ قدرت در تهران
۳۵۳	پایگاهی مهم برای امنیت نقده
۳۵۵	برادران باکری
۳۵۸	بازسازی روستای سوخته محمدشاه
۳۶۰	راهبرد توسعه‌ای در فضای ناامنی
۳۶۱	تدریس درس بینش دینی در دبیرستان‌ها
۳۶۲	درباره شهید علمی فرمانده سپاه پاسداران نقده
۳۶۴	مخالفت ملاحسنی با فرماندار نقده
۳۶۹	فرماندار شهر مهاباد
۳۷۵	شهادت محمدرضا جلائی‌پور در تهران و کمین برای فرماندار در اطراف مسجد جامع نقده
۳۷۸	توضیحی درباره «سقوط شهر»
۳۸۲	فرزند برادر شهیدم
۳۸۳	ازدواج و تعداد بچه‌ها
۳۸۵	شهادت برادر دوم، علیرضا جلائی‌پور
۳۸۷	محمد بروجردی؛ مسیح کردستان

۳۹۱	شهادت نسربین افضل
۳۹۲	زنان گُرد و مبارزه مسلحانه
۳۹۴	مشورت پذیری و مردم‌داری شهید بروجردی
۳۹۶	شهادت مسیح کردستان
۳۹۸	اعدام ۵۹ نفر در تبریز
۴۰۸	نیروهای تندرو و خشن
۴۱۰	گزارش به مقامات بالا!
۴۱۳	اقدامات عمرانی فرمانداری در مهاباد
۴۱۶	برخی از مقامات اداری مهاباد
۴۱۹	خرابکاری‌ها و کشتار ضد انقلاب
۴۲۳	جاش
۴۲۷	نخستین همایش ماموستاهای شمال غرب کشور در مهاباد
۴۲۹	جمهوری مهاباد و قاضی محمد
۴۳۷	رادیو حزب دموکرات کردستان
۴۴۰	ترور دکتر قاسملو در برلین
۴۴۱	فعالیت دیگر گروه‌های اپوزیسیون در کردستان
۴۴۲	اصرار برای پذیرش نمایندگی مردم مهاباد
۴۴۴	روزنامه‌ها، رسانه‌ها و کردستان
۴۴۶	جو فرهنگی مهاباد
۴۵۱	ملا احمد مفتی‌زاده و «مکتب قرآن»
۴۵۴	معاون سیاسی - اداری استانداری کردستان
۴۵۶	مشکل مکان برای استقرار رزمندگان
۴۵۸	تبدیل سوله‌ها به مکان درمان سریع مجروحان شیمیایی
۴۶۰	روحانیت اهل سنت کردستان
۴۶۱	آموختن زبان گُردی
۴۶۲	از رشته مکانیک به جامعه‌شناسی
۴۸۱	شهادت برادر سوم
۴۸۵	تأسیس دفتر مطالعات توسعه کردستان در استانداری کردستان
۴۹۴	درباره تحرک جمعیتی و مهاجرت گُردها به مناطق مختلف کشور
۴۹۵	جلسات شورای تأمین
۴۹۷	فاجعه شیمیایی حلبچه و تفاوت حکمرانی عراق، سوریه، ترکیه و ایران در مناطق کردنشین

۵۰۲	آوارگان گُرد عراقی
۵۰۵	قبول قطعنامه و عملیات مرصاد و تصمیم درست امام خمینی
۵۰۹	پایان ده سال و یک روز اقامت در کردستان
۵۱۰	چشم انداز کردستان
۵۱۳	کتاب سوم / در تکاپوی جامعه مدنی و اصرار بر اصلاح طلبی
۵۱۵	رحلت امام خمینی
۵۱۵	انتقال از وزارت کشور به وزارت امور خارجه
۵۱۷	اشتغال در وزارت امور خارجه
۵۱۸	اداره اول آمریکا در وزارت خارجه
۵۱۹	فروپاشی شوروی و سفر به گرجستان و نخجوان
۵۲۲	سفر به مکزیک
۵۲۲	کارشناسان زن وزارت خارجه
۵۲۳	دوره فوق لیسانس
۵۲۵	درس‌های فلسفه علم الاجتماع دکتر سروش
۵۲۶	پایان نامه کارشناسی ارشد
۵۳۳	ازدواج و تعداد فرزندان
۵۳۴	دکترت در انگلیس
۵۴۰	علل انتخاب رشته جامعه‌شناسی سیاسی در مقطع دکتری
۵۴۳	میشل سوارد
۵۴۵	آنتونی گیدنز
۵۴۹	فقدان نظریه کلان ایرانی و ضعف جامعه‌شناسی در ایران
۵۵۱	دکتر ونسا مارتین
۵۵۳	رساله دکتری
۵۵۵	جلسه دفاع و دکترت
۵۵۷	جامعه جنبشی
۵۵۸	مقاله در گاردین
۵۵۹	مراکز اسلامی ایرانی در لندن
۵۶۰	دبیری انجمن‌های اسلامی دانشجویان بورسیه به کشور انگلستان
۵۶۸	دکترت سروش در لندن
۵۷۴	تدریس در دانشکده وزارت امور خارجه ایران
۵۷۵	انتقال از وزارت امور خارجه به دانشگاه تهران

۵۷۶ گرایش مطالعاتی دانشکده و گرایش مطالعاتی من
۵۷۹ چرا اصلاح طلب شدید؟
۵۸۱ مجوز روزنامه جامعه
۵۸۳ ساختن مدرسه و مسجد
۵۸۴ سخنرانی‌های دکتر سروش در حسینیه شهدا (در منزل پدرم)
۵۹۶ رضاقلی جامعه‌شناس خودمانی!
۶۰۱ فضای کشور پس از جنگ
۶۰۴ سوبه‌های دیگر دور دوم هاشمی‌رفسنجانی
۶۰۶ انتخاب هفتم
۶۱۳ مجله مؤثر کیان
۶۱۵ ستاد انتخابات خاتمی در منزل پدر ما!
۶۲۵ از کلاس درس تا روزنامه‌نگاری
۶۳۳ سلام بر جامعه
۶۷۳ توقیف روزنامه جامعه
۶۷۷ «توس» در خدمت «جامعه»
۶۸۲ ایام زندان
۷۰۰ دور اول «انجمن دفاع از آزادی مطبوعات»
۷۰۴ از آزادی تا «نشاط»
۷۰۹ «نشاط» در خدمت جامعه
۷۲۰ دوره اول شورای شهر تهران
۷۲۵ کتاب «پس از دوم خرداد»
۷۲۷ روزنامه «عصر آزادگان» به جای «نشاط»
۷۳۸ نامزدی در مجلس ششم شورای اسلامی
۷۴۳ کنفرانس برلین
۷۴۹ تعطیلی فله‌ای مطبوعات
۷۵۴ هفته‌نامه گوناگون
۷۵۶ پلمب شرکت جامعه روز
۷۵۷ روزنامه نوسازی
۷۶۳ محروم ماندن از روزنامه‌داری و تداوم آموزش دانشگاهی
۷۶۷ کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی...»
۷۷۰ کتاب «اصلاحات در برابر اصلاحات»

- ۷۷۲ تحلیلی از چشم‌انداز هشت سال عصر اصلاحات
- ۷۸۸ کتاب «فراز و فرود جنبش گُردی...»
- ۷۹۰ درباره فدرالیسم
- ۷۹۹ «حزب مشارکت» تشکلی برای توسعه سیاسی و جامعه مدنی
- ۸۲۱ حزب اتحاد ملت ایران
- ۸۲۶ انجمن جامعه‌شناسی ایران
- ۸۳۰ قانونی‌راد، جامعه‌شناس حوزه عمومی در ایران
- ۸۳۷ جوانان و سیاست در ایران کنونی و جامعه شبکه‌ای
- ۸۴۲ صادق بوقی
- ۸۴۵ درباره کتاب جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه
- ۸۴۷ کتاب «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی»
- ۸۴۹ کتاب «جامعه‌شناسی ایران»
- ۸۵۴ کتاب «جوانی در سیاست فقط یک کلمه است»
- ۸۵۶ کتاب جامعه‌شناسی سیاسی
- ۸۶۰ جنبش مهسا امینی
- ۸۶۷ چرایی خوش‌بینی و خاطره‌ای از زندان
- ۸۷۰ مراسم میلیونی اربعین
- ۸۷۳ درباره وضعیت فرزندان نسلی که انقلاب کرد
- ۸۷۶ از انقلابی دوآتشه تا اصلاح‌طلب محافظه‌کار
- ۸۸۰ آینده چه می‌شود؟
- ۸۸۱ علت شروع و تداوم جنگ هشت‌ساله
- ۸۸۳ در مورد فرزندان محمد رضا
- ۸۸۵ داستان پنجاه‌وپنج امضای اساتید دانشکده علوم اجتماعی تهران
- ۸۹۰ نرگس محمدی
- ۸۹۲ عملیات حماس علیه اسرائیل و نسل‌کشی نتانیا هو
- ۸۹۴ مخالف امتزاج نهاد دین و نهاد دولت و مدافع تعامل آن‌ها
- ۸۹۶ تفاوت امام خمینی با مصباح‌یزدی
- ۸۹۸ ظرفی که از داخلش «من و تو» بیرون می‌آید
- ۹۰۰ ممنوع‌الخروجی دوازده‌ساله
- ۹۰۱ انتخابات مجلس دوازدهم در اسفند ۱۴۰۲
- ۹۰۴ هابرماس و موضع ضد انسانی او درباره غزه

۹۰۵	فاجعه حمله تروریستی و انفجار در کرمان
۹۰۹	درباره آثار تحمیل جنگ دیگر به ایران
۹۱۱	بیانیه راهگشا
۹۱۷	آینده اصلاحات پس از انتخابات ۱۴۰۲
۹۱۹	انتخابات زودهنگام ریاست جمهوری
۹۲۱	سه کنشگر در کنار کنشگران
۹۲۲	تیپ شخصیتی پزشک‌یان
۹۲۳	وعده‌های پوپولیستی
۹۲۵	برچسب دولت سوم روحانی
۹۲۵	کدام رای‌نده‌ها نجات بخش‌اند؟
۹۲۶	رای قومی
۹۲۹	آینده دولت پزشک‌یان
۹۳۰	در چه دوره‌ای هستیم؟
۹۳۳	نمایه‌ها

مقدمه

مجموعه سه جلدی حاضر، خاطرات و تفسیر من از تجربه‌ها و رخداد‌های نیم قرن اخیر جامعه ایران است. حوادثی مانند انقلاب پنجاه و هفت، وقایعی که طی ده سال حضورم در مناطق جنگی کردنشین شمال غرب کشور مشاهده کردم. جنگ هشت ساله، تجربه‌های دانشگاهی در سه دهه گذشته، روزنامه‌داری و روزنامه‌نگاری، تجربه‌های دوره اصلاحات، تجربه حضور در حزب مشارکت و حزب اتحاد، چالش‌های انتخاباتی سال‌های ۸۴، ۹۲، ۹۶، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۲ و انتخابات زودهنگام ۱۴۰۳.

۱- در جلد اول با روایت تجربه‌های من از زمان قیام خرداد ۱۳۴۲ تا موج‌های اعتراضی انقلاب در سال ۱۳۵۷ آشنا می‌شوید. در این بخش تجربه زیسته پانزده ساله‌ام در محلات جنوب شهر تهران (خیابان شهباز، خراسان و مولوی) و تبدیل شدنم به جوانی انقلابی را مرور می‌کنید. درباره اینکه خویشاوندانم چه کسانی بودند، مدرسه‌ام کجا بود و چرا این مدرسه در آن زمان مدرسه قابل توجهی بود. همچنین درباره فعالیت مذهبی انجمن حجتیه، یا شاگردان حاج آقا حلبی در این مدرسه و آشنایی‌ام با حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی توضیح خواهم داد.

موضوع دیگر این جلد، اثر قیام مسلحانه سیاهکل بر فامیل ما و تربیت و خودسازی انقلابی در انجمن اسلامی دانشجویان و اهمیت انشعاب عقیدتی-مذهبی در سازمان مجاهدین خلق ایران است که دانشجویان انقلابی را از سازمان دور و به آیت‌الله مطهری نزدیک کرد. در انتها چگونگی شروع امواج اعتراضی انقلاب ۵۷ بیان شده است.

خواننده این کتاب، تجربه دست اول و عینی من از زیرپوست محلات شهر و انجمن‌های دانشجویی را خواهد خواند.

۲- کتاب مفصل‌تر دوم درباره اقامت ده ساله ام در دهه شصت در مناطق کردنشین ایران است. این بخش شامل روایت‌هایی از پیروزی انقلاب ۵۷ و تجربه‌های دانشجویان مذهبی-انقلابی است. مانند سفر آنان به سیستان و بلوچستان و مناطق کردنشین است. اینکه پس از جنگ نرده در این شهر آذری-کردی چه گذشت و ماجرای گروگان گرفته شدن به دست پیشمرگان مسلح حزب دموکرات به همراه شهید ناصر ترکان، هدایت لطفیان، رضا پیل‌پایه و صادق طاهری و کشتن جوانمردان آذری شهر نرده و مردم بی‌گناه کرد روستای قارنا چه بود. همچنین درباره دوران فرمانداری ام در شهر جنگ‌زده نرده در سال ۵۹ و وقایع روز اول جنگ تحمیلی در میدان ورودی به شهر نرده و تدریس فلسفه در دبیرستان این شهر سخن خواهم گفت. وقایع شهر مهاباد هنگامی که زیر سایه ترورهای مستمر پیشمرگان حزب دموکرات و کومله بود و ایام فرمانداری ام در این شهر در سال شصت و شهادت برادرم محمدرضا در تهران را نیز در همین بخش بیان کرده‌ام. کمین پیشمرگان حزب دموکرات اطراف مسجد شهر مهاباد برای دستگیری فرماندار مهاباد و خاطراتم از شهید محمد بروجردی و چگونگی تدوین اولین پیش‌نویس کتاب کوچکم درباره قاضی محمد و وقایع اعدام ۵۹ نفر متهم به عضویت در گروه دموکرات و کومله در دادگاه انقلاب شهر تبریز و اعتصاب شهر مهاباد را نیز توضیح داده‌ام.

شهادت برادر دومم در عملیات بیت‌المقدس در جبهه‌های جنوب و همچنین همایش سراسری روحانیت اهل سنت در مهاباد؛ مطالب رادیو حزب دموکرات و دشمنی و جنگ اعضای کومله و دموکرات و کشتن یکدیگر؛ ارتباط کومله و دموکرات با صدام و جو فرهنگی مهاباد و جریان مکتب قرآن و پیروان ملا احمد مفتی‌زاده نیز در همین جلد آمده است.

باز در همین کتاب دوم با دوران معاونت اداری-سیاسی استانداری کردستان آشنا می‌شوید. زمانی که عراق راه ورود نظامیان و سپاهیان ایران در جبهه‌های جنوب به عراق را محدود و مسدود کرد و نیروهای نظامی ما مجبور شدند از مرزهای استان کردستان به عراق وارد شوند. یعنی از سال ۶۴ به بعد. همچنین درباره شهادت برادر سومم در عملیات کربلای چهار در جبهه‌های جنوب و تأسیس دفتر مطالعات توسعه کردستان

در استانداری قبل از اتمام جنگ خواهید دانست. درباره آموزش به مردم شهرهای استان کردستان هنگام حملات شیمیایی و فاجعه حمله شیمیایی به حلبچه و آواره شدن صدها هزار کرد عراقی و تفاوت حکمرانی ایران با ترکیه و عراق در مناطق کردنشین و حال و هوای جبهه‌ها در روزی که ایران قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرد، نیز توضیح داده‌ام.

۳- کتاب سوم درباره جامعه مدنی و تقویت آن در دوره اصلاحات و پس از آن است. در این بخش به دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران به ویژه درس‌های فلسفه علم الاجتماع دکتر سروش، و دوره دکتری در دانشگاه لندن و مضامین رساله دکتری و انتقال از وزارت خارجه و عضویت در گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران پرداخته‌ام؛ اینکه چرا اصلاح طلب شدم؛ در جستجوی چه مصادیقی از نهادهای مدنی بودم و چگونه مجوز روزنامه جامعه را اخذ کردم. همچنین درباره تشکیل ستاد انتخاباتی برای خاتمی در خانه پدری‌ام و توقیف روزنامه جامعه به دست قاضی مرتضوی و نشر پنج روزنامه دیگر «توس»، «نشاط»، «عصر آزادگان»، «گوناگون» و «نوسازی» نیز توضیح داده‌ام. همچنین به کنفرانس برلین و تعطیلی فله‌ای مطبوعات و ماجرای هفته‌نامه گوناگون؛ پلمب ساختمان شرکت جامعه روز که ناشر روزنامه‌های تعطیل شده به دستور قاضی مرتضوی بود و بالاخره انتشار «روزنامه نوسازی» اشاره خواهم کرد.

در این بخش خاطرات و رخداد‌های دهه هشتاد و نود نیز آمده است. محروم ماندن از روزنامه‌داری و تداوم آموزش دانشگاهی؛ درباره کتاب جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی؛ درباره کتاب اصلاحات در برابر اصلاحات؛ تحلیلی از هشت سال دوره اصلاحات؛ درباره کتاب فراز و فرود جنبش کردی؛ دو خاطره درباره فدرالیسم؛ تجربه جبهه مشارکت به عنوان تشکلی برای توسعه سیاسی و جامعه مدنی؛ درباره حزب اتحاد ملت ایران؛ حضور در انجمن جامعه‌شناسی ایران؛ درباره مرحوم دکتر قانع‌راد جامعه‌شناس حوزه عمومی ایران؛ درباره کتاب جامعه‌شناسی ایران؛ کتاب جوانی در سیاست فقط یک کلمه است؛ جوانان و سیاست در ایران کنونی و جامعه شبکه‌ای؛ درباره کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران و درباره جنبش مهسا در پاییز ۱۴۰۱ و درباره علت خوش بینی‌ام به آینده و خاطره‌ای از سالن ملاقات زندان اوین؛ پدیده مراسم میلیونی اربعین و درباره فرزندان نسلی که انقلاب کردند؛ درباره دوست قدیمی‌ام مرحوم رضا قلی سخن گفته‌ام.

درباره مرحوم استاد غلامعباس توسلی؛ از انقلابی دو آتشه تا اصلاح طلب محافظه‌کار؛

درباره تداوم جنگ و درباره محمدرضا فرزندم که چهارده سال گرفتار دادگاه انقلاب بود، صحبت کرده‌ام. درباره امتزاج یا تعامل بین نهاد دین و نهاد حکومت؛ چرا امام خمینی مثل مصباح یزدی نبود؛ ممنوع‌الخروجی دوازده ساله‌ام؛ چرا خیزش اعتراضی مهسا، حرکتی انقلابی نبود؟ در مورد سالگرد اعتراضات مهسا؛ داستان امضای پنجاه‌وپنج استاد دانشکده علوم اجتماعی؛ تقدم به اصلاح طلبانی که به خانم نرگس محمدی تبریک گفتند؛ در مورد عملیات حماس و نسل‌کشی نتانیاها؛ موضع ضد انسانی هابرماس؛ درباره تلویزیون «من‌وتو»؛ آینده چه می‌شود؟ چه باید کرد؟ انتخابات مجلس دوازدهم در اسفند ۱۴۰۲؛ درباره نقش شبکه‌های اجتماعی در حرکت‌های نیم قرنه؛ قرصادق بوقی؛ فاجعه حمله تروریستی به کرمان؛ چرایی دفاع از بیانیه روزنه‌گشا پس از انتخابات ۱۴۰۲؛ آینده اصلاحات پس از انتخابات ۱۴۰۲ و انتخابات زودرس ۱۴۰۳.

برای تدوین این خاطرات، که بازه زمانی‌اش حدود نیم قرنه است، مدت‌ها در فکر بودم. چهارزمینه زیر به من انگیزه داد که سال ۱۴۰۲ بر نوشتن این خاطرات در چهارچوبی که می‌بینید، متمرکز شوم.

زمینه اول اینکه وقتی در دوره اول دولت اصلاحات موفق به کسب مجوز و بعد نشر روزنامه جامعه شدم، از این روزنامه و پنج روزنامه بعدی خوانندگان استقبال کردند. در دوره رونق اصلاحات بارها در دانشگاه‌های کشور به دعوت انجمن‌های اسلامی با دانشجویان گفت‌وگو داشتم. در این جلسات هم دانشجویان تندروی اصول‌گرا و هم دانشجویان دگراندیش و سکولار درباره وقایع کردستان در دهه شصت از من سؤال پرسیدند و من نیز پاسخ می‌دادم. از جهتی هم خوشحال می‌شدم که نسل جدید با رخدادهای دهه شصت آشنا می‌شود. به همین دلیل با پیگیری روزنامه اعتماد تلاش کردم طی هشت ساعت عمده خاطرات خود از دوره انقلاب و دهه شصت در کردستان را بازگو کنم. فیلم این خاطرات در کانال روزنامه اعتماد انتشار یافت و در دسترس است و همچنین این روزنامه متن پیاده شده آن را منتشر کرد. تعاملی که پس از انتشار این خاطرات با خوانندگان فراهم شد، تجربه ارزشمندی شد که تشویق شوم که این خاطرات را با تفصیل بیشتر، مستندتر و دقیق‌تر تدوین کنم.

زمینه دوم این بود که من از آغاز دهه هشتاد درسی را به نام «جامعه‌شناسی انقلاب» به دانشجویان لیسانس دانشگاه تهران تدریس می‌کردم. پانزده جلسه مفاهیم نظری

و مصداقی انقلاب‌ها را توضیح می‌دادم، دو جلسه هم به تبیین انقلاب ۵۷ اختصاص داشت، اینکه این انقلاب چگونه و چرا به وقوع پیوست؟ در جریان این درس متوجه شدم دانشجویان متولد دهه شصت و هفتاد ذهنیت عجیبی از این انقلاب دارند.

بعضی از آن‌ها فکر می‌کردند در دهه پنجاه، مردم ایران «به‌طور جمعی عصبانی» شدند و انقلاب کردند! توضیح می‌دادم که اتفاقاً نه فقط مردم عادی که اهل فکر آن زمان «انقلاب» را راهی رهایی‌بخش و معقول می‌دانستند و در آن زمان افراد عصبانی انقلاب نکردند. ذکر این بخش از خاطراتم توجه دانشجویان را جلب می‌کرد. این زمینه هم تشویق‌م کرد تا درباره اینکه در دهه پنجاه در چه فضایی جوانان انقلابی می‌شدند، توضیح بدهم.

زمینه سوم به تجربه فعالیت رسانه‌ای، روزنامه‌نگاری و روزنامه‌داری در دوره اصلاحات در نیمه دوم دهه هفتاد باز می‌گشت. در این دوره روزنامه‌نگاری غیرحکومتی و فضای نقد و بررسی در دانشگاه‌ها رونق گرفت و سانسور مسائل عمومی کشور مشکل شد. از سال ۸۴ به بعد که دولت مردم‌انگیز احمدی‌نژاد روی کار آمد و کشور زیر فشار تحریم‌های سازمان ملل رفت، برای تغییر اوضاع کشور در محیط‌های دانشجویی نه فقط از شکست اصلاح‌طلبان که از «شکست اصلاحات» صحبت می‌شد. در مقابل من از دستاوردهای پایدار دوره اصلاحات در زمینه شکل‌گیری روزنامه‌نگاری مستقل و حوزه عمومی نقد و بررسی دفاع می‌کردم. تأکید می‌کردم در انتخابات ایران، اصلاح‌طلبان شکست خوردند، ولی همچنان راه تغییر معضلات کشور «اصلاح‌طلبی» است نه «یک‌دست‌سازی» حکومت و همواره می‌خواستم برای متولدین دهه هفتاد و هشتاد رخدادهای دوره اصلاحات را بازگو کنم.

زمینه چهارم به رخدادهای اعتراضی و پی‌درپی دهه نود شمسی در بستری که ایران در معرض تحریم‌های کشنده بین‌المللی و رکود اقتصادی قرار گرفته بود، مربوط می‌شود. در همین دوره حکومت به جای چاره‌جویی بر «یک‌دست‌سازی» حکومت تأکید می‌کرد، اما در جامعه پس از اعتراضات مدنی جنبش سبز در سال ۸۸، اعتراضات سراسری ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ رخ داد. هم‌زمان در این دهه تأسیسات زیربنایی اینترنتی و شبکه‌های اجتماعی رشد کرد و در کنار تسلط نیروی اصول‌گرایی بر حکومت و انفعال جریان اصلاح‌طلبان در بیرون حکومت، جریان سرنگونی‌طلب به تلویزیون‌های پر قدرت ماهواره‌ای مجهز

شد. سرنگونی طلبان مبلغ انقلابی دیگر در ایران هستند و جالب این است که همین افراد که در دهه هشتاد انقلابیون ۵۷ را نقد و حتی مسخره می‌کردند و آن‌ها را اسیر هیجان جمعی و جاذبه‌های اسلام سیاسی می‌دانستند، دوباره فیلشان یاد هندوستان کرده و از «دیگه تمومه» و لزوم انقلاب دیگر بحث می‌کنند. آنان در زمانه خاورمیانه لغزنده، نگران ورود ایران به دوره «بی‌دولتی» نیستند. مشاهده این تجربه‌ها در دهه «از دست رفته» نود بر تدوین خاطرات نسل‌های پیشین خصوصا در جریان انقلاب ۵۷ تشویق‌کننده تا پیامدهای «بی‌دولتی» آن دوره در مناطق شمال غرب را بازگو کنیم. این چهار زمینه مرا تشویق کرد که از مرداد تا اسفند سال ۱۳۴۲ به مدت هفت ماه فقط روی نوشتن خاطرات نیم قرن اخیر وقت بگذارم که با لطف خداوند این کار انجام شد و اینک تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

● روش تدوین این خاطرات

برای نوشتن این سه جلد خاطرات به این صورت عمل کردم که: (۱) یکی از پژوهشگران تاریخ که تجربه چندین خاطره‌نویسی را داشت و از حیث عقیدتی و سیاسی مثل من نبود و در زمره منتقدان و دگراندیشان بود، سؤالات (و بعضا انتقاداتی) مطرح می‌کرد و من پاسخ می‌دادم و ویس آن ضبط می‌شد. (۲) سپس سؤال و متن پیاده شده را می‌خواندم و کار به صورت اکتشافی پیش می‌رفت. به طوری که متن‌های پیاده شده از بیست تا هشتاد درصد تغییر کرد. (۳) پس از تدوین هر کتاب دوباره آن را بازخوانی می‌کردم و تاریخ و مشخصات وقایع را، خصوصا پس از تذکرات پرسشگر، دقیق‌تر می‌کردم. (۴) تا آنجایی که در توانم بود از عکس‌هایی که در اختیار داشتم برای مستندتر کردن متن‌ها استفاده کردم. (۵) علت اینکه پژوهشگر تاریخ و با تجربه و دگراندیش را انتخاب کردم این بود که در وقایع‌نگاری و ذکر خاطرات حتی الامکان تنها به قاضی نروم. به ویژه در موضوعات حساسی مثل رخداد‌های انقلاب و کردستان و دوره اصلاحات تا او بتواند سؤالات منتقدانم را هم مطرح کند. با این همه تمام کار و مسئولیت نوشتن این خاطرات با خودم است. (۶) در پاره‌ای از موضوعات کتاب که مطالعاتی انجام شده بود با همکاری پژوهشگر تعدادی از آن کتاب‌ها برای استفاده احتمالی مخاطبان معرفی شد. ضمناً پژوهشگر محترم و مذکور خودشان نخواستند نامشان را ذکر کنم. امیدوارم در سال‌های آینده در ایران شرایطی به گونه‌ای شود که پژوهشگران از این نگرانی‌ها نداشتند.

این خاطرات از حیث معرفتی کاری «توصیفی» و «تفسیری» است و دارای چنین ویژگی‌هایی است:

۱) این مجموعه خاطرات شخصی است، لذا در این کتاب ادعای «بی‌طرفی» و «تعمیم» علمی ندارم. در طول کار مجدانه تلاش کردم که خاطراتی را که شاهد بودم «عیناً» بازگو کنم، ولی باز تأکید می‌کنم که بشر هستم و ادعای بی‌طرفی کامل ندارم. با این همه جواری گزارش کرده‌ام که منتقدین بتوانند آن را نقد کنند و از واژه‌های «کلی» و «نقدناپذیر» حتی‌الامکان استفاده نکرده‌ام.

۲) دیگر اینکه معمولاً تلاش نکردم وقتی رخدادها را توصیف کردم، در همان فضای توصیف باقی بمانم. تلاش کردم چون کسی که درس جامعه‌شناسی خوانده است، رخدادها را به زبان ساده و با کمک از مفاهیم جامعه‌شناسی «تفسیر» نیز کنم.

۳) در طول این پنجاه سال به شرحی که خواهید دید شش نفر از هشت نفر از اعضای خانواده ما جان خود را زودتر از حد معمول از دست دادند. دو برادرم در جنگ تحمیلی و یک برادرم سال شصت به دست میلیشیای سازمان مجاهدین شهید شدند و پدر و مادر و برادر دیگرم خیلی زود از غصه فقدان عزیزان، فوت کردند. لذا خاطراتم خیلی استعداد این را داشت که با احساسات شخصی همراه شود، ولی تلاش کردم حتی‌الامکان به «رخدادهای عمومی» و غیر شخصی در این پنجاه سال بپردازم. لذا متن‌های این مجموعه عموماً اجتماعی و سیاسی است و فقط شرح حالات شخصی نیست. حدس می‌زنم برای نسل جوان و علاقه‌مند به آگاهی از تاریخ تحولات معاصر، این خاطرات متن‌هایی آسان‌یاب و ملموس خواهد بود.

۴) روشن بود که در دوره تسلط خالص سازان در وزارت ارشاد دولت رئیسی این کتاب مجوز نگیرد، لذا متن پی‌دی‌اف کتاب را در فضای مجازی در اختیار مخاطبان قرار می‌دهم تا این خاطرات نقد و بررسی شود تا در چاپ‌های بعدی حتی‌المقدور از نواقص این کار بکاهم. شاید روزی این متن اجازه چاپ کاغذی نیز گرفت.

۵) اگر بخواهم روش تدوین این مجموعه را با روش‌هایی که در مطالعات علوم اجتماعی معمول است بسنجم، روش من در تدوین این مجموعه خاطرات به «خودمردم‌نگاری» نزدیک است.

۶) امیدوارم سایر دوستان کنشگرم نیز همت کنند و خاطرات خود را بنویسند و دین خود را به نسل‌های بعدی ادا کنند.

علوم اجتماعی ایران به «خودمردم‌نگاری‌های» شاهدان رخداد‌های عمومی بسیار نیاز دارد. هنگام تحصیل دکتری در انگلستان، در کتابخانه متوجه شدم تعداد زیادی بیوگرافی و منوگرافی‌های دست‌اول درباره هر موضوعی وجود دارد و کمک خوبی برای تحقیقات است. ایران ما نیز به توصیف دقیق وقایع از نگاه شاهدان و بیوگرافی و منوگرافی و خودمردم‌نگاری کنشگران نیازمند است. توجه داشته باشیم نظریه‌پردازی راهگشا در علوم اجتماعی به این توصیفات و تفاسیر شاهدان وابسته است.

حمیدرضا جلاتی‌پور

استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

بهار ۱۴۰۳

کتاب اول

از آغاز تا انقلاب (دهه پنجاه)

تبار و نیاکان

- قبل از شروع هر چیز، لطفاً خودتان را برای خوانندگانی که ممکن است شما را نشناسند یا آیندگانی که خواهند آمد و کتاب خاطرات شما را می‌خوانند، معرفی کنید.
- من حمیدرضا جلائی‌پور، متولد سال ۱۳۳۶ هستم. در محله چهارراه مولوی، در خیابان صاحب جمع در جنوب شهر تهران به دنیا آمدم.
- اگر موافق هستید از تبار شما شروع کنیم. مثلاً از پدر بزرگ پدری.
- اصل ما کاشانی است. پدر بزرگم مشهور به «مشهدی رضا کاشی» زاده کاشان بود. اطلاع چندانی از ریشه خاندان خودمان در کاشان ندارم. حتی دقیق نمی‌دانم رضا کاشی چرا از کاشان به تهران مهاجرت کرد و چه زمانی در تهران مستقر شد، اما می‌دانم او ظاهراً آدمی قوی‌هیكل با بدنی ورزیده بوده است.
- پس شما به قول سهراب سپهری «اهل کاشان» هستید و همشهری با او!
- [با خنده] بله دیگر، ولی در ریشه! چون پدر و مادرم متولد تهران بودند. مزار این پدر بزرگم در قبرستان ابن بابویه^۱ نزدیک شهرری است. رضا کاشی میدان امین‌السلطان کاروکاسبی داشت. میدان امین‌السلطان از دوران قاجار میدان اصلی میوه، سبزی، جو، گندم، هیزم، زغال و این‌طور چیزها بود. کل میوه و سبزی تهران از همین میدان یا منطقه مولوی و میدان کاه، امین‌السلطان و میدان تره‌بار قدیم تأمین می‌شد. بخش اصلی میدان کاه، از جمله حواشی قبرستان سر قبرآقا تخریب شده است. جای میدان کاه، الان پاساژ بزرگ «روحی»

۱. گورستانی در شهرری، واقع در جنوب تهران که مدفن بسیاری از مشاهیر ایرانی است.

احداث شده است که بورس پرده فروشی است.

● چرا پدر بزرگ شما اسم خانوادگی «جلائی پور» را انتخاب کرد؟ معنای آن چیست؟

○ واللہ این سؤال خودم هم بوده و هست! از عموی بزرگم، به نام عباس، و یکی دیگر از عموهایم، به اسم قاسم، همین سؤال را پرسیده بودم. آن‌ها هم جواب درست و حسابی به من ندادند! [خنده]. این‌ها به اقتضائات زمان رضاشاه برمی‌گردد. بعد از تأسیس ثبت احوال، برای شهروندان ایرانی شناسنامه صادر می‌شد و مأموران اداره ثبت هم خیلی سریع و با عجله این کار را می‌کردند. مثلاً وقتی مأمور برای انتخاب اسم فامیل می‌آمد، سریع می‌خواست همه چیز را تمام کند و برود. هر دو طرف کار را سرسری می‌گرفتند! نمی‌دانستند که قرار است یک عمر، این اسم روی یک خانواده بماند!

عمویم تعریف می‌کرد مأمور ثبت احوالی برای نوشتن اسم خانوادگی فردی گفته بود: هر اسمی می‌خواهی برای خودت انتخاب کن! مرد می‌گوید: بگذار موسوی. مأمور می‌گوید: این اسم قبلاً انتخاب شده است. مرد می‌گوید: بگذار حسنی. مأمور می‌گوید: این را هم گذاشته‌اند! آن فرد خسته و عصبی گفته بود: بگذار «هیچکس»! مأمور ثبت احوال هم همان «هیچکس» را نوشت! به همین دلیل در جنوب شهر تهران، فامیلی‌های شاذ و نادری را به یاد دارم. مانند: اسدالله عوضی، حسن بی‌صاحب، حسین پیرجو، علی کله‌قند، حسین سیرابی، علی گدا. البته همان موقع هم در جنوب شهر تهران آدم‌های فرهیخته و اهل فرهنگی هم بودند که اسم‌های خانوادگی خوب و با معنایی برای خود انتخاب کرده بودند، مثل تمدن، فرهنگ و فردوس.

درباره اسم خانوادگی ما یعنی «جلائی پور»، ظاهراً «پور» آن به معنای پهلوان است و «جلائی» هم همان جلال است، به معنای عظمت و شکوه. جالب اینکه فامیلی‌های مادر پدرم، اسم فامیلی «جلائی فر» را برای خودشان انتخاب کردند. کلمه «فر» بی‌ارتباط با شکوه نیست. عموهای پدرم هم «شیرخدایی» انتخاب کردند. در مجموع نمی‌دانم ریشه این انتخاب و معنای اصلی و اولیه «جلائی» چه بوده است [خنده].

● شغل و پیشه پدر بزرگ شما چه بود؟

○ رضا کاشی در میدان کاه کاروان‌دار بود، یعنی با قاطر و اسب از شمال کشور چیزهایی مثل زغال، هیزم و برنج به تهران می‌آورد و در میدان کاه به‌طور انبوه می‌فروخت. آنجا بارانداز

داشت. یادم هست در میدان کاه، عمویم به دامدارهای اطراف تهران جو و کاه می فروخت. بار کاه را کاروان شتر از ورامین به میدان می آورد. اسم کارگرش داروغه بود. آن موقع هشتاد سال داشت. عمویم محمد جلائی پور که خوشبختانه در قید حیات است، به شوخی می گفت: حمید، ما رو دست کم نگیر، ما غذای همه گاوها رو به موقع می رسانیم! [خنده].

● پدر بزرگ پدری شما چه سالی فوت کرد؟

○ چنان که چند بار از پدرم شنیدم، رضا کاشی قبل از شصت سالگی سل گرفت و فوت کرد. سال فوت رضا کاشی را نمی دانم، ولی چون پدرم و عموهایم جوان بودند که پدرشان را از دست می دهند، احتمالاً دهه بیست بوده است. منزلشان در خیابان صاحب جمع در منطقه دوازده فعلی تهران بود. من آن خانه را البته ندیده ام.

● رضا کاشی به جز پدر شما، چند فرزند داشت؟

○ چهار عمو داشتم به نام های عباس، قاسم، محمد و احمد. یک عمه هم داشتم به نام فروغ اعظم. عموها شغل پدرشان در منطقه باغ فردوس را ادامه دادند. البته امروز مرکز تره بار و میدان اصلی تهران به اطراف بهشت زهرا منتقل شده است.

● از مادر بزرگ پدری چه می دانید؟

○ مادر بزرگم، زن رضا کاشی، بیشتر از شوهرش تهرانی بود. ریشه آنان لواسانی^۱ بود. همین لواسان خودمان. الان هم هنوز هستند. به خانواده «جلائی فر» مشهورند. البته زمینی در لواسان ندارند... [خنده]. بنابراین مادر بزرگم، به نوعی تهرانی بود. لهجه او هم تهرانی بود.

● اسم مادر بزرگتان چه بود؟

○ ربابه. زن مهربان و صبوری بود. وقتی شوهرش را از دست داد، با کمک خرجی فرزندان بزرگش زندگی را گذراند. همه «خانم جان» صدایش می کردند. خانم جان دوبه هم زن نبود. خیلی موقر بود. همیشه اطرافش پر بود و تنها نماند. یادم است در خانه اش، در چهارراه صفاری، کوچه درختی، دو زن بیوه هفتادساله هم زندگی می کردند، اسم یکی از آن ها طلعت خانم بود. گویی آن ها هم جزء فامیل ما شده بودند!

● پدر بزرگ مادری شما اهل کجا بود؟

۱. منطقه ای خوش آب و هوا در دامنه جنوبی رشته کوه البرز و شمال تهران.

۵ پدربزرگ مادری ام، علی اکبر الماسی هم اهل کاشان بود. همسرش، «باشی خانم» هم کاشانی بود. باشی خانم، مادر مادرم، لهجه غلیظ کاشی داشت. خیلی هم خوش سخن بود. با وجودی که بیشتر ایام عمرش را در تهران زندگی کرده بود، تا آخر عمر، لهجه کاشی خودش را از دست نداد. همه فامیل، عاشق لهجه کاشی او بودند. زن بانمک فامیل بود.



مادربزرگ مادری ام باشی خانم

● لطفا درباره علی اکبر بگویید.

۵ پدربزرگ مادری ام، علی اکبر الماسی، با وجودی که کاشی بود، تهرانی حرف می زد. نمی دانم از چه تاریخی از کاشان به تهران مهاجرت کرد، اما می دانم از دهه سی قرن گذشته، اطراف تهران، حوالی شوش^۱، کوره پزخانه داشت و آجر می پخت. جایی که «فخار»^۲ها هم بودند. بعدها این کوره ها به خاوران منتقل شد. الان مرکز فروش بلور تهران جای همان کوره های آجرپزی قدیم است.

● علی اکبر یک زن داشت؟

۱. محله ای قدیمی در جنوب شهر تهران
۲. فخارها شاغلین در رسته شغلی سفالگری و آجرپزی بودند.

○ پدربزرگ مادری ام وقتی پولدار شد، یک زن دیگر هم گرفت و من یک دایی و خاله ناتنی هم دارم. پدربزرگم در جوانی یک مشیت هم به دماغ مادربزرگم زده بود و مادربزرگم دماغش شکسته و پهن شده بود.



علی اکبر الماسی، نفر دوم از سمت راست، فرد کلاه بر سر

● علی اکبر مذهبی هم بود؟

○ پدربزرگم علی اکبر الماسی بعد از ورشکستگی خیلی مذهبی شد. اواخر دهه چهل یادم است برنامه هفتگی جالبی داشت. شب‌های جمعه برای شنیدن و خواندن دعای کمیل به هیئت بنی فاطمه می‌رفت. صبح جمعه برای شرکت در دعای نُدبه دوباره به همان جا می‌رفت. عصر جمعه منزل حاج آقا وهابی، برای شرکت در دعای سمات می‌رفت! منزل آقای وهابی روبه‌روی مسجد لُرزاده^۱ بود. پیش‌نماز مسجد لُرزاده آقامیرزا علی^۲ بود. ایشان غیر از دهه محرم و ماه رمضان، به‌ویژه شب‌های قدر، دوازده شبانه‌روز نماز قضا در آن مسجد می‌خواند. پدرم گاهی همراه پدربزرگم می‌رفت و من را هم با خودش می‌برد. روی

۱. از مساجد معروف تهران واقع در خیابان خراسان تهران.

۲. معروف به آیت‌الله علی فلسفی برادر مرحوم محمدتقی فلسفی.

همین اصل، من نصف دعاها و مراسم را حفظ بودم. در هفت، هشت سالگی دوازده شبانه روز نماز قضا می خواندم و پدر بزرگم کیف می کرد!

● **وضع مالی اش چگونه بود؟**

○ وضع مالی پدر بزرگ مادری ام ظاهراً در ابتدا خوب بود. خانه بزرگی در خیابان خراسان داشتند. من آن خانه را، که مادرم در آن بزرگ شده بود، دیده بودم. از آن خانه های قدیمی و بزرگی که حیاطی با حوض آب داشت و دورتادور حیاط اتاق بود. زیرزمین هم داشت. پدر بزرگم با پسرهایش، یعنی دایی هایم و زن و بچه هایشان در همان خانه با هم زندگی می کردند. به قول جامعه شناسان نمونه عملی و عینی «خانواده گسترده»! [خنده].

● **پدر بزرگ شما ورشکست شد؟**

○ بله. پدر بزرگ مادریم ورشکست شد و خانه را به دایی ناتنی پدرم، حاج یدالله جلایی فر، فروخت. پسران یدالله از بنیان گذاران مدرسه نیکان در اوایل دهه پنجاه بودند و هستند. ما عیدهای سال که برای عرض تبریک به منزل دایی ناتنی پدرم می رفتیم، در واقع به آن خانه می رفتیم. این است که من تصویر کامل و واضحی از آن خانه قدیمی و بزرگ دارم.

علی اکبر بعد از ورشکستگی در خیابان خواجه نظام الملک فعلی، یک مصالح فروشی باز کرد. تا فوتش همان منطقه ساکن بود. متأسفانه دایی بزرگم، ماشاءالله الماسی، زود آن مصالح فروشی را فروخت. سهم مادرم فقط دو هزار و پانصد تومان شد. یادم است مادرم با آن «ارثیه» توانست یک انگشتر طلا برای خودش بخرد! [خنده].

● **خاطره خاصی از آن مصالح فروشی دارید؟**

○ بله خیلی دارم! آن ایام بار مصالح را با الاغ می بردند. هنوز موتور سه چرخه نبود. آن جا را هم کاملاً یادم هست. بارها رفته بودم. از آن الاغ ها هم خاطرات خوشی دارم. وقتی مدرسه تعطیل می شد، می رفتم دم در مغازه پدر بزرگم علی اکبر. دنبال الاغ ها می رفتم. وقتی بار مصالح را خالی می کردند، موقع برگشت سوار الاغ ها می شدم. در عالم کودکی چه کیفی هم داشت [خنده]. دهه چهل خیابان گرگان با بار مصالح همان الاغ ها ساخته شد [خنده] و دهه پنجاه با مصالحی که نیسان های آبی حمل می کردند، ساختند و آباد کردند [خنده].

● چه سال‌هایی بود؟

○ بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ بود.

● علی‌اکبر الماسی چه تاریخی فوت کرد؟

○ درست یادم نیست، اما گمانم اوایل دهه پنجاه فوت کرد.

● مادر بزرگ مادری شما چه تاریخی فوت کرد؟

○ مادر بزرگم باشی خانم، که به او «عزیز» می‌گفتیم، بعد از انقلاب فوت کرد. پدر بزرگ و مادر بزرگم با وجودی که هر دو مذهبی بودند، دائم با هم اختلاف داشتند و بگومگو می‌کردند. در کمتر موضوعی با هم تفاهم داشتند. بارها شاهد بگومگوهایشان بودم. آن‌ها پنج دختر و سه پسر داشتند. مادرم دختر بزرگ بود و با مادرش چهار خواهرش را تر و خشک می‌کرد. مادرم برای جهیزیه‌ها خیاطی می‌کرد. مادرم زن زحمت‌کشی بود. بیشتر اوقات مشغول خیاطی بود. یادم است تازه ماشین بافندگی آمده بود. مادرم یکی از آن دستگاه‌ها را قسطی از خیابان منوچهری خرید و دائم مشغول بافتن و قسط دادن بود!

درباره پدرم

● درباره پدرتان بگویید؟

○ پدرم علی جلایی‌پور، متولد دی‌ماه ۱۳۰۶ تهران بود. در همان خیابان صاحب‌جمع. پدرم از لحاظ قشر بندی و طبقات اجتماعی و اقتصادی به طبقه متوسط رو به پایین تعلق داشت. خرده‌بوژوا بود! [خنده]. طبقه متوسط رو به بالا نبود. بنده خدا شش فرزند داشت و یک بار هم ورشکسته شد. در باغ فردوس و همین خیابان مولوی یک مغازه داشت. یعنی در بخشی از همان بارانداز پدر بزرگم (مشهدی رضا کاشی) که قصه او را گفتم.

● شغل پدرتان چه بود؟

○ اول پدرم در آن مغازه زغال و هیزم می‌فروخت. بعد که نفت جانشین زغال شد، برنجی را که از شمال می‌آوردند، در مغازه‌اش می‌فروخت. بعد آن مغازه تبدیل شد به فروش ظروف ملامین و پلاستیک. ملامین تازه در بازار مُد شده بود و جای ظرف‌های مسی را آن‌ها و ظروف پلاستیکی گرفتند. به قول جامعه‌شناسان، زندگی داشت مصرفی می‌شد و سبک زندگی مردم داشت تغییر می‌کرد.



پدرم حاج علی جلالی پور در بیست و دو سالگی

با آمدن بخاری های نفتی، علاءالدین، و بعد گازهای پیک نیک آشپزخانه و سپس لوله کشی گاز، کمتر خانواده ها برای گرمایش خانه از کرسی و زغال و گوله استفاده می کردند. این بود که بازار فروش کالاهایی مثل زغال، خاکه، گوله و هیزم کم کم از رونق افتاد. آن منطقه «میدان کاه» مولوی الان بورس پارچه و ظروف ملامینی و غیرملامینی شده است.

تغییر از مصرف خاکه و زغال به نفت و گاز، برای گرم کردن خانه و تغییر وسایل زندگی و مناسبات این تغییرات در سبک زندگی مردم می تواند سوژه مطالعه جالبی درباره دهه چهل و پنجاه باشد.

● خانه پدرتان کجا بود؟

○ منزل ما خیابان شهباز بود. خیابان گیاشی، چهارراه عارف، کوچه رستاخیز. منزلی صدوسی متری، دو طبقه آجری و بدون تیرآهن. حدود سال ۱۳۵۰ پدرم ورشکسته شد، مجبور شد آن خانه را بفروشد. من از آن خانه، هم خاطرات خوب و هم خاطرات بد دارم. خاطرات خوش مثل الک دولک بازی توی کوچه و خاطره بد مثل وقتی که طلبکار به در خانه ما می آمد!



عموهایم: از سمت چپ، حاج عباس، حاج علی (پدرم)، حاج قاسم، حاج محمد و حاج احمد

● **خاطره دیگری هم از پدرتان در آن محله دارید؟**

○ پدرم ته صدایی داشت و دعای کمیل و توسل را خوب می خواند. بیشتر عصرهای پنجشنبه، البته نه هر هفته، برای خواندن زیارت نامه یا دعا‌های دیگر به شهری و شاه عبدالعظیم می رفت. بالباس مرتب و به قول امروزی هاتپ می زد. کلی زوار زن و مرد پشتش جمع می شدند. عده زیادی خانم پشتش جمع می شدند. آنقدر خوانده بود که تقریباً همه را حفظ شده بود.

پدرم هر از چندی برای زیارت اهل قبور سری به گورستان ابن بابویه می زد. مزار پدرش هم آن جا بود. ما هم می رفتیم و فاتحه ای می خواندیم. من از این گورستان خاطرات خوبی دارم. گاهی فامیل های پدر یا مادرم هم می آمدند و همدیگر را آنجا می دیدند. یک میوه فروشی آن اطراف بود که از آن مقداری میوه فصل می خریدند، می شستند و دسته جمعی می خوردند و حرف می زدند. من هم بودم و می خوردم. به قول امروزی ها میوه ها ارگانیکی و خوش طعم بودند. مزه گوجه های درختی آن زمان هنوز زیر زبانم هست [خنده].

● **خاطره خاصی در این مورد یادتان هست؟**

○ الان که حرف از ابن بابویه شد، خاطره جالبی از پدرم یادم آمد. پدرم نقل می‌کرد که تازه آب تهران لوله‌کشی شده بود. برخی مذهبی‌ها آب لوله‌کشی را قبول نداشتند و حتی غسل واجب با دوش حمام را چندان دلچسب نمی‌دانستند! در بخش‌هایی از جامعه سنتی، مقاومت‌هایی در این زمینه صورت گرفت. از جمله پدر بزرگم، علی‌اکبر الماسی، که برای حمام کردن، از تهران بلند می‌شد می‌رفت ابن بابویه و در حمام خزینه‌دار آن استحمام می‌کرد! من در کودکی آن خزینه را دیده بودم. حوالی سال‌های ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵ بود. با پدر و برادرم، محمدرضا، گهگاهی به آن حمام می‌رفتیم. من و محمدرضا شیطنت می‌کردیم و می‌رفتیم ته خزینه و پاهایمان را محکم می‌زدیم کف آن، هر چه لجن و جلبک بود می‌آمد بالا و ما از این کارمان کیف می‌کردیم! [خنده]. البته در حالت معمولی خزینه صاف بود، آب زلالی داشت و ته خزینه معلوم بود.

● خاطره دیگری هم دارید؟

○ در این قبرستان قبر مهوش^۱، خواننده مشهور هم بود. پدرم می‌گفت: تشییع جنازه مهوش یکی از بزرگ‌ترین تشییع جنازه‌ها در تهران بود و ده‌ها هزار نفر در آن شرکت کردند. از میدان شوش تا خود شاه‌عبدالعظیم جمعیت بود. پدرم می‌گفت: تهرون تعطیل شد! همه اومده بودن. بسکه زن خیر و فقیرپناهی بود.

مهوش از طبقه پایین جامعه بود، ولی وقتی پولدار شد، خودش را گم نکرد. دست به خیر بود. به فقرا و نیازمندان کمک می‌کرد. مردم هم دوستش داشتند. جنوب شهر تهران، خیلی سایه روشن دارد. هم مهوش را دوست داشتند و هم هیئتی بودند و روضه خوانی می‌رفتند!

● این رفتن‌ها به شاه‌عبدالعظیم حاشیه هم داشت؟

○ گفتم که پدرم خوش تیپ و ورزشکار بود. مادرم هم حساس بود. خیلی مقید بود نگذارد بابا تنها به شاه‌عبدالعظیم برود! این بود که معمولاً ما را هم همراه او می‌کرد [خنده]. پدر با یکی از روحانیونی که داخل حرم حضرت عبدالعظیم قرآن می‌خواند و سید بود، دوست و رفیق بود. سید حوالی حرم مغازه بزازی داشت. آدم شوخی بود. ایشان یک زن «صیغه» ای داشت که خانه‌اش در محله ما بود. هر هفته برای «دیدار» با زن دومش، سری به محله

۱. معصومه عزیزی بروجردی، مشهور به مهوش (۱۲۹۹-۱۳۳۹) خواننده محبوب دهه چهل شمسی.

و آن زن می‌زد. اتفاقاً جلوی در خانه این زن، ما معمولاً گل کوچک بازی می‌کردیم. زن چادری ای بود که مرتب هر روز ظهر می‌رفت مسجد مهدوی. به هر حال ما دوست داشتیم شاه عبدالعظیم برویم، مادرم هم دوست داشت ما همراه پدر باشیم.



شبهه فولکس پدرم، فرد ایستاده پسرعمویم مرتضی است.

● پدر ماشین داشت؟

○ بله. پدرم یک فولکس قورباغه‌ای آبی داشت. من کوچک بودم، حدود کلاس ششم دبستان. در کودکی علاقه به رانندگی داشتم. بعضی ظهرها که پدرم بعد از ناهار می‌خواستید، آهسته کلید ماشین را کش رفته، به بهانه شستن ماشین، پشت فرمان فولکس می‌رفتم و آن را در کوچه راه می‌بردم. چون بچه بودم، از بیرون دیده نمی‌شد که ماشین راننده دارد و همسایه‌ها فکر می‌کردند کسی در ماشین نیست و خودش راه افتاده است! [خنده]. بنده خدا پدرم هم چیزی به من نمی‌گفت.

● با پدر تفریح هم می‌رفتید؟

○ فراوان! با همان فولکس قورباغه‌ای، هر وقت برای خرید زغال و بعدها برنج به شمال می‌رفت، ما و مادرم راه هم سوار می‌کرد و با خودش می‌برد. از این نظر، پدرم آدم شاد و خوش سفری بود. مادرم اهل رستوران و این حرف‌ها نبود. پول چنین کارهایی هم نبود. پدرم

کنار جاده یا لب دریای خزر، نگاه می‌داشت و مادرم روی پریموس تَندُتُند غذایی درست می‌کرد. انصافاً هم خوشمزه بود. بیشتر کتلت می‌پخت و کتلت‌هایش را روی هوا می‌زدند. بعد هم پدرم پس از صرف غذا، آواز می‌خواند و بعدش هم خوابش می‌برد! [خنده].

● از تفریحات دوران کودکی خودتان بیشتر بگویید.

○ حالا که صحبت از تفریح و کارهای این چنین شد، باید بگویم یک دایی به اسم دایی حسین الماسی داشتم که زیاد دنبال درس نبود، اما فوتبالیست بود و یک سال در تیم راه‌آهن آقای گل لیگ شد. من خیلی کوچک بودم و همین دایی ما را تئاتر سنگلج می‌برد! اسامی برخی از بازیگران تئاتر سنگلج هنوز یادم هست. افرادی مثل فرزانه تأییدی، بازیگر مشهور تئاتر و سینما و آقای علی نصیریان، که نیازی به معرفی ندارد. یادم نیست هیچ وقت پدرم به تئاتر رفته باشد. او بیشتر اهل زورخانه و هیئت‌های مذهبی بود. یکی دیگر از تفریحاتم رفتن به استادیوم امجدیه به همراه دایی بود.

تفریح دیگر وقتی بود که تازه بلوار فعلی کشاورز احداث شد. به آن منطقه «آب کرج» هم می‌گفتند. بعد هم شد بلوار الیزابت. آبی که آن وسط رد می‌شد، آب کرج بود. شب‌ها برخی از خانواده‌ها غذای ساده‌ای (معمولاً کتلت) جور می‌کردند و کنار آب کرج، پتو انداخته، شام می‌خوردند و برای خودشان تفریح می‌کردند و خوش بودند. واقعاً آب و هوای خوبی داشت. آن موقع هنوز آلودگی هوا نبود.

● شنیدم با پدر، شهربازی هم می‌رفتید.

○ یکی دیگر از جاهایی که پدرم ما را می‌برد «فان‌فار»^۱ بود. نرسیده به میدان ونک یک شهربازی بود. چرخ و فلک بسیار بزرگ و مشهوری داشت که فکر کنم نصف بچه‌های تهران در زمان ما از آن خاطره دارند! [خنده]. این شهربازی حوالی سال ۱۳۴۷ شروع به کار کرد و مرکز خیلی خوبی برای تفریح کودکان و حتی بزرگسالان بود. پدرم گاهی اوقات که کیفش کوک بود، ما را به فان‌فار می‌برد و چقدر خوش می‌گذشت. تازه بستنی قیفی آمده بود! [خنده]. پدر با ماشین فولکس قورباغه‌ای خودش ما را به قم، اصفهان و شیراز هم برده

۱. فان‌فار «Fanfare» یا شهربازی اولین مرکز تفریحی کودکان بود که اواخر دهه چهل شمسی حوالی میدان ونک ساخته شد.

بود. شمال و کلاردشت هم که جای خودش را داشت. بعدها که پارک ملت ساخته شد، مادرم با خاله‌ها و دایی‌ها و بچه‌هایشان قرار می‌گذاشتند و شب می‌رفتیم پارک ملت. مادرم هم کتلت یا تخم مرغ آب‌پز را به صورت لقمه و ساندویچ می‌آورد پارک. چای و تخمه و میوه هم بود. شام و چای می‌خوردیم و تخمه می‌شکستیم. عالی بود. چهار ساعت آن جا گویی یک ربع بود!



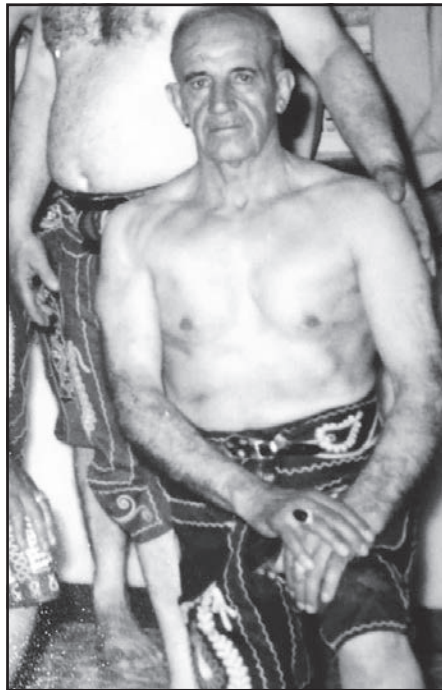
پدرم در تخت جمشید، (دهه چهل شمسی)

● شنیدم پدرتان اهل ورزش هم بوده است.

○ بله. پدرم ورزشکار بود. بعضی وقت‌ها با نوای معروف «علی شیر خدا»، میل می‌زد. میل بزرگی هم داشت که هنوز هم هست. اهل زورخانه و ورزش باستانی بود. وقتی من و برادرایم کوچک بودیم، ماه رمضان، پس از افطار، پدرم ما را می‌برد باشگاه. پاتوق پدرم، زورخانه «انبار گندم» بود. بالاخانه زورخانه، چند تشک کشتی بود. من با برادر بزرگ‌تر از خودم، محمدرضا، کشتی می‌گرفتم. وقتی هم عموهایم دور هم در خانه جمع می‌شدند، ما دو برادر را به جان هم انداخته و شروع می‌کردند به قه‌قه خندیدن! من هم برای فیصله دادن به این بساط، بلافاصله به پشت می‌خوابیدم، یعنی که ضربه فنی شده‌ام و تمام! خاطرات زیادی از آن ایام دارم.

● **لطفاً خاطره دیگری تعریف کنید.**

○ یک شب ماه رمضان پس از افطار، جناب غلامرضا تختی، قهرمان اسطوره‌ای کشتی ایران و جهان، وارد زورخانه‌ای شد که من و پدرم هم به آن جا رفته بودیم. طرف‌های «تهران‌نو»^۱ بود. یکی از عادت‌های مرحوم تختی این بود که مرتب به زورخانه‌های گوناگون سر می‌زد. نوعی «گل‌ریزان» بود. جناب تختی به هر زورخانه‌ای می‌رفت، مردم زیاد می‌آمدند و دخل آن زورخانه رونق می‌گرفت. حوالی سال‌های ۱۳۴۵ وقتی تختی وارد آن زورخانه شد، شوری برانگیخته شد. برای او کلی اسپند دود کردند و حضار با صدای بلند صلوات فرستادند. طاق زورخانه می‌خواست بیاید پایین! چند نفر از اهالی زورخانه با صدای بلند فریاد زدند: ماشاءالله! زنده باشی پهلون! صلوات دیگری ختم کنین! و ...



مرحوم علی شهرداری (شوهر عمه‌ام) پهلوان زنگدار تهران.

۱. محله‌ای در شرق تهران در منطقه سیزده شهرداری که از شمال به محله نارمک، تهرانپارس و خیابان دماوند و از شرق به پارک سرخه حصار و از جنوب با محله پیروزی و از غرب با محله نیروی هوایی همسایه است.

شوهر عمه‌ام، علی آقا شهریاری، که خودش از پهلوان‌زنگی‌های معروف تهران بود و چندین سال از پدرم بزرگ‌تر بود، رفت و بغل دست تختی نشست! تختی البته آن شب لخت نشد و توی گود نرفت. فقط به احترام ورزشکارها، نشست و تماشا کرد. بوی دود آن اسپندها و صدای غرای صلوات‌ها هنوز در گوشم است! پدرم می‌گفت: این کار تختی کمک به مرشد و صاحب باشگاه بود، چون حضار پول توی دخل مرشد می‌ریختند.

پدر و شوهر عمه‌ام (علی شهریاری) وقتی وارد هر زورخانه‌ای می‌شدند برایشان زنگ می‌زدند. بعد از انقلاب هم پدرم رئیس ورزش باستانی کشور شد. مریض که شد، این پست را واگذار کرد. آن موقع حسن غفوری فرد معاون رئیس جمهور (در دوره اول ریاست جمهوری هاشمی‌رفسنجانی) و رئیس سازمان تربیت بدنی بود. خود غفوری فرد تا آخر عمرش ورزشکار ماند.

● اکنون که سخن از تختی رفت، آیا مرگ او و تشییع جنازه باشکوه و البته پرحاشیه او را به یاد دارید؟

○ پهلوان تختی هفده دی ۱۳۴۶ از دنیا رفت. آن موقع خیلی بچه و در مقطع دبستان بودم و چیز زیادی یادم نیست. فقط یاد است پدرم به تشییع جنازه تختی رفت و از مرگ او خیلی ناراحت شد. به طوری که شایع بود که تختی را کشته‌اند!

● پدرتان مذهبی و سیاسی هم بود؟

○ بله. مذهبی بود، ولی سیاسی و تشکیلاتی نبود. شاه را قبول نداشت. مذهبی‌مشتی بود. اهل مسجد حسینیّه و هیئت بود. با روحانیون زیادی ارتباط داشت و آن‌ها را می‌شناختند. با برخی از آنان، مثل آقای علی اکبر ناطق‌نوری آشنا و دوست بود. با محمدباقر انصاریان، پدر همین شیخ حسین انصاریان واعظ معروف، رفیق فابریک بود. مدام با هم بودند و این هیئت و آن هیئت می‌رفتند. بعضی روزها پدرم آقای شیخ حسین انصاریان را با ماشینش به قم می‌برد. در قم زیارتی می‌کرد و برمی‌گشت تهران. می‌گفت روحانی است، ثواب داره! آن ایام آقای شیخ حسین انصاریان طلبه بود و سبک روضه‌خوانی گرمی داشت. پاتوق پدرم مسجد لُرزاده در خیابان خراسان بود. امام جماعت مسجد لُرزاده^۱ حاج آقا فلسفی تنکابنی

۱. حسین بن محمد معمار معروف به لُرزاده (۱۳۸۳ - ۱۲۸۵) از معماران مشهور دوره پهلوی بود. او در تهران و دیگر

(معروف به میرزا علی فلسفی)، برادر آقای محمد تقی فلسفی واعظ مشهور تهران بود.

● قبل از ادامه خاطرات، اگر خاطره خاصی از آیت الله فلسفی دارید، بفرمایید.

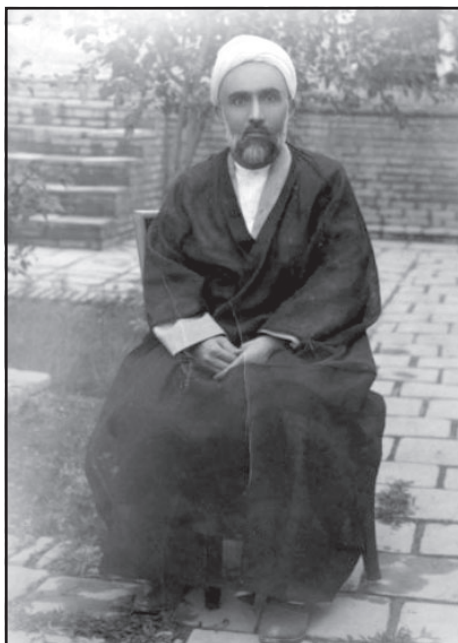
○ آیت الله محمد تقی فلسفی از دهه سی برای چندین دهه، برجسته ترین واعظ تهران بود. چندین کتاب هم نوشت که مخاطب های خاص خودش را داشت. ایشان چند جا وعظ می کرد. یکی مسجد خیابان فوزیه (امام حسین) بود که سالی یک بار به آن جا می رفت. مسجد امام حسین، مسجد بسیار بزرگی بود که در صحن و شبستان آن صدها نفر جا می گرفتند. این مسجد دست آقای رضا صدر، برادر امام موسی صدر بود. روحانی ریشه دار نجف درس خوانده ای بود که قبل از انقلاب پیشنهاد این مسجد مهم شد. البته رضا صدر پس از انقلاب با نظریه ولایت فقیه مخالفت کرد و آن را مکتوب هم کرد. پدرم به این مسجد می رفت و گاهی هم مرا می برد. من آقای فلسفی و رضا صدر را در این مسجد دیده بودم. یادم است کسبه هنگام نماز ظهر و مغرب دسته دسته می دویدند تا خودشان را به صف نماز جماعت آقای رضا صدر برسانند. کسبه خیلی قبولش داشتند. آقای فلسفی هم در این مسجد سخنرانی می کرد. بیش از هزار نفر، برای گوش دادن به سخنرانی آقای فلسفی می آمدند. ایشان آهسته و شمرده حرف می زد.

● آقای محمد تقی فلسفی جای دیگری هم سخنرانی می کرد؟

○ آقای فلسفی قبل از سال ۱۳۵۰ در تکیه ای در بازار هم سخنرانی می کرد. محرم سخنرانی و وعظ داشت. آن جا هم خیلی جمعیت می آمد. من هم با پدرم می رفتم. الان یادم نیست کدام تکیه در بازار بود، ولی نزدیک مسجد حاج علی اکبر بود. آقای فلسفی روضه را با صدا

شهرهای ایران، بناهای بسیاری ساخت. مقبره فردوسی در توس، سر در ساختمان بانک شاهی (بانک تجارت فعلی) در میدان توپخانه، سر در مدرسه دارالفنون تهران، گنبد کاخ مرمر و کاخ زامسر از طراحی های اوست. مرمت عمارت بادگیر کاخ گلستان، کاخ برلیان کاخ گلستان، مدرسه و مسجد آلاشت نیز و همچنین مرمت و بازسازی بارگاه امام حسین (ع) نیز از کارهای این معمار برجسته ایرانی است. تخصص اصلی مرحوم لرزاده، طراحی و ساخت مسجد بود. او حدود ۸۴۳ مسجد کوچک و بزرگ در تهران، قم و دیگر شهرهای ایران احداث کرد. برخی از این مساجد عبارت اند از: مسجد اعظم قم، مسجد لرزاده (خیابان خراسان)، مسجد سجاد (خیابان جمهوری)، مسجد مهدیه (خیابان ری)، مسجد امام حسین (خیابان امام حسین)، مسجد فخریه (خیابان امریه)، مسجد زعیم (خیابان منیریه)، مسجد فرازنده (خیابان شوش)، مسجد سپهسالار (خیابان بهارستان)، مسجد انبار گندم (خیابان ری)، مسجد سنگی (خیابان ری)، مسجد جاوید (خیابان بهار شیراز)، مسجد عمار (خیابان سپاه).

نمی خواند. به اصطلاح آواز نمی خواند و دم نمی گرفت. همین طور حرف می زد. مثلاً آقای ناطق نوری، دم های اثرگذاری می گرفت که همه را به گریه می انداخت، اما آقای فلسفی، روضه را با آواز نمی خواند. معمولی حرف می زد و البته مردم را می گریاند. آرام و شمرده می گفت: ذوالجناح آمد... همه آن هزار نفر زار می زدند! بابام هم گریه می کرد.



محمدتقی فلسفی (۱۳۷۷ - ۱۲۸۶)، مشهورترین واعظ تهران در دهه پنجاه

● خاطره خاصی از این تکیه دارید؟

○ از همین تکیه، موضوع جالب دیگری خوب یادم مانده است. اواخر مجلس که آقای فلسفی وعظ کرده بود و می خواست روضه و مصیبت بیان کند، آقای که به او حاج آقا محمد علامه^۱ می گفتند و مداح درجه اول تهران بود، نیز حاضر بود. او مداح مخصوص جلسات آقای فلسفی بود. آقای فلسفی هر کجا در تهران وعظ می کرد، ایشان هم همان جا

۱. حاج محمد علامه (۱۳۰۴-۱۳۸۰) در محله دولاب تهران متولد شد. وی از آخرین شاگردان حاج مزروق حائری بود. او اشعار زیادی نیز سروده است. خاطرات او از زندگی و مداحی هایش با نام «شصت سال خدمتگزاری در آستان اهل بیت علیهم السلام» سال ۱۳۸۱ چاپ شده است.

مداحی می‌کرد. وقتی آقای محمد علامه از خاطرات خودش در کربلا و شرکت در راهپیمایی اربعین می‌گفت (ایشان ظاهراً در دهه بیست یا سی کربلا رفته بود)، تقریباً همه حضار با صدای بلند می‌زدند زیر گریه! همه آرزوی رفتن به کربلا و حضور و شرکت در چنین مراسمی را داشتند. من آن گریه‌های آرزومندانه را به خوبی به یاد دارم.

ایشان عبایی بر دوش و عرقچین سیاهی بر سر داشت. آدم سیاه‌چرده و متوسط‌القامه‌ای بود. مردی متواضع، مذهبی و عاشق اهل بیت و «نوکر امام حسین» به نظر می‌رسید. خوب یادم است در همان تکیه‌ای در بازار که آقای فلسفی وعظ و روضه داشت، ده دقیقه مانده به پایان ذکر مصیبت آقای فلسفی، از میان جمعیت بلند می‌شد و به طرف منبر می‌رفت. تا بلند می‌شد و چند قدم برمی‌داشت، حضار با صدای بلند گریه می‌کردند! ایشان می‌نشست و دگرباره بلند می‌شد و باز مردم می‌زدند زیر گریه. این ماجرا، سه بار تکرار می‌شد تا علامه به منبر آقای فلسفی می‌رسید. می‌رفت و درحالی‌که آقای فلسفی بالای منبر نشسته و روضه می‌خواند، روی پله اول یا دوم منبر می‌نشست. روضه بیانی آقای فلسفی که تمام می‌شد، ایشان شروع به مداحی می‌کرد. مداح سنتی بود. خیلی شمرده مداحی می‌کرد و چه مداحی‌ای! چه صدایی! همه زار می‌زدند و می‌گریستند! اواخر مداحی، با خواندن اشعاری کار را پیش می‌برد و از مردم اشک می‌گرفت. گاهی اوقات هم شعرهای محتشم کاشانی را می‌خواند. این صحنه‌ها کاملاً یادم هست. پدرم هم بر خود واجب می‌دانست، در یکی از این مجالس شرکت کند. ما بچه‌ها را هم با خودش می‌برد. جمعیت چنان فشرده بود که در عالم بچگی، کم مانده بود زیر فشار جمعیت، له بشویم!

● برگردیم به برادر آقای فلسفی.

○ حاج علی‌آقا در مسجد لُرزاده پیش نماز بود و درس اخلاق می‌گفت. تحصیل کرده نجف اشرف و از شاگردان برخی از مراجع بزرگ مقیم نجف بود. من هم با پدرم مسجد می‌رفتم. همه حضاران جذب موعظه‌هایش می‌شدند. خیلی فرد معنوی بود و نفوذ کلام داشت. شب‌های قدر، دوازده شبانه‌روز، نماز قضا می‌خواند. تمام مسجد لُرزاده پر از آدم می‌شد. من هم می‌رفتم و نماز قضا می‌خواندم. پدر بزرگم، علی اکبر، از نماز قضا خواندن من کیف می‌کرد. می‌گفت: این بچه بالغ نشده، ولی نماز قضا می‌خونه! خلاصه کلی تعریف می‌کرد.

این حاج آقا علی بعدها به مشهد رفت و از مراجع تقلید شد. فکر کنم سال ۱۳۸۴ بود که فوت کرد. سن بالایی هم داشت.

● پدرتان به مهدیه تهران هم رفت و آمد داشت؟

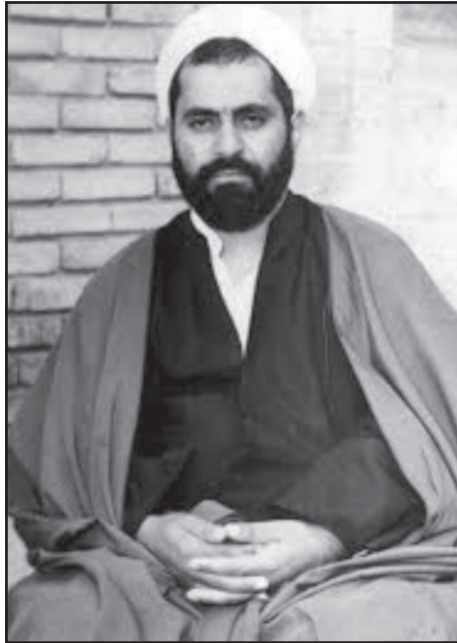
○ بله. پدرم به مهدیه تهران هم گهگاهی می‌رفت. گاهی برادر بزرگم، محمدرضا، و من را نیز با خودش می‌برد. شیخ احمد کافی واقعاً صدای گرمی داشت. واعظ مردمی جنوب شهر تهران بود و میان بازاری‌ها و عوام پایگاه و جایگاه داشت. مجالس وعظ و روضه‌اش گرم و مردمی بود. ذکر مصیبت‌هایش زبانزد بود. روضه‌هایش در مهدیه تهران هزاران هزار نفر مستمع داشت. کارهای جالبی می‌کرد. یادم است روی منبر، یکبار دستش را مثل گوشی تلفن کرد و می‌گفت: الو... مدینه.... زهرا؟! طوری صحبت می‌کرد که انگار دارد با تلفن با حضرت زهرا در مدینه صحبت می‌کند! مردم هم پای منبرش زار می‌زدند و گریه می‌کردند. حتی برخی اختیار از کف داده و به خودشان سیلی می‌زدند. چند باری که با پدرم رفتم مهدیه، همه این‌ها را از نزدیک دیدم. اقشار پایین واقعاً مخاطب حاج آقا کافی بودند. خیلی هم خوش سخن و مستمع جمع‌کن بود. دایمی من، ماشاء الله الماسی اهل مهدیه رفتن بود و بیش از پدرم می‌رفت.

● پدیده جالبی که از منظر جامعه‌شناسی هم قابل تأمل و مطالعه است، «روضه‌های نواری» جناب شیخ احمد کافی است. آقای کافی تقریباً جزء اولین روحانیون سنتی بود که از تکنیک ضبط صوت و نوارکاست بهره برد. تا پیش از ایشان، پدیده «روضه نواری» در ایران چندان مرسوم نبود، کما اینکه پدیده تکنولوژیکی «ضبط صوت» و «نوارکاست» هم نبود و جامعه مذهبی استقبال خوبی از این پدیده نوظهور کردند

○ خوب یادم است در میدان شاه (قیام فعلی) یک مغازه نوارفروشی بود که فقط نوارهای شیخ احمد کافی را می‌فروخت و حسابی هم از تهران و شهرستان‌ها مشتری داشت. خلق الله نوارهای آقای کافی را می‌خریدند، گوش می‌دادند و حال می‌کردند. به مردم نوعی امید فرج و گشایش می‌داد و مردم هم استقبال می‌کردند. همچنین در مردم نسبت به اوضاع روز و فساد اخلاقی و اجتماعی جامعه نوعی مقاومت مذهبی ایجاد می‌کرد.

یکی از کارهای مردم‌پسند آقای شیخ احمد کافی، مبارزه با مظاهر آشکار فساد مانند

مشروب خواری، قماربازی، رشوه و پوشیدن دامن مینی ژوپ بود. اصلاً مهدیه نزدیک «شهرنو» ساخته شده بود! با صدا و نفس گرمی که داشت، تعداد زیادی لات ولوت را مرید خودش کرد. عرق خورهای قهار، می آمدند مهدیه و پای منبر آقای کافی، زار می زدند و بعضاً توبه می کردند و هواداران آقای کافی می شدند. روابط عمومی خوبی هم داشت. در کار خیر و کمک به بیماران و فقرا هم دست داشت. یادم می آید جمعه روزی، پدرم و دایی ام ماشاءالله الماسی، به اتفاق چند نفر از مریدان آقای کافی رفتند دارآباد، عیادت بیماران مسلول. آقای کافی هم آمده و همراه خودش کلی هدیه برای بیماران آورده بود. چنین کارهای مردمی و خداپسندانه ای هم می کرد.



شیخ احمد کافی (۱۳۵۷ - ۱۳۱۵)

آقای کافی روحانی مردم عوام و سنتی بود و کارش را خوب بلد بود. شوری مذهبی و حسینی

۱. محله ای در تهران با مجموعه ای از روسپی خانه ها و میخانه ها که حوالی خیابان قزوین تا خیابان کارگر جنوبی امروزی قرار داشت. بعد از انقلاب و در سال ۱۳۵۸ این منطقه تخریب شد.

در مردم ایجاد می‌کرد. مخاطبش قشر خاصی از توده‌ها بود و آن‌ها را جذب می‌کرد. بر عنصر مهدویت و «انتظار» سنتی، تأکید خاصی داشت. عاشق حضرت مهدی بود. این عشق در تمام روضه‌های او معلوم بود. پایگاه اجتماعی مشخصی هم داشت: از جمله مردمان پایین شهر، حاشیه‌نشین‌های شهری، لات‌ولوت‌ها، دانش‌آموزهای سنتی، و حتی برخی از کارمندان جزء اداری، مأموران کلانتری و زنان خانه‌دار سنتی، اما چندان طرفدار اسلام انقلابی و اسلام مبارز نبود. بیشتر نوعی گرایش آرام رفورمیستی داشت. ایشان چندان طرفدار اسلام سیاسی نبود. مخالف سرسخت دکتر علی شریعتی هم بود. مردم‌پسند حرف می‌زد و روضه‌ها و نوارهای او، حسابی گل کرده بود.

● برگردیم به پدرتان.

○ چنان که گفتم، پاتوق اصلی پدرم مسجد لُرزاده بود. میرزا علی فلسفی، پیشنهاد این مسجد بود. بسیار مرد فاضل و درعین حال متقی‌ای بود. درس‌های اخلاق داشت که بر دل می‌نشست. پدرم، یکی از مریدان ایشان بود. جای آقای برهان آمده بود. من شناخت چندان‌ی از آقای برهان نداشتم، اما پدر بزرگم و پدرم، خیلی با احترام از ایشان نام می‌بردند و تعریف‌ها از وی می‌کردند.

۱. آیت‌الله علی‌اکبر برهان امام جماعت مسجد لُرزاده و مخالف تمدن غرب و نظام شاهی بود. وی در تهران، نجف و قم درس خوانده بود و مجتهد شده بود. حوالی سال ۱۳۲۰ در خیابان خراسان که آن زمان جای دورافتاده‌ای بود، مسجد لُرزاده را تأسیس کرد. او مردی عارف مسلک و اهل سیر و سلوک بود و کارهای خیر بسیاری می‌کرد. یکی از کارهای او، معرفی و فروش کتاب‌های مذهبی در مسجد لُرزاده بود. چند پزشک مرید ایشان به سفارش او، برای فقرا طبابت مجانی می‌کردند و حتی هزینه خرید دارو را هم می‌دادند.

پایگاه اجتماعی آیت‌الله برهان مردم جنوب شهر، بازاری‌ها، دوره‌گردها، مهاجران به تهران و حاشیه‌نشینان و البته برخی از اقشار تحصیلکرده، کارمند و پزشک بود. آیت‌الله برهان پیش‌تاز احداث مدارس مذهبی برای پسران و دختران در تهران بود. چندین مدرسه مذهبی دخترانه و پسرانه در تهران، ری و جاهای دیگر احداث کرد. خودش مؤسس و مدیر مدرسه «برهان» برای پسرها و «برهانبه» برای دخترها بود. طرفدار تحصیل دختران و بانوان بود. حتی برای دختران و پسران کودکان‌های جداگانه‌ای تأسیس کرد.

از اقدامات دیگرش تأسیس صندوق قرض‌الحسنه در مسجد لُرزاده بود. وی از نخستین پیشگامان تأسیس مراکز مالی اسلامی و قرض‌الحسنه در تهران بود. او روحانی روشنی در زمان خود بود. از شاگردان ایشان می‌توان به محمدرضا مهدوی‌کنی، عباس‌علی عمیدزنجانی، حسین انصاریان اشاره کرد. وی حین سفر به مکه (سال ۱۳۳۹) رحلت کرد. از آثار مذهبی و تفسیری وی به «تفسیر سوره یوسف» و «رساله در عدالت» می‌توان اشاره کرد. درباره ایشان، شریف راضی کتاب «برهان ما» و حمید سبحانی صدر کتاب «عالم ربانی» را نوشته‌اند.



صحن حیاط مسجد لُرزاده تهران

● **خاطره خاصی در این مقطع از مسجد لُرزاده دارید؟**

○ یادم است اواخر دهه چهل بود. هنوز حاج علی آقا فلسفی پیش نماز مسجد بود. به مسجد مرتب اشخاص مختلفی می آمدند و سخنرانی می کردند. یکی از کسانی که در شب های احیاء سخنرانی می کرد حاج آقا سید تقی خاموشی بود که مکلا بود. او یکی از شش پسر میرزا سید عبدالله خاموشی بود. ایشان خیلی مؤثر صحبت می کرد. هم دینی حرف می زد و هم به مسائل جامعه می پرداخت. یادم است پدر بزرگم علی اکبر و پدرم دقیق به حرف های او گوش می دادند. بعدها و پس از انقلاب، پسر همین سید تقی خاموشی، به نام سید مهدی خاموشی، رئیس سازمان اوقاف ایران شد. برادر کوچک سید تقی، سید محسن خاموشی شاگرد مدرسه علوی بود. او دو سال از من بزرگ تر بود و بعدها در سازمان مجاهدین مارکسیست شد. برادر دیگرش سید علی خاموشی هم پس از انقلاب چندین دهه رئیس اتاق بازرگانی ایران بود. کامل یادم هست که قبل از انقلاب خاموشی ها

۱. آقای سید علی نقی خاموشی به واسطه یکی از دوستانش به آقای عبدالله مقدم، رئیس کارخانه پارچه باقی مقدم،

خانواده محترمی در مسجد لُرزاده و در مدرسه علوی بودند. همه به سیدنقی خاموشی احترام می‌گذاشتند.

● از ارتباط پدرتان با روحانیون می‌گفتید.

○ مسجد لُرزاده، پاتوق پدرم، دایی ماشاالله و دایی حسین‌ام، و برخی از دوستان پدرم بود. در آن مسجد صندوق قرض الحسنه هم تأسیس شده بود. دایی ماشاالله با یک موتور وسپا و بدون اجرت مأمور تحقیق این صندوق بود. اگر متقاضی وام را تأیید می‌کرد، به او وام می‌دادند. بعد از انقلاب این تجربه صندوق تبدیل شد به «صندوق قرض الحسنه جاوید». وقتی در بیجگی به مسجد لُرزاده می‌رفتم، صف مردم متقاضی وام قرض الحسنه را دیده بودم.



پدرم در میانسالی

معرفی شد و مدتی در این کارخانه کار می‌کرد (لیلی گلستان، دختر ابراهیم گلستان، که در فرانسه و در رشته‌های طراحی پارچه و تاریخ هنر تحصیل کرده بود، دو سال طراح پارچه در همین کارخانه مقدم بود). آقای عبدالله مقدم که می‌بیند آقای خاموشی کارگر زرنگی است، او را بورس می‌کند و برای تحصیل در رشته نساجی به انگلستان اعزام می‌کند. وی چندی در انگلستان تحصیل نساجی کرد و به ایران و شرکت مقدم برگشت و مشغول به کار می‌شد. ایشان پس از انقلاب ۲۷ سال رئیس اتاق بازرگانی ایران بود.

● از پدر می‌گفتید.

○ آخوندشناسی پدرم خوب بود! [خنده]. می‌گشت آخوندهای صادق را پیدا می‌کرد. یکی از آن‌ها همین امیرزاعلی آقا اخوی آقای فلسفی بود. همان زمان پیش آقای محمدرضا مهدوی کنی هم می‌رفت. ایشان پیش‌نماز مسجدی در خیابان ایرانشهر بود. من به همراه پدرم دو مرتبه غروب، پشت سر ایشان نماز جماعت خواندیم. ایشان در آن مسجد، برای مراجعین، استخاره می‌کرد. یادم است ایشان موقع نماز، عبا و جانماز را با خودش از خانه به مسجد می‌آورد.

● سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۸، مرحوم حسینعلی راشد هر هفته سخنرانی رادیویی پرمخاطبی داشت. شما در کودکی و خانه، خاطره‌ای در این مورد دارید؟

○ سخنرانی‌های رادیویی آقای راشد را یادم هست. خیلی بچه بودم. یادم می‌آید مادرم به سخنرانی‌های آقای راشد با علاقه گوش می‌داد. دایی حسین من وقتی می‌خواست جوک بگوید، ادای راشد را درمی‌آورد! بالحنی «راشدی» مثلاً می‌گفت: پسر! مگر تو پدر نداری؟ سپس خودش جواب می‌داد: البته که دارم! آخرش می‌گفت: پس چه نداری؟ بعد پاسخ می‌داد: «جا» ندارم [خنده]! من آن موقع خیلی کوچک بودم. چیزی از سخنرانی‌های راشد یادم نیست، اما بعدها از طریق صحبت‌های آقای مطهری، متوجه شدم که مرحوم راشد محقق اسلامی برجسته‌ای بوده است. ایشان به راشد «دانشمند اسلامی» می‌گفت. مرحوم راشد مشهدی بود.

● پدرتان به چه مساجد دیگری می‌رفت؟

○ پدرم چندین دهه به مجالس درس اخلاق آقای سیدمحمد ضیاءآبادی^۱ می‌رفت. مسجدی داشت در خیابان حریرچی نزدیک میدان شهدای فعلی. درس اخلاق خیلی خوبی داشت. مطلقاً هم طرفدار اسلام سیاسی و نظریه ولایت فقیه نبود. یک آخوند اخلاقی - سنتی بود. دایی من، ماشاءالله، حداقل چهل سال پا در رکاب و مرید آقای

۱. آیت‌الله سیدمحمدضیاءآبادی (۱۳۹۹ - ۱۳۰۷) از سال ۱۳۲۰ به مدت بیست سال نزد اساتیدی چون آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله خمینی تحصیل کرد. متخصص درس اخلاق و تفسیر بود. در تهران شش دهه، جلسات اخلاق، تفسیر و اصول اعتقاداتی داشت که با استقبال مردم روبه‌رو شد. وی مریدان و طرفداران بسیاری داشت و کتاب‌ها و جزوات چندی در زمینه اخلاق و تفسیر قرآن از او برجای مانده است.

ضیاءآبادی بود. علاقه داشت با ماشین، حاج آقا را جابه جا کند. آقای ضیاءآبادی بعد از انقلاب با آن همه مرید، یک ریال رانت خواری نکرد. من با پسرش در مدرسه علوی هم کلاس بودم. فرزندش مطلقاً «آقازاده» نبود و نیست. معمولاً کسی نمی دانست او فرزند ضیاءآبادی است. خیلی فرد متدینی بود و هست. او پیش از انقلاب در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) قبول شد. پس از انقلاب کیفی ترین کلاس های مدیریت صنعتی را در سازمان صنایع ایران برگزار می کرد.

● پدر پای مجلس و منبر روحانی دیگری هم می نشست؟

○ پدرم به سخنرانی آقای شیخ محمد مناقبی^۱ که داماد علامه سید محمد حسین طباطبایی بود، نیز می رفت. ایشان اصلاً مخالف اسلام سیاسی و ولایت فقیه بود. بعد از انقلاب کلی حزب اللهی ها اذیتش کردند.

● جایی به نقل از شما خواندم که قبل از انقلاب چند بار دکتر علی شریعتی را در حسینیه ارشاد دیده بودید. ماجرایش چه بود؟

○ پدرم به حسینیه ارشاد رفت و آمد داشت، از طریق رفیقش به نام آقای حسین صبحدل که در آنجا زیارت «وارث» را می خواند. آقای صبحدل کفّاش و کفش فروش بود. صدای خیلی خوبی داشت. همان صبحدلی که اذان با سبک جدیدی نیز رایج کرد و در حسینیه ارشاد هم اذان می گفت. آن اذان طرفدارهای زیادی داشت. بعد از انقلاب هم برای مدتی شد اذان رسمی صداوسیما. یکی، دو باری با پدرم برای شنیدن زیارت وارث آقای صبحدل رفتیم. ایشان ایستاده و بلند دعا را می خواند و اگر خوب یادمانده باشد، بقیه هم دعای ایشان را ایستاده، می شنیدند و تکرار می کردند. آقای صبحدل و پسرش از علاقه مندان صحبت های دکتر سروش در مسجد اقدسیه بودند. پسر همین آقای صبحدل سی سال پیش بحث های یورگن هابرماس (جامعه شناس مشهور آلمانی) را دنبال می کرد.

● درباره آشنایی با دکتر علی شریعتی بگویید.

○ قصه آشنایی با دکتر شریعتی را در جای دیگری به تفصیل شرح خواهم داد. من کلاس نهم دبیرستان در مدرسه علوی، از طریق برخی معلمانم با سخنرانی های دکتر شریعتی در

حسینیه ارشاد آشنا شدم.

● روابط پدر شما با روحانیون مبارز و خوش فکر چطور بود؟

○ آن موقع دسته بندی به نام روحانیون و روحانیت مبارز نبود. پدرم یک مسجد برو مثل بقیه کسبه، ولی یک ذره خوش ذوق تر بود. مثلاً به مسجد هدایت آقای سید محمود طالقانی هم می رفت. در عید فطر پشت سر آقای مطهری نماز می خواند. در عین حال همین پدر در عروسی ها با کراوات می رفت. یک عکاسی در خود میدان خراسان بود که عکس کراواتی پدرم را به عنوان عکس آدمی خوش تیپ در ویتترین گذاشته بود [خنده]. خلاصه پدر مذهبی، ولی اصلاً امل و جزمی نبود.

● اگر ممکن است خاطره از مسجد هدایت و سخنرانی آیت الله طالقانی را بگویید.

○ فکر کنم سال ۱۳۴۸ بود. یک شب پدر مرا به مسجد هدایت برد که پیش نماز آن آیت الله سید محمود طالقانی بود. ایشان در مسجد سخنرانی می کرد و تفسیر قرآن می گفت. برداشت ایشان از اسلام البته اسلام مبارز و اجتماعی و انقلابی بود. مسجد پر از دانشجو و استاد دانشگاه بود. خوب یادم است صدای گرمی هم داشت. همه گوش می دادند. کسی پچ پچ نمی کرد.



آیت الله سید محمود طالقانی روبه روی مسجد هدایت در تهران

● پس پدرتان مذهبی سنتی بود؟

○ البته سنتی جزمی نبود. گفتم همین پدر به حسینیه ارشاد هم می‌رفت. پاتوقش مهدیه شیخ احمد کافی نبود. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد. به هر مسجد جدیدی در تهران می‌رفت و نماز «تحیت» می‌خواند. از سال ۱۳۴۲ مقلد امام خمینی شد. به او «حاج آقا روح‌الله» می‌گفت. لقب «امام» برای آیت‌الله خمینی از سال ۱۳۵۶ به بعد باب شد. رواج این عنوان برای ایشان کار دانشجوها بود.

● از هواداری پدرتان از آقا سید روح‌الله خمینی می‌گفتید.

○ پدرم عکسی از دوران جوانی «حاج آقا روح‌الله» داشت. این عکس دائم باعث بگومگو بین پدر و مادرم بود. مادرم می‌گفت: مرد! خطرناکه! ساواکی‌ها می‌ریزند توی خونه، من هم چادر سرم نیس! نامحرم هستن! می‌ریزند توی خونه و این عکس رو می‌بینند! پدرم هم با صلابت خاصی می‌گفت: ساواکیا غلط می‌کنن بریزن تو خونه من! زن! خیالت راحت باشه!



امام خمینی خرداد ۱۳۴۲

● پدر شما هم در جریان قیام پانزده خرداد فعال بود؟

○ در جریان قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ شهربانی پدرم را به خاطر شرکت در تظاهرات برای چند ساعت بازداشت کرد. یادم هست، شش سالم بود، که پدر شب با سر تراشیده از زندان آزاد شد و به خانه آمد. در کل پدرم مسلمانی سنتی، هیئتی، زورخانه‌ای و اجتماعی بود. کلی از رفقاییش پول برای کمک به فقرا می‌گرفت. مادرم هم هی سرش غرمی زد می‌گفت: مرد! چراغی که به خانه رواست به مسجد حرامه!

● خودتان از پانزده خرداد ۱۳۴۲ خاطره خاصی هم دارید؟

○ از روز پانزده خرداد ۱۳۴۲ خاطره کوچکی دارم. برادر بزرگم، محمدرضا، که دو سال بزرگ‌تر از من بود، رفته بود مدرسه ایران، در میدان اعدام آن موقع. آن روز سرویس مدرسه به خاطر اعتراضات و شلوغی خیابان‌ها دیر کرده بود. مادرم با چادر کدوری^۱، آشفته و هراسان از این طرف کوچه به آن طرف کوچه راه می‌رفت. زنان همسایه دل‌داری اش می‌دادند. به قول خودش دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید. با یکی دو ساعت تأخیر داداشم سالم آمد و چیزی اش نشده بود و مادرم و همسایه‌ها از کوچه آمدند خانه. پدرم هم شب آمد با سر تراشیده!

● پدرتان قبل از انقلاب ارتباطی هم با امام خمینی داشت؟

○ پدرم بیشتر از طریق آوازه امام خمینی، دوستدار و مقلد ایشان شده بود. بعید می‌دانم خودش شخصاً حاج آقا روح‌الله را از نزدیک دیده باشد، اما بعدها، پدرم یک مشتری داشت که اهل منطقه زرگنده شمیران و حسن آباد بود. پدرم به او زغال می‌فروخت. گاه هم برای حساب و کتاب به آن محله می‌رفت. یادم هست آن موقع اهالی زرگنده، مسجدی ساخته بودند. خیرین مسجد به نجف رفته و از آیت‌الله خمینی تقاضای امام جماعت برای امامت مسجد زرگنده کرده بودند، اما پدرم، خودش ارتباط مستقیمی با آقای خمینی نداشت.

● پس پدرتان هیئتی هم بود؟

۱. «میدان محمدیه» فعلی واقع در جنوب تهران، تا صدسال پیش، محل اعدام مجرمین بود و به همین دلیل به میدان اعدام معروف بود.

۲. پارچه کدوری یا کودری نوعی پارچه نخی خنک و راحت است که معمولاً در پوشاک زنانه و به ویژه چادر رنگی کاربرد دارد.

○ بله هیئتی بود. پاتوقش در دهه چهل هیئت بنی فاطمه بود، که بعدها از درون اختلاف‌های آن «هیئت فاطمیون» بیرون آمد. پدرم حاج‌آقا علی اصغر هرنندی و سعید امانی همدانی (از هیئت‌های مؤتلفه) را می‌شناخت، ولی هم هیئتی آن‌ها نبود. آن‌ها اهل زورخانه نبودند.

● از پدرتان می‌گفتید.

○ پدرم عادت داشت گاهی دم ظهر با سه، چهار نفر از رفقاییش می‌آمد خانه. ناهار می‌خورد، چای می‌نوشید، چُرت بعد از ظهر می‌زد و بعد میوه می‌خورد و گپ می‌زد.

● درباره چه چیزهایی گپ می‌زدند؟

○ یکی از مضامین بحث آنان ناامنی دوره قبل از رضاشاه و لات‌های جنوب شهر و امنیتی بود که رضاشاه ایجاد کرده بود. بر این باور بودند که رضاشاه از فرزندش محمدرضا شاه، با عُرْضه‌تر بود! یادم هست درباره راه شمال (که پدرم مرتب برای خرید برنج و زغال می‌رفت) درباره تونل کندوان و سختی اجرائیش صحبت می‌کردند. بیشتر دوستان پدرم از شاه (یا به قول خودشان «دستگاه») ناراضی بودند. مبارز نبودند، اما از شاه خوششان نمی‌آمد! از فساد شاه خیلی ناراحت بودند. یادم است قصه هزار فامیل نقل می‌شد. چه بسا یک کلاغ چهل کلاغ می‌شد. الان هم به نظر من همین بحث‌ها شدیدترش هست و در فضای مجازی ادامه دارد.

● خاطره خاصی در این زمینه یادتان هست؟

○ یادم است تازه دامن مینی‌ژوپ^۱ مد شده بود و خانم‌های بالاشهری و حتی برخی از

۱. مینی‌ژوپ یا دامن کوتاه، اوایل دهه شصت قرن بیستم میلادی برای اولین بار در فرانسه مُد شد و خیلی زود به مُدی جهانی تبدیل شد. خالق مینی‌ژوپ «مری کوانت» بود که فروردین ۱۴۰۲ در نودوسه سالگی از دنیا رفت. از نظر تاریخی به دنبال انقلاب مه ۱۹۶۸ فرانسه و شورش جوانان، این دامن کوتاه در پاریس و دیگر شهرهای فرانسه به مُد مورد علاقه دختران دانشجو و جوان معترض تبدیل شد. تقریباً از اوایل نیمه دوم دهه چهل مینی‌ژوپ وارد ایران شد و موجی از موافقت و مخالفت برانگیخت. واقعه‌ای در مرداد ۱۳۴۶ این مُد را برای مدتی به یکی از بحث‌های داغ اجتماعی - فرهنگی و حتی قضایی تبدیل کرد. ماجرا از این قرار بود که در یکی از روزهای داغ مرداد، یک کارگر بنای روستایی (عمله) در چهارراه سیدعلی، در محله بهارستان، وقتی زنی مینی‌ژوپ پوش را می‌بیند که خم شده و مشغول انتخاب و برداشتن میوه است، اختیار از کف داده، به قصد تعرض و تجاوز، به آن زن حمله می‌کند. با دخالت اطرافیان و جدا کردن آن کارگر از زن بیچاره، ماجرا ختم به خیر می‌شود. این خبر مثل بمب در تهران و ایران منفجر شد. همان ایام بسیاری از خبرگزاری‌های غربی مقیم تهران این خبر را پوشش دادند و به دنیا مخابره

دختران پایین شهر، مینی ژوپ می پوشیدند. لباسی بود که ران دخترها از بالای زانو بیرون می افتاد و در زمان خودش غوغایی ایجاد کرد [خنده]. در کوچه ما هم دخترهای جوان چند خانواده محترم مینی ژوپ می پوشیدند و به کوچه و خیابان می آمدند. شاهد بودم که برخی از آدم های غیرتی محله، به آن دخترها تیکه می انداختند. گاه کار به دعوا با خانواده ها هم می کشید!

● نظر پدرتان چه بود؟

○ روشن است. پدرم از رواج مینی ژوپ، آن هم در محله خودمان که پایین شهر بود، ناراحت

کردند. داخل ایران نیز یک جریان فرهنگی در همان سال ۱۳۴۶ ایجاد شد که جالب و قابل مطالعه است. شاعران چندی شروع کردند به سرودن اشعار فکاهی و طنز و ماجرای عمله را برجسته کردند. از جمله شاعر معروف آن زمان ابراهیم صهبا شعری سرود که در برنامه طنز «صبح جمعه با شما» پخش شد و تا مدتی سر زبان ها بود. همچنین هنرپیشه و خواننده فولکلوریک شیرازی، عباس منتجم شیرازی، تصنیفی اجرا کرد که چنین آغاز می شد:

«عَمَله خورد و خسته/کنار جو نشسته/مینی ژوپ ها کنارش/می رن دسته به دسته

دیگه نومروم، دیگه نومروم، دیگه نومروم ولایت...»

همچنین شاعران دیگر، شعرها و رباعی ها سرودند و مدتی خلق الله را در ایران سرگرم کردند و خندانند. به دنبال این کارزار فرهنگی، مجله «روشنفکر»، که میان قشر اهل مطالعه و فرهنگی ایران خوانندگانی داشت، مرداد ۱۳۴۶ میان هنرمندان، خوانندگان و هنرپیشگان زن و مرد نظرسنجی انجام داد. براساس این نظرسنجی، مردانی چون ناصر ملک مطیعی، محمدعلی فردین، بهروز وثوقی و ویگن دردریان و زنانی چون پوری بنایی، پوران و الهه با دامن مینی ژوپ مخالف بودند، اما زنان هنرپیشه ای چون فروزان، بهشته، فریبا خاتمی و خواننده مشهوری چون خانم رامش موافق پوشیدن مینی ژوپ بودند.

اوج این کارزار فرهنگی، در ویژه نامه عید نورز سال ۱۳۴۷ مجله فکاهی - انتقادی «توفیق» بود. این نشریه با درج کاریکاتوری از یک عمله روستایی فقیر، با لباسی وصله شده، گلنگی بر دوش، کلاه نمدی بر سر و سیبل هایی از بناگوش در رفته، بر پشت جلد، آن مرد متعرض به زن مینی ژوپ پوش را «مرد سال» ایران معرفی کرد!

حتی در حوزه حقوقی و قضایی نیز در برخی از مطبوعات مباحثی درگرفت. بحث بر سر آزادی یا عدم آزادی زنان و دختران ایرانی برای پوشیدن دامن کوتاه مینی ژوپ بود. در قوانین جزایی ایران، ماده قانونی که پوشیدن مینی ژوپ را ممنوع کند، وجود نداشت. بنا به گزارش نشریات، وزارت آموزش و پرورش ایران، پوشیدن دامن مینی ژوپ در مدارس دخترانه را ممنوع اعلام کرد. در دهه پنجاه، مینی ژوپ به نوعی سبک زندگی زنان و دختران مدرن ایرانی تبدیل شد و نشریاتی چون «زن روز» و «اطلاعات بانوان» نیز با انتشار انواع عکس های رنگی و سیاه سفید خوانندگان، هنرپیشگان و حتی دانشجویان دختر، به رواج این سبک فرانسوی و غربی، دامن زدند. پوشیدن مینی ژوپ حتی وارد ادبیات داستانی و فیلم های سینمایی ایرانی نیز شد که در اینجا قصد اشاره به آن را ندارم.

به هر حال مد و لباس، از منظر جامعه شناسی سیاسی و همچنین تاریخ لباس و جنبش خاموش زنان در ایران مهم است.

بود. اهالی مذهبی محله و کسبه مذهبی، از جمله پدرم، یکی از مظاهر فساد رژیم شاه را مینی ژوپ پوشیدن خانم‌ها می‌دانست. همچنین از رواج عرق خوری (پنج سیری) توی در و همسایه ناراحت بود. حتی برخی از زنان مذهبی محله، با یک حالت شکایتی بین خودشان می‌گفتند: خواهر آخر زموئه! دخترا هم مینی ژوپ می‌پوشن! خجالت هم نمی‌کشن! این جوری برکت از زندگی می‌رود. در آن ناهارهای خانگی، پدرم و رفقاییش درباره همین چیزها با هم حرف می‌زدند و از اوضاع انتقاد می‌کردند. یک کلاغ چهل کلاغ هم می‌شد!

در حاشیه و از منظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌توانم بگویم که مُد مینی ژوپ، ضربه حیثیتی سخت و شدیدی بر مشروعیت رژیم پهلوی دوم بین مردم عادی و کسبه، وارد کرد. مطبوعات زنان چون «زن روز» به رواج این مد دامن زدند. رواج چنین مُد غیرمعارفی، برای یک جامعه مذهبی، موج نارضایتی بین اقشار مذهبی و خصوصاً قشر بازاری و کسبه خرده‌فروش و جنوب شهری ایجاد کرد. افراد مذهبی از اینکه دخترهای جوان و زنان مینی ژوپ می‌پوشند، ناراضی بودند و رواج چنین مُدی را زیر سر رژیم پهلوی و اجنبی‌ها می‌دانستند. یادم است جلو حسینیه ارشاد ساختمان «کاخ جوانان» بود. دخترهای تهرانی با مینی ژوپ و لباس‌های مُد روز به «کاخ» می‌رفتند و با هم خوش می‌گذرانند. همین مُد زنانه، عملاً مشروعیت رژیم را میان قشر وسیعی از مردم جنوب شهر از بین برد. هر چه بود این قصه مینی ژوپ دولت ایران را یک دولت بی‌ناموس و ضد دین معرفی کرد.

● اگرچه مینی ژوپ با واکنش منفی اقشار مذهبی ایران روبه‌رو شد، پوشیدن لباس «جین» از سوی مردان جوانان با مقاومت این قشر مواجه نشد. در آستانه انقلاب دو برند «لانگِر» و «لی» به بازار پوشاک ایران نفوذ کردند. البته جامعه همچنان با جین پوشی دختران برخلاف جین پوشی پسران مخالفت کرد. بنابراین جین که از انقلاب مه ۱۹۶۸ در فرانسه و جهان رواج یافت، اواخر دهه چهل در ایران با موج فیلم‌های فارسی و به ویژه فیلم‌های بهروز وثوقی رونق گرفت. به همین دلیل جوانان انقلابی و معترض جین پوش در نیمه اول دهه پنجاه ایران کنار پدیده موتورسیکلت به راحتی دیده می‌شدند. آیا شما خاطره خاصی در این مورد دارید؟

○ بله، واکنش به پوشش جین میان دختران و پسران متفاوت بود. شلوار لی، بعد جین، پیرهن مانتیگل و کاپشن سبز آمریکایی میان پسران خوب جاافتاد. اتفاقاً جوانان سیاسی و منتقد رژیم هم (چه مذهبی و چه غیرمذهبی) همین لباس‌ها را می‌پوشیدند.

● وضع اجتماعی مکانی که پدرتان مغازه داشت چگونه بود؟

○ خوب پایین شهر بود. اطراف مغازه پدرم لات ولوت کم نبود! برای خودشان خُرده فرهنگ خاصی داشتند. چند سال پیش کتابی خواندم با عنوان «در کوچه و خیابان: داستان‌های واقعی از تهران قدیم» نوشته مرحوم عباس منظرپور که دندانپزشک بود. ایشان با قلم شیرین و توانایش در این کتاب، زندگی مردم تهران قدیم و به ویژه لات ولوت‌های محله مولوی را توصیف کرده است، طوری که انگار دارید فیلم می‌بینید! [خنده].

● خودتان چه خاطراتی از این لات ولوت‌ها دارید؟

○ چلوکبابی محل متعلق به برادران «هفت کچلون» بود. قهوه‌خانه مال ماشاالله ابرام بود. اغلب آن‌ها بزن بهادر و اهل چاقو و دعوا و قمه بودند! برخی از آن‌ها با نوجه‌های طیب حاج‌رضایی رقابت داشتند. پدرم به طیب بعد از ۱۳۴۲ احترام می‌گذاشت. وقتی رژیم شاه طیب را اعدام کرد، پدرم می‌گفت: طیب مرد مُرد! در خانه می‌گفت: طیب آدم فروش نبود. علیه حاج آقا روح‌الله (خمینی) چیزی نگفت!

● در محله و مغازه پدرتان، لات هم بود؟

○ هم مردم عادی، هم متدینین و هم لات‌ها بودند! [خنده]. لات‌های اطراف ما دو دسته بودند: یکی مَشتی‌ها و لوتی‌ها، یعنی لات‌های با مرام! [خنده] که با گذشت و اهل کار خیر، ضعیف‌پناه، برخی اهل رفتن به زورخانه و ورزش باستانی بودند. به قول جامعه‌شناسان خُرده فرهنگ، زبان و کلمات خاص خودشان را هم داشتند. دسته دوم لات‌های نامرد که اهل چاقوکشی، بزن بهادری، زورگیری و بعضاً کارها و اعمال خلاف بودند!

● ممکن است خاطره‌ای از این لات‌ها روایت کنید؟

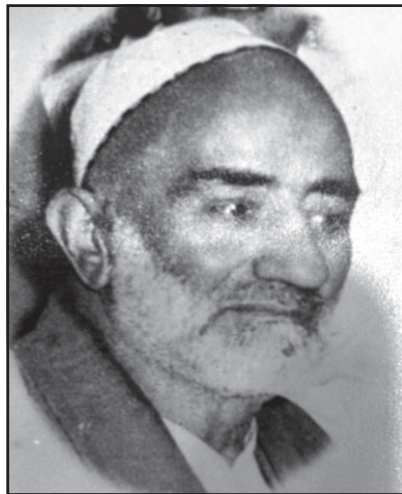
○ در محله ما لاتی بود که چهارم آبان هر سال برای تولد شاه، جشن می‌گرفت. به همین مناسبت مُطرب‌ها و رقص‌های خانم را در محل ما درست روبه‌روی آتش‌نشانی می‌آورد و جشن می‌گرفت! خلق‌الله هم برای تماشا جمع می‌شدند. خصوصاً وقتی مطرب می‌رقصید و دامنش بالا می‌رفت [خنده]. ما که هنوز بچه بودیم، تماشا می‌کردیم. کلانتری محله و پاسبان‌های هم خوششان می‌آمد و کارهای خلاف آقا را زیرسیلی رد می‌کردند و نادیده می‌گرفتند. او در محله زورگیری می‌کرد و از کسبه ضعیف و بساطی در خیابان شیتیل

۱. در ایران معمولاً حکومت‌ها از لات‌ها استفاده می‌کردند. سال ۸۸ در دوره احمدی‌نژاد برای کنترل جنبش سبز در فاجعه کهریزک از لات‌ها استفاده کردند. آن موقع مقاله‌ای با نام «لات - مذهبی‌ها» در کانالم نوشتم.

می‌گرفت. برخی نیز در جوانی لات بودند ولی پا به سن که گذاشتند، لوتی و مشتی شدند! مثل برادران هفت کچلون، خصوصاً حاج صفر که مرد خیری شده بود. خلاصه توی محله ما همه جور آدم بود!

● رفقای پدر شمالات بودند یا مشتی؟

○ انصافاً رفقای پدرم آدم‌های مشتی بودند. یکیش حاج عباس کمالی بود. قصابی داشت و بعد رئیس کشتارگاه جوادیه شد. یکی دیگر ناصر فرج‌اللهی صابون فروش بود. با پدرم زورخانه می‌رفتند. در کار خیر مثل خریدن جهیزیه برای دختران دم‌بخت یا کمک به ایتمام پیش قدم می‌شدند. پدرم بیش از نیم‌قرن با آن‌ها رفیق بود. دوست دیگرش آقای حسین نکوگویان پسر رجبعلی خیاط^۱، عارف مشهور محله مولوی بود. پسر رجبعلی، عینک‌ساز بود و عکس پدرش را به پدرم داده بود.



رجبعلی خیاط عارف محله پشت باغ فردوس

۱. برای مطالعه بیشتر درباره رجبعلی خیاط (نکوگویان) می‌توانید به کتاب خواندنی «کیمیای محبت؛ یادنامه مرحوم رجبعلی خیاط (نکوگویان)» به کوشش آیت‌الله محمدی ری‌شهری، انتشارات دارالحدیث، کتاب «شیخ رجبعلی خیاط» نوشته ابوالفضل هادی منش، نشر جمال و همچنین دو کتاب «یک شهر، یک خیاط: داستان‌واره‌هایی از زندگی شیخ رجبعلی نکوگویان (خیاط)» و «هفت دریا شبنم: داستان‌هایی از زندگی عارف معاصر رجبعلی نکوگویان (خیاط)» نوشته سمیرا اصلانپور، نشر شهر مراجعه کنید.

● شما خودتان شیخ رجبعلی خیاط را دیده بودید؟

○ من ندیدم، اما احوالات و تقوا و کمالات معنوی او را از پسرش، از پدرم و از دایی ام ماشاءالله شنیده بودم. حسین نکوگویان پنجاه سال رفیق پدرم بود. بعد با او فامیل شدیم. وقتی رجبعلی خیاط وفات کرد، وراثت، خانه مسکونی او را فروختند. بعد از سه دهه اهالی محل، از جمله همان حاج صفر، پول جمع کردند، چهارده میلیون که زمان خودش پول زیادی بود، دوباره آن خانه را خریدند و پاتوق هیئت و محل جلسات مذهبی کردند. البته دو دهه است که خبر جدیدی از آن ندارم.

● خاطره خاصی از لات و لات بازی محله و بازار دارید؟

○ یک بار دم در مغازه پدرم، پای دخیل نشسته بودم. دو نفر از نوچه های لات ها با هم درگیر شدند. یکی از آن ها برادر کوچک ابرام خان بود. خودم دیدم یکی از آن ها با چاقو زد به طرف مقابلش، طوری که دل وروده او بیرون ریخت! لاتی که چاقو خورده بود، دل وروده اش را جمع کرد و ریخت داخل شکمش، بعد بلند شد و یک چاقو زد به طرف، و برادر ابرام خان افتاد روی زمین! هر دو از حال رفتند. بعد مردم جمع شدند و هر دو را بیمارستان فرح پهلوی که نزدیک چهارراه مولوی بود، برند. هر دو هم خوب شدند! [خنده].

● همه محله لات بودند؟

○ معلومه که نه! [خنده]. بگذارید یک صحنه دیگر بگویم. من برای اینکه به مغازه پدرم برسم، از بازار حضرتی باید عبور می کردم. چند کاسب آن جا را یادم هست که صبح قبل از آمدن مشتری، داخل مغازه های خودشان و پشت دخیل قرآن قرائت می کردند. هنوز هم آن فضای سنتی و معنوی بازار، برایم خاطره انگیز است. از یکی از آن ها حدود چهل سال جای می خریدیم. یک بار هم چایی آشغال به ما نداد. الان فوت کرده است. آن تیپ کاسب ها دیگر نیستند. الان عمده مغازه ها اجاره داده می شود. الان بازار تهران خلاصه ای از همه جای ایران است!

یادم است چند نفر تجار بازار بودند که دستشان توی کارهای خیر بود. یکی از کارهایشان این بود که می آمدند قبل از زمستان از پدرم خاکه و زغال و گوله برای فقرا پیش خرید می کردند. آن تجار حواله مقوایی صادر می کردند و به فقرا می دادند. فقرا هم می آمدند دم در مغازه پدرم و حواله را نشان داده و زغال و گوله مجانی می بردند.

● شنیده‌ام پدرتان رفیق‌باز هم بوده است!

○ مرحوم پدر خیلی اجتماعی بود. دوستان زیادی داشت. برخی دوستانش شصت سال سابقه دوستی با او داشتند. برخی اوقات هم کارهای عجیبی می‌کرد. مثلاً یکی از دوستانش را که مریض شده بود، سه طبقه روی کولش گرفته و پایین آورده بود و به بیمارستان برده بود. آن زمان آمبولانس نبود. بعد از این ماجرا چنان کم‌ردردی گرفت که کارش به بیمارستان کشید و چندی بستری شد. کارهای این چنینی هم می‌کرد! [خنده]

● بین پدر و مادر هم دعوا می‌شد؟

○ مگر می‌شد نباشد! دعوای زن و شوهر نمک زندگی است! [خنده]. پدرم معمولاً ناهار خانه نمی‌آمد. چهارراه سرچشمه یک چلوکبابی بود که پدرم و دوستانش ظهرها آنجا ناهار می‌خوردند. شب هم تا می‌رسید خانه، دیروقت بود. مادرم از این موضوع شکار و ناراضی بود. می‌گفت: حاجی چرا می‌ری بیرون غذا می‌خوری؟ غذای بیرون معلوم نیست چیه! راست هم می‌گفت. غذای بیرون ماهی یک بار خوبه نه هر روز. الان مادرم زنده نیست که ببیند که خیلی از خانواده‌ها برای تهیه غذا به بیرون سفارش می‌دهند. اگر زنده بود برای آن‌ها غصه می‌خورد. مادرم به شدت مخالف غذای مانده بود. معتقد بود غذاهای زیاد و انبوه، خوب نیست! غذا باید کم و برای عده کمی پخته شود! همین هم موجب بگومگو بود.

● مورد دیگری هم برای بگو مگو بود؟!

○ مورد دیگر، مهمانان سرزده پدرم بود. سرِ ظهر می‌آمد دم در و بلند می‌گفت: حاج خانم، یاالله!، یعنی من مهمان آورده‌ام خانه! حالا چندتا، سه چهار تا یا بیشتر! مادر باید ظهر، با هول و ولا، چیزی می‌پخت و جلو مهمان‌های ناخوانده پدرم می‌گذاشت! غذاهای دم‌دستی مثل کتلت، شامی یا کوفته! یادم هست مادر پدرم، به او اعتراض می‌کرد و می‌گفت: پسر! مهمان می‌خوای بیاری، خوب قبلش خبر کن! سر ظهری این زن چکار کنه؟!

آن موقع تلفن هم نبود که پدرم بخواهد خبر بدهد، اما واقعیت این بود که این نصایح اثر نگذاشت و معمولاً پدرم مهمان دعوت می‌کرد. از آن طرف دست مادرم را در برگزاری روضه زنانه باز می‌گذاشت. هیچ چیز برای خانه کم نمی‌گذاشت. دست و دلباز بود. اصلاً

خسیس نبود، اما مادرم به پدرم می‌گفت: حاجی! تو زندگیّت رو خرج رفیقات کردی.

● پدرتان چطور فوت کرد؟

○ پدرم بعد از سه پسرش که شهید شدند و پس از پایان جنگ تحمیلی سرطان گرفت. ورزشکار هم بود، اما گرفت! آن موقع در ایران برای این نوع بیماران عمل جراحی نمی‌کردند. مثل حالا نبود که ۹۸ درصد بیماری‌های صعب‌العلاج داخل کشور و به دست پزشکان ایرانی معالجه شود.

سوابق بیماری پدرم را به پزشکان لندن نشان دادم. گفتند: ما می‌توانیم عمل «شنت» روی ایشان انجام بدهیم. پدرم یک ماشین خوب بنز داشت. آن را فروختیم و او را در لندن، جراحی و درمان موقت کردیم. یک دو سه سالی هم راحت بود. پدرم حدود بیست روز تا یک ماه در بیمارستان بستری بود. مادرم هم کنارش بود و از او مراقبت می‌کرد. چیزی که برای پدر و خصوصاً مادرم جالب توجه بود، مهربانی، مراقبت خوب و مدام رفتار بسیار انسانی پرستارها با پدرم و دیگر بیماران بستری در بیمارستان بود. آن همه توجه و مراقبت، برای مادرم جالب و عجیب بود.



پدرم در آخرین روزهای زندگی و در بیمارستان (۱۳۷۵)

حال پدر چنان خوب شده بود که حتی برای ورزش به زورخانه هم می‌رفت، که نباید می‌رفت! دوم مرداد ۱۳۷۵ فوت کرد و در بهشت زهرا نزدیک قطعه شهدا دفن شد. آن موقع به تهران برگشته بودم. پدرم موقع مرگ شصت و شش سال داشت. در مراسم ختمش بیش از هزار نفر شرکت کردند و خیلی‌ها اشک ریختند. ما مسجد فخرآباد (دروازه شمیران) مجلس برایش ختم گرفتیم.

حاج آقا ابوالقاسم شجاعی (۱۳۱۲-۱۳۹۷) واعظ این مجلس ختم بود. چندین دهه با پدرم آشنا بود و از واعظ مشهور تهران بود. بعد از آقای فلسفی، چند دهه، در شمار واعظ‌های قدیم بود. خودش شاگرد مرحوم فلسفی بود. منزلش خیابان ری بود و دوزن هم داشت. واعظ اصلی هیئت فاطمیون هم بود. در هر مجلسی می‌دانست چه باید بگوید. در مراسم ختم مادر و پدر بسیاری از تهرانی‌های قدیم شرکت می‌کرد. هشتاد و پنج سال عمر کرد. برای اینکه حافظه‌اش را حفظ کند، هیچ وقت پنیر نمی‌خورد. شش نفر مداح هم آمدند و مجانی خواندند. پدرم بابای خوبی بود. یک نفره و بی‌منت خرج هشت نفر را می‌داد. در همه جای ایران دوست و رفیق داشت. آن هم از همه رقم رفیق. خدا رحمتش کند.



مادر در کنار بستر پدرم در بیمارستان (۱۳۷۵)

درباره مادرم

● لطفاً درباره مادرتان هم بگویید.

○ مادرم دختر بزرگ خانواده اش بود. اسمش حاجیه و فامیلش حسین زاده ابراهیمی بود. روز ۲۵ اسفند ۱۳۱۳ در کاشان به دنیا آمده بود. در دو، سه سالگی او به تهران می آیند و ساکن خیابان خراسان می شوند. چون بین پدر و مادرش همواره بگومگو بود، میاندار بود. فرزند بزرگ خانواده بود و در کمک به بقیه چهار خواهر دیگرش، زهرا، فاطمی، کبری و محبوبه، مؤثر بود.

بنده خدا مادرم از دوران جوانی و حتی قبل از ازدواج، اهل زحمت و تحمل سختی بود. خیلی زحمت کشید. به قول معروف، کمتر آب خوش از گلویش پایین رفت. هنگامی که با پدرم ازدواج کرد، پدر بزرگم علی اکبر، ورشکست شده بود و مادرم باید جلوی فامیل پدرم آبروداری می کرد. پدر و مادرم پنج پسر و یک دختر داشتند که به ترتیب عبارت بودند از:

- محمدرضا، متولد ۱۳۳۴

- حمیدرضا، متولد ۱۳۳۶

- فاطمه، متولد ۱۳۳۸

- علیرضا، متولد ۱۳۴۰

- حسین، متولد ۱۳۴۴

- حسن، متولد ۱۳۵۱

چنان که خواهم گفت در زمان حیات مادرم، سه فرزندش شهید شدند. پس از فوت مادرم فرزند آخرش، دکتر حسن جلائی پور که پزشکی خوانده بود، در ۳۸ سالگی در سوم مرداد ۱۳۸۷ سگته کرد و درجا فوت کرد. بنده خدا مادرم در زندگی سخت و دشوارش، بارها داغ دید. علاوه بر داغ مرگ والدینش و خواهرش کبری، داغ سه فرزند و همچنین شوهرش. مادرم در جوانی نیز دختری داشت که اسم آن را منیر گذاشته بودند. او قبل از من متولد شده بود و در همان کودکی و در دوسالگی فوت کرد.

● مادرتان چگونه زنی بود؟

○ مادرم آدمی مذهبی، ولی امروزی بود. اهل رفتن به جلسات روضه زنانه بود. مثل روضه خانم قاضی در خیابان گرگان، یا روضه خانم کاتوزیان در خیابان جهان پناه. در خانه خودمان هم هر ماه یک روحانی می آمد و روضه می خواند و مادرم دو تومان و پنج ریال آخر

روضه کنار سینی کوچک زیر چای حاج آقا می گذاشت. روضه خوان همسایه ما در خیابان غیائی، کور بود و با الاغ سفید قوی هیکلی می آمد و الاغش را دم در با طناب می بست. بعدها در خانه ما، نرسیده به خیابان فخرآباد، در زیرزمین، یک حسینیه تجهیز کرد که اسمش را «حسینیه شهدا» گذاشت. روضه ماهانه داشت و خاله ام، خانم زهرا الماسی، خانم جلسه ای و نوحه خوانی با نفس گرم بود. خاله ام هم بعدها دو فرزندش شهید شدند. برادرم حسین، وقتی خاله ام روضه می خواند، پشت در حسینیه زنانه می نشست و به روضه خاله گوش می داد. بعدها خودش در جبهه برای دوستانش روضه می خواند! برادرم حسین وقتی به جبهه رفت، دانشجوی دانشگاه فنی بود.

مادرم به خاطر شرکت در همین جلسات، با زنان مذهبی گوناگونی دوست و آشنا شده بود. همسران برخی از این زنان، و حتی برخی از خود این زنان، پس از انقلاب اسلامی به مقامات بالایی در جمهوری اسلامی رسیدند. مثل خانم منیره گرجی فرد که به مجلس خبرگان راه یافت و نماینده مجلس شورای اسلامی هم شد. او مجتهد بود. یا خانم کاتوزیان که سخنران دائمی مجالس زنانه حسینیه ارشاد شد.



از چپ به راست: مادرم، خاله زهرا، خودم، حسن برادرم، پدرم، محمود شریفیان شوهر خواهرم و خواهرم و دو فرزندش

● گویا مادرتان به مسجد آیت‌الله سعیدی رفت‌وآمد داشت؟

○ ته خیابان خیابان گیائی، مسجد آیت‌الله سید محمد رضا سعیدی بود. ساواک آیت‌الله سعیدی را گرفت. ایشان ۲۰ خرداد ۱۳۴۹ در زندان فوت کرد و البته در آن زمان همه از شهادت ایشان می‌گفتند. مادرم به این مسجد رفت‌وآمد داشت. یادم است نخستین بار اسم خانم مرضیه حدیدچی دباغ^۱ را از مادرم شنیدم. این خانم هم به مسجد آیت‌الله سعیدی رفت‌وآمد داشت و ظاهراً مدتی شاگرد آیت‌الله سعیدی هم بوده است. از خانم دباغ خاطره کوچکی دارم که در جای خودش روایت خواهم کرد.

● مادرتان زنی مذهبی و سنتی بود؟

○ مادرم دو وجه به ظاهر متضاد داشت. از یک طرف مذهبی بود. خیلی نگران آخرتش بود. یک مذهبی فابریک! بارها می‌دیدم که وقتی می‌خواست به برادرهای کوچک‌ترم شیر بدهد، وضو می‌گرفت! ما را بی‌وضو، شیر نداده است. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد. سرش گرم خواندن قرآن بود. مداوم به مجالس روضه و عزای حسینی می‌رفت. ماه‌های رمضان را خیلی جدی می‌گرفت. فرزندانش را از همان شش، هفت سالگی تشویق می‌کرد تا روزه «کله گنجشکی» بگیرند. شب اول ماه مبارک رمضان، همه فرزندانش را غسل ماه رمضان می‌داد. انصافاً ما را طوری تربیت کرد که نماز خواندن، روزه گرفتن و عبادت نه تنها برای ما مشکل نبود، بلکه شادی‌آور هم بود.

● مادرتان برای شب‌های رمضان چه می‌کرد؟

○ مادرم افطارها، برای ما بچه‌ها سنگ تمام می‌گذاشت. خصوصاً فرزندانی که تازه روزه گرفته بودند. به‌طور ویژه آنان را تحویل می‌گرفت. حالا «ویژه» یعنی چی؟ یک تخم مرغ نیم‌پز به هر کدام از ما می‌داد! تا اذان مغرب می‌گفتند، سر تخم مرغ را با علاقه به اندازه یک قاشق چای خوری پوست می‌کنندیم و تخم مرغ را با نمک می‌خوردیم. چقدر می‌چسبید و مزه می‌داد! [خنده]. فقط ماه رمضان اجازه می‌داد سفره روی کرسی پهن بشود.

۱. خانم دباغ سال ۱۳۹۳، خاطرات خودشان از دوران مبارزات قبل از انقلاب و روابطش با آیت‌الله سعیدی و مسجد ایشان را در قالب کتابی روایت کرده است. ایشان در فرانسه نیز مدتی محافظ شخصی امام خمینی بود. این کتاب، با نام «خاطرات مرضیه حدیدچی (دباغ)» را آقای محسن کاظمی تدوین و انتشارات سوره مهر چاپ کرده است و بارها تجدید چاپ شده است.

از طرف دیگر برای دوره خودش زنی نوگرا بود. اگرچه خودش به خاطر محیط سنتی، با وجود استعداد وافری که داشت، نتوانست چندان تحصیل کند و در حد کلاس ششم دبستان درس خوانده بود، اما در عوض و شاید برای جبران همان ناکامی شخصی خودش، به تحصیل فرزندانش خیلی اهمیت می داد. مادرم اهل ورزش هم بود. بخش زنانه ورزشگاه محل، نرسیده به فخرآباد را راه انداخت و خودش مربی نرمش بود. با خاله ام زهرا صبح ها از دروازه شمیران تا پارک طالقانی پیاده می رفتند. حتی به تحصیل خواهرم بها می داد.

● **مادرتان به امر آموزش شما هم اهمیت می داد؟**

○ پدرم درآمد چندانی نداشت و چنان که گفتم، یک بار هم ورشکست شد. خیلی همت می کرد مخارج این خانواده پُرجمعیت را تأمین می کرد. با وجود این مادرم، که در جنوب شهر تهران ساکن بود، اصرار داشت فرزندانش را در بهترین مدارس مذهبی و آموزشی تهران ثبت نام کند. با هر قرض و قوله ای بود، این ثبت نام را انجام می داد. در آن زمان جستجو کرده بود و فهمیده بود مدرسه ای هست به اسم علوی، که نیروهای نوگرای مذهبی آن زمان آن را اداره می کردند. مدرسه بیشتر متعلق به مذهبی های بازاری مایه دار بود. نه پدرم که کاسب جزء بود. با وجود این، مادرم نام اخوی بزرگم و مرا در مدرسه معروف علوی نوشت که شهریه آن گران بود. شهریه هر نفر سالانه هزار تومان بود، که در زمان خودش پول زیادی بود. همان موقع خاله ام فاطمی در منطقه نارمک خانه ای هشتاد متری و حیاط دار به قیمت هشت هزار و پانصد تومان خرید! احتمالاً سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ بود.

● **مادر چنین پولی را چطور تأمین کرد؟**

○ هزار تومان پول هنگفتی برای زمان خودش بود. آن هم برای ثبت نام یک بچه! اما مادرم، که دستش خالی بود، فرش های خانه را در بانک کارگشایی که میدان اعدام (میدان محمدیه فعلی) بود، گرو می گذاشت، وام می گرفت و ما را در مدرسه علوی یا مدرسه قدس و مفید، برای دیگر برادرانم، که کلی هم با خانه ما در جنوب شهر تهران فاصله داشت، ثبت نام می کرد. هنوز خوب یادم هست چطور مادرم فرش های خانه را پشت تاکسی می گذاشت و می رفت بانک کارگشایی و گرو می گذاشت. حتی طلاهای دستش را هم گرو می گذاشت.

با هر سختی و تقلایی بود، پول مدرسه ما را جمع آوری و پرداخت می کرد. چند

روز مانده به شب عید نوروز، مادرم برای آبروداری، می‌رفت فرش‌ها را از گرو درمی‌آورد، می‌انداخت توی اتاق پذیرایی و عید که تمام می‌شد، دوباره برمی‌گرداند بانک! خیلی به تحصیل فرزندانش علاقه داشت.

● پس مادرتان نوگرا بود؟

○ نوگرایی که شاخ و دم ندارد! آموزش کیفی یک مؤلفه نوگرایی است. یادم است یک سال مادرم برای تأمین هزینه مدرسه علوی، پدرم را واداشت ماشین فولکس‌ش را بفروشد! بنده خدا پدرم هم فروخت! یکی از اختلافات دایی بزرگم، ماشاءالله الماسی، با مادرم این بود که می‌گفت: آبجی! تو با این فرستادن بچه‌هایت به مدرسه گران علوی، حاجی رو به گرفتاری انداختی! نکن! گناه داره، اما مادرم گوش نمی‌داد و جانمی‌زد. با هر سختی بود، ما را به مدرسه علوی یا قدس یا مفید فرستاد تا درس بخوانیم که خواندیم.

مدرسه علوی مصاحبه ورودی هم داشت. آقای نیرزاده، از همه تازه‌واردها امتحان می‌گرفت. خیلی ابهت داشت. انواع و اقسام سؤال‌ها را می‌پرسید. بچه از هفت سالگی اضطراب کنکور پیدا می‌کرد [خنده]. اخوی بزرگم، محمدرضا، بار اول در مصاحبه قبول نشد، اما مگر مادرم دست بردار بود! آنقدر رفت‌وآمد و اصرار کرد تا محمدرضا را در مدرسه علوی قبول کردند. واقعاً پیگیر درس و مشق بچه‌هایش بود. اگر چنین مادری نداشتم حتی دیپلم هم نمی‌توانستم بگیرم [خنده].

کسانی چون آقای سیدجعفر بهشتی، رضا روزبه، علامه کرباسچی، که از پایه‌گذاران و گردانندگان مدرسه علوی بودند، کم‌وبیش مادرم را می‌شناختند و برایش احترام قائل بودند و از حساب می‌بردند [خنده].

● پدر کمک نمی‌کرد؟

○ پدرم بنده خدا در این خط‌ها نبود. صبح تا شب دنبال کسب و کار و رفقاییش و ورزش بود! حتی نمی‌دانست فرزندانش، کلاس چندم هستند [خنده]. مادرم با قناعت و سماجت، ما را راهی بهترین مدارس تهران کرد. مرتب هم برای رسیدگی به وضع درسی مان به مدرسه می‌آمد. همه اولیای اصلی مدرسه علوی او را می‌شناختند. من توی این دنیا فقط از یک نفر حساب می‌بردم و آن هم مادرم بود. از او نمی‌ترسیدم، اما شرمنده تلاش، همت و پشتکارش بودم. او از آن «مادران طلایی» نسل دهه بیست قرن گذشته شمس‌ی بود.

● فرمودید مادرتان با تحصیل دختران هم موافق بود؟

○ مادرم خواهرم مریم (فاطمه) را البته در همان مدارس نزدیک خانه گذاشت. همان موقع، خانواده‌های مذهبی، اجازه نمی‌دادند دخترشان به مدرسه بروند. حداکثر می‌گذاشتند دوران دبستان را تمام کنند، اما مادرم خواهرم مریم را گذاشت درس بخواند و دیپلم بگیرد، ولی معتقد بود دختر باید زود شوهر کند. لذا ماجرای دانشگاه رفتنش را در جای خودش خواهم گفت که جالب و کمی هم مناقشه‌برانگیز شد!



خواهرم فاطمه (مریم) جلائی‌پور

مادرم بعد از انقلاب نیز برادرم علیرضا را در مدرسه «قدس» آقای آل اسحاق و حسین، برادر دیگرم را در مدرسه «مفید» آقای مظفری نژاد ثبت نام کرد. هر دو مدرسه، از مدارس خوب آن زمان بودند. آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی از مدارس مفید حمایت می‌کرد. مادرم تا این اندازه به فکر تحصیلات فرزندانش بود. برادر کوچکم حسن هم مدرسه علوی و نیکان می‌رفت. سید حسن آقا خمینی با حسن برادرم همشاگردی بود.

● مادرتان نسبت به تحول سبک زندگی چگونه عمل می‌کرد؟

○ مادرم به تکنولوژی روز اهمیت می‌داد. مثلاً بهترین چرخ خیاطی سینگر را داشت. تا ماشین لباسشویی آمد، خرید. با کیفیت‌ترین آبمیوه‌گیری و مولینکس را می‌خرید. وسایلی

می خرید که خوب کار کنند. یک یخچال ارج خرید که چند دهه کار کرد. آخر سر هم از آن خسته شدیم و گذاشتیم دم در تا ببرند! خریدهای مادرم، الگوی خریدهای خاله‌هایم هم بود.

مادرم به من می‌گفت: توی پای تو، فقط کفش کتونی چینی کار می‌کنه! [خنده]. می‌رفت بازار، ارزان می‌خرید. یادم است برای خرید یک کفش چانه می‌زد! یک دفعه نمی‌خرید! با این حال در فامیل اولین دانش‌آموزی بودم که مادرم برایم کیف سامسونت خرید! آن کیف را بیست سال داشتیم! [خنده].

● مادرتان خیاط هم بود؟

○ مادرم تا دوران دبیرستان، همه لباس‌های ما را خودش می‌دوخت یا می‌بافت. حتی لباس بیرون را. برای عروسی‌ها، برای خودش و ما لباس می‌دوخت و چه لباس‌های شیک‌ی! در گذشته رسم بود وقتی بچه‌ای بزرگ می‌شد و لباس‌هایش برایش تنگ می‌شد، آن لباس را به فرزند کوچک‌تر می‌دادند. مادرم هم همین کار را می‌کرد. لباس‌های برادرم را آماده و اندازه من می‌کرد. این بود که اغلب لباس‌های داداش بزرگم، محمدرضا، به من می‌رسید و از من هم به اخوی کوچک‌ترم علیرضا. همین‌طور ادامه داشت تا بالاخره پارچه لباس‌ها غیرقابل استفاده می‌شد؛ تازه بعد به دستگیره و دم‌کنی تبدیل می‌شد! [خنده].

مادرم واقعاً مثل اغلب زنان هم‌نسل خودش، کدبانو، بساز، آبرودار، صبور، پیگیر و دگردوست بود. آشپزی خوبی هم داشت. در مهمانی‌ها، غذای مادرم مشهور بود. ساده، اما خوشمزه! کباب کوبیده محشری می‌پخت که در خانواده و میان فامیل طرفداران بسیاری داشت. یادم است خاله‌ها و شوهرخاله‌هایم، به کباب کوبیده‌هایی که مادرم می‌پخت، خیلی علاقه داشتند. به عشق خوردن کباب کوبیده به خانه ما می‌آمدند! [خنده]. رولت گوشت خوبی هم می‌پخت. زن‌عموهایم مشتری‌اش بودند! ولی همین زن مذهبی با بقیه زن‌های فامیل، توی مهمانی‌های زنانه بعد از ناهار، می‌زدند و می‌رقصیدند و می‌خندیدند! زن‌عموی بزرگم و مادرش، از خنده روده‌بر می‌شدند [خنده]. آخر مهمانی هم پول جمع می‌کردند و صدقه می‌دادند. می‌گفتند: بعد از این همه خنده، باید صدقه داد!

● خاطره خاصی از علاقه مادرتان به موسیقی دارید؟

○ اجازه بدهید یک خاطره جالب و خاص برایتان تعریف کنم. اوایل دولت اصلاحات

تازه برپایی کنسرت خوانندگان وطنی داخل کشور راه افتاده بود. در جنوب شهر تهران کشتارگاهی بود که شهردار وقت تهران، غلامحسین کرباسچی، آن کشتارگاه را تخریب و جایش فرهنگسرای بهمن را احداث کرد. یک مکان فرهنگی و هنری ارزشمند در جنوب شهر تهران. در برنامه‌ای، آقای محمد اصفهانی، خواننده و هنرمند مشهور به فرهنگسرای بهمن آمد و برنامه موسیقی اجرا کرد. بلیت ارزان بود و کلی از بچه‌های جوادیه و آن طرف‌ها هم آمدند. خیلی شلوغ بود. شاید حدود هزار نفر آمده بودند. از برخی از چهره‌های اصلاح طلب هم دعوت کردند تا بروند. من هم رفتم. یادم است استاد همایون خرم، آهنگ ساز و موسیقیدان مشهور و خالق و سازنده موسیقی «غوغای ستارگان»، هم در جلسه حاضر و کنار من نشسته بود. بنده خدا از لحن آواز و صدای آقای محمد اصفهانی، که به احترام ایشان «غوغای ستارگان» را خواند، به وجد آمد. گویی به اوج آسمان رفت و از لذت و شغف شنیدن صدای اصفهانی، همین طور اشک ریخت و گریه کرد.

امشب در سر شوری دارم
امشب در دل نوری دارم
باز امشب در اوج آسمانم
رازی باشد با ستارگانم...

این ترانه را پیش از انقلاب خانم «پروین»^۱ خوانده بود. یکی از نوستالژیک‌ترین ترانه‌های ماندگار موسیقی ایرانی بود. آقای همایون خرم، بغض آلود و اشک ریزان، چند بار به من نگاه کرد و با شیفستگی گفت: این چه صدایی است؟! جناب اصفهانی هم چنان به شوق آمد که چند بار تمام قد جلو مردم و استاد خرم، تعظیم کرد. خلاصه جلسه پرشوری بود. ماجرای آن کنسرت در فرهنگسرای بهمن را برای مادرم تعریف کردم. مادرم اواخر لمس شده بود و قدرت حرکت نداشت. نمی‌توانست با آن حالش به کنسرت اصفهانی برود. وقتی ماجرای اجرای غوغای ستارگان محمد اصفهانی را برایش تعریف کردم، با حسرت گفت: برای من هم بگذارید. نوار ضبط شده آن کنسرت را برایش گذاشتم. نمی‌دانید با چه

۱. پروین نوری‌وند (۱۳۱۷-۱۴۰۲) خواننده مشهور دوره پهلوی دوم.

ولع و شوقی گوش داد. اشک می ریخت. البته اشک شوق و فرح بود، نه اشک ماتم و عزا [گریه]. انگار داشت پرواز می کرد. از آن شب های ناب کنارِ مادرم بود. می دانستم شمع وجودش در معرض باد است. خودش هم می دانست! [گریه].

بیچاره مادرم تمام عمرش زحمت کشید و داغ دید. سوخت و ساخت! تقدیر گاهی برای آدم ها بد چیزهایی رقم می زند [آه بلند]. آقای عباس عبدی مقاله ای با عنوان «مادران طلایی»، در سوگ مادرشان در ۲۹ خرداد ۱۴۰۲ در روزنامه اعتماد نوشت [سکوت طولانی]. مایلم همدلانه بخش هایی از آن مقاله را در این بخش از خاطراتم نقل کنم.

«مادرانی که حدوداً متولد ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۵ هستند و اکنون شاهد خاموشی آخرین های این نسل هستیم. آنان در مقطعی مهم از تحول تاریخی ایران به دنیا آمدند. در دوران اولیه گذار از یک جامعه سنتی به جامعه ای مدرن، که سیر تحول آن ده ها سال طول کشید. تولد این نسل از مادران در جامعه ای کاملاً سنتی بود و مرگ آنان در جامعه ای بود و هست که کمابیش از سنت گذر کرده است. آنان شاهد تحولات بسیار بزرگی بودند. به طوری که انطباق دادن خود با این تحولات برایشان سنگین بود، ولی تحمل کردند و با آن همراه شدند. نسل امروز نمی دانند که این مادران در چه شرایطی رشد کردند؟ و با چه ارزش های اجتماعی بزرگ شدند و اکنون در هنگامه پیری شاهد آن هستند که نوه ها و نتیجه هایشان چه ارزش ها و رفتارهایی دارند. طبعاً هر نسل حق خود را دارد، ولی تحمّل و هضم کردن چنین تحول بزرگی از عهده هر کسی ساخته نبود.

این مادران در کودکی، خود در فضایی کاملاً سنتی زندگی کردند. به تعبیری از پدران و مادران خود نیز چیز چندانی جز سلطه ندیدند. زمانی که سواد، به ویژه در روستاها رایج نبود، عدد با سوادان این نسل مطابق سرشماری سال ۱۳۴۵ کمتر از هشت درصد بود. حداکثر سواد خواندن و نوشتن نیز متمرکز در مناطق شهری بود. این رقم در روستاها زیر دو درصد بود. در نتیجه بعدها در میان سالی به فکر خواندن و نوشتن هم افتادند که برایشان در آن سن و سال کار پرزحمتی بود.

آنان در جامعه پدرسالار و مردسالار با اختلاف سنی حدود ده سال ازدواج می کردند، لذا غالباً در کودکی و زیر سن قانونی عازم خانه شوهر می شدند. آن هم با مردی که بعضاً بیش از ده سال از خودش بزرگ تر بود. میانگین تعداد فرزندان زنده آنان ۶، ۷، ۸ نفر بود که

اگر فوتی‌ها را اضافه کنیم، به طور معمول در چهارچوب آماري فرزندآوری طبیعی درمی‌آیند. یعنی بدون پیشگیری با بیش از ده فرزند مُرده و زنده و سقط شده مواجه می‌شویم. تسهیلات زندگی و بهداشتی در حداقل‌های خود بود. بسیاری از آنان به شهر آمدند و خارج از روستا که تحت پوشش نوعی از همیاری خانوادگی بود، در شهرها به تنهایی بار اداره خانواده را متحمل شدند. در واقع آنان از یک ساختار خانوادگی گسترده در روستا که با پدر و مادر و همسر و اقوام بود، به خانوارهایی با ساختار هسته‌ای شامل زن و شوهر و فرزندان و در محیط غریب شهری پرتاب شدند. گفتن این‌ها ساده است ولی تحمل و تطبیق‌پذیری با آن، توان فراوانی می‌خواهد. نقش این کودک مادران بی‌سواد از نظام سنتی رانده در جامعه شهری مانده، چه بود؟ آنان در چنین شرایطی با چند وضعیت فرهنگی دیگر نیز مواجه شدند. اول زنده ماندن بیشتر کودکانشان که خیر خوبی بود، ولی بار پرورش و تربیت آن‌ها از هر جهت به دوش مادران بود.

دوم و مهم‌تر، رواج آموزش و طولانی شدن حضور فرزندان در خانواده بود. در واقع در قدیم فرزندان از کودکی عضوی فعال از خانواده می‌شدند و سهمی از فعالیت‌های خانواده و اقتصاد خانوار را عهده‌دار می‌شدند، ولی در این دوران آنان باید درس می‌خواندند، که به نوعی سرمایه‌گذاری بلندمدت بود. سرمایه‌ای که از جان مادر ارتزاق می‌کرد. کودکی که در ساختار سنتی از پنج سالگی در انجام کارهای خانه و اقتصاد خانوار نقش داشت، به یک باره تعدادشان زیاد شد و تا هجده سالگی حتی بیشتر در خانه می‌ماندند، بدون این‌که مشارکت چندانی کنند و کار و زحمت هم ایجاد می‌کردند، و این مادران بودند که برای آینده فرزندان‌شان در چهارچوب الگوی «مادر مهربان» همه‌گونه فداکاری کردند و در واقع ساختند و سوختند و سرمایه وجودشان را برای فرزندان صرف کردند که قرار بود بعدها سود آن سرمایه‌گذاری نصیب آنان شود. این سرمایه‌گذاری بسیار گران‌قیمتی بود، که نسل مادران طلایی برای توسعه و تحول این جامعه هزینه کردند. کدام یک از نسل امروز در ذهنش خطور می‌کند که پنج تا هشت فرزند را در چنان شرایطی بزیاد و تا هجده سالگی و حتی بیشتر تربیت کند و تمامی وجود خود را سرمایه آینده نماید؟ مادران طلایی ما چنین بودند. روحشان شاد.»



مادرم کنار عکس فرزند شهیدش حسین جلائی پور و دو دختر خواهرم (دهه شصت)

● مادرتان چگونه فوت کرد؟

○ مادرم بعد از شهادت سه فرزندش، چندین سال جورکش پدرم بود. پدرم دچار سرطان شد و مادرم از او نگهداری می کرد. ده سال مریض داری پدرم را کرد. وقتی پدرم فوت کرد، دیگر آن تحمل دوران جوانی را نداشت. ناگهان سکته قلبی کرد و بعد هم نصف بدنش فلج شد. اواخر زمین گیر شد و با ویلچر او را جابه جا می کردیم. با وجود این، هنوز امیدش را از دست نداده بود. اواخر عمرش ناچار بودیم بخشی از منزلمان را تعمیر کنیم. با مادرم مشورت کردیم، گفت: تعمیر بکنید! هر کس دیگر بود، می گفت: بگذارید اول من بمیرم، بعد هر کاری می خواهید بکنید! [خنده تلخ].

این اواخر، بنده خدا خودش هم می دانست که دیگر چیز چندانی به عمرش نمانده است! ده سال تمام گرفتار بود و رنج دید. ده سال! مجبور شدیم برایش دو پرستار بگیریم تا در دو شیفت روز و شب، دائم مراقبش باشند. با این وصف تا آخر عمر، هوش و حافظه اش

را از دست نداد. مادرم بالاخره در ۲۸ آذر ۱۳۸۳ از دنیا رفت و ما را تنها گذاشت [گریه]
رحمت خدا بر او و پدرم باد.

دوران کودکی

● از دوران کودکی خودتان بگویید.

○ من روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ متولد شدم. فرزند سوم خانواده بودم. قبل از من برادرم محمدرضا و خواهرم منیر به دنیا آمده بودند. منیر در دو سالگی فوت کرد. بعد از من به فاصله دو سال خواهرم مریم (فاطمه) و بعد علیرضا و بعد حسین و آخر حسن به دنیا آمدند. یادم است هنگام تولد علیرضا قابله به خانه ما آمد و مادرم در منزل وضع حمل کرد. در خلال روایت خاطرات پدر و مادرم، بخش‌های زیادی از دوران کودکی خودم را هم روایت کردم، ولی یکی از خاطرات قدیمی که در ذهنم مانده، باغ مشهدی حسن و یخچال تهران است.



از راست به چپ: محمدرضا و حمیدرضا جلائی‌پور (۱۳۳۶)،
این عکس در عکاسی میدان خراسان تهران برداشته شده است.

● **خاطره خاصی از باغ مش حسن دارید؟**

○ پشت باغ مشهدی حسن، یخچال‌های قدیمی تهران بود. من یخ‌فروشی از آن یخچال‌ها را ندیده بودم. به سن من قد نمی‌داد، اما دیوارهای بلند کاهگلی چند ده متری یخچال‌ها هنوز وجود داشت. آن دیوارهای بسیار بلند را در کودکی دیده بودم. زمستان که برف می‌آمد، برف‌ها را با پارو توی انباری آن یخچال‌ها می‌دادند. سایه بلند دیوارهای کاهگلی، چنان از تابش آفتاب جلوگیری می‌کرد که تا تابستان آن برف‌ها در انبار یخچال‌ها آب نمی‌شد. تابستان که می‌شد، آن برف‌ها را به مردم تهران به عنوان یخ می‌فروختند. با یک تکنولوژی ساده و جالب، تابستان به مردم شهر تهران یخ می‌دادند! فقط یک مقدار غیربهداشتی بود [خنده].



حمیدرضا جلائی‌پور سال ۱۳۳۷ (یک سالگی)

آبی که از کنار آن یخچال رد می‌شد، هم یادم هست. «صدای پای آب» در کوچه ما هم می‌آمد! همه بچه‌های محله از آن دیوارهای بلند، می‌ترسیدند و معمولاً نزدیک آن جا نمی‌شدند. جای متروکه و ترسناکی بود! تعدادی قمارباز پای دیوارها قاپ می‌انداختند. جای آن دیوارهای بلند کاهگلی، الان بزرگراه آهنگ شده است. دیگر جای ترسناکی هم نیست [خنده]. (توجه کنید مغازه پدرم جایی بود که میوه و تره‌بار و زغال و هیزم و گندم و جو شهر تهران را تأمین می‌کرد. روبه‌روی مغازه پدرم بازار حضرتی بود که به بازار بزرگ تهران

راه داشت. پشت منزل ما هم یخچال‌های سابق تهران بود که یخ تهران را تأمین می‌کرد و باغ مشهدی حسن هم در واقع زمین سبزی‌کاری بود و سبزی‌ها و صیفی‌جات این زمین به میدان تره‌بار برده می‌شد. در بخشی از باغ مشهدی حسن یک زمین خاکی بود. علی پروین آنجا فوتبال بازی می‌کرد. وقتی بازی می‌کرد، همه جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند.

● از بازی‌های دوران کودکی بگویید.

○ در همان خیابان سرباز، نزدیک خانه مادر بزرگم، اداره آب بود. پشت اداره آب، کوچه پهن و عریضی بود که در آن فوتبال بازی می‌کردیم. اخوی بزرگم، محمدرضا، فوتبال خوبی داشت. از من بهتر بازی می‌کرد. بازی و ورزش ما در این دوران فوتبال بود و فوتبال! [خنده]. دایی ام، حسین الماسی، فوتبالیست بود و در تیم‌های دست یک، از جمله تیم راه‌آهن، بازی می‌کرد. برای تماشای بازی‌های فوتبال به اتفاق دایی استادیوم امجدیه می‌رفتیم و کیف می‌کردیم! یکی از کارهای ما این بود که وسط بازی رسمی، مثلاً بین تیم‌های راه‌آهن و تاج (استقلال)، دایی می‌رفت تا ضربه کرنر را بزند، ما از بیرون فریاد می‌زدیم: دایی بشین! دایی هم توپ را می‌کاشت و قبل از شوت روی آن می‌نشست! حالا بازی هم رسمی و در حال جریان بود! ما هم می‌خندیدیم. انگار بازی را برده بودیم! [خنده].

پدر بزرگم، حاج علی اکبر، راضی نبود دایی حسین فوتبال بازی کند. دایی برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت: حاجی رو یک بار بردم فوتبال تا ببینم چه می‌کنم. وقتی خونه اومدیم گفت: حسین دیگه نباید بروی! با تعجب پرسیدم: چرا نوم؟ گفت: هر وقت طرف دروازه حریف می‌رفتی، پشت سری‌های من به تو فحش خواهر و مادر می‌دادند! نباید بروی! [خنده].

عمده تفریح ما در کودکی، تماشای مسابقات فوتبال در امجدیه بود. از خانه تا استادیوم هم پیاده می‌رفتیم. راه کمی نبود! پیاده هم برمی‌گشتیم!

● از محله خودتان خاطره‌ای دارید؟

○ در محله ما یک زوج بودند به نام آقا و خانم خطیبی. هر دو معلم مدرسه کنار مسجد در خیابان غیاثی بودند. کودک بودم، اما یادم است کل محله تحت تأثیر جذبه این زوج بودند. آنقدر که این آقا و خانم فرهیخته و مؤدب بودند. ما عیدهای نوروز، به اتفاق پدر و مادرم برای عید دیدنی به منزل ایشان می‌رفتیم. آقای خطیبی خیلی جالب و پرمحتوا حرف می‌زد.

چیزی از حرف هایش یادمانده است، اما فرهیختگی او و خانمش را به یاد دارم.

● **خاطره دیگری هم از خیابان شهباز و زندگی در آن دارید؟**

○ از منزل و خیابان شهباز که می خواستیم پیاده به مغازه پدرم برویم، از خیابان زیبا و کوچه شترداران هم عبور می کردیم. یادمان است روزی تیراندازی شد. فکر کنم حوالی سال ۱۳۵۱ بود. اگر درست یادمانده باشد، صدای تیراندازی مأموران ساواک یا شهربانی با چریک های سازمان مجاهدین خلق بود. البته این را بعدها فهمیدم. من صحنه تیراندازی و کشته شدن اعضای مجاهدین خلق را ندیدم، اما سروصدای تیراندازی را به خوبی شنیدم. مردم با نگرانی، با هم پیچ پیچ می کردند. در عالم نوجوانی، چیزی از این حرف ها نمی دانستم.

● **با مادر بزرگ هم رابطه داشتید؟**

○ تابستان ها مادر پدرم، دوست داشت بیاید خانه ما. رابطه خوبی با مادرم داشت. ما هم او را دوست داشتیم. عیدها به ما پول عیدی می داد. پیرزن دوست داشتنی ای بود. اسمش «خانوم جان» بود. وقتی خانم جان به خانه ما می آمد، عموهایم، که اغلب هم با فروش بودند، برای دیدن او به خانه ما می آمدند و دور هم جمع می شدند. خوب یادمان است مادرم دو تخت بزرگ چوبی در حیاط خانه می گذاشت. حیاط کوچکی داشتیم، اما حوض و باغچه داشت. دور همی داشتند. آن دورهمی های عموها و خانوم جان و خانواده خودمان را یادمان هست.

● **از عموها هم بگویید.**

○ عموها، تابستان ها برای تفریح می رفتند آلمان. در برگشت هم با خودشان یک ماشین بنز می آوردند! من رفتن و برگشتن آنان را یادمان هست. خوب یادمانده که ماشین های بنز آلمانی را دم در خانه ما پارک می کردند! بعدها پدرم یکی از همین بنزها را برای خودش خرید. عموها قصه های مسیر ایران تا آلمان و آلمان تا ایران را تعریف می کردند. شاید خالی هم می بستند. از جمله تعریف می کردند که در مسیر ترکیه به ایران، در حوالی مرز بازرگان و آن طرف ها، برای اینکه از شر برخی از بچه های شرور ترکیه ای، که به طرف ماشین ها سنگ پرتاب می کردند، راحت باشند، به آنان سیگار رشوه می دادند! بعدها آمدیم دروازه شمیران و خیابان هدایت. پدرم خانه ای آن جا خرید.

در مدرسه علوی

● از روز اول رفتن به مدرسه خاطره خاصی دارید؟

○ هفت سالم بود که مدرسه رفتم. سال ۱۳۴۳ بود. ما دانش آموزان دوره چهاردهم مدرسه علوی بودیم. گفتم که مادرم ما را در مدرسه علوی ثبت نام کرده بود. هم برادر بزرگم، محمدرضا، هم من که حمیدرضا باشم [خنده]. این مدرسه سال ۱۳۳۵ تأسیس شد. مؤسس اولیه و اصلی آن حجت الاسلام و المسلمین علی اصغر کرباسچیان^۱، از شاگردان آیت الله عظمی بروجردی، بود. مکان مدرسه در خیابان عین الدوله (ایران) بود.

● روز اول مدرسه چه احساسی داشتید؟

○ اولین بار بود که از محیط خانه بیرون آمده بودم. محیطی ناشناخته با تعداد زیادی دانش آموزان که آنان را نمی شناختم. محیط غریبه بود، گریه هم کردم!

● معلم کلاس اول دبستان علوی را به یاد دارید؟

○ معلم کلاس اول ما آقای سید حسن نیرزاده بود. با آن عینک سیاه و اُبهتی که داشت، مرا بیشتر به ترس می انداخت! [خنده]. به همین خاطر روزهای اول مدرسه برایم توأم با ترس بود تا به محیط مدرسه و دوری از خانه عادت کردم. یکی، دو هفته طول کشید، اما خیلی

۱. علی اصغر کرباسچیان (۱۳۸۲ - ۱۲۹۳) از روحانیون نوگرا و خوش فکر حوزه علمیه قم بود. در فقه شاگرد آیت الله بروجردی و در فلسفه شاگرد علامه طباطبایی بود (اولین بار ایشان آقای مرتضی مطهری را به علامه طباطبایی معرفی کرد). وی و علی اصغر فقیهی، نخستین پایه گذار سبک جدید نگارش کتاب «توضیح المسائل» بودند. آنان براساس فتاوی فقهی آیت الله بروجردی، برای اولین بار و به طرز نوین، رساله ای به فارسی روان نوشتند که بعدها برای همه مراجع تقلید بعدی، مُدل و الگو قرار گرفت. کرباسچیان پس از کودتای ۱۳۳۲، دریافت جامعه مذهبی ایران به فراگیری علم روز و آگاهی عمیقی از علم و دانش نیاز دارد، او سال ۱۳۳۴ با جمعی از نوگرایان دینی، که خواهان سازش علم و ایمان بودند، مدرسه علوی را تأسیس کرد. این مدرسه نقش پررنگی در تربیت کادر فکری و فرهنگی، که برخی از آنان پس از انقلاب اسلامی مصدر کارهای بزرگی شدند، داشت.

از جمله کتاب هایی که پس از درگذشت وی چاپ شده است، عبارت اند از: درس های استاد، رسائل استاد، توصیه های استاد، وصایای استاد، حکایات استاد، روایات استاد، یاد استاد، در مکتب استاد. این کتاب ها را «مرکز تدوین و نشر آثار علامه کرباسچیان» چاپ کرده است. نشر آفاق نیز کتابی با نام «یادنامه استاد، علامه کرباسچیان، مجموعه مقالات به مناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال تأسیس مدرسه ی علوی» در سال ۱۳۸۶ چاپ کرد. همچنین آقایان علیرضا رحیمیان و محسن صنایع دوست، کتاب «معلم راهنما (در مکتب دو استاد)»، را سال ۱۳۹۵ در انتشارات «بهشت» درباره ایشان چاپ کردند.

زود با مدرسه و محیط ناآشنای آن اُخت شدم. زمان زیادی نگذشت که کلی رفیق برای خودم پیدا کردم و در مدرسه کاملاً جا افتادم.



از راست به چپ: علامه علی اصغر کرباسچیان و استاد رضا روزبه



حیاط و ساختمان جدید مدرسه علوی تهران

● لطفاً از آقای نیرزاده بیشتر بگویید.

○ آقای نیرزاده مردی با ابهت و درعین حال مهربان و باسواد بود. خیلی تلاش کرد همان کلاس اول نوشتن فارسی را به ما دانش‌آموزان با خط خوب یاد بدهد. روی ادای صحیح و درست کلمات تأکید خاصی داشت. حروف الفبا را با نمایش، آواز و طنز یادمان می‌داد. خط خوب و خوشی داشت. نقاشی‌اش هم بسیار خوب بود. بعد از انقلاب در شبکه یک سیما، یک برنامه آموزشی داشت که تماشاگران و طرفداران خاص خودش را هم داشت.

● با برادران به مدرسه چگونه می‌رفتید؟

○ ما از خانه خودمان در خیابان غیائی به خیابان شهباز می‌رفتیم. آن موقع اتوبوس‌های شرکت واحد دوطبقه بود. بلیت می‌خریدیم و سوار می‌شدیم. با یک بلیت، دو نفرمان سوار می‌شدیم. کوچولو و شش، هفت ساله بودیم. شاگرد راننده هم گیر نمی‌داد. با یک بلیت ما دو نفر را سوار می‌کرد. برای برگشت هم همین‌طور! من و اخوی بزرگم محمدرضا نرسیده به میدان ژاله (شهادای فعلی) کنار کوچه‌ای به اسم کوچه «روحی» پیاده می‌شدیم و مسیری را پیاده می‌رفتیم تا به مدرسه برسیم. راهی نسبتاً طولانی از خانه ما تا مدرسه بود. پدرم توانش نمی‌رسید برای ما دو نفر سرویس ایاب و ذهاب بگیرد. هر روز با اتوبوس می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. پدرم به من و داداشم روزانه پنج ریال می‌داد. بلیت اتوبوس دو ریال بود. یعنی روزی چهار ریال پول بلیت رفت و برگشت ما می‌شد!

● با یک ریال باقی‌مانده چه می‌کردید؟

○ یک ریال باقی‌مانده را، بعد از ظهرها که از مدرسه برمی‌گشتیم، برای خودمان پیراشکی می‌خریدیم و شریکی می‌خوردیم. بعضی عصرها برای برگشت به خانه، سوار اتوبوس نمی‌شدیم. دوتایی پیاده برمی‌گشتیم خانه و دو ریال بلیت برگشت را هم پیراشکی می‌خریدیم! گرسنه بودیم و چقدر هم می‌چسبید! مزه آن پیراشکی‌ها هیچ‌وقت یادمان نمی‌رود [خنده]. محله‌های خیابان ایران و آن اطراف، کاسب‌های خوبی داشت. منصف بودند و معمولاً چیزهای اشغال به مشتری قالب نمی‌کردند.

● از جایگاه طبقاتی خودتان در مدرسه علوی راضی بودید؟

○ بد نیست نکته‌ای حاشیه‌ای درباره مدرسه علوی بگویم. خوب من بچه جنوب شهر و خیابان شهباز و آن طرف‌ها بودم. حالا مادرم رفته بود مدرسه علوی را، که هزینه زیادی

داشت پیدا کرده و برادرم محمدرضا و مرا ثبت نام کرده بود. آن موقع پدرم زغال فروش بود. برخی از پدران دانش‌آموزان مدرسه علوی تاجر، بازاری حجره‌دار، کارخانه‌دار، روحانی برجسته، استاد دانشگاه و ... بودند. لذا رویم نمی‌شد بگویم بابام زغال فروش است. نه اینکه خدای نکرده هم کلاسی‌ها مرا دست بیندازند یا مسخره کنند، نه، اما در پس‌زمینه ذهنی خودم، که کودکی هفت‌هشت‌ساله بودم، این موضوع یک مقدار برایم سنگین بود. پسرعمویم راهی جالب نشانم داد. گفت: وقتی پرسیدن شغل بابات چی بگو: پدرم در کار صنایع جنگلی است! [خنده].

البته مدیران مدرسه علوی کارهای جالبی هم می‌کردند. مثلاً اگر فرزندان مستخدمان مدرسه، حدنصاب لازم درسی را به دست می‌آوردند، مجانی در مدرسه علوی درس می‌خواندند. مثل آقای [...] که رفتند دانشگاه شریف و پس از انقلاب پست‌های سیاسی و اداری خوبی گرفتند. حتی معاون وزیر و استاندار هم شدند. یا هم‌کلاسی داشتم که به جای پرداخت هزینه سالانه، پدرش می‌آمد و کتاب‌های کتابخانه مدرسه علوی را صحافی می‌کرد. منزل آنان ته خیابان گیائی و منطقه کارگرنشین «دولاب» بود. چنین شاگردانی هم در مدرسه علوی بودند، اما چنان که گفتم، غالب دانش‌آموزان، از طبقه متوسط و متوسط رو به بالا بودند. این پدر نازنین صحاف، پس از انقلاب و شروع جنگ، به جبهه رفت و شهید شد!

● در مدرسه علوی چه معلم‌هایی داشتید؟

○ معلم کلاس دوم و سوم ما آقای علی صادقی‌تهرانی بود. بعد از انقلاب ایشان مدتی معاون وزیر خارجه و بعدها استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی شد. یادم است بعد از صرف ناهار، مواظب بود بچه‌هایی که تازه ناهار خورده بودند و معده‌شان پُر بود، ندوند و جست‌وخیز نکنند، چون برای سلامتی‌شان خوب نبود. آقای صادقی‌تهرانی عینک آفتابی می‌زد. ما ایشان را مسخره می‌کردیم و می‌گفتیم: ژینگول! [خنده]. معلم خوبی بود. کلی از صدر اسلام قصه می‌گفت.

● و معلم‌های دیگر؟

○ معلم دیگری داشتیم به اسم آقای آهنگر که بعدها فامیلی‌اش را عوض کرد و شد دکتر محمد سپهری‌راد. ایشان در دانشگاه استاد فیزیک بود و پس از انقلاب مدیرعامل

شرکت ملی هواپیمایی شد. معلم کلاس سوم ما بود. آقای زاهدی هم معلم ما بود. آقای شریف النسب هم بود. آن موقع یک ماشین لامبرتا خریده بود که با آن داخل مدرسه می آمد تا ماشینش خراب نشود.

● هم کلاسی های شما چه کسانی بودند؟

○ خیلی ها بودند! ورزیده کار، سروری، لامع، جلایی فر، معتادی و غیره بود. بعدها فهمیدم پدر بعضی از این ها صاحب چندین کارخانه هستند. بعضی از آنان رفتند آمریکا. مثل لامع، آشتیانی و معصومی. محمدصادق گلزاده غفوری، پسر دکتر علی گلزاده غفوری هم بود. او از سال ۵۳ عضو مجاهدین خلق و بعد از انقلاب اعدام شد. مفیدی و جوادی هم بودند که در جبهه شهید شدند. عباس فروتن هم بود که پزشک شد و در جنگ در مناطق کردنشین مسئول درمان مجروحین شیمیایی بود. در فاجعه حلبچه خیلی کمک کرد. پنجه شاهی هم کلاسی دیگر ما بعدها استاد فنی دانشگاه شریف شد. کاظمیان ها بودند که هر دو برادر دوقلو پزشک شدند یکی در جبهه شهید شد، یکی هم الان جراح ارتوپد بیمارستان آتیه است. اسم این عده در یادم مانده است. یادم است سال سوم با چند نفر از همین دانش آموزان، دانش آموز ممتاز شدیم و در مدرسه با انداختن گل بر گردنمان از ما تجلیل شد.

● از معلم های خوبی که داشتید خاطره خاصی در ذهنتان مانده است؟

○ یکی از معلم های خوب ما آقای علی گلزاده غفوری بود. مجتهد بود و در نجف اشرف تحصیل کرده بود. منزل ایشان سر خیابان گیائی بود. نزدیک منزلشان مسجد مهدوی بود. امام جماعت آن هم آقای دزفولی بود که آخوند باتقوایی بود. مادرم برای نماز جماعت به این مسجد می رفت. مادرم با همسر آقای گلزاده غفوری سلام و علیک داشت. من هم در این مسجد با دیگر دوستانم قرآن می خواندم و حفظ می کردم. هنوزم سوره واقعه را حفظ هستم.

● از آقای گلزاده غفوری می گفتید.

○ آقای گلزاده غفوری شخصیت مهمی در امور تربیتی بود. حقوق و امور قضایی خوانده بود. در مدرسه علوی زبان خارجی، فقه و اخلاق درس می داد. در زمینه حقوق اسلامی و حقوق تطبیقی، خصوصاً نسبت اسلام با حقوق بشر، کار مطالعاتی کرده بود. اهل قزوین بود و با لباس روحانی هم به مدرسه و کلاس درس می آمد.



استاد علی گلزاده غفوری در مدرسه علوی

علاوه بر دروس مذهبی و حوزوی، به فرانسه رفته بود و در دانشگاه سوربن، در رشته حقوق قضایی تحصیل کرده بود. مرد فاضل و باسوادی بود. با همکاری محمدجواد باهنر، سید محمد حسین بهشتی و سیدرضا بُرقعی، قبل از انقلاب اسلامی، برای وزارت آموزش و پرورش، کتاب‌های دینی نوشته بودند. آدمی متدین و با تقوا بود. در مدرسه علوی نیز از نیروهای فکری مهم بود.

چنان که گفتم، در کلاس اول، فرزند ایشان، محمدصادق گلزاده غفوری، هم‌کلاسی‌ام بود. خیلی کوچولو بود! محمدصادق بعد از ناهار، سر کلاس آقای نیرزاده خوابش می‌برد! [خنده]. مدرسه علوی هم اهل نظم و نظام بود! یادم است روزی آقای سیدجعفر بهشتی، مدیر مدرسه علوی با خود آقای گلزاده غفوری سر کلاس آمدند. محمدصادق طبق معمول خواب بود! مواجهه آقای گلزاده با فرزندش جالب بود. کلی برای ما قصه گفت تا آقا محمد صادق از خواب بیدار شد! تا بیدار شد، گفت: چطوری پسر!

چرت محمدصادق پرید! بدون آن که دعوا کند و بگوید چرا خوابیدی؟!، خیلی آرام پسرش را از خواب بیدار کرد. برخورد آرام و انسانی ایشان با فرزندش را از یاد نمی‌برم. ما آن موقع قدر و مقام ایشان را نمی‌دانستیم. بعدها که بزرگ شدم، فهمیدم آقای علی گلزاده غفوری یکی از نواندیشان دینی و انسان‌گرای کشور ما است. نویسنده چندین

کتاب، از جمله کتابی با نام «شناخت اسلام» بود که با همکاری شهید باهنر و شهید سید محمد حسین بهشتی نوشته بود. آن کتاب در زمان خودش، ۱۳۵۷، کتابی جالب و خواندنی بود.

خدا رحمتش کند. مردی بسیار شریف بود. آقای علی گلزاده غفوری پس از انقلاب نماینده مجلس خبرگان و نماینده مردم تهران در مجلس اول شورای اسلامی شد. در مجلس بود که کتابی در رد لایحه قصاص نوشت و منتشر کرد. به خاطر دگراندیشی و مخالفت با سیاست حاکم، خودش از نمایندگی مجلس کنار کشید و منزوی شد. سه فرزندش، از جمله دخترش مریم و شوهرش، در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ اعدام شدند. بعدها لباس روحانیت را از تن درآورد و به گوشه عزلت خو کرد و شروع به تألیف آثار گوناگونی درباره مسائل تاریخی و مذهبی کرد. خدا رحمتش کند که مردی شریف، عالم و عامل بود.

● فقط با برادران به مدرسه علوی می‌رفتید؟

○ بله من با برادر بزرگم، محمدرضا که دو سال از من بزرگ‌تر بود، به مدرسه علوی می‌رفتیم. ساختمان مدرسه علوی در خیابان عین‌الدوله، کوچه مستجاب بود. با خانه ما فاصله داشت. دو سال اول آقای سید جعفر بهشتی مدیر مدرسه علوی بود. چهار سال بعد هم آقای سید علی اکبر موسوی حسینی مدیر شد، که بعد از انقلاب و در دهه هفتاد، برنامه «اخلاق در خانواده» او در سیمای جمهوری اسلامی برای مدتی گل کرد و پس از این شهرت، مدتی هم نماینده مجلس شورای اسلامی، در دوره چهارم و پنجم شد. یکی از دامادهای آقای حسینی همین حسین طائب مسئول سابق اطلاعات سپاه بود، که ظاهراً از حامیان مهندسی انتخابات ۱۴۰۰ و حذف لاریجانی و جهانگیری بوده است.

● از مدرسه علوی می‌گفتید.

○ آقای سید جعفر بهشتی نفوذ معنوی خاصی بر دانش‌آموزان در مدرسه علوی داشت. آدم متواضعی بود. موقع خوردن ناهار، خودش هم می‌آمد و کنار بچه‌ها می‌نشست و غذا می‌خورد. آدم آرام و کم حرفی بود. لقمه غذا را خیلی می‌جوید. به ما طرز صحیح غذا خوردن را عملی یاد می‌داد. بعدها فهمیدیم همین غذای سالم و غذا را جویدن، چه مسئله مهمی در حفظ سلامت بدن است! [خنده].

● زنگ تفریح چه می‌کردید؟

○ وقتی زنگ تفریح زده می‌شد، همه با شور و سروصدا می‌ریختیم توی حیاط مدرسه و بازی می‌کردیم. مثل لی‌لی. مدرسه ساختمانش قدیمی بود. زمستان‌ها در حیاطش خیلی می‌لرزیدیم تا زنگ بخورد و به کلاس برویم. خوشبختانه توی کلاس با شوفاژ گرم بود. صبح‌ها از آن سرمای سوزان توی حیاط وقتی وارد کلاس گرم می‌شدیم، کلی حال می‌داد! [خنده]. دستان سرد و یخ کرده خود را روی پره‌های داغ شوفاژ می‌گذاشتیم تا گرم بشوند. دستکش نداشتیم!

● وضع خواندن نماز در مدرسه علوی چطور بود؟

○ زیرزمین مدرسه نمازخانه بود. هر روز ظهر، نماز جماعت را در آن زیرزمین می‌خواندیم. امامت جماعت ما معمولاً یک روحانی بود که معلم خطمان هم بود. دست جمعی و با صدای بلند، نماز می‌خواندیم. وسط نماز جماعت هم برخی از دانش‌آموزان شوخی می‌کردند و دیگران را می‌خنداندند. دور از چشم ناظم، این ادا و اطوارها را انجام می‌دادند [خنده]. روی خواندن صحیح و تجوید قرآن هم تأکید بود. بیشتر دانش‌آموزهای فارغ‌التحصیل مدرسه علوی عربی خوبی می‌دانستند و می‌توانستند قرآن را با تجوید بخوانند.

● شنیدم استاد شهید مرتضی مطهری هم گاهی به مدرسه علوی می‌آمد.

○ فکر کنم سال ۱۳۴۸ بود. کلاس پنجم بودم. درس دینی داشتیم. یک دفعه دیدیم در باز شد و یک آقای آمد توی کلاس. آقای موسوی حسینی مدیر مدرسه ایشان را چنین معرفی کرد: ایشان آقای مرتضی مطهری استاد دانشگاه و نویسنده معروف هستند! معلم دینی ما هم مقداری از آقای مطهری تعریف و تمجید کرد. این اولین بار بود که استاد مطهری را دیدم. بعد آقای مطهری درحالی‌که عرض کلاس را قدم می‌زد، چند کلمه سخن گفت. آرام و باطمینان حرف می‌زد. خیلی از لطف اولیای مدرسه علوی تشکر کرد. چیزهای دیگری هم گفت که یادم نیست. من نمی‌دانستم آقای مطهری کیست و چرا اولیای مدرسه این اندازه به او احترام می‌گذارند. بچه بودیم و چیزی نمی‌دانستیم. بعدها به کلاس‌های فلسفی استاد مطهری در کانون توحید راه پیدا کردم که در جای خودش خواهم گفت.

● از مدرسه علوی خاطره دیگری هم دارید؟

○ یادم هست کلاس پنجم بودم. حدود سال ۱۳۴۸. زمستان و ماه مبارک رمضان بود. ما

سحری خوردیم. صبح خیلی زود به مدرسه رفتیم. هنوز در مدرسه باز نشده بود. حوالی ساعت پنج صبح. هوا هنوز تاریک بود! آقای سیدعلی اکبر موسوی حسینی مدیر مدرسه پس از مدتی آمد مدرسه. ما را که دید گفت: نصف شبی کجا آمدید؟ گفتیم: سحری را خورده و راه افتادیم آمدیم!

● در مدرسه علوی خبری از تشویق و تنبیه هم بود؟

○ مدرسه علوی به نظم و دیسپلین مشهور بود. «سختگیری» که نه، اما رعایت نظم، خودش فی نفسه سخت است. اگر کسی دیر به مدرسه می رسید، باید پاسخگو می بود. من هیچ وقت دیر به مدرسه نمی رفتم. صبح زود حاضر بودم. زنگ مدرسه رأس ساعت هفت و نیم زده می شد. کلاً علویچی ها مو تراشیده و سحرخیز بودند. ما هشت شب می خوابیدیم. کسی چند دفعه دیر به مدرسه می رفت، اولیای دانش آموز «خاطی» را به مدرسه فرامی خواندند. در مدرسه با کسی شوخی نداشتند! «سختگیری» به معنای برقراری نظم بود. در مجموع من تنبیه نشدم. چند بار تشویق شدم و جایزه گرفتم. درس خوب بود. یک بار هم گفتم دانش آموز ممتاز سال در کلاس خودم شدم. از ما عکس هم گرفتند. پنج، شش نفر بودیم از کلاس های مختلف. برای تشویقمان عکس های ما را به خانواده ها دادند. مادر ما هم آن عکس را به خواهرهای خود نشان می داد.

● وضع نگارش انشای شما چطور بود؟

○ در دوره مدرسه من لکنت زبان داشتم. موقع حرف زدن زبانم می گرفت. مثلاً حدود چند ثانیه ساکت می شدم و بعد حرف می زدم. در این مدتی که مکث می کردم، بچه های کلاس شروع می کردند به خندیدن! ریاضیاتم خوب بود، ولی در درس انشا خوب نبودم! هم لکنت زبان داشتم، هم انشای خوبی نداشتم!

● چطور خوب شدید؟

○ دوران دبیرستان معلمی روحانی به اسم آقای عابدینی داشتیم. بعدها فهمیدیم دکتر هم هست. آذری زبان بود و فارسی و ادبیات درس می داد و خیلی خوب هم درس می داد. آدم با معرفتی بود. سال ها بعد که برادرم شهید شد، اختصاصی برای تسلیت به خانه ما آمد. گلستان و بوستان در مشتش بود. اشعار زیادی از خیام، سعدی، مولوی، حافظ و... حفظ داشت و سر کلاس برای ما می خواند. طنین برخی از آن اشعار هنوز در ذهنم است.

ایشان مرا تشویق کرد که هم انشا بنویسم و هم جلوی هم‌کلاسی‌ها آن را بخوانم و حتی درباره انشایم حرف بزنم! خیلی در تدریس صبور بود. به من می‌گفت: نترس! بگذار به تو بخرند. تو کار خودت را بکن!

هر وقت انشا داشتیم، مرا بلند می‌کرد تا انشا بخوانم و حتی درباره آن چه نوشته‌ام حرف بزنم. من هم مرتب زبانم گیر می‌کرد. بچه‌ها هم می‌خندیدند و معلم هم خسته نمی‌شد. اصرار آن معلم خیلی به بهبود تکلم کمک کرد. یک حادثه هم بعداً در دانشگاه رخ داد که حسابی زبانم باز شد (آن را در جای خوش خواهم گفت).

● وضع بهداشت و رعایت آن در مدرسه علوی چطور بود؟

○ اولیای مدرسه علوی به نظافت بچه‌ها خیلی اهمیت می‌دادند. صبح شنبه، معلم ناخن و موی سر همه را نگاه می‌کرد که کسی ناخنش بلند نشده باشد. همه باید موهای سرمان را با شماره چهار کوتاه می‌کردیم. حتی کنترل می‌کردند دستان بچه‌ها کِبره نبسته باشد! لباس‌ها هم باید شسته و تمیز می‌بود. روی همین روال هر جمعه، مادرم ما را می‌فرستاد حمام. جمعه روزهای رفتن به حمام و نظافت و تمیزی بود. معمولاً هفته‌ای یک روز حمام می‌رفتیم. هنوز بیشتر خانه‌ها، حمام نداشتند. ما می‌رفتیم حمام عمومی محله! همان حمام کتابچی خیابان خراسان. مادرم آنقدر مقید بود که اگر روز جمعه رفته بودیم منزل مادر بزرگ میهمانی، همان گوشه حیاط، جایی، مثل دستشویی، آب را داغ می‌کرد و ما را می‌شست تا برای شنبه تمیز باشیم! [خنده]. برای همین هم، معمولاً در مدرسه من و اخوی را تشویق می‌کردند و نمره نظافت ما همیشه بیست بود!

● تنبیه هم شدید؟

○ در طول نُه سال فقط دو بار! اگرچه درسم خوب بود، اما شاگرد شیطان بودم. وسط کلاس و درس معلم، یک دفعه یک تیکه انتقادی به معلم می‌پراندم و بچه‌ها می‌زدند زیر خنده! یک بار یادم نیست چه کرده بودم، آقای موسوی حسینی مرا برد دفتر. لای انگشتم مداد گذاشت و فشار داد. خیلی دردم گرفت. تا چندی جای کبودیش بود! مادرم قضیه را فهمید، خیلی ناراحت شد، اما اعتراض خاصی هم نکرد. (سال‌ها بعد از انقلاب، در سنندج آقای موسوی حسینی را دیدم. خاطره آن مداد را که تعریف کردم، خیلی شرمنده شد و از من معذرت‌خواهی کرد).

دکتر سروش معلم ادبیات ما در مدرسه علوی

● بار دوم کی تنبیه شدید؟

○ دبیر فارسی و ادبیاتمان آقای عابدینی بود. ایشان برای شرکت در مراسم حج، مکه رفته بود. به جای ایشان جوانی به نام حاج فرج الله دباغ، که بعدها نام عبدالکریم سروش را انتخاب کرد، معلم ما شد. در مدتی که آقای عابدینی در سفر حج بود، آقای سروش دبیر ادبیات ما شد. سال ۱۳۵۱ بود. آن موقع ایشان دانشجوی دکترای داروسازی بود، اما تسلطی بسیار قوی بر ادبیات فارسی داشت. بسیاری از اشعار سعدی، مولوی و حافظ را از حفظ می خواند. عربی را هم عالی می دانست. آمد و موقتاً شد دبیر ادبیات ما! فردی باسواد و جدی بود. من طبق معمول شاگرد شلوغی بودم. یک بار که حسابی شلوغ کاری کرده بودم، مرا تنبیه کرد و گفت که از روی کل کتاب فارسی، رونویسی کنم که ناچار این کار را کردم. این هم تنبیه دوم من! [خنده]. البته قصه من و دکتر سروش به این جا ختم نشد که در جای خود مفصل شرح خواهم داد. از میان معلمان و اساتید گوناگونی که داشتم از دکتر سروش بیش از همه آموختم و به او مدیونم.



دکتر عبدالکریم سروش در جوانی

شیطنت‌ها

● **وقتش است چند خاطره از شیطنت‌های خودتان در کلاس بگویید. لطفاً مصداقی بگویید.**

○ معلمی داشتیم که به ما علوم طبیعی و زیست‌شناسی درس می‌داد. معلم خوبی هم بود و مسائل و نظرات را درس می‌داد. روی تخته سیاه شکل می‌کشید و از روی شکل توضیح می‌داد. یادم است یک بار مفصل درباره نظریه داروین توضیحاتی به ما داد. سخنانش که تمام شد، پرسید: کسی سؤالی نداره؟ من دستم را بلند کردم و می‌خواستم بگویم: آقا! این دانشمند حرف حسابش چه بوده؟ یک دفعه اسم داروین یادم رفت و به جایش گفتم: آقا این «یارو» حرف حسابش چی بود؟ یک مقدار بیشتر توضیح بدهید. بچه‌ها تا کلمه «یارو» را شنیدند، زدند زیر خنده! همین کلمه و خنده هم کلاسی‌ها، حسابی معلم ما را ناراحت کرد. با تشر گفت: «یارو» یعنی چه؟ درست حرف بزن پسر! یادم نیست مرا از کلاس بیرون کرد یا نه [خنده]!

● هنوز هم خاطراتی از این دست یادتان مانده؟

○ معلمی داشتیم که به ما هندسه درس می‌داد. تشریحی توضیح می‌داد. یک روز یک مسیر طولانی برای استدلال و اثبات یک قضیه طی کرد. بیست دقیقه توضیح داد. تمام تخته سیاه پُر از شکل و عدد شد! توضیحش که تمام شد، یکی از بچه‌ها، که آن جلو نشسته بود، بلند شد و گفت: آقا من نفهمیدیم! دوباره بگویید!

معلم گفت: بابا من ریز توضیح دادم. واقعاً نفهمیدی؟ دوباره بگم؟

- نه آقا نفهمیدم!

من گفتم: آقا حقشه! باید بفهمه!

معلم گفت: چشم! دوباره می‌گم!

بنده خدا معلم ما ناچار شد دوباره آن قضیه و طریق اثباتش را از اول شرح بدهد، یعنی یک کار بیست دقیقه‌ای را دوباره انجام داد. وسط‌های توضیحات مجددش، آن دانش‌آموز خوابش بُرد! معلم با عصبانیت رفت سراغش. گفت: من دارم برای تو توضیح می‌دم، اون وقت گرفتی خوابیدی؟

جالب بود. آن بچه، تا بیدار شد از رو نرفت و بلند شد و گفت: نه آقا نخواهیدم، دارم

تخیل می‌کنم! همه زدند زیر خنده. از این شیطنت‌ها بود.

نوآوری‌های تحصیلی در مدرسه علوی

● به باور برخی مورخان و تحلیل‌گرها، نوعی جمود مذهبی هم بر کل فضای عمومی مدرسه علوی سایه انداخته بود. تحلیل و نظر شما چیست؟

○ در مدرسه علوی جمود نبود، ولی مدرسه مذهبی بود. سکولارهای بنیادگرا به مذهبی بودن «جمود» می‌گویند [خنده]. روشن است مؤسس مدرسه هم یک روحانی بود. اتفاقاً مدرسه در زمان خودش نوآوری هم داشت. برای دانش‌آموز زمینه پیشرفت علمی هم آماده می‌کرد. آزمایشگاه مدرسه، یکی از بهترین‌ها در کل تهران بود. تجهیزات به روزی داشت. کارگاه‌های برق و نجاری هم داشتیم. آقای ملک عباسی به ما سیم‌کشی و برق یاد می‌داد. بعد از انقلاب مدیرعامل برق تهران شد!

خود مرحوم علامه امور جنسی مثل محتلم شدن را توضیح می‌داد. روی آداب استبراء تأکید داشت. معلم نقاشی ما آقای ساعی با صورت تیغ‌زده و کراوات سر کلاس می‌آمد. در دوره دبیرستان، معلم‌های زبان انگلیسی، شیمی، فیزیک، ریاضی و ... از بهترین‌ها بودند. برخی از آنان همان موقع، استاد دانشگاه هم بودند. فلسفه تشکیل مدرسه این بود که جمعی در تهران و قم به این نتیجه رسیده بودند که یکی از علل انحطاط ما ایرانیان، ناآشنایی با علوم جدید است. به همین خاطر دور هم جمع شده بودند تا به بچه‌های مردم مسلمان، علوم تجربی و جدید یاد بدهند. بیشتر هم روی ریاضیات، هندسه، فیزیک و شیمی و این نوع علوم تأکید داشتند. به نوعی چندان اهمیتی به علوم انسانی و اجتماعی نمی‌دادند.

در مدرسه روی ریاضیات و علوم تجربی خیلی تأکید می‌کردند. ته فکرشان تربیت «پزشک» و «مهندس» مسلمان و متقی بود! به نوعی تفکر مهندس مهدی بازرگان بر فضای مدرسه حاکم بود. یعنی هماهنگی علم و دین و عدم تضاد این دو با هم. به تعبیری در کارشان هم موفق بودند.

مثلاً طوری ما را برای خواندن نماز می‌بردند که واقعاً به ما خوش می‌گذشت. دست جمعی شعار می‌دادیم، دعا می‌خواندیم و شوخی می‌کردیم. خوش بود [خنده]. اصلاً فناتیک نبودند. رابطه گفت‌وگویی بین معلمان و دانش‌آموزان بود، نه رابطه آمرانه. مشکل آن مدرسه این بود که چرا برای همه ایرانیان این شرایط فراهم نبود.

حتی در زیرزمین مدرسه یعنی همان نمازخانه مدرسه برای ما فیلم‌های آموزشی، مستند و حتی داستانی می‌گذاشتند. نمازخانه را تاریک می‌کردند و با دستگاه‌های آپارات قدیمی، برای ما فیلم پخش می‌کردند. آن موقع ما سینما نمی‌رفتیم، در خانه هم تلویزیون نداشتیم، اما در مدرسه فیلم می‌دیدیم. من از سال دوم مدرسه، حوالی سال ۱۳۴۴ به بعد، آن فیلم‌ها را می‌دیدم. چقدر هم فیلم‌های خوب و سرگرم‌کننده و آموزنده بود. بیشتر هم فیلم‌های مستند علمی یا داستانی بود. چند فیلم صامت و سیاه‌وسفید چارلی چاپلین را به ما نشان دادند، از جمله «عصر جدید». برخی دیگر از فیلم‌های کم‌دی این هنرمند بزرگ را به زبان خارجی برای ما پخش می‌کردند. یکی از معلمان به نام آقای اسلامی، که خودش قبلاً آن فیلم‌ها را دیده و فهمیده بود، هنگام پخش فیلم برای ما ترجمه یا تشریح می‌کرد. آن موقع پشت مغازه پدرم معرکه‌گیرها می‌آمدند و انواع مارها را نشان می‌دادند و کارهای عجیب ورزشی می‌کردند، مثلاً روی صفحه میخ می‌خوابیدند، ولی در مدرسه برای سرگرمی به ما فیلم‌های مستند، علمی و آموزشی روز دنیا را نشان می‌دادند.

● به نظر شما از نظر آموزشی و طبقاتی، اشکال عمده مدرسه علوی چه بود؟

○ اشکال مدرسه علوی این بود که خیلی نخبه‌گرایانه بود. با این همه به نظر من آن موقع این مدرسه‌های غیرانتفاعی یکی از مؤلفه‌های جامعه مدنی ایران در برابر حکومت اقتدارگرای محمدرضا شاه بود. خوب هم عمل کردند و تا اندازه زیادی در رسیدن به اهداف خودشان موفق بودند.

● به نظر شما مدرسه علوی در زمان خودش چه نوآوری‌های مذهبی داشت؟

○ این پرسشی تحلیلی است و نیاز به جامعه‌آماری، تحقیق تجربی و مطالعه موردی دارد، اما توجه کنید که در عصر مشروطه، میرزا احمد طالبوف را چون در کتاب‌هایش مسائل ساده فیزیک و شیمی را مطرح کرده بود، علمای مذهبی چون شیخ فضل‌الله نوری تکفیر کردند. برای محافل مذهبی، «علم» یا همان «ساینس» اصلاً مطرح نبود و موضوعیت نداشت و توصیه‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی درباره علم‌آموزی فراگیر نشده بود.

پس از شهریور ۱۳۲۰ نوگرایانی چون مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سحابی تلاش کردند با انتشار جزوه، کتاب و سخنرانی جا بیندازند که علم (ساینس) و اسلام مخالف هم نیستند. در همین راستا مهندس بازرگان کتاب «مطهرات در اسلام» را نوشت. پایه‌گذاران

اولیه مدرسه علوی نیز در پس‌زمینه ذهنی خود همین موضوع، یعنی عدم مخالفت ساینس با اسلام و قرآن را پذیرفته بودند. آنان برای عملی کردن این تفکر و ایده، نظام آموزشی مدرسه علوی را طوری طراحی و اجرا کردند که دانش‌آموزان، که همگی از خانواده‌های مذهبی بودند، کنار آموختن علمی چون ریاضی، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی (اگر دانش‌آموزی در این دروس ضعیف بود و نمی‌کشید، از مدرسه اخراج می‌شد)، بتوانند قرآن و نهج‌البلاغه را به روانی و راحتی بخوانند، نماز گزارده و روزه بگیرند و خلاصه تربیتی اسلامی و معنوی داشته باشند.

کل نظام آموزشی حاکم بر مدرسه علوی در دو چیز خلاصه می‌شد: آموزش علوم جدید و تربیت شخصیتی اسلامی و سالم. یادم است چند کار خوب می‌کردند. روی رفتار و اخلاق فردی و اجتماعی کار می‌کردند. عمل صالح، راستی، دروغ نگفتن، خیانت نکردن، دلسوزی، توجه به فقرا، عنایت به مراسم و جشن‌های مذهبی و... را تعلیم می‌دادند و تبلیغ می‌کردند. در کلاس فارسی، روی خط ریزودرشت دانش‌آموزان کار می‌کردند. به خط و نگارش اهمیت می‌دادند. در مدرسه ما معلم خطاطی داشتیم. ایشان پای تخته سیاه طرز خوشنویسی را به ما آموزش می‌دادند و امتحان می‌گرفتند. خیلی هم سختگیر بودند. من الان دو خط نستعلیق و نسخ را خوب بلدم. در دانشگاه ورقه‌ها را با خط خوب می‌نوشتیم و معمولاً بیست می‌شدم [خنده].

روی همین حساب هم بود که اغلب دانش‌آموزان مدرسه علوی خط خوبی داشتند و دارند. به ما نقاشی هم آموزش می‌دادند. آقایی به نام ساعی، یکی از نقاشان خوب تهران به ما نقاشی یاد می‌داد. چنان زیبا نقاشی می‌کشید که ما در کلاس خیره می‌ماندیم. بعد به ما اصول نقاشی کردن، سایه انداختن، هاشور زدن، کشیدن اندام‌های بدن، پرسپکتیو و عمق‌نمایی را عملی یاد می‌داد. معلم نقاشی خوبی بود. مثلاً یک بلبل که می‌کشید، انگار خود بلبل بود! [خنده].

جالب اینکه آقای ساعی ضمن آموزش نقاشی به ما طرز غذا خوردن صحیح را هم یاد می‌داد. یادم است می‌گفت: غذا را خوب بجوید. با غذا آب نخورید. بین دو وعده اصلی غذا، چیزهای سنگین و دیرهضم نخورید! تا غذا خوردید، نخوابید! حتی آناتومی بدن را برای ما نقاشی می‌کرد. مثلاً مسیر لقمه غذا از دهان، گلو، مری، معده، روده را روی

تخته سیاه برای ما نقاشی می‌کرد و توضیح می‌داد. هم نقاشی بود و هم بهداشت خوب غذا خوردن! [خنده]. من شب‌ها می‌آمدم و چیزهایی که «آقای نقاشی» به ما یاد داده بود، به مادرم، برادرها و خواهرم هم تعلیم می‌دادم! [خنده]. آن مطالب تا همین امروز نیز به کارم می‌آیند!

● در مدرسه علوی چه کارهای دیگری می‌کردید؟

○ در دوران دبستان و توی حیات مدرسه، برای خودمان فوتبال بازی می‌کردیم. من معمولاً دروازه‌بان بودم. تیم ما چنان قوی بود که گاهی اوقات معلم‌ها برای تیم مقابل بازی می‌کردند تا بتوانند به ما گل بزنند! [خنده]. در مدرسه علوی روی ورزش و تحرک ما تأکید خاصی داشتند. از معلم‌های ورزش ما آقای علی رضایی و مصطفی داوودی را به یاد دارم. هر دو این‌ها بعد از انقلاب مسئولیت بالای ورزشی پیدا کردند (پسر آقای رضایی هم بعداً در جبهه شهید شد). ما را نرمش می‌داد و وادار به ورزش و جست‌وخیز می‌کرد.

دویدن، فوتبال و گل‌کوچک هم که جای خودش داشت! آقای داوودی بعد از انقلاب، (در فاصله سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱) معاون رئیس‌جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی شد. آقای حسن آلاپوش هم معلم ورزش ما بود. بعداً در مبارزات سازمان مجاهدین کشته شد.

● مدرسه علوی آزمایشگاه هم داشت؟

○ در کلاس‌های علوم تجربی و فیزیک و شیمی یا ما را به آزمایشگاه می‌بردند، یا معلم سر کلاس وسایل می‌آورد و آزمایش می‌کرد. لوله‌آزمایش بود و «اسید» و «باز» و این چیزها. یادم است معلم ماده خاصی به مواد می‌زد که رنگ آن تغییر می‌کرد. برای ما خیلی جالب بود. تلاش داشتند تنها مطالب را به شکل نظری و در کتاب نخوانیم، به شکل عملی و آزمایشی هم به ما یاد بدهند.

برای اینکه منزوی یا خجالتی نشویم، ما را وامی‌داشتند تا جلوی دانش‌آموزان دیگر، درباره موضوعات مختلف مقاله و انشا بخوانیم یا سخنرانی کنیم و حرف بزنیم. دانش‌آموزی بود که دو سال از ما بالاتر بود. آقای محمد نهاوندیان. خیلی قشنگ و با تسلط دکلمه می‌کرد. همه را میخ می‌کرد! معمولاً در مراسم اعیاد و مراسم دیگر، می‌آمد و دکلمه می‌خواند. خیلی هم قشنگ اجرا می‌کرد! بعدها رفت خارج و اقتصاد خواند، دکترا گرفت و آمد ایران استاد دانشگاه شد. در دولت دوازدهم معاون اقتصادی رئیس‌جمهور حسن روحانی شد.

● اجرای مراسم و جشن‌های مذهبی در مدرسه علوی چطور بود؟
○ در مدرسه علوی، جشن‌های مذهبی خیلی جدی گرفته می‌شد. در اعیادی چون: مبعث، میلاد حضرت رسول، عید قربان، عید غدیر، عید فطر، سوم شعبان و نیمه شعبان در مدرسه جشن مفصلی برپا می‌شد. یک یا چند فیلم نمایش داده می‌شد. تئاتر و سرود و سخنرانی هم بود. سخنران، سخنرانی علمی و تاریخی می‌کرد. دکلمه هم بود. بساط شیرینی و شربت هم مفصل به راه بود! در حد خفگی [خنده].

سینما رفتن

● حالا که حرف از فیلم و سینما شد، اجازه بدهید کمی از محیط رسمی و آموزشی مدرسه علوی فاصله بگیریم و به موضوع آشنایی شما با سینما و سینمارو شدن شما بپردازیم.
○ حالا که حرف از سینما شد، باید بگویم تا پانزده سالگی من سینما نرفته بودم. آن موقع مذهبی‌ها سینما نمی‌رفتند. حتی پرده سینما را هم نمی‌دیدیم. ظاهراً فیلم‌های آن روزگار پُر از قرتی‌بازی، رقص و حتی صحنه‌های تیز جنسی بود. این بود که مذهبی‌ها معمولاً سینما نمی‌رفتند. این بود که من هم تا پانزده سالگی، پایم به سینما باز نشد.
● حالا چطور باز شد؟

○ ما در خانه تلویزیون هم نداشتیم. رادیو داشتیم. البته پدر بزرگم علی‌اکبر چون موسیقی و صدای زنان از رادیو پخش می‌شد، آن را هم قبول نداشت و خودش هم گوش نمی‌کرد! همه خانواده‌های محله ما نیز تلویزیون نداشتند. در فامیل ما فقط دایی‌ام، حسین الماسی، یک تلویزیون کوچک داشت که وقتی محمد علی کَلّی (کاسیوس کَلّی)، قهرمان مشهور مشت‌زنی جهان که مسلمان هم شده بود، مسابقه داشت، می‌رفتیم و مسابقه او را با حریفش تماشا می‌کردیم. همچنین سریال «خانه‌به‌دوش» و مراد برقی، با ماشین درب و داغونش «یاقوت» را می‌دیدیم [خنده].

● داشتید از رفتن به سینما می‌گفتید.

○ حوالی سال ۱۳۵۱ یا ۱۳۵۲ حدود شانزده سالم بود که یکی از دوستان هم محله‌ای، مرا دانشکده علم و صنعت برد. آن‌جا فیلم «زنده‌باد زاپاتا» را دیدیم. بعدها فهمیدم که امیلینو زاپاتا یکی از رهبران انقلابی مکزیکی بود که محبوبیت زیادی در مکزیکی و آمریکای

لاتین داشت. فیلم «زنده باد زاپاتا» فیلمی سیاسی و تاریخی بود که برای من جالب بود. این نخستین تجربه من از سینما است. فیلم چنان روی من تأثیر مثبت گذاشت که مرا «سینمارو» کرد! بعد از آن این جسارت را در خودم پیدا کردم که اگر سینماهای تهران فیلمی خوب، غالباً با تم سیاسی، می گذاشت، می رفتم و تماشا می کردم.



پوستر فیلم سینمایی زنده باد زاپاتا (دهه پنجاه)

- علاوه بر فیلم «زنده باد زاپاتا»، چه فیلم‌هایی بر شما تأثیر گذاشت؟
- فیلمی درباره کوره‌های آدم‌سوزیِ هیتلر در جنگ جهانی دوم و ماجرای آشویتس خیلی بر من تأثیر گذاشت. آن موقع سینمایی در تقاطع خیابان نادری (جمهوری) به خیابان پهلوی (ولیعصر) بود. آن سینما این فیلم را دیدیم. تماشای این فیلم هم اثرگذار بود. تا چند روز دائم به صحنه‌های هولناک آن فیلم فکر می‌کردم. حساسی مرا به فکر کردن واداشت. متأسفانه اسم فیلم یادم نیست. همان قبل از انقلاب چندین فیلم سیاسی و حتی رومانتیک را هم در سینما تماشا کردم.
- از هنرپیشه‌ای هم خوشتان آمد؟
- غیر از فیلم‌های سیاسی، یکی از هنرپیشه‌های محبوب نسل ما، «یول برینر»^۱ بود. در

۱. یول برینر (۱۹۸۵-۱۹۲۰) بازیگر برنده جایزه اسکار بهترین بازیگر مرد در فیلم «پادشاه و من».

فیلم‌هایی از جمله «ده فرمان»، «هفت دلار» و چند فیلم کابویی هم بازی کرده بود که در سینما آن‌ها را دیدم. فیلم «فرار بزرگ» را هم دیدم! فیلم بلندی بود. برخی از سینماها، مثلاً در خیابان لاله زار، فیلم‌های سکسی هم نمایش می‌دادند. حتی پوسترهای زننده آفیش می‌کردند، اما من اهل دیدن چنین فیلم‌هایی نبودم. حتی تئاترهای لاله زار هم نمی‌رفتم. به جایش تئاتر سنگلج می‌رفتم. شاید تنها «خلافی» که بعدها کردم، همین سینما رفتن بود [خنده]. روی همین اصل، دلم نمی‌خواست کسی بداند سینما می‌روم! البته این را هم بگویم که پدرم چندان پایپچ ما نمی‌شد، اما مادرم از اینکه پای من به سینما باز بشود، خشنود نبود! برای همین هم به مادرم نمی‌گفتم که سینما رفته‌ام! [خنده]. سینما و تلویزیون برای آنان قبیح بود و تا پیروزی انقلاب هم همچنان قبیح باقی ماند. بعد از انقلاب ورق برگشت و حاج خانم را هم می‌بردیم سینما!

● خاطره خاصی در این باره دارید؟

○ یادم است یک بار از سینما داشتم بیرون می‌آمدم، کنار سینما دایی ام، حسین الماسی، مرا دید! فوتبالیست و آدم مشتکی بود! تا مرا دید، بلافاصله گفت: حمید! خاطرت جمع باشه، به آبجی نمی‌گم و بنده خدا نگفت! [خنده].

از سینما رفتن بدتر، کاباره بود که ما از دم درش هم رد نمی‌شدیم. قشر مذهبی تا بعد از انقلاب سینما را عملاً تحریم کرده بود. برای همین پس از انقلاب امام خمینی گفت: «ما با سینما مخالف نیستیم، با مرکز فحشا مخالفیم!» تحلیل محتوایی این جمله نشان می‌دهد که برای بعضی اقشار مذهبی سینما در عصر پهلوی دوم جای خوبی تلقی نمی‌شد. بر همین اساس و ذهنیت بود که در خلال ماه‌های انقلاب، حمله به تعدادی کاباره و سینما و به آتش کشیدن چند سینما اتفاق افتاد.

«سیاست» و «مبارزه» در مدرسه علوی

● در مدرسه علوی جز زبان و ادبیات فارسی، به آموزش زبان‌های دیگر هم توجه می‌شد؟
○ در شش سال اول دوران دبستان به آموزش زبان فارسی و عربی توجه خاصی می‌شد. در شش سال دبیرستان، به آموزش زبان انگلیسی خیلی توجه می‌شد. تلاش می‌کردند هر دو زبان را خوب و عمیق به ما آموزش بدهند. من الان و در شصت و شش سالگی متوجه شدم

که اگر کسی می‌خواهد زبان‌های فارسی، عربی و انگلیسی را عمیق و خوب یاد بگیرد، باید از همان دوران مدرسه خوب آموزش ببیند.

من سال‌ها بعد انگلیسی یاد گرفتم. آن هم با زحمت. روی همین تجربه، برای آموزش فرزندانم، از همان دوران کودکی اقدام کردم. خوشبختانه نتیجه خوب و مطلوبی هم داد. آنان وقتی به سن هیجده، نوزده سالگی رسیدند، سه زبان فارسی، عربی و انگلیسی را آموخته بودند و می‌توانستند از آن‌ها برای کارهای علمی و روزانه خود استفاده عملی کنند.

● به باور شما مدرسه علوی قابل مقایسه با مدارس غیرمذهبی تهران بود؟

○ چنان که قبلاً هم گفتم، مدرسه علوی نسبت به دیگر مدارس تهران و ایران، به روزترین امکانات را در اختیار دانش‌آموز قرار داده بود. چیزی کم نداشت. درس‌های زیست‌شناسی که ما در مدرسه خواندیم، هنوز هم یادم است و به کارم می‌آید. غذا چیست؟ چه کارکردی در بدن داد؟ چطور فاسد می‌شود؟ چه کنیم تا فاسد نشود؟ و...

چنان زیبا و شیوا به ما درس می‌دادند، که الان و پس از گذشت حدود نیم قرن، مطالبش هنوز در ذهنم مانده و در زندگی روزمره از آن استفاده می‌کنم. مدرسه علوی جای قرتی‌بازی نبود، اما جای اُمل‌بازی هم نبود. به سلوک اخلاقی و سلامت روانی و رفتاری دانش‌آموزان خیلی اهمیت می‌دادند و آن را جدی می‌گرفتند. برای دانش‌آموزی که مثلاً سیگار می‌کشید بد می‌شد. پس از تذکر، اخراج می‌شد، ولی هرچه فکر می‌کنم خبری از اُمل‌بازی و جمود نبود. گفتم که برخی از معلم‌های ما کروات داشتند. سه تیغه و با ادکلن به کلاس می‌آمدند.

● اولیای مدرسه علوی، مثل علامه کرباسچیان و رضا روزبه طرفدار چه نوع اسلامی بودند؟ آیا علناً با رژیم شاه مخالفت می‌کردند؟

○ اولیای اولیه مدرسه علوی قطعاً دوستدار رژیم شاه نبودند. بیشتر طرفدار تربیت دانش‌آموز مسلمان و با سواد بودند. معتقد بودند اگر در جامعه افراد درست تربیت شوند، جامعه هم درست می‌شود. طرفدار اسلام منزه و فردگرا بودند. برای تقریب به ذهن می‌شود گفت به نحله «تفکیکی‌های خراسان» نزدیک بودند. آنان با «اسلام سیاسی و مبارز»، به مفهوم دکتر شریعتی یا سازمان مجاهدین خلق و حتی طرفداران امام خمینی، چندان سازگار نبودند. بیشتر اسلام سنتی - تفکیکی را قبول داشتند. بیشتر طرفدار «میرزا علی

آقا»، اخوی آقای محمدتقی فلسفی، که پیش‌نماز مسجد لُرزاده بود و بعد به مشهد رفت و مرجع تقلید شد و خیلی فرد اخلاقی و منزهی بود و با نظریه ولایت فقیه هم همراه نشد، بودند و برای اسلام سیاسی در مدرسه تبلیغی نمی‌شد.

در مدرسه عده‌ای در نهان مخالف رژیم شاه بودند. چون به گفته آنان رژیم شاه مروج فساد اخلاق، اباحه‌گری و فروش مشروبات الکلی و ... بود، اما آشکارا با رژیم پهلوی مخالفت نمی‌کردند. «سیاسی» نبودند! افراد مذهبی بی‌آزاری بودند.

انجمن حجتیه و مدرسه علوی تهران

● دانش‌آموزهای مدرسه علوی همه چنین بودند؟

○ تعدادی از دانش‌آموزان دبیرستانی در مدرسه علوی مخالف شاه و رژیم پهلوی بودند، بعدها از هواداران یا اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران شدند، اما فضای عمومی مدرسه غیرسیاسی بود. حتی تلاش می‌شد به نوعی با روحانیون طرفدار امام خمینی یا اسلام مبارز هم مرزبندی شود. شاید به همین خاطر هم انجمن حجتیه^۱ نفوذ بیشتری در مدرسه علوی

۱. درباره تاریخچه انجمن حجتیه، بیوگرافی و معرفی مؤسس و رهبران، تشکیلات، عملکرد و بازتاب فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آن در فضای سیاست‌زده فرهنگی - سیاسی ایران، هنوز تحقیق همه‌جانبه علمی و مستندی و بر پایه اسناد مُتقن تاریخی درون و بیرون این تشکیلات انجام نشده است. بیشتر آثاری که در این چند دهه منتشر شده، خاطرات و بعضاً روایت مخالفان انجمن حجتیه بوده است.

شیخ محمود حلبی هیچ اعتقادی به اسلام سیاسی، اسلام مبارز، تشکیل حکومت اسلامی در غیبت امام عصر و همچنین نظریه ولایت فقیه نداشت. وی معتقد به جدایی دین از سیاست بود و این نظریه را تبلیغ نیز می‌کرد. همین تفکرات در ماه‌های پُرالتهاب و به‌شدت سیاسی شده انقلاب اسلامی، منجر به رویارویی غیرمستقیم امام خمینی با سران انجمن حجتیه، بر سر مسائلی چون تحریم جشن نیمه شعبان و سالروز تولد امام عصر (عج) در سال ۱۳۵۷ و دخالت روحانیون در سیاست شد. مواضع بعضاً متفاوت سران انجمن حجتیه با تفکرات و روش انقلابی امام خمینی، در تقابل با انقلاب و امام خمینی قلمداد شد. در این میان و در فاصله ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱، نشریات حزب توده ایران نیز بر این اختلاف دامن زدند. وضع چنان شد که مرحوم شیخ محمود حلبی، مؤسس انجمن حجتیه، ناچار در همان اوایل دهه شصت، با صدور اعلامیه‌ای، انجمن را منحل اعلام کرد. در چنان فضای متعصبانه و پُر از مخالفت نسبت به انجمن حجتیه و عملکرد غیرسیاسی آن پیش از انقلاب، در دهه شصت شمسی چند کتاب ایدئولوژیک و ضمناً شتابزده منتشر شد. دو کتاب برجسته‌تر و مشهورتر بود.

یکی کتاب «در شناخت حزب قان‌دین زمان موسوم به انجمن حجتیه» نوشته آقای عمادالدین باقی که انتشارات «دانش اسلامی» سال ۱۳۶۲ آن را چاپ کرد و مراکز حکومتی و قدرت به‌طور وسیعی آن را پخش کردند. این کتاب

داشت. یادم است آقای روغنی در مدرسه ما جلساتی برای برخی از دانش‌آموزان برپا می‌کرد که من به آن جلسات دعوت نشدم، چون دانش‌آموز شیطانی بودم. بعضی سران جمهوری اسلامی، بعدها چندان روی خوشی به طرز فکر اسلامی که در مدرسه علوی تبلیغ و ترویج می‌شد، نشان ندادند، کما اینکه خط امامی‌ها با تفکرات و تشکیلات انجمن حجتیه و شخص شیخ محمود حلبی هم مخالفت کردند.

چندین بار در دهه شصت تجدید چاپ شد. کتاب آقای باقی چنان یک سویه و جانبدارانه بود که ایشان سال‌ها بعد و پس از جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶، در مقاله بلندی عملاً برخی از حرف‌ها و ادعاهای خود در کتابش را پس گرفت. کتاب دوم «انجمن حجتیه، نسلی مایوس از حرکت و انقلاب» نوشته آقای مهندس لطف‌الله میثمی است که انتشارات «راه مجاهد» سال ۱۳۶۸ آن را چاپ کرد. این کتاب در اصل سلسله مقالاتی بود که برای نخستین بار در نشریه‌ای چاپ و منتشر شده بود. آقای مهندس میثمی در جلد اول خاطرات خود، نیز به انجمن حجتیه پرداخته است (از نهضت آزادی تا مجاهدین، نشر صمدیه، چاپ اول، ۱۳۸۲).

در دهه‌های هفتاد تا نود شمسی نیز تعداد زیادی خاطره، تاریخچه، جریان‌شناسی، مقاله و سند در این باره منتشر شده است. یکی از چهره‌های فعال و پرتکاپو در زمینه مخالفت با انجمن حجتیه و حتی «افشاگری» علیه آنان، حجت الاسلام رضا اکبری آهنگر (متولد ۱۳۶۱) است که تاکنون چندین مقاله و کتاب در این باره نوشته و منتشر کرده است. کتاب «درسنامه انجمن حجتیه، سیری در اندیشه‌ها و عملکرد» هست که در سال ۱۳۹۴ در مشهد و توسط انتشارات «حق‌پژوهی» چاپ و منتشر شده است.

یکی دیگر از آثار حجت الاسلام آهنگر در نقد انجمن حجتیه کتاب «مروری بر تاریخچه و تفکرات انجمن حجتیه از زمینه‌های تأسیس تا تعطیلی ظاهری» است که انتشارات «سوره مهر» سال ۱۳۹۵ منتشر کرده است. این کتاب تجدید چاپ نیز شد و از سوی «مراکز» حمایت می‌شد. کتاب دیگر ایشان و همفکرانشان کتاب «نگاهی به تاریخچه و تفکرات جریانات «شبه حجتیه‌ای» نوشته آقایان رضا اکبری آهنگر، احمد مسائلی و دیگران از انتشارات سوره مهر است که سال ۱۳۹۶ منتشر شد.

چنان که گفتم در قالب «خاطرات» نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای کتاب در این زمینه منتشر شده که من فقط برای نمونه به دو مورد آن اشاره می‌کنم: کتاب «از حجتیه تا کمونیسم کارگری» نوشته آقای بابک یزدی، انتشارات کانون خاوران [خارج از کشور]، چاپ شهریور ۱۳۹۳ و دیگری کتاب «از انجمن حجتیه تا سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» است که خاطرات شفاهی آقای دکتر سیدهاشم آقاجری در فاصله سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۸ در گفت‌وگو با آقای حسین میرزایی است. این کتاب را انتشارات «کویر» در سال ۱۳۹۷ منتشر کرده است.

در این میان کتاب مهم «در سایه خورشید، تاریخ شفاهی تبلیغ و خدمتگزاری حریم مهدوی، خاطرات سیدحسین سجادی» نیز هست که انتشارات «دارالکتب الاسلامیه» در سال ۱۴۰۰ منتشر کرده است. آقای سجادی از سران و رهبران برجسته و کلیدی انجمن حجتیه بود. به همین خاطر خاطرات او ارزش تاریخی زیادی دارد و نگاهی درونی به انجمن حجتیه دارد. این اثر از معدود آثاری است که از نگاه یک راوی طرفدار انجمن، روایت شده است. درباره چند کتاب معرفی شده، این توضیح لازم است که این معرفی ناقص است و شامل آثاری است که من از آن اطلاع دارم، نه همه آثار موجود.

● معروف است که مدرسه علوی، یکی از مراکز کادرسازی برای انجمن حجتیه بوده است. حتی در زندگی حسن آلاذپوش، که در مدرسه علوی درس خوانده بود، آمده که، قبل از پیوستن به سازمان مجاهدین خلق، چندین سال عضو انجمن حجتیه بوده است. تجربه شخصی شما از انجمن حجتیه در مدرسه علوی چیست؟

○ این درست است که در مدرسه علوی از میان دانش آموزان دوره دبیرستانی برای انجمن حجتیه عضوگیری می شد، اما کسانی عضوگیری می شدند که شیطان نباشند و کتابخوان هم باشند، بچه مثبت باشند. من دانش آموز تو دستی نبودم. به همین خاطر هم برای عضویت طرف من نیامدند [خنده]. کسانی که عضو انجمن حجتیه می شدند، باید کتاب دینی می خواندند. انواع کتاب ها در باب تاریخ اسلام، تاریخ شیعه، تاریخ باب و بهاء و حتی کتاب های بهائیان. من اگر اهل خواندن این نوع کتاب ها بودم، حتماً به سراغم می آمدند، اما نیامدند! اما شاهد بودم در مدرسه علوی، برخی از معلمان وابسته به انجمن حجتیه ذیل نام گروه «پیوند» روی دانش آموزان کار فکری می کردند. بعضی از معلمان از شاگردان مسئول انجمن حجتیه، آقای شیخ محمود حلبی، بودند. همین آقای دکتر عبدالکریم سروش، دکتر حداد عادل، دکتر حسن غفوری فرد، دکتر محمود قندی، کمال خرازی، دکتر عباسی و ... که روزگاری محصل مدرسه علوی بودند، اغلب حداقل زمانی کوتاهی عضو انجمن حجتیه بودند. آقای کمال خرازی، که با دکتر سروش هم رفیق بود، مسئول کارهای فوق برنامه ما در مدرسه بود.

یادم است آقای حسن غفوری فرد برای آموزش دوره ای به ژاپن رفته بود. وقتی از ژاپن برگشت، آقای موسوی حسینی، مدیر ما، او را مدرسه ما آورد تا از شگفتی های سفر ژاپن برای ما بگوید. ایشان از نظم، پُرکاری، انضباط، وطن دوستی و میزان بالای تولید در ژاپن سخن گفت. همین آقای حداد عادل به مدرسه علوی می آمد و به شاگردان سال یازده، منطق درس می داد. من ایشان را با کراوات هم دیده بودم. بعدها بود که فهمیدم خیلی با دکتر سید حسین نصر رفت و آمد دارد و از شاگردان ایشان است. آقای سروش و آقای حداد عادل هم محله ای، هم مدرسه ای و رفیق فابریک هم بودند. بعد از انقلاب هم مدتی با هم بودند، که بعدها کم کم از هم دور و جدا شدند. کلاً آقای سروش برخلاف آقای حداد طرفدار نظام ولایی نبود و منتقد آن بود.

● از نفوذ انجمن حجتیه در مدرسه علوی می‌گفتید.

○ انجمن حجتیه^۱ در بخش‌های از مدرسه علوی، نفوذ داشت. گفتم در مدرسه، حلقه‌هایی به نام «پیوند» بود. دانش‌آموزان با استعداد، کتاب‌خوان و اهل بحث را مدتی زیر نظر می‌گرفتند و پس از اطمینان از شایستگی‌های خاص آنان، آن دانش‌آموزان را به جلسات حلقه پیوند دعوت می‌کردند و مسئولان این حلقه‌ها معمولاً حجتیه‌ای بودند. نظم، دیسپلین و تشکیلات داشتند، اما هیچ‌گاه کسی به سراغ من نیامد تا مرا جذب این انجمن کنند! [خنده].

● هواداران سازمان مجاهدین هم در مدرسه علوی بودند؟

○ من به مدت نه سال در مدرسه علوی درس خواندم. دوره شش سال دبستان و سه سال هم سیکل اول دبیرستان. یکی از بهترین دوره‌های زندگی‌ام بود. در دوره دبستان ما در مدرسه علوی، هنوز سازمان مجاهدین علنی نشده بود و چنان که بعدها فهمیدیم، آن موقع حتی نامی هم نداشت، اما در مدرسه علوی چند تن از بچه‌های اصلی سازمان مجاهدین خلق بعدی تحصیل می‌کردند یا حتی درس می‌دادند. مثلاً ناصر صادق در مدرسه ما بود. البته هفت، هشت سال جلوتر از من بود. حسن آلاپوش هم در مدرسه علوی بود. یا چنان که گفتم، محمدصادق گلزاده غفوری با من هم‌کلاس بود. آقای محمد حیاتی، که بعدها از کادرهای بالای سازمان مجاهدین خلق شد، معلم فیزیک مدرسه علوی بود. من آن موقع دیگر در مدرسه علوی نبودم، اما دوستانم تعریف می‌کردند که روزی مأموران ساواک برای دستگیری محمد حیاتی به مدرسه علوی ریختند. حیاتی فهمیده بود. از طبقه دوم مدرسه، به حیاط مدرسه پریده و فرار کرده بود. خبر این «فرار» در مدرسه پیچیده بود و همان ایام من هم شنیدم.

۱. انجمن حجتیه احتمالاً تشکیلاتی‌ترین جریان اسلامی معاصر پس از کودتای بیست‌وهشت مرداد بود. اسلام آنان همان اسلام سنتی و شیعی، با تأکید خاص بر موضوع مهدویت و مخالفت با بهاییگری بود. آنان حسابی کار فرهنگی می‌کردند و بیشتر مدرسان و هواداران این انجمن از بروکرات‌های مسلمان و فارغ‌التحصیل‌های مهندسی و حتی پزشکی و استادان دانشگاه بودند. از این منظر تفاوت آشکاری با فداییان اسلام یا هیئت‌های مؤتلفه اسلامی داشتند، که پایگاه اجتماعی آنان غالباً شاگردهای بازار، بازاری‌های خُرده‌پا و کاسبان بود. تجار سیاسی بازار هم، از هوادار مصدق و جبهه ملی بودند.

● معلم دیگری هم در مدرسه هوادار یا عضو سازمان مجاهدین خلق ایران بود؟

○ منتظرالقائم دبیر شیمی ما از اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق بود. یادم است حسن آلاپوش هم به نوعی معلم ورزش ما بود. با ما والیبال بازی می‌کرد. همان که بعدها شهید شد. سعید متحدین هم در کلاس ما بود که خواهرش محبوبه متحدین، از جمله مجاهدین بود. همانی که دکتر شریعتی بعدها و پس از کشته شدن این زوج عاشق، جزوه مشهور «قصه حسن و محبوبه» را درباره آنان نوشت. البته محبوبه متحدین و حسن آلاپوش بعدها مشخص شد که از جمله اعضای مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق ایران بودند. نمی‌دانم دکتر شریعتی این موضوع را می‌دانست یا نه؟

سعید متحدین، برادر کوچک محبوبه متحدین، بچه صاف و ساده‌ای بود. درسش چندان خوب نبود، اما پسر خوبی بود و بدن ورزیده‌ای داشت. معلوم بود در خانواده‌ای سیاسی و مبارز بزرگ شده است. آن موقع از جنگ آمریکا در ویتنام و مقاومت ویت‌کنگ‌ها در مدرسه حرف می‌زد، ولی ما کلاس پنجم، ششم بودیم و چیز چندان از این موضوعات نمی‌دانستیم [خنده]. چند سال بعد وقتی ساواک سعید متحدین را بازداشت کرد،^۲ من و چند نفر از دوستان هم کلاسی، برای همدردی به منزل آقای متحدین، پدر سعید رفتیم. ایشان مشهدی بود. خیلی هم ما را تحویل گرفت. بابت بازداشت سعید متحدین واقعاً ناراحت شدیم. بعد از انقلاب سعید متحدین در سال ۱۳۶۰ اعدام شد. هنگام مرگ ۲۵ سال داشت. بعد از انقلاب شنیدم برادر دیگر سعید، مسعود متحدین و همسرش، میترا چوپانزاده، هم اعدام شدند.

● در مدرسه علوی کمونیست‌ها یا هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هم بودند؟

○ در فاصله سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۸ که من دوران ابتدایی را در مدرسه علوی می‌گذراندم، هنوز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اعلام موجودیت نکرده بود. پس از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و واقعه سیاهکل نام چریک‌ها بر سر زبان‌ها افتاد، ولی توجه داشته باشید که مدرسه

۱. ویت‌کنگ (Viet Cong) سازمان چریکی کمونیستی که در جنگ ویتنام مقابل آمریکا جنگید.

۲. درباره عضوگیری سازمان مجاهدین خلق ایران از معلم‌ها و دانش‌آموزان مدرسه علوی نیاز به کار تاریخی و مستند است. در این کار باید از گزارش‌های ساواک و خاطرات شفاهی فارغ‌التحصیلان مدرسه علوی و برخی منابع فرعی دیگر سود جست.

علوی مدرسه‌ای مذهبی بود. اگر هم کسی گرایش ماتریالیستی و کمونیستی داشت، که بعید می‌دانم داشت، بروز نمی‌داد. البته بعدها و به دنبال انحراف و انشعاب در سازمان مجاهدین خلق، یکی از برادران خاموشی، سیدمحسن خاموشی،^۱ که دو سال بالاتر از ما بود، ابتدا عضو سازمان مجاهدین خلق ایران و بعداً مارکسیست شد.

در حیات مدرسه علوی او را می‌دیدم. خیلی هم شیطان و فعال بود. گفتم مسجد این خانواده مسجد لرزاده بود. من خودم دوره کتاب «اصول کافی» را در کتابخانه مسجد لرزاده دیده بودم که همین سیدمحسن به کتابخانه هدیه کرده بود. با خطش روی کتاب اسمش را نوشته بود. بعدها وقتی خبر ماتریالیست شدن او را شنیدیم، همه ناراحت شدیم. شنیدم در ماجرای ترور و قتل مجید شریف واقفی نقش داشته است. هم متعجب شدم و هم عمیقاً متأسف. باورم نمی‌شد آن فرد مذهبی، دست به چنین جنایتی بزند. او از محصولات فضای بسته ایدئولوژیک در سازمان‌های بسته انقلابی بود. حیف شد.

درباره هوادار یا عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در مدرسه علوی، فردی را نمی‌شناختم و جایی هم نشنیده و نخوانده‌ام. اگر هم بود، من تا امروز خبر ندارم (این نکته را در حاشیه اشاره کنم که سرکوجه مروی دبیرستان مروی بود که دبیرهای فیزیک و شیمی خوبی داشت. برعکس مدرسه علوی که بیشتر شاگردانش، فرزندان طبقه متوسط و متمول بازاری بودند، بیشتر شاگردان مدرسه مروی از تیپ قشر ضعیف، کارگران، دستفروشان و بازاری‌های پایین بودند. از مدرسه مروی، البته تعداد زیادی چپ و مارکسیست بیرون آمد، که خودش قصه جداگانه‌ای دارد. چون من در آن مدرسه تحصیل نکردم، اطلاع دقیق و دست‌اولی هم از این موضوع ندارم، اما چنان که گفتم می‌دانم تعداد زیادی چپی از این مدرسه بیرون آمدند).

۱. سیدمحسن خاموشی از اعضای مارکسیست سازمان مجاهدین خلق ایران، در شانزده اردیبهشت ۱۳۵۴ در قتل مجید شریف واقفی شرکت کرد و جسد او را در بیابان‌های اطراف تهران سوزاند. همچنین در ترور پل شفر و جک ترنر آمریکایی شرکت داشت. سیدمحسن خاموشی زیر شکنجه ساواک به این موارد اعتراف کرد و یازده بهمن ۱۳۵۴ به همراه جمعی دیگر از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران اعدام شد.

تماشای بازی «علی آقا»!

● وضع ورزش در دبیرستان علوی چگونه بود؟

○ دوران دبیرستان، مدرسه زمین والیبال خوبی داشت. من و برخی از دوستان هم کلاسی والیبال بازی می‌کردیم. من با حمید وحید دستجردی که الان استاد فلسفه تحلیلی (در مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات) است، هم کلاسی بودم. والیبال او هم خوب بود. آبشارهای خوبی می‌زد. اغلب هم در تیم مقابل من بازی می‌کرد! بازی والیبال چنان در دبیرستان و میان دانش‌آموزان و حتی معلمان دبیرستان علوی مشتری داشت که به هر دو تیم فقط بیست دقیقه وقت بازی داده می‌شد. چنان تند و با هیجان بازی می‌کردیم که خیس عرق می‌شدیم. بازی واقعاً به ما می‌چسبید. اگر اولیای مدرسه بعد از تعطیل شدن مدرسه به ما اجازه می‌دادند بیشتر بازی کنیم، تا غروب ادامه می‌دادیم!

● حالا که حرف ورزش شد، از شما شنیدم که با علی پروین هم محله‌ای بوده‌اید؟

○ پشت منزل ما باغی بود که به آن باغ مشهدی حسن می‌گفتند. مشهدی حسن در آن سبزی می‌کاشت و اهل محل از آنجا سبزی می‌خریدند. ما هم برای خودمان ال‌ک‌دولک بازی می‌کردیم. چند کوچه آن طرف‌تر از خانه ما، در خیابان غیائی چهارراه عارف بود. آن جا کوچه‌ای بود که منزل پدر علی پروین، فوتبالیست مشهور و عضو تیم ملی و پرسپولیس آنجا بود. تازه رفته بود توی تیم پرسپولیس و گل هم کرده بود. همه محل او را می‌شناختند و برایش احترام قائل بودند. من به مدرسه که می‌آمدم، می‌گفتم که مثلاً: دیروز دم کبابی، علی پروین را دیده‌ام!

روی همین «دیدن»، دانش‌آموزان من رو تحویل می‌گرفتن! [خنده]. برخی روزها، علی پروین می‌آمد زمین خالی نزدیک باغ مشهدی حسن و فوتبال بازی می‌کرد. من و بچه‌های محله، می‌رفتیم فوتبال بازی کردن «علی آقا» را تماشا می‌کردم. خیلی شلوغ می‌شد. یک دفعه صد نفر دور زمین جمع شدند تا بازی او را ببینند!

علی پروین برخی بعد از ظهرها دم در مغازه صادق کبابی، روی صندلی می‌نشست. همه می‌رفتند و با ایشان سلام و علیک می‌کردند. به همین دلیل من دوره دبیرستان پرسپولیزی بودم، ولی نزدیک‌های انقلاب تاجی (استقلالی) شدم و طرفدار پرویز قلیچ‌خانی شدم، چون منتقد رژیم بود [خنده].



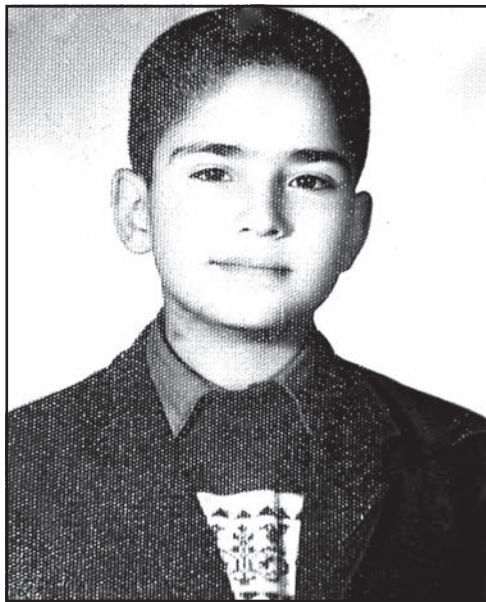
علی پروین در جوانی (دهه پنجاه)

درباره استاد رضا روزبه

● در مدرسه علوی شما را به خواندن کتاب‌های غیردرسی هم تشویق می‌کردند؟
○ مدرسه علوی کتابخانه نسبتاً خوبی داشت و از ساعت شش صبح تا هفت، هشت شب باز بود! کتاب‌های خوب و به‌روزی هم داشت. ادبیات، فلسفه، دین، علوم تجربی و ریاضیات. رمان کم داشت. برخی از معلم‌ها و دبیرهای ما هم خودشان نویسنده بودند. معلم‌ها ما را به کتاب خواندن تشویق می‌کردند.
یادم است آقای رضا روزبه^۱ خودش می‌آمد در کتابخانه که در نمازخانه بود راه می‌رفت،

۱. پس از انقلاب اسلامی، کتاب‌های چندی درباره شادروان استاد رضا روزبه در قالب خاطره و بزرگداشت منتشر شد. برخی از این کتاب‌ها عبارت‌اند از: «یادنامه استاد رضا روزبه: مجموعه مقالات به مناسبت کنگره بزرگداشت استاد روزبه» نشر آفاق سال ۱۳۸۶، «معلم خوبم رضا روزبه» نوشته ابوالفضل خدابخش انتشارات ابصار سال ۱۳۸۸ و کتاب «فیض گل، یادنامه استاد رضا روزبه» نوشته علی مدرسی از انتشارات آفاق سال ۱۳۹۲. با این همه، هنوز جای اثری پژوهشی، مستند، علمی و به دور از بزرگ‌نمایی‌های مرسوم و درباره استاد رضا روزبه و جایگاه او در جغرافیای نواندیشی دینی خالی است.

به سؤال‌هایی که دانش‌آموزان داشتند، در زمینه‌های عربی، فیزیک، شیمی، فلسفه، منطق و زبان فرانسه، پاسخ می‌داد. همه فن حریف بود. آقای روزبه معلم باسوادی بود و کتاب ابتکاری مشهوری درباره آموزش زبان عربی به نام «عربی آسان» نوشته بود. جالب اینکه ایشان در دانشگاه فیزیک خوانده و محقق فیزیک بود. حتی شنیدم در دانشگاه یک کشف فیزیکی هم به اسم خودش ثبت کرده بود. در علوم اسلامی و فلسفی هم اهلیت و تبحر داشت. فشرده‌ای از تقوا بود. عربی و فرانسه می‌دانست. کتاب‌های مختلفی نوشت که از جمله می‌توان به این آثار اشاره کرد: عربی آسان، خداشناسی، اثبات وجود خدا، اثبات جهان ماوراء. اواخر دوران دبستانم، آقای روزبه دچار سرطان شد. حالش وخیم شد. با وجود این با حال نزار به مدرسه می‌آمد. گوشه کتابخانه تختی برایش گذاشته بودند. روی آن می‌خوابید و خوابیده به سؤالات گوناگون دانش‌آموزها پاسخ می‌داد. آقای روزبه حوالی سال ۱۳۵۲ در سن ۵۲ سالگی فوت کرد. جوان بود که فوت کرد. خدا رحمتش کند. کاریزما داشت. لهجه شیرین آذری داشت. به دانش‌آموزان شلوغ به شوخی می‌گفت: گوساله تو آدم نمی‌شوی!



حمیدرضا جلائی پور در دوران مدرسه علوی (۱۳۴۵)



علامه کرباسچیان (راست) در کنار استاد رضا روزبه (چپ)

کتاب نخواندن و دوچرخه سواری و موتورسواری!

● خودتان هم کتاب می خواندید؟

○ داشتم درباره کتاب خوانی در مدرسه علوی می گفتم. هرچند درسم خوب بود و نمرات بالایی می گرفتم، اما اهل مطالعه کتاب های غیردرسی نبودم. البته در دبستان که بودم، کتاب «داستان راستان» آقای مرتضی مطهری را خواندم. آن هم به خاطر این بود که آقای مطهری به کلاس ما آمد و برایمان حرف زد! [خنده]. آن کتاب در خانه ما می چرخید. حتی مادرم هم آن کتاب را خواند! من تا دوران سیکل هم اهل کتاب خواندن نبودم. دوستانم کتابخوان بودند، اما من نه! تا دلتان بخواهد شیطان بودم [خنده]. من با دکتر شریعتی و دکتر سروش کتابخوان شدم.

مدرسه علوی جای دانش آموزان منظم بود، اما من باید می رفتم مغازه پدرم و با مردم سروکله می زدم. کتاب من مشتری های مغازه پدرم بودند! وقت و انگیزه کتاب خواندن، نداشتم. مغازه هم جای شلوغی بود، آن هم جنوب شهر با آن لات ولوت هایش!

● دوچرخه هم داشتید؟

○ وقتی وارد دبیرستان شدم، طبق معمول، هر روز صبح زود باید سوار اتوبوس شده و با برادرم به مدرسه می‌رفتیم. کلی مسیر را هم باید پیاده می‌رفتیم تا به مدرسه برسیم. اگر پدرم می‌خواست هزینه وسیله ایاب ذهاب را بدهد، برایش سنگین می‌شد. به همین خاطر وقتی کلاس اول متوسطه (هفتم) بودم، برای من و اخوی بزرگم، دو دوچرخه بزرگ «رالی» خرید!

● با داشتن دوچرخه، چه تحولی در زندگی شما اتفاق افتاد؟

○ یک دفعه همه چیز عالی شد! از آن پس، من همه جا با دوچرخه می‌رفتم. به همین خاطر هم تحرکم زیاد شد. سه سال دبیرستان را با دوچرخه رالی رفتم. عجب دوچرخه خوبی بود. خراب نمی‌شد!

● گویا از این دوچرخه، «خاطرات سیاسی» هم دارید؟!

○ [خنده]. بله. خاطرات اگر به خاطر بیاید زیاد است. من بعضی وقت‌ها با دوچرخه از میدان توپخانه به طرف خیابان ولیعهد (ولیعصر) می‌رفتم. توی این خیابان، نزدیک وزارت خارجه محل ساختمان «کمیته ضد خرابکاری» بود. بعد از انقلاب «زنداد توحید» شد و اینک چند سالی است به «موزه عبرت» تبدیل شده است.

آن موقع از اینجا و آنجا جسته و گریخته چیزهایی از «کمیته مشترک ضد خرابکاری» و شکنجه‌های هولناک ساواک شنیده بودیم. آن وقت من دوچرخه سوار پانزده‌ساله و هیچ‌کاره در سیاست، از ترسم از توی این خیابان رد نمی‌شدم. از خیابان باب‌همایون می‌رفتم، چون می‌ترسیدم. یکی نبود به ما بگوید: آخه نیم وجبی تو چیکاره بودی که می‌ترسیدی؟ [خنده].

واقعاً اگر کسی می‌پرسید، نمی‌توانستم جوابی بدهم، ولی خوب می‌ترسیدم. این فضای ترس آن سال‌ها را نشان می‌دهد.

● چه زمانی دارای موتورسیکلت شدید؟

○ سال سوم دبیرستان. تابستان در مغازه پدرم کار می‌کردم. پدرم یک موتورسیکلت هوندا ای‌اس. نود سرخ‌رنگ خرید. خیلی با دوام بود. یادم است قیمت آن هفتصد و پنجاه تومان بود! خبری از کلاه کاسکت نبود، ولی سپر ایمنی داشت! موتور هوندا را چهار، پنج نفری سوار می‌شدیم و آخ نمی‌گفت! در سال‌های قبل از انقلاب و ماه‌های انقلاب کجاها

که من با این موتورسیکلت نرفتم. تمام تهران زیر پایم بود! تحرک اجتماعی خوبی داشتم. بابام تیکه می انداخت می گفت: حمید رفته قاطی آدم! عمویم هم به عنوان یک کاسب به شوخی به من می گفت: حمید نجایی!

در عصر مشروطه، وسایل ارتباطی فقط روزنامه و تلگراف بود و انقلابیون مشروطه از این دو پدیده مدرن ارتباطی در زمان خود برای بسط مشروطیت و پیروزی در انقلاب، استفاده کردند. با تلگراف، انقلابیون با نجف اشرف، مرکز مذهبی و زیستگاه مراجع بزرگ شیعه در عراق و دیگر شهرهای ایران ارتباط برقرار می کردند. با چاپ روزنامه نیز، توانستند مخاطبان بیشتری را جلب و آگاه کنند. اگر کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت» احمد کسروی را مطالعه کنید، می بینید که صفحات زیادی از متن تلگراف ها در این کتاب درج شده است. اگر تلگراف نبود، ارتباط فوری انقلابیون در تبریز با تهران رخ نمی داد. دوران رضاشاه تلفن یواش یواش رواج پیدا کرد و اواخر دوران او سال ۱۳۱۹ رادیو آمد.

۱. از منظر اجتماعی و ارتباطات، خرید دوچرخه و به ویژه موتورسیکلت که ارزان و قابل دسترس برای جوانان به خصوص طبقه متوسط رو به پایین بود، تحرک اجتماعی آنان را افزایش داد. امری که تا پیش از آن سابقه نداشت. تحرک جغرافیایی سرانجام به تحرک اجتماعی و حتی تغییر در جهان بینی، شناخت و آگاهی منتهی می شود. اگر موتورسیکلت نبود، جوان جنوب شهری تهرانی نمی توانست ظرف چند ساعت، بسیاری از مناطق تهران را طی کند و مثلاً از خیابان شهباز، خراسان با موتورسیکلت به حسینیه ارشاد در شمیران، یا مسجد قبا در قلهک یا کانون توحید در غرب تهران برود و با محافل فکری و نواندیشی دینی ارتباط برقرار کند یا به کتاب فروشی های جلوی دانشگاه تهران در خیابان شاهرضا (انقلاب) سر بزنند یا به مساجد مختلف تهران برود یا در شب های شعر انجمن گوته شرکت کند و با بقیه قرار بگذارد تا در سخنرانی ها، گردهمایی ها، تجمع ها و انجمن ها شرکت کند. اگر موتورسیکلت نبود، امکان چنین تحرک اجتماعی میسر نمی شد. این تحرک، در جریان تلاش های جمعی در جریان انقلاب هم به چشم می آمد. خیلی از مبارزان مثل حمید اشرف یا سیدعلی اندرزگو با موتورسیکلت در تهران تردد داشتند. موتورسیکلت چنان از نظر اجتماعی برجسته بود که امام خمینی، با هوشیاری اجتماعی و سیاسی، پیش از انقلاب، در فرمان معروف برای خودسازی فردی، یادگیری رانندگی و کارهای فنی را به جوانان توصیه کرده بود. موتورسیکلت، نقش پررنگی در جنبش چریکی ایران و ترورهای انقلابی قبل از انقلاب داشت. بسیاری از ترورها با موتورسیکلت انجام شد. پس از انقلاب در دهه شصت موتور وسیله جوانان انقلابی، بسیجی و سپاهی ها هم بود. موتورسیکلت نقش پررنگی در افزایش شدید تحرک اجتماعی و تسریع ارتباط، در سطح شهر داشت. تحرک افقی البته! با موتورسیکلت می شد خیلی آسان و راحت رفت و آمد کرد. همین رفت و آمدها، زمینه های تغییر و دگرگونی شناخت، آگاهی، کسب دانش و همبستگی اجتماعی و ایجاد تجمعات اعتراضی را افزایش داد. اگر محققى درباره نقش و کارکرد موتورسیکلت در ایجاد ارتباطات و رابطه آن با جوانانی آگاه و انقلابی در دهه پنجاه، کاری میدانی، موردی یا پیمایشی انجام دهد، به نتایج جالبی خواهد رسید.

قبل از آن نشر خیر فقط در انحصار روزنامه‌ها بود، اما رادیو سریع‌تر از روزنامه وارد زندگی مردم شد. در دوره نهضت ملی، رادیو و دوچرخه بود. بعدها تلویزیون در اواخر دهه چهل وارد لیست کالاهای مصرفی ایرانی‌ها شد.

از نیمه اول دهه پنجاه هم ضبط صوت و نوارکاست وارد عناصر ارتباطی ایرانیان شد. انقلابیون و مذهبی‌ها حداکثر استفاده از نوارکاست را کردند، طوری که برخی از تحلیلگران خارجی، انقلاب بهمن ۱۳۵۹ را «انقلاب با کاست» نامیده‌اند! انقلابی به نام «الله» و با نوارکاست! قبل از انقلاب نوارهای کاست روضه شیخ احمد کافی در میان کسبه مذهبی و نوار سخنرانی‌های دکتر علی شریعتی، دست به دست می‌گشت. در خلال ماه‌های نزدیک به انقلاب نیز نوارهای سخنرانی‌های امام، رواج داشت. همین موتورسیکلت برای قشر جوان و دانشجوی، وسیله خوبی برای تحرک اجتماعی در سال‌های پیش از انقلاب و ماه‌های انقلاب و به خصوص شرکت در اجتماعات اعتراضی بود.

آشنایی با دکتر علی شریعتی

● چه زمانی کتابخوان شدید؟

○ اجازه بدهید، در وقتش، خواهم گفت که کی، چطور و چگونه من هم کتابخوان شدم.

● لطفاً همین جا بفرمایید تا پرونده این بحث بسته شود.

○ اواخری که در دبیرستان علوی بودم، یادم نیست چه کسی به من گفت یک آقای کراواتی است، ریشش را هم تیغ می‌زند، خیلی هم خوش پوش است و از اسلام و شیعه دفاع می‌کند. پرسیدم: کیه؟ گفتند به او دکتر شریعتی می‌گویند و در حسینیه ارشاد وعظ می‌کند. پرسیدم تو خودت دیدیش؟ و چیزی ازش خوندی؟ گفت نه! کنجکاو شدم. تا آن موقع، چنان که مفصل گفتم، چندان اهل خواندن کتاب‌های غیردرسی نبودم. درس خوب بود، اما چون بچه شلوغی بودم و ضمناً باید به مغازه پدرم می‌رفتم، انگیزه و فرصت برای کتاب خواندن نداشتم. آن موقع جوانی چهارده، پانزده ساله بودم. حوالی سال‌های آخر دهه چهل بود. کنجکاو شدم. می‌خواستم آن «آقای کراواتی» را از نزدیک ببینم و بدانم چه تیپی دارد! [خنده]. منی که به مسجد لرزاده عادت داشتم، جالب بود ببینیم یک کراواتی چه جور دربارہ اسلام بحث می‌کند. اینکه مستمعین روی صندلی می‌نشینند

هم برایم جالب بود. آن موقع نوجوان بودم و هنوز حسابی سیاسی نشده بودم.

● چه کردید؟ رفتید حسینیه ارشاد؟

○ کلاس نهم دبیرستان بودم. ماه رمضان هم بود. گفتم که پدرم یک موتورسیکلت هوندای اس.نود داشت. من هم موتورسوار قهاری بودم. با موتور بعد از افطار رفتیم حسینیه ارشاد. دو نفر دیگر هم ترک موتورسوار کردم!



دکتر علی شریعتی (۱۳۵۶ - ۱۳۱۲) در حال سخنرانی در حسینیه ارشاد

● در حسینیه ارشاد چه دیدید؟

○ دیدم صدها نفر دانشجو و مردم دیگر برای گوش دادن به سخنرانی آمده بودند. من هم رفتم و آن صف جلو در حسینیه ارشاد روی یک صندلی نشستم. کمی بعد سخنران آمد. یادم نیست حضار برایش صلوات فرستادند یا دست زدند. دیدم بله! یک آقای کت و کراواتی که ریشش را هم تراشیده است، حرف‌هایی درباره امام‌ها می‌زند. اونقدر خسته بودم که همان جلو بعد از یک ربع خوابم رفت. این حسینیه ارشاد و جلو نشستن و در خلال سخنرانی دکتر شریعتی خوابیدن، چند بار دیگر هم در همان ماه مبارک رمضان تکرار شد! [خنده]. اگرچه چیزی از سخنان دکتر علی شریعتی نفهمیدم، ولی از همان جا به شریعتی علاقه‌مند شدم و یواش یواش کتاب‌هایش را دست‌گرفتم. از آن جا دیگر کتابخوان شدم.

- در واقع به طور غیرمستقیم دکتر شریعتی شما را کتابخوان کرد!
- بله همین طور است. من با کتاب های دکتر شریعتی اهل کتاب شدم [خنده]. من تمام کتاب های شریعتی را بعداً خواندم و به تمام نوارهای او گوش دادم.
- یکی از موضوعاتی که پس از انقلاب اسلامی به خصوص با یادداشت های خصوصی و نامه معروف شهید مرتضی مطهری به امام خمینی، پس از وفات دکتر شریعتی، کاملاً علنی شد، اختلاف ایشان با دکتر علی شریعتی بود. شما آن موقع چیزی در این باره شنیده بودید؟
- من در آن سن و سالی نبودم که در این باره چیزی بشنوم. بعدها خصوصاً از سال ۵۴ به بعد برایم موضوعات روشن تر شد. مشخص شد آقای مطهری، که پیش از دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد سخنرانی می کرد و حتی ایشان بود که پای دکتر شریعتی را به حسینیه ارشاد باز کرد، دچار اختلافاتی شد که نهایتاً منجر به کناره گیری او از حسینیه ارشاد شد. در این باره حرف وحدیث و مناقشه زیاد است، اما به باور امروزی من، شهید مطهری جدای از اختلاف فکری که با دکتر شریعتی داشت، در مواردی از نظر شخصی نیز مسائلی داشت. مثلاً برخی از نزدیکان هر دو بزرگوار نقل می کنند که تا پیش از حضور دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد، میزان مستمعین کم یا نسبتاً کم بود، اما از وقتی که دکتر شریعتی آمد، تعداد مستمعین و حضار، به چند صد نفر و حتی بیش از هزار نفر رسید. ظاهراً همین استقبال یا عدم استقبال از سخنرانان، خودش موضوع بروز اختلافاتی شده بود.
- اولین کتابی که از دکتر شریعتی خواندید، چه بود؟
- اگر خوب یادم مانده باشد کتاب درس های «اسلام شناسی» دکتر شریعتی در مشهد بود. تحلیل دکتر شریعتی از تاریخ صدر اسلام و به خصوص نبردها و وفات پیامبر و... برایم جالب و نو بود. تا آن موقع با چنین دید و نگاهی، تاریخ صدر اسلام را نشنیده و نخوانده بودم. جالب بود بدانم اصلاً اسلام چیست و چه می گوید و چه تاریخی دارد؟ چون ما مذهبی و شیعه هستیم. این بود که آن کتاب را با علاقه خواندم.
- شریعتی چه تأثیری روی شما گذاشت؟
- چنان که قبلاً گفتم، من در خانواده ای مذهبی سنتی - عرفی رشد کرده بودم. در آن سال ها پدرم طرفدار به قول خودش «آقا سید روح الله» بود. اگرچه پدرم به آن مفهوم سیاسی و مبارز نبود، اما طرفدار شاه هم نبود. نوعی رگه های سیاست در خانه ما جریان داشت.

وقتی با دکتر شریعتی آشنا شدم، شریعتی به معنای امروزی، مرا با اسلام، حرکت و اسلام انقلابی و مبارز آشنا کرد. کارهای او یک شور خاصی می داد. راهی نو در شناخت اسلام می گشود. راهی که تا آن موقع در هیچ مسجد، حسینیه و هیئتی نشنیده بودم. با خواندن کتاب های دکتر شریعتی بود که یک جوان، واقعاً ملی، مذهبی و اهل حرکت و انقلاب می شد.

به قول دکتر عبدالکریم سروش و برخی از تحلیلگران امروزی، دکتر شریعتی دین و شیعه را ایدئولوژیک کرد و با همین کارش شوری انقلابی در دانشجویان برانگیخت. بسیاری از قشر جوان و تحصیلکرده، با خواندن آثار دکتر شریعتی، انقلابی، مبارز و حتی ضد سلطنت شدند. نقش شریعتی در بیداری جوانان واقعاً پررنگ و قابل تأمل است. اگر او نبود، چنین شوری میان دانشجویان و تحصیلکردگان ایجاد نمی شد. به همین خاطر در ماه های انقلاب، یکی از شعارهای جالب مردم در مورد دکتر شریعتی بود:

دکتر علی شریعتی

معلم شهید ما

جان به کفش نهاده بود،

الله الله چه همتی

آغاز بیداری،

ضد استعماری

زنده باد یاد او

یاد او، نام او!

دکتر شریعتی نسل کتابخوان دهه بیست و سی را بیدار و هوشیار و تغذیه فکری کرد. او نشانمان داد چگونه با اسلام و شیعه، می توان انقلاب کرد و به رهایی و آزادی رسید. به باور من مهم ترین کار دکتر علی شریعتی، جدای از ایدئولوژیک کردن اسلام و تشیع، بخشیدن انگیزه برای تفکر به جوانان در مورد اسلام و امور عمومی بود. وقتی جوانی، مثل من، کارهای شریعتی را می خواند، یا نوارهای سخنرانی او را می شنید، به فکر فرو می رفت. فکر می کرد جهان بینی یعنی چه؟ کارکرد دین در تاریخ چیست؟ فلسفه تاریخ چیست؟ نظر اسلام درباره مبارزه و انقلاب چیست؟ ژان پل سارتر کیست و آگزیستانسیالیست ها

چه می‌گویند؟ فرق مبارزه در اسلام و مارکسیسم چیست و... تا قبل از دکتر شریعتی جوانان مذهبی کمتر به این موضوعات می‌اندیشیدند. او بود که با طرح پرسش‌های مهم، ما را به فکر کردن واداشت. یادم است در همان کتاب درس‌های «اسلام‌شناسی» در مشهد، ایشان پرسشی غافلگیرکننده طرح کرد: «چرا نهضت محمد (ص) بدون مانع و رادع چندانی ظرف ۲۳ سال پیروز شد، اما حکومت امام علی (ع) در پنج سال دوران خود، عملاً شکست خورد و نهایتاً هم معاویه روی کار آمد؟ چرا چنین شد؟». دکتر شریعتی خوانندگان خودش را به فکر و تأمل وامی‌داشت. بنده خدا اهل مرید و مرادی نبود. پس از پایان هر سخنرانی، پرسش و پاسخ بود. یعنی خودش را در معرض پرسش؛ انتقاد و نقد قرار می‌داد. همه این‌ها باعث می‌شد خواننده آثار دکتر شریعتی، بدون کمک روحانیان به فکر وادار شود.

مختصری درباره مخالفان روحانی دکتر علی شریعتی

● شنیدم آقای حسین انصاریان قبل از انقلاب از مخالفان دکتر شریعتی بوده است؟
○ ببینید! آقای حسین انصاریان پیش از انقلاب واعظ شهر تهران بود. البته نه مثل آقای محمدتقی فلسفی که واعظ مشهور تهران بود. آقای انصاریان پیشنهاد مسجد خاصی هم نبود. مُدرس حوزه علمیه هم نبود. متفکر دینی هم نبود. واعظ بود، واعظ مراسم مذهبی سنتی در مساجد تهران. ماه‌های محرم، صفر و رمضان در مراسم مذهبی منبر می‌رفت. هر شب در دو سه مسجد جلسه داشت. صدای مخصوص خودش هم را داشت، مثل صدای داش مشهدی‌های جنوب تهران. با زبان مردم جنوب شهر تهران، با مخاطبانش حرف می‌زد. بلد بود چطور مستمعانش را به گریه انداخته و از آنان اشک بگیرد. پا منبری خوبی هم داشت و دارد.

یکی از مساجدی که شیخ حسین انصاریان در آن وعظ داشت، مسجد لُرزاده خودمان بود. من بارها پای مجلس وعظ ایشان نشسته و گوش داده بودم. سخنانش اشک می‌آورد. مساجد دیگر تهران هم دعوتش می‌کردند. حتی به برخی از شهرهای کشور نیز دعوت می‌شد، مثل کاشان.

آقای حاج حسین انصاریان وقتی بالا منبر می‌رفت، می‌توانست با مستمعان خود از

طریق «ترس از خدا و امید به خدا» ارتباط برقرار کند. حدیث یا آیه‌ای می‌خواند و درباره آن وعظ می‌کرد. آخوند سنتی هم بود و هست. میانه‌چندانی با اسلام انقلابی و اسلام سیاسی نداشت. حتی تز ولایت فقیه را هم چندان قبول نداشت و ندارد. با افکار و اندیشه‌های دکتر شریعتی مخالف بود. این مخالفت را روی برخی از منبرهای خودش نیز ابراز می‌کرد. مثلاً می‌گفت: ای که در حسینیه ارشاد صحبت می‌کنی! الان یادم نیست به چه بخش‌هایی از حرف‌های دکتر شریعتی انتقاد داشت، اما مخالفت ایشان با دکتر شریعتی را خوب یادم مانده است. البته مخالفت ایشان، به اندازه مخالفت شیخ احمد کافی با دکتر شریعتی نبود. مرحوم کافی مهدیه تهران را اداره می‌کرد. برای خودش بیا و برو و دستگاهی درست کرده بود. قشر متوسط رو به پایین جنوب شهری، کاسب‌های خُرد، شاگرد مغازه‌داران و حتی برخی از لپین‌ها و لات‌هایی که توبه کرده بودند، مستمع او در مهدیه تهران بودند. کافی دست‌به‌کارهای خیر هم می‌زد.

البته هر دو این‌ها، نیروی مخالف فکری دکتر شریعتی مثل آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی نبودند. آقای مصباح از منظر فکری، فلسفی و ایدئولوژیک با اندیشه‌های دکتر شریعتی در رقم و مدرسه حقانی مخالفت می‌کرد. حالا کاری به درستی یا نادرستی آن نقدها ندارم، اما مخالفت این دو نفر، از نوع مخالفت واعظانه و از دیدگاه آخوندهای سنتی بود.

دکتر شریعتی در شمال شهر تهران و حسینیه ارشاد، موفق شده بود هزاران دانشجوی جوان را دور خودش جمع کند، هرچند ایشان اهل مرید و مرادبازی نبود، اما نفس همین تعداد زیاد مستمع، موجب ناراحتی و حتی حسادت برخی از روحانیون و وعاظ مشهور تهران بود. مثل آقای فلسفی که حتی با فخرالدین حجازی^۱ هم مخالفت می‌کرد. حتی برخی از تحلیل‌گران، یکی از دلایل شخصی اختلاف شهید مرتضی مطهری با دکتر شریعتی و جدا شدن ایشان از حسینیه ارشاد را همین موضوع تعداد مستمعان می‌دانند. قبل از انقلاب، یک آخوند ضد شریعتی دیگر هم بود به نام شیخ قاسم اسلامی^۲ که

۱. فخرالدین حجازی (۱۳۰۸-۱۳۸۶) از فعالان مذهبی قبل از انقلاب و نماینده مجلس شورای اسلامی از دوره اول تا سوم.

۲. حاج شیخ قاسم اسلامی در پیری (تیر ۱۳۵۹) توسط فرد یا گروهی نامعلوم ترور شد. برخی معتقدند این ترور، کار

آشکارا در گفتار و نوشتار، به دکتر شریعتی توهین و حتی فحاشی می‌کرد. پس از انقلاب، نمی‌دانم چه کسانی و گروهی، او را به همین خاطر ترور کردند و کشتند.

● در میان منتقدان شریعتی قبل از انقلاب، کدامیک فکر و اندیشه‌ای قوی‌تر داشت؟

○ نقد آقای مصباح جدی‌تر بود. مخالفت‌های ایشان، کلامی بود. مثل شیخ قاسم اسلامی فحش نمی‌داد و مثل انصاریان و کافی، به سُخره نمی‌گرفت. البته نقدهای آقای مصباح را چنانکه باید دانشجویان نمی‌خواندند. شخصیت روشن‌اندیشی مثل سید محمد حسین بهشتی، در چند نوبت در نقد تفکرات آقای مصباح و در جانبداری از اندیشه‌های دکتر شریعتی، به نقد مطالب مصباح پرداخت و به آن پاسخ گفت.^۱

مباحث علمی و نوین در مدرسه علوی

● یکی از موضوعات داغ سپهر فکری ایران در دهه‌های سی تا پنجاه، داروین‌یسم و تکامل انسان بود. آیا چنین بحثی در مدرسه علوی هم بود و شما در آن شرکت می‌کردید؟

○ بله، در دوره دبیرستان و در کلاس‌های علوم طبیعی، زیست‌شناسی و حتی بیرون از کلاس، بحث‌هایی درباره تکامل انسان و نظریه داروین‌یسم انجام می‌شد. همچنین مباحثی درباره اثبات وجود خدا و دلایل آن همیشه در مدرسه علوی مطرح می‌شد. حتی یکی از معلم‌های مدرسه، استاد رضا روزبه چندین کتاب خوب و ارزشمند درباره اثبات وجود خدا و خداپرستی نوشته بود.

● خودتان در این زمینه کنج‌کاو نبودید؟

بازماندگان گروه فرقان بوده باشد. قاسمی قبل از انقلاب آثاری در نقد و نفی دکتر شریعتی نوشت که برخی از آنان عبارت‌اند از: «سخنی چند با علی شریعتی»، «خرد دآوری کند!»، «پدر مادر پوزش می‌طلبیم!». دکتر شریعتی در یکی از درس‌های اسلام‌شناسی ارشاد، به برخی از حملات و انتقادهای شیخ قاسم اسلامی پاسخ داده است. به مناسبت دومین سالگرد کشته شدن این روحانی منتقد شریعتی، یادنامه‌ای با این مشخصات منتشر شده است: «یادنامه به مناسبت دومین سالگرد شهادت شهید حاج شیخ قاسم اسلامی قدس الله سره»، بی‌ناشر، چاپ اول، تهران.

۱. حدود بیست سال پس از انقلاب، این عنوان منتشر شد: «شریعتی؛ جستجوگری در مسیر شدن» مجموعه گفتارهای شهید آیت‌الله سید محمد حسین بهشتی در بررسی منصفانه آراء و فعالیت‌های دکتر شریعتی، انتشارات روزنه، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹.

○ گفتم که تا کلاس نهم، کتاب هم نمی خواندم. بعدها هم که به واسطه مطالعه آثار دکتر شریعتی کتابخوان شدم. مباحث سیاسی برایم اولویت داشت و دنبال منابع، کتاب‌ها و متون سیاسی، آن‌هم غالباً ممنوعه بودم. بعد از انشعاب ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین بحث‌های شناخت‌شناسی، نه فلسفه کلاسیک، برای ما مطرح بود. این بود که بحث‌های فلسفی محض، اثبات یا ابطال وجود خدا یا همین مبحث تکامل و داروینیسیم برایم مطرح نبود. بحث‌های مربوط به سیاست و معرفت‌شناسی برایم جالب بود.

اگر دکتر شریعتی از «طاغوت» می‌گفت، من شاه و رژیم پهلوی را در ذهنم مجسم می‌کردم. «انقلاب‌رهایی‌بخش» آرمان نسل ما در آن زمان بود. «انقلاب» برای ما یک اسطوره‌رهایی بود، که همه چیز با آن تعریف و سنجیده می‌شد. یادم است بعدها، که جزوات دست‌نویسی از سخنان ارنستو چه‌گوارا، فیدل کاسترو، یاسر عرفات، منیر شفیق، جرجی حبش و ... را به دست آوردم، با ولع می‌خواندم.

● کارهای رژی دبره، مثل «انقلاب در انقلاب» هم خوانده بودید؟

○ من در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ چندین بار نام رژی دبره را در منابع مختلف خوانده بودم، اما چیزی از او نخواندم. تا حالا هم نخواندم. اخبار مبارزه و جنبش مقاومت فلسطین و ویتنام و روند جنگ مسلحانه در آمریکای لاتین، برای ما جذابیت داشت، تا مبحث علمی داروینیسیم و تکامل! البته یادم است بعدها کتاب آقای دکتریدالله سبحانی درباره «خلقت انسان» را خواندم. همچنین کتاب علی‌اکبر مشکینی اردبیلی در تأیید «تکامل در قرآن» را خواندم، اما روی موضوع تکامل و داروینیسیم، چندان حساس نبودم. بیشتر موضوعات و مسائل سیاسی برایم اولویت داشت و به آن علاقه داشتم.

● حسابی سیاست‌زده شده بودید!

○ به یک معنا بله [خنده]. به یک معنا نه. چون نهاد دولت و مقاومت در برابر آن از مهم‌ترین پدیده‌های تاریخ معاصر است. گل لگد نمی‌کردیم، به خوب موضوعی توجه کرده بودیم.

● هنوز در مدرسه علوی بودید؟

○ بله. گفتم که سال نهم بودم. آخرین سالی که در دبیرستان علوی تحصیل کردم. کم‌کم شروع به مطالعه آثار و نوشته‌های دکتر شریعتی کردم. اوایل چیز چندانی از آن‌ها نمی‌دانستم، اما به تدریج فهمیدم و موتور کتابخوانی من روشن شد!

مختصری درباره خواهران و برادران

● وضع درسی اخوی بزرگ شما، محمدرضا، چطور بود؟

○ وضع درسی من از ایشان کمی بهتر بود، اما محمدرضا خوش اخلاق، ورزشکار و اهل کار خیر بود و همه فامیل دوستش داشتند. دیپلمش را هم که گرفت، در همان مغازه پدرم به کار ادامه داد. قصه شهادتش را هم در جای خود توضیح می‌دهم.

● شما چهار، پنج برادر بودید و یک خواهر.

○ بله. خواهرم چون تنها دختر خانواده بود، مثل ما پسرها تربیت شد. مثلاً وقتی ما موتورسواری یاد گرفتیم، خواهرم فاطمه (مریم) هم آمد و سوار موتورسیکلت شد و یاد گرفت. او هم شد موتورسوار، البته در خانه و حیاط خانه! [خنده]. روی همین اصل، کارهایی که معمولاً پسرانه است، فاطمه (مریم) هم بلد بود! دختر خودکفا و مستقلی بود. جالب اینکه مادرم خرجی که برای تحصیل ما پسرها می‌کرد، برای او نمی‌کرد! می‌گفت: مدرسه‌اش باید نزدیک خانه باشد. لذا مدرسه دولتی و مجانی می‌رفت. همان موقع هم مدرسه دخترانه علوی بود، اما وضع مالی ما اجازه نمی‌داد مادرم دخترش را به آن مدرسه بفرستد. مادرم به هر حال زنی سنتی بود. شعارش این بود که: دختر که رسید به بیست، باید به حالش گریست! [خنده]، یعنی باید دختر را زود شوهر داد. اعتقادش این بود.

● خواهر شما هم به مدرسه مذهبی می‌رفت؟

○ در دبستان مدرسه مذهبی می‌رفت. روبه‌روی مسجد مهدوی در خیابان غیاثی، در محله خودمان، مدرسه‌ای بود که رئیس آن خانم اعظم طالقانی، دختر آیت‌الله سید محمود طالقانی بود. مدرسه مذهبی بود. خواهرم فاطمه (مریم) به آن مدرسه می‌رفت. مدرسه مذهبی دخترانه بود. من چندین بار خانم طالقانی را دیده بودم. خانم محجبه و باجذب‌ه‌ای بود. زن با صلابتی بود. تا آخر عمر هم با صلابت ماند. یادم است اواخر عمرش که پادرد شدیدی داشت، با واکر، به جلسات اصلاح طلب‌ها می‌آمد و سخنرانی و بحث می‌کرد. طرفدار جدی اصلاحات و حقوق برابر زنان بود.

● از خواهر می‌گفتید.

○ خواهرم در مقطع دبیرستان به مدرسه دولتی رفت. فاطمه (مریم) سال ۱۳۵۶ دیپلم گرفت. همان سال کنکور شرکت کرد و در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف بعدی) قبول

شد. مهم‌ترین دانشگاه آن زمان بود. درس خواندن در این دانشگاه، افتخار داشت، حتی برای پسرها! خواهرم که در رشته برق قبول شد، ماجرای جالبی پیش آمد؛ فاطمه با همتی که داشت در کنکور رتبه آورد و در دانشگاه صنعتی آریامهر قبول شد. اولین دختری در فامیل بود که یک دانشگاه معتبر قبول شده بود، اما مادرم با رفتن او به دانشگاه مخالف بود! حالا چرا؟ چون دانشگاه در خیابان آیزنهاور (آزادی فعلی) واقع شده بود. خیابانی بود که به قول جوانان امروز، ماشین‌ها در آن دور دور می‌کردند! به زبان فرهنگ کوچه آن خیابان محل قرتی بازی بود. مادرم این چیزها را شنیده بود. به همین خاطر هم با رفتن دخترش به دانشگاهی که در خیابان آیزنهاور بود، مخالفت می‌کرد! با حالت ناراحتی می‌گفت: دختر من بره خیابون آیزنهاور! پناه بر خدا! رفتیم و کلی با مادرم حرف زدیم! گفتیم: حاجی خانم خیالت راحت باشد. ما خودمان او را می‌بریم و برمی‌گردانیم.

● پدرتان راضی بود دخترش به دانشگاه برود؟

○ بابام راضی بود و با ما همراهی می‌کرد. پدرم اگرچه سنتی بود، اما فرزندانش را آزاد گذاشته بود. می‌گفت: چه مانع داره؟ بره درسشو بخونه! به قول امروزی‌ها کلی «کار فرهنگی» روی مادرم کردیم تا با اکراه راضی شد دخترش به خیابان آیزنهاور و دانشگاه صنعتی برود! [خنده].

● خاطره خاصی هم در این باره دارید؟

○ روز اول دانشگاه، خواهرم به دانشگاه صنعتی آریامهر رفت. بعد از ظهر وقتی او را برگرداندم خانه، دیدم خانه شلوغ است! مادرم و خواهرانش در خانه ما بودند و ناراحت بودند که خواهرم به دانشگاه رفته است. بنده خدا فاطمه (مریم) با چادر می‌رفت دانشگاه و با چادر هم برمی‌گشت. در حالی که در دانشگاه‌هاشان دخترهای بی‌حجاب کم نبودند. با وجود این مادرم همچنان نگران رفتن او به دانشگاه بود! مادرم که برای مدرسه رفتن پسرهایش، همه کار می‌کرد، تا دبیرستان برای تحصیل خواهرم راه آمد. نگرانی‌اش برای دانشگاه رفتن دخترش تا نزدیک انقلاب و بهمن ۱۳۵۷ ادامه داشت. بعد از انقلاب، با خاطر جمع اجازه داد فاطمه به خیابان آزادی و دانشگاه شریف برود!

● این خاطره از منظر جامعه‌شناسی و مطالعات زنان جالب است و آن نقش رهبری امام خمینی و مذهب در آزاد کردن زنان سنتی از محدوده خانه را نشان می‌دهد. موضوعی که هنوز جای

کار بسیاری دارد. در واقع رهبری امام خمینی و وقوع انقلابی مذهبی، اگرچه حجاب اجباری و برخی از محدودیت‌های حقوقی، قانونی و فرهنگی را بر زنان ایران تحمیل کرد، اما در مقابل تعداد زیادی از زنان و دختران مذهبی در خانه را آزاد و وارد اجتماع کرد و به صحنه آورد.

○ بله همین طور است. انگار با وقوع انقلاب و رهبری امام خمینی، کل کشور «امن» شد! شد! شد شکسته شد و زنان و دختران مذهبی و سنتی، این امکان و آزادی را پیدا کردند که راحت وارد اجتماع بشوند. تا پیش از انقلاب، خانواده‌های سنتی و مذهبی، کمتر به دختران خودشان اجازه حضور در اجتماع را می‌دادند. دختران را زود راهی خانه بخت و خیال خودشان را راحت می‌کردند. انقلاب، وضع را عوض کرد. بعدها خانم دکتر پروین پایدار، درباره این موضوع مطالعه کرد. اسم این کتاب «زنان و روند سیاسی در قرن بیستم» است. در این کتاب حرف مهمی گفته شده است و آن اینکه: با انقلاب اسلامی، همه دختران و پسران، خواهر و برادر شدند! خانواده‌های مذهبی احساس امنیت کردند و اجازه دادند دخترانشان از خانه خارج شوند. همین اقدام به ظاهر کوچک، موجب و موجب تغییرات ژرفی در جامعه ایران، خصوصاً در زمینه تحصیلات عالی برای دختران شد و کم‌وبیش همچنان نیز ادامه دارد.

در مورد خواهرم فاطمه (مریم) کار به آن جا رسید و کشید که همین مادرم، همراه دخترش برای تماشای تئاتری از برتولد برشت به دانشگاه شریف رفت! داستانش را بعد توضیح می‌دهم.

● از دیگر برادرها بگویید.

○ بعد از فاطمه (مریم)، برادر دیگری داشتم، علیرضا، که به مدرسه قدس می‌رفت. انقلاب که شد، خورد به انقلاب فرهنگی. رفت حوزه علمیه قم و طلبه شد! مثل پدرم، اهل ورزش هم بود. بعدها به جبهه رفت. در عملیات بیت‌المقدس خط‌شکن بود. در همان عملیات هم شهید شد که در جای خودش خواهم گفت.

● لطفاً درباره برادران حسین هم بگویید.

○ برادرم حسین هم به مدرسه مفید می‌رفت. دیپلمش را که گرفت، دانشگاه فنی تهران قبول شد، اغلب مفیدی‌ها دانشگاه‌های مادر قبول می‌شدند. چون به فاصله حدود یک سال، دو برادرم شهید شده بودند، به حسین اجازه رفتن به جبهه داده نمی‌شد. حسین

دو سه سال با مادرم صحبت کرد، بلکه بتواند به جبهه برود. بالاخره یک روز آمد و به مادرم گفت: قراره ما در جبهه کار روایت و گزارش نویسی بکنیم! توی خط هم نمی‌رویم! به جبهه‌های جنوب رفت. بچه‌های جبهه و جنگ هم حسین را توی خط عملیات نمی‌بردند، اما همان جایی که قسمت فرماندهی بود، خمپاره عراقی شلیک شد و حسین ما هم شهید شد. سومین شهید خانواده و مادرم!

برادر دیگرم حسن با آقای مجتبی خامنه‌ای، فرزند رهبری، با هم در مدرسه نیکان درس می‌خواندند، هم‌کلاس بودند. وقتی برادرم حسین شهید شد، آقای خامنه‌ای، که آن موقع رئیس جمهور بود، برای عرض تسلیت به پدر و مادرم به خانه ما آمد. آقامجتبی هم همراهش بود.

● و برادر آخرتان؟

○ گفتم آخرین برادرم حسن در کوران انقلاب بزرگ شد و رشد کرد. به مدرسه علوی و نیکان رفت و بعد در رشته پزشکی به دانشگاه رفت. شهادت سه برادر و حوادث دیگر، خیلی از نظر روحی او را تحت فشار قرار داد. ازدواج هم کرد. این برادر کوچکم یک بار تصادف بدی کرد تا پای مرگ پیش رفت.

● ماجرایش را تعریف می‌کنید؟

○ آخرین برادرم، حسن، به اتفاق دامادمان، آقای مهندس محمود شریفیان، که آن موقع معاون مدیرعامل شیلات ایران بود، برای کنفرانسی به یکی از شهرها شمال رفته بودند. در آنجا، برادرم که می‌خواست از خیابان عبور کند، یک ماشین عبوری به او زده و فرار می‌کند! برادرم حسن به شدت مجروح شد و از جمله استخوان ران پایش شکست. با وضعی وخیم و با مشکلاتی او را به تهران آوردند و در بیمارستان امام حسین بستری کردند. در پایش پلاتین گذاشتند. چند بار پایش عفونت کرد و کارش به جراحی‌های مجدد کشید. ناچار بود برای مدت طولانی قوی‌ترین آنتی‌بیوتیک‌ها را برای چند ماه بستری در بیمارستان مصرف کند! خیلی گرفتار شد و زجر کشید و همه به ویژه مادرم روزهای سختی داشت. برای ماه‌ها کارش نگهداری از حسن و سرزدن به او در بیمارستان بود. حسن یک ماه در بیمارستان امام حسین بستری بود و چند ماه هم در بیمارستان پارس.

● اگر یادتان باشد قرار بود در همین رابطه خاطره‌ای از خانم حدیدچی (دباغ) تعریف کنید!

○ خانم مرضیه حدیدی چی (دباغ)، که از سال‌ها قبل از انقلاب با مادرم آشنا بود، نمی‌دانم چطور فهمید که چنین اتفاقی برای برادرم حسن افتاده است. بلافاصله خودش را به بیمارستان امام حسین رساند. ضمن تسلا دادن به مادرم، که توأم با گریه و زاری بود، تلاش زیادی کرد تا زودتر حسن را به اتاق عمل ببرند و جراحی کنند. واقعاً زحمت کشید.

● برادران حسن، چگونه فوت کرد؟

○ حسن در جوانی و در سن ۳۸ سالگی سکنه و فوت کرد. آن زمان مادرم زنده نبود. از آن خانواده پرجمعیت هشت نفره، فقط من مانده‌ام و خواهرم فاطمه!

ماجرای سیاهکل و محمدرحیم سماعی

● گمانم بهمن‌ماه ۱۳۴۹ هنگام واقعه سیاهکل سال نهم دبیرستان بودید. واکنش شما به این حادثه مهم تاریخی چه بود؟ خاطره خاصی از آن دارید؟

○ جریان سیاهکل از دو نظر محتاج توضیح است: از نظر عمومی و از نظر شخصی. از نظر عمومی، واقعه سیاهکل آغاز مبارزات چریکی دانشجویان انقلابی پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ و شکست قیام پانزده خرداد بود. البته واقعه سیاهکل در نطفه شکست خورد و دانشجویان انقلابی درگیر در آن کشته و یا اعدام شدند، اما آن رخداد در فضای خفقان رخ داد و می‌خواست جو قدر قدرتی حکومت پهلوی را بشکند.

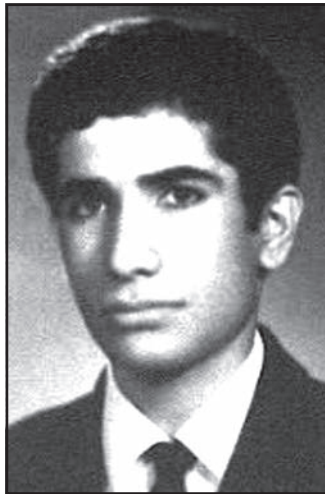
در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹، پچ‌پچ مخالفت با رژیم شاه، در خانواده‌ها، در محافل چپ، میان روحانیانی که شاگرد امام خمینی بودند و منبر و مسجدی وجود داشتند، اما این مخالفت‌ها زیر پوست جامعه بود و آشکار نبود. دستگاه امنیتی شاه و ساواک جو ترس ایجاد کرده و همه دهان‌ها را بسته بود. مردم احساس می‌کردند ساواک همه‌جا خبرچین دارد. در این فضا واقعه سیاهکل، جو امنیتی اواخر دهه چهل را شکست.

● از نظر شخصی چطور؟

○ از نظر شخصی به روابط دور فامیلی برمی‌گردد. برادر شوهرخاله من، شوهر خاله فاطمه (فاطمی)، حاج‌آقا سماعی مردی متدین و سخنران و بازنشسته ارتش و اهل سواد بود. آن موقع از طبقه متوسط رو به پایین بود. یک خانه در خیابان ده متری به موازات خیابان گرگان داشت. هشت تا بچه داشت (کریم، رحیم، بتول، علی، اصغر، حسن، فاطمه و معصومه).

یکی از پسران او رحیم سماعی دانشجوی پلی تکنیک و از چریک های سیاهکل بود که جان باخت. خانه پدر بزرگ من هم در خیابان خواجه نظام الملک نزدیک همان ده متری بود. خانه حاج آقا سماعی در محله ای بود که طبقه متوسط نه چندان برخوردار آنجا زندگی می کردند. در کوچه ای به عرض یک متر از همان خیابان ده متری، ولی با این حال چنین فرزندان باسوادی را پرورش دادند.

آن زمان آدم های با سواد و بازنشسته «میرزا» می شدند. حاج آقا سماعی با پدرم رفیق بود. آدم خوش مشربی بود و به مسجد محل، در همان خیابان ده متری، می رفت و در مسجد نفوذ کلام داشت. پسر بزرگش، به اسم کریم، خطاط ممتاز بود، تا آخر عمر ازدواج نکرد. پسر دیگرش رحیم بود، که فارغ التحصیل دانشکده پلی تکنیک بود. از این خانواده که خانواده درسخوان فامیل بودند، یکی از دخترهایشان به اسم بتول به دانشکده علم و صنعت رفت. بتول دانشجوی رشته مهندسی بود، پیش از انقلاب زندان هم رفت، ولی جالب اینکه این خانم مهندس که برادرش مارکسیست شد و خودش شرکت ساختمانی داشت، همچنان تحت تأثیر پدر و مادر مذهبی اش، مذهبی است و سکولار نیست. سه بچه اش هم مذهبی هستند. یکی از بچه های او الان استاد دانشگاه پلی تکنیک و خیلی هم مذهبی است. یک دخترش هم تحصیلات عالی دارد و یک فرزند معلول هم دارد.



محمد رحیم سماعی که در جریان سیاهکل جان باخت

مادر این هشت بچه، خانم زهرا اسحاقی، با اینکه پولدار نبودند، میان فامیل شوهرخاله زنی با نفوذ بود. صدسال با افتخار و سربلند زندگی کرد. پسرخاله ام می‌گفت: بهترین تفریحم این بود که بروم خونه عمو و پیش زن عمو باشم. فوق العاده مهربون و دیگروست بود. بعد از انقلاب اصغر سماعی از مهندسان و از مدیران ایران خودرو شد. الان انگلستان است.

طبق گفته خاله و پسرخاله ام، رحیم سماعی، دانشجوی درسخوانی بود. وقتی پدرش برای نماز دنبالش می‌کرد، رحیم سمایی آیه سجده [خنده]. این نشان می‌دهد رحیم سواد دینی هم داشته است. ریاضیات و فیزیک خوبی داشت. به دانش‌آموزان فامیلشان آموزش می‌داد. لذا یادام است خبر مرگ پسر حاج آقا سماعی فامیل خاله را تکان داد. کسی هم فکر نمی‌کرد از این خانه مذهبی یک چریک چپ ظهور کند.

● رحیم سماعی با پسر دایی اش، مهندس مهدی اسحاقی، که هر دو هم سن و متولد ۱۳۲۶ بودند، در واقعه سیاهکل شرکت کردند. نیروهای ارتش و ژاندارمری در کوه‌های سیاهکل دنبال چریک‌های انقلابی بودند و آن دو در این درگیری روز اول اسفند ۱۳۴۹ کشته شدند. مهدی اسحاقی پسر برادر خانم زهرا اسحاقی، پسر دایی رحیم، بود. هر دو هنگام مرگ تنها ۲۳ سال داشتند.

○ بعد از واقعه سیاهکل، ساواک به منزل آنان در همان خیابان ده متری رفت و خواهر رحیم سماعی را هم بازداشت و زندانی کرد. گفتم این بتول خانم بعد آزاد شد. به درسش در دانشکده علم و صنعت ادامه داد و مهندس شد و مشغول به کار شد و در کارش هم موفق شد. خودش، بچه‌هایش و شوهرش هم مذهبی هستند.

● کشته شدن رحیم سماعی در سیاهکل، چه بازتابی در خانواده و محله شما داشت؟

○ والله از بازتاب جان باختن سماعی در محله خاطره‌ای ندارم، ولی مرگ او در فامیل ما پیچید. بنده خدا شوهرخاله ام که ارتشی بود، تا چند روز می‌ترسید حرف بزند! ولی یادام است برای برادرش ناراحت بود. از هوش و صفا و صمیمیت رحیم، فرزند برادرش تعریف‌ها می‌کرد. می‌گفت: رحیم جوان مهربانی بود. با همه اعضای خانواده خوب بود. به مادرش هم کمک می‌کرد. هنوز هم همه در فامیل از لطف و صفای مادر سماعی‌ها می‌گویند.

بعد از ماجرای سیاهکل، آوردن جنازه برای پدر سمایی و شوهرخاله من مطرح بود. ظاهراً ساواک اجازه نمی داد جنازه جان باختگان و شهدای سیاهکل، تحویل خانواده های آنان بشود. در این مدت، پدرم و شوهرخاله ام یک بار با همان ماشین فولکس به شمال و حوالی سیاهکل رفتند، بلکه بتوانند سراغی از جنازه رحیم بگیرند. پدرم می گفت تا جنازه پیدا و خاک نشود، این غم از روی دل حاجی سماعی سبک نمیشه! ولی در آن سفر نتوانستند کاری بکنند.^۱ ظاهراً ساواک نگذاشته بود خانواده سماعی مراسم ترحیم برپا کنند. عزاداری توی خانواده بود. خصوصاً عزای همان مادر که در رخداد سیاهکل دو عزیز، یعنی پسر و پسر برادرش، را از دست داده بود.

پسرخاله من می گفت: زهرا خانم^۲ با عزت و سربلندی صدسال زندگی کرد. به نظرم مادر رحیم هم از آن نسل مادران طلایی آغاز قرن پیش بودند. زنی که با وجود زندگی در یک خانه معمولی و با حقوق بازنشستگی هشت فرزند هنرمند، مبارز و متخصص تربیت کرد. یک پسرش خطاط بود. مرد نازینی که در دوره اصلاحات، از اصلاح طلبان اصیل بود. چند سال پیش فوت کرد. وقتی سال ۱۳۷۸ در قصه بستن روزنامه ها دستگیرم کردند، اختصاصی به دیدنم آمد. عاشق اصلاحات بود. با موتورسیکلت به جلسات دکتر عبدالکریم سروش می آمد. همیشه با دیگران خوب حرف می زد. شخصیت تمام عیاری فرهنگی، زاده خیابان ده متری بود.

خانواده جالبی بودند و هستند! شما ببیند زیر پوست جامعه ایران و در این خانواده ها چه خبرها و چه آرزوها و چه غم هایی بوده است. واقعا اگر نویسنده ای پیدا شود و داستان پرفرازونشیب خانواده سماعی و اسحاقی را به شکل یک رمان بنویسد، کاری ارزشمند کرده است. شناخت عمیق و همه جانبه همین خانواده ها می تواند زمینه شناخت همه جانبه لایه های پنهان و زیرین ایران و ایرانی شود.

۱. پیکر رحیم سماعی و مهدی اسحاقی، به دستور ساواک در لاهیجان مخفیانه به خاک سپرده شد. بعد از انقلاب، جمعی از هواداران سازمان چریک های فدایی خلق، در لاهیجان راهپیمایی کردند و سر قبر این دو رفتند و یاد و خاطرشان را گرامی داشتند. در فضای مجازی، عکسی از آن راهپیمایی وجود دارد.

۲. بانو زهرا اسحاقی، مادر شهید رحیم سماعی، پس از تحمل ده ها سال رنج و داغ فرزند و برادر، سرانجام بهمین ۱۳۹۵ فوت کرد.

- اگر موافق هستید پرونده بحث دبیرستان علوی و کلاس نهم شما را همین جا ببندیم.
- بله حتما. حرف‌ها را که پس از پنجاه سال یادمان بود زدیم! [خنده].

درباب تفریحات

- قبل از ادامه بحث و روایت خطی خاطرات شما، یک پرسش کاملاً خصوصی دارم که البته می‌توانید پاسخ ندهید.

○ بفرمایید!

- حالا شما جوانی تازه‌بالغ شده و پانزده، شانزده‌ساله شده بودید. چشم‌چرانی هم می‌کردید؟ گرایش به جنس مخالف و یا احیاناً دید زدن دختر همسایه یا...؟

○ والله من تا پانزده شانزده‌سالگی حتی سینما هم نمی‌رفتم. به اصطلاح حُجب و حیا داشتم و به صورت دخترها و زنان نامحرم نگاه نمی‌کردم. دنبال دوست دختر و این حرف‌ها هم نبودم. بچه‌های دور و اطراف و دوستانم هم مثل خودم بودند. ضمناً آن موقع، جوانان جنوب شهر و محله ما، دختر و پسر، خیلی زود ازدواج می‌کردند. دخترها در سنین پایین‌تر. مادرم می‌گفت: دختر که رسید به بیست، به حالش باید گریست! [خنده]. دست‌کم در محله ما خبری از چنین حرف‌هایی نبود. همه خواهر و برادر بودند. اگر هم بوده، من خبر ندارم. من هم زود ازدواج کردم. البته این را هم بگویم که وقتی دم مغازه پدرم می‌نشستم، شاهد چیزهایی بودم.

- مثلاً چه چیزهایی؟

○ مثلاً هرچند وقت یک بار، از شمال برای مغازه پدرم یک کامیون پر از برنج می‌آمد. راننده جلوی مغازه پدرم پارک می‌کرد. ماگونی‌ها را در انبار خالی می‌کردیم. یادم است راننده کامیون شاگرد شوفری داشت. هر وقت می‌آمد تهران، کامیون را که پارک می‌کرد، به من می‌گفت: حمیدآقا مواظب ماشین باش، من رفتم دروازه قزوین! یه وقت به بابات نگی‌ها! حالا «دروازه قزوین» چه خبر بود؟ «شهرنو» حوالی دروازه قزوین بود. من البته اهل گفتن چنین مسائلی به پدرم نبودم! پدرم هم اگر می‌فهمید، کاری نداشت. موضوع سرزدن برخی از جوانان به شهرنو چیز عجیبی نبود!

اندکی درباب سبک زندگی

● در دروان نوجوانی، غذاهای اصلی شما چه بود؟

○ از اول تا سال ۱۳۵۰ غذاهای اصلی ما همین آبگوشت، اشکنه، کتلت، شامی، تخم مرغ و املت بود. مادرم معمولاً یک بار در هفته یا ده روز یک بار، قورمه سبزی می پخت، ولی درجه یک. بوی غذا آدم را مست می کرد. مصرف برنج کم بود. بیشتر نان بود. سنگک، بربری، تافتون و لواش. گاهی که مهمان داشتیم، مادرم کباب کوبیده می پخت که خیلی تو فامیل مشتری داشت. مصرف مرغ کم بود. سالی یکی دو بار سبزی پلو با ماهی داشتیم. از ۱۳۵۰ وضع مردم خیلی بهتر شد. سبک و رژیم غذایی ما هم تغییر کرد. مصرف برنج و مرغ افزایش یافت و کم کم سروکله غذاهایی چون سالادالویه، ماکارانی و ساندویچ، پیدا شد، اما در خانه ما، همچنان غلبه بر مصرف همان غذاهای سنتی و کلاسیک بود، که عالی هم بود و هست! [خنده]. تنها تغییر این بود که برنج جای نان را گرفت! پنج نفر بچه بخور بودیم و مادر، دست پخت و آشپزی اش حرف نداشت! پدرم هم آدم خوش اشتهايي بود. این است که ما همه تپلیم! [خنده].

● میوه چی مصرف می شد؟

○ پدر فولکس داشت. فولکس هم برخلاف بیشتر ماشین ها موتورش به جای جلوی ماشین، عقب آن بود و صندوقش جلو و جای موتور ماشین بود. تابستان این صندوق را پُر از هندوانه می کرد و می آورد خانه. خربزه، طالبی، گرمک و خیار و گوجه فرنگی هم بود. دم مغازه و دم میدان بار میوه های ارزان را می خرید و می آورد خانه. ما چندتا برادر، همه صف شده و هندوانه ها را دست به دست می دادیم تا ماشین خالی می شد! پدرم عیالوار بود و مصرف هم بالا!

زمستان ها مرکبات بود: پرتغال و نارنگی. پدر معمولاً صندوق صندوق مرکبات می خرید. آن موقع، میوه هم ارزان بود. البته خبری از میوه هایی چون موز، کیوی، گریپ فورت، آووکادو و این چیزها نبود. برخی از این میوه ها حتی بعد از انقلاب در ایران شناخته و مصرف شدند.

● خاطره خاصی هم در این باره یادتان هست؟

○ مادر پدرم (خانم جان) که برای دیدن به خانه ما می آمد، آدم جاافتاده و باتجربه ای بود. به مادرم هم «منصور اعظم» می گفت! وقتی شب ها پدرم از سرکار برمی گشت، به مادرم می گفت: منصور اعظم! علی آقا خسته است! پاشو برایش چای و میوه بیار! یک بار مادرم رفت تا میوه برای «پدرم» بیاورد. دید خبری از صندوق میوه نیست! نگو ما بچه ها دور از چشم مادر و مادر بزرگ، در طول روز، ترتیب تمام میوه ها را داده ایم! [خنده]. وقتی مادر بزرگ قضیه را فهمید با ناباوری، گفت: نه والله! صبح یه جعبه پرتغال بود! همه رو خوردند؟! ماشاءالله! پدرم هم گفت: گرفتیم که بخورند!

● خاطره دیگری هم دارید؟

○ این خاطره که می خواهم بگویم، مال حوالی سال های ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ است. ما اتاقی مخصوص مهمان داشتیم. کسی حق ورود به این اتاق را نداشت. مهمان که می آمد به آن اتاق هدایت می شد. باید با آبروداری از مهمان پذیرایی می شد، اما اگر مهمانی سرزده خانه ما می آمد، مصرف میوه چنان بالا بود، که میوه ای نمی ماند تا مادرم جلو مهمان بگذارد! اگر مهمان غریبه بود، باید می رفتیم و از مغازه سر محله، میوه می خریدیم تا مادرم جلو مهمان بگذرد! چندین بار این اتفاق افتاد و هر بار بنده خدا مادرم چقدر حرص می خورد که میوه در خانه نیست! بعد یواشکی می رفتیم میوه می خریدیم، طوری که میهمان نفهمد.

● کمی هم درباره لباس بگویید.

○ مادرم تا سال ۱۳۵۰ معمولاً خودش لباس های ما را می دوخت. می رفت از بزازها پارچه می خرید و می نشست برای ما لباس می دوخت. مفت تمام می شد! از اول دهه پنجاه، وضع مالی پدرم کمی بهتر شد. ما هم می رفتیم دم مغازه و به او کمک می کردیم تا دست تنها نباشد. سالی یک بار برایمان لباس نو می خریدند. از عید یکسال تا عید سال بعد! اگر لباس فرزند بزرگ برایش تنگ می شد، مادر آن را به فرزند بعدی اش می داد. گاهی یک لباس نصیب سه نفر می شد! برادرم محمدرضا، من که حمید باشم و برادر کوچکم علیرضا! تازه بعد هم که لباس مُندرس و غیرقابل پوشیدن می شد، مادرم از پارچه آن برای دستگیره استفاده می کرد. نوعی مصرف بهینه! [خنده]. در قدیم، معمولاً چیزی دور انداخته نمی شد. مراحل مصرف آن تغییر می کرد. پول و کالا کم بود و حسابی قدر و ارزش کالای مصرفی دانسته می شد. در

مصرف هم قناعت می‌شد. جامعه هنوز مصرفی^۱ نشده بود. اول سال باید منزل مادر بزرگ پدری می‌رفتیم و چون همه فامیل مثل عموها و عمه آنجا برای عید دیدنی می‌آمدند، مادرم آبروداری می‌کرد و برای همه ما لباس نو تدارک می‌دید! و ما چقدر خوشحال بودیم با آن پیراهن، کت و شلوار و کفش‌های نو!

اعدام سران مجاهدین خلق

● اعدام سران سازمان مجاهدین خلق ایران یادتان هست؟

○ بله یادم هست. اوج خفقان بود. کسی جرئت نمی‌کرد حرف بزند. سال نهم در مدرسه علوی بودم که سران مجاهدین را در چهارم خرداد ۱۳۵۱ اعدام کردند. با برخی از دوستانی که سری در سیاست داشتند، فقط درگوشی حرف می‌زدیم. از آن ماجرا چیز زیادی یادم نیست، فقط ترس آن یادم هست! [خنده].

● پدر شما به مجاهدین خلق کمک مالی هم می‌کرد؟

○ نه. کمک پدرم بیشتر در دو چیز بود. یکی کمک به سوخت زمستانی فقرا، (دادن حواله زغال). دوم کمک به صورت آجر به ساختن مدرسه. این خط را بعد از انقلاب هم ادامه داد. وقتی ماها در مناطق جنگی بودیم، او و خیرین جنوب شهر تهران و دوستانش یک مدرسه در شهرک ژاندارمری در غرب تهران ساختند^۲ و بعد مدرسه را تحویل وزارت آموزش و پرورش دادند. از حیث وسعت و بنا هنوز هم مدرسه خوبی است. به عبارتی پدرم اصلاً مجاهدین را نمی‌شناخت که بخواهد کمک کند.

کسانی که در منطقه خیابان ری، کوچه شترداران، کوچه حاج قاضی، حمام کتابچی، لبنیات صالحی و حتی دانش‌آموزان مدرسه علوی، که مجاهد خلقی می‌شدند و به سازمان می‌پیوستند، پدرانشان معمولاً بازاری‌های پولدار بودند. اغلب زیر سقف بازار مغازه داشتند و وضع مالی خوبی داشتند، اما وضع مالی پدرم طوری بود که هزینه معاش خانواده پُرجمعیتش را در می‌آورد، ولی دست‌وپا به خیر بود.

۱. «تاریخ مصرف» و «جامعه‌شناسی مصرف» تا قبل از دهه چهل، پنجاه در ایران، می‌تواند سوژه مطالعاتی خوبی باشد. قناعت، مصرف بهینه، استفاده حداکثری، مصرف چند منظوره و ...

۲. دبستان دخترانه شهدای جلالی‌پور، در شهرک ژاندارمری، بلوار دانش، خیابان نیلوفر واقع شده است.



بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران از راست به چپ: محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع‌زادگان

گفتم که پدرم سیاسی نبود. مذهبی هیئتی اجتماعی بود. میاندار بود. به اقشار فقیر و ضعیفی که می‌شناخت، از طریق جمع‌آوری کمک‌های کسبه و اهل بازار، کمک می‌کرد. خصوصاً کمک برای سوخت زمستانی، برنج و روغن. همچنین توی مسجد یا حتی جاهای دیگر با گلریزان برای فقرا پول جمع می‌کرد.

در هنرستان فنی

● چه سالی و چرا رفتید هنرستان فنی؟

۵ سال ۱۳۵۰ و کلاس نهم دبیرستان علوی بودم که پدرم ورشکست شد. وضع چنان شد که پدر ناچار منزل مسکونی‌اش در خیابان غیائی را فروخت تا قرض‌هایش را بدهد. وقتی هم خانه را فروخت، خانه ارزان بود. در میدان ثریا، خیابان گرگان (نامجوی فعلی) خانه‌ای اجاره کرد و ما ساکن آنجا شدیم. نزدیک خانه مادر بزرگم بود. از نظر اقتصادی، پدرم چنان در فشار و مضیقه بود که دیگر توان تأمین هزینه سالانه دبیرستان علوی را نداشت، حتی من بعد مدرسه با موتور هوندایی که پدرم خریده بود، به مغازه‌اش برای کمک می‌رفتم.

● پس شما دیگر دبیرستان علوی نرفتید؟

○ نزدیک میدان ثریا هنرستان شماره سه صنعتی تهران بود. هنوز هم هست! ساختمان نوساز و شیک بود. در مجموع تجهیزات و امکانات خوبی داشت. مادرم بعد از ورشکستگی پدرم با توجه به اینکه پسرخاله اش، اصغراقا چپرچو که مشغول کار فنی بود، وضع مالی نسبتاً خوبی داشت، اصرار کرد درس فنی بخوانم تا بتوانم صنعتی یاد بگیرم و معاش خوبی داشته باشم. پسرخاله مادرم در کار سازه سنگ بسیار موفق بود. روی همین حساب، مادرم می‌گفت: برو توی کار صنعت! مثل اصغراقا! صنعت خوبه و آینده داره مادر! مادرم زن آینده‌نگری بود. بنده خدا اصغراقا چپرچو در یکی از سفرهای کاری اش به شمال کشور، تصادف و فوت کرد. با پدرم حسابی دوست و ایاق بود. پدرم رفت شمال و جنازه او را پشت ماشینش گذاشت و آورد تهران. من آن صحنه‌ای که پای جنازه بیرون از ماشین بود، هنوز یادم هست! خدا رحمتش کند! یعنی این جوری نبود که آمبولانس دم دست باشه و جنازه حمل کند.

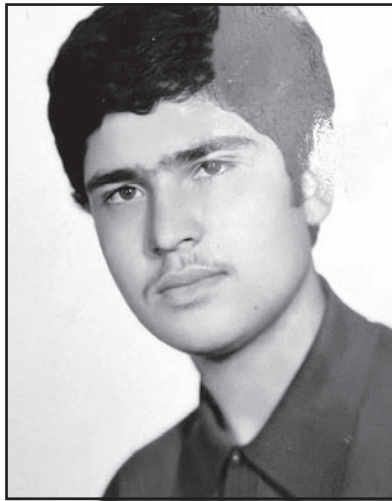
به هر حال... اقتدار و نفوذ مادر و ورشکستگی پدر، دست به دست هم دادند و مرا راهی هنرستان صنعتی کردند! [خنده]. از سال ۱۳۵۱ به هنرستان صنعتی شماره سه تهران رفتم. یعنی از کلاس دهم. رشته‌ام مکانیک بود.

● هنرستان شما چه رشته‌هایی داشت؟

○ هنرستان شماره سه صنعتی تهران چند رشته داشت. برق، مکانیک و ساختمان. الان درست آن رشته‌های دیگر یادم نیست. یک کارگاه برای کارهای ساختمانی هم در هنرستان بود.

● مدیر هنرستان چه کسی بود؟

○ مدیر هنرستان مهندس نواب بود. بعدها فهمیدم تحت تأثیر مهندس حبیب نفیسی بوده است و ایشان، الگوی مدیریت و کارش در هنرستان بوده است. آقای نواب، آدم دارای دیسپلینی بود. یک مدرنیست فعال بود. هر روز صبح، دم در مدرسه می‌ایستاد و دانش‌آموزان را هنگام ورود چک می‌کرد. قشنگ لباس می‌پوشید و خوش تیپ بود. کت و کراوات می‌پوشید و خیلی منظم بود. آن محله، تعدادی لات ولوت هم داشت، که برخی هم به هنرستان ما آمدند! اما آقای نواب، تلاش می‌کرد نظم را بر کل هنرستان، حاکم کند، فرد باجذب‌به‌ای هم بود.



نوجوانی حمیدرضا جلائی پور (۱۳۵۲)

● **لطفاً از معلم‌ها و دبیرها بگویید.**

○ یک معلم کارگاه داشتیم که ارمنی بود. آدم متشخصی بود. خیلی به کار فنی اش وارد بود. خوب کار یاد می داد. متأسفانه اسمش یادم نیست. به من در کارگاه ساخت «گیره» را یاد داد. گیره در کارگاه و برای تراشکاری و این جور کارها، کاربرد دارد. من هم گیره را ساختم. خوب و قشنگ، کار یادمان می داد.

● **گویا در هنرستان شما برخی معلمان آلمانی بلد بودند؟**

○ معلم زبان آلمانی مرا می برد پای تخته تا متن آلمانی بخوانم و ترجمه کنم! من موقع خواندن متن، زبانم می گرفت. بچه‌ها هم مثل دوران مدرسه علوی می خندیدند! ولی معلم آلمانی ما نمی گفت: برو بشین! می گذاشت تا متن خوانی و ترجمه را با همان وضعیت و لکنت زبان، ادامه بدهم. صبر می کرد تا زبانم باز بشود و ادامه بدهم! زبانم که باز می شد، تند تند شروع به خواندن و ترجمه می کردم. بعد هم نمره زبان آلمانی را به من بیست داد.

● **دیگر معلم‌های شما در دبیرستان چه کسانی بودند؟**

○ آقای هادی دزفولی، که بعدها از داوران مطرح ایران و جهان در فوتبال شد، معلم ورزش ما بود. هنگام آموزش ورزش، ما را نصیحت هم می کرد. بعداً در خیابان منیریه، لوازم فروش و وسایل ورزشی باز کرد. آدم خوبی بود. ضمناً رفیق دایی حسین هم بود. دایی، گاهی به

هنرستان می‌آمد و با آقای دزفولی گپ می‌زد. دبیر فیزیک ما هم خوب درس می‌داد. اسمش یادم نیست.

● دبیر ادبیات شما چه کسی بود؟

○ آقای آیت‌اللهی دبیر ادبیات ما بود. آدم حسابی بود! شعرهای سعدی، مولوی و حافظ را خوب برای ما معنا می‌کرد.

● جو سیاسی هنرستان چطور بود؟

○ متفاوت از دبیرستان علوی بود. در دبیرستان علوی، جو مذهبی و ضد رژیم شاه بود و تیپ‌هایی مثل حجتیه‌ای‌ها و سمپات‌های مجاهدین آنجا بودند، اما هنرستان ما، چندان عمق سیاسی و مذهبی نداشت. هم طرفداران رژیم فعال بودند و هم ناراضیان. برخی از دانش‌آموزان هنرستان، از وضع موجود ناراضی بودند. یک دانش‌آموز بود به اسم زارع. پدرش آشپز خانواده‌های مهم و ثروتمند بود. وصل به‌گُر بودند! ریخت و قیافه و تیپ و لباس خود این آقای زارع هم بد نبود، اما ناراضی بود. مسائل سیاسی روز را خیلی جالب نقد، بررسی و تحلیل می‌کرد.

● چه چیزی را نقد می‌کرد؟

○ اگر بخواهم به زبان امروزی حرف بزنم، شبه مدرنیسم رایج در زمان پهلوی را نقد می‌کرد. می‌گفت: این شهرسازی که دارد جلو می‌رود، ناهماهنگ است. تهران ممکنه در گه فرو برود! (این جمله او را هنوز به یاد دارم!) حتی با دبیرهای هنرستان سر این موضوع بحث و جدل می‌کرد! من که بعداً جامعه‌شناسی خواندم، یک کتاب نوشتم و از جامعه ایران، به عنوان جامعه مدرن، اما بدقواره و نامتوازن یاد کردم. زارع دانش‌آموزی روشن و تحلیلگر بود. من با او رفیق شدم.

● دبیرهای هنرستان هم سیاسی بودند؟

○ میان دبیرها و معلم‌های ما، دبیر فیزیک و دبیر ادبیات، یک همراهی‌هایی می‌کردند و سر کلاس سرپیسته، چیزهایی می‌گفتند! یادم هست دبیر فیزیک وقتی سال آخر می‌خواستیم دیپلم بگیریم گفت: من اگر دوباره جوان بشوم [آن موقع پنجاه، شصت سالش بود] انرژی بیشتری روی تعلیم و تربیت کودکان می‌گذاشتم. از برنامه‌های کودک رادیو ملی ایران راضی بود. ظاهراً در مسیر آمدن به مدرسه آن برنامه‌ها را گوش می‌داد.

● **خاطره سیاسی خاصی از دوران هنرستان دارید؟**

○ تقریباً تمام دبیران ما وضعیتشان خوب بود. لباس خوب و ماشین خوب داشتند. سال ۱۳۵۴ بود. شاه تازه حزب رستاخیز ملت ایران را تأسیس کرده بود. او دستور داده بود همه مردم ایران باید عضو این حزب بشوند. هرکسی هم نمی خواست، پاسپورت گرفته و از کشور برود! روزی آقای معاون هنرستان با فرم‌های خاص عضویت در حزب رستاخیز به کلاس ما آمد. گفت: همه باید امضا کنند [خنده]. این همان بدبختی شاه بود. به جای آن که به حزب و نهادهای واقعی در جامعه واقعی بدهد، دنبال برپایی حزب دستوری و حکومتی بود.



من و جمعی از کارآموزان هنرستان، کنار معلم خودمان که مهندس بود (۱۳۵۴)

● **چه سالی فارغ‌التحصیل شدید؟**

○ برای سال سوم هنرستان، که می خواستیم فارغ‌التحصیل بشویم، باید یک پروژه کارگاهی انجام می دادیم. من موتورهای قدیمی و کهنه، بیست، سی ساله اوراقی فیات را، تعمیر کردم! که چندتا از این موتورها در کارگاه افتاده بود.

۱. اسفند ۱۳۵۳ محمدرضا پهلوی فرمان تأسیس حزب واحد فراگیر «رستاخیز ملت ایران» را صادر کرد و قرار شد همه احزاب فعال ایران در آن حزب ادغام شوند.



همان موتور فیات! حمیدرضا جلائی پور، نفر اول از سمت چپ. (نفر دوم از سمت راست احمد تشکری است که پس از انقلاب در جنگ عراق شهید شد)

آن موقع تاکسی های فیات زیاد بود. از دهه سی از ایتالیا وارد ایران شده بود. من برای پروژه ام یکی از موتورهای اوراقی داخل کارگاه هنرستان را برای تعمیر انتخاب و باز کردم و همه قطعات را شستم و تمیز کردم و دوباره قطعات را با دقت سوار کردم. چند روز روی موتور کار کردم. موتور قدیمی و اوراق، به کار افتاد و روشن شد! معلم کارگاه، که فارغ التحصیل دانشگاه علم و صنعت بود، وقتی کارم را دید، باورش نشد که یک موتور قراضه، روشن شده و کار می کند. تا استارت را می زدم، موتور روشن می شد! آقای معلم کارگاه کلی خوشش آمد و مرا تشویق کرد. بچه ها هم دست زدند و عکس گرفتند! در این حین، معلم کارگاه پایش به سطلی خورد که پایین موتور و زیر چهارچوب فلزی بود. با تعجب پرسید: این پیچ و مهره ها تو این قوطی چیه؟

گفتم: آقای مهندس، این ها اضافه اومده! [خنده]. گفتم: به به! فردا می خوام موتورهای مردم را این جوری تعمیر کنی؟! شلیک خنده بچه ها و معلم در کارگاه پیچید! [خنده].

● نگفتید چه سالی دیپلم گرفتید؟

○ خردادماه ۱۳۵۴ در رشته مکانیک از هنرستان با معدل بالای هفده دیپلم گرفتم.

کوهنوردی

● از چه زمانی کوهنوردی را آغاز کردید؟

○ از کلاس نهم دبیرستان پایم به کوه و کوهنوردی باز شد. تفریحی خوب و سالم بود. بعد هم که وارد دانشکده شدیم، کوهنوردی یک کار جمعی و سیاسی هم شد. تقریباً شکل‌های دانشجویی (چه چپ و چه مذهبی) برنامه کوهنوردی داشتند. کوه جای آزادی بود، و معمولاً از شش صبح تا شش بعد از ظهر طول می‌کشید. در طول مسیر دانشجویان درباره مسائل مختلف سیاسی یا فرهنگی، هنری یا کتاب‌هایی که خوانده بودند، با هم بحث می‌کردند.

کوهنوردی کاری جمعی هم بود و به تقسیم کار نیاز داشت. هر برنامه کوه‌نوردی به برنامه‌ریزی قبلی، به فرد راهنما و مسیر یاب، به مسئول کوله‌پشتی‌ها و به تهیه غذا نیاز داشت. معمولاً گروه‌های مذهبی برای طهارت همراه خود آفتابه هم می‌آوردند. نشانه مذهبی بودن کوهنوردها، همراه داشتن آفتابه و بستن آن پشت کوله‌پشتی بود! گروه‌های لائیک یا مارکسیستی آفتابه نداشتند! روش خوبی بود برای شناسایی چپی یا مذهبی بودن در کوه! [خنده]. ضمناً چپی‌ها معمولاً همراه خودشان غذاهایی مثل سوسیس، کالباس و تخم مرغ می‌آوردند و در کوه می‌خوردند، اما مذهبی‌ها غذایشان ساده بود. مثل نان، پنیر و خرما. حتی برای «خودسازی» بیشتر، در طول مسیری آب هم کم می‌خوردیم. «صبر انقلابی» خودمان را آزمایش می‌کردیم! [خنده].

● خاطره خاصی در همین مورد یادتان هست؟

○ یادمه یک روز ماه رمضان بود و اوج گرمای تابستان. سال ۵۵ و خفقان هم بود. با آقای رضا پیل‌پایه و جواد امین منصور با زبان روزه رفتیم قله توچال و برگشتیم. خیلی کار سختی بود. (جواد امین منصور بعد از انقلاب در جبهه جانباز هفتاد درصد شد. پس از جنگ، در رشته روابط بین‌الملل دکترا گرفت و دیپلمات وزارت خارجه شد).

یکبار قرار بود طبق یک برنامه چهار روزه کوهنوردی برویم. من قرار بود حلوا بیاورم. مادرم حلوا را با روغن کنجد پخت. خیلی انرژی‌زا بود. دوستان از حلوا خیلی استقبال کردند. روزی دوازده ساعت در کوه راه می‌رفتیم. یک گروه پانزده نفره مذهبی بودیم. چهار نفر از

گروه، دختران دانشجو بودند. آن‌ها پا به پای پسران با پاهای تاول‌زده پیش می‌آمدند (مثل خانم طاهری که بعدها همسرش آقای احمد نوروزی شهردار مشهد شد و خانم شریعتی که شوهرش اردشیر در جبهه آبادان شهید شد).

در همین کوه رفتن‌ها خبرهای پنهان انقلابی، اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها ردوبدل می‌شد و تجربه دانشجویان سال بالا به سال پایینی‌ها انتقال می‌یافت. کوه رفتن آداب خاص خودش را داشت. صبح خیلی زود کوه می‌رفتیم، مثلاً پنج صبح. هنگام برگشت حدود ساعت سه و چهار عصر، جایی مناسب در همان کوه، می‌نشستیم دور هم درباره مسائل سیاسی روز یا کتاب‌های جدید و مباحث مختلف حرف می‌زدیم و به تعبیر آن روزها «خودانتقادی» می‌کردیم.

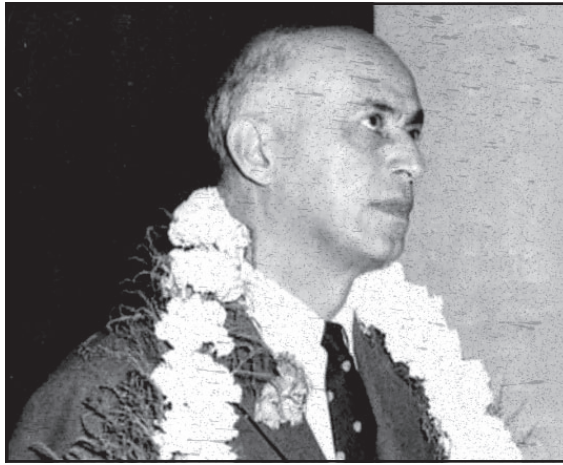
یادمه موقع نهار، بچه به آب می‌گفتند شنبه. چون همه گرسنه بودند و تند تند نان سنگک بیات و پنیر می‌خوردند که در گلو آن‌ها گیر می‌کرد و می‌گفتند: آب رو بدید که مثل شنبه بزنه از مری بره تو معده [خنده]، ولی همان غذای ساده خیلی مزه می‌داد، چون خیلی گرسنه بودیم. (بعد از انقلاب باز هم با دوستان کوه می‌رفتیم و می‌رویم، ولی نه برای کار سیاسی، بلکه برای این‌که چاق نشویم [خنده] و به جای نان و پنیر، املت و عدسی می‌خوریم، باز هم می‌چسبه).

ما چنان غرق فعالیت‌های فوق برنامه دانشکده شده بودیم که آرزوی مادرم این شده بود که همه بچه‌هایش با هم دور سفره غذا جمع شوند و کنار او باشند. بیشتر نبودیم. مادرم می‌گفت: کاشکی کوچک بودید.

در دانشکده تکنیکوم نفیسی

● کی دانشجوی دانشکده تکنیکوم نفیسی تهران شدید؟

○ معدل دیپلم، بالای هفده بود همان سال ۱۳۵۴ کنکور دانشگاه دادم و در رشته مکانیک در دانشگاه فنی بابل قبول شدم که نرفتم. علت هم این بود که نمی‌توانستم مغازه پدرم را رها کنم. انتخاب دومم، در ترم دوم همین تکنیکوم نفیسی تهران بود (بعد از انقلاب، با ادغام چند مرکز آموزش عالی دیگر، به دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی تبدیل شد). محل تکنیکوم نفیسی هم نزدیک خانه ما بود.



مهندس حبیب نفیسی (۱۳۶۳ - ۱۲۸۷) مؤسس دانشکده تکنیکوم

● کجا بود؟

○ محل دانشکده فنی تکنیکوم نفیسی نزدیک مجلس شورای ملی و بالای بهارستان بود. نرسیده به چهارراه هدایت، دست راست، منطقه باغ ماندی بود که ساختمان دانشکده ما در آن قرار داشت. همان حوالی مسجد فخرآباد، که متعلق به خاندان امینی بود. ساختمانی قدیمی که دو حیاط مجزا داشت. ظاهراً مالک ساختمان، از خانواده قدیمی و قجری امینی بودند. آقای مهندس حبیب نفیسی با رجال سیاسی ارتباط داشت. من تمام وقت از صبح زود تا حوالی شب دانشکده بودم! درس‌ها فنی بودند و نیاز داشت وقت زیادی صرف آن‌ها کنیم! عشق آقای مهندس نفیسی این بود که در تهران و ایران مراکز فنی و صنعتی تأسیس کند. مراکزی چون هنرستان صنعتی تهران، پلی تکنیک و دانشگاه علم و صنعت را ایجاد کرده بود. خودش هم از مهندس‌های فنی قدیمی و کاربلد و مدیر طراز اول بود. ترمی صد و هشتاد مهندس تحویل جامعه می داد.

● کوهنوردی هم همچنان ادامه داشت؟

○ گفتم در دوره دانشجویی ورزش و تفریح اصلی ما کوهنوردی بود! یک بار با تیم کوهنوردی از آشن فشم لواسان پیاده رفتیم چالوس! چهار روز تمام در راه بودیم. یک بار هم در فصل

۱. گویشی برای «اوشان و فشم» دو محله خوش آب و هوا در شمال شرق تهران (منطقه شمیرانات).

هوای سرد، این مسیر را رفتیم. یک دفعه همه جا را مه گرفت. ده، پانزده نفر بودیم. حسابی خودمان را باختیم. نمی دانستیم در آن سرما، روی کوه و آن مه غلیظ چه کار باید بکنیم! واقعاً خطر حمله گرگ هم بود. کار خدا، یک دفعه مه رفت، آفتاب آمد و ما توانستیم از دور روستایی را ببینیم و به طرفش برویم و خودمان را نجات بدهیم! اگر آن مه طول می کشید، در آن سرما ممکن بود همه تلف شویم!

یک بار هم به مدت چهار روز رفتیم کوه های کرمان (کوه لاله زار)! خیلی راه سخت و زیبایی بود. وقتی از چوپان ها مقصد را می پرسیدیم می گفتند: ده دقیقه مانده! ولی دو ساعت هم راه می رفتیم و نمی رسیدیم. در راه، یک شب در جایی که بیشتر طولیه بود خوابیدیم. آنقدر خسته بودیم که بچه ها صبح با لگد هم بیدار نمی شدند [خنده].

قم هم به غار کهک رفتیم. تا عمق غار کهک رفتیم! عالی بود. برای روشنایی مسیر در غار، از شمع استفاده می کردیم. پنج ساعت در غار بودیم. یادم است دوستم جواد امین منصور صدایش خوب بود و توی غار شعر «مرا بیوس» را خواند. خیلی رماتیک بود. آن موقع به غلط شایع بود که این شعر را سرهنگ سیامک، شب قبل از اعدامش برای دخترش سروده است!

خلاصه اگر پدرم اهل ورزش باستانی و زورخانه و شنا بود، ما ورزش زورخانه و راه پدر را ادامه ندادیم و کوهنوردی را ادامه دادیم. شنا هم می کردیم. بعد از انقلاب من و پیل پایه عرض سد مهاباد را که دو کیلومتر بود، شناکنان می رفتیم و برمی گشتیم.

ساده زیستی دانشجویی

● اگر ممکن است کمی هم درباره سبک زندگی دانشجویی و به ویژه پوشش و نوع لباس هایی که می پوشیدید بگویید.

○ نیمه اول دهه پنجاه در دانشگاه ها میان دانشجویان زن و مرد مذهبی و چپی، ساده زیستی رواج داشت. یک دست پیراهن و شلوار ساده می پوشیدند. دختران چپی ساده و معمولی لباس می پوشیدند. یک شلوار و پیراهن چینی، که آن زمان ارزان و مُد روز هم بود، تن می کردند. اگرچه بی حجاب بودند، اما آرایش نمی کردند. اهل قرتی بازی هم نبودند. گاهی اوقات هم دامن و پیراهن می پوشیدند. خانم های مذهبی هم چادر سرشان

می‌کردند، ساده بودند. در کوه با حجاب اسلامی می‌آمدند. پسرها ساده‌پوش بودند. آن روزها، ساده‌پوشی و ساده‌زیستی و خودسازی و ویژگی شاخص جنبش دانشجویی بود. وضع طوری بود که حتی دختران و پسران دانشجویی که خانواده متمول و ثروتمندی هم داشتند، تلاش می‌کردند مثل دیگران، که وضع مالی متوسط و حتی پایینی داشتند، لباس بپوشند.

البته در دهه پنجاه شلوار کتون (معروف به شلوار اسرائیلی)، که از میدان گمرک می‌خریدند، و پیرهن تیترون چینی خیلی رواج داشت. این شلوارها و پیراهن‌ها خیلی با دوام بود و مرگ نداشت! چپ‌ها بیشتر از این شلوارها می‌خریدند.

درباره شلوار پوشیدن دخترهای جوان، در آغاز شاید نوعی سبک زندگی و مقاومت بود. جامعه مذهبی معمولاً دامن پوشیدن را برای زنان بهتر می‌دانست، اما کم‌کم شلوار «لی» یا جین هم جا افتاد. در آستانه انقلاب، پوشیدن شلوار جین میان دختران مذهبی هم امری رایج بود.

یادم است من در دو سال اول دانشجویی یک شلوار لی و یک پیراهن مانتیگل آمریکایی داشتم و یک موتور هوندا و با ماهی سیصد تومان کمک هزینه دانشجویی که دولت می‌داد. کارها خوب پیش می‌رفت! [خنده].

اوایل دهه پنجاه ساده‌زیستی و خودسازی انقلابی، برای جوانان ایرانی مبارز مد روز شد. به نظرم سبک پوشش جوانان سیاسی این دهه ترکیبی از سبک پوشش مبارزان آمریکای لاتین و جنبش جوانان دهه شصت میلادی در قرن بیستم بود. توجه به درک جنبش جوانان در اروپا و آمریکا نقطه عطفی در نظریه‌های جامعه‌شناسی آن‌ها شد. نظریه‌پردازهای متأخر مثل یورگن هابرماس، تئودور آدورنو، بوردیو و آنتونی گیدنز در تعامل با این پدیده فرارویدند.

● خودتان چطور؟

○ قبلاً شرح دادم که از سال ۱۳۵۴ به بعد، من و برادر بزرگم، رو به ساده‌زیستی آوردیم. یک شلوار کتانی یالی و یک پیراهن مانتیگل و کفش کتانی ملی یا چینی می‌پوشیدیم. قبلاً گفتم که دو سال تمام یک شلوار لی داشتم و یک پیراهن مانتیگل! می‌شستم و می‌پوشیدم. ساده‌زیستی، سبک زندگی انقلابی شده بود! یادم است صدای بابام درآمده

بود! می‌گفت: این پسر چرا برای خودش لباس نمی‌خره؟! [خنده].

به کوه هم که می‌رفتیم، نان و پنیر و خرما غذایمان بود! کفش کتانی چینی مد بود. کثیری از دانشجویان می‌پوشیدند! یک پیراهن را زمستان و تابستان می‌پوشیدیم. این خودسازی‌ها در فرهنگ دانشجویی از جنبش چریکی دهه چهل و پنجاه (که ریشه در دانشگاه‌های مادر ایران داشت) ریشه می‌گرفت.

در آن زمان رفتار بورژوازی، بد تلقی می‌شد. فحش بود! الگوی انقلابی دانشجویان افرادی مثل چه‌گوارا، یاسر عرفات، منیرشفیق و فیدل کاسترو بودند! کوهنوردی، ساده‌زیستی و مطالعه کتاب‌های ممنوعه نوعی سبک زندگی انقلابی شده بود. آن سبک زندگی و فرهنگ انقلابی، جای مطالعه موردی دارد تا بهتر مقدمات انقلاب ۵۷ روشن شود. یکی از خودسازی‌های ما مطالعه کتاب بود. من حداقل روزی سه ساعت مطالعه می‌کردم.

● در گفت‌وگوهای قبل، گفتید به‌طور عمیق با آثار دکتر شریعتی در دوره دانشجویی آشنا شدید؟ ماجرا چه بود؟

○ اوایل دانشجویی‌ام، اشتیاق عجیبی به خواندن آثار دکتر شریعتی پیدا کرده بودم. آثار ایشان را نمی‌خواندم، بلکه می‌خوردم! هر کتاب، جزوه و مطلبی که از دکتر شریعتی پیدا می‌کردم، با ولع و اشتیاق می‌خواندم. سال ۱۳۵۴ بود. چند سالی بود که ساواک حسینییه ارشاد را تعطیل و دکتر شریعتی را زندانی کرده بود. بعدها فهمیدم حدود هیجده ماه، دکتر شریعتی در ساختمان کمیته مشترک ضد خرابکاری در اتاقی حبس انفرادی بود. هیجده ماه! روی همین اصل، ساواک انتشار کتاب‌های دکتر شریعتی را ممنوع کرده بود. کتاب‌های او عملاً به «کتاب‌های ممنوعه» تبدیل شده بود، اما خوشبختانه آثار ایشان میان قشر دانشجویان دست‌به‌دست می‌شد. آثاری چون «فاطمه فاطمه است»، «اسلام‌شناسی»، «پدر مادر ما متهمیم!»، «تشیع علوی، تشیع صفوی»، «آری این چنین بود برادر»، «شهادت»، «پس از شهادت»، «درس‌های «اسلام‌شناسی» در مشهد»، «تاریخ ادیان». برخی کتابچه و برخی جزوه‌هایی پلی‌کپی شده بود. نوارهای سخنرانی‌های گوناگون ایشان هم بود. بیشتر این آثار هم چاپ حسینییه ارشاد بود. آن زمان که هنوز حسینییه اجازه فعالیت داشت. این آثار در قالب جزوه، پلی‌کپی و حتی کتاب چاپ و در تیراژ بالا منتشر شده بود. همان آثار، هنوز کم‌وبیش در دست بود و به دست ما هم می‌رسید.

دانشجویان مذهبی با ولع و اشتیاق آثار دکتر شریعتی را می خواندند. آثار دکتر شریعتی آشکار یا پنهان در بیشتر کتابخانه های دانشگاه ها و حتی برخی مساجد مثل مسجد آقای مروارید در خیابان ستارخان وجود داشت. من هم، چنان که گفتم، هرچه کتاب ممنوعه می یافتم، می خواندم. کتاب ها و جزوات دکتر شریعتی مثل نقل و نبات بین دانشجویان دست به دست می شد. همه با شوق می خواندند و می آموختند. به تعبیر امروزی، «اسلام سیاسی» و «اسلام انقلابی» گفتمان غالب روز بود. حتی جوانانی که چندین سال در محافل انجمن حجتیه بودند، کم کم به اسلام انقلابی کشیده شدند و جذب این گرایش شدند.



عکس مشهور دکتر علی شریعتی

● **خاطره خاصی هم از این کتابخوانی ها دارید؟**

○ یادم است وقتی کتاب «فاطمه فاطمه است» دستم رسید، قرار شد یک روزه آن را بخوانم و تحویل کسی که آن را به من داده بود، بدهم. کتاب بیش از دویست صفحه بود. از عصر تا نیمه شب کتاب را خواندم. تصویری که این کتاب از حضرت فاطمه، به عنوان دختر مبارز پیامبر و همسر حضرت علی ترسیم کرده بود، زمین تا آسمان با تصویری که در

روضه‌ها از حضرت فاطمه ارائه می‌دادند، فرق داشت. زن در طراز انقلابی و دینی معرفی می‌شد. زنی مبارز و مکتبی که کنار پدر و همسرش، با شرک و بت پرستی مبارزه می‌کند و سخت شیفته معنویت و عدالت است. در جنگ‌ها، زخم‌های همسرش را درمان می‌کند، شمشیر خونی علی را می‌شوید و پس از مرگ پدر، برای گرفتن حق غصب شده شوهرش، وارد مسائل سیاسی و اجتماعی روز می‌شود و برای مردم مدینه سخنرانی می‌کند! پدرش پیامبر، شوهرش علی است و ضمناً مادر حسن و حسین و زینب هم هست. «خانه‌ای به وسعت تاریخ!»

چنان از خواندن این کتاب متأثر شدم، که نصف شب که آن را تمام کردم، با شور خواهرم فاطمه (مریم) را از خواب بیدار کردم و کتاب را دستش دادم تا زود بخواند، که فاطمه هم تا صبح بیدار ماند و خواند! آثار دکتر شریعتی چنین بر جان و روان ما اثر می‌گذاشت و من جوان کتاب‌نخوان را متحول و کتابخوان کرد. در آن زمان واقعاً هیچ‌کس مثل شریعتی نبود! تک بود.

● خاطره دیگری هم دارید؟

○ باری دیگر داشتم یکی از کتاب‌های دکتر شریعتی را می‌خواندم. رفته بودم داخل اتاق و چندین ساعت بدون هیچ حرف و حرکتی، محو کتاب خواندن شده بودم. مادرم که خوب مرا می‌شناخت و می‌دانست من معمولاً چنین کارهایی نمی‌کنم، آمد و مرا دید. از تعجب داشت شاخ در می‌آورد! گفت: «حمید! تو که کتابخوان نبودی؟! چیه داری می‌خونی! وقتی به او گفتم چه می‌خوانم، خوشش آمد و حتی مرا تشویق کرد!

● خاطره دیگری هم دارید؟

○ یادم است مادرم تازه برای خانه، چند صندلی خریده بود. آن موقع در خانه‌های مردم جنوب شهر مبل و صندلی نبود. همه روی زمین می‌نشستند و غذا می‌خوردند یا دور هم جمع می‌شدند، حتی وقتی مهمان می‌آمد! فرش بود و حداکثر بالش یا پُشتی. من روی یکی از آن صندلی‌ها می‌نشستم و غرق خواندن کتاب‌های دکتر شریعتی می‌شدم. چهار تا پنج ساعت، یک ضرب! [خنده]. چنان از خواندن کتاب‌ها هیجانی می‌شدم، که شروع می‌کردم به تکان دادن صندلی که رویش نشسته بودم. مادرم چون صندلی‌ها نو و تازه بودند، با تشر می‌گفت: پسر چته؟ چرا صندلی رو این طور تکان میدی؟ [خنده].

● مادر یا پدر مخالفت نمی‌کردند؟

○ همین الان خاطره جالبی یادم آمد. من تازه کتاب «تشیع علوی، تشیع صفوی» را خوانده بودم و حسابی طرفدار «تشیع علوی» شده بودم. اسلام ابوذر انقلابی نه ابن سینای فیلسوف! یک شب پدرم خُرد و خسته از مغازه برگشت. بنده خدا باید خرج شش، هفت نفر را به تنهایی می‌داد. من که حسابی از خواندن آن کتاب واله شده بودم، ناگهان از پدرم پرسیدم: بابا بگو ببینم طرفدار تشیع علوی هستی یا صفوی؟ بنده خدا پدرم هاج و واج مانده بود که چه جوابی به من بدهد! هیئتی بود و اسلام و تشیع او هم هیئتی بود دیگر! پرسید: چی میگی؟ صفوی کیه؟ علوی کجاست؟ چنین رفتارهایی هم داشتیم! [خنده]. پدرم اهل مسافرت بود و به هر ماشینی اعتقاد نداشت. ماشین بنز ۱۸۰ و ۱۹۰ و ۲۲۰ را قبول داشت. بعدها پول کم آورد بی.ام.و خرید. ما به او هی عُرمی زدیم می‌گفتیم: چرا ماشین طاغوتی می‌خری! بعد داداشم که زن گرفت، کلی سوار بی.ام.و پدر می‌شد. یک بار در جاده چالوس آن را چپ کرد. پدرم کوچک‌ترین تشری نزد. این هم خاطرات من از دکتر علی شریعتی و خواندن کتاب‌های او. از آن موقع دیگر من کتابخوان حرفه‌ای شدم.

● چه کتاب‌هایی می‌خواندید؟

○ هر جزوه، کتاب، دست‌نویس و مطلب ممنوعه‌ای را گیر می‌آوردم، می‌خواندم. از مطالبی درباره انقلاب‌های چین، الجزایر، کوبا و جنگ ویتنام گرفته تا آثاری مثل «غرب‌زدگی» جلال آل‌احمد. تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه آیت‌الله طالقانی را می‌خواندم. جزوه‌های سازمان مجاهدین برایم جذاب بود.

الان که به آن سال‌ها فکر می‌کنم، ناراحت هستم. مطالعه باید موضوع محور و روشمند باشد. نباید از این شاخه به آن شاخه پرید، اما کسی نبود که ما را راهنمایی کند و مطالعه روشمند را یادمان بدهد. ما مثل گیاه خودرو بار آمدیم.

● جو سیاسی کالج تکنیکوم نفیسی شما چطور بود؟

○ تقریباً سال ۱۳۵۴ با ورود به دانشکده، سیاسی شده بودم [خنده]. مرتب کوه می‌رفتم و کتاب می‌خواندم و در سخنرانی‌های منتقدین رژیم شاه، مثل کانون توحید در خیابان ستارخان فعلی، شرکت می‌کردم.

تا سال ۱۳۵۴ سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمانی مذهبی و مبارز بود که میان

بازاری‌ها، دانشجویان و حتی دانش‌آموزان سیاسی نفوذی داشت، ولی با انشعاب ایدئولوژیک از اسلام به مارکسیسم و ترور اعضای مسلمان سازمان به دست اعضای مارکسیست ورق به طور کامل برگشت. در تکنیکوم نفیسی انجمن اسلامی دانشجویان داشتیم و نماز جماعت می‌خواندیم. برنامه کوه‌نوردی و مراسم سخنرانی داشتیم. مثلاً یادمه یک بار سخنرانی گذاشتیم آقای سیدمصطفی میرسلیم آمد و در نقد انرژی هسته‌ای سخنرانی داغی کرد.

انحراف در سازمان مجاهدین خلق ایران

● جریان تقی شهرام و مارکسیست شدن برخی از اعضای مجاهدین خلق ایران را چگونه شنیدید و واکنش و تحلیل آن موقع شما چه بود؟

○ ظاهراً اوایل سال ۱۳۵۴ تقی شهرام، رهبر مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق ایران، آن کار فاشیستی و ضد اخلاقی را انجام داد و دستور داد مجید شریف واقفی را که حاضر نشده بود مارکسیست و کمونیست بشود، بکشند و جسدش را هم به آتش بکشند. بعد هم به طرف صمدیه لباف تیراندازی کردند. صمدیه نهایتاً به چنگ ساواک افتاد و اعدام شد. کلانسل مذهبی آن دوره، در فاصله سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ به سازمان مجاهدین خلق ایران، به عنوان سازمانی که پایه‌گذاران آن مجاهدین صدیقی چون محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع‌زادگان بودند نگاه می‌کردند. یک سازمان اسلامی و مذهبی که علیه رژیم وابسته و طرفدار غرب و آمریکا در ایران مبارزه می‌کند. به تعبیر یکی از روحانیون «ستارگان شب تاریک ایران»!

این سازمان میان بازاری‌ها هم سمپات و طرفدار داشت که به سازمان کمک مالی می‌کردند. حتی برخی از مقامات دولتی هم مخفیانه به آنان کمک مالی می‌کردند. من خودم سال‌ها بعد از پیروزی انقلاب در یک مجلس افطاری که در نیمه دوم ریاست جمهوری آقای سیدمحمد خاتمی در منزل عبدالله نوری برپا شد، از زبان شخص آقای صدر حاج‌سیدجوادی شنیدم که گفت: من سال ۱۳۵۱ که دادستان تهران بودم، برای کمک به سازمان مجاهدین خلق کمک مالی جمع می‌کردم و به آنان می‌رساندم. جو اینجوری بود. روحانیون سیاسی هم از اعضای اولیه مجاهدین خلق خوششان می‌آمد.

حتی برخی از فرزندان روحانیون، عضو یا هوادار مجاهدین خلق بودند.

● بعد چه شد؟

○ وقتی یک دفعه خبر انحراف عقیدتی تقی شهرام و اطرافیانش و همچنین آن جنایت عجیب افشا و در جامعه پخش شد، خیلی به بچه مذهبی‌ها برخورد. احساس می‌شد تاریخ تکرار شده و بار دیگر کمونیست‌ها مثل ماجرای جنگل و خیانت به میرزا کوچک خان جنگلی و خیانت حزب توده به دکتر مصدق در جریان ملی شدن صنعت نفت، به مسلمانان مبارز خیانت کرده‌اند. بسیاری از مذهبی‌های مبارز و انقلابی، خود به خود مشکل عمیقی با چپ‌ها و مارکسیست‌ها پیدا کردند.

البته در آن ایام خبر و اطلاع دقیقی از آنچه درون سازمان مجاهدین می‌گذشت، نداشتیم، اما وقتی تقی شهرام دستور قتل عناصر مسلمان و مارکسیست نشده سازمان مجاهدین را صادر کرد، همه فهمیدند اوضاع این سازمان خراب است و سازمانی که روزگاری چشم و چراغ مذهبی‌های مبارز بود، دچار سستی ایدئولوژیک و فکری بوده و به مارکسیسم گرویده است.

● واکنش شما جوانان مذهبی و دانشجو چه بود؟

○ این انحراف روی من هم مثل بقیه فعالان مذهبی اثر گذاشت. حتی آن اوایل باورش هم سخت بود. ابتدا فکر می‌کردیم تبلیغات ساواک است! اما چیزی نگذشت که فهمیدیم اخبار درست است و سازمان به اصطلاح آن موقع «چپ» کرده است.

ظاهراً داخل زندان، زندانیان مذهبی از شنیدن این خبر شوکه شدند. حتی بازاری‌ها و روحانیون، که از آغاز از مجاهدین مسلمان و اولیه حمایت مالی و معنوی کرده بودند، احساس سرخوردگی کردند و نسبت به کمونیست‌هایی که این بلا را سر سازمان مجاهدین مذهبی و اسلامی آورده بودند، خشمی عمیق به دل گرفتند. حق هم داشتند، چون احساس می‌کردند از پشت خنجر خیانت تقی شهرام مارکسیست شده را خورده‌اند.

چنان که بعدها دانستیم و گفتند حتی در زندان بحث «پاکی» و «نجسی» مارکسیست‌ها و طرفداران آنان در گرفت. مثلاً در زندان اسدالله لاجوردی، از همان زمان با مجاهدین درگیر شد. پس از پیروزی انقلاب و به قدرت رسیدن روحانیت، او دادستان اوین شد، حسابی به کمونیست‌ها و مجاهدین خلق و گروه پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، سخت گرفت و

اهل مجازات اعدام بود.

پس از انشعاب جمعی از مجاهدین مسلمان، از سازمان بیرون آمدند. البته ما در آن اوقات، عددی نبودیم و اخبار انشعاب را از دانشجویان می شنیدیم. بخشی از این نیروها بعدها نیروهای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شدند که شخصیت برجسته آنها مهندس بهزاد نبوی بود.

سال ۵۴ با دانشجویان مذهبی کوه می رفتیم. مارکسیست ها هم جداگانه کوه می رفتند. البته روابطمان دوستانه بود. شنیده بودم در آغاز دهه پنجاه دانشجویان دانشگاه های بزرگ و مادر چپی ها و مذهبی ها با هم کوه می رفتند، اما بعد از کودتای تقی شهرام در سازمان و قتل مجید شریف واقفی، دیگر مذهبی ها و چپ ها با هم کوه نمی رفتند و تفکیک گروه های کوهنوردی بین مذهبی ها و چپی ها جاافتاد.

آشنایی با شهید مرتضی مطهری

● **چطور با آیت الله مرتضی مطهری آشنا شدید و به کلاس های فلسفه شناخت ایشان رفتید؟**
 ○ قبلاً گفتم اولین بار آقای مرتضی مطهری را در کلاس پنجم دبستان مدرسه علوی در دوازده سالگی دیدم، اما بعداً در رفت و آمدهایی که به حسینیه ارشاد داشتیم، علاوه بر دکتر شریعتی، چند نفر دیگر را هم دیدیم. یکی آقای فخرالدین حجازی که سخنران قهاری بود و پس از انقلاب و در مجلس اول شورای اسلامی، نفر اول نمایندگان مردم تهران شد. آقای محمدتقی فلسفی هم برخی اوقات در حسینیه ارشاد سخنرانی می کرد. آقای مطهری هم بود. خوب یادم است آقای مطهری کنار پارکینگ حسینیه ارشاد نماز عید فطر را خواند.

● **این باید مال زمانی باشد که بین استاد مطهری از طرفی و ناصر میناچی، رئیس داخلی حسینیه ارشاد اختلاف پیش نیامده بود. بعدها آقای فلسفی از سخنرانی های فخرالدین حجازی اظهار ناراحتی و نارضایتی کرد. در اسناد ساواک هم مندرج است. همچنین شهید مطهری به اعتراض، دیگر به حسینیه ارشاد نرفت. فکر کنم اواخر دهه چهل بود.**

○ ممکنه. بعدها من از برخی از دوستان دانشجو شنیدم آقای مطهری در خانه اش، در خیابان دولت روبه روی کوچه عراقی جلسات هفتگی تفسیر قرآن دارد. من نرفتم، فقط شنیدم. رفقای دانشجوی من، که سال بالایی بودند، با این جلسات آشنا بودند (بعدها خانه مطهری به خانه موزه مطهری تبدیل شد).



دکتر علی شریعتی و آیت‌الله مرتضی مطهری، در حسینیه ارشاد

● به‌طور جدی چه زمانی با شهید مطهری آشنا شدید و پای کلاس‌های درسش رفتید؟
○ بیشتر از طریق کتاب‌هایش افکارش را دنبال کردیم. بعد از انشعاب در سازمان مجاهدین خلق ایران و مارکسیست شدن برخی از اعضای کادر مرکزی آن، به رهبری تقی شهرام و مسلمان‌گشی که تقی شهرام راه انداخت، میان دانشجویان بحث درگرفت که چرا و چگونه سازمانی مسلمان و مذهبی، که رهبرانش برای نسل مذهبی اسطوره بودند و مسلمانان مؤمنی چون محمد حنیف نژاد و سعید محسن بودند، سر از مارکسیسم درآورده و کمونیست شدند؟! ارزیابی‌های مختلفی صورت گرفت.

یکی از ارزیابی‌ها این بود که علت اصلی این انحراف، «کم‌سوادی در علم شناخت و فلسفه» رهبران اولیه سازمان مجاهدین بود. یعنی اگر آنان با فلسفه و معرفت‌شناسی آشنایی عمیقی داشتند، مارکسیسم را علم مبارزه نمی‌دانستند و رهبران بعدی سازمان منحرف و مارکسیست نمی‌شدند! در همین راستا برخی از روحانیون و علمای تهران، شروع کردند به تدریس مبانی فلسفه و منطق و مباحث شناخت‌شناسی فلسفی! همان

ایام آقای محمد امامی کاشانی در مسجدی در نزدیکی خیابان نیروی هوایی فلسفه و منطق درس می‌داد.

● در کوه هم این بحث‌ها را می‌کردید؟

○ یکی از بیشترین بحث‌ها با دیگر دانشجویان مذهبی و مسلمان، این بود که چرا سازمان مجاهدینی که مسلمان و پیرو قرآن و نهج البلاغه بود، ناگهان مارکسیست شد و کادر مرکزی آن دست به برادرکشی و مسلمان‌کشی زد؟ بحث‌های فراوانی بود. در مجموع این بحث‌ها خطوطی به عنوان جمع‌بندی مطرح می‌شد. مثل ضعف نگاه فلسفی و شناخت‌شناسی و اینکه جوانی سی ساله چطور می‌تواند اسلام را بشناسد؟ همچنین بحث دین‌شناسی التقاطی هم مطرح شد. خوب حالا چه کسی برای تقویت این مباحث فلسفه و دین‌شناسی مناسب بود؟ همین استاد مرتضی مطهری که استاد فلسفه دانشگاه تهران بود. او بر کتاب فلسفی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» علامه سید محمد حسین طباطبایی، که پاسخی به ماتریالیسم چپ‌ها بود، شرح نوشته بود. در واقع کتابی در نقد ماتریالیسم دیالکتیک و مادیگری بود. ایشان در همان ایام کتاب «علل گرایش به مادیگری» را هم نوشت.

از زمان انشعاب به بعد اطراف آقای مطهری شلوغ شد. در این فضا بود که سخنرانی‌های پرجمعیت فلسفه شناخت مطهری در کانون توحید شکل گرفت. ساختمان کانون و مسجد توحید، برای زمان خودش، ساختمانی مدرن و با معماری ایرانی بود. شنیدم که طراح این ساختمان آقای مهندس میرحسین موسوی و همکارانش بوده‌اند.

در درس‌های فلسفی مطهری^۱ از دکارت، کانت، هگل و ملاصدرا صحبت می‌شد. من هم با اشتیاق شرکت می‌کردم. جالب اینکه آن جلو، برخی از چپ‌ها با سبیل پهن می‌نشستند و به حرف‌های آقای مطهری گوش می‌دادند و بعد از سخنرانی ایشان بحث می‌کردند. خوب یادم است آقای مطهری هم خیلی محترمانه با آنان برخورد و بحث می‌کرد. مثلاً می‌گفت: دوستان مارکسیست ما که در این جلسه هستند! خیلی محترمانه حرف می‌زد که جالب بود.

۱. سلسله درس‌های شناخت استاد شهید مرتضی مطهری دی‌ماه ۱۳۵۵ در کانون توحید، در ده جلسه برگزار شد. ایشان در این مباحث، چشم‌اندازی فلسفی، با تکیه بر فلسفه صدرایی و نقد فلسفه شناخت مارکسیسم داشت و به مباحث فلسفه شناخت و بحث شناخت‌شناسی توجه کرد. متن این ده جلسه بعد از انقلاب با نام «مسئله شناخت» توسط انتشارات صدرا، ناشر آثار شهید مطهری، بارها چاپ شد.

آخرین شب همین درس‌ها ساواک در کانون توحید را بست. من یادم است به کانون رفتیم و به جای سخنرانی مطهری با در بسته روبه‌رو شدیم.

● در آن سال‌ها کانون توحید، برنامه‌های دیگری هم داشت؟

○ در همان مسجد و کانون توحید مباحث دیگری هم مطرح می‌شد که من کم‌وبیش به آن‌ها هم می‌رفتم. مسجد و کانون توحید، نهادی برای تولید دانش و بینش مذهبی شده بود. برنامه‌های گوناگونی داشت. یادم است آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی که مؤسس کانون توحید بود، مبانی اقتصاد اسلامی درس می‌داد. آقای محمد جواد باهنر تعلیم و تربیت درس می‌داد. با دانشجویان دانشکده آنجا می‌رفتیم. اغلب هم موتور هوندا داشتیم! بعد از کانون هم، بعضی بچه‌ها با موتورهای هوندا خودشان به زمین‌های اطراف میدان شهید (آزادی) می‌رفتند و روی زمین آسفالت آنجا، فوتبال بازی می‌کردند. من هم گاهی اوقات می‌رفتم! [خنده]. این تحرک جغرافیایی، فقط با موتور امکان داشت.

جو فکری و سیاسی مذهبی‌ها پس از سال ۱۳۵۴

● از سال ۱۳۵۴ به بعد می‌گفتید.

○ حوالی سال ۱۳۵۴ چنان که قبلاً هم گفتم، ساواک و شاه حسینیه ارشاد را بستند. دکتر شریعتی هم زندان بود. در انفرادی کمیته ضد خرابکاری بود، اما در تهران برخی مساجد که امام جماعت آن‌ها، مبلغ اسلام سیاسی و مبارز بودند، همچنان فعال بودند. من و هم دانشکده‌ای‌هایم به آن مساجد هم می‌رفتیم و در سخنرانی‌های این مساجد شرکت می‌کردیم. این جریان از ۱۳۵۴ تا آستانه انقلاب و به‌ویژه در ماه‌های انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ادامه داشت.

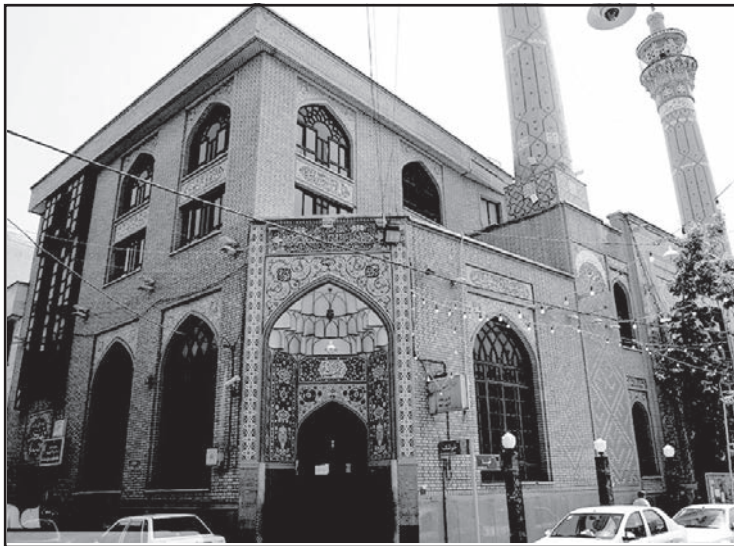
● آن مساجد را لطفاً نام ببرید.

○ من به چند مسجد اشاره می‌کنم. یکی همین مسجد لُرزاده بود که پیش نمازش عوض شده بود. پیش نماز جدید آقای عباسعلی عمیدزنجانی بود. مسجد ایشان پاتوق دانشجویان مذهبی و مبارز بود. یا مسجد ایران شهر که آقای محمدرضا مهدوی‌کنی امام جماعتش بود. ما به آن جا هم می‌رفتیم. به مسجد پدر هادی غفاری، مسجد الهادی، نیز رفت‌وآمد داشتیم. آن موقع ساواک پدر ایشان، آیت‌الله شیخ حسین غفاری، را گرفته بود و

جای پدر، پسرش یعنی همین آقای شیخ هادی غفاری سخنرانی‌های تندوتیز می‌کرد. آدم شلوغی هم بود! من آیت‌الله حسین غفاری را ندیده بودم. در آن فضای پراحساس، شایع بود که ساواک در زندان او رازیر شکنجه به شهادت رسانده است (ششم دی ۱۳۵۳)، اما بعدها مشخص شد که احتمالاً در زندان فوت کرده است. در همان مسجد الهادی، علاوه بر هادی غفاری، آقای دیگری هم سخنرانی می‌کرد، آقای متقی، که از ایشان بعد آن هیچ خبری ندارم. خیلی خوب صحبت می‌کرد و دانشجویان جذب می‌شدند. معم هم بود. تا امروز نفمیدم دچار چه سرنوشتی شد.

● پاتوق‌های مذهبی دیگر شما چه مساجدی بود؟

○ پاتوق دیگر ما، مسجد آیت‌الله علی اصغر مروارید در خیابان ستارخان بود. خطیب شجاع و مبارزی بود. ساواک بارها ایشان را تبعید یا زندانی کرده بود. در مسجد آقای مروارید، یک روحانی به نام جلال گنجه‌ای هم سخنرانی می‌کرد. خیلی انقلابی حرف می‌زد. جمعیت هم خوب جمع می‌شد. این روحانی بعد از انقلاب از طرفداران مجاهدین خلق شد و با آنان هم به خارج از کشور رفت. هنوز هم با آنان است. وقتی از مسجد آقای مروارید بیرون می‌آمدیم، کلی کتاب ممنوعه بساط شده و به فروش می‌رسید.



نمای بیرونی مسجد قبا در تهران

مسجد دیگر مال آقای رضوی، در خیابان بنی هاشم بود. بیشتر بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه شریف به آنجا می‌آمدند. مسجد جاوید و مسجد قبا هم بود که نزدیک حسینیه ارشاد واقع شده بود. آقای دکتر محمد مفتاح در مسجد قبا سخنرانی می‌کرد و امام جماعت آن بود. مسجد قبا در یکی دو سال منتهی به انقلاب نقش پررنگی در تبلیغ اندیشه اسلامی و اسلام مبارز داشت. سخنران‌های متعددی چون مهندس مهدی بازرگان، دکتر حبیب‌الله پیمان، دکتر غلامعباس توسلی، دکتر کاظم سامی، دکتر حسن توانایان فرد (که در کانون توحید هم اقتصاد درس می‌داد)، برای ایراد سخنرانی به آنجا می‌آمدند.

چنان که گفتم کانون توحید هم بود. کانون توحید متعلق آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی بود (که پس از انقلاب رئیس دیوان عالی کشور شدند. ایشان مؤسس مدرسه مفید و دانشگاه مفید قم هم بود). من با همان موتورسیکلت هوندای سرخ، در برنامه‌های این مساجد شرکت می‌کردم و از سخنرانی‌های روحانیون آنجا، که همگی مخالف رژیم شاه بودند، استفاده می‌کردم. بین سال ۵۴ تا ۵۷ کتاب‌های فلسفی هم می‌خواندم. برای آگاهی از آراء مارکسیست‌ها، حتی کتاب‌های آنان در زمینه فلسفه و شناخت را هم می‌خواندم.

● نام می‌برید؟

○ کتاب «نظریه شناخت» نوشته موریس کونفورت (م.ک. فورت) یا «اصول مقدماتی فلسفه» نوشته ژرژ پولیتسر که هر دو کتاب هم ممنوعه بود. بعد از ضربه سال ۱۳۵۴ و انشعاب در سازمان مجاهدین خلق ایران، خواندن کتاب‌های فلسفی کم‌کم اهمیت یافته بود. هر کتابی از آقای مطهری گیرم می‌آمد، می‌خواندم.

● خاطره خاصی هم در این زمینه دارید؟

○ یادم است یکی از برنامه‌های کوهنوردی این بود که هر فردی موظف بود کتابی فلسفی درباره مکاتب و ایدئولوژی‌ها بخواند و بعد برای جمع سی نفره اعضای کوهنوردی خلاصه آن را بیان کند. من هم رفتم و برخی از کتاب‌های آقای مطهری را خواندم و خلاصه آن را برای دوستان کوه تعریف کردم. کتاب‌هایی مثل «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، «علل گرایش به مادیگری»، «خدمات متقابل اسلام و ایران» و «مسئله حجاب» بعد هم درباره

محتوای کتاب بحث می‌شد. اگر هم نقد و نظری بود، تلاش می‌کردیم در حد سواد و دانشمان پاسخ بدهیم. در این دوران دیگر مشکل لکنت زبان هم نداشتیم و می‌توانستم راحت برای دوستانم حرف بزنم! [خنده]. این را هم بگویم که چون رشته من فنی بود، چنین متونی برایم آسان نبود. کلی با متن، سر و کله می‌زدیم تا اول خودم بفهمم و بعد برای دیگران آن را توضیح بدهم.

از همان موقع که کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را خواندم، بدون آن که آقای علامه سیدمحمدحسین طباطبایی را دیده باشم، شیفته فکر و منش ایشان شدم. آن موقع هنوز کتاب «المیزان» را که تفسیر قرآن کریم ایشان بود، ندیده بودم.

● کتاب‌های مهندس مهدی بازرگان را هم می‌خواندید؟

○ بله. تلاش مهندس مهدی بازرگان این بود که بگوید بین علم و ایمان تضادی نیست. او که برای تحصیل به فرنگ (فرانسه) رفته بود، سال ۱۳۱۳ و در دوران رضاشاه به ایران برگشت و در دانشگاه و بیرون از محیط دانشگاهی شروع به تبلیغ و ترویج این اندیشه کرد. در همین راستا کتاب «مطهرات در اسلام» را نوشت. بعدها هم کتاب‌هایی چون «ذره بی انتها»، «باد و باران در قرآن» و «راه طی شده» را نوشت. من این آثار را هم پیدا کردم و خواندم.

کتاب مهم متن دفاعیات مهندس بازرگان در دادگاه نظامی را هم خوانده بودم. در آن کتاب، مهندس بازرگان به درستی بر عنصر استبداد و نقش آن در عقب افتادگی ایران و ایرانی تأکید کرده بود. او استبداد را در فرهنگ و تمدن ایران ریشه دار می‌دانست. حتی استبداد را زمینه نفوذ و حضور استعمار می‌دانست. خوب یادم هست متن یکی از سخنرانی‌های آقای بازرگان درباره «سر عقب ماندگی ملل مسلمانان» را که به صورت کتاب درآمده بود، خواندم. این کتاب متن سخنرانی ایشان در عید فطر ۱۳۳۸ در جمع دانشجویان بود. هسته اصلی سخن ایشان در این سخنرانی/کتاب این بود که در جهان اسلام هرچه مغز متفکر و نبوغ بود دنبال فقه، فلسفه و تصوف رفت و کمتر کسانی مثل رازی و بیرونی به سراغ علم و دانش و فناوری و سیاست رفتند. در نتیجه عرصه عمومی خالی ماند و دست مشتکی آدم متوسط رو به پایین افتاد. این سخنرانی‌ها روی ما حسابی اثر می‌گذاشت. در آستانه انقلاب، آقای مهندس بازرگان یک سلسله سخنرانی در مسجد

قبا داشت که خیلی از آن استقبال شد.^۱

● از دکتر حبیب‌الله پیمان هم در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ چیزی خواندید؟

○ از سال ۱۳۵۵ به بعد، در چند سخنرانی آقای دکتر پیمان^۲ در مسجد کانون توحید، مسجد قبا و مسجد آقای مروارید شرکت کردم. ایشان به نوعی متأثر از داروینیسیم اجتماعی و تکامل تاریخی بشریت بود و متأثر از فلسفه تاریخ چپ بود و از آیات قرآن و تاریخ اسلام هم کمک می‌گرفت. دکتر پیمان از تاریخ اسلام تحلیلی دیالکتیکی می‌کرد. الان یادم نمی‌آید به جز همان سخنرانی‌های مسجد قبا، کتاب دیگری از دکتر پیمان خوانده باشم.

● این جلسات کوه که می‌گفتید، ادامه هم داشت؟

○ بله تا آستانه انقلاب ادامه داشت. با اعلام «فضای باز سیاسی» از سوی شاه، جو دانشگاه‌ها از سال ۱۳۵۶ کمی بازتر شد. ما نگران بودیم دانشجویان مارکسیست از این فرصت استفاده و دانشجویان سال پایینی را مارکسیست کنند. در دانشکده انجمن اسلامی بود. من هم عضو آن بودم. انجمن اسلامی یکی از کارهایش تبلیغ و ترویج بود. از جمله نقد مارکسیسم و تبلیغ اسلام انقلابی و مبارز. دکتر شریعتی کتابی به اسم «چه باید کرد» دارد. همچنین در یکی از کتاب‌هایش، درس‌های «اسلام‌شناسی» ارشاد، برای مطالعه مکتب، یک طرح هندسی داده بود. جهان بینی، ایدئولوژی، انسان‌شناسی، فلسفه تاریخ و ...

بعد این مطالب را فشرده کرد و به صورت یک درس‌گفتار درآورد. یکبار بچه‌های انجمن

۱. سلسله سخنرانی‌های مهندس مهدی بازرگان با نام «قرآن، طبیعت، تکامل» اولین بار در مسجد قبا و طی چند شب ایراد شد. سال ۱۳۵۶ انتشارات قلم در جزوه‌ای کوچک به همین نام، آن مجموعه سخنرانی‌ها را چاپ کرد. مهندس بازرگان در این کتاب، درباره علم و دین و تقابل این دو در قرون وسطی و عصر جدید صحبت کرده است. مهندس بازرگان از فرصت استفاده کرد و در این سخنرانی/کتاب، فیلسوفان را به عنوان کسانی که سردرگمی و حیرت انسان را بیشتر کرده‌اند، نقد کرده است.

۲. مشهورترین اثر تحلیلی دکتر پیمان قبل از انقلاب، کتاب «برداشت‌هایی از فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن» در سال ۱۳۴۰ منتشر شد. کتاب «چرا انسان متعهد و مسئول است» نیز سال ۱۳۵۴ از ایشان با نام مستعار «پایدار» در دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر شد. در آستانه انقلاب کتاب «گل سرخ توحید را تیغ نگهبان است؛ ضرورت‌ها و شرایط ظهور اسلام» از ایشان در انتشارات قلم چاپ شد و از آن استقبال فراوانی شد. سه جلد بعدی این کتاب نیز پس از انقلاب و در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ منتشر شد.

دانشکده به من گفتند: برای بچه‌های جدید این طرح مکتب دکتر شریعتی را توضیح بده! مثلاً ما جزء «قدیمی‌ها» شده بودیم! یادم است داخل سالن دانشکده، حدود پانصد دانشجو جمع شده بودند تا به سخنان من گوش بدهند. سالن پر بود! نمی‌دانم چطور شده بود که حتی خواهرم فاطمه با مادرم و پسرخاله‌هایم هم آمده بودند. راستش در عمرم آن همه آدم جلوی خودم ندیده بودم. یکی از گردانندگان سالن پیش من آمد و گفت: سالن پر است. بگو همه بلند بشوند و یک قدم جلو بیایند تا آن پشت، جا برای دیگران باز بشود! وقتی خواستم پشت تریبون همین موضوع را بگویم، جوّ سالن، که پر از آدم بود، چنان مرا گرفت که زبانم بند آمد! همان یارِ سمیعِ قدیمی! [خنده]. سالن سکوت محض بود. همه منتظر بودند تا ببینند من چه می‌خواهم بگویم. هرچه تلاش کردم تا بتوانم حرف بزنم، زبانم قفل شده بود! این ماجرا بیش از یک دقیقه طول کشید، اما برای خودم دو سال گذشت! ناچار با انگشت به جمعیت اشاره کردم که بیایند جلو و فقط گفتیم: ...م... آقا خلق الله فهمیدند چه خبره، زدند زیر خنده! سالن داشت منفجر می‌شد! همین حرکت، خودبه‌خود زبان مرا باز کرد. شروع کردم به سخنرانی و طرح هندسی هرم مکتب دکتر شریعتی را توضیح دادم. طرح را روی تخته کشیدم و بند به بند مفصل شرح دادم. آخرش هم گفتم: هر کسی سؤالی دارد، بفرماید! خلاصه حسابی در آن مجلس گُل کردیم! بیست سالم هم بیشتر نبود! مادرم عرش اعلی را طی می‌کرد [خنده].

● استادان شما در دانشگاه چه کسانی بودند؟

○ استاد‌های بسیار خوبی داشتیم. استادان ما بیشتر استاد‌های دانشگاه پلی‌تکنیک بودند. روی احترامی که برای استاد حبیب نفیسی قائل بودند، به دانشکده ما هم می‌آمدند. آقای شاهمیری به ما ریاضیات درس می‌داد. استاد تمام بود. به خاطر مهندس نفیسی قبول کرده بود به ما هم درس بدهد. استاد مقاومت مصالح ما هم درجه یک بود. اسمش الان یادم نیست.

حوالی سال ۱۳۵۶ یک بار از سیدمصطفی میرسلیم دعوت کردیم برای ما درباره فواید و مضرات انرژی اتمی سخنرانی کند. در آن سخنرانی انرژی اتمی و نیروگاه اتمی بوشهر را توطئه آمریکا و غرب علیه جهان اسلام دانست. معتقد بود چنین انرژی برای بشریت خطرناک است!

● در دوران دانشگاه، هزینه مالی شما چطور تأمین می‌شد؟

○ خوب بنده خدا پدرم می‌داد دیگر! دانشجویی به خصوص کارهای فوق برنامه من مثل کوهنوردی، کتاب خریدن و سینما رفتن خرج داشت. من همچنان برای کمک به مغازه پدرم هم می‌رفتم. هزینه آن خرج‌های اضافی را از دخل مغازه پدرم برمی‌داشتم! نمی‌دانم پدرم متوجه می‌شد یا نه؟! اگر هم متوجه می‌شد، به روی خودش و من نمی‌آورد! [خنده]. تا حوالی انقلاب، حدود صد و هشتاد هزار تومان پول از دخل پدرم برداشته بودم، که خوب در زمان خودش پولی بود. یک پیکان نو صفرکیلومتر حدود سی هزار تومان بود یا یادم هست یکی از فامیل‌های ما در منیریه تهران آپارتمانی به مبلغ صدویست هزار تومان خریده بود! من در طول سه چهار سال و خُرد خُرد چنین پولی از دخل پدرم برداشته بودم!

جو سیاسی و مذهبی دانشکده تکنیکوم نفیسی

● در دانشکده اعتصاب هم می‌کردید؟

○ وقتی سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده شدم، فضای ترس متأثر از سرکوب جنبش چریکی مجاهدین خلق و فداییان در مبارزه مسلحانه با رژیم پهلوی همچنان حاکم بود. مقاومت دانشجویان سیاسی در برابر رژیم محتاطانه بود. از رژیم ناراضی بودند و از سال ۵۶ اعتراض و تظاهرات علنی‌تر شد.

فکر کنم سال ۱۳۵۶ بود که با همکاری بچه‌های انجمن اسلامی دانشکده، اعتصابی در دانشکده شروع شد. آن موقع معمولاً اعتصاب دانشجویی از به هم ریختن سالن ناهارخوری و با شعار شروع می‌شد. دانشجویان معترض از ناهارخوری و حیاط دانشکده بیرون آمدند و به طرف خیابان رفتند. کار که به خیابان کشید تعداد بچه‌ها کم شد.

در دانشکده، یک مسئول امور اداری داشتیم که ظاهراً با امنیتی‌ها کار می‌کرد. ما را شناسایی و گزارش کرد. فردا آقای مهندس نفیسی، تک‌تک ما را به دفترش خواست. گفت: ببین پسر! می‌تونم الان به گارد زنگ بزنم، بیاد همه شما رو ببره! ولی من نمی‌خوام این کارو بکنم! بگذارید بچه‌ها درسشون رو بخونن! ما اینجا ترمی صد و هشتاد مهندس تحویل جامعه می‌دهیم. به خودتون ضرر نزنید!

نفیسی رئیس دانشکده فرد با سیاست و کیاستی بود، با وجودی که ما چندین بار در

دانشکده شلوغ کردیم و اعتصاب کردیم، اما تا آنجا که یادم مانده، هیچ وقت گارد را برای سرکوب دانشجویان وارد دانشکده نکرد. خیلی تدبیر و سعه صدر داشت. واقعاً به فناوری و صنعت ایران خدمت کرد.

در همان اعتصابی که اشاره کردم، یک مورد جالب هم اتفاق افتاد. یکی از دانشجویان با شیشه نوشابه داشت شیشه سالن غذاخوری دانشکده را به اعتراض می شکست، یکدفعه آن مسئول امور اداری از راه رسید و دست دانشجوی را با شیشه نوشابه گرفت. ولی دانشجو معترض درحالی که در دستش شیشه نوشابه بود، گفت: آقا ما نبودیم [خنده]. اگر آقای نفیسی نبود آن دانشجو را تحویل گارد می دادند. به من در دفترش گفت: من نمی خوام پای گارد به تکنیکوم نفیسی باز بشه.

● شما برای جذب دانشجویان سال پایینی تلاشی می کردید؟

○ ما روی دانشجویان سال پایینی که مستعد بودند، لابی و کار توجیهی می کردیم تا به انجمن اسلامی بیایند. به کتابخانه دانشکده بیایند، مسجد بیایند و در برنامه های کوهنوردی شرکت کنند. باز اینجا هم یک مورد جالب یادم است. روزی از طرف دانشکده به طرف خیابان بهارستان شروع به تظاهرات و شعار دادن کردیم. من یکی از بچه های سال پایینی را که با او گپ زده بودم، در تظاهرات دیدم، ولی دیگر او را در روزهای بعد ندیدم. سال ها گذشت. اوایل دهه هفتاد که برای ادامه تحصیل به انگلستان رفته بودم، دبیر انجمن های اسلامی دانشجویان بورسیه خارج از کشور در انگلیس بودم. یک بار رفتم انجمن اسلامی شهر منچستر. دانشجوی ایرانی در این شهر زیاد بود. یک دفعه آن دانشجو را که در تظاهرات بهارستان دیده بودم، پس از پانزده سال آنجا در منچستر دیدم. همدیگر را شناختیم و حال و احوال کردیم. به او گفتم: تو کجا بودی؟! اون روز چه شد؟ بچه شمال بود. با همان لهجه شمالی با تعجب گفت: من کوجا بودم؟! من زندان بودم! نگو آن روز، این بنده خدا را گرفته و زندان کرده اند! متأسفانه اسمش هم الان یادم نیست. خلاصه فضا این طور بود. یک دانشجو سمپات در جریان مبارزات به یک زندانی سیاسی تبدیل می شد و کسی هم متوجه نمی شد.

● در این مقطع همچنان به مسجد لُرزاده می رفتید؟

○ مسجد لُرزاده در جریان انقلاب از مساجد فعال بود. آن موقع آقای عمید زنجانی

پیشنماز مسجد بود و همچنان صندوق قرض الحسنه خودش را داشت که تیپ‌های سنتی و قدیمی مثل حاج علی اصغر رخ‌صفت^۱ آن را اداره می‌کردند. مصطفی رخ‌صفت صاحب امتیاز مجله تأثیرگذار و جریان‌ساز «کیان» در دهه هفتاد که نوشته‌های دکتر سروش آنجا چاپ می‌شد، برادر کوچک همین حاج علی اصغر بود. در این مثال شما می‌توانید تکثری را که در خانواده مذهبی و سیاسی بود، به روشنی ببینید. یکی می‌شود حاج علی اصغر و یکی می‌شود مصطفی رخ‌صفت!

مسجد لُرزاده کتابخانه هم داشت. جوانان انقلابی دانشگاه‌های مختلف آن را اداره می‌کردند. من و آقای حسن پوشنگر و آقای قلعه‌کی از انجمن تکنیکوم می‌رفتیم. کتابخانه طبقه دوم مسجد بود. کتابخانه خوبی هم بود. پاتوق دانشجویهای مذهبی و انقلابی بود. آثار دکتر شریعتی و دیگر کتاب‌های ممنوعه در این کتابخانه بود و دست به دست می‌شد. در همین کتابخانه دانشجویان برای تظاهرات با هم قرار و مدار می‌گذاشتند.

● خاطره خاصی درباره این قرار و مدارها دارید؟

○ یادمه یک شب بعد از نماز توی همین کتابخانه داشتیم درباره انجام تظاهرات صحبت می‌کردیم. در حین صحبت، دیدیم از کوچه صدای تظاهرات می‌آید! مردم خودجوش آمده بودند در خیابان و شعار می‌دادند. یکی از شعار این بود:

دکتر علی شریعتی

۱. حاج آقا سید علی اصغر رخ‌صفت، از هواداران نواب صفوی و عضو هیئت مؤتلفه اسلامی بود. براساس گفت‌وگوی سایت خبری جماران با ایشان (۲۶ خرداد ۱۳۹۸) ایده اولیه تشکیل صندوق قرض الحسنه مسجد لُرزاده را آقای دکتر علی گلزاده غفوری، که کتابی درباره انفال و کارکرد اقتصادی آن در اسلام نوشته بود، داده است. آقای رخ‌صفت، برای این کار ابتدا سه صندوق صدقات در بخش خواهران، بخش برادران و شبستان مسجد لُرزاده قرار می‌دهد. از این راه صدقات مردم را جمع می‌کند و با پول‌های تجمیع شده، هزینه داروهای افراد نیازمند آن محله را پرداخت می‌کرد. بعدها کار چنان رونق گرفت که برای برخی از افراد مستضعف، خانه هم از همین پول‌ها خریداری شد. در گام بعد، آقای رخ‌صفت با مشورت با میرزا علی آقا، امام جماعت وقت مسجد لُرزاده، صندوق قرض الحسنه‌ای به نام «صندوق قرض الحسنه ذخیره جاوید» تأسیس کرد. آقای سید علی اصغر رخ‌صفت همان کسی است که پس از انقلاب مرکز مهم اقتصادی «سازمان اقتصاد اسلامی ایران» را تأسیس کرد و خود نخستین مدیرعامل آن شد. ایشان از چهره‌های اقتصادی مهم بازار تهران بود که شهریورماه ۱۴۰۲ از دنیا رفت. کتاب خاطرات ایشان با این مشخصات منتشر شده است: «وکیل تا پای اعدام: خاطرات حاج سید اصغر رخ‌صفت»، نوشته فاطمه نظری‌کهره، تهران، ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۴۰۰.

جان به گفش نهاده بود

الله الله چه همتی

آغاز بیداری

ضد استعماری...

یعنی دیگر اعتراضات مردمی و خودجوش شده بود و به سازماندهی دانشجویان نیاز نداشت.

ماجرای تشییع جنازه دانشجوی اصفهانی

● از شما شنیدم که مراسم تشییع جنازه یک دانشجوی اصفهانی منجر به دخالت نیروهای امنیتی شد. ماجرا چه بود؟

○ سال ۱۳۵۶، که ماه و روز آن یادم نیست، بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه فنی یک برنامه کوهنوردی اطراف کوه‌های سمنان گذاشته بودند. در مسیر صعود به کوه، سنگی از بالای کوه پرتاب شد و به دانشجویی به نام عباس شکرانی که دانشجوی دانشگاه فنی بود، اصابت کرد. عباس شکرانی بر اثر پارگی شکم و خونریزی زیاد، همانجا فوت کرد. عباس اهل اصفهان و دانشجوی دانشکده فنی بود، اما دو برادرش احمد و محمد، دانشجویان تشکیلاتی و فعال دانشگاه صنعتی شریف بودند.

● برایش مراسم تشییع گذاشتند؟

○ پس از این حادثه تلخ، دانشجویان دانشگاه‌های مختلف قرار گذاشتند برای تشییع جنازه مرحوم عباس شکرانی به اصفهان بروند. یادم هست دانشجویان دانشگاه‌های صنعتی، پلی تکنیک، تهران و... بودند. نمونه یک سازماندهی در سطح فراگیر بود.

● شما هم در آن کوهنوردی که منجر به این حادثه شد، شرکت داشتید؟

○ نه من در آن برنامه کوهنوردی نبودم. چون آنجا درس نمی‌خواندم، ولی با بچه‌های دانشکده خودمان (تکنیکوم نفیسی) در مراسم تشییع جنازه شکرانی اصفهان شرکت کردم. دوست دانشجویی به اسم جعفر مهدوی حاجی داشتم که این خبر را به من داد. او دانشجوی صنعتی شریف (آریامهر سابق) در رشته متالوژی بود. ما در مدرسه علوی هم کلاس بودیم.

● شما چطور برای این مراسم به اصفهان رفتید؟

○ با جمعی از دوستان دانشجوی بودیم. هر کسی با وسیله‌ای آمد. من با ماشین «ژیان»، که دنده کشویی داشت و متعلق به دانشجویی اصفهانی بود، از تهران رفتم اصفهان! یادم هست یک پیکان کارا هم پُر از دانشجوی همراه ما بود. برخی از دانشجویان هم خودشان را با اتوبوس از تهران و جاهای دیگر به اصفهان رساندند. از جاهای مختلف برای شرکت در این مراسم آمده بودند. جمعیت دانشجویی چشمگیری در اصفهان جمع شده بود. در این مراسم صدها نفر دانشجوی شرکت کردند. توی قبرستان هزاران نفر بودند.

● این مراسم تشییع را بیشتر توضیح بدهید.

○ دانشجویان در صفوف منظم و طولانی از خیابان تا قبرستان «تخت فولاد» حرکت کردند. حداقل یک ساعت و نیم توی شهر مانور می‌دادند! اصفهانی‌ها میخ شده بودند! ظاهراً این کار را دانشجویان سال بالای دانشگاه صنعتی شریف سازماندهی کرده بودند. چنان جمعیت فشرده و زیاد بود که هنگام خاکسپاری مرحوم عباس شکرانی در قبرستان تخت فولاد و تکیه خانوادگی شکرانی‌ها، نمی‌شد نزدیک قبر شد. همان دور ایستادیم و مراسم را تماشا کردیم.

● در این مراسم یا پس از آن، شعارهای سیاسی هم داده شد؟

○ بله، ولی شعارها یادم نیست. البته شعارها زیاد تیز و تند نبود.

● چه اتفاقی افتاد؟

○ اواخر مراسم تشییع و خاکسپاری مأمورهای امنیتی و ساواک اصفهان ریختند و گاز اشک‌آور شلیک کردند. در آن مراسم چند نفر را هم بازداشت و زندانی کردند. یکی از آن دانشجویان دوست ما آقای عسکری بود (که من داشتم او را با فضای کار بچه‌های انجمن آشنا می‌کردم [خنده]). ایشان بعدها مدیر دبیرستانی مذهبی اطراف میدان شهدای تهران (ژاله سابق) شد. سمپات‌ها در رخدادها اینطور به یک فعال سیاسی تبدیل می‌شدند.

● پژواک سیاسی این تشییع جنازه چطور بود؟

۱. آن زمان سه نوع پیکان تولید می‌شد. پیکان معمولی یا کار که ارزان‌تر از همه انواع پیکان بود. دیگری پیکان لوکس بود که کمی گرانتر بود و سومین نوع هم پیکان جوانان بود که موتورش قوی‌تر بود و اسپورت بود و مخصوص جوانان بود.

○ این تظاهرات در اصفهان مؤثر بود. بین دانشجویان انقلابی دانشگاه‌ها هم این تشییع هم‌افزایی داشت. فضای سیاسی و امنیتی کشور طوری بود که مخالفان رژیم، تلاش داشتند هر واقعه کوچک و بزرگی را، زمینه مخالفت خودشان با رژیم شاه کنند و اظهار وجود انقلابی بکنند. دانشجویان با این حضورشان، یک تشییع جنازه عادی را، به پدیده‌ای سیاسی و اعتراضی و انقلابی تبدیل کردند. در آن فضای منجمد و ترس‌آور، آن تشییع جنازه، خودش حرکت انقلابی مؤثری بود.

● **خاطره خاصی از این مراسم یادتان مانده است؟**

○ یادم هست ابتدای این مراسم که دانشجویان دانشکده علم و صنعت به اصفهان رسیدند، آقای سیدمجتبی ثمره هاشمی، پسر خواهر آقای محمدجواد باهنر، که بعدها مشاور ویژه رئیس‌جمهور آقای محمود احمدی‌نژاد شد، برای دانشجویان سخنرانی کرد. ایشان سواد قرآنی و حدیثی‌اش خوب بود. پدرش هم روحانی و سیدی اهل کرمان بود. بعد از پیروزی انقلاب وقتی من فرماندار مهاباد شدم، او معاون سیاسی استاندار آذربایجان شد. همان موقع آقای احمدی‌نژاد بخشدار ماکو بود.

● **یک پرسش حاشیه‌ای دارم؟ چرا از شما در فاصله ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ عکس چندانی وجود ندارد؟**

○ روشن است که چرا! معمولاً از فعالان دانشجویی از آن دوره عکس وجود ندارد. عکس کوهنوردی، حضورهای دانشجویی، با دوستان انجمن اسلامی دانشکده و کلاس‌هایی که در مساجد می‌رفتیم، می‌توانست دست ساواک بیفتد. لذا روال نبود کسی عکس بگیرد، مگر در مراسم رسمی دانشکده مثل مراسم فارغ‌التحصیلی. همه فعالان دانشجویی تلاش می‌کردند هیچ اثری از خودشان برجای نگذارند، تا اگر گیر ساواک افتادند، بتوانند چیزی را گردن نگیرند. مثل الان نبود که بیشتر مردم با موبایل می‌توانند از لحظه به لحظه زندگی روزانه خودشان عکس بگیرند و در فضای آنلاین بگذارند.

آن سال‌ها فعالان دانشجویی تمام تلاششان این بود که رد و اثری از خودشان نگذارند. عکس گرفتن نوعی ناامنی ایجاد می‌کرد و ممکن بود از همین راه مأموران ساواک آن‌ها را شناسایی کنند. فرض کنید ما در کتابخانه انجمن دانشکده، هر روز دور هم جمع می‌شدیم و درباره مسائل مختلف بحث و گفت‌وگو می‌کردیم، اما یادم نیست گوشه‌ای عکس یادگاری بگیریم. یادداشت‌نویسی روزانه و نگارش خاطرات هم، چندان مرسوم

نبود. خطرناک بود. من و دوستان دانشجو، چهار، پنج سال با هم بودیم، کوه می رفتیم، در تظاهرات شرکت می کردیم، می رفتیم تشییع جنازه، در انجمن اسلامی و کتابخانه دانشکده جلسه داشتیم، به سخنرانی های مختلف می رفتیم، اما بنا به دلایل امنیتی، عکس نمی گرفتیم! این است که الان باید با زحمت، دنبال یک عکس مربوط به سال های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ گشت. حتی در دبیرستان علوی هم عکس گرفتن زیاد مرسوم نبود.

- عکس گرفتن از تمام لحظات و تمام مکان ها، حتی خصوصی ترین مکان ها، یکی از پدیده های مربوط به سبک زندگی جدید در عصر دیجیتال است.
- بله همین طور است.

خشونت در مراسم شاه عبدالعظیم

- یکی از وقایع مهم مهر ۱۳۵۶ حضور جمعی از رهبران نهضت آزادی ایران، در مرقد شاه عبدالعظیم بود. شما هم مثل اینکه شرکت کرده بودید. چیزی یادتان هست؟
- بله. یادمه. جمعی از دانشجویان ایرانی خارج از کشور، برای اعتراض به زندانی شدن آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری، در یکی از کلیساهای پاریس تحصن و اعتصاب غذا کردند. قرار شد در ایران برای حمایت از آن تحصن، در شاه عبدالعظیم گردهمایی برپا

۱. جمعی از دانشجویان مخالف شاه به رهبری محمد منتظری، فرزند آیت الله منتظری (اول اکتبر ۱۹۷۷ یا نهم مهر ۱۳۵۶)، در کلیسای سن مری پاریس، در اعتراض به تداوم بازداشت زندانیان سیاسی، به ویژه آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، مهندس عزت الله سحابی و مهندس لطف الله میثمی، یک هفته اعتصاب غذا کردند. عکس های این تحصن چندروزه در نشریات اروپایی، سروصدای زیادی به پا کرد. جمعی از دانشجویان مارکسیست و مسلمان، کنار هم، در حالی که صورتشان را با پارچه سرخی پوشانده بودند تا ساواک آن ها را شناسایی نکند، به امامت یک روحانی، در کلیسا نمازجماعت خواندند. خبرگزاری ها از آن با نام «نماز سرخ» یاد کردند و عکس های آن به سراسر جهان مخابره شد. حتی برخی نشریات داخل ایران مانند روزنامه اطلاعات، البته با ادبیات انتقادی به این ماجرا اشاره کرد و آنان را «مارکسیست های مسلمان» نامید. روزنامه اطلاعات با اشاره به این اعتصاب در فرانسه و انعکاس آن در ایران چنین تیتیر زد: «بعد از پایان اعتصاب ایرانی های ماسکدار در کلیسای سن مری، پلیس فرانسه از تظاهرات مارکسیست های اسلامی جلوگیری کرد» (۱۷ مهر ۱۳۵۶).

در ایران نهضت آزادی ایران و رهبر آن مهندس بازگان پس از این اعتصاب مشهور، برای مراسم زیارت خوانی و تقاضا برای آزادی آیت الله طالقانی و مهندس مهدی سحابی از زندان، در صحن حرم حضرت شاه عبدالعظیم فراخوان داد.

شود. من با دانشجویهای انجمن اسلامی دانشکده در این مراسم شرکت کردم. سه نفری و با موتورسیکلت از تهران به شهرری و حرم شاه عبدالعظیم رفتیم. موتورم را جای امنی به درخت زنجیر کردم. چند نفری همراهم بودند. محمود مهران پور، که بعد از انقلاب مدیرعامل شرکت ملی هواپیمای هما شد، آقای احمد نوروزی (بعداً شهردار مشهد شد) و مسعود رزاز که از دانشجویان دانشکده و اهل بجنورد بودند.

● در حرم شاه عبدالعظیم چه کار کردید؟

○ همه رفتیم شاه عبدالعظیم. هفت، هشت نفر بودیم. دیدیم همه توی صحن ایستاده اند و دارند ایستاده زیارت می خوانند. ما هم ایستادیم تا مراسم تمام شد. دیدیم آقای مهندس بازرگان دارد از صحن بیرون می رود. بچه های دانشجو هم دنبالش راه افتادند. یک دفعه شروع کردند به شعار دادن. از جمله شعارهایی که داده شد این بود:

زندانی سیاسی آزاد باید گردد

طالقانی زندانی آزاد باید گردد!

از بازار حرم بیرون آمده و تا میدان شاه عبدالعظیم جلو رفتیم و شعار می دادیم. یک دفعه مأموران امنیتی و شهربانی حمله کردند. جمع متفرق شد. من هم فرار کردم. کسی دیگر کسی را پیدا نمی کرد. هر کسی از صحنه خارج می شد.

دو سه روز بعد شنیدیم که از آن هفت، هشت نفر، مأموران سه نفر را دستگیر کردند: مهران پور، احمد نوروزی و رزاز. این سه بنده خدا در خلال تیراندازی مأموران، هر سه زخمی شده بودند. تیر به پاهایشان خورده بود. آقای رزاز، خوب هم که شد، باز لنگ می زد. این مراسم و حوادث حول آن هم برای خودش در آن فضای انقلابی و پراشتها، یک کنش سیاسی و اعتراضی بود.

شب های انجمن گونه

● در فاصله شب های ۱۸ تا ۲۷ مهرماه ۱۳۵۶، در حالی که رژیم شاه فضای باز سیاسی اعلام کرده بود، جلال سرفراز و اسلام کاظمیه که هر دو عضو کانون نویسندگان ایران بودند، با همکاری انجمن فرهنگی گوته در ایران (به سرپرستی دکتر هاینس بکر)، باغ سفارت آلمان در تهران را برای ده شب سخنرانی و شعرخوانی، به مبلغ شبی چهار هزار تومان کرایه کردند و

مراسم شعرخوانی و سخنرانی برگزار شد. شما یادتان هست؟

○ من در جمع دانشجویان انجمن اسلامی دانشکده، خبر این مراسم را شنیدم. تلقی ما از این نشست، یک نشست انتقادی - اعتراضی بود. تا آن مقطع، از جانب روشنفکران و نویسندگان غالباً سکولار و عمدتاً چپ، چنین جمعی برپا نشده بود.

● خود پوستر هم در خفقان و سانسور آن روزها، پوستری آوانگارد و انقلابی و جسارت‌آمیز بود. طراح پوستر، بزرگ خضرای در بخش هنری روزنامه اطلاعات شاغل بود. پوستر ماهی سفیدی را در پس‌زمینه سرخ نشان می‌داد که دامون و جنگل را فریاد می‌زند! «ماهی»، همان «ماهی سیاه کوچولو» بود و پس‌زمینه سرخ، سمبل خون، مبارزه و انقلاب و دامون و جنگل سبز، یاد و نشانی از جنبش چریکی سیاهکل بود.

○ این پوستر را به یاد ندارم.



شب‌های انجمن گوته در تهران، اجتماع مشتاقان آزادی (۱۳۵۶)

● با چه وسیله‌ای و با چه کسانی رفتید؟

○ با موتورسیکلت رفتیم. یادم هست هم دانشکده‌ای‌هایم مثل آقایان رضا پیل‌پایه، محمد قُل‌هکی، محمود مهران‌پور هم بودند. محل انجمن‌گفته باغ سفارت آلمان و در منطقه فرشته (الهیه) بود. خیلی‌ها با موتورسیکلت آمده بودند! جمعیت، چند هزار نفری بود. دست‌کم قبل از انقلاب و دهه پنجاه، شاید اولین باری بود که یک تشکل سکولار و غیرمذهبی، موفق شده بود، چنین جمعیتی را یک جا جمع کند. خیلی شلوغ بود.

● چه تپیی یا تپ‌هایی آمده بود؟

○ بیشتر جوان بودند. سنینی بین ۲۰ تا ۴۰ یا ۴۵ سال بودند. همه جوان و انقلابی! شاعران و نویسندگان مطرح آن زمان آمدند و سخنرانی کردند، شعر خواندند و از مبارزه با سانسور و آزادی ازدست‌رفته در ایران سخن گفتند. البته بیشتر نویسندگان چپ بودند. چند نفر شاعر و نویسنده مسلمان هم بودند، مثل آقای علی موسوی‌گرمارودی و خانم طاهره صفارزاده، اما اغلب چپ بودند.

● زنان و دختران هم بودند؟

○ بله بودند، اغلب هم چه بی‌حجاب یا با حجاب با لباس‌های ساده بودند. میان سخنرانان و شاعران هم چند خانم بود، مثل خانم دکتر سیمین دانشور، همسر جلال آل‌احمد نویسنده کتاب غریب‌دگی، که این کتاب جلال را آن زمان خوانده بودم، یا خانم طاهره صفارزاده، یکی از شاعران مطرح آن زمان.

● خانم بتول عزیزپور^۱ اهل مسجد سلیمان نیز در شب هفتم این مراسم شعر خواند، ولی چون آن زمان باردار بود، اشعارش را جلال سرفراز برای جمعیت خواند. از ۴۳ شاعر و چهارده نویسنده (جمعاً ۵۷ نفر) فقط سه نفر زن بودند و این به خوبی فضای مردانه فضای روشنفکری ایران در آستانه انقلاب را نشان می‌دهد.

○ ایشان را نمی‌شناختم و نمی‌شناسم، ولی تعداد کم زنان در آن مراسم و آن دوره را خیلی جالب متذکر شدید.

● شما از نزدیک شاهد سخنرانی و شعرخوانی بودید؟

۱. او نخستین شعرش را در سیزده سالگی در مجله فردوسی چاپ کرد. در دهه پنجاه کتاب شعری با نام «خواب لیلی» (انتشارات رُز ۱۳۵۲) چاپ کرده بود. او از پایه‌گذاران دوره دوم کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۵۶ بود. بعدها به خارج از کشور رفت و از دانشگاه سوربن دکترای تاریخ گرفت و در زمینه تاریخ تحلیلی شعر آثار گوناگونی دارد.

○ نه آن جلو. جوانان بیشتر برای شنیدن «شعر اعتراضی» آمده بودند. من چند شب از آن ده شب را رفتم. گاهی با وجود شلوغی، جایی داخل باغ سفارت آلمان پیدا می‌کردم، اما جمعیت چنان فشرده بود که نمی‌شد آن جلو رفت. مثلاً من از دور شاهد شعرخوانی حماسی و اعتراضی سعید سلطانی‌پور بودم. مردم با دست زدن مکرر، او را تشویق می‌کردند. سلطانی‌پور هم چندین شعر اعتراضی خواند.

چند شب، خصوصاً شب‌های اول، چنان شلوغ بود که من نتوانستم آن جلو بروم. توی خیابان ایستادم و از طریق بلندگو، به سخنرانی‌ها و اشعار غالباً اعتراضی، گوش می‌دادم. شور و هیجانی بود.^۱

● برخی تحلیلگران چپ یا سکولار شب‌های گوته را نقطه عطفی در تاریخ جنبش انقلابی و دموکراتیک مردم ایران و آغازی برای پایان رژیم محمدرضا شاه پهلوی می‌دانند. با توجه به اینکه این ده شب، انعکاس جهانی خوبی هم داشت و چهره‌های فرهنگی و مطرحی چون ژان پل سارتر، سیمون دوبووار، موریس کلاول، ژان میگو، لویی آراگون، لویی آلتوسر با انتشار نامه پشتیبانی و ستایش خودشان را از این حرکت اعلام کردند. نظر شما درباره این تحلیل چیست؟

○ شب‌های شعر انجمن گوته به ابتکار «کانون نویسندگان ایران» برپا شد و تلاش شاعران و نویسندگان عمدتاً چپ و مارکسیستی بود که ساواک و دستگاه خفقان، سال‌ها آن‌ها را سانسور و سرکوب کرده بود. بیشتر آنان چپ یا سکولار بودند، مثل سعید سلطان‌پور، هوشنگ گلشیری، به‌آذین، بهرام بیضایی و دکتر غلامحسین ساعدی. همه این‌ها چپ و انقلابی بودند.

۱. درباره شب‌های شعر انجمن گوته منابع مکتوب، صوتی و چند فیلم وجود دارد. تقریباً صوت اغلب سخنرانی‌ها، شعرخوانی‌ها و مراسم این ده شب، در فضای مجازی قابل دسترسی است. متن کامل این مراسم در کتاب «ده شب، شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران - آلمان» از انتشارات کانون نویسندگان ایران، به کوشش ناصر مؤذن، توسط «انتشارات امیرکبیر» در سال ۱۳۵۷ منتشر شده است. همچنین کتاب «بازخوانی ده شب» به کوشش ماندانا زندیان، مجموعه مقالاتی در همین مورد است که نشر «بنیاد داریوش همایون» زمستان ۱۳۹۲ در آلمان چاپ کرده است. در ایران هم مقاله خوبی از دکتر هادی ابراهیمی با نام «شب‌های شعر گوته و انقلاب اسلامی ایران» در فصلنامه جامعه‌شناسی سیاسی، سال سوم، شماره اول (پیاپی ۹)، بهار ۱۳۹۹ نوشته شده است. افزون بر این، بی‌بی‌سی فارسی نیز در برنامه «تماشا» ویژه‌برنامه‌ای درباره ده شب تهیه کرد، که ۱۲ مرداد ۱۳۹۱ پخش شد. در این برنامه، برخی از شاعران و نویسندگانی که در ده شب گوته، شرکت کرده بودند، خاطرات خود را روایت کردند و نوار بخش‌هایی از شعرخوانی آنان پخش شد.

به نظرم این ده شب مؤثرترین تلاش گفتمانی روشنفکران و مبارزان چپ در فاصله سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ بود. «کانون نویسندگان ایران» حتی پس از انقلاب و در فاصله سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ نیز چنین رخداد بزرگی را نتوانست تکرار کند، اما بعید است آن ده شب را بتوان «نقطه عطف» در روند بسیج جمعیت انقلابی ۱۳۵۷ دانست.

● چرا؟

○ «نقطه عطف» در انقلاب یعنی رخدادی که جمعیت میلیونی مردم را به خیابان بیاورد. بسیج میلیونی فاتحه رژیم شاه را خواند. آن ده شب، در واقع بسیج و گردهمایی جمعی روشنفکران، دانشجویان، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و بروکرات‌های عمدتاً برخاسته از طبقه متوسط شهری بود، اما افراد روحانی، بازاری، کسبه مذهبی و جمعیت پایین شهر و کارگران، حضور و نقشی در آن نداشتند. جمعیتی هم که در این ده شب جمع شد، حداکثر بین ده هزار و حداقل دو هزار، بستگی به هر شب و حتی وضعیت جوی هر شب داشت. این را مقایسه کنید با جمعیتی که مثلاً به مناسبت فوت سیدمصطفی خمینی در مساجد مختلف و متعدد تهران جمع شدند یا جمعیتی که برای مراسم چهل‌م‌ها در شهرهای ایران مثل تبریز و یزد تجمع کردند یا جمعیت میلیونی که در نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ در قیطره گرد هم آمدند. آن روز دست‌کم صدها هزار نفر، بیش از یک تا دو میلیون نفر به قیطره آمده بودند.

بنابراین در یک تحلیل جامعه‌شناختی سیاسی، ده شب، عمدتاً وابسته به قشر روشنفکر، چپ و سکولار و دانشجویان مذهبی شریعتی بود، که در آن مقطع، توان، قدرت سازماندهی و بسیج جمعیت انبوه و به راه انداختن تظاهرات و راهپیمایی‌های چند صد هزار نفری را نداشتند.

قضیه فوت سیدمصطفی خمینی در عراق

● یکی از وقایع مهم در روند تقویت بسیج مردم در آغاز انقلاب اسلامی ایران، فوت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی فرزند ارشد امام خمینی، (اول آبان ۱۳۵۶) در سن ۴۶ سالگی در عراق بود. موضوعی که دوباره بعد از قضایای پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ نام و یاد آیت‌الله سیدروح‌الله خمینی را بر سر زبان‌ها انداخت.

○ آیت الله سیدمصطفی خمینی اوایل آبان ۱۳۵۶ در نجف اشرف فوت کرد. در تهران و شهرستان‌ها، مجالس ختم متعددی در مساجد برای آن برپا شد. در این مراسم، روحانیون شاگرد «حاج آقا روح الله»، که تا آن روز به همین نام معروف بود، از ایشان که روحانی اهل مبارزه‌ای بود، تجلیل‌ها کردند. آن موقع شایع بود سیدمصطفی به دستور شاه و توسط عوامل نفوذی ساواک در عراق، با سم مسموم و به شهادت رسیده است!

به همین مناسبت در مساجد بسیاری از شهرهای ایران برای فوت فرزند حاج آقا روح الله مجلس ختم و سوگواری برگزار شد. در حد فاصل خیابان‌های بهارستان، ژاله (شهدا) و شهباز، سه مسجد در تهران وجود داشت. به مناسبت فوت سیدمصطفی خمینی در هر سه مسجد مراسم ختم گرفتند، که من هم در هر سه شرکت کردم. تلقی عده‌ای در آن روزها، این بود که مأموران نفوذی ساواک در عراق، سیدمصطفی خمینی را کشته‌اند.

مساجدی که مجلس ختم برپا می‌کردند، حسابی شلوغ می‌شدند. یادم است یکی از سخنرانان، آقای محمدعلی الهی بود، که خیلی خوب سخنرانی می‌کرد. از حاج آقا روح الله هم تجلیل کرد (آقای الهی، که تحصیلات حوزوی نیز داشت پس از انقلاب با حکم امام خمینی مسئول ستاد عقیدتی سیاسی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی شد) بعدها پیشنهاد یک مسجد شیعیان در آمریکا شد.

چون در ظاهر هم «مجلس ختم» بود، مأموران رژیم، عملاً کار چندانی نمی‌توانستند انجام بدهند. مردم مشتاق روحانیت مبارز نیز تا نام «خمینی» را می‌شنیدند، بلند صلوات می‌فرستادند.

یکی از فرزندان آیت الله ناصر مکارم شیرازی که با ما در دانشکده و در انجمن اسلامی بود، به ما خبر داد در قم هم مراجع تقلید بزرگ، مثل آیات اعظام سیدکاظم شریعتمداری، سیدمحمد رضا گلپایگانی، سیدشهاب‌الدین مرعشی‌نجفی مجالس درس خود را تعطیل و برای فوت پسر آقای خمینی، مجلس ختم برپا کرده‌اند.

چند روز بعد از این واقعه، که احتمالاً اخبار برپایی مجالس ختم در سرتاسر ایران به گوش ایشان رسیده بود، امام خمینی در پیامی که به مناسبت فوت فرزندشان فرستاد، این واقعه را «الطاف خفیه الهی» نامید، که واقعاً هم درست بود. چون پس از سرکوب خرداد ۱۳۴۲ و تبعید ایشان به نجف، نام بردن علنی از «خمینی» در مساجد و تکایا ممنوع شده

بود. کسی جرئت نمی‌کرد، نام ایشان را بر سر منابر و علناً بر زبان بیاورد، اما مجالس ختم مصطفی، عملاً تبدیل به تبلیغ و ترویج امام خمینی شد.



آیت‌الله سیدمصطفی خمینی کنار پدرش امام خمینی در نجف اشرف

● این مجالس ترحیم در تهران و ایران چه ابعاد دیگری داشت؟

○ به نظرم از همین مجالس ترحیم برای آقا مصطفی، رهبری امام خمینی به‌طور قطعی شروع شد و دیگران هم به تدریج پذیرفتند. از همین زمان کم‌کم «حاج آقا روح‌الله» به امام خمینی تبدیل شد. اطلاق لقب «امام»، که فارسی آن «رهبر» است، گویای خیلی چیزها بود. واژه «امام» در فرهنگ شیعی ما ایرانیان، مخصوص امامان معصوم بود و برای امام خمینی به‌کار برده شد.

چنان که بعدها شنیدیم، ظاهراً نخستین کسی هم که آقای خمینی را «امام» خطاب کرد، آقای حسن روحانی بود که بعدها دو دور رئیس جمهوری ایران شد. حتی می‌شود گفت درک دانشجویان سیاسی از لقب «امام» برای حاج آقا روح‌الله مصداق دیدگاه «امت» و امامت» دکتر علی شریعتی بود. «امام» یعنی یک رهبر معنوی و سیاسی که «امت» را در مسیر کمال و رشد همه‌جانبه معنوی، فرهنگی و البته سیاسی، رهبری می‌کند.

تئاتر در دانشگاه شریف

● اگر یادتان مانده باشد قول داده بودید درباره اجرای نمایشنامه برشت توضیح بدهید.

○ دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) از دانشگاه‌های بزرگ و مادر بود و فقط نخبه علمی تولید نمی‌کرد. در دهه چهل و پنجاه، ده‌ها دانشجوی چریک فدایی و مجاهد از این دانشگاه سربرآوردند. بارها ترم‌های دانشگاه به خاطر اعتراضات آن‌ها تعطیل می‌شد.

در خلال سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ نیز این دانشگاه، یکی از مراکز اصلی جنبش اعتراضی دانشجویی بود. نمونه تشییع جنازه دانشجوی اصفهان را گفتم. ضمناً دانشجویان این دانشگاه، کارهای هنری و فوق برنامه هم انجام می‌دادند. در این زمینه هم دانشجویان مذهبی و هم چپی فعال بودند. البته تئاترهای سیاسی را بیشتر چپی‌ها برپا می‌کردند.

یکی از این کارها، اجرای تئاتر و نمایش‌های متعدد بود. یکی از این نمایش‌ها، تئاتری بود از برتولت برشت، نویسنده و شاعر مشهور مارکسیست آلمانی. خواهرم فاطمه (مریم) برای خودش، مادرم و ما برادرها بلیت خرید و همگی به تماشای تئاتر برشت رفتیم. اسم نمایشنامه یادم نیست. طبیعتاً این نمایش نیز مثل دیگر کارها و تئاترهای برشت، سیاسی بود، اما یادم است آقای محمد نعیم پور هم در این نمایش ایفای نقش می‌کرد. ایشان فردی مذهبی بود و هست. بعدها جزء دانشجویان اشغال‌کننده سفارت آمریکا در ایران شد و بعدتر نماینده مجلس ششم و سردبیر روزنامه توقیف شده «یاس نو» و از شخصیت‌های اصلی و محوری حزب مشارکت شد.

● از نمایش برشت می‌گفتید.

○ مادرم هم برای تماشای این نمایش به دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) آمد! اتفاقاً خیلی هم شلوغ بود. کلی دانشجوی و خانواده‌های آنان آمده بودند. آن موقع در دانشگاه، چندان مرزبندی نبود، چپ و مسلمان کنار هم بودند. این بود که برای تماشای این نمایش از مادرم، که زنی مذهبی و اهل مجالس مذهبی بود تا فلان خانم بی حجاب و بعضاً چپ هم آمده بودند. اتفاقاً مادرم از نمایش خوشش آمد!

● چطور؟ لطفاً بیشتر توضیح بدهید.

○ تصور بفرمایید موقعیت زنان مذهبی و گفتمان حاکم بر آن ظرف کمتر از یک سال، چه تغییر و تحولی کرده بود. مادرم که درباره رفتن دخترش به «خیابان آینه‌هاور» آن ماجراها را

برپا کرد، حالا به خاطر انقلابی به رهبری امام خمینی، مرجعی دینی و مورد وثوق، چنان دگرگون شد که به اصطلاح پایه و همراه دخترش در خرید بلیت و تماشای نمایشی از برشت شد و خودش هم برای تماشای این تئاتر به دانشگاه رفت! باور می‌کنید! [خنده].

شاید بد نباشد همین‌جا خاطره جالب دیگری مربوط به همین موضوع بگویم. این جوری نبود که همه مذهبی‌ها جزم‌اندیش و دگم باشند. خواهرم فاطمه قبل از انقلاب به موتورسواری مجرب تبدیل شده بود! پدرم هم از موتورسواری او خوشش می‌آمد. البته جاهای خلوت سوار می‌شد، نه وسط شهر. گاهی پدر به شوخی می‌گفت: کاش دانشگاه نمی‌رفتی، می‌آمدی و با موتور کارهای مغازه رو انجام می‌دادی [خنده]!

پدرم آن موقع زغال فروش بود و به کبابی‌های تهران زغال می‌داد. پدرم برای وصول پول آن‌ها کلی وقت می‌گذاشت و به آن کبابی‌ها مراجعه می‌کرد. پدرم به شوخی دنبال کسی بود که برود با موتور پول زغال‌ها را بگیرد.

یادم هست یک موقعی اصلاً خوب نبود «دختر حاج‌آقا» حتی از کنار مغازه رد بشود! اما الان در ۱۴۰۲ به حضور زنان در عرصه عمومی و در عرصه آموزش و اقتصاد و ورزش نگاه کنید متوجه می‌شوید چه تغییر بزرگ فرهنگی و اجتماعی در ایران رخ داده است. الان در بازار سنتی کاشان در شغل‌های قدیمی مثل فرش‌فروشی، خواربارفروشی و حتی عطاری زن یا دختر حاج‌آقاها به کار مغازه کمک می‌کنند.

درباره «اقتصاد اسلامی»

● اگر ممکن است به تجربه و شنیده‌هایتان پیش از انقلاب درباره «اقتصاد اسلامی» اشاره کوتاهی کنید.

○ بحث «اقتصاد اسلامی» قبل از انقلاب از زمره موضوعات مطرح در گفتارهای مذهبی‌های مخالف شاه در دهه پنجاه شمسی، در کنار موضوعات فلسفی در نقد ماتریالیسم دیالکتیک و نظریه «شناخت» بود. البته من در دهه پنجاه اهل تشخیص بحث‌های اقتصادی نبودم، ولی می‌شنیدم.

● آیت‌الله طالقانی در کتاب «اسلام و مالکیت»، از «مالکیت» محدود در اسلام، هواداری کرده بود. به گزارش سعید شاهسوندی، اعضای مجاهدین خلق، این موضوع را قبول نداشتند و

آراء طالقانی را برداشتی خرده‌بورژوازی از اسلام می‌دانستند، اما چهره‌ای راست و لیبرال چون مهندس بازرگان در سخنرانی/کتاب «بعثت و ایدئولوژی» از این کتاب تأثیر پذیرفته بود. آقای علی گلزاده غفوری نیز کتاب «انفال یا ثروت عمومی» را منتشر کرد. کتاب «اقتصاد به زبان ساده»، منسوب به محمود عسکری زاده، از کادرهای اولیه سازمان مجاهدین خلق ایران نیز، بین دانشجویان سیاسی می‌چرخید. شما چه خاطراتی در این زمینه دارید؟

○ اجازه بدهید قبل از ورود به این بحث به دو نکته اشاره کنم. اول اینکه اسلامی کردن علوم انسانی در کشورهای اسلامی مثل پاکستان سابقه طولانی‌تری دارد و بسیاری از نوگرایان مذهبی به آن علاقه دارند. در ایران هم چنین بود. خود استاد مطهری می‌خواست به این نیاز پاسخ معرفتی و تبیینی بدهد. ولی اسلامی کردن علوم انسانی مثل علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، سیاست و غیره (حتی علوم طبیعی) پس از انقلاب و خصوصاً با انقلاب فرهنگی اول در اوایل انقلاب پدیده‌ای جدی در حوزه عمومی شد که در موقعش خوب هست که درباره آن صحبت کنیم.

نکته دوم اینکه به نظر من هم در دوره شاه و از آن بدتر در دوره پس از انقلاب، به اهمیت علم اقتصاد و اقتصادسنجی در کشورداری و خصوصاً به نقش اقتصاد سیاسی در تعادل جامعه توجه نشد و هنوز هم نمی‌شود. یکی از علل این بود که حکومت در تاریخ معاصر ایران پشتش به درآمدهای نفتی گرم بود (و متأسفانه خوب است یادآوری کنیم که در سه دهه گذشته کشورهای نفتی عربی مثل عربستان، کویت و امارات متحده عربی بهتر از ایران از علم اقتصاد بهره گرفته‌اند). بهر حال یادم هست قبل از انقلاب اقتصاد و نظر اسلام درباره اقتصاد، بین دانشجویان سیاسی مطرح بود. برای مثال کتاب «اقتصاد به زبان ساده» که از متون آموزشی سازمان مجاهدین بود، خوانده می‌شد. این کتاب که با گرایش مارکسیستی نوشته شده بود، کتابی سطحی تلقی می‌شد که به چند آیه قرآن هم اشاره کرده بود.

از جمله یادم هست آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی در کانون توحید در مباحث دین‌شناسی، «اقتصاد اسلامی» نیز تدریس می‌کرد. من چند جلسه به آن رفتم. همچنین فرد ساده‌زیستی با عینک شکسته به نام رضا اصفهانی، در مسجدی در حوالی سیدخندان، هر هفته کلاس اقتصاد اسلامی داشت. ساده‌زیست و طرفدار عدالت اجتماعی بود. به ایشان استاد رضا اصفهانی هم می‌گفتند. من به این مسجد و چند کلاس

اقتصاد اسلامی او رفت^۱ (او بعد از انقلاب مدت کوتاهی وزیر کشاورزی شد، اما زود عوض شد).

استاد مطهری هم درباره اقتصاد اسلامی، اقتصاد مارکسیستی و سوسیالیستی، بیمه و ربا در اسلام سلسله مباحثاتی داشت که من البته از آن بی اطلاع بودم.^۲ در عراق نیز شهید محمدباقر صدر کتاب‌های مختلفی نوشت. یکی از آن‌ها، «اقتصاد ما» بود، که فکر کنم همان قبل از انقلاب از عربی به فارسی ترجمه و منتشر شد. دو جلد هم بود. من هم این کتاب را در آن دوره خریدم. این کتاب توجه دانشجویان و محافل نواندیشی مذهبی در ایران را جلب کرد. البته نتوانستم همه آن کتاب دو جلدی را بخوانم. فقط آن را توروک کردم و مقداری از آن را خواندم. از پیش از انقلاب به اندیشه‌های اقتصادی آیت‌الله صدر توجه می‌شد. کتاب او در زمره کتاب‌هایی مثل «اصول فلسفه و روش رئالیسم» بود.

● دکتر علی شریعتی در جایی، تجلیل زیادی از دو کتاب «فلسفه ما» و «اقتصاد ما» کرده است. ○ یادم هست همان موقع دکتر سروش هم از توان تحلیلی و هوش آیت‌الله صدر تعریف کرده بود. فقیهی که به اقتصاد و فلسفه جدید توجه کرده بود.

● کسان دیگری هم بودند؟

○ بله دکتر حسن تواناییان فرد^۳ هم بود که در مسجد قبا و جاهای دیگر اقتصاد اسلامی، اقتصاد مارکسیستی و اقتصاد سیاسی در اسلام درس می‌داد. من در مسجد قبا، سه شب به سخنرانی‌های ایشان گوش کردم، ولی بعد از انقلاب متوجه نشدم چرا به حاشیه رفت.

۱. انتشارات الهام، این مباحث را با نام «اقتصاد مقایسه‌ای» در چهار درس و دو دفتر، سال ۱۳۵۷ منتشر کرد.

۲. اوایل انقلاب، آذرماه ۱۳۶۱، بخش‌هایی از مباحث و دست‌نوشته‌های شهید مرتضی مطهری، در قالب کتابی با نام «بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی»، با تیراژ صد هزار نسخه، منتشر شد، اما ظاهراً به دستور امام خمینی کلیه نسخه‌های این کتاب جمع‌آوری و خمیر شد. استاد مطهری در این اثر، به نوعی از اقتصاد سوسیالیستی و نقد نظام سرمایه‌داری حمایت کرده بود، که خوشایند برخی از روحانیون و محافظه‌کاران نبود. به امام فشار آوردند تا این کتاب را جمع کند. ایشان نیز چنین کردند.

۳. حسن تواناییان فرد (۱۳۲۲-۱۳۹۳) در ولز انگلستان اقتصاد خواند. قبل از انقلاب در تهران و شهرهای مختلف کشور، درباره اقتصاد اسلامی و به‌ویژه اقتصاد مارکسیستی سخنرانی داشت و چندین کتاب هم نوشت.

درباره تغییر ساعت و تقویم در ایران

- در نیمه اول دهه پنجاه شمسی دو اتفاق برای حکومت محمدرضا پهلوی میان مردم مشکل ایجاد کرد. یک موضوع تغییر ساعت بود. با توجه به نارضایتی‌ها در جامعه و ضعف پایگاه اجتماعی شاه میان مردم، وضع چنان شد که مردم از «ساعت شرعی» و «ساعت اسلامی» در مقابل «ساعت شاهنشاهی» سخن می‌گفتند! خاطره خاصی درباره آن دارید؟
- یادم هست تغییر ساعت از حوالی سال ۱۳۵۶ در ایران شروع شد. آن موقع اقشار مذهبی تقریباً با تغییر ساعت همراهی نکردند. مثلاً پدر و مادر و فامیل ساعتشان را تغییر ندادند، ولی کارمندهای اداری و آموزش و پرورش‌ها مشکلی با این تغییر نداشتند. بعد از انقلاب، دولت آقای هاشمی رفسنجانی، همین سیاست تغییر ساعت را اعمال کرد، که چندان نیز با مخالفت مردم مواجه نشد. حتی از آن استقبال نیز کردند و گفتند در انرژی صرفه جویی می‌شود.
- اقدام دوم که اثر منفی بیشتری میان اقشار مذهبی داشت، تغییر تقویم ایران از مبدا هجرت پیامبر اکرم از مکه به مدینه، به مبدا فرضی تاج‌گذاری کوروش کبیر بود. اقدامی که باعث شد حکومت پهلوی حکومتی «ضد مذهبی» تلقی شود.
- بله. به نظر تغییر تقویم اثرش بر مردم مذهبی بیشتر از تغییر ساعت بود. شاه با تغییر تاریخ شمسی ایران به شاهنشاهی، خطای بزرگی کرد و عملاً میراث اسلامی مردم را نشانه گرفت و موجب عمیق شدن نارضایتی‌ها میان مردم شد. یادم هست هم روحانیان سنتی و هم روحانیان سیاسی این کار رژیم را در منابع آشکارا تقبیح کردند.

ماجرای انتشار مقاله روزنامه اطلاعات و توهین به امام خمینی

- شما از انتشار مقاله روزنامه اطلاعات چه در یاد دارید؟
- من آن مقاله^۱ را یادم هست. دو نکته در این مقاله بود که موجب ناراحتی و آزردن خاطر

۱. در ختم‌هایی که در مساجد مختلف کشور برای درگذشت سیدمصطفی خمینی برقرار شد، پس از چهارده سال بار دیگر نام «آیت‌الله خمینی» بر سر زبان‌ها آمد. ساواک و شاه که از رواج دوباره نام آیت‌الله خمینی غافلگیر و خشمگین شده بودند، در اقدامی نسنجیده و انتقام‌جویانه، در هفده دی ماه ۱۳۵۶ مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات با نام «ایران و استعمار سرخ و سیاه» با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» منتشر کردند. در این مقاله «پانزده خرداد»، «بلوای شوم» خوانده شد و از اتحاد «ارتجاع سرخ و سیاه»، یعنی مذهبی‌ها و کمونیست‌ها صحبت شده بود و درباره امام خمینی آمده بود: «روح‌الله خمینی عامل مناسبی برای این منظور بود و ارتجاع سرخ و سیاه او را

افراد مذهبی و سیاسی شد. یکی اینکه نوشته بود خمینی ارتجاع سیاه است! خمینی که کل دانشجویان، انقلابیون و حتی عناصر چپ، برایش احترام قائل بودند و در مجامع مذهبی و مساجد، به او «امام» می‌گفتند. اگر چنین نبود که انقلابی به رهبری ایشان انجام نمی‌شد. به چنین فرد انقلابی و محبوبی لقب «ارتجاع» دادند. این اثر بدی در افکار عمومی ایجاد کرد.

دیگر اینکه نوشته بودند: ایشان اجنبی و خارجی است! آن هم در فلات ایران که مهاجرت از این نقطه به آن نقطه امری عادی و تاریخی است. هزاران سال است مردم از جایی به جای دیگری کوچ و مهاجرت می‌کنند. چقدر ایرانی داریم که اجدادشان متولد هند، کربلا و یا منطقه قفقاز بودند؟ لذا توهین «اجنبی» دل خیلی‌ها را رنجاند. این دو نکته، موجب خشم دانشجویان و اقشار مذهبی از آن نوشته موهن شد.

● قیام مردم قم را چطور شنیدید؟

○ در دانشکده ما چند نفر از جمله پسر آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی و پسر آیت‌الله احمدی میانجی، مقیم و اهل قم بودند. بنابراین اخبار قم، خیلی زود به ما می‌رسید. در تهران این خبر را از محافل دانشجویی خودمان شنیدم. قیام روز نوزده دی ماه ۱۳۵۶ شروع جنبش اعتراضی علیه شاه و رژیم او بود.

در چهلم^۱ شهدای قم، شاهد اعتراض خونین مردم تبریز بودیم و در چهلم شهدای تبریز، مردم یزد اعتراض کردند. نوعی دومینوی اعتراضی به شاه شروع شد. یادم هست که همه منتظر بودند در چهلم بعدی، اعتراض‌ها خروشان‌تر بشود! همین چهلم‌های پی‌درپی، به نوعی کمر اقتدار شاه را شکست و زمینه پیروزی انقلاب از طریق بسیج مردم معترض شد.

مناسب‌ترین فرد برای مقابله با انقلاب ایران می‌دانستند». در بخش دیگری از این مقاله با استفاده از کلماتی موهن، امام خمینی را «سیدی هندی» معرفی کردند که در هندوستان «با مراکز استعماری انگلیس ارتباطی داشته است». در این مقاله نوشته شده بود امام «در جوانی اشعاری عاشقانه می‌سرود و به نام سیدهندی تخلص می‌کرده است».

انتشار این مقاله در قم، بر طلاب جوان و انقلابی‌گران آمد و مردم سه روز تظاهرات اعتراضی کردند. خونین‌ترین این سه روز، نوزده دی ماه ۱۳۵۶ بود که در خلال تظاهرات، شش نفر از مردم و طلاب قم، با شلیک مأموران امنیتی کشته و تعدادی زخمی شدند.

۱. در سنت و فرهنگ شیعی، «اربعین» یادبود چهلم فرد متوفی است.

تظاهرات دانشجویی در چهارراه کالج

● ماجرای تظاهرات دانشجویی در چهارراه کالج، روبه روی تالار فعلی مولوی، در دی ماه ۱۳۵۶ چه بود؟

○ شنیدیم که جیمی کارتر، رئیس جمهور آمریکا قرار است تهران بیاید. آن موقع موج مبارزه با «امپریالیسم آمریکا» مورد توجه جنبش اعتراضی دانشجویی بود و دانشجویان معترض آمریکا و انگلیس را عامل اصلی کودتا علیه دولت ملی مصدق و حامی اصلی رژیم پهلوی می دانستند. دانشجویان ناراضی همه مخالف سیاست های آمریکا در خاورمیانه و به ویژه ایران بودند. دانشجویان منتقد، مقصر سرکوب پس از کودتای ۱۳۳۲ و اختناق ایران را آمریکا می دانستند. آمریکایی که پس از سقوط دولت مصدق قرارداد ناعادلانه کنسرسیون را به ایران تحمیل و برای سرکوب مبارزان ضد شاه، ساواک را طراحی کرد و هزاران مستشار نظامی و غیرنظامی در ایران داشت. جنگ خونین آمریکا علیه مردم ویتنام هم در فضاهای دانشجویی زنده بود. خلاصه موج مخالفت با آمریکا در ایران بالا بود. هر دانشجوی مبارزی، خودش را ضد آمریکایی می دانست. «طرفداری از آمریکا» فحشی سیاسی و نوعی «اتهام» بود.



مشروب خواری محمدرضا شاه و جیمی کارتر (شب ژانویه ۱۹۹۷ معادل ۱۰ دی ۱۳۵۶ در تهران)

● درباره آن تظاهرات می‌گفتید.

○ اوایل دی ماه ۱۳۵۶ و در آن فضای گفتمانی و سیاسی، خبر سفر جیمی کارتر رئیس‌جمهور آمریکا به ایران شنیده شد. یکی از دانشجویان با سابقه و انقلابی دانشکده ما به نام صادق طاهری که با دانشجویان انجمن اسلامی دیگر دانشگاه‌ها ارتباط داشت به من گفت: با یک چوب‌رختی فلزی، که خشکشویی‌ها به مشتری می‌دهند، بیا چهارراه کالج! چهارراه کالج تقاطع خیابان‌های انقلاب و حافظ است. فهمیدم قرار است آنجا به سفر رئیس‌جمهور آمریکا اعتراض کنیم. آن موقع هنوز اختناق بود. به‌ویژه پس از سرکوب‌های خونین ساواک در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و تقریباً فلج کردن و از کار انداختن دو گروه چریکی «فداییان خلق ایران» و «مجاهدین خلق ایران». اوج آن هم اعدام‌نُه نفر از رهبران چریکی، از جمله بیژن جزنی و کاظم ذوالنوار در تپه‌های اوین در فروردین ۱۳۵۴ بود. همچنین اعدام جمعی از رهبران مارکسیست شده مجاهدین از جمله وحید افراخته، که در زندان برید و اعتراف‌های عجیبی کرد و کشتن حمید اشرف رهبر برجسته سازمان چریک‌های فدایی خلق در تیرماه ۱۳۵۵. دیگر نفس از کسی در نمی‌آمد.

● به قول اخوان ثالث:

● سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نگه جز پیش پا را دید، نتواند

که ره تاریک و لغزان است...

هوا بس ناجوانمردانه سر است....

○ بله. شکستن چنان فضای سنگین و سربی و به قول اخوان «زمستانی»، واقعاً مشکل بود. ساواک ظاهراً بر همه چیز و همه جا مسلط بود و کوچک‌ترین حرکت مخالفان را سرکوب می‌کرد. گفتم آقای صادق طاهری از دوستانم که پدرش در گرگان آیت‌الله بود و از من یک سال بالاتر و فردی مذهبی، فعال و درس‌خوان و حسابی انقلابی و اهل مبارزه بود، به من گفت: فردا ساعت ده و نیم صبح با یک چوب‌رختی بیا چهارراه کالج!

راستش نفهمیدم چوب‌رختی را برای چه کاری می‌خواهد. فردا با چوب‌رختی سر قرار

رفتم. صادق با پارچه‌ای لوله شده و یک چوب‌رختی آمد. چوب‌رختی فلزی همراه خودش و همراه من را باز کرد. چوب‌رختی‌ها دو میله‌ای فلزی حدوداً ۷۰ سانتی متری شدند. پارچه را به این میله‌هایی که با چوب‌رختی ساخته بود، نصب کرد و پلاکارد ساخت.

● تظاهرات چطور شروع شد؟

○ صادق طاهری رفت توی خیابان. من هم دنبالش رفتم. پلاکارد را باز کردیم و از خیابان حافظ به طرف جنوب حرکت کردیم. ناگهان شدیم مبارز سیاسی در کف خیابان و در قلب پایتخت! [خنده]. در همین فاصله حدود پنجاه، شصت نفر دانشجوی دیگر هم سر رسیدند. آن‌ها هم پلاکارد داشتند. شروع کردیم به تظاهرات و شعار دادن! شعارهایی چون «زندانی سیاسی، آزاد باید گردد». هیجان خاصی داشتیم. این تجربه من در یک تظاهرات خیابانی جدی دانشجویی بود. دانشجویان با شعار پلاکاردهای خودشان را تکان می‌دادند. هنوز در خیابان حافظ و به طرف چهارراه حسن‌آباد پیش نرفته بودیم که صدای تیراندازی بلند شد. جمع ما متفرق شد. من اولین بار بود که صدای شلیک تیر را از نزدیک می‌شنیدم. به خاطر کوهنوردی هفتگی، بدنی چابک و ورزیده داشتیم. صدای تیراندازی که بلند شد، هر یک از دانشجویان به طرفی دویدند. من نیز صحنه را ترک کردم [خنده].

● چه کردید؟

○ دویدم و خودم را به خیابان‌های فرعی در حافظ رساندم. صدای تیراندازی همچنان شنیده می‌شد. همچنان می‌دویدم. به یک مغازه لوازم ابزارفروشی رسیدم. رفتم داخل مغازه. برای عادی کردن اوضاع، ناچار شدم یک انبردستی و یک پیچ‌گوشتی هم بخرم. با این «خرید»، برای خودم زمان خریدم، تا بیرون از مغازه، اوضاع عادی بشود. بیرون که آمدم شروع به قدم زدن کردم. در یک خانه باز بود، رفتم تو! متوجه نشدم آن خانه شخصی یا مطب دکتر است! چند دقیقه‌ای آن‌جا ماندم. کسی هم نیامد یا نبود تا بیاید و معترض من بشود.

بعد هم آهسته و عادی بیرون آمدم و از صحنه دور شدم.

● در این اعتراض دانشجویی، مأموران کسی را زخمی یا کشتند؟

○ روزهای بعد شنیدم که چند نفر در همان چهارراه کالج تیرخورده و زخمی شده و مأموران امنیتی چندین نفر از دانشجویان را دستگیر و بازداشت کرده‌اند. تعداد را دقیق نمی‌دانم، ولی از جمله دانشجویان بازداشت شده آقایان محسن بهشتی سرشت (که آن موقع دانشجوی رشته تاریخ در دانشگاه ملی بود و پس از انقلاب نویسنده، پژوهشگر و

استاد دانشگاه در رشته تاریخ شد) و محمد قاسم مُجبعلی (که پس از انقلاب به وزارت خارجه رفت و سفیر جمهوری اسلامی در کشورهای مختلف شد) بودند. بنده خدا مادر آقای بهشتی سرشت چنان از دستگیری و بازداشت فرزندش هول کرد و دچار استرس شد که حدود بیست روز بعد از این واقعه، سکنه قلبی کرد و در حدود شصت سالگی فوت کرد. رضا پیل پایه، که هم محله‌ای ایشان بود و هر دو بچه نازی‌آباد بودند، این خبر را به من داد. خیلی ناراحت شدم.

● این تظاهرات چه تأثیری گذاشت؟

○ این تظاهرات که حرکت علنی و اعتراضی دانشجویی علیه رژیم شاه و سیاست آمریکا بعد از سرکوب‌های ساواک در آغاز دهه پنجاه بود، در آن وحشت زمانه و فضای رعب‌آور، مثل توپ صدا کرد! تعداد تظاهرکنندگان دانشجو چند ده نفر بود، اما انعکاس نافذی در محافل دانشجویی داشت.

● این همان سفری است که جیمی کارتر، ریاست‌جمهور آمریکا، در شب ژانویه ۱۹۷۷ (دهم دی ۱۳۵۶) به تهران آمد و با محمدرضا شاه و ملک حسین پادشاه اردن شراب نوشیدند و کارتر ایران را «جزیره ثبات» نامید و گفت: «ایران مرهون شایستگی شاه است، زیرا او توانسته است ایران را جزیره ثبات در یکی از پراشوب‌ترین نقاط دنیا کند». به دنبال این سفر، در نقاط مختلف تهران تظاهرات پراکنده صورت گرفت و پلیس به تظاهرکنندگان یورش برد و با تیراندازی جمعی را زخمی و بازداشت کرد. شاه ایران دچار خطای تاکتیکی مهلکی شد و به عنوان «پادشاه تنها کشور شیعه جهان»، و «مسلمانی» که به «قرآن سوگند خورده حافظ دین مبین اسلام مذهب شیعه باشد»، علناً و جلو دوربین‌ها با کارتر شراب نوشید. همین عمل به ظاهر کوچک، پایه‌های اقتدارش به عنوان «شاه مسلمان» را میان توده‌های مذهبی لرزاند، زیرا نزد مذهبی‌ها «شرب خمر» گناه کبیره است.

○ بله همین طور است. اخیراً از آقای دکتر محسن بهشتی سرشت درباره وقایع آن روز تلفنی پرسیدم و ایشان گفت که بیست روز بازداشت بوده و با پذیرش وثیقه آزاد شده است و مادرش بر اثر تحمل استرس در سن ۶۳ سالگی سکنه و فوت کرده است. گفتند دادگه‌شان سال ۱۳۵۷ برپا شد و وکلایشان کسانی چون دکتر عبدالکریم لاهیجی، سید محمد خامنه‌ای (برادر رهبر) و سیدرضا زواره‌ای (عضو حقوقدان شورای نگهبان پس از انقلاب) بوده‌اند و دادگاه نیز او را تبرئه کرد.

● کم کم می‌رسیم به سال تاریخی و به یادماندنی ۱۳۵۷ و وقایع متعدد و سریع آن.
○ در نیمه اول سال ۱۳۵۷ بسیاری از دانشجویان دانشگاه ما ضد شاه شده بودند. اساتید ما با سکوت معنادار خودشان، اعتراضشان از وضع موجود را اعلام و با دانشجویان معترض همراهی می‌کردند. در مجموعه تکنیکوم نفیسی، مسئول امور اداری داشتیم که طرفدار رژیم شاه بود و آشکارا از رژیم شاه دفاع می‌کرد. یادم هست فرد چاقی هم بود. او گاهی می‌آمد و دانشجویان را تهدید می‌کرد که مثلاً: شلوغ نکنید! یک روز آمد و به من گفت: حواست رو جمع کن، دانشگاه جای شلوغ کاری نیست! او مدیر امور اداری بود. کسی او را تحویل هم نمی‌گرفت. دانشجویان فعال سیاسی عموماً یا مذهبی بودند یا چپ. من در کل دانشکده، یادم نیست که دانشجویی سلطنت طلب و طرفدار وضع موجود باشد. اگر هم بود، چنان ساکت بودند که به نظر نمی‌آمدند. جو عمومی دانشگاه چنین بود. من معمولاً از هفت صبح تا شب در دانشکده بودم. اغلب در کتابخانه دانشکده درس می‌خواندم. دانشگاه خانه دوم ما بود! با همه تیپ‌ها و چهره‌ها رابطه داشتیم و دوست بودیم. چپ، راست، مذهبی و سکولار، اما دانشجوی سلطنت طلبی نمی‌دیدیم.

● ممکن است چند دانشجوی مذهبی را نام ببرید؟

○ یکی از دانشجویان مذهبی آقای سیدمنصور رضوی بود که بعد از انقلاب و در دوره آقای میرحسین موسوی، معاون نخست وزیر و دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی کشور شد. ایشان مدتی معاون رئیس جمهور (علی اکبر هاشمی رفسنجانی) بود. آقای رضوی صدایش خوب بود و در انجمن اسلامی قرآن می‌خواند. آقای هادی سلیمان پور هم بود که بعد از انقلاب، نیمه اول دهه هفتاد، سفیر ایران در آرژانتین شد. آقای مسعود زریبافان هم بود که بعد از انقلاب شهردار مهاباد شد و بعدها معاون آقای احمدی نژاد شد، البته وقتی آقای احمدی نژاد در مواضع سیاسی حسابی به اصولگرایان پشت کرد، زریبافان از او فاصله گرفت. جواد نجار سپاهی شد و بعد وزیر کشور احمدی نژاد شد و حمید ارشادمنش نیز سپاهی شد و بعد معاون وزیر کشور شد. همینجوری می‌شود ادامه داد.

● دانشجوی چپ هم داشتید؟

○ دانشجویان چپ هم داشتیم، اما به قدرت و شدت دانشجویان چپ دانشگاه‌های بزرگ نبودند. مثلاً چپ‌های دانشگاه شریف و پلی تکنیک قوی تر بودند. در مورد رحیم سماعی و پسر دایی اش در پلی تکنیک هم قبلاً صحبت کردیم.

● دانشجویان مذهبی در دانشگاه شما چه می‌کردند؟

○ گفتم چه می‌کردند. در چهارراه کالج تظاهرات می‌کردند! [خنده]. تقریباً بیشتر دانشجویان فعال و سیاسی دانشکده مذهبی‌ها بودند. گفتم برنامه کوه داشتند، کتابخانه و برنامه مطالعاتی داشتند و نشست‌های علمی برگزار می‌کردند. در اعتصابات دانشجویی شرکت می‌کردند. کارهای عام‌المنفعه مثل کمک به فقرا انجام می‌دادند. کمکی را که به مردم ساکن در گود عرب‌ها در میدان غار تهران کردند، در ادامه خاطرات خواهم گفت. نمازخانه داشتند و نماز جماعت می‌خواندند. در یکی از حیاط‌های دانشکده استخر بود. هر روز شنا می‌کردیم. استخر سرپوشیده نبود و عملاً فقط مردها از آن استفاده می‌کردند!

یکی از کارهای دانشجویان در کتابخانه، توزیع آثار و نوار سخنرانی کسانی بود که در انجمن‌های اسلامی خارج از کشور سخنرانی می‌کردند. مثل سخنرانی‌های دکتر ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر و عبدالکریم سروش. سخنان سروش آن زمان در برابر مارکسیسم و التقاط سازمان مجاهدین گل کرده بود. آن زمان او در انگلیس مشغول تحصیل دکتری در رشته فلسفه و تاریخ علم بود. این نوارها در انجمن اسلامی دانشکده به ما هم می‌رسید و می‌شنیدیم. برنامه‌های کوهنوردی مستمراً هر هفته اجرا می‌شد.

در خلال همین رفت‌وآمدها پسرها و دخترهای دانشجو با هم آشنا می‌شدند و در برخی موارد با هم ازدواج می‌کردند. اتفاقاً عموماً هم زندگی‌های خوبی داشته و هنوز هم دارند. مثل آقایان عباس نوبختی و ناصر جواهری و احمد نوروزی و دیگران که با دانشجویان دختر دانشکده ازدواج کردند.

حسینیه ارشاد و محمد همایون

● چیزی از روز تشییع جنازه مرحوم همایون^۱ به خاطر دارید؟

۱. حاج محمد همایون (۱۳۵۶ - ۱۲۷۳)، خَیَرِ علاقه‌مند به نواندیشی دینی، با همکاری ناصر میناچی و دکتر عبدالحسین علی‌آبادی، حسینیه ارشاد را در جاده قدیم شمیران (دکتر شریعتی فعلی) تأسیس کرد. دکتر شریعتی قبل از مهاجرتش از ایران (اردیبهشت ۱۳۵۶)، به دیدار محمد همایون در بیمارستان رفت و با او وداع کرد. همایون پنجم بهمن ماه ۱۳۵۶ و پس از یک دوره بیماری طولانی در هشتاد و سه سالگی فوت کرد. نام همایون با حسینیه ارشاد و دکتر علی شریعتی گره خورده است.

○ ما دانشجویان در ارتباط با حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی، نام و آوازه محمد همایون را شنیده بودیم. او کنشگر اقتصادی و مالی موفق بود که به نشر نواندیشی دینی علاقه جدی داشت. معماری و ساختمان حسینیه ارشاد در جاده قدیم شمیران، در زمان خود، یکی از مصادیق نوآوری او بود.

● شما هیچ وقت آقای محمد همایون را دیده بودید؟

○ نه ندیده بودم، اما وقتی خبر فوتشان را شنیدیم، به مراسم تشییع و تدفین او رفتیم. ایشان را در مسجد فیروزآبادی شهرری دفن کردند. وقتی رسیدیم، دیدیم جنازه مرحوم محمد همایون را آورده‌اند. با همان موتور هوندا رفتیم. یادم نیست چه کسی همراهم بود. حدود صد الی صد و پنجاه نفری برای تشییع جنازه آمده بودند. همه از چهره‌های برجسته خود حسینیه و نهضت آزادی از جمله مرحوم ناصر میناچی بودند.

● خاطره‌ای خاص از این تشییع جنازه یادتان مانده است؟

○ یادم هست آقای علی موسوی گرمارودی، شاعر مذهبی و روشنفکر آن سال‌ها، قطعه شعری غزّاو حماسی خواند. چند نفر دیگر هم در تجلیل و رثای آقای همایون، مقاله خواندند. در مجموع مرحوم همایون با ساخت حسینیه ارشاد و حمایت از نواندیشان دینی و دکتر شریعتی به تغییر سطح فرهنگ دینی کشور، خدمت بزرگی کرد. هرچند بعد از انقلاب، به دلیل مخالفت با دکتر شریعتی، تلاش شد که حسینیه ارشاد به حاشیه برود، اما در حسینیه ارشاد نواندیشی دینی نهادینه شد.^۱

دکتر شریعتی هنگامی که محمد همایون بیمار و بستری بود، «پیام به همایون» را که یکی از نوشته‌های «خصوصی - عمومی» دکتر شریعتی است، نوشت. در بخشی از آن پیام آمده است: «بارها با خود می‌گفتم که آیا این مرد خود می‌داند که در عصر ما برای دوباره تأییدن نور اسلام و برافروختن آتش علی در مغز و دل این نسل چه کرده است؟ ده‌ها و صدها هزار زن و مردی که در وطن و در غربت، در خانه و در آوارگی و در گوشه‌های زندان‌ها، قلبشان با آهنگ دیگری به یاد خدا و شعله قرآن و ایمان جدیدی به محمد و عشق به علی و خاطره خاندان طهارت و فضیلت و شهادت می‌تپید، در هر نبضی و هر تپشی حضور تو را احساس می‌کنند، و خدا و خلق گواه‌اند که تو در هر گامی که عصر ما در این راه برمی‌گیرد و هر قطره خونی که در این آستان به زمین می‌ریزد و در هر شعله ایمانی که در آتشکده سینه جوانی زبانه می‌کشد، سهمی!» (مجموعه آثار دکتر علی شریعتی، جلد ۳۴ ص ۲۶).

۱. در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران»، در بخش پیوست‌ها، مقاله‌ای درباره «مدرسه نواندیشی دینی» در ایران نوشته‌ام.

● پس از خاکسپاری چه شد؟

○ بعد از مراسم تدفین به حضار گفتند که برای صرف ناهار به حسینیه ارشاد بروند. ما هم رفتیم. شصت، هفتاد نفری آمده بودند. خوب یادم هست ناهار سبزی پلو با گوشت بود. خیلی هم خوشمزه و زیاد بود [خنده].



ناصر میناچی و محمد همایون از پایه‌گذاران حسینیه ارشاد (پس از ۱۳۴۶)

● دکتر شریعتی در پایان «پیام به همایون»، درمندانۀ خطاب به ایشان نوشت: «ای قافله سالار ما! ای عاشق بزرگ ایثار! اگر تو زودتر از ما رسیدی و آن‌ها را دیدی، برای ما هم کاری بکن؛ شور و شوق‌ها و عیش و عشرت‌های آن‌جا، از سرنوشت ما غافلت نکند! بگو که ما چه می‌کشیم و چه روزها و شب‌های تلخی و سختی بر ما می‌گذرد.

هنوز راه ما دراز است و کار ما دشوار، خطرها و دام‌ها و سختی‌ها در پیش. از آن‌ها با اصرار بخواه، تمام آبروی خود را گرو گذار و برای ما همت خواه. والسلام.» (همان، ص ۲۹).

○ دکتر شریعتی به «سختی راه» در ایران خوب توجه کرده بود. تجربه این پنجاه سال هم این پیش‌بینی را تأیید می‌کند.

ماجرای یورش نظامیان شاه به بیت آیت‌الله شریعتمداری در قم

● در روز بیست اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ جمعی از طلاب و مردم قم در حمایت از امام خمینی و انقلاب تظاهرات کردند و برای جلب حمایت آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری از انقلاب، به

منزل ایشان رفتند. درب منزل ایشان مأموران شهربانی قم به تظاهرکنندگان حمله کردند. یکی از نظامی‌ها، با تفنگ کُلت، به طلبه‌ای شلیک کرد و به مرگ طلبه منتهی شد. همچنین فرد دیگری نیز در منزل ایشان زخمی شد. نظامیان خشمگین خساراتی جزئی نیز به منزل آیت‌الله شریعتمداری وارد کردند. شما این خبر را در تهران چطور دریافت کردید و چه واکنشی داشتید؟

○ یادم هست بهار سال ۱۳۵۷ از قم این خبر رسید. تا آن روز، مأموران رژیم شاه، به «بیت» یک مرجع تقلید یورش نظامی نبرده بودند. به خصوص آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری^۱ که از مراجع آرام و غیرانقلابی مقیم قم بود و پایگاه گسترده‌ای میان آذری‌های تُرک‌زبان ایران داشت. بعداً بر ما معلوم شد که آیت‌الله شریعتمداری نسبتی با رادیکالیسم و اسلام سیاسی نداشت.



آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری (۱۳۶۵ - ۱۲۸۴)

۱. آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری بیشتر یک مرجع تقلید مذهبی - فرهنگی و در امور سیاسی لیبرال و به اصطلاح مشروطه‌خواه بود. برای نشر اسلام میان نسل جوان، مرکز علمی و مذهبی «دارالتبلیغ» را در قم تأسیس کرد و جمعی از روحانیون خوش فکر آن زمان، مثل آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، محمد مجتهد شبستری و سیدهادی خسروشاهی را در این مرکز گرد هم آورد. این مرکز نشریات و کتاب‌های مذهبی خوبی منتشر می‌کرد. مشهورترین نشریه مذهبی آن زمان که سال‌ها به‌طور منظم منتشر شد و در سراسر ایران خوانندگان قابل توجهی داشت، «مکتب اسلام» بود که توسط ایشان منتشر می‌شد.

این یورش اشتباه به حریم خانه آیت الله شریعتمداری، کار خودش را کرد! آیت الله شریعتمداری، که مرجعی نسبتاً لیبرال بود و ضد شاه هم نبود، به انقلاب پیوست و از انقلاب حمایت کرد. حمله به منزل ایشان و کشته و زخمی شدن چند نفر در منزل یک مرجع تقلید، که تقریباً کل مردم استان آذربایجان شرقی و غربی و زنجان از ایشان تأثیر می‌پذیرفتند، برای رژیم شاه گران تمام شد.

● نتیجه این یورش کور چه بود؟

○ تعیین نتیجه به‌طور دقیق سخت است. حاکمان واقعاً خطای استراتژیکی مرتکب شدند که به ضررشان شد. یکی از نتایجش آن بود که به جز آیت الله شریعتمداری، به تدریج، بسیاری از مراجع تقلید غیرانقلابی که تا آن موقع سکوت کرده بودند، به میدان آمدند و از انقلاب مستقیم یا غیرمستقیم دفاع کردند. در روندی آرام و چند ماهه، کل مراجع قم، به انقلاب پیوستند. این رخداد مهمی در روند کلی انقلاب بود (پس از انقلاب نیز بر آیت الله شریعتمداری سخت گذشت. محسن کدیور در تحقیقاتش به ظلم آشکاری که در حق این مرجع تقلید شد اشاره کرده است. به وب‌سایت محسن کدیور مراجعه کنید).

فاجعه سینما رکس آبادان

● یکی از رخداد های تهییج‌کننده در خلال تابستان ۱۳۵۷ که نقش مخربی در مشروعیت‌زدایی از رژیم پهلوی و شخص محمدرضا شاه نزد افکار عمومی مردم ایران داشت، فاجعه آتش‌سوزی عمدی سینما رکس آبادان بود. در این حادثه دردناک، صدها زن و مرد آبادانی که برای تماشای فیلم «گوزن‌ها» رفته بودند، زنده در آتش سوختند.

○ همین‌طور است. من هم مثل دیگران این خبر را شنیدم. آن زمان باور عموم منتقدان رژیم این بود که این جنایت کار ساواک و شاه است. واقعاً مردم ایران ناراحت شدند و تکان خوردند. البته ساواک و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم شاه هر اندازه اصرار کردند که آتش زدن سینما رکس آبادان، کار رژیم نیست، کسی باور نکرد. همه آن را کار ساواک می‌دانستند! یادم هست یکی از شعارهای مردم این بود:

«کتاب قرآن را

مسجد کرمان را

رکس آبادان را،

شاه به آتش کشید!»!

در آن مقطع زمانی، رژیم پهلوی مقبولیت و مشروعیت خودش را نزد بیشتر مردم ایران از دست داده بود. بنابراین اگر راست هم می‌گفت، کسی باور نمی‌کرد! در رژیم‌های اقتدارگرا و شخص‌محور (به‌ویژه که آن زمان رسانه‌های آزاد و حرفه‌ای در ایران نبود) رابطه مردم و حکومت مبتنی بر بی‌اعتمادی و نفرت از حکومت است. در چنین فضایی اگر حکومت حرف راست هم بزند، کسی باور نمی‌کند. اقتدارگرایی و فقدان آزادی نهادی و نبود حاکمیت قانون، امکان همکاری بین حکومت و جامعه را برای ساختن کشور فراهم نمی‌کند و به جای توسعه کشور، نیروهای جامعه و حکومت در برابر هم قرار می‌گیرند و دو طرف به هم اعتماد نمی‌کنند. جامعه در معرض تخاصم گفتمانی (و در مواقعی تخاصم انقلابی) قرار می‌گیرد. در چنین فضایی برای تغییر معضلات جامعه، «سیاست تقابلی» به جای «سیاست اصلاحی» می‌نشیند. می‌شود گفت سال ۵۷ دیگر برای تغییر وضعیت، سیاست تقابلی کاملاً جاافتاده بود (جستجوهای بعد از انقلاب نشان داد این جنایت را به احتمال زیاد افراد تندرو و نامتعادل مذهبی، نه عوامل ساواک، انجام داده بودند).

نماز عید فطر سال ۱۳۵۷

● از وقایع بسیار مهم که به تسریع انقلاب منجر شد، نماز عید فطر (سیزده شهریور ۱۳۵۷)، به امامت آیت‌الله دکتر محمد مفتاح بود. دامنه این راهپیمایی چند صد هزار نفری تا میدان شهید (آزادی) و حتی جنوب شهر تهران نیز کشیده شد. شما در این نماز شرکت کردید؟

○ بله از اول تا آخر آن روز اعتراضی حضور داشتم. آقای مفتاح فرصت نماز خواندن پیدا نکرد! ایشان از ابتدا غرق در جمعیت معترض شد، ولی اجازه بدهید قبل از آن، توضیحی بدهم که معمولاً در تحلیل رخداد نماز عید فطر قیطره به آن توجه نمی‌شود.

تا قبل از سال ۱۳۵۵ در تهران، رسم نبود که نمازهای عید قربان و عید فطر به صورت جمعی و در مکانی خاص و بزرگ و غیر از مسجد اقامه شود. معمولاً در هر محله و مسجدی و با حضور اهالی همان محل، چنین نمازهایی اقامه می‌شد. طبیعی بود جمعیت هم چند ده نفری یا چند صد نفری بود، نه چند هزار نفری. من سال‌ها قبل چندین بار با پدرم

به مساجد مختلف رفته بودم و نماز عید فطر خوانده بودم. یک بار هم به حسینیه ارشاد رفتیم و البته کنار پارکینگ آن، نماز عید فطر خواندیم، اما از سال ۱۳۵۶ وضع فرق کرد. در این سال گردانندگان مسجد قبا، واقع در خیابان کورش کبیر (دکتر علی شریعتی کنونی) تصمیم گرفتند نماز عید فطر را با شکوه و جمعیت بیشتری اقامه کنند. چنان که قبلاً هم گفتم، پس از تعطیلی حسینیه ارشاد، مسجد قبا تقریباً در تهران جانشین آن شده بود. جوانان تحصیلکرده از حوالی سال ۱۳۵۵ به بعد، حسابی به این مسجد اقبال نشان می دادند. دکتر محمد مفتاح امام جماعت این مسجد، مردی عالم، انقلابی و شاگرد امام و طرفدار مشی فکری - سیاسی او بود، مسجد قبا را به یکی از کانون های اصلی جوانان نواندیش دینی تبدیل کرده بود (ایشان قبل از مسجد قبا، مدتی پیشنماز مسجد جاوید بود که ساواک او را دستگیر و مدتی زندانی کرد). من با پسر آقای مفتاح در مدرسه علوی هم کلاس بودم. یادم هست صحن مسجد قبا که پُر می شد، خیابان های اطراف مسجد هم پُر می شد. جوانان مذهبی - سیاسی، از همه جای شهر خودشان را به مسجد قبا می رساندند تا سخنرانی های این مسجد را بشنوند. من خودم را از خیابان شهباز، در جنوب شهر، با موتور هوندا به مسجد قبا می رساندم تا سخنرانی ها را بشنوم. همانطور که اشاره کردید، نماز عید فطر در سال ۱۳۵۶ برای نخستین بار در محوطه ای بزرگ در همین تپه قیطریه به ابتکار گردانندگان مسجد قبا، برپا شد و جمعیت زیادی آمد. اما نماز عید فطری که حسابی صدا کرد و نقطه عطفی در شتاب روند انقلاب شد، نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ در همین تپه قیطریه بود که داستان آن جدا است.

● خاطره خاصی هم از نماز عید فطر سال ۱۳۵۶ دارید؟

○ نماز فطر ۱۳۵۶ جمعیتش هزاران نفری بود. یادم هست آن صف های جلو، همه به فرد خاصی اشاره می کردند. بعد برای ما معلوم شد آقای مهندس بازرگان است. خیلی جالب بود. من چنان که قبلاً هم گفتم، چندین کتاب از مهندس مهدی بازرگان خوانده و به آثار او علاقه مند بودم، اما تا آن روز، ایشان را از نزدیک ندیده بودم. آقای بازرگان پیراهن تمیزی پوشیده بودند که روی شلوارشان بود. جلویشان هم سجاده پهن کرده بودند. واقعاً مشغول نماز بودند و مشعوف توجه دیگران نبودند. تیپ جالب و با ابهت و با صداقتی داشت. آن موقع ها فکر می کردیم اگر این افراد روزی مدیریت کشور را به دست بگیرند، ایران آباد و آزاد

می شود. عقب ماندگی، استبداد، استثمار و فقر از کشور دور می شود. حاکمان کشور هم متخصص و هم مؤمن خواهند بود! (البته پس از پیروزی انقلاب چنانچه در این خاطرات خواهید دید همه متوجه شدیم که فرایند حکمرانی و توسعه کشور چه فرایند سختی است و با خوش بینی های قبل از انقلاب سازگار نبود).

چند روز بعد وقتی به بچه های دانشکده گفتم: آقای مهندس بازرگان را از نزدیک دیده ام! کلی ما را تحویل گرفتند! [خنده]. چون آن زمان مهندس بازرگان بین تحصیلهای فردی مهم و شناخته شده بود.

● حالا از نماز عید فطر ۱۳۵۷ بگویید.

○ من در طول ماه مبارک رمضان آن سال برای شنیدن سخنرانی های مسجد قبا، به آن جا می رفتم. جمعیت زیادی هم می آمدند. یک روحانی به نام آقای محمدهادی مروی در مسجد بعد از نماز ظهر تاریخ اسلام درس می داد. درس هایش هم جذاب بود (بعد از انقلاب مروی برای سال ها معاون قوه قضاییه شد و اینک برادرش مسئول آستان قدس رضوی در مشهد است). چنان که قبلاً گفتم، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر حبیب الله پیمان، دکتر حسن تواناییان فرد، دکتر غلامعباس توسلی و خود آقای دکتر محمد مفتاح، هرکدام یک شب سخنرانی می کردند. ما در رمضان سال ۱۳۵۷ در همین مسجد شنیدیم که دوباره قرار است نماز عید فطر در تپه قیطره به امامت آقای دکتر مفتاح برپا شود.

● چه روزی بود؟

○ روز سیزدهم شهریورماه ۱۳۵۷ بود، که عید فطر اعلام شد. صبح زود من و آقای رضا پیل پایه با موتور هوندا، خودمان را به قیطره (همین جایی که الان متروی قیطره است) رساندیم. یک تپه و زمین بزرگ بود. وقتی رسیدم، دیدم جمعیت نسبتاً زیادی در خیابان هستند. خیلی از جوانان با موتورسیکلت آمده بودند. دانشجو، استاد دانشگاه و بازاری ها و زن و مرد آمده بودند.

● شما چه کردید؟

○ من رفتم و جایی موتورم را پارک کردم. در این بین یک ماشین سواری آمد و در آن باز شد. دیدم آقای محمد مفتاح از ماشین بیرون آمد. پیاده راه افتاد تا برود سر تپه تا نماز عید

فطر را بخواند، اما جمعیت چنان دورش را گرفتند، که بنده خدا نتواست به راهش ادامه بدهد. ایشان را به طرف جنوب خیابان کورش کبیر (شریعتی) کشاندند! به اصطلاح ایشان را انداختند جلو! هنوز صد متری جلو نرفته بود که جمعیت از زمین جوشید! نمی دانم آن جمعیت یک دفعه از کجا آمد و پیدا شد! قطعاً هزاران نفر بودند. جمعیت انبوهی پشت آقای مفتاح شکل گرفت. فکر کنم حتی به مُخیله خود آقای مفتاح هم نمی رسید که این چنین جمعیتی جمع شوند!

● مأموران رژیم شاه به مردم حمله نکردند؟

○ تا آن روز، من چنین جمعیتی را ندیده بودم. زن و مرد آمده بودند. در این وقت نیروهای پلیس و شهربانی شروع به شلیک گاز اشک آور کردند، اما تعداد جمعیت چنان انبوه بود، که گاز اشک آور فایده نداشت و نتوانستند آن جمعیت انبوه را متفرق کنند. جمعیت با عزمی راسخ، به راه خودش ادامه داد. جمعیت هر چه که جلوتر می رفت، بر تعدادش افزوده می شد.



موج جمعیت در راهپیمایی عید فطر تهران (۱۳ شهریور ۱۳۵۷).

● جمعیت شعار هم می‌دادند؟

○ دکتر محمد حسین پناهی در کتاب «جامعه‌شناسی شعارهای انقلاب اسلامی»، این شعارها را ذکر و تحلیل کرده است. یادم هست نویسنده دیگری به نام اکبر جلیلی که شاهد شعارهای آن روز بوده است، لحظات آن روز تاریخی را ثبت کرده است.

● چرا چنین شد؟

○ ببینید در روزهای قبل مردم از فاجعه سینما رکس آبادان حسابی خشمگین بودند و آن جنایت را کار شاه و ساواک می‌پنداشتند. جمعیت تا حوالی قلهک که رسید، حدود صد هزار نفر شده بود. شاید هم بیشتر! کم‌کم جمعیت چند هزار نفری برای نماز، به جمعیت چند صد هزار نفری معترض تبدیل شد. برای نخستین بار بود که چنین جمعیتی در جریان انقلاب شکل می‌گرفت. حضور انبوه زنان برای نخستین بار چشمگیر بود. جمعیت تا پیچ شمیران و حوالی منزل آیت‌الله سید محمود طالقانی پیش رفت. تا چشم کار می‌کرد، جمعیت بود. چنان که گفتم، زنان هم بودند.



حضور انبوه زنان در راهپیمایی روز عید فطر در روز ۱۳ شهریور ۱۳۵۷

● **شعارها چه بود؟**

○ دقیق شعارها یادم نیست. جناب اکبر جلیلی لحظه به لحظه این تظاهرات و شعارها را در کتابش آورده است، اما حمایت از امام خمینی، آزادی، استقلال و تشکیل حکومت اسلامی و آزادی زندانیان سیاسی، از مضامین اصلی شعارها بود.

یادم هست در چهارراه قصر، بخش بزرگی از جمعیت در برابر شعار عده محدودی از طرفداران جبهه ملی شروع کردند به گفتن این شعار: «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله».

● **نگاه جامعه شناختی الان شما، از این موج جمعیت چیست؟**

○ ببینید، این «جمعیت صدها هزار نفره» یک شبه و آنی شکل نگرفت. روندی تدریجی داشت. این روند از قبل در شبکه‌های اجتماعی و مذهبی شکل گرفته بود. منظورم همان محافلی بود که از سال‌ها قبل در حسینیه ارشاد، مسجد جاوید و مسجد قبا و سایر مساجد شکل گرفته بود. این شبکه‌ها دست به دست هم دادند و به مناسبت نماز عید فطر روز ۱۳ شهریورماه ۱۳۵۷ (که مناسبتی مذهبی و مورد توجه مردم بود) به جمعیتی میلیونی تبدیل شد.

به بیان دیگر این جمعیت معترض در خلاء به وجود نیامد، بلکه در بستر وجود زمینه‌های ناراضیتی در جامعه و در بستر فعالیت مستمر آگاهی‌بخش محافل مذهبی و در بستر شبکه‌های اجتماعی طبیعی (نه شبکه‌های اجتماعی مجازی این روزها) شکل گرفت. این نخستین راهپیمایی با آن وسعت در تهران بود. حتی برخی از تحلیلگران تاریخ انقلاب ایران، این نماز و به دنبال آن راهپیمایی میلیونی تاسوعا و عاشورا را رخدادهای تمام‌کننده رژیم شاه می‌دانند.

● **ممکن است در این باره بیشتر توضیح بدهید؟**

○ بگذارید بیشتر توضیح بدهم. جمع شدن جمعیت در شورش‌ها و انقلاب‌ها، خصوصاً استمرار آن، موضوعی اتفاقی و شانسی نیست. به هسته بسیج‌گر و مردم آماده بسیج و اعتراض نیاز دارد. هسته بسیج‌گر از شبکه‌های درون جامعه استفاده می‌کند، که آن موقع همین شبکه‌های مذهبی در بستر مردم ناراضی بود. یعنی هم شبکه ریشه‌دار بسیج‌کننده و هم زمینه مناسب، جمعیت‌های معترض را می‌تواند به صحنه بیاورد، به شرطی که

حکومت هم مستمراً سرکوب نکند. در چنین فضایی انگیزه مذهبی مردم برای اقامه نماز عید فطر، فرصتی بود که هسته بسیج‌گر مردم بتواند مردم معترض را به صورت پرشمار به صحنه بیاورد که آورد.

توجه کنید که در آن مقطع، همه نهادهای مستقل، احزاب و گروه‌های چپ، لائیک و عرفی را ساواک یا کنترل یا سرکوب کرده بود. لذا، محافل مذهبی، و روحانیان و انجمن‌های اسلامی دانشجویی بود که توان و قدرت بسیج‌کنندگی مردم ناراضی و تحقیرشده مذهبی را داشت.

قبلاً اشاره شد روشنفکران سکولار و چپ‌ها، در مراسم معروف به «ده شب»، حداکثر ده هزار نفر را گرد هم آوردند. خلاصه بسیج میلیونی روز عید فطر ۵۷ هسته بسیج‌گر و زمینه می‌خواست که فراهم شده بود.

هفدهم شهریور ۱۳۵۷، «جمعه سیاه»

● شما در تظاهرات هفدهم شهریورماه ۱۳۵۷ هم حضور داشتید؟

○ بله خودم و برادرهایم، محمدرضا و علیرضا (که هر دو بعد از انقلاب شهید شدند) بودیم. تظاهرات روز جمعه هفدهم شهریور در میدان ژاله (شهدا)، برگزار شد. این تظاهرات بعدها به «جمعه سیاه» معروف شد و ظاهراً داستان دراماتیکی دارد!

● شما در آن روز شاهد چه رخدادهایی بودید؟

○ قبل از جمعه خونین، روز پنجشنبه شانزدهم شهریور، تظاهرات بزرگی در تهران برپا شد. رژیم شاه به وحشت افتاده بود و در تهران و برخی از شهرهای مهم کشور (یازده شهر) اعلام حکومت نظامی کرد. در تظاهرات روز شانزدهم شهریور میان جمعیت پخش شد که راهپیمایی بعدی، جمعه و در میدان شهدا است. یادم هست یک همچون شعاری بود:

فردا هفت صبح میدان شهدا!

بعداً معلوم شد این پیشنهاد آیت‌الله یحیی نوری (معروف به علامه نوری) بوده است که نزدیک میدان ژاله، یک حسینیه داشت و در آن بحث‌های عالمانه و دانشگاهی پسند می‌کرد. او جزو شاگردان امام خمینی نبود. نجف اشرف درس خوانده و مجتهد شده بود و بعد به ایران برگشته بود. دکترای الهیات داشت و استاد دانشگاه بود.

بعدها معلوم شد او چندان هم مبلغ اسلام سیاسی نبوده است. یادم هست چند سال پیش از انقلاب، ایشان در خیابان عین الدوله (ایران) در منزل یکی از اهالی بازار، شب‌های ماه مبارک رمضان تفسیر قرآن داشت. ما هم با بعضی دوستان دانشکده برخی شب‌ها می‌رفتیم. بعد از جلسه، زولبیا بامیه خوبی میان حضار توزیع می‌کردند! جوان بودیم، روزه بودیم و در طول روز تفریح کرده بودیم. آن زولبیاها واقعاً می‌چسبید [خنده].

● اما نام این میدان «ژاله» بود؟!

○ بله نام قبلی این میدان «ژاله» بود، اما چند شب قبل از آن، جلوی حسینیه آقای علامه نوری ظاهراً مأموران رژیم چند نفر را مجروح و شهید کرده بودند. به یاد آن‌ها، مردم به طور خودجوش این میدان را «میدان شهدا» نام‌گذاری کردند که همین نام هم بعد از خون‌هایی که در هفده شهریور ریخته شد، دیگر جا افتاد.

● شما در تظاهرات انبوه روز شانزدهم شهریور ۱۳۵۷ حضور داشتید؟

○ دقیق یادم نیست.

● مُبدع تظاهرات روز هفده شهریور ۱۳۵۷ چه کسی بود؟

○ شنیدم همین آیت‌الله یحیی نوری بوده است. اشاره کردم چون جلوی حسینیه او، مأموران رژیم چند نفر را شهید و مجروح کرده بودند، ظاهراً بدون هماهنگی با مراکز تصمیم‌گیری درباره راهپیمایی‌ها (که آیت‌الله سید محمد حسین بهشتی فرد فعالش بود)، روز هفده شهریورماه را تظاهرات اعلام کرد. بعدها از آقای علی‌اکبر ناطق نوری (که بعد از انقلاب وزیر کشور و رئیس مجلس شد) شنیدم که تظاهرات روز هفده شهریور، از قبل با ستاد برپایی راهپیمایی‌ها، که آقای ناطق نوری هم عضو فعال آن بود، هماهنگ نشده بود!

● ظاهراً بعد از تظاهرات پُرجمعیت شانزده شهریور، شاه به نخست‌وزیرش، شریف‌امامی، دستور داد در تهران حکومت نظامی برقرار کند. به دنبال این «فرمان ملوکانه»، شب هیئت دولت به ریاست شریف‌امامی تشکیل می‌شود. فایل این نشست در فضای مجازی قابل دسترسی است. در این نشست چندین بار صراحتاً مقامات اصلی رژیم می‌گویند که تظاهرات شانزده شهریور، طرح و اجرای کمونیست‌ها بوده است! حتی یکی از آن مقامات مدعی می‌شود، یک چهارم تظاهرکنندگان، کمونیست‌های ضد ملی هستند که می‌خواهند آسایش و امنیت ملی ایرانیان را از بین ببرند. کمونیسم ستیزی، و بی‌خبری مقامات سیاسی و امنیتی از حدگذشته

بود. تنها حدود پنج ماه به سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی مانده، آن وقت آنان در چنین پندارهای خامی بودند.

همان شب در تهران و یازده شهر بزرگ ایران اعلام حکومت نظامی و منع تجمع بیش از دو نفر و ممنوعیت عبور و مرور شبانه اعلام شد. خبر را ساعت شش صبح هفده شهریور ۱۳۵۷ رادیو رسماً اعلام کرد، اما چون صبح خیلی زود بود، این خبر رادیویی مهم، چندان شنیده نشد و مردم از هفت صبح برای تظاهرات به میدان ژاله رفتند.

○ بله همین طور است. ولی عده‌ای هم خبر حکومت نظامی را شنیده بودند، ولی باز آمدند. واقعاً مردم دنبال انقلاب کردن بودند. من و دو برادرم محمدرضا و علیرضا، از همان صبح زود از خیابان شهباز، سه‌راه شکوفه، که خانه ما بود، رفتیم میدان ژاله. از هر طرف جمعیت داشت جمع می‌شد. پا به پای مردها، زنان هم بودند. حضور زنان چشمگیر بود. همه هم چادر به سر داشتند. وقتی به میدان رسیدیم، هیئت حکومت نظامی را با چشم دیدیم. یعنی نیروهای نظامی و سربازها در میدان آرایش گرفته بودند. من در دست سربازها غیر از تفنگ «ژ-۳»، سرباز پشت تیربار هم دیدم. راستش از دیدن آن نظامیان مسلح و آماده به شلیک ترسیدم.



آغاز سرکوب مستقیم مردم به دست نظامیان رژیم پهلوی در میدان ژاله (شهدا) (هفده شهریور ۱۳۵۷)

● چه کردید؟

○ رفتم و پشت باجه آهنی و زردرنگ تلفنی عمومی ایستادم. درست روبه روی من پمپ بنزین بود. برخی هم مثل من ترسیده بودند، اما عقب نشینی نکردیم. همان جا ایستادیم. البته تو دل سربازها نرفتیم. یک عده جمعیت هم برای اینکه در مقابل نیروهای نظامی نباشند، جهت حرکت را به سمت جنوب میدان و به طرف میدان خراسان داشتند عوض می‌کردند که با سربازها درگیر نشوند. یک دفعه دیدیم خانم‌ها، بدون ترس و با شجاعت شعارگویان از صف تظاهرات مردان جلو زدند. رفتند جلو! می‌خواستند به مردها بگویند: ما اهل ترس نیستیم.

● مثل اینکه در این روز یک سرباز، پس از تمرد از فرمان فرمانده، که دستور آتش گشودن روی مردم را داده بود، فرمانده‌اش را کشته و خودش هم خودکشی کرده بود؟

○ توی همین اثنا نفهمیدیم که یک سرباز خودکشی کرده یا کشته شده، خون این سرباز هم به کاغذی مالیده شده بود و روی دست معترضین قرار گرفته بود و صحنه را داغ‌تر کرد. شعارها یادم نیست، ولی با این مضمون بود که: «برادر برخیز که انقلاب است» و «ای مردها نترسید و صحنه را ترک نکنید».

● براساس خاطرات و آمار و اسامی شهدای آن روز، حضور زنان تهرانی در تظاهرات خونین هفده شهریور در میدان ژاله و اطراف آن چشمگیر بوده است. بیشترین شهدای زن در خلال ماه‌های انقلاب، مربوط به همین روز است. یکی از دختران شاخص و مشهور این روز شهید محبوبه دانش‌آشتیانی^۱ است. شما این خانم را دیده بودید؟

۱. محبوبه دانش‌آشتیانی محصل بود و هنوز دیپلمش را نگرفته بود، فردی کاملاً آگاه، مذهبی و سیاسی بود. او پایین‌تر از خیابان سیروس، کتابخانه‌ای برای کودکان محروم جنوب شهر دایر کرده بود و برای آن کودکان برنامه‌های منظم کتابخوانی گذاشته بود. خودش نیز در حد و امکان یک دختر نوجوان شانزده، هفده‌ساله، در برخی از مجامع مذهبی، تظاهراتی که در سطح تهران برپا می‌شد، شرکت می‌کرد. پس از شهادتش نماد دختری مذهبی، آگاه، شجاع و شهید شد و مردم پلاکارد تصویرش را در برخی از راهپیمایی‌ها حمل می‌کردند. پدر او، غلامرضا دانش‌آشتیانی، که روحانی بود، پس از انقلاب نماینده مجلس شورای اسلامی اول از حوزه نفرش و آشتیان شد. ایشان در حادثه انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی (هفتم تیرماه ۱۳۵۷) به دست مجاهدین خلق جان باخت. نامزد محبوبه، حسن اجاره‌دار نیز در همین انفجار جان خود را از دست داد. راضیه تجار بر پایه زندگی و شهادت محبوبه دانش‌آشتیانی، رمانی به اسم «محبوبه صبح» نوشت که انتشارات سوره مهر در سال ۱۳۹۳ آن را چاپ کرده است.



محبوبه دانش آشتیانی (از شهدای هفده شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله)

○ نه ندیده بودم. در آن صحنه به معنای واقعی کلمه، زنان خروشیدند! زنان جلو رفتند و نگذاشتند مردها به طرف جنوب خیابان شهباز بروند.

● ارتشی‌ها تیراندازی کردند؟

○ یک دفعه صدای تق و تق تیراندازی بلند شد. من پشت همان باجه تلفن، صحنه را می‌دیدم. در عمرم کمتر صدای بلند تیراندازی را شنیده بودم. به احتمال قوی صدای تیربارها بود. صدای تیراندازی وحشتناکی بود. با چشمان خودم دیدم که جمعیت به سرعت روی زمین پخش شدند.

● در آن اوضاع وخیم و خونین چه کار کردید؟

○ من با سرعت، عرض خیابان شهباز را قطع کردم و رفتم داخل کوچه، جنب بانک ملی و رفتم به طرف خیابان شکوفه. جمعیت وحشت زده و هر کس به طرفی می‌دوید. یک عده هم روی زمین افتاده بودند. روز بعد که شایع شد هزاران نفر شهید شدند، کسانی که توی صحنه بودند تعجب نکردند.

● خودتان چه کردید؟

○ برای دقایقی برایم اوضاع رستاخیزی بود. روز بسیار تراژیک و خونینی بود. عرض خیابان شهباز را که طی می‌کردم، حس می‌کردم صدها نفر روی زمین افتاده‌اند. حالا شهید شده،

زخمی شده، یا از ترس سینه خیز شده بودند، نمی دانم. هر طور بود خودم را به کوچه رساندم. نگران وضع دوستان و دو برادر دیگرم بودم.

● کجا رفتید؟

○ یادم هست رفتم خیابان آب منگل (خیابان ری) که بیمارستان سوم شعبان در آن بود. بیمارستانی بود که در آغاز دهه پنجاه خیرین مذهبی درست کرده بودند (بستنی اکبر مشدی معروف هم در خیابان ری روبه روی خیابان آب منگل بود). این خیابان و منطقه به دارالمومنین معروف بود. بخشی از مجروحان حادثه میدان ژاله را به این بیمارستان آورده بودند. چون این بیمارستان مورد اعتماد انقلابیون بود. اطراف بیمارستان حسابی شلوغ بود. دم درب بیمارستان، تپه ای از پنبه درست شده بود. مردم به عنوان کمک این وسایل را برای مجروحین آورده بودند. همین طور صف درازی از مردم برای اهدای خون تشکیل شده بود. برخی با وجودی که هنوز نوبتشان نرسیده بود، آستین لباسشان را بالا زده بودند! یعنی می خواستند یک کاری بکنند. یادم هست زن و مرد با هم در یک صف ایستاده بودند. اصلاً همه خواهر و برادر بودند.



اجساد تعدادی از شهدای میدان ژاله در روز هفده شهریور ۱۳۵۷

● برادر شما هم در صحنه کشتار بود؟

○ نزدیک غروب متوجه شدیم برادر بزرگم محمدرضا، جلو سینما ژاله (میلاد)، گیر کرده است. برای مدتی طولانی از توی جوب و زیر پل نتوانسته بوده بیرون بیاید. برادر دوم علیرضا تعریف می‌کرد که مردم جنازه شهدا را روی دست گرفته و تشییع می‌کردند و شعار می‌دادند: مسلمان! مسلمان! به پا خیز، برادرت کشته شد! جمعیت خشمگین، به طرف خیابان فرح‌آباد (پیروزی) و نیروی هوایی می‌روند و فروشگاه بزرگ کوروش (رفاه فعلی) را آتش می‌زنند.

● پدر و مادر شما هم در تظاهرات روز هفده شهریور بودند؟

○ نه. در خود تظاهرات نبودند. وقتی به خانه برگشتم، متوجه شدم پدر و مادرم بهشت زهرا رفته بودند. فاتحه اهل قبور، برای پدر و مادرم کاری همیشگی بود. آن‌ها نزدیک ظهر به خانه برگشته بودند. اضطراب و سراسیمگی آن دو نفر، خصوصاً مادرم، یادم هست. بنده خدا مادرم از ما سه نفر، محمدرضا، من و علیرضا، تا ساعت‌ها خبری نداشت. نمی‌دانست چه خبره! من نمی‌دانم درون آن‌ها چه گذشت. خدا می‌داند! از قبل از انقلاب، مادرم نگران بچه‌هایش بود. همه جور مواظبت می‌کرد و نگران بود. «خیلی مادر بود!».

● پس از هفده شهریور، شایع شد در میدان ژاله و اطراف آن حدود چهار هزار نفر کشته شده‌اند. حتی میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) فیلسوف فرانسوی که برای پوشش اخبار انقلاب به ایران سفر کرده بود، این آمار را در مقاله‌ای تأیید کرد. تا چندین سال این آمار اغراق‌آمیز تقریباً در شمار مسلمات وقایع ماه‌های انقلاب بود و بسیاری آن را باور کردند، اما تحقیقات بعدی مثل مطالعه آقای عمادالدین باقی در کتاب «تولد یک انقلاب»، ایشان مستند به آمار بنیاد شهید و شهدای دفن شده آن روز در قبرستان بهشت زهرا تهران، نشان داد که تعداد دقیق شهدای روز هفده شهریورماه ۱۳۵۷ حدود ۸۸ نفر بوده، که فقط ۶۴ نفر از آنان در میدان ژاله کشته شده بودند. تعداد زیادی از آن شهدا هم زن بودند. مابقی نیز همان روز در نقاط مختلف تهران کشته و شهید شده بودند.

○ بله به نکته درستی اشاره کردید. اجازه بدهید به سه نکته اشاره کنم:

اول اینکه، فکر می‌کنم شعر «ژاله خون شد»^۱ از خاطره جمعی ایرانیان هیچ وقت

۱. سیاووش کسرایی، شاعر چپ‌گرای برجسته و مشهور، شعری به همین مناسبت با عنوان «ژاله خون شد» سرود

پاک نمی‌شود.

دوم اینکه، این حرف درستی است که تعداد زنان کشته شده در آن روز بیشتر از مردان بود. چون ما در آن تظاهرات می‌دیدیم که زنان جلو بودند و شعار می‌دادند و روشن است بیشتر کشته دادند.

سوم اینکه، درباره اغراق در تعداد شهدا، به نظر من هر دو طرف بحث قابل توجه است. یعنی اینکه وقتی در روز فاجعه در میدان ژاله عده‌ای کشته شدند، صدها نفر کشته و مجروح، طبیعی است در آن وضعیت صداها طنین بیشتری پیدا می‌کند. مردم از آن روز به بعد رژیم پهلوی را بیشتر سفاک می‌دانستند و لذا اغراق در تعداد کشته شدگان را به خاطر ضدیت با رژیم می‌پذیرفتند. از طرف دیگر وقتی جو انقلابی خوابید، تعداد واقعی کشته شدگان روشن شد. اگر کسی بگوید چهار هزار نفر کشته شدند، باید چهار هزار قبر نشان بدهد، ولی تعداد قبرها به صد هم نرسید! در باب «تخاصم گفتمانی» میان مردم و حکومت، قبلاً توضیح مختصری دادم. مردم به رژیم شاه اعتماد نداشتند و بازار انواع شایعات و اغراق‌ها گرم بود^۱.

که با آهنگسازی حسین علیزاده و خوانندگی محمدرضا شجریان (گروه گُرزن و مرد)، قبل از انقلاب و مخفیانه در زیرزمین منزل محمدرضا لطفی اجرا و ضبط شد. این سرود، در شمار «سرودهای انقلابی» و نوستالوژیک اول انقلاب است. بخشی از سروده سیاوش کسرای:

ژاله بر سنگ افتاد چون شد؟

ژاله خون شد

خون چه شد؟ خون چه شد؟

خون جنون شد.

ژاله خون کن خون جنون کن

سلطنت زین جنون واژگون کن...

۱. درباره فاجعه هفده شهریور از همان ماه‌های قبل از پیروی انقلاب تا پایان دهه نود شمسی قرن گذشته، ادبیات انبوهی تولید شد، که به تنهایی نیازمند تدوین یک کتاب‌شناسی مستقل است. جدای از گزارش‌های روزنامه‌های همان روزها، شاید نخستین کتابی که در قالب یک جزوه کوچک (۳۲ صفحه قطع رُقع) منتشر و در شمار کتاب‌های موسوم به «جلد سفید» در تیراژی چند صد هزارتایی منتشر و در سرتاسر کشور پخش شد، کتابی بود با عنوان «گزارشی کوتاه از جمعه سیاه». این کتاب در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ بارها منتشر شد.

خاطراتی از زلزله طبس

● در شب ۲۵ شهریورماه ۱۳۵۷، و تنها چند روز پس از فاجعه هفده شهریور در تهران، در شهر طبس، در شمال شرقی ایران، زلزله هولناکی به قدرت $7/8$ درجه ریشتر آمد و شهر تاریخی و قدیمی طبس را ویران کرد. براساس آمارهای مختلف در این زلزله مرگبار، که قوی‌ترین زلزله ثبت شده در تاریخ زلزله‌های ایران است، بین پانزده تا بیست و پنج هزار نفر کشته شدند. این رخداد در اوج انقلاب، نیروهای انقلابی را تکان داد و جمعی از آنان برای کمک به مردم زلزله‌زده طبس، راهی این شهر ویران شدند. شما هم از جمله جوانان دانشجویی بودید که به طبس رفتید. لطفاً مشاهدات خودتان را بفرمایید.

○ یادم هست زلزله طبس چند روز بعد از هفدهم شهریور ۱۳۵۷ بود. ما از رادیو و تلویزیون خبر این زلزله هولناک را شنیدیم. فیلم‌ها نشان می‌داد که شهر حسابی تخریب شده است و هزاران نفر در این حادثه کشته شده‌اند. ما دانشجویان انجمن اسلامی تکنیکوم تصمیم گرفتیم به طبس برویم تا اگر کاری از دست مان برمی‌آید، انجام بدهیم. دانشجویان دیگر دانشگاه‌ها هم آمده بودند.

با وسایل و خودروهای خود دانشجویان، از تهران به یزد رفتیم. تعدادی از دانشجویان دانشگاه آریامهر (شریف بعدی) به ما گفته بودند که در یزد منزل آیت‌الله صدوقی برویم، آن جا بهتر راهنمایی می‌کنند.

● رفتید منزل آیت‌الله صدوقی؟

○ با همان ماشین‌های پیکان دوستان، غروب یا شب بود که به یزد رسیدیم. همان شبانه و برای اولین بار در یزد رفتیم منزل آقای صدوقی و ایشان را از نزدیک دیدیم. منزل و سرای بزرگ قدیمی داشت و حسابی شلوغ و پر از جمعیت بود. خودشان هم حسابی سرگرم تلاش و راهنمایی افراد مختلفی بودند که به ایشان مراجعه می‌کردند. منزل آقای صدوقی عملاً به ستاد امداد رسانی به مردم طبس تبدیل شده بود. تعداد زیادی دانشجو از شهرها و جاهای مختلف آمده بودند. همه می‌خواستند راهنمایی بگیرند که چه کمکی می‌توانند انجام بدهند. شب یزد ماندیم.

صبح زود از یزد به سمت طبس رفتیم. مسیر یزد به طبس خاکی بود، نه آسفالت. جمعی از دوستان هم با اتوبوس آمدند و هر طور بود خودشان را به طبس رساندند.

● چه موقع از روز به طبس رسیدید؟

○ اگر یادم مانده باشد، حوالی عصر به طبس رسیدیم. کل شهر ویران شده بود. از همان ورودی شهر، عمق فاجعه مشخص بود. کمتر خانه‌ای سالم و سرپا بود. چند روزی از وقوع زلزله گذشته بود. بوی اجساد زیر آوار به مشام می‌رسید. این بو واقعاً آزاردهنده بود. مردم در دسته‌های چند نفری، غالباً با دست یا ابزارهای ساده، مشغول آواربرداری و بیرون کشیدن اجساد بودند. البته نیروهای دولتی و جمعیت شیر و سرخ ایران (هلال احمر بعدی) هم بودند و کمک می‌کردند.

مرتب جنازه از زیر آوار بیرون می‌آوردند و برای دفن به طرف قبرستان شهر می‌بردند. چند روز از زلزله گذشته بود و امید خیلی کمی بود که کسی زیر آوار زنده مانده باشد. در آن مقطع اولویت بیرون کشیدن اجساد از زیر آوارها، جمع‌آوری جنازه‌ها و تدفین آنان بود. خطر بهداشتی، کل شهر و کسانی را که مشغول کمک بودند، تهدید می‌کرد. برای اولین بار بود که چنین صحنه‌هایی می‌دیدم.

● خودتان چه می‌کردید؟

○ هیچی، من هم بیلی دست گرفتم و با دیگر دوستان دانشجو، شروع به پس زدن خاک‌ها و آوارها کردم. عموم خانه‌ها خشتی بودند و شاید علت آن همه خرابی و تلفات هم، همین خشتی بودن بیشتر خانه‌ها بود. البته شدت زلزله نیز قوی بود. خلاصه بیل می‌زدیم.

● شب‌ها برای استراحت چه می‌کردید؟

○ جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران با کمک مردم، بیرون از شهر ویران شده طبس، جایی برای اسکان و استراحت نیروهای امدادی اختصاص داده بود. تعدادی چادر زده بودند، اما بوی جنازه‌هایی که هنوز زیر آوار مانده بودند، واقعاً یکی از مشکلات ما هنگام استراحت بود. چند روز کار کردیم. بعدها از دوستان دیگری که به مناطق روستایی طبس رفته بودند، شنیدم که برخی از روستاها، چنان تخریب شده بود که کسی به فکر بیرون آوردن جنازه‌ها نیفتاده بود!

● از کمک‌های دانشجویان بگویید.

○ گفتم که تعداد چندصد نفر دانشجو از سراسر کشور برای کمک به طبس آمده بودند. دانشجویان را در همان چادرهایی که گفتم، اسکان می‌دادند. مدیریت دانشجویان هم با

دانشجویانی بود که زودتر از همه از مشهد خودشان را به طبرس رسانده بودند. از دانشجویان انقلابی و مذهبی هم بودند. ما دانشجویان روزانه فقط نان و خرما و آب می خوردیم. همین. حتی چای هم نبود. یک مقدار این صرفه جویی مربوط به روحیه انقلابی دانشجویان مشهد هم بود.

● علاوه بر آواربرداری چه می کردید؟

○ برای اینکه دزدی صورت نگیرد، دانشجویان، اساتید دانشگاه و روحانیونی که آمده بودند، گشت می دادند. روزی ده، دوازده ساعت کار می کردیم. چنان خسته می شدیم که وقتی شب به چادرهایمان برمی گشتیم، تا نماز صبح غش می کردیم و می خوابیدیم. البته گاهی هم گشت شبانه داشتیم.

من در همین گشت های شبانه بود که آقای سیدعلی خامنه ای را دیدم. ایشان هم آمده بود و هر کاری که از دستش برمی آمد، انجام می داد. البته من برای اولین بار، در مجلس ختمی در تهران ایشان را که سخنران آن مجلس بودند، دیدم. تاریخ دقیقش یادم نیست. آن موقع آقای خامنه ای یک روحانی ساده و انقلابی بود که مثل دیگران که به طبرس آمده بودند، او هم کار می کرد.

● چطور با آقای خامنه ای آشنا شده بودید؟

○ من برای اولین باری که اسم آقای خامنه ای را شنیدم در اول یکی از کتاب ها یا نوارهای دکتر شریعتی بود. اسم کتاب یا نوار درست یادم نیست. دکتر شریعتی، خیلی با احترام و تجلیل از ایشان نام برده بود. برای من جالب بود که شخصیتی مثل دکتر شریعتی از آقای خامنه ای، که آن موقع در تهران و میان دانشجویان مبارز چندان هم مشهور نبود، چنین تعریف کرده بود.

می دانید که آقای خامنه ای آن سال ها مطالعات خوبی در زمینه تاریخ صدر اسلام و دوران ائمه اطهار داشت. همچنین به ادبیات علاقه داشت و چنان که بعدها فهمیدیم، رمان خوان هم بوده است. همچنین آقای خامنه ای کتاب کم حجمی درباره مفهوم صبر به اسم «گفتاری در باب صبر» داشت. در بساط بیشتر کتابفروشی ها که کنار مساجد انقلابی تهران برپا می شد، این کتاب هم به فروش می رسید. من همان موقع این جزوه را خریدم و خواندم. در این کتاب از «صبر» در فرهنگ اسلامی و روایات موجود، برداشتی انقلابی

و مبارزه جویانه شده بود. کتاب می‌گفت «صبر»، یعنی تلاش و کوشش برای رسیدن به هدف، نه انفعال و گوشه‌نشینی. مفهوم عامیانه صبر منفعلانه را نقد کرده بود و تلاش کرده بود مفهوم «صبر انقلابی» را با تکیه بر برخی روایات شیعی، تفهیم و بازسازی کند. کل آشنایی من با نام آقای خامنه‌ای همین دو مورد بود.

● آقای خامنه‌ای در طبس برای شما دانشجویان سخنرانی کرد؟

○ گفتم که ایشان مثل دیگر روحانیون، اساتید دانشگاه و دانشجویان... رفتار و کار می‌کرد. خبری از جلسه خاص، سخنرانی اختصاصی یا این چیزها نبود یا من ندیدم. مثل دیگر روحانیونی بود که از مشهد و جاهای دیگر آمده بودند.

● چند روز در طبس ماندید؟

○ درست یادم نیست، چند روز ماندیم، اما یادم هست تلاش کردیم تا می‌توانیم، آواربرداری کنیم تا جنازه‌ها دفن شود و بو در شهر نباشد. مرحله بعدی استقرار بهتر بی‌خانمان شدگان و بالاخره ساخت دوباره شهر طبس بود، که کاری تخصصی بود. برخی از دوستان دانشجوی ما، که تخصصشان ساختمان و عمران بود، مثل آقای مهندس جواد امین منصور، برای ساخت و ساز در طبس ماندند.^۱ ایشان در پروژه‌های خانه‌سازی برای مردم طبس کار کرد. جواد بعد از انقلاب و شروع جنگ، در جبهه مجروح شد و بخشی از استخوان جمجمه‌اش آسیب دید و جانباز هفتاد درصد شد. با این وضع، ادامه تحصیل داد، دیپلمات شد و در وزارت امور خارجه هم بازنشسته شد و الان یک منتقد جدی وضع موجود است [خنده].

● شما از طبس برگشتید تهران؟

○ کار آواربرداری و دفن جنازه‌ها که سامان گرفت، ما دیگر طبس نماندیم و برگشتیم تهران. بعدها شنیدم که مرحوم هاشم صباغیان در طبس برای زلزله‌زدگان خانه‌سازی کرده بود و خیلی هم موفق عمل کرده بود.

۱. درباره تاریخ، جغرافیا و معماری طبس پیش از زلزله، آثار چندی منتشر شده است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: «طبس، شهری که بود»، نوشته یعقوب دانش‌دوست، تهران: انتشارات سروش، سال ۱۳۶۹ یا «به سوی طبس»، اثر ویلی شیرک‌لوند، ترجمه فرخنده نیکو و ناصر زراعتی، سوئد: انتشارات خانه و ادبیات گوتنبرگ، سال ۱۳۹۰ (فایل صوتی این کتاب با صدای ناصر زراعتی در فضای مجازی قابل دسترسی است) و کتاب «طبس پژوهی؛ جستارهایی درباره تاریخ و تمدن طبس»، نوشته محمد باقری، تهران: انتشارات کتیبه میراث شیعه.

● پس اعضای نهضت آزادی ایران هم در کار بازسازی شهر طبس شرکت کردند؟
○ بله جناب صباغیان را که یادم هست شرکت داشتند. حتی چنان کارنامه درخشانی داشتند که شنیدم حکومت وقت، پهلوی، از اقدامات مهندسی آنان قدردانی کرده بود.

● با همان ماشین پیکان دوستان به تهران برگشتید؟
○ نه! اطراف طبس یک فرودگاه اضطراری خاکی ساخته بودند. ما را با یک فروند هواپیمای صد و سی ارتشی از طبس به تهران برگرداندند. اولین باری بود که سوار هواپیما می شدم. استرس هم داشتم، چون همان ایام یادم هست یک فروند هلیکوپتر، که در کار کمک به زلزله زدگان بود، سقوط کرد و سرنشینان آن، که ارتشی بودند، کشته شده بودند. هواپیما در فرودگاه قلعه مرغی تهران سالم به زمین نشست [خنده].

نکته قابل توجه اینکه آن موقع دانشجویان فعال و انقلابی آماده هرگونه خدمت رسانی به مردم خودمان بودند. اگر هفده شهریور بود، می رفتند در تظاهرات شرکت می کردند و اگر زلزله بود، می رفتند کمک آواره ها. چنان که در جای خود خواهم گفتم، همچنین به مناطق حاشیه ای و فقیرنشین شهر تهران می رفتند و در حد وسع و توانشان به مستضعفین کمک می کردند. خلاصه آماده کمک بودند. این جوان ها نه برای امر شخصی و کاروکاسبی فردی، که برای «امر عمومی» و خدمت به جامعه و مردم، به طور خودجوش و نه حتی کامل سازماندهی شده، آماده انجام خدمت بودند. همین ها، در کنار همدیگر خاطره جمعی ساخت و «همبستگی اجتماعی» را افزایش داد. «سرمایه اجتماعی»، که بعدها سر زبان ها افتاد، همین است دیگر! سرمایه اجتماعی که از درون لُپ لُپ بیرون نمی آید! از درون فداکاری جمعی بیرون می آید! [خنده].

آزادی زندانیان سیاسی

● یکی از موضوعات قابل اعتنا در زمان نخست وزیری مهندس جعفر شریف امامی، آزادی زندانیان سیاسی بود. شما چیزی به یاد دارید؟

○ همان طور که گفتید، شریف امامی که نخست وزیر شد، با شعار «آشتی ملی» آمد و قول داد زندانیان سیاسی را به تدریج آزاد کند، و به آن عمل کرد. زندانیان سیاسی ای که سال ها در زندان های اوین و قصر محبوس بودند، به تدریج از آبان ماه ۱۳۵۷ آزاد شدند.



**همدان، قم و گرگان
غرق آتش و تظاهرات**

در تظاهرات خرم آباد و بروجرد ۲ نفر کشته شدند
اکتوبره ستانهای تهران تعطیل شد

هزاران دانش آموز برای تظاهرات به دانشگاه تهران رفتند

نظرات آیت‌الله العظمی خمینی: از عکس العمل آمریکا در ایران نباید ترسید
مذاکرات سیاسی حساس پاریس با احتیاط پیش رود

برای کاهش خریدهای اسلحه آغاز شد: مذاکرات سری هیات

کیشان
پیرشماره ۳ آبان ۱۳۵۳ - ۲۴ دیماه ۱۳۵۳ - شماره ۱۰۵۵

۱۱۲۶ زندانی سیاسی آزاد شدند

در کیهان امروز
اسامی زندانیان آزاد شده

صفر قهرمانی قدیمی‌ترین زندانی سیاسی جهان پس از ۳۰ سال آزاد شد

زندانیان آزاد شده: آیت‌الله طالقانی در بیمارستان زندان پستری هستند.
۳۲۵ زندانی عادی نیز آزاد شدند

برخی از چهره‌های معروف آزاد شدگان: ویدا حاجی، ناصر کاخساز، علی‌اشرف درویشیان.

تیترو روزنامه مورخ ۳ آبان ۱۳۵۷



آزادی زندانیان سیاسی در آبان ماه ۱۳۵۷ در تهران

● شما روز هشتم آبان ۱۳۵۷ را که آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری از زندان اوین آزاد شدند، به یاد دارید؟

○ من آن روز خودم به زندان اوین نرفتم و شاهد آزادی این دو نفر نبودم، اما خبر آزادی ایشان را از دوستان شنیدم و به دیدار هر دوی آنان در منزلشان رفتم.



لحظه آزادی آیت‌الله طالقانی از زندان اوین در هشتم آبان ماه ۱۳۵۷

● از دیدار با آیت‌الله طالقانی لطفاً شروع کنید.

○ خبر آزادی آیت‌الله طالقانی از زندان اوین که پخش شد، علاقه‌مندان به ملاقات ایشان رفتند. با چهار، پنج نفر از بچه‌های دانشکده به منزلشان در پیچ شمیران رفتیم. یک منزل آجری کوچک دو طبقه بود. جلو در منزلشان شلوغ بود. زن و مرد برای بازدید آمده بودند. آیت‌الله طالقانی در طبقه دوم نشسته بودند و از مردم مشتاقی که به دیدنش می‌رفتند، استقبال می‌کردند. چهره مظلومی داشت.

● خاطره خاصی از آن دیدار دارید؟

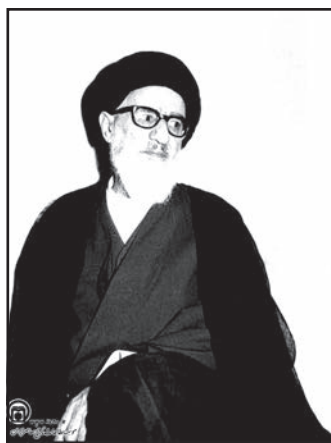
○ در نظرم چهره‌ای نورانی داشت، اما غم خاصی توی صورتش بود. به ما و بقیه فقط خوش آمد می‌گفت. ساکت و متواضع نشسته بود و به مردم نگاه می‌کرد.



ازدحام مردم جلو منزل آیت الله طالقانی روز پس از آزادی ایشان

● برای شما سخنرانی هم کرد؟

○ نه. ساکت نشسته بود و به ما نگاه می کرد. نگاهش مهربانانه و دلسوزانه بود. قبلاً گفتم که حوالی سال ۱۳۴۸ با پدرم، یک بار به مسجد هدایت رفته بودم، اما در این نُه سال، ایشان خیلی شکسته و پیرتر شده بود. می خواهم بگویم نصف شده بود. از آن موقع هرکس بگوید «مرد خدا»، من یاد طالقانی می افتم. فردی اصیل و شریف و قرآن‌زی بود.



آیت الله طالقانی روز پس از آزادی از زندان، در منزل خودش

● دیدار با آیت‌الله منتظری چگونه بود؟

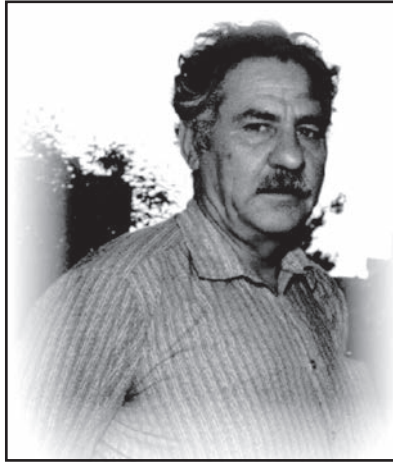
۵ روزهای بعد هم چند نفری، با اتوبوس به قم رفتیم و آیت‌الله منتظری را که تازه و با آیت‌الله طالقانی از زندان آزاد شده بود، دیدیم. خاطره جالبی از این دیدار دارم. وقتی به منزل ایشان رسیدیم و وارد شدیم، یک روحانی دم در اتاق ورودی ایستاده بود و به مردم خوش آمد می‌گفت و جلوی هر تازه‌واردی بلند می‌شد و بعد می‌نشست. مکرراً در حال بشین پاشو بود. بنده خدا جلو پای همه از روستایی تا دانشجو اختصاصاً بلند می‌شد و خوش آمد می‌گفت. تا آن موقع چون از نزدیک آقای منتظری را ندیده بودیم، فکر کردیم این روحانی ساده پیشکار آیت‌الله منتظری است. لذا منتظر بودیم تا خود آیت‌الله منتظری را ببینیم. بیش از پنج دقیقه منتظر بودیم تا آیت‌الله منتظری بیاید، اما نیامد! حدود پنجاه نفری بودند. هفت، هشت نفر از ما دانشجویان تهرانی بودیم. بعد فهمیدیم همان روحانی، که ما فکر می‌کردیم پیشکار است، خود آیت‌الله منتظری بزرگ است! [خنده]. از همان موقع سادگی و فروتنی این فقیه کم‌نظیر مشخص بود.



آیت‌الله منتظری پس از آزادی از زندان،
آیت‌الله مطهری و شیخ صادق خلخالی نیز در عکس دیده می‌شوند.

● آبان ماه ۱۳۵۷ که صفرخان قهرمانی از زندان آزاد شد، شما خبردار شدید؟

○ راستش این است که ما دانشجویان مذهبی، اطلاعات چندانی از تاریخ چپ در ایران و چهره‌های برجسته آنان نداشتیم. یا دست‌کم من نداشتیم. البته من جست‌وجو کرده‌ام و صفر قهرمانی^۱ را، به‌عنوان کسی که بیشترین زندان سیاسی در نظام شاه را تحمل کرده، شنیده بودم، البته فقط شنیده بودم. از حال و احوال ایشان و اینکه چرا زندانی شده بود و کی آزاد شد، اطلاعی نداشتیم. به یاد داشته باشید که پس از انشعاب در سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴، بین مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها، دیوار بلند بی‌اعتمادی ایجاد شد و این دو از هم دور و دورتر شدند.



صفر قهرمانیان، پرباقه‌ترین زندانی سیاسی تاریخ ایران
چند روز پس از آزادی از زندان.

۱. صفر قهرمانیان مشهور به صفر قهرمانی، از افسران فرقه دموکرات آذربایجان بود که از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۷ زندانی بود و بیشتر از تمام زندانیان سیاسی در رژیم پهلوی دوم زندانی شد و در دهه اول انقلاب، اسطوره مقاومت تلقی می‌شد. اوایل انقلاب شاعر برجسته‌ای چون حسین منزوی منظومه‌ای با نام «صفرخان» در تجلیل از این زندانی قدیمی سرود. این کتاب را سال ۱۳۵۸ انتشارات چکیده روانه بازار کرد. علی‌اشرف درویشیان، نویسنده چپ مشهور، نیز گفت‌وگوی مفصلی درباره زندگی صفرخان با او انجام داد. نشر چشمه «خاطرات صفرخان (صفرخان قهرمانیان)؛ سی و دو سال مقاومت در زندان‌های شاه» را در سال ۱۳۷۸ چاپ کرد. نشر اختر کتاب «زندانی زمان، نگاهی به مبارزات باسابقه‌ترین زندانی سیاسی جهان صفرخان قهرمانیان» را در ۱۳۸۳ به قلم امیر چهرگشا چاپ کرد. نگاه هر سه کتاب، قهرمان‌سازانه و بسیار ایدئولوژیک است.

بگذارید صادقانه بگویم با چند نفر به شدت مسئله‌دار بوده و هستم. یکی وحید افراخته و مسعود رجوی به خاطر اینکه در گسترش خشونت‌ورزی بین مذهبی‌ها خیلی نقش داشتند. درست است که خشونت‌ورزی در ایران پدیده‌ای تاریخی، اجتماعی و سیاسی یا به اصطلاح پدیده‌ای ساختاری است، اما من در کنار ساختار به نقش افراد هم در خشونت‌ورزی قائل هستم. لذا این دو نفر دو شخصیت منفی تاریخ سیاسی اخیر ما هستند.

همچنین سید جعفر پیشه‌وری، موسس جدایی‌آذربایجان از ایران و قاضی محمد، موسس جدایی‌مهاباد کردستان از ایران که در سال ۱۳۲۴ با کمک اتحاد جماهیر شوروی چنین کاری کردند. با اینکه آن دو در زندگی خود ابعاد مثبتی هم داشتند، اما من به شدت از هر دو ناراحت و آن‌ها را خائن به یکپارچگی و وحدت سرزمینی ایران می‌دانستم و می‌دانم. لذا حتی بعدها هم زیاد با زندانیانی مثل صفر قهرمانی همراه نبودم. من در تاریخ چپ در ایران بیشتر خلیلی ملکی و تحلیل‌ها و عملکردش را تحسین می‌کنم که جای بحث این جا نیست.

● خاطره مشخص دیگری هم در زمینه آزادی زندانیان سیاسی دارید؟

○ بله. اوایل آذر در دانشکده شنیدیم که امشب زندانی‌های سیاسی را آزاد می‌کنند. من دوست داشتم بهزاد نبوی یکی از زندانیان سیاسی را ببینم. من اصلاً با او آشنا نبودم، فقط قبلاً شنیده بودم او ابتدای دهه پنجاه به محاصره ساواک افتاده بوده و برای اینکه زنده به دست ساواکی‌ها نیفتد، سیانور می‌خورد، اما سیانور عمل نمی‌کند و زنده گرفتار و بازداشت می‌شود. یعنی یک مبارز و شهید زنده بود. می‌گفتند از همراهان مصطفی شعاعیان، نویسنده مستقل چپ بوده است، که سال ۱۳۵۴ در درگیری با ساواک سیانور خورد و جان باخت!

خیلی دوست داشتم چنین فردی را از نزدیک ببینم. روی همین کنجکاوی روز دوم آذرماه ۱۳۵۷ دم در زندان قصر رفتم تا این چریک سیانور خورده را از نزدیک و با چشمان خودم ببینم! [خنده]. این قصه فضای فکری و احساسی جوان‌های سیاسی و انقلابی دهه پنجاه را نشان می‌دهد (در حاشیه این راهم بگویم که تبلیغات ضد رژیم شاه چنان بود که میان دانشجویان و حتی مردم شایع بود که حدود ده‌ها هزار نفر زندانی سیاسی در زندان‌های شاه محبوس هستند، حال آن که بعدها مشخص شد کل زندانیان سیاسی

در ایران ظاهراً زیر سه هزار نفر بوده است! قبلاً هم گفتم میان رژیم‌های اقتدارگرا و مردم اعتماد نیست، لذا اخبار راحت یک کلاغ، چهل کلاغ می‌شود).

● از آن شب می‌گفتید!

○ به اتفاق دوستان دانشجو رفتیم. آقای رضا پیل پایه هم بود. ایشان چون قبل از انقلاب مدتی در زندان بود، ماجرای سیانور خوردن بهزاد نبوی را شنیده و برای ما تعریف کرده بود. مشتاق بودیم بهزاد نبوی را ببینیم.

● جلو زندان قصر اوضاع چطور بود؟

○ با وجودی که حکومت نظامی بود، جلو محوطه زندان خیلی جمعیت بود. چهار، پنج هزار نفر آدم دم در زندان قصر جمع شده بودند. یادم هست، چند نفری هم روبه‌روی محوطه، زندان قصر روی چهارپایه رفته و برای مردم سخنرانی می‌کردند. من نزدیک سخنرانان نبودم تا بشنوم چه می‌گویند، به احتمال زیاد درباره آزادی زندانیان سیاسی و انقلاب حرف می‌زدند!

● چه زندانیانی را دیدید که آزاد شدند؟

○ جمعیت چنان انبوه بود، که امکان اینکه ما جلو برویم و از نزدیک ببینم چه کسی آزاد می‌شود، نبود. زندانیان را چهار، پنج تا حداکثر ده نفر آزاد می‌کردند که بلافاصله میان جمعیت گم می‌شدند. مردم برخی از زندانیان را روی دوش می‌گذاشتند و شعار می‌دادند من آن‌ها را نمی‌شناختم. زندانیان نیز دست‌های خود را بالای سر گره می‌کردند و این طوری از مردم تشکر می‌کردند. یادم نیست چپ بودند یا مذهبی. البته همه از اینکه زندانیان سیاسی دارند آزاد می‌شوند، شاد شاد بودند.

● بالاخره آن شب آقای نبوی را دیدید؟

○ نه، آن شب ایشان را ندیدیم! البته سال‌ها بعد در جریان اصلاحات افتخار دوست شدن و همکاری با ایشان را داشتم، که در جای خود داستانش را مفصل روایت خواهم کرد. به نظر من شخصیتی مثل بهزاد نبوی برای سیاست ایران مثل کیمیا است.

این را هم بگویم که با وقوع انشعاب میان کادرهای رهبری و هواداران سازمان مجاهدین خلق، گروه‌های کوچک مذهبی از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ شکل گرفت. مانند: صف، امت واحده و حزب‌الله.

آقای نبوی که از زندان آزاد شد، این هفت گروه را دور هم جمع کرد و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» را تشکیل داد، که به نوعی بازوی فکری و نظامی جمهوری اسلامی در سال اول انقلاب بود. شاخه چپ آنان، بعدها با تحول فکری که پیدا کردند، بخشی از بدنه اصلاح طلب ها را شدند.

● دوست دیگری هم از زندان آزاد شد؟

○ محمدصادق گلزاده غفوری که در مدرسه علوی با من هم کلاس بود، هم از زندان آزاد شد. وی چندی بود که به خاطر عضویت سازمان مجاهدین خلق زندانی شده بود. یادم نیست چه روزی از زندان آزاد شد، اما مدتی پس از آزادی از زندان، من کتاب «تضاد دیالکتیکی» دکتر عبدالکریم سروش و همچنین نوار سخنرانی دکتر سروش در انجمن اسلامی دانشجویان لندن را با خود بردم تا به محمدصادق بدهم. به اصطلاح می خواستم از نگاه فلسفی و سطحی مجاهدین خلق فاصله بگیرد. محمدصادق هم سن من بود. کتاب و نوارها را که به او دادم، پرسید: نویسنده کتاب کیه؟ گفتم: حاج فرج دباغ که در دبیرستان علوی معلمان بود! محمدصادق گفت: ببین! نویسنده فلسفه هم باید انقلابی باشه، نه ایشان که انقلابی نیست! راستش از حرفش جا خوردم. او هم از من که انقلابی نیستم، خوشش نیامد. چون همان موقع من به صورت غریزی می فهمیدم که حرف ها و اندیشه ها درست و غلط دارد، ولی انقلابی، غیرانقلابی ندارد. معلوم بود که نمی شد با او بحث کرد.

بنده خدا محمدصادق گلزاده غفوری، بعد از انقلاب، در حالی که دانشجوی سال سوم شیمی دانشگاه فنی تهران بود و درسش عالی بود، در شهریور ماه ۱۳۶۱ در زندان اوین اعدام شد و تا آخر و حتی جلوی دوربین تلویزیون جمهوری اسلامی روی مواضعش بود. این ها به شدت متاثر از نگاه انقلابی (به معنای اینکه: «وای به حال واقعیتی که به فکر ما نخورد، ویرانش می کنیم»)) و مسعود رجوی بودند.

پدیده الله اکبر گفتن پشت پنجره ها و روی بام ها

● یکی از رخداد های تعیین کننده در وضعیت حکومت نظامی، و در بُعد تبلیغات و مبارزه با مشروعیت رژیم پهلوی، تکبیر اعتراضی مردم در شب ها پشت بام ها یا کنار پنجره ها بود. شما

که شاهد آن روزها بودید، چه تحلیل جامعه‌شناسانه‌ای از این قضیه دارید؟

○ یکی از ویژگی‌های رهبری امام خمینی این بود که رهبری هوشیار، موقعیت‌شناس، مردم‌شناس و کم‌حاشیه بود. از جمله تاکتیک‌های مبارزه مدنی و درعین حال ارزنده، ابتکاری و کم‌هزینه امام خمینی، در آبان و آذر ۱۳۵۷ این بود که به مردم فرمان داد تا شب‌ها به پشت بام خانه‌های خود رفته و به اعتراض شعار الله اکبر سر بدهند. من نمی‌دانم این کار ابتکار چه فردی بود، اما هر چه بود، این شعار تناسب خوبی با فرهنگ مذهبی مردم داشت و یک تاکتیک مبارزاتی مؤثر بود.

خب آن زمان حکومت نظامی بود. ارتشبد غلامرضا ازهاری، نخست‌وزیری نظامی، سر کار بود و نیروهای ارتش در خیابان‌ها مستقر بودند. سر هر چهارراه و در هر محله، نفربر نظامی و سرباز ایستاده بود. مردم شب‌ها نمی‌توانستند عبور و مرور کنند و حتی به خیابان بیایند. طبق قانون حکومت نظامی «اجتماع بیش از دو نفر» ممنوع بود. در چنین وضعیتی برای پیشبرد انقلاب چه می‌شد کرد؟ چطور باید جو سنگین حکومت نظامی را شکست؟ امام خمینی با حمله به نظامیان شاه و کشتن آنان مخالف بود (در همین کتاب خاطرات برای نمونه به سفر دانشجویان به قم برای کسب اجازه برای حمله به ماشین‌های ارتشی با کوکتل مولوتوف اشاره کرده‌ام و اینکه آیت‌الله مشکینی به نقل از امام با این کار مخالفت کردند). حتی در راهپیمایی‌ها، مردم به نظامیان مسلح شاخه‌های گل هدیه می‌دادند و شعارشان این بود:

به گفته خمینی

ارتش برادر ماست!

او مثل طرفداران جنبش‌های چریکی نبود که شعار می‌دادند:

وای به روزی که مسلح شویم!

امام خمینی می‌خواست انقلاب را با کمترین خطر جانی و خونریزی ادامه بدهد.

نمی‌خواست خونی ریخته شود. این رمز پیروزی او بود.

● در آن وضع بغرنج ایشان چه تدبیری به کار برد؟

○ در آن وضعیت خطر، به لحاظ سیاسی و امنیتی، رفتن به پشت بام خانه و الله اکبر گفتن مردم کاری کم‌هزینه، اما کارساز و تأثیرگذار بود! رفتن به کف خیابان و درگیر شدن با مأموران

حکومت نظامی، هزینه و تلفات انسانی و جانی داشت، اما در شب تاریک، بالای بام خانه الله اکبر گفتن، هزینه چندانى نداشت. چنین تاکتیکی، عملاً بر هم زنده حکومت نظامی و ایجاد رعب و وحشت در دل نظامیان و مقامات ارتشی و حتی سیاسی بود.

خوب یادم هست، شب که می شد، از جای جای محلات اصلی در شهر بزرگی چون تهران، صدای تکبیر مردم بلند می شد. همین خیابان شهباز و سه راه شکوفه، که ما ساکن بودیم، مردم شب ها، خودجوش تکبیر می گفتند. الله اکبر گفتن در این مقطع به شعاری سیاسی، و در عین حال مؤثر، تبدیل شده بود. همین هم لرزه بر تن رژیم می انداخت. در خاطرات مقامات رژیم در «اسناد تاریخ شفاهی هاروارد» هست که تیمسار ازهارى، نخست وزیر دولت نظامی وقت، پس از شنیدن صدای الله اکبر مردم در ساختمان نخست وزیری غش کرد و به زمین افتاد!

تکبیر گفتن انبوه مردم در شب ها که از ابتکارهای امام خمینی بود، ازهارى نخست وزیر نظامی را چنان گیج و سردرگم کرد که در مجلس شورای ملی گفته بود این تکبیرها از نوارکاست و با ضبط صوت پخش می شود. حرفی خنده دار که مردم بلافاصله با آن برخورد کردند و شعاری طنزآمیز و ضمناً تحقیرکننده درباره این حرف ساختند و اقتدار حاکمیت را بیش از پیش به چالش کشیدند.

ازهارى بیچاره

بازم بگو نواره

نوار که پا ندار!

الله اکبر گفتن مردم، فرایند انقلاب را با کمترین خونریزی و هزینه به پیروزی نزدیک کرد. عملاً ارتش و نظامیان شاه، خلع سلاح شدند!

در واقع تیمسار ازهارى یک افسر ارشد پشت میز نشین بود. استاد دانشکده نظامی بود. تجربه مهار بحران های امنیتی را در آبان و دی ۱۳۵۷، نداشت. وزن چندانى هم نداشت. این بود که کابینه او بیش از پنجاه و پنج روز دوام پیدا نکرد. استعفا داد و از کشور رفت. برای نمونه تیمسار ازهارى توان تیمسار غلامعلی اویسی را نداشت، که او اواخر دهه چهل به کردستان رفته بود و آن جا را به قول خودش از وجود چریک های مسلح پاک کرده و به تهران برگشته بود.

در خلال رخداد های هفده شهریور ۱۳۵۷ به بعد، در تهران حکومت نظامی بود. در واقع

شاه از فرماندهان ارتشی مقتدر می‌ترسید و نگران کودتا کردن آنان بود. شاید اگر او به جای ازهاری، تیمسار اویسی رانخست‌وزیر کرده بود، مهار اعتراضات مردمی، شکل دیگری می‌گرفت، اما شاه از فرمانده قدرتمند می‌ترسید. چنان‌که پدر محمدرضا، رضاخان سردارسپه، علیه احمدشاه کودتا کرد و به سلطنت سلسله قاجار پایان داد. کما اینکه خود محمدرضا شاه هم از تیمسار فضل‌الله زاهدی، که با کمک آمریکا و انگلیس مرداد ۱۳۳۲ کودتا کرده بود، نیز می‌ترسید و پس از چند سال، او را به خارج از کشور فرستاد تا سفیر شود! در سال‌های اخیر که مطالعات آماری و تجربی بیشتری درباره خیزش‌های اعتراضی و انقلابی در قرن بیستم و بیست و یکم انجام شده است، نشان داده شده است که خیزش‌هایی که خشونت‌پرهیز و برای مردم کم‌هزینه بودند، در رسیدن به اهدافشان موفق‌تر از خیزش‌های چریکی و خشونت‌گرا بودند. لذا درحالی‌که رژیم اقتدارگرای شاه در ضعف ساختاری و مدیریتی و ناتوانی به سر می‌برد، جنبش انقلابی مردم ایران به رهبری امام خمینی در پیش چشم جهانیان به نحو کارآمدی پیش می‌رفت (جالب است همین مطالعات نشان می‌دهد در دو دهه اخیر، که جوامع دیجیتالی‌تر شده است، با ظهور پدیده رسانه‌های ماهواره‌ای و شبکه‌های اجتماعی روند اعتراضات مردمی و انقلابی پیچیده‌تر شده است و میزان موفقیت (حتی خیزش‌های خشونت‌پرهیز) نیز کمتر شده است. این پدیده را در تجربه انقلاب‌های بهار عربی از ۲۰۱۰ میلادی به بعد در کشورهای عربی و در اعتراضات دیمه ۹۶، آبان ۹۸ و پاییز ۱۴۰۱، موسوم به خیزش اعتراضی مهسا، شاهد بودیم).

درباره راهپیمایی روزهای تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷

● یکی از رخداد‌های تعیین‌کننده ماه‌های آخر انقلاب، راهپیمایی‌های عظیم روزهای تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ آذر ماه) ۱۳۵۷ بود، که به یک تعبیر سرنوشت‌نهایی انقلاب را رقم زد. رفتارندومی مردمی که مردم ناخوشنود از تحقیر، خفقان و استبداد شاهی، با حضور میلیونی خود در صحنه و سر دادن شعار «مرگ بر شاه» و «حکومت اسلامی، تأسیس باید گردد» رسماً و یکپارچه خواهان سرنگونی رژیم سلطنت و دودمان پهلوی در ایران شدند. خاطرات شخصی شما از این دو روز چیست؟

○ همین‌طور است. یکی از بچه‌های انجمن دانشکده به اسم مرتضی امین‌الرعا، دو

سال از من بزرگ‌تر و دانشجوی رشته مکانیک بود. به او عادل می‌گفتم. غریزی گرافیست و طراح خبره‌ای بود. منزل پدرش در خیابان ری، کوچه روبه‌روی خانه محمدتقی فلسفی، واعظ مشهور تهران بود. نزدیک خانه او منزل سیدمحمد مهدی جعفری، از مبارزان قدیمی نهضت آزادی و یار آیت‌الله طالقانی و از نسل اول مجاهدین خلق نیز بود.

منزل پدر عادل دو طبقه بود. طبقه بالا، کامل دست عادل بود. آن جا پاتوق بچه‌های انجمن اسلامی دانشکده هم بود و او همان جا طراحی می‌کرد. عکس‌های مشهوری که از امام خمینی و دکتر شریعتی در راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورا هست، طراحی همین عادل بود. عکس‌های بزرگی بود. دو متر در یک متر و سیاه و سفید. او روی کالک می‌کشید و ما می‌رفتیم تکثیر و بین مردم پخش می‌کردیم. یادم هست به پول آن موقع گران هم می‌شد. ده‌ها نسخه عکس‌های امام خمینی و دکتر شریعتی را تکثیر و چاپ می‌کردیم. حتی دانشجویان شهرستانی هم می‌آمدند و این عکس‌ها را از ما می‌گرفتند و به شهرهای خودشان می‌بردند. هنوز هم من هر وقت آن عکس‌ها را در روزنامه‌ها، کتاب‌ها و سایت‌های فضای مجازی می‌بینم، برایم خیلی خاطره‌انگیز است. یادم هست محمد قلهکی هم این کالک‌ها را تکثیر می‌کرد.



عکس گرافیکی امام خمینی از مرتضی امین الرعايا
که در روز عاشورا در راهپیمایی عظیم مردم حمل می‌شد

● قرار بود درباره راهپیمایی این دو روز بگویید.

○ خب گفتم عکس اصلی که تابلوی راهپیمایی‌ها بود، به بچه‌های انجمن ما متعلق بود [خنده]. آن دو روز واقعاً مهم بود. ما این دو روز می‌رفتیم پیچ شمیران روبه‌روی خیابان کورش کبیر (دکتر علی شریعتی)، یک خیابان کم‌عرض بود که در یکی از کوچه‌های آن منزل آجری و ساده آیت‌الله طالقانی بود. از آن جا به همراه مردمی که آمده بودند، راهپیمایی شروع می‌شد.



آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان، راهپیمایی عاشورای ۱۳۵۷

در این دو روز، از صبح که از خانه بیرون می‌آمدیم، تا غروب آفتاب، یک سره در خیابان و راهپیمایی بودیم. چنان سرگرم بودیم که الان یادم نیست من این دو روز، غذا چه می‌خوردم! خبری از کیک و ساندیس یک دهه اخیر در راهپیمایی‌های حکومتی نبود! [خنده].

واقعاً جمعیت انبوه و خودجوش بود. در تظاهرات روز عاشورا من روی پل خیابان حافظ، چهارراه کالج بودم. از دو طرف پل، تا چشم کار می‌کرد جمعیت بود. جمعیت روی پل و زیر پل، خیلی خوب و منظم پیش می‌رفت. به معنای دقیق کلمه جمعیت موج می‌زد!



موج جمعیت روی پل کالج (حافظ)

عکس‌های این راهپیمایی دنیا را به تعجب واداشت و متحیر کرد. پارچه مخملی بزرگ و براقی را تصور کنید که بر آن نور می‌تابد، موج خاص و باشکوهی دارد! صدها هزار نفر در این دو روز، چنین موج ایجاد کردند! جمعیتی به این انبوهی و فشرده‌گی در خیابان شاهرضا (انقلاب) ندیده بودم. کس دیگری هم در تهران و ایران ندیده بود!

● تحلیل شما از این موج جمعیتی چه بود؟

○ ببینید ما دو نوع «بسیج جمعیت» داریم: یکی جمعیتی که از طرف فرد، حزب یا تشکیلات یا نهادی انقلابی فراخوانده شود و بسیج شود. نوع دوم جمعیتی است که علاوه بر سازمان‌های سازمان دهنده، خود مردم هم خودجوش و خودخواسته توی خیابان بیایند. همه، زن، مرد و کودک و بزرگ، همسایه و هم محلی، همه آمده بودند. از خانواده ما، همه بودند. من، دو برادرم محمدرضا و علیرضا، پدر و مادرم و خواهرم فاطمه (مریم). دیگر «من» در کار نبود، همه «ما» شده بودیم. همه آمده بودند. تمام دوستان دانشجوی، کسانی که با هم کوه می‌رفتیم، انجمن اسلامی داشتیم، نماز جماعت می‌خواندیم و به هم کتاب‌های سیاسی می‌دادیم، خودجوش و اتوماتیک وار آمده بودند. اگر مثل کلاس درس حاضر غایب می‌کردی، هیچ‌کسی غایب نبود! [خنده].

● سازماندهی هم بود؟

○ رهبری و سازماندهی انقلاب در تهران، یک ستاد ناآشکار داشت. کسانی چون آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی، ناطق نوری، محمد جواد باهنر و محمد مفتاح عضو آن بودند (البته سال‌ها بعد ما این اطلاعات را به دست آوردیم). آنان چنان خوب و عالی تظاهرات و راهپیمایی‌ها را سازمان می‌دادند، که توانستند تظاهرات خودجوش قیطریه در ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ را به تظاهرات عظیم و میلیونی روزهای تاسوعا و عاشورای همان سال پیوند بزنند. همه اقشار مردم از روحانی، مذهبی و لائیک گرفته تا چپ‌ها و روشنفکران را به صحنه آوردند.



جمعیت تظاهرکننده روز عاشورای ۱۳۵۷ با علم و گُتل

● مشاهدات خودتان از حضور زنان در این دو روز را بیشتر توضیح دهید.

○ حضور زنان واقعاً استثنایی و تماشایی بود. تا چشم کار می‌کرد، زنان چادری به چشم می‌خورد، ولی بی‌حجاب و غیرچادری هم بودند. یک تکثر دموکراتیک [خنده]. نمی‌دانم، شاید اگر عراق نباشد، نصف جمعیت زن بود. آن‌ها نه فقط زنان تحصیل‌کرده و کارمند، بلکه زنان سنتی و خانه‌دار هم آمده بودند. توجه داشته باشید وقتی زن خانه‌دار و کاسب خورده‌پا به صحنه اعتراض وارد می‌شود، دیگر اجل آن حکومت فرارسیده است.

مثلاً فرض کنید مادر من، که آن واکنش را در قبال رفتن دخترش به دانشگاهی در «خیابان آینه‌هاور» داشت، خودش با خواهرم به خیابان آمده بود و شعار می‌داد. بسیاری از زنان و دختران آمده بودند. شاید برای اولین بار بود که زنان خانه‌دار و سنتی همراه با دخترانشان، چنین پرننگ در صحنه خیابان و انقلاب، حاضر شده بودند.

گویی مردم در روزهای تاسوعا و عاشورا، هم عزاداری می‌کردند و اجر اخروی می‌بردند و هم با حضورشان ستون فقرات رژیم شاه را می‌شکستند. برخی حتی طبق مراسم سنتی، با علم کُتل آمده بودند! به نظر می‌رسید تا آن روز، این عده زن، در تهران در هیچ راهپیمایی شرکت نکرده بودند. جمعیت یکپارچه شعار می‌داد:

- استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی

- مرگ بر شاه!

- نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینیه!

مرحوم دکتر پروین پایدار، پژوهشگر زنان که متأسفانه خیلی زود فوت کرد، در تز دکترایش، به نکته مهم و جالبی در این باره اشاره کرد است و آن اینکه: امام خمینی، همه مردم ایران را خواهر و برادر کرد! (نقل به مضمون). گویی همه ایران برای زنان و مردان امن شده بود. تیلور این تحلیل را من با چشمان خودم در تظاهرات تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷ دیدم. زن و مرد، دختر و پسر، دوش به دوش و همگام و مصمم شعار «مرگ بر شاه» می‌دادند.

● در این رخداد آشکارا شاهد تغییری در سنتی چند صد ساله هستیم، یعنی «خیابانی - سیاسی» شدن گسترده آیین‌های مذهبی که بعد از چهل و چند سال همچنان ادامه دارد و همچنان بلوک قدرت در ایران، مراسم آیینی را پایه قدرت خود می‌داند.

○ اشاره شد یک پدیده جالب و قابل مطالعه، خیابانی - سیاسی شدن مناسک و آیین‌های مذهبی بود. پیش از این مراسم‌های مذهبی این چنینی معمولاً در مساجد، تکایا و بازار برگزار می‌شد. مردم به طور سنتی به بازار می‌رفتند و مراسم را برگزار می‌کردند، اما پس از برپایی نماز عید فطر در ۱۳ شهریور ماه ۱۳۵۷ تا برپایی مراسم تاسوعا و عاشورا در خیابان، بسیاری از این مراسم مذهبی، همراه با انبوه مردم، به کف خیابان کشانده شد. این پدیده‌ای کم سابقه بود. یا حداقل تا آن روز به این وسعت نبود.

ابتدا در خردادماه ۱۳۴۲ و ماه محرم بود که جمعیت مذهبی به خیابان آمدند و از

امام خمینی حمایت کردند. پانزده سال بعد، این پدیده، در ابعادی به مراتب وسیع‌تر، تکرار شد و مهم این بود که استمرار هم پیدا کرد. حرف‌های عاشورایی و حسینی و خصوصاً «ناس» دکتر شریعتی، تبلور عینی پیدا کرده بود! «خون»، که تا پیش از این و در تشیع صفوی به «تریاک» مردم یا سرگرم کردن آن‌ها، تبدیل شده بود، دوباره در رگ جامعه و در تشیع علوی جاری شد! زنجیرزنی و سینه‌زنی، ضربه‌ای شد به تن طاغوت زمان (یعنی رژیم شاه)! حداقل درک ما دانشجویان در آن زمان، چنین بود!



تلفیق «عزاداری» و سیاست در راهپیمایی روز عاشورای ۱۳۵۷ در تهران

تغییر روند در انقلاب اسلامی ایران

● به نظر می‌رسد که تقریباً از همین مقطع تغییر الگوی مهمی در گفتمان انقلاب در ایران و رهبری و پیشگامی آن رخ می‌دهد.

○ بله در همین مقطع یک تغییر الگو هم اتفاق افتاد. تا پیش از این موتور حرکت‌های اعتراضی، با دانشجویان معترض و انقلابی بود، اما از این مقطع به بعد، موتور سازماندهی و تحرک، عملاً به دست مردم عادی و روحانیان و مساجد افتاد. تقریباً تا پیش از نماز

عید فطر در قیطره، دانشجویان پیشتاز و پیشگام حرکت‌های انقلابی مخالف رژیم شاه بودند. مثل تظاهرات ما در چهارراه کالج که کمتر از صد دانشجو، آمدند و شعار دادند و مأموران سرکوب شاه آنان را متفرق کردند. اگرچه آنان در آن زمان خط‌شکن بودند، اما از شهریور ماه ۱۳۵۷، رهبری، تشکیلات و سازماندهی حرکت‌ها، کم‌کم به دست روحانیان افتاد. مردم عادی به خیابان آمدند و علیه شاه و رژیم او شعار دادند.

● **خاطره خاصی هم درباره این تغییر شیفت دارید؟**

○ قبلاً گفتم برخی شب‌های پاییز و زمستان ۱۳۵۷، مسجد لُرزاده می‌رفتم. بالای اتاق محل صندوق قرض‌الحسنه کتابخانه مسجد بود. اداره آن با دانشجویان و پاتوق ما بود. می‌رفتم آنجا و ضمن مبادله کتاب‌ها و جزوه‌های انقلابی و مذهبی، درباره سازماندهی تظاهرات، بحث می‌کردیم.

داغ بحث بودیم که یک دفعه صدای مردم محله، بیرون از مسجد بلند می‌شد که شعار می‌دادند: «معلم شهید ما، دکتر علی شریعتی!»، یعنی مردم خودشان، بدون آنکه ما دانشجویان چیزی به آنان بگوییم، راهپیمایی می‌کردند و شعار می‌دادند. معلوم بود از ما دانشجویان جلوتر زده‌اند! تنها کاری که از دست ما برمی‌آمد این بود که بدویم و با مردم همراه شویم و شعار بدهیم! [خنده] یا یادم هست روزی از روزهای انقلاب پدرم، عموهایم را برای صرف ناهار خانه‌مان دعوت کرد. مادرم غذایی تدارک دیده بود. مهمانان دیر کردند. وقتی آمدند، معلوم شد در مسیر آمدن به خانه ما، اول به راهپیمایی رفته و شعار «مرگ بر شاه» گفته و بعد برای مهمانی و صرف ناهار، به منزل ما آمده‌اند! [خنده]. تا این اندازه مردم جلو افتاده بودند و مبارزه هم کم‌هزینه شده بود.

اجازه بدهید کمی جلوتر بیایم و خاطره جالب دیگری روایت کنم. در همان روزهای انقلاب و در فاصله روزهای ۱۹ تا ۲۱ بهمن، شبی دانشجویان دور هم جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند راه ورود به پادگان عشرت‌آباد، پادگان فعلی سپاه، را شناسایی کنند. یکی از دانشجویان، این مأموریت را به عهده می‌گیرد تا برود و راه‌های نفوذ به پادگان را شناسایی کند. بنده خدا وقتی نزدیک پادگان می‌شود، می‌بیند خلق‌الله تکبیرگویان دارند وارد پادگان می‌شوند! این هم از پیشگامی و پیشتازی دانشجویان! [خنده].

● چرا چنین تغییری اتفاق افتاد؟

○ خوب روشن است! انقلاب دیگر مردمی شده بود. اصلاً انقلاب یعنی همین مردمی شدن. واقعیت این است که دانشجویان و روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی، قدرت بسیج میلیون‌ها مردم را، بنا به دلایل مختلف، نداشتند و ندارند و این مخصوص ایران هم نیست، اما روحانیون سیاسی سال‌ها در مساجد با مردم ارتباط داشتند و حالا همه آن‌ها متصل به پیام و رهبری امام خمینی شده بودند. این شبکه با قلب و دل مردم مرتبط شد و قدرت این سازماندهی زیاد بود. شاه مستبد هم از سال‌ها قبل ریشه هر نهاد، سازمان و تشکل عرفی را قطع و جامعه مدنی مدرن ایران را خفه کرده بود، اما جامعه مدنی مذهبی فعال شده بود و مردم را علیه شاه بسیج می‌کرد. البته نقش رهبری امام خمینی هم کم‌نظیر بود. امام خمینی بین مردم سرمایه اخلاقی داشت و بسیاری از مردم به او اعتماد داشتند. مثلاً این شعار «روح منی خمینی / بت شکنی خمینی»، در اعتراضات بارها سر داده می‌شد.

رهبری امام خمینی شاهکار بود. او هم شاگردان شریعتی و بازرگان و طالقانی را جذب انقلاب کرده بود و هم روحانیون سیاسی و بازاری‌ها و مردم عادی را. در انقلاب ۱۳۵۷ چنان بسیج مردمی شکل گرفت که قابل سرکوب نبود و جهان به آن خیره شده بود. توجه داشته باشید که قصه اینجا تمام نمی‌شود و این بسیج سیاسی و مذهبی فقط طومار رژیم شاه را جمع نکرد و بلوک قدرت در ایران حتی پس از پیروزی انقلاب به این «بسیج خیابانی» ادامه داد و آن را برای خود انحصاری کرد. در جنگ قدرت اوایل انقلاب و سال‌های بعد از آن، بلوک قدرت برای برخورد با منتقدین نظام در حال تأسیس از این بسیج مردمی استفاده کرد و می‌کند. از اینجا به بعد پدیده‌ای شکل گرفت که به آن «اسلام سیاسی» گفته می‌شود.

● برخی مورخان انقلاب اسلامی و تحلیلگران، این دو روز را به نوعی فراندوم مردم برای تشکیل جمهوری اسلامی می‌دانند.

○ بله. این دو روز نشان داد مردم خواهان رفتن شاه و آمدن امام خمینی هستند! مردم «ما» شدند و این «ما» خواهان رفتن شاه شده بود. بعدها مشخص شد که محمدرضا شاه به همراه ارتشبد غلامرضا ازهاری، با هلیکوپتر این تظاهرات میلیونی را از بالا و همان روز تماشا می‌کردند. به گزارش ارتشبد غلامرضا فرودست، شاه به ازهاری می‌گوید:

همه خیابان‌ها مملو از جمعیت است. پس موافقین من کجا هستند؟ و ارتشبد از هاری پاسخ می‌دهد: قربان در خانه‌هایشان! شاه می‌گوید: پس فایده ماندن من در این مملکت چیست؟ و از هاری پاسخ می‌دهد: این بسته به نظر خودتان است!

پس از این تظاهرات عظیم شاه زیر پایش لق شد و تصمیم به رفتن از ایران گرفت. البته مهاجرت درباریان و طرفداران شاه و رفتن آنان به کالیفرنیا در آمریکا، از قبل شروع شده بود. بگذارید این فراز و فرود را با این توضیح تمام کنم. چارلز کوزمن در کتابش «ناگهان انقلاب» درباره انقلاب ۱۳۵۷ می‌گوید: معمولاً در انقلاب‌ها یکی دو درصد مردم در خیابان‌ها برای اعتراض بسیج می‌شوند، ولی در انقلاب پنجاه و هفت ایران حدود ده درصد جمعیت در اعتراض‌ها بسیج شدند (نقل به مضمون). یکی از نمونه‌های این حرف، رخداد تاسوعا و عاشورا بود.

مستضعفین گود عرب‌ها

● شما در خلال پاییز ۱۳۵۷ و اعتصاب کارکنان و کارگران پالایشگاه نفت آبادان، کار خاصی هم انجام دادید؟

○ پاییز ۱۳۵۷ که کارگران پالایشگاه نفت آبادان اعتصاب کردند، مواد گرمایشی، از جمله نفت، کم و گران شد. این کمبود و گرانی به ویژه بر قشر محروم فشار وارد می‌آورد. دوستان دانشجو نگران سرما میان فقرا بودند و اینکه نکند فقرا با انقلاب همراهی نکنند. در چنین مواقع بحرانی، برخی هم سودجو می‌شوند و از کمبودها، برای پُر کردن جیب خودشان حداکثر استفاده را می‌برند.

یادم هست با دوستان دانشجو تلاشی جمعی انجام دادیم و سعی کردیم در حد امکان به بخشی از فقرا برای گرمایش زمستان زغال کُرسی برسانیم. آن موقع یک منطقه محروم در «گود عرب‌ها» در نزدیکی میدان غار بود. سرما بود و نفت هم کم بود. چندین دهه پیش در این مکان کوره‌های آجرپزی بود. به همین خاطر هم منطقه حسابی گود شده بود. جمعی از فرودستان از جنوب ایران به این منطقه مهاجرت کرده و برای خود آلونک‌هایی ساخته بودند و البته در زمان انقلاب یکی از مناطق فقیر تهران بود.

● برایشان چه کار کردید؟

○ به پدرم پیشنهاد کردیم که زغال‌های داخل انبارش را به قیمت خرید در اختیار ما بگذارد. تا ما با کمک دانشجویان این زغال‌ها را کیسه کیسه کنیم و بین مردم در گودعرب‌ها (که بعد از انقلاب و در زمان شهرداری آقای غلامحسین کرباسچی به پارک «بهاران» تبدیل شد) مجانی توزیع کنیم. بنده خدا پدرم هم قبول کرد. این در حالی بود که به خاطر کمبود نفت، قیمت زغال گران شده بود و پدرم می‌توانست کلی سود اضافی کند!

● دوستان شما دست به کار شدند؟

○ به اتفاق جمعی از رفقای دانشجوی چون عباس نوبختی (که در زمان جنگ تحمیلی پل‌های شناور می‌ساخت و الان استاد دروس رشته‌های فنی است)، پیل‌پایه (که بعد از انقلاب در خطوط مناطق مرزی شمال غرب کشور راهساز بود و تا معاونت و قائم‌مقامی وزیر راه مسئولیت گرفت) و چند نفر دیگر، کیسه‌های زغال را آماده و بار نیسان و در گودعرب‌ها مجانی توزیع کردیم.

● واکنش مردم چه بود؟

○ منطقه فقیرنشینی بود. پیرمرد هفتاد، هشتاد ساله می‌آمد از ما گونی ده، پانزده کیلویی زغال می‌گرفت. چنان نحیف بود که زورش نمی‌رسید گونی را بلند کند و به خانه ببرد. ما کمکش می‌کردیم تا به خانه‌اش ببرد. حالا خانه چی؟ یک آلونک سی متری با مصالحی ارزان و نامرغوب! واقعاً خوشحال می‌شدند. مردم خیلی دعاگو بودند.

● زغال‌ها را چگونه توزیع می‌کردید؟

○ پدرم هر یک یا دو روز یک کامیون زغال در انبار خالی می‌کرد و ما هم پس از بسته‌بندی توزیع می‌کردیم. هنگام بارگیری قیافه‌های دوستان خنده‌دار می‌شد. همه صورت و لباسشان سیاه می‌شد.

● این قضیه در محله شما انعکاسی هم داشت؟

○ پسرهای جاهل محل که قبل از انقلاب، پدرشان برای روز تولد شاه در محله جشن تولد می‌گرفت و مطرب دعوت می‌کرد، که قبلاً به آن اشاره کردم، خیال می‌کردند پدر ما دارد زغال‌ها را با سود خوب و عمده می‌فروشد، نمی‌دانستند که کار خیر هست. از حسادت ریختند و پدرم را کتک زدند! با مشت زدند و دندان‌های جلوی او را شکستند. دهانش خونی شد. البته پدرم هم موقع درگیری و کتک‌کاری یک نفر به چهار نفر، فقط نمی‌خورد،

او هم می‌زد.

● بعد چه شد؟

○ با همان وضعیت خونین ما را بردند کلانتری. ضاربین خیلی نگران گزارش پزشک قانونی بودند. توی کلانتری (که آن موقع محل پاسگاه حکومت نظامی هم بود) دم مأمورها را دیدند و نگذاشتند پدر را بیمارستان و پزشک قانونی ببریم! ضاربین گفتند: حاج علی جلائی پور و پسرهایش، پنهانی اطلاعاتیه‌های خمینی رو پخش می‌کنن و عکس اعلاحضرت آریامهر را پاره می‌کنن! از این دست آدم‌های شر هم بودند [خنده]. خدایی بعد از انقلاب، پدرم به رغم نفوذ کلام در محله، کاری به کار آن لات و پسرهایش نداشت و اقدامی علیه آنان نکرد.

زندانی شدن در پادگان عباس‌آباد تهران

● این گزارش به کلانتری محل، باعث دردسر برای پدر و شما نشد؟

○ گفتم ضاربین طلبکارانه رفتند گزارش دادند که حاج علی ضد شاه است. خب توی محل کلانتری، پاسگاه حکومت نظامی هم بود و فرمانده پاسگاه دستور جلب پدر، عمو و من را داد.

● پدرتان دستگیر شد؟

○ بله مأمورها ریختند و ما را گرفتند. کلاً دیگر بیمارستان و پزشک قانونی منتفی شد.

● مأموران حکومت نظامی، با شما چه کردند؟

○ آنان پدرم و من و عمویم (به نام محمد جلائی پور) که بنده خدا اصلاً سیاسی نبود، بازداشت کردند و در پادگان عباس‌آباد زندان کردند. عمو محمد جرمش این بود که فامیلش «جلائی پور» و برادر پدرم بود و مغازه‌اش کنار مغازه پدرم بود. همین!

● شما چه کردید؟

○ خوب من نگران وضع خونین دهان پدرم بودم. لذا تنهاش نگذاشتم. یادم هست از قهوه‌خانه کنار کلانتری یک نایلون یخ درست کردم و روی صورت پدر گذاشتم تا خون بند بیاید.

● در کلانتری با پدرتان چه کردند؟

○ در کلانتری با استناد به موادی از قانون حکومت نظامی، برای ما روی یک کاغذ پرونده

امنیتی تشکیل دادند و فرستادند دادگاه نظامی! اصلاً آن موقع ما نمی دانستیم حقوق چیست و وکیل کیست! تصور کنید من از چه فضایی دارم خاطره می گویم. یادم هست که به خاطر حکومت نظامی و ایجاد وحشت بین مردم، در سر چهارراه‌ها تانک و زره پوش ارتشی مستقر کرده بودند. در برخی خیابان‌ها نیز، ماشین‌های بزرگ ارتشی (معروف به ریو) که پُر از سرباز مسلح بود گذاشته بودند. تمام دوستان دانشجوی من که زغال کیسه می‌کردند، زود صحنه را ترک کردند. همین آقای رضا پیل پایه تازه یک سال بود که از زندان ساواک آزاد شده بود. آن جا پرونده داشت. همه با موتور جیم شدند [خنده].

● در کلاتری از شما بازجویی کردند؟

○ بازجویی به آن مفهوم نه! تعداد روزانه بازداشتی‌ها زیاد بود و مأموران حکومت نظامی هم خسته بودند. فقط به طور فرمالیته، چند پرسش از ما کردند و روی کاغذی نوشتند. همین! اصلاً مثل بازجویی‌های ساواک یا بازجویی‌هایی که الان وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه انجام می‌دهد نبود. صرفاً احراز هویت و مشخصات فردی بود که به عکس شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران تعرض کرده بود [خنده].

بازداشت در زندان پادگان عباس‌آباد

● شما را در همان کلاتری ۱۶ زندانی کردند؟

○ اول در کلاتری بودیم. بعد ما را تحویل مأموران حکومت نظامی دادند. چون پرونده «امنیتی» داشتیم، ما سه نفر را با دستبند و جیب ارتشی با دو نفر پاسبان پادگان عباس‌آباد، در همان خیابان عباس‌آباد (شهید بهشتی فعلی) بردند و تحویل آنجا دادند.

● چه تاریخی بود؟

○ هوا سرد بود. حدوداً اواخر آذر ۱۳۵۷ بود، اما تاریخ دقیقش یادم نیست.

● وضع زندان در پادگان عباس‌آباد چگونه بود؟

○ در تهران حکومت نظامی بود و روزانه ده‌ها نفر را بازداشت می‌کردند. این تعداد زیاد را که نمی‌شد ببرند زندان‌هایی مثل قصر و اوین. ما را در سوله‌های پادگان عباس‌آباد زندانی کردند. این سوله‌ها در اصل خوابگاه سربازهای وظیفه بود. چندین سوله کنار هم ساخته شده بود. دو طرف آن راتخت می‌چیدند و سربازها در آن استراحت می‌کردند، اما برای

تبدیل سوله‌ها به زندان، همه چیز را جمع کرده و فقط موکتی کف آن انداخته بودند! همه هم پُر از زندانی! یادم نیست چند سوله بود.



نمای بیرونی پادگان عباس‌آباد در سال ۱۳۵۷

● چند نفر زندانی بودید؟

○ تعداد کل زندانیان را نمی‌دانم. صد نفر، یا صد و پنجاه نفر بودند. آن جا فقط همان موکت بود. بالش نبود، اما پتوی سربازی بود. توی سوله شلوغ بود. کنار هم می‌نشستند. شب‌ها در سوله را می‌بستند. کسی نمی‌توانست برای ادرار کردن به دستشویی‌های بیرون از سوله برود. سوله هم کیپ آدم بود! زندانیان ناچار بودند در یک سطل و در یک گوشه سوله، قضای حاجت کنند. بوی گند ادرار، کل فضای سوله را تا صبح آلوده می‌کرد که نوعی شکنجه بود (آن بو، هنوز مرا آزار می‌دهد [خنده]). هرچه زندانیان به شیشه می‌زدند تا نگهبانان ببینند و در سوله را باز کنند، تا بتوانیم سطل ادرار را، که پُر شده بود، خارج و خالی کنیم، باز نمی‌کردند. طبق دستور سر ساعت باز می‌کردند. البته این را هم بگویم

که رفتار سربازهای نگهبان با ما عادی بود. زندانیان هم نگهبان‌ها را مثلاً «دژخیم» نمی‌دانستند. سربازها فرزندان همین مردم بودند.

● با عموم محمد چه می‌کردید؟

○ بنده خدا عمومیم محمد، حسابی کلافه بود. فقط می‌توانست به من غر بزند! [خنده].

● روزها چی؟ هواخوری نداشتید؟

○ روزها، البته برای هواخوری و قضای حاجت، درهای سوله باز بود و ما می‌توانستیم برای هواخوری از سوله خارج بشویم، اما بیرون از سوله هوا سرد بود. در کل مدت زندان، با همان لباسی که بازداشت شده بودیم، به سر بردیم.

● نماز چطور می‌خواندید؟

○ صبح زود، در سوله را باز کرده و ما برای وضو گرفتن بیرون می‌رفتیم. نماز فرادی بود. کسی جماعت نمی‌خواند. برخی هم اهل نماز و مذهبی نبودند. همه جور آدم بود. یکی از ویژگی‌های رژیم‌های اقتدارگرا این است که شهروندان متنوع و مختلف مردم با آنان مخالف هستند! همین تنوع، کار را بر رژیم‌های اقتدارگرا دشوار می‌کند.

● وضع غذا چطور بود؟

○ صبحانه نان و پنیری می‌دادند و چای در یک لیوان پلاستیکی. ناهار اغلب آبگوشت بود که در کاسه‌های فلزی ریخته و به ما می‌دادند یا پلو و خورش یا قیمه با برنج، که قاطی هم می‌کردند. شام هم چیزهای ساده و دم دستی، مثل عدسی، سوپ یا لوییا بود.

● در این مدت حمام هم کردید؟

○ خیر! خبری از حمام و نظافت نبود. خوشبختانه زمستان بود و کمتر مشکل عرق و بوی بد بدن داشتیم. البته صبح‌ها وقتی برای هواخوری از سوله بیرون می‌آمدیم، چندین شیر آب کنار سرویس‌های بهداشتی بود که با آن‌ها، خودمان را تمیز می‌کردیم. یادم هست حتی صابون نبود.

● ملاقاتی داشتید؟

○ نه نداشتیم. خبری از ملاقاتی نبود. حتی فکر کنم تا مدتی، خانواده‌ها نمی‌دانستند ما را کجا زندانی کرده‌اند.

● به جز شما سه نفر، چه کسان دیگری با شما زندانی شده بودند؟

○ من یادم هست آقای محمدرضا طالقانی، که بعد از انقلاب مدتی رئیس فدراسیون کشتی ایران بود، با ما زندان بود. بنده خدا در زندان عموماً ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. حتی با پدرم، که اهل کشتی و ورزش بود، حرف نمی‌زد.

● **چپ هم در میان شما بود؟**

○ اگر بود علنی نبود. فقط یادم هست یک چپ توده‌ای تلاش می‌کرد، جوانان را به طرف خودش و عقایدش جلب کند، که چندان هم موفق نبود. کارش نگرفت. در آن جمع زندانیان هژمونی خاصی وجود نداشت. هر چند نفر، دور هم بودند و گپ می‌زدند.

● **پدرتان در زندان چه می‌کرد؟**

○ مثل دیگران، زندان را تحمل می‌کرد! با هم سن و سال‌های خودش، که چندتایی بودند، حرف می‌زد. لزوماً از سیاست هم حرف نمی‌زدند. همین گپ‌وگفت معمولی و روزانه بود. پدرم زندان را آسان گرفته بود و مثل عمویم، گله نداشت. عمویم کلافه بود، چون کاری نکرده بود و ضمناً سیاسی هم نبود.

● **جَو عمومی زندان چطور بود؟**

○ جَو عمومی زندان، مثل آدم‌های داخل آن، متکثر بود. به اصطلاح امروزی، زندانی‌ها چندصدایی بودند. مذهبی، غیرمذهبی، چپ و سکولار، حتی غیرسیاسی مثل عمو محمد من! این طوری نبود که همه یک‌دست باشند و شعار بدهند یا همگی صلوات بفرستند. متنوع بودند. خود جریان انقلاب در خیابان هم همین طور بود. چندصدایی بود. تکه‌تکه کردن جامعه و مردم بعد از انقلاب شروع شد.

● **خاطره خاصی از زندان دارید؟**

○ عمو گله و شکایت می‌کرد. تحمل زندان نداشت.

● **در بیرون از زندان، برای آزادی شما کاری انجام نشد؟**

○ عموی کوچکی داشتم به اسم احمد. آن موقع حدود چهل ساله بود و زن و بچه هم داشت. پدرم یک پسرخاله‌ای داشت به اسم کریم موسویان. عمده فروش میدان تره‌بار تهران بود. مثلاً کل مصرف میوه و سبزی پادگان‌های ارتش تهران را تأمین می‌کرد. به همین خاطر ارتشی‌ها را می‌شناخت. آدم با وجود و سر و زبان‌داری بود. عمو احمد رفته بود پیش او و

ماجرای بازداشت ما را سه نفر را برایش تعریف کرده بود. او گفته بود: حاجی و پسرش رو همراه محمد گرفته اند! او هم گفته بود: غلط کردن که حاج علی را گرفتن، من پیگیری می‌کنم! و پیگیری کرده بود!

● یعنی چه کرده بود؟

○ پیگیری هایش باعث شد وقت دادگاه کل زندانی‌های سوله ما را زودتر بدهند.

● بعد چه شد؟

○ همه زندانی‌ها رفتند دادگاه نظامی.

● بعد از این سفارش، با شما چه کردند؟

○ گفتم زودتر دادگاهی کردند. یادم هست وقتی وارد دادگاه شدیم، چندین نفر نظامی با لباس رسمی نشسته بودند. معلوم نبود کدام قاضی و کدام دادستان هستند! پنج، شش نفری بودند. قاضی دادگاه ما، که سرهنگ بود، آدم محترمی بود. محترمانه با ما حرف می‌زد. یادم هست آخر دفاع پدرم رو به پدرم کرد و گفت: حاج آقا بفرمایید بنشینید! خیلی محترمانه! پدرم حسابی از رفتار آنان خوشش آمده بود! می‌گفت: چقدر مؤدب هستن! معلوم بود افراد دادگاه زیاد ذوب در شاه نبودند! در مجموع ما سه نفر حدود ده دقیقه دادگاهی شدیم! بعد از دادگاه هم ما را به همان سوله اول برگرداندند. یکی، دو، روز بعد همه زندانیان سوله را آزاد کردند!

● چه مدت زندانی بودید؟

○ چند هفته. زمان دقیق آن یادم نیست. احتمالاً از اواخر آذرماه تا نیمه اول دی ماه بود. چون من هم تظاهرات چند میلیونی روز عاشورا یادم هست که شرکت کردم و هم روزی که شاه از ایران رفت!

● بعد از آزادی چه کار کردید؟

○ در محل کار و محله و دانشگاه خبر دستگیری ما پیچیده بود. وقتی آزاد شدیم و به خانه رفتیم، کل فامیل، دوستان، در و همسایه و کاسب‌های محل و همکارهای پدرم ایشان به خانه ما آمدند. مادرم که ما را دید، خیلی خوشحال شد. تا چند روز خانه ما شلوغ بود. دانشجویانی که با هم زغال برای گود عرب‌ها می‌بردیم هم آفتابی شدند و آمدند دیدن. در مدتی که ما بازداشت بودیم، بنده خداها نگران بودند که نام آن‌ها نیز لورفته و توسط

حکومت نظامی بازداشت بشوند! به آنان گفتیم: بابا اوضاع شُل و ولِه! حتی توی زندان، کسی به کسی نیست. خیالشان راحت شد! [خنده].

● خاطره خاصی پس از آزادی دارید؟

○ در خلال یکی از این روزها که به دیدن پدر می آمدند، یکی از کسبه محترم که نزدیک مغازه پدرم گاراژ باربری داشت و آدم شوخ طبعی بود و خیلی هم با پدرم عیاق بود، یادم هست خودکاری دستش بود. کلی حرف زد! بعد در حالی که دستش را با خودکار تکان می داد، گفت: حمید، حمید گوش بده و دیگه از این کارها نکن! (یعنی دیگه بابات رو به زندان نینداز!) بعد با تأکید ادامه داد: پس بگو جاوید شاه و برو جلو! و این حاجی رو دیگه گیر نینداز!

بعد از انقلاب چند سالی او را ندیدم. یک بار که از مناطق جنگی به تهران برگشته بودم، نیمه اول دهه شصت او را مجدداً دیدم. همان آدم، صد و هشتاد درجه چرخیده بود و یکی از طرفداران سفت و سخت ولایت فقیه شده بود! آهسته به او گفتم: بگو جاوید شاه و برو جلو! گفت: جان حاجی این چیزها رو جایی نگو! شَم خوبی داشت! [خنده]. به موقع می دانست کانون قدرت کجاست و خودش را با آن هماهنگ می کرد! به اصطلاح تاریخ مشروطه از «مبارزان روز شنبه» یا همان مبارزان بعد از پیروزی بود!

کتاب‌های جلد سفید و شیوه‌های اطلاع‌رسانی

● یکی از پدیده‌های فرهنگی قابل توجه، از اواخر سال ۱۳۵۶ که از نیمه اول سال ۱۳۵۷ شتاب گرفت، قضیه کتاب‌های موسوم به «جلد سفید» است. یعنی کتاب‌هایی که معمولاً فاقد طرح جلد بودند و فقط اسم کتاب و نام نویسنده روی آن چاپ می شد و عموماً با جلد‌های مقوایی و در رنگ‌های سفید، آبی، سبز، بنفش، نارنجی، زرد و ... در تیراژهای زیاد، گاهی چند ده هزار نسخه، مخفیانه و دور از چشم اداره سانسور کتاب، وابسته به فرهنگ و هنر، چاپ و در تهران و سرتاسر کشور چاپ و پخش می شد. برعکس کتاب‌های معمول، کتاب‌های جلد سفید اغلب نه در کتابفروشی‌ها بلکه در حاشیه خیابان‌ها، کنار مساجد یا برخی از «نمایشگاه‌های» سیار با تخفیف‌های ویژه، گاهی تا چهل، پنجاه درصد، به فروش می رسید. یکی از اقدامات انقلابیون مذهبی آن بود که خودشان یا برخی خیرین، مقداری پول تهیه

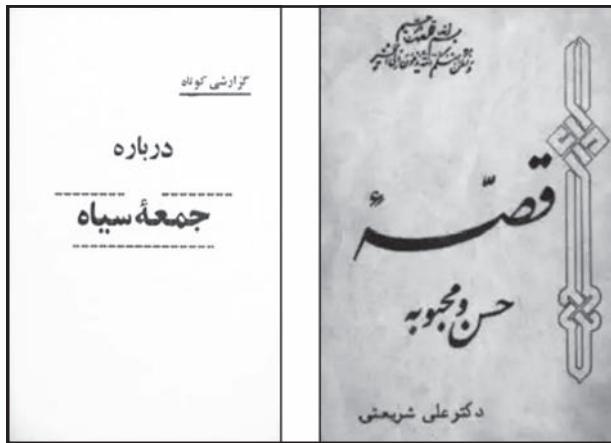
می‌کردند، هزار تا پنج هزار تومان، و چند عنوان کتاب جلد سفید خریداری و بساط می‌کردند و با تخفیف می‌فروختند. هدف اغلب این بساطی‌ها نه فروش و کاسبی، بلکه آگاهی بخشی سیاسی و فرهنگی بود. برخی از گروه‌های مذهبی و چپی، در مواردی حتی کتاب‌ها را مجانی به علاقه‌مندان می‌دادند.

○ همینطور است. این خودش یک ژانر و یک نوع کار فرهنگی شده بود، که قبلاً بدین سان سابقه نداشت. یادم است از سال ۱۳۵۴ که به طور جدی شروع به خواندن کتاب کردم، با چند نوع نوشته روبه‌رو شدم. یکی، ورقه‌های دست‌نویسی بود که معمولاً با کاربن تکثیر می‌شد و خطی بود. این نوشته‌ها شامل مطالب گوناگونی می‌شد مانند گلچینی از گفته‌ها و نوشته‌های افرادی مانند ارنستو چه‌گوارا، فیدل کاسترو، یاسر عرفات، جرجی حبش، مُنیر شفیق. دسته دوم آثار پلی‌کپی شده بودند که معمولاً متعلق به گروه‌های چپ بود. مانند اعلامیه‌ها و برخی جزوات بیژن جزنی، مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و حمید اشرف. یک نوع کتاب هم بود که قبلاً انتشارات حسینیه ارشاد چاپ کرده بود و با وجودی که حسینیه ارشاد توسط ساواک تعطیل شده بود، اما آن جزوه‌ها و کتاب‌ها هنوز دست‌به‌دست و حتی فروخته می‌شد. گاهی هم کتاب‌های چاپ قدیم بود.

از اواخر سال ۱۳۵۶ و در فضای نسبتاً باز سیاسی که به وجود آمده بود، کتاب‌هایی با جلد سفید هم به بازار آمده و نیمه‌علنی فروخته می‌شد. من به محافل مذهبی و مساجدی چون لُرزاده، مسجد آقای مروارید، الهادی، جاوید و قبا که می‌رفتم، می‌دیدم کنار مسجد بساط فروش چنین کتاب‌هایی که چندان هم قطور نبودند، پهن شده است و با قیمتی نازل، به فروش می‌رسند. جاهای دیگر هم بود. گاهی هم کتاب‌ها را مجانی می‌دادند.

● موضوع کتاب‌ها درباره چه بود؟

○ موضوعات کتاب‌ها بیشتر آثار دکتر شریعتی، درباره فلسطین، انقلاب کوبا، انقلاب چین، جنگ ویتنام، سازمان آزادی‌بخش الجزایر، انقلاب الجزایر، آمریکای لاتین و این نوع موضوعات بود. اطراف خیابان انقلاب و هنگام راهپیمایی‌ها هم چپی‌ها آثار خودشان را، بیشتر آثاری از صمد بهرنگی، خسرو گل‌سرخ، برخی آثار علی‌اشرف درویشیان و ترجمه آثاری از مارکس، انگلس و لنین را می‌فروختند. همین کتاب کوچک شریعتی درباره حسن آلاپوش و محبوبه متحدین خیلی مشتری داشت.



دو نمونه از کتاب‌های جلد سفید اول انقلاب

● یکی دیگر از پدیده‌های فرهنگی - هنری که در دوران انقلاب، خصوصاً نیمه دوم سال ۱۳۵۷ رواج پیدا کرد، برپایی نمایشگاه عکس، کتاب و نوارکاست بود. در این نمایشگاه‌ها، کتاب‌ها و نوارهایی با تخفیف ویژه به فروش می‌رفت. همچنین عکس‌هایی از شخصیت‌های تاریخی و انقلابی، مثل غلامرضا تختی، میرزا کوچک خان جنگلی، دکتر علی شریعتی، امام خمینی فروخته می‌شد. در این نمایشگاه‌ها معمولاً عکس‌های شهدای انقلاب و جنایات شاه و شکنجه ساواک نیز به نمایش گذاشته می‌شد. نوارهای سخنرانی‌های انقلابی، به خصوص دکتر شریعتی و سخنرانی‌های امام خمینی در نجف یا نوفل‌لوشاتو، نیز فروخته می‌شد.

○ البته من از این نمایشگاه‌ها کمتر خاطره دارم. فقط یادم هست در میدان کِندی (توحید بعدی) یک نمایشگاه درباره وقایع انقلاب سال ۱۳۵۷. همین یادم هست.

● اعتصاب دو ماهه (۶۲ روزه) مطبوعات یادتان هست؟

○ فقط اخبارش یادم هست. آن موقع من اهل مطالعه روزنامه کیهان، اطلاعات و آیندگان نبودم! البته در جلسات کوه به ما گفته می‌شد حتماً روزنامه بخوانیم و از اخبار ایران و جهان مطلع بشویم، اما من چون اعتقاد و اعتمادی به رژیم و مطبوعات سانسور شده آن نداشتیم، اهل خرید روزنامه هم نبودم. فقط اخبار اعتصاب مطبوعات در فاصله آبان تا دی‌ماه ۱۳۵۷، به مدت ۶۲ روز را شنیده بودم، خبر چندانی از نزدیک نداشتم. بیشتر دنبال خواندن کتاب، گوش دادن به نوار و متن‌های ممنوعه بودم [خنده].

● پس اخبار روز و وقایع انقلاب را چگونه دنبال می‌کردید؟

○ معمولاً خبرهای مهم را شفاهی از دوستان دانشجوییم می‌شنیدم. اصلاً اولین حرفی که بچه‌ها به هم می‌رسیدند این بود «که چه خبر؟». هنوز این سنت ادامه دارد. در وقایع مهمی چون ده شب شعر، نماز عید قیطریه، راهپیمایی‌ها و سخنرانی‌های مساجد نیز خودم شاهد و ناظر بودم و شرکت می‌کردم. سال ۵۷ هم خبرهای بخش شامگاهی رادیو «بی بی سی» را گوش می‌دادم. اخبار امام خمینی یا وقایع مهم انقلاب را داشت. آن موقع بیشتر دنبال تحلیل بودم تا خبر! خبر، خودش می‌آمد، مهم تحلیل بود!

● در ایام انقلاب، در خانه به مادر هم کمک می‌کردید؟ بالاخره ایشان باید برای هفت، هشت نفر که اغلب هم جوان و بخور بودند، هر روز صبحانه، ناهار و شام تدارک می‌دید و به امور جاری خانه، مثل ظرف شستن، جارو کشیدن، لباس شستن، نظافت و بهداشت و گردگیری رسیدگی می‌کرد. آن هم دست تنها!

○ والله مادرم ستون اصلی خانواده ما بود. فقط نگران غذا، پوشاک، سلامت ما نبود، نگران درس ما و وضع معیشت پدر هم بود. وقتی پدرم سال ۵۱ ورشکست شد، بار جابه جایی و اجاره نشینی روی مادر بود. حتی ده سال بعد که پدرم در همین خیابان دروازه شمیران خانه ساخت، فشار اصلی بنایی روی دوش مادر بود. یادم هست بتا زنگ می‌زد می‌گفت: سیمان نداریم!

کاری که پدرم می‌کرد این بود که هر صورتی مادر می‌داد، واقعاً تهیه می‌کرد و غر نمی‌زد، بعضی وقت‌ها ما هم که نبودیم، تنهایی پاکت خریدها را از دم ماشین فولکسش تا آشپزخانه می‌آورد. ما بچه‌ها هم سه تا کار برای مادر انجام می‌دادیم. یکی اینکه هر چه می‌پخت تا آخرش می‌خوردیم [خنده]. دوم اینکه هر جا مادرم کار داشت، بچه‌ها با ماشین او را می‌بردند. در واقع آژانسش بودیم. اگر ماشین نبود، با موتور می‌بردیم؛ مثل شیر می‌نشست پشت موتور. سوم در ظرف شویی در خانه کمک می‌کردیم. ضمناً ما پسرها در مغازه به پدر کمک می‌کردیم. اگر کمک پسرها نبود، پدر از زیر بار ورشکستگی در نمی‌آمد. البته خواهرم بیشتر از ما به مادر کمک می‌کرد، ولی او هم یک پا پسر بود، همه‌اش دانشگاه بود و در جریان انقلاب فعال بود.

در ماه‌های انقلاب و به ویژه از فروردین تا بهمن ۱۳۵۷ اغلب اوقات روز، بیرون از خانه

و درگیر رخداد‌های انقلاب بودیم. وقتی خانه می‌آمدیم هم بیشتر کتاب می‌خواندیم. در خانه همه چیز تمیز و آماده بود! مادرم شام پخته و آماده کرده بود و بخاری هم می‌سوخت و گرما تولید می‌کرد. ما فقط «موظف» بودیم شام‌های لذیذ مادرم، مثل خورشید سبزی، قیمه بادمجان، خورشید آلو اسفناج و کوفته را که زحمت کشیده و پخته بود، بخوریم. یادم هست یک بار پدرم کلی زحمت کشیده بود و با ماشین وانتش یک بشکه نفت خریده بود و تنهایی این بار را توی خانه خالی کرده بود. شب که ما آمدیم به پدرم می‌زدیم که چرا یک بشکه نفت گرفتی؟ یک حلب بیست لیتری باید می‌گرفتی! پدرم می‌گفت: نفستون از جای گرم در می‌آد! نفت تموم شد، شما برید بیست لیتری بگیرید! انصافاً پدر و مادر ما خیلی خوب، پرتلاش و بی‌توقع بودند. فقط برای سلامتی ما دعا می‌کردند. اصلاً منت نمی‌گذاشتند و از ما هم انتظار نداشتند. روحشان شاد.

ملاحظات درباره کابینه دکتر شاپور بختیار

● پس از ناکامی کابینه نظامی تیمسار ازهراری، شاه آخرین تیر ترکش خود را به کار برد و چهره‌ای ملی، که سابقه مبارزه علیه رژیم و حتی تجربه زندان داشت، نخست‌وزیر کرد؛ دکتر شاپور بختیار!

○ بیچارگی حکومت‌های اقتدارگرا این است که خیلی دیر متوجه وقوع بحران‌های بنیان‌افکن می‌شوند. وقتی به اصطلاح از هاله وضعیت گلخانه‌ای بیرون می‌آیند و بیدار می‌شوند که کار از کار گذشته است. محمدرضا شاه به قول خودش «صدای انقلاب» را وقتی شنید و کارنامه حکومت گذشته خودش را در سخنرانی معروف تلویزیونی روز چهارده آبان ۱۳۵۷ نقد کرد که همه چیز تمام شده بود. وقت اصلاحات شاه سال پنجاه بود نه سال ۵۷ و زمانی که تقریباً همه چیز از دست رفته بود و حتی یاران و دوستان دکتر بختیار مشروطه‌خواه و سکولار نیز او را بابت تصمیم جسورانه، اما نابهنگامش برای قبول نخست‌وزیری شاه طرد و نفی کرده بودند.

● جبهه ملی ایران در بخشی از اعلامیه‌ای رسمی، به تاریخ نهم دی ۱۳۵۷، در این باره نوشت: «جبهه ملی ایران بدانسان که اعلام داشته است، نمی‌تواند با وجود نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نماید. شورای مرکزی جبهه ضمن تقبیح شدید اقدام آقای

شاپور بختیار، به آگاهی همگان می‌رساند در این شرایط تشکیل دولت از طرف ایشان به هیچ روی با مصوبات آرمانی و سازمانی جبهه ملی ایران سازگاری ندارد و به همین دلیل از عضویت جبهه ملی ایران برکنار می‌شود».

متعاقب این تصمیم، حزب ایران، که رهبری آن برعهده دکتر شاپور بختیار بود نیز در اطلاعیه‌ای، به تاریخ ۱۰ دی، که روزنامه کیهان آن را در تاریخ شانزده دی ۱۳۵۷ منتشر کرد، رهبر خود را به خاطر قبول پست نخست‌وزیری شاه برکنار کرد. در بخشی از این اعلامیه آمده است: «آقای شاپور بختیار بدون هیچ‌گونه مأموریتی از طرف حزب [ایران] اقدام به قبول زمامداری کرده‌اند، لذا بدین وسیله اعلام می‌شود از کلیه سمت‌هایی که در حزب داشته‌اند، برکنار می‌گردد».



دکتر شاپور بختیار (۱۳۷۰ - ۱۲۹۴)، آخرین نخست‌وزیر شاه در جمع خبرنگارها

○ نخستین فردی که در قبال نخست‌وزیری دکتر بختیار واکنش نشان داد، جبهه ملی ایران و رهبر آن دکتر کریم سنجابی بود. سنجابی که پیرو ولایت فقیه نبود! جبهه ملی و دکتر سنجابی رسماً با صدور اعلامیه‌ای، بختیار را از جبهه ملی اخراج کردند.

اتفاقاً برخلاف تبلیغی که بعدها شد، وقایع پس از انقلاب نیز نشان داد که بختیار عنصری «ملی» و «دوستدار وطن» نبود و مثلاً برای مبارزه با رژیم برآمده از انقلاب پنجاه و هفت، به دامن صدام حسین و رژیم بعثی عراق پناه برد. در ماجرای کودتای نوژه، از صدام کمک گرفت! چنین شخصی را می‌توان «ملی» و «دموکرات» نامید؟

رفتار دکتر بختیار و مسعود رجوی را با رفتار بعدی سید ابوالحسن بنی صدر در پاریس مقایسه کنید. بختیار و رجوی به صدام حسین پناه بردند، ولی بنی صدر شرافتمندانه در پاریس ماند و حاضر نشد منافع ملی ایران را با دوستی و رابطه با صدام حسین طاق بزند. البته بنی صدر در مقایسه با بازرگان خطا کرد. چون بعد از پیروزی انقلاب، وقتی فشار حزب جمهوری اسلامی علیه بازرگان و بنی صدر زیاد شد، بازرگان خیلی پخته و خشونت پرهیزانه عمل کرد. فریب «میلشیا‌های» مجاهدین خلق را نخورد، ولی بنی صدر خطا کرد و با مسعود رجوی (رهبر مجاهدین خلق که مسلحانه مبارزه می‌کردند)، از ایران خارج شد و با هواپیما در فرودگاه نظامی فرانسه فرود آمد.

سفر دانشجویی به شهر قم

● از خودتان شنیدم که حوالی دی ماه ۱۳۵۷ سفری دانشجویی به قم داشتید و با برخی از شاگردان امام و مراجع تقلید دیدار داشتید. توضیحی می‌دهید؟

○ ایام حکومت نظامی بود. من و پدرم تازه از زندان آزاد شده بودیم. ماشین‌های جیپ ارتشی، برای کنترل اعتراضات، در محلات و خیابان حضور داشتند. یادم هست سر همین خیابان شکوفه واقع در خیابان شهباز، یک خودروی زرهی پُر از سرباز، می‌ایستاد. در آن جو حکومت نظامی و انقلابی بعضی از دانشجویان احساس مسئولیت کردند و دوست داشتند فضای ترس از حکومت نظامی را بشکنند، مثلاً با ساخت کوکتل مولوتوف و پرتاب آن به طرف خودروهای ارتشی و نظامی، ضربه‌ای به رژیم بزنند، ولی همین دانشجویان هم دنبال کار سرخود نبودند و گفتند قبل از هر اقدامی برویم از افرادی که به امام خمینی دسترسی دارند پرسیم. به همین دلیل با جمعی از دانشجویان فعال دانشکده از جمله رضا پیل‌پایه، محسن بهشتی سرشت و دیگران به قم و منزل آیت‌الله علی مشکینی رفتیم. آیت‌الله مشکینی از شاگردان امام خمینی بود که نظرات انقلابی هم داشت و درس اخلاق می‌داد. منزل و زندگی ساده‌ای داشت. در خانه ساده‌اش تقریباً چیز تشریفاتی نبود. به اتاق ایشان رفتیم. یک فرش ساده و پاخورده پهن بود. ایشان و ما روی زمین همان جا نشستیم. دوستان از ایشان موضوع پرتاب کوکتل مولوتوف را پرسیدند. آقای مشکینی گفت: الان نمی‌دانم! اجازه بدهید پرسم و بعد به شما بگویم! بروید بعد از نماز مغرب تشریف بیاورید.

آن موقع امام خمینی از نجف و عراق بیرون آمده بود و در فرانسه و منطقه نوفل لوشاتو بود. برخی از روحانیون مبارز و انقلابی داخل ایران و قم، تلفنی با دفتر ایشان تماس داشتند. نماز مغرب و عشاء را خواندیم. آیت الله مشکینی آمد. معلوم بود سؤال را دنبال کرده است. با همان لحن آرام و صدای خاص خودشان گفتند: حضرت امام اجازه چنین کاری را نمی دهند!

جالب بود. همان آدم متوجه می شد انقلاب رهبر و مدیر دارد و اجازه انجام هر کاری را به پیروانش نمی دهد. خیلی ها فکر می کنند انجام انقلاب همینجوری خودجوش عملی می شود! خصوصاً کارهایی که جان مردم را به خطر بیندازد، در سرنوشت اعتراضات و رسیدن به هدف خیلی مهم است. امام خمینی حدوداً یک دهه قبل هم در دیدار با دو نفر از سران مجاهدین خلق در نجف، مبارزه مسلحانه و تروریستی را تأیید نکرده بود. به نظر من مشی امام خمینی در دوران مبارزه، پرهیز از خشونت بود. بی خود نبود که برخی از خبرنگارها و تحلیلگران غربی به او لقب «گاندی ایران» را داده بودند.

● همین یک دیدار را در قم داشتید؟

○ بعد از آن همگی سری به منزل آیت الله شریعتمداری زدیم. منزل و اتاق ایشان خیلی شلوغ بود، اصلاً قابل مقایسه با منزل آقای مشکینی نبود. شاید بیش از سی، چهل نفری دور ایشان جمع شده بودند. بیشتر هم آذربایجانی بودند. یک عده برای دیدار می آمدند و یک عده پس از دیدار به بیرون اتاق می رفتند. چهره نورانی ایشان را هنوز به یاد دارم. به راحتی نمی شد نزدیک شد و با ایشان صحبت کرد، ازدحام و فشردگی جمعیت زیاد بود. دسته دسته دوستداران و مقلدان آذربایجانی، می آمدند و «سهم امام» و دیگر وجوه شرعی خودشان را به ایشان نقدی می دادند. جالب بود آیت الله شریعتمداری هم خیلی ساده پول ها را می گذاشت زیر پتویی که روی آن نشسته بود! بدون هیچ رسیدی. کاملاً مبتنی بر اعتماد بود.

فرصتی دست داد تا با ایشان صحبت کوتاهی بکنیم. از ایشان پرسیدیم: این حکومت اسلامی که می فرمایید، چه ویژگی هایی دارد؟ ایشان گفتند: بگذارید این آقا [شاه] برود، بعد فکر می کنیم چه باید بکنیم! الان می شود فهمید که آن موقع درباره مشخصات دقیق نظام آینده، اندیشه دقیقی در کار نبود. غیر از همان کتاب کوچک امام خمینی درباره

حکومت اسلامی، که در پایان دهه چهل در نجف مطرح کرده بود. بعد از این دیدار و پس از زیارت حضرت معصومه به تهران برگشتیم. سفر یک روزه بود. جو قم، انقلابی بود. البته سوهان مغازه صفایی هم در راه بود! هر کدام سوهان خریدیم، درجه یک بود!

درباره ابوذر ورداسبی

● یکی از شخصیت‌های بی‌سروصدا، اما قابل‌اعتنای پیش از انقلاب اسلامی، در فاصله سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ ابوذر ورداسبی بود که نقدهای او بر کتاب‌های تاریخی مارکسیستی، از جمله کتاب «اسلام در ایران» نوشته پطروشفسکی، مورد توجه محافل مذهبی و دانشجویی قرار گرفت. در همین راستا دو کتاب «ایران در پویه تاریخ» (سال انتشار ۱۳۵۶) و «جزمیت فلسفه حزبی» (سال انتشار ۱۳۵۷) از او چاپ شد که دست‌به‌دست می‌گشت. نقد ورداسبی بر کتاب «واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتووالی» نوشته محمدرضا فشایی نیز کتابی قابل‌ملاحظه در همان سال‌ها بود.

○ بله آقای ابوذر ورداسبی هم آن موقع کتاب‌هایی در نقد تاریخ‌های مارکسیستی می‌نوشت. به همین دلیل دانشجویان مذهبی و سیاسی او را شناخته بودند. مثل کتاب «ایران در پویه تاریخ». ایشان آن ایام فردی فرهیخته و باسواد شناخته شده بود. یک سخنرانی هم در دانشکده پلی‌تکنیک کرد که من هم رفتم. خیلی شلوغ بود. بیش از پانصد نفر آمده بودند تا به سخنرانی او گوش بدهند. من برای اولین و آخرین بار او را از نزدیک در آن جا دیدم. بعدها به مجاهدین^۱ پیوست.

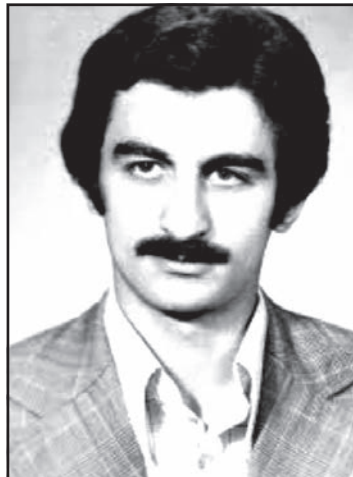
○ متأسفانه در ایران و در جریان چالش‌های قدرت برای استقرار نظام سیاسی جدید پس از انقلاب، خیلی نیروی انسانی ایرانی در طرفین این درگیری جان باختند. این هزینه‌ها یکی از هزینه‌ها و پیامدهای بیشتر انقلاب‌هاست. به همین دلیل اکنون در جامعه‌شناسی سیاسی پذیرفته شده است که هزینه رویکرد «تغییر انقلابی» بالا است.

۱. ابوذر ورداسبی که قبل از انقلاب چندین سال زندان بود، پس از انقلاب با مجاهدین از کشور خارج شد. در پاریس و عراق همراه آنان بود. در جریان عملیات مرصاد و در مرداد ماه ۱۳۶۷ خودش و همسرش که دختر استاد فرشچیان مشهور بود، هر دو در خلال جنگ و درگیری در کرمانشاه با نیروهای ارتش و سپاه، کشته شدند.

شهادت استاد کامران نجات‌الهی

● یکی از وقایع دلخراش در خلال ماه‌های منجر به انقلاب، کشته شدن استاد دانشگاه پلی‌تکنیک کامران نجات‌الهی در روز پنجم دی ماه ۱۳۵۷ بود. شما چیزی یادتان هست؟

○ بله یادم هست، اما خودم شاهد ماجرا نبودم و شنیدم که جمعی از اساتید دانشگاه در اعتراض به ورود نیروی‌های نظامی به محیط دانشگاه در وزارت علوم، در خیابان ویلا، تحصن و اعتصاب کردند. ظاهراً شهید کامران نجات‌الهی داشته برای آنان سخنرانی می‌کرده که ناگهان تیری به او اصابت کرد و به شهادت رسید. دولت همان موقع اعلام کرد این تیراندازی تصادفی بوده است. شهادت این استاد دانشگاه، که خیلی هم جوان بود و تازه استاد دانشگاه شده بود، احساسات همه مردم تهران و ایران را جریحه‌دار کرد. ما دانشجویان واقعاً ناراحت شدیم. من البته هیچگاه ایشان را ندیده بودم. بنده خدا واقعاً و همه‌جوره بی‌گناه بود. جوانمرگ شد!



استاد کامران نجات‌الهی (شهادت در سال ۱۳۵۷)

۱. در مراسم تشییع جنازه استاد کامران نجات‌الهی، رژیم به تظاهرکنندگان حمله کرد و پنج نفر شهید و ده‌ها نفر زخمی شدند. پس از پیروزی انقلاب، خیابان «ویلا» که محل شهادت استاد نجات‌الهی بود، به نام ایشان نامگذاری شد. درباره وی فاطمه فروغی کتابی با نام «فصل گل سرخ؛ روایتی داستانی از زندگی استاد شهید کامران نجات‌الهی» دارد که انتشارات سوره مهر آن را در سال ۱۳۸۸ روانه بازار کرد. همچنین مستندی پنج‌گانه و یک دقیقه‌ای درباره وی، با عنوان «انقلاب تقاطع استاد نجات‌الهی» به کارگردانی نسیم نجفی نیز در سال ۱۳۹۲، ساخته شد.

عکس امام خمینی در ماه

● یکی از وقایع حاشیه‌ای در آستانه پیروزی انقلاب، که کاریزما و مشروعیت معنوی امام خمینی را افزایش داد، ماجرای انعکاس عکس ایشان در ماه بود. غروب ۲۳ دی ماه ۱۳۵۷ به نحو گسترده‌ای در کشور این خبر شایع شد که عکس امام خمینی در ماه افتاده است. گویا تعداد زیادی از مردم به ماه خیره شدند. برخی چنین عکسی را در ماه دیدند! برخی نیز ندیدند! حتی این شعارها شنیده شد: «مردم چه وقت خوابه/عکس امام تو ماهه» و «به کوری چشم شاه/عکس امام تو ماهه» خاطره شخصی شما از این ماجرا چیست؟

○ من این دو شعار را نه خودم شنیدم و نه از کس دیگری بعداً شنیدم. آن تاریخ را هم یادم نیست، اما درباره این «شایعه» و «خبر» به نکته‌هایی می‌توانم اشاره کنم:

نکته اول اینکه، من از همین بچه‌های دانشکده خبر عکس امام را شنیدم که نقل می‌کردند. برخی با تردید خبر را نقل می‌کردند. یادم نیست کسی با اعتماد و اطمینان گفته باشد. این طوری نبود که آنان دم غروب بروند تو حیاط و آسمان را نگاه کنند ببینند عکس در ماه هست یا نه! اما موضوع خبر عکس، توی گفتار دانشجویان بود.

نکته دوم، مسجد لُرزاده بود. یادم هست چند نفر در حیاط مسجد آسمان را نگاه می‌کردند، اما یادم نیست کسی گفته باشد که: آی من دیدم! اما این «خبر» میان مردم کوچه و بازار بود. حتی این خبر در خانواده ما و بین پدر، مادر، برادرها و خواهرم فاطمه (مریم) گفته می‌شد.

● اجازه بدهید در همین باره دو خاطره در تکمیل خاطرات شما، بدون هیچ داوری و تحلیلی، نقل کنم. سایت «تاریخ ایران» در تاریخ یازده خرداد ماه ۱۳۹۰ مصاحبه مفصلی با مرحوم علی اکبر هاشمی رفسنجانی درباره خاطراتش از امام خمینی منتشر کرده است. آن مرحوم در بخشی از این مصاحبه گفته است: «... در دوره‌ای که مبارزات اوج گرفته بود، شایعاتی در تهران حسابی پیچیده بود که عکس ایشان را مردم شب‌ها در ماه می‌بینند. ما هرچه نگاه می‌کردیم، نمی‌دیدیم، ولی خیلی شایع بود. همه می‌گفتند: عکس ایشان را می‌بینند. بعد که ایشان آمدند ایران، من یک بار از ایشان پرسیدم. گفتم: وقتی این شایعات بود، شما خودتان هم به ماه نگاه کردید؟»

ایشان خندید و گفت: این بازی‌ها را هیچ وقت باور نکنید. کسی در ماه عکس ندارد، توهم می‌شود. البته توضیحاتی دادند. گفتند: آدم وقتی به یک چیز فکر می‌کند و از دور نگاه می‌کند، ذهنش آن‌جا خلق می‌کند. مردم چون چنین چیزی شنیده بودند، نگاه که می‌کردند، یک شکلی برایشان ترسیم می‌شد. این‌ها را باور نکنید.

هیچ حاضر نبودند یک کرامتی به خودشان منتسب بشود. من واقعاً هیچ ندیدم! دل ما می‌خواست ایشان از این کرامت‌ها داشته باشند، ولی نمی‌شد، برعکس می‌شد...

همچنین پایگاه خبری فردا در تاریخ هفده بهمن ۱۳۹۷ خاطره زیر را از آیت‌الله سید موسی شبیری زنجانی روایت کرده است: «آقای اخوی مرعشی می‌گفت: در مشهد، من، آقای [سیدعلی] خامنه‌ای، آقای واعظ طبسی تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی فلسفی و آشیخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الان عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است! ما انکار کردیم و گفتیم: این چنین نیست! آقای طبسی گفت: آقا بیاید ببینید! الان پیدا است و به زور ما را بیرون کشانید. میرزا جواد آقا تهرانی که می‌دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: من که چیزی نمی‌بینم! آقای طبسی با تندی گفت: تو همیشه مناقشه می‌کنی! نباید همه چیز را انکار کنی! آقای فلسفی گفت: من چیزی حس نمی‌کنم! آقای خامنه‌ای گفت: چشم‌های من ضعیف است، لذا نمی‌توانم شهادت بدهم، ولی مثل اینکه کَلَف‌های ماه [لکه‌های روی ماه] قدری بیشتر شده است! یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می‌کنم! آشیخ مهدی نوقانی گفت: من عبا و عمامه‌ای می‌بینم، ولی خوبی [آیت‌الله سید ابوالقاسم خویی] یا خمینی، تشخیص نمی‌دهم!». جالب اینکه برخی از رهبران جامعه روحانیت تهران، بر این باور بودند که این برنامه ساواک برای خراب کردن چهره امام خمینی نزد دانشجویان، قشر تحصیلکرده و روشنفکران است!

○ بله به منابع و موارد خوبی اشاره کردید. آن حرف آقای هاشمی رفسنجانی که از زبان امام گفت، لب مطلب است. البته می‌شود موضوع مشاهده عکس امام خمینی در ماه را از منظر روان‌شناسی اجتماعی هم توضیح داد.

● ممکن است توضیح بدهید؟

○ گفتم عکس امام توی ماه نبود، ولی ذکر دیدن عکس امام در محاوره‌های مردم بود.

می‌شود این جوری تحلیل کرد که مردم امام خمینی را دوست داشتند. او را قهرمان ضد شاه می‌دانستند. یک نظریه روان‌شناسی هم هست که می‌گوید: وقتی شما به یک عکس یا تابلوی پیچیده و خط‌خطی نگاه می‌کنید و خیره می‌شوید، چیزی که دوست دارید، یا در ذهن شماست، در آن می‌بینید! یا به عبارت دقیق‌تر: آن تصویر را در ذهنتان بازسازی می‌کنید! حالا می‌خواهد هر چیزی باشد!

امام خمینی، به‌عنوان یک سید روحانی و مرجع تقلید شجاعی که جلو شاه، با آن قدر قدرتی‌اش، ایستاده، معلوم است که مردم دوستش دارند. مردم نجات خودشان از شر ظلم شاه را در خمینی می‌دیدند، تا جایی که در خیال خودشان ممکن است عکس امام خمینی را در ماه هم ببینند! در واقع این یک تصویر خیالی بود!

نکته مهم این است که تقریباً بسیاری از رهبران روحانی آن زمان که در مبارزه بودند، مثل آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله مطهری، آیت‌الله بهشتی، آقای هاشمی‌رفسنجانی، آیت‌الله مهدوی‌کنی، آیت‌الله دکتر باهنر و آیت‌الله دکتر مفتاح در سخنرانی‌های عمومی خودشان به این موضوع و ابعاد فراجهانی امام نپرداختند. اگر واقعاً عکس امام را دیده بودند و این خبر را قبول داشتند، حتماً از آن در سخنرانی‌هایشان استفاده می‌کردند، اما نکردند و برخی نیز انکار کردند، مثل آیت‌الله مهدوی‌کنی. خود امام دنبال اطلاق حرف‌های ماورایی به خودش نبود.

● چرا امام خمینی که می‌دانست این شایعه دروغ است، تا آخر عمر نفیاً و اثباتاً در منابع عمومی چیزی نفرمود و ساکت ماند؟

○ خوب این از زیرکی ایشان بود! مهم این است که تأیید نکردند، ولی به احساسات مردم هم کاری نداشتند. امام، رهبری بسیار با هوش و موقعیت‌سنج بود. ضمناً به بسیاری از موضوعات دیگر هم نپرداخت. مثلاً اصلاً وارد قصه اختلافات آقای مطهری با دکتر شریعتی نشد. ایشان خیلی چیزها را تا آخر عمر نگفتند، این هم یکی! مبنای کار ایشان در رهبری، ایجاد وحدت بود و همه مردم را علیه شاه بسیج کرد. به همین دلیل او با جنگ چریکی انقلاب را پیروز نکرد. با «بسیج یکپارچه مردم» علیه شاه این کار را انجام داد.

نامه دکتر مصطفی رحیمی به امام خمینی

● یکی از موضوعات قابل اعتنا، اما مغفول، نامه دکتر رحیمی^۱ به امام خمینی در اواخر دی ماه

۱. دکتر مصطفی رحیمی (۱۳۸۱-۱۳۵۵)، حقوقدان، نویسنده و مترجم برجسته دهه‌های چهل و پنجاه؛ در آغاز آن نامه نوشت: «آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آن جناب بنویسم، احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی‌شائبه، نه بر مبنای احساسات و قهرمان پرستی، بلکه بر مبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچکس دیگر نمی‌توانست، هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید و هم صدای خود را در برابر دولت‌های بزرگ ستمکار بلند کردید. شما با رهبری خردمندان خود پایه‌های رژیم سفاکی را که تمام دولت‌های روی زمین از شرق و غرب به تحکیمش می‌کوشیدند، چنان به سرعت و شدت لرزانید، که امروز چون منی قادرم این نامه را داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تا چندی پیش، محال بود هیچ‌کس حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد، به دست جلادان یا نابود شده، یا سخنش در میان سلول‌های زندان گم می‌شد...»

رحیمی ضمن مخالفت صریح با عنوان «جمهوری اسلامی»، درباره نسبت «دموکراسی» و «جمهوری اسلامی» نوشت: «... شما تنها کسی هستید که اگر به جای «جمهوری اسلامی» اعلام «جمهوری» مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده‌ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید، بلکه در قرن مادی‌گرایی ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بُعد عظیمی بخشیده‌اید و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد آن چنان که من می‌فهمم جمهوری اسلامی یعنی آنکه حاکمیت متعلق به روحانیون باشد و این برخلاف حقوق مُکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری‌ها و جانبازی‌های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که: «قوای مملکت ناشی از ملت است». این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی است برگشت‌ناپذیر. البته ملت [...] معقول نیست که حق حاکمیت خود را به قِیم شخصی یا اشخاصی واگذارد.»

دکتر رحیمی دریافته بود روحانیون و انقلابی‌های مذهبی در ایران معاصر و در خلال ماه‌های انقلاب، طرح و برنامه منسجم اقتصادی، اجتماعی و مدیریتی برای گرداندن کشور ندارند و در این زمینه با هوشیاری نوشت: «... قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی - اقتصادی) - اجتماعی) برای حل بحران‌های امروزی کافی نیست.»

دکتر رحیمی، که کتابی نیز درباره قانون اساسی مشروطیت نوشته بود و مطالعات فلسفی و حقوقی خوبی داشت، در فراز دیگری از این نامه با تکیه بر تجارب متعدد شکست حکومت‌های دینی و مذهبی در طول تاریخ و موضوع مهم «قدرت» و خطر «قدرت مطلق» نوشت: «بار دیگر به بحث درباره آفتی به نام قدرت برگردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام و مسیحیت و هر دین دیگر را، آنجا که مربوط به حکومت است، به یک‌باره می‌شوید. چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه را در خود حل می‌کند. امپراتوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراتوری‌ها نداشت. در تاریخ قدیم‌تر عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند، معنوی‌تر از ساسانیان نبودند و صفویان بدان سبب که شیعه بودند، امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، به نام خلیفه حکومت می‌کردند. ناصرالدین‌شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می‌دانست.» پرسشی تاریخی او این بود: «... اگر گفته شود آیت‌الله خمینی می‌خواهد طبقه یا قشر روحانی را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهد

۱۳۵۷ و فقط یک روز مانده به خروج محمدرضا شاه از ایران است. این نامه در روزنامه اطلاعات منتشر شد. امام خمینی به این نامه پاسخ نداد. نامه در زمان خودش تقریباً ناخوانده و پیام آن ناشنیده ماند، اما در چند سال اخیر بیرون و داخل کشور، آن نامه توجه محافل مختلف پوزیسیون و اپوزیسیون را جلب کرده است. شما این نامه را آن موقع خوانده بودید؟

یادم هست من هم این نوشته را خواندم، ولی واقعیت این است که در آن فضای احساسی و انقلابی، کسی نگرانی‌های دکتر رحیمی را دریافت نکرد. همه نگران چگونگی پایان دادن به حکومت شاه بودند، که امام هم داشت این مبارزه را رهبری می‌کرد. اصلاً اندیشه سیاسی انقلابیون (اعم از چپ و مذهبی) خیلی ساده بود و «نهادی و پیچیده» نبود. فلسفه حکومت کردن در «فرد» دیده می‌شد. می‌گفتند: شاه فاسد می‌رود و خمینی آزاده می‌آید و مشکلات کشور حل می‌شود! کسی نگران «نهاد» حکومت نبود. حرف شادروان رحیمی در دفاع از «نهاد مدرن حکومت» بود و درباره حکومت شخصی نبود. خلاصه حرف او و حتی مهندس بازرگان شنیده نشد.

بازرگان هم گفت به خاطر شخص امام خمینی نهاد ولایت فقیه را تصویب نکنید. عزت الله سبحانی و رحمت الله مقدم مراغه‌ای هم در مجلس خُبرگان چنین سخنانی گفتند و شنیده نشد.

○ آن موقع من نوعی بیست و یک سالم بود و حکومت خوب را با حاکم خوب می‌فهمیدیم. اکنون درباره معنای اندیشه سیاسی رحیمی می‌شود گفت که او در آن زمان از ضرورت و اهمیت «لیبرالیسم سیاسی» در ایران صحبت می‌کرد. از دموکراسی خواهی و از حاکمیت مردم و قانون دفاع می‌کرد، اما این نامه و پیام در همان زمان، تبدیل به یک نیروی اجتماعی

داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟».

دکتر رحیمی که دکترای حقوق از فرانسه داشت و روشنفکری سکولار و معتقد به جدایی دین از حکومت بود در آن نامه نوشت: «...پس چه بهتر که برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاوردهای دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آن‌ها و ارزش‌گذاری آن‌ها (و نه قبول بی‌چون و چرای قاعده‌ای که در جای دیگر معتبر است) بازکنیم».

جوهر نامه تاریخی دکتر مصطفی رحیمی به امام خمینی را می‌توان در این دو جمله او خلاصه کرد: «جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد» و «شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نیالاید».

و جمعیتی دموکراسی خواه در ایران نشد.

مردم می‌گفتند: امام خمینی، که مرجع تقلید و عادل است، استبداد نخواهد کرد. حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس استبداد کردند، امام خمینی نخواهد کرد. مگر مرجع تقلید می‌تواند مُستبد هم باشد؟ حتی روشنفکران هم به نامه رحیمی توجه چندانی نکردند. به بیان دیگر در دوره مدرن ایران و خصوصاً در دهه پنجاه، اندیشه سیاسی عمیق نبود و ضمناً هنوز تجربه ولایت فقیه، حکومت اسلامی و به قدرت رسیدن روحانیت در ایران، وجود نداشت. در سال ۱۳۵۷ مردم به همه چیز خوش بین بودند. ضمناً واقعیت این است که «دموکراسی» در گونه‌های مختلف آن در گفتمان‌های انقلابی دهه چهل و پنجاه جای چندانی نداشت.

این است که این نامه، چنان که باید خوانده و پیام آن شنیده نشد. مصطفی رحیمی انسان عمیق و شجاعی بود. روشنفکری مسئول که در اوضاعی که همه تحت تأثیر کاریزمای امام خمینی بودند، او شجاعانه و مؤدبانه دغدغه‌های خود درباره ضرورت تفکیک نهاد دین و دولت نوشت و منتشر کرد.



دکتر مصطفی رحیمی، نظریه‌پرداز «حکومت قانون»

با این همه توجه داشته باشید که اکنون چهل و پنج سال از حکومت دینی می‌گذرد و پیامدهای منفی آن بر توسعه پایدار و همه‌جانبه ایران روشن شده، ولی همچنان برای

طرفداران اسلام سیاسی، حکومت دینی جذاب است. به نظر من محور اصلی فکر «اسلام سیاسی» همین اعتقاد به «حکومت دینی» است تا با آن بتوان جامعه اسلامی را از طریق اجرای احکام اسلامی ایجاد کرد. شما ببینید همچنان این ایده در بخش‌های قدرتمند محافل مذهبی جامعه هوادار دارد.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت: یکی از چالش‌های مهم آینده ایران همین چالش میان طرفداران «حکومت دینی» و «حکومت عرفی» (که رحیمی از آن سخن می‌گفت) است. امام خمینی همان موقع برای حل این چالش به جای استفاده از ترکیب «حکومت اسلامی» از «جمهوری اسلامی» استفاده کرد، اما خالص‌گرایان (یا همان اصولگرایان مذهبی رادیکال) میان معتقدان به اسلام سیاسی، حتی دوست دارند «جمهوری اسلامی» را به «حکومت اسلامی» تبدیل کنند... بنابراین به‌رغم گذشت نیم قرن (و چه بسا گذشت یک صد و بیست و پنج سال پس از انقلاب مشروطه) چالش‌های توسعه سیاسی ایران همچنان پیش روی ماست.

شاه رفت!

● یکی از وقایع مهم، که در سقوط رژیم شاه مؤثر بود، خروج محمدرضا شاه پهلوی از ایران در صبح روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ بود. ظاهراً شاه پس از مشاهده جمعیت انبوه تظاهرکنندگان روزهای تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷، تصمیم نهایی خودش برای خروج از کشور را گرفت. وی پس از نخست‌وزیر کردن دکتر شاپور بختیار، به اتفاق خانواده و در حالی که نخست‌وزیر سیزده‌ساله‌اش امیرعباس هویدا هنوز در زندان و داخل کشور بود، از ایران خارج شد. خاطرات شخصی شما از این روز چیست؟

○ کاملاً یادم هست. حوالی ساعت چهار عصر بود. با شادی و خوشحالی، از پیچ شمیران به طرف میدان فردوسی پیاده می‌رفتم. مردم خوشحال بودند، می‌جنبیدند و می‌رقصیدند. شما شادی محض را در خیابان می‌دید. عده‌ای پیاده یا موتورسوار، صفحه اول روزنامه کیهان را که با تیتراژ درشت نوشته بود «شاه رفت!» بالای سرشان گرفته بودند. رانندگان ماشین‌ها چراغ‌های خود را روشن کرده بودند و بوق ممتد می‌زدند و برف‌پاکن‌ها را جلو کشیده و به حال رقص، روشن کرده بودند! برخی اسپند دود می‌کردند. بعضی از جوانان،

از شدت شادی و شغف، توی خیابان یا پیاده‌رو، قَر می‌دادند. ترافیک شدید و خیابان‌ها بسته شده بود. چند راننده، از ماشین‌های خود بیرون آمده و می‌رقصیدند. مرد و زن از «رفتن شاه» خوشحال بودند. همان روز، این شعار شنیده می‌شد:

شاه فراری شده!

سوار گاری شده!



شادی مردم در روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، روز خروج محمدرضاشاه از کشور

خلاصه هرکسی، می‌کوشید یک جوری شادی خودش را ابراز کند. تازه علامت پیروزی «۷» مُد شده بود. تا قبل از انقلاب، در ایران و در فرهنگ نمادهای ایرانی، این نشانه که ظاهراً نخستین بار اواخر جنگ جهانی دوم در اروپا مُد شده بود، وجود نداشت. جوانان انگشت‌های اشاره و وسط خود را به صورت حرف وی «۷» انگلیسی درآورده و با هیجان در فضا تکان می‌دادند. غوغای غربی بود (من از پدرم هم شنیده بودم که وقتی رضاشاه را در شهریور ۱۳۲۰ از ایران بردند، کسبه خیابان ری از شدت شادی شیرینی پخش می‌کردند).

روزهای پُر التهاب دهه اول بهمن ۱۳۵۷

- تقریباً از اواخر دی ماه و پس از خروج شاه از ایران، زمزمه بازگشت امام خمینی به کشور، پس از پانزده سال تبعید، در فضای سیاسی و پُر التهاب ایران پیچید. دکتر شاپور بختیار، نخست‌وزیر

ایران، برای جلوگیری از ورود امام خمینی به ایران، چندین روز فرمان داد کلیه فرودگاه‌های ایران روی پروازهای خارجی بسته شود. مردم، خشمگین از این تصمیم دکتر بختیار، به خیابان‌ها ریختند و شعارهایی علیه شخص او دادند:

بختیار، نوکر بی اختیار!

و

وای به حالت بختیار

اگه امام فردا نیاد

شما، به عنوان جوان دانشجوی مذهبی و انقلابی، که حداقل از سال ۱۳۵۴ درگیر فعالیت‌های ضد شاه بودید، از روز اول تا دوازدهم بهمن، چه به یاد دارید؟

○ چنان که اشاره کردید، آن کش وقوس‌های ورود امام خمینی به ایران و مقاومت بختیار با همه جزئیاتش، در منابع مختلف آمده است و نیازی به تکرار من ندارد. مضاف بر اینکه، من ناظری ساده بودم که فقط از دور، چیزهایی می‌شنیدم. به اصطلاح یک کتک خور انقلاب بودم [خنده].

● بله می‌دانم. چیزهایی را که خودتان در تهران و احياناً در محله و دانشکده شاهدش بودید، روایت کنید.

○ من چند نکته شخصی که یادم هست را روایت می‌کنم.

اول اینکه، چند روزی که قرار بود امام خمینی از پاریس به تهران بیاید، دانشجویان هیجان و استرس خاصی داشتند که چه خواهد شد؟ نگران بودند که ممکن است ارتش یا بختیار، هواپیمای امام را در هوا با اصابت موشک هدف قرار بدهد یا هواپیما را در منطقه‌ای نظامی اجباراً فرود آورد و سرنشینان آن را بازداشت کند. فکرهای نگران‌کننده به سر همه می‌زد.

نکته دوم اینکه، برای ورود امام خمینی به ایران، در مدرسه علوی ستاد استقبالی تشکیل شد. اعضای آن ستاد را آن موقع نمی‌شناختیم. بعداً معلوم شد آیت‌الله مرتضی مطهری، فضل‌الله محلاتی، هاشم صباغیان و دیگران بودند. مخفی بودند. یکی از کارهای این ستاد، ایجاد یک حلقه و زنجیره محافظ برای امام خمینی بود. حدود هزار و پانصد دانشجو را از دانشگاه‌های مختلف سهمیه داده بودند و برایشان کارت صادر کرده بودند

و بازوبند انتظامات دادند، تا در مسیر فرودگاه به بهشت زهرا از امام محافظت کرده و نظم و انتظامات مسیر را در دست بگیرند.

شاید حدود سی نفر نیز از دانشجویان دانشکده فنی تکنیکوم نفیسی جزء این هزار و پانصد نفر بودند. بخشی از دوستان ما برای ورود امام، حتی سرود مشهور «خمینی ای امام» را هم در همان محیط دانشکده، تمرین می‌کردند:

خمینی ای امام، خمینی ای امام

ای مجاهد ای مظهر شرف

ای گذشته زجان در ره هدف

هر زمان می‌رسد از تو این ندا:

«ای اسیران و مستضعفان به پا

زیر بار ستم زندگی بس است

نزد طاغوتیان بندگی بس است»

بُود شعار تو، به راه حق قیام

زما تو را درود، زما تو را سلام....

(بعدها فهمیدیم سراینده و شاعر این سرود، آقای حمید سبزواری بوده است).

● این سرود را در دانشکده تمرین می‌کردند؟

○ یکی از دانشجویان به نام عبدالرضا اهل جهرم بود. فامیلش یادم نیست. چند نفر در سالن دانشکده این سرود را زیر نظر و با نظارت او تمرین می‌کردند!

امام آمد!

● از خاطرات روز دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ بفرمایید.

○ روز دوازده بهمن، صبح زود مثل میلیون‌ها نفر رفتیم فرودگاه. هیجان داشتیم. تا هواپیما وارد خاک ایران شد و در فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست، یک مقدار همه آرام شدند، اما چنان جمعیتی فشرده شده بود که حتی مأموران انتظامات نتوانستند وارد سالن استقبال بشوند. ما هم در دریای جمعیت، غرق شدیم!

● پس چه کار کردید؟



امام خمینی در هواپیمایی که با آن از پاریس به تهران آمد

○ ظاهراً (براساس فیلم تلویزیون که بعداً دیدیم) وقتی امام خمینی وارد سالن فرودگاه شد، بعد از آن قرآن خوانی و استقبال رسمی، سوار ماشین بلیزر شدند تا به بهشت زهرا بروند. راننده امام آقای محسن رفیق دوست بود. گویی آن ماشین بلیزر شیرجه زده میان انبوه جمعیت استقبال‌کننده. همه مسئولین انتظامات به همراه هزاران نفر از مردم دنبال ماشین امام می‌دویدند! انتظامات و ما، شدیم کشک! [خنده].

● جمعیت زیادی آمده بود؟

○ جمعیت عظیمی برای استقبال از امام خمینی از سرتاسر کشور به تهران آمده بود. میلیون‌ها نفر! از فرودگاه مهرآباد تا بهشت زهرا، جمعیت استقبال‌کننده بود! خروش و جوشش جمعیت بود. مردم مثل دونه حرفه‌ای، به دنبال ماشین امام می‌دویدند و شادی می‌کردند. عده‌ای هم برای محافظت، رفته بودند روی ماشین حامل ایشان!

● خودتان چه کردید؟

○ هیچی! به دلیل فشرده‌گی و ازدحام جمعیت، حتی نتوانستم وارد محوطه سخنرانی در بهشت زهرا بشوم. اصل سخنرانی تاریخی ایشان را از تلویزیون تماشا کردم. همان سخنرانی که ایشان با صلابت و قدرت گفت: «... من دولت تعیین می‌کنم. من توی دهن این دولت می‌زنم، من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می‌کنم...»

البته یک حرف مهم دیگر هم امام آن روز زد. گفت: پدران ما پنجاه سال پیش برای

ما قانون اساسی نوشتند. آن‌ها حقی برای امروز ما ندارند. امروز هم ما باید خودمان قانون اساسی خودمان را بنویسیم (نقل به مضمون)، اما بعدها و تاکنون این سخن امام شنیده نشد.

روزنامه اطلاعات با تیتر «امام آمد»

- روزهای بعد از ورود امام خمینی به ایران چه کردید؟
- روزهای بعد امام در مدرسه رفاه و بعد در مدرسه علوی مستقر شدند که قصه اش را همه می‌دانند و در منابع مختلف هم ضبط شده است. در فاصله ورود امام به مدرسه علوی تا چند روز پس از پیروزی انقلاب، خیابان عین‌الدوله (یا خیابان ایران) شب و روز، پر از جمعیت بود. زن و مرد! حالا دیگر همه خواهر و برادر شده بودند! مردم، دسته دسته از نقاط مختلف تهران و ایران برای دیدن امام خمینی می‌آمدند و خیابان از حضور مردم، زنده بود.

● شما هم برای دیدن امام رفتید؟

○ من هم دو بار میان جمعیت وارد مدرسه علوی شدم و دیدم امام از پشت پنجره برای جمعیت دست تکان می‌دهد. در همان مدرسه‌ای که من دوره ابتدایی را درس خوانده بودم.

● امام محافظ داشت؟

○ همه جور. امام گویی در آغوش مردم بود. نیروهای انقلابی و ستاد استقبال، محافظ گذاشته و از دور و نزدیک، از امام محافظت می‌کردند. نوعی سپر انسانی تشکیل شده بود که کار عاقلانه‌ای هم بود. اگر دور مدرسه را خلوت می‌کردند، ممکن بود، نیروهای طرفدار شاه دست به ماجراجویی بزنند و حادثه‌ای بیافرینند، اما آن انبوه جمعیت، عملاً هر توطئه‌ای را خنثی می‌کرد! اگر رژیم می‌خواست کاری کند، باید هزاران نفر سپر انسانی را می‌کشت که ممکن نبود.

نخست‌وزیری مهندس بازرگان

● امام خمینی شانزده بهمن، در مراسمی در مدرسه علوی، مهندس مهدی بازرگان را

«نخست‌وزیر موقت انقلاب» اعلام کرد. چیزی از این واقعه یادتان هست؟

○ بله یادم هست. روی شناختی که ما قبلاً از دانش، منش و موقعیت مهندس بازرگان داشتیم، از اینکه امام یک چنین شخصیتی را مأمور تشکیل کابینه انقلاب کرده است، همه خوشحال بودیم. اصلاً یک کار قشنگ امام بود. امام یک شخصیت تندرو یا بنیادگرا را انتخاب نکرد. آقای مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی در آن یادم تا سال ۱۳۵۶، در چشم دانشجویان از خود امام کمتر نبودند، واقعاً چهره‌های برجسته انقلاب بودند. بسیار مشهورتر از کسانی که بعدها و پس از پیروزی انقلاب معروف شدند. همه دانشجویان به این دو شخصیت اعتماد داشتند. خیلی‌ها امام خمینی را از سال ۱۳۵۶ به بعد و پس از فوت فرزند ایشان، شناخته بودند، ولی بازرگان و طالقانی از دوران زندان و از سال‌ها پیش سر زبان دانشجویان بودند. امام خمینی پس از پانزده خرداد ۱۳۴۲ خیلی بین کسبه و بازاری‌های مذهبی در جنوب شهر شناخته شده بود.



از راست به چپ: مهندس بازرگان، امام خمینی و هاشمی رفسنجانی،
معرفی بازرگان؛ نخست‌وزیر دولت موقت، (مدرسه علوی، شانزده بهمن ۱۳۵۷)

- به دنبال معرفی مهندس بازرگان از سوی امام خمینی به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب، مردم در تهران و سراسر کشور در حمایت از این تصمیم تاریخی و در پشتیبانی از دولت مهندس بازرگان راهپیمایی کردند. یادتان هست؟



حمایت مردمی از نخست‌وزیری بازرگان (تهران هجده بهمن ۱۳۵۷)

○ بله یادم هست. جمعیت انبوهی از زن و مرد هم آمدند. چندین راهپیمایی کوچک و بزرگ در نقاط مختلف تهران برپا شد. مردم شعار می دادند:

مهندس بازرگان
نخست وزیر ایران!
یا می گفتند:
بازرگان، بازرگان
حمایت می کنیم!
همه را خوب یادم هست.

● در این مقطع سید ابوالحسن بنی صدر را هم می شناختید؟

○ قبلاً گفتم ما در کتابخانه و انجمن اسلامی دانشکده تکنیکوم نفیسی، در همان سال های قبل از انقلاب، نوارهای درس گفتارهای اقتصاد اسلامی بنی صدر را گوش داده بودیم. اقتصاد توحیدی و نوعی سوسیالیسم و برابری اسلامی را تبلیغ می کرد. همچنین نقد توسعه پفکی یا شبه مدرن و نابسامان رژیم در ایران را از او شنیده بودیم و بین دانشجویان مورد توجه قرار گرفته بود، ولی بنی صدر میان مردم مشهور نبود، اما بعد از ورود به ایران با امام خمینی همه جا با نام «یار امام» سخنرانی می کرد و سریع مشهور شد. برای همین هم یازده میلیون رأی آورد. همچنین می دانستیم که او در پاریس و نوفل لوشاتو همراه با دکتر ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده، از نزدیکان امام خمینی بوده است. دکتر مصطفی چمران هم به عنوان یار امام موسی صدر و یار شیعیان لبنان خیلی مورد احترام دانشجویان معترض انقلاب بود.

سه روز تا پیروزی!

● چه شد که مردم تهران توانستند کار رژیم را یک سره و با هجوم به پادگان ها و کلانتری ها، در

تهران و شهرهای دیگر کشور، زمینه سقوط نظام سلطنت و رژیم پهلوی را ایجاد کنند؟

○ به نظر من کار رژیم پهلوی همان روزهای ۱۹ و ۲۰ آذرماه در تظاهرات چند میلیونی مردم تهران در روزهای تاسوعا و عاشورا رو به پایان گذاشت. یک نوع «قدرت اجتماعی» قوی و مردمی در مقابل «قدرت سیاسی» ضعیف شاه، که پایگاه اجتماعی و مردمی چندانی

هم نداشت، شکل گرفت. قدرتی که در نهایت قدرت سیاسی موجود را از کار انداخت و شکست داد.

چنان که پیش از این هم گفتم، شاه از بالای سر مردم و با هلیکوپتر، با چشم خودش و برخلاف انتظارش، دید که دیگر جایگاه و پایگاه محکمی میان مردم ندارد. این بود که تصمیم به خروج از کشور گرفت، که این رخداد در ۲۶ دی ۱۳۵۷ اتفاق افتاد.

وضع جامعه ایران بعد از رفتن شاه از کشور مثل خیمه‌ای بود که ستونش درهم شکسته باشد، چون حکومت «فردی» بود. با رفتن او کنترل و نظارت حکومت کاهش یافت. نهادهای جامعه مدنی مدرن ایران از سه دهه پیش سرکوب شده بودند و غیر از تشکل‌های مذهبی، تشکل جدی دیگری نبود که قدرت بسیج میلیونی مردم را داشته باشد. بالاخره مردم تحقیر شده ایران با رهبری امام خمینی به یک «مای» یکپارچه و یک قدرت اجتماعی بی بدیل تبدیل شدند.

با ورود امام خمینی و با تعیین دولت موقت، مردم فهمیدند که رژیم پهلوی و کابینه دکتر شاپور بختیار به آخر خط رسیده است. اگر شاه این هوشیاری را داشت که فردی مثل دکتر غلامحسین صدیقی یا همین مهندس مهدی بازرگان را برای گذار به وضعیت دموکراتیک نخست وزیر کرده بود، شاید در ایران انقلاب اسلامی به این شکل انجام نمی‌شد، اما شاه با غروری که داشت، هرگز فکر نمی‌کرد ظرف یک سال، به چنین روزی بیفتد!

مردم با رخداد های ماه‌های آخر سال ۵۷ احساس کردند تا سقوط رژیم پهلوی، راهی نمانده و با شتاب در فاصله روزهای ۱۹ تا ۲۱ بهمن گام آخر را برداشتند. به باور من، پیوستن همافران نیروی هوایی به انقلاب و انتشار آن عکس تاریخی در روزنامه کیهان، به مردم فهماند که ارتش شاه، که ستون حامی او بود، نیز دست از حمایت از رژیم کشیده و قدرت سیاسی دولت از هم فروپاشیده است!

در این سه روز، کارها در دست خود مردم بود. همان کسانی که از ۱۳ شهریور تا ۱۲ بهمن، بارها به خیابان‌ها آمده و نارضایتی و خشم خود را از شاه و رژیم او اعلام کردند و آن استقبال باشکوه و حسرت برانگیز را از رهبر روحانی خود انجام دادند. جالب اینکه در این مرحله، دیگر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و انقلابی ریزودرشت،

مثل جبهه ملی ایران، چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق ایران، حزب توده ایران و حتی تشکل‌های دانشجویی، در جامعه ایران حضوری مؤثر و تعیین‌کننده، نداشتند. همه در حاشیه و حتی برخی غایب بودند!



روزنامه کیهان و انتشار عکس همافران نیروی هوایی مقابل امام خمینی در روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷



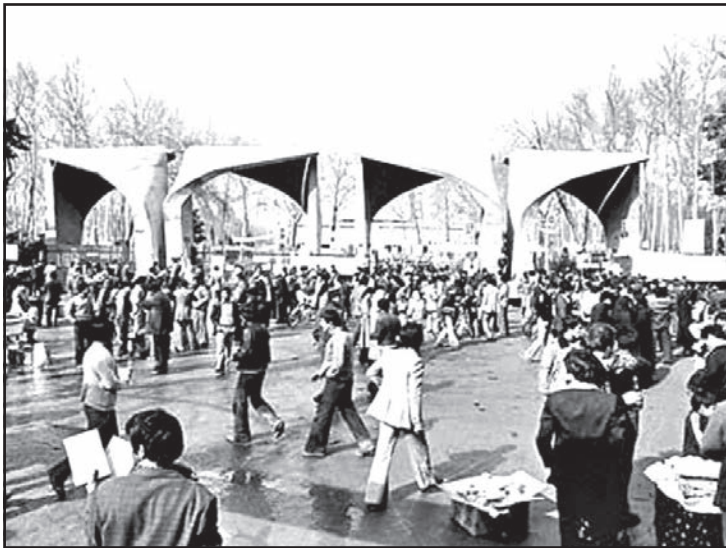
عکس تاریخی پیوستن همافران نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی به امام خمینی (۱۹ بهمن ۱۳۵۷)

● پس دانشجویان مبارز و انقلابی چه؟

○ درست است. انجمن‌های دانشجویان در دانشگاه‌ها و مراکز خاصی نفوذ داشتند، اما نفوذ آنان میان توده مردم، ناچیز بود. دیگر دانشجویان مثل تجربه تشییع جنازه مرحوم عباس شکرانی در اصفهان، برنامه ریز و گرداننده قضایا نبودند، خود «مردم» به صحنه اجتماع آمده بودند و همه‌کاره بودند.

● در این سه روز تاریخی مردم توسط تشکیلات خاصی سازماندهی شدند؟

○ در این مقطع از تحولات انقلاب، این خود «مردم» بودند که با شبکه‌های اجتماعی طبیعی و بیشتر تحت رهبری امام خمینی، به خیابان‌ها آمدند و بدون هماهنگی با هم، به پادگان‌ها هجوم بردند و تقریباً بدون کمترین مقاومتی، آن مراکز نظامی را تصرف کردند. زیرا با فرمان امام خمینی، سربازها پادگان‌ها را خالی کرده و رفته بودند. فرماندهان ارتش شاهنشاهی نیز در نهایت اعلام بی‌طرفی کردند. انقلاب با هزینه و خونریزی اندکی پیروز شد. انقلاب ایران را مثلاً با انقلاب الجزایر مقایسه کنید که پنج، شش سال طول کشید و حدود یک میلیون شهید داد! (جمعیت الجزایر حدود هفت میلیون نفر بود!) رژیم شاه از درون فروریخته بود و مردم هم کار را در این سه روز، تمام کردند.



روزهای منجر به پیروزی انقلاب، جلو دانشگاه تهران، خیابان انقلاب

● از سه روز منجر به پیروزی انقلاب چه یادتان مانده است؟
○ یادم هست روز ۲۱ بهمن، فرمانداری نظامی تهران اعلام کرد که مردم حق ندارند از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد، به خیابان‌ها بیایند! امام بعد از دو ساعت واکنش نشان داد و برقراری حکومت نظامی را خنثی کرد. فرمان داد: همه مردم از خانه‌های خودشان بیرون بیایند! همین فرمان موجب حضور گسترده و خروشان مردم در خیابان شد. حکومت نظامی مجدد در نطفه خفه شد. رهبری هوشیار، باید قدرت تصمیم‌گیری در لحظه را داشته باشد، که امام خمینی داشت و با شجاعت هم داشت.

● خاطره خاصی در همین مورد دارید؟

○ یادم هست مینی بوسی که در روزهای قبل سرویس دانش‌آموزان مدرسه علوی بود، با بلندگو از مدرسه علوی بیرون آمد و در سطح خیابان‌ها، پیام امام خمینی را به مردم اعلام می‌کرد. ده‌ها نفر با بلندگوهای دستی در سطح شهر راه می‌رفتند و به مردم می‌گفتند که از خانه‌های خودشان بیرون بریزند. بسیاری چنین کردند و از خانه بیرون آمدند. عده‌ای هم در خیابان‌های اصلی شهر با گونی شنی، سنگ‌رندی کردند. البته کمی بعد معلوم شد ارتش قصد حمله ندارد!



پیوستن ارتش شاهنشاهی به مردم و انقلاب

● و روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷؟

○ از شب قبلش بخشی از مردم شروع خلع سلاح کلانتری‌های محل کردند. من از نزدیک شاهد خلع سلاح کلانتری شانزده خیابان گرگان، در میدان ثریا نزدیک خانه مادر بزرگم بودم. مأموران کلانتری قصد مقاومت نداشتند و مردمی هم که کلانتری را خلع سلاح می‌کردند مردم عادی بودند و کسی آن‌ها نمی‌شناخت.

● خاطره دیگری هم از سقوط پادگان‌ها دارید؟

○ روز بیست و دو بهمن وقتی وارد پادگان جمشیدیه شدیم، دیدیم هیچ چیزی در آن نیست. مردم همه چیز را برده بودند! هرکسی چیزی دستش بود و با خودش می‌برد. یکی اسلحه می‌برد. یکی تلویزیون دستش بود و یکی چیز دیگر! [خنده]. چیزی در پادگان نمانده بود. البته بعداً که امام خمینی پیام داد، بسیاری از آن سلاح‌ها و اشیاء را مردم به پادگان‌ها برگرداندند. گفتم پادگان‌های نظامی از روزها قبل، با پیام امام از سرباز خالی شده بود. برای همین ورود به آن‌ها کار چندان دشواری نبود.

● شاهد وقایع دیگری نبودید؟

○ پادگان فرح‌آباد هم که توسط مردم آزاد شد، من از خیابان شکوفه تا نزدیکی تقاطع خیابان فرح‌آباد (پیروزی فعلی) رفتم. از دور صدای تیراندازی و تکبیر به گوش می‌رسید.

چند روزی بود همافران این پادگان به امام و انقلاب ابراز وفاداری کرده بودند. آن عکس معروف روز نوزدهم بهمن در مدرسه رفاه نیز در روزنامه چاپ شده و نسخه‌های آن روزنامه، دست به دست می‌گشت. انصافاً صدای شدید تیراندازی را که شنیدم، ترجیح دادم نزدیک نشوم! [خنده]. چند ساعت بعد، پادگان نیز آزاد شد.

● آیا شخصاً شاهد بودید که مثلاً هواداران سازمان‌های چریکی، به پادگانی هجوم آورده باشند؟
○ آن صحنه‌هایی که من شاهد بودم، مردم بودند که به پادگان‌ها و کلانتری‌ها وارد می‌شدند، اما به احتمال زیاد گروه‌های چریکی پس از پیروزی مردم، دنبال اسلحه و ذخیره کردن آن بودند. به ویژه مجاهدین خلق. چون آنان انقلاب پنجاه و هفت را اصیل نمی‌دانستند. از نظر آنان انقلاب «اصیل» می‌بایست با سازماندهی حلقه‌های سازماندهی شده چریکی و تحت رهبری و پیشگامی سازمان‌های «انقلابی» و «پیشگام خلق» انجام می‌شد، نه «مردم ناآگاه و احساسی»! لذا بهترین فرصت برای آن‌ها همین مخفی کردن اسلحه‌ها بود.



هجوم جوانان انقلابی برای تصرف پادگان دوشان تپه در تهران

● درباره حضور زنان در این سه روز بگویید.

○ وقتی می‌گویم «مردم» روشن است که شامل زن و مرد می‌شود. زنان، به خصوص زنان فعال، در خیابان‌ها، کوچه‌ها و محلات تهران حضور داشتند، چادری، غیرچادری و

بی حجاب. برخی نیز اسلحه حمل می‌کردند، ولی بعید است «چریک» بوده باشند. تخمینی می‌گویم حداقل یک پنجم این مردم، زن بودند. در مواردی به عنوان «پرستار» به مجروحان و زخمی‌های درگیری، رسیدگی می‌کردند. مردم، زن و مرد، جلوی بیمارستان‌ها برای اهدای خون صف کشیده بودند. مثل عصر روز هفده شهریور که ماجرایش را تعریف کردم.

● شهر سنگربندی شده بود؟

○ از بعضی نقاط شهر صدای تیراندازی و آژیر آمبولانس به گوش می‌رسید، احتمالاً بیشتر تیراندازی‌ها هوایی بود، چون ما مجروح یا شهید ندیدیم، اما «سنگربندی» به آن مفهوم، معنا نداشت، چون همه جا خیلی زود و راحت سقوط کرد، اما به نظر می‌رسید عده‌ای در بعضی نقاط هم سنگر درست کرده بودند، ولی بیشتر این سنگرها مراسمی و نمایشی بود، چون درگیری نبود و پادگان‌ها تقریباً بدون مقاومت درهایش روی مردم باز شد. برخلاف مردم عادی بعد از پیروزی، چریک‌ها اسلحه‌هایشان را به پادگان‌ها تحویل ندادند. آن‌ها معتقد بودند که ممکن است «انقلاب» توسط عناصر «ضد انقلاب» و ساواکی‌ها یا «امپریالیسم و عوامل داخلی آن» آسیب ببیند و حتی شاه و رژیم سلطنت به ایران برگردد! با این توجیه، مسلح بودن خودشان را عادی تلقی می‌کردند.

جالب است، با وجودی که سه روز بود به نوعی تهران دچار تنش خیابانی شده بود، مردم از نظر خورد و خوراک، دچار مشکل نشدند. حتی یادم هست یک کامیون پُر از نان سنگک از شهرستانی آمد و مجانی میان مردم نان توزیع کرد. من و برادرهایم، محمدرضا و علیرضا، در خیابان‌ها بودیم. کار خاصی هم نمی‌کردیم. برای خودمان نگاه می‌کردیم [خنده]، همه همین کار را می‌کردند!

● کسی از دوستان، آشنایان یا هم‌محله‌ای‌های شما در این سه روز زخمی یا شهید نشدند؟

○ نه نشدند. آخر برای چی زخمی شوند. اصلاً مقاومت و درگیری واقعی نبود. اگر کسی زخمی شده بود، حتماً به یادم می‌ماند. مثل آن سه نفری که در ماجرای تحصن مهندس بازرگان در شاه عبدالعظیم تیر خوردند و زخمی شدند، یا دختر آقای دانش، محبوبه، که در روز هفده شهریور شهید شد، که ماجرایش را روایت کرده‌ام. نه، کسی از دوستان، همسایه‌ها و هم‌محله‌ای‌های ما در آن سه روز زخمی نشد.

● چه احساسی داشتید؟

○ راستش من تا ظهر روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هنوز باورم نشده بود که کار رژیم شاه و نظام سلطنت دوهزار و پانصدساله تمام و انقلاب پیروز شده است! وقتی مردم رادیو و تلویزیون را تصرف کردند و آقای [علی] حسینی، گوینده معروف رادیو و تلویزیون آمد و گفت: «مردم ایران، این صدای انقلاب است!» آن جا بود که باور کردم کار رژیم پهلوی تمام شده و انقلاب پیروز شده است. واقعاً احساس خرسندی داشتیم. شاد شاد بودیم.

● خاطره خاصی از شب پیروزی انقلاب دارید؟

○ اگر اشتباه نکنم، فکر می‌کنم شب پیروزی انقلاب، عده‌ای از دانشجویان دانشکده تکنیکوم از جمله آقایان جواد امین منصور، محمود مهران پور، رضا پیل پایه، محمد قلهکی و چند نفر دیگر در خانه ما جمع شدند. برادرم محمد رضا و برادر کوچکم علی رضا هم بودند. داشتیم درباره انقلاب و پیروزی سریع آن بحث می‌کردیم. راستش اصلاً انتظار نداشتیم انقلاب به این سرعت و سهولت پیروز بشود. رژیم شخصی شاه چنان از درون پوسیده و پوکیده بود که بلافاصله پس از اعلام بی‌طرفی ارتش شاهنشاهی، در همان روز بیست و یک و بیست و دو بهمن از هم پاشید. البته از ماه‌ها قبل فروریختن دولت مشخص شده بود، اما سقوط آن دیده و اعلام نشده بود، آقای حسینی گوینده صدا سیما پایان آن را در صداوسیما در بیست و دو بهمن اعلام کرد.



پایان کار رژیم پهلوی دوم

● از جلسه شب ۲۲ بهمن در خانه تان می‌گفتید.

○ جلسه نبود. جمع و دورهمی دوستانه بود که از سال ۵۴ ده‌ها بار اتفاق افتاده بود. یادمه در آن شب یک بحث هم در میان بحث‌ها بود. گفته می‌شد: حالا که انقلاب پیروز و کار تمام شده، ما چه باید بکنیم؟ [خنده]

یادم هست آن ایام فلسطین و لبنان دچار بحران و جنگ‌های داخلی بود. تازه هم معمر قذافی امام موسی صدر را ربوده بود. یکی از کارهایی که دوستان می‌گفتند، این بود که برویم لبنان و آنجا را از چنگ فالانژها نجات بدهیم! توجه کنید مرحوم محمد منتظری و اطرافیانش «دفتر نهضت‌های آزادی‌بخش» را در چنین فضایی راه انداختند و رفتند لبنان! یادم هست جواد نجار، از بچه‌های انجمن دانشکده در دفتر نهضت‌های آزادی‌بخش کار کرد. او بعداً برای مدتی وزیر کشور آقای محمود احمدی‌نژاد شد.



تیترو روزنامه اطلاعات درباره پایان کار رژیم پهلوی دوم

● پس با امید به آینده در آن شب شاد بودید.

○ بله. هم ما و هم میلیون‌ها نفر از مردم شاد بودند. کسی هم از آینده خبر نداشت که ایران دارد وارد دوره بی‌دولتی می‌شود. من در کتاب دوم شرح این بی‌دولتی را در وقایع ده ساله دهه شصت ارائه می‌دهم.

کتاب دوم

ده سال در کردستان (دهه شصت)

تقدم «کار» برای مردم به جای درس خواندن

● پس از بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ و به دنبال چندین ماه اعتصاب دانشجویان، دانش‌آموزان و کارمندان و کارگران، امام خمینی دستور پایان اعتصاب‌ها و بازگشایی نهادهای آموزشی، ادارات، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها در تهران و سرتاسر کشور را صادر کرد. شما چه خاطراتی از بازگشایی دانشکده خودتان دارید؟

○ دقیق یادم نیست، اما اشاره به یک نکته بد نیست که در آن روزها متأثر از فضای انقلاب فعالیت سیاسی بر درس خواندن برتری داشت؛ حتی درس خواندن نوعی سوسولی تلقی می‌شد. همه می‌خواستند کاری برای انقلاب و مردم انجام بدهند.

این بود که پس از پیروزی انقلاب، همان دانشجویان فعال و انقلابی، راه افتادند برای خدمت به مردم، خصوصاً خدمت به فقرا (که آن موقع می‌گفتند «مستضعفان»). نهادهای انقلابی در چنین فضایی ایجاد شدند. مثلاً ما با بچه‌های انجمن اسلامی دانشکده رفتیم سیستان و بلوچستان برای کمک به مستضعفان (که بعد بحث می‌کنیم). آن ماه‌های اول، کسی دنبال درس نبود.

ماجرای میتینگ احمدآباد و موافقت و مخالفت با دکتر مصدق

● اندکی پس از انقلاب (اسفند ۱۳۵۷) به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر مصدق در روز دوشنبه چهارده اسفند، میتینگ بزرگ در احمدآباد و سر قبر ایشان برپا شد که حاشیه‌های متعددی داشت. شما در این میتینگ شرکت داشتید؟

○ تقریباً تعداد زیادی از بچه‌های انجمن اسلامی دانشکده ما در این مراسم شرکت کردند. من هم رفتم. یادم هست آن روز احمدآباد خیلی شلوغ بود. هزاران نفر آمده بودند. آیت‌الله طالقانی در آن مراسم درباره دکتر مصدق و علل پیروزی نهضت ملی و زمینه‌های شکست آن و کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ سخنرانی و از دکتر مصدق تجلیل کرد. آقای بازرگان و مسعود رجوی هم سخنرانی کردند.



آیت‌الله طالقانی در مقبره دکتر مصدق (چهارده اسفند ۱۳۵۷)

- آیت‌الله سید محمود طالقانی در بخش آغازین سخنرانی خود، در باب دکتر مصدق و دوستان و دشمنان او چنین گفت: «نام مرحوم دکتر محمد مصدق همان اندازه که برای هشیاری و بیداری نهضت و مقاومت و قدرت ملی خاطره‌انگیز است، به همان اندازه برای دشمنان ما، دشمنان داخلی و خارجی، و عوامل استعمار داخلی وحشت‌آور و نگرانی‌آور است. دکتر مصدق دوازده سال پیش در حال تبعید در میان این قلعه [احمدآباد] و بیابان چشم از جهان فروبست، ولی قبر او، مزار او، نام او همه این‌ها برای دشمنان ملت وحشتناک بود».
- سخنرانی ایشان آن روز گرم و دلنشین بود.
- «جبهه دموکراتیک ملی ایران»، کسانی چون هدایت‌الله متین‌دفتری (نوه دختری مصدق)، شکرالله پاک‌نژاد، منوچهر هزارخانی، نجف دریابندری و دکتر ناصر پاکدامن (شوهر دکتر هما ناطق) می‌خواستند در این روز و در این مراسم، رسماً این جبهه را اعلام رسمی و علنی کنند،

اما با تصویب شورای انقلاب، قرار شد آیت‌الله طالقانی چنان سخنرانی خودش را طول بدهد، که فرصت و زمانی برای این کار نماند! شما شاهد حواشی و حوادث این روز بودید؟

○ من از جزئیاتی که اشاره کردید، بی‌خبرم. آن موقع دانشجوی ساده، بیست و یک ساله‌ای بودم که از اخبار سطوح بالای تصمیم‌گیری، مثل شورای انقلاب، خبری نداشتم. بعدها نیز مطالعه خاصی درباره جبهه دموکراتیک ملی ایران نکردم و نمی‌دانم چه کسانی با چه اهدافی می‌خواستند چه کاری بکنند. بیشتر یادم هست آقای طالقانی در مراسم احمدآباد از دکتر مصدق تجلیل کرد و از درس‌هایی که از آن می‌توان گرفت، گفت.

ضمناً در آن زمان اولاً سطح آیت‌الله طالقانی خیلی از افرادی که برشمردید، از حیث آزادیخواهی، بالاتر بود. او تقریباً در آن زمان بعد از امام خمینی، نفر دوم کل انقلاب بود. ثانیاً سطح طالقانی بالاتر از این بود که بشود در شورای انقلاب برای او تعیین تکلیف کرد که مثلاً مراسم احمدآباد را طول بدهد! به نظرم بیشتر دانشجویان حاضر در مراسم احمدآباد به خاطر بزرگداشت مصدق و اعتبار طالقانی و مهندس بازرگان آمده بودند، آن‌ها حتی نام افرادی مثل متین‌دفتری را نشنیده بودند.

● سخنرانی مسعود رجوی را یادتان هست؟

○ در آن مراسم او هم سخنرانی کرد. در آن مراسم توجه‌ها بیشتر به طالقانی و بازرگان بود. همین مراسم در روزهای آغازین پیروزی انقلاب نشان می‌داد نیروهای طرفدار آزادی و دکتر مصدق (و نه طرفدار آیت‌الله کاشانی) در جریان انقلاب قابل توجه بودند، اما رخدادهای بعدی انقلاب و به خصوص آغاز جنگ تحمیلی و به دنبال آن اعلام مبارزه مسلحانه مجاهدین خلق علیه نظام سیاسی جدید به تدریج وضعیت را تغییر داد و نیروهای طرفدار آیت‌الله کاشانی را در حکومت (خصوصاً در اداره زندان‌ها و قوه قضاییه و کمیته‌های انقلاب) غلبه داد و از قدرت روشنفکران دینی، نهضت آزادی و مصدقی‌ها کاست.

● یک تحلیل این است که از همان ماه‌های آغاز انقلاب، جناح راست انقلاب و در رأس آنان اعضای گروه مؤتلفه که به امام خمینی نزدیک بودند، آشکارا مخالف مطرح شدن نام دکتر مصدق بودند. در مجلس خبرگان و بیرون از آن نیز، چهره‌هایی چون دکتر مظفر بقایی و شاگردش، سیدحسن آیت، رسماً و علناً با مصدق و مصدقی‌ها مخالفت می‌کردند.

○ بله این مخالفت‌ها، ریشه‌دار و به صورت جدی وجود داشت. پس از پیروزی انقلاب

برای تأسیس نوع نظام سیاسی بین گروه‌هایی که انقلاب کرده بودند، جنگ قدرت ایجاد شد. جنگی که خیلی جدی و خونین هم شد. یکی از این گروه‌ها طرفداران شیخ فضل‌الله نوری (در برابر طرفداران آیت‌الله نایینی)، آیت‌الله کاشانی (در برابر دکتر مصدق و طالقانی)، فداییان اسلام و هیئت‌های موتلفه بودند. تا حوالی سال شصت و پیش از اعلان جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق در خرداد ۱۳۶۰، به هر حال جریان آزادیخواه به رهبری طالقانی، مهندس بازرگان و دولت موقت در کشور و در سیاست رسمی وزن و جایگاهی جدی داشتند. حتی میان بازاری‌های متمول و طرفدار جبهه ملی نیز جایگاه داشتند. شخصیت‌هایی مثل مرتضی مطهری، سید محمد بهشتی و محمد جواد باهنر این‌ها یکسره راست سنتی نبودند.

با جنگ مسلحانه گروه‌های چریکی قومی مثل کومله و حزب دموکرات کردستان در مناطق مرزی ایران و میلشیا‌های مجاهدین خلق و ناامن شدن شهرهای بزرگ کشور، نیروهای راست سنتی قدرت بیشتری پیدا کردند و اوضاع به ضرر نیروهای آزادیخواه تمام شد. به رغم این، تا زمانی که امام زنده بود، نیروهای خط امام و نیروهای اطراف میرحسین موسوی نخست‌وزیر و نیروهای اطراف شخص قدرتمند نظام، هاشمی رفسنجانی، این نیروها انقلابی بودند، ولی در خط نیروهای سنتی و ضد آزادی نبودند. اگر چنین نیروهایی در ایران نبودند که از همان سال شصت به جای «جمهوری اسلامی»، «حکومت اسلامی» مورد نظر اسلام‌گرایان و راست سنتی تشکیل می‌شد.

● اما اگر به سخنان امام خمینی در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ رجوع کنیم، مخالفت آشکار ایشان با دکتر مصدق و مصدقی‌ها مشخص می‌شود. ایشان حتی تا آن جا پیش رفت که مسلمان بودن مصدق را زیر سؤال بردند (نقل به مضمون).

○ اتفاقاً این سخنان خشمگینانه امام خمینی مربوط به فضایی بود که مجاهدین خلق رجز پانصد هزار میلشیا را می‌خواندند (رجزی که حتی ابوالحسن بنی‌صدر را فریب داد) و در آن فضا جبهه ملی ایران در مخالفت با لایحه قصاص در سال ۱۳۶۰ قصد راهپیمایی داشت. در این فضا امام خمینی این سخنان تند را علیه مصدق مطرح کرد و البته بعداً که دکتر علی شریعتمداری (عضو ستاد انقلاب فرهنگی) بر مسلمان بودن مصدق در خدمت امام تأکید کرد، امام واژه مذکور را علیه مصدق تکرار نکرد.

درباره جنگ در سنندج

● از اسفند ماه ۱۳۵۷ و اندکی پس از پیروزی انقلاب، منطقه کردستان ناآرام شد. گروه‌های مارکسیستی کردستان، مثل کومله و حزب دموکرات کردستان، شروع به حمله به پادگان‌های نظامی و پاسگاه‌های ژاندارمری و خلع سلاح آن‌ها کردند. شاید اوج این درگیری‌ها جنگ در شهر سنندج بود. وضع چنان وخیم شد که آیت‌الله طالقانی در نوروز ۱۳۵۸، با وجود انواع مشغله‌ها و گرفتاری‌ها در تهران، همه چیز را رها کرد و به همراه هیئتی شامل سیدمحمد حسین بهشتی، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، صدر حاج‌سید جوادی و ابوالحسن بنی‌صدر به سنندج رفتند. آیت‌الله طالقانی در سنندج دو سخنرانی کرد و از جاهای مختلف، از جمله بیمارستانی که زخمی‌های درگیری در آن بستری بودند، بازدید کرد. با وساطت آیت‌الله طالقانی، جنگ موقتاً متوقف و یک شورای شهری تشکیل شد. شورایی که به قول آقای طالقانی هر چند «نیم بند» بود، اما تا اندازه‌ای جلو برادرکشی و خونریزی را گرفت. شما این وقایع را به یاد دارید؟

○ من عید نوروز سال ۱۳۵۸ تهران بودم. اخبار جنگ در سنندج و سفر آیت‌الله طالقانی به آنجا را از رادیو شنیدم. همه نگران اوضاع بودند. در آن زمان با جمعی از دوستان دانشجویان تصمیم گرفتیم برای کمک به محرومان به سیستان و بلوچستان سفر کنیم. این است که من اطلاعات مستقیم و چندانی از جنگ سنندج، سفر آیت‌الله طالقانی و مذاکره با کُردها و ریز وقایع این سفر ندارم.

شرکت در رفراندوم تأسیس جمهوری اسلامی ایران

● روز دوازدهم فروردین ماه ۱۳۵۸ رفراندوم برپا شد. شما خاطره خاصی از این روز دارید؟

○ از اواخر اسفند ۱۳۵۸ بحث داغی درباره ماهیت و اسم حکومت جدید در رادیو، تلویزیون و مطبوعات و میان احزاب و گروه‌ها مطرح بود. یادم هست آقای مرتضی مطهری یکی، دو بار به تلویزیون آمد و درباره ماهیت حکومت اسلامی و ترکیب به ظاهر ناسازگار «جمهوری اسلامی» صحبت و روشنگری کرد. ایشان معتقد بود بین «اسلامی» و «جمهوری» ناسازگاری وجود ندارد. البته ایشان قائل به دموکراسی محض هم نبود. در مقابل، برخی از احزاب، متفکران و نیروهای چپ مارکسیستی، در حالی که انقلاب ایران و اکثریت مردم آن مذهبی و اسلامی بودند، «جمهوری سوسیالیستی خلق» و عده‌ای «جمهوری خلق‌ها» را پیشنهاد

می‌دادند که با واقعیت سیاسی، مذهبی و فرهنگی ایران فاصله داشت. مجاهدین خلق، که رهبران آن، مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی، تازه و در آستانه پیروزی انقلاب از زندان آزاد شده بودند، بر «جامعه بی طبقه توحیدی» تأکید داشتند. برخی از روشنفکران دینی، در رأس آنان مهندس مهدی بازرگان قائل به «جمهوری دموکراتیک» بودند. چیزی شبیه به «جمهوری دموکراتیک آلمان». آن روزها امام خمینی با حساسیتی که روی موضوع داشت «جمهوری اسلامی» را پیشنهاد کرد، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر! همین هم شد. در روز رفاندوم مردم دو گزینه داشتند: «آری» یا «نه».

«آری» یعنی قبول «جمهوری اسلامی ایران» و «نه» هم که مشخص بود. روز رأی‌گیری تهران بود. مردم شور و شوق خاصی داشتند. همه خانواده، محله و اکثریت مردم شهر در این انتخابات شرکت و رأی «آری» در صندوق‌ها انداختند.



حضور اقشار مردم پای صندوق رفاندوم جمهوری اسلامی (۱۳۵۸)

- **خاطره خاصی از این روز تاریخی ندارید؟**
- شور و شوق مردم را کاملاً به یاد دارم. مردم ایران به سیستمی و ترکیبی (جمهوری و اسلامی) رای دادند که تاکنون در تاریخ ایران و چه بسا سایر کشورهای اسلامی تجربه نشده بود.
- **احتمالاً شما پس از رفاندوم راهی سیستان و بلوچستان شدید؟**
- بله.

سفر به سیستان و بلوچستان

● چه شد که پس از پیروزی انقلاب به سیستان و بلوچستان رفتید؟

○ فروردین ۱۳۵۸ بود. چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود. یکی از شعارهای اصلی انقلاب کمک به مستضعفین بود. حالا مستضعف کجاست؟ خب در مناطق محرومی مثل سیستان و بلوچستان! مثل حواشی بیشتر شهرها. بچه‌های تکنیکوم سیستان و بلوچستان را انتخاب کردند.

● قبل از سفر چه تصویر و تصویری از این منطقه داشتید؟

○ یادم هست قبل از انقلاب سال اولی که وارد دانشکده شدم، دوستان سال بالایی ما را به حلبی‌آبادهای و تهران بردند تا از نزدیک فقر و استضعاف را ببینیم. آن موقع، همه این چیزها از چشم «رژیم وابسته به غرب» دیده می‌شد. شاهی که منابع و ثروت ملی و عمومی ایران را «غارت» کرده و به «غرب» داده است و در مقابل، خود و اطرافیانش نصیب کلانی برده‌اند. درآمد کشور، میان «هزار فامیل» پخش و در واقع حیف و میل می‌شد.

درباره استان سیستان و بلوچستان هم چنین تصویری داشتم که استانی مرزی و محروم است که رژیم شاه آن را به حال خود رها کرده و در فقر و محرومیت نگاه داشته است. حالا نوبت نیروهای انقلاب است که بروند و آنجا را از فقر نجات دهند و بقول امروزی‌ها در مسیر توسعه، آبادی و عمران قرار دهند.

● چه کردید؟

○ آوازه محرومیت و فقر مردم سیستان و بلوچستان بر سر زبان‌ها بود. با دوستان دانشجوی انجمن اسلامی دانشکده تکنیکوم نفیسی، تصمیم گرفتیم به کمک مردم فقیر و مستضعف سیستان و بلوچستان برویم. آن زمان پدرم تازه یک نیشان وانت قرمز برای جابه‌جایی کالاهای مغازه‌اش خریده بود. نیشان وانت قرمز پدرم را برداشتم و به اتفاق دوستان راهی سیستان و بلوچستان شدیم.

● پدر اجازه داد؟ چون آن ماشین را برای کارش خریده بود!

۱. در چند ماه اول انقلاب، سیمای جمهوری اسلامی هم مرتب برنامه‌هایی درباره حاشیه‌نشینان تهران و مناطق محروم کشور پخش می‌کرد. «مستضعف» و «خدمت به مستضعفین»، گفتمان اصلی نیروهای انقلاب بود. به نوعی عدالت‌جویی جدی بود.

○ اجازه لازم نبود، پدرم از اینکه من با ماشین او به آنجا می‌روم، خوشحال بود. در باور آن روزهای نیروهای مذهبی کمک به «بندگان خدا» بود! این موضوع را به مادرم هم صریح گفته بود.

● فقط ماشین پدرتان بود؟

○ عباس نوبختی هم یک پیکان کار داشت. فکر کنم یکی دیگر از دانشجویان هم یک پیکان کار داشت. (الان درست یادم نیست). عده‌ای سوار این ماشین‌ها شدند.

● چند نفر بودید که به زاهدان رفتید؟

○ والله نزدیک چهل و پنج سال گذشته، دقیق تعداد یادم نیست [خنده]، اما فکر کنم حدود ده، پانزده نفر بودیم.

● از تهران فقط گروه شما بودند؟

○ وقتی که به زاهدان رسیدیم، چندین اکپ دیگر هم از مناطق و دانشگاه‌های مختلف کشور آمده بودند. تازه انقلاب پیروز شده بود و جوانان دوستدار انقلاب، شور خدمت به خلق و مردم مستضعف را داشتند. هر فردی، احساس مسئولیت می‌کرد و می‌خواست در حد و توان خودش، کاری انجام بدهد. یادم هست همان موقع مادرم و خواهرم به اطراف تهران برای کمک به کشاورزان می‌رفتند. در این فضا کمی بعد «جهاد سازندگی» تأسیس شد.

● از چه مسیری رفتید زاهدان؟

○ دقیق یادم نیست، اما یادم هست از تهران به قم و از قم به اصفهان رفتیم. از اصفهان هم به کرمان و از آنجا به زاهدان رفتیم. بین راه نان و پنیر می‌گرفتیم و کنار جاده می‌خوردیم. در مسیر، وقتی مثلاً شهرهای اصفهان و کرمان را با زاهدان مقایسه می‌کردیم، تفاوت بین استان‌ها را می‌دیدیم.

● هزینه سفر با چه کسی بود؟

○ هزینه سفر، چون بنزین، خورد و خوراک و دیگر چیزها، با خود بچه‌ها بود، خودمان خرجمان را می‌دادیم. چند نفر از دانشجویان زن هم همراه ما بودند.

● چه کسانی بودند؟

○ از زنان خانم فرح سعید، خانم طاهری و خانم شریعتی را به یاد دارم. یکی از خواهران

اعزامی هم بعدها گوینده صداوسیما زاهدان شد و با آقای افراسیابی از دانشجویان ازدواج کرد.

● برادرها، چه کسانی بودند؟

○ از برادران هم رضا پیل پایه، عباس نوبختی و محمد قلعه‌کی بودند. اسامی بقیه یادم رفته است. به جاهایی چون زاهدان، ایرانشهر و سراوان رفتیم. فقر در روستاها دیده می‌شد.

● شما خودتان در زاهدان ماندید؟

○ مدت کوتاهی زاهدان بودم و بعد به سراوان رفتم. شهر زاهدان، شهری چند مذهبی است. شیعه و سنی در آن ساکن بودند و مشکلی با هم نداشتند و مسالمت‌آمیز با هم زندگی می‌کردند. شیعیان مساجد مخصوص خودشان را داشتند و اهل سنت نیز همچین.

● در سراوان کجا استراحت می‌کردید؟

○ الان یادم نیست، اما یادمه یک شب توی همان ماشین وانت نیسان پدرم خوابیدم. فکر کنم برای خواب می‌رفتیم مرکز شیر و خورشید (هلال احمر). یکی از نفرات همراه ما، کارمند وزارت نیرو بود. تازه استخدام شده بود. بچه سروبان داری بود. در سراوان رفت مهمان سرای اداره برق را پیدا کرد. یادمه یک سالن بزرگی بود که چند تخت خواب گذاشته بودند.

● غذا چه می‌خوردید؟

○ اول انقلاب بود و هنوز موج ساده زیستی بود. غذا نان، پنیر و خرما بود. در آن جانان و پنیر و انگور بود. یکی از همراهان ما، آقای مهندس عباس نوبختی میان ما دانشجویان، کارمند بود و حقوق داشت. چنان که گفتم، یک پیکان کار هم داشت. خودش با برادرش آمده بودند. بنده خدا ایشان دست به جیب شد و بخشی از خرج‌ها را همین عباس آقا از جیب خودش داد.

● کسی از اهالی شما را مهمان نکرد؟

○ کسی ما را نمی‌شناخت تا مهمان کند و رویمان نمی‌شد مزاحم فردی یا خانواده‌ای شویم و به عنوان مهمان نزد آنان برویم.

● حمام کجا می‌رفتید؟

○ یادم نیست در مدتی که آنجا بودیم، حمام رفته باشیم [خنده].

● در زاهدان یا سراوان، وضع قاچاق و مواد مخدر چگونه بود؟ چیزی دیدید؟

○ ما چیزی ندیدیم. اگر هم بود، ما چیزی ندیدیم.

● برخورد کارمندهای دولت با شما چطور بود؟

○ ما با کارمندهای دولت کاری نداشتیم. چیزی خاصی در این مورد یادم نیست.

● یکی از چهره‌های مشهور قبل از انقلاب در آن منطقه «دادشاه» بود که با کمک برادرش و هم‌زمانش، چهار فروردین ۱۳۳۶ مستر کارول رئیس «اصل چهار ترومن» در کرمان و همه سرنشینان خارجی و ایرانی آن اتومبیل و از جمله همسر باردار مستر کارول را به قتل رساند. او برادرش چند ماه بعد در ۲۱ دی ۱۳۳۶ اعدام شدند. پس از انقلاب فیلمی سینمایی به اسم «دادشاه» به کارگردانی حبیب کاووش (۱۳۶۲) درباره او ساخته شد. در زاهدان یا سراوان نامی از این فرد شنیدید؟

○ نه، چیزی درباره این فرد نشنیدم و تا حالا نیز چیزی درباره او نخوانده و نمی‌دانم. توجه داشته باشید ما فقط ده پانزده روز در منطقه بودیم. فرصتی برای چنین شناخت‌های تاریخی نداشتیم.

● در مجموع چند هفته در زاهدان و سراوان ماندید؟

○ اگر خوب یادم مانده باشد، ما نیمه دوم فروردین به آن منطقه سفر کردیم. حدود دو یا حداکثر سه هفته آن جا بودیم. چنان که کمی بعد خواهم گفت، ما ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ در سراوان بودیم.

● چرا این تاریخ یادتان مانده است؟

○ من یک رادیو ترانزیستوری مارک «توشیبا» همراهم بود که شب‌ها که دور هم جمع می‌شدیم، با آن اخبار کشور را دنبال می‌کردیم. در سراوان از رادیو شنیدم که روز ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ در شهر نقده جنگ خونینی شروع شده است. درباره این درگیری و علت وقوع آن، کمی بعد به طور مفصل توضیح خواهم داد. از رادیو کلماتی چون کردستان، حزب کومله، قاسملو، کلاشینکف، عزالدین حسینی و حزب دموکرات کردستان به گوشمان خورد!

● چه کار کردید؟

○ چند روز با نگرانی، به اخبار جنگ و تحولات نقده گوش می‌دادیم. چنان که از اخبار رادیو فهمیدیم، گروهی در نقده و کردستان قصد خودمختاری و زمزمه جدایی این منطقه از ایران را داشتند. در همین راستا نیروهای مخالف انقلاب در آن نواحی، شروع به تحرک و خلع سلاح پادگان‌های نظامی و پاسگاه‌های ژاندارمری کرده بودند.

● شما اخبار جنگ نقده و تحولات کردستان را از روزنامه هم دنبال می‌کردید؟

○ نه. روزنامه یکی، دو روز طول می‌کشید تا از تهران به زاهدان و سراوان برسد. تا به آن جا می‌رسید، اخبار کهنه و بیات شده بود! اخبار نقده و کردستان را با رادیو دنبال می‌کردم.

● چقدر به اخباری که از رادیو پخش می‌شد، اعتماد داشتید؟ فکر نمی‌کردید ممکن است آن اخبار، گزارش‌ها و تحلیل‌ها سانسور شده و یک طرفه باشد؟

○ راستش نه! آن روزها، مثل امروز نبود. تازه انقلاب پیروز شده و بیشتر مردم به اخبار رادیو اعتماد داشتند. من هم چنین بودم.

● وقتی اخبار جنگ نقده را شنیدید، چه تصمیمی گرفتید؟

○ وقتی از رادیو جنگ نقده و ماجرای درگیری در کردستان را شنیدیم، حسابی نگران شدیم.

● چه کاری انجام دادید؟

○ دو دسته شدیم. عده‌ای تصمیم گرفتند برگردند تهران و بروند به جایی مهم‌تر مثل شمال غرب ایران و کمک به جنگ زدگان شهر نقده. البته عده‌ای از گروه ما، در همان سیستان و بلوچستان و سراوان ماندند و کمی بعد، «جهاد سازندگی» را پایه گذاشتند و به مردم محروم و مستضعف منطقه خدمت کردند. اخیراً یکی از همان بچه‌ها، به نام عبدالکریم محمدمیری، که آن موقع به او «حاجی شیرازی» می‌گفتند، کتاب جالبی درباره همین سفر و خدمات آن دانشجویان به مردم سیستان و بلوچستان و زاهدان نوشته است.^۱

● در سفر به زاهدان و سراوان، از میان دوستان دانشجویی کسی عکس هم می‌گرفت یا یادداشت سفر هم داشت؟

○ من در این سفر دوربین عکاسی همراهم نبود. یادداشت سفر هم بر نمی‌داشتم. اطلاع ندارم که دوستان دانشجویی دیگر عکس گرفته یا یادداشت برداشته باشند.

● یعنی از سفر زاهدان و سراوان الان عکسی ندارید؟

○ ما برای گرفتن عکس نرفته بودیم. رفته بودیم به مردم محروم و مستضعف کمک کنیم و پای درد دل آنان بنشینیم. اگر عکسی وجود داشته باشد، شاید در همان کتاب «از هامون تا مکران» چاپ شده باشد.

● چه زمانی از سراوان به تهران برگشتید؟

۱. کتاب «از هامون تا مکران» نوشته سیدعلیرضا بنی‌هاشمی و عبدالکریم محمدمیری، نشر موج هامون.

○ احتمالاً دهه اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ بود. زیرا وقتی آقای مرتضی مطهری را گروه فرقان شب یازده اردیبهشت جلو منزل دکتر یدالله سحابی ترور و شهید کردند، من تهران بودم. خبر را که شنیدم، واقعاً ناراحت شدم. یاد کلاس‌های شناخت کانون توحید افتادم و کتاب‌های فلسفی که ایشان نوشته بود. به نظرم فقدان این عالم برجسته، برای کل فرایند بعد از پیروزی انقلاب ضربه بزرگی بود.

در حوالی چهارراه فخرآباد، روبه روی منزل آقای دکتر یدالله سحابی، درست روبه روی آن خانه که آقای مطهری ترور و شهید شد، من خون خشک شده آقای مطهری را همان جا دیدم. چون سر همان کوچه بعدها خانه پدری ما شد و به مناسبت شهادت برادرم، «کوچه شهید جلائی پور» نامیده شد.



● تحلیل شما از شهادت آقای مطهری چیست؟

○ شاید اگر مطهری ترور نمی‌شد و می‌ماند، با روابطی که با نخبگان فکری جامعه، با نهضت آزادی ایران و شخص مهندس بازرگان داشت و همچنین روابط بسیار حسنه‌ای که با امام خمینی داشت، می‌توانست جلو بسیاری از تندروری‌های اول انقلاب، از جمله اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام و همچنین استعفای دولت موقت مهندس بازرگان انقلاب را بگیرد. شاید...

ماجرای بازداشت فرزندان و عروس آیت‌الله طالقانی و خروج اعتراضی ایشان از تهران

● پنجشنبه بیست‌وسه فروردین ۱۳۵۸ در تهران، دو تن از فرزندان آیت‌الله سید محمود طالقانی، به نام‌های سید ابوالحسن و سید مجتبی و همسر سید مجتبی، هنگامی که از سفارت فلسطین خارج می‌شدند و حامل پیام و هدیه‌ای از طرف آقای طالقانی برای یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین بودند، به وسیله شش نفر مسلح در سه اتومبیل، دستگیر شدند. این افراد مدعی مأموریت از طرف دادگاه انقلاب بودند. آنان ضمن راه چشمان دستگیر شدگان را بسته و رفتاری ناهنجار با فرزندان و عروس آقای طالقانی می‌کنند. گفته می‌شود موضوع از طریق یکی از کسبه محل، که شاهد عینی ماجرا بود، به اطلاع آقای طالقانی رسید، که موجب نگرانی ایشان می‌شود. فرزندان و عروس وی بالاخره پس از پیگیری‌های فراوان، ساعت چهار نیمه شب روز جمعه ۲۴ فروردین آزاد می‌شوند. روشن است این رفتار چنان آیت‌الله طالقانی را ناراحت کرد، که همان روز جمعه، با وجودی که تا حوالی صبح نگران و بیدار مانده بود، تهران را به عنوان یک قهر سیاسی ترک می‌کند. شما چه برداشتی از این رخداد دارید؟

بسیاری از مسئولان
امسال معاف می‌شوند

بسیاری از مسئولان امسال معاف می‌شوند. این خبر در روزنامه «آیندگان» به عنوان یکی از تیترهای مهم در صفحه اول درج شده است. تیترها شامل «بسیاری از مسئولان امسال معاف می‌شوند» و «دختر آیت‌الله طالقانی استعفا کرد» می‌باشد.

آیندگان

شماره ۲۲۲۲ - ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ - صفحه ۱۲

کلبه احکام بازداشت و بازرسی لغو شد

کلبه احکام بازداشت و بازرسی لغو شد. این تیتر در ستون چپ صفحه اول درج شده است.

آیت‌الله طالقانی به عنوان اعتراض از تهران رفته است

دولتی حرمی به آیت‌الله طالقانی را محکوم ساخت

دولتی حرمی به آیت‌الله طالقانی را محکوم ساخت. این تیتر در ستون چپ صفحه اول درج شده است.

دختر آیت‌الله طالقانی استعفا کرد

دختر آیت‌الله طالقانی استعفا کرد. این تیتر در ستون میانی صفحه اول درج شده است.

پاکتر از دکتر بزدری صایغان و امیر انتظام پیدا نکردم

پاکتر از دکتر بزدری صایغان و امیر انتظام پیدا نکردم. این تیتر در ستون چپ صفحه اول درج شده است.

پاکتر از دکتر بزدری صایغان و امیر انتظام پیدا نکردم

پاکتر از دکتر بزدری صایغان و امیر انتظام پیدا نکردم. این تیتر در ستون چپ صفحه اول درج شده است.

واکنش جمعیت‌های سیاسی

واکنش جمعیت‌های سیاسی. این تیتر در ستون میانی صفحه اول درج شده است.

بزرگ‌ترین کلبه احکام بازداشت و بازرسی لغو شد

بزرگ‌ترین کلبه احکام بازداشت و بازرسی لغو شد. این تیتر در ستون چپ صفحه اول درج شده است.

○ من و دیگر دانشجویان از ناراحتی آقای طالقانی خیلی ناراحت شدیم. گفتم ایشان بعد از امام محبوب‌ترین شخصیت انقلاب بود. دانشجویان به خوبی از مبارزات و اندیشه‌های آقای طالقانی مطلع بودند و آثار تفسیری ایشان را خوانده بودند. یادم است کتاب‌هایی چون «مالکیت در اسلام» و «پرتوی از قرآن» ایشان را خوانده بودم.

● به دنبال قهر و خروج آقای طالقانی از تهران، امام خمینی فرزندش سیداحمد را برای دلجویی پیش طالقانی می‌فرستد، طالقانی نیز در عوض به دیدار امام خمینی در قم می‌رود. گفته می‌شود امام خمینی در قم، به آقای طالقانی می‌گوید که موضوع شوراها را که ایشان از دیرباز به آن علاقه داشت، در کشور پیگیری کند.

○ آیت‌الله طالقانی اگرچه مردی مبارز، شناخته می‌شد و محبوب بود، اما در مقابل امام خمینی و رهبری ایشان قرار نگرفت. با تمام قوا، از رهبری ایشان حمایت کرد. اجازه نداد، هیچ گروه و فردی، او را مقابل امام خمینی عَلَم کنند. مجاهدین خلق خیلی در این زمینه شیطنت کردند، اما آیت‌الله طالقانی هوشیارانه فریب چنین شیطنتی را نخورد و تا پایان عمر، از رهبری امام خمینی صادقانه حمایت کرد.

مقدمات رفتن به نقده

● شما چه تاریخی به تهران برگشتید؟

○ اگر خوب یادم مانده باشد، نیمه اول اردیبهشت و قبل از ترور شهید مطهری تهران بودیم. شبی که گروه فرقان آیت‌الله مرتضی مطهری را جلو منزل دکتر یدالله سبحانی ترور کرد، ما تازه از سراوان و سیستان و بلوچستان به تهران برگشته بودیم.

● شما دانشجو بودید. نرفتن به دانشگاه!

○ گفتم که آن موقع شور خدمت به مردم و فقرا بود. احساس می‌کردیم الان وقت عمل است. برای خواندن درس و مهندس شدن، وقت هست! [خنده]. اولویت همه، حفظ انقلاب، استقلال کشور و خدمت به مردم محروم و مستضعف بود.

● در تهران چه کردید؟

○ داشتیم تدارک رفتن به نقده جنگ‌زده را می‌دیدیم. اخبار نگران‌کننده‌ای از استان‌های کردستان و آذربایجان غربی به گوش می‌رسید. ما احساس وظیفه می‌کردیم که هرچه زودتر

خودمان را به آن منطقه بحرانی و جنگ زده برسانیم.

● چه تاریخی به نقده رفتید؟

○ حدود یک ماه از جنگ داخلی شهر نقده گذشته بود که ما به این شهر رفتیم. احتمالاً اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۱۳۵۸ بود.

● چطور رفتید نقده؟ با ماشین یا...؟

○ تا آن موقع شناختی از کردستان، آذربایجان غربی و شمال غرب ایران نداشتیم و حتی نمی دانستیم برای رفتن به نقده، باید به کدام پایانه مسافربری (آن موقع گاراژ می گفتند) مراجعه کرد. فقط اجمالاً همه پس از شنیدن اخبار جنگ نقده نگران یکپارچگی سرزمینی ایران شده بودیم یا همان بحث قدیمی خطر تجزیه طلبی. خودمان را به خیابان ناصرخسرو و گاراژ شمس العماره رساندیم. آن جا مسیر نقده را جو یا شدیم. گفتند که اتوبوس از تهران به نقده از طریق میانداوآب و مهاباد هست.

● چند نفر بودید؟

○ حدود ده نفر و بیشتر از دانشجویان تکنیکوم نفیسی بودیم. عده ای داوطلب سفر به نقده شده بودند که نگران اتفاقات بعد از پیروزی انقلاب بودند. افرادی مثل آقای مسعود زریافان که بعدها در زمان آقای احمدی نژاد معاون رئیس جمهور شد یا مهندس رضا پیل پایه که بعدها در کردستان کلی راه ساخت و معاون وزیر راه هم شد یا جواد نجار که بعدها وزیر کشور و بعد وزیر دفاع کابینه آقای احمدی نژاد شد یا آقای داوود مسعودی که شهردار نقده شد. همین طور آقایان صادق طاهری، ناصر جواهری و رضا باقری و دیگران هم بودند. این ها کسانی هستند که الان در ذهنم مانده است.

به هر حال بلیت گرفتیم غروب از گاراژ شمس العماره راه افتادیم. واقعاً نمی دانستیم شهر نقده پس از جنگ چه وضعی دارد. نگرانی از عملکرد دو حزب مسلح کومله و دموکرات کردستان در مناطق کردنشین زیاد بود. از رادیو خبر و تفسیر خبر می شنیدیم. در همین تفسیرها متوجه شدیم حزب دموکرات کردستان در سال ۱۳۲۴ جمهوری مستقل مهاباد را تشکیل داده است. قبلاً شاه هم گفته بود دولت من نباشد کشور ایران، تکه تکه و تجزیه می شود^۱.

۱. شاه به این تکه تکه شدن می گفت «ایرانستان»، یعنی هر استان یک کشور می شود.

عجیب بود، حزب دموکرات کردستان برای اینکه دفتر حزیش را در نقده باز کند، اجتماع خود را در منطقه ترک زبان نقده، یعنی ورزشگاه این شهر سازمان داده بود. شهر نقده، شهری بود که ترکیب جمعیتی اش هشت هزار گُرد و دوازده هزار تُرک بود. نقده شهری ترکیبی و دارای حساسیت قومی بود. ظاهراً حزب دموکرات با حضور هزاران گُرد مسلح این اجتماع را برگزار کرده بود، تا تُرک‌ها بترسند و شهر را تخلیه کنند. درگیری شهری بین گُرد و تُرک در چنین فضایی رخ داده بود. جنگ نقده با تحریک حزب دموکرات جدایی طلب راه افتاده بود و این علامت بدی بود.

در اخبار می شنیدیم، ظاهراً وقتی انقلاب پیروز شده بود، حزب دموکرات کردستان و کومله، دو نیروی فعال مسلح در شمال غرب بودند. این دو حزب تقریباً بیشتر پاسگاه‌ها و کلانتری‌ها و پادگان‌های این مناطق را خلع سلاح کرده بودند. خلع سلاح پادگان‌ها در شهرهای دیگر ایران به این صورت رخ نداد. در شهرهای دیگر تا بیست و دو بهمن بعضی پادگان‌ها و پاسگاه‌ها و کلانتری‌ها توسط مردم خلع سلاح شدند، ولی دو سه روز بعد با فرمان امام خمینی، همه مردم سلاح‌ها را به پادگان‌ها و کمیته‌ها برگرداندند، ولی در مناطق گُردنشین، حزب دموکرات کردستان و کومله اسلحه‌ها را پس ندادند. در بعضی جاها هنگام خلع سلاح ارتش مقاومت کرد. یکی همان پادگان سنندج، مرکز لشکر کردستان بود، که بعد آقای طالقانی و بهشتی، در اول فروردین ۱۳۵۸ به این شهر سفر کردند، ولی در مناطق گُردنشین شمال غرب ایران، اغلب پاسگاه‌ها و گُردان‌های ژاندارمری خلع سلاح و سلاح‌های داخل آن نیز مصادره و غارت شد. فقط سه پادگان مهم در شمال غرب خلع سلاح نشده بود، یعنی پادگان پیرانشهر، پادگان جلدیان، پادگان پسوه. برای اینکه آن‌ها هم خلع سلاح شوند، شهر نقده باید از سکنه ترک زبان خالی می شد. حزب دموکرات کردستان با آن میتینگ مسلحانه می خواست در این شهر ترکیبی، قدرت‌نمایی کند، تا جمعیت تُرک زبان، شهر را ترک کنند، ولی آن‌ها شهر را ترک نکردند.

حزب دموکرات کردستان با این اقدام در همان ماه‌های اول پیروزی انقلاب، زمینه یک ناامنی قومی را در شمال غرب کشور ایجاد کرد. یادم است کسانی که اخبار را دنبال می کردند، نگران خطر تجزیه طلبی شدند. ضمناً توجه داشته باشید در زمانی که حزب دموکرات کردستان جنگ نقد را راه انداخت، هنوز نوع نظام سیاسی ایران و موضوع «ولایت فقیه» در قانون اساسی جدید نیامده بود!

مختصری درباره جنگ سه‌روزه نقده

● ممکن است به‌طور فشرده، ماجرای جنگ نقده را چنان که خودتان شنیده‌اید یا بعدها مطلع شدید، شرح بدهید؟

○ چنان که قبلاً هم گفتم، موقع جنگ نقده، در سراوان و سیستان و بلوچستان بودم. دنبال این بودیم که چه کاری می‌شود برای بخش‌های فقیر و بلوچ‌ها انجام داد. فقط از طریق رادیو بود که خبرهای جنگ نقده را می‌شنیدیم. بعدها با شهر نقده بیشتر آشنا شدم، وقتی که شاهدان جنگ نقده مشاهدات خود را گفتند.

ظاهراً فشرده ماجرا این بود که حزب دموکرات کردستان، به رهبری دکتر عبدالرحمن قاسملو، جمعه‌سی‌ویک فروردین سال ۱۳۵۸ برای بازگشایی دفتر حزبش در نقده، هزاران نفر را در استادیوم نقده که منطقه آذری‌نشین شهر بود، گردآورد و بسیج کرد. حدود هشت هزار نفر که اغلب آن‌ها مسلح بودند. حتی براساس شنیده‌ها، گردهایی از ترکیه و عراق هم برای حضور در این میتینگ به استادیوم نقده آمده بودند.



سنگربندی در شهر نقده (اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸)

نفس این کار، خودش تحریک‌کننده بود. توجه داشته باشید قاسملو یک جوان انقلابی بی‌تجربه نبود. او اولاً در اشنویه، سی کیلومتری همین شهر نقد، متولد شده بود و به خوبی

با ترکیب قومی منطقه آشنا بود. آن زمان او نزدیک پنجاه سال داشت و علوم اجتماعی خوانده بود. به احتمال زیاد متوجه بود بازگشایی مسلحانه دفتر حزب چه مخاطراتی دارد. به نظر می‌رسد طراحان این برنامه در آن وضعیت حساس «بی‌دولتی» پس از انقلاب، فکر می‌کردند اگر این همه آدم مسلح به نقده بیاید، آن هم در منطقه آذری نشین، آذری‌های شهر نقده، شهر را ترک و فرار می‌کنند و شهر نقده به دست آنان می‌افتد. چه بسا راه آن سه پادگان هم برای پیشمرگه‌های مسلح حزب دموکرات کردستان برای خلع سلاح باز می‌شود.

● اما چنین نشد.

○ درسته. نشد. چون آذری‌های نقده از شهر نرفتند و مقاومت کردند. به مدت سه روز، در حد فاصل روزهای ۳۱ فروردین تا دوم اردیبهشت ۱۳۵۸، درگیری بین ترک‌های مقیم نقده و پیشمرگه‌های مسلح گرد درگرفت. متأسفانه در این جنگ شهری و برادرگشی، صدها نفر کشته و زخمی شدند. اینکه مقصر چه قوم و چه گروهی بود و جنگ را چه گروهی راه انداخت یک بحث است، مهم شروع نزاع و برادرگشی بود که تا چندین سال، موجب خونریزی و کشته شدن هزاران نفر از طرفین در مناطق گردنشین استان آذربایجان غربی شد. حزب دموکرات کردستان بد آتشی به پا کرد.

● چطور با آن همه پیشمرگه مسلح گرد، نقده به دست قاسملو و حزیش نیفتاد؟

○ مردم آذری نقده مهم‌ترین کارشان این بود که نترسیدند و فرار نکردند و مقابل حزب دموکرات مقاومت کردند تا از ارومیه نیروی کمکی آمد و شهر سقوط نکرد. با نشر خبر درگیری بین کردها و ترک‌ها در نقده، از شهر ارومیه، که آن زمان بیشتر جمعیتش ترک بود، بلافاصله نیروی کمکی به نقده رسید. در رأس کسانی که از ارومیه به نقده آمدند، ملاغلامرضا حسنی و شهید مهدی باکری بودند. شهید مهدی باکری، خدایش بیمارزد، از همین جا مهدی باکری شد؛ یعنی مهدی باکری کسی بود که در اسرع وقت خودش را با نیروی کمکی به نقده رساند، که این شهر سقوط نکند.

آقای ملاحسنی که در ارومیه دفتر ثبت ازدواج و طلاق داشت، مثل هادی غفاری در تهران، در ارومیه یک روحانی انقلابی بود. همیشه با کلاشینکف راه می‌رفت. به حقوق شهروندی کاری نداشت. آدم باسوادی هم نبود، ولی اینکه بخشی از آذری‌ها و روحانیان سیاسی در تهران به او احترام می‌گذاشتند و بعدها امام جمعه ارومیه شد، به خاطر این بود

که خودش را در آن جنگ زود به نقده رساند و جلوی سقوط شهر را گرفت و یک نیروی ضد حزب دموکرات و کومله شناخته می‌شد.



شهر جنگ‌زده نقده در ایام درگیری تُرک‌ها و کُردها

● درباره جنگ سه روزه نقده در بهار سال ۱۳۵۸ و پژواک‌های مطبوعاتی، سیاسی و امنیتی آن، از همان موقع مقالات و جزوه‌هایی منتشر شد. یکی از نشریات مارکسیستی که به گزارش وقایع نقده پرداخت، نشریه «کار» ارگان رسمی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. این نشریه در سرمقاله (پنجشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۸، شماره نهم) با عنوان «کشتار نقده را چه کسانی پدید آوردند؟» به این موضوع پرداخت. در صفحه نه همین شماره نیز گزارشی با عنوان «توطئه‌گران مرتجع، نقده را چگونه به خون کشیدند؟» چاپ کرد. در این گزارش، نزاع اولیه بین دو «کمیته انقلاب اسلامی» خاص تُرک‌ها و کُردها، (کمیته شماره ۱ و ۲) و سرآغاز درگیری تیراندازی تُرک‌ها به کردها توصیف شده است.

○ البته تحلیل نشریه کار درباره «توطئه‌گران مرتجع» درباره جنگ نقده حرف بی‌اساسی برای ماله کشیدن به جنایت حزب دموکرات کردستان است. میتینگ هزاران مسلح برای بازگشایی دفتر حزب دموکرات در محله ترک‌زبانان نقده را که مرتجعین آذری انجام ندادند. این تحریک مسلحانه قومی کار حزب قاسملو، برای ایجاد ناامنی در مناطق کُردنشین بود، تا دولت برآمده پس از پیروزی انقلاب (دولت بازرگان) شکست بخورد. این جنایت حزب

دموکرات کردستان در همان آغاز به تقویت اقتدارگرایی کمک کرد. البته جای کارهای روشمند تحقیقاتی درباره جنگ نکرده و پیامدهای آن همچنان خالی است.^۱

● در ماجرای درگیری نکرده، حق با چه کسی بود؟

○ متأسفانه در جنگ‌ها تعیین حق و باطل هم کار سختی است و هم مشکل را حل نمی‌کند. وقتی جنگ می‌شود به مردم بی‌گناه مصیبت‌های خانمان‌سوزی وارد می‌شود. از نظر من خطاهای خونبار حزب دموکرات کردستان قابل چشم‌پوشی نیست. دکتر قاسملو دبیرکل حزب دموکرات کردستان، آن موقع فردی میانسال و با تجربه بود. کامل مردی بود. دکترای علوم اجتماعی داشت. سیاستمدار و آشنا با تنش‌های قومی بین‌گُرد و آذری‌ها بود. در کشور چکسلواکی سابق و در اروپای شرقی فارغ‌التحصیل شده بود. با موضوع خونین بالکانیسم^۲ و جنگ قومی به خوبی آشنا بود. می‌فهمید با بازگشایی مسلحانه دفتر حزب دموکرات کردستان، در یک شهر حساس قومی، آن هم در منطقه ترک‌نشین، چه کار می‌کند. دقیقاً با آتش بازی می‌کرد، که کرد! یعنی می‌فهمید وقتی که در آغاز پیروزی انقلاب و در دوره «بی‌دولتی» یک دفتر حزب را با بسیج هزاران نیروهای مسلح باز کنید، آن‌جا درگیری قومی می‌شود و شد! ده‌ها نفر از طرفین گُرد و آذری کشته شدند. ما یک ماه پس از این جنگ، برای کمک به مردم جنگ‌زده به این شهر رفتیم.

۱. مهم‌ترین منبع رسمی در این باره جزوه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اواخر بهار سال ۱۳۵۸ با نام «گزارشی پیرامون وقایع نکرده» در ۳۷ صفحه است. در این جزوه نقشه و عکس‌های تاریخی مهمی از موقعیت شهر نکرده، اجساد برخی کشته‌شدگان و محیط شهر نکرده چاپ شده است. همچنین آمارهای ارزشمندی درباره وضعیت محرومیت و توسعه نکرده در آن آمده است. ارزش منحصر به فرد این جزوه، در «روایت رسمی» است که در جای جای اثر آمده است و می‌توان این جزوه را نگاه و موضع ارگانی دولتی و رسمی درباره وقایع نکرده، عوامل ایجاد کننده آن، تحولات جنگ و بازتاب‌های فوری سیاسی و اجتماعی آن در منطقه و کل کشور دانست. جنگ نکرده در سال‌های اخیر نیز همچنان مورد توجه بوده و هست. یکی از آثار تولید شده در این زمینه که به نوعی متأثر از نگاه پان‌ترکیسم است، کتاب «جنگ نکرده: ۳۱ فروردین ماه سال ۱۳۵۸» نوشته عیسی یگانه است. این کتاب را انتشارات پردیس دانش در سال ۱۳۹۴ در تهران منتشر کرده است. لابه‌لای برخی کتاب‌های خاطرات نیز، به جنگ سه روزه نکرده اشاره شده است. با این همه، هنوز جای اثر پژوهشی غیرایدئولوژیک و متکی بر اسناد رسمی، خاطرات شفاهی شاهدان و بازماندگان حادثه و به دور از تعصبات قومی گُرد و تُرک، درباره این جنگ سه روزه خونین خالی است.

۲. بالکانیسم یا بالکانی شدن به معنی خرد شدن یک کشور بزرگ چند قومیتی به قلمروهای کوچک تک قومیتی بعد از تخاصم و جنگ‌های طولانی مدت است، به نحوی که وضعیت جدید از شرایط قبل معمولاً بدتر است.

● در همین سفر برای نخستین بار محمد بروجردی را دیدید؟

○ در این سفر وقتی می‌خواستیم از میان دوآب به نقده برویم، در مسیر، چندین ایست بازرسی وجود داشت. راه‌ها امن نبود و یکی از وظایف نیروهای امنیتی، تأمین امنیت راه‌ها برای مسافران و کامیون‌ها بود. در یکی از این راه‌ها، یک خودرو نظامی اتوبوس را بدون اینکه بداند چه کسانی در آن هستند، تا جایی اسکورت کرد تا سرنشینان سالم به نقده برسند. به این ترتیب ما که مثلاً عده‌ای دانشجوی دانشکده تکنیکوم بودیم، سالم به نقده رسیدیم.

بعدها که با شهید محمد بروجردی آشنا و دوست شدم، به نظرم رسید که فرمانده آن خودرو نظامی، که آن روز اتوبوس مسافران را هدایت کرد، همین آقای بروجردی بوده است. البته من این را با قطعیت عرض نمی‌کنم.

ورود به نقده

● چه موقع از روز به نقده رسیدید؟

○ حوالی غروب ما از تهران راه افتادیم. بعدها فهمیدم که دوراه برای رسیدن به نقده وجود دارد. یکی راه نزدیک‌تر است که از تهران به میان دوآب و مهاباد و از آن جا به نقده می‌روند. راه دوم از تهران به تبریز و بعد ارومیه و بعد نقده بود. ما از راه اول رفتیم. حدود یازده تا سیزده ساعت در راه بودیم. اجمالاً نگران وضع داخل شهر بودیم. صبح به نقده رسیدیم. مدخل شهر پیاده شدیم و پیاده آمدیم طرف شهر. نرسیده به شهر ساختمان شیر و خورشید (هلال احمر بعدی) بود، آنجا رفتیم. این طوری بود که برای اولین بار، پا به شهر نقده گذاشتیم.

● قبل از ادامه بحث، می‌خواهم بدانم شما در تهران، توسط نهاد یا فرد خاصی برای رفتن به نقده سازماندهی یا دست‌کم تشویق شدید؟

○ اصلاً و ابداً. گفتم که تمام کارهای ما خودجوش و خودانگیخته بود. بدون سفارش یا تشویق نهادی دولتی یا فرد خاصی رفتیم. انقلاب شده بود و هر جوان انقلابی و انجمن دانشجویی وظیفه خودش می‌دانست هرکاری که در توانش هست، برای انقلاب و کشورش انجام بدهد. شور خدمت موج می‌زد.

نسل امروز، ممکن است درک دقیقی از این «شور» نداشته باشند. همه چیز هم به قول آن روزها «برای رضای خدا» بود. یعنی تمام کارها را مجانی و بدون دریافت حتی یک ریال، انجام می دادیم. تمام هزینه های سفر با خودمان بود. آن روزها، این نسل از جوانان نه چپ ها و نه مذهبی ها مادی گرا و پول زده نبودند. برای خدمت به مردم، پول که هیچ، از جانشان حاضر بودند مایه بگذارند. امروزه، چنین حرف هایی، شعارهای تبلیغاتی، از نوع صداوسیما حکومتی، تلقی می شود، اما نسل انقلاب سبک بالانه تلاش می کردند. بگذریم...

● وقتی وارد نقده شدید، با توجه به اینکه برای اولین بار بود وارد این شهر می شدید و هیچ کجا را هم نمی شناختید، چه کردید؟

○ ما در سراوان که بودیم، جای خوابمان، خوابگاه شیر و خورشید سرخ ایران (هلال احمر بعدی) بود. روی همین تجربه، وقتی وارد نقده هم شدیم، وارد ساختمان شیر و خورشید نقده یا همان هلال احمر شدیم. یک سالن عمومی بود که چندین پتو و تخت خواب هم داشت.

● چرا هتل نرفتید؟

○ هتل؟! اولاً نقده هتل نداشت و مسافرخانه داشت و عده ای دانشجوی یک لاقبا، هزینه رفتن به مسافرخانه را نداشتند! [خنده]. ما روزها بیرون بودیم. ناهار هم معمولاً نان و پنیر یا تخم مرغ آب پز می خوردیم. معمولاً شب ها به هلال احمر برمی گشتیم، دور هم جمع شده و درباره مشاهدات روزانه خودمان یا اخبار و وقایع منطقه و چیزهای دیگر با هم بحث می کردیم. در نقده هر کدام از ما، به کاری مشغول شد.

● شما چه کردید؟

○ من از همان روزهای اولی که وارد شهر نقده شدم، شروع کردم با اهالی صحبت کنم که انقلاب دنبال تبعیض قومی نیست. به اصطلاح کار فرهنگی می کردم و از آن طرف اگر مشکلاتی توی شهر هست، بروم از طریق استانداری ارومیه پیگیری کنم.

● یعنی کارتان تبلیغ جمهوری اسلامی بود؟

○ بابا تازه دو ماه از انقلاب گذشته بود. تبلیغ نبود و من هم مبلغ نبودم. در سطح شهر نقده، با جوانان اهل سنت گُرد، که شافعی مذهب بودند، و جوانان تُرک شیعه، درباره برابری همه نزد انقلاب و ملاک تقوا، نه قومیت صحبت می کردم.

روزهای اول می‌پنداشتم چند بار در مساجد اهل سنت و شیعه درباره اینکه انقلاب و جمهوری اسلامی ماهیتی طبقاتی، قومی، مذهبی و نژادی خاصی ندارد و ملاک پرهیزکاری است، سخن بگویم، اختلاف‌ها خاتمه خواهد یافت و همه چیز روبه‌راه می‌شود! [خنده] اما پس از چندی، تازه فهمیدم، مشکلات منطقه، عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر از این حرف‌ها است. من جوان بیست و دو ساله، تجربه‌ای در زمینه اختلافات قومی و مذهبی و نابرابری‌های اقتصادی نداشتم. ابتدا فکر می‌کردم با گفت‌وگو مشکلات قابل حل است، که نبود. متوجه شدیم اولاً اختلاف بین تُرک و کُرد در نقده، ریشه تاریخی دارد و قاسملو هم با آن کار نسنجده و تحمیل جنگ به نقده، این اختلاف تاریخی را تشدید کرده است. ثانیاً متوجه شدم مردم چه کُرد و چه تُرک امنیت می‌خواهند، شغل می‌خواهند، تأسیسات زیربنایی و پایه می‌خواهند. پزشکان شهر محدود و هندی بودند. خدمات شهری ضعیف بود. از همه مهم‌تر حس ناامنی بود.

در مسجد جامع اهل سنت نقده

- شما آن اوایل اطلاع داشتید نام قدیم نقده، چه بوده است؟
 - اسم قدیم آن سولدوز بود و نقده نام جدیدی بود که در زمان پهلوی بر این شهر گذاشته بودند.
- کار میان جوانان نقده را چطور و از کجا شروع کردید؟
 - خوب شهر تجربه سه روز جنگ را داشت. ما با جوانان در مورد آن حادثه صحبت می‌کردیم. برایشان جالب بود. چون از تهران به عنوان دانشجوی داوطلب آمده بودیم. صبح‌ها به مسجد کُردها و بعد از ظهرها به مسجد آذری‌ها می‌رفتم. آن موقع امام جمعه و جماعات اهل سنت نقده رحیمی بود. مردی با سواد و پخته بود. همین که حرف‌های آن‌ها را می‌شنیدیم برایشان جالب بود. متقابلاً از وضع کشور و انقلاب می‌گفتیم.
- در مسجد اهل سنت نقده از چه موضوعاتی حرف می‌زدید؟
 - از وحدت سنی و شیعه و از تفاوت نداشتن کُرد و تُرک صحبت می‌کردیم. می‌گفتیم: تازه انقلاب شده و وظیفه همه ما، آباد کردن کشور و رسیدگی به محرومان است. خوب نیست اختلافات قومی تشدید شود.

● سخنان شما فایده و اثری هم داشت؟

○ چون نه تُرک بودیم و نه کُرد، بی طرف به حساب می آمدیم و همین هم برایشان جالب بود. آن ها هم درباره مسائل، کمبودها و مشکلاتشان حرف می زدند و ما هم این حرف ها را مرتب می کردیم به آقای جمشید حقگو استاندار آذربایجان غربی، معاونش و مسئولان سپاه پاسداران استان در ارومیه می گفتیم. در مسجد اهل سنت همه مرد بودند، زنی میان آنان نبود.

● شما پس از شنیدن این مشکلات چه می کردید؟

○ گفتم به گوش استاندار و معاونش می رساندم.

● اسم فرماندار وقت نقده چه بود؟

○ سرپرست فرماندار بود. اسمش یادم نیست.

● اسم بخشدار نقده چه بود؟

○ اسمش یادم نیست. اتفاقاً از قبل از انقلاب بخشدار نقده بود. مردی پخته، کاربلد و دلسوز هم بود. من با او آشنا و دوست شدم. یک سال بعد که فرماندار نقده شدم، او هم به بخشداری اش ادامه داد. خودش به شوخی می گفت: بخشدار دو رژیم هستم! [خنده].

● روحانی برجسته شیعیان در آن موقع در نقده چه کسی بود و چه جایگاهی داشت؟

○ هنوز شهر نقده امام جمعه شیعه نداشت. روحانی با نفوذی میان مردم عادی، به نام حاج آقا محرر بود که به آیت الله شریعتمداری گرایش داشت. مرد خوبی بود، ولی جوانان بومی و شیعه انقلابی زیاد با او همراه نبودند. او را طرفدار بورژواها می دانستند [خنده]، ولی من مرتب به دیدارش می رفتم. او هم چون ما نیروی داوطلب بودیم، به ما احترام می گذاشت. ضمناً دوستان اعزامی ما دنبال تأسیس نهادهای انقلابی بودند، لذا بیشتر تحویلیمان می گرفت.

● وضعیت کمیته انقلاب اسلامی در نقده چطور بود؟

○ شهر نقده کمیته داشت، ولی زیاد قوی نبود. نیروی اصلی امنیتی با ژاندارمری، جوانمردان (مثل همان بسیج) و شهربانی (یا همان نیروی انتظامی) بود و سپاه پاسداران هم تازه داشت تأسیس می شد. بعدها با حضور نیروهای بومی و آذری نقده، مثل شهید رجبعلی علمی اصل و رضاخواه (که هر دو دبیر بومی آموزش و پرورش بودند) سپاه تقویت

شد. آقای یاری فردی پرنرژی بود که جهاد سازندگی را توسعه داد. آن زمان معلمان و دبیران آموزش و پرورش نقده خیلی به تأسیس نهادهای جدید کمک کردند.

● روابط شما با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در نقده چطور بود؟

○ آن زمان سپاه پاسداران نسبت به کمیته‌های مردمی انقلاب نیرویی تحصیل کرده و پیشرو بود. عمده سپاهی‌ها دانشجوی و معلم بودند. البته سپاه نقده هنوز خیلی تازه پا بود. از نیروهای داوطلب تهرانی حمید ارشادمش و جواد نجار در آن فعال بودند و آقای رضاخواه از نیروهای بومی فعال در سپاه نقده بود. من در سپاه پاسداران استان، با شهید مهدی و حمید باکری و جواد یوسف‌زاده آشنا بودم. در ارومیه با استاندار و شهید باکری ارتباط داشتیم. خیلی دنبال این بودیم که افراد مسلح آقای ملاحسنی در امور نقده دخالت نکنند، چون ضد تبلیغات بود. حزب کومله و دموکرات از گاف‌های طرفداران آقای ملاحسنی خیلی سواستفاده می‌کردند. ملاحسنی رئیس کمیته ارومیه هم بود.

● روابط شما با آقای حقگو، استاندار چطور بود؟

○ آقای جمشید حقگو مرد خوبی بود. به حرف‌های ما گوش می‌داد. من معمولاً دو بار در هفته از نقده به مرکز استان آذربایجان غربی، ارومیه، می‌رفتم و با آقای حقگو و معاونش، که اسمش یادم نیست و برخی از بچه‌های سپاه پاسداران در ارومیه جلسه داشتیم. مسائل و مشکلات جوانان و مردم ارومیه را با آنان در میان می‌گذاشتم و برای حل مشکلات تلاشی می‌کردیم.

چون احتمالاً اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۱۳۵۸ برای اولین بار به نقده رفتم، فرصت چندانی برای آشنایی با آقای محمد مهدی عباسی پیدا نکردم. الان یادم نیست که حتی جلسه‌ای با ایشان داشته باشم، اما با آقای جمشید حقگو که از اواخر خرداد ۱۳۵۸ استاندار شد از آغاز دوست و آشنا شدم. اگر غروب به ارومیه می‌رسیدم در خانه‌اش از من پذیرایی می‌کرد. گرایش نهضت آزادی داشت. ما چون دانشجوی داوطلب بودیم، به ما احترام می‌گذاشت و از گزارش‌هایی که از اوضاع نقده برایش تهیه می‌کردیم، استقبال می‌کرد.

● نسخه‌ای از آن گزارش‌های مکتوب را دارید؟

○ نه ندارم.

۱. نخستین استاندار پس از انقلاب در استان آذربایجان غربی آقای اسماعیل اردلان بود که فقط چند روز (از ششم تا ۲۱ اسفند ۱۳۵۷) در این سمت بود. آقای محمد مهدی عباسی استاندار بعدی (از ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ تا ۲۸ خرداد ۱۳۵۸) بود. آقای جمشید حقگو نیز از ۲۸ خرداد ۱۳۵۸ تا ۲۹ تیر ۱۳۵۹ استاندار بود.

● آن گزارش‌ها الان موجود است؟

○ اگر باشند که بعید می‌دانم باشند، باید در آرشیو استانداری آذربایجان غربی نگهداری بشوند. البته با توجه به تحولات سریع سیاسی و اداری و فقدان یک ذهنیت آرشیوی، بعید می‌دانم آن گزارش‌ها وجود داشته باشند. نمی‌دانم، شاید هم باشند، من خبری ندارم.

طرفداران گروه فرقان در نقده

● شما زمانی که در نقده بودید با هواداران گروه فرقان هم در این شهر روبه‌رو شدید و در این شهر برای جمعیت ترک‌زبان و شیعه کار فرهنگی کردید؟

○ توجه دارید اصطلاح کار فرهنگی این روزها معنای خاصی دارد. من به معنای امروزی در نقده کار فرهنگی نمی‌کردم و اصلاً فرهنگ‌شناس (چه به معنای مذهبی‌اش و چه معنای ملی‌اش) نبودم. من تا حدودی اهل تحلیل سیاسی بودم.

بعد من با شیعیان و تُرک‌ها کار نداشتم. آن‌ها زندگی خود را داشتند. من بیشتر با تعدادی از جوانان علاقه‌مند به بحث‌های سیاسی که عموماً از انقلاب انتظاراتی داشتند، جلسه و کلاس داشتم. هم با تُرک‌ها و هم با تُرک‌ها. جایی هم غیر از مسجد برای کلاس نبود. مثلاً شهر نقده که کتابخانه یا فرهنگسرای بهمن تهران را نداشت. مکان برای گفت‌وگو همین مساجد بود.

ضمناً در صحبت با جوانان و دیگران با مشکلات شهر هم آشنا می‌شدیم و می‌شد کارهایی را از طریق استانداری پیگیری کرد (ضمناً یکی از افرادی که داوطلب به نقده آمده بود نامش معجد بود و دانشجوی دانشگاه‌های آمریکا در کشاورزی بود و برای جوانان کلاس قرآن گذاشته بود. بیست سال بعد شنیدم عضو هیئت علمی در رشته کشاورزی شده است. نام فامیلش را هم نمی‌دانم).

● شما میان جوانان شیعه در نقده چه می‌کردید؟

○ من معمولاً بعد از ظهرها به مسجد اهل تشیع آذری‌های نقده، مسجد صاحب‌زمان، می‌رفتم و با جوانان کلاس تحلیل سیاسی داشتم. یک مسجد دیگر هم بود به نام امام صادق که بعضی شب‌ها آنجا می‌رفتم. در این مسجد پیش از انقلاب ظاهراً فردی بود که تبلیغ گروه فرقان را می‌کرد که پدیده عجیبی بود، تبلیغات فرقان در آن شهر نزدیک مرز.

احتمالاً دانشجویی متأثر از کتاب‌های اکبر گودرزی (رهبر گروه فرقان) بوده است.

● شما از چه زمانی با اندیشه‌های گروه فرقان آشنا شدید؟

○ فرقان اندیشه‌ای نداشت. از اواخر سال ۱۳۵۵ جزوه‌ها و تفسیر قرآن عجیب و غریب گروه فرقان در دم در نمازخانه انجمن‌های اسلامی دانشکده ما گذاشته می‌شد. در این جزوه‌ها همه چیز از دریچه لوله تفنگ دیده می‌شد، حتی دوره قاعدگی زنان، انقلابی و از لوله تفنگ تفسیر می‌شد.

در مسجد امام صادق هم برای جوانان و هم مردم عادی تحلیل سیاسی ارائه می‌دادم و ضمناً دیدگاه مسلحانه فرقان را نقد می‌کردم. کلاً پس از شهادت شهید مطهری به دست گروه فرقان، هم تشکیلات کوچک این گروه در تهران شناسایی و دستگیر شدند و هم در افکار عمومی مذهبی‌ها گروه فرقان به سرعت طرد شد و کسی جذب این گروه نشد.

● یعنی جوانان و طرفداران فرقان در مسجد امام صادق نفته، طرفدار ترور و برخورد مسلحانه نبودند؟

○ توضیح دادم. کار به آن جاها نرسیده بود. قبل از انقلاب حیدر نامی که فردی سمپات فرقان بوده، پاتوقش در آن مسجد بوده، بعد از انقلاب هم از نفته می‌رود و کارش به جذب نیرو نمی‌کشد.

● در جزوه‌ای که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بهار ۱۳۵۸ با عنوان «گزارشی پیرامون وقایع نفته» منتشر کرد، یعنی تقریباً زمان حضور شما در نفته، درباره نفوذ گروه فرقان در این شهر آمده است که حیدر نامی در نقد روحانیت، امام خمینی و مهندس بازرگان مطالبی بیان می‌کرده است که با مخالفت خود جوانان مذهبی روبه‌رو شده است (گزارشی پیرامون وقایع نفته، صص ۲۵ - ۲۹). گروه فرقان هواداری از زنان و دختران نیز در مسجد امام صادق داشت؟

○ نه، در مسجد امام صادق همه مستمعین مرد بودند. در نفته و چنان که من یادم است، کسی اعم از زن یا مرد طرفدار جدی فرقان نبود. گویا همان‌طور که اشاره شد، قبلاً حیدر نامی تبلیغات مذهبی - فرقانی کرده بود و بعد جمع کرده و رفته بود.

● یعنی شما برای زنان و دختران کلاس‌های ایدئولوژی نمی‌گذاشتید؟

○ اشاره کردم کلاس‌های تحلیل سیاسی بود. در آن موقع مجموعه متنوعی از گروه‌های سیاسی در کشور فعالیت می‌کردند و واقعاً جوانان دوست داشتند از اوضاع سر در بیاورند.

بعدها عمده آن جوانان جذب نهادهای انقلابی شهر به ویژه جهاد سازندگی شدند. در مسجد صاحب‌زمان برای زنان هم کلاس بود و زنان به اندازه آقایان بحث‌های سیاسی را دنبال می‌کردند. یادم است سال ۵۸ کلاس زنان از شصت نفر هم بیشتر بود.

انجمن حجتیه در نقده

● جدا از گروه فرقان، درباره طرفداران انجمن حجتیه در نقده یک توضیح بدهید؟

○ نقده از جمله شهرهای آذربایجان غربی بود که پیش از انقلاب انجمن حجتیه در آن نفوذ داشت. حدوداً تعدادشان بیست نفر می‌شد. بیشتر جوان، معلم و کارمند بودند. پیش از انقلاب جزء محافل انجمن حجتیه بودند و البته اغلب آن‌ها طرفدار امام خمینی و انقلاب بودند. مثلاً شهید رجبعلی علمی اصل که چند سال قبل از انقلاب در محافل انجمن حجتیه رفت‌وآمد داشته است یا آقای اصغر رستمی، که بعدها نماینده مردم نقده و اشنویه در دور اول مجلس شورای اسلامی شد، پیش از انقلاب مدتی با این انجمن رفت‌وآمد داشته است. هر دو معلم بودند و سواد اسلامی خوبی داشتند. البته با شروع انقلاب، دیگر آنان به آن معنا «حجتیه‌ای» نبودند، بلکه طرفدار امام خمینی و انقلاب و جمهوری اسلامی بودند.

از انجمن در آن شهر نباید تصور یک تشکیلات آهنین را داشت. انجمن حجتیه در نقده، بیشتر حالت نشست و حتی می‌توان گفت محفل مذهبی داشت و جوانان مذهبی را با تاریخ صدر اسلام، قران، امامان شیعه، تاریخ بهائیت و... آشنا می‌کرد. از تهران سخنران به نقده دعوت و در مسجد صاحب‌زمان سخنرانی برگزار می‌کردند. چنان که گفتم، همین نیروهای مذهبی، از سال ۵۶ به تدریج به انقلاب و امام خمینی پیوستند و پس از انقلاب، در نقده، ارگان‌های انقلابی راه انداختند و در مسئولیت‌های دولتی مشغول شدند. در مجموع جوانان مؤمن، باسواد و قابل اعتمادی بودند.

● شما در نقده با هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران هم برخوردی داشتید؟

○ مدتی که من در محافل جوانان و در بحث‌های سیاسی و فرهنگی شهر شرکت می‌کردم، نیرویی که از سازمان مجاهدین خلق ایران دفاع کند، ندیدم. نمی‌گویم نبود، من ندیدم.

● سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران چی؟

○ فرد مارکسیست یا کمونیست هم ندیدم.

● اما عکسی از درگیری های نقده و سنگربندی شهر وجود دارد که روی یک دیوار، آشکارا از سازمان چریک های فدایی خلق حمایت و هواداری شده است.

○ عرض کردم من برخورد نداشتم، آن موقع ممکن بود حضور داشتند!

● گروه هایی چون کومله و حزب دموکرات کردستان چی؟

○ با وجود آن جنگ خونین سه روزه ای که در نقده در گرفته بود، هواداران و اعضای این دو گروه و حزب، جرئت نمی کردند به طور آشکار، خودشان را در نقده نشان بدهند. اگر فردی وابسته به این دو گروه بود، مخفی عمل می کرد. در آن زمان هواداران تشکل های کومله و دموکرات انتظار داشتند هرچه زودتر حکومت جمهوری اسلامی در تهران سرنگون شود! بعداً (و تا پایان جنگ) تاکتیک عمده آنان ترور طرفداران انقلاب بود یا مین گذاری و کمین بر سر راه ایاب و ذهاب سربازها و منفجر کردن ماشین سربازهای غریب و بیچاره با آر.پی. جی! آنان به هیچ وجه اهل بحث و گفت و گو نبودند. صرفاً کار تشکیلاتی و مسلحانه می کردند. با زبان گلوله، مین، بمب و ترور با جمهوری اسلامی حرف می زدند. هم اکنون و بعد از چهل و چهار سال این دو گروه اسلحه های خود را زمین نگذاشته اند و طرفدار جنگ مسلحانه اند.

● روابط شما با شخص آقای حقگو، استاندار آذربایجان غربی چطور بود؟

○ آقای جمشید حقگو در آن زمان در روز با ده ها نفر ملاقات داشت. من هم گه گاهی از او وقت می گرفتم و از وضع شهر نقده می گفتم. حقگو مرد خوبی بود. مهدی باکری فرد با نفوذی بین بچه های انقلابی شهر ارومیه بود. همینطور مهندس فائزی در جهاد ارومیه (و بعد معاون عمرانی استانداری) از افراد مؤثر و ریشه دار شهر بودند. مسائل و مشکلات جوانان و مردم ارومیه را با آنان در میان می گذاشتیم و برای حل مشکلات نقده، تلاش می کردیم.

من استاندارهای قبلی را ندیدم. با حقگو آشنا بودم و بعداً هم بیشتر با مهندس فائزی آشنا بودم. یادم است به حقگو توضیحات و پیشنهادهایی درباره اوضاع نقده می دادم و او جدی توجه می کرد.

● نسخه ای از آن گزارش های مکتوب را دارید؟

○ گزارش مکتوبی در کار نبود. من که کارمند یا کارشناس استانداری نبودم. ما دانشجویان داوطلبی بودیم که برای کمک به شهر جنگ زده نقده رفته بودیم، عمدتاً به صورت شفاهی با حقوقو صحبت می کردیم.

اسارت به دست پیشمرگه های حزب دموکرات کردستان

● به جز دانشجویان انجمن اسلامی تکنیکوم نفیسی از تهران، گروه های دانشجویی داوطلب دیگری هم به نقده آمدند؟

○ بله از انجمن اسلامی دیگر دانشگاه ها هم آمده بودند، مثلاً از انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران، آقای علی اصغر خدایاری آمده بود. از دانشگاه شهید بهشتی یکی از افرادی که آمده بود، خانم زهرا بهنودی بود که بعدها همسر دکتر هاشم آقاجری شد. البته ایشان زیاد نقده نماند، یا هدایت الله لطفیان که بعداً رفت سپاه پاسداران و بعد از شهادت بروجردی او فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا شد و در دوره اصلاحات هم رئیس نیروی انتظامی کل کشور شد. آقای خدایاری، بعدها استاد دانشکده فنی و از فعالان حزب مشارکت شد. ناصر ترکان، اخوی مرحوم اکبر ترکان هم بود که از دانشگاه ملی تهران (شهید بهشتی بعدی) آمده بود.

بعداً نیز دانشجویان دانشگاه علم و صنعت به ارومیه مرکز استان آذربایجان غربی و شهر نقده در این استان آمدند. در ارومیه آقایان سیدمجتبی هاشمی ثمره، محمود احمدی نژاد، محمدتقی صالحی، صادق محصولی و دیگران آمده بودند. در مجموع حدود سی تا چهل نفر دانشجو در نقده بودیم. ناصر ترکان در جهاد سازندگی کار می کرد. جوان توانمند، باتقوا و با کفایتی بود. بعداً درباره اسارت و شهادت او صحبت می کنم.

● از شهرهای دیگر هم دانشجو به نقده آمده بود؟

○ از دیگر نقاط کشور هم دانشجو به نقده آمده بود. یکی از دانشجویانی که از شیراز آمده بود، سعید ابوالاحرا بود. ایشان مقداری درس طلبگی خوانده بود و مطالعات اسلامی خوبی داشت. در نقده هم که بود، روزی حدود هفت، هشت ساعت مطالعه می کرد. نهج البلاغه را هم برای سایر دانشجویان شرح می داد. با ایشان خاطراتی در قم دارم که بعداً اشاره می کنم.

● مثل اینکه یک بار هم پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان، شما و دوستانتان را بازداشت و زندانی کرده بودند؟ ماجرایش چه بود؟

○ بهار سال ۵۸ که در نقده بودیم، آقای هدایت‌الله لطفیان و ناصر ترکان را در راه مه‌آباد، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان گروگان گرفتند و به پادگان مه‌آباد بردند؛ البته ما خبر نداشتیم. این شهر پس از پیروزی انقلاب در بهمن ۵۷ عملاً به دست هواداران حزب دموکرات کردستان افتاده بود و آنان عملاً و نظراً داعیه استقلال و خودمختاری داشتند!



شهید ناصر ترکان (۱۳۵۸ - ۱۳۳۴)

● شما چه کردید؟ رفتید مه‌آباد؟

○ خوب ناراحت شدیم. رفتیم پیش ملاصالح رحیمی، امام جمعه اهل سنت نقده. ایشان هم از پیشمرگه‌های حزب دموکرات به خاطر بازداشت خودسرانه آن‌ها ناراحت شد. قول داد برای آزادی آن دو نفر همکاری کند، که بنده خدا کرد. نماینده‌اش را که اسمش یادمان نیست، همراه ما کرد تا به مه‌آباد برویم و ناصر ترکان و لطفیان را برگردانیم.

من با نماینده امام جمعه به اتفاق آقایان رضا پیل‌پایه و صادق طاهری (دو تا از دانشجویان تکنیکوم) رفتیم مه‌آباد، تا کار لطفیان و ترکان را در مه‌آباد دنبال کنیم. توجه داشته باشید آن زمان در بهار سال پنجاه‌وهشت، هنوز جنگ تمام‌عیار حزب دموکرات کردستان و کومله علیه حکومت مرکزی به راه نیفتاده بود. لذا ما بدون محافظ رفتیم.

● **بالاخره سرنوشت ناصر تُرکان و لطفیان چی شد؟**

○ نرسیده به مه‌آباد، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان ماشین ما را متوقف و دستگیرمان کردند! ما را به زندان پادگان مه‌آباد بردند. شهر مه‌آباد عملاً در تیول حزب دموکرات بود. سروان عباسی، یکی از اعضای نظامی و اصلی حزب دموکرات کردستان، در همان پادگان ما را می‌خواست بازجویی بکند. ما می‌گفتیم شما چه کاره‌اید! با ما درباره حق حاکمیت کُردها بحث می‌کرد. ما هم می‌گفتیم: کشور حکومت دارد، شما چه کاره هستید که ناصر تُرکان و لطفیان را دستگیر کرده‌اید! از این بگومگویی ما با سروان عباسی، محافظش عصبانی شد و گلنگدن اسلحه‌اش را کشید!

● **ترسیدید؟**

○ انصافاً هیچکدام از ما نترسیدیم. عباسی مغرورانه می‌گفت: ما بر کردستان حکومت داریم و جمهوری اسلامی بی‌خود زحمت خودش رو زیاد می‌کنه!

● **بعد چه شد؟**

○ هیچی! من یادمه بهش گفتم: این حرف‌های مفت چیه می‌زنی (قریب به مضمون). عباسی عصبانی شد. دوباره دستور داد ما را زندانی کنند (البته بعدها که جنگ این دو گروه با حکومت علنی شد، تازه فهمیدیم عباسی فرمانده نظامی حزب دموکرات کردستان و فرد مهمی در این حزب مسلح و تروریستی است).

● **واکنش شما به این بازداشت و زندان چه بود؟**

○ از نظر ما این دستگیری و بازداشت غیرقانونی و نامقبول بود. می‌گفتیم: حزب دموکرات چه کاره هست که افراد را دستگیر می‌کند؟! مگه دولته؟ غلط می‌کند!

● **فقط اعتراض لفظی کردید؟**

○ بیست و چهار ساعت به زندانبانان خودمان وقت دادیم که هم ما و هم آقای هدایت‌الله لطفیان و ناصر تُرکان را آزاد کنند، وگرنه اعتصاب غذا می‌کنیم! [خنده].

● **آزاد کردند؟**

○ بعد از بیست و چهار ساعت به اولتیماتوم ما گوش نکردند.

● **واکنش شما به سرآمدن این التیماتوم چه بود؟**

○ ما هم شروع کردیم به اعتصاب غذا و شعار الله اکبر گفتن و پادگان را با سروصداهای

خودمان روی سرمان گذاشتیم. یادم هست آقای لطفیان که اتاق بغلی زندانی بود و صدای ما را می شنید، ندا می داد که سروصدا نکنید. خطرناکه! نگران ما بود.

● سروصدا کردن فایده‌ای هم داشت؟

○ فایده‌اش اولش کتک بود! [خنده].

● کتک؟

○ یک دفعه چند پیشمرگه حزب دموکرات ریختند داخل اتاقی که ما سه نفر زندان بودیم. شروع کردن به زدن. من فوری ایستادم به نماز خواندن و لذا کتک کم خوردم [خنده] داشتم نماز می خواندم! اما آن دو دوست مرا حسابی کتک زدند. بر اثر این کتک دست آقای طاهری و گوش آقای پیل پایه آسیب دید. هنوز بعد از چهل و چهار سال گوش آقای پیل پایه ترمیم نشده است.

شعار «خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران» حزب دموکرات کردستان در واقع جوک بود. بعدها حزب دموکرات کردستان انشعاب کرد و حتی عنوان ایران را هم از شعار خود حذف کردند. حزب دموکرات کردستان و کومله کردستان دو حزب تروریستی و تجزیه طلب هستند.

● بالاخره چطور آزاد شدید؟

○ دو روز بعد با پیگیری و فشار کسانی چون ملا صالح رحیمی، امام جمعه اهل سنت نرده، فشار استاندار آذربایجان غربی آقای جمشید حقگو، و آقای دکتر مصطفی چمران، آن‌ها همه ما را آزاد کردند. بعدها شنیدم که خود دکتر چمران به اعضای حزب دموکرات کردستان پیام فرستاد که هرچه زودتر ما را آزاد کنند. آنان به خوبی به توانایی دکتر چمران واقف بودند و می دانستند فرد مؤثری است و ضمناً اهل بلوف هم نیست. این بود که ما را آزاد کردند. یعنی فرستادند دادگستری ارومیه، اما در واقع عملاً آزادمان کردند!

ما هم برگشتیم نرده. این نماینده امام جمعه خیلی ترسیده بود. واقعاً داشت سگته می کرد و رنگ و رویش سفید سفید شده بود. این عمل حزب تجربه آشکاری برای ما بود. از نزدیک خشونت و یاغیگری اعضای پیشمرگه وابسته به حزب دموکرات کردستان را در پادگان مهاباد لمس کردیم.

● چه خطره‌ای از بعد از آزادی دارید؟

○ یادم هست ملارحیمی خیلی از آزادی ما خوشحال بود. از اینکه پیشمرگه‌های خشن حزب دموکرات کردستان آسیبی به ما نرسانده‌اند، خیلی شاد و شاکر بود. چند بار کله ما را بوسید! [خنده]. واقعاً خوشحال بود.

محاصره و جنگ پاوه

● اواخر مردادماه ۱۳۵۸، خبر درگیری در شهر پاوه و محاصره این شهر توسط پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان، در تهران و ایران پیچید. این قضیه را یادتان هست؟

○ آن روزها تهران بوم و با اوضاع سسندج و جنوب آن، پاوه آشنایی نداشتم. فقط از اخبار صداوسیما وقایع را می‌شنیدم. عصر روزی که رادیو فرمان تاریخی امام خمینی درباره بسیج نیروهای نظامی و اعزام به پاوه^۱ را صادر کرد، در تهران هم جنب و جوشی شد. مردم عادی به طرف پاوه حرکت کردند. من حوالی میدان خراسان، با چشمان خودم دیدم که یک وانت بار که هندوانه فروش کنار خیابان بود، هندوانه‌هایش را روی زمین تخلیه کرد و چند نفری به طرف پاوه رفتند. علاوه بر تهران، از کل کشور نیز مردم خودشان را به پاوه رساندند. حضور مردم چنان پرتعداد بود که پیشمرگه‌های گُرد کومله و حزب دموکرات کردستان، قبل از رسیدن مردم از شهر پاوه فرار کردند و محاصره شهر و شهید چمران شکست.

۱. ماجرا از این قرار بود که پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان به شهر پاوه مسلحانه نفوذ می‌کنند و پس از درگیری‌های خونین، بخش‌های عمده‌ای از شهر را تصرف می‌کنند. پاوه برای چند روز، عملاً در دست آنان بود. در این موقعیت فقط پادگان ژاندارمری پاوه و مقر سپاه پاسداران این شهر مقاومت کرد و سقوط نکرد. دکتر چمران در پادگان ژاندارمری مقاومت می‌کرد. برخی از نیروهای مردمی، به رهبری اصغر وصالی نیز به دکتر چمران کمک می‌کردند. مرحوم خانم مریم کاظم‌زاده، نخستین عکاس خبری اعزامی زن به کردستان، بعدها همسر اصغر وصالی رهبر گروه معروف «دستمال سرخ‌ها» شد. خانم کاظم‌زاده خاطرات آن روزها را در کتابی ثبت کرده است. به دنبال درگیری و تصرف شهر پاوه، امام خمینی، اطلاعیه‌ای صادر کرد و از مردم و نیروهای نظامی خواست تا هر طور شده، به طرف پاوه حرکت کنند و به محاصره این شهر خاتمه دهند. در بخشی از این اطلاعیه آمده بود: «از اطراف ایران گروه‌های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند که من دستور بدهم به سوی پاوه رفته، غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم، اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را مسئول می‌دانم.»

● نقش امام خمینی در تحولات کردستان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
○ به نظرم اگر پایگاه مردمی و قدرت اجتماعی امام نبود، مناطق کردنشین شمال غرب پس از انقلاب سقوط می‌کرد.

● چرا؟ ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟
○ خوب به همین مثال پاوه و محاصره چمران توجه کنید. این محاصره چگونه شکست با نیروی منظم ارتش (پس از انقلاب ارتش هنوز جان‌نیفتاده بود. سربازها قبل از انقلاب پادگان‌ها را خالی کرده بودند) یا سپاه پاسداران (که تازه پا بود) که ممکن نبود. با اطلاعیه امام خمینی از صداوسیما مردم عادی به کمک شتافتند. در غیر این صورت پاوه سقوط می‌کرد، به همین راحتی! دکتر مصطفی چمران را دست‌کم نگیرید! وزیر دفاع کشور و بالاترین مقام نظامی کشور در آن زمان بود. تیمسار ولی‌الله فلاحتی هم بود. اگر پایگاه مردمی امام نبود، تمامیت ارضی ایران به طور جدی در مخاطره می‌افتاد. سازمان بسیج و سپاه پاسداران هنگام جنگ با صدام و مقابله با مسلحین دو حزب کومله و دموکرات کردستان گسترش پیدا کرد. این گسترش بدون حمایت مردمی امام ممکن نبود. بیشتر پاسگاه‌های ژاندارمری در غرب کشور خلع سلاح شده بودند. حزب کومله و دموکرات کردستان در پناه مناطق کوهستانی غرب کشور کاملاً مسلح بودند و از ترور و کمین سر راه سربازها و کاشتن مین دریغ نمی‌کردند.

● نظر شما درباره فیلم «چ» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا، ساخته سال ۱۳۹۲ چیست؟
○ فیلم آقای حاتمی‌کیا، به نام «چ» را نپسندیدم. دکتر چمرانی که ما دیده بودیم، این نبود! بیشتر فیلمی حکومت‌پسند بود. چمران خیلی نیروی صادق، لایق و غیر چاپلوسی بود.
● شما دکتر مصطفی چمران را از نزدیک دیده بودید؟

○ پس از انقلاب چمران در مناسبت‌ها در ده‌ها دانشگاه سخنرانی می‌کرد و قصه شیعیان و محرومان لبنان را می‌گفت که خیلی شنیدنی بود. صدها دانشجو در آن جلسات شرکت می‌کردند. با آرامش و در عین حال عمیق توصیف و تفسیر می‌کرد و با حوصله به سؤالات دانشجویان پاسخ می‌داد. از امام موسی صدر می‌گفت. ما بعدها متوجه شدیم امام موسی صدر چه اسلام‌شناس نواندیش و چه مُصلح انسان‌گرایی بوده است. به نظرم در اندیشه سیاسی حتی از شهید مطهری به‌روزتر بود.

شهادت ناصر تُرکان

● گفتید ناصر تُرکان یکی از دانشجویان همراه شما بود که پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان او را شهید کردند؛ بیشتر توضیح دهید.

○ بهار سال ۵۸ ناصر تُرکان، برادر اکبر تُرکان، به نقده و سایر شهرهای کردنشین در رفت و آمد بود. چندین بار به نقده و به ساختمان هلال احمر آمد. تا جایی که یادم است دنبال تأسیس جهاد سازندگی در شهرهای کردستان بود. چه بسا اگر شهید نمی شد از برادرش اکبر تُرکان مهم‌تر می شد (برادرش مرحوم اکبر تُرکان وزیر راه و وزیر دفاع شد و قبل از مرگش مشاور عالی حسن روحانی، رئیس جمهور، بود. به تمام معنا یک مهندس توسعه‌گرا بود).

ناصر دانشجوی خیلی خوبی بود. ماجرای بازداشت بار اولش را قبلاً تعریف کردم. ظاهراً یکی دو بار دیگر هم پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان او را بازداشت و زندانی کرده بودند. بار آخری که اسیر آنان شد، ظاهراً او را به قتل رساندند. شاهدان می‌گفتند (من ندیدم) از پیکرش معلوم بود که قبل از اعدام، این جوان نجیب را که برای خدمت به مردم کُرد از تهران آمده بود، شکنجه و ضرب و شتم کرده بودند. دوستان و کسانی که جسدش را دیده بودند، می‌گفتند که پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان، جمجمه ناصر تُرکان را خالی کرده بودند، طوری که هرکس پیکر این شهید را می‌دید، وحشت می‌کرد. او را ظاهراً روز سوم شهریور ۱۳۵۸ به شهادت رساندند، اما جسدش را ده، پانزده روز بعد تحویل دادند.

حالا بعضی‌ها امروز جووری صحبت می‌کنند انگار مثلاً اوایل انقلاب دو حزب مسلح کومله و دموکرات کردستان، نیروهای دموکراسی خواه و خشونت‌پرهیز ایران بودند! اصلاً این حرف‌ها نبود! اصلاً؛ یعنی شوخی و جوک است. قصه راه انداختن جنگ نقده را هم قبلاً گفتم.

تجربه عملیاتی و ترورهای کومله و حزب دموکرات کردستان و تجربه عملیات انتحاری سازمان مجاهدین خلق در اوایل انقلاب در کشتن امام جمعه‌ها (مثل امام جمعه شیراز و تبریز) راهنمای عمل گروه داعش بوده است. شما تاریخ شکل‌گیری گروه داعش را در

خاورمیانه بخوانید. مؤسسان آن (بعضی از افسران نظامی حزب بعث عراق) تجربه‌های وحشت‌آور این سه حزب تروریستی را مطالعه و تجمیع کرده بودند. توجه داشته باشید، کومله و دموکرات کردستان شوخی نداشتند و وحشتناک می‌کشتند. گفتم که داخل مجسمه تُرکان را خالی کرده بودند، تا دیگران حساب کار دستشان بیاید و دیگر کسی در منطقه، جرئت کار کردن برای انقلاب و جمهوری اسلامی را پیدا نکند.

● در مراسم تشییع جنازه ناصر تُرکان بودید؟

○ نه. در مراسم تشییع جنازه او نبودم. ولی با برادرش مرحوم اکبر تُرکان دوست بودم و در جلسات زیادی او را می‌دیدم. مردی کارشناس و دقیق بود. در جلسه‌های استانداران مسلط بر موضوع بود. معمولاً قلم و کاغذ می‌گرفتم و آراء کارشناسانه او را درباره توسعه اقتصادی کشور یادداشت می‌کردم.

● پرسشی خصوصی دارم که می‌توانید جواب هم ندهید. با آن اوضاع آشفته در نطقه و مناطق کردنشین، از جان خودتان هراس نداشتید و نمی‌ترسیدید؟

○ زندگی که خوب و عالی است. مخصوصاً زندگی با خانواده با پدر و مادر و خواهر و برادران و با دوستان و فامیل. با این همه از سال ۵۴ که یک دانشجوی مسلمان و مخالف رژیم کودتایی شاه شدم، مثل خیلی از هم دوره‌ای‌ها معمولاً فرض می‌کردیم که ممکن است شهید هم بشویم.

● فکر می‌کردید، یا آرزوی شهادت داشتید؟

○ اینکه بگویم بی‌خودی دنبال شهادت باشم، نبود. مجنون که نبودیم [خنده]، ولی امکان شهید شدن بود. آن زمان‌ها معمولاً بچه‌های انقلاب هر روز غسل شهادت می‌کردند. سه برادر من در همان سال‌های بعد از انقلاب شهید شدند. مناطق گردنشین هم مناطق مرزی و جنگی بود. مهدی باکری و ناصر تُرکان همه جوانان با طراوت و بالنده بودند، ولی شهید شدند.

● یعنی برای شهادت دعا می‌کردید؟

○ زندگی سبک بالانه‌ای بود. مدتی اکثر دوستان در طول روز وضو داشتند و صبح‌ها غسل شهادت می‌کردند. در مناطق گردنشین در کنار مردم کُرد و تُرک، جایی که پیشمرگه‌های کومله و دموکرات کردستان در کمین بودند و مرتب ترور می‌کردند، امکان شهادت بود. در

آن امور نمایشی نبود. پیشانی‌ها الکی جای مهر نداشت. مسئولین هم همینطور بودند. پسر آقای منتظری، محمد منتظری، شهید شد و آقای هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای هم ترور شدند.

● یعنی جهان‌بینی‌تان به سمتی بود که شهادت را پذیرفته بودید؟

○ فقط جهان‌بینی و اعتقادات نبود. دیگر انقلاب پیروز شده بود. فضایی بود که برای کمک به دیگران و امنیت و حفظ کشور حاضر بودیم تلاش کنیم و کردیم. گفتم دو نیروی مسلح‌گرد (حزب دموکرات کردستان و حزب کومله) پادگان‌های غرب کشور را خلع سلاح کرده بودند. همان ماه‌های اول انقلاب حتی قبل از تصویب قانون اساسی، این دو گروه جنگی قومی در نقره راه انداختند. تمامیت کشور تهدید شده بود. حالا در میانه این بحران جان ما هم به مخاطره می‌افتاد؛ واقعاً آشکال نداشت، هدف بزرگ بود.

● جسارتاً احساس می‌شود خیلی دارید تبلیغاتی حرف می‌زنید.

○ تبلیغاتی نیست. این حرف‌ها واقعی است. سال پنجاه‌وشش ما خانواده هشت نفره سرحالی بودیم. به خاطر همین ناملایمات، سه برادرم شهید شدند. پدر و مادرم در شصت‌سالگی از پا درآمدند. برادر پزشکی در سی‌وهشت‌سالگی سگته و فوت کرد. از آن خانواده فقط من و خواهرم ماندیم. این‌ها تبلیغات نیست. خانواده‌های زیادی مثل ما بودند. مثل خانواده باکری و تُرکان. فضای ایثارگری که ما در آن بودیم، امروز برای افرادی که تحت تأثیر «روابط پولی» هستند، زیاد قابل تصور نیست.

کشتار «جوانمردان» و فاجعه روستای قارنا

● درباره شهادت پانزده جوانمرد و فاجعه کشتار روستای قارنا یکی دیگر از وقایع خونین و تکان‌دهنده شهریور ۱۳۵۸ صحبت کنیم. روستایی در حدود پنج کیلومتری شهر نقره. در برخی سایت‌ها و سخنرانی‌های عمومی گروهی از اعضای گرداپوزیسیون خارج از کشور، دیده و شنیده‌ام که شما یعنی حمیدرضا جلالی‌پور را یکی از محرکان این قضیه می‌دانند. ممکن است در این باره توضیحاتی بدهید.

○ از این دروغ‌های بی‌پایه زیاد است. از سال ۱۳۹۶ به بعد که شبکه‌های اجتماعی در ایران تقویت شد، از این حرف‌های بی‌پایه علیه همه زده می‌شود. عامل اصلی این حرف‌های

بی پایه اول تندروهای حکومتی هستند که در یک جنگ سایبری هدفشان خراب کردن اصلاح طلبان بوده و هست. عامل دوم سرنگونی طلبان هستند که مخالف اصلاح طلبان هستند، چون اصلاحات را مانع براندازی می دانستند و این قصه همچنان ادامه دارد. علت بی اساسی این حرف ها این است که اولاً من در فصل بهار نقده بودم ولی اصلاً شهریور نقده نبودم. ثانیاً آن موقع من هیچ پُست و مقامی در نقده نداشتم. فقط یک دانشجوی ساده بودم که داوطلبانه برای کمک به اهالی جنگ زده رفته بودم. یک سال بعد از حادثه قارنا و اتفاقاً برای جلوگیری از تکرار حوادث قومی فرماندار نقده شدم، ولی این حرف های ساختگی را می زنند.

جالب است شهر نقده و مهاباد ده ها مسئول داشت و کومله و دموکرات کردستان صدها عملیات مسلحانه (ترور، کمین و کار گذاشتن مین در سر راه سربازها) در منطقه داشته اند، ولی از کسی سؤال نمی شود، ولی به من نسبت دروغ می دهند.

● ماجرای فاجعه روستای قارنا چه بود؟

○ اجازه بدهید برای ثبت در تاریخ، فاجعه کشتار چهل و شش نفر از مردم بیگانه روستای قارنا و ریشه اصلی آن را که غالباً تا همین امروز، در تبلیغات احزابی چون کومله، حزب دموکرات کردستان، مارکسیست ها و مخالفان جمهوری اسلامی و در تلویزیون ایران اینترنشنال (وابسته به سعودی و اخیراً وابسته به اسرائیل) سانسور و کتمان می شود، توضیح بدهم.

از قبل از انقلاب، ژاندارمری که عمده ترین نیروی نظامی و امنیتی منطقه شمال غرب کشور بود، برای حفاظت از پاسگاه ها و پادگان های خود در منطقه، از نیروهای بومی استفاده می کرد. از همان موقع نام این عده را «جوانمرد» گذاشته بودند. کار جوانمردان این بود که مُسلح از مراکز نظامی و پادگان های منطقه حراست و پاسداری کنند.

پس از انقلاب به این عده «مجاهد» گفته شد. این لقب کم و بیش تا سال ۱۳۶۰ رایج بود، ولی وقتی سازمان مجاهدین خلق ایران اعلان جنگ مسلحانه کرد و برادرکشی و ترور در کشور راه انداخت. به دنبال این وقایع، همان نام «جوانمرد» در ژاندارمری دوباره احیا و رایج شد. پس از انقلاب و در تابستان سال ۱۳۵۸ استخدام جوانمردان در ژاندارمری ادامه داشت.

بعدها از نزدیکان این عده و مردم شهر نقده شنیدم، روز دهم شهریورماه ۱۳۵۸،

هنگامی که ماشین حامل تعدادی از جوانمردان به طرف پادگان جلدیان می‌رفت، در محلی به نام گردنه دوآب، پیشمرگه‌های گرد وابسته به حزب دموکرات کردستان، در یک کمین جاده‌ای، با نازنجک به خودرو حامل آن جوانمردان حمله می‌کنند. ابتدا چند نازنجک به طرف ماشین پرتاب می‌کنند، سپس با مسلسل کلاشینکف، روی نفرات رگبار می‌بندند. در این حادثه خونین، پانزده جوانمرد کشته و شش نفر هم زخمی می‌شوند. پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان نیز پس از این عملیات کمین، از پایین گردنه و کنار روستای قارنا متواری می‌شوند.



مردم محروم روستای مصیبت‌دیده قارنا

● بعد از این حادثه خونین چه اتفاقی افتاد؟

○ هنگامی که اجساد خونین جوانمردان که پیر و جوان در آن بودند، به شهر نرده و محله‌های ترک‌نشین آمد، شور و غوغایی درگرفت. ضجه و ناله از خانواده‌های شهدا بلند شد و چنان خشمگین و احساساتی شدند که فریاد انتقام و نابودی پیشمرگه‌ها را سر دادند و اوضاع شهر به هم ریخت. آن زمان در نرده هنوز سازمان‌های امنیتی خوب مستقر نشده بودند. عده‌ای از مردان خانواده‌های عزادار مسلح شدند و خودسرانه برای یافتن و مجازات پیشمرگه‌ها به محل حادثه می‌روند. آنان در تعقیب پیشمرگه‌ها ظاهراً شنیده یا دیده بودند که چند نفر از پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان در روستای

قارنا پنهان شده‌اند. عزاداران خشمگین، اختیار از کف دادند و در اقدامی غیرانسانی شروع به کشتن مردم بی‌گناه قارنا می‌کنند.

● در این فاجعه چند نفر جان می‌بازند؟

○ از شهریورماه ۱۳۵۸ تا امروز، در تبلیغات گروه‌های مارکسیستی و کُرد، تعداد کشته شده‌های روستای قارنا ۶۸ و حتی در مواردی ۱۰۰ نفر ذکر شده که اغراق‌آمیز است. طبق تحقیقات بعدی، تعداد ۴۶ نفر از اهالی روستای قارنا، که عده‌ای نیز زن و کودک بودند، شهید شدند. اسامی آنان موجود و قابل دسترس است.

این کل ماجرا است که من در کمال اختصار برای ثبت در تاریخ، گزارش کردم. پس از این کشتار فجیع، جنایتکارانه و توجیه‌نشده‌ی، نشریات مارکسیستی در تهران، مثل کار یا پیکار شروع به بزرگ‌نمایی واقعه کردند و با اعلام اینکه چنین کشتاری برای جلوگیری از «حرکت دموکراتیک خلق کُرد» بوده است، تلاش کردند فاجعه روستای قارنا را کاری «حکومتی» و برنامه از پیش طراحی شده مقامات محلی جمهوری اسلامی در نقده، جلوه دهند. حال آنکه، چنان که گفتم، این فاجعه، صددرصد خودانگیخته بود و ریشه در عملیات پیشمرگان دموکرات علیه جوانمردان آذری زبان نقده داشت.

از نظر من، چنان که کشتار آن پانزده جوانمرد، کاری غیرانسانی و تروریستی بود، قتل عام آن ۴۶ نفر در روستای قارنا نیز اقدامی غیرانسانی، خلاف شرع و قانون و عکس‌العملی افراطی بود. من شفاف و صریح هر دو اقدام را محکوم می‌کنم، اما بر این باورم که اقدام تروریستی اول، زمینه و ریشه اقدام جنایتکارانه دوم بود. این دو حادثه را باید با هم و در یک راستا دید و تحلیل کرد. خشونت، خشونت می‌آورد. خون را با خون نمی‌توان شُست. آن هم در وضعیت بی‌دولتی پس از انقلاب که کل شمال غرب ایران را فراگرفته بود.

● نویسنده یا نویسندگان کتاب «قارنا»، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، که سال ۱۳۵۸ منتشر شد، در مقدمه کتاب آورده بودند که: «جنایاتی که بر زحمتکشان قارنا رفت، یادآور جنایات و اعمال وحشیانه صهیونیسم اسرائیل در دهکده «دیر یاسین» و امپریالیسم آمریکا در «مای لای» ویتنام است» (قارنا، ۱۳۵۸: ۴) و در صفحه بعد جمله‌ای آمده که به خوبی فضای خشن، انقلابی و خون‌آلود آن سال‌ها و گفتمان خشونت‌گرای حاکم بر ذهن‌ها را بیان کرده است: «به‌راستی چه با شکوه است خشم و کینه مقدس خلق!» (همان: ۵).

تقدیس خشونت و به اصلاح آن روزها «خشم انقلابی» یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های گفتمانی آن سال‌ها بود. گفتمانی ناشی از چپ نو، جنگ مسلحانه و فضایی قهرآمیز و تقدیس‌کننده تفنگ و گلوله!

○ بله همین‌طور بود. البته من این جزوه را نخوانده‌ام، ولی آن زمان چپ‌ها و اسلام‌گراها خشونت را تقدیس می‌کردند.

● در کتاب «قارنا» آمده که در حمله به روستای قارنا، سه دستگاه تانک نظامی و یک فروند هلیکوپتر نیز شرکت داشتند. تانک‌ها به طرف منازل و کوچه‌های روستا شلیک می‌کردند و از بالا نیز هلیکوپتر به مردم روستا تیراندازی می‌کرده است. شما که حدود یک سال بعد فرمانده نقده شدید، چیزی در این باره شنیده‌اید؟

○ این حرف‌ها دروغ محض است. فکر کنم نویسندگان جوان سازمان پیشگام که جزوه «قارنا» را نوشتند، آن موقع از زمینه این رخداد خبر نداشتند و از تخیل استفاده کرده‌اند. آن موقع کل نقده یک شهر کوچک مرزی بود. در آن اوضاع به هم ریخته و بی‌دولتی، نیروهای مأمور شهر تفنگ ژ - سه هم نداشتند. اسلحه آنان برنو بود! اگر مسئولان در منطقه سه تانک داشتند، جلوی کشتار آن پانزده جوانمرد ژاندارمری را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند پیشمرگه‌ها آنان را بکشند و جلوی فاجعه قارنا را می‌گرفتند. همین مطالبی که شما از آن کتابچه نقل کردید، به خوبی دروغ بودن بخشی از مطالب آن را روشن می‌سازد. این ادعاها کذب محض است. تانک کجا بود؟ هلیکوپتر کجا بود؟ این‌ها تخیلات نویسنده این کتابچه است. من قبلاً توضیح دادم که چگونه اهالی بی‌گناه قارنا قتل عام شدند. آن موقع در نقده سپاه پاسداران هم نبود!

۱. درباره کشتار قارنا، از شهریور ۱۳۵۸ به بعد، مطالبی غالباً احساساتی، تبلیغاتی و بزرگ‌نمایی شده در نشریات تهران، به خصوص نشریه مارکسیستی «کار» و «پیکار»، منتشر شده است. جزواتی نیز درباره این موضوع منتشر شده است. یکی از نخستین آثار که چند بار هم به آن استناد شده است مربوط به «سازمان دانشجویان پیشگام تبریز» است که هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران آن را سال ۱۳۵۸ در تبریز منتشر کردند. گزیده‌ای از مطالب و مقالات روزنامه‌ها درباره قارنا را نیز آقای بهزاد خوشحالی با نام «کردستان در روزهای بحران؛ قارنا و انقلاب» گردآوری کرده است. (انتشار مجازی در فضای اینترنتی)، بی‌تا.

اثری داستانی نیز با این مشخصات نوشته شده است: «داستان‌های نانوشته قارنا» نوشته خبات رسولی، انتشارات ارزان، سوئد، ۲۰۲۱ این کتاب به زبان گُردی سورانی نوشته شده است.

در اوج اعتراضات پاییز ۱۴۰۱ ایران اینترنشنال یک گزارش خبری درست کرد و مقصر فاجعه قارنا را سپاه پاسداران نامید و دائم گزارش را تکرار می‌کرد. در حالی که زمان وقوع فاجعه قارنا اصلاً سپاه پاسداران نقده نیرو نداشت و نیروی امنیتی روستاها همین ژاندارمری و جوانمردان بودند، ولی این رسانه اسرائیلی سپاه پاسداران را زیر تیغ گرفته بود!

● شما یک سال بعد و در شهریورماه ۱۳۵۹ فرماندار شهر نقده شدید. آیا پس از فرماندار شدن، کوششی برای تشکیل یک کمیته بی‌طرف تحقیق درباره فاجعه قارنا کردید؟ نتیجه این تحقیق چه بود؟

○ شما طوری این پرسش را مطرح می‌کنید که انگار وضع منطقه را نمی‌شناسید و گویی من فرماندار یکی از شهرهای سوئیس بوده‌ام! کار فرماندار در آن اوضاع ناامن، تأمین مایحتاج مردم، آوردن آذوقه، آرد، برنج و سوخت برای آنان و حداکثر عمران و آبادی شهر و حومه آن بود. منطقه در شهریور ۱۳۵۸، منطقه جنگی بود. کار امنیت و امور قضایی نیز خارج از اختیار فرمانداری بود. تأمین امنیت منطقه بر عهده قرارگاه مرکزی و با فرماندهانی چون شهید محمد بروجردی و شهید سرهنگ علی صیادشیرازی بود. این قرارگاه بعداً قرارگاه حمزه سیدالشهدا نام گرفت و هنوز هم هست.

● شما در این زمینه‌ها اخباری نداشتید؟

○ گفتم فرمانداری در زمینه مسائل عملیاتی، امنیتی، اختیار و مسئولیتی نداشت. فرماندار چه‌کاره بود که در آن اوضاع بحرانی، کمیته بی‌طرف تشکیل بدهد؟! تا جایی که اطلاع دارم همان زمان ژاندارمری و دادگستری به آسیب دیدگان هر دو طرف رسیدگی کرده بودند. یک سال بعد از این فاجعه که من فرماندار شدم هرکسی، اعم از گُردها و تُرک‌ها که به فرمانداری مراجعه می‌کرد و درخواست و شکایتی داشت، یا خود فرمانداری رسیدگی می‌کرد، یا از طریق استانداری پیگیری می‌کردیم. واقعاً کاری را لاپوشانی نمی‌کردیم.

همچنین آقای بهزاد خوشحالی، محقق و مترجم گُرد، نیز برخی از اخبار و گزارش‌های نشریات آن روز را گردآوری و در سلسله آثاری با عنوان «کردستان، روزهای بحران»، به صورت کتابی مستقل چاپ و منتشر کرده است. با وجود این و پس از حدود نیم‌قرن از آن رخداد خونین، هنوز کاری پژوهشی، تاریخی، غیرایدئولوژیک و متکی بر خاطرات شفاهی بازماندگان و اسناد رسمی سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب تبریز و ارومیه، انجام نشده است. تقریباً همه کارهای انجام شده در این باره که البته شمارشان هم اندک است، تبلیغاتی و با نگاه ایدئولوژیک است.

نگاه تحلیلی به جنگ نکرده و فاجعه قارنا

● جنگ نکرده اواخر فروردین سال ۵۸ و فاجعه قارنا تابستان ۵۸ رخ داد و البته شما یک سال بعد فرماندار نکرده شدید. اکنون پس از چهل و چهار سال، تبیین و تحلیل شما از جنگ نکرده و فاجعه قارنا چیست؟

○ ببینید، آن موقع هنوز نظام سیاسی شکل نگرفته بود. این رخدادها در دوره بی‌دولتی شکل گرفت. لذا در تبیین این رخدادها نمی‌شود گفت حکومتی که تشکیل نشده، مقصر است. من در تحلیل رخداد نکرده و قارنا به دو دسته عوامل اشاره می‌کنم.

عوامل دسته اول به عملکرد احزاب گردی چپ در کردستان برمی‌گردد. آن موقع هنوز حزب کومله خوب شکل نگرفته بود. در شمال غرب تشکیلات حزب دموکرات کردستان به رهبری آقای قاسملو جدی‌تر بود. پیش از انقلاب و در آستانه پیروزی انقلاب که قاسملو از اروپای شرقی و از مرز کردستان عراق به مهاباد برگشت با استقبال پرشمار مردم مواجه شد. در جریان انقلاب هم پادگان مهاباد و پاسگاه‌های ژاندارمری خلع سلاح می‌شوند و سرگرد عباسی، مسئول شاخه نظامی حزب دموکرات کردستان می‌شود. قاسملو دکترا علوم اجتماعی داشت و مناطق گردنشین مهاباد، نکرده و اشنویه را مثل کف دستش می‌شناخت.

در مقابل حزب کومله (حزب کمونیست کردستان) فعالیت محدودی در منطقه اورامانات و مریوان داشت. کومله تشکلی کوچکی بود که دانشجویانی از دانشگاه تهران مانند فؤاد سلطانی و صدیق کمانگر که پیگیر مبارزات مسلحانه بودند، تشکیل دادند. این دو دهه اول انقلاب کشته می‌شوند. بعد از آن طبق خاطرات منصور حکمت و جلال طالبانی به طرز مرموزی عبدالله مهتدی^۱ دبیر کل حزب کومله می‌شود. بخشی از نیروهایی که قبلاً از مجاهدین خلق منشعب شده بودند به کومله می‌پیوندند.

۱. عبدالله مهتدی متولد بوکان (بخشی از شهرستان مهاباد) از خان‌زادگان و از ایل دهبکری است. مهتدی از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ دبیرکل کومله و از ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۲ دبیرکل حزب کمونیست ایران بوده است و اکنون دبیرکل حزب کومله کردستان است. در خیزش اعتراضی مهسا (۱۴۰۱) در کنار رضا پهلوی و چند نفر دیگر، خودش را رهبر خودخوانده جنبش موسوم به «زن، زندگی، آزادی» جازد، اما طرفی نیست و حتی اپوزیسیون خارج از کشور نیز از او استقبال نکردند.

حزب کومله^۱ در آن زمان می‌خواست با نزدیک شدن به شیخ عزالدین حسینی، روحانی مشهور مهاباد، ضعف سازمانی و مردمی خود را مقابل حزب دموکرات کردستان جبران کند. لذا نیروی سیاسی تعیین‌کننده آن زمان حزب دموکرات کردستان به رهبری قاسملو بود.

لذا این سؤال پیش می‌آید که چرا حزب دموکرات کردستان به بهانه بازگشایی دفتر حزب در نقده، جرقه درگیری قومی را ایجاد می‌کند؟ عده‌ای در این حزب بودند که دوست داشتند نقده سقوط کند و آذری‌های نقده شهر را ترک کنند، تا آن‌ها راحت بتوانند سه پادگان پیرانشهر، جلدیان و پسوه را خلع سلاح کنند، اما به نظر من (حداقل فرضیه من) باید در این موضوع به نقش موساد توجه کرد.

پیش از انقلاب همکاری خوبی بین موساد و ساواک بود. موساد اطلاعات سازمان‌های چریکی ایران (مثل سازمان مجاهدین خلق و فداییان خلق) را به ساواک می‌داد. متقابلاً ساواک از افراد نفوذی خود در سازمان مجاهدین و فداییان که برای آموزش به اردوگاه‌های سازمان فلسطینیان (مثل فتح) یا به لبنان و اردن رفته بودند، اطلاعات سازمان‌های انقلابی فلسطینی مثل فتح را می‌گرفت و به موساد می‌داد. ابتدای انقلاب ناامنی قومی با منافع موساد و عناصر ساواکی سازگار بود. لذا فرضیه من این است که در آن زمان حزب قاسملو در بستر منافع حزب دموکرات و موساد عمل کرده است. یعنی یک تیر، با دو نشان.

قبلاً گفتم هنوز هفتاد روز از پیروزی انقلاب نگذشته بود که حزب دموکرات کردستان در شهر ترکیبی نقده (متشکل از تُرک و کُرد) با حضور هزاران کُرد مسلح در بخش تُرک نشین این شهر دفتر حزب دموکرات را بازگشایی کرد. بین جمعیت تیراندازی می‌شود و سه روز در این شهر جنگ می‌شود. دویست نفر از طرفین کشته و زخمی می‌شوند، ولی شهر نقده سقوط نمی‌کند، اما بذر اختلاف و ناامنی «بین قومی» در شمال غرب کشور کاشته می‌شود. آن موقع به عقل جن هم نمی‌رسید که برای میتینگ شهر نقده انتخاب شود. به نظر می‌رسد طراحی و اجرای این میتینگ در این شهر ترکیبی یک مهندسی فراتر از محل

۱. جالب اینکه نورالدین کیانوری رهبر حزب توده در آن زمان، در خلال یکی از جلسات موسوم به «پرسش و پاسخ»، به کومله «تربچه پوک» گفته بود.

بوده است. مأموران موساد با پیروزی انقلاب که به مرخصی نرفتند! آن‌ها دنبال بازگشت سلطنت یا رژیم‌های نزدیک به اسرائیل بودند (اگر هم نشد ایران پس از انقلاب نباید امن باشد). یعنی تخم یک ناامنی ساختاری را کاشتند.

عامل دوم اینکه اوضاع داخلی آن مناطق برای این جنگ افروزی قومی آماده بوده است. گفتم در آن زمان مُسَلحین جوانمرد که زیر نظر ژاندارمری بودند، زیر نفوذ ترک‌های محلی بودند که با گُردها مخالفت داشتند. قبلاً اشاره کردم قبل از وقوع فاجعه قارنا، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان پانزده جوانمرد ژاندارمری را (که اهل نقده بودند) در گردنه جلدیان بدجور می‌کشند. در واکنش به این جنایت، خانواده جوانمردان دنبال پیشمرگه‌ها می‌کنند. پیشمرگه‌ها فرار کرده بودند، ولی اهالی خشمگین که کشته داده بودند، چهل‌وشش نفر از اهالی گُرد روستای قارنا پایین گردنه جلدیان را برای انتقام به قتل می‌رسانند. آن موقع اصلاً شهر نقده سپاه پاسداران نداشت.

غنی بلوریان (از جناح مقابل قاسملو در حزب دموکرات کردستان که بعداً از این حزب انشعبا کرد) در خاطرات خود به این خطای حزب دموکرات اشاره می‌کند. خاطرات بلوریان متنی خواندنی است و به قاسملو می‌گوید: چرا می‌خواهید بروید در شهر نقده که چند قومی است، میتینگ بگذارید تا مردم تحریک شوند؟ در همین مه‌باد که جمعیت یک دست گُرد است میتینگ بگذارید (شبهه همین حرف را آقای محمدعلی عمویی، از شخصیت‌های قدیمی حزب توده، در خاطرات خود، به اسم «صبر تلخ» هم می‌گوید)، ولی قاسملو میتینگ تحریک‌آمیز خود را در نقده برگزار کرد.

ظاهراً بعداً از فاجعه قارنا، افرادی از تهران به عنوان نماینده مقامات برای بررسی اوضاع می‌آمدند. مثلاً فردی به نام مهدی بهادران خود را نماینده امام خمینی و آیت‌الله منتظری، معرفی و از منطقه گزارش تهیه می‌کرد، ولی مفاد این گزارش را دولت مهندس بازرگان تکذیب می‌کند و بیت امام خمینی و آیت‌الله منتظری هم این فرد را کاملاً تأیید نمی‌کنند. بهادران، گزارش خودش را در روزنامه اطلاعات (بیست و پنجم مهر ۱۳۵۸) چاپ می‌کند. او در این گزارش به توطئه فتوئال‌ها و زمین‌داران (که عاملین شاه در منطقه بودند) اشاره می‌کند و به مقامات نظامی ارتش و ژاندارمری نقد می‌کند که چرا به این موضوع توجه نکردند. در این گزارش به ضرورت تصفیه روحانیون قلابی،

که منازعات قومی را تشدید می‌کنند، نیز اشاره می‌شود. بهادران بر ضرورت محاکمه عاملین کشتار و غارت روستای قارنا تأکید می‌کند و می‌گوید روی دادگاه‌های انقلاب باید نظارت بیشتری باشد. در این گزارش تقاضا می‌شود که دو نفر بازرس از طرف امام، دو نفر بازرس از طرف دولت و شورای انقلاب و یک نفر از طرف دادستان برای بررسی عمیق‌تر به منطقه بیایند، اما این گزارش در آن غوغای اول انقلاب نادیده و ناشنیده باقی ماند.

بنابراین با جنگ نقده در یک نقطه حساس قومی در ایران، بذر ناامنی ساختاری کاشته شد. این تخم می‌تواند کار مشترک حزب دموکرات کردستان و موساد در زمینه مساعد بی‌دولتی در منطقه باشد. به نظر می‌رسد این توطئه‌ها همچنان ادامه دارد. برای مثال در خیزش اعتراضی پاییز ۱۴۰۱ که تلویزیون ایران اینترنشنال به «کانون‌های شورشی» فراخوان می‌داد، هنگامی که موفق نشد، چند گزارش تحلیلی از به اصطلاح «جنایات سپاه پاسداران» درباره قتل عام روستای قارنا پخش کرد! در صورتی که نه در جنگ نقده و نه زمانی که پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان جوانمردان آذری را فجیعانه به قتل رساندند، اساساً در نقده سپاه پاسدارانی هنوز شکل نگرفته بود.

به نظرم اسرائیل - موساد یکی از ابزارهای علیه ایران (نه فقط علیه جمهوری اسلامی ایران) همچنان «تشدید شکاف قومی» است و حزب دموکرات کردستان و کومله (چپ‌گردی) یکی از ابزارهای تشدید شکاف قومی در ایران بوده و هستند.

- یعنی شما جنگ نقده و مسائل پس از آن را از محور توطئه‌گرانه تحلیل می‌کنید؟
- ببینید، من به تئوری توطئه اعتقادی ندارم، اما به وقوع توطئه قائل هستم.

بازگشت از نقده و درگذشت آیت‌الله طالقانی

- شما بار اول که به نقده رفتید اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۱۳۵۸ بود و تقریباً اوایل مرداد به تهران برگشتید و در جریان محاصره و اشغال شهر پاوه توسط پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان و صدور فرمان امام خمینی برای شکست محاصره پاوه، تهران بودید. بنابراین بار اول حدود سه ماه در نقده بودید.

○ بله. حدوداً.

● چرا از نقده به تهران برگشتید؟

○ روشن است! ما دانشجویان داوطلبی بودیم که به نقده رفته بودیم (نه موظف). بعضی دانشجویان یک هفته می ماندند، بعضی یک ماه. بعضی می آمدند و برمی گشتند و دوباره می آمدند. پنجم مردادماه ۱۳۵۸ امام خمینی در حکمی، آیت الله طالقانی را اولین امام جمعه پس از انقلاب در تهران اعلام کرد. نماز جمعه های آقای طالقانی با استقبال زیاد مردم تهران مواجه می شد. آقای طالقانی در خطبه های نماز جمعه به مسائل حساس سیاسی روز نیز می پرداخت.

ما بچه تهران و ساکن تهران بودیم. چه بسا اگر جنگ نقده نمی شد و حزب دموکرات کردستان و کومله شهر نقده را به هم نمی ریختند، نیروهای علاقه مند به انقلاب نگران تمامیت ارضی نمی شدند و کسی به نقده سفر نمی کرد.

● خاطره خاصی هم از این موضوع دارید؟

○ یادم هست یک بار رفتم نماز جمعه تهران. تاریخ دقیقش یادم نیست، اما فکر کنم همان حوالی تابستان ۱۳۵۸ بود. در خلال نماز «وزیر شعار» گفت: لب مرز و در سردشت، کومله و دموکرات پنجاه پاسدار را کشته اند. ناگهان ولوله درگرفت و حال مردم دگرگون شد. آن صحنه را خوب یادم هست. عده ای از زنان و مردان، بلندبلند می گریستند.

● شما از اوایل مرداد تا نیمه دوم شهریور که آیت الله طالقانی از دنیا رفتند، تهران بودید. در نماز جمعه به امامت آیت الله طالقانی هم حاضر می شدید؟

○ پس از انقلاب که نمازهای جمعه تهران شروع شد، همه اعضا خانواده (و اغلب دانشجویان انجمن اسلامی) هر هفته بدون استثنا به نماز جمعه می رفتند. نماز جمعه هایی به امامت طالقانی و بعد آیت الله منتظری و بعد خامنه ای و رفسنجانی واقعاً شلوغ می شد. سه نکته تأکیدی را در خطبه های طالقانی یادم است: یکی توجه به خواست مردم (توجه به شوراهای)، دوم توجه به اهمیت رهبری امام خمینی و بعد مخالفت با تفرقه و گروه های مسلح.

۱. محمود مرتضایی فر (۱۳۱۳-۱۳۹۲) ملقب به «وزیر شعار»، تکبیر و الله اکبر را جایگزین کف زدن در مراسم استقبال امام خمینی کرد. او سال های طولانی در نماز جمعه و مراسم های دیگر مکبر بود.

● شب هیجدهم شهریورماه، آیت الله سیدمحمود طالقانی پس از یک نشست دیپلماتیک با سفیر شوروی در ایران، دچار حمله قلبی شد و در سن ۶۸ سالگی از جهان دیده فرو بست. ایشان پس از انقلاب حدود هشت ماه زنده بودند و مرگ زود هنگام ایشان، شوک عظیمی برای مردم ایران بود. میلیون ها نفر زن و مرد در مراسم تشییع جنازه ایشان شرکت کردند. شما هم در این مراسم حضور داشتید؟

○ به نظر من تا آن روز چنین تشییع جنازه پُر تعداد و با عظمتی در تهران و ایران برای کسی برگزار نشده بود. مردم گریان بر سر و سینه می زدند و می گفتند:
ای نایب پیغمبر ما،
جای تو خالی است!

فیلم های این مراسم هست. مردم در فقدان این روحانی مردمی، آزادیخواه و عدالت خواه، تشییع شورمندانانه ای انجام دادند. وضع چنان بود که چند روز بعد، امام خمینی بوسه زدن مردم بر بیل و کلنگی را که با آن آقای طالقانی قبر حفر کردند، سوژه سخنرانی خودشان قرار دادند. خود امام خمینی مجذوب این تشییع جنازه شده بود. در این چند دهه بعد از تشییع جنازه با عظمت آیت الله طالقانی چند تشییع جنازه با عظمت دیگر هم داشتیم: تشییع امام خمینی، آیت الله منتظری، هاشمی رفسنجانی و سردار قاسم سلیمانی. به نظر من مرگ زود هنگام طالقانی به دموکراسی در ایران ضربه زد. او از مخالفان جدی حکومت روحانیان بود.

بحث ها و بساط های خیابانی جلو دانشگاه تهران

● یکی از پدیده های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در فاصله ۱۳۵۷ تا بهار ۱۳۶۰ بحث ها و منازعات خیابانی سر موضوعات سیاسی روز و بحث های ایدئولوژیک بود. از مکان های اصلی چنین بحث هایی جلو دانشگاه تهران در خیابان انقلاب بود. جایی که چپ ها، مجاهدین خلق و مذهبی ها جمع می شدند، بساط پهن می کردند و کتاب ها و نشریات و نوارهای کاست خویش را عرضه می کردند. کتاب های جلد سفید یا سازمانی و حزبی و پوستر می فروختند. دختران چپی و مجاهد خلق نیز نشریه می فروختند و اعلامیه های سازمان های خودشان را میان مردم و عابران سر چهارراه ها و کنار چراغ های راهنمایی پخش می کردند. در

فضای فیلم‌های کوتاه آن روزها چنین حال و هوایی قابل مشاهده است. شما خاطره‌ای از آن روزهای خوش آزادی و آن بحث‌های بی‌انتها، اما کم عمق دارید؟

○ این خاصیت بسیاری از انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی است که نیروها و انرژی‌های مردمی را آزاد می‌کند (نسل‌های بعد هم مثل نسل ما در سال ۱۳۷۶ به بعد شاهد چنان صحنه‌های بحث و گفت‌وگو شورانگیزی البته در اندازه محدودتر بودند). مردم خصوصاً جوانان، در خیابان با هم بحث می‌کنند. به اصطلاح سیاست عمومی از انحصار نخبگان خارج می‌شود، ولی معمولاً این وضعیت مثل خود جنبش‌ها دائمی نیست.

این بحث‌ها حتی درون خانواده‌ها هم کشیده می‌شود. بعضاً مادر و پدر خانواده یک عقیده سیاسی دارد و فرزندان، عقیده دیگری. با هم بحث و حتی دعوا می‌کنند. من بحث‌ها و مجادلاتی را که گفتید جلو دانشگاه تهران و حتی در خانواده‌ها دیده‌ام و به یاد دارم، اما خودم شخصاً تجربه چنین بحث‌هایی را در خیابان ندارم. به جای آن در بحث‌های داخل محافل دانشجویی در دانشگاه تجربه‌های زیادی داشته و هنوز هم دارم. ساعت‌ها با دانشجویان درباره حمله اسرائیل به بیمارستان غزه بحث کرده‌ام. بارها گفت‌وگوی سرپایی با دانشجویان درباره جنبش مهسا در پاییز ۱۴۰۱ داشته‌ام.

بحث‌های خیابانی انگیزه مطالعه در جوانان و مردم را افزایش می‌داد. وقتی جوانان وارد بحث می‌شوند، ممکن است وسط بحث کم بیاورند، لذا به طرف مطالعه کشیده می‌شوند، یعنی باعث رشد فکری و حتی تحرک اجتماعی و بالا رفتن اطلاعات و آشنایی با اصول گفت‌وگو می‌شود و به نوعی حتی همبستگی اجتماعی را افزایش می‌دهد. بسیاری از تشکل‌های سیاسی و ایدئولوژیک اول انقلاب، از میان همین جمع‌ها و بحث‌های خیابانی یارگیری کردند و نیرو برای حزب و سازمان خود شناسایی و جذب کردند.

متأسفانه با خشن شدن فضا (شما می‌دانید بیشتر جریان‌های سیاسی آن زمان خشونت‌ناپرهیز بودند) و به‌ویژه با وقایع خونین خرداد ۱۳۶۰ و اعلان جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق ایران به رهبری مسعود رجوی، و امنیتی و پلیسی شدن فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور، این‌گونه بحث‌ها و بساط کتاب‌فروشی‌های خیابانی و غیرخیابانی نیز برچیده شد. در کشورهای توسعه‌یافته دولت‌ها برای این بحث‌ها ایجاد می‌کند. هر کشور آزادی به چنین فضاهایی نیاز دارد.

● یکی از خانواده‌هایی که اول انقلاب الگوی «خانواده اسلامی و انقلابی» شد، خانواده «رضایی» بود. پدر خانواده، حاج خلیل رضایی و مادر خانواده، عزیز رضایی چنان افراد مهم و شاخصی بودند که آیت‌الله طالقانی پس از آزادی، مدتی در منزل خلیل رضایی تردد داشت. چهار فرزند این خانواده قبل از انقلاب در درگیری با ساواک (احمد، رضا و صدیقه) شهید شدند یا اعدام (مهدی). آنان چنان مشهور شدند که نام برخی از مراکز بهداشتی، درمانی، آموزشی و فرهنگی بر آن‌ها گذاشته شد. شما خاطره خاصی در این باره دارید؟

○ این سخن شما درست هست، ولی تا قبل از پیروزی انقلاب. بعداً دو حادثه به اشتها خانواده رضایی ضربه زد. یکی انشعاب ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سال ۵۴ (که پیشتر توضیح دادم)، یکی هم وقتی بعد از انقلاب سازمان مجاهدین، جمهوری اسلامی را به مبارزه مسلحانه دعوت و هر کسی را توانست ترور کرد. آن‌ها فقط نخست‌وزیر یا امام جمعه یا شهید بهشتی و ۷۲ تن را شهید نکردند، بلکه مردم معمولی و بقال و قصاب و میوه‌فروش‌های عادی را هم ترور کردند. جمهوری اسلامی اسم هفده هزار نفر از قربانیان آنان را اعلام کرده است، اما خودشان می‌گویند پنجاه هزار نفر را کشته‌اند. زمان جنگ هم سازمان مجاهدین به آغوش صدام خزید و در جنگ علیه ایرانیان شرکت کرد. ده‌ها سال بعد هم این سازمان در اردوگاه اشرف و تیرانا به سازمانی مخوف و ابزار صهیونیست‌های تبدیل شد و الان هم ادامه دارد.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، پس از انقلاب

● درباره فعالیت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پس از انقلاب در تهران چیزی یادتان هست؟

○ ببینید ما جوانان و دانشجویان منتقد رژیم شاه، ولی مذهبی بودیم. پس از سال ۵۴ و انشعاب عقیدتی در سازمان مجاهدین خلق و کودتای تقی شهرام، بین نیروهای مذهبی و چپ‌ها و مارکسیست‌ها مرزبندی بیشتر شد. این مرزبندی پس از انقلاب نیز تشدید شد. در آن اوضاع بی‌دولتی و در حالی که دولت موقت انقلاب پس از انقلاب هنوز قوام نگرفته بود، چریک‌هایی فدایی خلق در درگیری‌های گنبد در منطقه ترکمن صحرا نقش داشتند. در تهران و هنگام عبور در خیابان، به‌ویژه جلو دانشگاه تهران و حوالی آن، هواداران سازمان

چریک‌های فدایی خلق، مثل هواداران مجاهدین خلق، مشغول فروش نشریات و روزنامه «کار» بودند.

● در دانشگاه‌ها چه؟

○ برخی دانشجویان هوادار «سازمان دانشجویی پیشگام» وابسته به سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند. همچنین راهپیمایی چند هزار نفره سازمان چریک‌های فدایی خلق به مناسبت اول ماه مه^۱ (یازده اردیبهشت) در سال ۱۳۵۸ در تهران هم یادم هست، هرچند خودم از نزدیک ندیدم. اما اینکه مثلاً ساختمان مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق کجای تهران است و چه کسانی به آن رفت‌وآمد می‌کنند، نه! دنبال نمی‌کردم. به‌هرحال فداییان خلق، و به‌ویژه گروه پیشگام، که وابسته به سازمان چریک‌های فدایی خلق بود، میان دانشجویان دختر و پسر هوادار داشت. حتی در دانشکده تکنیکوم نفیسی هم تعدادی هوادار داشت.

● دانشجویان چپ و مارکسیستی که در دانشکده تکنیکوم نفیسی فعال بودند، بیشتر هوادار کدام حزب، سازمان و گروه بودند؟ یادتان هست؟

○ من آن موقع درست و حسابی تشخیص نمی‌دادم چه کسی در دانشگاه مثلاً توده‌ای است، چه کسی چریک فدایی است و چه کسی پیشگام. همه مارکسیست و چپ محسوب می‌شدند! یکی از عوامل انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها نیز حضور و نفوذ همین چپ‌ها بود. شنیدم که در دفاتر برخی گروه‌های چپ در دانشگاه، حتی اسلحه دیده شده بود.

● شما خودتان دیدید که اسلحه در دانشگاه نگهداری می‌کنند؟

○ گفتم که «شنیدم!»! من البته خودم ندیدم، اما از دوستان شنیدم.

● از انشعاب داخل سازمان چریک‌های فدایی خلق هم مطلع بودید؟

○ در خبرها بود که از ۱۳۵۸ در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران انشعاباتی صورت گرفته است. مثلاً همان اوایل سال ۱۳۵۸ گروه اشرف دهقانی انشعاب کرد و بعد از آن هم ماجرای «اکثریت» و «اقلیت» پیش آمد. من ریز این اخبار را نمی‌دانم، اما اجمالاً

۱. روز جهانی کارگر یادبود و مراسمی کارگری است که هر ساله در بیشتر کشورهای جهان برگزار می‌شود. اولین بار اول مه سال ۱۸۸۶ در آمریکا کارگران اعتصاب خیابانی کردند تا ساعت کار خود را از ۱۴ ساعت به ۸ ساعت کاهش دهند.

می دانستم که «اکثریت» در بسیاری موارد، نظریاتش به حزب توده ایران نزدیک بود. پس از خرداد ۱۳۶۰ گروه «اقلیت»، مثل مجاهدین خلق ایران، اعلام جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی کرد. یکی، دو سال هم جنگ، درگیری، ترور و اعدام بود و تقریباً از سال ۱۳۶۲ به بعد نیز همه این گروه‌ها جمع شدند و بیشتر اعضا و کادرهای مهم آنان یا زندانی شدند یا به خارج از کشور گریختند. بعدها شنیدم که بخشی از آنان به کردستان رفتند. البته در کردستان، نمود چندانی نداشتند. در مناطق گردنشین حضور اصلی و مهم با کومله و حزب دمکرات کردستان بود.

سخنرانی‌ها و کلاس‌های دکتر عبدالکریم سروش

● اول انقلاب پدیده جالبی رواج گرفت و آن برپایی کلاس‌هایی موسوم به «شناخت» بود. معمولاً در مدارس، مساجد، تکایا و حتی برخی از مکان‌های خصوصی، مثل خانه‌ها، برخی از دانشجویان، معلم‌ها و روحانیون، عده‌ای جوان و غالباً دانش‌آموز و دانشجو را دور هم جمع می‌کردند و برایشان چنین کلاس‌هایی می‌گذاشتند. دختر و پسر در کنار هم در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند. کلاس‌های تحلیل سیاسی، تاریخ صدر اسلام، منطق و فلسفه اسلامی و نقد مکتب مارکسیسم هم کم‌وبیش رونق داشت. شما هم چنین کلاس‌هایی داشتید؟

○ البته بعد از انشعاب عقیدتی در سازمان مجاهدین خلق، بحث‌های شناخت‌شناسی جدی شد. به همین دلیل استقبال از آقای مطهری هم زیاد شد و متفکران جوان‌تر مثل دکتر سروش به دنبال معرفت‌شناسی رفتند. البته من قبل از انقلاب در تهران کلاس‌های کوچک و محفلی شناخت نمی‌رفتم. خدمت شما گفتم به مسجد قبا و کانون توحید می‌رفتم. کلاس نبود، صدها نفر در آن شرکت می‌کردند. امثال مطهری و بازرگان سخنرانی می‌کردند و این اواخر نوارهای سخنرانی دکتر سروش هم از اروپا می‌رسید، اما در تهران بعد از انقلاب رخدادی مهم اتفاق افتاد و آن هم کلاس‌ها، سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش بود. این فرایند از سال ۵۸ در دانشگاه تربیت معلم و بعداً در دانشگاه تهران آغاز شد و بعد در موسسه حکمت و فلسفه و در موسسه صراط ادامه پیدا کرد؛ در ابتدا اکبر گنجی در این موسسه خیلی زحمت کشید. ضمن اینکه دکتر سروش به قم و به استان‌های مختلف هم می‌رفت و سخنرانی می‌کرد.



اکبر گنجی روزنامه‌نگار انتقادی، تحقیقی و شجاع

● دکتر سروش با «نهاد ناآرام جهان» علاوه بر دانشجویان توجه افراد برجسته‌ای چون شهید مرتضی مطهری و مهدی حائری یزدی را به خود جلب کرد. بعدها «تضاد دیالکتیکی» او را بیش از پیش میان دانشجویان به شهرت رساند.

○ بله. یادم هست وقتی دکتر سروش در بهار ۱۳۵۸ از لندن به تهران آمد، سلسله کلاس‌های «روش نقد اندیشه‌ها» را برگزار کرد که یک سری درس معرفت‌شناسی به زبان ساده بود. همان موقع هم کلاس‌های تفسیر مثنوی را شروع کرد، کلاس‌ها شلوغ می‌شد، بیش از صد نفر. بعدها هم کلاس‌های فلسفه علم، فلسفه تاریخ و بعدها فلسفه علم الاجتماع راه افتاد.

● در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ برخی از درس‌گفتارها و سخنرانی‌های دکتر عبدالکریم سروش را دانشجویان و علاقه‌مندان، از روی نوار پیاده و زیر نظر ایشان و حتی در برخی موارد بدون ویراستاری وی، در قالب جزواتی سی تا هشتاد، نود صفحه‌ای در تیراژ زیاد منتشر می‌کردند. این آثار در سرتاسر کشور هم پخش و توزیع می‌شد. همچنین مجله «سروش»، «تماشا»ی قبل از انقلاب) نیز مدام سخنرانی‌ها و مقالات ایشان را چاپ و منتشر می‌کرد. به طوری که مدتی مردم فکر می‌کردند مجله «سروش» متعلق به دکتر سروش است!

○ بله همین‌طور است^۱. گفتم یکی از درس‌گفتارهای مهم ایشان «روش نقد اندیشه‌ها» در

۱. نمونه‌ای از آثار او: «تضاد دیالکتیکی» (خرداد ۱۳۵۷)، «نهاد ناآرام جهان» (۱۳۵۷)، «چه کسی می‌تواند مبارزه

سال ۱۳۵۸ بود. ایشان برای نخستین بار و به صورتی موجز ماهیت اندیشه‌های متافیزیکی، علمی، فلسفی، ارزشی، دینی و اخلاقی را شرح دادند. واقعاً مطالب مفید و راهگشایی بود. اگر خوب یادمانده باشد حدود بیست نوارکاست بود. من با دوستان معلم که داوطلبانه به کردستان آمده بودند این درس‌گفتارها را پیاده، ویراستاری و آماده چاپ می‌کردیم. آن‌ها را به دکتر سروش می‌دادیم تا در قالب کتابی مستقل چاپ کند، اما نمی‌دانم چرا ایشان تمایلی به چاپ آن نشان نداد و این درس‌گفتار تا امروز نیز منتشر نشده است. البته متن صوتی آن در اینترنت وجود دارد.

● شما سال ۱۳۵۸ با دکتر سروش دیدار داشتید؟

○ قبلاً گفتم که من در کلاس نهم و در مدرسه علوی برای مدت کوتاهی شاگرد دکتر سروش بودم. بعد هم که به انگلستان رفت، ما در تکنیکوم نوارهای سخنرانی و مباحث ایشان را دنبال می‌کردیم. سال ۱۳۵۸ که دکتر سروش به ایران برگشت، در مرکز تربیت معلم کلاس داشت که من هم در آن شرکت می‌کردم. همچنین نوار درس‌های مثنوی مولوی و دیگر سخنرانی‌های ایشان را هم گوش می‌دادم، اما آشنایی به آن مفهوم، بعدها اتفاق افتاد که در جای خودش مفصل شرح خواهم داد.

● مثل اینکه شما در همان سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ دستی هم در تدوین و انتشار برخی از آثار

دکتر عبدالکریم سروش داشتید؟

○ انتشار چیه؟! [خنده]. واقعیتش این هست که من از زمانی که دانش‌آموز بودم تا چیز خوبی یاد می‌گرفتم یا مجلس خوبی پیدا می‌کردم، آن‌ها را به اطلاع برادران و خواهرم یا دوستانم می‌رساندم یا در مدرسه روزنامه دیواری می‌زدم. با ورود به دانشگاه کتاب‌های خوب را به دوستانم معرفی می‌کردم.

بعد از انقلاب وقتی وارد فرمانداری شدم، مطالب خوب را بولتن می‌کردم که عده بیشتری بخوانند. بعد از تکمیل درس هم پایان‌نامه فوق‌لیسانس و رساله دکترایم را چاپ

کند؟» (۱۳۵۷)، «فلسفه تاریخ» (۱۳۵۷)، «دانش و ارزش: پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق» (۱۳۵۸)، «از تاریخ پرستی تا خداپرستی» (۱۳۵۹)، «ارتجاع مترقی، نهضت زنان مسلمان» (۱۳۵۹)، «دگماتیسم نقابدار، نهضت زنان مسلمان» (۱۳۵۹)، «فلسفه مالکیت»، (۱۳۵۹)، «انقلاب در: انقلاب بر» (۱۳۵۹)، «رسالت دانشگاه» (۱۳۵۹)، «بررسی یک پدیده تاریخی» (۱۳۵۹).

کردم. باز در دهه هفتاد و هشتاد هم که روزنامه جامعه و بقیه روزنامه‌ها را راه انداختم، یکی از انگیزه‌هایم این بود که مطالب خوب را در روزنامه چاپ کنم. وقتی هم که روزنامه‌ها را بستند من این عادت را ترک نکردم، الان بیش از یازده سال هست که مطالب خوبی را که پیدا می‌کنم یا می‌نویسم در کانال تلگرامی خودم می‌گذارم^۱.

حالا برگردیم به سؤال شما. یادم هست همان آغاز، پس از پیروزی انقلاب دکتر سروش چند سخنرانی رادیویی خیلی عالی داشت به اسم «ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم؟». من دانشجو بودم و نوار آن‌ها را پیدا و پیاده کردم و با اجازه دکتر سروش مثل یک کتاب کوچک^۲ توسط ناشر چاپ شد. چندین بار هم تجدید چاپ شد.

● ممکن است توضیحات بیشتری درباره مراحل پیاده، تدوین، ویراستاری و چاپ این کتاب بدهید؟ به جز شما، فردی یا افرادی دستیار یا همکار شما بودند؟

○ اتفاقاً همش کار خودم بود. آقای حسن پوشن‌گر یک ناشر سراغ داشت و ناشر هم از خداخواسته متن پیاده شده را گرفت و چاپ کرد. آن موقع دکتر سروش حسابی روی آنتن و میان دانشجویان مشهور بود. ناشران زیادی بودند که حاضر بودند کتاب‌های پرفروش ایشان را چاپ و منتشر کنند.

● خود دکتر سروش قبل از چاپ این کتاب را دید؟ تغییراتی در آن داد؟

○ نه. فقط گفت: چاپش اشکال ندارد. البته بعدها دکتر سروش کلاس‌های مهمی درباره فلسفه علم و مثنوی و تفسیر نهج‌البلاغه راه انداخت و کتاب‌های دیگری توسط موسسه صراط که ناشر کارهای دکتر سروش بود، چاپ شده و این کتاب کوچولو دیگر در کتاب‌های دکتر سروش گم شد.

● چرا این سخنرانی‌ها را برای کتاب کردن، انتخاب کردید؟

○ من از مطالب کتاب خوشم آمده بود. دنیای متفاوت درون آدم‌ها را توضیح می‌داد. لذا رفتم دنبال نشرش. همین.

● سرمایه چاپ کتاب را چه کسی تأمین کرد؟

○ سرمایه نمی‌خواست. کتابی بود که هزاران نسخه فروش داشت. راحت خود ناشر کار را

۱. به آدرس t.me/hamidrezajalaeipour

۲. سروش، عبدالکریم (۱۳۶۰)، «ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم؟»، تهران: پیام آزادی.

پیش می‌برد. کتاب که سفارش حکومتی نبود. به قول امروزی‌ها کتابی تولید شده توسط افراد جامعه مدنی بود [خنده].

درباره انقلاب فرهنگی

● شما در پاییز و زمستان ۱۳۵۸ به تهران و به دانشکده برگشتید. در این مدت به نقده هم سری می‌زدید؟

○ پس از بهار سال ۱۳۵۸ تا یک سال بعد که فرماندار نقده شدم، با دوستان نقده در ارتباط بودم. گاهی برخی از دوستان نقده به تهران می‌آمدند. کارهایشان را پیگیری می‌کردم.

● مشاهدات شما به عنوان دانشجو از انقلاب فرهنگی در بهار سال ۵۹ چه بود؟

○ ابتدا به یک نکته اشاره کنم. در ایران تا حالا سه تا انقلاب فرهنگی انجام شده، یکی در سال ۵۹ بود و یکی در دوره آقای احمدی‌نژاد که از ۸۴ به بعد شروع شد. یکی هم انقلاب فرهنگی خاموش هست که در دوره ریاست جمهوری آقای ابراهیم رئیسی از ۱۴۰۰ به بعد شروع شده است. هر سه انقلاب فرهنگی به مطالعه مستند نیاز دارد و هر کدام زمینه و زمانه مشابه و متفاوت خود را دارد. من در اینجا فقط به مشاهداتم درباره انقلاب فرهنگی اول اشاره می‌کنم.

● توضیح بدهید.

○ بهار سال ۱۳۵۹ در چند جا مثل دانشگاه تهران کشمکش‌هایی رخ داد که منجر به اعلام «انقلاب فرهنگی» شد. پیش از اعلام لزوم انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها، گروه‌های انقلابی طرفدار گروه‌های مسلح با دانشجویان طرفدار امام و انقلاب درگیر بودند. حتی در اتاق‌های انجمن‌های دانشجویی اسلحه نگهداری می‌شد. تقاضا برای پاکسازی کارمندان و اساتید طرفدار شاه داغ بود. پشت این حرکت اعتراضی فرهنگی دانشجویان، مذهبی‌های دست راستی بیشتر بودند، مثل دانشجویان دانشگاه علم و صنعت. آن‌ها برای عقب‌نماندن از دانشجویان خط امامی که سفارت آمریکا را گرفته بودند، مدافع انقلاب فرهنگی شدند و در نهایت دانشگاه‌ها را بستند.

○ تقریباً به فرمان امام خمینی عملاً به مدت دو سال دانشگاه‌ها تعطیل شد تا عناصر وابسته به رژیم شاه پاکسازی شوند و دروس دانشگاهی اسلامی شود. امام خمینی برای

این کارستاد انقلاب فرهنگی تشکیل داد تا به امور دانشگاهی رسیدگی شود. در این ستاد دکتر عبدالکریم سروش، دکتر علی شریعتمداری، دکتر حسن حبیبی، دکتر محمدجواد باهنر، شمس آل احمد و جلال الدین فارسی عضو بودند. طبق نظر دکتر سروش امام این ستاد را راه انداخت که دانشگاه‌ها را باز کنند، نه بسته نگه دارند و بالاخره هم باز شد.

ولی در این دوره عده‌ای از اساتید پاکسازی شدند، عده‌ای خودشان به خارج مهاجرت کردند و تلاش‌هایی برای اسلامی کردن فضای دانشگاهی انجام گرفت. مثلاً دروسی مثل درس معارف اسلامی و درس انقلاب اسلامی به دروس دانشگاهی اضافه شد. درباره اسلامی کردن علوم انسانی، تلاش‌ها شروع شد که هنوز هم ادامه دارد و در جای خود باید به آن پرداخت.

در دانشکده تکنیکوم (دانشگاه ما) انقلاب فرهنگی اتفاق خاصی ایجاد نکرد، ولی بعدها تمام این مدرسه‌های عالی فنی در یک دانشگاه جدید بنام دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی تجمیع و سازمان‌دهی شدند. ضمناً من یادم هست که دکتر سروش در همان زمان از امکان علمی بودن علوم انسانی دفاع می‌کرد و با اسلامی کردن علمی که آیت‌الله مصباح‌یزدی دنبال آن بود مخالفت می‌کرد که در جای خود به آن می‌پردازم.

اقامت موقت در قم

● لطفاً سفر با شهید سعید ابوالاحرار به قم را توضیح بدهید؟
 ○ یادمه با کمک سعید در قم توانستیم وقت ملاقات از آیت‌الله منتظری بگیریم و با او درباره اوضاع مناطق کردنشین صحبت کنیم. یکی از درخواست‌های ما از ایشان این بود که یک امام جمعه باسوادتر به جای ملاحسنی به ارومیه بفرستید. چون حرف‌ها و مواضع حسنی دشمن شادکن بود و گردها را از انقلاب و امام دور می‌کرد. خوب یادم است آقای منتظری هم از ملاحسنی دفاع نمی‌کرد، ولی چون متن مردم‌آذری ارومیه از ترس کومله و دموکرات کردستان، ملاحسنی را حمایت می‌کردند، لذا حکومت هم دست به تغییر حسنی نزد و تا آخر عمر با ایشان مماشات کردند.

● چطور شد که تصمیم گرفتید به قم بروید و درس طلبگی بخوانید؟

○ پس از انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه‌ها، به فکر این افتادم تا از فرصت استفاده کنم و به قم بروم و درس طلبگی بخوانم. رفتن به قم، بین دانشجویان رشته‌های فنی آن روزها، متداول بود. مثلاً یکی از دانشجویان فنی دانشگاه شیراز، همین آقای محسن کدیور بود، شاگرد آیت‌الله منتظری و بعد هم مجتهد شد. هم‌زمان در دانشگاه تربیت مدرس در فلسفه و حکمت اسلامی دکتر گرفت. حالا هم از نواندیشان علوم اسلامی است و در آمریکا محقق اسلام‌شناسی است.

● از خواندن علوم دینی خودتان می‌گفتید.

○ وقتی در ننده بودم، با آقای سعید ابوالاحرار آشنا شده بودم. جوانی اهل مطالعه و آگاه به متون مذهبی بود. شنیدم که سعید هم برای ادامه درس طلبگی به قم رفته است. من هم مدتی رفتم قم و با سعید هم‌اتاق شدم. البته سعید از نظر دروس طلبگی خیلی از من جلوتر بود. من نزدیک طلبه به نام حاج آقا فلاح که خودش هم طرفدار انقلاب بود، شروع به خواندن جامع المقدمات کردم.

● شما در قم چه درسی را شروع کردید؟

○ جامع المقدمات را شروع کردم. به درس تاریخ یا اخلاق آقای صالحی نجف‌آبادی را هم می‌رفتم. در همین مدت مراحل و کتب دروس را تا اجتهاد را واریسی کردم، بعد متوجه شدم چیزی که من می‌خواهم در آموزش‌های حوزه علمیه قم نیست، بلکه در رشته علوم انسانی دانشگاه‌هاست. من دنبال شناخت علمی جامعه بودم و در قم «شناخت دینی» یاد می‌دادند. لذا برگشتم تهران، ولی سعید ابوالاحرار در قم ماند و البته بعد رفت جبهه سوسنگرد و سال شصت شهید شد.

خاطره‌ای از مجلس خبرگان قانون اساسی

● شما در انتخابات مجلس مؤسسان که بعدها به «مجلس خبرگان قانون اساسی» تغییر نام یافت، شرکت کردید؟ این انتخابات در روز دوازده مردادماه ۱۳۵۸ برگزار شد.

○ بله. مثل همه در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی شرکت کردم.

● خاطره خاصی از این مجلس دارید؟

○ دوست هم دانشکده‌ای و هم انجمنی به اسم آقای سیدصادق طاهری داشتم که در

بخش‌های قبلی خاطرات هم گفتم، از پیش از انقلاب با هم در بیشتر صحنه‌ها بودیم و با هم به نقده رفتیم. پدر ایشان، آیت‌الله سید حبیب‌الله طاهری‌گرگانی، نماینده مردم گرگان در مجلس اول خبرگان بود. اگرچه در حوزه علمیه نجف اشرف تحصیل کرده بود، اما طرفدار جدی «حکومت روحانیان» بود. قبل از انقلاب نیز مبارزاتی داشت.

یک روز من و آقای سید صادق طاهری به مجلس خبرگان برای دیدن پدر ایشان رفتیم. پدرش یعنی آیت‌الله طاهری‌گرگانی، ضمن صحبت با ما می‌گفت: آخه بازگان که نمی‌تواند کشور را اداره کند، اداره کشور کار روحانیت هست! (نقل به مضمون). آن موقع روحانیان هنوز آزمایش و کارنامه کشورداری پس نداده بودند.

● شما که طرفدار مهندس بازگان بودید، واکنشی نشان ندادید؟ یا آقازاده ایشان؟

○ پسرش که هنوز هم مثل پدرش فکر می‌کند، یک اصولگرای تمام‌عیار است، ولی آن موقع آیت‌الله طاهری‌گرگانی داشت خصوصی با ما صحبت می‌کرد و صلاح نمی‌دانست همین حرف را بالای منبر بزند. توجه داشته باشید تا چند ماه پیش از انقلاب، مهندس بازگان آنقدر ارج و قرب داشت که اعضای مؤتلفه هم بی‌وضو نام بازگان را نمی‌آوردند. ضمن اینکه این حرف پدر صادق طاهری که خصوصی به ما می‌گفت، یک گرایش جدی در بخشی از نیروهای انقلاب بود. این نیروها تلاش کردند انقلاب را به طرف حکومت روحانیان پیش ببرند. تغییر پیش‌نویس اول قانون اساسی و تصویب اصل «ولایت فقیه» در متن قانون اساسی مصوب، علامت همین گرایش بود.

انتخابات فراندوم قانون اساسی

● درک آن موقع شما از اصل ولایت فقیه در قانون اساسی چه بود و آیا در فراندوم قانون اساسی^۱

شرکت کردید؟

○ من هم مثل بقیه شرکت کردم و رأی مثبت دادم. توجه داشته باشید درک فعالان سیاسی

۱. یازدهم و دوازدهم آذرماه ۱۳۵۸ همه‌پرسی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. سازمان مجاهدین خلق ایران، در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت کرد، ولی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، این فراندوم را تحریم کرد. حزب توده ایران کنار نیروهای خط امامی و حزب جمهوری اسلامی در این انتخابات شرکت کرد. مهندس مهدی بازگان و نهضت آزادی ایران هم، علی‌رغم انتقاد به اصل ولایت فقیه و انتقاداتی به قانون اساسی، در انتخابات شرکت کردند.

و انقلابی در آن زمان اولاً مبتنی بر اعتماد کامل به امام خمینی بود و ثانیاً درک این فعالان از اندیشه سیاسی همان اندیشه سیاسی قدیم بود. یعنی حول این سؤال بود که در یک حکومت «چه کسی» باید حکومت کند و صحبت از «نهادی» که حکومت کند، نبود. آن موقع بیشتر دانشجویان، مردم عادی و حتی نخبگان می‌گفتند: یک فردی به خوبی امام (ولی فقیه) بهتر از فردی مثل شاه وابسته است، به همین راحتی و سادگی.

● نوعی فلسفه سیاسی افلاطونی و ساخت مدینه فاضله توسط فیلسوف شاه.

○ در واقع همان اندیشه سیاسی قدیم رواج داشت. از نهادهای دموکراتیک حکومت غفلت می‌شد. قبلاً کسی حرف حساب دکتر مصطفی رحیمی را نفهمیده بود. در اندیشه سیاسی جدید سخن این است که اگر حاکم خوب نبود، با چه سازوکاری او را بدون خشونت و درگیری و نیاز به انقلابی دیگر، بتوان عوض کرد.

در نظر مردم و دانشجویان، محمدرضا شاه پهلوی چون آدمی فاسد، مذذب، وابسته به غرب و آمریکا و مخالف اسلام و روحانیت بود، آدم بدی بود و با کمک ساواک، استبداد و دیکتاتوری در کشور برقرار کرده بود، اما امام خمینی مجتهدی متقی، آزاده، مستقل از شرق و غرب، عادل، ضد ظلم و استبداد بود و بهترین فردی که می‌توانست جای «شاه فراری» و «معدوم» حکومت کند.

حکومت پنج‌ساله حضرت علی در صدر اسلام نیز این بحث را تقویت می‌کرد. نامه مهم و انسان‌گرایانه امام علی به مالک اشتر هم بود. آن زمان کسی به «نهاد» حکومت و بسط دموکراسی توجه نمی‌کرد. اتفاقاً در گفتمان چپ‌های مارکسیست و مجاهدین خلق هم دموکراسی و حقوق بشر، جایگاهی نداشت. آن‌ها به فکر یک نهاد حکومتی شفاف، دربرگیرنده و دموکراتیک و قانونی نبودند، تنها به فکر این بودند که نیرویی پیشرو و انقلابی باشند. البته نهادهای دموکراتیک و انتخاباتی هم مشکل دارد، ولی خوبی نهادهای دموکراتیک این است که اگر حاکمی بد عمل کرد، بدون توسل به زور و خشونت، می‌توان او را تغییر داد و نیازی به انقلابی دیگر نیست.

در پیش نویس قانون اساسی که اول تدوین شد، خبری از اصل ولایت فقیه و این حرف‌ها نبود. امام خمینی هم آن را دیده و با اصلاحات اندکی، قبول کرده بود، اما با اصرار مهندس بازرگان، مجلس مؤسسان برپا شد، که عملاً شد «مجلس خبرگان» و کسانی چون آقای

حسن آیت، آیت الله منتظری که بعدها سخنش را پس گرفت و آقای سید محمد حسین بهشتی، اصل ولایت فقیه را در پیش نویس قانون اساسی گنجانده‌اند. تقریباً شاکله قانون اساسی اول تغییر کرد. هرچند برخی تحلیلگران معتقدند با روندی که انقلاب طی کرد، اگر ولایت فقیه تصویب هم نمی شد، طرفداران ولایت فقیه و جناح راست حکومتی، به خاطر نیروی بسیاری که پس از پیروزی انقلاب به دست آوردند، باز قانون اساسی را به نفع ولایت فقیه تغییر می دادند.

اشغال سفارت آمریکا در تهران

● شما چه خاطره‌ای از اشغال سفارت آمریکا در سیزده آبان ۱۳۵۸ دارید؟

○ یادمه چندی قبل از این ماجرا، هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق در تهران تظاهرات کردند. ظاهراً ده‌ها هزار نفر در این تظاهرات شرکت کرده بودند. به دنبال این ماجرا، نیروهای مذهبی و برخی دانشجویان «خط امام» برای اینکه از مبارزات ضد آمریکایی گروه‌های چپ مارکسیستی عقب نمانند، تصمیم می‌گیرند سفارت آمریکا را به طور موقت تسخیر کنند، تا چهره «ضد امپریالیستی» خودشان را به جامعه نشان دهند. در آن زمان گروه‌های چپ و مارکسیستی، مبارزه با امپریالیسم آمریکا را در انحصار خودشان می‌دانستند. این کار دانشجویان خط امام حسابی توجه عامه مردم را جلب کرد و ماجرا به ۴۴ روز اسارت ده‌ها کارمند و دیپلمات سفارت آمریکا در تهران منجر شد. بعدها دانشجویان خط امام گفتند ما قصد اشغال دو سه روزه سفارت را داشتیم، نه اشغال بلندمدت آن^۱.

● شما در ماجرای اشغال سفارت آمریکا در تهران شرکت داشتید؟

○ نه. من شرکت نکردم و این اشغال را قبول نداشتم.

● چرا قبول نداشتید؟ اکثریت قبول داشتند!

○ من می‌گفتم: اگر کارمندان سفارت آمریکا جاسوسی و توطئه می‌کنند، خب دولت آن‌ها از کشور اخراج کند. تسخیر سفارت آمریکا در ایران، قابل دفاع نیست. در ایران بعد

۱. برای مثال مصاحبه آقای محسن میردامادی با روزنامه اعتماد (دوازده آبان ۱۳۹۴).

از پیروزی انقلاب حکومت تشکیل شده و رفتار قانونی باید انجام می‌شد. اشغال یک سفارت خلاف عرف دیپلماتیک و قوانین بین‌المللی بود و آن را به ضرر ایران ارزیابی می‌کردم. البته من آن موقع یک دانشجوی یک لاقبا بودم و با اینکه می‌توانستم از طریق دانشجویان صنعتی شریف (مثل خواهرم و آقای جعفر مهدوی حاجی) در تسخیر سفارت شرکت کنم، شرکت نکردم.

● **خواهر شما، فاطمه خانم در این اشغال شرکت داشت؟**

○ بله، خواهرم هم جزو دانشجویان خط امام بود و حتی او بالای سر در سفارت رفت و اطلاعات تسخیر سفارت را خواند. من با او بعد صحبت کردم و او متقاعد شد و کمتر از یک ماه از سفارت بیرون آمد.

● **چرا شما نرفتید؟**

○ گفتم به خاطر اینکه این حرکت را قبول نداشتیم. حرفم این بود اگر سفارت آمریکا در ایران و تهران «لانه جاسوسی» است، خب دولت این «جاسوسان» را «عنصر نامطلوب» اعلام و اخراج کند. مثل تمام دنیا که در چنین مواردی، این کار را انجام می‌دهند.

● **با خواهرتان در این باره چه بحثی می‌کردید؟**

○ خواهرم مستقل بود و خودش تصمیم می‌گرفت. با او هم همین استدلال را می‌کردم. لذا او هم دیگر به «تداوم» گروه‌نگیری کارکنان سفارت اعتقاد نداشت و در کمتر از یک ماه از سفارت بیرون آمد و هیچ وقت از تابلوی اشغال سفارت استفاده نکرد.

● **در منابع موجود، من اسمی از خواهر شما ندیده‌ام. در عکس‌ها نیز، خبری از ایشان نیست.**

○ خواهرم زیاد اهل روابط عمومی نبود. ضمناً ده‌ها نفر از زنان دانشجوی در تسخیر سفارت نقش و حضور داشتند، میان آن‌ها خانم معصومه ابتکار که سخنگوی دانشجویان خط امام بود، بیشتر سر زبان‌ها بود. او مستمر در سفارت بود و به انگلیسی هم تسلط داشت و در مصاحبه‌ها با رسانه‌های خارجی شرکت می‌کرد. ضمناً گفتم خواهرم در تداوم گروه‌نگیری شرکت نکرد و با شروع جنگ به همراه همسرش به ستاد پشتیبانی جنگ در اهواز رفت. ستادی که رئیسش شهید ناجیان هم‌شاگردی شوهر خواهرم، مهندس محمود شریفیان بود.

● **به نظر شما، اشغال سفارت آمریکا، چه تغییرات سیاسی در ایران به وجود آورد؟**

○ توجه داشته باشید آن موقع تسخیر سفارت آمریکا یک حادثه بزرگ ملی و جهانی بود. هر روز هزاران نفر از مردم روبه‌روی سفارت می‌آمدند و از دانشجویان «پیرو خط امام» جانانه حمایت می‌کردند. امام خمینی از این حادثه همه‌جانبه دفاع کرد و آن را «انقلاب دوم» (پس از انقلاب ۵۷) نامید. به نظر من در انقلاب ۵۷ هنوز اسلام سیاسی و اسلام انقلابی در فرایند انقلاب مردم ایران غلبه نهایی و قطعی نداشت. در جریان انقلاب صداهای گوناگونی شنیده می‌شد. انقلاب ۵۷ انقلاب همه نیروها علیه شاه بود، اما تداوم اشغال سفارت آمریکا انقلاب ۵۷ را به «انقلابی تمام اسلامی و ضد آمریکایی» تبدیل کرد. در این مسیر نیروهای لیبرال، ملی و چپ یا حذف یا به حاشیه رانده شدند. شاید یکی از دلایل حمایت برخی از سران حکومت، به‌رغم هزینه‌های سنگین اشغال سفارت و تداوم گروگانگیری، همین موضوع بود.

دولت موقت مهندس بازرگان این کار را یک اشتباه بین‌المللی برای ایران می‌دانست و از نخست‌وزیری انقلاب و امام استعفا داد. امام خمینی، که ظاهراً در آغاز خبری از طرح اشغال سفارت آمریکا نداشت، با دیدن حمایت مردم، این حرکت دانشجویان را «انقلاب دوم» نامید. با این تأیید، موقعیت طرفداران اسلام سیاسی در حکومت و مناسبات قدرت، حسابی تثبیت شد. گروه‌های چپ، عملاً از صفت ضد آمریکایی بودن «خلع سلاح» شدند و دور افتاد دست دانشجویان خط امام و مبارزین با «استکبار جهانی»! در مقابل حکومت از اسلام نواندیشان دینی و دموکراتیک، که یکی از نمادهای آن در آن زمان مهندس مهدی بازرگان بود، فاصله گرفت.

● نظر شما درباره استعفای مهندس بازرگان چه بود؟

○ من به‌عنوان یک دانشجوی ساده، معتقد بودم بازرگان نباید استعفا می‌داد. نباید صحنه رسمی سیاست را خالی می‌کرد. او و نهضت آزادی شایسته بود مثل سران حزب جمهوری در صحنه رسمی سیاست باقی می‌ماندند. متأسفانه آن زمان خیلی از نیروهای سیاسی و همراه انقلاب، فریب قدرت میل‌شیا‌های سازمان مجاهدین را خوردند و آن‌ها را خیلی تعیین‌کننده می‌دانستند و تصور درستی از قدرت نیروهای اسلامی نداشتند. فکر می‌کردند سران حزب جمهوری در حکومت داری موفق نخواهند شد. همین خطا را هم بعد آقای بنی‌صدر و یارانش داشتند. به‌هر تقدیر تداوم اشغال سفارت آمریکا حکومت قانون و

نیروهای دموکراسی خواه در ایران را ضعیف کرد و به انقلابیگری و تئوری «انقلاب دائمی» دامن زد. این انقلابیگری پس از چهار دهه، در جریان اصولگرایان تندرو یا «خالص گریان» همچنان ادامه دارد.

● با اشغال سفارت آمریکا در تهران، مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت انقلاب استعفا داد و امام خمینی هم استعفای ایشان را پذیرفت. البته ظاهراً ایشان قبلاً هم می خواست استعفا بدهد، اما امام قبول نکرده بود. به باور شما، این استعفا چه تأثیری در روند کلی انقلاب اسلامی داشت؟

○ قبلاً گفتم که من با تداوم اشغال سفارت آمریکا کاملاً مخالف بودم. با این «انقلاب دوم»، اسلامگرایی و جناح راست حکومت، نه تنها تقویت شد، بلکه با استعفای مهندس بازرگان و خالی شدن عرصه سیاست و سپهر ایرانی از نواندیشان دینی، کسانی چون اسدالله لاجوردی و دیگر تندروها میداندار انقلاب شدند و جناح طرفدار حاکمیت قانون و آزادیخواهی را عملاً حذف کردند، اما باید در ادامه عرض کنم که آن موقع یک جوان یک لاقبا بودم، ولی با استعفای مهندس بازرگان مخالف بودم، آن هم در آن وضعیت حساس و شکننده کشور.

● ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

○ ببینید مهندس بازرگان برآیند و تحقق عینی و ملموس روشنفکری و نواندیشی دینی قبل و بعد از انقلاب بود. آن موقع بازرگان یک فرد نبود. شاید در آن زمان، هیچ کدام از روشنفکران دینی، به جز دکتر علی شریعتی، مثل مهندس بازرگان نافذ و ضمناً مقبول آحاد مردم نبودند. تا قبل از این استعفا، چهره های انقلابی و درعین حال طرفدار دکتر مصدق و ملی گرای مدنی، کم و بیش در عرصه سیاست ایران حضور مؤثر داشتند، اما با استعفای نخست وزیر منتخب امام خمینی، چنان خلاء و حفره ای باز شد که جای آن تا نیمه دهه هفتاد که جنبش اصلاحات آغاز شد، پر نشد.

● چرا چنین تحلیلی دارید؟

○ در مقطع ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۸ مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی، نماد و سمبل و جنبش مبارزاتی ایران بودند. آیت الله طالقانی که شهریورماه ۱۳۵۸ فوت کرد، از صحنه سیاست ایران خارج شد؛ تنها مهندس بازرگان مانده بود که او هم با استعفایش از نخست وزیری،

عملاً گنش سیاسی و مؤثر روشنفکری دینی در ایران را تیمم کرد. اگر مهندس بازرگان استعفا نمی داد و جبهه طرفداران اولیه انقلاب، حقوق بشر، ملی‌گرایی و روشنفکری دینی را دور خودش جمع می کرد، احتمالاً طرفداران اسلامگرایی، به این آسانی بر صحنه قدرت رسمی غلبه و دیگران را به این سهولت حذف نمی کردند.

یکی از دلایلی که من به آقای بنی صدر انتقاد داشتم، این بود که ایشان با وجودی که عنصری روشنفکر، ملی‌گرا و وطن دوست مثل مهندس بازرگان بود، اما هیچ وقت از بازرگان و کابینه او طرفداری نکرد. زیر لوای خط امام، آقای بنی صدر مهندس بازرگان را تنها گذاشت و به نیروهای میلشییای مجاهدین خلق امید بست. حتی فردی عدالت خواه و سوسیالیست مثل دکتر حبیب‌الله پیمان با حمله به مهندس بازرگان و طرح شعار «لیبرالیسم جاده صاف کن امپریالیسم»، هم بازرگان و جناح روشنفکری دینی در ایران را تضعیف کرد و مبانی نظری برای مخالفان خط فکری مهندس بازرگان فراهم کرد. در نهایت هم کل جریان روشنفکری دینی، نسل‌های اول و دوم، در صحنه سیاست ایران نحیف شدند.

استعفای بازرگان، چیزی را حل نکرد. مهندس بازرگان باید می ماند و مثل شهید بهشتی در صحنه رسمی سیاست، سیاست ورزی می کرد. چه بسا دو جریان سیاسی حزب جمهوری اسلامی و نهضت ملی شکل می گرفت و نظام دو حزبی دموکراتیک ادامه پیدا می کرد. سران حزب جمهوری اسلامی وقتی در انتخابات ریاست جمهوری شکست خوردند، جا نزدند و رفتند دنبال کار پارلمانی و اولین مجلس شورای اسلامی را در نفوذ خودشان گرفتند و با کنشگری سیاسی، رقیب محبوب خودشان، بنی صدر که یازده میلیون رأی داشت، از چشم امام خمینی انداختند و از سپهر سیاست در ایران جابه جا کردند. بنی صدر فریب میلشییای مجاهدین خلق و رقم اغراق آمیز پانصد هزار نفر طرفدار آنان را خورد. اگر بنی صدر هم مثل مهندس بازرگان صبر پیشه می کرد و با مسعود رجوی از ایران فرار نمی کرد، ممکن بود سرنوشت سیاسی دیگری پیدا کند. اعدامش که نمی کردند. وضع طوری شد که همان مردمی که در روزهای اول انقلاب شعار می دادند:

«بازرگان، بازرگان/نخست وزیر ایران» یا «بازرگان بازرگان/حمایت می کنیم» می گفتند:

«بازرگان بازرگان/پیر خرفت ایران!»

یک بار که من داشتم از در شرقی دانشگاه و پس از پایان نماز جمعه تهران بیرون می‌آمدم، خودم این شعار را شنیدم و البته خیلی هم متأسف و متأثر شدم. سیاست همین است! دو هفته بعد در راه آهار و هنگام کوهنوردی، در مسیر راه اتفاقاً آقای مهندس بازرگان را دیدیم. وزیر کشور او هاشم صباغیان هم همراهش بود. رفتیم و با ایشان سلام و علیک کردیم. خوشحال بودیم که داریم با چنین شخصیتی حال و احوال می‌کنیم [خنده]. به ایشان گفتیم: ما که چنان شعارهایی نداده و نمی‌دهیم، اما از شما حلالیت می‌طلبیم. خوب یادم هست آقای مهندس بازرگان خندید. بعد یک عدد گردو که دستش بود به من داد! [خنده].

خلاصه در طوفان رادیکالیسم و اسلامگرایی، صدای روشنفکرانی مثل دکتر مصطفی رحیمی و علی اصغر حاج سید جوادی، گم شد و کسی اصلاً آن صداها را نشنید. در زمان خودش، این صدا میان هیاهوی رادیکالیسم انقلابی و حتی رمانتیسم انقلابی، ناشنیده ماند!

● تحلیل نهایی شما از تبعات درازمدت اشغال سفارت آمریکا چیست؟
○ در مجموع پیامدهای اشغال طولانی مدت سفارت آمریکا نیاز به مطالعه همه جانبه و مستند دارد. فرضیه من این است که چه بسا اگر اشغال سفارت آمریکا چند روزه پایان می‌گرفت، صدام حسین به راحتی هوس جنگ با ایران به سرش نمی‌زد و به فرایند توسعه همه جانبه و دموکراسی ایران ضربه‌های اساسی وارد نمی‌شد. به نظر من کشوری که سیاست خارجی اش مبتنی بر ستیز با آمریکا باشد، توسعه پایدار و مداوم نخواهد داشت. متأسفانه تداوم یک سال و نیمه اشغال سفارت، سیاست خارجی آمریکاستیز و ضد توسعه را در ایران تسهیل کرد.

اولین انتخابات ریاست جمهوری

● بهمن‌ماه ۱۳۵۸ انتخابات پُر حاشیه ریاست جمهوری برپا شد. تعداد زیادی چهره سیاسی و معروف در این انتخابات نامزد شدند که برجسته‌ترین آنان سید ابوالحسن بنی‌صدر، جلال‌الدین فارسی، مسعود رجوی، دکتر حسن حبیبی و تیمسار سید احمد مدنی بودند. به دستور امام خمینی، مسعود رجوی چون به قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی نداده بود، از

انتخابات حذف شد. جلال‌الدین فارسی نامزد اصلی روحانیت و «حزب جمهوری اسلامی» چون افغانی تبار بود، براساس قانون اساسی ایران، از حضور در این انتخابات کنار گذاشته شد. حزب جمهوری اسلامی و برخی از روحانیون، آقای دکتر حسن حبیبی را که چهره‌ای ملی و مذهبی، ولی ناشناخته در آن زمان بود، نامزد خود اعلام کردند. فکر کنم در اولین انتخابات ریاست جمهوری ایران، شما به آقای بنی‌صدر رأی ندادید، حال آنکه خانواده شما به ایشان رأی داد. چرا به نامزد حزب جمهوری اسلامی دکتر حسن حبیبی رأی دادید؟

○ درست است. آن انتخابات‌های مثل همه انتخابات دیگر چالش و حاشیه داشت، ولی برای ایرانیان پس از انقلاب این انتخابات رخداد بزرگی بود و مردم می‌توانستند به عنوان یک شهروند در انتخابات شرکت کنند و رأی خود را به صندوق بیان‌اندازند. غیر از مجالس یک تا پنج در دوره پس از مشروطه، ما در دوره پهلوی انتخابات جدی و شهروندی نداشتیم.

بله خانواده ما، مثل میلیون‌ها ایرانی دیگر در دور اول انتخابات ریاست جمهوری به آقای بنی‌صدر رأی دادند. در آن مقطع بنی‌صدر «یار امام خمینی» تلقی می‌شد و از اول انقلاب، کنار امام بود و خود را شاگرد و پیرو امام خمینی نشان می‌داد و در مواضع گوناگون سیاسی، جانب امام را می‌گرفت. توده مردم هم او را همراه امام می‌دانستند. ایشان از وقتی که با امام خمینی از پاریس به تهران آمد، در جاهای مختلف سخنرانی می‌کرد و تز «اقتصاد توحیدی» را که مبهم، ولی جذاب بود، مطرح می‌کرد.

او طرفدار ملی کردن بانک‌ها و مؤسسات بزرگ اقتصادی بود و از نوعی سوسیالیسم و برابری دفاع می‌کرد. بعداً معلوم شد که آگاهی حرفه‌ای از علم اقتصاد (اقتصاد محاسباتی) ندارد. میان بیشتر مردم به عنوان «یار امام» محبوبیت داشت. چون فرانسه درس خوانده و زندگی کرده و روشنفکر هم بود، برای طبقه تحصیل‌کرده، دانشگاهی و روشنفکران نیز جذابیت داشت. مجموع این عوامل و زرنگی‌های خودش، باعث شد در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران، حدود یازده میلیون رأی بیاورد، که واقعاً زیاد و چشمگیر بود. یعنی او با اکثریت آرای مردم پیروز شد. نفر بعدی اگر خوب یادم مانده باشد با اختلاف بسیار زیاد، تیمسار سیداحمد مدنی بود که چیزی بیش از دو میلیون رأی آورد.

● اما شما چرا به بنی‌صدر رأی ندادید؟

○ من از همان قبل از انقلاب که نوارهای اقتصاد اسلامی بنی صدر را در انجمن اسلامی دانشکده تکنیکوم نفیسی گوش می‌دادم، با مواضع فکری او آشنا بودم. وقتی به ایران آمد، خط سیاسی او را دنبال می‌کردم. من بنی صدر را از زمره چهره‌های پوپولیست پس از پیروزی انقلاب اسلامی می‌دانم. دکتر عبدالکریم سروش از افکارش تحلیل جالبی داشت و می‌گفت: چهارچوب فکری بنی صدر مثل کلیدی است که به همه درها می‌خورد، ولی دری را باز نمی‌کند. لذا به لحاظ فکری طرفدارش نبودم.

● چرا دکتر حبیبی را انتخاب کردید؟

○ اتفاقاً دکتر حسن حبیبی شخصیت وزین‌تری داشت، اگرچه محبوبیت او را نداشت. وقایع خردادماه ۱۳۶۰ و نزدیکی بنی صدر به مجاهدین خلق، تأییدی بر حدس کسانی بود که به بنی صدر رأی ندادند. این بود که در روز انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری، ناآشکار و حتی بدون اینکه خانواده‌ام بدانند، به دکتر حسن حبیبی رأی دادم.

● آن موقع که به دکتر حبیبی رأی دادید، شناختی از ایشان داشتید؟ مرد میدان رقابت با آقای بنی صدر بود؟

○ روشن بود که بنی صدر برنده می‌شد، ولی من فقط می‌خواستم به او رأی ندهم. من هم کم‌وبیش دکتر حبیبی را می‌شناختم. می‌دانستم اوایل دهه چهل، او و دکتر غلامعباس توسلی با کمک احسان نراقی بورس شدند و به فرانسه رفته بودند. می‌دانستم در جبهه ملی بود و با دکتر علی شریعتی همراه بوده است. علاوه بر حقوق، جامعه‌شناسی هم خوانده بود و با آرای ژرژ گروییج، جامعه‌شناس مشهور روسی - فرانسوی آشنا بوده است. همچنین می‌دانستم که پس از مرگ دکتر شریعتی روی آثار او همین دکتر حبیبی کار کرده بود. البته باید بگویم که همان روزی هم که به دکتر حبیبی رأی دادم، می‌دانستم در مقابل بنی صدر پیروز نخواهد شد، اما به هر حال نفس شرکت در انتخابات مهم بود و به کاندیدای مورد نظر خودم رأی دادم.

● اما پس از حذف جلال‌الدین فارسی، که نامزد اصلی حزب جمهوری اسلامی بود، همین آقای حبیبی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی شد و این حزب از او حمایت کرد.

○ بله می‌دانم، اما واقعاً من براساس تشخیص خودم او را انتخاب کردم. کاری هم به معرفی حزب جمهوری اسلامی نداشتم. ضمن اینکه من از قبل از انقلاب به شهید محمد حسین

بهشتی احترام می‌گذاشتم. به نظرم اگر بهشتی زنده می‌ماند سازماندهی سیاسی کشور به این روز نمی‌افتاد (متأسفانه ما مدتی است که وارد «ناجمهوری اسلامی» شده‌ایم). خشونت‌های هر دو طرف (به‌ویژه خشونت‌های مجاهدین خلق) در اوایل انقلاب به ضرر دموکراسی در ایران بود. چنان که در جای خود خواهم گفت، انفجار حزب جمهوری اسلامی و نخست‌وزیری به دست سازمان مجاهدین خلق، برای ایران بعد از انقلاب فاجعه بود.

نصب فرماندار جوان نقده

● چه شد که شما را که جوان بیست‌ودو-سه‌ساله بودید، فرماندار نقده کردند؟
 ○ اتفاقاً یک شبه این تصمیم گرفته نشد. از پایین این تصمیمی گرفته شد [خنده]. همان جوانانی که پس از انقلاب پای کارهای نهادهای انقلابی در نقده بودند، رفتند من را به عنوان فرماندار به استانداری معرفی کردند. مسئولان هم در ارومیه، من را می‌شناختند. گُردها هم ذهنیت مثبتی نسبت به من داشتند. چون اهل تهران بودم و نه گُرد و نه تُرک بودم، این برای مسئولان استان یک مزیت بود. چون پس از جنگ نقده کدورت‌های بین قومی تشدید شده بود. در این فاصله، آقای حقگو جایش را به استانداری جدید داد. زمان نخست‌وزیری شهید محمدعلی رجایی بود. آقای مهندس حسین طاهری ۲۸ خرداد ۱۳۵۹ استاندار استان آذربایجان غربی شد.

● پس شما در زمان استانداری آقای حسین طاهری، فرماندار نقده شدید؟
 ○ حکم مرا آقای حسین طاهری در روز چهارده مردادماه ۱۳۵۹ نوشت. با من صحبت کرد. من شهر نقده را می‌شناختم، ولی تجربه‌ای از فرمانداری نداشتم. از آقای طاهری پرسیدم: کار من به عنوان فرماندار نقده چیست؟ آقای طاهری گفت: کار شما این است که به ادارات شهر بروید و ببیند کار مردم پیش می‌رود یا نه. مشکلی هم پیش آمد به من اطلاع بدهید! من از مدت‌ها قبل تقریباً همین کار را بدون اینکه حکمی داشته باشم، انجام می‌دادم. بعد هم با خودکارش، حکم فرمانداری مرا نوشت و تایپ کردند و گفت: از حالا فرماندار نقده هستی! بعداً از طریق وزارت کشور مراحل نصب فرمانداری من از تهران طی شد.

● اسم فرماندار یا سرپرست فرمانداری قبل از شما چه بود؟

○ وقتی به فرمانداری مراجعه کردم، سرپرست فرمانداری نبود. جالب است بدانید که من نام فرماندار قبلی را نمی‌دانستم، پس از پرس‌وجو از پیرمردهای هفتاد، هشتادساله بالاخره فهمیدم اسم فرماندار هم‌زمان با انقلاب در نقده آقای رضایی بوده است. اسم کوچکش را هم نتوانستم پیدا کنم. ظاهراً چندی پس از پیروزی انقلاب همچنان در نقده فرماندار بوده و سپس رها کرده و رفته است. از سرنوشت ایشان اطلاع دیگری ندارم.

● وقتی در ارومیه حکم فرمانداری را گرفتید، چه کردید؟

○ با مینی‌بوس معمولی از ارومیه به نقده، رفتم. یادمه وقتی خواستم وارد ساختمان فرمانداری نقده بشوم، نگهبان دم در جلوی من را گرفت و گفت: چه کار دارید؟ گفتم: من فرماندارم هستم! قبول نمی‌کرد. حکم را نشانش دادم، سپس وارد ساختمان فرمانداری و اتاق فرماندار شدم! [خنده].

● شما که جوانی کم سن و سال و فاقد تجربه مدیریت شهری بودید، فرماندار شهری بحران‌زده و گرفتار جنگ داخلی و به‌هم‌ریخته چون نقده شدید. در پذیرش چنین مسئولیت خطیر و دشواری، تردید نکردید؟

○ اتفاقاً یکی پیامدهای انقلاب همین است. میراث بوروکراسی در جریان انقلاب و تغییر رژیم با اخلال روبه‌رو می‌شود. در اوضاع عادی شما به‌عنوان کارشناس در اداره استخدام می‌شوید و به‌تدریج تجربه کسب می‌کنید و ممکن است ارتقا پیدا کنید. در مقابل در جریان انقلاب در راه تغییر یک رژیم سیاسی، تجربه کار جمعی پیدا می‌کنید و لزوماً تجربه بوروکراتیک نیست. با این همه وقتی وارد فرمانداری شدم، کارمندان و خصوصاً کارمندان با تجربه فرمانداری را تغییر ندادم.

● اولین اقدام شما هنگام فرمانداری نقده چه بود؟

○ ساده‌گرایی نوعی ارزش تلقی می‌شد. یادم است وقتی وارد اتاق فرماندار شدم، دیدم اتاق مجللی است. فرش، میزهای بزرگ و... دارد. به سراپدار آن جا گفتم: این فرش‌ها رو جمع کنید! چیزهایی که روی میز بود، طلایی بود. همه را جمع کردم! ولی روزهای بعد که نامه نوشتن را شروع کردم، با خودنویس می‌نوشتیم، ولی باید صبر می‌کردم که مرکب آن خشک شود! لذا دوباره خشک‌کن نفیس را گذاشتم روی میز! [خنده].

● به قول آلکسی دوتوکویل «بازگشت به نظم پیشین»!
○ بله دیگر! [خنده]. فقط فرش را نیاوردند! دیگر از آشپز و خدمات خبری نبود. شب‌ها فرماندار، معاون فرماندار و شهردار هر کدام در یک اتاق زندگی می‌کردیم. واقعاً تجملی در کار نبود.

آقای دانشیار، یک دادستان باسواد

● شما در مقام فرمانداری جوان و تازه‌کار، با معمران و آگاهان شهر نقده هم مشورت می‌کردید؟
○ واللّه از دوره دانش‌آموزی علاقه به سؤال کردن و یاد گرفتن داشتم. از وقتی در بهار سال ۱۳۵۸ به نقده آمده بودم، با عده‌ای از ساکنان منطقه آشنا و دوست شده بودم. میان آنان آدم‌های مختلفی بودند. تُرک و کرد، سنی و شیعه. حتی با ملاصالح رحیمی، امام جمعه اهل سنت نقده، رفت و آمد داشتم و از نظریات ایشان استفاده می‌کردم. در این میان بخشدار نقده، آدم جالبی بود. از معدود مقامات نقده بود که از زمان شاه، در پست خودش مانده بود. کامل مردی بود. دلسوز، خوب، کاردان و راه‌بلد. به قول خودش «بخشدار دو رژیم» بود! هم شاه و هم جمهوری اسلامی! [خنده]. بیشتر اوقات در کارها و امور شهری، با این آقای بخشدار صلاح و مشورت می‌کردم. هر دوی ما دستخطمان خوب بود با هم مسابقه می‌دادیم [خنده].

● اسم این آقای بخشدار «دوزیست» چه بود؟

○ آدم جالبی بود. یادم هست اهل ارومیه بود و خط خوبی هم داشت [در تحقیقات آبان ماه ۱۴۰۲ متوجه شدم اسم جناب بخشدار اکبری بوده است. متأسفانه اسم کوچک ایشان را هم نتوانستم پیدا کنم].

● خاطره خاصی از ایشان و مشورت‌هایش دارید؟

○ چنان که مهندس حسین طاهری استاندار به من گفته بود، من در هفته، یک تا چند نفر از مقامات اداری شهر نقده را به فرمانداری دعوت می‌کردم تا گزارش کارهایشان را بدهند تا نتیجه را به استاندار گزارش کنم. یک روز تصمیم گرفتم دادستان شهر نقده را به فرمانداری دعوت کنم! موضوع را با آقای بخشدار در میان گذاشتم. با کمال تعجب دیدم که مخالفت کرد! یک دفعه گفت: جلائی‌پور! این یکی دیگر نه!

گفتم: چرا نه؟

گفت: بین این یکی نمی شه!

واقعاً تعجب کردم. گفتم، یعنی چه؟ چرا نمی شه؟

گفت: این دادستان اولاً زیر نظر فرمانداری نیست. ثانیاً خیلی فرد محترمی است.

نمی شود گفت: «بیاید اینجا»!

گفتم، یعنی چه؟ یعنی من باید بروم؟

آقای بخشدار گفت: آره، تو برو!

● رفتید پیش دادستان نقده؟

○ بله رفتم. دیدم بخشدار درست می گوید. دیدم دادستان نقده فرد بسیار باسواد، حقوقدان و محترمی است. حساب کنید و ببینید سال ۵۹ او یک حقوقدان برجسته و بسیار وزین در یک شهر کوچک مرزی بود.

● اسمش یادتان هست؟

○ بله یادم هست. آقای دانشیار بود. نگاه کنید! قبل از انقلاب و در رژیم پیشین، در پنجاه کیلومتری لب مرز عراق، در شهری دورافتاده و محروم، یک شخصیت حقوقی درجه یک حضور داشت. اینقدر تحت تأثیر منش، شخصیت و تیپ آقای دانشیار قرار گرفتم که اصلاً من ابتدا ننشستم و بعد پایین دستش نشستم! یک آدم خوش تیپ، کت و شلوار پوشیده و کراوات زده بود. فردی حقوقی و منظم که تمام کلماتش را به یاد دارم. آن هم در فضای انقلابی.

● دادستان نقده کراواتی بود؟

○ بله، کراواتی! منظم بود. این طوری نبود که الکی بگوید: یک فرماندار انقلابی آمده و دست و پایش را گم کند. اصلاً!

● کراواتی می دیدید نمی گفتید طاغوتی است؟

○ من که این طوری نبودم. چون کراوات آقای حداد عادل را هم در مدرسه علوی دیده بودم [خنده]! بچه های انجمن ما انقلابی فناتیک و تندرو نبودند. آن موقع بعضی از بچه های انقلابی در تهران با کراوات مشکل داشتند؛ اما من شخصاً نداشتم. من پدرم که به مراسم عروسی می رفت، با این که حاجی بود و زیارت توسل می خواند، کراوات می زد. این

بحث‌های هویتی بعداً پیش آمد.

● از دادستان نرده می‌گفتید.

○ برایم خیلی جالب بود که آن موقع لب مرز، دادگستری یک چنین مقام حقوقی‌ای را فرستاده بود. من یک سال و نیمی که فرماندار نرده بودم، مرتب از ایشان می‌آموختم. تلفن می‌کردم که این جا وضع قانونی‌اش چه می‌شود؟ و آقای دانشیار، با متانت، دانش و شخصیت ویژه خودش راهنمایی می‌کرد. بعدها او تا پست عهده‌داری دادگاه‌های تجدیدنظر دیوان عالی در تهران ارتقا یافت.

● وقتی فرماندار نرده شدید چه کارهای عمرانی به ذهنتان رسید که باید انجام دهید؟

○ سه کار را دنبال کردم. یکی پروژه‌های مصوب دستگاه‌های اداری براساس قانون بودجه را شناسایی و پیگیری می‌کردم. مثلاً تعداد مدارس جدیدی که باید ساخته می‌شد، دنبال می‌کردم. یادم است لیست این پروژه‌ها را از اداره برنامه‌بودجه استان گرفتم. مدیرکل سازمان برنامه‌بودجه رفته بود کلی تعریف فرماندار نرده را کرده بود که من خیلی پیگیرم [خنده].

دوم اینکه از طریق ارتباط با آقای فائزی معاون عمرانی استاندار، جهاد سازندگی نرده را گسترده‌تر و فعال‌تر کردم.

سوم اینکه در فرمانداری با مسئولیت آقای رضا پیل پایه معاونت عمرانی درست کردیم. به طوری که وقتی بعد از یک سال و نیم از نرده رفتم و فرماندار مهاباد شدم، آن معاونت فنی فرمانداری، بیست دستگاه ماشین‌آلات سنگین و سبک داشت. ناوگان اتوبوسرانی شهر را با کمک خود راننده‌ها نوسازی کردیم. باربری با وانت‌های جدیدی را سازماندهی کردیم. شبکه بهداشت را تشویق کردیم، کلی صابون به قیمت ارزان به روستاها فرستادیم.

کاری عمرانی و چشمگیر هم انجام دادید؟

○ بگذارید به یک کار عمرانی ابتکاری و داوطلبانه و با کمترین هزینه اشاره کنم. پیش از انقلاب در حاشیه شهر نرده محلاتی فقیرنشین شکل گرفته بود که به «فرودآباد» و «پناه‌آباد» معروف شده بودند (به خاطر نوسازی سریع دهه چهل). این محلات فاقد سیستم دفع فاضلاب و آب‌های سطحی بودند. گل‌ولای و فاضلاب و زباله در معابر مخلوط شده بود و مردم آزار می‌دیدند. همچنین آن جا محل انباشت آشغال شده بود. به همین خاطر مگس

و بوی بدش واقعاً آزاردهنده و رماننده شده بود. خبری از آسفالت و زیرساخت و این حرف‌ها هم نبود. حتی تا مدتی آب لوله‌کشی و برق هم نداشتند. یک منطقه محروم واقعی بود. باران که می‌بارید، رفت و آمد در این محلات مصیبت می‌شد.



از راست به چپ: حمیدرضا جلائی‌پور و رضا پیل‌پایه در نقره (۱۳۵۹)

● برای عمران این دو محله چه کردید؟

○ با آقای پیل‌پایه تصمیم گرفتیم با امکانات فرمانداری و شهرداری، در کمتر از یک ماه این محلات را شن‌ریزی کرده و زیرساخت‌ها را بسازیم. در یک «اقدام انقلابی» هرچه لودر، کامیون، غلطک و بولدوزر در نقره بود، بسیج کردیم. خودمان هم شب‌ها با کامیون و کمپرسی کار می‌کردیم. یادم هست حتی رانندگان آتش‌نشانی نقره، شب‌ها می‌آمدند و کمک می‌کردند. از غروب آفتاب کارها را شروع می‌کردیم تا دو نیمه شب. یکی از راننده‌های آتش‌نشانی، چنان با عشق و علاقه کار می‌کرد که وقتی ساعت دو نیمه شب کار تمام می‌شد، پشت همان فرمان کامیون خودش می‌خوابید تا صبح. خانه نمی‌رفت!

چون بودجه نداشتیم از امکانات ماشین‌آلات دولتی استفاده می‌کردیم، چون خودمان هم کار می‌کردیم، پرسنل هم مجانی می‌آمدند کار می‌کردند. خاکبرداری، لجن‌زدایی، خاکریزی، شن‌ریزی، تسطیح، غلطک زدن و ساخت کانال هدایت آب‌های سطحی و... از جمله کارهایی بود که در شب‌ها انجام می‌دادیم. جوانان و حتی اهالی محل نیز در این کار به ما کمک می‌کردند.

● کار چند روزه تمام شد؟

○ سریع! بیست، سی روز طول کشید تا محلات حاشیه‌نشین و فقیری چون «فرودآباد» و «پناه‌آباد» را زیرسازی، شن‌ریزی و لوله‌گذاری کردیم. کار هم که تمام شد، برای جلوگیری از انباشت مجدد آشغال، با هماهنگی شهرداری نقده، برای آن دو محله رفتگر و به قول امروزی‌ها «پاکبان» گذاشتیم تا عهده‌دار نظافت و جمع‌آوری زباله باشند. مردم آن دو محله، باورش‌ان نمی‌شد دولت برایشان چنین کاری انجام داده باشد! [خنده]. این کار مثل توپ در شهر پیچید. چون سال‌ها این مشکل محله فرودآباد حل نشده بود.

● در این مدتی که شما شب‌ها کار عمرانی می‌کردید، پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان به کامیون‌ها و وسایل راه‌سازی در شهر، حمله نکردند؟

○ این محله‌ها همه کنار و داخل بافت شهر بود و مأموران شهرداری، کمیته انقلاب و جوانمردان ژاندارمری همه نگهبانی می‌دادند. از این روی خوشبختانه اتفاق ناگواری پیش نیامد.

● انعکاس این اقدام عمرانی چطور بود؟

○ گویی مردم فقیر باورش‌ان شده بود که دولتی در شهر حضور دارد و به فکر عمران و آبادی آنان است. چون خود اهالی نیز پا به پای ما کار می‌کردند، از نزدیک شاهد بودند و می‌دیدند مسئولان شهر از فرماندار، شهردار و معاون عمرانی همه کنارشان هستند. جالب بود که این کار عام‌المنفعه خیلی ارزان تمام شد. بعداً در همان محله برایشان یک مدرسه حسابی هم ساختیم.

بیست سال بعد که در رشته جامعه‌شناسی با نظریه‌های توسعه آشنا شدم، می‌توانم بگویم که ساختن زیرساخت‌های محله فرودآباد نمونه یک «توسعه غیرآمرانه، مشارکتی و عادلانه» بود [خنده].

هوایماهای جنگی و میگ قهوه‌ای رنگ در روز اول جنگ عراق علیه ایران

● پس از چند ماه و هفته رخدادهای کوچک نظامی در مرزهای غربی و جنوبی کشور، ارتش صدام حسین روز ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹ به خاک ایران حمله کرد. جنگی که طولانی‌ترین جنگ کلاسیک قرن بیستم بود. جنگ جهانی اول فقط چهار سال (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) و جنگ جهانی دوم حدود شش سال (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹) طول کشید، اما جنگ عراق علیه ایران حدود هشت سال طول کشید. میلیون‌ها کشته و زخمی برجای ماند. بنا به منابع رسمی ایران، این جنگ حدود هزار میلیارد دلار به ایران خسارت مادی زد. خسارت معنوی و جانی آن نیز واقعاً غیرقابل ارزیابی است و اثرات و تبعات آن تا ده‌ها سال دیگر نیز ادامه خواهد شد.

شما روز اول جنگ کجا بودید؟ چیزی یادتان هست؟

○ حدود چهل و پنج روز از فرماندار شدنم گذشته بود. یادم است روز ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹ داشتم در میدان شهر، که همان اول شهر نقده بود، برای عده‌ای از مردم صحبت می‌کردم. حدود صد الی صد و پنجاه نفر جمع شده بودند. یادم نیست به چه مناسبتی مردم جمع شده بودند، حین صحبت یک دفعه دیدم چهار، پنج فرزند هوایمای جنگی میگ قهوه‌ای در ارتفاع پایین از روی سر ما عبور کردند! اولین بار بود که چنین صحنه‌ای را مشاهده می‌کردم. معلوم بود این هوایماها به داخل کشور حمله کرده و در حال بازگشت به عراق بودند. آن روز خود شهر نقده بمباران نشد، اما مردم جمع شده در میدان، مثل خودم، جاخوردند و تعجب کردند. من هم خیلی سریع و محترمانه سخنرانی‌ام را جمع کردم و مردم به آرامی متفرق شدند.

تا شب همه فهمیدیم عراق با هوایما به چندین شهر کشور، از جمله فرودگاه مهرآباد تهران، حمله هوایی کرده و جنگی ناخواسته را بر مردم و کشور ایران تحمیل کرده است و جنگ آن روز آغاز شد. من تا جنگ تمام نشد راضی نبودم به تهران و شرایط عادی برگردم، چون وطن در مخاطره بود.

● اوضاع نقده پس از شروع جنگ تحمیلی، چه تفاوتی با قبل از آغاز جنگ کرد؟

○ جنگ دو پیامد سریع داشت. یکی اینکه بیشتر نیروهای امنیتی کشور به جبهه‌های جنوب رفتند و امنیت مناطق گردنشین از اولویت اول به اولویت دوم تبدیل شد. برای

مثال سه برادر شهید من به جای اینکه به بلوچستان یا کردستان بروند، به جبهه‌های جنگ در جنوب رفتند. در مقابل مردم عادی آماده شدند که از طریق سازمان بسیج و سپاه پاسداران به سازمان‌های امنیتی بپیوندند. مثلاً سپاه پاسداران بومی نقده، پس از جنگ از نظر تعداد رشد پیدا کرد. در مناطق گردنشین به همت محمد بروجردی «سازمان پیشمرگان مسلمان گرد» شکل گرفت.

پیامد دوم اینکه کالاهای اساسی و لازم جامعه کمیاب شد. در کشور سیستم سهمیه بندی راه افتاد. دوره جنگ کمبود بود، ولی خوشبختانه فقر گسترش نیافت و کسی گرسنه نماند. دولتی قوی خدمات عمومی مثل تأمین امنیت، آموزش، بهداشت و درمان را برای بیشتر اعضای جامعه فراهم کرد (اکنون خیلی مضحک است که در مهر ۱۴۰۲ و در دولت خالص‌گرای آقای ابراهیم رئیسی خبردار شدیم، بیست هزار کلاس بی معلم است، چنین پدیده‌هایی را در دوران جنگ تحمیلی با عراق، با اینکه شرایط سخت بود، سراغ نداریم).

● شما در طول جنگ شاهد حمله و هجوم هواپیماهای نظامی دشمن هم بودید؟

○ یکی دو بار بودم. خاطره روز اول شروع جنگ را که در میدان شهر نقده بودم، قبلاً تعریف کردم. خاطره دیگر از اوایل جنگ این است که در همان ایامی که فرماندار نقده بودم، داشتم در جاده نقده به پیرانشهر با وانت رانندگی می‌کردم. یک دفعه در فاصله بسیار نزدیک، شاید در ارتفاع ده، دوازده متری، سه، چهار هواپیمای میگ عراقی دیدم که بالای سرم پرواز می‌کنند. تنها کاری که کردم این بود که پارک کردم و از ماشین دور شدیم، سه نفر بودیم. ترسیده بودیم، اما بمبی روی سر ما نیانداختند. کمی بعد صدای انفجار مهیبی شنیده شد. معلوم شد که جایی را بمباران کرده‌اند.

● کجا را بمباران کرده بودند؟

○ اندکی بعد فهمیدم هواپیماهای میگ و جنگی عراقی به ستون نظامی ارتش که قصد رفتن به پادگان پیرانشهر را داشت، حمله هوایی کرده و ستون را بمباران هوایی کرده‌اند.

● کسی شهید یا مجروح هم شده بود؟

○ ستون ارتش پدافند هوایی داشت. ستون متفرق شده بودند. خوشبختانه بمب‌ها کنار جاده افتادند و منفجر شدند و به آن ستون نظامی آسیب نرسید. کسی هم شهید یا مجروح نشد. این اولین تجربه من پس از آن ماجرای روز اول جنگ بود.

● ترسیدید؟

○ بله ترسیدم. تا آن روز چنین تجربه‌ای نداشتم. در این مواقع آدم فاصله کوتاهش تا مرگ را می‌بیند. اتفاقاً تا چند ساعت یا چند روز فرد معنوی می‌شود، بعد دوباره غرق زندگی روزمره می‌شود و آن حالت معنوی و سبکبالی تغییر می‌کند. ضمناً در طول سال‌های جنگ در شهرهای سنندج و مریوان و بانه ده‌ها بار در معرض حمله هوایی قرار گرفتیم، ولی فقط صدای آژیر را می‌شنیدیم و هواپیما نمی‌دیدیم و فوری به سنگر می‌رفتیم.

امام خمینی و حضور داوطلبان در کردستان

● نیروهای داوطلبی که در کردستان کار می‌کردند، پس از شروع جنگ و به خصوص فرمان عمومی

امام خمینی برای شتافتن به جبهه‌ها و پُرکردن جبهه‌ها از نیرو، همچنان در مهاباد ماندند؟

○ اتفاقاً به یکی از مشکلات اوایل جنگ اشاره کردید. وقتی مدتی از شروع جنگ گذشت، و به خصوص پس از اینکه امام خمینی به جوانان و مردم توصیه کرد جبهه‌ها را خالی نگذارند، بسیاری از افراد داوطلبی که در مهاباد و نقده و دیگر مناطق شمال غربی مانده و مشغول کار بودند، احساس تکلیف کردند و می‌خواستند به جنوب و مناطق جنگی بروند. در صورتی که شمال غرب هم منطقه حساسی بود. اتفاقاً هدف ترورهای کومله و دموکرات همین بود که اولاً نیروهای بومی در پیشبرد کار ادارات بترسند و مسئولیت نگیرند و نیروهای داوطلب هم از جان خود بترسند و برگردند.

● شما برای رفع این نگرانی کاری هم کردید؟

○ به بیت امام خمینی نامه نوشتیم.

● مگر شما مستقیم با بیت امام خمینی تماس تلفنی داشتید؟

○ نه! تلفن ما را که مستقیم جواب نمی‌دادند. ما کی بودیم مگر؟ [خنده]. مثل همه شهروندان به بیت امام نامه نوشتیم که امام خمینی در یکی از صحبت‌هایشان به داوطلبان حضور در مناطق کردنشین اشاره بکنند، چون این مناطق حساس هست، تا داوطلبان هم نگران رفتن به جبهه جنوب نباشند. از طرفی دیگر تلفنی هم پیگیری می‌کردیم.

● چطوری؟ از طریق چه کسی؟

○ آن زمان آقای عباس آخوندی معاون سیاسی وزیر کشور و مسئول شورای تأمین

شمال غرب ایران بود. پدر خانم او، حجت الاسلام سیدهاشم رسولی محلاتی، در بیت امام خمینی بود، از این طریق هم پیگیری می کردیم.

● امام خمینی به این تقاضا پاسخ مثبت داد؟

○ مستقیم نه. چنین نشد که ایشان مثلاً سخنرانی بکنند و اشاره کنند.

● پس چه شد؟

○ ما به آن نیروهای داوطلب می گفتیم که همین که امام خمینی صراحتاً نمی گویند از شمال غرب به جنوب بروید، یعنی اینکه باید اینجا بمانید. اینجا نیز منطقه حساسی است.

● قانع شدند؟

○ کمی تا قسمتی! [خنده]. ولی باز عده ای می رفتند جبهه جنوب. مثل شهید سعید ابوالاحرار. واقعاً امام نفوذ عمیقی روی داوطلبان داشت.



شهید سعید ابوالاحرار (۱۳۶۰ - ۱۳۳۸)

جنگ قدرت در تهران

● از اواخر سال ۱۳۵۸ و تمام ۱۳۵۹، نزاع قدرتی بین دو جناح اصلی در کشور جریان داشت. نزاعی که برنده آن جناح مخالف بنی صدر بود و منجر به رد صلاحیت اولین رئیس جمهور ایران توسط اولین مجلس شورای اسلامی شد. بعد هم سازمان مجاهدین خلق ایران قیام مسلحانه کردند و ترور شهری راه انداختند. شما کجای این منازعه قدرت ایستاده بودید؟

○ من قطعاً طرف مجاهدین خلق ایران و طرف بنی صدر نایستاده بودم. جالب است طرفدار حزب جمهوری اسلامی هم نبودم. مثل بیشتر علاقه مندان به انقلاب در آن زمان، طرفدار رهبری امام خمینی بودم. چنان که گفتید، در این فاصله رقابتی بود بین آقای سید ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور و حزب جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله سید محمد حسین بهشتی، سید علی خامنه‌ای، علی اکبر هاشمی رفسنجانی و سید عبدالکریم موسوی اردبیلی. در این میان امام خمینی هم تا حدود خردادماه ۱۳۶۰ سعی می‌کرد در مجموع جانب میانه را بگیرد. حتی می‌توان گفت هوای بنی صدر را تا آخر داشت، کما اینکه پس از رئیس جمهور شدن، فرماندهی کل قوا را هم به او تفویض کرد.

این اواخر بود که بر اثر برخی محاسبات غلط بنی صدر، از جمله ماجرای ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، و به خصوص نزدیکی بنی صدر به سران مجاهدین خلق از امام دور شد. بنی صدر قبل از آن از جمله منتقدان جدی فکری و ایدئولوژیکی مجاهدین خلق بود. بهشتی و هاشمی رفسنجانی هم مثل بنی صدر به امام نزدیک بودند. در همین مدت مرحوم هاشمی رفسنجانی دو نامه صریح به امام خمینی نوشت. می‌خواست بگوید: باید تکلیف کار را روشن کنید! یا ما، یا بنی صدر! متن این دو نامه در کتاب خاطرات ایشان، به نام «عبور از بحران» آمده و چاپ شده است. کشور به طور کامل وارد جنگ شده بود و اکثر انقلابیون (مثل سپاهی‌ها، کمیته‌ای‌ها و دیگر نهادهای انقلابی) در مقابل بنی صدر بودند. گفتم محاسبه غلط بنی صدر در نزدیکی به مجاهدین خلق و اینکه مقهور مسعود رجوی و میلش‌یای پانصد هزاری او شده بود، باعث شد امام خمینی دست از حمایت بنی صدر بردارد. از آن طرف هم بچه‌های سپاه پاسداران فشار می‌آوردند که بنی صدر، به عنوان فرمانده کل قوا، در جبهه‌های جنگ، به آنان سلاح و مهمات نمی‌دهد و درصد تضعیف آنان است.

البته این را هم بگویم که در این میان مردم عادی نه طرفدار مجاهدین خلق بودند و نه حتی طرفدار حزب جمهوری اسلامی. مردم دنبال انقلاب و آرمان‌های آن، همان طوری که امام می‌گفت، بودند. حتی رأی یازده میلیونی آنان به بنی صدر هم به خاطر امام خمینی و «یار امام» بودنش بود. این نکته‌ای بود که هم مجاهدین خلق و هم بنی صدر نفهمیده بودند. فکر می‌کردند خود بنی صدر، پایگاه اجتماعی و مردمی دارد، که نداشت. در مقابل سران حزب جمهوری اسلامی چنین خطاهایی نداشتند و از امام دور نشدند.

● شما هیچ وقت ملاقاتی هم با آقای بنی صدر داشتید؟

○ در آن زمان من یک جوان بیست و دو ساله و بی و نام نشان بودم. چرا باید بنی صدر وقت بگذارد تا من را ببیند؟ [خنده]. البته در همان زمان که من به نقده رفتم و با مسائل این شهر آشنا شدم. به دفتر رئیس جمهوری مراجعه کردم و توانستم رئیس دفتر او را که اسمش یادم نیست، ببینم و یک گزارشی از شهر نقده بدهم. با دقت به حرف‌هایم گوش داد. آخرش گفت: شما بروید این حرف‌ها را در روزنامه انقلاب اسلامی آقای بنی صدر مطرح کنید! من هم برای اولین بار یک مقاله کوتاه نوشتم که در روزنامه «انقلاب اسلامی» چاپ شد. آن موقع این روزنامه تیراژ بالا و فروش خوبی داشت.

● آن مقاله را در آرشیو خودتان دارید؟

○ نه ندارم. اول انقلاب این رهبری امام خمینی بود که نیروها را با تمام اختلافات، در صحنه حفظ می‌کرد. من هم یک سرباز ساده انقلاب بودم! [خنده]. واقعیت این است که از نظر من، سران حزب جمهوری اسلامی، پخته‌تر از بنی صدر و مجاهدین خلق عمل کردند. آنان در صحنه سیاست رسمی ماندند و دنبال کار مسلحانه نرفتند، از سازوکارهای قانونی و انتخاباتی حداکثر استفاده را کردند، در حالی که در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدای آنان (دکتر حبیبی) شکست سختی خورد، اکثریت مجلس شورای اسلامی اول را به دست گرفتند و با تأسی به قانون اساسی، حریف خود را از صحنه حذف کردند و قدرت خود را در حکومت تثبیت کردند. حتی تا حدودی موفق شدند امام خمینی را هم با خودشان هم رأی و همراه کنند. سران حزب جمهوری اسلامی، اشتباه مهندس بازرگان و نهضت آزادی را تکرار نکردند. اهل استعفا نبودند و صحنه سیاسی را به نفع حریف خالی نکردند. سیاست، صحنه تداوم کنشگری سیاسی است و هر نیرویی پشتکار داشته باشد

و زود قهر نکند، احتمالاً کارنامه بهتری دارد.

● اواخر خردادماه ۱۳۶۰ سازمان مجاهدین خلق ایران در کمال شگفتی، علیه جمهوری اسلامی ایران اعلام جنگ مسلحانه کرد. شما آن موقع، احتمالاً در ننده بودید. این اخبار را چطور تحلیل کردید؟ انتظار این کار را از مسعود رجوی و موسی خیابانی داشتید؟

○ ببینید مسعود رجوی نیرویی بود که ایدئولوژی خود را «حق» می دانست. او انتقادپذیر نبود، بقول خودش «انقلابی» بود. باید واقعیت عوض می شد تا با نظر او مطابقت کند. یعنی واقعیت باید به ایدئولوژی او می خورد نه بالعکس. او انقلاب اسلامی در سال ۵۷ را اصیل نمی دانست، چون مطابق الگوی «انقلاب» مجاهدین نبود. امام خمینی را رهبر انقلاب نمی دانست و «پدر»، و... خطاب می کرد. رجوی معتقد به تداوم انقلاب بود، لذا مبارزه با امام خمینی هم بخشی از انقلابش بود. به نیروی میلیشیای مجاهدین هم خیلی مغرور بود. تقریباً روشن بود که این نیرو با نیروهای حامی امام خمینی درگیری مسلحانه پیدا می کنند و چنین هم شد. او فکر می کرد خیلی زود پیروز می شود که نشد.

● اندکی پس از اعلان جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق ایران، روز هفتم تیرماه، سازمان مجاهدین خلق ایران با نفوذی خودشان به نام محمدرضا کلاهی، نشست جمعی از سران جمهوری اسلامی در ساختمان سرچشمه را منفجر کردند. بیش از هفتاد نفر، از جمله سیدمحمد حسین بهشتی، عده ای از وزرا و نمایندگان مجلس شورای اسلامی کشته و تعدادی نیز مجروح شدند. علت کشتار بالا، پایین آمدن سقف بتونی ساختمان سرچشمه، بر اثر شدت موج انفجار بود. شما خبر را چطور و کجا شنیدید؟

○ من آن شب در کردستان و در ساختمان فرمانداری بودم. شاید چند دقیقه پس از این انفجار، مادرم از تهران زنگ زد و گفت صدای انفجار وحشتناکی را شنیده است. از شدت انفجار، منزل ما در تهران لرزیده بود! منزل پدری ما نزدیکی همانجا بود. دو، سه خیابان با سرچشمه فاصله داشت. نیمه شب، خبردار شدیم چه اتفاقی در کشور افتاده است و کسانی، از جمله آیت الله بهشتی، شهید شده اند.

● بازتاب این ترورها در کشور و صحنه سیاسی ایران چه بود؟

○ مجاهدین خلق با انفجار حزب جمهوری در سرچشمه در شب هفت تیر ۱۳۶۰ و به دنبال آن انفجار دفتر نخست وزیر در هشت شهریور همین سال و امام جمعه گُشی (با

عملیات انتحاری)، در واقع طومار خود را در سپهر سیاست ایران درهم پیچیدند. آنان آشکارا دنبال خط سرنگونی حکومت تازه تأسیس جمهوری اسلامی بودند. رجوی همراه بنی صدر، در مردادماه ۱۳۶۰ نیروهای میلشیا را تنها گذاشت و با هوایما از ایران فرار کرد و در نتیجه، آن همه میلشیا و نیروی هوادار سازمان، ظرف کمتر از یک سال، تارومار و متلاشی شدند. در این میان هزاران نفر از دو طرف کشته یا اعدام شدند. در دو طرف هم نیروهای صادق و مخلصی که از بطن انقلاب برخاسته بودند، وجود داشتند. منابع رسمی حکومت ترورهای مجاهدین را هفده هزار مورد اعلام کرده است.

یادم هست آقای بهشتی، از قبل از انقلاب منتقد داشت (البته من همیشه به دانش و فضلش احترام می‌گذاختم) اگر به کتاب «عبور از بحران» هاشمی مراجعه کنید، می‌بینید که کسانی مثل آیت‌الله علی قدوسی و حتی شخص هاشمی‌رفسنجانی به برخی اقدامات تک‌روانه آقای بهشتی انتقاد داشتند، اما وقتی مجاهدین خلق بهشتی را شهید کردند و امام خمینی در آن سخنرانی مشهورشان آقای بهشتی را «شهید مظلوم» نامید، به یک باره ورق برگشت! همه شروع کردند به تعریف و تمجید از «شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی».

سپهر سیاست در ایران نیز خیلی سریع به نفع جناح اسلام سیاسی، چرخید و تندروهایی چون اسدالله لاجوردی بر دادگاه‌های انقلاب و زندان‌ها مسلط شدند. زمینه مناسبی برای حذف نیروهای «غیرخودی»، از هر طیفی فراهم شد. بعد از مجاهدین خلق و نیروهای بنی صدر، چپ‌ها (فداییان خلق و حزب توده)، بعد نیروهای ملی، نهضت آزادی و نواندیشان دینی، به تدریج حذف شدند. یک جریان یعنی «خط امام»، (که در درونش ده‌ها رگه بود) بر کل کشور حاکم شد. جنگ با عراق نیز این فضا را برای چندین سال متمادی تداوم داد.

همان‌طور که دوتوکویل صد و هفتاد سال پیش گفته بود، بعد از انقلاب‌ها، حکومت‌های جانشین رژیم پیشین، بزرگ‌تر و قدرتمندتر از حکومت‌های قبل از انقلاب می‌شوند. پس از ترورها ادارات گزینش، حراست و محافظان شخصیت‌ها بیشتر شد. طبیعی هم بود که بشود چون خطر نفوذ مجاهدین خلق برای ترور افراد بود. یادم هست، قبل از اینکه گروه فرقان در ایران دست به آن ترورها بزند، روزی خودم آقای هاشمی‌رفسنجانی را دیدم که بدون محافظ در خیابان شریعتی با ماشین پژوی خودش ایستاده بود و از یک مغازه گاز

دستی برای ایجاد روشنائی می خرید. آن موقع مرتب برق می رفت و برای روشنائی، نیاز به آن چراغ‌های کوچک گازی بود، اما ترورها که شروع شد، همه مسئولان دارای محافظ شدند و به نحوی از مردم دور شدند.

● به نظر شما اعلام جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق ایران چه اندازه به بسط حاکمیت یک دست، تک صدایی و تضعیف دموکراسی در کشور کمک کرد؟

○ خیلی مؤثر بود. قبل از انقلاب انشعاب عقیدتی در سازمان مجاهدین و ترورهای آن‌ها بعد از انقلاب و حرکات مسلحانه و خشونت طلبانه مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی ضربه مهلکی به نواندیشی و جمهوری خواهی پس از انقلاب زد. روحانیان سیاسی هم از این فرصت استفاده کردند و خلاء را پُر کردند. تداوم اشغال سفارت و جنگ تحمیلی هم به کمک آن‌ها آمد. خیلی از نیروهای انسانی هم مهاجرت کردند. روشن بود رؤیاهای انقلاب در دهه اول شکل نگرفت.

پایگاهی مهم برای امنیت نقده

● قصه احداث جاده در قله قلات ماران (مشرف به نقده) و ساخت پاسگاه ژاندارمی چه بود؟ شما برای امن کردن نقده و جلوگیری از نفوذ و ورود پیشمرگه‌های کُرد وابسته به کومله و حزب دموکرات کردستان، چه کاری کردید؟

○ مدتی بعد از اینکه فرماندار نقده شدم، همچنان شب‌ها در شهر ناامنی می شد. پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان و کومله، بعضی شب‌ها به شهر نفوذ می کردند و پشت خانه‌های مردم پنهان می شدند و تیراندازی می کردند و اگر می توانستند ترور می کردند. بیرون از نقده و در مسیر پاسگاه‌های ژاندارمری هم مین و کمین می گذاشتند و نیروهای امنیتی را شهید می کردند.

● چه کردید؟

○ با اهالی خبره شهر مشورت می کردم و از آن‌ها می پرسیدم که برای امن شدن نقده چه باید کرد؟

● شب‌ها در نقده صدای تیراندازی می آمد؟

○ شب‌ها پیشمرگه‌های حزب دموکرات به شهر نفوذ می کردند و تیراندازی می شد.

هم جمعیت ترک‌زبان و هم کردزبان می‌ترسیدند. حرف خُبره‌های شهر این بود که این پیشمرگه‌ها از دامنه قله قلات ماران به شهر نفوذ می‌کنند و اگر در بالای این کوه پاسگاه ژاندارمری مستقر شود، این نفوذ متوقف می‌شود.

● شما چه کار کردید؟ قله کوه پاسگاه زدید؟

○ لزوم تأسیس یک پاسگاه را به استانداری و شورای تأمین استان پیشنهاد کردیم و تصویب کردند. ژاندارمری هم قبول کرد، فقط گفتند: فرمانداری جاده و ساختمان پاسگاه را در قله بسازد. با آقای پیل پایه شروع به ساخت جاده و پاسگاه کردیم. اول فکر می‌کردیم دو هفته‌ای جاده تمام می‌شود، ولی دو ماه طول کشید! (الان برای کشیدن آن جاده در کوه یک سال کار اداری نیاز دارد، تا کارگاه تشکیل و تجهیز شود و اجرا هم حداقل یک سال طول می‌کشد [خنده]).

● پیشمرگه‌ها در طول ساخت این جاده، ضربه زدند؟

○ بله. ضربه زدند. وقتی راه‌سازی شروع شد، پیشمرگه‌ها چندین بار در مسیر کامیون‌ها مین کار گذاشتند. ماشین کمپرسی فرمانداری روی مین رفت. راننده‌ها، از ترس دست از کار کشیدند. ما به رانندگان قول دادیم از امشب، خودمان هم می‌آییم و نگهبانی می‌دهیم تا نتوانند پیشمرگه‌ها در جاده مین بکارند! من، آقای پیل پایه، آقای مسعودی، شهردار نقده، و برخی از دوستان دانشجو، شب‌ها می‌رفتیم و نگهبانی می‌دادیم و صبح‌ها راننده‌ها با آرامش می‌آمدند کار می‌کردند. بالاخره جاده ساخته شد.

وقتی شب‌ها می‌رفتیم نگهبانی بدهیم، یک بار حادثه‌ای رخ داد. آن موقع نیروی اعزامی و داوطلب از تهران هم داشتیم. از مسجد یزدی‌ها واقع در خیابان ستارخان تهران، بتّای داوطلبی آمد که دوست آقای مسعودی شهردار نقده بود. یک شب این بتّا به من گفت: من هم می‌خواهم شب‌ها در جاده نگهبانی بدهم. گفتم: بیایید. البته حضور خودم بیشتر نمادین بود تا کارکنان نترسند. چون من روزها کار می‌کردم و شب‌ها واقعاً روی زمین کنار جاده‌ای که دوستان نگهبانی می‌دادند می‌خوابیدم. یک دفعه نیمه شب آن بتّا من را که لای علف‌ها خوابیده بودم، بیدار کرد و گفت: آقای فرماندار دارند پیشمرگه‌ها می‌آیند! من هم خسته بودم. به او گفتم: نترس این‌ها گراز هستند و دوباره خوابیدم [خنده]. بنده خدا آن بتّا تا صبح ترسیده بود. صبح متوجه شد که آن خش خش در علف‌ها مربوط به

حیوانی بوده است. من می دانستم که تاکتیک اصلی پیشمرگه ها مین و کمین و ترور بود، آن ها به جاهایی که هشیاری بود، نزدیک نمی شدند.

● کشیدن جاده در این مسیر چقدر طول کشید؟

○ بیش از دو ماه طول کشید تا از پایین به قلات ماران جاده بکشیم، ولی جاده ارزشمندی برای نقده ای ها بود و در آن زمان امنیت آورد.

● علاوه بر مین های حزب دموکرات، هنگام جاده کشی، مشکل دیگری هم داشتید؟

○ در بالای قله، مار زیاد بود و نیروهای ژاندارمری می ترسیدند. یادم هست سم ضد مار در ارومیه پیدا نکردیم. ناچار سم از تهران خریدیم و به نقده آوردیم. با کمک یک خُبره ای در ارومیه، سمپاشی مؤثری در قله انجام دادیم و دیگر ماری دیده نشد.

● آن پاسگاه هم احداث شد؟

○ بله. اول جاده کشیده شد و به سرعت پاسگاه ساخته شد و گرنه در زمستان نمی شد نیروها آن بالا بمانند. آقای پیل پایه با سنگ و مصالح مقاوم و عالی، ساختمان آن پاسگاه را بنا کرد. سفت، محکم و ضد نفوذ! واقعاً ژاندارمری هم خوب کار کرد.

● ساخت آن راه و احداث آن پاسگاه ژاندارمری، برای ایجاد امنیت مؤثر بود؟

○ کلاً ورق نامنی به امنیت برگشت و بسیار مؤثر بود. آوازه این قصه و امنیت در استان پیچید که نقده امن شده است.

● اکنون که سخن از ساخت و ساز شد، امکانات لُجستیکی خود فرمانداری نقده چطور بود؟

○ من وقتی فرماندار نقده شدم، کل فرمانداری فقط یک دستگاه ماشین جیب داشت! آقای پیل پایه در فرمانداری، واحد معاونت عمرانی راه انداخت و شروع به جذب امکانات و لُجستیک کرد. خیلی زحمت کشید. طوری که وقتی من از نقده رفتم، فرمانداری حدود ۲۳ تا ۲۴ دستگاه خودروی مختلف داشت. امکانات خوبی جمع آوری شد. در کارها هم کُرد و تُرک برایمان یکی بود. برای هر دو، کارهای فنی و اجرایی می کردیم.

برادران باکری

● شما با برادران باکری (حمید و مهدی) کجا و چطور آشنا شدید؟

○ بهار سال ۵۸ و پس از جنگ نقده برای پیگیری مشکلات مردم جنگ زده وقتی به مرکز

استان (شهر ارومیه) می‌آمد، سه جا داشتم که بروم صحبت کنم، یکی صحبت با مهدی (و حمید) باکری، یکی مهندس فائزی (از یاران باکری) و دیگری آقای حقگو استاندار بود. خانواده باکری در ارومیه از جمله خانواده‌های جاافتاده دوره انقلاب و مورد احترام مردم ارومیه بودند. برادر بزرگ آنان، شهید علی باکری، از مبارزین و انقلابیون قبل از انقلاب بود. وی عضو کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران بود که در سال ۱۳۵۱ توسط ساواک و شاه اعدام شده بود. مهدی و حمید هم از بچه‌های انقلابی دوران انقلاب بودند. هر دوی آن‌ها اهل مطالعه بودند. آثار نواندیشان دینی را می‌خواندند. دکتر شریعتی خوان بودند. کتاب‌ها و مطالب مثلاً دکتر حبیب‌الله پیمان را می‌خواندند.

● چطور با مهدی باکری آشنا شدید؟

○ با مهدی باکری در ارومیه، آشنا شدم. خیلی زود همدیگر را پیدا کردیم و رفیق شدیم. مهدی باکری از کسانی بود که کارهای نقده را پیگیری می‌کرد و از حضور بچه‌های داوطلب و اعزامی انجمن اسلامی تکنیکوم به نقده دفاع می‌کرد. او مدافع فرمانداری من در نقده بود و در برابر تندروی‌های آقای ملاحسنی می‌ایستاد. از تحلیل‌های ما از اوضاع مناطق گُردنشین دفاع می‌کرد. آقای حسنی، امام جمعه ارومیه، مخالف برادران باکری بود. آقای سیدپرویز فتاح و برادر بزرگ‌تر او ایوب هم اهل ارومیه بودند و در جهاد سازندگی ارومیه مشغول بودند. صادق محصولی (که بعدها وزیر کشور احمدی‌نژاد شد و اکنون [پاییز ۱۴۰۲] رئیس تشکل جبهه پایداری است) هم بچه ارومیه بود. آقای صادق محصولی در آن زمان دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود. در شهر ارومیه وزنی نداشت، ولی از زمره مخالف‌های مهدی و حمید باکری بود. تا می‌توانست می‌رفت تهران و از موضع نابگرایی، زیر پای این دو برادر را، به‌عنوان دگران‌دیش، البته آن موقع این کلمه رایج نبود، خالی می‌کرد. در مقابل شهید مهدی باکری بسیار فرد اخلاقی و مردمی بود و به‌گُردها احترام می‌گذاشت، مطلقاً ضد گُرد نبود.

مهدی باکری همان کسی بود که در جریان جنگ نقده، به کمک اهالی این شهر آمد. ملاحسنی در خطبه‌های نمازهای جمعه خودش به همه ما از جمله مهدی باکری بددهانی و حمله می‌کرد!



شهید مهدی باکری (۱۳۶۳ - ۱۳۳۳)

مهدی باکری اول در جهاد سازندگی بود، ولی پس از شهادت دوستش، مهندس مهدی امینی، در حمله حزب دموکرات کردستان به مقر سپاه در گوگ تپه در نزدیکی داراک، در ۲۸ خرداد سال ۱۳۶۰، فرمانده سپاه ارومیه شد. مخالفت های مداوم آقای ملاحسنی و اتهامات دروغ امثال آقای صادق محصولی برای تخریب برادران باکری نزد مسئولان بالادست سپاه، چنان وضعی درست کرد که بالاخره مهدی و حمید ارومیه را ترک کردند و به جبهه های جنگ تحمیلی پناه بردند. هر دو هم به فاصله کمی از هم در جبهه های جنوب کشور شهید شدند. بعدها سردار حسین اعلائی (که تبریز درس خوانده بود) فرمانده سپاه استان آذربایجان غربی شد. البته آقای صادق محصولی، آن موقع اصلاً در سطح امثال باکری نبود. یک سال فرماندار شهر ارومیه شد و بعد تعویض شد. از آن جا به بعد، آقای محصولی رفت دوروبر آقای محسن رضایی. در همان زمان ها، یک بار من و آقای حسین علایی و استاندار با هم رفتیم پیش شهید محمدعلی رجایی، نخست وزیر، ساعت ده شب به ما وقت داد. مرحوم رجایی نگران رخدادها و تحولات منطقه غرب کشور بود.

● چرا آقای رجایی نگران غرب کشور بود؟

○ روشن بود که چرا نگران بود. مرتب همه (و نه فقط رجایی) اخبار ناامنی های آذربایجان را می شنیدند و نگران می شدند، از جنگ نکرده و آثار آن تا ناامنی های شهر اشونیه. سردار

علایی فرمانده وقت سپاه ارومیه در خاطراتش (صفحه ۲۸۷ تا ۳۷۹) به تفصیل به وضع امنیتی استان در آن زمان اشاره می‌کند و به فرمانداری من هم اشاره می‌کند.^۱

بازسازی روستای سوخته محمدشاه

● در جایی به نقل از شما خواندم که در پیامدهای جنگ نرده و تشدید اختلاف‌های قومی میان کردها و تُرک‌ها، بعضی روستاهای ترک‌زبان آتش گرفت، توضیحی می‌دهید؟

○ بله بعد از جنگ نرده (سی و یک فروردین ۱۳۵۸) و آتشی که حزب دموکرات کردستان در همان ماه‌های اول انقلاب برافروخت، این مشکلات پیش می‌آمد. یکی از این روستاها، روستای «محمدشاه سفلی» بود، که با حمله پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان آتش گرفت و سوخت. این روستا در مرز روستاهای تُرک‌نشین و روستاهای کُردنشین بود. پیشمرگه‌های مسلح، به روستای محمدشاه حمله کردند و خانه‌های روستاییان را آتش زدند. چندین نفر از اهالی روستا نیز کشته و زخمی شدند. روستا طوری سوخت که دیگر چندان قابل سکونت نبود. واقعاً دنبال کوچ دادن تُرک‌ها از آن منطقه بودند. امروزه اپوزیسیون کُرد و غیر کُرد در خارج از کشور و در تبلیغات رسانه‌ای و در فضای مجازی، همچنان ماجرای کشتار در روستای «قارنا» را تکرار می‌کنند و خاطره تلخ و دردناک آن را تازه نگاه داشته است، اما مطلقاً اشاره‌ای به جنایت حزب دموکرات کردستان در روستای محمدشاه سفلی^۲ نمی‌کنند و مدعی برابری، رفع تبعیض و راستگویی در روایت تاریخ هستند! این جنایت در حق روستاییان ضعیف بود. یادم است حتی دیدن روستای سوخته از نزدیک نیز قابل تحمل نبود.

● شما چه کردید؟ روستا را از نو بازسازی کردید؟

۱. «پسر آشیخ محمود؛ خاطرات و تاریخ شفاهی دکتر حسین علایی»، تهران: انتشارات ایران، سال ۱۴۰۲.
 ۲. گروهی از عناصر پیشمرگه وابسته به حزب دموکرات کردستان مجهز به سلاح‌های نیمه سنگین توپ ۱۰۶ میلی‌متری و خمپاره‌انداز و آر.پی.جی. هفت، در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۵۹ به روستای تُرک‌نشین محمدشاه سفلی حمله کردند. پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان در این روستا، اکثر خانه‌های مردم و حتی مسجد و شرکت تعاونی روستا را آتش زدند. در این حمله خونین و ویرانگر، ظاهراً تعدادی زن و بچه که به مسجد روستای محمدشاه پناه برده بودند، نیز سوختند. براساس برخی گزارش‌ها، در این حمله غافلگیرکننده یازده نفر از اهالی روستا کشته و هفت نفر زخمی شدند.

○ ما تصمیم گرفتیم در روستای دُرگه ارسخان، که نزدیک این روستا بود، برای آن‌ها که بی سرپناه شده بودند، خانه‌های مقاوم و بهداشتی بسازیم. آقای پیل پایه معاون فرمانداری، که انصافاً همیشه پای کار بود، با کمک معاون عمرانی استانداری آذربایجان غربی، مهندس فائزی، دست به دست شروع به کار کردند. تا جایی که یادم است بیش از صد واحد ساخته شد.

مهندس پیل پایه تلاش کرد مسائل بهداشتی را رعایت کند. از این روی راه‌های ورود و خروج انسان و حیوان را در آن خانه‌ها، جداگانه ساخت. در ساخت بناهای روستایی نیز، از بُتن و آهن و سازه‌های مقاوم استفاده کرد.

برای مراسم افتتاح، علاوه بر برخی از مقامات محلی نقده، مقامات استان هم بودند. هنگام افتتاح، از داخل خانه‌ها هم دیدن می‌شد. وقتی وارد یکی از خانه‌ها شدیم دیدیم پدر آن خانه، دیوار پذیرایی را خراب کرده تا راحت‌تر به طویله راه داشته باشد! از پدر خانواده پرسیدیم: چرا دیوار رو خراب کردی؟ گفت: الاخ بره! الاخ بره! آنجا متوجه شدیم که روستاییان باید به نحوی کنار و نزدیک حیواناتشان باشند. حتی در زمستان، از گرمای دیوار طویله و بدن حیوان، برای گرمای اتاق نشیمن خود استفاده می‌کنند. یعنی در سازه بومی دیوار حائل بین اتاق نشیمن و طویله مشترک است. خلاصه حتی توسعه فیزیکی باید منطبق بر منطق زیستی خود اهالی بومی باشد و ما یک نسخه واحد ساختمانی نداریم. برای بازسازی بُتن و آهن و نقشه‌سازه مهندسی کافی نیست.

● شما فقط برای روستاهای تُرک‌نشین خانه‌سازی کردید؟ پس گُردها چی؟

○ به‌طور کلی می‌توانم بگویم ناامنی که در مناطق کردنشین اتفاق افتاد، روی اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی اثر منفی گذاشت. چون در ناامنی نمی‌شود کار عمرانی کرد، یا کارها سخت پیش می‌رود. با این همه ما سعی می‌کردیم به‌طور مساوی بین اهالی تُرک و گُرد امکانات دولتی شهر را توزیع کنیم و در این کار جدی بودیم. چون تبعیض زمینه اصلی نارضایتی و اعتراضات مردمی است. انصافاً آن زمان ما این مسئله را خوب می‌فهمیدیم به اندازه توانمان اجرا می‌کردیم.

● در زمان فرمانداری شما از چهره‌های برجسته انقلاب، کسی برای بازدید یا دیدار با مردم نقده

آمد؟

○ راه‌های ورودی به نقده آن ایام ناامن بود. از مسئولین معاون عمرانی استاندار (مهندس فائزی) مرتب می‌آمد. از تهران مقامات تا ارومیه می‌آمدند ولی دیگر به نقده نمی‌آمدند. البته یادم هست خانم گوهرالشریعه دستغیب، که آن موقع نماینده مجلس اول شورای اسلامی بود، یک بار به نقده آمد. خانم شجاعی بود.

● **خاطره خاصی از سفر ایشان به نقده دارید؟**

○ ایشان دو روز در نقده بود. گزارش‌های خوبی از نقده یادداشت کرد تا در تهران پیگیری کند. یکیش همین کنترل رفتارهای ضدگرد اطرافیان ملاحظه‌کننده بود.

راهبرد توسعه‌ای در فضای ناامنی

● **واقعاً در ناامنی نقده، باز دنبال مدرسه‌سازی بودید؟**

○ اوضاع ناامن بود و ما هم جوان بودیم، ولی واقعاً نسبت به امور شهر به قول امروزی‌ها در عمل «راهبرد توسعه‌ای» داشتیم. به‌رغم ناامنی‌ها روزمرگی نمی‌کردیم و از سه چیز غفلت نکردیم. یکی ساختن و تکمیل مدارس روستایی بود. تا جایی که یادم است بیست و هشت مدرسه را سروسامان دادیم. اختصاصی با پیمانکارها جلسه می‌گذاشتیم و آهن و سیمانشان را تأمین می‌کردیم تا کارها نخوابد و مرتب سرکشی می‌کردیم.

دوم دنبال افزایش اشتغال بودیم، خصوصاً با تسهیل در شبکه حمل‌ونقل بین شهری، بین روستایی و درون شهری و بالاخره به بهداشت و درمان شهر و روستا کمک می‌کردیم. یادم است پزشکان و جراح شهر هندی بودند به آن‌ها اختصاصی اضافه‌کار می‌دادیم. آن‌ها در شهر و روستا اضافه‌کاری می‌کردند.

● **این کار شما تأثیری هم داشت؟**

○ والله وزن تأثیر این عوامل را روی مردم اندازه نگرفتم [خنده]، ولی سه تا اثرش را یادم است. با اینکه مسئولین غیر بومی بودند، ولی اهالی بومی نقده ما را دوست داشتند. من و دوستانم بدون محافظ بیرون می‌رفتیم. دوم این کارها در شهر آسیب دیده نقده مثل توپ در استان صدا می‌کرد. به بیان دیگر شهر نقده نه فقط تخلیه نشد، که رونق هم گرفت. جمعیتی که به خاطر جنگ رفته بودند، بیشترشان برگشتند. سوم چهل و سه سال از آن روزها می‌گذرد. من هنوز با دوستان نقده‌ای‌ام تماس تلفنی از سر دوستی دارم. پشت سرما فحش نمی‌دهند [خنده].

تدریس درس بینش دینی در دبیرستان‌ها

● از خودتان شنیدم مدتی که در نقده و بعدها در مهاباد بودید، یک درس در دبیرستان هم تدریس می‌کردید.

○ چنان که قبلاً هم گفتم، من از سال ۱۳۵۴ و به دنبال انشعاب عقیدتی در سازمان مجاهدین خلق، به مطالعات فلسفی علاقه پیدا کردم. آثار شهید مطهری و علامه طباطبایی و حتی برخی از آثار فلسفی مارکسیستی را می‌خواندم. حداقل روزی چهار ساعت مطالعه می‌کردم، قبلاً گفتم مادرم تعجب کرده بود، می‌گفت: تو که کتابخوان نبودی!

این بود که کمی آشنایی با فلسفه و نظریه‌های شناخت و علوم اجتماعی داشتم. کتاب «بینش دینی» سال آخر دبیرستان را دکتر عبدالکریم سروش نوشته بود و در واقع یک کتاب مقدماتی شناخت‌شناسی بود. آن موقع من بین راه‌ها اکثر نوارهای درس کلاس‌های دکتر سروش در تهران را گوش می‌دادم. مثل مجموعه درس‌های «روش نقد اندیشه‌ها». لذا من هم با علاقه در هفته یک کلاس درس بینش دینی داشتم.

● چه شد که شما این درس را در نقده ارائه دادید؟

○ از اینجا شروع شد که رئیس اداره آموزش و پرورش نقده، که نامش آقای سعیدی بود، دبیر درس بینش دینی کم داشت، چون این کتاب تازه نوشته شده بود، لذا من برای هفته‌ای یک درس اعلام آمادگی کردم. این بود که شروع به تدریس آن در دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه نقده کردم. از کلاس استقبال هم شد. بعداً همین درس را در دبیرستان‌های مهاباد هم تدریس کردم. بعضی از آن دانش‌آموزان در دانشگاه‌های مادر در تهران قبول شدند.

● چطور کارها را در تهران پیش می‌بردید؟

○ در تهران آقای محمدرضا مهدوی‌کنی وزیر کشور بود. ما را از دوران مسجد جلیلی، که ایشان پیش‌نمازش بودند و ما هم آنجا می‌رفتیم، می‌شناخت. ایشان برخی کارها را پیش می‌برد. بعدها آقای ناطق‌نوری آمد که بیشتر مرا می‌شناخت؛ یعنی بچه‌های انقلاب همدیگر را پیدا می‌کردند.

من مرتب تهران می‌آمدم و اوضاع منطقه را تحلیل و گزارش می‌کردم. یکی از عللی

که در ننده یک مقدار کارها را پیش می‌بردم، به خاطر این بود که در تهران کارها را خوب پیگیری می‌کردم؛ یعنی ما در ننده بودیم، ولی در تهران ارتباط‌های خوبی داشتیم و کارها را پیگیری می‌کردیم. به تجربه آموختم اگر مدیری در ایران نتواند با مقامات و مسئولان در تهران ارتباط خوب و صمیمی برقرار کند، کارش دچار مشکل خواهد شد. باید در تهران افراد کلیدی یا واسطه را شناخت، تا بتوان بهتر در شهرستان کارها را پیش برد.

درباره شهید علمی فرمانده سپاه پاسداران ننده

● شما چطور و کجا با آقای رجبعلی علمی نیک آشنا شدید؟

○ آقای علمی از فعالان بومی و انقلابیون پیش از انقلاب شهر ننده بود. قبل از انقلاب مدتی طلبه بود و بعد هم دبیر شده بود. متأهل و سه فرزند داشت. ظاهراً پیش از انقلاب از سمپات‌های انجمن حجّتیّه در ننده بود. مردی متقی، با سواد و اهل عمل بود. سواد قرآنی و حدیثی داشت. خوش بیان و متعهد بود. به لحاظ بدنی هم چابک بود.



شهید علمی در کنار فرزندانش

من ابتدا در نقده آقای علمی را در جمع مخاطبان مسجد امام زمان دیدم. برای او هم جالب بود که عده‌ای دانشجو، داوطلبانه از تهران به نقده آمده بودند. یک روحانی بومی به اسم حجت الاسلام محرم هم بود. ایشان از هواداران آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری در نقده بود. روحانی فاضل و باسوادی هم بود، اما جوانان نقده، از جمله همین آقای علمی و اصغر رستمی، او را چندان قبول نداشتند. او را طرفدار ملاکان و فئودال‌ها می‌دانستند! انقلاب شده بود و موج مخالفت با پولدارها، رواج داشت. جوانان نقده هم مخالف ملاکان و بورژواها بودند. حالا بورژوا در نقده چه کسی بود؟ مثلاً نماینده فروش تراکتور بود! شور و جَو انقلابی بود دیگر! [خنده]. آقای علمی یکی از پایه‌گذاران سپاه پاسداران بومی در نقده بود.

● سپاه پاسداران در نقده چگونه شکل گرفت؟

○ من کم‌وبیش شاهد شکل‌گیری سپاه پاسداران در نقده بودم. دو دسته شاکله سپاه پاسداران در نقده را تشکیل داده بودند. یکی کسانی که به دنبال جنگ داخلی نقده، از ارومیه و برای کمک به مردم شهر و ایجاد امنیت آمده بودند. دسته دوم جوانان بومی نقده بودند که در رأس آنان همین آقای رجبعلی علمی نیک و آقای رضاخواه قرار داشتند.

● شهید علمی هم فرمانده سپاه پاسداران در نقده شد؟

○ بله. آن زمان بیشتر افراد سپاه پاسداران نقده آذری‌زبان و زیر نظر سپاه ارومیه بودند. البته بعداً شهید محمد بروجردی در تمام مناطق کردنشین «سازمان پیشمرگان کُرد مسلمان» را ترتیب داد. به تدریج هم سپاه پاسداران در نقده گسترش پیدا کرد، آن‌ها با کُردها روابط خوبی داشتند.

یک آقایی به نام عظیم معبودی که در منطقه به فئودال مشهور شده بود، هرچند به اندازه یک مغازه معمولی در تهران سرمایه نداشت، در میان جوانمردان در نقده نفوذ داشت و با ژاندارمری کار می‌کرد. گاهی بین این دو جریان (جریان علمی و جریان معبودی) اختلافاتی نیز رخ می‌داد. در مجموع بچه‌های علمی حقوق مردم را بیشتر رعایت می‌کردند.

جریان جوانمردان و معبودی به آقای ملاحسنی نزدیک بودند. گاهی که مسائل و مشکلاتی پیش می‌آمد، آنان دست به اقدامات خصمانه‌ای می‌زدند که نیاز به کنترل و نظارت داشت. بعضاً رفتارهای احساسی و ضد کُرد داشتند. آقای علمی تلاش می‌کرد

جانب عدالت را بگیرد. در عین حال علمی مخالف شدید اقدامات پیشمرگه‌های کُرد و عوامل و عناصر وابسته به کومله و حزب دموکرات کردستان بود، اما در قبال مردم کُرد منطقه، خوب و انسانی رفتار می‌کرد. او هم مثل من حساب ضد انقلاب مُسلح کُرد را با مردم عادی و شهروندان کُرد، یکی نمی‌کرد. از نظر شهید علمی هر کُردی ضد انقلاب مُسلح نبود.

● شما خاطره خاصی از آقای علمی نیک دارید؟

○ وقتی در مسجد صاحب‌الزمان جلسات مذهبی عمومی بود و کسی ذکر مصیبت می‌خواند یادم است او خیلی سوزناک گریه می‌کرد. صادقانه و مظلومانه می‌گریست.

● شهید رجبعلی علمی نیک در چهارم تیرماه ۱۳۵۹ در منطقه اشنویه دچار کمین نیروهای پیشمرگه حزب دموکرات کردستان شد و با چهارتن از نیروهای پاسدار همراهش، شهید شد.

شما خبر را چطور شنیدید؟

○ متأسفانه وقتی آقای علمی و دوستان پاسدارش شهید شدند، هنوز تهران بودم و فرماندار نطقه نشده بودم. الان یادم نیست چطور و کجا خبر شهادت آنان را شنیدم، اما یادم هست از فقدان چنین نیروی مخلص، متقی، باسواد و تحصیلکرده، همه واقعاً متأسف و متأثر شدیم. خدا رحمتش کند.

● به گفته دختر بزرگش، شهید علمی نیک، هنگام شهادت سه فرزند دختر داشت و دختر چهارمش نیز فقط شش روز، بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.

○ خدایش رحمت کند که آدمی خدوم و با تقوا بود. نماز اول وقتش ترک نمی‌شد.

مخالفت ملاحسنی با فرماندار نطقه

● در جایی از خاطرات مرحوم ملاحسنی خواندم که شما، آقای جلالی‌پور، را متهم می‌کند که طی هماهنگی با مرحوم داریوش فروهر، یعنی هماهنگی با دولت موقت، یک سری اسلحه‌های پادگان مهاباد را در اختیار شیخ عزالدین حسینی و آقای دکتر قاسملو گذاشتید. ماجرایش چیست؟

○ سراسر و مطلقاً کذب محض است. من تا سال شصت اصلاً مهاباد نبودم. در عمرم عزالدین حسینی و داریوش فروهر را ندیدم! کلاً آقای ملاحسنی، خدایش بیامرزد،

حرف‌های بی‌پایه و خنده‌دار زیاد می‌زد. من یک جوان یک‌لاقبایا چه کاره باشم که اسلحه و سلاحی در اختیار کسی بگذارم؟ کاملاً کذب محض است. اما می‌دانم چرا مرحوم ملاحسنی این اندازه از من کینه و نفرت داشت.

● اگر مایل هستید، برای ثبت در تاریخ، ریشه این اختلاف را شرح بدهید.

○ در دورانی که من فرماندار نقده بودم، یک کار مهمی را انجام می‌دادم که آقای ملاحسنی حسابی ناراحت می‌شد. آقای حسنی امام جمعه «همیشه کلاشینکف به دست» ارومیه بود. حرف او به مقامات تهران و قم این بود که: حسنی نقده را از دست مُسَلحین کومله و دموکرات آزاد کرده، حسنی است که ارومیه را از شر دشمن نگه داشته است. او تفنگچی‌ها و نیروی ویژه خودش را داشت. هر کدام از نیروهایش، حرکت مخالف قانون و ضد‌گردی انجام می‌دادند، من دقیق و موبه‌موبه به تهران گزارش می‌کردم. چون هر روز رادیو حزب دموکرات این موارد را می‌گرفت و علیه جمهوری اسلامی تبلیغ می‌کرد و از میان‌گُردها پیشمرگه جذب می‌کرد. آقای حسنی از گزارش‌های ارسالی من به تهران خیلی ناراحت می‌شد و در خطبه‌های نماز جمعه‌اش علیه من از مخاطباناش «نفرین، نفرین» دریافت می‌کرد. او دشمن دکتر شریعتی بود و به شریعتی در خطبه‌ها فحش می‌داد و من را هم شاگرد شریعتی می‌دانست.

● ممکن است به شکل مصداقی یکی، دو نمونه از این گزارش‌هایی را که به تهران می‌فرستادید، بفرمایید؟

○ در خطبه‌هایش حرف‌های ضد‌گرد می‌زد. مثلاً من به استانداری و وزارت کشور گزارش کرده بودم که ملاحسنی در خطبه‌هایش می‌گوید «گُردها ضد انقلاب هستند!» و من در گزارش می‌نوشتم: «جلوی این حرف‌های ضد مصالح ملی را بگیرید». این گزارش‌ها به تهران می‌رفت و بعداً به گوشش می‌رسید و بعد دوباره می‌رفت در خطبه‌ها می‌گفت: این جلای پور ملعون رفته گفته: ملاحسنی گُردها را ضد انقلاب دانسته! بعد می‌گفت: ای ملعون! من کی گفتم گُردها ضد انقلاب هستند؟ من گفتم: هرچی ضد انقلاب هست از گُردها هستند! (نقل به مضمون) [خنده].

واقعاً هر هفته با حرف‌های نسنجیده‌اش خوراک تبلیغاتی برای پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان و رادیوی آنان تهیه می‌کرد.

● ممکن است به مورد دیگری اشاره کنید؟

○ نمونه عملی دیگر کارهای تفنگچی‌ها یا مأموران مسلح وابسته به او بود که در سه راهی نقده به جای این‌که برای آزمایش اسلحه خود، یک نقطه و سیبل در نظر بگیرند، به طرف مردی گُرد، که آن دورها مشغول کار در مزرعه بود، شلیک کرده بودند، که گُردها بترسند! خوشبختانه در این تیراندازی کسی کشته نشد، ولی من عین این اقدامات غیراخلاقی را به استان و تهران گزارش کردم. آقای ملاحسنی به شدت از گزارش‌های فرماندار نقده عصبانی می‌شد، چون از منزلتش در تهران کاسته می‌شد. مرتب از تهران، نماینده شورای عالی دفاع به ارومیه و نقده می‌آمد که این موضوعات را بررسی کنند و او مدام تذکر دریافت می‌کرد.

● موضوعات چه بود؟

○ گفتم کلمات و اقدامات غیرقانونی و غیرقابل دفاع تفنگچیان آقای حسنی، به عنوان امام جمعه و این پیگیری‌های مداوم فرماندار، باعث شد این بنده خدا حسابی از دست من عصبانی شود. لذا یادام است در نماز جمعه ارومیه می‌گفت: این جلای پور شاگرد شریعتی ملعون! بعد مستمعینش می‌گفتند: نفرین! نفرین! نفرین!

ته قضیه این بود. واقعیت این است که مرحوم ملاحسنی مردی کم‌سواد، ساده و متعصب بود. یکی از عوامل ایجاد اختلاف تُرک و گُرد، بعد از جنگ نقده، حرف‌ها و اقدامات تفنگچیان بود. کارهای دشمن شادکن انجام می‌دادند!

دو دهه بعد که من روزنامه «جامعه» را در تهران منتشر کردم، آقای ابراهیم نبوی، طنزپرداز شهیر ایرانی پس از دوم خرداد، طنزهایی براساس حرف‌ها و خطبه‌های نماز جمعه حسنی می‌نوشت و یکی از عوامل افزایش تیراژ نشریات دوم خردادی بود. حتی بعضی وقت‌ها ابراهیم نبوی فقط خود حرف‌های حسنی را می‌نوشت و نقل قول مستقیم می‌کرد که عیناً حالت طنز داشت و واقعاً خنده‌دار بود. لازم است بگویم آقای نبوی با تحولات کردستان و آذربایجان غربی و ملاحسنی از قبل آشنا بود. زمانی که من فرماندار نقده بودم، او در اداره کل سیاسی وزارت کشور تهران کار می‌کرد.

● پس چرا در تهران با آن مرحوم برخورد نکردند؟ چرا از امام جمعه بودن ارومیه عزل نشد؟

○ دو علت داشت. یکی مقامات در مرکز درگیر جنگ در جنوب و نگران امنیت مناطق گردنشین بودند، بدنه مردمی ملاحسنی را مانعی در برابر ضد انقلاب تلقی می‌کردند. دوم اینکه در آن زمان روحانیت حاکم یک عادت‌ی داشت: از امام جمعه‌ای که منصوب کرده بود، تا آخر حمایت می‌کردند! وگرنه ایشان خیلی زودتر از این‌ها باید عوض می‌شد! ایشان به خاطر همین سوابق کلاشینکفی‌اش در ارومیه تحمل شد تا وقتی که مریض شد و از کار افتاد. اما خوب یادم هست همان موقع کسانی مثل شهید رجبعلی علمی و شهید مهدی باکری با اقدامات تندروانه و عصبی ملاحسنی و طرفدارانش شدیداً مخالف بودند.

● رابطه ملاحسنی با اهل سنت و مثلاً ملاححیمی، امام جمعه اهل سنت نقده، چطور بود؟

○ آقای ملاحسنی به یک معنا یک شیعه سطحی بود. نظریات تند و افراطی درباره کردهای سنی مذهب داشت. لذا او رابطه درستی با روحانیان باسواد شیعه مثل آیت‌الله قریشی هم نداشت، دیگر نمی‌توان انتظار داشت رابطه خوب با امامان جمعه و جماعات اهل سنت داشته باشد. سواد دینی و مطالعات قرآنی چندانی نداشت. حتی بچه‌های سپاه پاسداران، مثل شهید باکری، منتقد رفتارهای ملاحسنی بودند. گفتم چون در جریان جنگ نقده، از ارومیه به کمک آذری‌زبانان نقده شتافته بود و همواره با کلاشینکف جابه‌جا می‌شد، برای خودش معروفیتی پیش اطرافیان و تفنگچیانش داشت. اتفاقاً برخی از حرف‌ها، رفتارها و عملکرد او و اطرافیانش، نوعی «ضد تبلیغ» برای نظام جمهوری اسلامی و به نوعی، تهیه خوراک تبلیغاتی برای رادیو حزب دموکرات کردستان بود.

● پس چرا در تهران پایگاه داشت و از او حمایت می‌کردند؟

○ پایگاه در تهران نداشت. در مرکز و تهران آن هم در زمان جنگ چون بالاخره یکی از عوامل جلوگیری از نفوذ کومله و دموکرات کردستان تلقی می‌شد، به لحاظ امنیتی از او حمایت می‌کردند، هرچند در موارد مختلف از عملکرد او ناراضی هم بودند.

من واقعاً معتقدم اگر جنگ نقده و آن وقایع مسلحانه اتفاق نمی‌افتاد، ایشان در ارومیه همان دفتر ثبت ازدواج و طلاق پیش از انقلاب را داشت و بس. اجازه بدهید به دو خاطره دیگر هم اشاره کنم. اول اینکه ملاحسنی با فرمانداری من در نقده به شدت مخالف بود. از

طرفی دیگر آوازه کارهایی که در نقده شده بود در استان پیچیده بود و اعصاب ملاحسنی خورد می‌شد. یک بار زمان جنگ در کل استان نفت کم به شعب توزیع آمد. صف‌های مردمی نفت طویل و دراز شد. ملاحسنی هوادارهای خودش را در نقده تحریک کرد که: خود فرماندار در جای گرم هست و مردم در سرما هستند!

خلاصه مردم خشمگین، سرمازده و عصبانی و تحریک شده، به ساختمان فرمانداری نقده حمله کردند. ساختمان فرمانداری هم درش روی مردم باز بود. معترضین ریختند در ساختمان فرمانداری و داخل اتاق فرمانداری و دیدند که یک قطره نفت در کل فرمانداری و خانه فرماندار نیست! شرمنده برگشتند و کار به کتک زدن فرماندار و شهردار و آقای پیل پایه نرسید. قطعاً اگر در فرمانداری نفت بود و جای ما گرم بود، ما را له ولورده می‌کردند. ما در فصل سرما، برای گرم شدن، لباس ضخیم می‌پوشیدیم.

خاطره دوم اینکه یک بار پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان به یک روستای تُرک‌نشین نقده حمله کرده بودند. روز بعد جوانمردان تحت نفوذ ملاحسنی را تحریک کردند که با اسلحه به طرف فرمانداری راهپیمایی کنند، چون ملاحسنی تبلیغ می‌کرد که: جلائی پور طرفدار کردها است! آن روز یکی از بچه‌های جهاد سازندگی دوان دوان آمد گفت: جوانمردان دارند به طرف فرمانداری می‌آیند!

من به سرعت از پنجره پشت و از طبقه دوم ساختمان فرمانداری به پایین پریدم و دوان دوان و سریع خودم را به سپاه نقده رساندم. جوانمردان مسلح داخل فرمانداری می‌شوند و من را پیدا نمی‌کنند! بعد به طرف سپاه حرکت می‌کنند. شانسی که آوردیم در آن روز، مختار کلانتر (از شورای فرماندهی سپاه پاسداران کل کشور) نیرو برای مه‌آباد آورده بود و چون راه بسته بود، نیروهایش تا فردا صبح در سپاه نقده اتراق کرده بودند. خود سپاه نقده نیرو زیاد نداشت. اگر این نیروی کمکی نبود، جوانمردان در تعقیب من داخل سپاه هم می‌شدند، که نتوانستند و از نیروهای سپاه پاسداران ترسیدند.

● شما چه کردید؟ به تهران گزارش نکردید؟

○ من تمام این حوادث را به استانداری گزارش کردم و استانداری به وزارت کشور و نخست‌وزیری گزارش کرده بود. این گزارش‌ها باعث تعویض ملاحسنی نمی‌شد، ولی

مقامات تهران گوش ملاحسنی^۱ را با تذکرهايشان می‌پیچاندند، و در مقابل او تلاش می‌کردند ناراحتی‌هایش را در خطبه‌های نماز جمعه نثار من کند [خنده].

اگر کشور وارد بی‌دولتی ناشی از انقلاب نشده بود، جای امثال ملاحسنی در همان دفتر ازدواج و طلاق بود که قبل از انقلاب در یک خیابان فرعی در ارومیه داشت، نه امام جمعه استان و رئیس کمیته انقلاب با صدها تفنگچی.

● تلاش شد امهات خاطرات شما از دوران فرمانداری در نقده را بیان شود. اگر موافق هستید، برویم سراغ دوران فرمانداری شما در مهاباد.
○ برویم.

فرماندار شهر مهاباد

● چطور فرماندار مهاباد شدید؟

○ یک روز حوالی شهریور ۱۳۶۰ از استانداری تماس گرفتند که هرچه زودتر خودم را به ارومیه برسانم. من هم رفتم.

● آن موقع فاصله نقده تا ارومیه چقدر بود؟

○ با ماشین یک ساعت راه بود. رفتم ارومیه و استانداری.

● چه کسی استاندار آذربایجان غربی بود؟

○ آقای مهندس حسین طاهری چند روزی بود رفته بود تبریز و استاندار آذربایجان شرقی شده بود و جایش را به آقای اصغر ابراهیمی اصل داده بود که از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ استاندار جدید آذربایجان غربی شده بود. من شناخت چندانی از ایشان نداشتم. آن

۱. از مرحوم غلامرضا حسنی امام جمعه اسبق ارومیه، در چند سال اخیر آثاری منتشر شده که برخی از آن‌ها پرفروش هم بوده است. مانند خاطرات ایشان با این مشخصات: «خاطرات حجت‌الاسلام حسنی امام جمعه ارومیه» به کوشش عبدالرحیم ابادزی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران: ۱۳۸۴. کتاب پرفروش اصلی ملاحسنی، مجموعه دوجلدی خطبه‌های نماز جمعه ارومیه بود که در زمان خود (اوایل دهه هشتاد) فروش خوبی داشت و بارها تجدید چاپ شد. این اثر، در زمان خود به عنوان «کتاب طنز» تلقی شد و با استقبال زیاد خوانندگان در تهران و شهرستان‌ها مواجه شد. در سال‌های بعد برخی از جملات کوتاه مضحک و خنده‌دار این خطبه‌ها، در فضای مجازی و ایرال (فراگیر) شد. مشخصات این کتاب چنین است: «خطبه‌های نماز جمعه ارومیه»، غلامرضا حسنی، تهران: نشر جامه‌دران، سال ۱۳۸۱.

موقع مثل الان نبود که تا یک اتفاقی می افتد، همه مطلع می شوند. حالا نگو دو روز است شهر مهاباد کامل ناامن شده است. پیشمرگه های کُرد حزب دموکرات کردستان فرماندار قبلی شهر را ترور و زخمی کرده بودند و سرپرست موقت هم دیگر نمی خواست در این مسئولیت بماند و به مرخصی رفته بود. استاندار گفت: جلائی پور، تو باید به فرمانداری مهاباد بروی.

آقای ابراهیمی حتی درست و حسابی به من نگفت که در شهر چه خبر است. فقط گفت: همین بعد از ظهر باید بروید. گفت: من هم تلفنی با آقای [یوسف] کلاهدوز، [نایب فرمانده کل سپاه پاسداران]، صحبت کردم. آقای کلاهدوز قول داد در اسرع وقت ۵۰۰ نیرو به مهاباد بفرستد و امنیت مهاباد تقویت شود.

● در آن اوضاع، چطور خودتان را به مهاباد ناامن رساندید؟

○ استاندار با لشکر ۶۴ هماهنگ کرد و با هلیکوپتر من را مهاباد فرستادند.

● اولین بار بود که سوار هلیکوپتر می شدید؟

○ یادم نیست. من قبل از انقلاب هم در زلزله طبرس سوار هواپیمای نظامی ارتش شده بودم.

● در مسیر و در هلیکوپتر به چه چیزی فکر می کردید؟

○ روشن بود که اوضاع شهر ناامن است. وقتی هلیکوپتر در پادگان مهاباد (تیپ سه) نشست، صدای تیراندازی می آمد. تا خواستیم از هلیکوپتر بیرون بیاییم، دیدم یک سرهنگ از دور صدا می زند: بنشینید! بنشینید! دولا دولا بیایید! آنجا فهمیدم چه خبر است و مهاباد کاملاً ناامن است. چون محل پادگان مهاباد به شهر چسبیده بود و صدای تیراندازی می آمد.

● علاوه بر شما، کس دیگری هم از نقده با شما آمد؟

○ دو سه نفر از دوستان نقده بودند.

● آن سرهنگ که شما را به احتیاط کردن دعوت می کرد، چه کسی بود؟

○ سرهنگ سید محمد علی شریف النسب فرمانده تیپ سه لشکر ۶۴ بود. (ایشان به تازگی و در فروردین ۱۴۰۲ فوت کردند، رحمت خدا بر او باد.) یک افسر دوره دیده بود. فقط نظامی

نبود. آن موقع یک دید همه جانبه به مسائل امنیتی داشت. اصلاً راه حل مسائل کردستان را نظامی نمی دانست. خیلی مردمدار بود.

● بعد از پیاده شدن از هلیکوپتر چه کردید؟

○ خودمان را به اتاق و مقرر فرماندهی تیپ سه رساندیم. دقیقاً چهارده شهریورماه ۱۳۶۰، یعنی تقریباً اوج درگیری با سازمان مجاهدین خلق در تهران و پس از انفجار هفتم تیر بود که آیت الله بهشتی و بیش از هفتاد نفر از وزرا، نمایندگان مجلس و مقامات برجسته کشور کشته شدند و تنها چند روز پس از فاجعه انفجار در دفتر نخست وزیر و شهید شدن رئیس جمهور محمد علی رجایی و نخست وزیر محمد جواد باهنر.

● چه هنگام از روز بود که با هلیکوپتر به مهاباد رسیدید؟

○ عصر بود.

● اولین اقدام عملی شما در پست فرماندار جدید مهاباد چه بود؟

○ شهر مهاباد ناامن بود. خود ساختمان فرمانداری که وسط شهر بود، ناامن بود. فرماندار قبلی ترور شده بود و سرپرست فرمانداری هم رفته بود. از فردا صبح دو تا از خانه های سازمانی بیرون پادگان را از ارتش قرض گرفتیم و آن جا را محل فرمانداری موقت کردیم. (بعداً ساختمان بزرگی را از اداره غله گرفتیم و آن جا را فرمانداری کردیم، ضمن اینکه در اسرع وقت ساختمان فرمانداری را در جنب سد مهاباد کلنگ زدیم).

● خانه های سازمانی که ارتش در اختیار شما قرار داد با مرکز شهر و خود شهر مهاباد فاصله داشتند؟

○ خیلی نزدیک بود. پادگان و شهر مهاباد کنار هم بودند. مثل پادگان نیروی هوایی در خیابان نیروی هوایی تهران که کنارش خانه های مسکونی مردم است. خانه های سازمانی پشتش پادگان بود. حمله پیشمرگه های حزب دموکرات کردستان به آن کار سختی بود. به همین خاطر هم آنجا را برای مقرر موقت فرمانداری مهاباد انتخاب کردیم.

● اجازه بدهید درباره فرماندارهای اول انقلاب و پیش از شما در مهاباد، توضیحاتی بدهم. شما در برخی از مصاحبه هایی که انجام داده اید، گفته اید که قبل از شما، ضد انقلاب فرماندار وقت مهاباد را ترور کرده بود، اما اجازه بدهید کمی درنگ کنیم و این خبر را تدقیق کنم.

○ خیلی هم خوب.

● براساس تحقیق آقای محمد صمدی، محقق و مترجم مهابادی، در جزوه‌ای کوچک با نام «نیم‌نگاهی تازه به گذشته مهاباد، فرمانداران»، فرماندار مهاباد همزمان با پیروزی انقلاب، آقای احمد شهنصری بود که از ۲۸ آذرماه ۱۳۵۷ تا نزدیک به اوایل پیروزی انقلاب فرماندار مهاباد بوده است. در برخی منابع مانند ویکی‌پدیا، (بازدید در تاریخ ۳۰ آبان ۱۴۰۲) ادعا شده است که نخستین فرماندار مهاباد حمیدرضا جلائی‌پور، یعنی شما بوده‌اید، اما اولین فرماندار مهاباد پس از انقلاب آقای سیدحسن باباطاهری بود (از هشتم فروردین ۱۳۵۸ تا ششم آبان ۱۳۵۹). سپس آقای سیدصادق اطهری سرپرست فرمانداری شد (از ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۰ تا ۱۳ شهریور ۱۳۶۰). فرماندار بعدی احد صالح‌زاده بود. او اوایل شهریورماه ۱۳۶۰، در حالی که برای شرکت در مراسم تشییع جنازه شهیدی در یکی از خیابان‌های مهاباد شرکت کرده بود، مورد حمله گروه دموکرات و کومله قرار گرفت. در خلال این تیراندازی، به پای فرماندار تیری اصابت کرد. آقای احد صالح‌زاده، که افسر نظامی اهل شیراز بود و اوایل انقلاب برای مبارزه با ضد انقلاب به کردستان آمده بود، بعد از بهبودی از این سوءقصد فرماندار پیرانشهر شد و در جبهه‌های جنوب (۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱)، در جاده خرمشهر، مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به شهادت رسید.

بنابراین، فرماندار پیش از شما، شهید احد صالح‌زاده بوده که در مهاباد شهید نشد، بلکه تیر به پایش خورد و پس از مجروح شدن ایشان آقای مؤذنی، سرپرست فرمانداری شد. آقای صمدی، در نوشته ارزشمند یادشده خود، توضیح بیشتری درباره ایشان و سرنوشت او نداده است. بعد از آقای مؤذنی هم شما (حمیدرضا جلائی‌پور) فرماندار مهاباد شدید. البته آقای صمدی تاریخ فرمانداری شما را شانزده شهریور ۱۳۶۰ ذکر کرده که دو روز با گفته شما اختلاف دارد، که چندان مهم نیست.

○ از اطلاعاتی شما سپاسگزارم، ولی توجه داشته باشید مضمون اصلی خاطرات کنونی من با مصاحبه‌های قبلی‌ام تفاوت زیادی ندارد. سه توضیح می‌دهم تا موضوع کمی روشن شود: اول اینکه استاندار آقای ابراهیمی اطلاعات دقیقی از شهر مهاباد به من نداد. فقط گفت: زود برو مهاباد. بعداً من متوجه شدم که فرماندار قبلی شهید صالح‌زاده (نه سرپرست فرمانداری آقای مؤذنی، که شهر را ترک کرده بود) در شهر ترور شده است. ولی چون بعداً

در جبهه شهید شده بود، من این طور به یادم مانده بود که گویا او در مهاباد ترور و شهید شده است، اما در واقع او در مهاباد ترور و زخمی شد، ولی بعد در جبهه های جنوب شهید شد. خلاصه من وقتی به مهاباد رسیدم، مهاباد فرماندار و سرپرست فرماندار هم نداشت و فرماندار قبلی اش ترور شده بود. یعنی وضع مهاباد چنین ناامن بود.

دوم اینکه من در مصاحبه های قبلی می خواستم بگویم شهر ناامن شده بود، به طوری که شهر در اختیار دولت نبود. بهترین دلیلش این بود که وقتی من با هلیکوپتر (نه از راه زمینی، که جاده های زمینی امنیت نداشت) وارد پادگان مهاباد شدم، پیشمرگه ها به طرف پادگان تیراندازی می کردند. اوضاع شهر آنقدر ناامن بود که من موقتاً ساختمان فرمانداری را به کنار تپ سه مهاباد انتقال دادم. وقتی ستاد فرمانداری خودش امن نباشد، چه خدماتی می تواند به شهر بدهد؟

سوم اینکه مصاحبه من در روزنامه اعتماد به صورت فشرده و در هشت ساعت و پی در پی انجام شد، اما این خاطرات عجله ای نیست و در چندماه به صورت دقیق تنظیم شده است. روشن است که این خاطرات دقتش از مصاحبه های قبلی بیشتر است. با این سه توضیح می خواستم بگویم که وضعیت مهاباد ناامن بود. چنان که کمی بعد توضیح خواهم داد، من حتی در تشییع جنازه برادرم در تهران در مهرماه ۱۳۶۰ با تأخیر شرکت کردم. راحت نمی شد شهر مهاباد را ترک کرد.

● در گام نخست برای بازگرداندن امنیت به مهاباد و اخراج پیشمرگه های حزب دموکرات کردستان، چه کردید؟

○ امور امنیتی شهر و منطقه در اختیار قرارگاه حمزه سیدالشهدا و افرادی مثل شهید محمد بروجردی از سپاه پاسداران و سرهنگ علی صیادشیرازی از ارتش و سرهنگ بیژن بهرام پور از ژاندارمری بود. این سه نفر خیلی با هم وحدت داشتند. این قرارگاه بیست و چهار ساعته برای امنیت منطقه کار می کرد. کاری که من روی آن تمرکز داشتم، رسیدگی به وضع مردم خصوصاً اوضاع سوخت (نفت و بنزین)، دارو، آرد و رساندن کالاهای کوپنی و سهمیه ای به شهر بود. کمبود کالا بیداد می کرد. یادم است خودم نتوانستم در شهر خمیردندان پیدا کنم.

لذا پس از سازماندهی فرمانداری یک بخشدار جدید به نام یحیی هاشمی انتخاب

کردم. ایشان از معلمین داوطلب و اعزامی از شیراز به مهاباد بود. استاد سازماندهی کالاهای کمیاب در زمان جنگ بود. به طوری که با رعایت عزت نفس مردم کالاهای ضروری دست مردم برسد. حتی به ریاست بیژن مقدس اداره بازرگانی تشکیل دادیم. در فاصله کوتاهی از کل شهر آمار گرفتیم و به هر خانواده دفترچه سهمیه کالا دادیم. ساعت‌های امن جاده اصلی را که روزی یک ساعت بود به چهار ساعت رساندیم. نفت، بنزین، آرد، دارو، شیر خشک و وسایل بهداشتی را به مهاباد می‌رساندیم. این کار روی مردم در آن شرایط کمیابی و جنگی خیلی مؤثر بود. یواش یواش مردم بی‌پناه مهاباد متوجه شدند که شهر دولت دارد. آن موقع حزب دموکرات قاسملو رادیو داشت، از این کارهای انجام شده جیغش در آمده بود و مرتب به فرماندار فحش می‌داد. سامان یافتن شهر مهاباد به معنای شکست دو حزب مسلح کومله و دموکرات کردستان بود که ادعای رهبری خیزش قومی را داشتند.

● روز اول انتخاب شما برای فرمانداری مهاباد، آقای ابراهیمی قول داد پانصد نیروی پاسدار برای برقراری امنیت مهاباد، از طرف آقای کلاهدوز به شهر شما اعزام کند، این کار را کرد؟
 ○ نه. نیرو کجا بود؟ آن موقع مسئله اصلی سپاه و کلاهدوز تأمین نیرو برای جبهه‌های جنوب بود. آقای ابراهیمی با توجه به بحرانی بودن مهاباد بیشتر می‌خواست، دلگرمی بدهد.

● شما تلاشی برای این کار نکردید؟

○ چرا. یادم است یک بار که تهران بودم، رفتم آقای کلاهدوز را دیدم. مسئول دفتر آقای کلاهدوز، آقای حمید ابوطالبی بود که در مدرسه علوی با هم هم‌کلاس بودیم. بعدها دیپلمات با سابقه‌ای شد. او وقت صحبت را جور کرد. آقای کلاهدوز، همان طور که سر پا ایستاده و در راه بود، با من حرف زد. ته حرفش این بود: ببینید! اگر عرضه دارید کردستان را حفظ کنید! ندارید، من نیرو ندارم! من درگیر جنوبم!

● روزهای سختی بوده است.

○ بله. همین طور بود. خداوند برای هیچ جامعه‌ای وضعیت سخت بی‌دولتی را به وجود نیاورد. جنگ صدام با ایران هم بود، اعلان جنگ مسلحانه شهری مجاهدین خلق هم بود، دور کشور حرکت‌های مسلحانه واگرایانه هم شکل گرفته بود.

شهادت محمدرضا جلائی پور در تهران و کمین برای فرماندار در اطراف مسجد جامع نقده

● تازه در مهاباد کار را شروع کرده بودید که در دهه اول مهر سال شصت در مراسمی در مسجد جامع شهر به کمین افتادید، قصه چه بود؟

○ پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ برادر سپاهی من در تهران خیابان خردمند (کریم خان) به دست مجاهدین خلق ترور شد و به شهادت رسید. آن موقع مجاهدین خلق کاملاً جنگ مسلحانه را شروع کرده بودند. به صغیر و کبیر رحم نمی کردند. دفتر نخست وزیری را منفجر می کردند، قصاب و بقال و راننده تاکسی را ترور می کردند. برادر من تازه از جبهه های جنوب آمده بود و همسرش باردار بود.



برادر شهیدم محمدرضا جلائی پور (۱۳۶۰ - ۱۳۳۴)

● کدام برادران؟

○ محمدرضا برادر بزرگم. چنان که قبلاً هم گفتم، ما با هم به مدرسه علوی می رفتیم و خاطرات زیادی با هم داشتیم. دیپلم که گرفت پیش پدرم مشغول کسب و کار شد. فرد موفقی هم بود. حدود یک سال قبل از جنگ ازدواج کرده بود. تا جنگ شروع شد، مغازه را رها کرد و رفت عضو سپاه پاسداران تهران شد و به جبهه های جنوب رفت و در مراحل مقدماتی عملیات فتح آبادان (ثامن الائمه) هم شرکت داشت. برادرم هنگام شهادت یک سپاهی بود. همسرش پایه ماه بود.

● قصه شهادت برادران چه بود؟

○ در درگیری‌های شهری که مجاهدین خلق در تهران در سال شصت انجام دادند، روز پنجم مهرماه، روز مهمی است. روزی بود که سازمان مجاهدین خلق برای قدرت‌نمایی و به رخ کشیدن نیروی میلیشیایش، درگیری و ترورهای خیابانی در خیابان‌های اصلی شهر راه انداخت. برادرم آن روز، با لباس فرم پاسداری و غیرمسلح، سوار بر موتورسیکلت، داشت به خانه برمی‌گشت. می‌بیند پاسداری در حوالی خیابان خردمند تیر خورده و روی زمین افتاده است. از موتورسیکلت پیاده می‌شود تا آن مجروح را به بیمارستان ببرد. در این بین از ساختمان روبه‌رو، یک مجاهد خلقی تیراندازی می‌کند و برادرم را هدف قرار می‌دهد و تیری به قلب او شلیک می‌کند که در جا به شهادت می‌رسد. به احترام پدرم و پسر شهیدش جنازه برادر شهیدم را در حسینیه فاطمیون تهران با حضور فامیل و آشنایان شست‌وشو و کفن کردند و روز بعد به خاک سپردند.



حمیدرضا جلائی‌پور در سوگ شهادت برادرش محمدرضا، تهران
(فرد سمت چپ دایی‌ام محمد الماسی)

● خبر شهادت برادران را چه کسی به شما داد؟

○ الان یادم نیست کدام یک از اخوی‌هایم، این خبر را به من داد. فکر کنم برادرم علیرضا

بود، که بعدها او هم در جبهه‌های جنوب کشور در عملیات بیت المقدس به شهادت رسید.

- برای شرکت در تشییع جنازه برادر و عرض تسلیت به پدر و مادر داغدارتان به تهران رفتید؟
- اوضاع امنیتی مهاباد چنان بحرانی بود که با تأخیر به تشییع جنازه رسیدم.
- برای برادران در مهاباد مراسمی گرفته شد؟

○ کُردها خیلی مهربان هستند. تا کسی با آنان زندگی نکند، نمی‌فهمد. اوایل انقلاب چون مرتب در کردستان خبر درگیری و شهید شدن بود، یک عده فکر می‌کردند کُردها خشونت طلب‌اند. گویی هرکسی شلوارش گشاد است، لابد در آن اسلحه هست! اصلاً این طوری نبود. خیلی مهربان بودند. جمعی از کسبه محترم شهر در مسجد جامع شهر مهاباد که مسجدی قدیمی با معماری عصر صفوی و انصافاً دیدنی است، برای برادر شهیدم مجلس ختم و یادبود گرفتند. مسجد پُر از جمعیت شد. من هم با یک نفر محافظ و ماشین فرمانداری به مسجد رفتم. برای عرض تشکر از برپاکنندگان این مجلس، رفتم پشت تریبون تا سخنان کوتاهی به نشانه ادب ایراد کنم.

● اتفاقی افتاد؟

○ یک دفعه صدای رگبار تیراندازی از بیرون مسجد بلند شد! مجلس به هم ریخت!

● شما چه کردید؟

○ خوشبختانه دست و پایم را گم نکردم. همان‌جا تصمیم گرفتم که بهترین کار این است که در شلوغی جمعیت صحنه را ترک کنم. درجا با پای برهنه از پشت تریبون به طرف خیابان دویدم، فقط با دوی سرعت تا ساختمان شهربانی دویدم، بیش از ده دقیقه یک نفس و سریع دویدم و خودم را به آنجا رساندم. دوی سرعتی که جان من را نجات داد [خنده]. محافظ من هم به طرف ماشین نرفت و صحنه را ترک کرد. پیشمرگه‌ها ماشین فرمانداری را به رگبار بسته بودند. مردم حاضر در مسجد خیلی ترسیده بودند، اما خوشبختانه تیر حزب دموکرات به سنگ خورد. همان روز به تلویزیون مهاباد رفتم و از همدردی مردم تشکر کردم.

● چقدر در ساختمان شهربانی ماندید و چطور خودتان را به فرمانداری رساندید؟

○ وقتی صحنه درگیری آرام شد. وانت فرمانداری آمد و به فرمانداری برگشتم. من معمولاً با ماشین‌های معمولی رفت و آمد می‌کردم.

● گزارشی هم از این واقعه به مرکز و تهران نوشتید؟

○ روشن است که نوشتیم. هر واقعه‌ای که در حوزه شهرستان مهاباد (که بخش بوکان هم جزو آن بود) اتفاق می‌افتاد، به استان گزارش می‌کردم. در آن دوره زمانی هر روز و هر هفته ترور و انفجار مین رخ می‌داد، ولی به تدریج همه هوشیار می‌شدند و کار برای پیشمرگه‌ها سخت‌تر می‌شد.

توضیحی درباره «سقوط شهر»

● معنا و مصداق اینکه می‌فرمایید وقتی وارد مهاباد شدید، «شهر گویی سقوط کرده بود»، چیست؟

○ منظورم این بود که شهر خیلی ناامن بود و مسئولین به خاطر نفوذ پیشمرگه‌های کومله و دموکرات به شهر نمی‌توانستند کار جاری شهر را انجام بدهند. در بعضی محلات شهر امکان رفت و آمد پلیس و نیروهای امنیتی نبود. فرماندار قبلی ترور شده بود. سرپرست فرماندار قبلی هم به خاطر تداوم ناامنی‌ها رفته بود.

از نظر سیاسی اگر دولتی نتواند حاکمیت خود را بر شهر یا منطقه‌ای برقرار کند و از طرف دیگر مخالفان مسلح فعال باشند، آن شهر و منطقه، عملاً از دید حاکمیت خارج شده است. «سقوط» به این معنا است، یعنی ناامنی مستمر در شهر.

● شهر مهاباد که شما وارد آن شدید چنین بود؟

○ بله وضع در مهاباد ناامن بود. گفتم روز چهارده شهریورماه ۱۳۶۰ که وارد مهاباد شدم، از بیرون پادگان، به طرف هلیکوپتری که من را به مهاباد می‌آورد، تیراندازی شد. در پادگان باید دولا دولا از هلیکوپتر پیاده می‌شدم. فرماندار قبلی را در شهر ترور و زخمی کرده بودند. پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان در شهر نفوذ کرده بودند و دست به ترور طرفداران دولت می‌زدند. حتی رفت و آمد مردم عادی گُرد مهابادی، در سطح کوچه‌ها، خیابان‌ها و جاده‌های مواصلاتی بین شهری مختل شده بود. اغلب مردم گُرد، از ترس پیشمرگه‌ها، به خانه‌های خودشان پناه برده بودند. نزدیک غروب کسبه مغازه‌های خودشان را از ترس می‌بستند. ترس در شهر جاری بود. خودروهای انتظامی و دولتی را حین عبور از خیابان هدف قرار می‌دادند و نفرات داخل آن را کشته یا زخمی می‌کردند. روی ماشین‌ها

رگبار مسلسل می بستند. حتی در مواردی با آر.پی.جی. هفت خودروهای ارتشی و نظامی را می زدند و منفجر می کردند. وقتی چنین اتفاقاتی می افتاد، یکی دو ساعت در آن منطقه درگیری، تیراندازی و ضد و خورد بود. برای چندساعتی وضعیت امنیتی می شد. کسی دیگر جرئت نمی کرد از آنجا عبور کند!

پیشمرگه های کومله و دموکرات به کسانی که می خواستند تیراندازی می کردند و آن ها را می کشتند. کارمند دولت، نیروهای ژاندارمری، مأموران شهرداری، سربازها، نیروهای ارتشی، پاسدارهای سپاه پاسداران، بسیجی، کردهای طرفدار جمهوری اسلامی و خلاصه هر کسی در معرض ترور بود. مثلاً کسی جرئت رفتن به حمام عمومی را نداشت. در همان سال شصت کسی حتی نمی توانست به بازار برود و خرید روزانه بکند. مرتب کمین و انفجار مین بود. دزدیدن افراد طرفدار دولت و به اسارت بردن آن ها از درون خانه هایشان هم بود.

● در درگیری های شدید شهر تعطیل می شد؟

○ بله. تا در شهر درگیری می شد، اغلب مغازه ها و ادارات دولتی تعطیل می شدند. پیشمرگه ها در کوچه ها و پشت دیوار خانه های مردم پنهان می شدند و ترور می کردند. هر کسی را که به او مشکوک می شدند و حس می کردند به جمهوری اسلامی وابستگی دارد، ترور می کردند و به قتل می رساندند. حتی مأمورهای اداره راهنمایی و رانندگی هم در امان نبودند و ترور می شدند.

گفتم وضع طوری بود که من فرماندار، نتوانستم در مسجد جامع شهر، برای کسبه شهر صحبت کنم. ماشین فرمانداری را به رگبار بستند. مسجدی را که در آن بودم محاصره کردند و اگر پای برهنه و با استفاده از شلوغی جمعیت صحنه را ترک نمی کردم به خودم هم دست پیدا می کردند و می کشتند.

● چه مدتی وضع شهر این طور بود؟

○ سؤال خوبی کردید. ببینید وضع امنیت به طور مطلق امن نمی شد و به طور مطلق هم ناامن نمی شد. در بیش از چهار سالی که من در مهاباد بودم، سال های ۶۱ و ۶۲ موارد ناامنی، ربودن و به اسارت گرفتن، ترور و مین گذاری در مسیر جاده ها بیشتر بود؛ هم در شهر و هم در روستاها، اما از سال ۶۳ و ۶۴ شهر امن تر شد. جاده های بین شهری در روزها

امن شد، ولی همچنان در روستاها تا پایان جنگ یعنی تا سال ۶۷ مین و درگیری بود.

● آماری دارید که در این مقطع چند نفر از طرفین کشته و مجروح شدند؟

○ متأسفانه آمار مشخص و قابل اتکایی درباره این ناامنی‌ها ندارم. «بی‌دولتی» یعنی وضعیت سال شصت در مناطق کردنشین. خطر «سوری شدن در ایران» همان وضعیتی است که پس از انقلاب در مناطق کردنشین اتفاق افتاد و در این خاطرات آن را روایت کردم. این به اصطلاح «سوری شدن» را من با چشمم آن زمان دیدم. خدا نکند شهر، منطقه و کشوری در وضعیت خطرناک «بی‌دولتی» قرار بگیرد.

در یک بررسی اجمالی و تقریبی به نظر می‌رسد (طبق بررسی‌های سردار حسن رستگارپناه که خودش در دهه اول انقلاب فرمانده سپاه کردستان بود) در طول دهه اول (۱۳۵۷-۱۳۶۷) در کل مناطق کردنشین ایران حدود بیست و پنج هزار نفر از نیروهای امنیتی و هم‌مین حدود از میان مردم عادی گُرد و نیروهای کومله و دموکرات جان خود را از دست دادند.

● یعنی بیش از پنجاه هزار نفر در این یک دهه در کردستان و مناطق شمال غرب کشور کشته شدند؟

○ بله حداقل طبق برآورد سردار حسن رستگارپناه این طور است.

● آماری از زخمی‌های دو طرف هم وجود دارد؟

○ نه وجود ندارد. معمولاً آمار مجروحان چند برابر کشته شده‌هاست.

● یعنی در مجموع می‌توان ادعا کرد حدود دویست هزار نفر کشته و زخمی شدند.

○ من با این اطمینان نمی‌توانم آمار بدهم. آمار دادن کار دقیقی است.

● برای برگرداندن نظم و امنیت به مهاباد چه کار کردید؟

○ قبلاً هم گفتم. مسئولیت امنیت شهرها و مناطق کردنشین از جمله نقده و مهاباد با قرارگاه حمزه سیدالشهدا (متشکل از سپاه پاسداران و ارتش و ژاندارمری) بود. این قرارگاه تحت فرماندهی محمد بروجردی و صیادشیرازی و سرهنگ بهرام پور) بود. وظیفه اصلی فرمانداری در آن وضعیت خطیر این بود که خدمات پایه (آذوقه، دارو، سوخت، آب و برق، بهداشت و درمان) را برای مردم بی‌پناه مهاباد فراهم کند. این کار خطیری بود و خودش کمک به امنیت شهر بود، چون هدف کومله و دموکرات این بود که دولت در خدمت‌رسانی

به مردم شکست بخورد. هدف ترورها همین بود، اما با استقرار نیروهای ژاندارمری، ارتشی و سپاهی در سطح شهر و روستا و راندن و فراری دادن پیشمرگه‌های کُرد به خاک عراق، آرام آرام آرامش و امنیت بهتر شد. البته طول کشید و کار سختی هم بود.

● وضع شهروندان عادی مهابادی در این درگیری‌ها چگونه بود؟

○ پرسش ظریفی طرح کردید. در این میان مردم کُرد مظلوم واقع شده بودند. بسیاری از نیروهای نظامی و امنیتی مستقر در شهر و روستاها، غیربومی بودند و به منطقه آشنا نبودند. همچنین بیشتر پیشمرگه‌های وابسته به کومله و حزب دموکرات، کُرد و بومی بودند. در زمان درگیری‌ها احتمال مظنون شدن نیروهای امنیتی به مردم عادی و بی‌گناه کُرد بود.

تصور کنید! پیشمرگه‌ها از پشت دیوار فلان خانه در مهاباد، فلان پاسدار و ارتشی را ترور می‌کردند و می‌کشتند یا مجروح می‌کردند. بعد هم از کوچه‌هایی که با آن‌ها آشنا بودند، فرار می‌کردند و از شهر خارج می‌شدند. شهروندان کُرد مهابادی در خانه‌های خود می‌ماندند و ساعت‌ها صدای تیراندازی می‌شنیدند و می‌ترسیدند. خصوصاً زنان و بچه‌های مظلوم.

معمولاً خانه و ساختمانی که از آنجا تیراندازی صورت گرفته بود، بازرسی می‌شد. گاهی اوقات، در این بازرسی‌ها مأموران امنیتی از روی اضطرار دست به رفتارهای احساسی می‌زدند. کنترل نیرویی که همکارش کنار خودش گلوله خورده و در دم شهید شده است، کار آسانی نبود. این بود که شهروندان بومی مهاباد، در واقع زیان دیدگان اصلی خشونت و تروری بودند که احزاب مدعی طرفداری از «خلق کُرد»، مثل کومله و حزب دموکرات کردستان، آغازگر آن بودند. مردم بی‌پناه که می‌خواستند زندگی عادی و روزمره خودشان را داشته باشند، میان این دو نیروی امنیتی دولتی و نیروی مسلح پیشمرگه گیر کرده بودند و چاره و راهی هم نداشتند. برخی که ثروتمند بودند، از شهر مهاجرت می‌کردند. برای مثال در منطقه «سعادت‌آباد» تهران که در گذشته خاکی و بیابانی بود، جمعیت کُرد فراوان است. همان کُردهایی که ثروتی داشتند که به تهران بیایند، وگرنه کُدهایی که ثروتی نداشتند یا جایی برای رفتن نداشتند، ناچار در آتشی که مدعیان طرفدار خلق کُرد، روشن کرده بودند، ماندند و تحمل کردند!

● از چه زمانی احساس کردید مهاباد تقریباً امن شده و نظم و امنیت به آن برگشته است؟

○ پاسخ به این سؤال نسبی است. گفتم به تدریج وضع امنیتی بهتر شد، ولی تا وقتی

پشمرگه‌های کومله و دموکرات رسماً اسلحه را زمین نگذاشته‌اند نمی‌شود گفت اوضاع امن شده است. شما دیدید هواداران این دو گروه در اعتراضات پاییز ۱۴۰۱ (یعنی سی‌وهشت سال بعد از ناامنی‌های مه‌باد) به فرمانداری مه‌باد حمله کردند و دو ساعت آنجا را اشغال کردند. تابلوی فرمانداری را پایین آوردند، پرچم ایران را آتش زدند و به آن تف کردند. دو گروه کومله و دموکرات کردستان فیلم این درگیری را در رسانه‌های خود پخش کردند. با این همه همان زمان یادم است وقتی سال ۶۴ داشتم مه‌باد را به قصد سنندج ترک می‌کردم، داخل شهر، امنیت نسبی برقرار بود. تنهایی داخل شهر رفته بودم و به خیاطی که یکی از کارمندهای فرمانداری معرفی کرده بود، سفارش دوخت دو تا شلوار را دادم. همچنین به یک دندان‌پزشکی داخل شهر مراجعه کردم. آن روزها واقعاً حس می‌کردم بعید است پیشمرگی از پشت دیوار خانه‌ها بتواند دست به ترور بزند یا با همین آقای رضا پیل‌پایه به شنا می‌رفتیم یا با کاروانی از اهالی مه‌باد به سفر مکه رفتیم.

فرزند برادر شهیدم

● اگر مایل هستید کمی زنجیره زمانی رخدادها و خاطره‌ها را متوقف کنیم و به فرزند برادر شهیدتان از تولد تا امروز اشاره‌ای بکنیم.

○ وقتی برادرم محمدرضا، روز پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در تهران شهید شد، همسرش باردار و در آستانه وضع حمل بود. همسر برادرم، راحله اویسی، دختری به دنیا آورد که نامش را فاطمه گذاشتند. پدر و مادرم و دیگر اعضای خانواده دوستدار او بودند و هستند. عکسی از پدرم موجود است که فاطمه کوچولو را روی گردن و شانه گذاشته است و با او بازی می‌کند. برادرم محمدرضا که شهید شد، همسر سیدمحمد حسین بهشتی، برای عرض تسلیت به خانه ما آمد و به مادرم دل‌داری داد.

چون همسر برادرم هنگام شهادت جوان بود، در سال ۱۳۶۱ مادرم خودش مشوق ازدواج مجدد او شد. آقای مسعود ساجدی، که خودش برادر دو شهید بود، با همسر برادرم ازدواج کرد. ساجدی مردی نیک نفس و محترم است که فاطمه را مثل فرزند خودش می‌دانست و می‌داند. فاطمه به مدرسه رفاه رفت و بعد در علوم اجتماعی دانشگاه تهران لیسانس گرفت. در دهه هشتاد ازدواج کرد و به تازگی موفق شد از رساله دکتری خود در همین رشته

دفاع کند. او مدت هاست با علاقه در دبیرستانی در رباط کریم، در جنوب تهران تدریس می‌کند. من خودم پنج فرزند دارم، ولی در واقع شش فرزند دارم. خدا همه شهدا را غرق رحمت کند. یادشان گرامی.



پدرم با نوه‌اش فاطمه، فرزند برادر شهیدم محمدرضا جلائی‌پور (۱۳۶۲)

ازدواج و تعداد بچه‌ها

● اکنون که سخن از ازدواج رفت، اگر مایل هستید، لطفاً کمی هم از زندگی خصوصی خودتان بگویید. چه سالی و با چه کسی ازدواج کردید؟

○ اول این را بگویم که موج ساده‌زیستی قبل از انقلاب شروع شد، ولی پس از انقلاب شتاب گرفت و ازدواج‌ها واقعاً ساده بود. نه مهریه سنگین، نه جهاز آن‌چنانی و نه حتی مراسم مجلل بود! حتی مُد شده بود که برخی از پاسدارها، با همان لباس فرم سبزرنگ خودشان، پای سفره عقد و در مراسم جشن عروسی شرکت می‌کردند. چنین ازدواج‌هایی رونق گرفت و همه چیز نیز ساده و آسان بود.

یادم هست من و برادر بزرگم، محمدرضا، در یک روز و در خانه پدری جشن عروسی گرفتیم و زندگی مشترک خودمان را شروع کردیم. خاله‌ها به مادرم می‌گفتند: آبجی! بدکاری

کردی محمدرضا و حمیدرضا رو یک شب داماد کردی! مردم چشم می‌زنند و می‌گویند: دو تا پسرش را یک شب رد کرد [خنده]. البته برادرم هرگز فرزندش را ندید. همسرش در آستانه وضع حمل بود که در پنج مهر ۱۳۶۰ شهید شد.

● از ازدواج خودتان می‌گفتید.

○ من سال ۵۹ و زمانی که فرماندار نقده بودم، با خانم طاهره آل داوود، فرزند حاج آقا صدر آل داوود، پیشنماز مسجد انصارالحسین، در خیابان خواجه نظام‌الملک ازدواج کردم.

● از ایشان صاحب چند فرزند شدید؟

○ سه فرزند. تاریخ تولد فرزندانم به ترتیب عبارت‌اند از:

۱- محمدرضا جلالی‌پور، متولد دوازده اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱.

۲- علیرضا جلالی‌پور، متولد چهارم اردیبهشت ۱۳۶۲.

۳- زهرا جلالی‌پور، متولد دوم خرداد ۱۳۶۵.

● خانواده را به نقده آوردید؟

○ هرگاه اوضاع شهر امن بود، همسرم به نقده می‌آمد. هر وقت هم وضع شهر ناامن می‌شد خانواده به تهران برمی‌گشتند. در مهاباد هم چنین وضعی بود. خانم آل داوود مربی و قاری موفق قرآن بود و هست.

● مثل اینکه پس از چند سال از هم جدا شدید؟

○ بعد از شش سال کار به اختلاف مستمر کشید. سه سال در طلاق پنهان بودیم. سال ۶۷ کار به جدایی کشید.

● از همسر دومتان چند فرزند دارید؟

○ همسر دوم من خانم زهرا کرباسچی است. از ایشان دو فرزند دارم که تاریخ تولدشان به ترتیب زیر است.

۴- محمد مهدی جلالی‌پور، متولد ۱۷ اسفند ۱۳۷۲.

۵- هدا جلالی‌پور، متولد ۲۸ فروردین ۱۳۸۲.

ضمناً پس از طلاق، سه فرزند ازدواج اول و دو فرزند ازدواج دوم، پیش من زندگی می‌کردند و می‌کنند. سه نفر اول ازدواج کردند. دو نفر بعدی هنوز در خانه هستند.

شهادت برادر دوم، علیرضا جلائی پور

● شما همچنان فرماندار مهاباد بودید که برادر دوم شما، علیرضا جلائی پور، تنها به فاصله حدود هشت ماه پس از شهادت برادر اولتان، در منطقه فکه در جنوب کشور به شهادت رسید. لطفاً درباره شهادت ایشان توضیح بدهید.

○ برادرم علیرضا (۱۳۴۰-۱۳۶۱) چهار سال کوچک تر از من بود. دبیرستان قدس می رفت و دیپلم گرفت. اهل مطالعه، مراقبه و ورزش بود. معمولاً دوشنبه و پنجشنبه ها روزه بود. بدون سروصدا اهل نماز شب بود. برادرم علیرضا از جمله خوانندگان آثار و شنوندگان نوارهای سخنرانی های دکتر شریعتی، مطهری و دکتر سروش بود. به فلسفه علم هم علاقه داشت. با وجودی که هفده سال سن داشت، به من می گفت که خواندن منطق صوری ارسطویی کافی نیست، باید منطق جدید را هم خواند! می گفت: خواندن کتاب «منطق صوری» آقای محمد خوانساری کافی نیست! باید رفت دنبال منطق علمی و منطق جدید. وقتی با من بحث علمی و فلسفی می کرد، می دیدم که چقدر عمیق است و حتی در مواردی از من جلوتر است!



برادرم، شهید علیرضا جلائی پور (۱۳۴۰ - ۱۳۶۱)

آن موقع و در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ که دانشگاه‌ها تعطیل شد، برادرم رفت حوزه علمیه قم و شروع به خواندن درس طلبگی کرد. در همین دوره بود که امام خمینی با تأکید از جوانان خواست که: «بروید جبهه!» علیرضا هم رفت جبهه!

به عضویت سپاه پاسداران درآمد. فرمانده گردان تخریب در عملیات بیت‌المقدس بود. گردانشان در عملیات، خط‌شکن بود. در عملیات بیت‌المقدس روی مین رفت و روز دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در منطقه فکه، به شهادت رسید. پیکر ایشان چنان متلاشی شده بود که فقط از روی پلاک آل‌مینیومی که رزمندگان در گردن می‌انداختند، او را شناسایی کردند. چیزی که از جسدش آوردند، یک پلاستیک کوچک بود. وقتی که شهید شد، دوستانش ساک او را آوردند، کتاب «دانش و ارزش» دکتر سروش هم در آن کیف بود. این نشان می‌دهد کسانی که به جبهه جنگ می‌رفتند، اهل مطالعه بودند و اگر زنده می‌ماندند، ممکن بود به توسعه همه‌جانبه ایران خدماتی بکنند.

● شنیدم فیلم مستندی هم درباره او از صداوسیما جمهوری اسلامی پخش شد.

○ سال‌ها بعد، در دوران موسوم به «اصلاحات»، بعضی از این رزمندگانی که با برادرم هم رزم بودند و از عملیات بیت‌المقدس زنده مانده بودند، اما جانباز شده بودند، در مراکز نگهداری جانبازان جنگ تحمیلی، ساکن بودند، خاطرات تکان‌دهنده‌ای از ایثارگری‌های علیرضا و نقشش در خط‌شکنی و باز کردن معبر تعریف کردند، و ضبط شد.

براساس این خاطرات از هم‌زمان برادرم، فیلم مستندی ساخته شد که از صداوسیما هم پخش شد. البته صداوسیما «میلی» ما، هنگام پخش این فیلم، اسم برادرم را عوض کرد و از «جلائی پور» به «جلالی» تبدیل کرد، مبدا مخاطب فکر کند ربطی به جلائی پور و روزنامه «جامعه» دارد!

● شما خبر شهادت برادرتان علیرضا را در مه‌باد شنیدید؟

○ من مه‌باد بوم و به تشییع جنازه هم نرسیدم. به مراسم ختم علیرضا رسیدم.

● خاطره خاصی از برادر دومتان دارید؟

○ خیلی فرد بی‌سروصدا، اهل مطالعه و متواضعی بود. با او بودن، همه‌اش خاطره بود. خاطرات روز هفدهم شهریورماه ۱۳۵۷، راهپیمایی عظیم روزهای تاسوعا و عاشورا و روزهای منجر به پیروزی انقلاب در تهران را که برادرم علیرضا هم در آن‌ها حضور داشت،

قبلاً روایت کرده‌ام. یک خاطره دیگر این است که خیلی فرد مؤدبی بود. وقتی با هم بحث می‌کردیم، او معمولاً در بحث احترام من را داشت و من به خطا فکر می‌کردم که او هنوز مبتدی است. چون یک دفعه با هم بحث داشتیم، اتفاقاً متوجه شدم او دارد خطاهای من را می‌گیرد، ولی یادم هست گاف من را جووری می‌گرفت که به من بی‌احترامی نشود. من آنجا حسابی متوجه شدم که در بحث دیگر کوچکی و بزرگی مطرح نیست، علیرضا را باید جدی گرفت. اصلاً متوجه شدم مطالعاتش از من بیشتر است و بهتر حرف حساب می‌زند. اگر شهید نمی‌شد فکر می‌کنم در مطالعات فلسفه علم، استعداد خوبی داشت و رشد می‌کرد.

● **حال و روز مادر داغدارتان در قبال شهادت فرزند دومش، آن هم در فاصله هشت ماه پس از شهادت فرزند اولش چه بود؟ خاطره‌ای در این زمینه دارید؟**

○ مادرم معمولاً ظهرها و غروب‌ها به نماز جماعت می‌رفت. او در خانه گریه نمی‌کرد، ولی از وقتی که علیرضا شهید شد، در مسجد سر نمازش بیشتر اشک می‌ریخت. یادمه هر وقت از مسجد می‌آمد، چشم‌هایش خیس بود. مادرم هر هفته می‌رفت بهشت زهرا، سر قبر محمدرضا و علیرضا فرش پهن می‌کرد و مفصل زیارت می‌خواند. رفتنش به بهشت زهرا حداقل چهار ساعت طول می‌کشید، زمستان و تابستان زیارت قبورش ترک نمی‌شد.

● **این بار هم در مسجد جامع شهر برای شهادت برادر دوم شما، مراسم ختم گذاشتند؟**
○ نه برنامه‌ای گذاشته نشد، چه بسا مردم مثل مورد قبلی دوباره به مشکل برمی‌خورند.

محمد بروجردی؛ مسیح کردستان

● **یکی از شخصیت‌های محوری کردستان و مهاباد، شهید محمد بروجردی بود. چرا به او لقب «مسیح کردستان» دادند؟**

○ من در همین مناطق گردنشین با پاسدار شهید محمد بروجردی آشنا شدم. او سال ۶۲ در حومه مهاباد شهید شد. مرحوم محمد بروجردی فردی فهیم، حلیم، اهل تحلیل عمیق و دوست‌داشتنی بود. واقعاً دلسوز مردم کرد منطقه بود. چنان که در جای خودش خواهم گفت، به خاطر مردم دوستی‌اش پیشمرگه‌های حزب دموکرات و کومله نسبت به او کینه داشتند و شهیدش کردند. او وقتی به نمایندگی از سپاه پاسداران فرمانده قرارگاه

حمزه سیدالشهدا بود، سپاه پاسداران در منطقه، خصوصاً در جنوب آذربایجان غربی روزانه شهید می داد و پیشمرگه های کومله و دموکرات می رفتند پشت خانه های مردم شهر یا روستا کمین می کردند و سپاهیان را ترور می کردند. چنین وضعیتی ایجاد می شد تا نیروهای سپاه و ارتش با مردم گُرد درگیر شوند و کومله و دموکرات کردستان (براساس اصل «هدف وسیله را توجیه می کند») از این درگیری ها استقبال می کردند.

اهمیت بروجردی در این بود که در آن شرایط سخت ناامنی، اجازه نمی داد سپاهی ها با مردم گُرد درگیر بشوند. او هم به این سخن امام که: «حساب مردم گُرد از ضد انقلاب [یعنی کومله و دموکرات] جدا است»، به شدت پایبند بود. اجازه بدهید برای نشان دادن همین صبر و مردمداری در شرایط سخت به سه خاطره اشاره کنم.

خاطره اول را به نقل از آقای مرتضی روزبه (معاون فرماندار) و آقای حسین نژاد (از مدیران اداره آموزش و پرورش مهاباد) نقل می کنم. آن روز خودم مهاباد نبودم و ارومیه بودم. دوازده اردیبهشت سال ۱۳۶۲ گروهی از پیشمرگه های گُرد وابسته به حزب دموکرات کردستان و کومله پنهانی به شهر مهاباد نفوذ می کنند و در محلات مختلف شهر پخش می شوند و دست به ترور می زنند. یکی از این ترورها، ترور مسئول فنی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (قرارگاهی که مسئول امنیت شمال غرب ایران به فرماندهی سرهنگ علی صیادشیرازی و محمد بروجردی بود) روبه روی بیمارستان اصلی شهر مهاباد (بیمارستان طالقانی) بود. بیمارستان مذکور در قلب شهر و در خیابانی بود که یک طرفش ساختمان شهرداری و طرف دیگرش ساختمان فرمانداری و ساختمان های سد مهاباد بود.

پیشمرگه های حزب دموکرات کردستان همچنین ساختمان شهرداری مهاباد و شهردار شهر، آقای مسعود زریبافان، به همراه کارکنان شهرداری را محاصره می کنند. وضع امنیتی شهر چنان وخیم می شود که معاون شهید محمود کاوه (فرمانده تیپ شهدای سپاه) به نام برادر علی قمی، ناچار می شود خودش برای شکستن محاصره شهرداری نیرو وارد شهر کند. آن موقع شهید محمود کاوه مجروح بود و بیرون از مهاباد در ستاد تیپ شهدا با عصا راه می رفت. به علی قمی بی سیم می زند و می گوید: اگه نمی تونی محاصره رو بشکنی من نیرو بیارم! برادر علی قمی و نیروهایش موفق می شوند محاصره ساختمان شهرداری را بشکنند و کارمندان شهرداری و شهردار را آزاد کنند. در این درگیری ها حدود پنج، شش نفر از نیروهای برادر علی قمی شهید می شوند.

پس از این ترورها، محاصره‌ها و درگیری‌ها، رفت و آمد در شهر مختل می‌شود. کارمندان ادارات در خود ادارات زمینگیر می‌شوند. مثلاً فرمانده سپاه مه‌آباد جواد شمس نمی‌تواند خود را به مقر اصلی سپاه برساند و در ساختمان آموزش و پرورش گیر می‌کند. خلاصه روز آشفته و ناامنی بوده است. وحشت و ناامنی بر شهر مسلط می‌شود.

بعد از ظهر همین روز ناامن شایع شد دو نفر از خانم معلم‌های داوطلب را پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان اسیر کرده‌اند. آن موقع در زمان وزارت آموزش و پرورش آقای علی‌اکبر پرورش، ستاد جذب نیرو و اعزام به مناطق گردنشین تشکیل شده بود و معلمان اعزامی به مه‌آباد نیز از همین طریق به مه‌آباد اعزام شده بودند. معلمان زن اعزامی به مه‌آباد حدود پانزده نفر بودند. برخی کارمند رسمی آموزش و پرورش منطقه بودند و برخی هم معلمان حق‌التدریس بودند. اسامی این پانزده نفر عبارت بود از: خانم زهرا اعرابی، خانم بتول جواهری، خانم اناری، خانم محبوبه تیربند، خانم اقدس شمس، خانم عصمت شمس، خانم زهره انتشاری، خانم منافی، خانم نسرین افضل (که بعدها جلوی فرمانداری تیر خورد و به شهادت رسید)، خانم اعظم ارسطوییان، خانم مریم رزاقا (همسر آقای بلندی)، خانم زهرا صالحی، خانم زهرا پورملا ابراهیم، خانم فدایی و خانم حق پرست.

بعد از ظهر که مدرسه تعطیل شده بود دو نفر از آن خانم معلم‌ها به خانه برگشته بودند. یکی از آن خانم‌ها همسر آقای افشار بود. افشار خودش هم معلم داوطلب بود که از شیراز آمده بود. با اعلام این خبر، جو عاطفی شدیدی ایجاد شد و مسئولان شهر مه‌آباد برای نجات آنان به تکاپو افتادند. وقایع تروریستی صبح آن روز، تحت الشعاع شایعه به اسارت گرفتن خانم معلم‌ها، قرار گرفت. یک فضای احساسی و «ناموسی» شکل گرفت و مسئله اصلی، یافتن و آزاد کردن آن خانم معلم‌های اسیر شد. این در حالی بود که هنوز شهدای درگیری و ترور در سطح شهر به طور کامل به بیمارستان انتقال نیافته بودند.

در این بین، آقای محمودی، از اعضای روابط عمومی سپاه پاسداران مه‌آباد، با زحمت خودش را به مدرسه می‌رساند که ببیند چه خبر است و سرنوشت خانم معلم‌ها چه شده است. او برمی‌گردد و می‌گوید: خبر خاصی نیست، فقط دو سه تا چادر مشکی و عینک روی زمین بود. اعلام این خبر، وضع را خراب‌تر و فضا را احساسی‌تر می‌کند، چون همسر آقای افشار، چادری و عینکی و ضمناً باردار بود.

● در آن اوضاع خطر، چه تصمیمی گرفته شد؟

○ مرتضی روزبه معاون فرماندار، ناچار به اتاق فرماندهی پادگان ارتش مهاباد می‌رود و به پیشنهاد آقای محمد بروجردی، در اتاق فرماندهی تیپ سه لشکر مهاباد (در همان پادگان مهاباد) جلسه اضطراری برای آزادی آن خانم معلم‌ها تشکیل می‌شود و خود آقای بروجردی هم شخصاً در این جلسه شرکت می‌کند.

توجه داشته باشید در آن روز سپاه پاسداران مهاباد شهید داده بود، و هنوز نتوانسته بود پیکر شهدای خودش را جمع کند. حالا در این فضای سخت و احساسی، جلسه تشکیل می‌شود. هرکدام از اعضای جلسه، فی‌البداهه هرچه به ذهنش می‌آید، پیشنهاد می‌کند، تا زودتر آن دو خانم معلم اسیر آزاد شوند. برخی نظرها حاد و تند بودند، چون موضوع و فضا به اصطلاح سخت «ناموسی» شده بود!

● مثلاً چه پیشنهادی تندی مطرح شده بود؟

○ یک پیشنهاد این بوده که ما خودمان را به محل صداوسیما مهاباد برسانیم و یک اطلاعیه و اولتیماتوم تندی بدهیم که تا نیم ساعت دیگر این خانم‌ها را حزب دموکرات باید به یکی از پایگاه‌های سطح شهر تحویل بدهد وگرنه با برخورد شدید قوای امنیتی و نظامی روبه‌رو می‌شوند، یعنی یک تهدید آشکار نظامی.

پیشنهاد دیگر این بود که برای اطلاع از وضعیت، سرِ کوچه‌های اصلی شهر نیرو بفرستیم و نیروها تا صبح گشت بدهند تا پیشمرگه‌های حزب دموکرات، نتوانند اسرای زن را از شهر خارج کنند. فردا صبح هم عملیات گشت و بازرسی و خانه‌گردی شروع شود. خلاصه بحث‌ها در این فضاها بود. آقای بروجردی در جلسه فقط گوش می‌داد و حرف نمی‌زد. آخرش جمع‌بندی می‌کند و می‌گوید: دوستان! من وضع و حس و حال شما را درک می‌کنم، ولی همه پیشنهادهای شما احساسی است و عملی نیست. الان «ناموس» جلوی چشم شما است و احساسی شده‌اید. عمل به این احساسات کار و وضع را از وضع فعلی بدتر می‌کند. بعد با آرامش خاصی ادامه می‌دهد: امشب همه شما بروید و خدمت معصوم دعا کنید که «کربلا برای شما سخت بود، ولی اسارت نوامیس شما خیلی سخت‌تر و گشونده‌تر بود». از معصوم بخواهید که ناموس این بچه‌ها به دست پیشمرگه‌های حزب دموکرات نیفتاده باشد. لذا با این جلسه و در این وضعیت احساسی، حرف‌ها و تصمیم

آقای بروجردی به پاسگاه‌های داخل شهر ابلاغ می‌شود که: هیچ پاسگاهی حق ندارد در شهر با مردم درگیر بشود.

خوشبختانه حوالی صبح فردای آن روز، آقای جواد شمس خودش را به مقر اصلی سپاه پاسداران مهاباد می‌رساند و با خوشحالی می‌گوید: خواهرها پیدا شدند! بعدها آن دو معلمی که گم شده بودند، روایت کرده بودند که وقتی در شهر درگیری شد و نیروهای محافظ مدرسه شهید شدند، یکی از همسایه‌های مدرسه می‌آید و این دو خانم معلم را به خانه خودش می‌برد و تا صبح پناه می‌دهد. صبح که می‌شود، آن دو خانم معلم هم سالم، به خانه‌های خودشان برمی‌گردند و آن اضطراب و التهاب آرام می‌گیرد.

ببینید! همین واقعه خونین یک روزه نشان می‌دهد که اولاً وضع امنیتی شهر مهاباد چطور بوده است. در یک روز پیشمرگه‌های حزب دموکرات غافلگیرانه به شهر مهاباد نفوذ می‌کنند و دست به ترور می‌زنند. در این وضعیت بحرانی، نیروی تیپ شهدای محمود کاوه، که مأموریت اصلی اش نفوذ به خاک عراق و مقابله با ارتش صدام بود، چندین نفر تلفات می‌دهد تا با پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان برای شکستن محاصره شهرداری مهاباد بجنگد، نه با ارتش صدام حسین! در واقع پیشمرگه‌های کُرد حزب دموکرات کردستان و کومله، گویی به نیابت از ارتش صدام، داخل شهرهای کشور، با نیروهایی که باید مشغول نبرد با صدام حسین بعضی باشند، درگیر شدند تا آنان را از مأموریت اصلی خودشان بازدارند. اسم این کار می‌شود «ستون پنجم دشمن» بودن!

ثانیاً. حالا اینکه چرا به بروجردی «مسیح کردستان» می‌گویند، روشن می‌شود. قطعاً اگر آن شب محمد بروجردی در مهاباد و در قلب حادثه نبود و تدبیر و کنترلش نبود، آن شب، شب سختی برای نیروهای امنیتی و مردم کُرد مهاباد بود. در این جور مواقع، معمولاً پیشمرگه‌ها در درگیری‌های شهری ترور می‌کردند و از صحنه متواری می‌شدند، اما مردم بیگناه کُرد را توی تله ناامنی و وحشت می‌انداختند.

شهادت نسرين افضل

- خانم نسرين افضل یکی از پانزده خانم معلم اعزامی به مهاباد بود که چهارم دی ماه ۱۳۶۱ در ناامنی‌های مهاباد به شهادت رسید. مآووق چه بود؟

○ تا جایی که یادم است خانم نسرین افضل از خواهران جهاد سازندگی بود که از شیراز به مهاباد آمد و با آموزش و پرورش همکاری می‌کرد. این خانم ظاهراً شب با جمعی از معلم‌های دیگر در مراسمی که به مناسبت شهادت برادر یکی از همکارانشان برگزار شده بود، شرکت کرده بود. هنگام برگشت، در یک صحنه تیراندازی شهری گیر می‌افتد، و ماشین آن‌ها به رگبار بسته می‌شود، تیری به سر ایشان خورد و درجا شهید شدند^۱.

زنان گُرد و مبارزه مسلحانه

● قبلاً اشاره شد همسر قاضی محمد، رئیس شاخه زنان حزب دموکرات کردستان سال ۱۳۲۵ نشریه زنان «لاله» را در مهاباد منتشر می‌کرده است. در دوران فرمانداری شما در مهاباد، روابط زنان گُرد با طرفین درگیری چطور بود؟ آیا زنان گُرد در شمار پیشمرگه‌ها بودند؟

○ تا آن جا که یادم هست، خبری از حضور زنان گُرد میان پیشمرگه‌های گُرد دو حزب کومله و دموکرات کردستان که علیه سربازان، سپاهیان و پیشمرگه‌های مسلمان شرکت می‌کردند، نداشتم. نمی‌گویم هیچ مورد نبود، می‌گویم من نشنیدم. همچنین نمی‌دانم وقتی پیشمرگه‌های مسلح و مبارز گُرد به روستایی می‌رفتند و از مردم روستا کمک مالی و غذا می‌خواستند، حضور و مشارکت زنان چگونه بوده است. شاید زنان و مادرانی که شوهران و فرزندان‌شان در درگیری‌ها شرکت می‌کردند، به پیشمرگه‌ها کمک می‌کردند. مثلاً به آنان جا، آب، نان و غذا می‌دادند، اما چون من اطلاع دقیقی در این باره ندارم، اظهار نظر هم نمی‌توانم بکنم. البته خود پیشمرگه‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی آنان، مثل رادیو حزب دموکرات کردستان، مدعی بودند زنان گُرد نیز دوش‌به‌دوش مردان گُرد در حال مبارزه هستند. تا جایی که یادم هست در شهرها، زنان گُرد یا خودشان را درگیر چنین مواردی نمی‌کردند یا اگر می‌کردند، اندک بودند.

باید موقعیت مردم گُرد را در وضعیت ناامنی درک کرد. یادم هست روستایی در عمق

۱. شهید نسرین افضل اوایل دهه نود «شهید شاخص زن» در ایران شناخته شد و به همین مناسبت کتابی در قالب خاطرات شفاهی دوستان و نزدیکان وی درباره او با این مشخصات منتشر شد: «دختری با روسری آبی»، نوشته فریبا طالش‌پور، تهران: نشر فاتحان ۱۳۹۱. همچنین مرکز بسیج سازمان صداوسیما جمهوری اسلامی، فیلم مستندی با نام «تیغ و تریج» به کارگردانی آرش سجادی حسینی درباره این شهید ساخت.

شهرستان مهاباد بود که بزرگ‌تر و ریش سفید جالب و باهوشی داشت. اگر صبح، بخشدار به روستا می‌رفت، او طرفدار جمهوری اسلامی و دولت بود! اگر سپاه می‌رفت طرفدار امام خمینی بود. عصرها اگر نیروهای ژاندارم می‌رفتند، مثل خودشان با آنان حرف می‌زد! اگر نیمه شب‌ها پیشمرگه‌های مسلح کومله و دموکرات می‌رفتند، طوری وانمود می‌کرد که با آن‌ها مشکلی ندارد. ببینید در وضعیت ناامنی مردم گُرد می‌خواستند زندگی کنند، ولی میان نیروی‌های امنیتی و مسلح گوناگون گیر کرده بودند.

البته بعد از جنگ، و در خاک عراق، تلویزیون‌های محلی زنان گُرد مسلح را نشان می‌داد و می‌دهد. هر چه که جلو آمدیم، حضور زنان گُرد بین گروه‌های مسلح کرد در ترکیه، در عراق و حتی بخش گُردنشین سوریه بیشتر شد. شاید اوج این حضور در حمله داعش به مناطق گُردهای سوریه در استان حلب در سال ۱۳۹۳ بود و آن مقاومت مسلحانه‌ای بود که زنان گُرد در «کوبانی»^۱ از خودشان نشان دادند، که خبر و عکس‌های آن جهانی شد و چندین کتاب هم در این باره تاکنون نوشته و منتشر شده است، اما زمانی که ما در فرمانداری نقده و بعد فرمانداری مهاباد بودیم، خبری از حضور زنان پیشمرگه نشنیدیم. باز هم تأکید می‌کنم که اطلاعات من محدود است، شاید بوده است و من اطلاع نداشته باشم. ظاهراً آن موقع در درگیری‌ها، مین‌گذاری‌ها و کمین‌ها بر سر راه سربازها، زنان گُرد مشارکت چندانی نداشتند. تا آن جا که یادم هست، خبری از حضور زنان در چنین عملیات‌هایی ندیدم و نشنیدم.

۱. شهر کوبانی در شمال سوریه و شهری گُردی است. داعش (سپتامبر ۲۰۱۴/شهریور ۱۳۹۳) به این شهر حمله کرد و قصد تصرف آن را داشت، اما با مقاومت شگفت‌انگیز زنان و مردان گُرد کوبانی به هدفش نرسید و شکست خورد. از همان نخستین روزهای مقاومت، خبرگزاری‌های معتبر جهانی شروع به ارسال و مخابره خبر، عکس و فیلم‌های «خبرنگار - شهروند»‌های کوبانی و حماسه مقاومت زنانه در کوبانی کردند. از سال ۲۰۱۴ تاکنون ده‌ها مقاله، تحلیل و کتاب به زبان‌های مختلف در این باره منتشر شده است.

چند کتاب خاطرات نیز منتشر شده است. یکی از این کتاب‌ها که به فارسی نیز ترجمه شده است، کتاب «دختران کوبانی: حکایتی از شورش، شهامت و عدالت‌خواهی» نوشته گیل تسماخ لمون، ترجمه حمید هاشمی‌کهندانی، از انتشارات کوله‌پشتی در سال ۱۴۰۱ است. فیلم مستندی نیز درباره نبرد و مقاومت زنانه در کوبانی ساخته شده است که میلیون‌ها بازدیدکننده داشته است. فیلم‌سازی گُرد و ایرانی آن را ساخته است. وی برای تصویربرداری پانزده روز در گرماگرم نبرد، کنار زنان و مردان کوبانی زندگی کرد و از نبردهای شجاعانه آنان فیلمبرداری کرد. این فیلم محصول ۲۰۲۲ میلادی است و به فارسی نیز ترجمه و دوبله شده است.

● **زنان کُرد طرفدار جمهوری اسلامی هم بودند؟**

○ نمی‌شود از حضور زنان طرفدار جمهوری اسلامی اینگونه صحبت کرد، بلکه باید از دو رخداد مهم صحبت کرد. یکی حضور زنان کُرد در عرصه آموزش متوسطه عالی است، که هنوز هم ادامه دارد. من نزدیک سی سال است که حضور فعال زنان کُرد را برای مثال در دانشگاه تهران می‌بینم. دوم حضور پر قدرت زنان در عرصه ادارات آموزش و پرورش، دانشگاه آزاد و پیام نور و عرصه بهداشت و درمان.

● **در مدتی که شما فرماندار نقده و مهاباد بودید، هیچ زن کُردی ترور شد؟**

○ یادم نیست. حضور ذهن ندارم. البته زن داوطلبی را یادم هست که در مهاباد جان باخت، مثل شهید نسرین افضل که شیرازی بود و آن را توضیح دادم.

● **اگر موافق هستید برگردیم به بحث شهید بروجردی.**

○ **حتماً.**

مشورت پذیری و مردمداری شهید بروجردی

● **قرار بود دو خاطره از شهید بروجردی روایت کنید.**

○ چنان که گفتم، شهید محمد بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بود که مسئولیت اصلی آن ایجاد و حفظ امنیت در شمال غرب کشور بود. او نفر اول مناطق کُردنشین بود. حتی مقام و موقعیتش از سرهنگ علی صیادشیرازی هم بالاتر بود. یکی از ویژگی‌های مهم و قابل توجه بروجردی، مشورت‌پذیری بالای او بود. اگر انسان عادی و معمولی مشورت کند، کار رایجی است، اما انسان‌های دارای قدرت و منزلت بالا، اگر خود را نیازمند مشورت با دیگران بدانند و در عقل، دانش و تجربه دیگران شریک شوند، این خیلی اهمیت دارد. بروجردی چنین شخصی بود.

من بارها می‌دیدم که شهید بروجردی در جلسات شورای امنیت استان و شهرستان به برخی افسران ارتش احترام خاصی می‌گذاشت؛ با دقت و حوصله به حرف‌های آنان گوش می‌داد و با آنان مشورت می‌کرد. می‌دانست که آن افسران ارتشی، دانش آکادمیک دارند و سخنانشان غنیمت است.

یادم هست چند بار به جلساتی که ایشان تشکیل داده بود، دیر رسیدم. تا نمی‌رفتم،

جلسه را آغاز نمی‌کرد. به حرف‌های کارشناسی و تحلیل‌ها خوب گوش می‌داد. متواضعانه از اموری که اطلاع نداشت، سؤال می‌کرد. من در ارزیابی مسائل امنیتی کردستان روی این جمله و اصل از امام که «حساب مردم‌گرد از ضد انقلاب [پیشمرگه‌های کومله و دموکرات] جداست» خیلی تأکید می‌کردم. او هم این تأکید را خیلی دوست داشت. این در حالی بود که من با تأکید بر آن سخن امام، پاره‌ای از رفتارهای پرسنل امنیتی را نقد می‌کردم و اصلاً ناراحت نمی‌شد.

● و خاطره دوم چیست؟

○ خاطره بعدی درباره مردماری اوست. گفتم شهید بروجردی کردها را دوست داشت و به آنان در عمل احترام می‌گذاشت. با وجودی که مقام اول امنیتی شمال غرب ایران بود، تلاش داشت به مردم‌گرد آسیبی نرسد. همیشه در جلساتی که داشتیم، از رعایت حقوق مردم‌گرد و عدم تبعیض و ظلم به آنان می‌گفت. با هرگونه رفتار خشن و احساسی مخالف بود. قبلاً خاطره برخورد ملایم، عقلانی و پخته ایشان را در ماجرای روز دوازده اردیبهشت ۱۳۶۱ تعریف کرده‌ام. حتی ماجرای روزی که شهید شد هم به نوعی مرتبط به آسایش و آرامش مردم‌گرد منطقه و به خصوص دانش‌آموزان مهاباد بود.

● وضعیت پایگاه‌ها و مراکز امنیتی سپاه پاسداران در مهاباد چگونه بود؟

○ سپاه پاسداران در مناطق مختلف مهاباد حدود پانزده مقر و پایگاه داشت. عمده شهیدی هم که داده می‌شد از پاسدارها و بسیجی‌های هم‌پایگاه‌ها بود. مثلاً تا پاسدارها می‌خواستند از این پایگاه به آن پایگاه در مهاباد بروند، از پشت فلان مغازه، یا خانه یا کوچه مورد هدف گلوله پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات قرار می‌گرفتند. به‌سوی آنان تیراندازی می‌شد. پس از ترور هم، متواری می‌شدند. در شهر ترور بود و در بیرون از مهاباد هم مین و کمین. نیروهای سپاه پاسداران در مهاباد مکرراً شهید و زخمی داشتند. گفتم در مواقع ترور ساعاتی فضای شهر امنیتی می‌شد و مردم عادی می‌ترسیدند و زندگی برایشان تلخ می‌شد.

● موردی هم از ترور پاسدارها در مهاباد به خاطر دارید؟

○ موارد کم نبود. من بعد از چهل سال نامشان یادم نیست. شنیدم یکی از پاسداران در آن موقع به نام آقای اسماعیل محمودی که مسئول روابط عمومی بود، نام کثیری از شهدا و

عکس هایشان را جمع کرده است. امیدوارم بتواند آن‌ها را چاپ کند.



شهید محمد بروجردی (۱۳۶۲-۱۳۳۸)، فرمانده قراگاه حمزه سیدالشهدا

شهادت مسیح کردستان

● ماجرای شهادت بروجردی چگونه بود؟

۵ سه سال از جنگ تحمیلی می‌گذشت، یکی از کارهای دائم شهید بروجردی سامان نیروهای امنیتی و داوطلب اعزامی به مناطق کوهستانی شمال غرب بود. در آن زمان که سپاه پاسداران امکانات و پادگان اختصاصی نداشت، ولی او باید نیروهای اعزامی را مکان یابی، ساماندهی و اسکان می‌داد. در مواقع اضطراری از ساختمان‌های ادارات و مدارس استفاده می‌شد. نکته جالب کار بروجردی این بود و به خود و نیروهایش فشار می‌آورد تا مدارس و مکان‌های اداری و خدماتی اشغال نشود. معمولاً بیرون شهر دنبال مکان یابی و اسکان نیروهای رزمنده بود.

روز اول خردادماه ۱۳۶۲، ما و تعدادی از مسئولین امنیتی شهر مهاباد با شهید محمد بروجردی جلسه داشتیم. در پایان جلسه طبق معمول بروجردی دغدغه مکان برای اسکان نیروهای جدید را داشت. ایشان به همین نیت، به خارج از مهاباد برای مکان یابی رفت.

● همان روز شهید شد؟

○ حدود دو ساعت بعد در کمال تحیر و تأثر خبر رسید که در مسیرش پیشمرگه‌های کُرد حزب دموکرات کردستان در جاده خاکی مین گذاشته بودند و ماشین او با مین اصابت می‌کند و شهید می‌شود. پیکر شهید محمد بروجردی را دیگر به مهاباد نیاوردند، مستقیم به ارومیه و بعد تهران بردند.

بروجردی اگر دغدغه مردم را نداشت راحت طلبانه در همان قرارگاه حمزه سیدالشهدا می‌نشست و با یک تلفن به استاندار، می‌گفت: فلان دبیرستان، هنرستان، سالن ورزشی را خالی کنید برای رزمندگان! جنگ تحمیلی هم بود و همه امکانات کشور برای پیشبرد جنگ بسیج شده بود. نفر اول در کل کردستان و شمال غرب کشور بود و هیچ مقامی هم نمی‌توانست روی حرف فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا حرف بزند، اما شهید بروجردی خطر همه چیز را به جان خرید و رفت بیرون از مهاباد تا مکان و زمینی انتخاب کند و در آنجا برای نیروهای رزمنده، چادر بزند تا مردم کُرد منطقه از خدمات آموزشی و اداری محروم نشوند.

● وقتی خبر شهادت فرمانده قرارگاه مهم حمزه سیدالشهدا به مهاباد رسید، شهر به هم نریخت و ضد انقلاب فعال نشدند؟

○ نه. اصلاً بروجردی اهل تبلیغات و نمایش نبود. به همت شهید بروجردی و سرهنگ صیادشیرازی، امنیت نسبی در منطقه شمال غرب، مهاباد و مناطق اطراف آن بهتر از گذشته شده بود. دیگر مثل گذشته، پیشمرگه‌ها جرئت و قدرت مانور داخل شهر مهاباد را نداشتند. آنان قدرت خود را بیشتر در گذاشتن کمین و ترور و کار گذاشتن مین در مسیر جاده‌های خاکی که محل عبور سربازان و پاسداران بود به رخ می‌کشیدند.

● احساس شخصی شما از شهادت ایشان چه بود؟

○ شهادت شهید بروجردی، دل همه ما را سوزاند و منطقه شمال غرب کشور را از یک فرمانده خشونت‌پرهیز، دوستدار مردم کُرد و عامل به اخلاق و انسانیت محروم کرد. به نظر من در آن زمان بروجردی سرآمد همه سپاهیان کشور بود!

اعدام ۵۹ نفر در تبریز

● دادگاه انقلاب تبریز در روز دوازده خرداد سال ۱۳۶۲، پنجاه‌ونه نفر پیشمرگه کومله و حزب دموکرات کردستان را در این شهر در یک روز اعدام کرد و جسد آنان را نیز مخفیانه در جایی، که تا امروز نیز مشخص و فاش نشده، دفن کرد. این اعدام جمعی، در دو دهه اخیر اینجا و آنجا در بعضی رسانه‌ها مطرح می‌شود و هنوز هم ادامه دارد. شما در جریان این اعدام‌ها بودید؟

○ مطلقاً من در جریان این اعدام‌ها نبودم. معمولاً فرایند دستگیری پیشمرگه‌ها و مجازات آن‌ها در اختیار سپاه پاسداران و دادگاه‌های انقلاب در تبریز بود. مجازات‌ها پس از طی شدن مراحل قضایی به صورت موردی، نه جمعی، اتفاق می‌افتاد. من خودم خبر این اعدام‌ها را یک ماه بعد و از کسبه شهر مهاباد شنیدم. گفته می‌شد ۵۹ نفر از دستگیرشدگان و محاکمه‌شدگان از سال قبل در تبریز زندانی بودند و در یک روز اعدام شدند.

گفتم در جنوب آذربایجان غربی هر روز درگیری (مین، ترور و کمین) بود و دستگیرشدگان از حزب دموکرات کردستان و کومله در تبریز نگهداری می‌شدند و زیر نظر دادگاه انقلاب تبریز بودند. این دادگاه باید درباره نحوه اجرای جمعی این اعدام‌ها پاسخ دهد. چه بسا در آن زمان با تداوم ناامنی‌ها نیروهای امنیتی به دادگاه انقلاب فشار آورده باشند که احکام قطعی زندانیان زودتر اجرا شود. خلاصه ما در فرمانداری مهاباد و در استانداری آذربایجان

است. بیشتر این آثار داستانی و توأم با عنصر خیال و عاطفه است و نیاز به کتاب‌شناسی توصیفی مستقلی دارد. از میان آن همه اثر، به چند اثر اشاره می‌شود:

– «فرمانده سرزمین قلب‌ها؛ خاطراتی از سرلشکر پاسدار محمد بروجردی»، نوشته بیژن قفقازی‌زاده، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سال ۱۳۷۶.

– «تا همیشه ققنوس: زندگی‌نامه داستانی سرلشکر پاسدار شهید محمد بروجردی (پس از انقلاب)»، نوشته حسین مسجدی، تهران: نشر شاهد، سال ۱۳۸۱.

– «شهید بروجردی»، نوشته ابراهیم حسن بیگی، تهران: انتشارات مدرسه، سال ۱۳۸۹.

– «محمد مسیح کردستان: زندگی‌نامه داستانی شهید محمد بروجردی»، نوشته نصرالله محمودزاده، تهران: روایت فتح، سال ۱۳۹۵.

محمد حسین لطفی نیز سال ۱۴۰۱ براساس زندگی شهید بروجردی فیلم سینمایی «غریب» را ساخت. با این وجود عجیب است که علی‌رغم گذشت چهار دهه از شهادت محمد بروجردی، هنوز اثر پژوهشی مستند و متکی بر اسناد و مدارک رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و تاریخ شفاهی و خاطرات نزدیکان، هم‌زمان و آشنایان او براساس معیارهای تاریخ‌نگاری حرفه‌ای منتشر نشده است.

- غربی نه از هویت افراد دستگیر شده و نه از اجرای این احکام خبر نداشتیم.
- در برخی از منابع فضای مجازی آمده که پس از این اعدام‌ها، فرمانداری مهاباد اعلامیه‌ای در همان روز دوازده خرداد ۱۳۶۲ صادر کرد و اسامی آن ۵۹ نفر اعدامی را اعلام کرد.
 - گفتم من اصل خبر را یک ماه بعد از اجرای اعدام و از طریق کسبه شهر فهمیدم. چه جوری و راجع به چه کسانی بیانیه داده باشم؟! من تازه بعد از کسب خبر از طریق اهالی شهر، از طریق استانداری موضوع را پیگیری کردم که بینم موضوع چه بوده و چرا اعدام‌ها جمعی بوده و استاندار هم موضوع را از وزارت کشور و نخست‌وزیری پیگیری کرد.
 - همچنین در همان منابع آمده است که پس از صدور اعلامیه فرمانداری مهاباد، شهر چنان شلوغ شد که فرمانداری در شهر مهاباد دستور حکومت نظامی داد. این خبر را تأیید می‌کنید؟
 - این سخن هم دروغ محض است. شهری که چند سال در معرض ترور دائمی بوده، چطور می‌تواند یک دفعه و در یک روز در معرض حکومت نظامی قرار می‌گیرد! قبلاً گفتم این منطقه زیر نظر قرارگاه امنیتی حمزه سیدالشهدا بود. فرمانداری مهاباد نقش و مسئولیتی درباره این اعدام‌ها نداشت و دیگر اینکه مگر فرماندار نیرو دارد که بتواند حکومت نظامی در شهر اعلام کند؟!
 - اجازه بدهید بخش‌هایی از مطلبی را که در پنجره مربوط به شما در «ویکی‌پدیا» آمده را نقل قول مستقیم کنم: «حمیدرضا جلالی‌پور در سال ۱۳۵۷ و در ابتدای انقلاب، در بیست‌ویک سالگی فرماندار نقده شد و به آنجا رفت. وی تا سال ۱۳۶۲ فرماندار نقده بود. بعد از آن فرماندار مهاباد شد. [...] حمیدرضا جلالی‌پور در زمانی فرماندار نقده بود که این مناطق کانون تحولات و درگیری در کردستان بود و سازمان‌ها و احزاب گرد و چپ به درگیری مسلحانه با حکومت جمهوری اسلامی می‌پرداختند. از اوایل سال ۱۳۶۲ درگیری‌های شدیدی میان دو طرف رخ داد. در اول خرداد ۱۳۶۲، محمد بروجردی از فرماندهان سپاه پاسداران در جاده مهاباد به نقده کشته شد. در این زمان، ۵۹ نفر از جوانان مهابادی که بیشتر آن‌ها در ماه‌های نخست سال ۱۳۶۲ دستگیر شده بودند و در زندان به سر می‌بردند و تعدادی از آنان زیر هجده سال داشتند، همگی به شهر تبریز منتقل شدند و با حکم دادگاهی در تبریز روز دوازده خرداد ۱۳۶۲ همگی اعدام شدند. همزمان با این اعدام‌ها، فرمانداری بیانیه‌ای منتشر کرد که حاوی نام ۵۹ نفر اعدام شده بود و حمیدرضا جلالی‌پور فرماندار وقت، دستور انتشار آن

را صادر کرده بود. نیروهای کُرد مخالف جمهوری اسلامی همواره جلائی پور را مسئول این اعدام‌ها و نیز بسیاری از مسائل پیش آمده دیگر در شورش ۱۳۵۷ گُردها در ایران می‌دانند. سال ۱۳۷۸، هنگامی که جلائی پور در حسینیه ارشاد تهران مشغول سخنرانی بود، یکی از حاضران در رابطه با اعدام ۵۹ نفر از وی پرسش کرد، اما جلائی پور با بیان اینکه اعدام ۵۹ مهابادی در تبریز رخ داده، خود را بدون مسئولیت دانست و گفت: «آن پنجاه‌ونه نفر چون به اتهام عضویت در گروه‌های مسلح حزب دموکرات و کومله و شرکت در درگیری‌های دستگیر شده بودند، در دادگاه انقلاب اسلامی تبریز محاکمه و اعدام شدند»، (بازدید به تاریخ: دوم آبان ۱۴۰۲). نظر شما درباره این نوشته در «ویکی‌پدیا» چیست؟

○ خب مطلبی که شما از ویکی‌پدیا نقل می‌کنید اصلاً شناسنامه ندارد. معلوم نیست این ادعاهای مغلوط را چه کسی بیان کرده است؟! می‌دانید که ویکی‌پدیا دانشنامه آزاد است و هرکسی با هر مایه از سواد، انصاف و غرض می‌تواند در آن مطلب بنویسد و نشر دهد. از نظر آکادمیک و حرفه‌ای، استناد به مطالب این دانشنامه آزاد، فی‌نفسه اعتبار استنادی و علمی ندارد. شما در همین خاطرات دیدید که من سال ۵۹ فرماندار نقده شدم، نه سال ۵۷ و همچنین من سال شصت فرماندار مهاباد شدم نه سال ۶۲، یعنی داده‌های اصلی‌اش غلط است. من اصلاً از اصل اعدام‌ها خبر نداشتم، چگونه می‌توانستم اسم آن‌ها را اعلام کنم!

گفتم فرمانداری مهاباد مسئول امنیت نبود (مسئول امنیت قرارگاه حمزه سیدالشهدا بود) و همچنین فرمانداری مهاباد مسئول دستگاه قضایی و اطلاعاتی هم نبود. این سؤالات باید در برابر دستگاه قضایی و اطلاعاتی مطرح شود. اطلاعاتی که درباره اعدام‌ها داشتم همان است که گفتم و قبلاً هم بارها مصاحبه کرده‌ام و همین مطلب را گفته‌ام و نوشته‌ام. قوه قضاییه و دستگاه اطلاعاتی باید پاسخ دهد که آن ۵۹ نفر چه کسانی بودند و آیا مراحل دادرسی آن‌ها درست اجرا شد یا نه؟ یعنی کسانی که این افراد را زندانی کردند و برایشان پرونده تشکیل دادند و حکم دادند و اجرا کردند، باید پاسخ بدهند.

البته می‌توان حدس زد، در آن زمان و در شرایطی که کشور درگیر جنگ و شمال غرب ایران در معرض ترور و ناامنی بود، فرایند رسیدگی‌های اطلاعاتی و قضایی شفاف نبوده باشد، ولی سازمان پاسخگوی این سؤال قوه قضاییه است نه فرماندار مهاباد.

● چرا درباره این اعدام از شما سؤال می‌شود؟

○ چون من در سه دهه گذشته در دسترس عرصه عمومی بودم، از من سؤال می‌شد و می‌شود. دو عامل هم باعث شده که دیواری کوتاه‌تر از من پیدا نشود [خنده]. اولین عامل به دوره اصلاحات (۱۳۸۴-۱۳۷۶) بازمی‌گردد. ابتدای دوره اصلاحات که روزنامه «جامعه» را نشر دادم، دوره رونق مباحث انتقادی بود. من تصمیم گرفته بودم در جامعه مدنی کار کنم و مدافع مباحث انتقادی بودم و به جای انقلابیگری اصولگرایان تندرو، از اصلاحات دفاع می‌کردم. دفاع از رسانه‌های جامعه مدنی و اصلاحات خیلی رونق گرفت، تا جایی که تندروها در دستگاه‌های امنیتی از استقبال شهروندان کشور ترسیدند. این تندروها در واکنش به این وضعیت اقدامات گوناگونی را سامان دادند. یکی بستن مطبوعات مستقل و غیرحکومتی بود (که بعداً توضیح می‌دهم). یکی هم خراب کردن اصلاح طلبان در افکار عمومی بود.

در همان حسینه ارشادی که مثال زدید، بیش از هزار نفر جمع شده بودند، یکی از همین تندروهای امنیتی از وسط جمعیت بی مقدمه بلند شد و بحث اعدام‌های مهاباد را مطرح کرد. او می‌خواست به مخاطبان بگوید: این اصلاح طلبان سوابق دموکراتیک ندارند. من هم همان جا همین پاسخ را دادم که گفتم و از خدمات خودم در کردستان دفاع کردم. به او گفتم: چرا این سؤالات را از نهادهای مربوطه مثل وزارت اطلاعات و قوه قضاییه دنبال نمی‌کنید؟ به جای پاسخ دادن زود جلسه را ترک کرد!

عامل دوم به دوران پس از سال ۹۶ برمی‌گردد. وقتی ترامپ از برجام خارج شد و نه فقط جمهوری اسلامی که ایران را تهدید کرد و سردار قاسم سلیمانی را ترور کرد، به تدریج جریان سرنگونی طلب در ایران شکل گرفت. سرنگونی طلبان دشمن اصلی خود را اصلاح طلبان می‌دانستند و می‌دانند. حرفشان این بود که تا اصلاح طلبان تخریب نشوند و از سر راه برداشته نشوند، امکان سرنگونی رژیم نیست. سرنگونی طلبان با ابزار ماهواره‌ای پر قدرت (و مورد حمایت مالی عربستان مثل تلویزیون ایران اینترنشنال) و اخیراً با شبکه‌های اجتماعی شروع به تخریب اصلاح طلبان، از جمله من، کردند. برای نمونه خبرنگاری به نام شاهد علوی را که آشکار جدایی طلب است، به تلویزیون ایران اینترنشنال می‌آوردند و بدون مقدمه نام من را کنار اعدامی‌ها می‌آورد، تا به قول خودشان اصلاح طلبان را تخریب کنند. راه معقولی که من در پیش گرفتم، این بود که این دروغ‌ها را تکذیب کنم و می‌کنم.

● اجازه بدهید بخشی از مصاحبه با آقای دکتر جواد دانش‌پژوه نویسنده کتاب «کشتار بی‌پایان، بررسی اعدام، ترور و قتل عام مردم کردستان براساس آمار» درباره این اعدام را نقل قول مستقیم کنم: «... هرچند تاکنون سندی دال بر دست داشتن مستقیم مقامات وقت جمهوری اسلامی در این اعدام‌ها وجود ندارد، اما اعدام ۵۹ نفر بدون رضایت، اطلاع یا حتی توصیه افرادی چون «محمد رضا جلالی‌پور» استاد فعلی علوم اجتماعی دانشگاه تهران و فرماندار وقت مهاباد، «علیرضا شیخ‌عطار» استاندار وقت آذربایجان غربی، «محمد ابراهیم سنجقی» فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا، «سید حسین موسوی تبریزی» دادستان وقت کل کشور، «علی اکبر ناطق‌نوری» و «غلامرضا حسنی» امام جمعه وقت ارومیه عملی و ممکن نبود».

نظر شما درباره این نوشته و مصاحبه چیست؟

○ دوباره مثل متن نقل شده قبلی، از اساس کذب است. توجه داشته باشید که خود آقای دانش‌پژوه، با صراحت گفته است: «تاکنون سندی دال بر دست داشتن مستقیم مقامات وقت جمهوری اسلامی در این اعدام‌ها وجود ندارد»، یعنی خودش ادعای خودش را نقض کرده است. وقتی مدرکی نیست، پس ادعای دیگر چیست؟ حرف تاریخی، مستند و منطقی، و متکی به سند و شواهد باید باشد، نه هر چه به ذهن رسید و حدس زد، بر صفحه کاغذ باید پرتاب کرد. مثل این می‌ماند که من بدون هیچ دلیلی اعلام کنم: آقای دکتر جواد دانش‌پژوه یک تروریست و مروج خشونت است! تا دلیل و مدرک نیاورم که حرف بنده سندیت ندارد.

علاوه بر این این جناب «دانش‌پژوه»، مشخص است شناخت درستی از امور ندارد. ظاهراً از شخص حمیدرضا جلالی‌پور خشنود نیست. حتی نام او را هم نمی‌داند و درست ثبت نکرده است. اسم من «محمد رضا» نیست و حمیدرضا است. این هم تاریخ‌نگاری خلقی، قومی و بی‌طرفانه جناب دکتر دانش‌پژوه.

● واکنش مردم مهاباد در قبال این اعدام دست جمعی چه بود؟

○ بعد که خبر این اعدام‌ها از تبریز به مهاباد آمد، در واکنش به این اقدام غیرقابل دفاع و تندروانه، کسبه شهر مهاباد به اعتراض تعطیل کردند. مردم ناراحت و عصبانی بودند. بعد از اینکه خبردار شدم، اعتراض خود را نسبت به این اقدام به استانداری اعلام کردم. استانداری هم موضوع را از طریق وزارت کشور و نخست‌وزیری و شورای امنیت کشور

پیگیری کرد. ظاهراً عاجل‌ترین اقدام برکناری قاضی پرونده (حجت‌الاسلام قدمی) و تنبیه ریاست دادگاه انقلاب تبریز بود. در شهر هم تلاش کردیم بدون اینکه کسبه برای بازکردن مغازه‌ها تهدید شوند، مغازه‌ها را به تدریج باز کنند. یادم هست پزشکی معتمد و قدیمی در شهر بود به نام دکتر عبدالله مولوی او خیلی تلاش کرد که مغازه‌ها باز کنند. دکتر مولوی که خودش هم گُرد بود، واقعاً حاذق بود. کافی بود مریضی را معاینه کند، بدون سونوگرافی، رادیولوژی و مثلاً آزمایش خون، تشخیص می‌داد چه مرضی دارد. آن موقع بیش از شصت سال سن داشت و مردی روشنفکر و اهل مطالعه بود. روابط خوبی با ما داشت. پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان ایشان را «جاش» یعنی خائن می‌دانستند! اما دکتر مولوی که پایگاه مردمی خوبی داشت، اعتنایی به حرف‌های آنان نداشت و کار خودش را می‌کرد

● اما منابع گُرد مخالف جمهوری اسلامی، آن طور که در برخی منابع تاریخی آنان با صراحت آمده، مدعی هستند: وقتی محمد بروجردی به شهادت می‌رسد، برای انتقام، آن ۵۹ جوان و نوجوان توسط تیم فرمانداری مهاباد و شما شناسایی شدند. این ۵۹ جوان مهابادی دستگیر می‌شوند و حکم اعدامشان صادر می‌شود و اعدام می‌شوند. آنان شما را مسئول اعدام این ۵۹ نفر می‌دانند.

○ گفتم از اساس دروغ است. در جنوب آذربایجان، از دو سال قبل پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان و کومله وقتی در درگیری‌ها دستگیر می‌شدند، به دادگاه انقلاب تبریز منتقل می‌شدند. فرایند کار قضایی آن‌ها در تبریز انجام می‌شد، نه مهاباد. اساساً فرماندار مهاباد مسئول امور امنیتی و اطلاعاتی نبوده است. عمده‌ترین کار ما در آن شرایط ناامن (که ناشی از ترور و کمین و انفجار مین پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان و کومله بود) رساندن آذوقه، و نفت، بنزین، دارو، آرد و کالاهای اساسی به مردم بود. یادم است مرتب پیشمرگان کومله و دموکرات خط انتقال برق و تلفن را منفجر می‌کردند. فرماندار یا بخشدار باید همراه اکیپ‌ها می‌شدند تا این خطوط وصل شود. همچنین مرتب مأموران اداره راه را مرعوب می‌کردند و ماشین آن‌ها را منفجر می‌کردند. ماشین بهداشت‌یاران را می‌ربودند. به بیان دیگر کار اصلی ما تأمین خدمات پایه به مردم بی‌پناه مهاباد در آن شرایط ناامن بود.

چند بار گفته شد که مسئول امنیت شمال غرب کشور، قرارگاه حمزه سیدالشهدا بود. فرمانداری مهاباد نبود. ما اساساً تیم عملیاتی برای شناسایی و بازداشت نداشتیم. فرمانداری کار خدماتی در آن شرایط سخت انجام می داد. یکی از کارهای سنگین ما اجرای کوپن و تأمین سهمیه بندی ها در شرایطی بود، که فقط دو ساعت از بیست و چهار ساعت راه های اصلی به شهر مهاباد امن بود. گفتم در آن دوره پیشمرگان کومله و حزب دموکرات کردستان، فقط پانصد پاسدار را که عمده آن ها دانشجو بودند، به شهادت رسانده بودند. در ابتدا اوضاع کالاهای اساسی در مهاباد آنقدر خراب بود که من با اینکه فرماندار بودم خمیردندان نداشتم و با نمک مسواک می زدم. آن طرف مرز هم که عراق بود و جنگ بود. فضا گل و بلبل که نبود. خوشبختانه کار ما در فرمانداری در آن اوضاع از حیث انسانی ارزشمند بود. می دانید چرا؟ شما فرماندار شهری شده اید که مردم آن بی پناه اند، پیشمرگان کومله و دموکرات در منطقه جولان می دهند و ترور می کنند و در جاده های خاکی مین می گذاشتند، تمام راه های دور شهر بسته است، اصلاً کامیون نمی تواند رفت و آمد کند، آن وقت مردم مهاباد به دارو، آرد، نفت، غذا و شیر خشک نیاز مبرم دارند! باید این راه را باز کنید. ارتش باید روی این تپه ها نیرو ببرد و امنیت برقرار کند. ژاندارمری باید بایستد و «تأمین جاده» برقرار کند. تا در روز دو ساعت جاده بین مهاباد و ارومیه، امن شود و باز شود.

مهندس غلامعلی نیکخواه معاون عمرانی استاندار آذربایجان غربی در همین جاده در نزدیکی مهاباد با آر.پی. جی، در تاریخ دوازده بهمن ۱۳۶۱ شهید شد. لذا ما دنبال آب و نان هم وطنان بودیم که در وضعیت آن موقع کار بسیار سخت و خطرناکی بود و کسی داوطلب انجامش نبود. آن موقع تهران هم مواد غذایی کوپنی بود. در چنین شرایط فوق العاده دشواری همه هم و غم ما تأمین کالاهای اساسی مردم و خدمات شهری بود و حتی نشد به موقع در تشییع جنازه برادرم شرکت کنم.

همین تأمین ارزاق در شرایط ناامن واقعاً کار جانکاهی بود. یک دفعه مطلع می شدید

۱. «تأمین جاده» کاری روزمره برای باز کردن جاده ها بود. در آن زمان کومله و دموکرات در جاده ها به سمت ماشین های دولتی تیراندازی می کردند و ماشین های حاوی آذوقه شهر را می ربودند. امنیت جاده مهاباد به ارومیه حدود دو ساعت در روز توسط نیروهای ژاندارمری تأمین می شد تا حرکت نیروهای دولتی و آذوقه و سوخت شهر برقرار شود.

در سه راه نقده، نیروهای آقای ملاحسنی جلوی تانکر سوخت و کامیون آرد را گرفته اند و بعضی از روستایی ها همان جا آردهای سهمیه مردم مهاباد را خالی می کردند و به شهر نمی رسید. کار ما این بود که برویم این موانع را برطرف کنیم. ما نماینده دولت بودیم. من که فرمانده سپاه پاسداران نبودم، فرمانده ارتش نبودم. دادستان تبریز نبودم. مقام قضایی و امنیتی و اطلاعاتی که نبودم.

به هر حال بازداشت شدگان سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب اسلامی، دستگیر و محاکمه شده بودند، ولی متأسفانه فرایند دادرسی به اطلاع خانواده ها نرسیده بود. چه بسا میان آن اعدام شدگان، کسانی حقشان اعدام نبوده است. (البته بنده از اساس با مجازات اعدام مخالفم، زیرا اگر در فرایند دادرسی اشتباهی رخ دهد، پس از اعدام قابل جبران نیست). متأسفانه در آن وضعیت انقلابی و ناامنی، مراحل دادرسی شفاف نبود. الان ببینید (منظور سال ۱۴۰۲) هر حادثه غیرقابل دفاعی توسط دستگاه قضایی اتفاق بیفتد، لحظه به لحظه افکار عمومی مطلع می شود، ولی آن موقع اصلاً این طوری نبود. افکار عمومی ناظر نبود. حتی من فرماندار هم بعد از یک ماه از اعدام ها خبردار شدم. صحنه منطقه صحنه ترور، مین و کمین پیشمرگان حزب دموکرات و کومله بود. منطقه به طور روزانه شش شهید داشت.

این وضعیت ناامنی متأسفانه پیامد اغلب انقلاب ها است. در وضع بی دولتی می خواهی بروی در مجلس ختم برادرت در مسجد جامع شهر شرکت کنی و با اینکه خودت فرماندار شهر هستی، ماشینت را به رگبار می بندند!

● واقعاً یک ماه بعد خبردار شدید که این اتفاق افتاده است؟

○ بله. تازه آن هم از طریق کسبه شهر. قبلاً گفتم که حتی استاندار وقت آذربایجان غربی، که آقای علیرضا شیخ عطار بود، هم از اعدام ها خبر نداشت.

● از رئیس دادگاه پرس وجو نکردید؟

○ بله، بعداً خیلی کارها شد. شورای امنیت استان تشکیل شد و موضوع پیگیری شد. مفصل و مکتوب به تهران اعتراض و گزارش شد.

● در این مقطع زمانی کدام دولت سر کار بود؟

○ دولت آقای مهندس میرحسین موسوی بود. آن موقع که ما در منطقه شمال غرب بودیم،

در تهران دو فرد برای پیگیری امور داشتیم. یکی آقای شریف زادگان، مشاور آقای مهندس موسوی بود و ما از طریق ایشان کارها را پیگیری می کردیم. یکی هم آقای ناطق نوری وزیر کشور. در خود شورای امنیت اعتراض شد. مهندس موسوی و ناطق نوری امور کردستان را جدی پیگیری می کردند.

ضمناً توجه داشته باشید داریم درباره اوضاع ابتدای دهه شصتِ قرن شمسِ گذشته صحبت می کنیم. در آن زمان کشور در جنگ بود و جبهه های جنوب زیر فشار ارتش صدام بود. تهران و شهرهای بزرگ در معرض ترورهای میلیشیای سازمان مجاهدین خلق بودند. شمال غرب کشور هم در معرض مین، کمین و ترور پیشمرگه های حزب دموکرات و کومله بود. ما درباره این دوره صحبت می کنیم. درباره «رعایت حقوق شهروندی» در خیابان های ژنو در سوئیس صحبت نمی کنیم.

● شما در جلسه شورای امنیت بودید؟

○ بعد از اطلاع از وقوع اعدام ها، من در جلسه شورای امنیت استان برای توضیح وضع شهر و اعتراض به اعدام ها شرکت کردم. پیرو اعتراض و گزارش ما، استاندار در جلسه شورای امنیت کشور هم شرکت کرد.

● چه کسانی در این جبهه بندی هایی که در جلسات شورای امنیت بود مخالف بودند؟

○ اولاً آن موقع هنوز جبهه بندی سیاسی نبود. بقای ایران و حکومت تازه تأسیس پس از انقلاب، از سه جا در معرض تهدید بود. مسئله اصلی کشور امنیت بود. ثانیاً موضع بیشتر اعضا این بود که این کار واکنشی و عجولانه بوده است. باید مردم در جریان دادگاه های زندانیان شان قرار می گرفتند و خانواده ها از مراحل دادرسی و تجدید نظر باخبر می شدند و گذشته از دادرسی عادلانه، شکل اجرای دفعی و یک شبه اعدام ها هم مورد نقد بود. گفتم پیرو این گزارش ها و اعتراض بود که آقای جواهری و آقای قدمی را که هر دو در تبریز قاضی بودند، عوض کردند و تغییرات دیگری هم اتفاق افتاد.

● پس شما هیچ نقشی در این جریان نداشتید؟

○ مطلقاً نقشی نداشتم. من در مجموع ده سال و هفت روز کم که در آذربایجان غربی و کردستان بودم، یک نیشگون هم از یک گرد نگرفتم. برای همین اهالی مهاباد که از نزدیک من را می شناختند خیلی لطف داشتند. گفتم این اتهامات بی اساس را سال ها بعد

بعضی طرح کردند. به دو علت آن هم اشاره کردم.

● الان این همه سال از آن ماجرا گذشته، شما اطلاعی دارید این ۵۹ جوان مهاباد کردستان که اعدام شدند کجا خاک شدند؟

○ گفتم که این اتفاق ناگوار در تبریز رخ داد. همین امام جمعه ارومیه آقای ملاحسنی به امثال ما که حقوق کردها را پیگیری می کردیم، می گفت: منافق! حتی وقتی چند هزار مجاهد خلق در تابستان ۶۷ اعدام شدند هم رئیس جمهور و نخست وزیر وقت، خبر نداشتند. دقیقاً کسی نمی داند هر کدام کجای خاوران خاک شده اند.

● در مقام فرماندار با خانواده ۵۹ نفر نشست گذاشتید؟

○ در فرمانداری به روی تمام خانواده اعدام شدگان باز بود. اگر مشکلی داشتند می آمدند و با ما در میان می گذاشتند.

● این همه سال می گذرد. شما فرماندار مهاباد بودید، بعد معاون سیاسی استانداری شدید. بیش از چند دهه می گذرد. به نظر شما خانواده ها حق ندارند بدانند بچه هایشان کجا خاک شدند؟

○ حتماً حق دارند. هیچ کس نباید این حق را از آن ها بگیرد. این اتفاق در تبریز افتاده است. باید از مسئولان وقت و کنونی قضایی تبریز مطالبه کرد تا محل دفن اجساد را بگویند.

● شما کار مشخصی هم برای خانواده این ۵۹ نفر اعدامی انجام دادید؟

○ یکی از کارهای من در فرمانداری برای خانواده های ۵۹ اعدامی و حتی بقیه خانواده های زندانیان گرد شهر مهاباد، ماجرای نجات آنان از حذف شدن و نرفتن به دانشگاه به خاطر موضوع گزینش بود.

● ممکن است با جزئیات شرح بدهید؟

○ مدتی که در دبیرستان های مهاباد درس بینش دینی تدریس می کردم، متوجه شدم که دانش آموزان گرد، علی رغم ناامنی ها، اتفاقاً دانش آموزان باهوش، با استعداد و نوجویی هستند. پس از بازگشایی دانشگاه ها در سال ۱۳۶۲ بعد از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها، متوجه شدم هیچ کدام از دانش آموزان سال چهارمی مهاباد که در کنکور شرکت کرده اند، قبول نشده اند! رفتم ارومیه و تحقیق کردم، متوجه شدم همه را اداره گزینش رد کرده است! دیدم نمره آوردند، ولی همه را رد کردند!

● چرا همه را یک جا و فله‌ای رد کرده بودند؟

○ به خاطر این‌که فامیلشان به حزب دموکرات و کومله کردستان وابستگی داشته است! احساس کردم باید برای آنان کاری بکنم. دیدم کاری در ارومیه نمی‌شود کرد. در تهران ممکن بود. با گزینش در تهران تماس گرفتم. آن موقع مسئولش حجت‌الاسلام قربانعلی ذُری نجف آبادی بود. وقت گرفتم و رفتم پیش وی. گفتم: حاج آقا! این‌ها دانش‌آموزان خوب شهر مهاباد هستند. اگر دانشگاه نروند کجا بروند؟ به کوه بروند و اسلحه دست بگیرند؟

خلاصه کلی حرف زدم و او را قانع کردم که حساب دانش‌آموزان مهابادی از ضد انقلاب و حزب دموکرات کردستان و کومله جداست. این بود که گزینش مهاباد را عملاً خلع سلاح کردیم و به حاشیه فرستادیم. آن سال، همه دانش‌آموزان مهابادی که در دانشگاه قبول شده بودند، اجازه پیدا کردند در دانشگاه تحصیل کنند.

الان خیلی از آن دانش‌آموزان پزشک و مهندس‌های موفق شده‌اند و در خود کردستان و تهران مشغول کار و زندگی هستند. خیلی هم آدم‌های موفق هستند. اگر گزینش آنان را نمی‌پذیرفت، واقعاً معلوم نبود سرنوشت آن‌ها چه می‌شد و کارشان به کجا می‌کشید.

می‌خواهم بگویم که تا این اندازه به فکر خانواده‌های آسیب‌دیده بودم. در حد توانم و البته با توجه به محدودیت فضای امنیتی و بسته آن سال‌ها، که کومله و دموکرات مرتب پاسدارکُشی راه انداخته بودند، ترور می‌کردند، مین می‌گذاشتند و در کمین‌های خود عده زیادی بی‌گناه را شهید و مجروح می‌کردند، باز چنین خدمات و کارهایی را هم انجام می‌دادیم. اگر من نوعی امکان این خدمات را نداشتم، خوب ول می‌کردم می‌رفتم تهران زندگی خودم را می‌کردم.

نیروهای تندرو و خشن

● لطفاً درباره تندروی‌های نیروهای حکومتی و انقلابی در منطقه بگویید.

○ بله تندروی بود. مثلاً بسیج می‌اندوآب یک فرمانده محلی تندرو داشت. اسمش یادم نیست، اما خیلی تُند بود. هر وقت پیشمرگه‌های کُرد عملیات تروریستی انجام می‌دادند، مثلاً در مسیر خودروها مین می‌کاشتند یا ترور می‌کردند، این فرمانده تندرو اهالی روستایی که ترور نزدیکش اتفاق افتاده بود، تهدید، مرعوب و حتی ضرب و شتم می‌کرد. چندین

گزارش از روستاییان گُرد در این مورد به فرمانداری مهاباد رسید.

● شما چه کردید؟ رسیدگی کردید؟

○ بسیج و سپاه پاسداران شهر که زیر نظر فرمانداری نبود. من کار خاصی نمی توانستم انجام بدهم، ولی همه آن اعمال خشن را به ارومیه و استانداری گزارش می کردم. البته تا وقتی محمد بروجردی زنده بود، ما اصلاً مشکل نداشتیم، چون او این خطاها را جدی پیگیری می کرد.

● خاطره و نمونه مصدافی در این زمینه به خاطر دارید؟

○ یادم هست یک روستایی کتک مفصلی از آن «برادر» خورده بود. بیچاره آثار ضرب و شتم روی سر، صورت و جاهای حساس بدنش کاملاً مشخص بود. ما موضوع را به استانداری گزارش کردیم. استاندار هم عین گزارش را به تهران فرستاد. اتفاقاً تهران گزارش را جدی گرفت و خواهان پیگیری قضیه شد. جلسه شورای تأمین در استان و ارومیه در همین زمینه تشکیل شد. در آن جلسه مسئولان سپاه گفته بودند: این گزارش ها درست نیست، کار ضد انقلاب است! این ادعاها باید مستند باشد.

استاندار به من گفت: جلائی پور! این ها زیر بار نمی روند! سند می خواهند. من آن روستایی کتک خورده و مضروب را به عنوان «سند» برداشتم بردم ارومیه و پشت در شورای تأمین در استانداری نشاندم. قرار شد بدن مضروب را ببینند، مضروب راحت شلوارش را درآورد تا آسیب دیدگی ها را نشان دهد! [خنده]. همه ناراحت شدند و بعد دستور رسیدگی صادر شد. آن فرد خشن و خاطی را از بسیج شهر میاندوآب اخراج کردند. کلاً من مواردی که به حقوق مردم تعدی می شد یا در محل پیگیری می کردم یا اگر نمی شد و زورم نمی رسید، به استانداری منعکس و گزارش می کردم.

از آن طرف اگر پیشمرگان کومله و حزب دموکرات کردستان نیروهای حکومتی و سرباز و سپاهی را می گرفتند، به او رحم نمی کردند. با خشونت تمام برخورد می کردند. قبلاً نمونه ها را گفتم. پیشمرگه ها پشت خانه های مردم در شهر مهاباد پنهان می شدند و سرباز، بسیجی و سپاهی را ترور می کردند و کارمندان بومی را گروگان می گرفتند. توی این وضعیت مردم می ترسیدند. لذا به تعبیری مردم عادی گُرد میان دو نوع تندرو گیر کرده بودند، و از یک زندگی آرام محروم شده بودند. از سال ۶۳ به تدریج وضع بهتر شد، ولی تا پایان جنگ هر از گاهی ترور انجام می شد.

گزارش به مقامات بالا!

● یک پرسش حاشیه‌ای، اما مهم دارم.

○ بفرمایید.

● شکل گزارش‌هایی که به مقامات بالاتر می‌نوشتید چگونه بود؟

○ وقتی سال ۵۹ فرماندار نرده شدم، هیچ دستورالعملی برای گزارش‌نویسی نداشتیم، اما به‌طور طبیعی معتقد بودم که یک گزارش خوب باید اولاً مختصر و کوتاه باشد، زیرا مقامات بالا، خصوصاً در استان و تهران، وقت خواندن گزارش‌های مطول را ندارند. ثانیاً گزارش باید دارای سه بخش باشد:

۱- توصیف و گزارش همه‌جانبه واقعه یا حادثه.

۲- علل وقوع این حادثه (حداقل به‌طور موقت و حدسی).

۳- ارائه پیشنهاد.

مثلاً اگر پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان شبانه به بهداری مهاباد حمله می‌کردند و داروها را می‌ربودند و پزشک نگهبان را گروگان می‌گرفتند، من در گزارش خودم، اول کل واقعه را دقیق شرح و گزارش می‌کردم و فقط به یک منبع تکیه نمی‌کردم، حتی خودم می‌رفتم محل واقعه را از نزدیک می‌دیدیم، آن هم با وانت بار! بعد علت وقوع این حادثه را می‌نوشتیم، مثلاً: نگهبانی چه مشکلاتی را داشته است، بعد پیشنهاد می‌دادم. هیچ‌کدام از گزارش‌های من متکی به یک منبع مثلاً ژاندارمری یا شهربانی نبود؛ چند منبعی بود و منبع شاهدان عینی هم مهم بود.

● این گزارش‌ها را به کجاها ارسال می‌کردید؟

○ دو رقم گزارش داشتیم. درباره مسائل جاری شهر بود که گزارش را عادی به استانداری می‌فرستادیم. درباره مسائل ناامنی و درگیری‌ها، گزارش‌های محرمانه به استانداری می‌فرستادیم و از آن جا به وزارت کشور ارسال می‌شد.

● حجم این گزارش‌ها چند صفحه بود؟

○ والله من هیچ‌وقت محاسبه نکردم که بدانم در جمع چند صفحه گزارش نوشتیم، اما فکر کنم بیش از دو هزار صفحه در طول این چند سال گزارش نوشتیم.

● این گزارش‌ها در استانداری جمع‌بندی و جمع‌بندی نمی‌شد؟

○ چرا جمع‌بندی می‌شد. به اهمیت موضوع بستگی داشت. مسئول پیگیری این امور مرحوم صادق موسوی عادل از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب، اهل مطالعه و دست‌به‌قلم و آدم خوش ذوقی بود. او مشاور سیاسی استاندار بود. تمام گزارش‌های روزانه، هفتگی و ماهانه‌ای که از شهرهای استان آذربایجان غربی به ارومیه می‌رسید، جمع‌آوری و با نظم و دیسپلین خاصی تدوین و به صورت کتاب صحافی می‌کرد. تعداد زیادی از این کتاب‌های صحافی شده، در آرشیو استانداری آذربایجان غربی و وزارت کشور باید وجود داشته باشد. این منابع منبعی بسیار عالی برای تحقیق درباره امور امنیتی و سیاسی مناطق گردنشین در دهه شصت ایران است.

● می‌توانید محتوای یکی از آن گزارش‌ها را روایت کنید؟

○ یادم هست پس از عملیات فتح‌المبین در جبهه‌های جنوب، گزارشی برای تهران نوشتم و در آن گفتم که «فتح‌الفتوح بزرگ در کردستان، فتح‌القلوب مردم کرد است! اگر کردها حکومت و جمهوری اسلامی را قبول داشته باشند، آرامش برقرار و فتح‌الفتوح اصلی به دست آمده است» و بعد به اقدامات تندی که در منطقه باعث آزرده‌گی مردم می‌شد، اشاره کردم. مثلاً به بعضی از قسمت‌های سخنان نمازجمعه ملاحسنی اشاره می‌کردم که مردم کرد را در سخنانش تحقیر می‌کرد. اهمیت این گزارش این بود که واژه «فتح‌الفتوح» را برای تسخیر قلب‌ها، نه کنترل بدن کردها مفهومی‌نه کرده بودم. این نوع گزارش‌ها جا می‌انداخت که راه‌حل کردستان گردن‌کلفتی برای مردم نیست، بلکه تأمین خدمات پایه بدون چشمداشت و سپس دعوت از آن‌ها برای مشارکت سیاسی است.

به همین دلیل من همیشه حتی پس از جنگ از اجرای چند چیز در مناطق گردنشین دفاع کرده و می‌کنم. یکی از انتخابات مجلس و شوراهای شهر با استصواب کمتر؛ پروژه‌های تولیدی و اشتغال‌زا؛ تقویت و گسترش انجمن‌های مدنی و خصوصاً مطبوعات محلی؛ حضور شخصیت‌های اهل سنت در کابینه و

● انعکاس این گزارش‌ها در تهران چگونه بود؟

○ خوب بود. هم خواننده می‌شد و هم در حد مقدمات رسیدگی می‌شد. در واقع هم استانداری آذربایجان، آقای علیرضا شیخ‌عطار، هم استانداری کردستان، علیرضا تابش،

در دهه شصت مدافع نگاه غیرامنیتی به مردم گرد بودند. به قول امام خمینی حساب مردم گرد را از ضد انقلاب (یعنی پیشمرگه‌های گرد کومله و دموکرات که دائم ترور می‌کردند) در اداره امور کردستان جدا می‌کردیم. در چنین فضایی بود که فتح‌الفتوح همان فتح‌القلوب گرد‌ها دانسته می‌شد.

● **خاطره خاصی هم از این گزارش‌ها دارید؟**

○ یک بار وزارت کشور، همه فرماندارهای سراسر کشور را برای حضور در یک همایش به تهران دعوت کرده بود. یادم هست یک همایش پیش از انتخاباتی بود. مهندس میرحسین موسوی، نخست‌وزیر، هم سخنران این همایش بود. در خلال سخنرانی‌اش یک دفعه خطاب به فرماندارها گفت: مثل جلائی پور فرماندار مهاباد گزارش بنویسید! و تعریف کرد [خنده].

● **واکنش شما از این تعریف شخص نخست‌وزیر چه بود؟**

○ ابتدا تعجب کردم. چون در دبیرستان که بودم کسی از انشاء و نوشته‌های من تعریف نکرده بود. با خودم گفتم: مگر گزارش‌های من چطور بوده است که آقای موسوی از آن تعریف می‌کند؟! پاسخش را در بالا دادم. گزارش‌های مختصر من سه حوزه (توصیف، تحلیل و راه‌حل) را از هم جدا می‌کرد و با زبان ساده نوشته می‌شد، لذا خواندن گزارش‌های من مسئولان را شکنجه نمی‌داد و مخصوصاً دارای پیشنهاد بود، اما تعریف میرحسین روی من یک اثر دیگر هم گذاشت و آن این بود که من در اینکه از رشته فنی به رشته علوم انسانی تغییر رشته بدهم مصمم‌تر شدم.

● **شما برای خودتان هم رونوشتی از این گزارش‌ها نگاه می‌داشتید؟**

○ عین این گزارش‌ها و کتاب‌ها در استانداری آذربایجان غربی و وزارت کشور هست. من از بیشتر نوشته‌هایم دست‌نویس داشتم.

● **آن گزارش‌ها را الان دارید؟**

○ نه ندارم! همه را ناچار شدم به دست آب بسپارم؟

● **از بین بردید؟ گزارش‌های به آن مهمی؟ چرا چنین کردید؟**

○ البته اصل همه آن گزارش‌ها در وزارت کشور و در ریاست جمهوری هست، ولی من پیش‌نویس‌ها را هم نتوانستم نگه دارم. در دوره اصلاحات و همان سال ۱۳۷۶ به بعد که من روزنامه «جامعه» و دیگر نشریات به قول روزنامه کیهان «زنجیره‌ای» را درمی‌آوردم،

همه روزنامه‌نگاران مستقل به فرماندهی قاضی سعید مرتضوی از طرف نیروهای امنیتی و قضایی به شدت زیر فشار و ضربه بودند. شرح آن را مفصل در جای خودش روایت کرده و خواهم گفت. همان ایامی بود که قتل‌های زنجیرهای اتفاق افتاده بود. فضای ترس و هراس بر نویسندگان مسلط شده بود. من یک بار دستگیر شده بودم و بارها برای بازجویی احضار شده بودم. وضع چنان وخیم شده بود که همان کسی که از من در زندان اوین بازجویی می‌کرد، تلفن زد و گفت: مواظب خودت باش! [خنده].

حتی من هم ناچار شدم پانزده روز به خانه خودم نروم و اینجا و آنجا شب‌ها بخوابم! قاضی سعید مرتضوی دنبال بهانه برای پرونده‌سازی و محکوم کردنم بود. کلاً مرتضوی فرد خطرناک و وحشتناکی بود! استاد پرونده‌سازی برای روزنامه‌نگاران بود. زمانی بود که مرتب به خانه افراد فعال اصلاح‌طلب می‌ریختند و علیه آنان مدرک جمع می‌کردند. به هر بهانه‌ای متوسل می‌شدند. فضای امنیتی بدی برای روزنامه‌نگاران و اصلاح‌طلبان فعال به وجود آورده بودند. آقای ماشاءالله شمس‌الواعظین، سردبیر روزنامه جامعه را بدون هیچ جرمی گرفتند و حدود یک سال ونیم زندانی کردند. خبرنگارها، نویسندگان، فعالان سیاسی و حتی دانشجویان چندی را احضار، بازجویی و زندانی کرده بودند. زن و مرد. لذا من نگران دست‌نوشته‌هایم در دوره کردستان بودم و فکر می‌کردم اگر دست این‌ها بیافتد، برایشان بهانه می‌شود و اول می‌زنند و بعد می‌گویند: ایست! [خنده].

من در آن زمان نگران مادر بیمارم هم بودم و در خانه دو بچه کنکوری هم داشتم. لذا تمام آن نوشته‌ها را در آن جو امنیتی، در رودخانه نزدیک پارک پایداری ریختم.

اقدامات عمرانی فرمانداری در مهاباد

● شما در فرمانداری مهاباد چه اقدامات عمرانی و رفاهی برای مردم کرد انجام دادید؟
○ یکی از کارهای عمرانی مهمی که ما در مهاباد انجام دادیم، تأسیس اداره کل راه قدس بود. یعنی شهر مهاباد که طبق روال معمول شهرستانی زیر نظر ارومیه بود، به جای اداره راه، اداره کل راه در آن تأسیس شد. وزیر راه و ترابری وقت، آقای حسین نژادیان، موافقت کرد و این اداره کل را تأسیس و راه‌اندازی کرد. آقای محمد علی آبادی مدیرکل شد. همان فردی که بعدها معاون آقای احمدی‌نژاد و رئیس سازمان تربیت بدنی و مدتی هم سرپرست

وزارت نفت شد. امکانات لجستیکی خوبی هم به مهاباد دادند. ده‌ها بولدوزر، گریدر، کامیون، غلطک. به سرعت صدها کیلومتر راه ساخته شد. راه‌های متعددی ساخته شد. در همه این کارهای راه‌سازی مهندس رضا پیل‌پایه، نقش ویژه داشت. یادم است در یک زمستان بیش از چهل سانتی‌متر برف آمد، در گردنه هفتاد سانتی‌متر آمده بود. پیل‌پایه رفت راه را باز کند در برف ماند و یک پایش یخ زد و آسیب دید. هنوز فیزیوتراپی می‌کند! در مجموع خود نفسی راه‌سازی، امنیت‌آور و ضمناً آسایش‌بخش بود. گسترش زیرساخت راه و حمل‌ونقل یکی از شاخص‌های توسعه یک منطقه است.

● پیشمرگه‌های کومله و دموکرات مانعی ایجاد نکردند؟

○ آنان مرتب به کار خودشان که خرابکاری (مین، کمین و ترور) بود، مشغول بودند! یادم هست بولدوزرها و کامیون‌هایی که برای اداره کل راه مهاباد فرستادند، همگی نو بودند. وجود همین وسایل راه‌سازی، اعلام حضور واقعی دولت جمهوری اسلامی در منطقه بود! روی همین اصل هم پیشمرگه‌های وابسته به کومله و حزب دمکرات کردستان چندین عملیات خرابکاری علیه آن وسایل راه‌سازی انجام دادند. چند مین کار گذاشتند و چند کامیون روی مین رفت، اما کار راه‌سازی متوقف نشد.

در حاشیه این را تصریح کنم که یکی از دلایل کندی توسعه یافتگی در مناطقی چون کردستان، وجود همین گروه‌های ناامن‌کننده است. چهل و چهار سال از انقلاب می‌گذرد و هنوز دو حزب کوله و دموکرات اسلحه را زمین نگذاشته‌اند. توسعه در محیط امن تسریع می‌شود، نه جایی که روزی چند مأمور امنیت شهید می‌شد و مرتب در مسیر جاده‌ها مین کار گذاشته و منفجر می‌شد.

● حالا که حرف از خدمات دولتی به مردم در مهاباد شد، برای رفاه حال مردم و گرفتن کوپن و

کالاهای اساسی چه می‌کردید؟

○ جنگ بود و کالاهای اساسی در کشور کوپنی بود. بزرگ‌ترین مشکل در کل شهر، پس از ناامنی، تأمین آذوقه و کالاهای اساسی برای مردم گرد مهاباد بود. نفت و بنزین کم بود و توزیع آن در منطقه با اشکالاتی مواجه بود. یک دفعه خبردار می‌شدیم طرفداران ملاحظه‌ساز در سه‌راهی نقده جلوی عبور تانکر حامل سوخت به مهاباد را گرفته و حتی مواد سوختی داخل آن را تخلیه کرده‌اند! تا ماجرا را از طریق استانداری در ارومیه و حتی تهران دنبال

می‌کردیم، در شهر مهاباد کمبود بنزین و نفت رخ می‌داد. تهیه آرد، برنج، دارو، شیرخشک و ... هم برای مردم واقعاً مشکل بود.

من یادمه چندبار معاون خودم در فرمانداری مهاباد را با وانت فرمانداری به ارومیه می‌فرستادم تا برای نوزادان و کودکان مهاباد شیرخشک تهیه کند. گاهی هم دست‌خالی برمی‌گشت. وقت عظیمی از ما بابت همین مسائل گرفته می‌شد. حالا تصور کنید در این وضعیت بغرنج و وخیم، پیشمرگه‌های وابسته به دموکرات و کومله نیز مرتب در مسیر خودروها کمین می‌کردند و به وسایل نقلیه آر. پی. جی. می‌زدند. به سنی‌های کرد هم رحم نداشتند و آنان را با نام «جاش» ترور می‌کردند و از بین می‌بردند یا اسیر می‌کردند و در زندان‌های خود محاکمه و اعدام می‌کردند.

قادر عبدالله پور و شهری‌کندی دو شخصیت فرهنگی و اهل سنت مهاباد بودند که هر دو را به شهادت رساندند. ما برای حمایت از مردم بی‌پناه مهاباد و تأمین نیازهای آنان کار سختی در پیش داشتیم، ولی کار ارزشمندی بود. لذا من ناراحت نیستم که جوانی ام را در آن مناطق گذاشتم.

● شما که فرماندار مهاباد بودید، از مقامات رسمی و دولتی در تهران، کسی برای بازدید یا دیدار با مردم، به این شهر آمد؟

○ خب مهاباد شهر مهم‌تری از نرده بود و مقامات بیشتری آمدند. وزیر کشور، آقای ناطق نوری، به مهاباد آمد. ایشان در مسجد جامع برای مردم سخنرانی کرد.

● مثل اینکه آمدن وزیر کشور به مهاباد، حاشیه‌هایی هم داشت؟

○ آقای ناطق نوری، وزیر کشور که به مهاباد آمد، بعضی از مسئولین دوست داشتند به مقامات بالا گزارش بدهند. از جمله جناب سرهنگ محمدعلی ظهوری، فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، یک دفعه بدون هماهنگی قبلی و بدون در جریان گذاشتن کسی، وزیر کشور را سوار هلیکوپتر کرد و بُرد تا منطقه را نشانش بدهد. یعنی همان حوالی پایگاه درمان مشرف به جاده مهاباد - بوکان. ما یک دفعه، بدون آنکه خبر داشته باشیم، دیدیم خبری از وزیر کشور نیست؟!

گویا هنگام بازدید هوایی و در مسیر پرواز هلیکوپتر در منطقه، پیشمرگه‌های دموکرات و کومله هلیکوپتر ظهوری و وزیر کشور را زیر رگبار می‌گیرند. خوشبختانه تیرها اثر چندانی بر

هلیکوپتر نکرد و خلبان برمی‌گردد و در پادگان مهاباد فرود می‌آید. آقای ناطق نوری خندان برگشت و نشست، ولی سرهنگ ظهوری ترسیده بود و صورتش مثل گچ سفیده شده بود. می‌دانست اگر سفر موفق وزیر کشور به مهاباد با سقوط هلیکوپتر همراه می‌شد، چه می‌شد. حزب دموکرات و کومله جشن می‌گرفتند. به خیر گذشت. البته اگر خدای نکرده این سقوط اتفاق می‌افتاد حزب دموکرات و کومله به عنوان ستون پنجم صدام از دولت عراق پول خوبی می‌گرفتند.

سفر وزیر کشور به مهاباد و سخنرانی ایشان در مسجد جامع و جلسه با مسئولان، یک پیروزی نمادین برای دولت بود. فردای آن روز، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان، به مهاباد نفوذ کردند. تعدادی از پاسداران را شهید و زخمی کردند. وقتی گزارش این نفوذ به وزیر کشور رسید، آقای ناطق نوری ناراحت شد. یادم هست یک ماشین ضدگلوله برای فرمانداری مهاباد فرستاد. ماشینی بود که وزرا سوار می‌شدند. آن موقع، استاندار هم چنین خودرو ضدگلوله‌ای نداشت، اما من هیچ وقت سوار این خودرو نشدم [خنده]

● چرا سوار نشدید؟

○ من در مدتی که در آن منطقه بودم، سوار ماشین‌های رسمی دولتی نمی‌شدم. زیرا امکان داشت مورد کمین قرار گرفته و ترور بشوم. آن ماشین که دیگر تابلو بود! بیشتر سوار وانت بار می‌شدم و این طرف و آن طرف می‌رفتم [خنده].

آقای نژاد حسینیان هم اداره کل راه و ترابری را در مهاباد تأسیس کرد. آدم جالبی بود. به همه قول‌هایی که می‌داد، عمل می‌کرد. آقای کمال خرازی، که آن موقع رئیس ستاد تبلیغات جنگ بود هم یک بار به مهاباد آمد. یادم هست آقای حسن غفوری فرد وزیر نیرو هم آمد. ایشان هم آدم نترسی بود. من ایشان را از دوران مدرسه علوی می‌شناختم. آمد مهاباد و از سد آن جا بازدید کرد. یک شلوار کتان و لباس معمولی هم تنش بود. در آن اوضاع ناامن، در میدان مهاباد ایستاد و با خبرنگار صداوسیما مهاباد مصاحبه کرد.

برخی از مقامات اداری مهاباد

- لطفاً درباره تیم مدیریتی که همراه شما در مهاباد بود، مختصری توضیح بدهید.
- ببینید! نکته مهم این بود که من به تنهایی در مهاباد نمی‌توانستم کار و تلاش کنم.

بالاخره جمععی بودیم که کار می‌کردیم. جمع ما سه بخش داشت. یکی مدیران خبره بومی بودند، مثل رئیس اداره برق، کشاورزی، آموزش و پرورش و بهداشت و درمان. بهترین مدیران مهابادی بودند. یکی دوستانی که از قبل از انقلاب با هم بودیم و در انجمن اسلامی دانشکده در جریان انقلاب فعالیت می‌کردیم. مثل رضا پیل‌پایه، مسعود زریبافان و داوود مسعودی. یکی هم نیروهایی بودند که خودم از میان نیروهای جوان داوطلب در منطقه کشف کردم. مثل یحیی هاشمی، بخشدار، یا سیدحسین حسین‌نژاد در آموزش و پرورش یا محسن فهیمی پور در بنیاد مسکن، یا علیرضا حیدری در دبیرخانه. بدون این نیروها در آن وضعیت بحرانی نمی‌شد که کار کرد. مثلاً در آن وضعیت جنگی که مهاباد درگیر ناامنی با پیشمرگه‌های کومله و دموکرات بود و کالاهای اساسی و ارزاق در کل کشور جیره‌بندی شده بود، یحیی هاشمی کل شهر مهاباد را سرشماری کرد و به همه کارت کالاهای اساسی داد. تا قبل از آن، ما آمار درستی از ساکنان مهاباد نداشتیم و چون آمار درستی در دست نبود، برای تأمین ارزاق عمومی و دیگر مسائل مدیریت شهری، دقیق نمی‌توانستیم تصمیم بگیریم و عمل کنیم. در مدیریت، وجود آمار دقیق، شرط اساسی است. بدون آمار، کارها واقعاً لنگ می‌زنند و در خدمات‌رسانی مردم ناراحت می‌شدند و فساد رخ می‌داد. سیستم سهمیه‌بندی شهر در آن وضعیت ناامنی مثل ساعت کار می‌کرد.

● معاون فرمانداری مهاباد چه کسی بود؟

○ آقای مرتضی روزبه از نیروهای داوطلبی بود که به سپاه پاسداران مهاباد آمده بود. متولد ۱۳۴۱ و زاده قزوین بود. نیروی کیفی و قابل بود. پیشنهاد معاونت فرمانداری را پذیرفت. از سپاه پاسداران مهاباد مأمور خدمت به فرمانداری شد. با مردم گُرد منطقه خوب ارتباط برقرار می‌کرد. بعد از جنگ با آقای تابش رفت استانداری خوزستان و معاون استاندار شد. چندی هم معاون امنیتی سیاسی استانداری تهران بود. اگر خوب یادمانده باشد در کابینه اول آقای روحانی و در فاصله سال‌های ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۴ استاندار قزوین شد.

آقای فهیم پور هم بود که اوایلی که با او آشنا شدم، در پادگان مهاباد سرباز بود. خیلی سرباز منظم و مدیری بود. مسجد پادگان را خوب سروسامان داده بود. پدرش در کاشان داروخانه‌ای قدیمی داشت و همین پسر، در اداره آن داروخانه به پدرش کمک می‌کرده است. دیدم مدیریت خوبی دارد. او را برای مسئولیت بنیاد مسکن در مهاباد پیشنهاد

کردم. خوب هم کار کرد. موفق عمل کرد. خانه‌های بسیاری برای مردم گُرد منطقه ساخت. بعداً در بخش خصوصی یک شرکت موفق توزیع مواد غذایی زد. شنیدم تعداد زیادی کارمند دارد.

آقای علی‌آبادی که مدیرکل راه بود، بعدها معاون ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد شد یا مهندس داوود مسعودی بعدها معاون سیاسی استانداری گیلان شد و بعد به بیت مقام رهبری رفت.



جمعی از مسئولان شمال غرب با فرزندانشان در مهاباد (۱۳۶۳)

ایستاده‌ها از چپ به راست: مهندس فائزی (معاون عمرانی استانداری آذربایجان)، محمود احمدی‌نژاد (فرماندار خوی)، مهندس مسعودی (شهردار نقده)، مهندس زریبافان (شهردار مهاباد)، خودم، بیژن مقدس (مسئول اداره بازرگانی). افراد نشسته از چپ به راست: مهندس پیل‌پایه معاون عمرانی فرماندار، حاجیان کارمند فرمانداری

● شهردار مهاباد چه کسی بود؟

○ شهردار آقای مسعود زریبافان بود. او خوب عمل کرد و شهر مهاباد را با توجه به اوضاع

جنگی و نفوذ پیشمرگه‌ها به شهر و خرابکاری و ترور، خوب اداره کرد. آقای مهندس رضا پیل پایه هم بود که رفیق قبل از انقلاب من بود. رئیس اداره راه مه‌باد شد و صدها کیلومتر راه روستایی و برون شهری احداث کرد. بعدها معاون وزیر و سرپرست وزارت راه کشور شد. هنوز هم با هم کوه می‌رویم.

● مثل اینکه اول انقلاب، کردستان و مه‌باد جای کارمندان تبعیدی بود؟ درست است؟

○ یکی از مشکلات ما در بخش اداری مه‌باد و بعدها استان کردستان، کارمندی‌های تبعیدی بودند، که از تهران یا جاهای دیگر برایشان مه‌باد را مأموریت می‌زدند. یعنی اگر کارمندی تخلفی می‌کرد برای «تنبيه»، او را به استان‌های مناطق جنگی مأمور می‌کردند. بعدها که آقای تابش استاندار کردستان شد و من معاون استانداری کردستان شدم، هر دو به شدت با این کار مخالفت می‌کردیم وقتی از موردی مطلع می‌شدیم، از طریق وزارتخانه مربوطه پیگیری می‌کردیم. تأکید می‌کردیم که کردستان برعکس چنین نیروهایی، نیروی «کیفی» می‌خواهد نه «تبعیدی»! خصوصاً نیروهای کیفی خود مناطق کُردنشین را می‌خواهد.

● آیا اثری هم داشت؟

○ اثر صد درصد نداشت، ولی بی‌تأثیر هم نبود. حتی بعداً هم شنیدم این مشکل ادامه داشت. بعدها من در مطالعه تاریخ معاصر بوروکراسی ایران متوجه شدم که انتقال مأموران خاطی اداری به نقاط محروم، از زمان قاجار رایج بوده است. به بیان دیگر این مسئله یکی از مشکلات نظام بوروکراسی حجیم و ناکارآمد ایران است. اتفاقاً به عکس در مناطق محروم و در معرض تبعیض، ما به بوروکراسی شایسته‌گزين نیازمند داریم و لازم است نسبت به شایستگان در این مناطق تبعیض و پاداش مثبت قائل شد.

خرابکاری‌ها و کشتار ضد انقلاب

● پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان و کومله، به تأسیسات زیربنایی منطقه هم آسیب می‌رساندند؟ مثلاً کارخانه‌های تولید برق، مراکز پمپاژ آب یا مخابرات و چنین جاهایی؟

○ پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان هر تخریبی که می‌توانستند، انجام می‌دادند و هیچ پروای مردم و «خلق کُرد» را نداشتند. به بهداری، به مدرسه، به اداره راه،

به اداره برق و به جعبه تقسیم‌های مخابرات حمله می‌کردند. یادم هست فرماندار مهاباد که بودم، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان یا کومله، ده‌ها جعبه تقسیم مخابرات شهری را شب‌ها منفجر می‌کردند و تلفن شهروندان قطع می‌شد، ما صبح می‌رفتیم آن را درست می‌کردیم. حتی شورش را درآوردند. دکل مخابرات مهاباد را منفجر کردند. این تخریب بزرگی بود. آن موقع ما در روز فقط می‌توانستیم حدود دو تا سه ساعت، جاده مهاباد به ارومیه را که حدود یک ساعت راه بود، با ارتش و ژاندارمری، تأمین امنیت کنیم. در این وضعیت، ارتباط تلفنی بین شهری هم قطع شده بود! عملاً ارتباط ما با همه جا قطع شده بود. این نامردی محض و کاری ضد مردمی بود. ارتباطات مردم قطع شده بود و سربازها نمی‌توانستند به پدر و مادرشان زنگ بزنند. وضع بدی بود.

● کار خاصی کردید؟ دکل را دوباره برپا کردید؟

○ دکل اول، بر اثر انفجار و سقوط از کار افتاد و دیگر قابل استفاده نبود.

● پس چه کردید؟ دکل نواز کجا آوردید؟

○ پیگیری کردیم تا هرچه زودتر دکل برپا و راه‌اندازی شود. مدیرکل مخابرات استان آقای همدان لوفرد بسیار جدی و توانایی بود. در اسرع وقت دکل جدیدی را آماده و برای نصب آماده کرد. با یک تریلی دکل را در فاصله ساعت نه تا یازده صبح که تأمین جاده برقرار می‌شد، از ارومیه به مهاباد آوردیم. کار مشکل ما بردن دکل به آن بلندی و سنگینی به بالای تپه و نصب آن بود. می‌خواستند دکل را آماده و نصب شده ببرند بالای کوه، که کار خیلی مشکلی بود. ممکن بود هلیکوپتر چپ کند. کمتر خلبانی حاضر بود دست به چنین ریسکی بزند، اما یک خلبان هلیکوپتر بود که گفت: من می‌برم! یادم هست همکار همان خلبان به او گفت: علی همیشه! نکن!

اما آقای خلبان جسور قبول کرد تا این کار را انجام بدهد. من هم برای اینکه بینم بالای تپه چه خبر است و مشکل چیست با خلبان سوار همان هلیکوپتر شدم. دکل را به دشواری با سیم بُکسلی به زیر هلیکوپتر نصب کردند. هلیکوپتر آهسته از روی زمین بلند شد. همین‌طور که خلبان به آهستگی تلاش می‌کرد هلیکوپتر را بالا ببرد، یک دفعه هلیکوپتر تکان خیلی شدیدی خورد! بند دلمان پاره شد. نگو دکل پاندولی حرکت کرده، کله کرد و بر اثر نیرویی که ایجاد شده بود، هلیکوپتر را با خودش پایین کشید! خلبان که

زبل و با هوش بود، فوراً شاسی رازد و دکل از هلیکوپتر جدا کرد و به زمین افتاد! خدا رحم کرد. اگر خلبان دیر جنبیده بود، هلیکوپتر سقوط کرده بود.

● **بالاخره آن دکل را بردید روی قله کوه؟ ارتباط مخابراتی برقرار شد؟**

○ بله. با بدبختی دکل را تعمیر و چند تکه کردیم و با کامیون کمپرسی بالای تپه بریدم و دکل نصب شد. برای اینکه دکل را دوباره منفجر نکنند، یک پاسگاه بالای تپه برقرار شد که یک دفعه هم، پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان سر راه این پاسگاه مین کاشتند و چند سرباز را مجروح کردند. به تعبیری هشت سال با کم و زیاد از این ناامنی‌ها بود. کومله و دموکرات از تخریب هیچ یک از تأسیسات عمومی فروگذار نمی‌کردند.

● **در جواب حمله کومله و دموکرات به پاسگاه‌های ژاندارمری و ارتش چه می‌کردید؟**

○ کار روتین و جاری آنان حمله به پایگاه‌ها و پاسگاه‌های اطراف و به خصوص مناطق صعب‌العبور بود. یادم هست زمانی که من فرماندار مهاباد بودم، سال ۱۳۶۲ یا ۱۳۶۳ برف بسیار سنگینی آمده بود. تاریخ دقیقش یادم نیست. چنان برف سنگین بود که راه‌های ارتباطی بسیاری از روستاها و مناطق مهاباد به بوکان قطع شده بود. ارتش در بلندی‌های مشرف به جاده مهاباد به بوکان، پاسگاهی داشت که به آن «پایگاه درمان» می‌گفتند. در آن برف سنگین، پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان، به این پایگاه حمله کردند. در سرمای زمستانی و برفی شب، عده‌ای سرباز را کشتند و مابقی را به اسارت گرفتند. بعدها هم گزارش این عملیات را با آب و تاب، در رادیو حزب دموکرات، که مقر آن در خاک کردستان عراق بود، پخش کردند، چه بسا بابت این کارشان، پول و تسلیحات خوبی هم از صدام گرفتند. عمده نیاز مادی و تسلیحاتی آنان را رژیم صدام حسین تأمین می‌کرد.

فرمانده تیپ سه مهاباد، سرهنگ شریف‌النسب، در آن برف سنگین و سرما، سه روز طول کشید تا با تجهیزاتی که داشتند، راه را باز کنند و خودشان را به پایگاه درمان برسانند و دوباره تجهیز کنند. تعدادی سرباز کشته و اسیر شده بودند. آن رخداد تلخ، واقعاً ناراحت‌کننده و تأسف بار بود. از این دست حوادث، بارها در منطقه تکرار شد و هر بار، این خون سرباز کشور بود که پیشمرگه‌های کومله و دموکرات خائن به وطن و ستون پنجم ارتش صدام حسین به زمین می‌ریختند.

● شما درحالی که خاطرات را می‌گفتید، بارهای بار از پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان سخن گفتید. پرسش مهمی که به ذهن می‌آید این است که تعداد نفرات پیشمرگه این دو حزب، چقدر بود که هرچه از آنان گذشته یا زندانی می‌شد، از تعداد و به خصوص عملیات‌های آنان کاسته نمی‌شد؟

○ آمار دقیقی از تعداد پیشمرگه‌های کُردی که با این دو حزب همکاری می‌کردند ندارم. روشن بود، تعداد نفرات طرفدار حزب دموکرات کردستان بیشتر از کومله بود. پایگاه مردمی حزب دموکرات کردستان هم از کومله بیشتر بود. طبق ارزیابی‌های تقریبی تعداد پیشمرگان طرفدار کومله پانصد نفر و آمار پیشمرگان حزب دموکرات کردستان حدود هزار نفر بود. به تعدادی که این دو حزب پیشمرگ از دست می‌دادند، همان تعداد جذب می‌کردند و این چیز عجیبی نبود؛ چون تأمین تعدادی پیشمرگ از بین دو میلیون جمعیت اهل سُنت کرد کار سختی نبود.

در طول ده سال نامنی گفته می‌شود حدود بیست و پنج هزار سپاهی، بسیجی، ارتشی و ژاندارم‌ری و پیشمرگه‌های مسلمانان جان باختند و همین تعداد از پیشمرگه‌های دو حزب و از مردم عادی جان خود را از دست دادند.

● یعنی در مجموع حدود پنجاه هزار نفر انسان جان خود را از دست دادند؟

○ بله متأسفانه همین‌طور است. اوایل دهه شصت هم بیش از هشت هزار نفر پیشمرگه تفنگ را کنار گذاشتند و از جمهوری اسلامی ایران امان‌نامه گرفتند و جذب زندگی روزانه خودشان شدند.

نکته مهم این است که این دو حزب در واقع یک سازمان اقتصادی - سیاسی هستند که کادر قدیمی آنان همچنان از دول خارجی (مثل زمان صدام حسین) کمک مالی و اطلاعاتی می‌گیرند. پاتوقی هم در اروپا دارند و هنوز هم که هنوز است و پس از ۴۵ سال اسلحه را زمین نگذاشتند و همچنان از مبارزه مسلحانه و خشونت‌آمیز دفاع می‌کنند و برای آن‌ها نان دانی است. به نظرم دولت اسرائیل و کشورهای متخاصم با ایران و جمهوری اسلامی از حامیان مالی این دو گروه مسلح کُردی و سازمان مجاهدین خلق هستند.

● آماری از پیشمرگه‌های کُرد مسلمان هم دارید؟

○ سازمان پیشمرگه‌های کُرد مسلمان را شهید محمد بروجردی طراحی و تأسیس کرد.

آنان وابسته به وزارت کشور نبودند. نیروی امنیتی - مردمی کرد طرفدار جمهوری اسلامی بودند که زیر نظر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و قرارگاه حمزه سیدالشهدا، کار و فعالیت می‌کردند و می‌کنند. تعدادشان را نمی‌دانم، ولی تعدادشان بیشتر از تعداد دو حزب کومله و دموکرات بود. چه بسا مطالعاتی درباره این سازمان پیشمرگه‌ها انجام شده است، ولی من اطلاعی ندارم. همین آقای دکتر جلال جلالی زاده (متولد ۱۳۳۹) نماینده سنندج در مجلس ششم، فرزند شهید است و پدرش پیشمرگ مسلمان بود و در کردستان شهید شده بود.

جاش

● کلمه «جاش»، از همان اوایل انقلاب اسلامی و تحرک سیاسی و نظامی پیشمرگان کرد، وارد فرهنگ سیاسی ایران شد، یعنی کردهایی که با جمهوری اسلامی همکاری می‌کنند یا حتی طرفدار انقلاب، امام خمینی و نظام مستقر بوده و هستند. در برخی از مباحث و مجادلات، حتی گروه‌های کرد، متقابلاً به یکدیگر انگ «جاش» بودن می‌زدند و می‌زنند. پرسش من این است که شما در نقده و مه‌آباد، شاهد ترور و کشته شدن به اصطلاح جاش‌هایی که با شما همکاری می‌کردند، بودید؟ می‌توانید یک یا چند خاطره در این باره روایت کنید. خصوصاً که در فرمانداری بالاخره کارمندان کرد هم بودند و آنان در ردیف متهمان درجه اول جاش بودن، تلقی می‌شدند.

○ همین‌طور است. توجه کنید گروه کومله و دموکرات دو گروه فاشیستی بودند. برای آن‌ها انسان یا حتی کرد مهم نبود. آن‌ها برای رسیدن به هدفشان هر جنایتی می‌کردند. ما در نقده و مه‌آباد و بعدها سنندج، با برچسب زدن جاش به کردها از طرف گروه‌های مسلح و تروریستی حزب دموکرات کردستان و کومله روبه‌رو بودیم و الان هم اگر قدرت

۱. «جاش» واژه‌ای کردی که از فرهنگ سیاسی و مبارزاتی کردهای عراق، وارد فرهنگ مبارزاتی کردهای ایران شد. اصل این واژه به معنای «کره‌خر» است، ولی تلویحاً یعنی «کرد خائن به جنبش خلق کرد»، «جاسوس» و «خودفروخته». ظاهراً نخستین بار این کلمه در جایگاه سیاسی جدیدش را عبدالرحمن شرفکندی شاعر و نویسنده مشهور کرد بوکانی متخلص و مشهور به «هزار» (به معنای مفلوک و بیچاره) که در مه‌آباد دفن شده است، به کار برد.

پیدا کنند هستیم. واقعیت این است که کومله و دموکرات در کردستان علی‌رغم به‌کار بردن خشونت، ترور و مین‌گذاری سر راه سربازان، آدم‌ربایی و حتی قتل مخالفان خودشان، نتوانستند رهبری و هژمونی بر مردم عادی کردستان را به دست بیاورند. همچنین از ساقط کردن جمهوری اسلامی در شمال غرب کشور نیز ناتوان بودند، اما خودشان را مستمراً «حق» می‌پنداشتند و می‌پندارند. آن‌ها هر فرد، گروه، نهاد و مردمی که آنان را قبول نداشته باشند، جاش و خائن می‌نامیدند و هر خائنی هم مستحق مرگ است. اول انسانیت‌زدایی می‌کنند و بعد هم حذف. از حیث رفتاری پدر گروه داعش در خاورمیانه همین گروه‌های مسلح کومله و دموکرات و سازمان مجاهدین خلق هستند.

آنان با بی‌رحمی و حتی بدون محاکمه‌ای عادلانه، کسی را که گمان می‌کردند با جمهوری اسلامی همکاری داشته، «جاش» می‌نامیدند؛ یعنی کُرد خائن! در فرهنگ سیاسی آنان، مجازات خائن نیز مرگ بود! آن‌ها مثلاً اعضای گروه «پیشمرگه‌های مسلمان کُرد» را که شهید محمد بروجردی تأسیس کرده بود، یک جا جاش می‌نامیدند.

در همین راستا، پیشمرگه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان و کومله، صدها نفر را، به اتهام «جاش» بودن، تهدید کردند، ترساندند، ترور کردند، ربودند و شکنجه کردند و سر بریدند و در «نادادگاه خلقی» خودخوانده اعدام کردند!

من چندین کُرد با شرف، انسان دوست، مهربان و حتی روحانی سنی و باسواد را سراغ دارم که به همین اتهام در زندان‌های مخوف کومله و حزب دموکرات کردستان که برخی در خاک عراق بود، به دست پیشمرگه‌ها محاکمه و اعدام شدند.

شبانه می‌ریختند در فلان روستا و فلان کارمند یا کاسب بیچاره را به اتهام جاش بودن، شکنجه می‌کردند و سر می‌بریدند، یا جلو چشمان زن و فرزندانش به رگبار می‌بستند. موارد مختلفی را من به یاد دارم. وضع طوری شده بود که کمتر کُردی جرئت می‌کرد پست و مقام مهمی در نقده، مهاباد و دیگر شهرها قبول کند، چون بلافاصله انگ «جاش» می‌خورد و برایش خطر ربوده شدن، شکنجه و اعدام وجود داشت.

● ممکن است به شکل مصداقی به چند مورد از این ترورها که پیشمرگه‌های کُرد وابسته به کومله و حزب دموکرات کردستان انجام دادند، اشاره کنید.

○ یک ماموستای سنی به اسم ملا محمد جسیم سعادت‌ی بود. در روستایی برای خودش

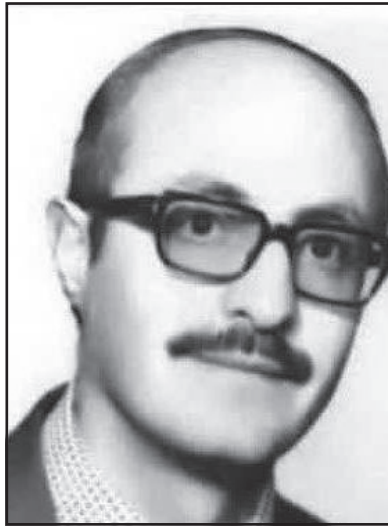
حوزه علمیه و شاگرد و طلبه داشت و درس می داد. مرد محترمی بود. ایشان در دور دوم مجلس شورای اسلامی، از مهاباد کاندیدا شد و رأی آورد و به مجلس راه یافت. او در نخستین سخنرانی خود در مجلس شورای اسلامی شجاعانه از حقوق کردها و حتی اعلام عفو عمومی و آزادی زندانیان سیاسی گُرد سخن گفت. تندروهای داخل مجلس شورای اسلامی، همین ها را بهانه قرار دادند و این روحانی اهل سُنت و کُرد را رد صلاحیت کردند. ما خیلی تلاش کردیم جلورود صلاحیت او را بگیریم، حتی رفتیم پیش آقای هاشمی رفسنجانی، که آن موقع رئیس مجلس شورای اسلامی بود، و به ایشان موقعیت حساس مهاباد و شمال غرب کشور و لزوم حضور یک نماینده مردمی از آن مناطق در مجلس شورای اسلامی را گفتیم، اما تندروهای مجلس شورای اسلامی کار خودشان را کردند و ملامحمد جسیم سعادت را رد صلاحیت و از ورود به مجلس محروم کردند. این بنده خدا به مهاباد برگشت و در روستای خود ساکن شد. اما پیشمرگه های کومله به او تهمت و انگ جاش زدند و او را ترور و شهید کردند. هم در مجلس شورای اسلامی رد صلاحیت شد و هم کومله او را ترور و به قتل رساند. شما اینجا می توانید در شرایط ناامنی، بی پناهی مردم کُرد را درک کنید.

مورد دیگر، مرحوم ملاعبدالکریم مصطفی پورآذر مشهور به شهری کندی، دانشمند و عالم اسلامی تحصیل کرده الازهر مصر و فردی باسواد و محبوب بود. کامل مردی بود. عاقل و فهیم. برای حل مشکلات مردم مهاباد، مرتب در تکاپو بود. با مسئولین شهری جلسه می گذاشت و از حقوق مردم کُرد دفاع می کرد. یادم هست مرتب به فرمانداری و حتی استانداری می آمد و با مسئولان جلسه می گذاشت. دوست صمیمی من بود. میان مردم کُرد مهاباد هم خیلی محبوب بود. این روحانی مردمی را هم پیشمرگان کومله «جاش» نامیدند و در روز دوشنبه دوم فروردین ۱۳۶۱ در مسجد مولوی مهاباد ترور و شهید کردند. رحمت خدا بر او باد.

● مورد دیگری یادتان هست؟

○ مورد دیگری که یادم هست و می توانم به آن اشاره کنم، آقای قادر عبدالله پور است. ایشان اهل مهاباد اما در تهران دبیر شیمی بود. دبیر خوب و مشهوری هم در تهران بود. به خاطر کمک به مردم کُرد به مهاباد آمد. معاون اداره آموزش و پرورش مهاباد بود. بسیار

آگاه، فهیم، متین و دلسوز به حال دانش‌آموزان مهابادی بود. پیشمرگه‌های کومله او را شب از خانه‌اش ربودند، اسیر و زندانی کردند. سرانجام هم به حکم کمیته مرکزی کومله، پس از شکنجه‌های بسیار، او را در شب شانزدهم خرداد ۱۳۶۲ اعدام کردند (دیدم در برخی منابع رسمی بنیاد شهید مرحوم قادر عبدالله پور را دبیر دینی معرفی کرده بودند که صحیح آن دبیر شیمی است). آن شهید از دوستان ما در دوره فرمانداری مهاباد بود. واقعاً برای ارتقای علمی و آموزشی دانش‌آموزان کرد مهابادی زحمت کشید و تلاش کرد. طراز او وزارت آموزش و پرورش بود نه معاونت اداره آموزش و پرورش یک شهرستان. خودش ریاست آموزش و پرورش را به خاطر همین ترورها قبول نکرد و در پست معاونت کار می‌کرد و در این پست هم به او رحم نکردند و به قتل رساندندش. رحمت خدا بر او باد.



شهید قادر عبدالله پور (۱۳۶۲-۱۳۱۵) دبیر شیمی و معاون اداره آموزش و پرورش مهاباد

اجازه بدهید به نکته‌ای اشاره کنم. سه دهه بعد که داعش در عراق تشکیل شد، بنیانگذاران آن که از بعثی‌های عراق بودند، قبل از اعلام موجودیت داعش، روی سازمان‌های مسلح وحشت‌آفرین خاورمیانه مطالعه کرده بودند و از شیوه‌های تروریستی سه سازمان مجاهدین خلق، کوله و دموکرات کردستان الهام گرفته بودند. قبلا در همین خاطرات اشاره کردم که آن‌ها چگونه ناصر ترکان عضو جهاد سازندگی را به قتل رساندند و شهید کردند.



دبیران آموزش و پرورش مهاباد حدود سال شصت

نشسته از راست: سلیمان فهمی دبیر اقتصاد (مرحوم)، قادر عبدالله پور دبیر شیمی (شهادت به دست گروه کومله)، فتاح لاهوای دبیر ادبیات فارسی (مرحوم)، جلیل بلوری دبیر علوم اجتماعی، عزیز رشیدی دبیر شیمی، جعفر ایزدی دبیر شیمی.

ایستاده از راست: اسماعیل ابراهیم زاده، دبیر ریاضیات (مرحوم)، محمد سراجی اقدم دبیر زبان انگلیسی، کریم دانشیار دبیر علوم اجتماعی، محمدامین داودی دبیر ریاضیات، علی بلوریان دبیر علوم اجتماعی (مرحوم)، قربانعلی اصغر نژاد، سال ها معاون دبیرستان شهید شهری کندی بود. مرحوم، عبدالله طالب حسامی آذر دبیر ریاضیات (مرحوم)، خلیل عسکری ساوجبلاغی دبیر زبان انگلیسی (مرحوم)، اسماعیل فتاح قاضی دبیر زبان انگلیسی.

نخستین همایش ماموستاهای شمال غرب کشور در مهاباد

- قصبه برپایی نخستین همایش ماموستاهای کشور در مهاباد در زمان فرمانداری شما چه بود؟
- سال ۱۳۶۴ مهاباد از نظر امنیتی امن تر و آرام تر شده بود و ما برای نخستین بار موفق شدیم همایش ماموستاهای کل مناطق گردنشین را در دو روز برپا کنیم. همایش خوبی بود.

صدها ماموستا از سرتاسر کردستان به مهاباد آمدند. خوشبختانه اتفاق خاصی مثل ترور و ناامنی رخ نداد.

● برای ناآشنایان با فرهنگ گُردی، اگر ممکن است بفرمایید که ماموستا به چه کسی گفته می‌شود؟

○ ماموستا یک واژه گُردی به معنای معلم، مُدرس و استاد است. این کلمه ترکیبی است از دو واژه «مام» به معنای عمو و «استاد» است. در کردستان معمولاً به روحانیون و نویسندگان ماموستا گفته می‌شود. مثل روحانیان مساجد. حتی عبدالرحمن شرفکندی (هزار) که شاعر، نویسنده، مترجم برجسته‌ای بود و چندین اثر از دکتر علی شریعتی را از فارسی به گُردی ترجمه و منتشر کرده بود، نیز ماموستا نامیده می‌شد.

● هدف اصلی این همایش چه بود؟

○ هدف عمده این نمایش این بود که از یک طرف روحانیان حرف‌هایشان را به مسئولین بزنند و از طرفی دیگر مسئولین هم اوضاع کشور را برای آن‌ها تحلیل کنند. به بیان امروزی‌ها این همایش پلی بین مردم و دولت بود. می‌شد گفت که یک کار مدنی در کردستان بود.

● سمینار با سخنان چه مقامی آغاز و افتتاح شد؟

○ تعدادی از مقامات کشور از تهران آمده بودند. یادم هست دکتر کمال خرازی هم آمده بود. استانداران استان‌های شمال غرب کشور هم آمده بودند.

● چند نفر شرکت کردند؟

○ آمار دقیقی یادم نیست، شاید بیش از پانصد نفر ماموستا آمده بودند.

● در خلال این سمینار دو روزه، اتفاق خاصی نیفتاد؟

○ خوشبختانه کنفرانس در امنیت کامل برگزار شد.

● برپایی این سمینار چه نتایجی داشت؟

○ قبلاً به مزیت‌های این همایش اشاره کردم. ضمناً نشان می‌داد که شهر مهاباد که روزی پیشمرگه‌های وابسته به کومله و حزب دموکرات کردستان در آن جولان می‌دادند و حتی فرماندار این شهر را ترور و زخمی کردند، ساختمان شهرداری را محاصره می‌کردند و برای شکستن این محاصره، چندین نفر شهید و مجروح می‌شدند، تا حدودی امن شده است. یک پیام آرامش بود. این نشست‌ها بین شیعه و سنی وحدت‌آفرین هم بود.

جمهوری مهاباد و قاضی محمد

● چه شد که کتاب «قاضی محمد» را نوشتید؟

○ من از همان دوره فرمانداری نقده، به تاریخ کردستان علاقه مند شدم. خوب یادم هست برخی روزها پیش ملارحیمی امام جمعه اهل سنت نقده که فردی مطلع بود می رفتم و بحث می کردم. آقای هم به نام آقای حسامی بود که رئیس اداره برق مهاباد بود. او هم فرد آگاه و روشنی بود. اگر اوضاع کردستان و آذربایجان غربی معمولی بود، توانایی استنادار شدن را هم داشت. ایشان اطلاعات خوبی درباره گذشته داشت. در مهاباد نویسنده، مورخ و مترجم خوبی به اسم آقای سید محمد صمدی هم بود. ایشان اگرچه آن موقع جوان بود، اما محقق و مورخ بود و اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و رجالی خوبی از منطقه داشت. در خلال این گفت و گوها می دیدم با احترام از قاضی محمد نام می برند. ضمناً این را هم بگویم که «حزب دموکرات کردستان» به رهبری دکتر عبدالرحمن قاسملو، نیز خودش را ادامه دهنده راه قاضی محمد می دانست. از این روی برخی از مسئولان غیر بومی در استان کردستان و آذربایجان غربی، این دو را یکی می پنداشتند و از قاضی محمد هم با الفاظ بدی یاد می کردند.

● البته از نظر تاریخی نخستین بار «حزب دموکرات کردستان» در قسطنطنیه و امپراتوری عثمانی شکل گرفت. بعدها گردهای عراقی نیز تلاش کردند حزبی به این نام تأسیس کنند. حتی می دانیم تقریباً هم زمان با تأسیس جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد، ملامصطفی بارزانی نیز که در این مقطع در مهاباد و کنار قاضی محمد بود، حزب دموکرات کردستان عراق را تأسیس کرد که موجب کدورت پنهانی با قاضی محمد نیز شد.

○ درست است، پس از سقوط امپراتوری عثمانی و بعد از پایان جنگ جهانی اول، این امپراطوری تکه تکه و به چندین کشور کوچک تبدیل شد. به دنبال این واقعه، موجی از ناسیونالیسم و قوم گرایی در منطقه بالکان، شمال آفریقا، خاورمیانه و حوزه های جنوبی خلیج فارس و مناطق تحت قلمرو امپراتوری سابق عثمانی، در گرفت. فعالان اصلی و پشت صحنه این ماجرا فرانسه و انگلیس بودند. آنان این کشورها را بین خود تقسیم کردند. حتی آنان در آغاز به گردها قول تأسیس یک کشور مستقل کردی را دادند، اما بعدها زیر قولشان زدند و جانب ترکیه و عراق را، که بخش بزرگی از گردها ساکن این دو کشور بودند،

گرفتند. بعدها و در خلال شورش‌های متعدد کردها، حجم زیادی از بمباران‌گردهای عراقی، با هواپیماهای انگلیسی انجام شد.

یعنی ایده ناسیونالیسم‌گردی در ترکیه شکل گرفت و قوام پیدا کرد، بعد به مناطق گردنشین عراق رفت و از آنجا و به خصوص پس از جنگ جهانی دوم و سقوط حکومت رضاشاه پهلوی که متکی بر نوعی مدرنیسم آمرانه و ناسیونالیسم تباری بود، وارد کردستان ایران شد.

● از قاضی محمد می‌گفتید.

○ به‌هرحال قاضی محمد در خلال جنگ جهانی دوم و ایامی که نیروهای اشغالگر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در تبریز و کردستان بودند، در اقدامی هماهنگ با شوروی، درحالی‌که خودش لباس ژنرال‌های ارتش سرخ را بر تن کرده بود، در میدان مهاباد رسماً و علناً اعلام «جمهوری مهاباد» کرد. حتی معروف است یکی از افسران شوروی از دور و در ماشین خودش، شاهد این به اصطلاح «اعلام جمهوری مهاباد» بود! اقدامی که از نظر یک فرد ایران‌دوست و خواهان حفظ استقلال و یکپارچگی ایران، خلاف و غیرقانونی و حرکتی جدایی‌طلبانه و خائنانه بود.

باوجوداین، بارها از کسبه، معلم‌ها و آگاهان درباره قاضی، چیزهای مثبتی هم می‌شنیدم. به مهاباد که آمدم هم این قصه ادامه داشت. کنجکاو شدم بدانم راز این محبوبیت، پس از گذشت حدود سی سال از اعدام قاضی محمد و جمعی از نزدیکانش به دست ارتش شاهنشاهی در مهاباد چیست؟ چرا با وجودی که قاضی محمد را باید در شمار جدایی‌طلبان محسوب کرد، این فرد میان بخشی از مردم محبوب است. این مایه اولیه و اصلی شکل‌گیری کاری شد که من درباره قاضی محمد انجام دادم.

● نجفقلی پسیان که مخالف سرسخت قاضی محمد بود، در صفحه ۱۶۱ کتاب «از مهاباد

خونین تا کرانه‌های ارس» نوشته است: «قاضی محمد در دوره فرمانروایی خود در مهاباد با تدبیر مخصوصی رفتار کرد. به این ترتیب که اجازه نداد در شهر قتل و غارتی روی داده شود و اموال مردم به بیگما برده شود. این عمل سبب شد که در دوره دو ساله‌ای که او فرمانروایی می‌کرد، فقط یک نفر از اهالی به قتل برسد و مردم علاقه مخصوصی به قاضی محمد پیدا کنند».

○ بله همین طور است. من هم همین مطالب را از زبان مردم می شنیدم.

● قاضی محمد میان روشنفکران و آگاهان مهاباد مخالفی هم داشت؟

○ بله برخی از روشنفکران و فرهیختگان مهاباد با جنبش کُردی و جمهوری قاضی محمد مخالف بودند. یکی از آنان دکتر عبدالله مولوی، پزشک قدیمی و مشهور مهابادی بود. دکتر مولوی در نقد گذشته، جمهوری مهاباد و اعلام استقلال از ایران را به پشتگرمی نیروهای شوروی را خطای ساده لوحانه قاضی محمد می دانست. دکتر مولوی با قیام های کُردی هم مخالف بود. معتقد بود که اگر کُردها با تهران تعامل و همکاری کنند، وضع آنان خیلی بهتر خواهد بود. با حرکت های کومله و حزب دموکرات کردستان هم مخالف بود. در جوانی قاضی محمد را دیده و از جمهوری مهاباد تجربه عینی و شخصی داشت.



قاضی محمد، رئیس جمهور جدایی طلب مهاباد (۱۳۲۶ - ۱۲۷۹)

● کار را چطور شروع کردید؟

○ در آن زمان که من این سؤال را درباره قاضی محمد دنبال کردم. در جریان کار، با مصاحبه هایی که تدریجاً انجام می دادم و با خواندن منابع محدودی که در دسترس بود، در مورد او به یک جمع بندی رسیدم و آن را نوشتم و به اطلاع مسئولان شهر و استان رساندم، تا در مصاحبه ها و گفت وگوها در نقد قاضی محمد شرط ادب را رعایت کنند. در مهاباد مرتب از مردم منطقه و حتی همکارانم در فرمانداری و جاهای دیگر، اسم

قاضی محمد را می‌شنیدم. او را فردی مردمی می‌دانستند. در مقابل نیروهای طرفدار انقلاب و انقلابی حاضر در مناطق گردنشین، قاضی محمد را شخصیتی تجزیه طلب و آلت دست اتحاد جماهیر شوروی می‌دانستند. حتی در ماجرای رد صلاحیت ملامحمد جسیم سعادتی در دور دوم مجلس شورای اسلامی، برخی از سخنرانان موافق رد صلاحیت او، با کلمات و تعبیرات زشتی از قاضی محمد یاد کردند.

گفتم در واقع قاضی محمد همان کسی بود که در سال ۱۳۲۵ شمسی با حمایت ارتش سرخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و حزب دموکرات آذربایجان، به رهبری سیدجعفر پیشه‌وری، ماجرای «جمهوری مهاباد» را راه انداخته بود. در آن وضعیت بی‌دولتی (۱۳۲۰-۱۳۲۵) در کردستان و آذربایجان، پس از تبعید زبونه رضاشاه از ایران و اشغال شمال کشور توسط ارتش شوروی، قاضی محمد نیز تحت تأثیر قرار گرفت و با حمایت شوروی «جمهوری مهاباد» را اعلام کرد. ضمناً رهبر «حزب دموکرات کردستان» نیز بود. از حیث سیاسی کارش خیانت به تمامیت ایران و درعین حال ناواقع‌گرایانه بود.

● منابع شما در نگارش این تحقیق شفاهی بود یا دست‌نوشته و کتاب؟

○ منبع اصلی من خاطرات شفاهی و تاریخ شفاهی بود. خاطرات شفاهی در حد اشباع! با سی یا چهل نفر آشنا به تاریخ شهر و شاهدان عینی برپایی جمهوری مهاباد صحبت کردم. به خصوص در خلال مصاحبه شفاهی با دست‌اندرکاران جمهوری مهاباد که هنوز زنده بودند، گفت‌وگو کردم، مثل وزیر مرحوم مناف کریمی وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) کابینه محمدقاضی که آن موقع جوانی ۲۵ ساله بود. در این گفت‌وگوها متوجه شدم قاضی محمد آدمی ساده و مردمی بود که خانواده مذهبی‌اش محل رجوع مردم بودند. پدر و اجدادش جزو قضات شهر بودند. پس از سال ۱۳۲۰ در زمان جنگ جهانی و اشغال شمال و جنوب ایران توسط ارتش شوروی و انگلیس، شهر مهاباد سروسامان نداشت و او تلاش می‌کرد به وضع و نیازهای مردم سروسامان بدهد. به اصطلاح یک شخصیت مردمی بود، ولی از حیث سیاسی فرد ساده‌ای بود، خیلی روی کمک و یاری اتحاد جماهیر شوروی حساب باز کرده بود. دیده بود پیشه‌وری در تبریز دارد حکومت تشکیل می‌دهد، گفته بود چرا کردها چنین نکنند! فرد غیر پیچیده‌ای بوده است.

پس از مصالحه احمد قوام السلطنه، نخست‌وزیر وقت ایران، با ژوزف استالین، رهبر

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ارتش سرخ از آذربایجان و کردستان عقب نشست و به شوروی بازگشت. به دنبال عقب نشینی ارتش سرخ، هر دو جمهوری آذربایجان و مهاباد فروپاشیدند.^۱

در تبریز و پس از فرار عجیب پیشه‌وری، در آذرماه ۱۳۲۵، دم‌ودستگاه نه‌چندان پیچیده قاضی محمد هم در مهاباد برچیده شد، اما او که پایگاه اجتماعی و محبوبیت محلی داشت، مثل پیشه‌وری فرار نکرد. کنار مردم گُرد ماند و به وعده و وعید فرمانده‌های ارتش، که به او کاری نخواستند داشت، اعتماد کرد. ارتش شاهنشاهی وارد مهاباد شد و قاضی محمد که در واقع «رئیس جمهور مهاباد» بود، بازداشت شد. او به دستور محمدرضا شاه در مهاباد محاکمه و همراه با چند نفر دیگر در میدانی که اعلام جمهوری کرده بود (۲۶ فروردین ۱۳۲۶)، اعدام شد. تنها حدود صد روز پس از سقوط «جمهوری مهاباد»، قاضی محمد به همراه چند تن از همراهانش در میدان اصلی شهر به دار آویخته شدند.

● واقعاً از خاطرات شفاهی مناف کریمی وزیر فرهنگ کابینه قاضی محمد استفاده کردید؟

○ در مهاباد هنرستانی صنعتی بود که مدیر جاافتاده‌ای داشت. جستجو کردم و مطلع شدم که سال ۱۳۲۴ و هنگام تشکیل جمهوری مهاباد، همین فرد، وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) کابینه قاضی محمد و جمهوری مهاباد بوده است. فردی با تجربه بود که شاهد دولت قاضی محمد هم بود. حرف‌هایش بی‌واسطه درباره قاضی محمد بود. با افراد دیگری هم گفت‌وگو کردم. اغلب به بُعد مردمی قاضی محمد اشاره می‌کردند، ولی او را خبره در کار سیاست‌ورزی نمی‌دانستند. مطالب متنوعی درباره شخصیت و فعالیت اجتماعی و اقتصادی قاضی محمد می‌گفتند. با چند نفر دیگر هم صحبت کردم. با همین شهید قادر عبدالله‌پور که مردی تحصیل‌کرده و مطلع از گذشته مهاباد بود، صحبت کردم. با مرحوم شهید شهری‌کندی، ملا احمدی، امام جمعه مهاباد نیز صحبت کردم و یادداشت برداشتم.

● این خاطرات ارزشمند را روی نوارکاست ضبط نکردید؟ آن «خاطرات» و «صداها» فی‌نفسه

۱. زنده‌یاد مرتضی زربخت، که با جمعی از نیروهای «ارتش آذربایجان» در روزهای سقوط جمهوری مهاباد آنجا بود، در کتاب «از کردستان عراق تا آن سوی رود ارس: راهپیمایی تاریخی ملامصطفی بارزانی بهار ۱۳۲۶»، که انتشارات شیرازه سال ۱۳۷۶ منتشر کرده است، خاطرات جالب و درعین حال عبرت‌آموزی از آن ایام روایت کرده است.

ارزش تاریخی داشت.

○ گفتم من در آن زمان محقق حرفه‌ای علوم اجتماعی یا تاریخی نبودم (الان هم نیستم) [خنده]؛ در موضوع قاضی محمد هم دنبال پروژه تحقیقاتی نبودم، بلکه در فرایند کار در فرمانداری مهاباد، با موضوع قاضی محمد مواجه شدم، که نیازمند واریسی بود. در خلال این کنجکاوی‌ها و مصاحبه‌ها دیدم با وجود گذشت حدود سی سال از آن واقعه، از قاضی محمد بد یاد نمی‌کنند. حال آنکه گفتم از نظر نیروهای انقلابی که آن ایام از تهران و جاهای دیگر به کردستان آمده بودند، قاضی محمد فردی تجزیه طلب، وطن فروش و ضد اتحاد و یکپارچگی ایران پنداشته می‌شد! لذا بیشتر کنجکاو شدم بدانم چرا قاضی محمد میان مردم بدانام نیست که در بالا توضیح دادم. به همین دلیل به او بی‌احترامی نمی‌کردند.

● از منابع کتبی هم استفاده کردید؟

○ آن موقع منابع کتبی درباره جمهوری مهاباد و تاریخ مهاباد خیلی محدود بود.

● چه منابع کتبی در اختیار داشتید؟ لطفاً نام ببرید.

○ یکی کتاب «از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس» نوشته نجفقلی پسیان بود. اطلاعات خوبی داشت. دیگر کتابی به اسم «خاطرات سفر آذربایجان و کردستان» نوشته محمدرضا خلیلی عراقی بود که تحلیلی از وضعیت کردستان بود. مشاهداتش مردم‌نگارانه بود. همچنین کتاب مردم‌شناس روس به نام «واسیلی نیکیتین» را دیدم. با چکیده این کتاب از طریق یک دبیر زبان انگلیسی در مهاباد آشنا شدم. بعدها محمد قاضی مترجم برجسته ایرانی این کتاب را، با نام «گُرد و کردستان» به فارسی درخشانی در سال ۱۳۶۶ ترجمه و منتشر کرد.

● زمانی که شما شروع به تحقیق درباره قاضی محمد و جمهوری مهاباد کردید، دو اثر درباره این موضوع از انگلیسی به فارسی و هر دو نیز در انتشاراتی‌های شهر مهاباد منتشر شده بود.

۱. کتاب اول «کردستان و جمهوری مهاباد» نام داشت که در حقیقت بخشی از کتاب «جنبش ملی‌گُرد» نوشته کریس کوچرا، خبرنگار فرانسوی بود که سال ۱۳۵۸ خانم ناهید بهمن‌پور آن را ترجمه کرده بود و در سه قسمت در «کتاب جمعه» در تهران منتشر شد. کتاب دوم «جمهوری کردستان ۱۹۴۶» اثر ویلیام ایگلتون جونیر بود که سیدمحمد صمدی بهار ۱۳۶۱ در مهاباد آن را ترجمه و منتشر کرد.

عجیب است که شما در کتاب «قاضی محمد» خودتان، از این دو کتاب که در مهاباد هم چاپ شده بودند، استفاده نکردید و ظاهراً خبری هم از انتشارشان نداشتید.

○ گفتم من اهل مطالعه بودم، ولی موقع نوشتن این کتاب، دانشجوی رشته فنی بودم، که هشتاد واحد درس‌های مهندسی را خوانده بود. صرفاً دنبال پاسخ به سؤالی بودم که در مسیر کارم با آن مواجه شدم، اما بعدها روشمندتر کار کردم.

● کار را چطور به انجام رساندید؟

○ پس از چندی جزوه مانندی در سال ۱۳۶۴ تهیه کردم. چند نسخه از آن را تکثیر کردم و به دوستان و همکارانم دادم. خصوصاً دوست نویسنده آقای سیدمحمد صمدی پسندید و از آن تعریف کرد. یادم هست جزوه را دادم رئیس وقت صداوسیما مهاباد تا بخواند که خواند. به من گفت: از این به بعد باید مواظب باشیم در مطالب پخش شده، چیزی نگوییم که احساسات مردم را جریحه‌دار کند.

● چطور شد آن جزوه را چاپ کردید؟

○ دوستانی که متن را خواندند، تشویق کردند که آن جزوه کوچک را چاپ کنم. بعدها چنین کردم. به آقای احمد مسجدجامعی، از دوستانم در مدرسه علوی که آن زمان در انتشارات امیرکبیر بود، کتاب را دادم. سال ۱۳۶۹ همین انتشارات با عنوان «قاضی محمد: کردستان در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴» آن جزوه را منتشر کرد. در مهاباد و کردستان از این کتاب استقبال خوبی شد. بعدها این کتاب به زبان‌های عربی و کردی هم ترجمه شد.

● مترجم این‌ها چه کسانی بودند؟

○ نمی‌شناسم. متن‌های کردی و عربی این کتاب را فقط دیدم.

● چرا این کتاب فقط یک بار چاپ شد و تا امروز دیگر هرگز تجدید چاپ نشد؟

○ عمده‌ترین دلیلش این بود که من مطالعه در این باره را ادامه دادم. بعدها در سال ۱۳۷۰ پایان‌نامه فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی ام درباره کردستان با نام «مسئله کردستان» در انتشارات وزارت خارجه. سال ۱۳۸۵ همین تحقیق را بازمینی کردم و کتاب «فرازوفرود جنبش کردی: ۱۳۵۷-۱۳۶۷» حاصل آن بود (فایل پی.دی.اف). این کتاب در فضای مجازی وجود دارد.

● قصد ویراست جدید کتاب را ندارید؟

○ فعلاً نه. در سه دهه اخیر، آثار گوناگونی درباره کردستان، مهاباد، قاضی محمد و حتی جمهوری مهاباد داخل و خارج از کشور منتشر شده است. همچنین منابع زیادی به زبان انگلیسی چاپ شده است. با مشکل کمی وقت قصد چنین کاری ندارم. اگر بخواهم آن کار قبلی را ادامه دهم، باید جزوات و کتاب‌های زیادی بخوانم!

● نظر شما در حال حاضر درباره کتاب «قاضی محمد» خودتان چیست؟

○ گفتم در واقع کتاب «فرازوفروید جنبش کردی» بازبینی کتاب قاضی محمد هم هست.

● رابطه دو حزب مسلح کردی کومله و دموکرات با رژیم صدام حسین قبل از شروع جنگ تحمیلی و در زمان جنگ چطور بود؟

○ احزاب کردی که با جمهوری اسلامی ایران مبارزه می‌کردند، با رژیم بعث عراق روابط مستحکم و همه جانبه‌ای داشتند، ستون پنجم ارتش عراق در مرزهای شمال غرب کردستان بودند. دو حزب کردی کومله و دموکرات کردستان، هزاران مین در کردستان سر راه سربازها منفجر کردند، این مین‌ها را از کجا می‌آوردند؟ ارتش صدام آن‌ها را تأمین می‌کرد، مخارج این دو حزب در خاک عراق و در اروپا از ناحیه صدام تأمین می‌شد. منابع دیگر هم بود. به یاد داشته باشید اول انقلاب و در اسفند ۱۳۵۷ شخص دکتر قاسملو از خاک

۱. برخی از این آثار عبارت‌اند از:

– «از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس»، نوشته نجفقلی پسیان، تهران: بنگاه مطبوعاتی امروز، شرکت سهامی چاپ، سال ۱۳۲۸.

– «کردستان و جمهوری مهاباد»، نوشته کریس کوچرا، ترجمه ناهید بهمن‌پور، مهاباد: انتشارات اسماعیل شریف‌زاده، سال ۱۳۵۹.

– «جمهوری کردستان ۱۹۴۶»، نوشته ویلیام ایگلتن جونیر، ترجمه سیدمحمد صدری، مهاباد، سال ۱۳۶۱.

– «قاضی محمد و جمهوری در اسناد»، نوشته بهزاد خوشحالی، سندیج: مرکز پخش، سال ۱۳۸۰.

– «روابط جمهوری کردستان و آذربایجان ۱۹۴۶ - ۱۹۴۵»، نوشته ریچارد. آ. موبلی، ترجمه از انگلیسی به کردی، حسن قاضی، ترجمه به فارسی، اسماعیل بختیاری، سلیمانیه عراق: چاپخانه شفاق، سال ۲۰۰۸.

– «محاكمه و دفاعیات قاضی محمد مهاباد در دادگاه نظامی شاه (۱۹۴۷ - ۱۹۴۶)»، نوشته احمد محمد امین و بدرالدین صالح، ترجمه محمد احمدی، نشر مؤلف، سال ۱۳۸۲.

– «اسرار محاکمه قاضی محمد و یارانش (ژنرال محمد حسین سیف قاضی و ابوالقاسم صدراقاضی)»، نوشته دکتر

رحیم سیف‌قاضی، گردآوری و ترجمه محمدرضا سیف قاضی، تهران: نشر آنا، سال ۱۳۸۵.

– «گردها و فرقه دموکرات آذربایجان: گزارش‌هایی از کنسولگری آمریکا در تبریز، دی ۱۳۲۳ تا اسفند ۱۳۲۵»، مترجم کاوه بیات، تهران: نشر شیرازه، سال ۱۳۸۹.

عراق وارد مرزهای کردستان شد و با پشتگرمی رژیم صدام شروع به کار و مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی ایران کرد. قاسملو در شورای مقاومت در اروپا بود که دائم می‌گفت: سه ماه دیگر کار جمهوری اسلامی تمام است!

دولت عراق در واقع لُجستیک کردهای مسلح علیه جمهوری اسلامی را تأمین می‌کرد. البته در مقابل جمهوری اسلامی هم با بارزانی‌ها و طالبانی‌ها (دو گروه کُرد عراقی) روابط خوبی داشت و از آنان حمایت می‌کرد. این روابط از دوران شاه وجود داشت و پس از انقلاب هم با وقفه‌ای کوتاه، ادامه پیدا کرد و هنوز هم ادامه دارد.

● ظاهراً «موقعیت جغرافیای سیاسی مناطق کردنشین» برای کردها مشکل اساسی درست کرده؟
○ بله همین‌طور است. مثل خود فلات ایران که عده‌ای از «تنهایی استراتژیک» آن یاد می‌کنند.

رادیو حزب دموکرات کردستان

● وقتی نقده و مه‌باد بودید، نشریات و آثار احزاب اپوزیسیون کُرد، مثل حزب دموکرات کردستان و کومله را مطالعه می‌کردید؟ بالاخره باید می‌دانستید آنان چه می‌گفتند و چه می‌کردند؟

○ متأسفانه از آثار کومله و حزب دموکرات کردستان چیز خاصی به دست ما نمی‌رسید، اما حزب دموکرات کردستان یک فرستنده رادیویی داشت که در خاک عراق مستقر بود و در روز ساعتی برنامه به زبان کُردی و فارسی داشت. در فرمانداری، ما یک نفر را موظف کرده بودیم مطالب، اخبار، اعلامیه‌های این رادیو را روزانه گوش دهد، روی کاغذ پیاده کند و در اختیار مسئولین قرار بدهد. با مطالعه این گزارش‌ها کمی با آراء آنان آشنا می‌شدیم. مثلاً اگر در عملیات کمین یا انفجار مین، کسانی را به شهادت می‌رساندند، با آب و تاب و ادبیات خشن و خشونت طلبانه خودشان، آن اعمال را منتشر می‌کردند. معمولاً به طرز خسته‌کننده و یکنواختی، به حکومت فحش می‌دادند. رادیوی حرفه‌ای و جذابی نبود.

● خاطره خاصی از این گزارش‌ها دارید؟

○ در مه‌باد که بودم، سال وقوعش درست یادم نیست ۱۳۶۲ بود یا ۱۳۶۳، دو حزب اپوزیسیون کُرد مخالف جمهوری اسلامی یعنی کومله و دموکرات کردستان با هم درگیر شدند. کار به نزاع مسلحانه بین خودشان کشید و چنان که گزارش آن آمد، صدها نفر از

طرفین کشته و زخمی شدند.

ما از رادیو وابسته به حزب دموکرات کردستان، اخبار این درگیری‌ها را دنبال می‌کردیم. دو طرف، همدیگر را به خیانت به آرمان‌گردی متهم می‌کردند، اما در واقع جنگ قدرت شدیدی میان دو نیروی مدعی «پیشتاز خلق‌گرد» جریان داشت که نوعی خوش‌رقصی برابر نیروهای امنیتی صدام حسین بود.

● یکی از ویژگی‌های تاریخی عشایر و مردم‌گرد در دویست سال اخیر، و حتی بسیار پیشتر، نزاع‌های بی‌پایان بین خود آنان است. چه در کردستان ترکیه، چه در کردستان عراق و چه میان گُردهای ایران. کسانی که با تاریخ مردم‌گرد و عشایر‌گرد آشنا هستند می‌دانند که هیچ‌زمانی، عشایر و رهبران کردستان به طور یکپارچه با هم متحد نبوده‌اند. مثلاً در برپایی جمهوری مهاباد قاضی محمد، بعضی از سران عشایر و رهبران مذهبی‌گرد، با حرکت جدایی‌طلبانه رئیس‌جمهور مهاباد مخالف بودند و آن را خیانت به ایران می‌دانستند. به گزارش نجفقلی پسیان در کتابش، پس از سقوط جمهوری مهاباد، با تحریک نظامیان، جمعی از سران عشایر‌گرد به حضور محمدرضاشاه در تهران رفتند و صراحتاً خواهان اعدام قاضی محمد شدند. احتمالاً با توجه به پایگاه مردمی که قاضی محمد داشت، اگر آن سران عشایر چنین حرکت و تقاضایی نمی‌کردند، رژیم شاه و نظامیان شاه، به خود جرئت نمی‌دادند «رئیس‌جمهور مهاباد» را اعدام کنند. او، با تشویق و تأیید برخی از سران عشایر‌گرد اتفاق افتاد.

در مورد درگیری بین حزب دموکرات کردستان و حزب کومله نیز چنین است. در شهریورماه ۱۳۶۳ حزب دموکرات کردستان رسماً جنگ سراسری علیه حزب کومله را آغاز کرد. سه ماه بعد در ۲۵ آبان ۱۳۶۳ نیروهای حزب دموکرات به نیروهای نظامی کومله در اورامان، که پایگاه اصلی کومله بود، یورش بردند و یک‌گُردکشی راه افتاد. این نزاع تا سال ۱۳۶۷ نیز ادامه پیدا کرد. یکی از نتایج نبرد حزب دموکرات با حزب کومله، انشعاب در حزب دموکرات کردستان بود. احتمالاً در پی همین ماجرا دکتر قاسملو به این جمع‌بندی رسید که مبارزه مسلحانه در کردستان، بی‌فایده و بسیار پرهزینه است و فقط موجب هلاکت و از بین رفتن مستمر جوانان و پیشمرگه‌های‌گرد خواهد شد. شاید پس از این جمع‌بندی بود که مذاکراتی را با جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد، که اجرای دلخراش رستوران میکونوس در آلمان اتفاق افتاد و ایشان ترور شد.

○ ممنون. اجازه بدهید درباره توضیحات شما به پنج نکته اشاره کنم:
اول اینکه، بحث درگیری‌ها درباره گذشته مناطق کردنشین، ما را وارد جامعه‌شناسی تاریخی مناطق کردنشین می‌کند، که واقعاً من در این زمینه آشنایی تخصصی ندارم.
دوم اینکه، مشابه همین درگیری‌ها در کردستان، میان عشایر اطراف شهرها و اهالی شهرها در نقاط دیگر کشور هم بوده است و فقط خاص کردستان نیست.
سوم اینکه، از جنگ چالدران به بعد مناطق کردنشین خاورمیانه بین امپراتوری‌های عثمانی و سلسله صفوی قرار گرفت و پتانسیل اختلاف زیادتر شد. در دوران مدرن هم دولت - ملت ایران، ترکیه، سوریه و عراق تقویت شد. این دولت‌ها با هم رقابت داشتند و در این رقابت‌ها از کشورهای کشورهای همسایه «استفاده ابزاری» می‌کردند و می‌کنند. مثلاً در دهه پنجاه و شصت قرن گذشته شمسی، دولت ایران در برابر رژیم صدام از کشورهای بارزانی و طالبانی در عراق دفاع می‌کرد و متقابلاً رژیم صدام هم از احزاب کردی چون کومله و دموکرات علیه دولت ایران استفاده می‌کرد. این رقابت بین دولت‌ها، محیط کردستان را ناامن‌تر می‌کرد.

چهارم اینکه، در دوران مدرن ملی‌گرایی تباری و پس از انقلاب ملی‌گرایی اسلامی در ایران تقویت شد. در هر دوی این ملی‌گرایی‌ها، جمعیت کردهای اهل سنت در حاشیه قرار گرفته و می‌گیرند. لذا این‌طور نیست که ذاتاً کردها اهل درگیری باشند. این درگیری‌ها به «زمانه و زمینه» برمی‌گردد و درک آن به جامعه‌شناسی تاریخی نیاز دارد.
پنجم اینکه، درگیری بین حزب دموکرات و کومله ایدئولوژیک و مرامی هم بود و فقط ایلی یا در برابر حکومت نبود (مثل درگیری مرامی درون سازمان مجاهدین خلق ایران و «مسلمان‌کشی» تقی شاهرام که همدیگر را می‌کشتند). این درگیری‌ها در شهریورماه ۱۳۶۳ آغاز شد که ما اخبار آن را از رادیو حزب دموکرات کردستان دنبال می‌کردیم.

● آن گزارش‌های پیاده شده بایگانی می‌شد؟

○ بله. در فرمانداری مهاباد این گزارش‌ها پس از مطالعه بایگانی می‌شدند. نمی‌دانم آن گزارش‌ها هنوز هست یا نه؟ ما حتی یک کتابخانه اختصاصی مخصوص مطالعات کردی و کردشناسی نیز در استانداری کردستان راه‌اندازی کردیم که بعداً درباره آن توضیح خواهم داد.

ترور دکتر قاسملو در برلین

● الان که صحبت از قاسملو شد، اجازه بدهید کمی از نظر تاریخی جلو برویم و به ترور او اشاره کنیم. در ۲۲ تیرماه ۱۳۶۸ و حدود یک سال پس از پایان جنگ هشت ساله عراق علیه ایران، دکتر عبدالرحمن قاسملو (۱۳۶۸ - ۱۳۰۹) دبیرکل حزب دموکرات کردستان در رستورانی به اسم «میکونوس» در شهر برلین آلمان ترور و کشته شد. نظر شما راجع به ترور دکتر قاسملو چیست؟

○ این اقدام نابخردانه، ضد انسانی، ضد شرع و ضد حقوق بشر بود. تا حالا هم کسی و سازمانی مسئولیتش را به عهده نگرفته است. این ترور ناجوانمرانه بود، چون قاسملو ظاهراً برای مذاکره آمده بود. این وقایع بعد از جنگ اتفاق افتاد. همان ایام شایع شده بود که قاسملو به این نتیجه رسیده که موضوع کردستان راه حل نظامی ندارد و ادامه مشی مسلحانه، به مردم گُرد، خصوصاً جوانان، آسیب می‌رساند. البته گفته می‌شد در حزب دموکرات کردستان، عده‌ای نظرشان مخالف نظر قاسملو بود و آن را «سازشکارانه» می‌دانستند.

بعد از پایان جنگ تحمیلی به تهران برگشتم و عمده دغدغه‌ام درس و دانشگاه بود. از مسائل کردستان منفصل شدم. ظاهراً پیشنهادی بوده که حکومت با حزب دموکرات کردستان معامله‌ای کند و شورای مرکزی احزاب مسلح گُرد، به اروپا بروند، تا ترورها در کردستان خاتمه یابد. چنین بحث‌هایی شایع بود. آن وقت در چنین فضایی به جای ادامه مذاکره، دکتر قاسملو ترور می‌شود. می‌توان گفت این ترور مثل قتل‌های زنجیره‌ای بود که بعداً اتفاق افتاد.

● شما هنگامی که معاون سیاسی استانداری کردستان بودید، تلاش نکردید باب مذاکره غیرمستقیم با رهبران کومله و حزب دموکرات کردستان را باز کنید؟

○ استانداری آذربایجان غربی و استانداری کردستان در جلساتی که در شورای امنیت کشور و نخست‌وزیری تشکیل می‌شد، بر این نکته تأکید می‌کردند که اگر به دست شورای مرکزی خود کومله و دموکرات این احزاب منحل شوند یا پایگاه آن‌ها به خاک عراق یا به اروپا انتقال پیدا کند، این کار اساسی است، چون راه حل مشکل کردستان فقط نظامی نیست.

● مهم‌ترین کتابی که در ایران درباره حادثه میکونوس و ترور دکتر قاسملو منتشر شد، کتاب

«نقاشی قهوه‌خانه، خاطرات کاظم دارابی متهم دادگاه میکونوس»، نوشته محسن کاظمی است که انتشارات سوره مهر سال ۱۳۹۷ در تهران آن را چاپ کرد. این کتاب بارها تجدید چاپ شد، ولی در خارج از کشور مورد هجوم و هجمه و هجوم اپوزیسیون قرار گرفت و بعضاً نخوانده، مطالب آن تکذیب شد.

○ متأسفانه این کتاب را نخوانده‌ام.

فعالیت دیگر گروه‌های اپوزیسیون در کردستان

● پس از خرداد خونین ۱۳۶۰ و اعلام جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق علیه نظام جمهوری اسلامی، برخی گروه‌های سیاسی دیگر نیز به پیروی از مجاهدین خلق، مشی مبارزه مسلحانه در پیش گرفتند. مثل گروه اشرف دهقانی، که متأثر از مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه را به عنوان تاکتیک و استراتژی در نظر گرفت یا سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، سازمان دانشجویی پیشگام و... که آن‌ها نیز اعلام مبارزه مسلحانه کردند. پس از اینکه فضای کار چریکی و مبارزه مسلحانه در تهران و دیگر مناطق کشور سخت شد، اغلب آن‌ها برای ادامه مبارزه به کردستان رفتند و با کمک دکتر قاسملو و دیگران دفتر و پایگاه برای خودشان تأسیس کردند. شما که در مهاباد بودید، خبری از این نقل و انتقال داشتید؟

○ به طور جسته و گریخته این اخبار را شایعه وار می شنیدیم که علاوه بر گروه‌های مسلح کومله و حزب دموکرات کردستان، ده، پانزده گروه و سازمان اپوزیسیون دیگر هم در مناطق کردنشین دفتر و مقر دارند، اما اینکه این گروه‌ها مثل پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان فعال باشند، ترور کنند، مین و کمین بگذارند و بعد هم با افتخار در رادیوی خود گزارش این اقدامات را بدهند، نبودند. ظاهراً در آن زمان این گروه‌ها به کردستان پناه آورده بودند و بعد هم به تدریج به اروپا رفتند.

● سازمان مجاهدین خلق، در کردستان «رادیو مجاهد» را تأسیس کرد و از سال ۱۳۶۰ کنار رادیو حزب دموکرات کردستان، شروع به پخش برنامه کرده بود. شما خبری از این موضوع داشتید؟

○ آن موقع که من فرماندار مهاباد بودم، خبری از این موضوع نداشتم. آقای سعید شاهشوندی، از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق، که مدتی نیز پس از انقلاب عضو کادر مرکزی سازمان بود، چهار دهه بعد، در سال ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ در کلاب هاوس و اتاق موسوم

به «برای ایران فردا»، که متعلق به آقای تقی رحمانی، شوهر نرگس محمدی است، خاطرات خودش از تأسیس رادیو مجاهد در خاک کردستان را تعریف کرد. حتی گفت که سال ۱۳۶۰ از طریق خاک عراق به آلمان رفته و یک دستگاه فرستنده قوی و به روز از شرکت زیمنس آلمان خریده و به خاک عراق منتقل و در مرز کردستان ایران و عراق نصب کرده است. آن موقع آقای شاهسوندی جوان بوده است.

من وقتی این خاطرات را از زبان خودش می شنیدم، فکر می کردم اگر چنین جوانی، به جای رفتن به کردستان و عراق و پیگیری جنگ مسلحانه و مقابل ملت خودش قرار گرفتن، دنبال توسعه کشورش می رفت، سرمایه بزرگی نبود؟

● آقای سعید شاهسوندی قبل از انقلاب، کنار مجید شریف واقفی، صمدیه لباف و چند نفر دیگر، مسئول واحد شنود دستگاه های فرستنده و بیسیم ساواک بود و با شنود مکالمات ساواکی ها با هم و حتی برخی از مقامات رژیم پیشین، اطلاعات امنیتی بسیار مهمی به دست می آورد. ایشان پس از انقلاب و آزادی از زندان، ظاهراً همچنان به این شنود ادامه می داده است. حتی هفتم تیر، مکالمات بیسیم نخست وزیری، سپاه پاسداران، کمیته انقلاب اسلامی ... را شنود می کرده است تا بفهمد آیت الله بهشتی در میان کشته شدگان هست یا نه؟

○ بله من هم این خاطرات را شنیده ام. واقعاً حیف از چنین جوانان و نیروهای با استعدادی که راه مبارزه مسلحانه را در پیش گرفتند و در عمل به جای خدمت به مردم و ایران، مقابل مردم قرار گرفته و عملاً مزدور صدام حسین شدند و کارشان به شرکت در عملیات ننگین موسوم به «فروغ جاویدان» در حمله به ایران کشید.

اصرار برای پذیرش نمایندگی مردم مهاباد

- یک سؤال خصوصی دارم.
- بفرمایید.
- مردم مهاباد شما را قبول داشتند؟
- یکی از روش های مفید برای سنجش محبوبیت یک مسئول در شهر نظرسنجی است. آن موقع نظرسنجی نبود، اما علائمی بود که می شد گفت بین معتمدین شهر یک محبوبیتی دارم.

● کدام علامت؟

○ علامتش این بود که معتمدین شهر به طور جدی دنبال این بودند که من را نامزد دور دوم نمایندگی مجلس شورای اسلامی از مهاباد کنند، خودم به طور قاطع قبول نکردم. از یک طرف خود افراد جاافتاده شهر از ترور کومله و دموکرات می ترسیدند و پا برای نامزد شدن پیش نمی گذاشتند. از طرفی مردم مهاباد من را شناخته بودند، چون چندسال کنارشان و برایشان در دل بحران کار کرده بودم. معتمدین شهر و در رأس آنها دکتر عبدالله مولوی اصرار داشتند، نامزد نمایندگی مهاباد در دور دوم مجلس شورای اسلامی بشوم. خودم قبول نکردم.

● چرا قبول نکردید؟

○ می گفتم باید از خودتان و از میان گردهای اهل مهاباد کسی نامزد بشود، من غیر بومی و اهل تهران هستم. چه بسا کس دیگری بود قبول می کرد و واقعاً هم رأی می آوردم. حتی مشکل سنی داشتم و رئیس اداره ثبت احوال مهاباد اینقدر دوست داشت این کار بشود که می گفت: من این کار را درست می کنم! [خنده].

● یعنی سنتان را بالا می برد؟

○ بله، چند ماه سن کم داشتم، ولی من مطلقاً قبول نکردم. اتفاقاً همین موضوع سن برای من دلیل محکمی بود که بدون اینکه معتمدین را ناراحت کنم، پیشنهادشان را رد کنم.

● کس دیگری رفت مجلس؟

○ قبلاً گفتم بعد یک روحانی اهل سنت آماده شد. خدایش بیامرز، ملا محمد جسیم سعادت‌ی که شجاع و بومی منطقه بود، رفت. بنده خدا کاندیداتوری را قبول کرد. رأی هم آورد. وارد مجلس هم شد، ولی متأسفانه تند و تیزهای همان زمان آنقدر در مجلس علیه اش زدند که اعتبارنامه اش را رد کردند.

● کدام تندروها؟

○ تندروهایی که در بخش اطلاعات قرارگاه حمزه سیدالشهدا و وزارت اطلاعات بودند، جو شدیدی علیه ملا جسیم داخل مجلس و بین نمایندگان راه انداختند. ما هم پیش آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس رفتیم. گفتیم: عدم تأیید اعتبارنامه ملا جسیم کار درستی نیست و بی احترامی به مردم است، ولی متأسفانه نهایتاً اعتبارنامه اش در مجلس شورای اسلامی رأی لازم را نیاورد.

● به چه اتهامی؟

○ اتهام لازم نبود! در موقعیت‌های ناامن واحدهای امنیتی و اطلاعاتی راحت می‌توانند نسبت به افراد مشکوک شوند. به او چسبانند که «به صلاح امنیت منطقه نیست» و... ورد صلاحیتش کردند. خیلی بد شد. بعد هم متأسفانه پیشمرگه‌های حزب کومله این پیرمرد روحانی و محترم را به جرم «جاش» و مزدور جمهوری اسلامی بودن، ترور کردند و شهید شد.

● رابطه شما با سپاه و اطلاعات و... چطور بود؟

○ تا وقتی شهید محمد بروجردی بود، اصلاً مشکلی نداشتیم. مرتب آقای بروجردی جلسه می‌گذاشت و همه بحث و گفت‌وگو می‌کردند. آقای بروجردی و شهید کاظمی، آدم‌های خیلی پخته‌ای بودند. ضمناً من مشکل ارتباطی با سپاه نداشتیم. چون از خانواده شهدا بودم، احترام هم داشتم، ولی آن موقع نیروهای بومی هنگام کسب پست‌ها، خیلی زیر ذره‌بین بودند و اصل بر بدبینی بود.

● کدام کاظمی؟

○ شهید ناصر کاظمی که ششم شهریور ۱۳۶۱ در محور پیرانشهر به سردشت با گلوله ضد انقلاب ترور و شهید شد. مدتی فرماندار پاوه بود. موقع شهادت فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود. خدا رحمتش کند.

● ملاجسیم که رد صلاحیت شد، چه کسی نماینده مجلس شورای اسلامی مهاباد شد؟

○ الان درست یادم نیست. من بعدش به سنندج منتقل شدم.

روزنامه‌ها، رسانه‌ها و کردستان

● شما در نقده و مهاباد که بودید، اخبار روزنامه‌های چاپ تهران را دنبال می‌کردید؟

○ آن زمان منابع خبری ما روزنامه‌ها نبودند، چون روزنامه‌ها دیر می‌رسید. منابع خبری من این‌ها بودند: اخبار صداوسیما، اخبار خبرگزاری پارس (یا جمهوری اسلامی بعدی)، تلکس‌های استانداری به فرمانداری، نامه‌های خبری شهربانی و ژاندارمری، گفت‌وگوهای تلفنی با استانداری و فرماندارهای شهرهای مجاور و روسای ادارات.

مدتی که در نقده و مهاباد بودم، از مطالب روزنامه‌ها درباره این دو شهر و شهرهای

کردستان استفاده‌ای نکردم. البته این یک نقطه ضعف بود، باید اخبار نشریات و رسانه‌ها را جدی‌تر دنبال می‌کردم. در مقابل من تا کتاب درباره کردستان پیدا می‌کردم، می‌خواندم. از اهالی بومی راجع به موضوعات مختلف سوال می‌کردم، ولی از روزنامه کمتر بهره می‌بردیم.

● پس از اخبار و تحلیل‌های روزنامه‌ها عملاً محروم بودید؟

○ درست است. تا سال ۶۴ منابع اطلاعاتی من مواردی بود که عرض کردم. بعدها در سنج روزنامه کیهان، اطلاعات و جمهوری اسلامی به دستم می‌رسید.

● یعنی مثلاً اخبار و مطالب نشریاتی مثل «کار»، «پیکار»، «مردم»، «حقیقت» و «مجاهد» را دنبال نمی‌کردید؟

○ نه. ولی دفتر سیاسی استانداری آذربایجان غربی از نشریات گروه‌های سیاسی گزارش‌های مختصری تهیه می‌کرد و به شکل بولتن داخلی به فرمانداری‌ها می‌فرستاد. مسئول این دفتر هم مرحوم صادق موسوی عادل بچه محله شاهپور تهران بود. قبل از انقلاب زندانی سیاسی بود. دوست هم بودیم. بسیار انسان شریفی بود. بعد که رفتم سنج او هم آمد استانداری و دفتر مطالعات سیاسی استانداری را تشکیل داد. بعد از جنگ هم آمد وزارت خارجه، بولتن ویژه و روزانه برای سران سه قوه تهیه می‌کرد. متأسفانه آغاز دهه هفتاد یک دفعه سرطان گرفت و از دنیا رفت. خیلی آدم شریفی بود.

یکی از علایقم بعدها این بود که آرشیو نشریات آن روزهای تهران و گروه‌های سیاسی آن ایام را مطالعه کنم و ببینم درباره مناطق گردنشین و مثلاً شهرهای نقده، ارومیه، مهاباد، سنج چه نوشته‌اند. نمی‌دانم در این زمینه تاکنون کاری انجام شده است یا نه.

● در چند سال اخیر آقای بهزاد خوشحالی، نویسنده‌گرد که در شمار اپوزیسیون خارج از کشور است، مشغول گردآوری، دسته‌بندی و انتشار اخبار نشریات اول انقلاب، خصوصاً در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ است و تاکنون حدود بیست دفتر با عنوان کلی «کردستان، روزهای بحران» در فضای مجازی و از طریق اینترنت منتشر کرده است. البته کار ایشان صرفاً گردآوری است، نه تحلیل. این بیست دفتر در فضای مجازی و اینترنت قابل جستجو و دانلود است.

○ ممنون که معرفی کردید. من البته ایشان را نمی‌شناسم.

● وقتی نقده و مهاباد بودید، نشریات تهران، برای پوشش اخبار و گزارش‌های منطقه، نمی‌آمد؟

○ تا آن‌جا که یادم هست، گاهی خبرنگارهای خبرگزاری «پارس»، که بعدها شد «خبرگزاری

جمهوری اسلامی» به منطقه می‌آمدند. خبرنگارهای حرفه‌ای و خوبی بودند. یادم هست گزارش‌های تحلیلی خوبی از منطقه تهیه و ارسال می‌کردند. البته دفتر آنان در ارومیه بود. نشریاتی مثل «اطلاعات»، «کیهان»، «آیندگان»، «انقلاب اسلامی»، «میزان»، و «جمهوری اسلامی» هم برای تهیه خبر و گزارش به منطقه خبرنگار اعزام می‌کردند. بعدها که در سنندج بودم، یادم است خبرنگار کیهان آمد و گزارش تحلیلی و مفصلی تهیه کرد. این را خوب یادم هست. پس از فاجعه حلبچه، چند خبرنگار خارجی هم برای تهیه خبر، گزارش، عکس و فیلم به سنندج آمدند.

● منطقه صداوسیما مستقل داشت؟

○ به دلیل حساسیت منطقه و نزدیکی مهاباد به عراق، از زمان شاه در مهاباد رادیو و تلویزیون ایران، یک مرکز اختصاصی داشت. این فرستنده سال ۱۳۵۰ تأسیس و راه‌اندازی شده بود. ساختمان نخستین آن، بعدها در شمار آثار ملی ثبت شده درآمد. مهاباد شاید از نخستین شهرهای غیر مرکز استان بود که صداوسیما مستقل داشت. مجهز هم بود. یادم است یک بار که آقای محمد هاشمی، رئیس وقت صداوسیما جمهوری اسلامی برای بازدید به مهاباد آمد، از دیدن آن همه تجهیزات و امکانات تعجب کرد.

● مثل اینکه قرار بود قبل از انقلاب مهاباد مرکز استان جدید «مُکریان» بشود؟

○ بله. قبل از انقلاب، یک ایده‌ای بود که استان مکریان به مرکزی مهاباد تأسیس بشود که مصادف شد با انقلاب ۵۷. تقریباً مکریان نام قدیم مناطق جنوب آذربایجان غربی بود. پیشنهاد این بود که بخش‌گردنشین استان را به جای ارومیه زیر نظر تهران ببرند. یعنی شهرهای بوکان، تکاب، پیرانشهر، سردشت، اُشنویه به مرکزیت مهاباد استان مستقلی به نام مکریان بشود. هدف هم این بود که مشکلات قومی، زبانی و مذهبی میان‌گُردها و تُرک‌ها، فروکش کند. به نظر من پیشنهاد خوبی هم بود.

جو فرهنگی مهاباد

● اوضاع کلی فرهنگی مهاباد زمانی که شما فرماندار بودید، چطور بود؟

○ من شهریور ۱۳۶۰ فرماندار مهاباد شدم، در حالی که شهر ناامن بود و پیشمرگه‌های وابسته به کومله و حزب دموکرات در شهر روز و شب ترور می‌کردند. وقتی هم ترور می‌شد،

چند ساعت شهر تعطیل می‌شد. در چنین جوی اجمالاً مجال کنش فرهنگی نیست. کار فرهنگی نیازمند فضای آرام و حداقلی از رفاه است، اما هرچه از سال شصت دورتر می‌شدیم و امنیت و آرامش به شهر باز می‌گشت، فضای اجتماعی و سیاسی برای کار فرهنگی بیشتر می‌شد. خصوصاً جوانان شهر برای ورود به دانشگاه به درس خواندن چسبیدند.

● می‌خواهید بگویید بین «امنیت» و «کار فرهنگی» همبستگی مستقیم وجود داشت؟

○ بله چنین بود. یا دست کم در مهاباد چنین بود.

● از کلی‌گویی دور شویم و به شکل مصداقی، عناصر فرهنگی را خرد کنیم و به برخی از آن‌ها بپردازیم.

○ بله روش خوبی است.

● مهاباد سینما داشت؟

○ بله از قبل از انقلاب، یک سینما داشت. این سینما که توسط سازمان شیر و خورشید سرخ ایران (هلال احمر) در سال ۱۳۴۸ ساخته شده بود، ۶۰۰ صندلی داشت. سینما «تریت» مهاباد در خیابان طالقانی شرقی بود. البته به خاطر جنگ و حملات مکرر پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان، زمانی که من فرماندار مهاباد شدم، این سینما تعطیل شده بود. اطلاعی ندارم که این سینما چه زمانی تعطیل شده است، اما جالب و درعین حال عجیب اینکه تا امروز و پاییز ۱۴۰۲، هنوز هم شهر مهمی چون مهاباد، سینما ندارد و وعده‌های مکرر مسئولان برای بازگشایی سینما تریت بی نتیجه مانده است. مهاباد چنان که قبلاً گفتم، از سال ۱۳۵۰ مرکز تلویزیون و کاخ جوانان داشت. کاخ جوانان بعد از انقلاب مقر سپاه شد.

● وضع نشریات مهاباد چگونه بود؟

○ البته سال شصت مهاباد فاقد نشریه محلی بود.^۱ انتشار نشریه به اقتصادی پوپا، به خاطر

۱. در دهه بیست، زمان قاضی محمد و زمانی که مناطق گردنشین در اشغال نیروهای اتحاد جماهیر شوروی بود، مهاباد نشریه داشت. حتی برای زنان و کودکان و جوانان، در مهاباد نشریه بود. نشریه «کردستان» نیز ارگان اصلی حزب دموکرات کردستان در مهاباد بود که به زبان کردی در دوران برپایی جمهوری مهاباد، منتشر می‌شد. تا سقوط جمهوری مهاباد ۱۱۳ شماره از این نشریه چاپ شده است. مهاباد حتی سالنامه نیز داشته است.

جذب تبلیغات و گردش مالی نشریه، نیاز دارد. در شهری که هر آن ممکن بود پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان تروری انجام دهند، مجال چاپ نشریه نبود.

● شما اقدامی برای راه‌اندازی یک نشریه محلی در مهاباد نکردید؟

○ یادم است از سال ۶۲ به بعد سازمان تبلیغات در مهاباد باز شد و کارهای فرهنگی مثل کتابخوانی، تئاتر، نقاشی راه انداخت. استقبال هم بد نبود. در ارومیه به مدیر مسئولی آقای رحیم مشایی (معاون احمدی نژاد) از طرف اداره کل اطلاعات استان یک نشریه گُردی به نام «سروه» تأسیس شد. از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۹ به مدت بیست و پنج سال و با نشر ۲۸۱ شماره ادامه داشت. در این نشریه نویسندگانی چون هیمن، هژار، احمد قاضی، سیدکامل امامی، عباس حقیقی و دیگران قلم می‌زدند. این نشریه در کردستان عراق و ترکیه هم خواننده داشت. ضمناً پس از جنگ تحمیلی و خصوصاً در دوره اصلاحات در مناطق کردنشین ده‌ها نشریه به‌ویژه تعداد زیادی نشریات دانشجویی چاپ می‌شد و نویسندگان جدیدی مثل صلاح‌الدین خدیو، عبدالعزیز مولوی و خالد توکلی معرفی شدند!

● مهاباد کتاب‌فروشی و انتشاراتی هم داشت؟

○ یک کتاب‌فروشی قدیمی در مهاباد بود به اسم سیدیان. اگر خوب یادم مانده باشد حدود سال ۱۳۳۲ تأسیس شده بود. دو، سه برادر بودند که با هم کار می‌کردند، به نام برادران سیدیان. وضع مالی نسبتاً خوبی هم داشتند. این کتاب‌فروشی فقط کتاب نمی‌فروخت، انتشاراتی هم بود. کتاب‌های متعددی درباره تاریخ، فرهنگ و ادبیات کردستان چاپ و منتشر کرده بود. هنگامی که درباره قاضی محمد تحقیق می‌کردم، چندین بار سری به این کتاب‌فروشی زدم. کتاب‌های تاریخی قدیمی و جالبی داشت. حتی ناشر کتاب «جمهوری کردستان»، نوشته ویلیام الگيلتون جونیر به ترجمه آقای سیدمحمد صمدی بود. ما برای تعطیل نشدن این کتاب‌فروشی و انتشاراتی تلاش کردیم. بچه‌های تندروری اعزامی، به عکس ما مخالف انتشارات گُردی بودند. این حق مردم گُرد بود و هست که از تاریخ و گذشته و فرهنگ خودشان آگاه باشند.

۱. یکی از مطالعات اولیه و البته قدیمی درباره تاریخ مطبوعات گُردی و مطبوعات چاپ مهاباد کتاب «روزنامه‌نگاری در کردستان (راهنمای ژورنالیسم گُردی ۱۹۷۳ - ۱۸۹۸)» نوشته جمال خزنه‌دار، ترجمه احمد شریفی است که نشر مؤلف آذر ۱۳۵۷ آن را در مهاباد چاپ کرد.

● چه کسانی مخالف بودند؟

○ نیروی تندرو میان بعضی سپاهی‌ها، در استانداری و در آموزش و پرورش استان بود، اما هر طور بود، با هر مقاومتی، نگذاشتیم در کار کتابفروشی و انتشارات سیدیان خللی وارد شود و تعطیل شود.

● وضعیت و فضای روشنفکری در مهاباد چطور بود؟

○ در دهه شصت، به خاطر ناامنی‌ها، ترور و مین‌گذاری‌های پیشمرگه‌های کومله و دموکرات، اصلاً فضایی نبود که بشود از روشنفکری صحبت کرد. باید امنیت و رفاه اولیه باشند تا روشنفکران هم در جامعه معرفی بشوند. آن موقع جوانان دنبال ورود به دانشگاه بودند و دبیران شهر هم آن‌ها را تشویق می‌کردند. عده کمی از نخبگان طرفدار کومله و دموکرات بودند، ولی علنی فعالیت نمی‌کردند. بیشتر رادیو آمریکا گوش می‌کردند که ببینند جمهوری اسلامی کی سقوط می‌کند! وقتی ایران قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را قبول کرد، ناراحت شدند. چون کومله و دموکرات ستون پنجم صدام بود.

عده‌ای از نخبگان و به اصطلاح میانه‌روها مثل آقای حسامی، فکر آبادانی شهر بودند و در واقع با کومله و دموکرات مخالف بودند و در ادارات دولتی هم مسئولیت می‌پذیرفتند و معتقد بودند مبارزه مسلحانه برای مردم گُرد فقط هزینه انسانی و ضد توسعه‌ای دارد. برخی هم مثل ماموستا شهری‌کندی، ماموستا احمدی و دیگران روحانی میانه‌روها بودند.

● زنان روشنفکر یا نویسنده و شاعر چطور؟

○ فضا را گفتم، وضعیت برای مردان فراهم نبود، چه برسد به زنان، اما چیزی که یادم هست همان موقع دختران و زنان تحصیلات دانشگاهی را خیلی جدی گرفتند و این مسیر هم‌چنان ادامه دارد. بعدها عده‌ای از همین مسیر درس خواندن به سوئد و غرب مهاجرت کردند.

● خاطره خاصی در این مورد دارید؟

○ اکنون که از زنان یاد کردید، برای اینکه فضا دستتان بیاید، بگذارید خاطره‌ای تعریف کنم. از اواخر سال ۱۳۶۲ که کم‌کم امنیت و آرامش به مهاباد بازگشت و شهر از حالت «امنیتی» خارج شد، روزی فرمانده سپاه پاسداران مهاباد به شورای تأمین آمد و از وضعیت «بدحجابی» دختران مهابادی و حتی مراجعه دختران و زنان به خیاط‌های مرد برای

دوخت لباس گله و انتقاد کرد. گفته می‌شد: این همه برای امنیت شهر شهید تقدیم شده، حالا این وضع برای شهید داده‌ها قابل تحمل نیست!

● واکنش شما به عنوان فرماندار چه بود؟

○ من چیز خاصی در آن جلسه نگفتم. فقط گفتم: بگذارید بررسی کنم ببینم قصه چیست؟ موضوع را از خبره‌ها و صاحبان تجربه در شهر پرسیدم. بعد از جستجو دو چیز معلوم شد. اول اینکه این یک رسم فرهنگی و کُردی است که دخترانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، فوکل و زلفشان بیرون است. اصلاً قصد بدحجابی نیست. مثل دختران نسل ما تا ازدواج نمی‌کردند زیر ابرو بر نمی‌داشتند.

دوم اینکه همچنین معلوم شد چون خیاط‌های خوب زنان در مهاباد مرد بودند، شوهران یا پدرها، لباس قبلی همسر یا دخترانشان را پیش خیاطان مرد می‌برند و خیاط مرد از روی لباس قبلی برای دختران لباس نو می‌دوخت. اصلاً خیاطان مرد دختران و زنان را نمی‌دیدند [خنده]، یعنی خود دختران و زنان به خیاط مرد مراجعه نمی‌کردند.

زنان کُرد مهابادی لباس‌های محلی و رنگی جالبی می‌پوشیدند. بیشتر زنان و دختران مهابادی در آن سال‌ها چنین لباس‌هایی می‌پوشیدند. بعضی زنان طبقه متوسط و شاغل مثل زنان تهرانی لباس می‌پوشیدند. بدین صورت و با این بررسی محلی نگرانی بچه حزب‌اللهی‌ها و شهید داده‌ها حل شد. جالب است تعداد قابل توجهی از نیروهای جوان داوطلب با دختران خانواده‌های مهابادی ازدواج کردند و خانواده‌های موفق‌ی هم بودند.

یادم است نوجوان که بودیم در خیابان شهباز و آن طرف‌ها، دخترانی که هنوز شوهر نکرده یا نامزد نداشتند، دست به صورت و ابروی خودشان نمی‌زدند. مثل حالا نبود که دختر سیزده، چهارده ساله هم ابرو برمی‌دارد و آرایش می‌کند. آن موقع، هر دختری که صورتش را بند می‌انداخت و ابرو برمی‌داشت، نشان از این بود که یا نامزد کرده یا شوهر دارد. رسم فرهنگی بیرون بودن زلف دختران در مهاباد نیز چنین بود. الان نمی‌دانم وضع دختران چگونه است، حتماً در مهاباد هم مثل دیگر جاهای ایران دختران تغییر رفتاری داده‌اند، اما سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۴، چنین بود.

● شما شاهد رقص کُردی زنان هم بودید؟

○ یک پدیده فرهنگی دیگر که مختص مناطق کردنشین بود، رقص جمعی گردی است. مثلاً در جاده مه‌آباد به سردشت داشتی می‌رفتی، یک دفعه می‌دیدى چند زن و دختر و مرد و پسر دست‌های یکدیگر را گرفته و دایره‌وار و با شور خاصی می‌رقصند. باید ماشین را متوقف می‌کردی تا رقص تمام شود و بعد به راحت ادامه می‌دادی، این بد بود که بوق بزنی و رقص را به هم بریزی. جالب است عمده افرادی که با هم می‌رقصیدند محرم بودند. چنین نبود که یک فرد بیگانه‌ای بیاید و دست دختری را بگیرد و با او برقصد. ضمناً مناسبات متقابل زن و مرد در میان‌گردها جزمی نبود. زن و مرد با هم راحت حرف می‌زدند.

● زنان در کافه و معابر شهر چطور حاضر می‌شدند؟ با لباس‌های محلی یا ...

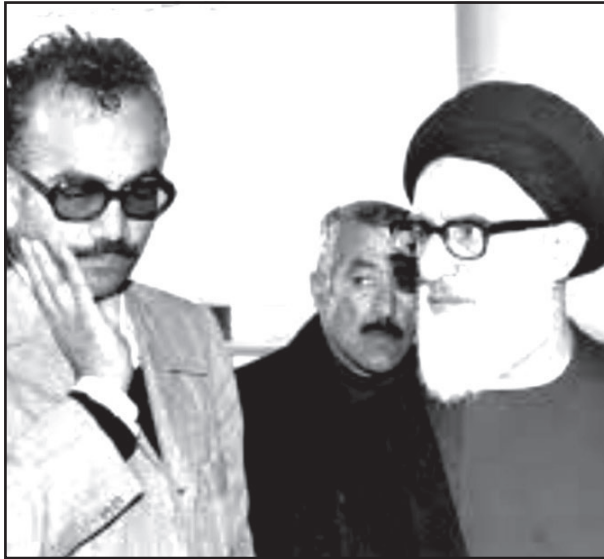
○ این سوال شما مربوط به دهه هفتاد به بعد است. ما درباره دهه شصت داریم صحبت می‌کنیم [خنده] الان شنیدم، مه‌آباد خیلی جاذبه توریستی دارد و خیلی شهر باز و متنوعی است. یادم است در همان دهه شصت دختران از پسران مه‌آبادی خوش لباس‌تر بودند. همین وضع را من در سی سال گذشته در دانشگاه تهران می‌بینم، زنان دانشجوی گرد با لباس مرتب و رنگارنگ به دانشگاه می‌آیند. جالب است مدل لباس پوشیدن آن‌ها مثل دختران دهه پنجاه گروه‌های چپ نیست. آن دخترها خیلی ساده‌پوش بودند. جامعه تغییر کرده و می‌کند.

● زمان شما وضع ظاهری مغازه‌ها چطور بود؟ پاساژ داشت؟

○ از سال ۶۲ به بعد بازار، مغازه‌ها و پاساژها رونق گرفت، اما مغازه‌ها و پاساژهای آن مثل امروز مدرن و برون‌گرا و شیشه‌ای نبودند. من الان سی و هشت سال است دیگر به مه‌آباد نرفته‌ام. ولی از دوستان شنیدم مه‌آباد الان بازارهای نسبتاً پرونقی دارد و برخی از مردم برای خرید جهیزیه دخترانشان به مه‌آباد می‌روند.

ملا احمد مفتی‌زاده و «مکتب قرآن»

● یکی از چهره‌های مهم اهل سنت در کردستان و سنندج، ملا احمد مفتی‌زاده بود. ایشان در اول انقلاب و در فضای سیاسی ایران و کردستان، فعال بود. در سفر نوروز ۱۳۵۸ آیت‌الله طالقانی به کردستان و سنندج، کنار ایشان بود و در عکس‌های متعدد با ایشان دیده می‌شود. ضمناً دیداری و مکاتباتی نیز با امام خمینی درباره حقوق اهل سنت در قانون اساسی و دیگر مسائل داشت.



از راست به چپ: آیت‌الله طالقانی، ناشناس، ملا احمد مفتحی‌زاده، سنندج (نوروز ۱۳۵۸)

○ بله همین‌طور بود. جمعی بودند و هستند به نام «مکتب قرآن» که متفکر و رهبر آنان ملا احمد مفتحی‌زاده بود. افراد باسواد و پرهیزگاری بودند، یک چیزی مثل «نهضت آزادی ایران»، میان شیعیان بودند و هستند. برعکس پیشمرگه‌های گرد و احزابی چون کومله و حزب دموکرات کردستان، مکتب قرآنی‌ها، اهل مبارزه مسلحانه و برخورد خشونت‌آمیز نبودند، اما وزن اجتماعی و پایگاه مردمی چندان قوی و گسترده‌ای در مهاباد نداشتند. من از بچه‌های مکتب قرآن در مهاباد می‌شنیدم که این مکتب در سنندج نفوذ و پایگاه قوی‌تری دارد. در واقع مفتحی‌زاده نواندیش دینی اهل سنت بود. او را می‌توان دکتر علی شریعتی اهل سنت محسوب کرد، یعنی اگر دکتر شریعتی سُنی بود، می‌شد ملا احمد مفتحی‌زاده! متفکری نوآور و با پرنسیب بود. او هم مثل نواندیشان دینی از متفکران سیاسی جهان اسلام تأثیر پذیرفته بود، ولی به نظرم فرد عقلگرایی بود و دگم سلفی نبود. پس از

۱. برخی از متخصصان تاریخ اندیشه معاصر معتقدند مفتحی‌زاده متأثر از سید قطب، ابوالاعلی مودودی و دکتر شریعتی بود. او در تحلیل اسلام و اقتصاد توحیدی، گرایش‌های سوسیالیستی داشت و اسلام را دین برابری و عدالت می‌دانست و آثار گوناگونی در این باره نوشت. پیش از انقلاب، مبارزات ضد استبدادی داشت و چندین سال زندان رفت.

انقلاب چون یک رقیب فکری و مذهبی برای آقایان بود، به او حتی در تهران سخت گرفتند و به مدت طولانی پس از انقلاب و در جمهوری اسلامی زندان بود. از همان اول انقلاب هم، او را گرفته و زندانی کردند. برخی از مراکز قدرت در منطقه، به شدت با مکتب قرآن و اندیشه‌های او مخالف بودند. آخر هم دچار سرطان شد و بهمن ۱۳۷۱ فوت کرد.

● شما ایشان را دیده بودید؟

○ من هیچوقت ایشان را از نزدیک ندیدم. یکی از کارمندان بانک ملی مهاباد به نام صلاح‌الدین عباسی از نواندیشان دینی مهاباد که کتاب‌های مرحوم مفتی‌زاده را خوب خوانده بود، برای من آن‌ها را شرح می‌داد. عباسی مثل مرحوم دکتر فیرحی جریان اخوان المسلمین را خوب می‌شناخت.

به نظر من حق آن عالم نواندیش دینی اهل سنت این نبود که سال‌های مدیدی زندانی باشد و در زندان دق کند و بیمار شود و بعد بمیرد. از نظر من، واقعاً به ایشان ظلم آشکار شد. مثلاً در قتل‌های زنجیره‌ای در دهه هفتاد باز صدای اعتراض منتقدان و روشنفکران تهران نشین بلند شد، ولی در مورد مرگ مظلومانه مفتی‌زاده کمتر صدایی از کسی شنیده شد، چون اهل سنت و در حاشیه بود. ایشان از شهریور سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۰ و به مدت ده سال، تقریباً همان دورانی که من در کردستان بودم، در تهران و زندان اوین زندانی بود.

● آثاری از «مکتب قرآن» و علامه احمد مفتی‌زاده خوانده بودید؟

○ گفتم آشنایی من با مفتی‌زاده مستقیم از طریق کتاب‌هایش نبود و غیرمستقیم از طریق آقای صلاح‌الدین عباسی بود.

● برخی کاک احمد مفتی‌زاده را قوی‌ترین نواندیش دینی اهل سنت در ایران معاصر می‌دانند.

نظر شما در این باره چیست؟

۱. از اول انقلاب مخالفت با احمد مفتی‌زاده آغاز شد. حتی چندین رساله، کتاب و مقاله علیه اندیشه‌ها، روش و نگرش او توسط مراکز قدرت در کردستان چاپ شد. یکی از این آثار، کتاب «کنکاشی در زندگی سیاسی مفتی‌زاده، آنچنان که هست و آنچنان که می‌نماید»، اثر امور تربیتی کردستان، در سال ۱۳۶۴ است. مفتی‌زاده به خاطر نوآوری و نواندیشی‌اش میان علمای اهل سنت هم مورد نقد و نقض بود. یکی از علمای سنی، به نام عبدالله بن عبدالرحمن بن جبرین، کتابی با عنوان «اندیشه و عقاید کاک احمد مفتی‌زاده در ترازوی کتاب و سنت» در رد عقاید و اندیشه‌های مفتی‌زاده نوشت که در فضای مجازی متن آن موجود است.

○ من کارشناس این بحث نیستم، چون کتاب‌هایش را نخوانده‌ام، ولی شنیده‌ام آثار مکتوب، صوتی و تصویری متعددی دارد. امیدوارم مجموعه آثار ایشان تهیه، تنظیم و چاپ بشود.^۲

معاون سیاسی - اداری استانداری کردستان

● شما چه تاریخی معاون استاندار استان کردستان شدید؟

○ دوم آبان ماه ۱۳۶۴ و پس از حدود چهار سال و نیم که فرماندار مهاباد بودم، به سمت معاونت سیاسی - اداری استانداری کردستان منصوب شدم و رفتم شهر سنندج.

● آن زمان استاندار کردستان چه کسی بود؟

○ آقای علیرضا تابش بود. متأسفانه ایشان سال ۱۴۰۰ به دلیل ابتلاء به بیماری کرونا درگذشت. انسان بسیار شریف، مردمی، کاربلد و پرهیزکاری بود.

● مرحوم تابش چرا شما را برای معاونت انتخاب کرد؟

○ عملکرد من در فرمانداری نقده و مهاباد، ظاهراً چشم ایشان را گرفته بود! [خنده]. من دلم می‌خواست پس از آرامش نسبی در مهاباد، دیگر کار سیاسی و اجرایی را کنار بگذارم و دنبال درس و دانشگاه بروم، اما استاندار، آقای علیرضا تابش، به آقای ناطق نوری که آن موقع وزیر کشور بود، اصرار کرده و گفته بود: جلائی‌پور باید از مهاباد به سنندج بیاید و معاون سیاسی استانداری کردستان بشود. آقای ناطق نوری هم که شناخت کاملی از من داشت، قبول کرده بود. این طوری بود که مرا به سمت معاونت سیاسی و اداری استان کردستان هُل دادند و منصوب کردند.

۱. از کاک احمد مفتی‌زاده آثار مکتوب، صوتی و تصویری متعددی در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی و مسائل روز برجای مانده است. برخی از آثار ایشان عبارت‌اند از: درباره کردستان؛ درباره حکومت اسلامی؛ خداشناسی؛ دین و انسان؛ فطرت و هدایت؛ فلسفه حجاب در اسلام؛ وحدت اسلامی؛ اهتمام به شورا؛ پرورش و آموزش؛ مجموعه اشعار؛ مقالات متعدد در روزنامه کردستان؛ اقتصاد اسلامی؛ مالکیت خصوصی در رابطه با توحید؛ سرمایه در اسلام؛ انقلاب حسینی؛ انقلاب دینی و انقلاب درونی؛ انتظار از دین؛ اکتشافات علمی امروز و قرآن؛ درباره انقلاب فرهنگی؛ دیالکتیک اسلامی.

۲. یکی از روحانیان نواندیش شیعه که درباره کاک احمد مفتی‌زاده مطالعات تاریخی، مستند و ضمناً انتقادی ارزشمندی انجام داده، دکتر محسن کدیور است. عنوان این کتاب «جفای جمهوری اسلامی به احمد مفتی‌زاده، متفکر نواندیش و مبارز گرد اهل سنت» است که سال ۱۳۹۷ نشر اینترنتی یافت.



مهندس علیرضا تابش (۱۴۰۰-۱۳۳۱) استاندار کردستان

● خودتان چطور در جریان قرار گرفتید؟

○ آقای تابش با من صحبت کرد. اوضاع استان را گفت. به ویژه اینکه استان به یک مکان ملی مثل خوزستان، تبدیل شده است، چون خط عبور نیروها به خاک عراق از جبهه های جنوب به جبهه های غرب منتقل شده و اوضاع استان پیچیده شده است. ضمن اینکه او در آن زمان فکر توسعه ای برای استان کردستان داشت و از این نظر ما همفکر بودیم. قبل آن هم در ده ها جلسه در جلسات شمال غرب ایران با افکار هم آشنا شده بودیم. تابش مثل اکبر ترکان از مدیران توسعه گرای بعد از انقلاب بود.

● در این زمینه چه مذاکراتی با آقای تابش داشتید؟ چه گفتید؟ شرطی نداشتید؟

○ قبول کردم، فقط دو شرط داشتم. اول اینکه دو روز در هفته بتوانم به دانشگاه بروم و یک سری به مادر و پدر شهید داده ام بزنم. دوم اینکه در استانداری امکانات تحقیقات و برنامه ریزی اجتماعی را فراهم کند. او با هر دو آن ها موافقت کرد.

● کار اصلی معاونت سیاسی - اداری در منطقه حساس و بحرانی چون استان کردستان و شهر

سنندج چه بود؟

○ خوشبختانه آبان ماه ۱۳۶۴ که به سنندج و استان کردستان رفتم، دیگر سنندج، آن

سنندج جنگ زده و بحرانی سال ۱۳۵۸ نبود، حتی مثل نقده و مهاباد وقتی فرماندار شدم هم نبود. شهر، آن حالت اضطراب سال‌های اول انقلاب و کردستان، مثل ترور و مین و فعالیت ضد انقلاب و پیشمرگه را نداشت. آرامش و امنیت نسبی برقرار بود. مشکل اصلی ما در این مقطع در استان چهار چیز بود:

اول، مقتضیات جنگ تحمیلی و نیروهای اعزامی به جبهه بود. سنندج شهر مهمی شده بود، چون مسیر راهیان و داوطلبان جنگ به خاک عراق شده بود. دوم، وحشت از عملیات شیمیایی عراق در شهرهای کردستان و لزوم تجهیزات سریع برای درمان بود.

سوم، سیستم پدافند شهرهای استان کردستان به خاطر حملات هوایی و شیمیایی رژیم عراق بود. چهارم، سیر پناهندگان کرد عراقی به کردستان ایران بود.

مشکل مکان برای استقرار رزمندگان

● با نیروهای اعزامی به جبهه چه مشکلی داشتید؟

○ با نیروهای اعزامی به جبهه مشکل خاصی نداشتیم، قدم رزمندگان داوطلب روی چشم همه ما بود. چنان که در تاریخ جنگ هشت ساله هم آمده است، از اواخر سال ۱۳۶۴ و به دنبال عملیات والفجر هشت که نیروهای ما شبانه از عرض رودخانه خروشان اروند عبور کردند و توانستند بندر فاو در خاک عراق را تصرف کنند، کار جنگ در مناطق جنوبی کشور گره خورد. کل جبهه‌های جنوب قفل شد. نظر مقامات فرماندهی جنگ توجه به مرزهای غربی و کردستان بود. این بود که محور جنگ، عملاً از جنوب کشور به طرف غرب کشور و کردستان چرخید.

به دنبال این تغییر تاکتیک جنگی، سیل نیروهای داوطلب برای رفتن به مرز و نبرد با ارتش صدام حسین به طرف غرب کشور و کردستان جاری شد. هزاران نفر نیرو به کردستان اعزام می‌شدند تا از آنجا به تدریج از مرزهای غربی به عراق بروند. این نقل و انتقال در شهرهای کردستان مشکلات خودش را داشت.

● چه مشکلی؟ چرا «مشکل»؟ مگر آن نیروها چه می‌کردند که برای شما مشکل‌آفرین شدند؟

○ عرض کردم خود نیروهای اعزامی، مشکلی نداشتند. بگذارید با مثال موضوع را روشن کنم. سنندج کانال عبور از داخل کشور به طرف مرزهای غربی کشور و خاک عراق بود. یکی از چالش‌هایی که ما از اوایل سال ۱۳۶۵ داشتیم، این بود که امکانات عمومی و محدود دولت برای ارائه خدمات پایه به مردم کُرد را حفظ کنیم؛ یعنی تقاضا کنیم واحدهای نظامی داوطلب اعزامی که به منطقه کردستان می‌آیند، برای اسکان خودشان مثلاً بیرون شهر چادر بزنند؛ نروند یک مدرسه را بگیرند. می‌گفتیم: در مدرسه بچه‌ها درس می‌خوانند. به یاد دارم، آقای محمد فروزنده که آن موقع همه‌کاره لجستیک سپاه پاسداران کل کشور بود، رابطه خیلی خوب و همدلانه‌ای با آقای تابش و من داشت. چون خودش بیشتر استاندار خوزستان بود، حرف ما را خوب می‌فهمید. از طرفی چون مسئول لجستیک سپاه پاسداران بود، حرف و نیاز سپاهی‌ها را هم خوب می‌فهمید. ایشان همیشه بین بچه‌های اعزامی سپاه و استانداری میاندار می‌شد. از یک طرف ایشان نگران نیروهایش بود که وقتی به منطقه می‌آیند کجا مستقر شوند و امکانات داشته باشند که حق هم داشت. از یک طرف می‌گفتیم: این‌ها امکانات عمومی مردم است و دانش‌آموزان داخل این مدارس درس می‌خوانند. مدرسه و سالن ورزشی، جای استقرار نیروهای داوطلب و مردمی نظامی نیست. آنان می‌توانند بروند بیرون سنندج و برای خودشان پادگان درست کنند، چادر بزنند و مستقر بشوند.

● در این زمینه خاص دچار درگیری و تنش هم شدید؟

○ یکی از ویژگی‌های شهید بروجردی دغدغه او برای استقرار نیرو در مهاباد بود. اصلاً دلش نمی‌خواست نیروهای اعزامی و داوطلب، مکان‌های عمومی در مهاباد را اشغال کنند. این تجربه خوبی بود و من روی این تجربه تکیه می‌کردم. ذکر این تجربه اثر مثبتی داشت، اما وضع در سنندج فرق می‌کرد. آن‌جا فشار جنگ بالا بود. نه فقط فشار ناامنی‌های کومله و دموکرات. تنش و بگو مگو داشتیم. دو طرف بحث حق داشتند. به قول امروزی‌ها در وضعیت پارادوکسیکالی قرار داشتیم. هر طرف را می‌گرفتیم، یک طرف دیگر مشکل پیدا می‌کرد.

● ممکن است، یکی دو خاطره در همین باره روایت کنید؟

○ یادم است ما با تخصیص مدرسه برای استقرار نیروهای اعزامی مخالفت می‌کردیم.

بیچه‌های سپاه پاسداران می‌گفتند: نیروهای اعزامی را کجا جا بدهیم؟ ما می‌گفتیم: بروید بیرون سنندج، ما زمین تخصیص می‌دهیم. عمدتاً هم در پناه تپه‌های منابع طبیعی و بعد برایشان سریع تأسیسات اولیه مثل سرویس‌های بهداشتی درست می‌کردیم. آقای تابش یک مهندس مدیر بود. در اسرع وقت سازماندهی می‌کرد. بعضی وقت‌ها هم فشار نیرو زیاد بود و جاهای عمومی را می‌گرفتند و ما حرص می‌خوردیم، ولی معمولاً آقایان فروزنده و تابش فشارها را مدیریت می‌کردند.

در سال‌های اول در نقده و مهاباد فشار و الزامات «بی‌دولتی» را تجربه کردیم و در استان کردستان من از نزدیک فشار و الزامات جبهه‌های جنگ را درک کردم که در ادامه بیشتر توضیح می‌دهم.

تبدیل سوله‌ها به مکان درمان سریع مجروحان شیمیایی

● علاوه بر جا و مکان برای نیروهای اعزامی، مشکل دیگر شما در کردستان چه بود؟
○ یکی از چالش‌های مهم دیگر، تهدید ارتش بعثی صدام به جنگ شیمیایی علیه نیروهای ایرانی و مردم بود. تعداد زیادی از نیروها شیمیایی شدند که قصه جداگانه‌ای دارد. در استانداری کردستان تلاش ویژه کردیم برای نیروهایی که عراقی‌ها آن‌ها را شیمیایی می‌کردند، فکری کنیم تا کمتر جراحات عمیق شود.
● چه کار کردید؟

○ پزشکان متخصص امور شیمیایی به ما گفتند اگر فرد شیمیایی شده، بلافاصله دوش آب سرد بگیرد، حجم زیادی از مواد شیمیایی روی پوست او شسته می‌شود و به این ترتیب میزان و آسیب فرد شیمیایی شده، به شدت کاهش می‌یابد. این بود که همه سوله‌های مرز ایران و عراق و شهرهای کردستان را دوشدار کردیم، تا اگر کسی شیمیایی شد، در اسرع وقت دوش آب سرد بگیرد و شدت شیمیایی شدن، کاهش پیدا کند. این کار بزرگ با حمایت و تشویق مهندس میرحسین موسوی، نخست‌وزیر وقت ایران مواجه شد.

● چه تعداد از این دوش‌ها را در مناطق جنگی مستقر کردید؟
○ والله الان آماری ندارم، اما هزاران دوش ساخته و در همه جا آماده شد. رزمندگان زیادی با همین دوش گرفتن ساده، وضعشان وخیم نشد. اگر آن دوش‌ها نبود، تلفات شیمیایی ما

بیشتر می‌شد. دکتر فروتن (پزشک و هم‌کلاسی‌ام در مدرسه علوی) مسئول درمان شیمیایی کل سپاه پاسداران بود. او اهمیت دوش را برای ما جا انداخت. تاسیس سالن‌های دوش ابتکار استانداری بود. مهندس زریبافان، معاون عمرانی استانداری، خیلی زحمت کشید. ما آن موقع خیلی نگران بودیم که صدام کل شهرهای کردستان را بمب شیمیایی بزند، برای همین در تمام شهرها ستاد پدافند شیمیایی و آژیر تشکیل دادیم و به مردم آموزش می‌دادیم که موقع حمله چه کار کنند.

● یکی از دغدغه‌های اصلی مسئولان استان‌های مرزی در غرب و جنوب کشور، خطر بمباران شیمیایی شهرها توسط هواپیماهای عراقی بود. مثل بمباران فجیع شیمیایی شهر سردشت (تیر ۱۳۶۶). شما برای استان کردستان که محل تجمع نیروهای رزمنده نیز بود، چه تمهیداتی اندیشیدید؟

○ شهر سردشت چون در آذربایجان غربی بود، ارتباط مستقیمی با استان کردستان نداشت، اما فاجعه دلخراشی بود و در واقع پیش درآمدی برای فاجعه و حمله گسترده شیمیایی به حلبچه بود که بعداً توضیح خواهم داد.

اگر سازمان ملل متحد و دولت‌های غربی، به خصوص آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان، بمباران سردشت را به موقع قاطع محکوم می‌کردند و با عامل اصلی آن که رژیم صدام حسین بود، برخورد می‌کردند، شاید فاجعه حلبچه اتفاق نمی‌افتاد. اما نکردند و شد.

اسرائیل تاکنون حدود نُه ماه در غزه مشغول نسل‌کشی است و غرب (اروپا و آمریکا) دارند نگاه می‌کنند!

● شما به جز ساخت هزاران دوش آب سرد، برای خطر احتمالی بمباران شیمیایی شهرهای کردستان توسط هواپیماهای عراقی چه کردید؟ به مردم آموزش دادید؟ ستادی خاصی برای آن تشکیل دادید؟ تجهیزاتی در مناطق مختلف مستقر کردید؟

○ بله ستاد داشتیم. این ستاد با امکانات آن موقع چهار کار انجام می‌داد. یکی همین دوش‌های آب سرد بود، که استفاده آن برای همگان بود چه نیروهای نظامی و چه مردم‌گُرد.

دوم اینکه در هر شهر کارهای آموزشی انجام شد.

سوم اینکه وسایل محافظت را برای نیروهای امداد تأمین می‌کردیم. و چهارم در هر شهر سیستم آژیر نصب کردیم.

روحانیت اهل سنت کردستان

● روحانیان برجسته مهاباد چه کسانی بودند؟

○ روحانیت در مناطق کردنشین، مثل روحانیت شیعه چند لایه نیست. میان شیعیان روحانیان لایه‌بندی دارند. به ترتیب: آیت‌الله عظمی، آیت‌الله، حجت‌الاسلام، فضلا (که در قم یا جاهای دیگر مُدرس‌اند)، حجت‌الاسلام واعظ و پیشنماز داریم، شیخ داریم، طلبه داریم، روضه‌خوان و مداح داریم. در اهل سنت چنین نیست. آنان به روحانی خودشان «ماموستا» می‌گویند. یک روحانی ساده در مساجد و محلات. برخی از این ماموستاها مثل شهید شهری‌کندی و مرحوم احمدی امام جمعه مهاباد، واقعاً باسواد بودند. حزب‌های کومله و دموکرات هم عموماً مخالف این ماموستاها بودند. معدود ماموستاهایی، مثل شیخ عزالدین حسینی، طرفدار آنان بودند. اغلب ماموستاهای منطقه، به خاطر مارکسیست بودن سران این دو حزب، با آنان همراه نبودند. پیشمرگه‌های کومله و دموکرات روحانیان نزدیک به حکومت را ترور می‌کردند و می‌کشتند.

● این روحانیون سنی، تشکل مستقلی هم برای خودشان داشتند؟

○ یک کار حکومت جمهوری اسلامی درباره روحانیت اهل سنت در کردستان که از نظر ما در استانداری قابل دفاع نبود، این بود که سرپرستی روحانیت اهل سنت برعهده یک روحانی شیعه بود. در کردستان، حجت‌الاسلام و المسلمین سید موسی موسوی، رئیس مرکز بزرگ اسلامی کردستان بود. ایشان آن موقع نماینده امام در کردستان بود. مقرش هم در سنندج بود. حوزه علمیه و دم‌ودستگاه داشت. اول هم از طرفداران آیت‌الله منتظری بود، اما پس از عزل ایشان، این آقای موسوی چرخید و مخالف شد، آن هم صد و هشتاد درجه! این آقای سید موسی موسوی، درعین حال که شیعه بود، سرپرست روحانیون و ماموستاهای اهل سنت مناطق کردنشین نیز بود! ما در استانداری با این تبعیض آشکارا مخالف بودیم. چند بار در سفرهایی که با استاندار به تهران داشتیم، به آقای هاشمی‌رفسنجانی گفتیم که اجازه بدهید اهل سنت منطقه، خودشان یک روحانی سنی

و ماموستا را برای خودشان انتخاب کنند. معنا ندارد سرپرست روحانیون اهل سنت، یک شیعه باشد، اما بنا به ملاحظات کسی در منطقه و تهران به حرف ما گوش نداد! دخالت روحانیت شیعه از موضع حکومت در امور سرپرستی ماموستاها و روحانیون اهل سنت، کاری خوب و معقول نبود و نیست. این بود که نماینده امام در کردستان، غالباً با من بد بود! اما من اصرار داشتم که کارهای اهل سنت باید به خودشان وا گذاشته شود. این کمترین کاری بود که در دهه شصت جمهوری اسلامی باید انجام می داد، اما کو گوش شنوا.

● شما برای تألیف قلوب، کار عملی هم کردید؟

○ یکی از کارهای دیگر ما در کردستان این بود که دو عید «فطر» و «قربان»، که میان شافعیان گُرد، مهم ترین عید مذهبی است، جدی می گرفتیم. ماموستا و مردم جشن مفصل و چند روزه می گرفتند و تعطیل بودند. ما با هماهنگی با آقای تابش استاندار و وزارت کشور، به جای یک روز تعطیل، دو روز تعطیل در کردستان اعلام می کردیم. آقای سید موسی موسوی خیلی با این کار ما مخالف بود، ولی کار ما نتیجه خوبی داشت. گُردهای شافعی و اهل سنت، می دیدند که دولت جمهوری اسلامی به آئین و رسوم آنان احترام می گذارد. اما خوب فشار زیادی هم از این طرف تحمل کردیم. در آذربایجان و مهاباد که بودیم، گرفتار مخالفت های ملاحسنی بودیم و در کردستان گرفتار مخالفت های حجت الاسلام موسوی.

آموختن زبان گُردی

● شما به قول خودتان نزدیک ده سال تمام در نقاط مختلف با گُردها بودید و با آنان زندگی کردید. توانستید زبان گُردی یاد بگیرید و با گُردها با زبان خودشان حرف بزنید؟

○ البته نمی دانستیم که ده سال زنده می مانیم. من کمی گُردی یاد گرفتم، اما نمی توانستم حرف بزنم. وقتی حرف می زدند، تا حدودی می فهمیدم چه می گویند، اما نمی توانستم به زبان گُردی پاسخ بدهم.

● تلاشی هم نکردید زبان گُردی یاد بگیرید؟

○ بعدها که در سنندج و معاونت استانداری بودم، تصمیم گرفتم زبان گُردی را یاد بگیرم. با خودم فکر می کردم، حداکثر پانصد تا هفتصد کلمه را یاد بگیرم، می توانم گُردی حرف

بزنم! اما پس از مدتی که صدها کلمه هم یاد گرفتم، متوجه شدم که این ساختار زبان است که باید برود در مغز و جای بگیرد! [خنده].

● نوام چامسکی فیلسوف مشهور زبان، به خوبی در برخی از آثار تخصصی اش فرایند یادگیری یک زبان توسط کودک و بزرگسال را تشریح کرده است. ایشان در این باره نظر خاصی دارد.

○ حالا آن موقع من شناخت چندانی هم از نظریات چامسکی نداشتم، اما به طور تجربی متوجه شدم که برای یادگرفتن یک زبان تازه در بزرگسالی تنها حفظ کردن کلمه فایده ندارد. زبان ترکیبی است از کلمه، نحو و گرامر و کاربرد موردی و خاص! این بود که وقت چندانی روی فراگیری زبان کُردی نگذاشتم. ای کاش گذاشته بودم و در جوانی زبان کُردی و تُرکی را یاد گرفته بودم. در عوض وقت آزادم را روی مطالعه می گذاشتم.

از رشته مکانیک به جامعه‌شناسی

● چطور شد تغییر رشته دادید و از رشته مکانیک به جامعه‌شناسی رفتید؟

○ راستش به علوم اجتماعی و درک تحولات جامعه و دولت، پیش از انقلاب هم علاقه داشتم. جدای از خواندن کتاب‌های دکتر شریعتی و گوش دادن به نوارهای سخنرانی او، بعدها کتاب‌های تألیفی دکتر حمید عنایت درباره سیر تحول اندیشه در جهان عرب و غرب و آثار ترجمه‌ای ایشان را خواندم. یادم هست یک دوره کتاب چند جلدی با عنوان «خداوندان اندیشه سیاسی»^۱ و کتاب معروف «زمینه جامعه‌شناسی»^۲ را هم خوانده بودم. بنابراین مقداری با مباحث علوم سیاسی و جامعه‌شناسی، آشنا بودم، اما پس از انقلاب و تحولات اجتماعی همراه آن، دلم می‌خواست تحلیل تحولات و تغییرات سریع اجتماعی در ایران را بدانم و دنبال دانشی می‌گشتم که این مطالب را به من یاد بدهد.

● مدتی هم رفتید قم تا طلبه بشوید.

○ واقعیت این بود که تا اوایل انقلاب، درک من از «علم» علوم محضی چون فیزیک، شیمی، ریاضی و فیزیولوژی بود. هنوز درباره «علمی» بودن علوم انسانی، برداشتی نداشتم. حتی آن اول انقلاب عده‌ای معتقد بودند اگر می‌خواهید در زمینه علوم انسانی آگاه شوید،

۲. اثر امیرحسین آریان‌پور

۱. اثر مایکل برسفورد فاستر

خوب است بروید حوزه علمیه. الان این حرف برای نسل جدید تعجب آور است. من به ماجرای اقامت کوتاهم در قم و خواندن کتاب «جامع المقدمات» هنگام تعطیلی دانشگاه‌ها قبلاً اشاره کردم. در قم متوجه شدم اگر دروس طلبگی را تا انتها و مجتهد شدن هم ادامه بدهم، یک دین‌شناس، براساس «دانش حوزوی» خواهیم شد، نه یک پژوهشگر اجتماعی یا انسان‌شناس. لذا تصمیم گرفتم در کنکور شرکت کنم و به رشته جامعه‌شناسی بروم.

ضمناً این را هم بگویم که من سال ۱۳۵۹ هر هفته مجله «سروش» که صداوسیما جمهوری اسلامی ایران چاپ و منتشر می‌کرد، می‌خریدم و می‌خواندم. به طور هفتگی در این نشریه، سلسله درس‌گفتارهایی از دکتر عبدالکریم سروش درباره مبانی نظری علوم انسانی و علمی بودن آن چاپ می‌شد. مرتب و با اشتیاق آن سلسله درس‌گفتارها را می‌خواندم.

پس از انقلاب فرهنگی، در فضای فکری و دانشگاهی ایران بحثی موسوم به «اسلامی کردن علوم و علوم انسانی» درگرفت. در آغاز آقایان حتی مدعی بودند که علوم طبیعی هم باید اسلامی شود، اما زورشان نرسید و پس از چندی این بحث را کنار گذاشتند، اما در مورد علوم انسانی، مدعی بودند و هنوز هم هستند که در قرآن و سنت همه چیز را داریم و فقط باید زحمت «استخراج» و «استنباط» را به خودمان بدهیم و علوم انسانی دانشگاهی، علمی غربی و مادی و مروج اباحه‌گری و سکولاریسم هستند. شاید یکی از عوامل ذهنی و گفتمانی پدیده «انقلاب فرهنگی» نیز همین موضوع اسلامی کردن دانشگاه‌ها و علوم دانشگاهی پس از انقلاب بود.

طرفداران علوم اجتماعی اسلامی بر این باور بودند که «علوم غربی» آمیخته با «فلسفه‌های مادی»، «اومانیزم» و «نفسانیات بشری» است. می‌گفتند: دانش علوم اجتماعی در غرب تولید و بالیده شده است و ربطی به جوامع اسلامی و شرقی ندارد و ما باید خودمان براساس منابع اصیل اسلامی، قرآن و سنت، علوم جدید را پایه‌ریزی کنیم. یکی از مدافعان روحانی چنین بحثی، آیت‌الله محمدتقی مصباح‌یزدی متخصص فلسفه اسلامی بود. او به طور بنیادین با علوم انسانی غربی مخالف بود.

البته بحث‌های دکتر احمد فردید و شاگردان ایشان، مثل دکتر رضا داوری هم بی‌تأثیر

نبود. پیش از انقلاب اسلامی هم متفکرانی مثل دکتر سید حسین نصر، دنبال راه انداختن نوعی دانش اسلامی بودند. این گرایش میان مسلمانان پاکستانی قبل از ایران شروع شده بود. حسین نصر حتی با برخی از مطالب و مبانی علوم طبیعی، مثل فیزیولوژی و نظریه تکامل داروین و به‌طورکلی با مدرنیته هم مخالف بود. متفکران دیگری چون داریوش شایگان و دکتر احسان نراقی هم از ضرورت توجه به «آسیا در برابر غرب» و «آنچه خود داشت» سخن می‌گفتند و به نوعی منادی تفاوت علوم غربی با شرقی بودند (البته دکتر شایگان بعد از انقلاب، از ایده‌های دوره جوانی‌اش فاصله گرفت).

فضای عمومی و تبلیغاتی چنان بود که بعضی از جوانان دانشجو فکر کردند برای شناخت جامعه، تاریخ و انسان باید به حوزه‌های علمیه رفت و متون حوزوی را خواند! یکی از آن جوانان دانشجو، خودم بودم که قصه آن را قبلاً تعریف کرده‌ام. یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان اسلامی کردن علوم انسانی، آیت‌الله محمدتقی مصباح بود. البته کسان دیگری هم بودند. دکتر سروش در مقابل این جو، از علمی بودن و عرفی بودن علوم انسانی دفاع نظری و فلسفی می‌کرد. در فضای اوایل دهه پنجاه، خبر چندان از فلسفه معرفت، فلسفه علم و فلسفه علوم انسانی در ایران نبود. شمار کسانی که بر چنین مباحثی مسلط بودند، کم بود. دکتر سروش متأثر از نظریه «عقلانیت نقاد» در معرفت‌شناسی (که نظریه پرداز معروف آن کارل پوپر بود) در فضای فکری و فلسفی آن روز ایران، معرفت‌شناسی و فلسفه علم تدریس می‌کرد و از فلسفه علوم اجتماعی بحث می‌کرد. او انصافاً جانداخت که علوم اجتماعی و علوم انسانی، «علم متعارف» هستند و برای آموختن آن‌ها باید به آکادمی و دانشگاه رفت. حداقل دویست سال است که مغرب زمین در حال تولید نظریه و روش تحقیق در حوزه علوم انسانی و اجتماعی است و نادیده گرفتن این دست‌آوردهای علمی، خطای بزرگی است.

خواندن آن سلسله مقالات در مجله سروش، یکی از انگیزه بعدی من برای تغییر رشته از فنی به علوم انسانی و رشته جامعه‌شناسی بود. دکتر سروش با تسلطی که بر ادبیات اسلامی و ایرانی و تاریخ و فلسفه علم داشت، توانست مکتبی و مدرسه‌ای در ایران تأسیس کند. آن درس‌گفتارها بعدها بخشی از کتاب «تفرج صنع» از آثار پرفروش آن زمان شد. هنوز هم این کتاب خواندنی و مفید است. من به دانشجویان علاقه‌مند، خواندن این

کتاب را توصیه کرده و می‌کنم. این کتاب از سال ۱۳۶۶ به بعد نشر یافت و نهایتاً نشر آن در انتشارات صراط ادامه پیدا کرد. امروزه کتاب‌های ارزشمندی درباره فلسفه علوم اجتماعی (مثل کتاب برایان فی و پاتریک برت) در اختیار علاقه‌مندان هست، ولی در دهه شصت کتاب «تفرج صنع» دکتر سروش کتاب راهگشایی به زبان فارسی در زمینه فلسفه علوم اجتماعی بود. من وقتی متوجه شدم که جامعه‌شناسی هم یک رشته علمی است، برای تغییر رشته مصمم‌تر شدم.

● حالا چطور این تغییر رشته انجام شد؟

○ من قبل از انقلاب در دانشکده فنی تکنیکوم نفیسی (دانشگاه خواجه نصیر فعلی)، چهار ترم گذرانده بودم. حدود هشتاد واحد هم پاس کرده بودم، اما دیدم رشته و دروس مکانیک، آن چیزی نیست که در زندگی دنبالش هستم. علاقه داشتم از مشکلات افراد در جریان زندگی جمعی سردر بیاورم.

تجربه‌ام پیش از انقلاب و در انقلاب و پس از انقلاب به‌ویژه تجربه زندگی در کردستان و توجه به موضوعاتی چون ملت، دولت، اقوام، تفاوت و تبعیض مذهبی و فرهنگی، جنگ و نابرابری در فرایند توسعه مناطق مختلف کشور، در علاقه‌ام به تغییر رشته بی‌تاثیر نبود.

● چه کار کردید؟

○ خیلی ساده و مردمی در کنکور سراسری شرکت کردم. این بار فقط رشته جامعه‌شناسی و دانشگاه تهران را انتخاب کردم. خوشبختانه در کنکور نفر هشتم شدم و توانستم به دانشگاهی که می‌خواستم راه پیدا کنم.

● اما فکر می‌کنم مادران با این تغییر رشته به شدت مخالف بود. او پسر «مهندس» می‌خواست، نه معلم!

○ همین‌طور است. او مخالف بود. یکی دو بار این فکر تغییر رشته را با مادرم در میان گذاشتم. مادرم خیلی به فکر معیشت و آینده ما بود و پس از تجربیاتی که از کارهای فامیل و دور و اطراف به دست آورده بود، فکر می‌کرد اگر ما در رشته فنی درس بخوانیم، مشکل معیشت نخواهیم داشت. وقتی به مادرم گفتم که می‌خواهم تغییر رشته بدهم، گفت: می‌خواهی چه بخوانی؟ گفتم: جامعه‌شناسی. گفت: می‌خوای مهندسی رو ول کنی، بری معلم تعلیمات اجتماعی بشی؟!

بنده خدا ناراحت شد. حق هم داشت. زنی بود که با سختی شش بچه را بزرگ و تربیت کرده بود و عمیقاً معنای تنگی معیشت و آبروداری را می فهمید. به ما می گفت: شما جوانید و نمی فهمید! این بود که مخالفت کرد. من هم برای مادرم و حرف او احترام قائل بودم.

● بالاخره با مخالفت مادران چه کردید؟

○ وقتی سال ۱۳۶۴ در کنکور شرکت کردم و با رتبه هشت در رشته جامعه شناسی دانشگاه تهران قبول شدم، به مادرم گفتم: حاج خانم اینجا دانشگاه تهرانه و من هم این رشته رو دوست دارم. خوب هم می خوانم. جان مادرت «گیر» نده! ناچار بود راضی بشود! [خنده]. بعد که فهمید هفته ای یکی دو شب از سنندج می آیم تهران، دیگر رضایت داد.

● شما برادر دو «شهید» بودید. پس از بازشدن مجدد دانشگاه ها در سال ۱۳۶۲، برای تمام رشته های دانشگاهی، «سهمی» گذاشته شد. سهم عظیمی از این سهمیه مختص به خانواده شهدا و رزمندگان بود. شما از این سهمیه استفاده کردید؟

○ من قبل از انقلاب هم رشته فنی قبول شده بودم، قبول شدن در رشته علوم انسانی برایم سخت نبود. ضمناً من فقط رشته جامعه شناسی را انتخاب کردم، نه رشته پزشکی یا فنی تهران را [خنده]. خدا رحمت کند برادر سوم من، حسین جلائی پور، رشته فنی دانشگاه تهران را انتخاب کرد و قبول شد. بعدها برادر چهارم حسن جلائی پور پزشکی تهران را انتخابات کرد و در ورودی رتبه یک شد.

● شما که معاون سیاسی - اداری استاندار بودید، چطور توانستید در دانشگاه تهران، آن هم روزانه، درس بخوانید؟

○ سال ۶۴ که سنندج رفتم، دیگر فرماندار شهری بحرانی نبودم و در استانداری کردستان، با استاندار شرط کردم که هفته ای دو روز دانشگاه بروم وگرنه مسئولیت جدید را قبول نمی کنم. زمان فرمانداری نقده و مهاباد، شش سال ادامه تحصیل را رها کرده بودم.

آن زمان چون ما در مناطق جنگی بودیم، آموزش دانشگاه تهران، با دانشجویان در انتخاب رشته در دو روز همکاری می کرد. دو روز در هفته از هشت صبح تا پنج بعدازظهر به دانشگاه تهران می رفتم و شب هم به سنندج برمی گشتم و بقیه روزهای هفته هم در استانداری کردستان بودم. یک شب هم در هفته، تهران پیش پدر و مادرم بودم.

● از آن هشتاد واحدی که در تکنیکوم نفیسی پاس کرده بودید، در دوره لیسانس، واحدی هم

قبول کردند؟

○ ببینید! آن‌ها واحدهای دروس فنی بود. دروسی چون استاتیک، مقاومت مصالح، ریاضیات، فیزیک و مکانیک. من از رشته فنی به علوم انسانی تغییر رشته دادم و رفتم رشته جامعه‌شناسی بخوانم، نه اینکه زودتر مدرک لیسانس بگیرم.

● پس از پایان جنگ، شما همچنان هفته‌ای دو روز به تهران می‌رفتید؟

○ گفتم تا پایان تحصیل دو روز در هفته به دانشگاه می‌رفتم و سعی می‌کردم در هیچ کلاسی غیبت نکنم. استاد محمد میرزایی (متولد ۱۳۲۲) که استاد چند درس من بود، از نظم و دیسپلین من تعریف می‌کرد. دکتر میرزایی به ما جمعیت‌شناسی درس می‌داد و با تدریس خوبش، مضامین این علم را به ذهن دانشجویان منتقل می‌کرد. او مفاهیم جمعیت‌شناسی را درباره هرم جمعیتی ایران به کار می‌گرفت. آن زمان، یعنی حدود چهل سال پیش، مثل الان رشد جمعیت ایران زیر یک درصد نبود و نزدیک چهار درصد بود. دکتر میرزایی هنگام تحلیل، اهل بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی نبود. دقیق و مستدل توصیف و تحلیل می‌کرد، اما صرف‌نظر از تدریس خوبش، خدمت دیگر محمد میرزایی این بود که او رئیس دانشکده بود و از بهترین اساتید برای تدریس در دانشکده دعوت می‌کرد. دو نفر از این مدعوین استاد دکتر خواجه‌نوری و استاد دکتر عبدالکریم سروش بودند و این از بخت خوب ما بود.

● خاطره خاصی از رفت‌وآمد در خط کردستان - تهران دارید؟

○ یادم است آقای خامنه‌ای سفری سه روزه به استان کردستان داشت. از این سه روز یک روز آن با کلاس من تقارن پیدا کرد. من همان یک روز را هم به کلاس رفتم و غیبت نکردم. باز یادم هست و همچنان که قبلاً هم گفتم، قرار بود آقای رئیس‌جمهور در یک سخنرانی عمومی در سنندج به همه پیشمرگان که در کوه بودند، اعلام عفو عمومی کند، اما بعضی از فرماندهان سپاه به عفو مشروط نظر داشتند. لذا رئیس‌جمهور هنگام اعلام عفو عمومی گفت کسانی که شاکه خصوصی ندارند، عفو می‌شوند. قرار بود عفو عام باشد، اما آن «قید»، عملاً اثرگذاری عفو را کم کرد.

● به خاطر دوری از تهران و خانواده اذیت نمی‌شدید؟

○ کار راحتی نبود. با یک پیکان هم سفر می‌کردم. یادم هست شب‌های زمستان که به

سنندج برمی گشتم، پدرم می گفت: پسر! توی این جاده های یخ زده، بلایی سرت می آدها! خوشبختانه بلایی سرم نیامد! [خنده]. دوستان پدرم مثل حاج آقا کمالی به من می گفتند: بابا بسه! فکر پدر و مادرت باش! سه تا از بچه هاشون شهید شده، اما وضعیت جنگی بود. در آن شرایط هرکسی کاری انجام می داد. آقای تابش هم بر حضور من در استان اصرار داشت.

● استادان شما در دوره لیسانس چه کسانی بودند؟

○ دکتر منصورفر به ما ریاضیات و آمار درس می داد. خوب درس می داد و خیلی هم سخت می گرفت. خیلی برای آموزش دانشجویان وقت و انرژی می گذاشت. از جانش مایه می گذاشت. کسی از ایشان نمره خوب نمی گرفت! من از ایشان نمره هفده گرفتم، که یعنی بیست و یک [خنده].

استاد عباسقلی خواجه نوری (۱۳۷۲ - ۱۲۹۴) مدرس آمار و به ویژه روش های نمونه گیری بود. به نوعی پدر علم آمار ایران بود. به ما نمونه گیری درس می داد. انصافاً هم خوب درس می داد. آمار، ریاضی، نمونه گیری و نظرسنجی، از روش های کمی در مطالعات جامعه شناسی است و کاربردهای گوناگونی دارد. شنیدم اول انقلاب و در ماجرای «انقلاب فرهنگی» کلی دکتر خواجه نوری را اذیت کرده بودند.



دکتر عباسقلی خواجه نوری (۱۳۷۲ - ۱۲۹۴)

استاد فرهیخته و بسیار باسوادی بود. اساتید دیگری هم به ما ریاضیات (استاد کریم منصورفر) و روش کمی (استاد پرویز شیرانی) درس می دادند، اما تدریس خواجه نوری حکایتی دیگر داشت. او در ما «روح سنجشگری» را (در سنت مطالعات مشاهده‌ای - محاسباتی در علوم اجتماعی) تقویت می کرد. برای نمونه من که قبل از ورود به رشته جامعه‌شناسی، بیش از هشتاد واحد در رشته فنی مکانیک در مدرسه عالی تکنیکوم نفیسی درس خوانده بودم، و به عشق آگاهی از «علم» جامعه‌شناسی تغییر رشته داده بودم و مشتاقانه می خواستم این علم را بیاموزم، یادم هست با گذراندن چهل واحد در سال اول، به نگاه علمی که دنبالش بودم، نرسیده بودم و حسابی ناراحت شده بودم، اما در جریان درس استاد خواجه نوری خوب متوجه شدم که یکی از معانی علم جامعه‌شناسی همان نگاه «سنجشگرانه» در بررسی پدیده‌های اجتماعی به روش تجربی و غیرشخصی^۱ است.

● بیشتر توضیح می دهید؟

○ اجازه بدهید با مثالی که در همان زمان درگیرش بودم منظورم را روشن تر کنم. آن زمان درباره جنبش قومی کردها مطالعه‌ای انجام می دادم تا بدانم چرا کردها به حزب دموکرات کردستان می پیوندند و جان خود را به خطر می اندازند؟ در جستجوهای اولیه می دیدم برای پیوستن افراد به حزب دموکرات کردستان به چند علت مثل: جاذبه ناسیونالیسم گُردی، سابقه تاریخی مبارزاتی و تبعیض اقتصادی اشاره می شود.

در کلاس دکتر خواجه نوری متوجه شدم در بررسی یک موضوع فهرست کردن علل کافی نیست و هرکسی می تواند در جستجو در هر موضوعی، عللی را لیست کند و حتی برایشان شواهدی هم دست و پا کند. از خواجه نوری آموختم ما در تحقیق دنبال «علل مؤثر» هستیم، نه «همه علل».

ضمناً تحقیق باید روشمند باشد، به طوری که دیگران هم بتوانند در اینکه علل مؤثر کدام است، شریک ما بشوند و آن را تأیید یا رد کنند، یعنی روش ما باید غیرشخصی و قابل تعقیب باشد. در واقع او در مقام عمل ما را متوجه اهمیت مطالعات مشاهده‌ای - محاسباتی یا «پیمایش» کرد.

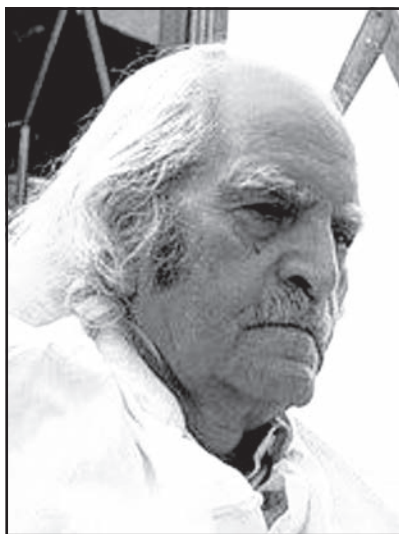
یادم هست در همین مطالعه، براساس یک پیمایش و نمونه‌گیری سراغ افرادی رفتم که قبلاً به حزب دموکرات پیوسته (و بعد عفوشده بودند). از آن‌ها درباره پیوستنشان به حزب دموکرات سؤال کردم. قبل از تحقیق فکر می‌کردم عنصر «جاذبه ناسیونالیسم قومی» مهم‌ترین عامل است، اما بعد از تحقیق متوجه شدم دو عامل «بیکاری» و «وجود تشکیلات حزب دموکرات» در جامعه آماري «فراوانی» بیشتری دارد، اما حرف خواجه نوری بیشتر از معیار «فراوانی» در جامعه نمونه بود. حرف او راستی آزمایی کل تحقیق، با تکرار آن بود. یعنی انتظار داریم، کسان دیگری هم که این تحقیق را انجام می‌دهند، نتایجی نزدیک به نتایج من را به دست بیاورند، در غیر این صورت یک جای کار لنگ می‌زند. آنجاست که دانشجو متوجه می‌شود تحقیقات علمی چه دنیای «بازی» است.

خدا دکتر عباسقلی خواجه‌نوری را رحمت کند. دقیق و متواضع بود و سنجشگرانه سخن می‌گفت. کلاس او برای علاقه‌مندان عالی بود، ولی برای عده‌ای از دانشجویان کلاس سختی بود. به همین دلیل تا فرصتی فراهم می‌شد، کلاس استاد را شلوغ می‌کردند، ولی این دانشمند فرهیخته، از حالت ادب و تواضع خارج نمی‌شد و این درس دیگری برای همه ما بود. اگر در کلاس اختلافی ایجاد می‌شد، دکتر میرزایی میانجیگری می‌کرد. یادش به خیر و روحش شاد. بعد از آن هر وقت کسی می‌گوید «استاد فرهیخته» من اول یاد مرحوم عباسقلی خواجه‌نوری می‌افتم.

استاد دیگر ما همانطور که گفتم، دکتر محمد میرزایی بود و جمعیت‌شناسی درس می‌داد. میرزایی خیلی متأثر از شخصیت دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور مصدق و پایه‌گذار دفتر تحقیقات اجتماعی و دانشکده علوم اجتماعی بود. میرزایی خوب به درسی که می‌داد مسلط بود و دانشجو را حسابی شیرفهم می‌کرد. ایشان رئیس دانشگاه هم بود. آقای خواجه‌نوری و دکتر سروش را هم ایشان به دانشگاه دعوت کرد.

دکتر محمود روح‌الامینی استاد دیگر ما بود که «انسان‌شناسی» و «مردم‌شناسی» به ما درس می‌داد. از آن اساتید قدیمی دانشگاه تهران بود. خاطره جالبی که از ایشان دارم این است که وقتی در استانداری کردستان، سمپوزیومی درباره مسائل توسعه و جامعه‌شناختی کردستان برگزار کردیم، با استاد روح‌الامینی هم صحبت و مشورت می‌کردیم. سن ایشان بالا بود و نمی‌توانست برای شرکت در این سمپوزیوم به کردستان بیاید، اما خوب یادم هست

به کلمه فرنگی «سمپوزیوم» انتقاد و اعتراض کرد و گفت: جای این کلمه فرنگی، بگویید «همایش»!



دکتر محمود روح الامینی (۱۳۸۹ - ۱۳۵۷)

آن موقع هنوز کلمه همایش چندان جا نیفتاده بود. با گیوه می آمد دانشکده و کراوات هم می زد. روح الامینی کسی بود که با مبارزه اش نگذاشت ساختمان قدیمی دانشکده علوم اجتماعی در میدان بهارستان را خراب کنند. این ساختمان قدیمی هم اکنون اسمش «باغ موزه نگارستان» است، مربوط به دوره فتحعلی شاه است. سال ۱۳۳۷ دکتر غلامحسین صدیقی در همین محل، موسسه تحقیقات اجتماعی را راه انداخت (یک موسسه تحقیقی متکثر که از محققان چپ، لیبرال مذهبی و شاهی در آن تحقیق می کردند از دکتر حسن حبیبی تا حسین فردوست رئیس دفتر شاه). از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۰ دانشکده علوم اجتماعی در همین محل بود. محل جدید و کنونی دانشکده در خیابان آل احمد نزدیک دانشگاه تربیت مدرس است.

بگذارید یک نکته ای را اشاره کنم. به نظر من مدرنیته ایرانی بیشتر از توی مدرسه های عالی قدیمی ایران بیرون آمد که زمان ناصرالدین شاه شکل گرفت. بعدا همین مدارس را در دانشگاه تهران ادغام کردند. دانشگاه تهران از درون «لُپ لُپ» بیرون نیامد! همه

فکر می‌کنند رضاشاه پهلوی دانشگاه تهران را در سال ۱۳۱۳ شمسی ساخت، درست است ساختمانش را ساخت، ولی ریشه‌های آموزشی آن به شصت سال قبل از رضاشاه برمی‌گردد. لذا روح‌الامینی رفت و نگذاشت بولدوزها به باغ نگارستان (محل قدیمی دانشکده علوم اجتماعی) بیایند و ایستاد و حفظش کرد.



ساختمان قدیمی دانشکده علوم اجتماعی در میدان بهارستان تهران

- شما در دوره لیسانس استاد زن هم داشتید؟
- بله چند تن از اساتید خوب ما در دانشگاه تهران، از زنان بودند. زنان فرهیخته‌ای هم در بخش آموزش مثل خانم عالیه فروتن و در کتابخانه مثل خانم زهرا قنبری داشتیم و داریم.
- اساتید زن را نام می‌برید، لطفاً؟
- یکی دکتر سیمین کاظمی پور بود که به ما جمعیت‌شناسی درس می‌داد. استاد مسلطی هم بود و هست. الان چند سالی است که بازنشسته شده است. یادم است در کنفرانسی که دکتر احمد اشرف، جامعه‌شناس و محقق برجسته ایرانی، به لندن آمد، خیلی ذکر خیر خانم دکتر کاظمی پور را می‌کرد.
- استاد دیگر خانم ژاله شادی طلب بود که درس‌های مختلفی مانند جامعه‌شناسی

توسعه، درس می داد. بعدها و در دوره فوق لیسانس، با وجودی که پایان نامه ام را با ایشان نگرفتم، آن را خواند و کلی نقد و اصلاح کرد. بعدترها هم با هم همکاری شدیم و ایشان «مرکز مطالعات زنان در دانشگاه تهران» راه انداخت، من مدافع همه جانبه این مرکز بودم. اساتید خوبی را هم ایشان جذب کرد. من هم درس «جنبش زنان» را در مرکز ایشان ارائه می دادم.



خانم دکتر ژاله شادی طلب

متأسفانه آقای احمدی نژاد که رئیس جمهور شد، خانم شادی طلب را بازنشسته کرد. عملاً مرکز مطالعات زنان را زمین زدند. جای مرکز مطالعات زنان «مرکز مطالعات خانواده» باز کردند! یکی از ضد زن ترین زنان را هم کردند مدیر آنجا! واقعاً حیف شد!

● بهترین استاد شما در دوره لیسانس و فوق لیسانس چه فردی بود؟

○ همه خوب بودند، اما سه استاد خیلی بر من تأثیر گذاشتند دکتر سروش، دکتر توسلی و دکتر خواجه نوری. من خیلی مدیون بینش جامعه شناسی استاد غلامعباس توسلی بوده و هستم. من نوشته مستقلی درباره ایشان نوشتم که در کانالم هست.

● لطفاً درباره دکتر غلامعباس توسلی بیشتر بگویید.

○ در خاطرات پیش از انقلاب گفتم، دکتر غلامعباس توسلی را پیش از انقلاب، به خصوص در سخنرانی های مسجد قبا در سال ۱۳۵۶ شناختم. به تدریج متوجه شدم که در دانشگاه

سورین فرانسه و تقریباً هم‌زمان با دکتر علی شریعتی، در اوایل دهه شصت میلادی قرن گذشته، درس جامعه‌شناسی خوانده و از شاگردان ژرژ گورویچ هم بوده است. با دکتر علی شریعتی هم‌شهری و دوست بوده است. خاطرات زیادی از دکتر شریعتی داشت. در کلاس‌ها احترام خاصی به دکتر شریعتی می‌گذاشت. پس از مرگ دکتر شریعتی با خانواده او خانم دکتر پوران رضوی و فرزندان ایشان، احسان، سارا، سوسن و مونا روابط نزدیک داشت.

پیش از انقلاب استاد شد و برای فرصت مطالعاتی به آمریکا رفت و در دانشگاه هاروارد از نزدیک با تالکوت پارسونز، جامعه‌شناس شهیر آن زمان، و لازارسفلد^۱ جامعه‌شناس تجربه‌گرای آمریکایی آشنا شد و در بازگشت به ایران، روش‌شناسی تجربی او را در درس گروه‌سنجی برای دانشجویان ایرانی تدریس می‌کرد. البته دکتر توسلی یک استاد «کمی‌گرا» نبود.

● قبل از اینکه در دانشگاه تهران شاگرد ایشان بشوید، ارتباطی هم با هم داشتید؟

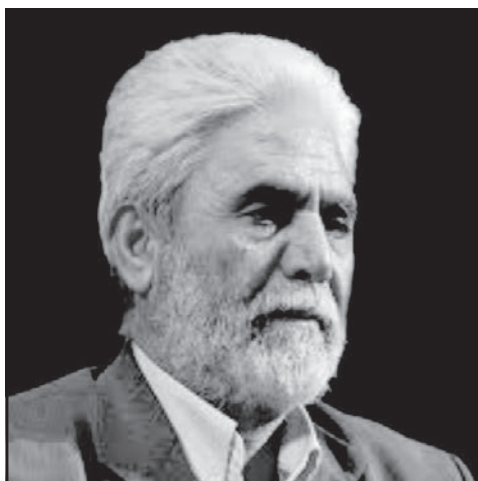
○ ایامی که در دانشکده فنی تکنیکوم نفیسی درس مکانیک می‌خواندیم، چندین بار از ایشان دعوت کردیم تا برای ما سخنرانی کند، که میسر نشد. همان زمان در مسجد قبا سخنرانی می‌کرد، ولی به شورانگیزی و هیجان دکتر شریعتی حرف نمی‌زد، اما بحث‌هایی که می‌کرد مسموع بود و استحکام داشت.

● یعنی چه؟

○ آن بحث‌ها در کتاب جامعه‌شناسی دینی او (انتشارات سخن، ۱۳۸۰) و کتاب اسلام دیروز و امروز (دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹) آمده است. بحث‌های او سنجیده و

۱. پل لازارسفلد (۱۹۷۶-۱۹۰۱) جامعه‌شناس اتریشی - آمریکایی، از پایه‌گذاران جامعه‌شناسی تجربی در قرن بیستم میلادی بود. لازارسفلد چون در اتریش و بین دکترای ریاضی گرفته بود و با حلقه وین که مروج یوزیتویسم منطقی بودند، خصوصاً با رودلف کارنپ، رابطه نزدیکی داشت، روش مطالعه تجربی و کمی را وارد مطالعات جامعه‌شناختی در آمریکا کرد. او از پیشگامان مطالعه رادیو و رسانه در غرب و از پدران «جامعه‌شناسی ریاضی» بوده است. کتاب «بینش‌ها و گرایش‌های عمده در جامعه‌شناسی معاصر» نوشته لازارسفلد را غلامعباس توسلی در سال ۱۳۷۰ ترجمه کرد که این کتاب را انتشارات امیرکبیر چاپ کرده است. نشر تیلور، کتاب «انتخاب مردم: چگونه مردم در انتخابات ریاست جمهوری تصمیم می‌گیرند؟» این نویسنده را با ترجمه محمدرضا رستمی در سال ۱۳۸۲ روانه بازار کرد.

معقول بود. رتوریک و تبلیغاتی حرف نمی زد. اگر به کارنامه فکری او در سامانه دانشگاه تهران مراجعه کنید، عناوین حداقل بیست کتاب او را می بینید. به طور نانوشتۀ «عقلانیت نقادی» بر کارهای او حاکم است. او از رابرت کی مرتون (جامعه شناس شهیر دیگر دهه هفتاد قرن گذشته میلادی) و بینشش به نیکی یاد می کرد. اهمیت کار توسلی این بود که اوایل انقلاب که می خواستند ریشه جامعه شناسی را به عنوان «علمی غربی» و «سکولار» از جا بکنند، در صحنه واقعی دانشگاه از علوم اجتماعی دفاع کرد و صبورانه حملات را تحمل کرد.



دکتر غلامعباس توسلی (۱۳۹۹ - ۱۳۱۴)

● دکتر توسلی در دوران لیسانس، چه دروسی برای شما تدریس می کرد؟
○ بیشتر از دکتر توسلی بیرون کلاس هنگامی که سؤال می کردم، استفاده کردم. با حوصله جواب می داد. من واحدهای «نظریه های جامعه شناسی» یک و دو و «جامعه شناسی دین» و «جامعه شناسی کار و شغل» و درس «گروه سنجی» را با ایشان گذراندم. از مطالبی که می گفت یادداشت برمی داشتم. یک خصیصه خوب توسلی این بود که به دکتر سروش احترام می گذاشت و از اینکه درس ایشان در دانشکده مورد توجه دانشجویان قرار می گرفت، مطلقاً حسادت و کارشکنی نمی کرد. کنفرانس دانشجویان را سر کلاس خوب گوش می داد و به سؤال دانشجویان پاسخ می داد. حال آن ها را هم نمی گرفت [خنده].

● به عنوان شاگردی که ده‌ها سال استاد توسلی را می‌شناختید، چه نقدی بر ایشان دارید؟
 ○ البته به دکتر توسلی این نقد وارد بود که برای کلاس‌هایش و نشر آثارش انرژی ویژه و منظم نمی‌گذاشت. کسانی که از او سؤال داشتند، بیشتر بهره می‌بردند. کمتر اهل ضبط و تدوین درس گفتارهایش بود.

● و آن استاد دومی که بر شما تأثیر گذاشت چه کسی بود؟
 ○ دیگری استاد دکتر عبدالکریم سروش بود. من خاطرات مختلفی که از دکتر سروش از دوران تحصیل در مدرسه علوی تا مجالس سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهای ایشان و سهم اندکی که در پیاده کردن نوارها و تدوین برخی از آثار ایشان در اوایل انقلاب داشتم را قبلاً به تفصیل روایت کرده‌ام، اما هنوز به مهم‌ترین موضوع درباره ایشان نپرداخته‌ام و آن دعوت از دکتر سروش به دانشگاه تهران و تدریس فلسفه علم اجتماعی بود که در جای خودش به تفصیل خواهیم گفت.

● هم دوره‌ای شما در دوره لیسانس چه کسی بود؟
 ○ با آقای دکتر علی اصغر سعیدی در دوره لیسانس و فوق لیسانس همشاگردی بودیم. بعدها هم که برای دکترا به انگلستان و لندن رفتم، در یک کالج بودیم. اما ایشان جامعه‌شناسی اقتصادی خواند و من جامعه‌شناسی سیاسی. در دوره لیسانس یادم هست با آقای سعیدی، کتاب مهم «مراحل اساسی اندیشه جامعه‌شناسی» نوشته ریمون آرون را با هم مباحثه کردیم. هم کتاب خوبی بود و هم ترجمه نسبتاً خوبی داشت. از این کتاب بهره بردیم. خدا مترجم برجسته این اثر مرحوم استاد باقر پرهام را رحمت کند.

● در دوره چهارساله لیسانس چه دروسی خواندید و چه واحدهایی را پاس کردید؟
 ○ در دوره لیسانس درس‌های زیادی بود. حدود صد و چهل واحد پاس کردیم. بیش از شصت عنوان درس بود. یکی درس «مبانی جامعه‌شناسی» بود که استادمان آقای دکتر حشمت‌الله طبیبی محمدیه بود. «نظریه‌های جامعه‌شناسی» یک و دو را خدمت دکتر توسلی خواندیم. «جامعه‌شناسی ارتباطات»، «جامعه‌شناسی خانواده» و «روش‌های تحقیق در جامعه‌شناسی» را دکتر باقر ساروخانی به ما تدریس کرد.

«جامعه‌شناسی تغییرات اجتماعی»، و «جامعه‌شناسی تاریخی» را با دکتر منصور وثوقی خواندیم. «جامعه‌شناسی روستایی» و «توسعه» را دکتر مصطفی ازکیا به ما درس

داد. درس «تعاون» و «رفاه» را دکتر طالب درس می داد. دکتر حسین بشیریه به ما «علم سیاست» درس می داد. استاد بسیار خوب و عالمی هم بود. در دهه های هفتاد تا حالا، چندین عنوان کتاب و رساله ترجمه یا تألیف کرده است. آثار و ترجمه هایش خارج از دانشگاه، خواننده و طالب داشته و دارد. متأسفانه با ایشان رفتار خوبی نشد. فرصت مطالعاتی گرفت و به خارج از کشور رفت. در خارج از کشور دچار بیماری قلبی شد و ناچار او را جراحی کردند. مدتی بیمار و بستری بود. وقتی به ایران برگشت، او را به خاطر یک ترم دیرآمدن از دانشگاه تهران اخراج کردند! (به اصطلاح دستور از بالا آمده بود).

● تحقیقات دانشجویی هم داشتید؟

○ امروز به تحقیقات دانشجویی می گویند «کارنوشت» یا «تحقیق عملی». من هم برای درس هایم کارهای تحقیقاتی می کردم. یادم است برای درس نظریه ها روی تفاوت نوع خالص (یا تیپ) در آرای افلاطون و ماکس وبر کار کردم و مرحوم دکتر توسلی کارم را تحسین کرد. با مرحوم دکتر رحمت الله صدیق سروسستانی درسی با نام «جامعه شناسی کشورهای اسلامی» داشتیم. یادم است بیش از پانصد ماموستا در کردستان را مطالعه کردم. چنان که قبلاً مفصل شرح داده ام، در مناطق سنی و گردنشین، روحانیون را «ماموستا» می نامند. یعنی استاد.

● پرسش های اصلی این تحقیق چه بود؟

○ درباره علما، صوفیان، فلاسفه و روحانیون کردستان آثار زیادی نوشته شده است، اما کار میدانی درباره زندگی، موقعیت، جایگاه و آراء ماموستاهای کردستان انجام نشده بود. حتی هنوز هم کار عمیق و همه جانبه ای در این باره نشده است. در چند دهه اخیر آثار متعددی درباره ادیبان، روحانیون، صوفیان، مفسران و... کردستان چاپ و منتشر شده است. برخی از این آثار قابل توجه است.^۱

۱. برای مطالعه بیشتر می توانید به کتاب های زیر مراجعه کنید.

- صدیق صفی زاده (بوره که یی)، پارسی گویمان گُرد، نشر مؤلف، چاپ اول، بی جا، ۱۳۶۶.

- محمد رؤف توکلی، تاریخ تصوف در کردستان، توکلی، چاپ اول، بی جا، ۱۳۷۸.

- بابا مردوخ روحانی (شیوا)، محمدماجد روحانی، تاریخ مشاهیر گُرد، انتشارات سروش، چاپ سوم، تهران: ۱۳۹۱.

- جهانگیر ولدبیگی، مفسران گُرد؛ حیات، آثار و روش تفسیری (به همراه فهرستی از مفسران گُرد در قرن گذشته و

● می‌خواستید درباره پرسش‌هایی که در این تحقیق طرح کرده بودید، سخن بگویید.

○ بله. مربوط به چهل سال پیش است، باید یادم بیاد [خنده]. از میان انبوه ماموستاهای روستاها و شهرهای مختلف استان کردستان، برای حدود پانصد نفر پرسشنامه فرستادم. می‌خواستم بدانم که ماموستاهای استان چه حال و روزی دارند و روزگار را چگونه سپری می‌کنند و چه نظری درباره امور جاری دارند. در این پرسشنامه سؤالات گوناگونی مطرح کردم که برخی از آن پرسش‌ها عبارت بودند از:

چند سال دارید و متولد کجا هستید؟
 کجا درس طلبگی خواندید؟ چه دروسی خوانده‌اید؟
 استادان شما چه کسانی بودند؟
 وضع مالی و معیشتی شما چگونه است و معاش شما از چه طریقی تأمین می‌شود؟
 آیا شغلی و درآمدی خارج از ماموستایی دارید؟
 در حال حاضر مقیم شهر هستید یا روستا؟
 چند تا بچه دارید؟
 رابطه شما با مقامات و مأموران دولتی در شهر و روستا چگونه است؟
 نظر شما درباره اوضاع جاری کردستان چیست؟
 چه انتقادات یا پیشنهادهایی برای بهبود اوضاع کنونی کردستان دارید؟
 آیا دروس حوزوی که خوانده‌اید، با نیازهای امروزی هماهنگ است؟ یعنی چیزهایی که در دوره طلبگی خوانده‌اید، الان استفاده می‌شود؟
 نسل جدید اهل سنت، و به خصوص جوانان، چه نیازهای نو و تازه‌ای دارد؟
 آیا از روزنامه، کتاب‌های روز، رادیو، تلویزیون و... استفاده می‌کنید؟
 این روزها درباره چه موضوعاتی مطالعه می‌کنید؟
 زندگی روزمره مردم دچار چه مشکلاتی است؟
 اگر شما فرماندار یک شهر گردی بودید، چه کار می‌کردید؟
 خیلی سؤال مطرح شده بود.

در مرحله بعد از انجام پرسشنامه، داده‌ها را گردآوری، تجزیه و تحلیل و مطالب را در چندین عنوان تنظیم کردم. در مجموع تحقیق میدانی جالبی هم شد. تحقیق به صورت یک جزوه کوچک هفتاد - هشتاد صفحه‌ای درآمد. آقای تابش از آن خیلی خوشش آمد. جزوه را در نسخه‌هایی محدود تکثیر کردند و برای مراکزی چون اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان تبلیغات اسلامی، صداوسیما، آموزش و پرورش، فرمانداری‌ها، سپاه پاسداران، اداره اوقاف، سازمان برنامه و بودجه و چند جای دیگر فرستادند. در تهران هم استاد درس جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی که از این مطالعه خوشش آمده بود. اسم آن را گذاشت: «ماموستاشناسی»!

آقای تابش استاندار، این جزوه را برای آقای هاشمی‌رفسنجانی نیز فرستاده بود. یک بار که با آقای تابش به دیدار آقای رفسنجانی رفته بودیم، آقای هاشمی‌رفسنجانی به من گفت: - جلائی پور! من این جزوه رو کنار گذاشتم تا همه‌اش رو بخوانم!

● آن جزوه را چاپ هم کردید؟

○ نه نکردم. یک جزوه ساده بود. ضمناً آن ایام ما فکر نمی‌کردیم زنده بمانیم که بخواهیم کتاب و جزوه چاپ کنیم! [خنده]. من حتی یک نسخه از این کار تحقیقی را هم ندارم. چند سال پیش در فکر بودم که خدمت دکتر رحمت‌الله صدیق سروسستانی بروم و یک رونوشت از نسخه ایشان، که خودم به او هدیه داده بودم، برای خودم تهیه کنم، اما متأسفانه ایشان در سال ۱۳۹۲ فوت کرد و به رحمت خدا رفت. ضمناً مبحث ماموستاشناسی در حوزه جامعه‌شناسی دین جای می‌گیرد. تخصص من جامعه‌شناسی سیاسی است. اگر بخواهم آن جزوه را کامل و منتشر کنم، نیاز به پژوهش در حوزه جامعه‌شناسی دین هم دارم، که در وضعیت فعلی، واقعاً وقت چنین کاری ندارم. این بود که آن جزوه تحقیقی چاپ نشد!

● وضع درسی شما، با توجه به کار سنگینی که در معاونت استانداری کردستان داشتید، چطور بود؟ فرصت می‌کردید درس دانشگاهی بخوانید؟

۱. علی رستمی، در سال‌های اخیر کتابی با نام «ماموستا» چاپ کرده است که خاطرات یک نفر ماموستای کُرد به نام ملاقادر قادری، امام جمعه پاوه است. این کتاب را انتشارات سوره مهر سال ۱۳۹۶ روانه بازار کرده است.

○ وقتی دانشگاه باز بود، من دو روز در هفته دانشگاه می‌رفتم و یک کلاس را هم غیبت نمی‌کردم. غیرازاین برای هر درس کتاب آن درس را قبل از شروع کلاس می‌خواندم و کار تحقیقی آن درس را انجام می‌دادم. برای همین معدلم بالا بود و شاگرد اول شدم.

● در چند سال اخیر، آقای شاهد علوی درباره مدرک لیسانس شما در تلویزیون ایران اینترنشنال تشکیکاتی مطرح کرد، ماجرایش چه بود؟

○ همینطور که در سامانه اساتید قابل پیگیری است من ۳۱ تیر ۱۳۶۸ با معدل هفده و شصت و دو صدم در رشته جامعه‌شناسی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم. اول دی‌ماه ۱۳۷۰ در دانشگاه تهران با معدل هفده و پنجاه و یک صدم فارغ‌التحصیل فوق لیسانس جامعه‌شناسی شدم. در آن سال فارغ‌التحصیل ممتاز بین تمام فارغ‌التحصیلان در رشته‌های مختلف دانشکده شدم که لوح تقدیر ریاست جمهوری هم گرفتم. اشتباهی که در سامانه رخ داده بود این بود که کارکنان انفورماتیک دانشگاه به اشتباه ابتدا مدرک فوق لیسانس مرا و بعد مدرک لیسانس را مرا درج کرده بودند. ماجرا از این قرار بود.

تا جایی که اطلاع دارم آقای علوی کرد تجزیه طلب حرفه‌ای است و بیست سال است که به عنوان پناهنده در شهرهای اروپایی می‌چرخد. او دوبار در کشورهای غربی به خاطر آزار دیگران محاکمه شده است. با روی کار آمدن ترامپ و خروجش از برجام، جریان سرنگونی طلب از طریق تلویزیون سعودی-اسرائیلی ایران اینترنشنال فعال شدند. یکی از راهبردهای این تلویزیون اسرائیلی با خبرنگارانی که اشاره کردید تقویت پان‌ها و جدایی طلبان در ایران بود. نامبرده برای اینکه در این تلویزیون اسرائیلی به پندار خودش من را خراب کند، از یک خطای اتفاق افتاده در سامانه اساتید دانشگاه (که تازه راه اندازی شده بود) خواست استفاده کند که موفق نشد.

بهانه کرده بود که بگویند جلائی پور اول فوق لیسانس گرفته، بعد رفته لیسانس گرفته است [خنده] که یک دروغ محض بود. مگر می‌شود کسی در دانشگاه تهران اول فوق لیسانس بگیرد و بعد برود لیسانس بگیرد! خوشبختانه تمام هم‌رشته‌ای‌های دوره لیسانس من حی و حاضر و شاهدند. بعضی از آن‌ها افراد شناخته شده‌ای هستند. بعضی عضو هیئت علمی دانشگاه تهران مثل دکتر علی اصغر سعیدی، دکتر غلامرضا غفاری،

دکتر سعید مدنی و مرحوم دکتر قانع‌راد هستند. خلاصه فقط یک اشتباه در بارگذاری در سامانه مجازی دانشگاه تهران رخ داده بود. البته دشمنی تجزیه طلب مذکور تمامی ندارد و مرتب دروغ می‌گوید و من هم راهی ندارم جز اینکه فقط تکذیب کنم.

شهادت برادر سوم

● برادر سوم شما چطور و کجا شهید شد؟

○ برادر سومم حسین جلائی پور بود که در مدرسه مفید و دانشکده فنی دانشگاه تهران درس خوانده بود. خیلی بچه فعالی بود. اگر زنده بود، احتمالاً آدم تأثیرگذاری می‌شد. در انجمن دانشکده فنی هم فعال بود، ولی اجازه نمی‌دادند به جبهه برود.

● چه کسی نمی‌گذاشت؟

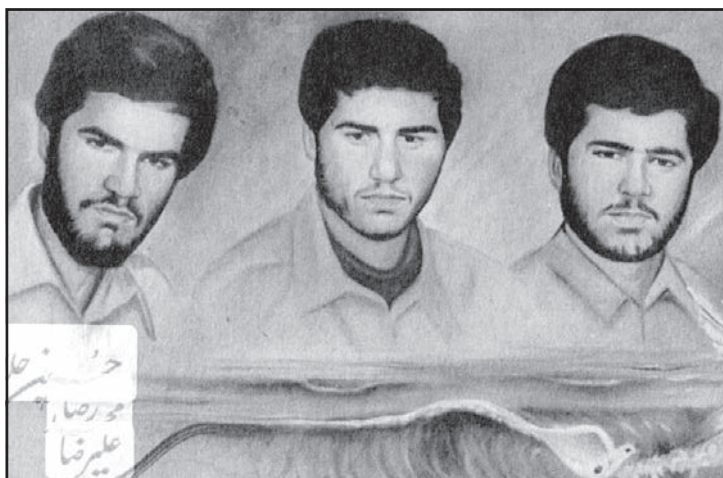
○ آن زمان قاعده اعزام به جبهه بود. چون دو برادر شهید داشت، نمی‌گذاشتند به جبهه برود. رعایت حال پدر و مادر شهدا را می‌کردند، ولی برادرم واقعاً دوست داشت به جبهه برود. لذا قرار می‌شود که به جای رفتن به عملیات و خط مقدم، به اتاق فرماندهی راوی یکی از فرماندهان جنگ برود تا اتفاقات فرماندهی جنگ را ثبت، ضبط و جمع‌آوری کند. وقتی مجوز گرفته بود که بتواند برود، خوشحال شده بود. تا مادرم اجازه نمی‌داد نمی‌رفت. ولی اجازه را گرفت و رفت، به قول خودش «از قفس پرید»! در عملیات کربلای چهار در جبهه شلمچه در روز پنجم بهمن ۱۳۶۵ وقتی داشتند جابه‌جا می‌شدند، ارتش صدام خمپاره می‌زند و ترکش آن به سر برادرم حسین می‌خورد و درجا شهید می‌شود.

● در عملیات فریب؟

○ من زیاد به رخدادهای جبهه جنوب وارد نیستم. در این زمینه نوشته‌های آقای شیرعلی نیا را می‌پسندم که منصفانه و واقع‌نگرانه توضیح می‌دهد. کتاب تاریخ جنگ سردار حسین علایی هم روشن‌گر است.

● از شهادت برادر می‌گفتید.

○ خلاصه حسین هم در کربلای چهار شهید شد. دو تا از پسرخاله‌های من، که به ما نزدیک بودند، امیر و عباس بخشی، هم قبلاً شهید شده بودند. فرزندان خاله زهرا بودند. اسم شوهرش رجب بخشی بود.



سه برادر شهیدم. از چپ به راست، محمدرضا، علیرضا و حسین جلائی‌پور

● شما هنگام شهادت برادر سوم سنندج یا تهران بودید؟ موفق شدید این بار در تشییع پیکر برادر سوم شهیدتان شرکت کنید؟

○ سر شهادت سومی خیلی مصیبت کشیدم. چون اول نمی دانستیم حسین شهید شده یا زخمی است. آن موقع استانداری و در سنندج بودم. از همان جا من و آقای تابش خیلی تلاش کردیم ببینیم حسین کجا است. آخر متوجه شدیم که مجروحین جبهه را به بیمارستان نمازی شیراز برده‌اند. فرمانده لشکر شیراز قبلاً فرمانده تیپ مهاباد بود، با او تماس گرفتم و قصه را گفتم. بنده خدا دقیق جستجو کرد و متوجه شد که برادرم حسین شهید شده است. با گریه خبر را به من داد. تا خبر را فهمیدم، رفتم تهران. جنازه‌ها را آوردند پزشکی قانونی در خیابان بهشت تهران.

شوهرخاله من، آقای عباس سماعی^۱ مردی با خدا و مؤمن بود. داوطلبانه در بخش نظام پزشکی شهدا کار می‌کرد. مدت‌ها جنازه‌های شهدا را در پزشکی قانونی سامان می‌داد. او در پزشکی قانونی نتوانسته بود جنازه حسین را تشخیص بدهد. لذا خودم رفتم ده‌ها جنازه شهید را وارسی کردم، تا جنازه حسین را پیدا کنم. این برادر آخری را دیگر در همه مراسم حضور داشتم.

۱. عموی رحیم سماعی از جان‌باختگان گروه سیاهکل.

به مناسبت شهادت برادرم سوم من حسین، هفت، هشت روز در زیرزمین خانه ما مراسم بود و حتی آقای خامنه‌ای، رئیس جمهور وقت و فرزندش آقا مجتبی که با برادر کوچکم حسن در مدرسه علوی هم‌کلاس بودند، آمدند و دو ساعت با پدر و مادرم صحبت کردند و به آنان تسلیت گفتند و دلداریشان دادند. عکس‌های آن دیدار موجود است.



جناب آقای سید علی خامنه‌ای ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران با خانواده جلالی پور دیدار می‌کنند. عکسها گوشه‌هایی از این دیدار را نشان می‌دهد.



عکس تسلیت آیت‌الله خامنه‌ای به خانواده جلالی‌پور

یک بار هم آقای محمد گلریز، برادر اکبر گلپایگانی (گلپا)، که ترانه مشهوری در رثای شهید مطهری اول انقلاب خوانده بود، آمد و نوحه خوبی در حسینیه پدر خواند. یادم هست یکی از رفقای قدیمی پدر، چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بلند شد و گفت: به سلامتی روح پدر آقای محمد گلپایگانی (همون گلریز)، که شش تا بلبل تحویل جامعه داده، صلوات! که همه بلند صلوات فرستادند [خنده].

در آن فضای انقلابی و رادیکال که موسیقی قبل از انقلاب «طاغوتی» تلقی می‌شد و حتی حرف زدن از آن نوعی «تابو» بود، از «شش بلبل»، که یکی از آنان اکبر گلپا بود، آن هم در مراسم عزاداری شهید حرف زدن، جسارت خاصی می‌خواست. تا مدت‌ها بین دوستان، این ماجرای صلوات، خاطره شده بود!

● خاطره خاصی از شهادت برادر سوم دارید؟

○ حالا که سخن از برادر شهیدم حسین جلائی پور رفت، مایلیم متن کوتاهی را که چند سال پیش در کتابی با نام «تاریخ نگاران و راویان صحنه نبرد؛ حسین جلائی پور، محسن فیض، حمید صالحی» توسط آقای مرتضی قاضی به نقل از مادرم نوشته و تهیه شده است، بیاورم. مادرم درباره فرزند سوم شهیدش گفته است: «زنگ در را که می‌زد، می‌فهمیدم حسین است. باز می‌پرسیدم: شما؟

می‌گفت: اناحسین بن علی!

آنقدر با محبت می‌آمد توی خانه که قند توی دلمان آب می‌شد. وارد خانه که می‌شد بلند می‌گفت: السلام علیکم قلبی لدیکم!

این سلام همیشگی اش بود؛ ولی فقط همین محبتش نبود که رفتنش را برایم سخت می‌کرد. حسین خیلی شبیه محمدرضایم بود. بارها می‌شد که از در می‌آمد تو و او را با محمدرضا اشتباه می‌گرفتم و جا می‌خوردم. فکر می‌کردم رضا آمده. عکس هایشان را ببینید متوجه می‌شوید.

وقتی حسین می‌خوابید، تا صبح سه چهار بار بالای سرش می‌رفتم و صورتش را نگاه می‌کردم و قربان صدقه‌اش می‌رفتم. آنقدر خانه را پُر از محبت می‌کرد که ما نبودن دو پسر دیگرمان را احساس نمی‌کردیم. محبتش فقط برای ما هم نبود، برای دختر محمدرضا هم پدری می‌کرد».

- چقدر مادرانه و عاطفی! خداوند مادرتان و سه برادر شهیدتان و پدرتان را رحمت کند. خاطره قشنگی است.
- بله! اشک آدم را درمی آورد.
- چطور با این قصه کنار آمدید؟ پدرتان؟ مادرتان؟ خودتان؟
- پدر و مادرم تا آخر از حیث روحی و اعتقادی کنار آمدند و پشیمان نشدند، ولی هر دو سریع جسماً پوکیدند! دیگر آن آدم‌های قبلی نبودند، حسین برایشان خیلی «پسر» بود!
- هیچ وقت از تلویزیون آمدند راجع به سه برادر شهیدتان با شما مصاحبه کنند؟
- در زمان جنگ توجه می شد. مثلاً همان روز و شب اول شهادت برادرم حسین، آقای ناطق نوری و خود آقای خامنه‌ای برای عرض تسلیت منزل پدر آمدند. آقای مجتبی پسر آقای خامنه‌ای هم بود. او همشاگردی برادر کوچک من حسن در مدرسه علوی بود و خبر شهادت حسین را در مدرسه فهمیده بود، ولی بعد از جنگ دیگر صداوسیما نیامد. قبلاً گفتم یک فیلم هم که خود بچه‌های سپاه پاسداران از خط‌شکنان جبهه تولید کرده بودند، چون محور آن فیلم سلحشوری‌های علیرضا جلائی پور بود، صداوسیما فیلم را به نام «جلالی» پخش کرد!

تأسیس دفتر مطالعات توسعه کردستان در استانداری کردستان

- شما در سنندج و معاونت سیاسی - اداری کردستان که بودید، با توجه به علاقه‌ای که به پژوهش و مطالعه داشتید و ضمناً دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران هم بودید، کاری نهادی درباره «مطالعات توسعه کردستان» انجام دادید؟
- ببینید دو تا نکته این جا مهم است. اول اینکه، واژه توسعه^۱ و اهمیت سطح توسعه یافتگی کشورهای غیر غربی از دهه شصت میلادی در دانشگاه‌های معتبر غربی مطرح شد، ولی این واژه در ایران بعد از جنگ و در دوره سازندگی، یعنی دوره هاشمی رفسنجانی رواج یافت. مرحوم دکتر حسین عظیمی آرانلی (۱۳۸۳ - ۱۳۲۷) با سخنانش خیلی بیشتر از دیگران، واژه «توسعه» را به جای «نوسازی»، که از دهه‌های قبل در محافل دانشگاهی ایران وجود داشت، رواج داد. سال ۶۴ و قبل از پایان جنگ تحمیلی، در جریان تجربیات

کردستان و مطالعاتم تا آن زمان، به اهمیت توسعه پی بردم. نکته دوم اینکه، متوجه شدم مشکل، کندی حرکت در راه توسعه کردستان بود. با توسعه توان مادی و اجتماعی شهروندان گُرد بیشتر می‌شد، لذا «دفتر مطالعات توسعه کردستان» را با حضور کارشناس‌های با سابقه سازمان برنامه و بودجه راه انداختیم. مهندس علیرضا تابش استاندار وقت، حسابی حمایت می‌کرد، چون تابش اصلاً غریزی توسعه‌گرا بود. لذا راه حل بنیادی امنیت کردستان، «توسعه» بود وگرنه کارهای جاری امنیتی کردستان را قرارگاه حمزه سیدالشهدا انجام می‌داد. مناطق کردنشین در نیمه اول دهه شصت بحرانی و ناامن بود. یادم هست مرحوم سرهنگ شریف‌النسب فرمانده پادگان مهاباد، همان دوره‌ای که به مهاباد آمده بودم، می‌گفت: کردستان مثل صندوقی است که نمی‌شود با پُتک درب آن را باز کرد، باید با کلید آن را گشود. به نظر من «کلید» کار در کردستان (و بعداً در کل ایران) حرکت در جهت توسعه بود، تا مشکلات منطقه ریشه‌ای حل شود.

برای حل مشکل، باید ابعاد مختلف مشکل را شناخت و بر تاریخ پیدایش و نحوه تکوین آن اشراف داشت. در کشورهای غربی و شرقی، معمولاً دفاتر و مراکز هست که عهده‌دار چنین مطالعات و تحقیقاتی هستند. اغلب از آراء کارشناسان خبره و صاحب تجربه برای حل مشکل یا دست‌کم کاهش آن، استفاده می‌کنند. آن موقع با اینکه هنوز دوران جنگ بود، ما این نیاز را تشخیص دادیم و تلاش کردیم برای حل آن قدم برداریم.

● چه کار کردید؟

○ برای برپایی چنین دفتری، نیازمند مکان، کتابخانه و کارشناس خبره بودیم. استاندار هم واقعاً همکاری کرد. من هم نشستم و طرحی برای راه‌اندازی این دفتر نوشتم و بعد اجرا کردیم. توجه کنید وقتی ما آن دفتر و کتابخانه را در استان کردستان راه انداختیم، که کردستان هنوز کاملاً ناامن نشده بود و پیشمرگه‌های کومله و دموکرات مدام بیرون از شهرها و در مناطق کوهستانی و حتی جاده‌ها ترور می‌کردند. در چنین جوئی، ما دفتر مطالعات کردستان را در سنندج راه انداختیم. البته همه مدیون حمایت‌های مهندس تابش بودیم.^۱

۱. سال ۱۴۰۲ کتاب مفصلی درباره مهندس علیرضا تابش به نام «روایاتی از زندگی مهندس علیرضا تابش» به

● برای مطالعه درباره توسعه و کیفیت توسعه در کردستان چه امکاناتی به وجود آوردید؟
○ یک کتابخانه تأسیس کردیم. در این کتابخانه کوشش کردیم در حد امکانات و البته با محدودیت‌هایی که بود، کتاب‌ها و منابعی درباره تاریخ، اقتصاد، سیاست و فرهنگ کردستان و گُردها، به هر زبانی که نوشته و منتشر شده بود، جمع‌آوری کنیم. دنبال کتاب، رساله، مقاله و تحقیق به زبان‌های فارسی، عربی، ترکی، انگلیسی، آلمانی، فرانسه و روسی بودیم. حتی اصل مقالات نشریاتی چون تایمز لندن، گاردین و لوموند درباره کردستان را گردآوری و بعضاً به فارسی ترجمه کردیم. همچنین با چند کارشناس و محقق برجسته قرارداد بستیم.

● این کتابخانه بسته و مخصوص محققان بود؟

○ نه، تقریباً برای کارشناسان همگانی بود. من یک کارشناس برجسته و بازنشسته اداره برنامه‌بودجه سنندج را که آدمی علاقه‌مند به مطالعات توسعه بود، به نام آقای محمودی استخدام کردم تا رئیس این دفتر باشد. مرد بسیار شریفی بود که قبل از انقلاب اقتصاد خوانده بود، اما روح تحقیقی و توسعه‌ای داشت.

● آقای محمودی کتابدار هم بود؟

○ نه. علاوه بر آقای محمودی، خانم کتابداری اهل سقز را برای کتابداری این کتابخانه استخدام کردم. اسم این خانم یادم رفته است، اما تخصصش کتابداری بود و به خوبی و با علاقه کتاب‌ها را براساس اصول کتابداری منظم کرد.

● زنان و دختران دانشجو هم به این کتابخانه مراجعه می‌کردند؟

○ این کتابخانه خیلی بزرگ و عمومی نبود. کتابخانه‌ای برای کارشناسان استانداری بود تا تصمیمات آن‌ها را با مطالعه توأم کند. ضمناً آن موقع مثل امروز نبود که تعداد دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه، به ویژه زنان زیاد باشد. بنابراین در آن زمان زمینه چنین حضوری حتی برای مردان و به ویژه برای زنان فراهم نبود.

● حتماً می‌دانید که نخستین مورخ زن، اهل سنندج بود و نامش ماه‌شرف درگزینی معروف به

مستوره کردستانی (۱۲۲۷ - ۱۱۸۴) بود. او شاعر و نویسنده‌ای مسلط به زبان‌های کُردی، فارسی و عربی بود. کتابی هم درباره تاریخ کردستان با عنوان «تاریخ اردلان» نوشت. البته عمر کوتاهی داشت. حدود چهل و سه سال.

○ بله نام ایشان را شنیده‌ام، اما این «تک» شخصیت‌های نخبه همیشه و همه جای ایران بوده‌اند.

● پس از شما سرنوشت این دفتر مطالعات و کتابخانه وابسته به آن چه شد؟

○ پس از رفتن من و آقای تاپش از کردستان، استاندادهای دیگری آمدند. ظاهراً آن کارها به آن سبک پیگیری نشد. به‌ویژه وقتی آقای محمودی، رئیس آن دفتر که اهل سنندج بود، پس از جنگ به تهران مهاجرت کرد.

خوشبختانه بعد از جنگ، بحث توسعه چنان اهمیت یافت که در تهران هم به آن توجه و پیگیری می‌شد. بعد از جنگ آقای ناطق‌نوری با استاندادهای کشور جلسه ماهانه داشت. در این جلسات مرحوم اکبر ترکان، وزیر دفاع مرحوم هاشمی‌رفسنجانی هم بود. او مرتب از موضع توسعه بحث کارشناسی می‌کرد، من هم با اینکه آن موقع فوق‌لیسانس داشتم و هنوز دکترا را شروع نکرده بودم، ولی در جلسات از موضع توسعه حرف می‌زدم.

● مثل اینکه شما در زمینه موانع توسعه در کردستان، یک پژوهش میدانی هم انجام داده‌اید؟

○ بله. مطالعه‌ای میدانی انجام دادم و بعد از جنگ آن را تکمیل کردم، و برداشت نهایی خود را در کتاب «فراز و فرود جنبش کردی ۱۳۵۷-۱۳۶۷» چاپ کردم. خوشبختانه نسخه پی‌دی.اف. این کتاب در فضای مجازی وجود دارد.

حالا اجازه بدهید پشت صحنه این مطالعه را بیشتر توضیح بدهم. در کردستان از ابتدا این سؤال برایم مطرح شد که «چرا کُردها به حزب دموکرات کردستان و کومله می‌پیوندند؟». معمولاً از اهالی باتجربه کردستان این سؤال را می‌پرسیدم. در این کتاب پاسخ‌ها را تنظیم کرده‌ام. مثلاً یکی از پاسخ‌ها این بود که پیشمرگه‌ها خودمختاری می‌خواهند (یا همان تأکید بر هویت کُردی در برابر هویت ایرانی که آن را تبعیض‌آمیز و به نفع مرکز نشینان، یا قوم فارس، می‌دانستند).

● چطور دنبال پاسخ به این پرسش رفتید؟

○ در سنندج تصمیم گرفتم این سؤال را که چرا کردها به حزب دموکرات و کومله می‌پیوندند، از خود پیشمرگه‌هایی که قبلاً عضو حزب دموکرات و کومله بودند و بعد این حزب را ترک کردند و از حکومت امان‌نامه گرفتند و مشغول زندگی عادی بودند، پرسیم. از سال شصت به بعد حدود هشت هزار نفر پیشمرگه بقول خودشان «از کوه برگشته» و امان‌نامه گرفتند و زندگی عادی داشتند. از این لیست هشت هزار نفری، چهارصد نفر نمونه به صورت تصادفی انتخاب کردم. تلاش کردم با پرسشنامه استاندارد از خود این افراد پرسیم که: چرا به حزب دموکرات یا کومله پیوستید و چرا برگشتید؟

پرسشگرها همه کُرد بودند. تلاش کردم پرسش‌شونده هنگام پاسخ، هراسی نداشته باشد. جمع‌آوری این داده‌ها راحت نبود و سه ماه طول کشید، ولی انجام شد. نتایج کمی این مطالعه غیرمنتظره بود. برخلاف فرضیه اولیه من، از حدود ده عامل، مهم‌ترین عامل پیوستن و گسستن پیشمرگه‌ها، عامل اقتصادی، بیکاری و احساس تبعیض بود.

● با این گزارش چه کردید؟

○ سنتز این مطالعه را مهندس تابش به وزارت کشور و نخست‌وزیری فرستاد. مهندس میرحسین موسوی این مطالعه را جدی گرفت. اول آن را به کارشناسان سازمان برنامه و بودجه داد که اعتبار آماری مطالعه را بسنجند. پس از تأیید سازمان برنامه و بودجه، میرحسین برای ایجاد اشتغال ویژه (با تخصیص اعتبارات) به استان سفر کرد. این سفر از حیث اقتصادی در آن شرایط جنگی ارزشمند بود.

دوم اینکه نتایج این تحقیق در شورای امنیت کشور مطرح شد؛ یکی از تصمیمات این بود که رئیس‌جمهور (که آن موقع آقای خامنه‌ای بود) به استان سفر کند و در جریان این سفر به پیشمرگه‌هایی که در کوه‌ها بودند، عفو عمومی بدهد. چون همه امان‌نامه و عفو عمومی‌های قبلی را مقامات استان داده بودند، نه مقامات تهران. علت عفو عمومی هم این بود که مشکل استان کردستان توسعه و آبادانی است و با پیشمرگه‌های مسلح (هرچند کم تعداد) در کوهستان‌ها، ناامنی ادامه پیدا می‌کند. پیشمرگه‌ها در درگیری‌ها عده‌ای از سربازان و پاسداران را شهید می‌کنند و متقابلاً سپاه پاسداران و ارتش، پیشمرگه‌ها را یا دستگیر می‌کنند یا در درگیری‌ها می‌کشند، ولی باز مرکزیت دو حزب کومله و دموکرات کردستان، که در اروپا و خاک عراق مستقر هستند، از میان بیش از دو میلیون مردم کُرد اهل

سنت و به‌ویژه از میان بیکاران دوباره پیشمرگه جذب می‌کنند.

در آن زمان کل پیشمرگه‌های کومله و حزب دموکرات کردستان از دو هزار نفر بیشتر نبودند. لذا راه عقلایی این بود که چرخه بازتولید پیشمرگه و ناامنی شکسته شود. بنابراین رئیس‌جمهور به استان سفر کرد و عفو عمومی را اعلام کرد (ولی رئیس‌جمهور در صحبت‌هایش شرط «عدالت» و «شاکی نداشتن» را هم گذاشت، که اثربخشی عفو عمومی را کم می‌کرد). در مجموع سفر نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور به کردستان، در بهبود بخشیدن به معیشت مردم، درحالی‌که مسئله اول کشور جنگ بود، مفید بود.

البته بعداً با مطالعه بیشتر به این نتیجه رسیدم که مطالعه کمی به مطالعه کیفی هم نیاز دارد. یعنی کنار جمع‌آوری داده‌ها با پرسشنامه استاندارد، داده‌هایی باید با مطالعه کیفی و مصاحبه‌های طولانی جمع‌آوری شود. در چاپ کتاب «فراز و فرود جنبش کُردی» به این وجه بیشتر توجه کردم.

● همه آن پیشمرگه‌های سابق در کردستان بودند؟

○ پراکنده بودند. یکی ناناوا شده و به بندرعباس رفته بود، دیگری در همدان بود. خلاصه هر کسی جایی رفته بود.

● خودتان پرسشنامه را توزیع می‌کردید؟

○ اتفاقاً پرسشنامه را افراد کُرد پخش کردند. چون باید پرسشنامه‌ها در فضایی دوستانه و محلی پر می‌شدند، وگرنه پرسش شونده فکر می‌کرد پرسشگر مأمور وزارت اطلاعات حکومت است.

● چه پرسش‌هایی طرح کرده بودید؟

○ سؤال‌ها زیاد بود. مثلاً: چرا به حزب دموکرات پیوستید؟ چقدر حقوق می‌گرفتید؟ پدر و مادرتان با شما همکاری می‌کنند؟ متأهلید؟ خرج زندگی شما با حقوق حزب تأمین می‌شد؟ چرا برگشتید؟ شما چه پیشنهادی دارید تا جوانان کُرد به حزب دموکرات نپیوندند؟ انتظار دارید حزب دموکرات و کومله برای مردم کُرد چه کاری بکنند؟ انتظار دارید حکومت چه کاری برای مردم کُرد بکند؟

● بالاخره این مطالعه نتیجه‌ای هم داشت؟

○ بله. حداقل سه نتیجه داشت. یکی سفر نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور، آن هم زمان

جنگ که تکانی به معیشت منطقه داد. اصلا در وزارت کشور استان کردستان در کانون توجه قرار گرفت.

دوم این که برای اولین بار مراکز تصمیم‌گیر کشور تأکید کردند که نگاه امنیتی برای چاره‌اندیشی درباره مسائل کردستان کافی نیست و نگاه توسعه‌ای (آبادانی و آزادی) لازم است. یادتان باشد این کار قبل از پایان جنگ صورت گرفته بود و هنوز واژه توسعه به حوزه عمومی چندان راه نیافته بود.

این مطالعه حتی روی وزارت اطلاعات اثر گذاشت. آن موقع آقای علی ربیعی که مدیرکل اداره اطلاعات استان آذربایجان بود و بعدها معاون وزیر اطلاعات شد، گزارش را خوانده بود و برای پیگیری عفو عمومی، خود وزیر اطلاعات (آقای محمد محمدی‌ری شهری) را به استان آورد، وگرنه سفر مقامات درجه اول انجام نمی‌شد.

آقای هاشمی‌رفسنجانی آن موقع کاملاً با تمام نظرات توسعه‌ای آقای تابش و من درباره کردستان موافق بود. وگرنه موقع جنگ، بدون موافقت هاشمی که فرمانده جنگ بود، آن دو سفر مهم به منطقه جنگی کردستان ممکن نبود.

نتیجه سوم این بود که همکاران و کارشناسان استان و استانداری متوجه شدند که مطالعه جدی چقدر می‌تواند در سرنوشت استان مؤثر باشد. توجه داشته باشید پس از جنگ ادبیات «توسعه» در حکومت ایران جدی تلقی شد و بعد خودش را در برنامه‌های توسعه اقتصادی - اجتماعی چهار ساله دولت هاشمی و سیدمحمد خاتمی نشان داد. این حرکت از خلاء به وجود نیامد، بلکه قبل از پایان جنگ توجه به توسعه شروع شد و من به یک نمونه در کردستان اشاره کردم.

● بودجه این پژوهش‌ها از خود استانداری تأمین شد؟

○ گفتم که آقای تابش واقعاً پای کار بود و هرگونه حمایتی از ما انجام می‌داد. ضمن اینکه ما بودجه زیاد نداشتیم. در هر موضوعی محقق زبده و میهمان دعوت می‌کردیم. داوطلبانه کار می‌کردند. در واقع تحقیقات ما از روی علاقه بود تا انگیزه اقتصادی. چون اجرت تحقیقات خیلی کم بود، ولی کارشناسان زبده با علاقه کار می‌کردند. حس می‌کردند این تحقیقات برای بهبود زندگی کردها مفید است. همین آقای محمودی فقط یک حقوق کارمندی استانداری را می‌گرفت.

● این گونه مطالعات میدانی مخالفی هم داشت؟

○ توجه داشته باشید از همان زمان، برخی با «فرایند توسعه» مخالف بودند. این مخالفت‌ها در سی و پنج سال بعد از جنگ (هم در حکومت و هم در جامعه مدنی) ادامه داشته و دارد. در ادامه این خاطرات در مناسبت‌های مختلف اشاره خواهم کرد که یکی از چالش‌های مهم کشور در قلمرو حکمرانی، همین چالش میان طرفداران «توسعه پایدار و همه‌جانبه و مشارکتی و عادلانه» با مخالفان توسعه و طرفداران «بازدارندگی» است که با تقویت «فرایند توسعه» مخالف هستند. آن‌ها معتقدند توسعه پدیده‌ای «غربی» است، که شعارهای اسلام‌گرایانه انقلاب و حکومت را استحاله می‌کند. طرفداران دسته دوم عظمت ایران را به عنوان یک کشور مهم اسلامی در آبادانی و آزادی (توسعه) ایران نمی‌دانند، بلکه عظمت ایران را به شبکه بازدارندگی داخلی (دفاع از اقتدارگرایی انتخابانی) و شبکه بازدارندگی منطقه‌ای و جهانی در برابر استکبار جهانی به رهبری آمریکا می‌دانند.

از این منظر پس از پایان جنگ ایران و عراق، دولت‌های آقایان هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی و حسن روحانی بیشتر مشوق توسعه بودند و دولت‌های آقای محمود احمدی‌نژاد (که با شعارهای نسنجیده‌اش، ناخواسته به رژیم نسل‌کش اسرائیل کمک کرد) و دولت آقای ابراهیم رئیسی مشوق رویکرد بازدارندگی در برابر توسعه بودند و هستند.

● رفتن به دانشگاه و تحصیل در رشته جامعه‌شناسی، تأثیر چندانی هم بر نگرش و بینش کاری شما در کردستان گذاشت؟

○ تا پیش از تحصیل در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه یعنی سال ۱۳۶۴، به‌طور خودجوش علاقه‌مند به مطالعات سیاسی - اجتماعی بودم. اهل گزارش وقایع و تحلیل آن‌ها بودم که قبلاً به آن اشاره کردم، ولی وقتی به دانشگاه رفتم طبیعی است این گرایش در من روشمندتر شد و از مشاوره با اساتید و کارشناسان بیشتر بهره بردم.

توجه کنید اولین گردهمایی درباره توسعه در دانشکده علوم اجتماعی بعد از جنگ و سال ۱۳۶۸ شکل گرفت. یادم هست دکتر حسین عظیمی (۱۳۸۲ - ۱۳۲۷) هم در این گردهمایی سخنرانی کرد. او به اقتصاد و توسعه ایران علاقه داشت. تلاش کرد جا بیاندازد جامعه ایران، جامعه‌ای «درحال توسعه» است. یادم هست قرار بود دکتر سروش هم در این گردهمایی شرکت کند که مشکلاتی برایش پیش آمد و سخنرانی نکرد، ولی توجه کنید

ما چهار سال قبل و زمان جنگ در مطالعه امور کردستان از منظر توسعه کار را دنبال می‌کردیم. البته این توجه به توسعه با فضای ادبیات توسعه در دانشگاه مرتبط بود.

● توجه به مفهوم توسعه، در امور کردستان هم اثری داشت؟

○ به تأثیراتش اندکی قبل اشاره کردم. برای نمونه مطالعه درباره علل گرایش مردم کُرد به حزب دموکرات کردستان و کومله، با واکنش مثبت مسئولین نسبت به نتایج آن مواجه شد. براساس نتایج این تحقیق میدانی، نخست‌وزیر وقت (مهندس میرحسین موسوی) و بعد رئیس‌جمهور، آقای خامنه‌ای، به کردستان آمدند. تا پیش از آن و تأسیس دفتر مطالعات، انجام کارهای میدانی و قائم به حل مسئله، کم بود. البته سازمان برنامه‌بودجه گزارش‌های کارشناسی انجام می‌داد، اما بیشتر ماهیت موردی، اقتصادی و آماری داشت، اما مطالعه ما در استانداری کردستان، از منظر توسعه کردستان بود. از همین منظر، درباره حاشیه‌نشینی در شهر سنندج هم مطالعه کردیم.

● همان‌ت‌ز دکتر آصف بیات، که نقش پُرننگ حاشیه‌نشینان شهری و دستفروشان در انقلاب

بهمن ۱۳۵۷ و سال‌های پس از آن را مطرح کرده است؟

○ گمانم موضوع ت‌ز دکتر آصف بیات درباره کارگران بود و موضوعی که اشاره کردید به مطالعات بعدی او برمی‌گردد. با این همه خبری از مطالعه آصف بیات و نقش دستفروشان و حاشیه‌نشینان شهری در انقلاب پنجاه‌وهفت نداشتیم. همچنین آن زمان آقای آصف بیات، در ایران شناخته شده نبود. در واقع ما در مطالعات خود درباره کردستان به اهمیت حاشیه‌نشینان شهر سنندج پی بردیم. در این تحقیق نشان دادیم حاشیه‌نشینی در سنندج هم به لحاظ انسانی و اخلاقی و هم از منظر شهرنشینی موضوعی حیاتی است. حاشیه‌نشینان، آدم‌های زائد، انگل و دوراندختنی نیستند که راحت بشود آنان را جمع کرد یا فقط برایشان محدودیت ایجاد کرد. چه بخواهیم و چه نخواهیم، آنان جزئی از شهر و بافت شهری هستند و از این منظر باید به آنان نگریم و مسائل و مشکلاتشان را حل کرد. خوشبختانه آقای مهندس تابش، استاندار هم از طرح‌های ما حمایت کامل می‌کرد. به همین خاطر هم اثر عملی در زندگی حاشیه‌نشینان داشت. جالب است که ما دوره جنگ و در آن ناامنی‌ها، درباره دستفروش‌ها نیز مطالعه می‌کردیم که کاری خوب و علمی درباره حاشیه‌نشینی در سنندج بود.

● این مطالعه میدانی و پیمایشی، نتیجه عملی برای آن دستفروش‌ها داشت؟
 ○ البته که نتیجه داشت. پس از این مطالعه معاونت عمرانی استانداری و شهرداری سنندج وارد عمل شدند. طبق آن مطالعه قرار شد، حاشیه‌نشین‌ها به رسمیت شناخته شوند و خدمات زیربنایی به آنان داده شود. درعین حال، در کوچه‌ها ترمیم یا اصلاح‌هایی برای حل مشکلات حمل‌ونقل انجام شود. شنیدم الان آن حاشیه، یک محله آباد سنندج شده و آپارتمان‌هایش متری چهل میلیون است [خنده].

درباره تحرک جمعیتی و مهاجرت‌گردها به مناطق مختلف کشور

● وضعیت مهاجرت از شمال غرب کشور به سایر نقاط ایران و تحرک جمعیتی در ده سالی که شما در آذربایجان غربی و کردستان بودید، چطور بود؟ آیا مثلاً تحرک جمعیتی و مهاجرت از شهرهایی چون نقده، مهاباد، سنندج و دیگر شهرهای کردستان مشهود بود؟ شما مطالعه یا آگاهی خاصی در این زمینه دارید؟

○ نه. من مطالعاتی در این زمینه ندیدم. پیش‌تر هم گفتم، در اثر ناامنی در نقده و مهاباد و ناامن شدن شهر، زندگی معمولی مردم تا چندی مختل می‌شد. همچنین ترورها، کمین‌ها و انفجارهای پیشمرگه‌های کُرد وابسته به احزابی چون کومله و حزب دموکرات کردستان و واکنش عکس‌العملی نیروهای امنیتی و انتظامی باعث می‌شد، متمولین برخی از شهرهای آذربایجان غربی و کردستان، از این مناطق مهاجرت کنند، ولی درباره آن آمار دقیقی ندارم.

همان موقع می‌شنیدم عده‌ای به مقصد تهران مهاجرت کردند. مثلاً بخشی از ساکنان منطقه «سعادت‌آباد» تهران، کُردهای مهاجری هستند که در آن اوضاع ناپسامان اول انقلاب به این منطقه آمدند. نسل دوم آنان تهرانی شده‌اند. من همواره آرزو دارم مناطق کُردنشین ایران از محله سعادت‌آباد تهران توسعه‌یافته‌تر شوند.

● در مدتی که در استانداری کردستان بودید، و دفتر مطالعات نیز فعال بود، شما مطالعه خاصی در زمینه مهاجرت، تحرک جمعیتی و تحرک طبقاتی در منطقه انجام دادید؟

○ یادم نیست، اما با مشاهده ناقص گفتم که شاهد تحرک جمعیتی بودم. از روستا به حاشیه شهرهای کُردنشین مخصوصاً در سنندج جابه‌جایی داشتیم. ظرف چند سال، جمعیت

شهرهای کوچک و بزرگ آذربایجان غربی و کردستان، افزایش پیدا کرد. ضمن اینکه مشابه این پدیده اجتماعی و تحرک جمعیتی را در دیگر مناطق ایران نیز مشاهده کرده‌ایم. در شمال غرب کشور نیز، کسانی که توان مالی داشتند راحت‌تر جابه‌جا می‌شدند. حتی کردهای جویای کار به مناطق مختلف کشور مثل کرج، اسلامشهر، شیراز، بوشهر و بندرعباس هم رفتند. جمعی از کردهای تحصیل‌کرده و بعضاً سیاسی و اپوزیسیون، به کشورهای غربی به‌ویژه سوئد مهاجرت کردند یا ساکن کانادا، آمریکا، انگلیس، فرانسه، هلند و حتی استرالیا و... شدند.

نکته جالب و قابل تأمل این بود و هست که بیشتر کردهای مهاجر و جویای کار، داخل خاک ایران مهاجرت کردند. کمتر به ارییل یا سلیمانیه یا مناطق گردنشین ترکیه رفتند و ساکن آن نواحی نشدند. ضمن اینکه عمده مردم گرد در دهه شصت در خود منطقه ماندند و ناامنی‌ها را تحمل کردند. خیلی از مردم گرد که توانایی هم داشتند در منطقه ماندند، مثل دکتر عبدالله مولوی یا دکتر ابریشمی.

- دکتر ابریشمی کیست؟ تا حالا مطلب یا خاطره خاصی درباره ایشان نقل نکرده بودید.
- جراح گرد شهر در زمان ناامنی‌ها بود.

جلسات شورای تأمین

- شما هیچ‌وقت در جلسات و شورای جنگی که در غرب کشور تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردید؟

○ در مناطق گردنشین که شورای جنگی نبود! در استان‌های مرزی قرارگاه حمزه سیدالشهدا متشکل از ارتش، سپاه پاسداران، ژاندارمری و اداره اطلاعات، امور امنیتی و عملیاتی را پیگیری می‌کرد.

همانطور که می‌دانید در هر شهری «شورای تأمین» وجود دارد که اعضای آن فرماندار، مسئولین ارگان‌های امنیتی، انتظامی و دادگستری هستند. همچنین مسئولان سازمان‌هایی که به فراخور موضوع شورای تأمین آن‌ها را به عنوان میهمان به جلسات دعوت می‌کند. مثلاً فرصت تأمین جاده در روز کم بود. مسئول اداره بازرگانی به شورای تأمین می‌آمد و در جلسه گزارش می‌داد یا معاون آموزش و پرورش را پیشمرگه‌های کومله گروگان گرفته بود و مسئول

آموزش و پرورش می‌آمد گزارش نگرانی‌های پرسنل را می‌داد. در این جلسات درباره امور مربوط به امنیت شهر و مردم بحث می‌شد و کارهای شهربانی، ژاندارمری و دیگر سازمان‌ها تصویب می‌شد. اگر کارها نیاز به کمک مرکز استان داشت، به استانداری منعکس می‌شد. معمولاً نیروهای تأمینیه شهر کمبود پرسنل و وسایل نقلیه داشتند.

به دلیل اهمیت استان آذربایجان غربی، کرمانشاه و کردستان در آن زمان، جلساتی در سطح سه استان در غرب کشور با ریاست معاون سیاسی وزیر کشور برگزار می‌شد. آن زمان آقای عباس آخوندی و بعد آقای محمد صدر، معاون سیاسی وزیر کشور بودند. این جلسات با حضور استانداران و سازمان‌های تأمینیه و نظامی حداقل ماهی یک یا دو بار تشکیل می‌شد.

گفتم جبهه‌های جنگ از جنوب به غرب کشور و کردستان ایران کشیده شده بود. در واقع غرب کشور و استان کردستان به معبر عبور نیروهای نظامی و تجهیزات جنگی به خاک عراق در کردستان تبدیل شده بود. برای هماهنگی‌های مختلف از جمله امور جا و مکان با نیروها و فرماندهان، به جلسات هماهنگی نیاز بود. یادم هست حمام پرسنل اعزامی در شهر، خودش معضلات و مشکلاتی داشت.

● خاطره خاصی از این حضورها دارید؟

○ یک بار نیروهای لجستیک ارتش و سپاه پاسداران در مرز ایران و عراق، از استاندار دعوت کرده بودند و من هم بودم. مقری در دل کوه ساخته بودند. فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران هم بودند. خوب یادم هست ظهر شد. همان غذایی که سربازها می‌خوردند، برای ما هم آوردند. غذا آن روز آبگوشت رقیقی بود. همان آبگوشت جلو استاندار کردستان و فرماندهان عالی جنگ هم گذاشتند، با اشتهای خورديم. اصلاً تشریفات و دنگ و فنگ نداشتند [خنده].

● و خاطره دوم چیست؟

○ گاهی اوقات آقای هاشمی رفسنجانی، فرمانده جنگ، به منطقه می‌آمد. ایشان برعکس روحانیون دیگر این ویژگی را داشت که در جلسات به دقت به حرف‌های فرماندهان، کارشناسان و خبرنگاران موضوع گوش می‌داد. کمتر حرف می‌زد و بیشتر گوش می‌داد. یک بار آقای هاشمی رفسنجانی در منطقه بود و با استاندار جلسه گذاشت، من هم بودم. من

و آقای تابش چون سال‌ها بود در کردستان بودیم و با ریزودرشت مسائل منطقه تقریباً آشنا بودیم، معمولاً کم نمی‌آوردیم، اما در جلساتی که آقای هاشمی حضور داشت، ما ممکن بود حرف کم بیاوریم [خنده]! چون به جای اینکه رهنمود بدهد، سؤالات ظریف و به جایی می‌پرسید. آن روز هم پرسید و ما پاسخ آماده و شسته‌ورفته برایشان نداشتیم. در این گونه موارد می‌گفتیم: حاج آقا اجازه بدهید مطالعه کنیم، بعد پاسخ می‌دهیم [خنده].

● در طول جنگ شهرها، شاهد بمباران شهری هم بودید؟

○ یکی را خودم از نزدیک حس کردم. سال ۱۳۶۷ برای کاری از سنندج به تهران آمده بودم. منزل ما آن موقع در خیابان بهارستان بود. نرسیده به چهارراه هدایت، کوچه شهدای جلائی‌پور. همین‌طور که در چهارچوب در حیاط منزلمان ایستاده بودم، دیدم زمین تکان خورد. دقایقی بعد متوجه شدیم ارتش عراق تهران را با موشک زده است. یکی از آن موشک‌ها دم در مغازه پدرم افتاده و منفجر شده بود. پشت باغ فردوس و خیابان صاحب‌جمع. موشک مغازه‌های قدیمی زیادی را تخریب کرده بود. مغازه پدرم را هم موشک صدام خراب کرده بود!

● چند نفر شهید یا مجروح شدند؟

○ تعداد زخمی را یادم نیست و دقیق نمی‌دانم، فکر نکنم تلفات انسانی داشت. ولی خودم زدن موشک در میان مردم وحشت ایجاد کرده بود. تخریب مغازه‌های قدیمی بالا بود. این را با چشم دیدم. بعدها شهرداری منطقه اجازه داد همان مغازه‌ها در یک طبقه بازسازی شوند.

فاجعه شیمیایی حلبچه

و تفاوت حکمرانی عراق، سوریه، ترکیه و ایران در مناطق کردنشین

● بمباران شیمیایی شهر کُردی و عراقی حلبچه با هواپیماهای عراقی در ۲۵ اسفندماه ۱۳۶۶، جنایت جنگی و نسل‌کشی آشکاری بود. برای نخستین بار در تاریخ معاصر، حکومتی، شهری از شهرهای کشور خودش را بمباران شیمیایی کرد! بیش از پنج هزار زن، کودک و مرد کُرد جان باختند. عکس‌های آن فاجعه به سرعت در جهان منتشر شد و دنیا را تکان داد. شما آن زمان در منطقه بودید؟

○ در کل دوران جنگ هشت‌ساله تحمیلی، سال ۶۶ سال بدی بود. یادم هست هفتم

شهریور ۱۳۶۶ صدام چهار شهر گردی در سردشت، یعنی در استان آذربایجان غربی را هدف حمله شیمیایی قرار داد. بیش از صد نفر جان باختند و بیش از هشت هزار نفر مصدوم شیمیایی شدند (فیلم درخت گردو محمد حسین مهدویان فاجعه شیمیایی سردشت را تا حدودی به تصویر کشیده است و دیدنی است).

پس از حمله شیمیایی به سردشت، وحشت همه مناطق کردنشین را فراگرفت. ما هم در سنندج به شدت نگران وضع شهرها و روستاهای کردستان بودیم و به اندازه وسعمان دنبال تقویت پدافند شیمیایی بودیم (که در جای دیگری توضیح دادم).

یادم هست موقع حمله صدام به شهر حلبچه که از شهرهای مناطق گردنشین عراق بود، ما سنندج بودیم. دامنه این حمله شیمیایی به شهر مریوان هم رسید و بیش از صد نفر شهید و حدود هزار نفر مجروح شیمیایی شدند. در این رخداد، آن سالن‌های دوش آب سرد برای درمان مصدومین شیمیایی استفاده شد. آن زمان آقای اسماعیل نجار فرماندار مریوان بود و زحمات زیادی در اداره بحران کشید (بعدها نجار در دولت روحانی معاون وزیر کشور و رئیس سازمان مدیریت بحران کشور شد). متأسفانه مرداد سال ۱۳۶۷ و در حالی که جنگ در حال اتمام بود، صدام به اشنویه نیز حمله شیمیایی کرد.



فاجعه بمباران شیمیایی شهر حلبچه در کردستان عراق توسط صدام حسین

صدام حسین نه فقط با ایران که با کردها هم دشمنی عمیقی داشت. قبلاً صدام در عملیات موسوم به «انفال» در ۱۹۸۸ میلادی در مناطق کردنشین عراق در کرکوک، دیاله، نینوا و صلاح‌الدین بیش از چهار هزار و دویست روستا را با خاک یکسان کرد و بیش از صد و هشتاد هزار روستایی را کشت.

این حادثه یادم نمی‌رود که در مریوان همه چنان دچار وحشت شدند که دم غروب دیگر هیچ‌کس نمی‌رفت جنازه‌های شیمیایی شده را بیاورد. جمع‌آوری جنازه‌های شیمیایی شده هم پروتکل خاصی داشت. باید جنازه را در کیسه پلاستیک‌های خاصی می‌گذاشتند تا مانع از شیوع بیشتر گازها و مواد شیمیایی شوند. در آن وضعیت، خود فرماندار شهر، آقای نجار، رفت و جنازه‌ها را عقب آورد. یک چنین وضع فجیعی در منطقه راه افتاده بود. بمباران‌های شیمیایی بین همه مردم و نیروها وحشت ایجاد کرده بود.

● چرا به حلبچه و مریوان نرفتید؟

○ من مسئول پدافند شیمیایی در سطح استان بودم. تمام شهرهای استان در معرض حمله شیمیایی بود. اتاق آژیر و سالن‌های دوش آب سرد و اردوگاه‌های آوارگان را باید پیگیری می‌کردیم. شنیده بودیم در خطوط جبهه‌ها سربازها و نیروهای نظامی از حملات شیمیایی ترسیده بودند. در آن روزها آقای تابش (استاندار)، آقای زریبافان (معاون عمرانی استاندار)، و من و آقای محمد متکی (برادر منوچهر متکی) هرکدام دنبال کاری می‌دویدیم. ضمناً قبل و بعد از حمله شیمیایی بارها به مریوان رفته بودیم.

از همه مهم‌تر من درگیر صدها هزار آواره‌گرد عراقی بودم که به طرف مرزهای ایران و ترکیه پناه آورده بودند. آن موقع ترکیه، بزرگ‌ترین جمعیت‌گرد (حدود بیست میلیون نفر) را داشت. عده زیادی از کردهای عراقی به طرف مرزهای ترکیه و ناحیه‌گردنشین این کشور پناه آوردند. بخشی از آوارگان‌گرد نیز به طرف مرزهای ایران و استان کردستان پناه آوردند. روزگار سختی بود. آن موقع کل جمعیت‌گرد اهل سنت ایران، حدود دو و نیم میلیون نفر بود. حالا حساب کنید حدود یک تا یک و نیم میلیون‌گرد عراقی ناگهان به مناطق کردنشین پناه آوردند. چه می‌شود؟!

● ظاهراً و مثل اینکه این رخداد حلبچه حرفی را یاد شما آورده که هنوز نزدیک؟

○ ممنون. بله. دوست دارم به دو نکته اشاره کنم.

نکته اول اینکه این جنایت صدام علیه مردم کُرد در حلبچه من را یاد یک مقایسه‌ای بین دولت ترکیه، عراق و ایران در اداره مناطق کردنشین انداخت. شما می‌دانید کُردها در خاورمیانه از حیث جغرافیای سیاسی در وضعیت بغرنجی قرار دارند. به تعبیری جمعیت کُرد در قدیم بین رقابت‌های امپراتوری‌های عثمانی و صفویه به دو بخش تقسیم شدند. در دوران جدید نیز جمعیت اصلی کُردها بین چهار کشور ترکیه، سوریه، عراق و ایران (و البته در قفقاز) قرار گرفتند.



فاجعه بمباران شهر کُردی حلبچه توسط صدام حسین (۱۳۶۶)

اگر شما به اداره مناطق کردنشین به وسیله این سه دولت نگاهی بیاندازید، کارنامه اداره مناطق کردنشین ایران انسانی‌تر از دولت ترکیه و عراق است. منظورم این نیست که در زمان جمهوری اسلامی در مناطق کردنشین خطا یا ظلم نشده است، بلکه منظورم یک مقایسه کلان بین سه کشور است. گفتم دولت عراق در کردستان عراق جنایت طرح انفال و کشتار صد و هشتاد هزار نفره کُردها و جنایت حمله شیمیایی حلبچه را انجام داد. در ترکیه هم در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ میلادی در استان کردنشین در سیم حدود هفتاد

هزار گُرد زازا توسط ارتش ترکیه کشته و هزاران نفر نیز تبعید شدند. اگرچه خود دولت ترکیه عدد کشتار را دوازده هزار نفر اعلام می‌کند.

می‌خواهم بگویم جمهوری اسلامی در زمان جنگ در کردستان، هم با جنگ عراق مواجه بود، هم با پیشمرگه‌های کومله و دموکرات که ستون پنجم دولت صدام بودند و هم با صدها هزار پناهنده گُرد عراقی. به‌رغم این وضعیت، جمهوری اسلامی در مجموع کارنامه سرکوب در مناطق کردنشین ندارد. حتی در مبارزه با کومله و دموکرات حساب مردم گُرد را از آن‌ها جدا کرد. به همین دلیل نیروی‌های امنیتی‌اش در دهسال اول حدود بیست و پنج هزار شهید دادند. شما مطالعه کنید ارتش ترکیه و عراق تلفات انسانی زیاد نداشتند، چون با اسلحه سنگین مناطق کردنشین را اداره می‌کردند. الان ما در دهه پنجم جمهوری اسلامی هستیم، عده‌ای از مردم از جمهوری اسلامی ناراحت‌اند و در این ناراحتی ممکن است این حقیقت را درباره جمهوری اسلامی در مقایسه با دو دولت ترکیه و عراق، نبینند. نکته دوم اینکه الان که داریم خاطرات جنایت حمله شیمیایی صدام به سردشت، حلبچه، مریوان و اشنویه و خاطرات پناهندگان را مرور می‌کنیم، متوجه می‌شویم که جنگ پدیده وحشتناک بشری است. خداوند جنگ را نصیب هیچ کشوری نکند. لذا یکی از مهم‌ترین وظایف حیات‌ی دولت‌ها این است که کشورشان را از جنگ دور نگهدارند. ضمن اینکه مطالعات دهه‌های اخیر نشان می‌دهد، هر دولتی «به‌صورت تهاجمی» وارد جنگ شده، هم در جنگ باخت و هم جان شهروندانش را هدر داده است. جنگی که قابل دفاع است «جنگی دفاعی» است. در جنگ عراق علیه ایران هم، جنگ ما تحمیلی و دفاعی بود و اگر جنگ ایران دفاعی نبود، چه بسا ایران شکست می‌خورد.

باز بد نیست اشاره کنیم، الان که داریم در اسفند ۱۴۰۲ این بخش از خاطرات را مرور می‌کنیم، بیش از نُه ماه است که نوار غزه و مردم فلسطین اشغالی زیر ضربات نسل‌کشانه اسرائیل (و نتانیاهوی بدتر از داعش) هستند. تاکنون نزدیک سی‌ونه هزار نفر کشته و بیش از ده‌ها هزار نفر زخمی شده‌اند. خوشبختانه جمهوری اسلامی ضمن حمایت از مقاومت مردم غزه و محکوم کردن دولت نسل‌کش اسرائیل، ولی این دولت و نیروی حزب‌الله لبنان وارد جنگ مستقیم با اسرائیل نشده‌اند. این کار خردمندانه است، چون موازنه قوا اجازه نمی‌دهد که ایران با اسرائیل و آمریکا وارد جنگ تهاجمی و مستقیم شود.

آوارگان کُرد عراقی

● ماجرای آوارگان کرد عراقی چه بود؟

○ با شروع عملیات‌های موسوم به «فجر» و «ظفر» در غرب کشور و پیشروی نیروهای ایرانی در خاک عراق، سیل آوارگان کُرد عراقی به خاک کردستان ایران وارد شدند. این روند به خصوص بعد از فاجعه حلبچه تشدید هم شد. موضوع مهم گُردهایی بودند که از عراق آواره شدند و صدها هزار نفر از آن‌ها وارد استان کردستان شدند. باید به این بحران و اوضاع وخیم، سروسامان می‌دادیم. ما خودمان در طول جنگ بابت جا و اسکان هزاران رزمنده که برای رفتن به جبهه به استان کردستان می‌آمدند مشکل داشتیم، که قبلاً شمه‌ای از آن را روایت کردم، اما اواخر جنگ و با هجوم صدها هزار نفر کُرد جنگ‌زده و آواره عراقی، اوضاع واقعاً وخیم شد. آمار دقیقی از تعداد پناهندگان کُرد عراقی به خاک استان کردستان ندارم، اما بیش از یک تا یک و نیم میلیون آواره بودند. اسکان این عده، تأمین آب، نان و غذا، دارو و بهداشت این جمعیت انبوه، آن هم در وضعیت جنگی، واقعاً کاری مشکل، پیچیده و هزینه‌بر بود.

● چه تمهیداتی برای اسکان سیل آوارگان کُرد عراقی اندیشیدید؟

○ خوشبختانه آقای تابش استاندار کردستان آدم پای کاری بود. خودش یک مهندس باتجربه و اهل سازندگی بود. از ارتش یک هلیکوپتر گرفتیم و با پرواز روی نقطه مرزی ایران و عراق، در دشت‌ها و مناطق مختلف کردستان، حدود ده نقطه قابل سکونت را شناسایی کردیم. یک ژاندارم خبره هم همراه ما بود. در حاشیه این راه هم بگویم که برای اولین بار بود من از آسمان و با هلیکوپتر، دشت‌ها و تپه‌های کردستان را تماشا می‌کردم. با وجودی که انبوه مشکلات روی سرمان ریخته و آوار شده بود، نمی‌شد از تماشای طبیعت زیبا، بکر و چشم‌نواز کردستان خودداری کرد. اگر کومله و دموکرات کردستان را به ناامنی نمی‌کشیدند، طرح‌های توسعه‌ای بیشتر مجال اجرا پیدا می‌کرد. البته بعد از پایان جنگ مقداری مجال پیدا کرد.

● لطفاً برگردیم به آوارگان کُرد عراقی.

○ وقتی ده نقطه در خط مرزی ایران و عراق و نزدیک مریوان انتخاب کردیم، بلافاصله شروع

به احداث کمپ و اردوگاه آوارگان و جنگ زدگان گُرد عراقی کردیم. با همکاری جمعیت هلال احمر، هزاران چادر در این ده منطقه برپا کردیم. سرویس های متعدد بهداشتی و حمام و همچنین مرکز بهداشت و درمان فوری (اورژانس) مستقر کردیم. آوارگان را ظرف چند هفته در این ده اردوگاه جا و اسکان دادیم. اگر در منطقه سردسیر کردستان، آنان را به حال خودشان رها می کردیم، مردم زیادی هلاک می شدند.



صف آوارگان گُرد عراق

● خاطره خاصی هم از این آوارگان گُرد عراقی دارید؟

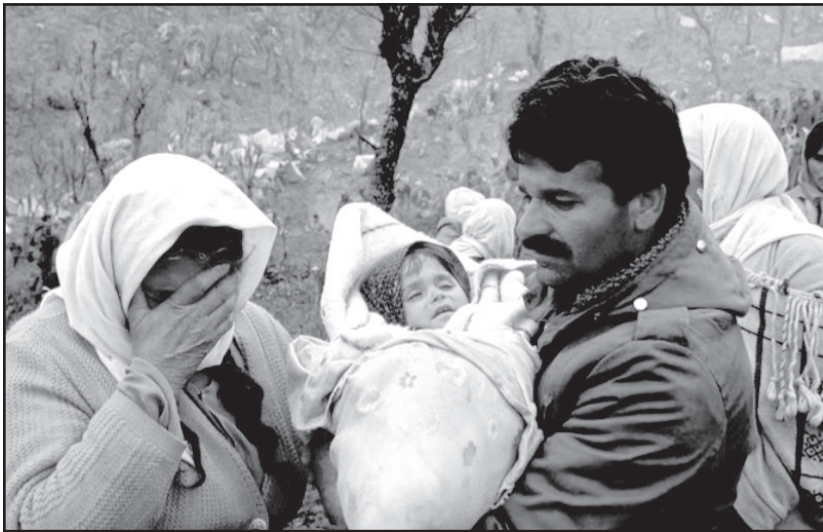
○ در منطقه مریوان از دور شاهد بودم که هزاران گُرد عراقی در صفی بسیار طویل، از روی کوه ها دارند به طرف خاک کردستان ایران می آیند. از دیدن آن همه آدم مضطر، نوعی حالت رستاخیزی و آخرالزمانی به آدم دست می داد. انگار دنیا داشت به پایان می رسید! زنان و کودکان آواره و گرسنه و بیمار، در حرکت بودند. برخی هم مجروح جنگی یا شیمیایی بودند. در این هیاهو، به یاد دارم زنی باردار همراه صف طولانی گُردهایی که از عراق فرار کرده بودند، از قله کوه که به طرف ایران فرار می کرد، موقع زایمانش فرار سیده بود. پایین قله اکیپ پزشکی ایرانی، به آن خانم باردار گُرد کمک کردند و وضع حمل کرد. به همین مناسبت هم این مادر نام دخترش را «ایران» گذاشت. این یعنی در اوج مصیبت حیات ادامه دارد.

● **خاطره دیگری هم دارید؟**

○ پس از آنکه آن ده کمپ و اردوگاه برپا شد، روزی به اتفاق آقای تابش استاندار برای بازدید به یکی از آن اردوگاه‌ها رفتیم. بین آوارگان چراغ والور برای گرما، دیگ و قابلمه برای پخت‌وپز و مواد غذایی توزیع کرده بودیم. رنگ متنوع قابلمه‌های نو، چشم‌نواز بود. بوی خوش غذا از کل چادرها به مشام می‌رسید. بوی خود زندگی بود! من و آقای تابش که حسابی گرسنه بودیم، واقعاً ارزش آن غذاها را با همه سلول‌هایمان درک می‌کردیم.

● **واکنش مردم کردستان چه بود؟**

○ طبیعی بود مردم از اینکه جمهوری اسلامی برای کردهای عراقی مایه گذاشته و با وجود جنگ و انواع و اقسام مشکلات، آنان را اسکان داده، متشکر بودند. کلاً کردهای عراقی با کردهای ایرانی و ایرانی‌ها خوب‌اند.



خانواده آواره کُرد عراقی

● **واکنش‌های جهانی به بمباران حلبچه چطور بود؟**

○ پس از بمباران حلبچه به دست صدام حسین، دنیا دچار شوک شد. اول باور نکردند؛ می‌پنداشتند تبلیغات ایران علیه صدام حسین است، اما وقتی گزارش‌ها و عکس‌های آن فاجعه به دنیا مخابره شده، همه را تکان داد. انصافاً ما همه امکانات استان را تجهیز کردیم

تا روزنامه نگارهای خارجی و مقامات غربی بیایند و از نزدیک فاجعه آوارگان را ببینند. موضوع حلبچه به سوژه اول خبر جهانی تبدیل شده بود. تند تند وزرای خارجه کشورهای غربی می آمدند که فیلم بگیرند تا به شهروندان خود نشان دهند که دارند کار می کنند. یادم هست نخست وزیر کانادا هم برای بازدید آمد. در خلال همین رفت و آمدها بود که من ارتباط نزدیکی با وزارت امور خارجه ایران پیدا کردم، زیرا برای بازدید آن مقامات سیاسی، نیاز به هماهنگی نزدیک با وزارت خارجه در تهران بود.

● در خلال رفت و آمدهای بین المللی شخصیت های سیاسی جهان به کردستان، پیشمرگه های کومله و حزب دموکرات کردستان، عملیات تروریستی یا کمین نداشتند؟
○ البته شرایط مصیبت بار بود و اواخر جنگ توان امنیتی کومله و دموکرات ضعیف شده بود. جمهوری اسلامی ایران کنار مردم کرد عراق بود و به آنان همه جور کمک می کرد. در آن وضعیت، نمی توانستند عملیات خرابکارانه و تروریستی جدی انجام بدهند. بعد از اینکه مجاهدین عملیات مرصاد را شروع کردند، دوباره کومله و دموکرات فعال شدند.

قبول قطعنامه و عملیات مرصاد و تصمیم درست امام خمینی

● از اوایل سال ۱۳۶۷ آشکار شد که ارتش، سپاه و قوای نظامی ایران دچار مشکل است. ارتش صدام با حمایت همه جانبه کشورهای شرقی و غربی، از آغاز این سال، حملات گسترده و ویرانگری به ارتش و سپاه پاسداران ایران انجام داد. در ۲۷ فروردین ماه ۱۳۶۷ فاع سقوط کرد و این سقوط و عقب نشینی عملاً تا تیرماه ۱۳۶۷ ادامه داشت. در روز ۲۷ تیرماه امام خمینی قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل، مبنی بر پذیرش آتش بس، را قبول کرد و به تعبیر خودشان با این کار «جام زهر» را نوشید. شما آن روز را به خاطر دارید؟

○ خوب به یاد دارم در جاده سنندج به طرف مریوان رانندگی می کردم. باز هم با وانت مزدا [خنده]. ساعت دو بعد از ظهر بود. رادیو روشن بود و اخبار ساعت دو اعلام کرد که جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرده است. راستش از ته قلبم خوشحال شدم! سال های آخر جنگ معلوم بود جنگ به بن بست رسیده است، منتها در فضای ایدئولوژیک آن زمان کسی جرئت نمی کرد حرفی از پایان جنگ و مذاکره بزند. شهامت اعلام پایان جنگ هم فقط شجاعت امام خمینی را می خواست.

به تعبیری می‌توان گفت و خیلی‌ها هم بعداً گفتند که از سال ۱۳۶۲ و پس از فتح خرمشهر، نباید جنگ ادامه پیدا می‌کرد. به نظر ادامه جنگ پس از فتح بزرگ خرمشهر یکی دیگر از خطای راهبردی جمهوری اسلامی بود (البته این نظر را عده‌ای از کارشناسان قبول ندارند). درست مثل خطای راهبردی طولانی کردن نگهداری گروگان‌های سفارت آمریکا. واقعیت این است که یک سال آخر، دیگر توان ادامه جنگ نبود. حتی عملیات‌های پی‌درپی در کردستان عراق هم حاصل‌چندانی نداشت.

● بعد از اینکه ایران قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرد، ارتش عراق به جنوب ایران به‌طور گسترده حمله کرد. در غرب کشور نیز سازمان مجاهدین خلق که توسط عراق کاملاً تجهیز شده بود، به خاک ایران یورش برد. یادتان هست؟

○ بله کامل یادم هست! به نظر عملیات فروغ جاویدان (یا مرصاد)، پس از قبول قطعنامه نامردی تمام‌عیار سازمان مجاهدین خلق بود. درست مثل این می‌ماند که بدن یک فردی زخمی و خونین است، یکی بیاید به آن زخم‌ها خنجر فرو کند و نمک بپاشد! «ایران»، جدای از جمهوری اسلامی و حاکمیت آن، در حال جنگ و جدال با عراق بود و در آن وضعیت، مجاهدین خلق به جای اینکه طرف ایران را بگیرند، مثل کاری که مائو در خلال جنگ جهانی دوم کرد، از پشت به ایران و ایرانی خنجر زدند. در رویای رسیدن سه‌روزه به تهران، هزاران نفر از افراد خودشان را نابود کردند و صدها نفر از نیروهای ایرانی را هم شهید کردند. خیانت آشکارتر از این نمی‌شد.

● شما وقتی خبر هجوم مجاهدین خلق به غرب ایران را شنیدید، چه واکنشی داشتید؟
○ ما در درجه اول نگران جبهه‌های مرزی کردستان بودیم که به آن حمله نشود. اتفاق مهم این بود که ارتش و سپاه و خصوصاً سرهنگ صیاد شیرازی جلوی حمله مجاهدین خلق ایستادند و آن‌ها را شکست سنگینی دادند. توجه داشته باشید که پس از صدور قطعنامه و پایان جنگ، وقتی ارتش صدام حسین برای اشغال جنوب ایران و حتی شهر خرمشهر خیز برداشت، امام دوباره پیام داد و حدود صدویست هزار نفر نیروی داوطلب ایرانی راهی جبهه‌های جنوب و غرب کشور شدند و جلوی هجوم مجدد ارتش صدام را گرفتند و جبهه‌ها دوباره جان گرفت.

سعید شاهسوندی، از اعضای برجسته سازمان مجاهدین که در عملیات مرصاد

مجروح و دستگیر شد، و سال‌ها بعد آزاد شد و به اروپا رفت (چون منتقد رجوی بود) سال گذشته در ۱۴۰۱ در اتاق‌های کلاب هاوس «ایران فردا» خاطرات لحظه به لحظه این شکست مفتضحانه را در ده‌ها ساعت، بیان کرده است. این فایل‌های صوتی در فضای آنلاین قابل دسترس است. به همین دلیل سازمان مجاهدین خلق چنان کینه‌ای از سرهنگ علی صیادشیرازی (متولد ۱۳۲۳) به دل گرفتند و ایشان را سال ۱۳۷۸ جلوی خانه‌اش در تهران ترور و شهید کردند. بارها گفته‌ام، یکی از الگوهای داعش، گروه مجاهدین خلق رجوی و کومله و حزب دموکرات کردستان بود. داعش این تجربیات را در دهه نود شمسی و پس از سقوط صدام در خاورمیانه به کار گرفت و چنان جنایاتی کرد.

● اوضاع پس از قبول قطعنامه چطور پیش رفت؟

○ به نظرم سقوط صدام از آن روزی شروع شد که امام خمینی قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ را قبول کرد. استان‌های مرزی و از جمله استان کردستان، بعد از پذیرش قطعنامه تا حدی از زیر فشار بیرون آمدند. در زمان جنگ خیلی روی پنج استان غربی و مرزی ایران فشار بود. چنان که گفتم حتی بعد از اینکه امام هم قطعنامه را قبول کرد، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی دوباره به ایران حمله کرد و اگر صیادشیرازی نبود، ممکن بود کرمانشاه سقوط کند. ما آن موقع سندج بودیم. مهندس میرحسین موسوی که مسئول پشتیبانی جنگ بود، به استاندار ما دستور داد، هر فرمانده گردانی که در ارتش در خط مرزی مقاومت می‌کند و عقب نمی‌نشیند درجا تشویقش کنید.

ضربه حمله شیمیایی صدام به ایران ضربه به نخاع بود. من همیشه به امام و مرحوم هاشمی رفسنجانی که در فضای ایدئولوژیک اواخر جنگ، سهامت به خرج دادند و قطعنامه را قبول کردند، درود می‌فرستم.

● کجا بیشتر از همه خودتان اذیت شدید و حس کردید که مستأصل هستید؛ یعنی دیگر به سمت استغاثه رفتید؟

○ ببینید ماها که زیاد نمی‌ترسیدیم. فوقش می‌گفتیم: شهید می‌شویم، ولی یادم هست وضع در دو جا خیلی نگران‌کننده بود. یکی زمان حمله شیمیایی به مریوان و یکی ساعات اول خبر حمله مسلحانه مجاهدین خلق به کرمانشاه. بین نیروها وحشت ایجاد شده بود. روزی هم که قطعنامه را امام پذیرفت، فکر نمی‌کردم که چنین اتفاقی بیافتد. امام

کار خیلی سخت، درست و به موقعی انجام داد. جسارت قبول قطعنامه فقط و فقط کار امام خمینی بود.

● امام خمینی یا هاشمی رفسنجانی؟

○ حتماً مرحوم هاشمی رفسنجانی تمهید مقدمات کرد، ولی امام خمینی بود که تصمیم نهایی را گرفت و پایش هم جوانمردانه و صادقانه ایستاد. امام خمینی وقتی قطعنامه را قبول کرد، پای همه لوازم آن تا آخر ایستاد.

● نگذاشت کس دیگری هزینه قبول کند؟

○ اصلاً! گفته می شود آقای هاشمی رفسنجانی به امام گفته بود: «من مسئولیت آتش بس را قبول می کنم!»، ولی امام خمینی خودش مسئولیت را پذیرفت. به نظر امام متوجه وضع خراب جبهه ها شده بود. لذا خود امام کار را تمام کرد و سرنوشت جنگ را از دست «متوهمین ایدئولوژیک» که گزارش نادقیق جنگ را می دادند، خارج کرد. اینکه بعدها امثال آقای احمدی نژاد گفتند: «اگر آن موقع به امام فشار نمی آوردند، قطعنامه پذیرفته نمی شد!» (نقل به مضمون می کنم) همه توهم و تخیل محض است. استان های مرزی و کل کشور زیر فشار بود. آن کار باید صورت می گرفت. بعد از پذیرش قطعنامه هم ایران به طرف قوی شدن رفت و صدام حسین در شیب حضيض افتاد. از آن موقع به بعد هم این جناب محسن رضایی که فرمانده اغراق گویی در جنگ بود، دنبال این است که رئیس جمهور شود که بعید است بشود [خنده].

● مدتی بعد از نفوذ مجاهدین خلق از خاک عراق به غرب ایران و آغاز عملیات نظامی و مسلحانه آنان در غرب کشور، در زندان های کشور، موج اعدام ها شروع شد. به ویژه در تهران و درباره آن آمارهای ضدونقیضی وجود دارد. بالاخره حدود سه تا چهار هزار نفر زندانی که حتی برخی دوران محکومیتشان تمام شده بود، اعدام شدند. اعدامی ها بیشتر از هواداران مجاهدین خلق بودند، ولی دامن گروه های چپ مثل برخی از سران و هواداران حزب توده ایران را هم گرفت و شماری از آنان هم اعدام شدند. شما که در معاونت استانداری کردستان بودید، چیزی از این ماجرا به یاد دارید؟

○ ظاهراً اعدام های سال ۱۳۶۷ ابتدا پنهانی انجام شد و سپس اخبارش به بیرون درز کرد. یادم هست یک ماه پس از این اعدام ها آقای تابش، استاندار کردستان به

تهران سفر کرد، وقتی به سنندج برگشت، تعریف می‌کرد که شنیده حدود یک ماه پیش، چند هزار نفر در زندان‌ها اعدام شدند و داد آیت‌الله منتظری هم درآمده است! به طوری که آقایان میرحسین موسوی، نخست‌وزیر و آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور، هم خبر نداشتند. همه از این فاجعه شوکه شده بودیم. ریز این فاجعه در خاطرات آیت‌الله منتظری آمده است.

● بسیاری از تحلیلگران تاریخ انقلاب اسلامی ایران، بر این باورند که یکی از دلایلی که امام خمینی شاگرد خاصش آیت‌الله منتظری را از جانشینی خود برکنار کرد، همین موضع اعتراضی آیت‌الله منتظری بوده است. شما از عزل آیت‌الله منتظری چیزی یادتان هست؟

○ این موضوع از مسائل کلیدی است که هنوز ابعاد تاریک آن در حوزه عمومی شکافته نشده است. این فاجعه زمانی رخ داد که بیت امام خمینی به خاطر پیری و بیماری امام در آستانه انتقال رهبری بود. برای روشن شدن این موضوع خاطرات فعالان بیت امام خمینی به ویژه احمد آقا پسر ایشان خیلی مهم است. از ناحیه بیت آیت‌الله منتظری و خود آیت‌الله منتظری این روشننگری بیشتر صورت گرفته است. درباره این عزل و حوادث قبل و بعد از آن همچنان به کنکاش و تحقیقات مبتنی بر داده‌های دست اول نیاز داریم.

● شما پس از پایان جنگ همچنان معاون استاندار در استان کردستان بودید؟

○ مدت کوتاهی پس از جنگ در استان بودم. وزارت کشور پیشنهاد استانداری به من داد، اما قبول نکردم. گفتم: ده سال است، در کردستان هستم. دیگر بس است! می‌خواهم بروم و درس را ادامه بدهم.

پایان ده سال و یک روز اقامت در کردستان

● تا چه تاریخی معاون استاندار کردستان بودید؟

○ دقیقاً تا هفتم فروردین ۱۳۶۸ در این پست بودم. خوشبختانه جنگ تمام شده بود و کشور و استان برای سازندگی آماده می‌شد. پس از جنگ پیشمرگه‌های کومله و دموکرات همه به طرف کردستان عراق کوچ کردند و افراد زیادی هم برای انجام خدمت آماده بودند. من هم برای رفتن به تهران و ادامه تحصیل در مقطع فوق لیسانس اصرار داشتم.

چشم‌انداز کردستان

● اکنون که روایت خاطرات شما از ده سال فعالیت در شمال غرب کشور و استان کردستان به پایان رسید، بفرمایید اولاً از مردم کُرد آن منطقه چه چیزی یاد گرفتید؟ دوم، چقدر آن منطقه را دوست دارید؟ و آیا بعد از جنگ به آن منطقه رفته‌اید؟

○ گفتم مردم کُرد مهربان هستند. چون منطقه را دوست داشتم، ده سال ماندم. مردم در دوران جنگ مسلحانه دو گروه کومله و دموکرات و نیروهای امنیتی حکومت لای منگنه و فشار بودند، لذا فعالیت ما در وضعیت حساسی بود. قبلاً گفتم با اعزام نیروهای غیربومی - تبعیدی به مناطق کردنشین مخالف بوده و هستم. خودم هم اگر کردستان منطقه جنگی نبود و کار ما را دیگرانی حاضر بودند انجام دهند، یک روز در کردستان مسئولیت قبول نمی‌کردم. وضعیت ما طوری بود که می‌توانستیم یک مقدار بی طرف و بدون جانبداری از تُرک یا کُرد، به مردم کُرد خدمت کنیم. روزهای سختی بود. ارزش تأسیس و سختی‌های روزنامه «جامعه» در نیمه دوم دهه هفتاد، که در جای خودش مفصل به آن خواهم پرداخت، به اندازه ارزش یک هفته کارهای من و سایر دوستانم در کردستان نبود.

● به منطقه کردستان دوباره رفتید؟

○ نه متأسفانه. الان اتفاقاً مناطق کردنشین منطقه توریستی و بومگردی است. بارها تصمیم گرفتم بروم، اما مشغله‌ها اجازه نداده است، ولی دوستانم مرتب می‌روند و تعریف می‌کنند. من هم انشاءالله می‌روم، ولی به جای آن مرتب با دانشجویان کُرد در دانشگاه تهران در حال تعامل و گفت‌وگو بوده و هستم.

● اگر بخواهید مردم کُرد را در یک جمله تعریف کنید، چه می‌گویید؟

○ گفتم کُردها مهربان‌اند. تعداد زیادی از دانشجویان تحصیلات تکمیلی من (در مقطع فوق لیسانس و دکتری) در دانشگاه تهران کُرد ایرانی و کُرد عراقی بوده و هستند.

● به نظر شما در حق مردم کُرد اجحاف شده است یا نه؟

○ بله متأسفانه در کردستان شاهد انواعی از تبعیض بوده و هستیم. مردم کُرد «گیر» افتاده بودند.

● گیر چی افتادند؟

○ ببینید کردها در یک منطقه ای هستند که در خاورمیانه به چهار بخش تقسیم شده است. بخشی در ایران، بخشی در عراق، بخشی در ترکیه و بخشی در سوریه. دولت ایران در مقایسه با ترکیه، سوریه و عراق با کردها بهتر مواجه شده است، ولی هنوز هم برای کاهش تبعیض و بسط توسعه در این منطقه گام‌های زیادی باید برداشته شود. از طرف دیگر دو گروه مسلح کومله و حزب دموکرات کردستان و اخیراً هم پ.پ.ک، هنوز اسلحه‌هایشان را زمین نگذاشته‌اند. به تعبیر دیگر کردها گیر سوء حکمرانی‌ها در چند دولت و سوء عملکرد چند حزب مسلح خودشان افتاده‌اند. گیر صحنه‌ای افتاده بودند که یک طرف گروه مسلح ناامنی‌ساز است و یک طرف آن مرز است و قوای امنیتی دست بالا را دارند و نگرش امنیتی در کردستان حاکم است. درگیری بین نیروهای مسلح و احزاب مسلح‌گرد، محیط زندگی مردم‌گرد را ناامن و آنان را با مشکل روبه‌رو کرده است.

● یعنی معتقدید، با توجه به سابقه‌ای که دارید، اگر گروه‌های مسلح‌گرد، اسلحه‌هایشان را زمین می‌گذاشتند، کردستان به مراتب آبادتر از ایلام و کرمانشاه ... می‌شد؟

○ حتماً همین‌طور است. ناامنی‌ها به توسعه کردستان ضربه زد. البته نقده و مهاباد الان قابل مقایسه با چهار دهه پیش نیست. همین‌طور سنندج و سقز. گرچه کافی و در حد ظرفیت‌های این استان‌ها نیست. امنیت مناطق‌گردنشین ایران هم بیشتر شده است. الان کردهای ایرانی که می‌روند در کردستان عراق کار می‌کنند، از مهندس، پزشک، مترجم، نقاش و برقکار، دلاری پول می‌گیرند، ولی می‌آیند در سنندج، مهاباد، همدان و تهران خانه می‌خرند، نه مثلاً در سلیمانیه عراق.

● پس قصه کولبران چیست؟

○ آن هم درست است، ولی همه مردم‌گرد که کولبر نیستند. کولبری قصه دلخراشی است. متأسفانه برای حل ریشه‌ای این مشکل، هنوز برنامه توسعه‌ای مؤثری انجام نمی‌شود.

● اگر کسب‌وکار یا یک بازارچه مرزی باشد، این اتفاق می‌افتد که کولبری با قبول انواع خطر ورود کولبری و بعد او را با تیر بزنند و این هزینه‌ها درست شود؟

○ البته الان بازارچه مرزی هست. مرزبانان نباید حق تیرزدن به کولبران را داشته باشند. با طرح‌های اشتغال‌زایی مشارکتی و توسعه عادلانه و متوازن و پایدار در این منطقه، باید به

سمت رفع این مسئله تأسف بار رفت.

● آیا شما هنوز هم اخبار تحولات کردستان را از نزدیک دنبال می‌کنید؟

○ اخبار را دنبال می‌کنم، ولی سال‌هاست که دیگر درباره کردستان پژوهشی نکرده‌ام. تنها یک دهه در زمان جنگ در کردستان بودم و الان سی سال است که در کردستان مسئولیت و حضوری نداشته و ندارم. در همان ده سال هم، ده‌ها مسئول در کردستان بودند، ولی روزنامه‌نگاران و دانشجویان دستشان به مقامات ذی‌ربط نمی‌رسد و فقط از من درباره کردستان می‌پرسند [خنده]. البته من هم چیزی را که بدانم پاسخ می‌دهم. درباره کولبری باید از وزارت کشور و از حاکمان امروزی بپرسید. آنان مسئول برقراری امنیت و حفاظت از آن هستند.

کتاب سوم

در تکاپوی جامعه مدنی و اصرار بر اصلاح طلبی

(دهه هفتاد، هشتاد و نود)

رحلت امام خمینی

● امام خمینی رهبر انقلاب سیزده خردادماه ۱۳۶۸ فوت کرد. چیزی یادتان هست؟

○ وقتی امام خمینی فوت کرد، تهران بودم. مثل میلیون‌ها ایرانی دیگر، سوگوار بودم. نسل ما، دوستان ما و خانواده ما، امام خمینی را دوست داشتند، با انقلاب او زندگی کرده بودند، به توصیه او به جبهه‌های جنگ رفته و شهید و زخمی داده بودند. او یک انقلاب بزرگ مردمی را رهبری و رژیم شاهنشاهی را ساقط کرده بود و در جنگ ارتش صدام را از خاک ایران بیرون کرد. معتقدم اگر امام زنده می‌ماند، وضع کشور بهتر می‌شد و گرایش «حکومت اسلامی» در برابر گرایش «جمهوری اسلامی» تشویق نمی‌شد.

من به اتفاق اعضای خانواده‌ام آن شب‌ها به مصلاهی تهران می‌رفتم. جمعیت انبوهی آمده بودند تا پیکر امام خمینی را برای آخرین بار دیده و با ایشان وداع کنند. روز تشییع جنازه خوب یادم هست، از مصلا تا بهشت زهرا جمعیت بود، میلیون‌ها نفر. روز دوازده بهمن ۵۷ را به یاد می‌آوردم که مردم با چه شور و شوقی به استقبال امام خمینی آمده بودند. جمعیتی که پیکر ایشان را ده سال بعد، سال ۶۸ تشییع کرد، از نفرت روز استقبال کمتر نبود. امام خمینی محبوب وارد کشور شد و محبوب از میان مردم رفت. زن و مرد می‌گریستند. تا آن زمان در تاریخ ایران چنان تشییع جنازه عظیمی سابقه نداشت.

انتقال از وزارت کشور به وزارت امور خارجه

● چه شد که از وزارت کشور به وزارت امور خارجه رفتید؟

○ جنگ تمام شده بود. تازه می‌توانستم انتخاب شغل کنم. وقتی سال ۱۳۵۸ به نقده رفتم،

دنبال پست و شغلی نبودم. معلوم نبود زنده می مانیم یا نه. فرماندار نکرده که شدم، انتخاب خودم نبود. دوستان بومی اهل نکرده به خاطر وضعیت اختلافات قومی این مسئولیت را به استاندار ارومیه پیشنهاد کردند. رفتن به مهاباد و سنندج نیز همه تابع وضعیت اضطراری منطقه جنگی بود. آن زمان هرکسی دنبال انجام کاری برای کشور بود. ما هم امید داشتیم که داریم کاری برای مردم کرد و کشور می کنیم، ولی وقتی جنگ تمام شد، تازه وقت تصمیم گیری برای آینده شغلی پیش آمد.

● چرا وزارت خارجه؟ چطور با وزارت خارجه ای ها آشنا شدید؟

○ همان موقع یک تصور از وزارت خارجه داشتم. تصورم این بود که وزارت خارجه جایی است که فرد می تواند از دیپلمات های باسواد و با سابقه کار یاد بگیرد. شما تاریخ تأسیس مدرسه عالی سیاسی را در تهران و در زمان قاجار بخوانید، خیلی افراد زُبده به وزارت خارجه می رفتند. شما ببینید یکی از مورخان برجسته تاریخ مشروطه ایران، فریدون آدمیت بود که دیپلمات وزارت خارجه بود. لذا تصمیم گرفتم به وزارت خارجه بروم و با وزارت خارجه هم بیگانه نبودم.

● از همان زمان آخر جنگ و در کردستان؟

○ گفتم کردستان یک منطقه مرزی بود. ما مرتب با کارشناسان وزارت امور خارجه در سنندج یا تهران جلسه و رفت و آمد داشتیم. در طول جنگ، مسئله طالبانی ها و بارزانی ها و کمک ایران به گروه های کُرد عراقی که علیه رژیم صدام بودند، مطرح بود. معمولاً یک پای این امور وزارت امور خارجه بود. موضوع کردستان، به خصوص کردستان عراق، فقط مربوط به قرارگاه حمزه سیدالشهدا، وزارت اطلاعات و وزارت کشور نبود، وزارت خارجه نیز درگیر بود. در این مدت، با کارشناسان وزارت امور خارجه در ارتباط بودم و بیگانه نبودم.

آن دو سال آخر تا پایان جنگ این رفت و آمدها به وزارت خارجه زیادتر و فشرده تر هم شد. قبلاً و در خلال خاطرات مربوط به اواخر جنگ گفتم، با مبارزان شیمیایی شهر گردی حلبچه عراق، با هواپیماهای عراقی، رفت و آمدهای مقامات مختلف کشورهای خارجی برای بازدید از فاجعه مبارزان شیمیایی حلبچه زیاد شد و من با مسئولان وزارت خارجه در تهران دائم در تماس بودم. لذا پس از جنگ تصمیم گرفتم تقاضای انتقال از وزارت کشور به وزارت خارجه را پیگیری کنم.

● چطور وارد وزارت خارجه شدید؟

○ تقاضای خود را طی نامه‌ای به وزیر خارجه دادم. وزیر خارجه دستور رسیدگی داد. مُعرف‌های من به وزارت خارجه آقای ناطق‌نوری و آقای تابش استاندار و دیگران بودند. شش ماه طول کشید که مدارک و سوابقم را بررسی کردند و نهایتاً با انتقالم به وزارت خارجه به‌عنوان «کارشناس سیاسی» موافقت کردند، ولی وزارت کشور با انتقالم به وزارت خارجه موافقت نمی‌کرد. مخالفت وزارت کشور جدی بود.

● چرا مخالفت می‌کردند؟

○ می‌گفتند: نیروهایمان را از دست نمی‌دهیم! من به آقای محمد عطریانفر، معاون سیاسی وقت وزیر کشور، متوسل شدم؛ او رابطه خوبی با وزیر کشور، آقای سیدعلی‌اکبر محتشمی‌پور، داشت. بالاخره آقای عطریانفر توانست موافقت وزیر برای انتقالم را بگیرد و با عنوان کارشناس در وزارت خارجه مشغول شدم.

اشتغال در وزارت امور خارجه

● این انتقال در چه تاریخی رخ داد؟

○ نیمه دوم سال ۱۳۶۸ از وزارت کشور به وزارت امور خارجه منتقل شدم.

● اول که وارد وزارت خارجه شدید، چه سمتی داشتید؟

○ اول که وارد وزارت خارجه شدم، کارشناس سیاسی بودم. مدتی در این سمت کار کردم. آن موقع آقای محمود واعظی معاون حوزه اروپا و آمریکای وزارت خارجه، یک روز به من گفت: بیا در حوزه ما همکاری کن. رفتم در حوزه اروپا و آمریکا به‌عنوان کارشناس اداره آمریکا مشغول به کار شدم.

● فتوای قتل سلمان رشدی از سوی امام خمینی، به خاطر کتاب «آیات شیطانی» و متعاقب آن

قطع روابط دیپلماتیک کشورهای اروپایی با ایران و فراخواندن سفیرانشان، در زمان شما بود؟
○ نه. من که وارد وزارت خارجه شدم، مدتی از آن قضیه گذشته بود و اغلب کشورهای اروپایی، کم‌کم سفیرهای خودشان را به ایران برگردانده بودند. به همین خاطر از آن ماجرا، در وزارت خارجه خاطره‌ای ندارم.

اداره اول آمریکا در وزارت خارجه

● چطور شد که رئیس اداره اول آمریکا شدید؟

○ توجه کنید آن موقع سازمان دهی امور سیاسی در وزارت خارجه این طور بود که در کف هرم سازمانی کارشناس سیاسی بود، بعد اداره بود. دو کارشناس اداره زیر نظر یک مدیرکل بود و چند مدیرکل هم زیر نظر یک معاونت وزیر بود. معاونین وزیر هم شورای معاونین به ریاست وزیر را تشکیل می دادند.

قاره آمریکا دو اداره در وزارت خارجه داشت. یکی اداره اول آمریکای شمالی شامل: آمریکا، کانادا و مکزیک و اداره دوم شامل بقیه کشورهای آمریکای لاتین می شد. اداره اول کوچک بود، چون روابط دوجانبه با آمریکا نداشتیم. بیشتر گزارش های تحلیلی از سیاست های آمریکا تهیه می شد. اول کارشناس همین اداره بودم، بعد معاون آن و سپس رئیس آن شدم.

● کار این بخش چه بود؟

○ به خاطر قطع روابط با آمریکا، بیشتر کارهای کارشناسی و مطالعاتی انجام می دادیم و کارهای اجرایی روابط دوجانبه را نداشتیم. لذا جای جذابی برای دیگران نبود، چون مأموریت به خارج کشور و درآمد ارزی نداشت! [خنده]. با کانادا هم روابط آن چنانی نداشتیم. روابط تازه شروع شده بود. با کشور مکزیک هم رابطه محدودی داشتیم. یواش یواش متوجه شدم که فضای وزارتخانه خیلی مأموریت زده است. لذا تصمیم گرفتم ادامه تحصیل در مقطع فوق لیسانس را جدی تر دنبال کنم چون علاقه داشتم.

● چه خاطراتی در مدت کار در این بخش دارید؟

○ مهم ترین خاطراتم در این دوران تحولات سریع اروپای شرقی و سقوط بلوک شرق سوسیالیستی و از هم پاشیدن کشور اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود.

● فکرش را می کردید، چنین اتفاقی رخ بدهد؟

○ مثل بقیه تحولات بزرگ غیرمنتظره بود.

● ممکن است از کارشناسان اداره نام ببرید؟

○ آقای جمشاد کارشناس برجسته ای بود. آقای محمد صفایی بود. دفتر نمایندگی سازمان ملل جمهوری اسلامی در نیویورک کارمندان محلی زبده ای داشتند، یکی همین

دکتر محمدجواد ظریف بود. با استفاده از منابع مختلفی که در امریکا بود، این نمایندگان گزارش‌های دست‌اولی به تهران می‌فرستاد.

● کار خاصی هم خودتان انجام دادید؟

○ پس از فروپاشی شوروی، خیزش قومیت‌ها در بلوک شرق رخ داد. من روی تحولات قومی منطقه قفقاز، به‌ویژه جمهوری آذربایجان، کار می‌کردم. مقاله این مطالعه در مجله علمی وزارت خارجه چاپ شد.

مقاله‌ای هم درباره جمهوری خلق‌ها و تجربه شوروی نوشتم که در مجله انسان‌شناسی دانشگاه تهران چاپ شد. همچنین سیاست آمریکا در دوران جنگ سرد مقابل شوروی و پیامدهای اصلاحات اقتصادی و سیاسی گورباچف را مطالعه کردم. در مجموع تحول از حکومت کمونیستی شوروی آرام و با کمترین خونریزی صورت گرفت. این گذارها بعداً در ادبیات جامعه‌شناسی به «انقلاب‌های آرام» تئوری‌های گذار مشهور شد. آن موقع همه امید داشتند روسیه دموکراتیک شود، اما در عمل «پوتین‌سیم» و نوعی «اقتدارگرایی انتخاباتی» در آن کشور شکل گرفت.

فروپاشی شوروی و سفر به گرجستان و نخجوان

● بنابراین وقتی شوروی فروپاشید و عملاً به پانزده کشور تبدیل شد، شما در وزارت خارجه بودید؟

○ بله. گفتم در این بحث به لحاظ تحلیلی معاونت اروپا و آمریکا فعال بود. بنابراین وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی فروپاشید و به پانزده کشور مستقل تبدیل شد، وزیر امور خارجه، مسئولیت رصد این کشورها را بر عهده آقای محمود واعظی گذاشت. یعنی یک پست جدید سازمانی در وزارت خارجه ایران تحت عنوان معاونت اروپا، امریکا و

۱. اصلاحات فرهنگی و اجتماعی گورباچف «پروستریکا» نام گرفت. کتاب مشهور گورباچف درباره پروستریکا با نام «دومین انقلاب (پروستریکا)»، را عبدالرحمن صمدیه ترجمه کرد و انتشارات فردوس آن را سال ۱۳۷۹ چاپ کرد. همچنین اصلاحات سیاسی و ساختاری در شوروی نیز «گلاسنوست» نام گرفت. درباره تحولات بعدی و روی کار آمدن گورباچف در شوروی و تحولات عمیق و ساختار شکنانه او، در دهه هفتاد و هشتاد کتاب، رساله و مقاله‌های زیادی به فارسی وجود دارد. این آثار چنان متنوع است که به کتاب‌شناسی توصیفی احتیاج دارد.

قفقاز شکل گرفت.

● **خاطره خاصی هم در این باره دارید؟**

○ یک بار همراه آقای واعظی در سفر ایشان به گرجستان بودم. آن زمان گرجستان به تازگی از شوروی سابق جدا شده بود. سال ۱۹۹۲ میلادی بود. اگرچه نخستین رئیس جمهور گرجستان زویاد گامساخوردیا بود، اما ادوارد شواردناده، که وزیر امور خارجه کشور سابق شوروی بود، عملاً همه کاره گرجستان بود. فساد اداری، اخلاقی و سازمانی بیداد می کرد. وضع طوری بود که برخی از مقامات گرجی، حاضر بودند با مقداری پول برای هیئت ما، که چندان هم بلندپایه نبود، برای ملاقات با رئیس جمهور وقت بگیرند. فقر و ضعف توسعه آشکار بود. جالب است همین گرجستان فاسد، بیست سال بعد در شاخص فساد بهبودی چشمگیر پیدا کرد. پایتخت گرجستان، تفلیس، یک محله قدیمی داشت که گویی خود اصفهان بود. این شهر یکی از شهرهای ایران در زمان صفویه بود.

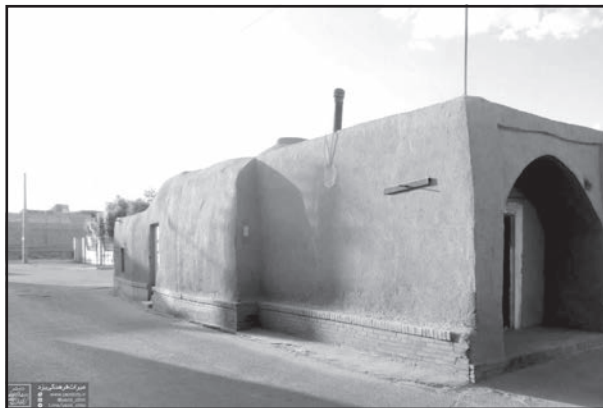
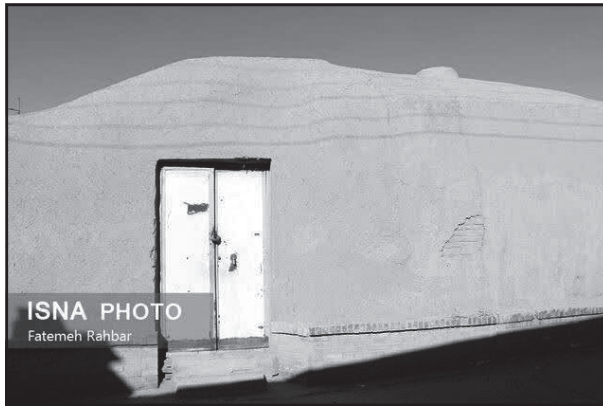
● **فقط گرجستان رفتید؟**

○ نه! یادم هست در همین سفر، به آذربایجان و نخجوان هم رفتیم. پدر همین علی اف رئیس خودمختاری نخجوان بود. هنوز رئیس جمهور آذربایجان نشده بود. کاملاً در مشت و خدمت ایران بود. حاضر بود برای ایران هر کاری بکند! متأسفانه الان جمهوری باکو به پایگاه اسرائیل در منطقه قفقاز تبدیل شده است. چنانکه گفته می شود، ماجرای سرقت دو کامیون اسناد فوق سری اتمی توسط صهیونیست ها و انتقال آن اسناد به اسرائیل، از طریق همین جمهوری آذربایجان صورت گرفت. البته اگر عناصر مجاهدین خلق و حزب کومله با اسرائیل همکاری نمی کردند، این خیانت انجام نمی شد.

● **در باکو چه دیدید؟**

○ در باکو به یک مسجد رفتیم که شبستانش دو قسمت داشت. یک قسمت برای عبادت اهل سنت و یک قسمت برای عبادت شیعیان بود. یک همزیستی مذهبی خوبی برقرار بود. ما عبادتگاهی^۱ از دوران صفویه در یزد داریم که پیروان سه دین (اسلام، زرتشتی و یهودی) در سه قسمت این عبادتگاه عبادت می کردند.

۱. پیرانگاه نرسی آباد



پیرانگه نرسی آباد، نماد همزیستی مسالمت آمیز پیروان مذاهب در شهر تاریخی یزد

● حقوق شما چقدر بود؟ به دلار حقوق می دادند؟

○ دلار کجا بود؟! حقوق ما داخل کشور به ریال بود. اگر کسی برای مأموریت به خارج از کشور و به سفارتخانه‌ها می‌رفت، به او حقوق به دلار می‌دادند. میزان حقوق را یادم نیست، ولی یادم هست معادل همان حقوق وزارت کشور بود. حقوق کارمندی بود، چیز زیادی نبود.

سفر به مکزیک

● در این مدت سفر خارجی هم داشتید؟

○ سفر به کشورهای گرجستان و آذربایجان را که گفتم. یک سفر هم با آقای محمود واعظی به کشور مکزیک رفتیم. یادم هست مکزیکوسیتی، کلان‌شهر بی‌دروپیکری بود و از شدت دود و بدی هوا چشم‌های آدم می‌سوخت.

● از سفر به مکزیک خاطره خاصی دارید؟ چه سالی بود؟

○ شاید سال ۷۱ بود. خاطره چشمگیری ندارم. فقط یادم هست مقامات مکزیکوی سفیدپوست بیشتر پست‌های کلیدی حکومت را در دست داشتند. سفارتخانه ایران هم در مکزیکوسیتی ساختمان مجهز و مجللی بود.

کارشناسان زن وزارت خارجه

● در وزارت خارجه همکار یا کارشناس زن هم بود؟

○ اداره آمریکا که بودم، متوجه شدم که ما کارشناس سیاسی زن هم داریم. یک کارشناس زن بود که او را در بخش اداری جای داده بودند! ایشان را هم به بخش کارشناسی دعوت کردم. بعد ایشان هم در جلسات کارشناسی شرکت می‌کردند و خوب هم کار می‌کردند.

● اسم این خانم کارشناس چه بود؟

○ اسم آن خانم یادم نیست. همچنین یادم هست یک کارشناس زن دیگر هم بود که علاوه بر کار کارشناسی سیاسی، در امور انفورماتیک و کامپیوتر خیلی وارد بود. تا نپرسیده‌اید، بگویم که اسم ایشان هم یادم نیست! [خنده].

آن موقع تازه کامپیوتر وارد ادارات دولتی شده بود. همه نمی‌توانستند با آن کار کنند، اما

آن خانم واقعاً وارد بود. همه ایشان را جدی گرفتند. کمی بعد هم مسئول امور کامپیوتری کل وزارت امور خارجه شد. ظرف مدت کوتاهی کل ادارات وزارتخانه را مجهز به کامپیوتر کرد.

دوره فوق لیسانس

● چه سالی شروع به فوق لیسانس کردید؟

○ پس از اخذ لیسانس سال ۱۳۶۸، در امتحان سراسری کنکور فوق لیسانس جامعه شناسی دانشگاه تهران شرکت کردم و همان سال هم قبول شدم. یادم هست سال ۱۳۷۰ فارغ التحصیل ممتاز این رشته شدم. شرح این امور و اساتید خود را قبلاً توضیح داده‌ام.

● بنابراین شما در حالی که در تهران کارشناس سیاسی وزارت امور خارجه بودید، در مقطع فوق لیسانس قبول شدید و ادامه تحصیل دادید؟

○ بله همین طور است.

● لطفاً درباره فوق لیسانس و دروسی که خواندید توضیح بدهید.

○ در مقطع فوق لیسانس واقعاً زحمت کشیدم. مثلاً کتاب «مراحل اساسی اندیشه جامعه شناسی» ریمون آرون را که دانشجویان به شوخی «قرآن جامعه شناسی» می نامیدند، با دوستم آقای علی اصغر سعیدی چند بار خواندیم و حتی مطالبش را مثل طلبه های حوزه علمیه، با هم مباحثه کردیم. خوب یادم هست در حیاط قدیم دانشکده علوم اجتماعی که یک ساختمان قدیمی عصر قاجاری بود، من و سعیدی می نشستیم و با هم مباحثه می کردیم. متن آن کتاب واقعاً سنگین بود. کلاس ها هم طوری بود که دانشجو همه چیز را در آن یاد نمی گرفت و باید خودش زحمت می کشید و مطالب را می خواند. خواندن کتاب ریمون آرون و مباحث آن، مدتی طول کشید و ما چشم انداز خوبی از نظریه پردازان حوزه جامعه شناسی، از دورکیم تا مارکس پیدا کردیم. این کتاب هنوز هم کتابی خوب و خواندنی است.

● خاطره خاصی هم از این مباحثات دارید؟

○ آن موقع منزل مادرم حوالی میدان بهارستان، نرسیده به چهارراه فخرآباد، بود. من و سعیدی برای صرف ناهار رفتیم منزل مادرم. البته آقای سعیدی خودش تهرانی و ساکن خیابان گرگان بود. پدرش آنجا خواربارفروشی داشت، اما آن روز برای صرف ناهار آمد خانه

ما. رفتیم در زیرزمین خانه که حسینیه بود. مادرم روضه‌ها و مراسمش را در همین زیرزمین/ حسینیه برپا می‌کرد. رفتیم زیرزمین و شروع کردیم به مباحثه! این را هم بگویم که از قبل از انقلاب، رفقای دانشجویی که من به خانه می‌آوردم، دو سومشان شهرستانی بودند. مادرم تا رفقای مرا می‌دید، بساط پختن ماکارونی با ته‌دیگ سیب‌زمینی را راه می‌انداخت! این غذا، بین رفقایم زیاد مشتری داشت. بچه‌ها خیلی از این غذای مادرم خوششان می‌آمد، اما آن روز، مادرم به ما دو نفر سبزی‌پلو با گوشت داد! سبزی آن، سبزی صحرايي بود. اول بهار که می‌شد، این سبزی‌های کوهی و صحرايي را برای فروش می‌آوردند بازار و مادرم هم مشتری دائم سبزی‌هایی بود. می‌گفت خواص خوبی دارند.

من به صورت آقای سعیدی دقت کردم. از اینکه در پلو، تکه‌های بزرگ سبزی هست، جا خورد، اما بنده خدا به روی خودش نیاورد! هر طور بود خورد و خوشبختانه خوشش آمد! بعدها آن سبزی پلو، برای من و سعیدی خاطره مشترک شد. بارها، وقتی مرا می‌دید، می‌گفت: حمید! یاد اون سبزی پلو بخیر! [خنده].

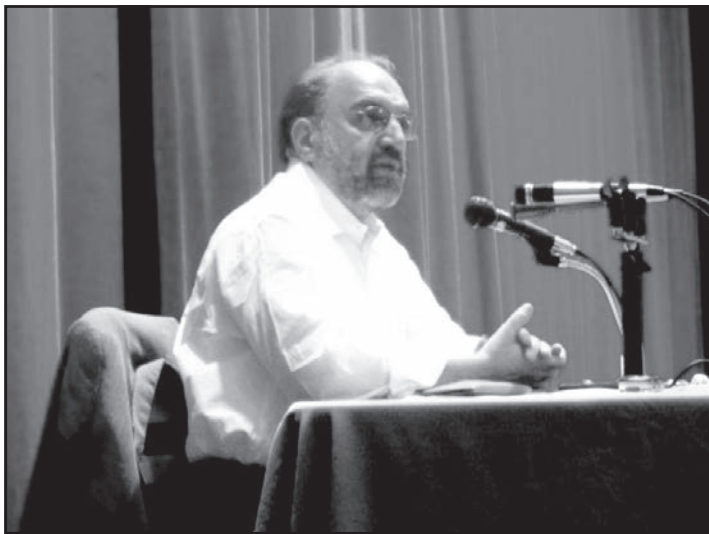
● زبان انگلیسی خودتان را چطور تقویت کردید؟

○ در مقطع فوق لیسانس درسی با نام «متون انگلیسی» داشتیم. استاد این درس مرحوم منوچهر صبوری کاشانی بود که کتاب اصلی و مهم آنتونی گیدنز یعنی «جامعه‌شناسی» را به فارسی ترجمه کرده بود. این کتاب مشهور گیدنز سال ۱۳۷۶ به فارسی ترجمه شد. از این کتاب استقبال بسیار خوبی هم شد و بارها تجدید چاپ شد. استاد صبوری بعدها هم کتاب‌های «سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی» (سال ۱۳۷۸) و «راه سوم؛ بازسازی سوسیال دموکراسی» (سال ۱۳۸۶) را به فارسی ترجمه کرد. به جز ترجمه کتاب «دورکیم» ترجمه آقای یوسف اباذری، اساساً این استاد منوچهر صبوری کاشانی بود که گیدنز و جامعه‌شناسی گیدنز را به فارسی زبانان معرفی کرد. او مترجم موفقی در ترجمه آثار علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بود. تألیفات چندی هم در حوزه جامعه‌شناسی دارد. در دانشکده به ما جامعه‌شناسی سیاسی درس می‌داد. سال ۱۳۹۶ در هشتاد و هشت سالگی فوت کرد. خدا ایشان را رحمت کند.

درس‌های فلسفه علم الاجتماع دکتر سروش

● مثل اینکه در مقطع فوق لیسانس دکتر عبدالکریم سروش به شما فلسفه علوم اجتماعی درس می‌داد؟ لطفاً درباره این دروس توضیحاتی بدهید.

○ استاد عبدالکریم سروش (متولد ۱۳۲۴) پنج ترم در دانشکده علوم اجتماعی در دوران تحصیل فوق لیسانس ما، فلسفه علوم اجتماعی تدریس کرد. هر ترم هم مقداری موضوعات درس را تغییر می‌داد. این کلاس خیلی شیرین و راهگشا بود. یادم هست از محتوای این کلاس در آن زمان به قدری به وجد آمدیم که کل درس‌های دکتر سروش را روی نوارکاست ضبط می‌کردیم و با هم دوره‌ای خود، دکتر علی اصغر سعیدی (جامعه‌شناس اقتصادی و عضو هیئت علمی دانشکده علوم اجتماعی) کل آن نوارها را پیاده می‌کردیم.



دکتر عبدالکریم سروش

بعد مرحوم رضاقلی، که هنوز کتاب «نُخبه‌کشی» را ننوشته بود، ویرایش نهایی متن‌های پیاده شده را انجام داد و نشر نی آن را با نام «فلسفه علم الاجتماع» چاپ کرد. این کتاب تاکنون ده‌ها بار تجدید چاپ شده است.

از کلاس‌های دکتر سروش «سرمشق‌های گوناگون علم و علوم اجتماعی» را آموختم. قبل از این کلاس‌ها فکر می‌کردم «نگاه علمی» در جامعه‌شناسی یعنی همان

نگاه «سنجشگرانه» که استاد خواجه‌نوری به ما یاد داده بود. بعدها که با کتاب‌های شخصیت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی مثل کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸)، امیل دورکیم (۱۹۱۷ - ۱۸۵۷) و ماکس وبر (۱۹۲۰ - ۱۸۶۴) آشنا شدم، دیدم بحث‌های جدی و جذاب آن‌ها ربط مستقیمی به مطالعات پیمایشی و مشاهده‌ای - محاسباتی ندارد. برای همین در یادگیری گیج می‌شدم.

البته کتاب «مراحل اساسی اندیشه» نوشته ریمون آزون (۱۹۸۳ - ۱۹۰۵) تا حدودی کمک می‌کرد، ولی باز کتاب را خوب متوجه نمی‌شدم، تا این‌که دکتر سروش در کلاس‌هایش «تکثر سرمشق‌های معرفتی» را به ما شیرفهم کرد. ایشان به روشنی سرمشق قدمایی استاد مطهری را در توضیح جامعه با سرمشق علمی افرادی مانند دورکیم مقایسه می‌کرد. سرمشق تفسیری وبر و مباحث «متاتئوری» هابرماس (متولد ۱۹۲۹) را هم توضیح داد.

اگرچه در سال‌های بعد کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی روزآمدی در ایران ترجمه شد که از نظر تخصصی تفصیلی‌تر از بحث‌های دکتر سروش بود، اما اهمیت کار دکتر سروش این بود که او مفاهیم جدید فلسفه علم و معرفت‌شناسی را صرفاً طوطی‌وار و ترجمه‌ای ارائه نکرد، بلکه مفاهیم جدید را با پختگی، در یک روایت معنادار در زبان فارسی نشاناد و به دانشجو انتقال داد و از این حیث کلاس‌هایش راهگشا بود.

انصافاً با این‌که تقریباً چهار دهه از آن کلاس‌ها می‌گذرد، هنوز لحظات شیرین کلاس‌های استاد خواجه‌نوری و دکتر سروش را به یاد دارم و از خدای مهربان طول عمر باعزت برای استاد سروش و علو درجات معنوی برای مرحوم دکتر خواجه‌نوری خواهانم.

پایان‌نامه کارشناسی ارشد

● اگر موافق هستید مقداری درباره پایان‌نامه کارشناسی ارشد شما صحبت کنیم.

○ موضوع پایان‌نامه کارشناسی ارشد من «مسئله کردستان و علل تداوم بحران کردستان پس از پیروزی انقلاب اسلامی» بود. استاد راهنمایم دکتر غلامعباس توسلی و استاد مشاور اولم دکتر منصور وثوقی و استاد مشاور دوم هم دکتر مهدی طالب بودند. مشاور افتخاری من هم خانم دکتر ژاله شادی‌طلب بود که از سر لطف پایان‌نامه را خواند و نقدهای جدی بر آن گرفت و راهنمایی کرد. پایان‌نامه من در حوزه «جامعه‌شناسی سیاسی»، که یکی از

زیرشاخه‌ها و گرایش‌های جامعه‌شناسی است، قرار می‌گرفت.

از زمان حضور در نقده در سال ۵۹ و دیدن اختلافات قومی بین تُرک‌ها و کُردها، ذهنم به طرف موضوع و مسئله کردستان رفت. سؤالم این بود چرا در مناطق کردنشین آذربایجان غربی و کردستان، احزابی چون کومله و حزب دموکرات کردستان حضور و بعضاً پایگاه مردمی دارند، اما مثلاً مناطق کُردنشین دیگر کشور، مثل استان ایلام و استان کرمانشاه، چنین وضعی ندارند. آن‌ها هم کُرد هستند، پس چرا اوضاع مثل مناطق کردنشین شمال غرب نیست؟ در طول ده سالی که در آن نواحی بودم، این موضوع را از ابعاد مختلف مطالعه کردم که درباره برخی از آن تحقیقات، پیش‌ازاین گفتم و تکرار نمی‌کنم.

برخی از تحلیل‌گران و حتی مقامات سیاسی، آنچه را در کردستان می‌گذشت، با کلماتی چون «غائله»، «بحران»، «توطئه خارجی»، «ضد انقلاب» و «شلوغی» بیان می‌کردند، اما من در کردستان یک «جُنُبش کُردی مسلحانه» را می‌دیدم. معتقد بودم و هستم که باید این جُنُبش را شناخت. این بود که کردستان از سال ۱۳۵۸ به بعد، برایم یک دغدغه مطالعاتی شد.

● پرسش و مضمون اصلی پایان‌نامه شما چه بود؟

○ گفتم، ما در غرب کشور چند استان کُردنشین داشته و داریم. یعنی بخشی از استان آذربایجان غربی، استان کردستان، استان کرمانشاه (که دهه اول انقلاب به آن باختران می‌گفتند) و استان ایلام. پرسش اصلی من این بود که چرا بحران و مخالفت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی در دو استان اول بود و در استان‌های کرمانشاه (باختران) و ایلام، خبری از آن نبود و احزاب مسلح کُرد پایگاه مردمی چندانی آنجا نداشتند و علیه جمهوری اسلامی نیز مبارزه مسلحانه شکل نگرفت؟ چرا فقط در استان کردستان و بخشی از آذربایجان غربی چنین بود؟ علت یا علل تداوم جنُبش مسلحانه در این دو استان چه بود؟

● روش پاسخ شما چه بود؟ میدانی یا کتابخانه‌ای؟

○ هر دو روش بود. در زمینه تاریخی و گذشته کُردها و کردستان، روش کتابخانه‌ای بود. باید برای به دست آوردن یک چشم‌انداز تاریخی، تا دوره جنگ چالدران و سپس چند قرن بعد، سقوط امپراطوری عثمانی، پس از جنگ جهانی اول و تکه‌تکه شدن سرزمین

کردستان بین کشورهای ترکیه، عراق، سوریه و حتی بخشی از قفقاز و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عقب می‌رفتم و تاریخ را واری می‌کردم. پس از پایان جنگ جهانی اول، سقوط و از هم پاشیدن امپراطوری عثمانی، که قلمرو آن تقریباً کل خاورمیانه، به جز ایران، شمال آفریقا و بخش بالکان در اروپا بود، ماجرای کنفرانس لوزان و تقسیم خاک عثمانی بین انگلیس و فرانسه و به وجود آمدن ترکیه نوین و کشورهای کوچک عربی پیش آمد. اگرچه متفقین به رهبران کرد، بعد از جنگ جهانی اول قول دادند کشور واحدی به نام کردستان در عثمانی سابق تأسیس کنند، اما چنین نشد و کردها سرشان بی‌کلاه ماند و چیزی نصیبشان نشد. روند اوضاع چنان تند شد که ارتش آتاتورک سکولار حتی حاضر نشد میلیون‌ها شهروند کرد ترکیه را «کرد» بنامد و آنان را «ترک‌های کوهی» نامیدند!

از همین جا و به دنبال همین تبعیض و رفتارهای خشن کشورهای ترکیه و عراق با کردها، ناسیونالیسم و قوم‌گرایی در منطقه شکل گرفت و به یک مسئله سیاسی و امنیتی تبدیل شد. لذا کردهای ترکیه برای خودمختاری قیام کردند و دامنه این خواسته به منطقه کردستان عراق هم کشیده شد و نهایتاً از اواخر دوران رضاشاه و به خصوص پس از شهریور ۱۳۲۰ که شمال ایران را روس‌ها اشغال کردند، موضوع به کردستان ایران نیز کشیده شد. نوعی قوم‌گرایی و ملت‌گرایی کردی، علیه امر ساخته شده‌ای بنام «قوم فارس» شکل گرفت. در صورتی که ما در ایران جمعیت‌های فارسی‌زبان داریم، نه «قوم فارس»! مانند: سمنانی‌ها، خراسانی‌ها، بوشهری‌ها، شیرازی‌ها، اصفهانی‌ها و تهرانی‌ها که همگی با آداب و رسوم مختلف، فارسی سخن می‌گویند.

● البته ظاهراً و با تکیه بر خاطرات مرحوم غنی بلوریان، از سال ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی در مهاباد و کردستان ایران، تشکل کردی «کومله ژ-ک» و «جمعیت احیای کردستان» ایجاد شد که پس از شهریور ۱۳۲۰ به «حزب دموکرات کردستان» تغییر نام داد. اوج این جنبش تشکیل «جمهوری مهاباد» به رهبری قاضی محمد با حمایت پنهان و آشکار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

○ بله، اما اگر تاریخ این تشکل کردی را پیگیری کنید، می‌بینید از رهبران کرد عراقی (و آن‌ها نیز ملهم از کردهای عثمانی سابق و ترکیه جدید بودند) الهام گرفتند. قبلاً و به طور

خیلی مختصر و کوتاه، در کتاب کوچک «قاضی محمد» به این موضوع پرداخته بودم، اما آن مطالب نیاز به ادامه داشت.

● شروع کردید به مطالعه منابع تاریخی درباره گُردها و کردستان؟

○ توجه داشته باشید من دنبال تحقیق تاریخی نبودم، بلکه دنبال فهم مسائل پس از انقلاب در مناطق گُردنشین بودم، لذا برای این کار آشنایی با گذشته کردستان لازم بود. اوایل دهه هفتاد، آثاری درباره تاریخ، فرهنگ و جنبش مردم گُرد به زبان فارسی وجود داشت که به برخی از آن‌ها مراجعه کردم. برخی منابع را هم ندیدم و حتی متوجه چاپ و انتشار آن‌ها نشدم. آن موقع مثل حالا نبود که با یک کلیک و با اینترنت، بتوان به صدها کتاب، جزوه و مقاله دسترسی آسان پیدا کرد. حتی چنین منابعی به طور کامل در کتابخانه دانشگاه تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی و کتابخانه ملی هم نبود. باید به زحمت، اینجا و آنجا و حتی بعضاً در آرشیو و کتابخانه‌های خصوصی و نزد افراد، چنین منابعی را می‌یافت و مطالعه می‌کرد.

روش دوم هم میدانی و استفاده گسترده از پرسشنامه در جامعه نمونه بود. هنگامی که خاطرات تأسیس دفتر مطالعات استانداری را توضیح می‌دادم، این مورد را شرح دادم. در پایان نامه از این داده‌ها و تجربه‌ها هم استفاده کردم. همچنین از تجربیات، مشاهدات، خاطرات و مصاحبه‌های خودم با گُردها، در طول اقامت ده ساله‌ام، نیز استفاده کردم.

● نتیجه‌ای که گرفتید چه بود؟

○ پنج عامل مهم در کردستان و بخشی از آذربایجان غربی بود که در استان‌های ایلام و کرمانشاه (باختران) نبود. عامل اول اینکه در این دو استان، گُردها اهل سنت بودند، حال آنکه اکثر کردهای کرمانشاه و ایلام شیعه بودند و این استان‌ها رابطه ارگانیک‌تری با جریان انقلاب ۵۷ داشتند. عامل دوم اینکه در کردستان و آذربایجان غربی، قومیت خواهی گُردی با سابقه حزب (مثل حزب دموکرات و کومله) وجود داشت، ولی در مناطق کردی دیگر، این عامل وجود نداشت. عامل سوم این بود که از سال ۵۷ به بعد این مناطق وارد دوره «بی‌دولتی» شد. بی‌دولتی بهترین فرصت برای مبارزه دو گروه مذکور با دولت تازه تأسیس بعد از انقلاب بود. عامل چهارم جغرافیای کوهستانی مناطقی که در مرز عراق بود که برای مبارزات چریکی، خصوصاً ترور و کاشتن مین در جاده‌های خاکی، مساعد بود. عامل

پنجم رژیم بعثی صدام بود که از این دو گروه مسلح علیه جمهوری اسلامی حمایت مالی و تسلیحاتی می‌کرد. اینجا مختصر پاسخ دادم، ولی به تفصیل و دقیق در پایان نامه‌ام آن را نوشتم که شکل به روز شده آن را در کتاب «فراز و فرود جنبش گُردی» می‌توانید ببینید. خوشبختانه فایل پی.دی.اف. این کتاب نیز در فضای آنلاین در دسترس همه است.

● شما در این پایان نامه نوآوری هم داشتید؟

○ این پایان نامه توجه اساتید دانشکده را جلب کرد. غیر از معدل بالا، از طرف دانشکده علوم اجتماعی به عنوان فارغ‌التحصیل ممتاز دانشکده معرفی شدم. یک دلیل، خود پایان نامه بود. من موضوعی آرشیمی و خنثی را کار نکردم. همچنین بخش پیشنهادهای این مطالعه همچنان محل تأمل و راهگشا است.

● از جلسه دفاعیه بفرمایید؟ چه شد؟

○ غیر از اساتید داور، راهنما و مشاور در جلسه دفاع بیش از سی نفر از دانشجویان به صورت آزاد شرکت و بحث را دنبال کردند. پس از ارائه عمدتاً اساتید تقدیر کردند. کمتر پیش می‌آید که به پایان نامه‌ها نمره بیست بدهند، ولی به پایان نامه من بیست دادند.

● مثل اینکه این پایان نامه چاپ هم شد؟

○ بله دو بار چاپ شد. یک بار دفتر مطالعات وزارت خارجه ایران این پایان نامه را با این مشخصات چاپ کرد: حمیدرضا جلائی پور، کردستان: علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی، وزارت امور خارجه ۱۳۷۱. بعدها سال ۱۳۸۵ آن را بازنویسی کردم و پس از تجدیدنظر آن را در کتاب «فراز و فرو جنبش گُردی ۱۳۶۷-۱۳۵۷» چاپ کردم.

● چاپ این اثر، انعکاسی هم داشت؟

○ بی‌تأثیر نبود. همان موقع برخی از کارشناسان وزارت خارجه از مطالب این کتاب استقبال کردند. در خود کردستان هم این کتاب خریداری و خوانده شد. بازخورد خوبی داشت. آقای مراد ثقفی، سردبیر فصلنامه گفت‌وگو که نشریه روشنفکری روز کشور بود، به این کتاب توجه کرد و در یکی از شماره‌های خود آن را نقد و بررسی کرد. مقاله را استاد کاوه بیات، پژوهشگر، مترجم و مورخ معاصر نوشته بود. تاکنون در مناسبت‌های مختلف ده‌ها بار در نشست‌هایی شرکت کردم که موضوع آن بررسی این کتاب بوده است.

● ماجرای جشن فوق‌لیسانس و دانشجوی ممتاز چه بود؟

○ چنان که گفتم، علاوه بر دوره لیسانس، در مقطع فوق لیسانس هم شاگرد ممتاز شدم. مراسمی بود که از هر دانشکده، فقط یک دانشجو به دانشگاه تهران معرفی می شد. من تنها دانشجویی بودم که از کل رشته های دانشکده علوم اجتماعی معرفی شدم. مهرماه ۱۳۷۱ بود. آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور وقت، به نفرات ممتاز لوح تقدیر داد. یادم هست وقتی نوبت من شد، آقای هاشمی که از قبل و از زمان جنگ در معاونت استانداری کردستان من را می شناخت، تا این بار به عنوان دانشجوی ممتاز جامعه شناسی من را دید، با تعجب گفت: تو اینجا چه کار می کنی! بعد هم تبریک گفت و خندید.

● **خاطره دیگری از آن جلسه دارید؟**

○ یادم هست در مراسم جایزه، پدر و مادرها را هم دعوت کرده بودند. پدر و مادرم واقعاً خوشحال بودند. چنان که در جای خود مفصل گفتم، مادرم زحمات زیادی برای مدرسه رفتن و درس خواندن ما کشیده بود، آن روز خیلی سرحال بود، اما پدرم که حتی نمی دانست من کلاس چندم هستم، بعد از مراسم جایزه به مادرم گفته بود: بابا ما این پسر رو نشناخته بودیم، مثل اینکه گل لگد نکرده! [خنده].

● **شنیدم که در دوره فوق لیسانس تدریس هم می کردید؟**

○ پس از یک دهه در دانشکده هر وقت دکتر توسلی برای کنفرانس یا سفرهای خارجی می رفت، مرا به جای خودش معرفی می کرد تا درس ایشان را تدریس کنم. از این روی به شوخی نقش «زاپاس الاعلماء» را داشتم! [خنده]. بعدها هم با وجودی که هنوز فوق لیسانس بودم و دکتر نداشتم، گروه جامعه شناسی، تدریس «علم سیاست» در دانشکده را به من واگذار کرد. یادم هست آقای دکتر جواد محدثی که هم اکنون جامعه شناسی دین، خانواده و... تدریس می کند و همچنین حجت الاسلام دکتر سعیدرضا عاملی که جامعه شناسی ارتباطات تدریس می کند (و در زمان روحانی دبیر شورای انقلاب فرهنگی بود) از دانشجویان همین کلاس علم سیاست من بودند.

● **از این کلاس های زاپاسی، خاطره ای هم دارید؟**

○ یادم هست دکتر توسلی درسی داشت که به توسعه ارتباط داشت. ایشان برای شرکت در کنفرانسی برای دو هفته به خارج از کشور رفت و از من خواست که جای ایشان درس بدهم. من هم با مشورت دکتر، یک سرفصل مرتبط تهیه کردم تا سر کلاس درس بگویم.

درس و بحثم را که ارائه دادم، آن ته کلاس، یکی از دانشجویان پسر بلند شد و گفت: آقا توی روستای ما این جوری که شما درباره توسعه می‌گویید نیست!

انصافاً از آن دانشجو خوشم آمد. چون می‌خواست بگوید این حرف من درباره توسعه با تجربه او در روستایش سازگاری ندارد، لذا براساس تجربه خودش حرف من را نقد می‌کرد. روشن است هر نظریه علمی، در حوزه علوم اجتماعی، به همه جا و به همه زمان‌ها قابل تعمیم نیست. اتفاقاً به موارد نقض نظریه‌ها باید توجه داشت. وقتی تئوری با واقعیت نسبت نداشته باشد، حرف خطرناک‌ترین پیش می‌آید که می‌گفت: «وای به حال واقعیتی که به تئوری ما نخورد!» حرف علمی شایسته است با روش تجربی قابل نقد و نقض باشد. این روح «عقلانیت نقاد» است.

● عکسی از شما هست که روی مدرک فوق‌لیسانس تان هم هست و پیراهن موسوم به «یقه ولایتی» با کت پوشیده‌اید. ماجرای این عکس چیست؟

○ ماجرای ندارد! آن زمان من کارمند وزارت خارجه بودم. لباس رسمی در وزارت خارجه که پیراهن سفید با کراوات نبود، بلکه پیراهن سفید با دکمه بسته بود. این لباس دیپلمات‌های وزارت خارجه بود و هست. با پیراهن روی شلوار حزب‌اللهی که نمی‌شد در وزارت خارجه کار کرد [خنده] دکتر ولایتی هم همینطور می‌پوشید.

● پوشش کارمندان دولت از عصر قاجار تا جمهوری اسلامی ایران، تاریخی پرفرازونشیب و جذابی از نظر تاریخ اجتماعی، تاریخ بروکراسی دولتی و تاریخ لباس دارد. صدها عکس جذاب هم می‌تواند منبع این پژوهش باشد. حتی از منظر جامعه‌شناسی مُد، پوشش و کُنش سیاسی در ایران نیز، چنین تحقیقی قابل اعتناست.

○ پوشش کارمندان وزارت خارجه در نیم قرن اخیر زیاد مهم نیست، چون تعداد کمی از افراد را در برمی‌گیرد و فقط یک نوع مخالفت با کراوات، به عنوان یک نماد فرنگی، در آن مطرح بوده نه بیشتر. از آن مهم‌تر و عمیق‌تر پوشش لباس «خرده‌فرهنگ‌های ایرانیان» است که شامل میلیون‌ها نفر می‌شود و بسیار برای بررسی ارزشمند است. شایسته است هرچه بیشتر تجربه پوشش متنوع لباس مطالعه شود و در خاطر جمع‌ی از آن محافظت شود.

متأسفانه تجربه‌های مدرن ایران دارد تنوع پوشش لباس را که کارکردهای اجتماعی

دارد، محو می‌کند. برای مثال و از این نظر، لباس زنان و مردان کُرد یا لباس بلوچ‌ها بسیار با جغرافیای آن‌ها سازگار بود و در عین حال از حیث هنری بسیار چشم‌نواز بود و هست. به نظرم تجربه‌های نوسازی در صد و پنجاه سال گذشته به معماری ایرانی و پوشش لباس ایرانی ضربات مخربی زده است، اما این تجربه نوسازی به سنت غذای ایرانی نتوانست ضربه مهلک بزند و این سنت پُر قدرت ادامه دارد. شبیه کارهای استاد هوشنگ سیحون (۱۳۹۳-۱۲۹۹) که در حوزه معماری ایرانی انجام شد و با آن بخشی از معماری ایرانی زنده نگه داشته شد، باید درباره میراث پوشش و لباس ایرانی نیز انجام شود.

ازدواج و تعداد فرزندان

● یک گریزی هم به زندگی خصوصی شما بزنیم. مثل اینکه شما سال ۱۳۷۱ مجدداً ازدواج کردید؟

○ بله. پس از طلاق از همسر اولم، سال ۷۱ با خانم زهرا کرباسچی، فرزند حسن کرباسچی، از کسبه منصف بازار کاشان، ازدواج کردم. به این خاطر می‌گویم «منصف» که هر کالایی وارد مغازه اش می‌شد، با ده تا پانزده درصد سود می‌فروخت و اگر اجناس گران می‌شد، او قیمت جنس را گران نمی‌کرد تا خرید مجدد بکند؛ این مراسم بود.

خانم کرباسچی یک بار ازدواج کرده بود و طلاق گرفته بود. در دوره اختلاف با همسر اولم، مادرم و خودم کار نگهداری از بچه‌ها را انجام می‌دادیم. بعد از ازدواج مجدد هم خانم کرباسچی، مشکلی با زندگی سه فرزندم از ازدواج قبلی ام با ما نداشت و ندارد. سه بچه حاصل ازدواج اول من بود، به ترتیب محمدرضا، علیرضا و زهرا. حاصل ازدواج دوم هم دو فرزند به ترتیب مهدی و هدا بود. البته پدرم توصیه به شش فرزند داشت، ولی من تا پنج فرزند آمدم [خنده].

● بچه‌ها چه می‌کنند؟

○ محمدرضا در حال دفاع از دکتریش در رشته جامعه‌شناسی در آکسفورد است که الان سال‌ها است ممنوع‌الخروج است و نمی‌تواند از ترش دفاع کند. او سال ۸۰ رتبه یک کنکور و برنده طلای المپیاد شد. علیرضا از دانشگاه علامه لیسانس اقتصاد گرفته است و

فوق لیسانس اقتصاد از دانشگاه تهران دارد و شغل آزاد دارد. زهرا لیسانس انسان شناسی از دانشگاه تهران گرفت. در کالج معتبر ال اس ای لندن فوق لیسانس گرفت و دکترا (امفیل) در رشته انسان شناسی از دانشگاه اسکس دارد. مهدی دانشجوی حسابداری و هدا دانشجوی روان شناسی است. روی هم من که از آن ها راضی هستم، انشالله آن ها هم از من راضی باشند [خنده]. ضمناً پسر دوم من، علیرضا، خیلی به اعضای خانواده و من و محمدرضا بدون منت کمک کرده و می کند.



از راست به چپ: خواهرم فاطمه و دو فرزندش، همسر خواهرم، علی جلائی پور (پدر سه شهید)، برادرم حسن، خودم، مادرم و خاله ام زهرا (مادر دو شهید) در منزل پدری

دکتري در انگليس

- چطور شد که برای تحصیل در مقطع دکترا دانشگاه های کشور انگلیس را انتخاب کردید؟
- جنگ تحمیلی که تمام شد، من به طور جدی دنبال ادامه تحصیل بودم. دانشگاه هایی که کیفیت علمی داشتند، بیشتر در کشورهای انگلیسی زبان بودند. به ترتیب در آمریکا،

کانادا، انگلستان، استرالیا، نیوزلند و هند. من به سه دلیل دانشگاه‌های انگلیس را انتخاب کردم. اول اینکه کشور انگلیس در مقایسه با کانادا نزدیک‌تر بود و با یک پرواز، از تهران به لندن ممکن بود. دوم اینکه لندن مدرسه ایرانی داشت و برای من مهم بود بچه‌هایم از دوران ابتدایی فارسی را یاد بگیرند. سوم اینکه در لندن خانواده‌های ایرانی زیاد بودند و در طول تحصیل به خانواده من فشار نمی‌آمد. لذا من پس از قبولی امتحان اعزام خارج از کشور، دانشگاه‌های انگلیس را برای ادامه تحصیل و درس و دانشگاه انتخاب کردم.

● از یادگرفتن انگلیسی پیشرفته بگویید.

○ من دنبال انگلیسی پیشرفته نبودم. دنبال این بودم که بتوانم به انگلیسی حرف بزنم، گوش بدهم و متن‌های جامعه‌شناسی را بفهمم. من که از کودکی دنبال انگلیسی نبودم [خنده]. بعداً متوجه شدم که از کودکی و نوجوانی آموزش زبان فارسی را هم جدی نگرفتم [خنده]. من انگلیسی را خیلی عملی و خودآموز کار می‌کردم. یادم هست انگلیسی را از روی ترجمه متن‌های کتاب‌های جامعه‌شناسی شروع کردم. با آقای علی اصغر سعیدی کتاب «اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی» لوئیس کوزر را به عنوان تمرین از متن انگلیسی ترجمه می‌کردیم و در دانشکده با هم انگلیسی صحبت می‌کردیم. با هر کسی انگلیسی بلد بود، انگلیسی صحبت می‌کردم. کلاس زبان وزارت علوم برای اعزام هم می‌رفتم. خیلی نوار انگلیسی و اخبار انگلیسی صداوسیما را گوش می‌دادم.

● اما این مقدار «انگلیسی دانی»، کافی بود؟

○ تا انگلستان رسیدم، زبان را در کلاس‌های زبان خود دانشگاه لندن شروع کردم. باید از موضوع رساله‌ام جلوی اساتید راهنما و دیگر اساتید گروه، به زبان انگلیسی دفاع می‌کردم. در یک سال پنج جلسه پیش دفاع داشتم، تا درجه امفیل خود را می‌گرفتم، تا بتوانم رسانه دکترا را شروع کنم. اگر این کار نمی‌کردم دانشگاه موظف می‌کرد بروم یک دوره فوق لیسانس بگذرانم! خوشبختانه پس از ۹ ماه، پنج جلسه پیشادفاع را انجام دادم و رساله دکترا را شروع کردم.

بی دلیل نبود در کمتر از سه سال و نیم توانستم دکترای خود را بگیرم. لذا با زبان انگلیسی می‌توانستم مفاهم کنم، البته نه با لهجه بریتیش یا آمریکایی بلکه با لهجه یک دانشجوی خارجی که زبان دومش انگلیسی است. شصت درصد دانشجویان این طور

بودند. البته لهجه ما از مالزی‌هایی‌ها، گره‌ای‌ها، ژاپنی‌ها و چینی‌ها بهتر بود. در حاشیه این را بگویم که برای لهجه خوب، باید زبان را از کودکی فراگرفت. همین کاری که من برای فرزندانم انجام دادم. از کودکی آنان را به کلاس فرستادم تا علاوه بر فارسی، زبان‌های عربی و انگلیسی را هم یاد بگیرند، طوری که وقتی دیپلم گرفتند، نیازی به آموختن مجدد زبان نداشته باشند و راه افتاده باشند. اما وضعیت جنگی کشور باعث شد، من برای انجام تحصیلات عالی زبان انگلیسی را از سی سالگی جدی بگیرم.

● از ادامه تحصیل در انگلستان می‌گفتید.

○ آن موقع پدرم بیمار بود. با وجود این راضی بود بروم درس بخوانم. مادرم هم رضایت داد. خواهرم که ازدواج کرده بود و چهار بچه داشت. پدر و مادرم با تنها برادر کوچکم حسن زندگی می‌کردند. سال ۱۳۷۲ یا ۱۹۹۳ میلادی ابتدا برای دو ماه خودم تنها رفتم انگلیس. بعد خانواده‌ام را هم بردم و سال ۱۳۷۵ موفق به اخذ دکترا شدم و سریع به ایران برگشتم.

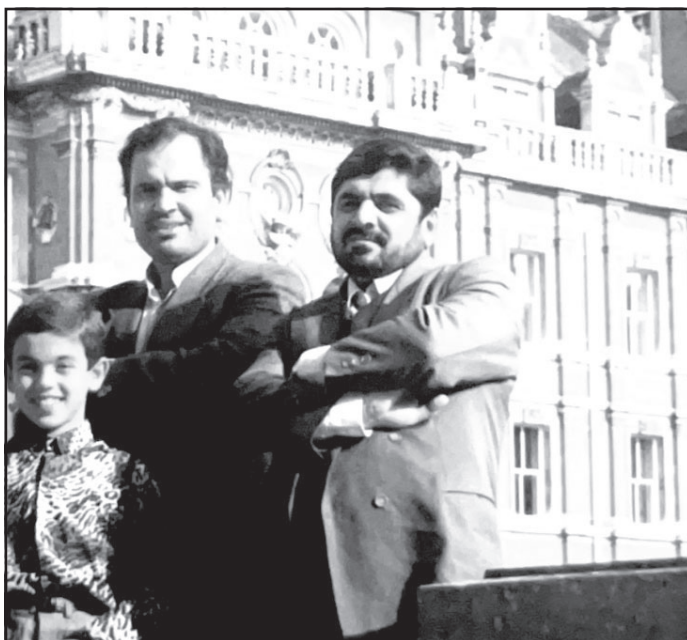
● در فرودگاه لندن کسی به دنبال شما آمد؟

○ کسی استقبال ما نیامد. من از هواپیما که پیاده شدم، با اتوبوس رفتم به شهر آگرتز. از دانشگاه این شهر پذیرش داشتم. در شهرهای انگلیس مسافرخانه‌های کوچکی بنام «بد اند برکفست» هست. یعنی یک تخت و یک صبحانه. شبی ده پوند هزینه‌اش بود. شب‌ها در این مسافرخانه بودم. روزها هم دانشگاه بودم، تا ثبت نام کنم و جا بیفتم. همان روز دوم رفتم کلاس زبان. ضمناً از همان شهر آگرتز برای دانشگاه لندن تقاضای پذیرش کردم، چون در آگرتز مدرسه ایرانی نبود. آن موقع نامه‌ها هنوز کاغذی و پستی بود. تا جواب پذیرش از دانشگاه لندن رسید، چند هفته طول کشید. پس از اخذ پذیرش از دانشگاه لندن، آمدم لندن. ابتدا نزدیک مدرسه ایرانی خانه اجاره کردم و پس از دو ماه خانواده را به لندن آوردم. یک منزل با یک پذیرایی و سه اتاق خواب کوچک بود. بچه‌ها هم با یک خط اتوبوس به مدرسه می‌رفتند.

● محل تحصیل شما کجا بود؟

○ دانشگاه لندن، ولی دانشگاه لندن ده‌ها کالج داشت. سال اول از کتابخانه کالج

الاس ای استفاده می‌کردم، ولی کالج من رویال هالوی در جایی به نام «ونزر» در حومه لندن بود. این کالج نزدیک کاخ ملکه الیزابت بود. از قدیم و زمان پادشاهی ملکه ویکتوریا، زمین ونزر را برای ساختن دانشگاه لندن داده بودند. این کالج سال ۱۸۴۹ میلادی/۱۲۶۶ قمری/۱۲۲۸ شمسی مطابق با اوایل پادشاهی ناصرالدین شاه در ایران تأسیس شده بود! زمین آن چنان که گفتم متعلق ملکه وقت انگلیس بوده است. این کالج با محوطه وسیع چمن‌کاری شده، معماری عصر ویکتوریایی خیلی زیبا و جذابی داشت. سالانه تعداد زیادی جهانگرد برای دیدن معماری کالج رویال هالووی به این منطقه می‌آیند. من این توریست‌ها را می‌دیدم. بعضی روزها هم ملکه الیزابت با کالسکه سلطنتی از آن جا عبور می‌کرد. عادی بود.



از راست به چپ: مهندس علیرضا تابش، حمیدرضا جلائی پور و فرزندم علیرضا در حیاط دانشگاه لندن

گفتم که کالج ما جایی سرسبز، خلوت و مخصوص محیط دانشگاهی بود. منطقه صنعتی و پر سروصدا نبود. من باران آنجا را که بر چمن‌های سبز می‌بارید، دوست داشتم، هرچند

خودشان باران را زیاد دوست نداشتند، از بس باران دیده بودند! آقای علی اصغر سعیدی هم در همین دانشگاه بود. بعدها آقای عباس آخوندی و سعیدرضا عاملی (که روحانی هم بود) آمدند و در این کالج درس خواندند. من و آقای سعیدی در پارک و چمن‌ها اطراف برنامه دو و ورزش داشتیم.

● مبلغ بورس ماهانه شما چقدر بود؟

○ حدود هشتصد و پنجاه تا هزار پوند. مبلغی برای هزینه کرایه خانه و خورد و خوراک بود. با اقتصاد و قناعت زندگی را می‌چرخانیدیم. هزینه دانشگاه را هم خود وزارتخانه پرداخت می‌کرد. یادم هست خیلی دل‌مان می‌خواست بستنی بخوریم. صدها نوع بستنی بود و یکی از دیگری خوشمزه‌تر و چشم‌نوازتر، اما گران بود و نمی‌توانستیم بخریم. لباس‌ها و پوشاک را در زمان حراج‌ها می‌خریدیم. واقعاً حراج‌ها واقعی بود، بعضی وقت‌ها تا نود درصد تخفیف داشت.

● با مشکل لهجه در لندن چه می‌کردید؟

○ شهر لندن یک شهر بین‌المللی است. گویی تعداد خارجی‌های مقیم شهر، از مردم بومی شهر بیشتر است! گره‌ای، چینی، هندی، پاکستانی، عرب، آفریقایی و... از همه ملیت‌ها و با هر لهجه‌ای آنجا هست. کسی به لهجه شما کاری ندارد! کافی است بتوانی به انگلیسی حرف بزنی! همین! خود لندنی‌های بومی، در حومه لندن زندگی می‌کنند. به خاطر شلوغی و ازدحام، کمتر راغب‌اند داخل لندن زندگی کنند. شهر لندن شهری جهانی، تجاری، مالی، آموزشی و توریستی است. همیشه پر از توریست خارجی است. ما هم مشکلی نداشتیم. وضع لهجه ما بدتر از بقیه کشورهای آسیایی بود. البته بچه‌ها خیلی زودتر و با لهجه بهتر زبان انگلیسی را یاد می‌گرفتند.

● مثل اینکه برای بهتر شدن زبان انگلیسی با یک کشیش هم رفیق شدید؟

○ ما از هر فرصت برای تمرین زبان استفاده می‌کردیم. غیر از شرکت در کلاس‌ها و کنفرانس‌ها، با پرسنل اداری و خدماتی کالج سر بحث را باز می‌کردیم. در مسجد کلی دوست پاکستانی، مالزیایی، ترکیه‌ای، مصری و آفریقایی داشتیم. در محیط وسیع دانشگاه و منطقه ونز چند کلیسا و مسجد بود. کشیش یکی از کلیساها فرد بسیار باسوادی بود. همسرش در کالج دانشجوی دکتری تاریخ بود. من و آقای سعیدی با ایشان صحبت

می‌کردیم. خیلی پخته و فاخر حرف می‌زد. زبان شکسپیری داشت [خنده].

● با کشیش چه بحثی می‌کردید؟

○ ایشان مرتب به خاطر همسرش به کالج می‌آمد. ما هم از فرصت استفاده می‌کردیم و با او درباره اوضاع دینداری در مدرنیته دوم صحبت می‌کردیم [خنده] خیلی بحث‌هایمان گرم می‌شد. هم برای ما جالب بود که با دینداری میان مسیحیان آشنا بشویم و هم برای او جالب بود که با فضای جامعه اسلامی ایران آشنا بشود. او کشیش متعصبی نبود. خیلی به لحاظ فکری باز بود. احتمالاً پروتستان بود. روشن است چنین بحث‌هایی زبان ما را هم تقویت می‌کرد. حتی با او صادق بودیم و به او می‌گفتیم: صحبت با شما کیفیت زبان ما را ارتقا می‌دهد!

و او هم خشنود بود. شاید در هفته یکی دو ساعت با او بحث می‌کردیم. دو دکترای دین و معرفت‌شناسی داشت. دائم دنبال مطالعه بود. کشیش جالبی بود. با مسائل خاورمیانه و تحولات آن آشنا بود و همچنین منتقد سیاست انگلستان در خاورمیانه بود. به جای دوست دختر، با کشیش دوست شدیم و کلی چیز یاد گرفتیم و حرف زدیم! [خنده]. برایش جالب بود که ما به تربیت فرزندانمان اهمیت می‌دهیم. او گله می‌کرد و می‌گفت: در اینجا [انگلیس] پدر و مادرها، وقت و انرژی چندانی برای تربیت فرزندانشان صرف نمی‌کنند. از نوعی «فردیت‌گرایی منفی» گله داشت.

● شما کدام حوزه و شاخه در جامعه‌شناسی را برای ادامه تحصیل انتخاب کردید؟

○ جامعه‌شناسی چند شاخه و حوزه دارد، مثل جامعه‌شناسی دین، جامعه‌شناسی معرفت، جامعه‌شناسی خانواده، جامعه‌شناسی آموزش و پرورش، جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی توسعه، جامعه‌شناسی اقتصاد. یکی از شاخه‌های جدی جامعه‌شناسی، که ریشه در مطالعات شخصیت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی دارد، جامعه‌شناسی سیاسی است. مطالعه انقلاب‌ها، جنبش‌ها و گذارهای دموکراتیک، در کانون مطالعات این رشته است. من به خاطر زمینه تجربی‌ام در دهه پنجاه، یعنی همزمان شدن با فرایند انقلاب تا پیروزی آن و در دهه شصت همزمان با گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری اسلامی و آشنایی با جنبش‌گرایی در کردستان و تجربه دوران بی‌دولتی، با علاقه شاخه جامعه‌شناسی سیاسی را انتخاب کردم.

علل انتخاب رشته جامعه‌شناسی سیاسی در مقطع دکتری

● چرا شاخه جامعه‌شناسی سیاسی را برای دوره دکتری انتخاب کردید؟

○ هم به این شاخه علمی علاقه داشتم، هم در این شاخه تجربه زیسته و کاری داشتم و هم میان شاخه‌های جامعه‌شناسی، شاخه جامعه‌شناسی سیاسی از زمان شخصیت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی، شاخه‌ای غنی بوده و هست.

پیش از انقلاب شاهد فرایند شکل‌گیری انقلاب در ایران بودم، پس از انقلاب شاهد چالش نیروهای اجتماعی و سیاسی جامعه در جریان شکل‌گیری حکومت جدید بودم. در تجربه مناطق‌گردنشین در دهه شصت شاهد چالش‌های مرکز-پیرامون، ملی-قومی و توسعه نامتوازن بودم.

در مناطق‌گردنشین آثار عملی بی‌دولتی پس از انقلاب را دیده بودم. پس از انقلاب می‌دیدم که تقویت شعار جمهوری و آزادی که از اهداف انقلاب ۵۷ بود، با مشکل روبه‌رو است. حتی بعدها متوجه شدم شعار «حاکمیت قانون» که شعار انقلاب مشروطه بود، همچنان مطالبه تحقق نیافته ملت ایران و رؤیای نیروهای سیاسی است. از طرفی در تئوری‌های توسعه می‌دیدم که «حاکمیت قانون» لازمه توسعه پایدار و همه‌جانبه است. شاخه جامعه‌شناسی سیاسی جای پیگیری این سؤالات و معضلات بود.

لذا از زمانی که در دانشگاه تهران فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی می‌خواندم، علاقه به جامعه‌شناسی سیاسی پیدا کردم. پایان‌نامه‌ام هم مطالعه‌ای در این شاخه بود.

● ما در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی رشته‌هایی چون «فلسفه سیاسی» و «علم سیاست» هم داریم. تفاوت این رشته‌ها با جامعه‌شناسی سیاسی در چیست؟

○ بله هر سه رشته به سیاست و دولت می‌پردازند، ولی قلمروها و روش‌های این رشته‌ها متفاوت است. برای مثال قلمروی علم سیاست «دولت‌شناسی» به شیوه علمی است و قلمروی جامعه‌شناسی تمرکز روی مطالعه «جامعه» است، ولی قلمروی جامعه‌شناسی سیاسی «اثر متقابل جامعه بر دولت و برعکس» است یا فلسفه سیاسی درباره ترجیحات سیاسی بحث عقلانی می‌کند. مثلاً می‌گوید: «دولت خوب» چه دولتی است یا چه رابطه‌ای بین دولت و جامعه «خوب» است.

● شاخه جامعه‌شناسی سیاسی توسط چه متفکرانی پایه‌گذاری شد و از چه تاریخی به عنوان

یک شاخه در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های معتبر به رسمیت شناخته شد؟

○ توجه به رابطه متقابل بین جامعه و دولت در آثار کارل مارکس، امیل دورکیم و خصوصاً ماکس وبر جدی است. شاخه جامعه‌شناسی سیاسی، به عنوان یک درس دانشگاهی از نیمه دوم قرن بیستم میلادی در دانشگاه‌های معتبر تدریس شد. جامعه‌شناسان برجسته‌ای مثل تام باتامور (۱۹۹۲ - ۱۹۲۰) و سیمور مارتین لیپست (۲۰۰۶ - ۱۹۲۲) درباره جامعه‌شناسی سیاسی کتاب تألیف کردند و خوشبختانه کتاب‌هایشان به فارسی هم ترجمه شده است.

● درباره ورود این شاخه به دانشگاه‌های ایران چه توضیحی دارید؟

○ تعداد اساتید در این درس متنوع است و پاسخ به این سؤال نیازمند جستجو در تاریخچه دروس دانشگاه‌های مادر حداقل در نیم قرن گذشته است. علاقه‌مندان می‌توانند برای پاسخ به سؤال شما مقدمه کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران من را که دانشگاه تهران نشر داده بخوانند که پی‌دی‌اف آن در فضای مجازی هست. در پاسخ به سؤال شما فقط در مورد دانشگاه تهران و آن هم در مورد دو نفر از اساتید، اشاره می‌کنم. در دانشگاه تهران از دهه شصت خورشیدی مرحوم استاد منوچهر صبوری کاشانی (۱۳۹۶ - ۱۳۱۴) با ترجمه کتاب جامعه‌شناسی باتامور این رشته را در دانشگاه تهران تدریس کردند. بعد کتاب جامعه‌شناسی سیاسی را نوشتند. در همین دهه استاد بشیریه (۱۳۳۲) جامعه‌شناسی سیاسی را در کنار نظریه‌های سیاسی تدریس کردند. نشر نی در دو دهه گذشته ده‌ها بار کتاب جامعه‌شناسی سیاسی او را تجدید چاپ کرده است. هم اکنون ده‌ها نفر در رشته دکترای جامعه‌شناسی سیاسی اخذ کرده‌اند و در دانشگاه‌های کشور تدریس می‌کنند. پایان‌نامه و رساله‌های زیادی در این رشته کار شده و می‌شود. برای نمونه می‌توانید عناوین پایان‌نامه‌ها و رساله‌هایی را که من راهنما یا مشاور آن‌ها بودم، در سامانه دانشگاهی دانشگاه تهران ببینید.

● چه پرسش‌هایی داشتید؟

○ نوع سؤال‌اتم این بود که چرا پس از پیروزی انقلاب باز نیروهایی در جامعه هستند که از «تداوم انقلاب» و از «تداوم مردم در خیابان» دفاع می‌کنند؟ چرا انقلاب‌ها در ایجاد

حکومت‌های دموکراتیک با مشکلات روبه‌رو می‌شوند؟

● در کالج چه درس‌هایی می‌خواندید؟

○ ما دانشجوی دکتری در انگلیس بودیم نه در آمریکا. دیگر کلاس نداشتیم. ما باید رساله می‌نوشتیم، ولی من داوطلبانه در کلاس‌های موردعلاقه‌ام شرکت می‌کردم. مثلاً در کلاس‌های گیدنز درباره مدرنیته دوم، کلاس‌های میشل سوارد درباره سیاست دموکراتیک یا کلاس‌های تاریخ شرکت می‌کردم، اما باید روی رساله خود کار می‌کردیم. یادم هست یکی از کارهای من مروری بر تئوری‌های انقلاب و جنبش‌های پوپولیستی، یا مروری بر تئوری‌های جامعه مدنی و جامعه توده‌ای بود.

● بحث و موضوعات کنفرانس شما چه بود؟

○ مثلاً جمع‌بندی خود را درباره موضوعات فوق به همراه یک نگاه انتقادی ارائه می‌دادم یا بحث می‌کردم چگونه و ذیل کدام گفتمان مفهوم «امت» در برابر «ملت» قرار گرفت؟ چرا نباید مدرنیته را در غربی شدن خلاصه کرد؟ گفتمان اسلام سیاسی با چه روایت‌هایی روبه‌رو است؟ چرا در خاورمیانه حکومت قانون و جامعه مدنی همچنان ضعیف است؟ بررسی حول سؤالات فوق از منظر جامعه‌شناسی سیاسی الان برای خیلی‌ها روشن هست، اما آن موقع واقعاً بحث درباره این موضوعات انرژی می‌برد. در آن زمان خیلی‌ها حتی با مفهوم «مدرنیته»، «جامعه مدنی» یا «گفتمان» آشنا نبودند.

● شما در انگلستان مطالبی هم درباره کشورهای استعمارزده، جهان‌سومی، توسعه نیافته و به خصوص جامعه‌شناسی کشورهای خاورمیانه خواندید؟

○ در جامعه‌شناسی ما با تئوری‌های جوامع جنوب مثل جوامع در حال توسعه و جوامع با توسعه نامتوازن آشنا می‌شدیم و می‌شویم. همان موقع در نظریه‌های اجتماعی (نه نظریه‌های جامعه‌شناسی) بحثی با عنوان «مطالعات پسااستعماری» طرح شده بود که شخصیت برجسته‌اش ادوارد سعید (۲۰۰۳ - ۱۹۳۵) فلسطینی تبار بود. او به پیروی از پارادایم مطالعاتی میشل فوکو مطالعاتی را که غربی‌ها درباره جوامع دیگر انجام می‌دادند، «شرق‌شناسانه» می‌نامید و رد می‌کرد. کتاب مشهور او «شرق‌شناسی» سال ۱۹۷۸ منتشر شد و انتشار امیرکبیر ترجمه آن را چاپ کرد.

سعید مطالعات غربی‌ها را جانبدارانه می‌دانست. از نظر او این مطالعات از عارضه

«اروپامرکزی» (اینکه اصالت با تجربه اروپا است) رنج می برد. رویکرد انتقادی ادوارد سعید پسااستعماری بود، یعنی تلاش می کرد از مطالعات «اروپازده» فاصله بگیرد. من با رویکرد ادوارد سعید ناآشنا نبودم، ولی مطالعات من براساس قبول نوعی «جهان‌نگری»^۱ و براساس «رویکرد معرفتی عقلانیت نقاد» بود و هست.

میشل سوارد

● در دانشگاه لندن، شما زیر نظر چه استادانی کار رساله خود را انجام دادید؟
○ در مقطع دکتر دو سوپروایزر یا استاد راهنما داشتم. یکی خانم دکتر وانسا مارتین^۲ که متخصص خاورمیانه بود، دومی دکتر میشل سوارد^۳ که متخصص سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی بود.

سوارد ریشه استرالیایی داشت، اما مقیم انگلستان و لندن بود. فردی منظم، دقیق و حتی می توانم بگویم سختگیر بود. ایشان در بحث‌های علمی به روز بود، گزیده‌گو و مختصرنویس بود. یادم هست اولین موضوعی که کار کردم پوپولیسم (مردم‌انگیزی) بود. سوارد به من گفت: ادبیات این بحث را مرور کن و جمع‌بندی خودت را در یک صفحه به من بده. من یک ماه در کتابخانه کار کردم و چکیده خود را به او ارائه دادم. چکیده را خواند، اما خشنود نبود. گفت: این مطالب را من قبلاً هم می دانستم. من می خواستم بینم در این ده سال چه کارهایی انجام شده است. متوجه شدم اولاً به روز بودن برایش مهم است، ثانیاً واقعاً دوست داشت با دستاوردهای این ده ساله آشنا شود. لذا رابطه استاد و دانشجو یک طرفه نبود. نیاز دوطرفه بود.

نکته دیگری که برایم جالب بود، نگاه متمرکز و منسجم تحلیلی اش بود. می دانید معرفت جامعه‌شناسی معرفتی متکثر و همزمان چند پارادایمی است. در این رشته، روش‌ها و سبک‌های گوناگونی مطرح است. من برای اینکه بدانم پارادایم دکتر سوارد چیست و به چه نحله فکری تعلق خاطر بیشتری دارد، از او پرسیدم: شما چه رساله‌ای را قبول دارید؟

1. Universalism

2. Dr Vanessa Martin

3. Dr Michel Saward

گفت: رساله خودم! [خنده].

بعداً لطف کرد و یک نسخه از کتابش که رساله اش بود به من هدیه داد. بخش مقدمه کتاب و طرح موضوعش که بخش نظری آن بود، فقط چهار، پنج صفحه بود! نه صد و پنجاه صفحه [خنده]. روشن طرح سؤال و بحث کرده بود و چهارچوب تحلیلی کارش را خیلی مختصر، مفید و روشن بیان کرده بود. بعد هم در فصول دیگر کتاب، به ترتیب از ادعاهایش دفاع کرده بود. با خواندن کتابش متوجه شدم این استاد، به دنبال دایره‌المعارف و جمع کردن حرف‌های خوب نیست، بلکه دنبال پاسخ تحلیلی به سؤالش براساس رویکرد مشخص نظری است. رساله او متأثر از رویکرد رابرت مرتن (۲۰۰۳ - ۱۹۱۰) بود. متأسفانه هم اکنون رساله‌هایی هست که متمرکز و منسجم و تحلیلی نیست و بیشتر جمع‌آوری حرف‌های خوب است.

● **خاطره خاصی از دکتر سوارد دارید؟**

○ یادم هست همان ابتدا وقتی بحث پیش آمد و من از یورگن هابرماس و مکتب انتقادی او حرف زد، خیلی تعجب کرد. پرسید: مگر شما در ایران هابرماس را می‌شناسید؟ گفتم: متخصص هابرماس نیستیم، ولی در دوره فوق لیسانس مقداری با آرای او آشنا شدیم. دکتر سروش در چند جلسه بخشی از نظریات معرفت‌شناسانه هابرماس را به ما درس داده بود. انتظار نداشت دانشجوی ایرانی با نظریات هابرماس و مکتب انتقادی فرانکفورت آشنا باشد. اول فکر کرد من فوق لیسانسم را از کانادا گرفته‌ام [خنده].

دکتر سوارد وقتی علاقه مرا به جامعه‌شناسی دید و هنگامی که از او پرسیدم: در انگلستان استاد برجسته جامعه‌شناسی را چه کسی می‌دانید؟ آنتونی گیدنز را معرفی کرد. گفت: در کلاس‌هایش شرکت کن!

● **پس دکتر میشل سوارد بود که گیدنز را به شما معرفی کرد.**

○ نه. چندین سال قبل از اینکه لندن بروم، بعضی کتاب‌های گیدنز از انگلیسی به فارسی ترجمه شده بود. مثل کتاب «دورکیم» گیدنز که دکتر یوسف اباذری ترجمه کرده بود. ویژگی این کتاب گیدنز این بود که با زبان ساده و روشن، جامعه‌شناسی و روش کار دورکیم جامعه‌شناس کلاسیک فرانسوی را شرح داده بود، ولی وقتی سوارد گیدنز را استاد

۱. آنتونی گیدنز، «دورکیم»، ترجمه یوسف اباذری، تهران: نشر خوارزمی، سال ۱۳۶۳.

و شخصیت برجسته جامعه‌شناسی در انگلیس معرفی می‌کند و کنجکاوی شدم تا او را از نزدیک ببینم.

● قبل از اینکه به گیدنز پردازیم، آیا کتابی از دکتر میشل سوارد به فارسی ترجمه شده است؟
○ دکتر سوارد چند کتاب عموماً در حوزه تخصصی خودش، علم سیاست منتشر کرده است، ولی کتابی از او به فارسی ترجمه نشده است.

● **خاطره خاصی هم از دکتر میشل سوارد دارید؟**
○ یک بار که از تهران به لندن برگشته بودم، یک جعبه گز اصفهان برای ایشان سوغات بردم. این موضوع را از استادم مرحوم دکتر روح‌الامینی یاد گرفته بودم. می‌گفت: در برخورد با خارجی‌ها، نیازی نیست چیزهای عجیب و غریب برایشان هدیه ببرید. می‌گفت: در تهران من از اساتید خارجی با نان سنگک پذیرایی می‌کردم و خیلی هم خوششان می‌آمد!

دکتر سوارد از گز اصفهان خیلی خوشش آمد. به صورت خفنی [خنده]. هر بار که برایش گز می‌بردم، بدون معطلی، جعبه را باز می‌کرد و شروع به خوردن گز می‌کرد. هر کسی که می‌خواست از تهران به لندن بیاید، سفارش گز به او می‌دادم. بعدها متوجه شدم که در خود لندن در محله کنزینگتون مغازه‌های ایرانی گز اعلی اصفهانی هم برای فروش دارند.

● **هنوز هم با استادان دکتر سوارد ارتباطی دارید؟**
○ نه ندارم. از انگلستان که برگشتم، دیگر خبر چندانی از ایشان ندارم. وقتی درسم تمام شد، چند سال بعد در کنفرانس برلین شرکت کردم. پس از این کنفرانس پاسپورت مرا دیگر تمدید نکردند. لذا من بیست و پنج سال است که سفر خارجی ندارم. حتی نتوانستم به کربلا بروم. دوازده سال است ممنوع‌الخروج هستم.

آنتونی گیدنز

- **موافق هستید قبل از ادامه بحث، مقداری درباره گیدنز بحث کنیم؟**
○ حتماً.
- **در لندن چطور با درس‌های آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز مشهور معاصر انگلیسی آشنا شدید؟**

○ قبلاً گفتم در ایران کتاب گیدنز درباره «دورکیم» را خوانده بودم. در لندن هم دکتر سوارد استاد راهنمایم مطالعه کارهای گیدنز را توصیه کرد. همان زمان گیدنز از دانشگاه کمبریج به ریاست کالج معتبرال اس ای دانشگاه لندن منصوب شده بود و کلاس‌هایی درباره مسائل مدرنیته و چشم‌اندازهای جهانی داشت. در این کلاس‌ها حدود هزار نفر شرکت می‌کردند. من و آقای سعیدی هم شرکت کردیم. گیدنز به درستی به جامعه‌شناس مردمی مشهور شده بود. مسائل پیچیده زمانه را با زبان ساده بیان می‌کرد، لذا افشار گوناگون در کلاس‌هایش شرکت می‌کردند.

● اهمیت گیدنز در چه بود؟

○ حداقل سه نکته اهمیت گیدنز را نشان می‌دهد. یکی او شارح برجسته شخصیت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی بود. او با زبان ساده اندیشه‌های این چهار شخصیت کلاسیک جامعه‌شناسی را با نگاهی انتقادی مطرح می‌کرد. خودم از این نظر خیلی از گیدنز بهره برده‌ام.

دوم اینکه گیدنز صاحب «نظریه کلان» درباره دوره کنونی زندگی بشر بود. به عبارت دیگر اگر شخصیت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی یک قرن پیش جامعه‌شناسی یا مدرنیته اول را توضیح می‌دادند، او جامعه‌پسا صنعتی و مدرنیته دوم را توضیح می‌داد. او به ابعاد مثبت و منفی مدرنیته در دنیای کنونی توجه می‌کرد. او برای اولین بار از جهانی شدن یک نگاه جامعه‌شناسانه ارائه داد. نام‌های نظریه کلان او «جهان رها شده» و «جهان بازاندیشانه» بود.

نکته سوم اینکه او در جامعه‌شناسی دارای «مکتب» و سبک بود. مکتبش به «ساخت‌یابی» معروف بود. به بیان دیگر او در جامعه‌شناسی نه ساختارگرا و نه عاملگرا بود، بلکه ساخت‌یاب‌گرا (هم ساختارگرا و هم عاملگرا) بود. من و دکتر جمال محمدی به تفضیل در کتاب «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی» درباره آرای گیدنز توضیح داده‌ایم (البته این کتاب ترجمه‌گزیده‌ای از مقالات آموزشی است که تاکنون نزدیک ده بار تجدید چاپ شده است).

کتاب جامعه‌شناسی گیدنز را هم اولین بار استاد عزیزم مرحوم منوچهر صبوری ترجمه

کرد. این کتاب تاکنون توسط خود گیدنز هفت بار ویرایش شده است. چاپ اول این کتاب در جهان شش صد هزار تیراژ داشت. ویراست چهارم آن را دکتر چاوشیان ترجمه کرده است و ویراست هفتم آن را دکتر هوشنگ نائبی ترجمه کرده است. کتاب جامعه‌شناسی گیدنز سه ویژگی دارد. اول اینکه عمده موضوعات جامعه‌شناسی را پوشش داده است. دوم این که مدرنیته را جهانی دیده و مدرنیته را در تجربه غرب خلاصه نکرده است. سوم اینکه کنار مکاتب عمده جامعه‌شناسی، مکتب فمینیستی در جامعه‌شناسی را در این کتاب معرفی کرده است.



پرفسور آنتونی گیدنز جامعه‌شناس مشهور انگلیسی

بیش از بیست کتاب گیدنز به فارسی ترجمه شده است، که از میان آن‌ها کتاب‌های «قواعد جدید روش‌شناسی»، «ساختار طبقاتی جوامع پیشرفته»، «ساخت جامعه»، «راه سوم»، «پیامدهای مدرنیته»، «دگرگونی عشق و صمیمیت»، «سیاست و جامعه‌شناسی در تفکر ماکس وبر»، «تجدد و تشخیص»، «جهان لغزنده است»، «سیاست‌های مقابله با تغییرات آب‌وهوا»، «فراسوی چپ و راست»، «چشم‌اندازهای جهانی» و «جهانی‌شدن» و... قابل توجه است. گیدنز مدتی است بازنشسته شده و ظاهراً مشغول نوشتن کتابی درباره جامعه‌شناسی دین است.

● اهمیت این درس گفتارها چه بود؟

○ توضیحاتی که قبلاً درباره گیدنز دادم، اهمیت او را به علاقه‌مندان جامعه‌شناسی نشان می‌دهد. به بیان دیگر با فهم مطالعات گیدنز راحت‌تر می‌توان ریشه‌های جامعه‌شناسی را آموخت. برای مثال شرح انتقادی گیدنز از چهار شخصیت کلاسیک جامعه‌شناسی (کارل مارکس، امیل دورکیم، ماکس وبر و گئورگ زیمل) راهنمای خوبی برای آشنایی با میراث کلاسیک‌ها برای جامعه‌شناسی امروز است.

گیدنز برای دوران امروز برخلاف پست‌مدرن‌ها، همچنان از سودمندی نظریات کلان مثل «نظریه جامعه بازاندیشانه» دفاع می‌کند و آن‌ها را «قصه‌های کلان» نمی‌داند. او جامعه‌شناس ساختارگرا نیست که به عاملیت شهروندان و جنبش‌های اجتماعی در ساختن آینده جامعه بهانه دهد. به بیان دیگر او بر این سخن مارکس که: «انسان‌ها تاریخ را می‌سازند، ولی نه آن طور که فکر می‌کنند»، تأکید دارد.

● موقعیت آنتونی گیدنز داخل انگلستان چطور بود؟

○ اشاره کردم گیدنز به جامعه‌شناس مردمی^۱ اشتها داشت. جامعه‌شناس مردمی با جامعه‌شناس پوپولیست^۲ و مردم‌انگیز تفاوت دارد. جامعه‌شناس مردم‌انگیز برای تحت تأثیر قرار دادن مردم دروغ می‌گوید، ولی جامعه‌شناس مردمی مسائل پیچیده جامعه را به زبان ساده با افکار عمومی در میان می‌گذارد و موجب روشنگری می‌شود.

او با زبان ساده نیروهای سوسیال دموکرات اروپا را نقد می‌کرد و برای حل مشکلات جامعه از راه سوم و از یک «سوسیال دموکراسی بازاندیشانه» دفاع می‌کرد. فقط به نوشتن کتاب و یا آموزش سرکلاس اکتفا نمی‌کرد، در نشست‌های عمومی، در رسانه‌های جمعی و در روزنامه‌ها حضور مستمر داشت. برای مثال در رادیو چهار «بی‌بی‌سی» که یک رادیوی کارشناسی بود، مرتب برای مخاطبین برنامه داشت. از بعد جهانی هم گیدنز کسی بود که کتاب جامعه‌شناسی عمومی‌اش در تیراژ بیش از ششصد هزار فروش رفته بود و در آغاز قرن بیست و یکم جامعه‌شناسی بود که به کتاب‌هایش بیشترین ارجاع می‌شد.

گیدنز منتقد جامعه سرمایه‌داری پیشرفته و روابط استثمارگری آن بود، اما معتقد بود «بازار اقتصادی رقابتی» را در عصر پسا صنعتی نمی‌توان نادیده گرفت. به بیان دیگر او بازار

1. pop sociologist

2. populist

اقتصادی را به کاپیتالیسم تقلیل نمی داد. او منتقد دموکراسی های پارلمانی بود و با الهام از هابرماس از دموکراسی گفت وگویی و از جامعه مدنی قوی دفاع می کرد. قبلاً به کتاب های گیدنز اشاره کردم و تکرار نمی کنم. ضمناً فیلیپ کسل در کتاب «چکیده آثار آنتونی گیدنز» با ترجمه حسن چاوشیان، یک شرح مختصر و تحلیلی از کل آثار گیدنز ارائه داده است.

● در انگلستان شما و بقیه دانشجویان از پدیده تکنولوژیکی هوش مصنوعی هم استفاده می کردید؟

○ من درباره سه دهه پیش صحبت می کنم که تازه تایپ کامپیوتری و ایمیل راه افتاده بود. در سال های اخیر به توانایی ها و خطرات هوش مصنوعی توجه شده است. در آن زمان کامپیوتر تازه وارد سیستم دانشگاهی شده بود و من کامپیوتر شخصی نداشتم. فصل های رساله ام را در مرکز کامپیوتر دانشگاه تایپ می کردم و دیسکت آن را نزد خودم نگاه می داشتم. آن موقع هنوز سی دی و فلش همگانی نشده بود.

فقدان نظریه کلان ایرانی و ضعف جامعه شناسی در ایران

● قبل از ادامه روایت خاطراتتان پرسشی تحلیلی - انتقادی دارم. چرا وضعیت مطالعات و تحقیقات جامعه شناسی در ایران، چندان مطلوب نیست. فرضاً چرا ما تاکنون نتوانسته ایم یک متفکر جهانی و حتی یک نظریه کلان که مورد قبول مراکز آکادمیک جهان باشد، در حوزه علوم اجتماعی و جامعه شناسی تولید کنیم. در این زمینه ما در ایران و محافل دانشگاهی، صرفاً مصرف کننده منابع و ترجمه های دیگران هستیم.

○ ادعای من این نیست که وضعیت تحقیقات اجتماعی در سطح کنونی ایران، با آسیب های جدی روبه رو نیست، یا ما وضعیتی مطلوب داریم، اما همان طور که علوم تجربی و مهندسی در چند دهه اخیر در ایران رشد کرده است و مهندسان، ساختمان ها، جاده ها، پل ها و ماشین های بهتری می سازند، یا علوم تجربی - پزشکی در ایران رشد کرده و وضعیت بهداشتی و درمانی ما در مقایسه با گذشته بهتر است، علوم اجتماعی هم با وجود تمام ضعف ها و کاستی هایش، در آشنا کردن مردم و مدیران با مفاهیم و دستاوردهای جامعه شناسی و بررسی پدیده ها و آسیب های اجتماعی، بهتر از گذشته

عمل می‌کند و رشد کرده است. این انکارپذیر نیست.

امروز، پژوهشگران اجتماعی و جامعه‌شناسان ایرانی هستند که وجدان جامعه و دولت را با طرح مسائل و آسیب‌های اجتماعی بیدار نگه می‌دارند. هرچند سطح تحقیقات اجتماعی راهگشا در ایران، درست مانند رشته‌های مهندسی و پزشکی، با سطح تحقیقات در کشورهای صنعتی قابل مقایسه نیست. چنان که ماشین‌های بنز و تویوتا را نمی‌توان با پراید، سمند و پژو پارس مقایسه کرد.

نظریه‌پردازی کلان درباره جامعه ایران وضعیت چندان مطلوبی ندارد؛ ولی باز، راهی جز ادامه‌نظروزی نیست. منتقدانی که چهل و چند سال است از جامعه‌شناسی بومی و دینی دفاع می‌کنند، هنوز نتوانسته‌اند نظریه‌کلانی درباره جامعه ایران ارائه دهند که حداقل مانند نظریه «جامعه نفتی» یا نظریه «جامعه درحال توسعه»، محافل آکادمیک بدان استناد کنند و در عرصه عمومی مصرف شود.

جالب‌تر اینکه منتقدانی که نظریه‌های جامعه‌شناسی را «ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه» می‌دانند، مثل مرحوم دکتر سیدجواد طباطبایی، یا کسانی که کوچک‌ترین واحد تحلیلی آن‌ها «تمدن» و «فرهنگ» و «تاریخ» هر کشور است، هنوز نتوانسته‌اند نظریه‌ای روشن‌گر ارائه کنند که تاریخ و تحولات اجتماعی جامعه ایران را تبیین کند.

از منظر مکاتب و پارادایم‌های جامعه‌شناسی، تحقیقات اجتماعی در ایران، وضعیت نازل‌تری دارد؛ زیرا هنوز بیشتر کتاب‌های اصلی این مکاتب را به فارسی ترجمه نکرده‌اند و اصطلاحات آن‌ها در گفتار فارسی جای خود را چندان پیدا نکرده است و از ضرورت یادگیری مکاتب جامعه‌شناسی هنگام آموزش جامعه‌شناسی به جد دفاع نمی‌کنند. طرفداران جامعه‌شناسی بومی هم پس از چهار دهه، مکتب و سرمشق پروتقی دایر نکرده‌اند که تحقیقات جدی اجتماعی را ترویج کند.

به نظر می‌رسد تا زمانی که ایران از مرحله «تمهید علوم» و تحقیقات اجتماعی وارد مرحله «تراکم علوم» و تحقیقات اجتماعی نشود، بعید است بتوان انتظار ظهور یک مکتب ایرانی را در جامعه‌شناسی داشت. تا رسیدن به مرحله تراکم تحقیقات اجتماعی، جامعه‌شناسان ایرانی باید هم چنان به‌طور مستمر، دست به توصیف، تفسیر و تبیین پدیده‌های گوناگون اجتماعی در ایران بزنند. علوم اجتماعی در ایران را با ترجمه‌های دقیق

میراث نظری جامعه‌شناسی به روز نگه دارند. جامعه‌شناسی راهگشا به پژوهش‌های صریح و روشن استادان، دانشجویان و نه پژوهش‌های ابهام‌افزا نیاز دارد. اجرا و ارائه مطالعات تجربی درباره مسائل جدی جامعه، به عرصه عمومی نقد و بررسی امن وابسته است و به مدیران واقع‌گرا و کارفرمایانی نیاز دارد که مشوق تحقیق درباره مسائل جدی باشند.

دکتر ونسا مارتین

● لطفاً درباره استاد راهنمای اول رساله خود در دانشگاه لندن هم توضیح بدهید؟
○ استاد راهنمای اول رساله دکترای من خانم دکتر ونسا مارتین^۱ بود. ونسا خودش شاگرد خانم آن‌کاترین لمبتون (۲۰۰۸ - ۱۹۱۲) پرفسور ایران‌شناسی دانشگاه لندن و نویسنده کتاب تأثیرگذار «مالک و زارع در ایران» بود. ونسا هم متخصص خاورمیانه و تاریخ معاصر ایران بود.

● از ونسا مارتین می‌گفتید.

○ نکته مهمی که از ونسا مارتین یاد گرفتم، دقت او درباره گزاره‌ها و جملات متن رساله بود. متن‌ها را دقیق می‌خواند و گزاره به گزاره می‌سنجید که حرفی ورز نکرده نباشد. خیلی برایش مهم بود که هر حرفی از کجا آمده است و هر ادعایی مبتنی بر چه دلایلی است. روی ارجاع منابع حساس بود.

به نظرم از این نظر که در انگلستان در مقطع دکتری روی کیفیت رساله تمرکز می‌کنند، کار درستی است. اگر دانشجوی در جریان تحصیل موفق شود که یک رساله و کار تحقیقی

۱. از خانم پرفسور ونسا مارتین تاکنون سه کتاب به فارسی ترجمه شده است که یک کتاب توسط ایشان ویراستاری و دو کتاب نیز نوشته او است. این کتاب‌ها عبارت‌اند از: «عهد قاجار؛ مذاکره، اعتراض و دولت ایران در قرن سیزدهم» نوشته ونسا مارتین، ترجمه حسن زنگنه، تهران: نشر ماهی سال ۱۳۸۷. (خانم افسانه منفرد نیز این کتاب را با عنوان «دوران قاجار» به فارسی ترجمه کرده است که نشر اختران آن را چاپ کرده است).

– «ایران بین ناسیونالیسم اسلامی و سکولاریسم، انقلاب مشروطه ۱۲۸۵»، نوشته ونسا مارتین، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، سال ۱۳۹۸ (از این کتاب هم ترجمه دیگری از غلامرضا علی‌بابایی توسط نشر اختران طبع شده است).

– انقلاب مشروطه ایران، ویراستاران، هوشنگ شهابی و ونسا مارتین، ترجمه، محمد ابراهیم فتاحی، تهران: کتاب پارسه، سال ۱۳۹۲.

به سامان انجام دهد، این فرد قادر خواهد بود بعدها کارهای تحقیقی خود را ادامه دهد. لذا لازم است دانشجوی دکتری، چند سال درگیر مطالعه و رساله‌اش بشود. متأسفانه در ایران نزدیک دو دهه است که اخذ دکتری تجاری شده است. همه می‌خواهند دکتر بشوند، بدون اینکه چند سال بر رساله خود تمرکز کنند. در کشورهایی با اقتصاد غیرنفتی، فردی که دیپلم یا لیسانس می‌گیرد، جذب کار می‌شود و در جریان کار کارشناس می‌شود. گاهی ارزش یک کارشناس خُبره، از چند دکتر بیشتر است. تحصیل در دکتری، مربوط به کسانی است که بیشتر قصد دارند کارهای آکادمیک و تحقیقاتی انجام دهند. دکتری گرفتن برای پُز دادن نیست.



خانم پرفسور ونسا مارتین استاد در دانشگاه لندن

بگذارید خاطره‌ای برای شما تعریف کنم. حدود ده سال پیش، مرحوم دکتر توسلی برای کنفرانسی می‌خواست به خارج از کشور برود. ایشان در دانشگاه آزاد اسلامی هم به دانشجویان دکتری، درس می‌داد. از من خواست که به جای او سر کلاس بروم. من وقتی رفتم، دیدم بیرون از کلاس، چندین محافظ مختلف با اسلحه ایستاده‌اند. معلوم شد بیشتر دانشجویان دوره دکتری، از مقامات کشوری هستند و محافظ دارند. به آنان گفتم: شما به دکتری چه نیازی دارید؟ الحمدالله که پست و مقام بالایی دارید و آن کلاس را ادامه ندادم. اعضای آن کلاس هم از دست من ناراحت شدند. دانشجوی دکترایی که

مقام دارد، کجا وقت مطالعه در کتابخانه و تحقیق میدانی دارد؟ قلب دانشگاه در مغرب زمین، کتابخانه‌های آن است. در همان دانشگاهی که ما در لندن بودیم، شبانه روز می‌شد رفت به کتابخانه و از خدمات آن استفاده کرد. وقتی می‌گویم «خدمات» یعنی واقعاً خدمات می‌دادند. کتابدارها کتاب‌شناس بودند. اگر احیاناً منبع یا کتابی نداشتند، از کتابخانه‌های دیگر امانتی، سفارش می‌دادند. دانشجویان معمولاً از صبح زود تا دوازده شب در کتابخانه بودند و کار تحقیقاتی و مطالعاتی انجام می‌دادند. روی میز هر دانشجو، چندین مجلد کتاب تلنبار می‌شد.

از قدیم بگویم؛ با اینکه کارل مارکس یک کنشگر سیاسی و انقلابی بود، ولی کتاب‌هایی که نوشته مبتنی بر هزاران ساعت مطالعه است. شما اگر به کتابخانه ملی لندن بروید، می‌زی که کارل مارکس در دهه‌های چهل و پنجاه قرن نوزدهم میلادی روی آن می‌نشسته، هنوز وجود دارد. او ظرف شانزده تا بیست سال، حدود صد و پنجاه هزار کتاب از این کتابخانه درخواست کرده بود. صد و پنجاه هزار! کتاب «سرمایه» او تکیه به این پشتوانه مطالعاتی دارد. او کار نمایی نمی‌کرده است.

ببینید در کشور ما از یک طرف ظرفیت تحصیلات عالی بالا رفته و پولی هم شده و از طرف دیگر دانشجو پول داده و گرفتار هم هست. وقت برای مطالعه متمرکز و طولانی هم ندارد، لذا زمینه برای پایان‌نامه و رساله‌فروشی باز می‌شود. روشن است این نوع علم‌آموزی در خدمت مصالح کشور نیست.

رساله دکتری

● موضوع رساله شما چه بود؟

○ عنوان رساله‌ام این بود: «علل بسیج سیاسی و تداوم آن پس از انقلاب». آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب»^۱ و همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» درباره علل ظهور انقلاب توضیح داده بودند، من در رساله خود دنبال پاسخ به چند سؤال

۱. کتاب «ایران بین دو انقلاب» نخستین بار سال ۱۹۸۲ میلادی منتشر شد. سال ۱۳۷۷ سه مترجم آن را ترجمه کردند. از کتاب نشر مرکز و نشر نی در بازار کتاب ایران استقبال خوبی شد.

دیگر بودم. یکی از آن‌ها این بود که چرا انقلاب ۵۷، در سال ۱۳۴۲ اتفاق نیفتاد؟ چرا نظریه‌های توسعه نامتوازن، محرومیت نسبی و بسیج منابع برای تبیین انقلاب ۵۷ کافی نیست؟ چرا پس از پیروزی انقلاب باز بسیج سیاسی مردم در خیابان‌ها تداوم دارد؟ و سؤالات دیگر.

نه تنها این کتاب، بلکه بیشتر کتاب‌های آبراهامیان کتاب‌های تحقیقی و خواندنی است، مثل کتاب «کودتا»، یا کتاب «اسلام رادیکال» یا کتاب «مردم در سیاست ایران» یا کتاب «تاریخ مدرن ایران» یا کتاب «اعترافات شکنجه‌شدگان». علاقه‌مندان با جستجو در گوگل می‌توانند به لیست کتاب‌های او و اغلب پی‌دی‌اف. آثارش دسترسی پیدا کنند.

● درباره رساله می‌گفتید.

○ نشر سایه روشن در سال ۱۳۸۵ رساله من به انگلیسی^۱ را چاپ کرد. هر فصل از رساله را که می‌نوشتم، هر دو استاد می‌خواندند و نظر انتقادی خود را می‌دادند. این فرایند سه سال و چهار ماه طول کشید. ضمن این، من قبل از سفر به انگلیس یک سال روی طرح رساله‌ام کار کرده بودم و از اساتیدی چون دکتر حسین بشیریه، همایون کاتوزیان و جیمز بیل و احمد اشرف نظرخواهی کرده بودم.

در طول این مدت این دو استاد حتی یک بار در جلسه‌ای که تعیین می‌کردند، تأخیر نکردند. این در حالی بود که خانم و نسا، مادرش مریض بود و باید به امور درمانی و نگهداری مادرش هم رسیدگی می‌کرد. جالب است وقتی که رساله تمام شد، کلی به ویرایش متن گیر دادند و دوباره دو ماه روی آن وقت گذاشتم. روی همین تجربه، در دانشگاه تهران دانشجویانی که با من پایان‌نامه دارند، می‌دانند روی ساده، با معنا و درست‌نویسی تکیه دارم.

● ایده رساله شما چه بود؟

○ چند دریافت در رساله داشتم که به چهار تا از آن‌ها اشاره می‌کنم. یکی اینکه انقلاب ۵۷ را با نظریه‌های رایج نمی‌شد، تبیین کرد. ما به دیدگاهی ترکیبی نیاز داریم. خصوصاً

1. The Iranian Islamic Revolution (1976-1996)

توضیح دادم چرا جوانان باسواد انقلابی می شدند، این ها موتور هسته بسیج گر انقلاب بودند.

دوم اینکه «جامعه توده‌ای» را از «جنبش های توده‌ای» جدا کردم و نشان دادم حکومت ایران برای کنترل منتقدانش به بسیج مستمر خیابانی و توده‌ای احتیاج دارد. به همین دلیل دفاع از «امت همیشه در صحنه» در ایران حتی تا سال ۷۶ ادامه داشت. بعد از دوره اصلاحات هم به نحو دیگری ادامه دارد. سوم اینکه انقلاب ۵۷ مثل سایر انقلاب های بزرگ، حکومتی حجیم تر و مقتدرتر از حکومت پیشین ایجاد کرد و در تحقق حکومت دموکراتیک با «بحران دستاورد» روبه رو بوده و هست.

چهارم اینکه ایران برای ورود به «مرحله تحکیم دموکراسی» راه آسانی در پیش ندارد. ایران مدت ها است که «مرحله آمادگی» برای دموکراسی را گذرانده است، اما برای ورود به مرحله تحکیم دموکراسی و کنترل دولت حجیم و اقتدارگرای انتخاباتی ایران به «جامعه مدنی قوی» و «عرصه عمومی نقد و بررسی» و در همان حال به دولت با ظرفیت نیاز دارد. «اقتدارگرایی مرامی» در ایران همچنین یکی از موانع توسعه پایدار کشور است. لذا پس از جنگ در جامعه ناراضی تولید می شود. در رساله ام از لزوم اتخاذ رویکرد اصلاحی برای حرکت به سوی «حکومت قانون و پاسخگو»، «جامعه مدنی قوی» و «عرصه عمومی نقد و امن» دفاع کردم.

رساله من سال ۷۵ پایان یافت و خوشبختانه از سال ۷۶ جریان اصلاح طلبی در ایران تقویت شد. مهم ترین کار اقتدارگرایان در دو دهه پیش، مانع تراشی در برابر اصلاحات انتخاباتی بوده که کثیری از مردم را از مشارکت انتخاباتی ناامید کرده است. نکته درس آموز اینکه پس از ناامیدی مردم، عده ای از نخبگان ناراضی باز برای حل معضلات جامعه دوباره از رویکرد انقلابی دفاع کرده و می کنند!

جلسه دفاع و دکتری

● جلسه دفاع چگونه بود؟

○ جلسه دفاع در دانشگاه لندن با حضور اساتید راهنما، دو استاد داور از آکسفورد و یک استاد داور از کالج سواز برگزار شد. حدود چهار دقیقه خلاصه‌ای از رساله ارائه دادم و

حدود دو ساعت هم درباره سؤالات و ملاحظات اساتید داور صحبت شد. خوشبختانه در پایان رساله من مورد قبول قرار گرفت، فقط مقرر شد در چند مورد اصلاحات انجام دهم که خودم هم آن را قبول داشتم. بعداً هم که اساتید راهنما را دیدم، از جلسه دفاع راضی بودند. من در جلسه دفاع بیشتر به این موضوع پرداختم که چرا نظریه‌های مشهور انقلاب به تنهایی قادر به توضیح انقلاب ۵۷ نیستند.

به خاطر نشست‌ها و سخنرانی‌های دکتر سروش در انجمن‌های اسلامی، مخالفان او رفتند تهران برای من صفحه گذاشتند و بورس من را قطع کردند! لذا اگر از رساله دفاع نمی‌کردم، با مشکلات مالی روبه‌رو می‌شدم. پس از دفاع خانواده را به تهران بازگرداندم و در کمتر دو ماه نواقص رساله را تصحیح کردم و پس از اخذ مدرک دکتری، عازم تهران شدم.

● چه تاریخی به ایران برگشتید؟

○ اواسط سال ۷۵ بود.

● مثل اینکه خانم وانسا، به ایران علاقه داشت؟

○ خوب از دهه هفتاد با خاورمیانه آشنا بود و شوهرش یک ایرانی انسان‌شناس بود، بچه‌هایش مقداری فارسی بلد بودند. بارها به ایران سفر کرده بود. یادم است بعدها در دهه هشتاد، وانسا و همسرش به ایران سفر کردند. در آن سفر یک ماهه در مقایسه با ترکیه از یک چیز ایران تعجب کرده بود، می‌گفت در ترکیه زنان یا باحجاب‌اند یا بی‌روسری و شق سوم ندارد، اما زنان «شُل حجاب» در ایران زیادند و در کار روزانه هم زیاد آرایش می‌کنند.

● روش کار شما در رساله دکتری چه بود؟

○ روش شناسی رساله من از حیث معرفتی متأثر از «عقلانیت نقاد» بود و از حیث روش تحقیق، ترکیبی بود. بدین معنا که عمده کار مبتنی بر روش «کتابخانه‌ای» بود، ولی در جای جای رساله از روش «مصاحبه» و از «مشاهدات و تجربه زیسته» خودم نیز بهره گرفته بودم.

● چرا رساله را به فارسی ترجمه نکردید؟

○ اولاً، پایه کارهای بعدی من که در کتاب‌های «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی»، «جامعه‌شناسی ایران» و «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» آمده است، بر پایه همین رساله است. به تعبیر دیگر مضامین اصلی رساله من در سه کتاب بعدی به‌روز و با تفصیل بیشتر آمده است. درحالی‌که عده‌ای از تحلیل‌گران جامعه ایران را «درحال توسعه» یا «در حال فروپاشی»

می‌نامیدند، من از نظریه «جامعه جنبشی ایران» (البته با ملاحظات) دفاع کردم. ثانیاً، پس از پایان تحصیل قصد داشتم رساله را به‌روز و با منابع جدید به فارسی بنویسم، ولی فعالیت‌های روزنامه‌نگاری و اصلاح‌طلبانه من در دوره اصلاحات مانع شد، اما توانستم اصل رساله را به زبان انگلیسی چاپ کنم.

جامعه جنبشی

● چرا تعبیر جامعه جنبشی را انتخاب کردید؟

○ اگر کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» مرا بخوانید، به تفصیل در این باره صحبت کرده‌ام. الان فقط به یک توضیح کوتاه اکتفا می‌کنم. من جامعه ایران را جامعه مدرن می‌دانم، اما کژقواره. جنبش‌های اجتماعی (و نه شورش‌ها) هم ویژگی جوامع مدرن هستند. در این کتاب از دو جنبش کلان و ده جنبش اقلی در ایران صحبت کرده‌ام. نشان داده‌ام جامعه ایران در دهه پنجاه، «مطالباتی» بود که در آن «جنبش انقلابی ۵۷» رخ داد.

پس از انقلاب، جنگ شروع شد و مطالبات سیاسی مردم (دموکراسی و سازوکارهای جمهوری) تحقق نیافت، لذا در دهه هفتاد جنبش اصلاحات رخ داد. در برابر اصلاحات مقاومت شد و در دهه هشتاد جنبش سبز (جنبش رأی من کو؟) اتفاق افتاد. در دهه نود دو خیزش اعتراضی ۹۶ و ۹۸ اتفاق افتاد. در ۱۴۰۰ جنبش آب خوزستان و اصفهان رخ داد و آخرین آن جنبش مهسا در ۱۴۰۱ بود. این نمونه‌ها نشان می‌دهد که یکی از روندهای اصلی جامعه ایران همین مطالباتی و جنبشی بودن آن است. اگر مطالبات این جنبش‌ها پاسخ داده نشود، ممکن است در آینده اعتراضات از حالت جنبشی به شورشی و یا انقلابی و یا انفعال سیاسی و یا ترکیبی از این‌ها تغییر ماهیت بدهد.

جنبش‌ها ناشی از مطالبات جامعه است و دولت‌ها باید آن را جدی بگیرند، نه سرکوب یا کنترل کنند. این جنبش‌ها مختص جوامع در حال توسعه نیست. در پیشرفته‌ترین کشورهای پسا صنعتی جهان نیز جنبش‌ها وجود و حضور دارند. مثل جنبش سیاهان و همچنین جنبش موسوم به «تسخیر وال استریت» در آمریکا، جنبش جلیقه زردها در فرانسه، جنبش ضد نسل‌کشی در غزه در جوامع غربی و اسلامی. در ایران نیز با جنبش

جوانان، زنان، کارگران، معلمان، دانشجویان، بازنشستگان، جنبش‌های محیط‌زیستی و قومی - فرهنگی و ... روبه‌رو هستیم.

اگر حاکمیت عاقل باشد، جنبش را به پُلی برای تعامل با مخالفان خودش تبدیل می‌کند. مثلاً اگر حکومت در همان اول انقلاب، مطالبات مدنی اقلیت‌های قومی را جدی می‌گرفت و مثل آیت‌الله طالقانی صمیمانه و برابر با آنان وارد تعامل و گفت‌وگو می‌شد، شاید تلخی رخدادهای بعدی بهتر مهار می‌شد. همان شورای نیم‌بند در سنندج، به تعبیر خود آیت‌الله طالقانی، جلو خونریزی‌های بیهوده را گرفت. چرا؟ چون ایشان مطالبات مردم را هم جدی می‌گرفت و هم به رسمیت می‌شناخت.

باز برای نمونه جمهوری اسلامی از چهره‌های برجسته‌گردی چون غنی بلوریان و احمد مفتی‌زاده، نتوانست در حکمرانی کشور استفاده کند و در این خلاء احزاب مسلح‌گرد در دوره «بی‌دولتی» منطقه را ناامن کردند.

مقاله در گاردین

● مثل اینکه در ایام اقامت در لندن یک بار هم برای روزنامه معتبر «گاردین» یک یادداشت نوشتید؟

○ خبرنگار خاورمیانه‌ای گاردین درباره اوضاع کردستان عراق از من یادداشتی خواست تا در روزنامه چاپ کند. اتفاقاً این کار برای من درس خوبی داشت.

● آن درس چه بود؟

○ من یادداشت را نوشتم، ولی پس از سه روز دیدم روزنامه گاردین چاپ نکرد. بعد پیگیری کردم و گفتم: پس چرا چاپ نکردید؟ خبرنگار گفت که: شما در مقاله اسم چند نفر را آورده بودید، لذا تحریریه باید در این باره چک بکند و این زمان می‌برد.

ولی بعداً با تأخیر یادداشت را چاپ کرد. من درس گرفتم که یک روزنامه و رسانه حرفه‌ای در برابر نام افراد احساس مسئولیت می‌کند و نسنجیده هر یادداشتی را کار نمی‌کند. بعدها که «روزنامه جامعه» را راه انداختیم، به اندازه خودم تلاش می‌کردم که با روزنامه‌نگارهای حرفه‌ای کار کنیم، تا در روزنامه نسنجیده و غیرمسئولانه با نام و آبروی افراد بازی نشود.

مراکز اسلامی ایرانی در لندن

● در لندن چند مرکز اسلامی وابسته به ایران وجود داشت؟

○ در لندن ده‌ها مرکز و مسجد اسلامی هست که متعلق به مسلمانان کشورهای مختلف است، ولی سه مرکز آن وابسته به ایران بود. یکی کانون توحید بود که از ۱۹۷۳ میلادی یا ۱۳۵۴ شمسی، دانشجویان انجمن اسلامی آن را اداره می‌کردند. دیگری مسجدی بود و هست به نام «مجمع جهانی اسلامی» که از سال ۱۹۷۳ زیر نظر فرزند آیت‌الله گلپایگانی اداره می‌شود. یکی هم «مرکز اسلامی وابسته به دفتر آیت‌الله خامنه‌ای» بود که از اوایل ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۱ فعال بود.

● شست‌وشوی جنازه مرحوم دکتر شریعتی در کدامیک از این مراکز صورت گرفت؟

○ مرحوم دکتر شریعتی ۲۹ خرداد سال ۵۶، در حومه لندن (ساوت همپتون) بر اثر سکته قلبی فوت کرد. در کانون توحید جنازه او را شستند و کفن کردند. دکتر سروش تعریف می‌کند که با دیگران این تطهیر را در زیرزمین کانون انجام دادند. در واقع یک کلیسای قدیمی بود که آن را خیرین ایرانی خریده و تبدیل به مسجد کانون توحید کرده بود که محل فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان خارج از کشور بود.

● مرکز اسلامی چه می‌کرد؟

○ این مرکز تقریباً یک دانشکده‌ای بود که طلبه شیعه تربیت می‌کرد. طلبه‌ها از کشورهای مختلف بودند.

● مجمع جهانی اسلامی چه می‌کرد؟

○ در واقع یک مسجد بود و به شیعیان مقیم لندن خدمات مذهبی می‌داد. خصوصاً برنامه‌های مستمری در ماه‌های محرم، صفر و رمضان داشت. از دفتر آیت‌الله گلپایگانی در قم به این مرکز واعظ اعزام می‌کردند.

● خاطره خاصی هم در این باره دارید؟

○ یادم هست مرحوم پدرم سال ۱۳۷۴ به من زنگ زد و گفت: فلانی که از وعاظ تهران بود، برای چند روز به لندن می‌آید. او رو تحویل بگیر!

در واقع او واعظ دهه اول محرم در همین مجمع جهانی اسلامی بود. حاج آقا به من

می‌گفت «حمید». دو بار ایشان را آوردم کالج خودمان در دانشگاه لندن. وقتی ساختمان ویکتوریایی و انبوه دانشجویان را دید، خصوصاً دختر و پسرهای دانشجو که با پوشش حداقلی روی چمن نشسته و با هم حرف می‌زدند، بعضی همدیگر را می‌بوسیدند، جو و محیط او را گرفته بود. به من گفتم: حمیدآقا، خیلی وضع به هم ریخته است!

بنده خدا حاج‌آقا فکر می‌کرد دانشجویان پسر و دختری که روی چمن با هم حرف می‌زنند، همین طوری هرکی، با هرکی است! هر روز با یکی هستند! به ایشان توضیح دادم که چنین نیست! آنان «دوست دختر» و «دوست پسر» هستند. هرکی، به هرکی نیست. گفتم: به یکی از این زنان، کسی نگاه چپ کند، پلیس او را دستگیر می‌کند. حساب و کتاب دارد و بلبشو نیست!

اتفاقاً یک سال قبلش چنین اتفاقی در لندن رخ داد. یک مقام قضایی در لندن، جلو یک خانم ایستاد و شیشه ماشینش را پایین کشید. سر همین قصه، نشریات انگلیس چنان نامبرده را تحت فشار قرار دادند که دست آخر ناچار شد استعفا بدهد!

دبیری انجمن‌های اسلامی دانشجویان بورسیه به کشور انگلستان

● ظاهراً تا امروز، تاریخ انجمن‌های اسلامی دانشجویان مقیم انگلستان و لندن در دهه هفتاد شمسی مطالعه نشده است یا نشر نیافته است. شما مدتی دبیر انجمن‌های اسلامی و از نزدیک با کار آن آشنا بودید و فرد خوبی برای روایت «تاریخ شفاهی» این نهاد دانشجویی هستید، اگر موافقید برای ثبت در تاریخ جنبش دانشجویی خارج از کشور، پس از انقلاب ایران، توضیح بدهید.

○ تجربه من در انجمن اسلامی دانشجویان بورسیه در لندن مربوط به سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۵ بود. فرزندم محمدرضا جلائی پور هم در نیمه دوم دهه هشتاد (وقتی که دنبال تحصیل در مقطع فوق لیسانس و دکتر در کالج ال‌اس‌ای و آکسفورد بود)، مسئولیت دبیری این انجمن را داشت. تا جایی که اطلاع دارم مطالعاتی از این دوره انجام شده، ولی تاکنون منتشر نشده است. خوب است به این نکته اشاره کنیم که چرا این دوره مبارزات دانشجویی به اهمیت پیش از انقلاب نیست.

وقتی بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ در ایران، خفقان می‌شود، خصوصاً پس از سرکوب

قیام پانزده خرداد، به تدریج مبارزات دانشجویان ایرانی خارج از کشور بیشتر اهمیت پیدا می‌کند. در این دوره دانشجویان ملی، چپ و اسلامی فعالیت داشتند که آقایان افشین متین، حمید شوکت و خسرو شاکری در کتاب‌های خود مبارزات دانشجویان ملی و چپ را توضیح داده‌اند، اما مهم‌ترین فعالیت دانشجویی بین دانشجویان مسلمان پیش از انقلاب فعالیت انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا بود. چون هم‌کادر برای بعد از انقلاب تربیت کردند و هم در جریان انقلاب اسلامی نیروی تأثیرگذاری بودند. فعلاً بهترین منبع برای توضیح فعالیت دانشجویان مسلمان خارج از کشور جلد دوم کتاب خاطرات ابراهیم یزدی است.^۱

پس از انقلاب ۵۷ با اینکه دموکراسی در ایران نهادینه نشد، ولی تکاپوهای سیاسی درون ایران جدی بود. به طوری که از جامعه ایران به «جامعه جنبشی» یاد می‌شود. لذا پس از انقلاب مبارزات دانشجویی ایرانی‌ها در خارج از کشور تأثیرگذاری مبارزات دانشجویی پیش از انقلاب را نداشت.^۲

۱. کتاب «شصت سال صبوری و شکوری»، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، تهران: انتشارات کویر، سال ۱۳۹۶، جلد دوم.
۲. اعزام دانشجویان ایرانی به خارج از کشور، به عصر فتحعلی شاه قاجار و فرزند او، عباس میرزا نایب‌السلطنه و حکمران تبریز، برمی‌گردد. ماجرای پنج دانشجوی ایرانی که برای تحصیل راهی فرنگ شدند و به قول مرحوم مجتبی مینوی «نخستین کاروان معرفت» را تشکیل دادند، تا حدودی شناخته شده است. خاطرات سفر میرزا صالح شیرازی، یکی از آن دانشجویان نیز، بارها چاپ شده است. اخیراً (سال ۱۴۰۱) کتاب «عشق غریبه‌ها» نوشته نایل گرین با ترجمه امیرمهدی حقیقت از سوی نشر چشمه به بازار کتاب آمده است.

ظاهراً در دوره قاجار و پهلوی اول، دانشجویان ایرانی که برای تحصیل به خارج از کشور اعزام می‌شدند، تشکل اسلامی خاص و مستقلی نداشتند و اگر آداب اسلامی را می‌خواستند رعایت کنند، مثل مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی که در زمان رضاشاه به فرنگ اعزام شدند، به صورت فردی و شخصی چنین می‌کردند. برخی افراد چپ و مارکسیست یا متمایل به مارکسیسم، در دوره رضاشاه، تشکل‌هایی برپا کردند که شاید معروف‌ترین آنان مرتضی علوی (برادر کوچکتر بزرگ علوی)، ایرج اسکندری، تقی ارانی و... بودند. درباره حلقه جمهوری خواه دکتر تقی ارانی در آلمان نیز حمید احمدی رساله مستقلی با نام «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» نگاشته است. این کتاب را نشر اختران در سال ۱۳۸۵ منتشر کرده است.

اگرچه مرتضی علوی در آلمان با انتشار روزنامه مارکسیستی «پیکار»، خشم رضاشاه را برانگیخت، اما ظاهراً پس از قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ تشکل‌های اسلامی خارج از ایران تدریجاً شکل گرفت. نخستین مورد، اسفند ۱۳۴۴ در آلمان شکل گرفت و پس از چندی به «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا» معروف شد. ظاهراً اولین اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا نیز، سال ۱۳۴۶ شکل گرفت. در دهه پنجاه شمسی، جمعی

بنابراین دو نکته اهمیت دارد. اول، توجه به مبارزات دانشجویی قبل و بعد از انقلاب در خارج کشور و دوم اینکه سهم مبارزات دانشجویان انجمن اسلامی قبل از انقلاب به رهبری افرادی مثل ابراهیم یزدی تعیین‌کننده بود. اشاره شد انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور در آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و دیگر کشورها، پس از قیام مردم در خرداد ۱۳۴۲ پا گرفت و فعال شد.^۱

از دانشجویان ایرانی و مسلمان در اروپا، با همکاری دانشجویان ایرانی محصل در هندوستان و فیلیپین، در آن مناطق انجمن اسلامی دانشجویان برپا کردند.

مشهورترین ارگان تئوریک این اتحادیه، نشریه «مکتب مبارز»، با الهام از کتاب «اسلام مکتب مبارز و مولد» نوشته مهندس بازرگان بود که هر شش ماه یک بار منتشر و مخفیانه به ایران نیز ارسال می‌شد. نشریه «کرامه» نیز به طور خاص اخبار مبارزات مردم فلسطین علیه اسرائیل را منتشر می‌کرد. نشریه «قدس» نیز بیشتر ارگان خبری اتحادیه محسوب می‌شد.

این تشکل‌ها در نهایت به نام «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا، آمریکا و کانادا» نام گرفت و معروف شد، در هر کشور اروپایی و حتی هر قاره، تاریخچه جداگانه‌ای دارد. به نظر می‌رسد که این انجمن‌های اسلامی، از دل احزابی چون «جبهه ملی ایران - خارج از کشور» و «نهضت آزادی ایران» برآمد و بالید. این عده در مقطعی با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور که عمدتاً در مراحل اول از دانشجویان جبهه ملی و حزب توده ایران بودند، همکاری داشتند. درباره این دوره آثار گوناگونی به فارسی منتشر شده است. برخی از آنان عبارت‌اند از: حمید شوکت، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) از آغاز تا انشعاب، عطایی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۸.

- افشین متین، کنفدراسیون (تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور)، ترجمه ارسطو آذری، نشر پردیس دانش، چاپ اول، تهران ۱۳۹۳.

- دکتر خسرو شاکری، زندگی غزل نبود، یادها و تأملات دکتر خسرو شاکری در گفت‌وگو با رحمت بنی‌اسدی، باشگاه ادبیات، چاپ اول، بهار ۲۰۲۳ [میلادی]. [نشر اینترنتی].

۱. تاریخ و کارنامه انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور به سه دوره طبقه‌بندی می‌شود:

دوره اول: از ۱۳۴۲ تا حوالی ۱۳۴۹ و برآمدن جنبش چریکی در ایران.

دوره دوم: از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶، که دوران فرازوفروود جنبش چریکی و مبارزه مسلحانه دو سازمان چریکی فداییان خلق ایران و مجاهدین خلق ایران و برخی گروه‌های مبارز چریکی دیگر بود.

دوره سوم: از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ که دوره شکل‌گیری، تکوین، رشد و پیروزی انقلاب اسلامی و بازتاب جهانی آن در خارج از کشور بود.

انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور در آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی که مهم‌ترین آن‌ها انگلستان، فرانسه و آلمان بودند، در ابعاد وسیعی سرگرم مبارزه و افشاگری علیه رژیم دیکتاتور محمدرضاشاه بودند. آنان ارتباط خوبی با امام خمینی که به نجف تبعید شده بود، داشتند و مرتب سخنرانی‌ها، اعلامیه‌ها و مواضع ایشان را از عراق به اروپا و آمریکا منتقل و در سطح جهان پخش می‌کردند.

همراه دکتر ابراهیم یزدی از آمریکا و دکتر مصطفی چمران از لبنان، دانشجویان مسلمان زیادی از آمریکا و اروپا، به ایران برگشتند و به تدریج جذب ارگان‌های انقلابی و نهادهای دولتی ایران شدند. برخی از پایه‌گذاران اولیه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از همین دانشجویان بودند. مثل آقای سردار عبدالله محمودزاده که از بنیان اولیه سپاه پاسداران بود. خیلی از آن‌ها به وزارت خارجه رفتند، مثل دکتر کمال خرازی، دکتر صادقی تهرانی (که از معلمان مدرسه علوی در دهه چهل بودند)، مثل آقای سیدمحمدجواد ملائک و محمدجواد ظریف.

ضمناً دانشجویان ملی‌گرا و چپ‌گرا نیز در فاصله ماه‌های بهمن ۱۳۵۷ تا تابستان ۱۳۵۸ با امید، به ایران برگشتند، ولی سرنوشت ملی‌ها و چپ‌ها را پس از انقلاب پیدا کردند و خیلی از آن‌ها دوباره به غرب، خصوصاً به سوئد، مهاجرت کردند.

● بعد از انقلاب چه شد؟

○ در دهه شصت شمسی، انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور، دیگر آن تشکیلات تأثیرگذار قبل از انقلاب نبود. بیشتر اعضای فعال آن‌ها به ایران برگشتند و مصدر کاری شدند. دیگر از این نظر «در غرب تکاپوی سیاسی دانشجویی ایرانی نبود!» وقتی ما سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) به انگلستان و لندن رفتیم، وضع تقریباً آرام بود.

گفتم در لندن و چند سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، جمعی از خیرین مسلمان

خوشبختانه در چند دهه اخیر آثار و منابع متعددی در قالب خاطرات شفاهی، اسناد و پژوهش تاریخی درباره دانشجویان مسلمان مقیم مغرب زمین و انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا چاپ شده است.

مفصل‌ترین این آثار عبارت است از:

- مجتبی باقرنژاد، تاریخچه مبارزات اسلامی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور (اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا)، (۱۳۶۰ - ۱۳۴۴)، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، تهران ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۵، دوره پنج‌جلدی.

- داوود قاسم‌پور، جنبش دانشجویی در آینه خاطرات: نگاهی تاریخی به فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور، انتشارات دفتر برنامه‌ریزی و اجتماع و مطالعات فرهنگی وزارت علوم، چاپ اول، تهران ۱۳۸۷.

- اکبر قاسملو، اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور به روایت اسناد، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران ۱۳۹۰.

- آیت‌الله دکتر سیدمحمدحسین بهشتی، اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، انتشارات روزنه، چاپ اول، تهران ۱۳۹۴.

ایرانی، یک کلیسای کهنه را خریدند و به «کانون توحید» تبدیل کردند که محل انجمن اسلامی دانشجویان مسلمان بود.

دکتر سروش در لندن بین همین انجمن‌ها سخنرانی می‌کرد. پس از انقلاب و جنگ وقتی ما با دانشجویان بورسیه به انگلستان و لندن رفتیم، کانون توحید، همچنان باز بود، اما دیگر نقش سیاسی پیش از انقلاب خود را نداشت و جایی برای گردهمایی دانشجویان مذهبی بود.

در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، حدود دو هزار و پانصد دانشجو در رشته‌های علوم پزشکی، فنی و علوم انسانی به کشورهای انگلیس، استرالیا، کانادا، نیوزلند، فرانسه، آلمان و هند اعزام شدند. بیشتر این دانشجویان که چند زن هم میان آنان بود، به انگلستان آمدند و در دانشگاه‌های شهرهای مختلف، مثل لندن، منچستر، ناتینگهام لیورپول پراکنده شدند.

وقتی در لندن مستقر شدیم و درس‌ها به روال افتاد، بعد از ظهر شنبه‌ها می‌رفتیم کانون توحید. معمولاً نماز جماعت بود و بعد از نماز برنامه‌های علمی با دعوت از کارشناسان انجام می‌شد. همان بحث روشنگری. خانواده‌های ایرانی هم همدیگر را می‌دیدند و بچه‌ها هم با هم بازی می‌کردند و این طوری زبان فارسی آن‌ها تقویت می‌شد. بحث‌ها هم عمدتاً بحث‌های نواندیشی دینی (مثل سخنرانی‌های دکتر سروش) بود. موضوعات مربوط به توسعه کشور هم بود. درباره مسائل جهانی و اخبار ایران نیز بحث و تبادل نظر می‌شد. گاهی هم کارشناسان ایرانی را هنگام سفر به لندن، برای سخنرانی دعوت می‌کردیم. یادم هست دکتر مسعود نیلی چندبار از منچستر به کانون آمد و درباره برنامه‌های توسعه صحبت کرد. مهندس مرتضی الویری که آن موقع به آقای هاشمی رفسنجانی نزدیک بود، صحبت داشت و کارشناسان دیگر. البته در مناسبت‌های مذهبی و ملی، مثل دهه محرم، شب‌های قدر، عید نوروز و روزهایی چون ۲۲ بهمن، در کانون توحید مراسم برپا می‌شد و از آن استقبال هم می‌شد.

● میان دانشجویان اعزامی به لندن، دانشجویان اپوزیسیون هم بودند؟

○ سؤال شما زمان پریشانه است. دو هزار و پانصد دانشجویی که در آن زمان اعزام شدند، دانشجویانی بودند که پس از جنگ هشت ساله در ایران، در امتحان اعزام شرکت کردند.

آن موقع که جمهوری اسلامی اپوزیسیون قانونی نداشت! (الان هم به طور قانونی و رسمی ندارد). مجاهدین خلق، کومله و دموکرات کردستان و سلطنت طلبان، این ها گروه های اپوزیسیون برانداز بودند که اغلب فراری یا خارج کشور بودند. آنان نمی توانستند بیایند که امتحان اعزام به خارج بدهند! ولی میان آن دو هزار و پانصد دانشجو، عده ای از لحاظ گرایش سیاسی مستقل بودند و بعضی طرفدار «جامعه روحانیت مبارز» به رهبری آیت الله محمد رضا مهدوی کنی و بعضی طرفدار «مجمع روحانیت مبارز»، به رهبری آقای مهدوی کروی بودند. در آن زمان حتی هنوز گرایش سیاسی «اصولگرا» و «اصلاح طلب» در فضای سیاسی ایران به وجود نیامده بود.

● تقریباً چه تعدادی از دانشجوی ایرانی در لندن و کل انگلستان عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودند؟

○ دقیق آمار ندارم. فکر کنم در سراسر شهرهای انگلستان سیصد تا پانصد نفر می شدند. تقریباً این تعداد افراد در برنامه های مختلف به سخنرانی های دکتر سروش می آمدند. معمولاً این برنامه ها در شهرهایی که انجمن اسلامی داشت، برگزار می شد.

● لطفاً درباره تشکیلات داخلی انجمن اسلامی دانشجویان در انگلستان و لندن شرح بدهید. انتخابات داخلی اش چگونه بود و دوره آن چه مدت بود؟

○ انجمن یک شورا داشت که سالانه اعضای آن انتخاب می شدند. تصمیم گیری ها با این شورا بود. چون بیشتر دانشجویان ایرانی مقیم لندن به اصطلاح امروزی نوگرا و پیشرو بودند، همواره اعضای شورا از نوگراها انتخاب می شدند و اکثریت با آنان بود. شورای انجمن، از کسانی که رأی آورده بود، یک نفر را برای دبیری انجمن انتخاب می کرد. معمولاً عضوی که در انتخابات بیشترین رأی را آورده بود، دبیر می شد. این انتخابات در فضایی آزاد و دموکراتیک برگزار می شد.

● آیا در شورای انجمن، هیچ وقت خانمی هم انتخاب شد؟

○ مشکلی نبود، ولی تعداد خانم ها زیاد نبود و کاندیدا نمی شدند. دانشجویان بورسیه زن هم بیشتر درگیر درس خود بودند.

● بنابراین ساختار شورای انجمن، کاملاً مردانه بود؟

○ اتفاقاً مردانه نبود. انجمن متشکل از مردانی بود که فمینیست اصلاح طلب بودند و به

برابری زن و مرد اعتقاد داشتند. یعنی میان اعضای انجمن، تفکر ضد زن نبود. همان موقع زنانی بودند که اتفاقاً بسیار مخالف زن بودند و الان هم در دانشگاه‌های ایران عضو هیئت علمی هستند و بسیار ضد نقش عمومی زن هستند و در نشست‌های رسمی از نگاه ضد زن خود دفاع می‌کنند. همین افراد توانستند رشته مطالعات زنان دانشکده علوم اجتماعی را که رئیسش استاد شادی طلب بود، منحل کنند. این کارهای ضد زن را بعضی از زنان تحصیلکرده کردند.

● بودجه و هزینه‌های جاری کانون توحید از کجا و از کدام نهاد دولتی تأمین می‌شد؟

○ انجمن اسلامی دانشجویان در لندن و برخی از شهرهای انگلیس، یک نهاد مدنی مستقل بود. وابستگی سازمانی و مالی نداشت. هر عضو، ماهانه چند پوند حق عضویت پرداخت می‌کرد. برخی از خیرین ایرانی نیز سالانه به کانون توحید کمک‌های مالی می‌کردند. ضمناً کانون توحید و انجمن اسلامی دانشجویان، خرج آن‌چنانی نداشت. عمده چیزی که در کانون می‌دادند جای بود. سخنرانان هم پاکت نمی‌گرفتند! در مناسبت‌های مذهبی هم معمولاً کسی بانی خیر می‌شد، یا دونگی باعث خیر می‌شدند. یادم هست یک بار ما صبحانه به صوت دونگی بانی کله‌پاچه شدیم [خنده]. بعضی وقت‌ها ممکن بود سفارت جمهوری اسلامی یا مرکز اسلامی، در بعضی مراسم‌ها بانی خیر بشود، ولی کمکشان عددی نبود.

● چطور شد که شما دبیر انجمن‌های دانشجویی در کل انگلستان شدید؟ چه کسی شما را انتخاب کرد؟

○ خوب رأی آوردم! من معمولاً در انجمن در مناسبت‌های سیاسی سخنرانی می‌کردم و دانشجویان من را می‌شناختند و رأی می‌دادند. هر کس یک سال دبیر انجمن یک شهر بود، می‌توانست نامزد برای دبیری انجمن‌های شهرهای انگلیس بشود، من را نامزد کردند و رأی آوردم. هر کسی در هر انجمنی وقت بگذارد، بالا می‌آید.

● کار دبیر انجمن چه بود؟

○ عمده کار همین سازمان‌دهی به برنامه‌های علمی و کارشناسی بود. گاهی هم به شهرها می‌رفتم. وقتی وارد انگلستان شدم، با ششصد پوند یک ماشین آستین دست دوم خریدم. با همان ماشین به شهرهای منچستر، ناتینگهام و ... مسافرت می‌کردم و به انجمن‌های

اسلامی دیگر سر می‌زد. وقتی هم می‌خواستیم برگردیم ایران، آن ماشین را که حدود سه سال با آن رانندگی کرده بودم، تحویل قبرستان اتومبیل‌ها در لندن دادم!

● در انجمن دانشجویان لندن و دیگر شهرهای انگلستان، جناح‌بندی‌های داخلی هم وجود داشت؟ مثلاً «چپ» یا «راست»، که اصطلاحات نیمه اول دهه هفتاد شمسی قرن گذشته بود.

○ گفتم اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در لندن پیشرو و منتقد بودند. دانشجویان به سیاست داخلی مثل نظارت استصوابی که تازه عَلم شده بود، نقد داشتند، ولی «اپوزیسیون» به معنای سرنگونی طلب، نبودند. منتقدین داخلی نظام بودند. اکثریت انجمن هم با همین منتقدین بود.

توجه داشته باشید، آن موقع هنوز واژگان «اصول‌گرا» و «اصلاح‌طلب» رایج نشده بود. جناح‌های عمده سیاسی داخل کشور «چپ» و «راست» (یا «جامعه روحانیون» و «جامعه روحانیت») بودند. اکثریت به اصطلاح آن روزها، چپ و به تعبیر امروزی اصلاح‌طلب بودند. حدود ده تا پانزده درصد دانشجویان هم راست یا به قول امروزی‌ها اصول‌گرا بودند. روزهای شنبه، یک مقدار بحث بین این دو بالا می‌گرفت. دانشجویان راست (اصول‌گرا) چون در اقلیت بودند، در انتخابات برای شورای انجمن، رأی نمی‌آوردند.

● شما چی؟

○ خوب من هم یکی از آن دانشجویان منتقد و پیشرو بودم وگرنه ممکن نبود دبیر انجمن‌ها بشوم. من آن موقع طرفدار توسعه همه‌جانبه و به خصوص تقویت «جامعه مدنی» برای ورود به مرحله تحکیم دموکراسی در ایران بودم. اصلاً رساله دکترای من درباره این موضوعات بود.

● تئوریسین این دو جناح چه کسانی بودند؟

○ والله نمی‌توانم از «تئوریسین» خاصی نام برد، اما بیشتر دانشجویان انجمن اسلامی در لندن و دیگر شهرهای انگلیس، علاقه‌مند به بحث‌های دکتر عبدالکریم سروش بودند که مقالات ایشان در مجله «کیان»، خواننده داشت و بحث‌های فکری و حتی سیاسی در همان سال‌ها داخل کشور و میان دانشجویان خارج از کشور ایجاد می‌کرد. یادم هست دانشجویان مجله «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» روزنامه اطلاعات یا مجله «ایران فردا» یا

«دوهفته‌نامه عصرما»ی سازمان مجاهدین انقلاب را هم می‌خواندند.

● **نیروهای اصول‌گرا چه؟**

○ نیروی فکری دانشجویان راست و اصول‌گرا هم آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی بود. در سه سالی که لندن بودم، مرکز اسلامی سه بار ایشان را به لندن آورد، تا دانشجویان را ارشاد کند.

● **انجمن اسلامی دانشجویان لندن، ارگان مطبوعاتی هم داشت؟**

○ نه نداشت. البته در کانون توحید، کتابخانه، نوارکاست سخنرانی‌های مختلف و برخی فیلم‌های ویدئویی بود که به اعضا امانت داده می‌شد.

دکتر سروش در لندن

● **از سخنرانی‌های دکتر سروش در لندن و شهرهای انگلستان بگویید؟**

○ دکتر سروش، چنان که قبلاً هم گفتم، از سال ۱۳۵۴ تا اوایل ۱۳۵۸ لندن درس می‌خواند. خودم از ایشان شنیدم که می‌گفت: من با دو هزار پوند که در خیابان فردوسی خریدم، آمدم لندن!

در لندن فلسفه و تاریخ علم خوانده بود. خوب هم خوانده بود. همان موقع و پیش از انقلاب سخنرانی‌هایش در انگلستان را ما در تهران و در انجمن اسلامی دانشکده گوش می‌دادیم. ظاهراً به خاطر وقوع انقلاب اسلامی، تحصیلات سروش نهایی هم نشد و برگشت ایران. درباره کلاس‌ها و سخنرانی‌های او در ایران در اواخر دهه پنجاه تا نیمه اول هفتاد هم قبلاً صحبت کردیم.

● **چرا زمانی که لندن بودید، دکتر سروش هم آمد لندن؟**

○ در تهران فشار روی حضور و سخنرانی‌های سروش زیاد شده بود. انصار حزب‌الله به محل سخنرانی او در دانشگاه پلی‌تکنیک حمله کرده بود. دوستداران سروش او را برای سخنرانی به لندن دعوت کردند. ایشان به دعوت بیشتر انجمن‌ها در انگلستان پاسخ مثبت داد و سخنرانی کرد و استقبال هم زیاد شد.

دکتر سروش وقتی سال ۱۳۷۴ به لندن آمد، در اتاقی ساده زندگی می‌کرد. من گاهی اوقات به منزل ایشان می‌رفتم، ایشان عبایی روی دوش می‌انداخت و شعرهای مولوی

را زیر لب زمزمه می‌کرد. دائم در حال مطالعه و تفکر بود. یادم هست آن موقع که آمده بود لندن، داشت درباره نواندیشان دینی در جهان عرب مطالعه می‌کرد و کتاب‌هایی از نصر حامد ابوزید، محمد ارگون، محمد عابد جابر و... را که از عربی به انگلیسی ترجمه شده بود، یا به انگلیسی نوشته شده بود، می‌خواند. چندین بار به کتابفروشی‌های معتبر مرکز شهر می‌رفت و چنین آثاری را می‌خرید.

در لندن چندین خانواده متمول ایرانی بودند که مشتاق درس‌های مولوی دکتر سروش بودند. به ایشان هم علاقه خاص داشتند. دکتر سروش اگر لب تر می‌کرد، بهترین امکانات و لوازم زندگی را در اختیارش قرار می‌دادند، اما سروش اهل چنین زندگی‌ای نبود. درویش‌وار، از کسی چیزی طلب نمی‌کرد و در یک اتاق ساده دانشجویی در لندن زندگی می‌کرد. بدون هیچ توقعی از کسی. آن اتاق هم مال دانشجویی بود که آن ترم درس نداشت و به مرخصی رفته بود! یک موکت کف اتاق بود، با یک میز و صندلی! یک تلویزیون قدیمی سیاه‌وسفید کوچک هم بود و دو پتو! همین!

من برخی روزها، با هماهنگی قبلی، می‌رفتم دم در منزل او و با ایشان می‌رفتیم ناهار بخوریم. می‌رفتیم ساندویچ‌فروشی مک دونالد ساندویچ ماهی، که سالم و ارزان بود، می‌خوردیم. جالب اینکه دونگی هم حساب می‌کردیم. هر کدام، پول غذای خودمان را می‌دادیم. من معمولاً با یک ساندویچ، سیر نمی‌شدم، اما دکتر سروش، با همان یکی، سیر می‌شد [خنده]. بعد به عنوان دسر، به دکتر می‌گفتم: آقای دکتر، یک «اپل پای» [پای سیب] بگیرم! شیرینی بعد از غذا، چیز خوشمزه‌ای بود. یادم هست اولین باری که قرار بود اپل پای بخورد، رفت نوع روغن به کار برده شده در آن را پرسید تا یک وقت چربی خوک نباشد. خیلی مواظب حلال و حرام غذایی که می‌خورد بود. این اندازه آدم مقیدی بود.

● مثل اینکه یکی از دعوت‌کنندگان دکتر سروش به کانون توحید، شما بودید؟

○ فقط من نبودم. کل انجمن اسلامی دنبال این کار بود. ایشان هم به دعوت ما احترام می‌گذاشت. خیلی هم صبور بود، چون دانشجویان اصولگرای تندرو به ایشان بی‌احترامی می‌کردند و می‌خواستند تا سروش بترسد و به کانون نیاید. یکی از این دانشجویان خیلی وقیح بود.

● جایی از شما خواندم، ایامی که دکتر سروش به لندن آمده بود، در حدود هفده شهر انگلیس

برای دانشجویان ایرانی سخنرانی کرد. خاطره‌ای در این زمینه دارید؟

○ یادم هست یک بار من و آقای دکتر سعیدی با دکتر سروش از لندن رفتیم منچستر. کلی دانشجویان برای شنیدن سخنرانی‌های ایشان آمده بودند. در دیگر شهرهای انگلیس هم برای دانشجویان ایرانی اعزامی، سخنرانی کرد. یادم هست در منچستر آقای دکتر محمد راسخ، استاد فعلی حقوق در دانشگاه شهید بهشتی که آن موقع دانشجوی دکتر بود، درباره یکی از مباحث فلسفه حقوق بحث جالبی کرد. دکتر سروش خیلی خوشش آمد و گفت: این را ادامه بدهید. با حوصله به این گونه مباحث گوش می‌داد. نکته جالب اینکه سروش در برخی از کشورهای اسلامی نیز چهره‌ای آشنا بود. مثلاً در لندن می‌دیدم که جمعی از دانشجویان دکتری از ترکیه، شیعیان هند یا پاکستان، دنبال بحث‌های دکتر سروش هستند.

● ماجرای عربی سخنرانی کردن دکتر سروش در لندن چه بود؟

○ در لندن، یک «محفل علی» هست، مسجد مانند که بیشتر مخصوص شیعیان هندی و پاکستانی است. شیعیان هندی افراد متمولی هستند. رابطه خوبی با ایران و جمهوری اسلامی دارند. یکی از پاتوق‌های دانشجویان مذهبی ایرانی در لندن، همین محفل علی است. وقتی دکتر سروش در لندن بود، افراد محفل علی از ایشان دعوت کردند تا برای آن‌ها سخنرانی کند. دکتر سروش به جای انگلیسی، در آن جا به زبان عربی سخنرانی کرد! ایشان با عربی فصیح و کاملی، سخنرانی کرد. واقعاً تعجب کردم. وقتی سخنرانی و مجلس ایشان تمام شد، من از ایشان پرسیدم: آقای دکتر! عربی را کجا یاد گرفتید؟ گفت: جایی یاد نگرفتم. من از نوجوانی نهج‌البلاغه را دوست داشتم. می‌خواندم و این عربی در ذهنم نشسته است.

● دکتر سروش در خاطرات دوران نوجوانی خودش تعریف می‌کند که قصد داشتم عربی یاد بگیرم، ولی راهنمایی نداشتم. به توصیه دوستی کتاب «المنجد» که لغتنامه عربی است، پیدا کردم و خریدم. ظرف مدتی کوتاه، کلمات را حفظ کردم. بعدها متوجه شدم که نباید این کار می‌کردم، زیرا المنجد فقط برای مراجعه است نه حفظ کردن! (نقل به مضمون).

○ همین‌طور است. دکتر سروش حافظه‌ای قوی دارد. او دنبال نوجه پروری نبود. توصیه می‌کرد: «سرسپرده» کسی نشوید. دست ارادت به کسی ندهید و قدرت تشخیص خود را

تقویت کنید. در پایان اغلب سخنرانی‌هایش، پرسش و پاسخ بود و با روی باز به نقدها و سخنان مخالفان فکری خودش گوش می‌داد و منطقی به آنان پاسخ می‌داد.

● قضیه تدریس مثنوی در لندن چه بود؟

○ تعدادی خانواده ایرانی در لندن بودند و هستند که با علاقه زیادی مشتاق جلسات مثنوی دکتر سروش بوده و هستند. هر وقت سروش به لندن سفر کند، این جلسات برپا می‌شود. این جلسات علاقه‌مندانی جدی دارد.

● ماجرای گفت‌وگوی مادر شما با دکتر سروش در لندن چه بود؟

○ چنان که قبلاً گفتم، من پدرم را برای عمل جراحی به لندن آورده بودم. مادرم هم همراه پدر بود. پس از عمل جراحی تعدادی از دانشجویان که شنیده بودند (به احترام پدر سه شهید)، برای عیادت به منزل ما آمدند. دکتر سروش هم آمدند. همین‌طور که بین دانشجویان و دکتر سروش بحث بود، یک دفعه مادرم رو به دکتر سروش کرد و گفت: آقای سروش، شما به مردم چه می‌گویید؟ شما هم مثل دکتر شریعتی هستید؟ دکتر سروش هم به زبان ساده گفت: حاج‌خانم! شریعتی دنبال فربه کردن دین بود، من دنبال لاغر کردن این فربه‌ی هستم!



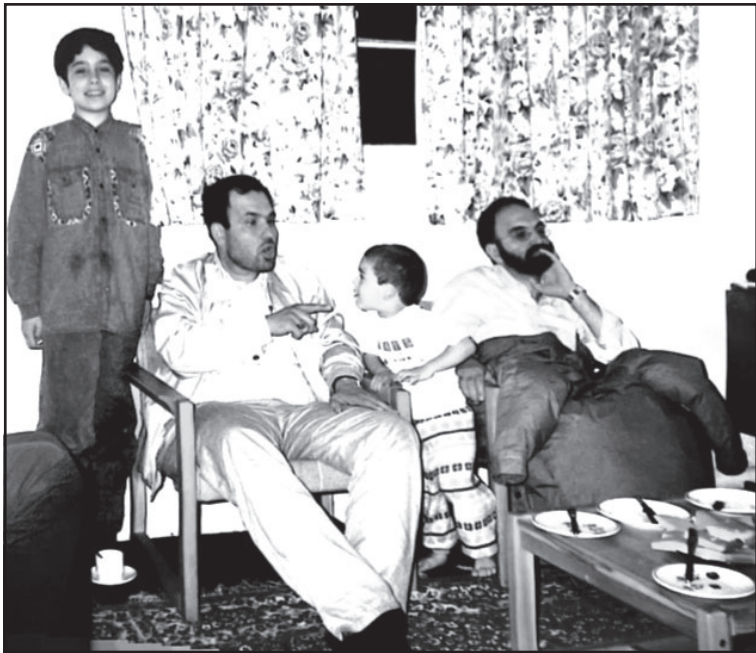
از راست به چپ: مادرم، دکتر سروش، فرزندم علیرضا، خودم، فرزندم محمدرضا و دکتر سعیدی، منزلم در لندن (۱۳۷۴)

حضار هم کلی خندیدند و بحث کردند. دکتر سروش این بحث را به طور کامل در کتاب «فربه‌تر از ایدئولوژی» مطرح کرده است. به طور کلی دکتر سروش منتقد تقلیل دین به ایدئولوژی بود.

● مثل اینکه اقلیت راست و اصول‌گرای انجمن دانشجویان، مخالف حضور و سخنرانی دکتر سروش در کانون توحید بودند؟

○ بله. مخالف بودند. شورای انجمن می‌گفت: شما هم سخنران دعوت کنید، ولی مخاطبان از سخنرانان آن‌ها استقبال نمی‌کردند. لذا خیلی دنبال این بودند که پای دکتر سروش را از کانون قطع کنند.

● اگر مایل هستید و صلاح می‌دانید با نام اشاره کنید طرفداران آیت‌الله مصباح یزدی و اصول‌گرایان در انجمن اسلامی لندن چه افراد و چهره‌های برجسته‌ای بودند؟
○ چند دهه گذشته و مایل نیستم نامی از کسی ببرم. مضاف بر اینکه تعدادی از آن اقلیت، وقتی به ایران آمدند، تغییر مواضع دادند و دیگر تندرو نیستند.



دکتر سروش در منزل ما در لندن (۱۳۷۴)

● گویا مقامات رسمی جمهوری اسلامی که در جریان کار دانشجویان خارج از کشور بودند، با این جلسات و با شما مخالف بودند؟

○ چون آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور بود، دانشجویان تندرو دستشان به جایی نمی‌رسید. آن موقع نماینده رهبری در امور دانشجویان اروپا و آمریکا حجت الاسلام دکتر جواد اژه‌ای بود. پیش از انقلاب دکترای روان‌شناسی تجربی از دانشگاه وین داشت. داماد آیت‌الله بهشتی هم بود. ایشان سال ۱۳۹۹ و در ۷۲ سالگی بر اثر ابتلا به کرونا، درگذشت. آن مرحوم از جمله منتقدین نرم ما بود. ناراحت بود از اینکه دکتر سروش به کانون توحید دعوت می‌شود، ولی زورش به انجمن اسلامی دانشجویان نمی‌رسید. ما از تکرر سخنرانان دفاع می‌کردیم. انجمن به طور جدی مدافع چندصدایی بود.

● چطور بورس شما را قطع کردند؟ به چه بهانه‌ای؟ چند ماه بدون بورس بودید؟

○ والله همین اقلیت، به تهران گزارش می‌دادند و تخریب می‌کردند. در واقع به خاطر دعوت از دکتر سروش و سخنرانی‌های ایشان در انجمن اسلامی دانشجویان، بورس مرا قطع کردند. خوشبختانه وقتی بورس من را قطع کردند که سه سال و سه ماه گذشته بود و رساله‌ام آماده شده بود.

خوشبختانه وقتی بورس من قطع شد، دیگر رساله‌ام را نوشته بودم. ناچار شدم زودتر خانواده را تهران بفرستم و منزلی را که اجاره کرده بودم، تحویل بدهم. ماشینی دست چندم داشتم که همان اولی که به لندن آمده بودم، خریده بودم. ناچار شدم دو ماه، در آن ماشین بخواهم و زندگی کنم. برای رفتن به دستشویی هم از سرویس عمومی دانشگاه و مسجد استفاده می‌کردم. اگر چنین صرفه‌جویی نمی‌کردم، نمی‌توانستم دکترایم را تمام کنم و مدرک بگیرم. دانشجویانی را می‌شناختم که به دلیل همین مشکلات مالی، نتوانستند دکترای خودشان را به اتمام برسانند. اگر رساله من آماده نشده بود، قطعاً به خاطر قطع بورس دچار مشکل می‌شدم. من قصد داشتم هرچه زودتر به ایران برگردم. برخی از دانشجویانی که مایل بودند در لندن بمانند، به بهانه نوشتن رساله، پنج، شش سال ماندند و به ایران نیامدند، اما من شتاب داشتم هرچه زودتر از رساله‌ام دفاع کنم و به کشور برگردم.

● به عبارتی از زمانی که لندن بودید، «روش حذفی» را در قبال شما در پیش گرفتند. با حذف بورس تحصیلی و فشار اقتصادی و مالی بر شما.

○ روش حذفی پیش از انقلاب شروع شده بود. کلاً در روابط انسانی، هم روابط حذفی هست و هم روابط جذبی. کسانی که به لحاظ فکری یا به خاطر منافعشان نتوانند از طریق گفت‌وگو و توافق و رعایت قواعد مشکیشان را حل کنند، از راه‌هایی مثل «حذف» استفاده می‌کنند. متأسفانه در ایران هم مثل کشورهای دیگر روش‌های حذفی وجود دارد. شما دیدید پیش از انقلاب عده‌ای در سازمان مجاهدین حذف و ترور شدند. اول انقلاب افراد و گروه‌های دگراندیش حذف شدند و بعد گروه‌هایی که در کشور و در زمان جنگ خدمت کردند، حذف شدند. دیدید مهندس بهزاد نبوی را با دمپایی سال ۸۸ به دادگاه‌های فرمایشی و صداوسیما جمهوری اسلامی آوردند و بدون خجالت نشان دادند. بعد حتی پنج رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر کشور و منتخب مردم را حذف کردند. یادتان باشد کلاً نظارت استصوابی یک نهاد سیستماتیک «حذف» شایستگان برای ورود به سازمان‌های حکمرانی است.

تدریس در دانشکده وزارت امور خارجه ایران

● پس از بازگشت از انگلستان و اخذ دکترا، در تهران چه کردید؟
○ گفتم که پس از اخذ فوق‌لیسانس، از حوزه آمریکا به معاونت مطالعات وزارت امور خارجه و دانشکده وزارت خارجه انتقالی گرفتم. رئیس دانشکده وزارت خارجه هم دکتر غلامعلی خوشرو بود که یک جامعه‌شناس بود. از سال ۷۲ تا ۷۵ برای دوره دکترا به دانشگاه لندن رفتم و پس از بازگشت در دانشکده وزارت خارجه و دانشکده علوم اجتماعی مشغول تدریس شدم.

● در دانشکده وزارت امور خارجه چه دروسی تدریس می‌کردید؟
○ دروسی چون جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی درس می‌دادم. ضمناً از سال ۷۲ در دانشکده علوم اجتماعی هم تدریس داشتم که قبلاً اشاره کردم.
● به‌عنوان مدرس مهمان چه دروسی در دانشگاه تهران تدریس می‌کردید؟

○ علم سیاست را تدریس می‌کردم. پس از اخذ دکترا متوجه شدم جای کار من همان دانشکده علوم اجتماعی است لذا کتبا از ریاست گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران به نام دکتر مرتضی کُتبی تقاضای انتقال از دانشکده وزارت خارجه به دانشکده علوم

اجتماعی را کردم. دو سال طول کشید تا این انتقال رسماً انجام شد، ولی در این مدت در دانشکده درس می‌دادم.

انتقال از وزارت امور خارجه به دانشگاه تهران

● چرا از وزارت خارجه ایران خارج شدید؟

○ من به جامعه‌شناسی و گرایش تخصص خودم، جامعه‌شناسی سیاسی، علاقه داشتم و جای اصلی این رشته در دانشکده علوم اجتماعی بود، نه در دانشکده وزارت خارجه. لذا تقاضای انتقال دادم.

● مثل این‌که قرار بود سفیر ارمنستان بشوید؟

○ بعد از جنگ به من پیشنهاد استانداری شد، ولی رفتم دنبال ادامه تحصیل. در وزارت خارجه هم به من پیشنهاد سفارت نروژ و ارمنستان شد. حتی پیشنهاد سفارت من برای ارمنستان در شورای معاونین تصویب شد، ولی قبول نکردم و به تحصیلم در مقطع دکتری ادامه دادم.

● شما را به راحتی رها کردند؟

○ اول اینکه تا دانشگاه تهران با تقاضای انتقال به عنوان عضو هیئت علمی موافقت نکرد، زمان بُرد. ولی وقتی وزارت علوم، نامه تقاضای انتقال را نوشت، تازه وزارت خارجه گیر داد و موافقت نمی‌کرد. آن زمان آقای کمال خرازی وزیر امور خارجه بود. ایشان مرا از دوران تحصیل در مدرسه علوی می‌شناخت. مدتی معلم ما بود. در دوران جنگ هم در ستاد تبلیغات جنگ با ایشان ارتباط کاری داشتم، خصوصاً در دوره حمله شیمیایی حلبچه. آقای خرازی روی شناختی که از من داشت، نمی‌گذاشت از وزارت خارجه بروم. کلی دوندگی کردم تا موفق شدم رضایتش را جلب کنم. اینجا هم آقای بانک، معاون امور اداری وزارت خارجه، همراهی کرد و زمینه انتقالم را از وزارت خارجه به وزارت علوم فراهم کرد.

● حوالی چه سالی بود؟

○ فکر کنم حوالی سال ۱۳۷۹ یا ۱۳۸۰ بود که به طور قطعی به وزارت علوم و دانشگاه تهران منتقل شدم. چند سال طول کشید تا این انتقالی قطعی صورت بگیرد.

گرایش مطالعاتی دانشکده و گرایش مطالعاتی من

● گرایش غالب مطالعات جامعه‌شناسی در دوره شما چه بود؟

○ این سؤال شما یک سؤال نظری است و از زوایای مختلف قابل بررسی است. من اینجا به اجمال پاسخ می‌دهم. در دوره ما رویکرد اصلی مطالعات جامعه‌شناختی در دانشکده، مطالعات کمی، پیمایشی و بیشتر نظریه‌آزمایی بود. به همین دلیل در دوره ما درس‌های مربوط به روش‌های کمی بیش از بیست واحد بود. دو درس ریاضی و درس آمار، و دو درس روش و یک درس روش‌شناسی و درس نمونه‌گیری، درس گروه‌سنجی و درس گرافیک داشتیم. قبلاً درباره دکتر خواجه‌نوری که به ما آمار و نمونه‌گیری و دکتر ساروخانی که روش یک و دو ارائه می‌داد، صحبت کردم. معمولاً رسم بود پایان‌نامه‌ها با روش‌های کمی نوشته شود، معمولاً پایان‌نامه‌ها جامعه‌آماری و جامعه نمونه داشت، پرسشنامه استاندارد و جدول داده‌ها داشت و در ربط با موضوع همبستگی بین متغیرها سنجیده می‌شد. دانشجویانی که کارهای میدانی، پیمایشی و کمی انجام می‌دادند، بیشتر و بهتر مورد توجه اساتید قرار می‌گرفتند، اما از دهه هشتاد شمسی قرن گذشته، در دانشکده علوم اجتماعی مطالعات کیفی هم رواج پیدا کرد. این اتفاق در سطح جهانی هم قبلاً رخ داده بود. در کنار مطالعات کیفی، مطالعات با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی هم مورد توجه قرار گرفت.

● به نظر شما کدام روش، بر دیگری برتری دارد؟ کمی یا کیفی؟

○ به نظر من در مطالعات علوم اجتماعی ما به هر دو روش کیفی و کمی نیاز داریم. این دو روش در برابر هم نیستند. چه بسا در یک پایان‌نامه، ما به هر دو روش نیاز پیدا کنیم. آن زمانی که مطالعات کمی تنها معیار مطالعات علمی بود، در کشور ما علم‌شناسی و خود‌شناسایی ماهیت علم جامعه‌شناسی رشد نکرده بود. الان برای همه روشن است که جامعه‌شناسی، علمی متکثر و چند پارادایمی است و از لحاظ روش مطالعه، در کنار پیمایش^۱ که تکنیکی کمی است، ما با رواج روش مردم‌نگاری، که یک تکنیک کیفی است، و تکنیک‌های کیفی دیگر روبه‌رو هستیم.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت در وضعیت کنونی در جامعه‌شناسی سه منطق و پارادایم مطالعاتی رواج دارد:

اول، مطالعه با منطق کمی و علت‌یابانه که ریشه در پارادایم امیل دورکیم دارد. دوم، مطالعه با منطق تفهیمی - تفسیری که ریشه در سنت ماکس وبر دارد. سوم، مطالعه با منطق گفتمانی که ریشه در مطالعات میشل فوکو دارد. هر سه پارادایم در مطالعات دانشجویان به‌کار می‌رود. لذا در وضعیت کنونی در مطالعات جامعه‌شناختی، نوعی تکثر روش‌شناسی هست.

وقتی ما دانشجوی لیسانس بودیم، استادان ما به مطالعات کمی توجه می‌کردند. به همین دلیل مطالعه من درباره علل گرایش‌گردها به حزب دموکرات کردستان، ابتدا با روش کمی انجام گرفت. هرچند من داده‌ها را تفسیر هم کرده‌ام. چهارصد نفر از میان هشت هزار نفر نمونه آماری انتخاب کردم. کارهای بعدی من که در کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌ها» و «جامعه‌شناسی ایران» و «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» آمده، به سنت تفسیری نزدیک‌تر است.

● گرایش نظری و مطالعاتی شما چیست؟

○ پاسخ دقیق سؤال شما را من در دویست صفحه اول کتاب «جامعه‌شناسی ایران» داده‌ام. موضوعات مورد مطالعه من بیشتر در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی درباره انقلاب، جنبش‌ها، جامعه مدنی، اصلاحات و دموکراسی است، اما گرایش نظری من از حیث معرفت‌شناسی متأثر «عقلانی نقاد» و «پراگماتیسم ضعیف» است. از نگاه‌های هم‌نشین و ترکیبی استفاده می‌کنم. من از تقابل‌های پارادایمی پرهیز می‌کنم. بالاخره هر پارادایمی تلاشش فهم بهتر پدیده اجتماعی است.

ما در کشورمان بیش از اینکه به تقابل پارادایمی (یا متاتئوری یا بحث‌های مکتبی)، مثلاً تقابل رویکردهای مبتنی بر «عقلانیت‌های ارتباطی در برابر عقلانیت‌های ابزاری» نیاز داشته باشیم، به مطالعات اجتماعی روشمند و تجربی نیاز داریم و از این لحاظ کشور ما همچنان در مرحله «تمهید» مطالعات اجتماعی قرار دارد و مثل کشورهای غربی در مرحله «انباشت» مطالعات علوم اجتماعی قرار ندارد. جالب است که بیشتر جامعه‌شناسان متأخر غربی، به جای نگاه‌های تقابلی از نگاه‌های «هم‌نشین» در مطالعات امور

اجتماعی حمایت می‌کنند و به دنبال ایجاد تقابل بین «نگاه‌ها» در مطالعات علوم اجتماعی نیستند. من به دو نمونه از آراء جامعه‌شناسان مسن‌تر و جوان‌تر که همه آن‌ها را می‌شناسند و هر دو جامعه‌شناسانی انتقادی هستند، اشاره می‌کنم.

یورگن هابرماس، نماینده نسل دوم مکتب انتقادی، سال ۱۹۷۲ یعنی حدود چهل سال پیش در کتابش «معرفت و علائق انسانی» توضیح داده است که ما به هر سه علم اجتماعی علی - تجربی (موسوم به اثباتی)، تفهیمی - تفسیری یا هرمنوتیکی و انتقادی - رهایی بخش نیاز داریم. برخلاف نسل اول مکتب انتقادی که ضد علوم اثباتی بودند، صریحاً اعلام کرد که «سیستم جامعه» آلمان بدون انجام مطالعات علی - تجربی امکان بقا ندارد، در ضمن تأکید کرد که «انسجام زندگی اجتماعی زیست جهان مردم متکثر آلمان به مطالعات تفسیری و همدلانه نیازمند است و جامعه ناعادلانه مدرن بدون مطالعات انتقادی تعدیل و آزاد نمی‌شود».

مایکل بورووی جامعه‌شناس انتقادی (و رئیس انجمن جامعه‌شناسی جهانی) صراحتاً از چهار نوع جامعه‌شناسی دفاع و تأکید کرد: ما برای اداره جوامع بحرانی جدید به هر چهار نوع جامعه‌شناسی نیاز داریم. این چهار نوع جامعه‌شناسی عبارت بودند از: جامعه‌شناسی آکادمیک و دانشگاهی؛ جامعه‌شناسی سیاست‌گذار که به دستگاه‌های اجرایی سرویس می‌دهند؛ جامعه‌شناسی انتقادی و جامعه‌شناسی مردم‌دار که به جامعه مدنی کمک می‌کنند. او تأکید دارد که: اولاً درست نیست این چهار نوع جامعه‌شناسی را در برابر هم قرار دهیم، زیرا به تمام آن‌ها نیاز داریم و ثانیاً همه شاخه‌های جامعه‌شناسی باید «سیادت» و نقد جامعه‌شناسی آکادمیک را بپذیرند.

مطابق رهنمودهای بالا، علوم اجتماعی در ایران به جنگ زرگری در مباحث پارادایمی نیاز ندارد، بلکه به مطالعات ایجابی اجتماعی در همه سطوح نیاز دارد. باید هر محققی به جای جدال پارادایمی بسته، بسته به شرایط و علاقه خود «مسائل» با ارزش جامعه‌پویای ایران را طرح کند و آن‌ها را روشمند و سنجش‌پذیر مطالعه کند و در اختیار افکار عمومی قرار دهد. ایران همچنان تشنه چنین مطالعاتی است، نه جنگ زرگری.

● شما از آغاز تا امروز، در دانشگاه تهران و دانشکده علوم اجتماعی، چه دروسی را تدریس کرده

و می‌کنید؟

○ چنان که قبلاً هم گفتیم، من از سال ۱۳۷۸، به طور رسمی تدریس در دانشگاه تهران را شروع کردم. بین سال‌های ۷۸ تا ۸۰ انتقال قطعی به دانشگاه تهران گرفتم. تا الان هم در دانشگاه تهرانم و دروس «مبانی جامعه‌شناسی»، «جامعه‌شناسی تغییرات اجتماعی»، «جامعه‌شناسی سیاسی و انقلاب» و «نظریه‌های متأخر» را در مقطع فوق و دکتری، ارائه می‌دهم.

در این مدت، ۲۸ عنوان کتاب و حدود ۷۰ مقاله در نشریات مختلف علمی و جامعه‌شناسی منتشر کرده‌ام. همچنین حدود ۱۴۰ عنوان پایان‌نامه تحصیلی دانشجویی در مقطع فوق‌لیسانس و دکترا، با کمک من انجام و دفاع شده است.

چرا اصلاح طلب شدید؟

● اگر موافق هستید مجدداً برگردیم به سال ۱۳۷۵ و بازگشت شما از لندن تا چند موضوع مهم را با شما به بحث بگذاریم.

○ بله. برگردیم.

● یک پرسش مهم این است که چه شد و چرا گرایش اصلاح طلبانه پیدا کردید و خصوصاً پس از بازگشت از سفر لندن و اخذ دکترای جامعه‌شناسی سیاسی، به سوی بسط و توسعه جامعه مدنی، گرایش پیدا کردید؟

○ گرایش من به تقویت توسعه سیاسی ایران با رویکرد تغییر اصلاحی و از طریق تقویت جامعه مدنی و آسیب‌شناسی بوروکراسی کشور، یک شبه اتفاق نیفتاد. این گرایش سیر ذهنی و عینی خاص و طولانی داشت.

● ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

○ پاسخ تفصیلی این سؤال را در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» داده‌ام. در اینجا فقط به پنج دلیل اشاره می‌کنم. اول اینکه، من به لحاظ تجربی قبل از شروع رساله دکتری متوجه شدم، انقلاب مردمی ایران پیروز شد، ولی با «بحران دستاورد» روبه‌روست. به نظر آزادی، آبادانی و همبستگی ملی (یا پیوند اخلاقی) جزو اهداف انقلاب بود و به طور کامل محقق نشد و از دل انقلاب یک اسلام‌گرایی حکومتی - انقلابی، که فقط بخشی از مردم را پوشش می‌داد، سربرآورد.

دوم اینکه، در رساله دکترا وقتی درباره نظریه‌های انقلاب کار می‌کردم، متوجه شدم اغلب رویکردهای انقلابی شورانگیز هستند، ولی پس از انقلاب‌ها حکومت‌ها لزوماً دموکراتیک نشدند. بیشتر انقلاب‌ها، به جز انقلاب آمریکا که به قول هانا آرت، یک استثنا بوده، هزینه‌های سنگین داشته‌اند. انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، انقلاب‌های اروپا در سال ۱۸۴۸، انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷)، انقلاب چین (۱۹۵۰)، انقلاب کوبا (۱۹۵۹)، انقلاب الجزایر (۱۹۶۲) و نهایتاً انقلاب‌های بهار عربی در دهه نود شمسی قرن گذشته، آخرین تجربه ناکام انقلاب‌ها بودند.

سوم اینکه، در جامعه همچنان معضلاتی مثل کاهش مشروعیت سیاسی، ناکارآمدی و فساد در حکومت، تأخیر در توسعه، عدم مهار روند فقر و سیاست خارجی آمریکاستیز بود. برای درمان این معضلات چه باید می‌کرد؟ راه پرهزینه رویکرد انقلابی را در دهه پنجاه امتحان کرده بودیم و نمی‌شد تکرار کرد. اینجا بود که رویکرد اصلاحی و تدریج‌گرا خودش را نشان می‌داد.

چهارم اینکه رویکرد اصلاحی در مقایسه با رویکرد انقلابی، کم‌هزینه بود و جامعه را با پدیده شوم «بی‌دولتی» همراه نمی‌کرد. در تجربه دو قرن ایران، تجربه‌های اصلاحی از زمان قائم‌مقام فراهانی تا حالا، کم‌هزینه‌تر بوده است.

پنجم اینکه من متوجه شدم ما هم به دولت توسعه‌گرا نیاز داریم، هم به به‌طور همزمان به تقویت جامعه مدنی نیازمندیم. ما برای نزدیک شدن به دموکراسی به هر دو (دولت توسعه‌گرا و جامعه مدنی قوی) نیاز داریم وگرنه دموکراسی در کشور پا نمی‌گیرد. لذا مشکل کشور با سرنگونی حکومت (انقلاب) یا با محافظه‌کاری (دفاع بی‌دلیل از حکومت) حل نمی‌شود، ما به اصلاحات نیاز داریم.

وقتی از خارج آمدم، کنار کار آموزشی در دانشگاه، دنبال روزنامه مستقل از حکومت بودم (تقویت جامعه مدنی) و هم به‌طور جدی از کارزارهای انتخاباتی (اصلاحات) دفاع کرده و می‌کنم.

● می‌شود گفت شما در دهه پنجاه و در بیست‌سالگی همراه دیگر جوانان، «انقلابی» بودید، اما پس از انقلاب و پس از جنگ در دهه هفتاد و در آستانه چهل‌سالگی «اصلاح‌طلب» شدید. این طور نیست؟

○ درست است. اتفاقاً خیلی عمیق اصلاح طلب شدم [خنده]. به همین دلیل من به راحتی از کنار کارزارهای انتخاباتی رد نمی شوم و آن‌ها را جدی می‌گیرم. بر این باورم که مجال‌های انتخاباتی، بهار اصلاحات و تغییرات تدریجی است. توجه به یک نکته جامعه‌شناختی، یعنی توجه به «رویکرد تغییر انقلابی» با «فرایند وقوع انقلاب» بد نیست. حرفی که من زدم، پرهزینه بودن رویکرد انقلابی بود، ولی این به معنای آن نیست که در جامعه انقلاب نمی‌شود! ممکن است بشود. به عنوان یک اصلاح طلب، ممکن است با پدیده پُرهزینه رویکرد انقلابی مخالف باشم که هستم، اما گاهی جامعه چنان دچار انسداد و فروبستگی سیاسی و اجتماعی می‌شود و چنان حاکمان، هرگونه راه اصلاح و بازسازی را بر خود و حکومت و جامعه می‌بندند، که جامعه خود به خود به طرف انقلاب کشیده می‌شود. به قول خانم اسکاچپول «انقلاب» را فرد، گروه و نهاد خاصی «نمی‌آورد»، بلکه انقلاب «می‌آید».

تحلیل اینکه جامعه در طی چه وضعیتی انقلاب «می‌آید» یا «نمی‌آید»، بغرنج، پیچیده و در مواردی ناممکن است. این از ناتوانی رشته جامعه‌شناسی نیست، ناشی از پیچیدگی اجتماع و روابط انسانی است. مثل پیچیدگی ساختار بدن انسان از دید یک پزشک. ممکن است بیمار قلبی همه ریسک فاکتورها را داشته باشد، ولی پزشک قطعی نمی‌تواند بگوید آن بیمار سکت می‌کند یا نه.

مجوز روزنامه جامعه

- شما نیمه اول سال ۱۳۷۵ از انگلستان به ایران برگشتید و به قول خودتان دنبال تقویت جامعه مدنی بودید برای آن چه کردید؟
- وقتی به ایران برگشتم، ابتدا دنبال مجوز برای تأسیس و راه‌اندازی یک دانشکده خصوصی در زمینه علوم اجتماعی و انسانی بودم.
- توان و امکانات چنین کاری را داشتید؟
- بله داشتم. البته نه برای مقطع لیسانس، بلکه برای مطالعات تکمیلی. اتفاقاً من شبکه روابطش را داشتم. یعنی ما می‌توانستیم بهترین اساتید دانشکده‌های داخل و خارج را برای این دانشکده سازمان بدهیم و جذب کنیم. با استعدادترین دانشجویان را در مقاطع

فوق لیسانس و دکترا می توانستیم جذب کنیم.

● هدف شما از تأسیس یک نهاد آموزش عالی خصوصی در ایران چه بود؟

○ هدف این بود که یک دانشکده علوم انسانی بدون «محدودیت های حکومتی» داشته باشیم. حداقل در رشته های جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی، سیاست و اندیشه سیاسی. در دنیا دانشگاه غیر حکومتی خیلی مرسوم است.

● کار این دانشکده به کجا کشید؟

○ هر چه پیگیری کردیم، وزارت علوم مجوز نداد.

● چرا مجوز ندادند؟

○ گفتند دانشکده خصوصی طبق قانون اساسی ایران، ممنوع است.

● بعد چه کردید؟

○ یادتان باشد. ما هنوز سال ۷۵ هستیم، هنوز به سال ۷۶ و پیروزی خاتمی نرسیده ایم. دانشگاه خصوصی که نشد، گرفتن مجوز تلویزیون خصوصی هم که محال بود. رفتم دنبال مجوز یک روزنامه غیر حکومتی. آقای مصطفی میرسلیم، وزیر ارشاد بود. تقاضای روزنامه «جامعه» را در وزارت ارشاد ثبت کردم. کلی هم دنگ و فنگ اداری داشت.

● مجوز روزنامه جامعه را سال ۱۳۷۵ به شما دادند.

○ وزارت ارشاد مجوز نداد. آقای میرسلیم می گفت: بخش خصوصی که نمی تواند روزنامه بزند. اصلاً توانش را ندارد. روزنامه باید اسپانسر دولتی داشته باشد. مثل «همشهری» و «ایران»!

● آیا این مجوز ندادن ها، ریشه در حمایت شما از دکتر سروش در لندن و سخنرانی های ایشان در انجمن اسلامی دانشجویان، نداشت؟

○ ربطی نداشت. اصلاً وزارت ارشاد می گفت: بخش خصوصی توانش نمی رسد که روزنامه بزند. روزنامه باید پشتوانه حکومتی داشته باشد!

● پس چه کار کردید؟

○ خوب وقتی خاتمی بیست میلیون رأی آورد، آقای عطاء الله مهاجرانی وزیر ارشاد و مرحوم احمد بورقانی معاون مطبوعاتی شدند؛ من دوباره موضوع مجوز روزنامه جامعه را پیگیری کردم و این بار موفق به اخذ مجوز شدم.



احمد بورقانی (۱۳۸۶ - ۱۳۳۸)
معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد در دوره اصلاحات

ساختن مدرسه و مسجد

- ظاهراً پس از نومیادی از اخذ امتیاز دانشکده علوم انسانی غیردولتی، در سال ۱۳۷۵ دنبال تأسیس یک مجتمع آموزشی غیرانتفاعی از دبستان تا دبیرستان رفتید؟
 - بله این کار را دنبال کردیم. بعد متوجه شدیم اولاً هزینه زیاد می‌خواهد و ثانیاً افراد زیادی این کار را انجام داده‌اند و حتی مدارس غیرانتفاعی از اهداف اولیه‌اش خارج شده است. یعنی اتفاقاً «انتفاعی» شده نه غیرانتفاعی. لذا دیگر دنبال نکردم، اما من و دوستانم خیلی دوست داریم درباره بالا رفتن کیفیت آموزشی مدارس دولتی که عامه دانش‌آموزان آنجا هستند، کار کنیم. مطالعات دکتر رضا امیدی و مطالعات محمدرضا جلائی‌پور (پژوهشگر اجتماعی) در این زمینه ارزشمند است.
 - از خودتان شنیدم که حتی در مقطعی به فکر ساخت یک مسجد هم افتادید؟
 - بله، دنبال ساختن مسجد هم بودیم که پاتوق نواندیشان دینی باشد. این هم کاری برای تقویت جامعه مدنی بود، اما متوجه شدیم اگر مسجد را با امکاناتی که بسیج کردیم بسازیم، حکومت اجازه بهره‌برداری از آن را به سازندگان نمی‌دهد. یعنی باید مسجد را بسازید و

بعد آن را تحویل سازمان امور مساجد بدهید (که نهادی حکومتی است) تا آن را اداره کند. لذا این دیگر تقویت جامعه مدنی نبود، بلکه تقویت امکانات تبلیغی حکومت بود. لذا دیگر مسجد را دنبال نکردم و اخذ مجوز روزنامه را پیگیری کردم. متأسفانه یکی از اتفاقات عجیب بعد از انقلاب این بود که اداره مساجد را از جامعه گرفتند و حکومتی کردند. در کشورهای کمونیستی هم کنترل مکان‌های عبادی به این سفتی انجام نشده است. این حکومتی کردن مساجد ضربه به دینداری خودجوش مردم بود و هست. طبق گزارش خبرگزاری شبستان در سال ۹۷ در ایران حداقل هفتاد هزار مسجد داریم (تا هشتاد هزار هم گفته‌اند)، ظاهراً این مساجد حداقل یک وعده تا دو وعده در روز باز است، ولی گفته شده که در دو سوم این مساجد نماز جماعت برگزار نمی‌شود. متأسفانه حکومت ما در بسیاری از امور که به حکومت مربوط نیست دخالت می‌کند و کار را خراب کرده است، از جمله کار مسجد را.

● در این ایام روزها چه می‌کردید؟

○ دانشگاه درس می‌دادم. عضو هیئت علمی دانشکده وزارت امور خارجه بودم و در دانشکده علوم اجتماعی هم درس می‌دادم. درس‌هایی مثل جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی تغییرات اجتماعی. چنان که قبلاً هم گفتم، بعدها تقاضای انتقال از دانشکده وزارت خارجه به دانشکده علوم اجتماعی را دادم. آن جا خانه دوم من بود و هست. تقاضا را به گروه جامعه‌شناسی دادم، ولی تا این انتقال انجام بشود، مدتی طول کشید، چون وزارت خارجه موافقت نمی‌کرد. بالاخره این انتقال به طور رسمی در ۱۳۸۰ انجام شد.

سخنرانی‌های دکتر سروش در حسینیه شهدا (در منزل پدرم)

● یکی از اقدامات مدنی و نواندیشانه، قبل از جنبش دوم خرداد، برپایی سخنرانی و درس‌گفتار دکتر سروش در حسینیه شهدا (در منزل پدر شما) بود. برخی منابع این مکان را «محمدیه معرفت» نیز نام برده‌اند.

○ بله همین‌طور است. بچه‌های انتشارات صراط، اسم این مکان را «محمدیه معرفت» گذاشتند، اما این سخنرانی‌ها قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ در حسینیه شهدا شروع شد و

کم و بیش تا حوالی سال ۱۳۷۷، که فشار بر دکتر سروش بسیار زیاد شد، ادامه پیدا کرد.

- چون این بخش از تاریخ نواندیشی دینی هنوز عمدتاً به صورت شفاهی باقی مانده، اجازه بدهید درنگ کرده و با جزئیات، پیش برویم. به نظر شما چرا جناح راست، محافظه‌کار، اصولگرا و برخی از روحانیون حوزه به این شدت در دهه هفتاد با دکتر سروش مخالفت می‌کردند؟

○ به خاطر اینکه سروش نواندیش دینی و انتقادی و یک اصلاحگر دینی بود. از آرای او اسلام‌گرایی سیاسی در نمی‌آمد. او هم مؤلفه‌های مدرنیته را و هم اسلام‌گرایی سیاسی را تشریح و نقد می‌کرد و از دانش دینی سوءاستفاده نمی‌کرد. او طرفدار تحلیل ایدئولوژیک از دین نبود. او حکومت را پاسخگو می‌خواست و از حقوق شهروندان دفاع کرد. به نظرم سروش از اندیشمندان ممتاز ایرانی است که به تفصیل از حقوق انسان جدید دفاع کرده است. حداقل صد درس‌گفتار در کانال تلگرامی اش در این باره هست. خوب همین نکات توضیح می‌دهد چرا محافظه‌کاران و تندروهای مذهبی با او مخالف بودند و هستند.

دیگر اینکه دکتر سروش در بافت مذهبی شهر تهران، یعنی همان نیرویی که در دهه پنجاه انقلاب کرده بود، ریشه داشت. شخصیتی نبود که از خلاء بیرون آمده باشد. سروش شاگرد ممتاز مدرسه علوی بود. به دانشگاه رفت و در رشته داروسازی دکتری گرفت. بعد هم به انگلستان رفت و در مقطع دکتری در فلسفه و تاریخ علم، عمیق درس خواند. ایشان بخش‌های زیادی از قرآن، نهج‌البلاغه و مثنوی مولوی را حفظ بود و تفسیر کرده است. در فلسفه اسلامی تحسین آقای مطهری را داشته است. در سی سالگی، موفق شد کتاب «نهاد ناآرام جهان» را درباره ملاصدرا فیلسوف برجسته اسلامی بنویسد.

انواع ایدئولوژی‌گرایی مثل مارکسیسم لنینیسم را نقد کرده است. کتاب «تضاد دیالکتیکی» ایشان در این زمینه در زمان خود مؤثر بود. تسلط ایشان بر زبان فارسی و شاعران کلاسیک فرهنگ فارسی و نثر فاخرشان، مثال‌زدنی است. او یکی از مولوی‌شناسان دوره ما است. او مهم‌ترین استاد دانشگاه است که مروج رشته دانشگاهی فلسفه علم و معرفت بوده است. تا قبل از انقلاب، ما در ایران چنین رشته‌ای در دانشگاه نداشتیم. همچنین او به حکم امام خمینی عضو شورای انقلاب برای بازکردن دانشگاه‌ها شد.

دکتر سروش با این عقبه و سرمایه، به اصلاحگری دینی دست زد. او یکی از متفکران دوران ساز تاریخ معاصر ایران است. یکی از سرچشمه‌های فکری جنبش اصلاحات در ایران مطالعات انتقادی دکتر سروش بوده است. اگر سروش کوتاه می‌آمد و روی اعمال حکومتگران اسلامگرا ماله می‌کشید، مطمئن باشید که او را به عرش اعلاء می‌بردند و بر صدر می‌نشانند، اما دکتر سروش، درویش‌گونه، پشت پا بر این موقعیت‌های خاص زد و به روشننگری انتقادی پرداخت.

یادم هست دکتر سروش اوایل دهه هفتاد دو جلسه سخنرانی با عنوان «قرائت فاشیستی از دین» داشت. در این سخنرانی‌ها، ایشان خوانش دین با نگاه تمامیت خواهانه را که داشت برگفتمان دینی برخی از روحانیان سیاسی داخل کشور حاکم می‌شود، نقد کرد. «صدای پای فاشیسم می‌آید!» یک نقطه عطف انتقادی بود. دشمنی‌های گروه‌های فشار و انصار حزب‌الله از این جاها اوج گرفت. یا سخنرانی که در دانشگاه اصفهان درباره تحقیق و تقلید کرد، واقعاً ابراز آن سخنان در آن وضعیت سخت و نفسگیر، شجاعت می‌خواست. پس از این سخنرانی، فریاد آقای ناصر مکارم شیرازی علیه ایشان بلند شد.

چنین انتقادهایی کافی بود که حکومتگران و گروه‌های فشارشان با سروش مخالفت کنند و به تدریج آزادی کار، تحقیق و شاگردپروری را از ایشان سلب کنند. چنان که ناچار به مهاجرت از ایران شد. البته من دوست داشتم دکتر سروش، مثل دکتر محمد مجتهد شبستری و استاد مصطفی ملکیان و دیگران داخل ایران می‌ماند. با این همه و خوشبختانه شبکه‌های اجتماعی، خصوصاً تلگرام، برای ایرانیان این فرصت را فراهم کرده است که به مطالعات و تأملات ایشان از این طریق، دسترسی داشته باشند.

● **لطفاً درباره حسینیه شهدا (محمدیه معرفت) در منزل پدر توضیح بدهید.**

○ منزل پدر که منزل خود من هم هست، در خیابان دولت در کوچه روبه‌رویی منزل شهید مطهری است. در این خانه یک پارکینگ/پیلوت بود که حدود صد نفر گنجایش داشت. مادرم و همچنین پدرم در مناسبت‌های مذهبی، در اینجا روضه برپا می‌کردند. مادرم مجلس زنانه داشت. مادرم اسم این مکان را «حسینیه شهدا» گذاشته بود. کف آن را موکت کرده، گرما و سرمایش آن را هم مرتب کرده بود.

● پدر و مادر شما از کجا دکتر سروش را می‌شناختند؟

○ از خیلی وقت پیش آشنایی داشتند. دکتر سروش به خاطر سخنرانی‌هایی که اول انقلاب در رادیو داشت و همچنین مراسم مذهبی که در مسجد اقدسیه داشت، برای پدر و مادر چهره آشنایی بود.

زمانی که پدرم هنوز زنده بود، دکتر سروش یک بار لطف کرد و به مناسبت سالگرد سه برادر شهیدم سخنرانی کرد. یادم هست دکتر سروش درباره «شهید از دیدگاه مولانا» بحث کرد. خیلی هم بحث عالی و جالبی بود. آن سخنرانی را ضبط و پیاده کردیم و بعد در نسخه‌های محدودی میان فامیل و دوستان توزیع کردیم.

اتفاقاً دکتر سروش که سخنران سنتی نبود در مراسم شهدا سخنرانی کرد. مخاطب سخنرانی‌های او غالباً قشر تحصیلکرده و دانشجو بودند، ولی او می‌توانست با مخاطب کاسب و بازاری هم ارتباط برقرار کند و آنان هم از سخنان ایشان استقبال می‌کردند. یادم هست یک بار یکی از کاسب‌هایی که در بالای خیابان بهارستان نمایشگاه اتومبیل داشت، چنان از سخنرانی دکتر سروش درباره شهید از دیدگاه مولانا خوشش آمد که در پایان مراسم آمد و پیشانی مرا بوسید و خیلی اظهار رضایت کرد. گفت: بابا این آقای دکتر چقدر حرف خوب می‌زنه! خدا حفظش کنه!

ضمناً دکتر سروش از ابتدای انقلاب استاد من در دانشگاه بود. درباره کلاس‌های او درباره فلسفه علم جامعه‌شناسی، قبلاً صحبت کردیم. با او دوست هم بودیم و با دوستان به انجمن حکمت و فلسفه می‌رفتیم و با او صحبت می‌کردیم. من و دوستان بارها به منزل ایشان رفته بودیم.

بنابراین خانواده ما و حتی دوستان و فامیل، با دکتر سروش آشنا بودند. چنان که قبلاً هم گفتم، وقتی پدرم در لندن جراحی کرد، دکتر سروش هم برای عیادت به منزل ما در لندن آمد و حتی گفت وگویی با مادرم داشت، که ماجرایش را قبلاً شرح دادم. یادم هست وقتی پدرم فشارهای انصار حزب الله بر دکتر سروش را دید، با تأسف گفت: این‌ها چشم دیدن آدم باسوادتر از خودشان را ندارند. از فشارهایی که بر دکتر سروش می‌آوردند ناراحت

۱. آن سخنرانی‌ها را نشر صراط سال ۱۳۷۱، در کتاب «سیمای پارسایان» چاپ کرد.

شده بود. به عنوان پدر سه شهید، کاری هم نمی توانست انجام بدهد. همین هم بیشتر او را ناراحت می کرد.

این را هم بگویم که من و پدرم، با هم برای شنیدن سخنرانی های دکتر سروش جمعه شب ها به مسجد اقدسیه می رفتیم. آقای رضاقلی هم به آن مراسم می آمد. یادم هست سروش بعد از بحث تفسیر نهج البلاغه، بحث ایدئولوژیک شدن دین را در آن مسجد ارائه کرد. برای پیشنهاد مسجد اقدسیه مشکلاتی ایجاد کردند. دکتر سروش ناچار به مسجد عیسی وزیر نزدیک چهارراه حسن آباد رفت.

دکتر سروش در همین مسجد «خطبه متقین» امام علی خطاب به یکی از یارانش به نام «هُمام» را شرح و تفسیر کرد که بعدها با عنوان «اوصاف پارسایان» چاپ و منتشر شد و حسابی مورد توجه قرار گرفت.

گفتم خیلی از مباحث کتاب «فربه تر از ایدئولوژی» دکتر سروش در همین مسجد اقدسیه ایراد شد. «ایدئولوژی» در یک برداشت مثبت به معنای برنامه عمل جمعی برای یک دوره خاص در جامعه است، اما از نظر مارکس ایدئولوژی «آگاهی کاذب» و «فرب دوران» است. دامی که جامعه بورژوازی برای پرولتاریا پهن می کند تا استثمار شدید این طبقه را چنان توجیه عقلانی، سازمانی و حتی عاطفی کند که خود کارگرها هم نفهمند چه بر روزگارشان آمده و همچنان در جناح بورژوازی بمانند و از چنین طبقه و جامعه ای دفاع کنند. به بیان دیگر ایدئولوژی در این معنا وسیله فریب طبقات حاکم است. دکتر سروش می گفت: ایدئولوژی را چه کار با دین که فرازمانی، فرامکانی و امری قدسی و معنوی است. ایدئولوژی نحیف است و دین متفاوت و غنی تر از آن است. دین برای یک زمان و دوره خاص نیست و جاودانی است.

● از محدودیت ها برای دکتر سروش می گفتید.

○ از سال ۱۳۷۵ در مسجد عیسی وزیر هم برای او محدودیت ایجاد کردند. حجت الاسلام شُبیری، که عمویش آیت الله سیدموسی شُبیری زنجانی مرجع تقلید معروف بود، شاگرد دکتر سروش بود، برای این مسجد مجوز گرفت که دکتر سروش در آن سخنرانی کند.

● چه شد که از دکتر سروش دعوت کردید در حسینیه شهدا سخنرانی کند؟

○ در فاصله سال های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۶ فشار بر دکتر سروش روز به روز بیشتر می شد. این

فشارها هم به خاطر مقالات «قبض و بسط تئوریک شریعت»، بود که ابتدا در مجله «کیان» به تدریج و در چند شماره چاپ شد و هم به خاطر این کتاب که انتشارات «صراط» آن را منتشر کرد، و هم به خاطر مواضع انتقادی و نواندیشانه ایشان. کار به جایی رسید که دکتر سروش به آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور وقت، نامه نوشت و از این فشارها گله کرد، اما رئیس جمهور به هر دلیل نتوانست یا نخواست کاری بکند. وضع طوری شد که دکتر سروش در هر مکان عمومی، اعم از مسجد، دانشگاه و حسینیه، اگر می خواست سخنرانی کند، گروه موسوم به انصار حزب الله هم بر بانیان و مدیران آن مراکز فشار می آوردند و هم با حضور در صحنه، تلاش می کردند جلو برپایی چنین مراسمی را بگیرند. حتی وقتی دکتر سروش به شهرهای کشور هم می رفت، مثل مورد اصفهان، مورد تعرض و آزار قرار می گرفت. فضای امنیتی سال ۱۳۷۵ هم به چنین فشارهایی دامن می زد.

● شما در این فضا چه کردید؟

○ خوب من هم طرفدار جامعه مدنی بودم، یعنی طرفدار حوزه داوطلبانه جامعه. لذا در آن فشارها از دکتر سروش دعوت کردم که برای ایراد سخنرانی، به حسینیه شهدا در خانه ما، که حوالی قلهک بود، بیاید. آن مکان هم متعلق به پدر و مادر سه شهید بود، هم یک مکان خصوص تلقی می شد. به هم زدن آن سخت تر از نشست های دانشگاهی بود. دکتر سروش هم قبول کرد. امکانات را فراهم آوردیم و از جمله بلندگوها را ارتقا دادیم. حیاط خانه را هم موکت کردیم. رفتیم از همسایه ها به خاطر شلوغی جمعیت عذرخواهی کردیم.

● چه روزهایی این جلسه در حسینیه شهدا برپا می شد؟

○ چون بیشتر مخاطبان دانشجو بودند و ممکن بود روزهای پنجشنبه و جمعه از تهران برای دیدن خانواده های خود به شهرستان بروند، روزهای دیگر هفته نیز مردم کار و گرفتاری داشتند، روزهای چهارشنبه را انتخاب کردیم. بعد از نماز مغرب و عشاء.

● تاریخ دقیق جلسه اول را به یاد دارید؟

○ فکر کنم نیمه دوم سال ۱۳۷۵ بود.

● از این سخنرانی استقبال شد؟

○ خیلی استقبال شد. نوارهای سخنرانی را آقای اکبر گنجی ضبط می کرد و در موسسه

صراط تکثیر می‌شد. آقای اکبر گنجی مدیرعامل موسسه صراط بود و این نوارها پیاده و کتاب می‌شد.

● همین آقای اکبر گنجی، نویسنده جنجالی کتاب «عالیجناب سرخ‌پوش»؟

○ جامعه ما، به‌خصوص پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، آقای اکبر گنجی را بیشتر با مقالات و مطالب غالباً سیاسی، به‌خصوص «عالیجناب سرخ‌پوش» و «تاریکخانه اشباح» می‌شناسند، اما اکبر گنجی یک نواندیش دینی و محقق منتقد، ناشر قوی و یک روزنامه‌نگار تحقیقی هم بود.

یکی از کسانی که مرتب برای استماع سخنرانی‌های دکتر سروش به حسینیه شهدا می‌آمد، آقای اکبر گنجی بود. من شاهد بودم که از دوران جنگ تحمیلی، اغلب سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهای دکتر سروش در دهه‌های شصت و هفتاد شمسی را همین اکبر گنجی، از روی علاقه از نوار استخراج و آماده چاپ کرد.

از وقتی هم مؤسسه انتشاراتی صراط، اختصاصی برای چاپ آثار دکتر سروش با مدیریت اجرایی آقای حسین دباغ، برادر دکتر سروش، تأسیس شد، همه کارهای نشر بر عهده اکبر گنجی بود. اگر گنجی نبود، بسیاری از آثار دکتر سروش به این صورت سریع و منظم، ویرایش و چاپ نمی‌شد؛ البته این نظر من است، ممکن است دیگر دوستان نظر دیگری داشته باشند.

● از سخنرانی‌های حسینیه شهدا در منزل خودتان می‌گفتید.

○ دوستان سخنان دکتر سروش از راه دور می‌آمدند. مثلاً یادم هست پنج نفر از ورامین می‌آمدند. دوستان شهید مهدی باکری و بچه‌های ارومیه هم می‌آمدند. حدود دویست نفری می‌آمدند. برخی زودتر می‌آمدند تا آن جلو برای خود جا رزرو کنند، مثل مرحوم رضاقلی که ارادت خاصی به دکتر سروش داشت، زود می‌آمد. آقای رضاقلی آدم جالبی بود. برای خودم تعریف می‌کرد که قبل از انقلاب وقتی با تاکسی در خیابان شمیران کار می‌کرد و از جلو حسینیه ارشاد عبور می‌کرده است، ساختمان شیک حسینیه را می‌بیند، تاکسی را کناری پارک می‌کند و داخل حسینیه ارشاد می‌رود. اتفاقاً دکتر شریعتی در حال سخنرانی بوده است. چنان دلبسته سخنان و اندیشه‌های دکتر می‌شود که کمی بعد، از افرادی می‌شود که نوار سخنرانی‌های دکتر شریعتی را استخراج، تایپ و به روش

استنسلیل و پلی‌کپی، در حسینیه ارشاد، چاپ و توزیع می‌کنند. پس از انقلاب نیز، پای ثابت سخنان دکتر سروش بود و با روش انتقادی هم برخورد می‌کرد. بارها می‌دیدم که با دکتر سروش درباره توسعه ایران بحث می‌کرد.

● از حسینیه شهدا و استقبال از سخنرانی‌های دکتر سروش می‌گفتید.

○ به هر حال... جمعیت زیاد بود. بقیه در حیاط منزل و حتی بیرون از خانه و در کوچه می‌ایستادند و از طریق بلندگو به سخنرانی دکتر سروش گوش می‌دادند. دانشجویان، برخی از اساتید دانشگاه، نویسندگان، محققان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، مثل سعید مدنی، اکبر گنجی، رضا تهرانی، آرش نراقی، مجید سلطانی، برخی از اعضای نهضت آزادی ایران هم می‌آمدند. برادر رحیم سماعی، (خطاط معروف) هم از مخاطبان این مجلس بود. مرحوم سید ابوالحسین مختاباد، قبل از اینکه دکتر سروش سخنرانی خودش را شروع کند، نی می‌زد و آواز می‌خواند و حالی به مجلس می‌داد.

نکته جالبی درباره دانشجویان و کسانی که به این مجالس می‌آمدند بگویم. از آن تاریخ تا حالا، حدود سی سال گذشته است. من هنوز هم گاهی به جاهایی که می‌روم، می‌بینم فلان استاد، نویسنده، دکتر، مهندس، کاسب و... به من می‌گویند: جلائی‌پور! آن سخنرانی‌های دکتر سروش در منزل پدرتون یادته؟ من هم می‌آمدم! [خنده].

● پذیرایی هم بود؟

○ از جمعیت فقط با چای پذیرایی می‌شد. پذیرایی هم با برخی از حضار، بیشتر جوانان دانشجو بود. این طور نبود که برای این کار کارگر بگیریم. جلسات هم بار مالی برای ما نداشت. همه چیز داوطلبانه و در قالب کُنش مدنی انجام می‌شد.

● زنان و دختران دانشجو هم بودند؟

○ ورودی خانم‌ها از در ورودی منزل بود. آقایان هم از در حیاط و پارکینگ وارد حسینیه شهدا می‌شدند. بخشی از حسینیه را به مردها و بخشی را به زنان اختصاص داده بودیم. بین زن و مرد هم، مثل مساجد و تکایا، پرده و حاجب نکشیده بودیم. زنان یک طرف و مردها طرف دیگر حسینیه می‌نشستند. خود دکتر سروش هم هر دو نوع مخاطب را می‌دید.

● یعنی حدود پنجاه نفر دختر و زن دانشجو یا علاقه‌مند می‌آمدند و گوش می‌دادند.

○ شاید هم بیشتر.

● مادر هم می‌آمد گوش بدهد؟

○ مادرم سال ۱۳۷۶ سگته مغزی کرد و نیمی از بدنش لمس شده بود و قادر به حرکت نبود، اما آن بالا و در خانه خودش می‌نشست و از بلندگو به حرف‌های دکتر سروش گوش می‌داد.

● سروش چه سخنرانی‌هایی در حسینیه شهدا ایراد کرد؟

○ یکی از مضامین بحثش به مناسبت هفدهم ربیع‌الاول، سالروز تولد پیامبر اکرم، «بسط تجربه نبوی» بود که ادامه یافت. بعدها انتشارات صراط متن ویراسته شده آن سخنرانی را در کتابی^۱ با همین نام روانه بازار کرد.

یکی دیگر از مضامین سخنان سروش «اصناف دینداری» یا «اصناف دین‌ورزی» بود که چندین جلسه طول کشید و فکر کنم سال ۱۳۷۶ در مجله کیان چاپ و منتشر شد. در آن سخنرانی‌ها دکتر سروش بین سه نوع نگرش به دین و دینداری با عناوین «دینداری معیشت‌اندیش»، «دینداری معرفت‌اندیش» و «دینداری تجربه‌اندیش (عرفانی)» تفکیک ایجاد کرد^۲.

در واقع دکتر سروش پس از بحث در زمینه «قبض و بسط تئوریک شریعت»، در زمینه بسط تجربه نبوی به تئوری پردازی پرداخت.

● درس‌گفتار دیگری هم دکتر سروش در حسینیه شهدای خانه شما ایراد کرد؟

○ اگر یادم مانده باشد، درس‌گفتار حافظ‌شناسی هم که واقعاً جالب و عمیق بود و شناخت جدیدی از حافظ، شاعر مشهور شیرازی به دست می‌داد، در حسینیه منزل ما ایراد کرد^۳.

● از فشارهایی که بر شما برای تعطیل کردن این سخنرانی‌ها وارد می‌کردند، بگویید.

○ یکی از آقایان روحانی مهم که همه او را می‌شناسند، به دایی من، مرحوم ماشاءالله

۱. عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، انتشارات صراط، تهران ۱۳۷۸.

۲. فایل کامل این سخنرانی‌ها را انتشارات صراط منتشر کرد و هم اکنون نیز در فضای مجازی و اینترنت این سلسله سخنرانی‌ها موجود است، اما تا امروز، آن سخنرانی‌ها به صورت کتابی مستقل منتشر نشده است.

۳. فایل‌های صوتی درس‌گفتار حافظ‌شناسی دکتر سروش و تعداد زیاد دیگری از سخنرانی‌های ایشان را انتشارات صراط در دی وی دی‌های مستقل منتشر کرده است.

الماسی، پیام داده و گفته بود: برو به این بیچه خواهرت بگو اون خونه رو روی سرش خراب می‌کنند! بنده خدا دایی هم آمد و این پیام را به من رساند. حتی مرا نصیحت هم کرد. از طُرق مختلف به خواهر و مادرم هم فشار آوردند. حتی از طریق خاله‌هایم به مادرم فشار آوردند تا این جلسات را تعطیل کند، ولی مادرم محکم مقابل آنان ایستاد و از این کار دفاع کرد.

● منابع امنیتی و گروه‌های فشار، مزاحمتی برای شما ایجاد نکردند؟

○ نه دیگر! خانه متعلق به خانواده سه شهید بود. منزل شخصی بود. چه می‌توانستند بکنند؟ ضمناً پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، ابتدا فضای کشور حسابی باز شد. البته دو بار گروه‌های فشار آمدند در حسینیه نشستند، اما کاری نکردند. فقط آمدند اعلام حضور کردند و با این کارشان متذکر شدند که حواسشان به ما هست و آنان هم در صحنه حضور دارند [خنده]. البته این مربوط قبل از خرداد ۱۳۷۶ است.

● ممکن است درباره فشارهای بیرونی که بر شما وارد می‌کردند، توضیحاتی بدهید؟

○ مثلاً در مجلس ششم من نامزد نمایندگی مجلس شدم، ولی من را رد صلاحیت کردند. رفتم شورای نگهبان اعتراض کردم. گفتند: کاشکی شما هم مثل برادرانت شهید می‌شدید [خنده].

فشارها اواخر ۱۳۷۵ و اوایل ۱۳۷۶ بالا گرفت، مرحوم رضاقلی که پای ثابت همه سخنرانی‌های دکتر سروش بود، باز جا برای سخنرانی پیدا کرد. آن مرحوم متوجه فشارها شد. به من گفت: حمید! من جورش می‌کنم!

با وجودی که دستش خالی بود و امکاناتی هم نداشت، رفت و خانه یکی از دوستانش را که جادار بود، برای سخنرانی‌های دکتر سروش انتخاب کرد. دو، سه جلسه چهارشنبه‌شب‌ها، دکتر سروش در آن خانه سخنرانی کرد. فکر کنم در چند خانه دیگر هم همین طوری سخنرانی کرد و آن جلسات را ادامه داد. آقایان همه جای کشور را گرفته و قبضه کرده بودند، اما طاقت دیدن سخنرانی دکتر سروش در منازل شخصی مردم را هم نداشتند.

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ که آقای سیدمحمد خاتمی روی کار آمد و رئیس‌جمهور شد، دکتر سروش توانست به سخنرانی‌های چهارشنبه‌شب تا مدتی ادامه بدهد.

● مثل اینکه حتی پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ هم چنان فشارها برای تعطیل کردن سخنرانی‌های حسینیه شهدا زیاد شد که ناچار شدید به وزیر کشور دولت خاتمی نامه بنویسید.

○ در تمام مدتی که سخنرانی‌های دکتر سروش در حسینیه شهدا برپا بود، بیم داشتیم که گروه‌های فشار به مجلس دکتر سروش آسیب بزنند. این نگرانی خصوصاً اواخر سال ۱۳۷۵ و بهار سال ۱۳۷۶ ادامه داشت و حتی تشدید شد.

پس از دوم خرداد با انتخاب جناب سید محمد خاتمی به ریاست جمهوری، به فکر رسیدن تا برای جلوگیری از هر مشکلی، نامه‌ای خطاب به وزیر کشور بنویسم و نسبت به حمله احتمالی گروه فشار، اظهار نگرانی و تقاضای کمک کنم. آن موقع وزیر کشور آقای خاتمی، سید عبدالوهاب موسوی لاری بود. نامه را نوشتم. جواب آمد که نیروی انتظامی به وظایفش عمل می‌کند! (نقل به مضمون). این کل ماجرای نامه به وزیر کشور دولت خاتمی است. خوشبختانه در طول تمام جلساتی که برپا شد، گروه‌های فشار نیامدند جلسه را به هم بریزند، اما نگرانی همیشه سر جای خودش بود.

● آن مکاتبات را در آرشیو خودتان دارید؟

○ متأسفانه ندارم.

● این جلسات تا چه تاریخی ادامه داشت؟

○ جلسات چهارشنبه‌شب‌های دکتر سروش در حسینیه شهدا تقریباً تا حوالی سال ۱۳۷۷ ادامه داشت. در این مقطع فشارها زیاد شد. بعد هم ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای توسط برخی از «مأموران خودسر» وزارت اطلاعات پیش آمد. فضا امنیتی شد. حتی من و دوستانم چنان که در جای خود خواهیم گفت، ناچار شدیم پانزده شب، حتی شب‌ها به خانه برنگردیم. فشارها آنقدر زیاد شد که جلسات تعطیل شد و دکتر سروش دوباره مجبور شد به خارج مهاجرت کند.

● شما خودتان را شاگرد دکتر سروش می‌دانید؟ ایشان چه نقش و سهمی در شکل‌گیری

شخصیت فکری شما داشتند؟

○ من اگر پیش از انقلاب با دکتر علی شریعتی و پس از انقلاب با دکتر عبدالکریم سروش آشنا نمی‌شدم و آثار آنان را نمی‌خواندم و نوارهای سخنرانی‌های آنان را گوش نمی‌کردم، به عنوان دانش‌آموزی که در دوره مدرسه، انشایش ضعیف بود و زبانش هم می‌گرفت، با

توجه به جو خانوادگی، می‌رفتم دنبال کاروکاسبی و یک مغازه‌دار می‌شدم [خنده]. حالا که به پنجاه سال گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم این دو شخصیت تأثیر زیادی در زندگی من داشته‌اند. از این نظر، مدیون آنان هستم.

آن موقع که من با دکتر سروش در ارتباط نزدیک بودم، از نظر رفتاری، فرد خاصی بود. معمولاً کسی را تحویل نمی‌گرفت. نه اینکه خدای نکرده مغرور باشد، نه، اما اهل تحویل گرفتن افراد و مثلاً تعریف از آنان هم نبود. مثلاً اوایل انقلاب، من سخنرانی «ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم» ایشان را که از رادیو به صورت چند سخنرانی پخش شد، از نوار استخراج، تدوین و به شکل کتاب درآوردم. وقتی متن را آماده کردم و به دکتر سروش تحویل دادم، فقط اجازه چاپ داد. چیز دیگری نگفت. حتی مقدمه نیز برای کارش ننوشت! بارها من به ایشان گفتم که چرا دانشجویان حول خودش را حمایت نمی‌کند. مثل اینکه انسان‌شناسی اش قوی بود و می‌ترسید بعد این افراد تو زرد از آب در بیایند [خنده].

● نقد برخی از دست‌اندرکاران دکتر سروش به ایشان، این است که ادبیات دکتر سروش با مخالفان فکری یا سیاسی خود، از شأن متفکری پلورالیست، دموکرات و گوینده و نویسنده کتاب اخلاقی «اوصاف پارسایان» به دور است. مثل برخورد با دکتر سید حسین نصر، دکتر احمد فردید، دکتر صادق زیباکلام و حتی اخیراً دکتر رضا داوری. چنین خطاب و عتاب‌های تند و خشمگینانه، برازنده چنین متفکر و فیلسوف فرهیخته و ارزشمندی نیست؛ هرچند در دنیای اندیشه و فلسفه نادر نیست. مثل حمله آرتور شوپنهاور به هگل یا حمله کارل مارکس به مخالفان فکری خود و ویتگنشتاین به برتراند راسل یا در ایران خودمان، مثل حملات عجیب مرحوم دکتر سید جواد طباطبایی به مخالفانش.

○ بله این نقدی که دست‌اندرکاران دکتر سروش به ایشان وارد می‌کنند، تا حدودی وارد است. دوستان و آشنایان دکتر سروش، در این مورد به ایشان گفته‌اند. مثلاً همین نقدهای اخیر دکتر سروش علیه آقای دکتر رضا داوری خیلی تیز بود. الان دو دهه هست که دکتر داوری دیگر نسبت چندانی با تندروهای اسلام سیاسی ندارد و به فکر توسعه ایران است یا نوشته‌ای که علیه داستان نویس مشهور، محمود دولت‌آبادی نوشت، که ایشان را نواخته بود.

رضاقلی جامعه‌شناس خودمانی!

● وقتی درباره خاطرات دانشکده علوم اجتماعی و کلاس‌های دکتر سروش صحبت می‌کردید، چند بار درباره مرحوم رضاقلی که سال گذشته فوت کردند، صحبت کردید. مقداری درباره این جامعه‌شناس خودمانی صحبت کنید. شما با او چهل و پنج سال دوست بودید. او چه شخصیتی داشت و درباره تحول و توسعه جامعه ایران چه می‌گفت؟

○ سؤال خوبی مطرح کردید. ابتدا خلاصه پاسخ بدهم، او محقق با مرام، ایران دوست و با یک نگاه تاریخی اصلاح‌گرا بود. من توفیق داشتم چهل و پنج سال با علی رضاقلی دوست و رفیق باشم. از نزدیک محله‌ای که متولد شده، یعنی ده قلهک را می‌شناسم، او با همه جور آدمی رفیق و یار غار می‌شد و به‌طور طبیعی با آنان می‌جوشید و از زندگی مردم الهام می‌گرفت. پیش از انقلاب در حسینیه ارشاد در نشر سخنرانی‌های پیاده شده دکتر شریعتی تلاش می‌کرد و چه شیرین آن خاطرات را تعریف می‌کرد. می‌توانم احساسات او نسبت به مبارزان زمان شاه در دهه پنجاه وقتی در کوچه‌پس‌کوچه‌های تهران به چنگ مأموران ساواک می‌افتادند یا جان می‌باختند را حدس بزنم.

از اعزامش به فرانسه برای ادامه تحصیل و همراهی او با انقلاب و با امام خمینی، کلی برایم گفته بود. پس از انقلاب و در دوران جنگ درباره موضوع کردستان ایران ساعت‌ها با هم بحث می‌کردیم. قبلاً گفتم پس از جنگ محتوای پنج ترم درس فلسفه علوم اجتماعی دکتر سروش را (که در دوره فوق‌لیسانس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران تدریس شده بود) با کمک بی‌دریغ دکتر علی اصغر سعیدی (جامعه‌شناس اقتصادی دانشگاه تهران) از روی نوار پیاده می‌کردیم و رضاقلی بیش از یک سال در تدوین و ویرایش این کتاب وقت گذاشت. به ما می‌گفت: اگر عزرائیل بیاید و بگوید تا یک سال دیگر عمرت تمام هست، من در این یک سال فقط یک کار می‌کنم و آن هم تمام کردن درسنامه‌های فلسفه علوم اجتماعی است!

درباره علل توجه کم‌نظیر خوانندگان به دو کتاب او به نام «جامعه‌شناسی خودکامگی» و «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» با هم جروب‌بحث می‌کردیم. در تمام جلسات دکتر سروش تحت عنوان «سیمای پارسایان» در مسجد اقدسیه و بعد در مسجد عیسی وزیر شرکت

می‌کرد. عاشق درس‌های «حافظ‌شناسی» سروش بود. در جلسات دکتر سروش در حسینیه شهدا مرتباً شرکت می‌کرد و تا مشکلی برای این جلسات پیش می‌آمد، خانه‌های دوستانش را برای تشکیل جلسه فراهم می‌کرد.

درباره موضوع توسعه در ایران پس از پایان سخنرانی‌های دکتر سروش با او گفت‌وگو می‌کرد (امیدوارم دکتر سروش در مناسبتی این خاطراتش را روایت کند). از سال ۷۶ و شروع اصلاحات در مناسبت‌های مختلف خصوصاً هنگام کوهنوردی با هم درباره اصلاحات و محتوای رسانه‌های دوم خردادی بحث (جروبحث) می‌کردیم، او بر عوامل اجتماعی و من بر عوامل سیاسی تأکید می‌کردم. او سیاه می‌دید و من سیاه‌وسفید می‌دیدم.

در دو دهه اخیر هم رضاقلی افکار خود را تدریجاً درباره علل تاریخی و فرهنگی توسعه‌نیافتگی ایران بازبینی می‌کرد و ارتقا می‌داد. هشتم فرودین سال ۱۴۰۱ اجل مهلتش نداد و به دیار باقی شتافت.

● رضاقلی چه تیپ جامعه‌شناسی بود؟

○ او جامعه‌شناس و محقق جدی و بدون فیس و افاده بود. در چهار بند این بی‌شیله پیلگی کار او را توضیح می‌دهم. اول این‌که مهم‌ترین دغدغه و مسئله‌اش «اعتلای» ایران برای همه ایرانیان بود، از قبل از انقلاب تا کنون. به زبان امروز او در جست‌وجوی فهم علل توسعه‌نیافتگی، خصوصاً علل فرهنگی - تاریخی این عقب‌افتادگی بود. دو کتابش (جامعه‌شناسی خودکامگی و جامعه‌شناسی نخبه‌کشی) که او را به اشتهار رساند، نشان‌دهنده این دغدغه او بود و در مطالعات دو دهه اخیرش نگاهش به توسعه به نگاه محققان نهادگرا نزدیک شده بود.

دوم این‌که او از ابتدا اهل مطالعه منابع تئوریک بود و با کتب نظری علم سیاست و جامعه‌شناسی آشنا بود، ولی «نظریه‌زده» نبود. غیر از دهه آخر که آشکارا از نظریات نهادی مکتب داگلاس نورث نام می‌برد و استفاده می‌کرد، معمولاً عادت نداشت برای ارائه بحث‌هایش با استناد به نظرات موجود در علوم اجتماعی «نظریه‌آزمایی» کند، بیشتر درباره مسائل ایران با مضامین تاریخی و فرهنگی اهل «نظریه‌پردازی» بود، مثل نظریه «جامعه غارتی» یا نظریه «نخبه‌کشی» در ایران. حرفش این بود که هم فرهنگ جامعه و هم حکومت با هم مشوق غارت و نخبه‌کشی بودند و به نحو دیگری در دوره مدرن ایران هم

این وضعیت بازتولید شده است.

سوم اینکه در ایران رشته جامعه‌شناسی تاریخی همچنان جوان است. محققان برجسته مثل احمد اشرف و همایون کاتوزیان و دیگران هرکدام با نظریات خود پنجره‌ای بر فهم تاریخی ایران گشوده‌اند، اما به نظرم، رضاقلی با تحقیقاتش قصد نداشت با متفکران و محققان برجسته در ایران رقابت کند یا برایشان گری بخواند. او با تحقیقاتش متواضعانه یک جامعه‌شناسی تاریخی را در ادامه تحقیقات همایون کاتوزیان تمهید می‌کرد (همایون کاتوزیان نیز در تاریخ بلند ایران، جامعه و حکومت را در حرکت دوری «استبداد - هرج و مرج - استبداد مجدد» می‌دید).

چهارم این‌که او وقتی موضوع یا مسئله‌ای را درباره جامعه ایران می‌فهمید با زبان ساده و درعین حال با قلمی فاخر و مؤثر با مخاطبانش در میان می‌گذاشت و به مخاطب عام توجه داشت. جالب اینکه برای اینکه حرفش در مخاطبان اثر بگذارد دو کار را انجام نمی‌داد، یکی با نام بزرگان علوم اجتماعی «پُز» نمی‌داد؛ از آن‌ها می‌آموخت و دیگر اینکه برای دیده شدن به سایر محققان شناخته‌شده ایرانی حمله نمی‌کرد و متواضعانه حرف خودش را می‌زد. به همین دلیل معتقدم او محقق متواضع و بامرام و مردمی بود.

● او چه نگاهی به تحول و توسعه ایران داشت؟

○ با ذکر هشت بند به این سؤال پاسخ می‌دهم.

اول اینکه، علاقه‌مندان به آگاهی از موانع فرهنگی و تاریخی توسعه در ایران شایسته است اصل کتاب‌های رضاقلی، به ویژه آخرین کتاب او را «پوینده مردی به راه: زندگی و زمانه علی رضاقلی» مطالعه کنند.

دوم اینکه، او توسعه ایران را در تغییرات فیزیکی (نوسازی اقتصادی) نمی‌دید. به این معنا و متأثر از دیدگاه‌های نوسازی در توضیح تغییرات جامعه در جامعه‌شناسی نبود و آشکارا و از موضع تاریخ و مضامین موجود در ادبیات ایران (مثل شاهنامه) با دیدگاه‌های نوسازی زاویه داشت. به بیان دیگر او توسعه را در تغییر «روابط اجتماعی بین آحاد جامعه و حکومت» می‌دید و در این حوزه هم وضع را «غارتنی و نخبه‌کشانه» می‌دید.

سوم اینکه، در آسیب‌شناسی فرایند تحولات و توسعه در ایران به لحاظ ارزشی و هنجاری طرفدار توسعه پایدار، همه‌جانبه، مشارکتی، عادلانه و نهادمند بود و دنبال تبیین

برای تبیین نبود. روح دموکراسی برایش این بود که کسی که در حکومت پُست دارد و منابع عمومی زیر دستش است، باید پاسخگو باشد و مردم باید بتوانند بر عملکرد حاکمان نظارت کنند.

چهارم اینکه، جامعه تاریخی و پیشامدرن ایران در آستانه مشروطیت سه شیوه زندگی داشت: «نظام شهری» شامل شهرهای قدیم، ده‌ها هزار «روستا» و «ایلات و عشایر». در نظر او زندگی و فرهنگ ایلاتی ایران برجسته‌تر از بقیه بود. او «ایران تاریخی» را ناامن و توأم با فرهنگ قبیله‌گی و غارتی می‌دید. با اینکه بافت اجتماعی ایران در دوران دو قرنه مدرن از زندگی عشایری دور و شهری شده بود، اما همچنان از نظر او فرهنگ قبیله‌گی، بدبینی، سوظن و ناامنی ادامه دارد.

پنجم اینکه، این جامعه ناامن به نوبه خود حکومت استبدادی را بازتولید می‌کند. حکومت استبدادی حکومتی مبتنی بر شخص محوری، خودسری، قانون‌گریزی، تقدیرگرایی، پنهان‌کاری، نوچه‌گرایی، چشم و هم چشمی و قزلباش‌گرایی (که به جای احضار زید به دربار، سرزید را می‌آوردند) است. این حکومت خود به ناامنی و غارتگری در جامعه کمک می‌کند.

ششم اینکه، در چنین جامعه و حکومتی شایستگان رخصت اداره امور را پیدا نمی‌کنند و جامعه و حکومت علی‌الاصول از نعمت شایستگان و نخبگان محروم می‌شود و اگر در جریان رخدادهای جامعه، نخبگانی چون قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر و محمد مصدق به مصدر امور برسند، اهالی حکومت و جامعه به تدریج پرچم آن‌ها را ناجوانمردانه پایین می‌کشند.

هفتم اینکه، حرفش این بود که در تجربه توسعه در غرب ما با عقل‌گرایی، علم‌گرایی، رقابت به جای غارت، مدارا، کار منظم و انباشت ثروت و دموکراسی به جای استبداد و امنیت به جای ناامنی، روبه‌رو بودیم. باید توجه کنیم ما در ایران با تجربه استبداد سیاسی و اجتماعی روبه‌رو بودیم و به ضرب‌وزور پول نفت و حکومت رضاشاه در مسیر تغییر و نوسازی اقتصادی گام برداشتیم، ولی به «توسعه همه‌جانبه و خصوصاً به توسعه سیاسی» نرسیدیم، ماشین و خانه ما مدرن شد، ولی هنوز فرهنگ و روابط اجتماعی مدنی نشده است.

هشتم اینکه، رضاقلی در مقام آسیب‌شناسی و رهنمود دادن، وقتی در برابر تحولات و رخداد‌های بزرگی چون نهضت مصدق، انقلاب ۵۷، جنبش اصلاحی ۷۶ و جنبش سبز قرار می‌گیرد، اساساً ذوق زده نمی‌شود. می‌گوید: مردم در این رخدادها ایثارها و فداکاری‌ها کردند و می‌کنند و صاحب‌منصبان عوض می‌شوند، ولی ما به طرف توسعه همه‌جانبه و نهادمند حرکت نمی‌کنیم، چون فرهنگ سیاسی و اجتماعی استبدادی و قبیله‌گرایی، دوباره استبداد در حکمرانی را بازتولید می‌کند.

● با توجه به رویکرد تاریخی - فرهنگی رضاقلی به ایران این سؤال پیش می‌آید که بالاخره او چه توصیه‌ای به اصلاح‌جویان ایرانی دارد؟

○ من در اینجا فقط برداشت خودم را به صورت مختصر بیان می‌کنم. او به اصلاح‌جویان می‌گوید: «اولاً متوجه باشید زمین سیاست و جامعه ایران سفت است و مسیر توسعه، خصوصاً توسعه سیاسی، سخت است». او در اینجا طرفدار «استبداد آگاهی» است و خودش نیز در این راه با تحقیقاتش روشنگری کرده است.

ثانیا حرفش این است که دنبال تغییرات ناگهانی، بزرگ و سریع نباشید. حتی اگر بتوانید کاری هم انجام بدهید و فیللی هم هوا کنید، باز مشکل استبداد دوباره سر بر می‌آورد. به بیان دیگر و به زبان امروز، او برای تغییرات در جامعه ایران دنبال تقویت آگاهی و تربیت شهروندان و تقویت نهادهای جامعه مدنی از طریق تغییرات تدریجی و پیوسته است. این توصیه به دوستانش به روشنی رهنمود او را به اصلاح‌جویان ایرانی روشن می‌کند: «وظیفه و رسالت هر روشنفکر متعهد، در روزگار خود، این است که پیچ زنگ‌زده استبداد را نیم دور، باز کند و اگر عزم و قصد آن را داشته باشد که این پیچ را کاملاً باز و آزاد کند، در آن صورت «گیرپاژ» می‌کند و کار، به غایت سخت و دشوار می‌شود». روحش شادا!

۱. کتاب‌شناسی آثار مرحوم رضاقلی چنین است:

- رضاقلی، علی (۱۳۸۹) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی (فائدمقام، امیرکبیر، مصدق)، تهران، نشر نی. چاپ سوم.
- رضاقلی، علی (۱۳۸۴) جامعه‌شناسی خودکامگی (تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش)، تهران، نشر نی. چاپ دوم.

- رضاقلی، علی (۱۴۰۰). اگر نورث ایرانی بود (شرحی بر تاریخ، اقتصاد، ادبیات، جامعه ایران)، تهران، نشر نی.

- رضاقلی، علی (۱۴۰۲)، سراپگرایی صنعتی در نظام قباایلی ایران، تهران، نشر طاعتی.

فضای کشور پس از جنگ

● ممکن است اشاره‌ای به تغییرات اقتصادی، گفتمانی و فرهنگی ایران پس از جنگ و فوت امام خمینی و رهبری آیت‌الله خامنه‌ای و ریاست جمهوری مرحوم هاشمی رفسنجانی داشته باشید؟ چه بر مردم ایران گذشت که در جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶، علی‌رغم اصرار و تأکید نظام و حاکمیت برای انتخاب یک کاندیدای خاص، در حرکتی خودجوش، مردمی و همگانی، بیش از بیست میلیون رأی به آقای سیدمحمد خاتمی دادند و ایشان را رئیس‌جمهور کردند. فردی که شعارش بسط «توسعه سیاسی» و «جامعه مدنی» بود و حتی شعار اقتصادی هم نداد.

○ ببینید من درباره این مقطع در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» در فصل جنبش اصلاحات مفصل بحث کرده‌ام.

● خوب تغییرات مهم در دوره اول ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی چه بود؟
○ مرحوم هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهوری توسعه‌گرا بود. البته تأکید ایشان بیشتر بر توسعه اقتصادی، آبادانی و آموزشی بود، تا توسعه مدنی و سیاسی. پس از پایان جنگ این سیاست توسعه‌ای را شخصیت دوم و پرقدرت نظام سیاسی (با سابقه انقلابی و سابقه حضور در جبهه‌ها در زمان جنگ هشت‌ساله) پیگیری کرد. روی همین اصل، پس از پایان جنگ آقای هاشمی رفسنجانی راحت رئیس‌جمهور ایران شد. حرکت به طرف توسعه، تشخیص درست هاشمی و بیشتر مردم ایران بود.

آقای هاشمی رفسنجانی درست تشخیص داد که اگر ایران در منطقه و جهان می‌خواهد حضور مؤثر داشته باشد، باید کشوری توسعه‌یافته و توانمند از نظر دانش فنی، پزشکی، صنعت و روابط بین‌المللی و البته با توانایی‌های نظامی باشد. این بود که مثلاً برای تربیت کادر علمی و کارشناسی کشور، دوهزار و پانصد دانشجوی دکترا (البته اکثراً مرد و کمتر زن) را بورسیه کرد و برای کسب دانش به کشورهای غربی فرستاد، تا در خدمت توسعه کشور قرار گیرند. قبلاً هاشمی این علاقه به آموزش عالی را در گسترش دانشگاه آزاد در سراسر کشور نشان داده بود. خود هاشمی رفسنجانی متولد یک روستا در کویر بود. طلبه‌ای

جستجوگر و اهل مطالعه بود. برای مردی برآمده از کویر دو چیز خیلی مهم بود: یکی اینکه همه جوانان بی نام و نشان کشور تحصیل در دانشگاه در دسترسشان باشد. یکی هم قدر آب را می دانست و دنبال جمع کردن آب های روان در سرزمین ایران با سدسازی بود. اگرچه بعداً معلوم شد بعضی از این سدسازی ها با حفظ محیط زیست ایران هماهنگ نبوده است، ولی او در این دو زمینه به طور ویژه کوشید.



علی اکبر هاشمی رفسنجانی (۱۳۹۵ - ۱۳۱۲)

دولت هاشمی صنعت پایه، مثل فولاد و پتروشیمی را توسعه داد. اگرچه بعد معلوم شد این تغییرات صنعتی ملاحظات جمعیتی نداشت و به جای گسترش صنایع در سواحل جنوبی، این گسترش در مرکز ایران انجام شد و هم اکنون یکی از عوامل کم آبی است. در دولت آقای هاشمی رفسنجانی از روابط پُرتنش خارجی تنش زدایی شد. برای نمونه پس از یک دهه، از تنش لفظی با عربستان سعودی که جایگاه ویژه ای میان جهان اسلام و مناسبات نفتی جهان داشته و دارد، کاست. طوری که خاندان سعودی، آقای هاشمی رفسنجانی را دوست خود می دانستند و به او احترام می گذاشتند. عبور از اقتصاد جنگی و رونق اقتصادی و فعال شدن شهرداری ها و ساخت وسازها، گسترش مراکز آموزشی، تنوع یافتن نشریات، به تدریج بر سبک زندگی مردم اثر گذاشت و

انتظارات مردم را متنوع‌تر کرد. انتشار روزنامه‌های رنگی و پرتیراژ «همشهری»، آذر ۱۳۷۱ و «ایران، بهمن ۱۳۷۳» یک رخداد فرهنگی بود. زنان به‌طور گسترده‌تر وارد دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، مراکز ورزشی و تفریحی شدند. شهردار تهران، غلامحسین کرباسچی، کوشید تهران را به شهری مدرن با زیرساخت‌های روز مجهز کند. فرهنگسراها، پارک‌ها و مراکز تفریحی ساخته شد. مصرف کالاهای فرهنگی (مثل موسیقی، رمان، فیلم و تئاتر) بین مردم رونق بیشتری گرفت. دیگر مثل دوران جنگ، کشور شاهد خاموشی‌های چندساعته نبود. ساخت متروی تهران کلنگ خورد و بزرگراه‌های اصلی کشور دو و چهار بانده شد، فرودگاه‌ها و بنادر کشور گسترده و فعال شد. تولید رونق گرفت و اشتغال ایجاد شد.

ادبیات توسعه در نشریات کارشناسی کشور مثل مجله «اقتصادی سیاسی» روزنامه اطلاعات و «ایران فردا» مورد توجه علاقه‌مندان به تغییر قرار گرفت. نواندیشی دینی در دهه هفتاد و تا قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶، اوج گرفت. متفکرانی چون دکتر عبدالکریم سروش، محمد مجتهد شبستری، مصطفی ملکیان در همین دوره بیشتر بالیدند و ایده‌های خود را مطرح کردند. ماهنامه‌های تأثیرگذاری مثل «کیهان فرهنگی» و مجله «کیان» در حوزه نواندیشی دینی و نشریات روشنفکری چون «آدینه» و «دنیای سخن» در حوزه ادبیات و هنر سکولار رونق گرفتند. مثلاً آقای بابک احمدی و محمد ضیمران کارهای تأثیرگذاری در زمینه هرمنوتیک و آموزش فلسفه مغرب زمین و بسط تفکر انتقادی انجام دادند. ترجمه متون علوم انسانی توسط مترجمان برجسته‌ای مثل عزت‌الله فولادوند رونق گرفت. در این دوره رشته علوم انسانی با حضور اساتیدی مثل دکتر حسین بشیریه اهمیت بیشتر یافت. فی‌الواقع فضای کشور عوض شد.

● پس کشور گل‌وبلبل شد؟

○ نه اتفاقاً گل‌وبلبل نشد! چون انتظارات و مطالبات مردم بالا بود، اتفاقاً این تغییرات کافی تلقی نشد. شما توجه داشته باشید در ایران در سال ۵۷ یک انقلاب بزرگ مردمی شده بود. انقلاب یعنی انفجار انتظارات و مطالبات مردم، ولی پس از انقلاب، به‌خاطر خشونت ناشی از گروه‌هایی که هرکدام می‌خواستند حکومت مورد نظر خودشان را جایگزین کنند و به‌خاطر هشت سال جنگ تحمیلی، به مطالبات انقلاب ۵۷ پاسخ درخور داده نشده بود. لذا پس از جنگ انتظارات دوباره اوج گرفت و نارضایتی بود و همه چیز گل‌وبلبل نبود،

اما ایران از «وضع جنگی» فاصله گرفت. طبقه متوسط که «موتور تغییرات» در دنیای مدرن است، رشد کرد و فعال شد. اگر این موتور نبود که پس از سال ۷۶ جنبش اصلاحات در ایران به راه نمی افتاد. باید انصاف داشت؛ دو دوره هاشمی، موسوم به «دوره سازندگی»، زیرساخت جنبش اصلاحات را تقویت کرد. از دو کار هاشمی رفسنجانی نمی توان چشم پوشید و شایسته است قدر آن را بدانیم. یکی نقش اختصاصی او کنار امام خمینی در قبول قطعنامه و پایان جنگ هشت ساله و دوم اینکه در فضای اسلام سیاسی گرایمی موجود در حاکمیت به طور قاطع از توسعه کشور (به جای تأکید یک جانبه برای توانایی های نظامی و بازدارندگی) دفاع کرد.

سویه های دیگر دور دوم هاشمی رفسنجانی

● پس چه شد که مردم شورمندان در جنبش دوم خرداد که در واقع یک «نه» بزرگ بیست میلیونی به نظام و حاکمیت موجود بود، شرکت کردند؟

○ رأی بیست میلیونی «نه بزرگ» به نظام نبود، بلکه در یک مبارزه انتخاباتی جمعیت مطالبه گر، برنامه آقای سید محمد خاتمی را بر برنامه آقای علی اکبر ناطق نوری ترجیح دادند. از دوره دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی رهبری نظام بر امور کشور مسلط تر شد. به قول خودشان، ایشان مثل امام رهبر نشسته نبودند، رهبر ایستاده بودند [نقل به مضمون]. گروه های فشار تقویت شدند. جناح راست و رهبری «تهاجم فرهنگی غرب» را مسئله کشور معرفی و بر اسلام سیاسی و انقلابی تأکید کردند و مبانی آن را در کشور تبلیغ کردند. وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران بیشتر در اقتصاد وارد شدند. در حوزه فکری - گفتمانی هم تخصص طرفداران سید احمد فردید و دکتر رضا داوری با دکتر سروش و حلقه «کیان»، تقویت شد. کم کم مخالفت ها با جلسات سخنرانی دکتر سروش و حمله به مراکز سکولار و مستقل آغاز شد و رواج پیدا کرد. در همین دوره تخریب آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان «مرفهین بی درد» در دستور کار قرار گرفت و تا آخر عمرش (دی ماه ۱۳۹۵) ادامه داشت.

واقعیت این است که آن هماهنگی که بین آقای هاشمی رفسنجانی و رهبری از اول انقلاب شکل گرفته بود، خصوصاً در ماجرای تأسیس «حزب جمهوری اسلامی» و مبارزه با

بنی صدر، در دور دوم ریاست جمهوری او، شل شد. هاشمی رفسنجانی که نقش پررنگی پس از فوت امام خمینی و در خلال انتخاب رهبری در مجلس خبرگان رهبری برای تثبیت رهبری آقای خامنه‌ای ایفا کرده بود، تصور می‌کرد که او رئیس جمهوری با اختیارات تام خواهد بود و مشکلی هم با رهبری نخواهد داشت، اما از دور دوم، رهبری در انتخاب برخی از وزرای کلیدی کابینه آقای هاشمی رفسنجانی، مثل وزارت اطلاعات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت امور خارجه، ایفای نقش می‌کرد. کار چنانکه هاشمی رفسنجانی فکر می‌کرد، پیش نرفت.

نیروهای راست و محافظه‌کار، از سال ۱۳۷۵ از نامزدی آقای علی‌اکبر ناطق‌نوری، حمایت همه‌جانبه کردند تا حاکمیت را یک‌دست کنند و زمام امور را کامل بر عهده بگیرند. آنان چنان از پیروزی خودشان مطمئن بودند که برای نمایش و گفتن اینکه همه نیروها در انتخابات ریاست جمهوری آزاد هستند، اجازه دادند آقای سیدمحمد خاتمی از تأیید نظارت استصوابی شورای نگهبان بگذرد و وارد عرضه رقابت ریاست جمهوری شود. آن نیروها اگر ده درصد هم امکان پیروزی خاتمی را می‌دادند، اجازه نمی‌دادند شورای نگهبان خاتمی را تأیید صلاحیت کند.

در میان ناباوری همه نیروهای فعال سیاسی، مردم با مشارکت حداکثری انتخاباتی، خاتمی را پیروز کردند و نظام سیاسی از اکثریت مردم شکست خورد! البته در این پیروزی‌ها پویش‌ها و شبکه‌های طبیعی - اجتماعی جوانان (رای اولی‌ها) و زنان، دانشجویان، کارمندان، شرکت‌های مشاوره و پیمانکاری را نباید نادیده گرفت. به بیان دیگر طبقه متوسط جدید، با قدرت به صحنه آمد. بخشی از نیروهای موسوم به «خط امام» هم که در جریان انقلاب و جنگ هشت‌ساله فعال بودند و در دوره هاشمی رفسنجانی تغییرات گفتمانی (از «اسلام سیاسی» به «جمهوری خواهی») را تجربه کرده بودند، به عنوان نیرو و جبهه سیاسی، خاتمی را به مردم معرفی کردند.

● در دوره دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی وقایع ناخوشایندی رخ داد. حوادثی مثل این که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دست آقای مصطفی میرسلیم افتاد که فردی محافظه‌کار بود و متعاقب آن سانسور شدید و گسترده‌ای در بازار کتاب ایجاد شد. تاجایی که ۱۳۴ نفر نامه «ما نویسنده هستیم» را نوشتند. بعد توطئه انداختن اتوبوس روشنفران و

نویسندگان به دره رخ داد. سپس ربودن فرج سرکوهی و اعلام اینکه از کشور فرار کرده است، همچنین بازداشت رهبران نهضت آزادی و ملی - مذهبی هایی چون عزت الله سحابی که هاشمی رفسنجانی گفته بود «خیلی پُررو شده است». پدیده فسادآور «آقازاده‌ها»، امنیتی کردن دانشگاه‌ها با استقرار بسیج دانشجویی و بسیج اساتید نیز در همین دوران واقع شد. دخالت گسترده سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات در امور اقتصادی، فساد و ریخت و پاش زیادی ایجاد کرد، ولی آقای هاشمی رفسنجانی گفته بود چنین چیزهایی «در توسعه امری عادی است»! مرعوب کردن مردم و نهادهای مردمی، سرکوب خونین اعتراض‌های مردم حاشیه‌نشین در مناطقی مثل اسلام‌شهر تهران و مشهد، در سال ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و سرکوب سیستماتیک اهل سنت در کردستان، سیستان و بلوچستان و محرومیت آنان از ساخت مسجدی در تهران همگی در همین دوران اتفاق افتاد.

○ درست است. من به رخداد‌های مثبت دوره هاشمی رفسنجانی اشاره کردم، شما به سویه‌های تاریک این دوره اشاره کردید. این کارهای تاریک توسط نیروهایی انجام شد که من بعدها نام آن را «دولت پنهان» گذاشتم. دولت پنهان، یعنی این اقدامات را دولت رسمی و هاشمی رفسنجانی انجام نمی‌داد، بلکه نیروهایی ناشناس و درعین حال حکومتی و بدون پذیرش مسئولیت انجام می‌دادند. بعدها انتشارات طرح نو کتابم با نام «دولت پنهان» را چاپ کردند. در اینجا شایسته است به پژوهشی از دکتر رجب‌زاده، جامعه‌شناس، درباره سانسور در دوره آقای میرسلیم اشاره کنم.

انتخاب هفتم

● قبل از دوم خرداد، آیا با آقای سیدمحمد خاتمی آشنا بودید؟

○ ایشان را می‌شناختم، اما اینکه با هم چهره به چهره گپ بزنیم و دوست باشیم، نه. البته آقای خاتمی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، در جریان جنگ تحمیلی، به غرب کشور و کردستان آمده بود. یادم هست، با آقای علیرضا تابش، استاندار وقت کردستان، رفتیم استانداری کرمانشاه، چون آقای خاتمی آمده بود آنجا. من هم در این جلسات

بودم. اگر هم کسی اهل سیگار بود و سیگار می کشید، آقای خاتمی هم پُکی به آن سیگار می زد! [خنده]. در این جلسات، آقای خاتمی، خیلی فرد خوش مشربی بود.

آقای خاتمی، چند سال وزیر فرهنگ و ارشاد دولت مهندس میرحسین موسوی و همچنین آقای هاشمی رفسنجانی بود. یادم هست وقتی ایشان خردادماه ۱۳۷۱ به دلیل برخی فشارها از سمت وزارت ارشاد استعفا داد، ما در مجلس تودیع او شرکت کردیم. آن موقع من هنوز در وزارت امور خارجه بودم. مجلس سنگینی بود. بسیاری از استادان دانشگاه، هنرمندان، نویسندگان و فرهیختگان و روزنامه نگاران آمده بودند. ضمناً در لندن و در فاصله سال های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ با دکتر محمدرضا خاتمی، برادر آقای خاتمی، که برای گذراندن دوره فوق تخصص پزشکی به انگلستان آمده بود، در انجمن اسلامی دانشجویان، آشنا و رفیق بودم. با هم در لندن رفت و آمد خانوادگی داشتیم.

وقتی سال ۱۳۷۵ از انگلستان برگشتم، من یک کنشگر جدی طرفدار جامعه مدنی، تغییرات تدریجی و اصلاحی، بدون خشونت، در جامعه و مدافع جامعه چندصدایی بودم. آن موقع آقای خاتمی رئیس کتابخانه ملی کشور بود. ضمناً شنیده بودم در دانشگاه «فلسفه سیاسی» درس می دهد. روشن است وقتی شنیدیم جمعی از دوستان، آقای سید محمد خاتمی را راضی کرده اند که کاندیدای ریاست جمهوری انتخابات هفتم شود و به میدان رقابت و انتخابات بیاید، خیلی خوشحال شدیم. من طرفدار ایشان شدم و تصمیم گرفتم برای انتخاب ایشان هر کاری از دستم برمی آمد، به عنوان یک شهروند انجام بدهم. میان کسانی که خودشان را کاندیدای ریاست جمهوری کرده بودند، ایشان بهترین بود.

● کاندیدای شما از همان اول آقای خاتمی بود؟

○ البته اول در سال ۱۳۷۶ خیلی ها دنبال آقای مهندس میرحسین موسوی بودند. به هر حال هشت سال نخست وزیر امام خمینی بود و جایگاه خاصی میان همه مبارزین قبل از انقلاب و مدافعین زمان جنگ داشت. شخصیت محترمی بود که چندین سال هم از سیاست کنار کشیده بود و بخشی از مردم یک خاطره و حالت نوستالوژیک به او داشتند. اما آقای مهندس موسوی زیر بار کاندیداتوری نرفت. اگر قبول می کرد، خیلی ها به او رأی می دادند و قطعاً پیروز انتخابات بود.

وقتی دوستان از آمدن ایشان نومید شدند، به طرف آقای خاتمی رفتند. در این میان، آقای مهندس بهزاد نبوی، خیلی نقش پُررنگی داشت. سازمان ایشان، جناح چپ «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» و ارگان نشریاتی آنان، یعنی نشریه «عصر ما»، برای آقای خاتمی سنگ تمام گذاشتند.



سید محمد خاتمی

● از اینکه خاتمی نامزد رئیس جمهوری شد خوشحال شدید؟ چه کردید؟
○ از زمانی که خبر نامزدی ایشان را شنیدم تا روز رأی گیری، من شدم «هر نفر یک ستاد» [خنده]. غیر از سر کلاس درس در دانشگاه، بقیه جاها برای خاتمی تبلیغ می کردم. روز قبل از انتخابات کامل صدای من گرفته بود. حسینیه شهدای خانه پدرم را که پاتوق دانشجویها، استادان دانشگاه، روزنامه نگارها و هنرمندا بود، عملاً ستاد دائمی انتخابات آقای خاتمی کردم. فکر کنم توی منطقه سه (قلهک) خودجوش ترین ستاد خاتمی بود. جالبه هیچ کس بعداً از ما تشکر نکرد [خنده].

● به پیروزی خاتمی امیدوار بودید؟

○ نه. امید پیروزی نداشتیم. آن موقع انتظار بود که خاتمی به عنوان حامی نواندیشی دینی، توسعه سیاسی و جامعه مدنی چهار پنج میلیون رأی بیاورد، تا معلوم شود این

جریان در ایران بی کس نیست. تا همین حد انتظار بود! چون در آن زمان رهبری نظام با تقویت نظارت استصوابی، جناح راست نظام را حمایت می کرد. همچنان که امام خمینی هم بیشتر جناح چپ نظام را حمایت می کرد. تا بعدها این جریان دموکراتیک خط امام بتواند مجدداً به یک جریان سیاسی تبدیل شود، اما ظاهراً بخش مهمی از مردم زیرپوست جامعه به حرکت درآمده بودند. بیشتر نیروهای روشنفکر، فرهنگی، هنرمند و انقلابی و علاقه مند به توسعه همه جانبه ایران، آمدند و جانب آقای خاتمی را گرفتند. چنین همراهی و همصدایی، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تا آن روز و به مدت حدود بیست سال، کم سابقه بود، ولی تا اعلام پیروزی خاتمی از رادیو انتظار این پیروزی را نداشتیم.

● **چطور خاتمی که از مقام وزارت ارشاد استعفا داده بود، نامزد انتخابات شد؟**

○ این پرسش را تقریباً پاسخ دادم. حلقه دور آقای بهزاد نبوی، نقش مؤثری در راضی کردن آقای خاتمی برای آمدن به صحنه انتخابات داشت. یعنی بخش چپ سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که گرایش های نواندیشی دینی و دموکراتیک نیز داشت. جناح راست آن هم، به رهبری آیت الله راستی، مدت ها پیش و در همان دهه شصت، عملاً از جناح چپ این سازمان منفک شده بودند و بخش عمده آنان به نهادهای امنیتی مثل سپاه پاسداران، رفته بودند. تقریباً شبیه اتفاقی که در «جامعه روحانیت مبارز» به رهبری مرحوم مهدوی کنی که گرایش راست و محافظه کارانه داشتند و «مجمع روحانیون مبارز» به رهبری آقای مهدی کروبی، که چپ بودند، رخ داده بود.

جالب اینکه چنانکه در جای خود خواهم گفت، مجمع روحانیون مبارز از آقای خاتمی که خاتمی عضو مجمعشان بود، حمایت کرد. آقای سید محمد موسوی خوئینی ها عضو برجسته مجمع و مدیرمسئول روزنامه تأثیرگذار «سلام» نیز محکم از خاتمی دفاع کرد. جامعه روحانیت از آقای ناطق نوری که در واقع کاندیدای اصلی و مقبول بلوک اصلی قدرت بود، حمایت کرد. حتی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و اکثریت قریب به اتفاق مراجع تقلید نیز از کاندیدای مورد نظر بلوک قدرت طرفداری کردند!

۱. در زمینه اعلام مواضع اشخاص، نهادها، گروه ها و مراکز گوناگون علیه یا له آقای خاتمی، کارهای چندی، هرچند ناقص و غالباً گردآوری، انجام شده است. مانند:

- انصاری لاری، ابراهیم (۱۳۷۶)، انتخاب هفتم (خرداد ۱۳۷۵ تا خرداد ۱۳۷۶)، تهران: همشهری.

● مثل اینکه خاتمی در آغاز هم تمایل چندانی به آمدن به صحنه انتخابات نداشت؟
 ○ بله خود خاتمی که دنبال رئیس جمهور شدن نبود. با اصرار کسانی چون بهزاد نبوی و موسوی خوئینی‌ها، و افراد دموکرات خط امام، خاتمی قبول کرد و وارد عرصه پرفرازونشیب رقابت انتخاباتی شد. اطلاعات من در این مقطع، بیشتر «شفاهی» و از دوستان است. خودم شاهد جلسات درونی این دوستان نبودم. آن موقع من با همین آقا رضا تهرانی مدیرمسئول کیان و با احمد بورقانی و با جواد مظفر (انتشارات کویر)، اکبر گنجی و دیگر دوستان حشرونشر داشتم. البته بعدها این خبرها را از زبان خود آقای بهزاد نبوی شنیدم.

● چرا شما با وجود دوستی و رفاقت با ناطق نوری، جانب خاتمی را گرفتید؟
 ○ ما خانوادگی با آقای ناطق دوست و حتی بیچه محل بودیم. اصلاً لهجه آقای ناطق تهرونی جنوب شهری است [خنده]. من، پدرم و دایی‌ام مرحوم ماشاءالله الماسی، از قبل از انقلاب اسلامی با آقای علی اکبر ناطق نوری آشنا بودیم. او فردی با مرام و در جریان انقلاب واقعاً انقلابی بود. سالانه در هیئت مذهبی - انقلابی ایشان در سبلان نظام آباد شرکت می‌کردم. حتی آقای ناطق نوری، مثل پدرم، اهل رفتن به زورخانه و ورزش باستانی هم بود. در خلال ده سال مسئولیت در کردستان نیز، آقای ناطق (که چهار سالش وزیر کشور بود) کاملاً مرا می‌شناخت و همیشه به من لطف داشت. او مرحوم علیرضا تابش استاندار کردستان را هم دوست داشت و هم قبولش داشت. من و آقای تابش مرتب هریکی - دو ماه می‌رفتیم خانه حاج آقا گفت‌وگو می‌کردیم. خود حاج آقا هم پای سماور چایی می‌ریخت توی استکان کمرباریک. از دهه شصت تا حالا، یعنی حدود چهل سال است که آقای ناطق جلسه ماهانه استاندارهای زمان خودش را دارد و من هم شرکت می‌کنم و جزو پامنبری‌ها هستم [خنده]، ولی به‌رغم این آشنایی‌ها پس از پایان جنگ و از آغاز دهه هفتاد تصمیم گرفته بودم که برای جامعه مدنی، توسعه سیاسی و نشر و روشنگری (یا دفاع از تفکر انتقادی در حوزه عمومی) کار کنم. لذا روشن بود که من در سال ۱۳۷۶ از ریاست جمهوری آقای خاتمی دفاع می‌کنم، چون شعارهای خاتمی نیز تقویت توسعه سیاسی و جامعه مدنی

بود. ضمناً آقای ناطق نوری فرد با مرا می است. اصلاً از این کار من هیچ وقت ناراحت نشد. حتی وقتی من سر روزنامه «جامعه» زیر فشار دادگاه انقلاب بودم، من را مرتب به جلسه استانداریهای سابق دعوت می کرد. یادم هست بعضی استانداریهای آن موقع نزدیک من در جلسه نمی نشستند! [خنده].

شما دیدید آقای ناطق نوری، همان فردای دوم خرداد ۱۳۷۶ اولین نفری بود که به خاتمی برای پیروزی اش تبریک گفت. او یک اصولگرایی با پرنسیب اخلاقی و مذهبی بود و هست، ولی من در انتخابات دوم خرداد، فابریک اصلاح طلب بودم.

● آقای سیدمحمد خاتمی شعار «جامعه مدنی» را از کدام متفکر ایرانی یا خارجی وام گرفته بود؟ ایشان که خودشان نظریه پرداز نبودند؟ به قول خودتان در یکی از آثارتان در شمار «روشنفکران توزیعی» و تبلیغی بودند تا «روشنفکران تولیدی»!

○ شما اگر آثار و کتاب های آقای خاتمی را ببینید، می بینید که ایشان با «فلسفه سیاسی» و مباحث آن آشنا بوده و هست. این منابع را مطالعه می کرد و می کند. حتی من شنیدم که ایشان قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶، در یکی از دانشگاه های کشور، همین فلسفه سیاسی را درس می داده است و دو کتاب او در این زمینه، در واقع درس گفتارهای همان دروس بوده است (کتاب هایی با نام «از دنیای شهر تا شهر دنیا» و کتاب «آیین و اندیشه در دام خودکامگی»). بنابراین به عنوان یک مدرس فلسفه سیاسی، فردی آشنا با متفکرینی مثل توماس هابز و جان لاک بود و چیز عجیبی نیست که با مفهوم «جامعه مدنی» آشنا بوده است. ضمناً در دهه هفتاد اغلب اصلاح طلبان و دوستان آقای خاتمی با مفهوم و نظریه جامعه مدنی که حسین بشیریه، استاد دانشگاه تهران، تدریس کرده بود، آشنا شده بودند، به احتمال زیاد آقای خاتمی هم با این منابع آشنا بوده است. به نظر من آقای خاتمی با منظومه مفهومی جامعه مدنی و توسعه سیاسی، مثل حقوق برابر شهروندی، حاکمیت قانون، آزادی بیان، مطبوعات مستقل و توسعه همه جانبه آشنا بود. چون این مفاهیم در طول دوره هشت ساله اش اتوماتیک وار بر زبانش جاری می شد.

توجه داشته باشید رشد و تغییرات اقتصادی زمان شاه هم وجود داشت و خوب هم وجود داشت و در دوره آقای هاشمی رفسنجانی مجدداً شروع شد، اما تأکید آقای خاتمی، بر شعار «توسعه همه جانبه» و «بسط گفتمان جامعه مدنی» و «گفت وگو در حوزه عمومی»

بود. یادمان باشد آقای خاتمی از اول، شعار اقتصادی نداد، بلکه شعار بسط جامعه مدنی و آزادی‌های دموکراتیک داد، ولی جالب است برابر شاخص‌ها و در مجموع، کارنامه اقتصادی هشت ساله او خوب و قابل دفاع بود. رشد بالای پنج درصد، تک‌رقمی شدن نرخ ارز و بهبود وضع سرمایه‌گذاری و اشتغال.

ضمناً آقای خاتمی، در همان فضای آخوندی هم ادامه روحانیت مشروطه‌خواه، مثل آخوند خراسانی، علامه نائینی، آیت‌الله طالقانی و امام موسی صدر بود. پدر ایشان، مرحوم سیدروح‌الله خاتمی، هم چنین بود. دو شعار مهم عصر مشروطیت، آزادی [حُریت] و مساوات بود. دو شعاری که شیخ فضل‌الله نوری، عالم مشروطه‌خواه، به شدت با آن مخالف بود و به همین خاطر هم مخالفان فکری خودش را تکفیر می‌کرد.

● نقش روزنامه سلام در حمایت از آقای خاتمی چه بود؟

○ دو نشریه برای آقای خاتمی سنگ تمام گذاشتند و تمام‌قد از کاندیداتوری او حمایت کردند. یکی «روزنامه سلام» بود که در زمان آقای هاشمی‌رفسنجانی به عنوان منتقد ایشان مشهور شده بود. آقای موسوی‌خوئینی‌ها جانب آقای خاتمی را گرفت. کسانی چون آقایان محمد نعیم پور، عباس عبدی، علی مزروعی همه در سلام فعال بودند. یادم هست نزدیک انتخابات ۱۳۷۶ مردم برای خرید روزنامه سلام، در دکه‌های روزنامه‌فروشی به صف می‌ایستادند. روزنامه سلام، با مقالات تحلیلی، گزارش و خبرهای واقعی‌تر، در واقع خنثی‌کننده تبلیغات رسانه رسمی، صداوسیما و کشور و نشریات تندرویی چون «کیهان» و «رسالت» بود.

نشریه دیگر، دوهفته‌نامه «عصر ما» ارگان وابسته به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و گروه آقای بهزاد نبوی و دوستانش بود. آقای دکتر محسن آرمین و دکتر هاشم آقاجری هم در همین نشریه قلم می‌زدند. این هفته‌نامه در روشننگری درباره جریان‌های سیاسی کشور موفق عمل کرد.

همچنین آقای اکبر گنجی در تنظیم متون کتبی برنامه‌های آقای خاتمی فعال بود. در واقع مجله «کیان» و شاگردان دکتر سروش و علاقه‌مندان به نواندیشی دینی برای خاتمی فعال شده بودند.

مجله مؤثر کیان

- یکی از نشریات نواندیشی دینی مهم در اوایل دهه هفتاد که حتی در شکل‌گیری جنبش دوم خرداد هم نقشی فکری داشت، مجله فکری «کیان» بود. به خصوص با مقالات جنجالی دکتر عبدالکریم سروش و چالش‌هایی که این سلسله مقالات در سطح گفتمان دینی و فرهنگی ایران آن روز برمی‌انگیخت. شما چطور با نشریه کیان آشنا شدید و به حلقه آنان راه یافتید؟
- من تا قبل از شروع رساله دکتری، این مجله را ماهانه می‌خریدم و خواننده آن بودم. در سال ۷۵ هم با آقای رضا تهرانی مدیرمسئول کیان بیشتر رفت‌وآمد داشتم. یادم هست در آن دوره خیلی‌ها منتظر بودند که کی این ماهنامه منتشر می‌شود. من که در انگلیس درس می‌خواندم برادرم این مجله را می‌خرید و برای من پُست می‌کرد. مجله خواندنی بود.
- در آن مقطع با رفقای تان گرده سیاسی داشتید؟

○ گفتم یک جلسه ماهانه بود، اغلب اعضا نواندیش دینی بودند، بعدها بیشترشان نویسندگان روزنامه‌های اصلاح‌طلب شدند، مثل ماشاءالله شمس‌الواعظین، علیرضا علوی تبار، اکبر گنجی، احمد بورقانی، حسین نراقی، آرش نراقی، سعید حجاریان، کامبیز نوروزی، جواد مظفر، جواد کاشی، هادی خانیکی.



ماشاءالله شمس‌الواعظین (سردبیر روزنامه جامعه)

استفاده از واژه «حلقه» برای کیان، تصور اشتباهی ایجاد کرد. امنیتی‌ها که نزده می‌رقصیدند، فکر کردند حلقه یعنی توطئه و بعد زود این مجله را بستند. مجله کیان مجموعه‌ای با چند عنصر مهم بود. یکی «مقالات دکتر سروش» بود. آن موقع دکتر سروش هر جا می‌نوشت، آن مجموعه گل می‌کرد. بعد متفکر جوانی به نام آقای آرش نراقی هم بود که در انتخاب و ویرایش مقالات نقش کلیدی داشت. آقای ماشالله شمس‌الواعظین هم که سابقه روزنامه‌نگاری در روزنامه کیهان را داشت، سردبیر مجله کیان بود. آقای رضا تهرانی هم مدیرمسئول این مجله بود و مدیر مورد اعتماد همه مطبوعاتی‌ها بود. البته صاحب امتیاز مجله آقای مصطفی رخ‌صفت بود که برای تحصیلات به کانادا رفته بود.

● شما به عنوان یک جامعه‌شناس و فردی که با دست‌اندرکاران مجله کیان از نزدیک آشنا بود، نقش تاریخی این نشریه در بسط روشنفکری دینی و همچنین زمینه‌چینی فکری و گفتمانی در جنبش دوم خرداد را چگونه تحلیل و بررسی می‌کنید؟ مجله کیان چه جایگاهی در نشریات جریان روشنفکری دینی در ایران پس از انقلاب داشت؟

○ میان نواندیشان دینی مجله کیان یک مجله فکری تأثیرگذار بود. بُعد معرفت‌شناختی و انتقادی این مجله قوی بود. مثلاً در این مجله «ایدئولوژیک اندیشی» نقد می‌شد. به نظرم در اهمیت این مجله می‌شود گفت: پایه فکری جنبش اصلاحات سه منبع داشت. یک منبع نواندیشی دینی و شاگردان دکتر سروش بودند که در مجله کیان خود را نشان می‌دادند. در همین مجله بود که دکتر سروش به جای دفاع از «حکومت دینی دموکراتیک» (یا دموکراسی دینی حکومتی) از «حکومت دموکراتیک در جامعه مسلمانان» دفاع کرد.

منبع دوم، آموزش‌های دکتر حسین بشیریه در نظریه‌های سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی بود که در ماهنامه «اقتصاد سیاسی» روزنامه اطلاعات و مجله «ایران فردا» نشر می‌یافت. مفهوم جامعه مدنی و توسعه سیاسی در کارهای دکتر بشیریه برجسته بود.

سومین منبع مطالعات راهبردی در دفتر مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری بود که بیشتر در نوشته‌های آقای سعید حجاریان منعکس می‌شد.

● از بحثمان دور شدیم. برگردیم به انتخابات هفتم!

○ بله برگردیم.

ستاد انتخابات خاتمی در منزل پدر ما!

● مثل اینکه حسینیه شهدا در منزل پدر شما ستاد تبلیغات خاتمی هم شده بود؟
○ بله حسینیه شهدا در قلپک را به ستاد محلی برای تبلیغات کاندیداتوری آقای خاتمی تبدیل کردیم.

● چرا این کار را کردید؟

○ خوب جامعه مدنی یعنی همین. یعنی با امکانات مردمی از کسی که فکر می‌کنید برای توسعه کشور مفید است، دفاع کنید. ما نگران کشور بودیم. کشور داشت از «جمهوری اسلامی» به طرف «حکومت اسلامی» می‌رفت. همین جریان سعید امامی در روابط خارجی کشور کلی مشکل درست کرده بود، اروپا سفیرانش را از ایران برگردانده بود. یادم هست همان موقع در نمازجمعه تهران از حکومت طالبان که توانسته حکومت دینی در افغانستان درست کند، صراحتاً دفاع کردند.

ضمناً توسعه اقتصادی در زمان آقای هاشمی رفسنجانی شروع شد و پیش رفت، هرچند بعدها معلوم شد توأم با تخریب شدید محیط زیست بوده است، اما به موازات آن توسعه سیاسی و اجتماعی اوج نگرفت. در هشت سال پس از جنگ، طبقه متوسطی شکل گرفته بود که مطالبات و سبک زندگی خاص خودش را داشت. زنان و جوانان مطالباتی داشتند که حکومت به آنان پاسخ نمی‌داد. در چنین وضعی، طبیعی بود که من طرفدار آقای خاتمی باشم و منزل پدر را، خودخواسته و از روی میل ستاد تبلیغاتی ایشان کنم. البته براساس گفتمان حکومتی و تبلیغات رسمی، انتظار می‌رفت ما «خانواده شهدا» آن هم با سه شهید، از آقای ناطق نوری حمایت کنیم، ولی ما بدون شرمندگی از آقای خاتمی حمایت کردیم.

● عملاً چه کردید؟

○ خیلی قبل از اینکه انتخابات شروع بشود، عملاً حسینیه شهدا پاتوق فرهنگی شده بود. جلسات چهارشنبه شب‌های دکتر سروش پررونق بود. تبلیغات حدود یک ماهی طول کشید. با وجود رفت و آمد دانشجویان، نواندیشان دینی، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و تحصیلکردگان، ستاد محل خوبی برای تبلیغ آقای خاتمی شد. داخل حسینیه آهنگ‌های مناسب پخش

می شد. افراد چند نفره راجع به مسائل روز با هم گفت و گو می کردند. تراکت ها و پوستره‌های مربوط به آقای خاتمی پخش می شد. خلاصه شور و حالی بود.

این را هم بگویم که کاری که ما کردیم، استثنایی نبود. مردم خودجوش در کل محلات تهران و دیگر شهرها و حتی بعضی مناطق روستایی ایران، خانه‌ها، مغازه‌ها و اماکن خود را به ستاد تبلیغاتی آقای خاتمی تبدیل کرده بودند. آن بیست میلیون رأی از توی لُپ لُپ بیرون نیامد [خنده]. همین پایگاه مردمی موجب آن جنبش عظیم انتخاباتی و مردمی شد.

● همسایه‌ها بابت بلندگو و پخش آهنگ اعتراضی نداشتند؟

○ گفتم، داخل حسینیه بلندگو بود نه در کوچه. ضمن اینکه از همسایه‌ها بابت ترافیک اتومبیل‌ها، سروصدا و شلوغی و ازدحام عذرخواهی کرده بودیم، آنان هم با بزرگواری تحمل می کردند. حتی برخی از آنان خودشان آمدند در ستاد و شروع کردند به پخش پوستر و تراکت! [خنده].

● با وجود ماه محرم، چه سرودها یا موسیقی‌هایی پخش می کردید؟ مثلاً موسیقی‌های شجریان و

شهرام ناظری هم می گذاشتید؟ چیزی از آن سرودها و موسیقی‌ها یادتان هست؟

○ کلاً اصلاح طلبان طرفدار موسیقی فاخر بودند نه زرد.

● ستاد شما زیر نظر ستاد مرکزی آقای خاتمی بود؟

○ زیر نظر هیچ جا کار نمی کردیم [خنده]. کار داوطلبانه مدنی بود. احساس وظیفه کردیم و وارد کار خودجوش و داوطلبانه شدیم. نه ابلاغی از جایی گرفتیم و نه کسی ما را حمایت می کرد. اگر هم هزینه‌ای بود که البته زیاد هم نبود، خودمان از جیب خودمان پرداختیم. گردانندگان اصلی ستاد هم خودم بودم و سه فرزندم: محمدرضا و علیرضا و دخترم زهرا جلائی پور! دیگرانی هم بودند، مثل جوانانی که ذکر کردم. یک ستاد مردمی و مدنی!

● مواد تبلیغاتی مثل پوستر و تراکت را از کجا تهیه می کردید؟

○ از دو جا تهیه می کردیم. یکی، خود بچه‌های داخل ستاد، چیزهای تبلیغاتی ابتکاری درست کرده بودند. من خودم در جریان انقلاب با ماژیک و خط خوب کلی اطلاعیه می نوشتم [خنده]. تراکت، نوشته‌های روی کاغذ و از این قبیل چیزها. بخشی را هم بچه‌ها رفته بودند از ستاد مرکزی تبلیغات آقای خاتمی گرفته بودند.

جلسات بحث پرسش و پاسخ برپا بود. خصوصاً عصرها که همسایه‌ها از سرکار برمی‌گشتند و فرصت چنین کارهای مدنی برایشان فراهم می‌شد. من هم چند بار در همان حسینیه درباره ضرورت جامعه مدنی و توسعه همه‌جانبه، سخنرانی کردم.

یک سری تراکت داشتیم که کوچک بود و کف دست جا می‌گرفت. خلاصه‌ای از برنامه و عکس آقای خاتمی بود. هر کسی که به ستاد ما می‌آمد، تعدادی از این تراکت‌ها را برمی‌داشت و با خودش به خانه می‌برد تا به خانواده، فامیل، دوستان و همسایه‌هایش بدهد. حرکتی خودجوش راه افتاده بود. عجیب بود دخترهای پانزده، شانزده‌ساله هم آمده بودند. آن روزهای آخر توی تهران جنبش انتخاباتی شکل گرفته بود.

● در ستاد شما، بخش خانم‌ها هم به شکل مستقل وجود داشت؟ آیا دختری یا زنی با ستاد شما همکاری می‌کرد؟ مثلاً خواهر شما. اگر ممکن است برای ثبت در تاریخ، نام ببرید.

○ زن و مرد جدا نبودند. همه با هم کار می‌کردند. البته یک مقدار تعداد آقایان بیشتر بود، ولی روزهای آخر، دخترخانم‌ها خیلی فعال شدند. تراکت‌های تبلیغاتی را می‌بردند توی خیابان و به سرنشین‌های ماشین‌ها می‌دادند، این کار آن موقع عجیب بود. یادتان باشد بیست و پنج سال بعد جنبش مهسا با لیدری دخترها اتفاق افتاد!

● مادر شما طرفدار چه کسی بود؟

○ مادر من هم حسابی طرفدار آقای خاتمی شده بود. بنده خدا با وجودی اینکه نیمی از بدنش لمس بود، هر خانم فامیل، دوستان و دروهمسایه که به دیدنش می‌آمدند، از خاتمی دفاع می‌کرد. این در حالی بود که به‌طور سنتی، مادرم باید طرفدار آقای ناطق‌نوری می‌بود. آقای ناطق چندین بار به خانه ما آمده بود و خانواده ما را می‌شناخت، خبر شهادت برادر سوم من را او به مادرم داده بود، اما مادرم، علی‌رغم این سابقه و آشنایی، طرفدار خاتمی شده و برای او تبلیغ می‌کرد.

● شما با آقای خاتمی به سفرهای تبلیغاتی هم رفتید؟

○ نه. من نبودم. دوستان نزدیک آقای خاتمی با ایشان رفتند. کاروان آنان یک اتوبوس بود! مرحوم بابک داد، در کتاب «صد روز با خاتمی» گزارش تفصیلی این ماجرا را آورده است. اولین بار گزارش این صد روز در روزنامه جامعه چاپ شد.

● کتاب صدروز با خاتمی در زمان خود، از جمله آثار پرفروش بود.

○ همین‌طور است. من در دانشگاه، میان دانشجویان و اقشار تحصیلکرده کار و تبلیغ می‌کردم. آقایان احمد بورقانی، صفایی فراهانی، ابطحی و مرحوم بابک داد، همسفر خاتمی بودند. من در ستاد محل خودمان کار می‌کردم. حتی یادم هست چند نفر از کسانی که به جلسه چهارشنبه‌های حسینیه ما آمدند، در منطقه سعادت‌آباد تهران، منازل خودشان را به ستاد تبلیغات آقای خاتمی تبدیل کرده بودند. جاهای دیگر هم بود. بعد من را برای سخنرانی دعوت می‌کردند و من هم می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم.

● محور سخنرانی‌ها تبلیغی شما چه بود؟

○ موضوعات این‌ها بود: ضرورت توسعه همه‌جانبه، به جای توسعه یک‌جانبه اقتصادی، تقویت جامعه مدنی، دفاع از حقوق شهروندی همه، خصوصاً حقوق دگراندیشان، فواید جامعه متکثر و چندصدایی و دموکراسی، انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشور. این محورها را در آخر کتاب «پس از دوم خرداد» نوشته‌ام. یادم هست در یکی از این مجالس، خانم رخشان بنی‌اعتماد، کارگردان مشهور سینما، و دوستانش هم آمده بودند. هنرمندان، روشنفکران سکولار و غیرمذهبی‌ها هم در طرفداری از آقای خاتمی فعال شده بودند.

● ماجرای سخنرانی آقای مهدی کروبی در منزل شما به نفع کاندیداتوری خاتمی چه بود؟

○ مادرم با همسر خانم کروبی از دهه شصت در جریان شهید شدن سه برادرم دوست و آشنا شده بود. خانم کروبی به مادرم سر می‌زد. ایشان و آقای کروبی چندین بار به خانه ما آمدند و با پدر و مادرم همدردی کردند. روی همین آشنایی، از آقای کروبی خواستیم در حسینیه شهدا، آقای خاتمی را به مخاطبان معرفی کند. آقای کروبی، یار امام خمینی، رئیس دوره سوم مجلس شورای اسلامی، رئیس بنیاد شهید و همچنین دبیرکل مجمع روحانیون مبارز بود. میان نیروهای سیاسی و خانواده شهدا جایگاه داشت. یادم هست خودم رفتم منزل آقای کروبی و از ایشان تقاضا کردم برای سخنرانی، به ستاد ما بیاید که لطف کرد و با خانمش آمد. اول هم آمدند و از مادرم عیادت کردند. بعد آمد در حسینیه و برای اولین بار اعلام کرد که «مجمع روحانیون مبارز» از کاندیداتوری آقای خاتمی حمایت می‌کند. فکر کنم آقای کروبی برای نخستین بار در حسینیه شهدا حمایت از خاتمی را اعلام کرد که خبر آن به خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها راه یافت. در زمان خودش، خبر مهمی بود.

● واکنش حضار چه بود؟

○ حضار واقعاً خوشحال بودند. آن موقع تشویق و تأیید با صلوات فرستادن انجام می‌شد، هنوز دست زدن چندان در محافل مذهبی مُد نشده بود! محرم هم بود. وقتی آقای کروی این خبر را در حسینیه ما اعلام کرد، حضاری که جمع شده بودند، شاید بیش از صد نفر، با صدای بلند مدام صلوات می‌فرستادند!

● ضد تبلیغ «روز عاشورا» چه بود که علیه آقای خاتمی راه انداختند؟

○ عصر روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۶ و تنها چند روز مانده به روز انتخابات، ناگهان سی.دی. فیلمی در سطحی وسیع پخش شد که جمعی دختر و پسر جوان، در حالی که پوستریهای آقای خاتمی دستشان است، عصر عاشورا، جشن گرفتند و رقصیدند و شادی کردند. این فیلم، بهانه خوبی برای جناح مخالف آقای خاتمی شد تا به ایشان و هوادارانش شدیداً حمله کنند. بعدها معلوم شد گروه‌های فشار با همکاری صداوسیما آن کارناوال را تدارک، طراحی و اجرا کرده‌اند! این ضد تبلیغ را جناح مخالف آقای خاتمی ایجاد کردند، چون می‌خواستند مثل همیشه از احساسات مذهبی مردم سوءاستفاده کند. کارناوال راه انداختند و به دروغ گفتند این جماعت دین ندانند، مخالف مذهب هستند، عامل خارجی هستند و ...

روزنامه کیهان و انصار حزب الله هم وارد میدان شدند و صداوسیما، به مدیریت آقای علی لاریجانی برای این گروه سنگ تمام گذاشت! از این نظر، در آن مقطع آقای علی لاریجانی کارنامه خوبی نداشت. بیست و چهار سال بعد، در انتخابات ۱۴۰۰ همین علی لاریجانی را هم رد صلاحیت کردند!

● آیا شما به عنوان یک جامعه‌شناس سیاسی به رأی آوردن خاتمی اطمینان داشتید؟

○ ما پیمایش و نظرسنجی در اختیار نداشتیم. کسی انتظار پیروزی بیست میلیونی خاتمی را نداشت. کسی فکر نمی‌کرد که سید محمد خاتمی با این حمایت عظیم مردمی رئیس‌جمهور دور هفتم بشود.

● چیزی از فشارهای پنهان و آشکار در این زمینه یادتان هست؟

○ فشارها که همان فشارهای لباس شخصی‌ها، گروه‌های فشار و انصار حزب الله بود. همان‌ها بودند که کارناوال روز عاشورا را راه انداختند. من در ستاد مرکزی آقای خاتمی

نبودم تا از ریز فشارهای آشکار و پنهان چیزی بدانم، اما فشارها عموماً بود. حتی در برخی از نمازهای جمعه ائمه جمعه خاتمی و طرفداران او را تخریب و مردم را تحریک می‌کردند. البته به ستاد ما کسی تعرض نکرد و به همین جهت، من هم تجربه خاصی در این زمینه ندارم.

● شما با چه حلقه‌هایی همکاری می‌کردید؟

○ به دعوت آقای احمد بورقانی، هر ماه یک شب دوستان در محل مجله کیان جمع می‌شدند و بعد دونگی شام می‌خوردند. دوستانی از سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، روزنامه سلام، مجمع روحانیون مبارز و دیگران می‌آمدند. همه انتخاباتی شده بودند. من آن موقع عضو تشکل‌های سیاسی نبودم، ولی در متن شبکه طبیعی اجتماعی دانشجویان بودم. یکی از این شبکه‌ها، شبکه دانشجویی انجمن‌ها و دیگری شبکه خانوادگی بود. اقوام، آشنایان، همسایه‌ها، دوستان و... اغلب طرفدار آقای خاتمی بودند و برای او کار کردند. من یک دایی سنتی و راست داشتم که مرا قبول داشت. حتی وقت نماز پشت سرم نماز می‌خواند. او هم سر طرفداری از آقای خاتمی مسئله‌دار شده بود، اما وقتی روزنامه جامعه را نشر دادم، دیگر پشت سر من نماز نخواند [خنده].

اتفاقاً در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ این شبکه‌های طبیعی اجتماعی بود که کار کرد. آن ایام هنوز خبری از اینترنت و شبکه‌های اجتماعی گسترده مجازی (مثل فیسبوک، تلگرام و اینستاگرام) نبود، اما جامعه شبکه‌های ارتباطی و اجتماعی طبیعی خاص خودش را داشت. مثلاً همین حسینیه شهدا، خودش یک شبکه طبیعی اجتماعی مردمی بود. ده‌ها دانشجو، جوان، زن، نواندیش دینی و استاد، در رفت‌وآمدهای چهارشنبه‌شب‌ها، یک شبکه اجتماعی ساختند و همین شبکه‌ها در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ فعال شد.

طرف مقابل هم علاوه بر رسانه‌های پر قدرت رسمی مثل صداوسیما، شبکه‌های طبیعی خاص خودش مثل مساجد، حسینیه‌ها، مراکز بسیج، بسیج اساتید و سپاه پاسداران را داشت، اما جالب این بود که درون همین شبکه‌های جناح راست نیز طرفداران آقای خاتمی حضور داشتند و به نفع او تبلیغ می‌کردند!

در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ زنان، جوانان و قشر متوسط شبکه‌های ارتباطی خاص خودشان را داشتند. پدیده اجتماعی - نسلی «رای اولی‌ها» نقش پررنگی در انتخاب

آقای خاتمی داشت. همین شبکه‌های اجتماعی که چندان هم مورد توجه و مطالعه قرار نگرفتند، کار را به نفع خاتمی تمام کردند.

● شما را تحت فشار قرار ندادند؟

○ نه. من را کسی تحت فشار قرار نداد. تعرضی هم به ستاد در حسینیه شهدا نشد، اما یادم هست وقتی می‌خواستم مغازه مرحوم پدرم را در جنوب شهر به ستاد تبلیغاتی برای آقای خاتمی تبدیل کنم، دیدم فضا اجازه نمی‌دهد. چون آنجا، از جمله پایگاه‌های هیئت‌های مؤتلفه و جناح راست و سنتی بود.

● نظر مردم محله شما و احیاناً خانواده چه بود؟ همگی طرفدار آقای خاتمی بودند یا نه؟

○ آمار دقیق ندارم. به نظر می‌رسید اغلب اهالی قلهک به آقای خاتمی رأی دادند. مادرم هم به عنوان مادر سه شهید به آقای خاتمی رأی داد. پدرم هم آن موقع رحمت خدا رفته بود، البته خاله‌ها، شوهرخاله‌ها، دایی‌ها، پسرخاله‌ها، دخترخاله‌ها، بیشتر طرفدار آقای ناطق نوری بودند، ولی عموها، پسرعموها و پسرعمه‌ها طرفدار آقای خاتمی بودند.

● وزارت کشور هنگام اعلام اسامی کاندیداهای ریاست جمهوری، نام آقای ناطق نوری را قبل از نام آقای خاتمی آورده بود و این طنزهای بسیاری درباره حروف الفبای فارسی میان مردم و تحصیلکردگان ایجاد کرده بود.

○ درست است. جناح راست برای پیروزی آقای ناطق نوری، از همه ظرفیت و توانش استفاده کرد، اما مردم ایران با آن رأی بیست میلیونی، برای نخستین بار پس از انقلاب، به انحصارطلبی جناح راست و بلوک قدرت پاسخ منفی دادند. من پدیده دوم خرداد را بیشتر از منظر «جامعه جنبشی» و مطالبه‌گر تحلیل می‌کنم.

● یک پرسش «تحلیلی - تخیلی» دارم. اگر به جای آقای خاتمی، آقای ناطق نوری پیروز انتخابات می‌شد که در چند دهه اخیر مشخص شده است، چه آدم معقول و پخته‌ای هم هست، چه می‌شد؟

○ من با پرسش شما مخالف هستم. تاریخ را با «اگر» و «مگر» و احتمالات نمی‌نویسند. یادم هست در انتخابات ۱۴۰۰ هم آقای احمد زیدآبادی، روزنامه‌نگار، می‌گفت: اگر آقای رئیسی رئیس‌جمهور شود، او از خود بلوک قدرت است و حکومت یک دست می‌شود و وضع مردم بهتر می‌شود، یا تکلیف مردم روشن می‌شود، ولی سه سال بعد دیدیم هم

سیاست خارجی و هم سیاست داخلی و هم معیشت مردم و هم فساد در کشور بدتر شد! قبلاً گفتم رفتار پسندیده آقای ناطق نوری، در رعایت ادب شکست در انتخابات، جالب بود. در اسرع وقت شکست را پذیرفت و متمدنانه به آقای خاتمی تبریک گفت. شلوغ‌بازی درنیاورد که مثلاً بگوید: آئی مردم من ذوب در ولایت هستم و این پیروزی نتیجه دخالت اجانب و تبلیغات آمریکا و وابستگان داخلی آن‌هاست... [خنده]. خیلی صادقانه شکست و تغییر را پذیرفت و کنار رفت.

● اگر یادتان باشد آقای هاشمی رفسنجانی اندکی قبل از دوم خرداد، به نماز جمعه آمد و در خطبه‌های خود از امکان تقلب در انتخابات گفت و حتی گریست! ماجرای این قضیه چه بود و آیا شما بعدها از پشت پرده این حرف‌ها چیزی شنیدید؟

○ من هم در سطح اخبار آشکار، موضوع را دنبال کردم. درست است، آقای هاشمی رفسنجانی نگران تقلب شده بود و در نماز جمعه، بحث امکان تقلب در انتخابات هفتم را مطرح کرد و بغض کرد و روز انتخابات پسرش محسن را برای نظارت و کنترل و جلوگیری از تقلب احتمالی، به وزارت کشور فرستاده بود. بعدها معلوم شد در برخی از استان‌های غرب کشور، آرای اخذ شده صد و ده درصد بود، اما نکته مهم این بود که میزان مشارکت مردم در انتخابات خیلی بالا بود (بالای هشتاد درصد) و فاصله رأی خاتمی با ناطق نوری سیزده میلیون بود دیگر با تقلب کاری نمی‌شد انجام داد.

● به هر حال آن خطبه و آن «گریه سیاسی»، نقش خوبی در توجه مردم به امکان وجود تقلب در انتخابات داشت.

○ در انتخابات دوم خرداد، مردم مشکل تقلب را با مشارکت بالا در پای صندوق‌های رأی حل کردند. ضمن اینکه نقش دولت هاشمی رفسنجانی در پیروزی اختصاصی خاتمی همانطور که اشاره شد بیشتر در تقویت زیرساخت‌ها در این دوره بود. تغییرات اقتصادی در این دوره و عبور جامعه از وضعیت اقتصاد جنگی، زمینه مطالبه‌گری مدنی را بیشتر فراهم کرد.

● ستاد انتخابات در حسینیه شهدا، تا چه تاریخی باز بود؟

○ ستاد تا روز چهارشنبه قبل از انتخابات دوم خرداد فعال بود و کار می‌کرد. طبق قانون انتخابات، یک روز مانده به انتخابات، کار تبلیغاتی ممنوع بود. ما هم در ستاد کاری

نکردیم. روز انتخابات هم همه خانواده رفتیم پای صندوق رأی تا با حضور در انتخابات، رأی بدهیم. آن موقع مهندسی انتخابات مثل انتخابات سال ۱۴۰۰ نبود.

● ممکن است از حال و هوای آن روز مردم در حوزه رأی‌گیری بگویید؟

○ به مسجد خمسه در محل رفتیم. صف طولانی از زن و مرد تشکیل شده بود. هر کسی وقتی صف طولانی را می‌دید خوشحال می‌شد.

● چرا شما دوم خرداد ۱۳۷۶ را یک «جنبش» می‌دانید؟

○ به نظر من می‌توان گفت که از نیمه دهه هفتاد به بعد در ایران یک «جنبش آرام اصلاحات» شکل گرفت که به آن جنبش دوم خرداد هم می‌گویند. این جنبش برای بهبود معضلات و تبعیض‌ها به دنبال تقابل با کلیت حکومت نبود، بلکه دنبال تغییرات تدریجی و قانونی برای گشایش سیاسی بود.

به دو شیوه می‌توان وجود این جنبش را نشان داد. یکی اینکه بینیم پیروزی غیرمنتظره آقای سیدمحمد خاتمی در انتخابات ۱۳۷۶ و ۱۳۸۰ و پیروزی قاطع اصلاح‌طلبان در مجلس ششم در ۱۳۷۸ کار چه نیرویی بود؟ این پیروزی فقط کار نیروهای محدود سیاسی، که بعداً به اصلاح‌طلب مشهور شدند، نبود. این بسیج مردمی در انتخابات ۷۶ کار نیروی بزرگ «جنبش اصلاحی» (نه حزب اصلاحی) بود. اگر برای نمونه دوباره عملکرد ستاد انتخاباتی حسینیه شهدا را مرور کنید، آنجا آثار حضور یک جنبش را در جامعه می‌بینید. این ستادها کار افراد شناخته شده سیاسی نبود، بلکه کار تعداد زیادی اصلاح‌جو در سراسر کشور بود.

به شیوه دیگری هم می‌توان از حضور جنبش اصلاحات از سال ۷۶ یاد کرد و آن اینکه جنبش اصلاحات هر چهار ویژگی جنبش‌ها را داشت. اول اینکه در جامعه نارضایتی ناشی از «خودی» و «غیرخودی» فعال بود. دوم اینکه، گفتمان توسعه و گشایش سیاسی این تبعیض سیاسی را نقد کرده بود و با مبارزات انتخاباتی، افق آینده را نشان می‌داد. سوم اینکه، «شبکه‌های طبیعی» اجتماعی مثل دانشجویان، جوانان، زنان، محافل مدنی، مشاوران و پیمانکاران همه در بسیج و تشویق مردم به صندوق‌های رأی برای ایجاد تغییر در جامعه فعال بودند و چهارم اینکه، حضور اعتراضی پای صندوق‌های رأی، در جنبش دانشجویی و در پیشروی زنان در سبک زندگی و در نشریات غیرحکومتی دیده می‌شد.

جنبش اصلاحات در واقع، پاسخ به بحران دستاورد انقلاب ۵۷ بود. در جنبش انقلابی ۵۷ مردم با آرمان‌ها و شعارهای گوناگون چون استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، نفی استبداد و وابستگی به غرب، حضور چشمگیری داشتند و پیروزی شدند، اما اواخر دهه پنجاه و تقریباً تمام دهه شصت قرن گذشته شمسی، به دلیل ورود ایران به دوره بی‌دولتی، خصوصاً در مناطق مرزی کشور و از جمله شمال غرب ایران؛ اشغال سفارت امریکا در ایران و متعاقب آن قطع رابطه سیاسی دو کشور و حتی تحریم اقتصادی ایران توسط آمریکا؛ عدم مقاومت روشنفکران مذهبی چون مهندس مهدی بازرگان در برابر رادیکال‌های مذهبی و مدعیان اسلام سیاسی و استعفای زودهنگام و خالی شدن صحنه برای رقیب؛ حمله صدام حسین به ایران و هشت سال جنگ تحمیلی؛ اعلان جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق علیه انقلاب و رژیم جمهوری اسلامی؛ عزل مرحوم بنی‌صدر از ریاست جمهوری و فرار او و مسعود رجوی از کشور، شروع درگیری‌ها، بمبگذاری‌ها، ترورها؛ جوان و بی‌تجربه بودن بیشتر مدیران کشور؛ مهاجرت نسبتاً قابل توجه تحصیلکردگان و مخالفان نظام موجود، رفتارهای خشن افرادی چون اسدالله لاجوردی در زندان اوین و... دست به دست هم دادند و کشور از مسیر توسعه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خارج شد و آرمان‌های اولیه انقلاب به طور کامل محقق نشد. پس از جنگ و پس از هشت سال سازندگی دوباره زمینه در جامعه برای تقاضای آزادی و رفع تبعیض‌های سیاسی و جنسیتی فراهم شد و خود را در جنبش اصلاحات نشان داد.

● از روز سوم خرداد بگویید.

○ حوالی ساعت ده صبح روز سوم خرداد که در خانه پیش مادرم بودم، از رادیو خبر پیروزی قاطع و بیست میلیونی خاتمی را شنیدم. از خوشحالی یک متر به هوا پریدم. همه خوشحال شدیم. من فقط روزآزادسازی خرمشهر چنین خوشحال شده بودم. تأسف بار اینکه صداوسیما شور و شعف آن روز مردم را منعکس نکرد.

● شما در فاصله سوم خرداد تا شانزده بهمن این سال که نخستین شماره نشریه «جامعه» را منتشر کردید، چه تکاپوهای سیاسی و مدنی داشتید.

○ در این مقطع مشغول کار روتین دانشگاهی بودم. حضور شگفت‌انگیز زنان و جوانان در

جنبش دوم خرداد و پیروزی چشمگیر مردم، یک دفعه ورق را برگرداند! سطح مطالبات دانشجویی و البته مردمی، بالا رفت. در دانشگاه، دانشجویان با نگرانی و علاقه همه توقع بهبود سریع اوضاع را داشتند. در فاصله سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰، یعنی دور اول ریاست جمهوری آقای خاتمی، کمتر دانشگاهی در کشور بود که برای صحبت دعوت نشده باشم و نرفته باشم. هر سخنرانی به هر شهرستان، معمولاً بیش از یک روز سفر فشرده می‌خواست. از این طریق، فرصت پیش آمد و من بسیاری از شهرهای ایران را از نزدیک دیدم. ضمناً پس از دوم خرداد، من دوباره تلاش کردم امتیاز و مجوز روزنامه جامعه را پیگیری کنم. برای این کار هم وقت و انرژی زیادی صرف کردم که قصه روزنامه جامعه را با تفصیل بیشتر خواهم گفت.

● خوب همین الان وقتش هست. لطفاً بگویید.

○ خیلی خوب می‌گویم.

از کلاس درس تا روزنامه‌نگاری

● قبل از انقلاب که اهل روزنامه خواندن نبودید؟

○ به صورت حرفه‌ای روزنامه خوان نبودم، یعنی برای خرید روزنامه پول نمی‌دادم، ولی در کتابخانه دانشکده، روزنامه‌ها را نگاه می‌کردم، ولی از جوانی به صورت حرفه‌ای مجله‌های فکری را می‌خواندم. ضمن اینکه من توی کتاب‌خوانی خوره بودم.

● شما پس از انقلاب روزنامه خوان شدید؟

○ کمی تا قسمتی! گفتم دنبال روزنامه نبودم، گیرم می‌آمد یک نگاهی می‌کردم. اصلاً محتوای معلومات من روزنامه‌ای نبود.

● اما بعد از انقلاب در روزنامه «انقلاب اسلامی» مقاله نوشتید!

○ فقط یک یادداشت، آن هم از روی ضرورت نوشتم. گزارشی دغدغه‌وار از مشکلات کردستان بود.

● در کردستان که بودید هم اهل خواندن روزنامه نبودید؟!

○ زیاد دنبال نمی‌کردم. اگر دست همکارها می‌دیدم، نگاه می‌کردم، ولی یادم هست دهه شصت خبرهای خبرگزاری پارس (جمهوری اسلامی بعدی) و اخبار ساعت ۹ شب

صد او سیما و هفت صبح بی بی سی را مرتب گوش می دادم. لذا من بین همکارها معمولاً از نظر خبری به روز بودم.

● از چه مقطعی روزنامه خوان شدید؟

○ من از نیمه دوم ۱۳۷۵ روزنامه خوان حرفه ای شدم [خنده]. از ۱۳۷۶ به بعد شبی پنج الی شش تا روزنامه را می دیدم.

● یعنی از وقتی خودتان صاحب روزنامه شدید و روزنامه چاپ کردید؟

○ نه! چون از دوم خرداد به بعد فضای رسانه غیرحکومتی فراهم شده بود، مثلاً نمی شد روزنامه «سلام» و یا «صبح امروز» را نخواند. بالاخره صدای دولت یک جور از طریق صد او سیما و روزنامه های «کیهان» و «اطلاعات» به گوش ملت می رسید، اما مهم صدای مردم (خصوصاً جامعه مدنی) بود و هست که شایسته است به گوش دولت برسد. پس از دوم خرداد، فضای مطبوعاتی آزاد شد و مطبوعات رونق گرفت.

● روزنامه رسالت نمی خواندید؟

○ خیر، ولی وقتی روزنامه های «رسالت» و «کیهان» به ما فحش می دادند، خوب به این روزنامه ها سر می زدیم [خنده]. جناب مرتضی نبوی در زورخانه با پدرم ورزش کرده بودند، ولی ما «رسالتی» نبودیم. آقای مرتضی نبوی فردی پاکدست و متقی است، ولی از لحاظ بینشی خیلی با ما فاصله داشت و دارد. یادم هست یک دفعه دعا کرده بود که خدا «ریشه مدرنیته» را بکند! البته مدرنیته در عمل سویه های منفی دارد، ولی از طرف دیگر راه نجات کشور تقویت مدرنیته درون زا و برون نگر است که در جهان سوم به «توسعه» معروف است. با توسعه همه جانبه و پایدار، ایران می تواند ادامه حیات بدهد و در برابر راست افراطی جهان (مثل اسرائیل) اقتدار داشته باشد. نه اینکه موشک داشته باشیم، ولی تورم دورقمی باشد و رشد کشور ناچیز باشد و سازمان انتخابات دستکاری شود، این اقتدار نیست!

● روزنامه «کیهان» را که مخالف اصلاحات و دولت خاتمی بود، مطالعه می کردید؟

○ خدمتتان گفتم وقتی به ما حمله می کردند، نگاه می کردیم تا تکذیب کنیم. چون یکی از منابع بازجوها همین اطلاعات روزنامه «کیهان» بود. لازم بود تکذیب کنیم.

● شما پس از دوم خرداد، مجدداً از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای انتشار روزنامه جامعه

درخواست مجوز کردید. این بار به شما مجوز انتشار دادند؟

○ نه. تقاضای مجوز جدید نکردم، همان تقاضای مجوز روزنامه جامعه را که سال ۱۳۷۵ به وزارت ارشاد، داده بودم، دوباره پیگیری کردم. پس از رخداد انتخاباتی سال ۷۶ مرحوم احمد بورقانی معاون مطبوعاتی وزیر فرهنگ و ارشاد شد. بورقانی شجاعت داشت و مجوز را داد. شاید اگر او نبود، مجوز جامعه به این راحتی صادر نمی شد.

● با مرحوم بورقانی خیلی جور و رفیق بودید؟

○ احمد بورقانی در زمان جنگ در ستاد تبلیغات جنگ بود. آقای کمال خرازی هم رئیسش بود. ما از همان موقع آشنا و سپس رفیق بودیم. فرد بسیار با مرام، افتاده، کتاب خوان و معتقد به آزادی رسانه در کشور بود. اگر آقای بورقانی نبود، به ما مجوز روزنامه «جامعه» را نمی دادند. البته فضا هم عوض شده بود. به جای آقای مصطفی میرسلیم، که واقعاً فرد بسته‌ای بود، فردی اهل فرهنگ چون آقای عطاءالله مهاجرانی آمده بود. مرحوم احمد بورقانی هم معاون مطبوعاتی او شده بود. فضا برای یک جنبش مطبوعاتی فراهم شده بود. احمد بورقانی با صدور مجوز صدها روزنامه و مجله، این فضا را آبیاری کرد. به نظر من در تاریخ مطبوعات احمد بورقانی یک کنشگر مؤثر و تاریخی است. البته تا مجوز روزنامه جامعه صادر شد و ما برای انتشار آن تدارکاتی دیدیم، چند ماهی طول کشید.

● غیر از آقای بورقانی با چه کسانی برای این کار مشورت کردید؟

○ وقتی مجوز روزنامه را گرفتم، من توسعه‌گرا رفتم دنبال شایستگان عرصه مطبوعات. سعی کردم بهترین‌ها به کار گرفته شوند، نه دوستانم. آقا محمود شمس (شمس الواعظین) هم سابقه شورای سردبیری روزنامه «کیهان» را در دهه شصت داشت و هم نشریه موفق «کیان» را منتشر کرده بود. او را به سردبیری با اختیارات تام انتخاب کردم. چون به دفتر مجله کیان می‌رفتم، در مجله کیان آقای رضا تهرانی را می‌شناختم. با آقای شمس الواعظین صحبت کردم و ایشان هم پذیرفت. انصافاً هم شمس سعی کرد بهترین روزنامه‌نگاران را بیاورد که آورد.

یک شایسته‌سالاری خوب! بعد دوستان گفتند: محسن سازگارا هم قبلاً مجله در آورده است و در کار نشر تجربه دارد. دنبال ایشان هم رفتم، ولی ایشان سرش شلوغ بود و حضور ایشان در بخش اجرایی تجربه موفقی نبود. بعد از مدت کوتاهی به جای ایشان مرحوم مهندس باقر ولی بیگ آمد که در مدیریت اجرایی روزنامه خیلی قوی بود. این طوری

روزنامه جامعه و روزنامه‌های بعدی میان فشارها راه افتاد.

● شما با حدود ده سال تجربه کار اداری در مناطق کردنشین و یک دهه تحصیل در مقطع دکتری و تدریس در دانشگاه، چرا رفتید دنبال انتشار روزنامه که می‌دانستید آن همه دردسر دارد؟ می‌توانستید با همان سخنرانی‌ها و نوشتن مقاله در نشریات طرفدار جریان دوم خرداد، سهم و نقش شهروندی خودتان در بسط جامعه مدنی را ادا کنید؟

○ مثل اینکه یادتان رفت آن همه درباره اهمیت جامعه مدنی صحبت کردم! [خنده] روزنامه‌نگاری غیرحکومتی اقدامی برای تقویت جامعه مدنی بود. بله به ما فشار آمد، اما فرایند نشر روزنامه غیردولتی به رغم حضور «جلادان مطبوعات»، توسط دیگر زنجیره‌ها و نیروهای انسانی و همکاران روزنامه‌نگار ادامه پیدا کرد، تا ما به عصر رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی مجازی رسیدیم که دیگر سانسورپذیر نبودند و نیستند.

● یعنی چه؟ ممکن است توضیحی درباره «تقویت جامعه مدنی» بدهید؟

○ اجازه بدهید پاسخ شما را کمی به تفصیل بدهم، هرچند بخش اول پاسخم، ممکن است تکراری هم باشد.

پیگیری برای روزنامه غیرحکومتی در آن سن و سال بیانگر این بود که وارد سومین دوره فکری زندگی شده‌ام. فضای اول همان دوران انقلاب بود. در آن زمان من یک جوان و در زمره دانشجویان فعال در دانشکده بودم. در آن سال‌ها سخن زمانه و اسطوره‌هایی در ایران و جهان «انقلاب» بود و همه حرف‌ها و تحلیل‌ها در حوزه عمومی به اینجا ختم می‌شد که هیچ‌یک از امور این مملکت درست نمی‌شود، مگر اینکه رژیم شاه برود و این رژیم هم با تعارف نمی‌رود. باید انقلاب کرد و رژیم را سرنگون کرد. قصه مشارکت خودم و نسل خودم در انقلاب و در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا بهمن ۱۳۵۷ را به تفصیل و با جزئیات قبلاً و در جلد اول این خاطرات روایت کرده‌ام و تکرار نمی‌کنم.

دوران دوم با پیروزی انقلاب و استقرار نظام جمهوری اسلامی شروع شد. در این دوره در محافلی که ما در آن تنفس می‌کردیم، همه حرف‌ها و تحلیل‌ها میان بخش قابل توجهی از دانشجویان مسلمان و وفادار به امام خمینی، تأسیس نظام سیاسی بود. تأسیس نظام درست، مثل خود انقلاب اهمیت داشت. تأسیس حکومت جامعه را به طرف اهداف انقلاب پیش می‌برد. اهدافی مانند جامعه‌ای به دور از استبداد شاهی، بی‌عدالتی،

بی‌اخلاقی، توسعه‌نیافتگی و مظاهر فساد غرب. درباره این دوره و فراز و نشیب‌های دهه اول انقلاب و آثار بی‌دولتی در مناطق گردنشین به تفصیل در جلد دوم این خاطرات پرداخته‌ام و دیگر تکرار نمی‌کنم.

● و درباره دوره سوم زندگی؟

○ با پایان جنگ هشت‌ساله و دوره سازندگی و به‌ویژه با جنبش اصلاحات در نیمه دوم دهه هفتاد، دوره سوم آغاز شد. در این دوره یکی از سؤالات خیلی از منتقدین این بود که چرا به‌رغم پیروزی انقلاب ۵۷ و به‌رغم تأسیس جمهوری اسلامی و دفاع جانانه از ایران در جنگ هشت‌ساله، اهداف توسعه‌ای انقلاب، مثل آزادی، جمهوریت و آبادانی محقق نشد و اگر شهدا در این دوره سوم زنده بودند، چه می‌کردند؟

در این دوره به‌عنوان فردی مذهبی، می‌توانستیم حساب دین را از ایدئولوژی دینی جدا کنیم و در عین التزام به دینداری، به نقد ایدئولوژی حکومتی بپردازیم. شناخت جامعه به دور از کلیشه‌های ایدئولوژیک نیز امری ضروری بود.

در شناخت جامعه، ضعف «جامعه مدنی» و ضعف «حوزه عمومی نقد و بررسی» برای ما برجسته می‌شد. در این فضا برای منتقدان جامعه به جای «انقلاب دائمی»، «اصلاح دائمی» مطرح شد. در دوره سوم برای اصلاح‌جویان، که از فعالان جوان زمان انقلاب بودند، اهمیت اصلاحات به قصد تقویت جامعه مدنی، توسعه سیاسی و عرصه عمومی نقد جدی تلقی شد.

● بنابراین در دوره سوم، بسط جامعه مدنی و توسعه نهادهای مستقل از دولت، ازجمله مطبوعات، برای شما جدی شد؟

○ بله. حالا روشن می‌شود چرا من پس از گذشت دو دهه از انقلاب دنبال راه‌اندازی روزنامه جامعه رفتم و فشارهای راهم تحمل کردم. در این دوره سخن زمانه تقویت نهادهای مدنی و مستقل از حکومت بود.

وقتی درسم در مقطع دکتری تمام شد، دغدغه‌ام این بود که کنار آموزش در دانشگاه، ساعات فراغتم را تا پایان عمر برای تقویت جامعه مدنی و تغییر امور از راه اصلاحات مصرف کنم.

● در همین راستا تصمیم گرفتید مجوز انتشار «روزنامه جامعه» را که در دوران وزارت آقای

میرسلیم دنبال کرده بودید و به شما ندادند، مجدداً و این بار پس از دوم خرداد، پی بگیرید؟
○ بله همین طور است. اغلب دوستانم به این پیشنهاد من تقریباً با دیده شوخی نگاه می‌کردند. حرفشان این بود که مگر می‌شود در این مملکت یک روزنامه خصوصی بدون اتصال به یکی از مراکز قدرت تأسیس کرد؟ به رغم این ضد حال‌ها، اخذ مجوز روزنامه را از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پیگیری کردم.

● اما شما که تا قبل از دوم خرداد، نه روزنامه خوان بودید و نه روزنامه نگار؟

○ روزنامه حکومتی نمی‌خواندم، ولی کتاب خوان، مجله خوان و پیگیر اخبار عمومی بودم و نویسنده هم بودم. قبلاً در محیط کارم، هزاران صفحه گزارش توصیفی و تحلیلی نوشته بودم. نان گندم نخورده بودم، ولی دست مردم دیده بودم [خنده].

● از همکاری با افراد در روزنامه می‌گفتید؟

○ آقای محمود یا ماشاءالله شمس الواعظین جنم روزنامه نگاری داشت. در روزنامه کیهان زمان آقای خاتمی در شورای سردبیری بود. سردبیر مجله کیان هم بود. آقای شمس متولد ۱۳۳۶ بود و کارشناسی علوم سیاسی از دانشگاه لبنان داشت. علاوه بر فارسی به زبان عربی مسلط بود. با تعداد زیادی روزنامه نگار، نویسنده، مترجم، گرافیک‌ساز، کاریکاتوریست، طنزنویس و نواندیش دینی آشنا و دوست بود.



ماشاءالله شمس الواعظین

● دیگر چه فردی بود؟

○ آقای محسن سازگارا بود. ایشان متولد ۱۳۳۴ است و قبل از انقلاب در آمریکا در رشته فیزیک نظری تحصیل کرده بود. همچنین در انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا به سرپرستی دکتر ابراهیم یزدی هم عضو بود. با شروع انقلاب، از آمریکا به پاریس رفت و همراه با هواپیمایی که امام را از پاریس به ایران آورد، به ایران آمد و برای تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فعالیت کرد. آقای سازگارا در زمان شهید محمدعلی رجایی، در دفتر نخست‌وزیری فعالیت می‌کرد. مدتی مسئول سازمان گسترش صنایع بود. بعد کارهای اقتصادی و فرهنگی آورد. من در جلسات سخنرانی دکتر سروش ایشان را می‌دیدم. سازگارا همچنین در انتشار نشریه «آیین‌اندیشه»، در اوایل دهه هفتاد شمسی، تجربه داشت.



محمدباقر ولی‌بیک (۱۳۹۳-۱۳۳۲) مدیرعامل شرکت جامعه روز

● چه مشترکات فکری با این دو داشتید؟

○ هر دو علاقه به نواندیشی دینی و بحث‌های دکتر سروش داشتند، طرفدار آزادی، تقویت توسعه سیاسی و جامعه مدنی بودند. قبلاً اشاره کردم که آقای سازگارا سرش شلوغ بود و در جلسات کاری روزنامه شرکت نمی‌کرد، روزنامه زیانده شد، در شیوه کار سیاسی هم اختلاف پیدا کردیم. ایشان طرفدار تغییرات ساختاری سریع بود؛ به همین دلیل هم زودتر از ما زندان افتاد و پس از زندان هم در اثر همین فشارها از کشور مهاجرت کرد. در خارج

از کشور به اپوزیسیونی پیوستد که به «شورای گذار» معروف است. در مقابل من و شمس، در روزنامه داری دنبال کُنش رادیکال نبودیم. لذا پس از مدت کوتاهی مرحوم مهندس باقر ولی بیگ جای آقای سازگارا آمد و روزنامه را از زیاندهی بیرون آورد.

● واکنش دوستان و آشنایان شما برای تصمیم به انتشار یک روزنامه خصوصی، مدنی و مستقل چه بود؟ حمایت کردند؟

○ آن‌ها انتشار یک روزنامه را قدم بزرگی خارج از توان ما ارزیابی می‌کردند. آن‌ها فعالیت مطبوعاتی در محدوده یک هفته‌نامه یا ماهنامه را عاقلانه‌تر می‌دانستند، تا انتشار یک کار پُردرسر و خطرناک چون روزنامه. شمس الواعظین به دوستان و همفکران منتقد می‌گفت: روزنامه جامعه قبل از پایان یک سال، به یک میلیون تیراژ خواهد رسید! و تاریخ مطبوعات ایران به دو بخش قبل و بعد از انتشار جامعه تقسیم خواهد شد! [خنده]. این حرف هم آن‌ها را عصبی می‌کرد.

● پس بدون توجه به شوخی دوستان کار را شروع کردید؟

○ بله کار را شروع کردیم. من مدیرمسئول بودم و آقای شمس الواعظین سردبیر و آقای محمدمحسن سازگارا مدیرعامل بودند. با اجاره یک ساختمان مشغول کارهای روزنامه شدیم.

● محل روزنامه جامعه کجا بود؟

○ ساختمان روزنامه جامعه در خیابان دکتر علی شریعتی، کمی پایین‌تر از حسینیه ارشاد، در خیابان کناری «میدان جوانان» بود. کل کار روزنامه جامعه در این ساختمان قدیمی دوبرگس که حدود سیصد متر مربع زیربنا داشت، انجام می‌شد. آن خانه مسکونی را حدوداً ماهی سیصد هزار تومان اجاره کردیم. براساس قانون، برای کارهایی مثل طبابت، وکالت، روزنامه و انتشارات از ساختمان منزل شخصی می‌توان استفاده کرد. سعی کردیم از همه فضای آن خانه استفاده کنیم.

یادم هست، شبی آقای عطاءالله مهاجرانی برای بازدید از روزنامه جامعه، به آن ساختمان آمد، البته آن شب من نبودم. باورش نمی‌شد که روزنامه جامعه که گاهی روزها تیراژ آن تا سیصد هزار نسخه می‌رسید و در روز دو سه بار تجدید چاپ می‌شد، در چنین ساختمان کوچکی تهیه و تولید می‌شود! چه بسا ساختمان جامعه را با ساختمان روزنامه‌های رسمی چون کیهان مقایسه می‌کرد که هرکدام هزاران متر زیربنا و امکانات گوناگونی مانند چاپخانه داشتند.

سلام بر جامعه

● اولین شماره روزنامه جامعه، چه زمانی منتشر شد؟

○ اولین شماره روزنامه «جامعه» پنجشنبه شانزدهم بهمن ماه ۱۳۷۶ و حدود هشت ماه پس از پیروزی خاتمی، منتشر شد. صاحب امتیاز جامعه من و سردبیر آقای ماشاءالله شمس الواعظین بود.



نخستین شماره روزنامه جامعه

● اولین شماره روزنامه جامعه چند صفحه بود؟

○ اولین شماره روزنامه جامعه را رنگی و در شانزده صفحه منتشر کردیم. آن ایام، هنوز نشریاتی چون «کیهان» و «اطلاعات» و «رسالت»، سیاه و سفید منتشر می شد. البته روزنامه هایی چون «همشهری» و «ایران» رنگی بودند، اما چاپ رنگی نشریه غیرحکومتی، که پشتیبان مالی نداشت، پس از دوم خرداد، قابل توجه بود.

● شما از آغاز خودتان را «نخستین» روزنامه جامعه مدنی ایران معرفی کردید. بسیاری به حق درباره «نخستین بودن» تشکیک کردند و گفتند که پیش از روزنامه جامعه نیز، نشریات مستقل

و مدنی دیگری در ایران منتشر شده است، اما شما، بی‌اعتنا به این تشکیکات، همچنان خودتان را «نخستین» اعلام می‌کنید. چرا؟

○ سخن شما درست هست. این بحث «اولین» مربوط به من نیست سخن آقای شمس بود. اغراق آمیز بود. من سی و پنج سال است در اظهارات توصیفی خود صفات تفصیلی به کار نمی‌برم. حرف من این بود که روزنامه جامعه در خدمت نیروهای جامعه مدنی ایران است، نه خدمت نظام (ولی «ضد حکومت» و «انقلابی» هم نبودیم). من پای این حرف تا آخر (که پنج روزنامه را یکی پس از دیگری بستند) ایستادم.

● کادر هیئت تحریریه روزنامه جامعه را طی چه فرایندی انتخاب کردید؟

○ سردبیر شمس اختیارات کامل داشت. یک معاون ریشه‌دار در مطبوعات به نام مسعود شهمی پور هم داشت که ارتباط گسترده و نزدیکی با نویسندگان، هنرمندان، شاعران، طنزنویسان، کاریکاتوریست‌ها و حتی کادر اداری مطبوعات، مثل تایپیست‌ها، توزیع‌کنندگان و مدیرهای تولید و نظارت، داشت و افراد را انتخاب می‌کردند. از شماره اول، در صفحه ۱۶ و سمت راست، اسم همه دست‌اندرکاران تحریریه نشریه چاپ شد تا کاملاً شفاف و دموکراتیک عمل کرده باشیم.

● ملاک در انتخاب این افراد چه بود؟

○ فقط توانایی حرفه‌ای. گفتم معاون شمس، مسعود شهمی پور، از روزنامه‌نگاران برجسته بود. او در چینش نیروها خیلی مؤثر و حرفه‌ای کار می‌کرد، نه باندی. جالب است که گرایش سیاسی و مذهبی روزنامه‌نگاران با هم متفاوت بود. از سکولار تا مذهبی، از ملی مذهبی تا اصلاح‌طلب و مستقل داشتیم. اجازه بدهید ضمن تشکر مجدد از آنان در برپا کردن روزنامه جامعه، نام و سمت آنان را از روی همان شماره اول روزنامه جامعه بخوانم:

● شناسنامه روزنامه جامعه:

○ صاحب امتیاز و مدیرمسئول: حمیدرضا جلائی‌پور.

سردبیر: ماشاءالله شمس الواعظین.

مدیر تحریریه: حسین قندی.

معاون سردبیر: مسعود شهمی پور.

مدیر هنری: احمدرضا دالوند.

گروه سیاسی: دبیر گروه: علیرضا رجایی، معاون گروه: رسول اصغری، خبرنگاران: سها روحانی، بابک گلپایگانی.

گروه بین‌المللی: مشاور گروه: علیرضا فرهمند، مسئول گروه: صدیقه روستایی، خبرنگاران و مترجمان: محمد ملکجاء و لیلا نصیریها.

گروه اقتصادی: دبیر گروه: محمدرضا قدیمی، معاون گروه: کمال اطهاری.
گروه اندیشه: دبیر گروه: مرتضی مردیها، همکاران: سیدمسعود رضوی و عبدالرحیم مرودشتی.

گروه ادب و هنر: دبیر گروه: لیلی فرهادپور، همکاران: اسدالله امرایی، سیدعلی‌رضا میرعلینقی، رحمت امینی و حسین صلح‌جو.

خبرنگاران: علیرضا محمودی، سیدمحمد حسین میرطباطبایی، زهرا حاج‌محمدی و معصومه اکبری.

گروه فرهنگی و اجتماعی: دبیر گروه: مهران بهروزفغانی، خبرنگاران: آتوسا راوش، معصومه شهریاری، ماندانا پهلوان، بنفشه سامگیس و زهره خوشنمک.

گروه ورزشی: دبیر گروه: فریدون شیبانی.

گروه عکس: دبیر گروه: جمشید بایرامی، همکاران: عباس کوثری، بهروز مهری، مسعود خامسی‌پور، مهگامه پروانه و مانلی وفاداراری.

دفتر سردبیر: رئیس دفتر: سعیده غروی، امور اداری: حامد زرهونه.

مدیر روابط عمومی و تبلیغات: علی‌اکبر فرناد.

سازمان آگاهی‌ها: شرکت پیک راستین.

حروفچینی، صفحه‌آرایی و لیتوگرافی: سازمان فنی جامعه روز، چاپ: ایران چاپ، توزیع سراسری: شرکت دانش‌گستر.

ناشر: شرکت چاپ و انتشارات جامعه روز: رئیس هیئت‌مدیره: حمیدرضا جلائی‌پور؛ مدیرعامل: محمدمحسن سازگارا؛ قائم‌مقام: حامد حمیدنیا.

● آیا روزنامه جامعه «اتاق فکر» هم داشت، اگر داشت، چه کسانی بودند؟ زنان هم در آن حضور داشتند؟

○ روزنامه جامعه اتاق فکر به آن معنا نداشت، اما شورای سیاست‌گذاری داشت که

معمولاً هفته‌ای یک بار صبح شنبه تشکیل جلسه می‌داد. در ساختمان روزنامه جامعه افرادی مثل من، شمس، عمادالدین باقی، جواد مظفر و چند نفر دیگر که اسامی آن‌ها یادم نیست، درباره مسائل و محتوای روزنامه جامعه با هم تبادل نظر می‌کردیم و پیشنهاد می‌دادیم. نقاط ضعف و قوت روزنامه را دوستان تذکر می‌دادند. اخبار شفاهی ردوبدل می‌شد. این شورای سیاست‌گذاری در ابتدا چند مصوبه داشت: از جمله اینکه در مطالب و مقالات نشریه نباید به مقام رهبری و آقای هاشمی رفسنجانی بی‌احترامی شود.

به خاطر همین مصوبه بود که مقالات انتقادی آقای اکبر گنجی درباره هاشمی رفسنجانی، با نام «عالیجناب سرخ‌پوش»، در روزنامه جامعه چاپ نشد. اکبر از دوستان صمیمی ما بود و هست؛ آزاده مردی است. آقای گنجی آن مقالات را در «روزنامه خرداد» و «صبح امروز» چاپ کرد که بعد غوغا شد. بعداً تندروها گنجی را به دادگاه کشاندند و به شش سال زندان محکومش کردند. در زندان اعتصاب غذا کرد. قصه مفصلی دارد. او هم مجبور به مهاجرت شد، ولی او در خارج از ایران هم به روزنامه‌نگاری انتقادی خود علیه خشونت طلبان، سازمان مجاهدین خلق، سلطنت طلبان و راست افراطی جهان، مثل صهیونیسم، با قدرت ادامه داد و می‌دهد.

گنجی حتی وقتی کتاب «عالیجناب سرخ‌پوش» را چاپ کرد، در انتهای کتابش مقاله من را که در نقد این موضع او درباره هاشمی رفسنجانی نوشته بودم چاپ کرد. بعد دانشجویان رادیکال «دفتر تحکیم وحدت» به خاطر این مقاله، به من انتقاد کردند. البته بعدها دست از نقدشان برداشتند و متوجه شدند حضور هاشمی رفسنجانی برای گشوده بودن جامعه مدنی مفید بوده است.

● هزینه چاپ و انتشار روزنامه جامعه از کجا تأمین می‌شد؟

○ در درجه اول روزنامه از اعتبارش استفاده می‌کرد. کاغذ درجه سه قسطی می‌خریدیم و قیمت روزنامه را تا چهل پنجاه تومان افزایش دادیم. این در حالی بود که مثلاً روزنامه کیهان، آن موقع فکر کنم دو تومان بود. با این همه آن اوایل کار ضرر کردیم. تا اینکه مهندس باقر ولی بیگ آمد و دخل و خرج را درست کرد. مخصوصاً آگهی گرفت.

● در روزنامه جامعه قشر یا طبقه خاصی را هدف گرفته بودید؟

○ همه طبقه‌ای بودند، ولی بیشتر «طبقه متوسط جدید» دنبال روزنامه بودند. نمی‌دانستیم این طوری می‌شود و این قدر تیراژ پیدا می‌کند. زمین و فضا تشنه بود. گویی آب گوارا آمده است. بنابراین خیلی روزنامه گرفت.

● پس در آغاز ضرر دادید؟

○ بله اول کار ضرر دادیم.

● تیراژ جامعه چقدر بود؟

○ بستگی داشت. از صد هزار، دویست هزار تا تیراژ ۳۰۰ هزار تا هم داشتیم. بعضی روزها چند بار، صبح، نیمروز و عصر روزنامه چاپ می‌کردیم، بالای چهارصد هزار هم می‌رفت.

● هزینه راه‌اندازی روزنامه جامعه چقدر بود؟ سرمایه اولیه برای انتشار این نشریه خصوصی مستقل که کمکی از دولت دریافت نمی‌کرد، چطور و از کجا تأمین می‌شد؟

○ مسئول اجرا و هزینه‌ها ابتدا آقای محمد محسن سازگارا بود. سپس مهندس باقر ولی بیک بود. من امتیاز روزنامه را آوردم، حقوق هم نمی‌گرفتم. مغازه پدرم را هم گذاشتم برای محل توزیع روزنامه.

● بالاخره برای راه‌اندازی روزنامه، سرمایه اولیه لازم بود.

○ بله درست است. بینید روزنامه جامعه چند خرج عمده داشت. یکی هزینه اجازه ساختمان بود که ماهی سیصد هزار تومان بود. دوم هزینه حقوق پرسنل و هیئت تحریریه بود. سوم هزینه خرید کاغذ بود و چهارم هزینه چاپ. این چند قلم، عمده‌ترین هزینه ما در روزنامه جامعه بود. البته هزینه جاری هم بود، مثل پول ناهار پرسنل و هزینه آژانس، اما کاغذی که ما از شرکت «چوب کاغذ» خریدیم، کهنه، کاهی، ارزان و کم کیفیت بود. کمتر روزنامه‌ای حاضر بود با این کاغذ، روزنامه چاپ کند. یادم هست آن کاغذها را هم قسطی خریدیم، نه نقد! حقوق کارمندا هم از تک فروشی روزنامه و بعضاً پول آگهی‌ها تأمین می‌شد. باوجود این ما در همان چند ماه اول، در مجموع ضرر کردیم. یادم هست حدود شصت میلیون فقط هزینه کاغذ بود!

● چرا ضرر کردید؟ شما که با تیراژ صد هزار شروع کردید و هر نسخه روزنامه هم چهل تومان.

○ تجربه کاری نداشتیم، اما از وقتی آقای باقر ولی بیک آمد، با آن مدیریت اصفهانی و دقیق مالی، سروسامانی به اوضاع داد و پس از چندی، آن ضررها جبران شد. دیگر خبری

از ناهار نبود و استفاده از آژانس در روز لغو شد. پرسنل ناهار را از منزل می‌آوردند.

● آقای محمد محسن سازگارا چرا از شما جدا شد و از جامعه رفت؟

○ گفتم که ایشان فرصت نمی‌کرد برای جلسات روزنامه وقت بگذارد و به شورای سیاستگذاری روزنامه هم نمی‌آمد. ضمناً در ارزیابی وضع سیاسی کشور دچار اختلاف بودیم. ایشان دنبال تغییرات سریع ساختاری بود، اما من و شمس و شورای سیاستگذاری و پرسنل کلیدی روزنامه، موافق چنین مشی رادیکالی نبودیم. ما اصلاح‌جو و دنبال یک روزنامه جامعه مدنی بودیم. ما حتی مثل روزنامه «صبح امروز» واقعاً سیاسی هم نبودیم. این بود که آقای سازگارا بعد از دستگیر شدن به دست دادگاه انقلاب و اعتصاب غذا، وقتی که از زندان آزاد شدند، از ایران مهاجرت کردند. ایشان مدت‌هاست در شورای گذار اپوزیسیون خارج از کشور هستند.

● مرحوم باقر ولی بیک مدیر مالی - اجرایی نشریه بود؟

○ بله. مدیر اجرایی و امور مالی روزنامه بود. طراز کردن دخل و خرج روزنامه با ایشان بود. انسان بسیار شریفی بود. اصفهانی بود. قبل از انقلاب از بچه‌های انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا بود. بعد از انقلاب آمد ایران و در وزارت خارجه و در خبرگزاری کار کرده بود و خود را باز خرید کرده بود. آقای کمال خرازی، در طول جنگ تحمیلی او را می‌شناخت. علاقه‌مند به کار روزنامه و جامعه مدنی و کمک به ما بود. بعدها در جریان برخوردهای قاضی مرتضوی با روزنامه‌های ما، ولی بیک را هم گرفتند و به انفرادی انداختند. این رفتار خشن و غیراصولی، خیلی او را اذیت کرد. حسابی به او برخورد! کاری نکرده بود. گرداننده اداری و مالی روزنامه بود. وقتی از زندان آزاد شد، به سرعت زندگی و خانه‌اش را فروخت و زن و بچه‌هایش را، چهار فرزند داشت، بُرد دویی و از آن جا هم برای تحصیلات بچه‌ها رفت انگلیس. با وجودی که سالم و ورزشکار هم بود، در حدود شصت سالگی سرطان ریه گرفت و فوت کرد. پیکرش را به اصفهان آوردند و خاک کردند. رحمت خدا بر او باد.

● واکنش بیت آیت‌الله خامنه‌ای نسبت به انتشار روزنامه جامعه چه بود؟ خبری یا خاطره‌ای

دارید؟

○ هیچ وقت مقام رهبری یا بیت ایشان نظر رسمی و خاصی راجع به روزنامه جامعه

ندادند، یا من از آن اطلاعی ندارم، ولی ارزیابی و تحلیل ما (یعنی فعالان رسانه‌ای) به لحاظ تحلیلی نه خبری، این بود که علی‌القاعده، رهبری نباید از روش و محتوای روزنامه جامعه و سایر روزنامه‌های دوم خردادی راضی باشند. تا جایی که کار به جایی رسید که رهبری صریح در اردیبهشت ۷۹ این روزنامه‌ها را «پایگاه دشمن» نامیدند و پس از آن قاضی مرتضوی به صورت فله‌ای در یک شب ده‌ها روزنامه را توقیف کرد.

به نظر می‌رسید قاضی مرتضوی، قاضی دادگاه‌های مطبوعات، صرفاً از رئیس قوه قضاییه، آیت‌الله محمد یزدی فرمان نمی‌برد. قاضی مرتضوی قاعدتاً از جاهایی بالاتر از قوه قضاییه حمایت می‌شد. آقای محمد سرافراز که در سال‌های ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۵ مسئول صداوسیما بود، و بر اثر فشارهای آقای حسین طائب، مسئول اطلاعات سپاه پاسداران مجبور به استعفا شد، در کتاب خود «روایت یک استعفا» (که پی‌دی‌اف این کتاب در فضای مجازی در دسترس است) به وجود محافلی در بیت که به کنترل امور، به ویژه فضای رسانه‌ای می‌پرداختند، اشاره می‌کند. خود او هم در این جلسات بیت شرکت می‌کرده است. بنابراین ارزیابی محافل دوم خردادی، این بود که هسته اصلی قدرت، نه هیئت دولت خاتمی، دنبال محدود کردن و اگر بتوانند بستن روزنامه جامعه و دیگر روزنامه‌های دوم خردادی هستند.

ضمناً چندین بار من شخصاً (هم کتبی و هم غیرکتبی) از بیت رهبری تقاضای ملاقات کردم تا شورای سردبیری روزنامه جامعه بروند و با رهبری دیدار داشته باشند که به هیچ‌کدام پاسخ داده نشد. فقط یک بار آقای سیدعلی مقدم که در بیت رهبری هستند، وقتی به من داد. حتی مثلاً آقای سیدعلی اصغر حجازی هم وقت نداد. ما را آدم حساب نمی‌کردند [خنده]

● در دیدار با آقای سیدعلی مقدم چه گذشت؟

ایشان در این دیدار، از ضرورت اعمال نظم و رعایت سفت و سخت قوانین بر رفتار روزنامه‌ها سخن می‌گفت. یادم هست گفت: همان‌طور که اگر قوانین راهنمایی و رانندگی رعایت نشود، تصادف و مرگ و میر رخ می‌دهد، اگر قوانین مطبوعات نیز رعایت نشود، هرج و مرج رخ خواهد داد. معتقد به کنترل مطبوعات بود.

یادم هست بعدها که من را دستگیر کردند و به زندان اوین بردند، عین همین حرف‌ها

را بازجوها به من زدند! متأسفانه تلاش ما برای ایجاد گفت‌وگو با بیت به جایی نرسید، ولی همان زمان یادم هست از آقای هاشمی‌رفسنجانی وقت خواستیم، ایشان وقت دادند. من، شمس و سازگارا یک ساعت با ایشان درباره روزنامه گفت‌وگو کردیم.

● رهبری هیچ‌وقت تلویحاً علیه شما موضع نگرفت؟

○ در جریان تهدیدهای عجیب و بی‌پرده سردار رحیم صفوی، فرمانده کل سپاه پاسداران وقت در قم علیه مطبوعات، من نقدی نوشتم و تأکید کردم: دوره اعمال انقلابی‌گری و غیرقانونی تمام شده و انقلاب پیروزی شده و جمهوری اسلامی تشکیل شده و دیگر نوبت رعایت قانون و حقوق شهروندی است. یادم هست مقام رهبری در همان ایام در خطبه‌های نماز جمعه تهران، بدون اشاره به فرد و روزنامه خاصی از اینکه عده‌ای گفته‌اند «انقلاب تمام» شده است، ناراحت شدند و این سخن را نقد و نفی کردند و تأکید کردند که انقلاب هنوز تمام نشده و ما باید همچنان انقلابی عمل کنیم.

البته من در نوشته خود درباره تمام شدن انقلاب و آرمان‌های آن صحبت نکرده بودم، بلکه در برابر تهدید آشکار رحیم صفوی علیه روزنامه‌نگاران گفته بودم: کشور قانون دارد. انقلابی‌گری و تهدید روزنامه‌نگار چه معنی دارد؟ حرفم این بود انقلاب پیروز شده و حکومت و قانون باید رعایت شود، اگر حرفی دارید بروید در دادگاه شکایت کنید، نه اینکه یک «نظامی» به نام انقلاب، روزنامه‌نگاران را تهدید کند.

● لطفاً برای ثبت در تاریخ، بفرمایید که در دیدار یک ساعته شما با مرحوم هاشمی‌رفسنجانی چه گذشت؟ نظر ایشان درباره روزنامه جامعه چه بود؟ چه انتقاداتی از نشریات دوم خردادی داشتند؟ شما چه گفتید؟

○ ما انصافاً در روزنامه جامعه دنبال دعوا نبودیم. مشی و منش روزنامه جامعه گفت‌وگو و بسط جامعه مدنی و حوزه عمومی بود. از همه مقامات مؤثر و کلیدی کشور تقاضای دیدار و گفت‌وگو کرده بودیم، نه یک بار، بلکه چند بار. موضوع تقاضاهای مکرر برای دیدار با مقام رهبری را هم قبلاً گفتم.

قصد ما این بود که برویم صحبت کنیم تا کسی از روزنامه نترسد و اگر نقدی دارند مطرح کنند، تا اصلاح کنیم و به آنان توضیح بدهیم که ما از نشر روزنامه چه می‌خواهیم. جناح راست تندرو علیه ما زیاد بولتن محرمانه نوشته و ذهن برخی از مسئولان را حسابی خراب

کرده بودند. خلاصه حسابی دنبال گفت‌وگو بودیم. در همین راستا، تلاش کردیم با آقای سیدمحمد خاتمی، رئیس جمهور ملاقات کنیم که ایشان وقت ندادند. می‌دانستیم اگر آقای خاتمی به ما وقت ملاقات می‌داد، از ناحیه «دولت پنهان» و گروه فشار، زیر فشار می‌رفت. آن موقع یک جوک بین روزنامه‌نگاران شایع بود که اگر روزنامه‌نگارهای اصلاح طلب دنبال ملاقات با آقای خاتمی هستند، آقای محبیبان روزنامه «رسالت» را واسطه کنند!

آقای امیر محبیبان، از روزنامه‌نگاران جناح راست (بعدها اصول‌گرا) بود که بیشتر در روزنامه «رسالت» قلم می‌زد و از مخالفان جدی و سرسخت دوم خرداد و اصلاح طلبان بود.

● در مدت انتشار ۱۲۰ شماره روزنامه جامعه، واکنشی از طرف آقای خاتمی نسبت به نشریه شما صورت گرفت؟

○ نه واکنش منفی نبود. آقای خاتمی هزار و یک گرفتاری داشت و به قول خودش هر نه روز یک بحران داشت. قبلاً گفتم که ما هم انتظاری از ایشان برای حمایت نداشتیم. وضعیت ایشان را درک می‌کردیم. «رونق مطبوعات غیرحکومتی» خودش یک کارنامه و دستاورد خوب و قابل دفاع برای آقای خاتمی بود.

البته به نظر من اگر آقای خاتمی آن موقع بهتر و بیشتر از آزادی مطبوعات دفاع می‌کرد و پشت روزنامه‌نگارانی که غیرقانونی و بی‌گناه بازداشت و زندانی شده بودند می‌ایستاد، برای خودش هم بهتر بود! زیرا وقتی تندروها انجمن‌های دانشجویی و روزنامه‌نگاران را از سر راه برداشتند، بعد آمدند جلوتر و مجلس ششمی‌ها و اطرافیان خود خاتمی را زدند.

● با نزدیکان آقای خاتمی ملاقاتی داشتید؟

○ چون آقای خاتمی به ما وقت ملاقات نداد، با آقای سیدمحمدعلی ابطحی، رئیس دفتر آقای خاتمی، صحبت کردیم. زمینه‌های مشترکی داشتیم و او از جمله خوانندگان روزنامه جامعه بود.

● مثل اینکه با آقای موسوی خوئینی‌ها هم دیدار و ملاقاتی داشتید؟

○ یک بار هم پیش آقای موسوی خوئینی‌ها رفتم. به من وقت داد و با ایشان صحبت کردم. من گزارشی درباره روزنامه جامعه و مشی آن خدمت ایشان دادم. ایشان گفتند که من همه روزنامه‌ها را نمی‌خوانم. فقط تیتراژها را نگاه می‌کنم، اما در مجموع از کمبود

مطالب مذهبی در روزنامه جامعه، گله مند بود. می گفت: هویت مذهبی روزنامه جامعه پیدا نیست.

من توضیح دادم که ما خودمان را در شمار دینداران می دانیم و مشکلی با مذهب نداریم، ولی روزنامه جامعه می خواهد، صدای محدوفان جامعه را توسط خود محدوفان، به گوش ها برساند. بعد هم گفتم که مذهبی ها صدا و خواستشان همه جا در حال پخش است، از جمله از صداوسیما، منابر، خطبه های نماز جمعه، اما صدای برخی از اقشار جامعه در هیچ کجا نیست و شنیده نمی شود.

● قرار بود از دیدار با آقای هاشمی رفسنجانی بگوئید.

○ بله. وقت گرفتیم و من، شمس و سازگارا به ساختمان مجمع تشخیص مصلحت نظام که آقای هاشمی رفسنجانی رئیس آن بود، رفتیم. دیدار جالبی بود. همین که در آن وضعیت فشار به ما وقت ملاقات داد، مشخص بود که ایشان روزنامه جامعه را پسندیده است، وگرنه دلیلی نداشت که به ما وقت بدهد، چون برایش هزینه سیاسی داشت. جناح تندرو داخل حکومت دشمن هاشمی هم بود. با وجود این، آقای هاشمی به ما وقت ملاقات داد و حدود یک ساعت صحبت کردیم. یادم هست درباره اهمیت روزنامه غیرحکومتی در کشور صحبت کردیم. طوری که وقتی در کشورهای اسلامی می خواهند به یک نشریه غیرحکومتی استناد کنند، آن روزنامه وجود داشته باشد. همچنین گفتیم که در گام بعدی برنامه داریم روزنامه را به زبان های عربی و انگلیسی نیز منتشر کنیم. آقای هاشمی با دقت به حرف های ما گوش می داد.

● ملاقات چطور پیش رفت؟ خوب بود؟

○ ایشان خیلی مثبت با ما برخورد کرد. البته در این جلسه ما بیشتر صحبت کردیم. آقای هاشمی رفسنجانی با اشاره به دکتر شریعتی، به ما تذکر داد که در رسیدن به اهدافتان، یعنی برای روشنگری در جامعه، عجله نکنید. این انتقاد را به دکتر شریعتی هم داشت که او هم اقشار مذهبی را جدی نمی گرفت. از همانجا هم به او ضربه وارد شد. به ما هم گفت که از شتاب خودداری کنید. برای روشنگری عجله ای نداشته باشید. نرم و آرام کار کنید و مطلب بنویسید (نقل به مضمون). حرفی درست و معقولی می زد. نکته ای که همین حالا هم اپوزیسیون رادیکال به آن توجه ندارد.

جالب این که پایان همان روزی که ما با آقای هاشمی رفسنجانی ملاقات کردیم، خبر لغو امتیاز روزنامه جامعه توسط دادگاه مطبوعات و قاضی مرتضوی به ما رسید! معلوم بود که حتی آقای هاشمی رفسنجانی که رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام بود هم از این حکم خبری ندارد! اگر داشت که همان روز به ما وقت ملاقات نمی داد و همدلانه با ما حرف نمی زد.

● بنابراین، این ملاقات باید حوالی تیرماه ۱۳۷۷ صورت گرفته باشد.

○ بله. همین حدود بود.

● خاطره خاصی از ایام کار در روزنامه جامعه دارید؟

○ شبی در ساختمان روزنامه جامعه نشسته بودم و سرم پایین بود و مشغول کار بودم. یک دفعه احساس کردم یکی از پشت به شانهام می زند. سر بلند کردم و دیدم مرحوم قیصر امین پور، شاعر مشهور است. بلند شدم و سلام و احوال کردم. قیصر گفت: فقط اومدم به شما خسته نباشید بگم. دارید کار بزرگی انجام می دهید. کلی از ما تعریف کرد و رفت [خنده].

او شاعر این ابیات بود:

سرایا اگر زرد و پژمرده‌ایم

ولی دل به پاییز نسپردیم.

چو گلدان خالی، لب پنجره

پُر از خاطرات تَرَک خورده‌ایم.

اگر داغ دل بود، ما دیده‌ایم.

اگر خون دل بود، ما خورده‌ایم.

اگر دل دلیل است، آورده‌ایم.

اگر داغ شرط است، ما بُرده‌ایم.

اگر دشنه دشمنان، گردنیم!

اگر خنجر دوستان، گُرده‌ایم!

گواهی بخواید، اینک گواه

همین زخم‌هایی که نشمرده‌ایم!

دلی سربلند و سری سربه‌زیر

از این دست عمری به سر برده‌ایم.

بله واقعاً! «اگر داغ شرط است، ما بُرده‌ایم»...

● **خاطره دیگری از همین دست دارید؟**

○ یک خاطره دیگر اینکه عصر جمعه‌ای، وقتی حسابی زیر فشار قاضی مرتضوی بودیم، فردی متشخص، بی مقدمه داخل اتاقم شد و گفت: من حمید مصدق هستم! او شاعری معروف بود. از دیدنش خیلی خوشحال شدم. نشستیم و کلی گپ زدیم. گفت: مریض احوالم، ولی من یک وکیلیم و آماده‌ام از شما دفاع کنم. این کاری است که از دست من برمی‌آید. خیلی شرمنده لطف و صفایش شدم.

این دو خاطره نشان می‌داد که در آن مدت کوتاه، روزنامه جامعه چقدر میان روشنفکران، هنرمندان، شاعران، نویسندگان و... جا باز کرده بود. احساس می‌کردند روزنامه خودشان است. روزنامه برای آن‌ها امید ایجاد کرده بود.

● **از نظر ذهنی، انتظار فشار و حمله فیزیکی به روزنامه جامعه و خودتان را داشتید؟**

○ بله انتظار فشار و حتی برخوردهای فیزیکی هم داشتیم. گروه‌های فشار که سابقه داشتند و در جامعه سراغ اذیت و آزار هر «غیری» می‌رفتند و کسی هم به آن‌ها کاری نداشت. در واقع بخشی از «دولت پنهان» بودند. حتی در همین دوره به دو وزیر دولت خاتمی، عبدالله نوری وزیر کشور و عطاالله مهاجرانی وزیر ارشاد، حمله کردند و آن‌ها را کتک زدند. از همان ابتدا تندروها نسبت به روزنامه‌های مستقل موضع داشتند.

یادم هست قبل از انتشار روزنامه جامعه، وقتی ما در اتوبان مدرس، تابلو و لوگوی روزنامه جامعه را تبلیغ کردیم، شنیدم رئیس دادگستری تهران نسبت به شکل و محتوای

۱. حمید مصدق شاعر شعر شاعرگونه معروف زیر است:

من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، همه برمی‌خیزند.

من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد؟

چه کسی با دشمن بستیزد؟

چه کسی پنجه در پنجه هر دشمن

درآویزد...

این شعر را قبل از انقلاب، دانشجویان انقلابی می‌خواندند.

این تابلو حساس شده بود و از احمد بورقانی پرسیده بود: این رنگ سیاه در پس زمینه این تابلو به چه معناست؟ و گفته بود جلوی نشر این روزنامه را بگیرید، چون مسئولان آن از اعضای نهضت آزادی ایران هستند!

در مقابل احمد بورقانی محکم دفاع کرده بود و گفته بود: این جلای پیور کجایش نهضتی است؟ برادر سه شهید و ده سال در مناطق جنگی خدمت کرده است. جالب است بعداً که من را بازداشت کردند، یکی از اتهامات بازجو به من این بود که شما عضو نهضت آزادی هستید!

● نخستین فشارهای واقعی از چه زمانی بر روزنامه جامعه شروع شد؟

○ یادم هست یک روز می خواستم بروم دفتر روزنامه جامعه، آقای بورقانی، معاون مطبوعات وزیر ارشاد، به من زنگ زد و گفت: نوید روزنامه!

پرسیدم: چرا؟

گفت: می خواهند شما رو بزنند! نوید!



سیدابراهیم نبوی طنزنویس شهیر ایرانی

جالبه بورقانی این خبر را از بچه های حراست شنیده بود. من هم نفتم و به شمس هم خبر دادم او هم نفرت، اما بنده خدا سیدابراهیم نبوی که طنزهای او در روزنامه جامعه حسابی گل کرده و جناح راستی ها و مخالفان جنبش دوم خرداد را عصبانی کرده بود، رفته بود

روزنامه و حسابی کتک خورده بود (کلاً در دوره اصلاحات ابراهیم نبوی را هم کتک زدند و هم ریختند ماشینش را درب و داغون کردند و هم زندانی اش کردند. او را قبل از دوم خرداد هم اذیت می کردند. او هم مجبور به مهاجرت به خارج شد. نبوی به رغم اذیت ها و فشارهایی که تحمل کرد، تا سال ۱۴۰۰ در خارج هم از اصلاح حکومت دفاع می کرد).

بعد از این ماجرا، فشارهای واقعی قوه قضاییه و قاضی مرتضوی، آغاز شد. با بهانه و بی بهانه به من زنگ می زدند و مرا برای بازجویی احضار می کردند. پشت سر هم شکایت بود. شکایت پشت شکایت. قاضی مرتضوی تنها «قاضی» نبود، بلکه می توان او را «بازجو - قاضی» محسوب کرد. به ایشان زمانی که آیت الله محمد یزدی رئیس قوه قضاییه شد، پروبال دادند. گفته می شد مدرک از دانشگاه آزاد تفت یزد دارد، چون «مأموریت» را خوب اجرا می کرد، او را بالا کشیدند و رئیس دادگاه مطبوعات و سپس هم دادستان کل تهران کردند! شما می دانید قاعدتاً باید از میان صدها حقوقدان برجسته، با بیش از سه دهه سابقه کار، دادستان تهران را انتخاب می کردند، نه مرتضوی مأمور را.

● آقای قاضی مرتضوی چه رفتاری با شما می کرد؟

○ او مأمور بستن روزنامه ها و مسئول پرونده درست کردن برای روزنامه نگاران بود. واقعاً این مأموریت را خوب انجام می داد. اصلاً «قانون» سرش نمی شد. به همین دلیل این فرد غیرحقوقی بالا کشیده شد. این آقای «قاضی» سواد سیاسی اش صفر بود. چنان که مثلاً فرق بین دکتر یدالله سحابی (پدر) و فرزند او، مهندس عزت الله سحابی، را از هم تشخیص نمی داد. حتی نمی دانست یدالله سحابی عضو شورای انقلاب بوده است و ۹۵ سال سن دارد. به من می گفت: من او را می آورم به دادگاه!

بعداً فهمیدم او را با عزت الله سحابی (فرزند یدالله) شخصیت با نفوذ ملی - مذهبی ها اشتباه گرفته است! قاضی مرتضوی واقعاً فرد پیاده ای بود، ولی «مأمور» خوبی برای محافل بالا بود. من و سایر روزنامه نگاران را چهار، پنج ساعت می نشانند و به طور کتبی بازجویی می کرد و می نوشت و امضا می گرفت. عجیب اینکه خسته هم نمی شد! دوره اصلاحات روزی بیست ساعت همین کارها را انجام می داد. بعداً متوجه شدیم که در همین مدت، فوق لیسانس و دکترا هم گرفته است! (توجه داشته باشید این تندروها در بوروکراسی این کشور به مدارک دانشگاهی ایران حسابی «گلاب» زدند).

● چند بار شما را احضار و بازجویی کرد؟

○ تعداد دفعاتی که مرا احضار و بازجویی کرد، از دستم در رفته است [خنده]. با یک تلفن من و شمس را احضار می‌کرد و ما هم اصلاح جو بودیم، مثل بچه آدم به دادگاه مطبوعات می‌رفتیم! [خنده]

قاضی مرتضوی از «بالا» دستور داشت هرطوری شده برای روزنامه جامعه و گردانندگان آن پرونده قضایی جور کند! خصوصاً با شمس خیلی دشمن بود. می‌خواستند هر جوری شده، روزنامه را ببندند، اما چون جنبش دوم خرداد شده بود و روزنامه جامعه میان اقشار مختلف جامعه، به ویژه طبقه متوسط جدید، دانشجویان، زنان تحصیلکرده، اساتید دانشگاه و نواندیشان دینی گُل کرده و جاافتاده بود، برای بستن آن باید تمهیداتی فراهم می‌کردند و «بهانه قانونی» تدارک می‌دیدند. به اصطلاح آن را «قانونمالی» می‌کردند! [خنده].

آقای مرتضوی برای اجرای این دستورات ساخته شده بود و به او میدان دادند.

● ظاهراً گروه‌های فشار، چند بار دیگر هم به دفتر روزنامه جامعه حمله کردند.

○ یک بار آیت‌الله محمد یزدی، رئیس قوه قضاییه، در خطبه‌های نماز جمعه خیلی تند صحبت کرد و به نشریاتی چون روزنامه جامعه مستقیم حمله کرد. از جمله گفت: قوه قضاییه این چه بساطی است؟ چرا اقدام عاجل نمی‌کنید! مثل دوره حزب توده، در دهه بیست، یک روزنامه را می‌بندی، یکی دیگر با اسمی دیگر، چاپ می‌شود (نقل به مضمون). خلاصه ایشان در همان خطبه نماز جمعه مستقیم تهدید کرد! فردا صبح شنبه، گروه فشار آمدند در میدان جوانان و علیه نشریه جامعه مانور قدرت دادند، اما داخل ساختمان روزنامه جامعه نیامدند (توجه داشته باشید آن موقع خاتمی رئیس‌جمهور بود و در اوج محبوبیت بود)، اما بیرون روزنامه شعار دادند. بیرون دفتر روزنامه هم با آقای شمس درگیری لفظی و مقداری درگیری بدنی پیدا کردند. موضوع را به مقامات انتظامی و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خبر دادیم. ظهر همان روز، مأموران وزارت اطلاعات دولت خاتمی آمدند تا موضوع را بررسی کنند، اما طبق معمول کسی در عمل بازخواست نشد.

● این گروه‌های فشار چه کسانی بودند؟

○ ببینید، ویژگی گروه فشار این است که یک عده لباس شخصی هستند که از «یک

جایی» در حکومت و به طور غیررسمی فرمان می‌گیرند. در قبال رفتارهای خشنی که دارند، هیچ مسئولیتی نمی‌پذیرند. قوه قضاییه و دیگر نهادهای رسمی نیز، کاری به آنان ندارند! از اول انقلاب، گروه‌های فشار برابر «اغیار» و «دگراندیشان» به کار می‌رفتند و تا حالا متوقف نشده‌اند. منطق گروه فشار، زدن و رفتن است! بی‌نام و بی‌نشان و غیر پاسخگو! در عوض بعدها برای خود آقای شمس و سیدابراهیم نبوی پرونده ساختند و زندانیشان کردند.

● گروه‌های فشار و لباس شخصی‌ها در شهرهای دیگر هم به دفاتر روزنامه جامعه حمله می‌کردند؟

○ بله در چند شهر به دفاتر پخش روزنامه جامعه حمله کردند. مورد حمله به دفتر رشت را یادم هست. ما خبر آن را در صفحه اول کار کردیم. اما دریغ از رسیدگی!

● ممکن است درباره محتوای صفحه اول و به خصوص تیترهای روزنامه جامعه، از شماره اول تا هنگامی که در شماره ۱۲۰ به حکم قاضی مرتضوی و دادگاه مطبوعات توقیف شد، توضیحاتی بدهید. تیترها بیشتر درباره چه موضوعاتی بود؟ سیاست داخلی و به خصوص رفتار و کارنامه آقای خاتمی بود؟ چه حجم از تیترها و مطالب نشریه شما مثلاً به دادگاه غلامحسین کرباسچی یا استیضاح آقای عبدالله نوری وزیر کشور که منجر به برکناری او شد، اختصاص داشت؟ یا به سیاست خارجی، اقتصاد داخلی و بین‌المللی و هنر، فرهنگ و ورزش چقدر پرداخته می‌شد؟

○ تیترها عمدتاً درباره تنش‌زدایی از سیاست خارجی، اخبار جامعه مدنی و جامعه محذوف است. اجازه بدهید فهرست وار، فقط تیتر اول حدود ۱۱۰ شماره روزنامه جامعه را ذکر کنم تا به پرسش شما پاسخ داده باشم:

۱. سلام بر جامعه. (۱۶ بهمن ۱۳۷۶)
۲. جشن موسیقی را در دویست تالار برگزار می‌کنیم. (۱۸ بهمن)
۳. خاتمی: اندیشه ماندگار در آزمون نقد پیروز می‌شود (۱۹ بهمن)
۴. مردم پاسخ می‌دهند؛ آمریکا به عراق حمله می‌کند؟ (۲۰ بهمن)
۵. حمله آمریکا به عراق، امروز یا فردا؟ (۲۶ بهمن)
۶. بادهای خلیج فارس حرکت نظامی آمریکا را متوقف کرد. (۲۷ بهمن)
۷. اقدام فوری ایران و سازمان ملل برای توقف آتش بس. (۲۸ بهمن)
۸. عراق بازرسی از کاخ‌ها را پذیرفت. (۲۹ بهمن)

۹. طرح سه مرحله‌ای آمریکا برای دستگیری صدام (۳۰ بهمن)
۱۰. آغاز مسابقه جنگ و سازش در بحران آمریکا و عراق (۲ اسفند ۱۳۷۶)
۱۱. کوفی عنان امروز به خبرنگاران می‌گوید: جنگ یا صلح در عراق (۴ اسفند)
۱۲. تلاش آمریکا برای تعیین جانشینان صدام حسین (۵ اسفند)
۱۳. نیروهای آمریکا و انگلیس در خلیج فارس می‌مانند (۶ اسفند)
۱۴. بحران نفت کشورهای تولیدکننده را تهدید می‌کند (۷ اسفند)
۱۵. پیش‌بینی کارشناسان: هر بشکه نفت زیر ده دلار (۹ اسفند)
۱۶. خاتمی: سرکوب مخالفان هنر حکومت نیست (۱۰ اسفند)
۱۷. مدارس را تعطیل نکنید، عکس و پلاکارد نچسبانید، کاروان مستقبلین راه نیندازید! (۱۱ اسفند)
۱۸. [چاپ عصر] وزارت کشور با درخواست دفتر تحکیم وحدت برای برگزاری تجمع در مقابل دانشگاه موافق کرد. (۱۱ اسفند)
۱۹. [چاپ عصر] قطعنامه جدید توافق عمان - عراق در شورای امنیت. (۱۲ اسفند)
۲۰. [چاپ عصر] وزیر ارشاد: خبرنگاران نباید احساس محدودیت کنند. (۱۳ اسفند)
۲۱. تجمع برای انتقاد از دولت آزاد است. (۱۴ اسفند)
۲۲. [چاپ عصر] اخطار ایران به آمریکا: خروج فوری از خلیج فارس. (۱۴ اسفند)
۲۳. خاتمی: وضعیت کشور متناسب با شأن مردم نیست. (۱۶ اسفند)
۲۴. مخالفت ایران و روسیه سفید با تک قطبی شدن جهان. (۱۷ اسفند)
۲۵. [چاپ عصر] نامه کروبی به جنتی. (۱۷ اسفند)
۲۶. [چاپ عصر] مردم: خاتمی بگوید چرا سبدهای ما هر روز خالی تر می‌شود؟ (۱۸ اسفند)
۲۷. [چاپ عصر] آقای رئیس‌جمهور از شورای نگهبان توضیح بخواهید. (۲۰ اسفند)
۲۸. [چاپ عصر] شیوا کاپانی محقق برجسته جهانی شناخته شد. (۲۱ اسفند)
۲۹. [چاپ عصر] استراق سمع مکالمات تلفن‌های همراه خاورمیانه. (۲۳ اسفند)
۳۰. [چاپ عصر] خاتمی: من اطمینان می‌دهم ثبات و امنیت ایجاد کنم. (۲۴ اسفند)
۳۱. [چاپ عصر] سیاست‌های اقتصادی خاتمی از دیدگاه ۶ کارشناس. (۲۵ اسفند)

۳۲. انتقاد باهنر از وزارت کشور و دفتر تحکیم وحدت. (۲۶ اسفند)
۳۳. [چاپ عصر] سرنوشت هوفر، مرتضی فیروزی و گذرنامه فرج سرکوهی. (۲۷ اسفند)
۳۴. جامعه نوروز را شادباش می‌گوید. (۲۸ اسفند)
۳۵. [چاپ عصر] آغاز ماراتن بین قیمت‌ها و مردم. (۱۵ فروردین ۱۳۷۷)
۳۶. [چاپ عصر] نظرات مردم تهران درباره بازداشت شهردار تهران. (۱۶ فروردین)
۳۷. آرایش نیروهای سیاسی ایران در ماجرای دستگیری کرباسچی. (۱۷ فروردین)
۳۸. گروه کتائب مسئولیت ترور محی‌الدین شریف را برعهده گفت. (۱۷ فروردین)
۳۹. گزارش خبرنگار خصوصی از وضعیت کرباسچی. (۲۰ فروردین)
۴۰. [چاپ عصر] کرباسچی: اتفاقی نیفتاده است. (۲۲ فروردین)
۴۱. مخملباف: سخنی با خاتمی و شاخه گلی به کرباسچی. (۲۳ فروردین)
۴۲. هشداریک حقوقدان به مردم: تحریک نشوید. (۲۳ فروردین)
۴۳. خاتمی مردم را به آرامش فراخواند. (۲۴ فروردین)
۴۴. چرا قانون ممنوعیت استفاده ابزاری از تصویر زن صداوسیما را در بر نمی‌گیرد؟
تجمع تا اطلاع ثانوی به تأخیر می‌افتد (۲۵ فروردین).
۴۵. [چاپ عصر] تجمع دیروز مقابل دانشگاه و دخالت نیروی انتظامی. / ماجرای شهردار
به «اتاق سکوت» رفت. (۲۶ فروردین)
۴۶. تأکید مقام رهبری بر ضرورت حمایت از خدمتگزاران نظام اسلامی. / کرباسچی:
اختلاسی در کار نیست. (۲۹ فروردین)
۴۷. حل و فصل ۹۱۸ مورد اختلاف و دعاوی حقوقی بین ایران و آمریکا (۳۰ فروردین)
۴۸. [چاپ عصر] چین لوکوموتیو و واگن‌های مترو تهران را فرستاد. / اسناد معتبر را به
خبرنگاران می‌دهم. (۳۱ فروردین)
۴۹. [چاپ عصر] دیدگاه نمایندگان رکن چهارم در مورد واقعه بازبینی سه روزنامه. (۱)
اردیبهشت)
۵۰. [چاپ نیمروز] عراق از تدارک حمله آمریکا خبر داد. (۲ اردیبهشت)
۵۱. [چاپ نیمروز] خاتمی: صداهای خاموش با انفجار بروز می‌کند. (۳ اردیبهشت)
۵۲. [چاپ نیمروز] گرینکو نخست‌وزیر روسیه شد. / جدال بر سر اعلام موجودیت

- فلسطین بالاگرفت. (۵ اردیبهشت) [افزایش قیمت روزنامه از ۴۰ تومان به ۵۰ تومان].
۵۳. [چاپ نیمروز] تأثیرگذاری بحران احتمالی عراق بر قیمت نفت. (۶ اردیبهشت)
۵۴. [چاپ عصر] کردم مخالف، دولت مخالف، پزشکان مخالف، قانون برای چه کسی وضع می‌شود؟/هیچ‌کس حق ندارد دختر و پسری را به دلیل همراهی یکدیگر مؤاخذه کند. (۷ اردیبهشت) [چاپ عکسی از مزگان پارسا مقام از شادی چند مرد در پارک ملت تهران].
۵۵. [چاپ نیمروز] ایران و آمریکا باید گذشته خود را فراموش کنند. / اعتراض زنان روزنامه‌نگار به تحدید آزادی مطبوعات. (۸ اردیبهشت)
۵۶. [چاپ نیمروز] بیمارستان‌های کشور پایین‌تر از حد استاندارد هستند. (۹ اردیبهشت)
۵۷. [چاپ نیمروز] جان مردم را نباید به بازی گرفت. / واکنش محافل سیاسی و مطبوعاتی نسبت به سخنان رحیم صفوی. (۱۰ اردیبهشت)
۵۸. [چاپ نیمروز] ادعای تازه آمریکا علیه ایران و واکنش تهران. / نزار قبانی شاعر بلندآوازه عرب درگذشت. / مواضع رحیم صفوی نظام جمهوری اسلامی را به خطر می‌اندازد. (۱۲ اردیبهشت)
۵۹. [چاپ نیمروز] چهارده پیشنهاد اقتصاددانان برای خروج اقتصاد ملی از بحران. / احداث ساختمان‌های بیش از چهار طبقه در تهران ممنوع می‌شود. / نمایندگان رکن چهارم از آزادی مطبوعات می‌گویند. (۱۳ اردیبهشت)
۶۰. [چاپ نیمروز] خاتمی: تفحص در زندگی افراد مخالف اخلاق اسلامی است. / تجمع آرام دانشجویان پرستاری در پارک لاله. (۱۴ اردیبهشت)
۶۱. [چاپ نیمروز] طرح مجلس زمین‌خواران را تقویت می‌کند. (۱۵ اردیبهشت)
۶۲. [چاپ نیمروز] مذاکرات هیئت اقتصادی بانکی و صنعتی فرانسه با ایران. / مهاجمان ۲ بار دفتر نمایندگی جامعه در رشت را مورد حمله قرار دادند. (۱۹ اردیبهشت)
۶۳. [چاپ نیمروز] کاهش مجدد تولید نفت اوپک بازار غرب را شوکه می‌کند. / سران گروه ۷ قانون داماتو را بررسی می‌کنند. (۲۰ اردیبهشت)
۶۴. [چاپ عصر] سرمایه‌گذاران فرانسوی: تنها مشکل ما تهیه «ویزا» است. (۲۱ اردیبهشت)
۶۵. [چاپ نیمروز] رهبر انقلاب: بن‌بست گشایی کنید. (۲۲ اردیبهشت)

۶۶. [چاپ عصر] اتحادیه اروپا شرکت های آمریکایی را تهدید به مقابله به مثل کرد. (۲۳ اردیبهشت)
۶۷. [چاپ عصر] جزییات طرح ساماندهی اقتصاد کشور در «جامعه» امروز. / روزنامه جامعه به شبکه جهانی اینترنت پیوست. / ۱۲۵ روزنامه نگار از فرمانده سپاه پاسداران توضیح خواستند. (۲۴ اردیبهشت)
۶۸. [چاپ عصر] جامعه از نگاه پنجاه شخصیت مذهبی، سیاسی و فرهنگی. (۲۶ اردیبهشت)
۶۹. [چاپ نیمروز] درخواست عراق از ایران برای میانجیگری لغو تحریم ها. (۲۷ اردیبهشت)
۷۰. [چاپ نیمروز] مذاکرات هیئت بانک جهانی با رئیس سازمان برنامه. / دعوت مجاهدین انقلاب اسلامی به شرکت یکپارچه مردم در مراسم دوم خرداد. (۲۸ اردیبهشت)
۷۱. [چاپ نیمروز] ۴۱ کشور جهان امروز در تهران کتاب گشودند. / باهنر: مردم در ۲ خرداد به دنبال تغییر و دگرگونی بودند. (۲۹ اردیبهشت)
۷۲. [چاپ عصر] موانع سرمایه گذاری اروپایی در ایران: نبود بانک خارجی و مشکل دریافت ویزا. (۳۰ اردیبهشت)
۷۳. [چاپ عصر] همایش ملی سالروز انتخاب خاتمی. / شخصیت های مذهبی، سیاسی و علمی کشور: خاتمی طراوت و شادی به ایران هدیه کرد. (۳۱ اردیبهشت)
۷۴. [چاپ نیروز] اندونزی در انتظار محاکمه سوهارتو. / دوم خرداد از دیدگاه دو روحانی حوزه علمیه قم. (۲ خرداد ۱۳۷۷)
۷۵. [چاپ عصر] حمایت ملی از اصلاحات خاتمی در سالگرد دوم خرداد. (۳ خرداد)
۷۶. [چاپ نیمروز] حمایت پاریس از سیاست های خاتمی. / تهران می خواهد با کمک روسیه قدرت منطقه ای شود. (۴ خرداد)
۷۷. [چاپ نیمروز] رئیس جمهور: باید تصویر مناسبی از کشورهای اسلامی به جهان معرفی شود. / گزارش دادگاه روزنامه جامعه. (۵ خرداد)
۷۸. [چاپ عصر] بازتاب سیاست تنش زدایی خاتمی در منطقه و جهان. / وزارت کشور

- اقدام مهاجمان در پارک لاله را تأسف آور خواند. (۶ خرداد)
۷۹. [چاپ نیمروز] توافق تهران و ریاض: کاهش قیمت نفت موقوف./ احضار معاون مطبوعاتی به دادگاه. (۷ خرداد)
۸۰. [چاپ نیمروز] بازتاب جهانی صف آراییی اتمی هند و پاکستان./ ژیسکاردستن در راه تهران. (۹ خرداد)
۸۱. [چاپ نیمروز] واگذاری شرکت های دولتی نباید موجب انحصار شود./ مذاکرات ژیسکاردستن با مقامات تهران. (۱۰ خرداد)
۸۲. [چاپ نیمروز] اقتصاد کشور در اسارت سیاست های گروهی و جناحی./ اظهارات وزیر دفاع درباره رقابت های اتمی هند و پاکستان. (۱۱ خرداد)
۸۳. [چاپ نیمروز] مذاکرات نفتی ایران و شل از سر گرفته شد./ هشدار وزیر کشور درباره محدود کردن آزادی ها و حقوق قانونی مردم. (۱۲ خرداد)
۸۴. [چاپ عصر] مردم فردا با امام آزادی تجدید عهد می کنند./ اظهارات تازه رحیم صفوی درباره مطبوعات و سخنرانی قم./ نخستین جلسه بررسی پرونده معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد برگزار شد. (۱۳ خرداد)
۸۵. [چاپ عصر] رئیس جمهور به نیویورک می رود. (۱۶ خرداد)
۸۶. [چاپ عصر] کمپانی شل خواستار سرمایه گذاری در پارس جنوبی شد./ مردم در صورتی حرف ما را قبول می کنند که حرف ما حرف دلشان باشد. (۱۷ خرداد)
۸۷. [چاپ عصر] کرباسچی: هیچ یک از اتهامات را قبول ندارم. (۱۸ خرداد)
۸۸. [چاپ عصر] گزارش دادگاه جامعه./ وکیل مدافع فرمانده و ستاد مشترک سپاه پاسداران خواستار لغو امتیاز روزنامه جامعه شد. (۱۹ خرداد)
۸۹. [چاپ عصر] بازتاب داخلی و خارجی محاکمه روزنامه جامعه. (۲۰ خرداد)
۹۰. [چاپ عصر] واکنش داخلی و خارجی حکم اولیه توقیف روزنامه جامعه. (۲۱ خرداد)
۹۱. [چاپ عصر] رهبر انقلاب در اجتماع مردم آمل: دشمن گاهی از مرزهای فرهنگی می آید./ دیدگاه وکلا و حقوقدانان در مورد حکم اولیه توقیف روزنامه جامعه. (۲۳ خرداد)
۹۲. [عصر جدید] ده حقوقدان درباره حکم اولیه روزنامه جامعه./ پیام خبرنگاران بدون

- مرز به خاتمی درباره روزنامه جامعه. (۲۴ خرداد)
۹۳. آرایش گروه‌های سیاسی در قبال محاکمه کرباسچی، استیضاح نوری و حکم اولیه روزنامه جامعه. / دیدگاه‌های عبدالکریم سروش در گفت‌وگوی صریح با جامعه. (۲۶ خرداد)
۹۴. دیدگاه نمایندگان موافق و مخالف طرح استیضاح وزیر کشور. (۲۷ خرداد)
۹۵. مغایرت استیضاح وزیر کشور با منافع ملی. / پیشنهادهای اتاق بازرگانی به رئیس‌جمهور برای بهبود اقتصاد کشور. (۲۸ خرداد)
۹۶. حمایت صریح خاتمی از وزیر کشور. / تحلیل روزنامه السفير لبنان از حکم اولیه دادگاه جامعه. (۳۰ خرداد)
۹۷. نگاه جهانی به بازی امشب ایران و آمریکا. (۳۱ خرداد)
۹۸. سیاست داخلی خاتمی تغییر نمی‌کند. / پیروزی ایران بر آمریکا در جام جهانی. (۱ تیر ۱۳۷۷)
۹۹. رئیس‌جمهور: با ایجاد وحشت نمی‌توان جامعه را پیش برد. / اتحادیه مطبوعات لبنان و شورای روزنامه‌نگاران عرب خواستار لغو حکم تعطیل «جامعه» شدند. (۳ تیر)
۱۰۰. منافع ملی در روابط بین‌المللی باید حفظ شود. (۶ تیر)
۱۰۱. خاتمی: با متجاوزان به حقوق انسان‌ها به شدت برخورد می‌شود. (۷ تیر)
۱۰۲. سلام بر جامعه در یکصدمین شماره. (۸ تیر)
۱۰۳. رئیس‌جمهور از اختیارات متناسب با مسئولیت خود برخوردار نیست. (۹ تیر)
۱۰۴. حضور هیئت منصفه جدید در دادگاه تجدیدنظر روزنامه جامعه الزامی است. (۱۰ تیر)
۱۰۵. ارزیابی نمایندگان رکن چهارم از امنیت شغلی روزنامه‌نگاران. (۱۱ تیر)
۱۰۶. تحلیل چهار نشریه معتبر جهان عرب درباره دولت خاتمی و سرنوشت «جامعه». (۱۳ تیر)
۱۰۷. رسمیت و نفوذ دادگاه تجدیدنظر جامعه. (۱۴ تیر)
۱۰۸. رأی‌گیری در مورد وزیر کشور باید تکرار می‌شد. (۱۵ تیر)
۱۰۹. آثار زیان‌بار سیاسی و اجتماعی تعطیلی جامعه از نگاه صاحب‌نظران. (۱۶ تیر)

۱۱۰. دیدگاه محقق داماد و هادوی درباره دادگاه تجدیدنظر. / درخواست جامعه از وزارت ارشاد برای صدور مجوز جدید انتشار روزنامه. (۱۷ تیر)
۱۱۱. طرح جدید دولت برای جبران کسری بودجه. / تعطیلی روزنامه جامعه از دیدگاه شخصیت‌های مذهبی و سیاسی. (۱۸ تیر)
۱۱۲. ناگفته‌های کرباسچی در آخرین دفاع. / سیزده بدر تابستانی مردم را به پارک‌ها و دشت‌ها کشاند. (۲۰ تیر)
۱۱۳. بازتاب داخلی و بین‌المللی دفاع چهار ساعته کرباسچی. (۲۲ تیر)
۱۱۴. رئیس‌جمهور: ما اهل گفت‌وگو هستیم. (۲۳ تیر)
۱۱۵. گفت‌وگوی اختصاصی جامعه با کرباسچی. (۲۴ تیر)
۱۱۶. دیدگاه‌های اقلیت و اکثریت مجلس در مورد وزارت موسوی لاری. (۲۵ تیر)
۱۱۷. پیش‌بینی افکار عمومی درباره حکم دادگاه کرباسچی. (۲۷ تیر)
۱۱۸. مذاکرات ایران و ترویکا پشت درهای بسته. (۲۸ تیر)
۱۱۹. محسن رضایی: آمریکا خواست به من پاتک بزند. (۲۹ تیر)
۱۲۰. سه هزار نفر در زلزله دریایی گینه‌نو کشته شدند. (۳۰ تیر)
۱۲۱. جناح اکثریت مجلس به خاتمی پاسخ می‌دهد. (۳۱ تیر)
۱۲۲. گفت‌وگوی جامعه با هیئت سرمایه‌گذاری ایتالیا در ایران. / اظهارات خرازی درباره پاسخ ایران به آمریکا. (۱ مرداد ۱۳۷۷)

● لطفا درباره سیر تیراژ و کف و سقف آن بگویید. با چه تیراژی شروع کردید و با چه تیراژی شما را توقیف کردند.

○ قبلاً گفتم که از شماره اول ما با تیراژ صد هزار نسخه شروع کردیم. بالا و پایین آمدن تیراژ، بسته به مسائل سیاسی روز بود. وقتی موضوعی حساس و مهم اتفاق می‌افتاد، مثل بازداشت و محاکمه غلامحسین کرباسچی شهردار مشهور تهران، مردم برای آگاهی به روزنامه هجوم می‌آوردند و تیراژ بالا می‌رفت. مثلاً تا حدود سیصد و حتی چهارصد هزار نسخه! یادم هست علی مریخی، کاریکاتوری از آقای کرباسچی کشید که صفحه اول آن را چاپ کردیم: پلاکی که در زندان روی سینه‌اش انداخته بودند عدد ۱۳۷۶/۳/۲، یعنی حمایت از جنبش دوم خرداد، بود. همان روز این کاریکاتور را مردم دست به دست

می‌گردانند. در مجموع تیراژ ما از صد هزار نسخه، کمتر نشد. سقف تیراژ هم حدود همان سیصد هزار نسخه در روز بود که البته همیشگی نبود.



● **خاطره دیگری از روزنامه جامعه دارید؟**

○ به چهار تا خاطره اشاره می‌کنم. اولین خاطره درباره حمایت مردمی از گردانندگان روزنامه بود. من از همان اول نشر روزنامه می‌دانستم که جامعه ایران چند پارچه است. همه که طرفدار جان برکف روزنامه جامعه نیستند [خنده]. ما در واقع با پنج درصد جامعه، البته پنج درصد مهم و نخبه جامعه ارتباط داشتیم. در همین مورد بارها با شمس و دوستان دیگر بحث داشتیم. ما زیر بار سانسور نمی‌رفتیم و تلاش می‌کردیم روزنامه جامعه چندصدایی باشد. سراغ کسانی می‌رفتیم که بعضاً تابو یا خط قرمز حکومت بودند. مثل مرحوم امیرانتظام که یک مصاحبه مفصل با او انجام دادیم. یا زنده یاد دکتر ابراهیم یزدی که چندین بار مطالب و مصاحبه‌هایی از او چاپ کردیم. چنین رفتار مطبوعاتی، به مذاق حاکمان و مخالفان دوم خرداد خوش نمی‌آمد و مطمئن بودم از ما انتقام این چموشی و استقلال را خواهند گرفت. روی همین زمینه من

منتظر ضربه به روزنامه بودم. فقط حرفم به همکاران این بود که خودمان کاری نکنیم که زودتر این اتفاق بیفتد!

آقای شمس الواعظین خیلی خوشبینانه معتقد بود که جناح مخالف دوم خرداد، قدرت تعطیل کردن و بستن روزنامه جامعه را ندارد! بالحنی رومانتیک می‌گفت: اگر روزنامه را ببندند، غوغا می‌شود! جمعیت می‌آید دور میدان جوانان جمع می‌شود! مگر بستن جامعه، با سیصد هزار تیراژ روزانه، الکی است! نمی‌توانند ببندند!

من این ارزیابی‌ها را جدی نمی‌گرفتم. می‌گفتم: قاطبه مردم هزار و یک گرفتاری دارند. حالا در این میان، روزنامه ما را هم می‌خرند: همین، ولی کسی حاضر به هزینه جدی نیست. می‌گفتم: مدت‌هاست عامه مردم برای هر اقدامی هزینه و فایده می‌کنند. محاسبه‌گری این نسل، با دهه پنجاه و شصت فرق می‌کند.



متأسفانه، روند حوادث نشان داد حرفم درست بوده است. دیدید آمدند در یک روز نه تنها روزنامه جامعه را بستند بلکه چنانکه خواهم گفتم، گردانندگان اصلی آن را هم بازداشت و زندانی کردند. جمعیتی هم در میدان جوانان به طرفداری از روزنامه جامعه جمع نشد

که هیچ، آب از آب تکان نخورد! [خنده]. حتی رئیس جمهور هم نتوانست یا نخواست در این زمینه، کاری انجام دهد، زیرا خودش هم در فشار و منگنه بود (البته این کارهای تندروهای حکومتی نابخردانه بود و با این کار بعدها جامعه ایران را «جنبشی» و اعتراضی تر کردند و گلاب زدند به حکومت).

خاطره دوم هم تأییدکننده خاطره اول است. شهریور ۱۳۷۷ قاضی مرتضوی، شمس الواعظین را گرفت و زندان انفرادی انداخت. ایشان چندین ماه زندانی بود. خودش باید خاطراتش در این باره و موارد دیگر را روایت کند.

به محض آزادی او من و دو سه نفر بدون هیچ تشریفاتی رفتیم منزل شمس، تا حالش را بپرسیم و از مقاومتش واقعاً قدردانی کنیم. انتظار این بود که حالا که شمس از زندان آزاد شده است، به خاطر آن همه تلاش مدنی و تحمل سختی‌ها در زندان جمعیتی قابل توجه، به منزلش بیایند، اما مردم و دوم خردادی‌ها گرفتارتر از آن بودند که به چنین کارهایی تن بدهند [خنده]!

خاطره سوم این بود که من به جناب شمس می‌گفتم: دوم خرداد فرصتی برای جامعه مدنی و مطبوعات مستقل بود. همچنین به شمس می‌گفتم: این روزنامه جامعه را باید حفظ کنیم. این فرصت از دست برود، تا جمهوری اسلامی هست، آقایون زیربار نمی‌روند تا شما دوباره عنان یک روزنامه را به عنوان سردبیر در اختیار بگیرید. یک فرصتی بود، دوم خردادی شد، احمد بورقانی بود، ما هم سرمایه برادران شهید را داشتیم، این مجوز را گرفتیم. شما هم به حق سردبیر شدید. از این فرصت‌ها دیگر پیش نمی‌آید.

شمس این حرف من را قبول نداشت. متأسفانه الان که بیست و پنج سال می‌گذرد حرف من همچنان درست در آمده است. در این ربع قرن هر وقت شمس آمد یک روزنامه دیگر راه بیاندازد، روزی که خواست اولین شماره روزنامه را در بیاورد، توی نطفه خفه‌اش کردند.

خاطره چهارم این بود که به شمس می‌گفتم: برای خودمان پستی باز نکنیم! چون شمس خیلی از روزنامه جامعه تعریف می‌کرد. مثلاً می‌گفت: روزنامه جامعه، «اولین» روزنامه جامعه مدنی ایران است! یا می‌گفت: تاریخ روزنامه‌نگاری ایران به «قبل و بعد» از روزنامه جامعه تقسیم می‌شود!

در اینکه روزنامه جامعه خوب و موفق بود، حرفی نیست و سخن شمس درست بود، ولی من این حرف «اولین» را قبول نداشتم و می‌گفتم: نباید برای خودمان پیسی باز کنیم! می‌گفتم: در وضعیت فعلی و در شرایط تبعیضی، روزنامه جامعه گُل کرده، اگر حکومت به دگراندیشان هم امتیاز روزنامه بدهد، در رقابت معلوم می‌شود کدام روزنامه «اولین» است.

● مثل اینکه مرحوم مادران هم جامعه خوان شده بود. خاطره خاصی در این باره دارید؟

○ از مادرم و روزنامه جامعه چند خاطره دارم. خاطره اول اینکه وقتی پس از خرداد ۱۳۷۶ روزنامه جامعه و چند روزنامه دیگر را منتشر کردم، خیرش در محله ما هم انعکاس داشت! مسجدی‌ها وقتی مادرم را می‌دیدند، به هم نشان داده و می‌گفتند: روزنومه جامعه مالِ پسرِ حاج خانومه! خوب مادرم هم کیف می‌کرد! [خنده].

یک بار مادرم به شوخی و جدی به من گفتم: من اشتباه می‌کردم! با تعجب پرسیدم: چی رو اشتباه می‌کردی؟ مادرم گفت: حق با تو بود. نباید به خاطر تغییر رشته جوان از مکانیک به جامعه‌شناسی مخالفت می‌کردم. کار خوبی کردی! بعد جمله‌ای گفت که خوب یادم هست. مادرم بالحنی شوخی - جدی گفت: من مادر «جامعه» هستم! هنوز رضایتی را که هنگام گفتن این جمله کوتاه در چهره داشت، از یاد نبرده‌ام!

چند خاطره دیگر، البته همگی تلخ هم از مادرم و روزنامه جامعه دارم. زمانی بود که روزنامه را توقیف کردند و ریختند و ما را گرفتند، که در جای خود شرح می‌دهم.

● بهانه‌ظاهری توقیف روزنامه جامعه چه بود؟

○ روزنامه جامعه این طور نبود که یک مرتبه و در یک روز توقیف شود. چنان که قبلاً هم گفتم، مرا به بهانه‌های مختلف بارها به دادگاه مطبوعاتی احضار کردند و قاضی مرتضوی بازجویی کرد. نهادهای مختلفی علیه روزنامه شکایت کرده بودند. چندین پرونده ساخته بودند. روشن بود از «بالا» دستور بود که هر طور شده، برای روزنامه جامعه پرونده‌سازی کنند و آن را ببندند. اتهام‌هایی مانند: «تشویش اذهان عمومی»، «انتشار اخبار محرمانه سپاه پاسداران»، «تبلیغ علیه نظام»، «گرایش به نهضت آزادی»، «توهین و افترا به سپاه پاسداران»، «نشر اکاذیب»، «توهین به مقدسات»، «اشاعه فحشاء»، «درج مطالب خلاف عفت عمومی»، «استفاده ابزاری از عکس زنان». خلاصه همه اتهامات را یک جا جمع کرده بودند.

مثلاً یک روز، عکاس روزنامه از چند مرد بازنشسته بالای شصت سال، در پارک ملت تهران در حال نرمش و ورزش، عکس انداخته بود. روزنامه آن عکس را در روز سلامت و محیط زیست در صفحه اول روزنامه جامعه چاپ کرد. در دادگاه قاضی مرتضوی به ما گفت که: ما «رقص» در صفحه اول روزنامه چاپ کرده‌ایم و اذهان مؤمنین را جریحه‌دار کرده‌ایم و این عکس خلاف عفت عمومی است. چون نمایش رقص مردان است! [خنده]. به هر حال آقای مرتضوی «مأمور» بود با هر بهانه، روزنامه جامعه را ببندد و این مأموریت را به نحو احسن انجام داد. بعداً روزنامه‌نگاران به او لقب «جلاد مطبوعات» دادند. در مجموع از روز شانزده بهمن ۱۳۷۶ تا پنجشنبه اول مرداد ۱۳۷۷ که روزنامه به دستور آقای مرتضوی رئیس دادگاه مطبوعات توقیف شد، ۱۲۰ شماره منتشر کردیم.

● از نظر خودتان به عنوان مدیرمسئول، نویسنده و مسئول شورای سیاستگذاری روزنامه جامعه،

این نشریه دوم خردادی و طرفدار جامعه مدنی چرا در حوزه عمومی مؤثر واقع شد؟

○ یک پرسش همین هست که چرا این روزنامه، با وجود عمر کوتاهش (حدود صدویست شماره) توجه روزنامه‌نگاران و اقشار فرهنگی جامعه را جلب کرد؟ چهارسال پیش خانم مینا اکبری مستندی^۱ درباره روزنامه جامعه تهیه کرد. در این فیلم طوری به روزنامه جامعه پرداخته شده بود، که انگار روزنامه جامعه از خلاء و به یک باره توسط افرادی که کارگردان دوست دارد، بیرون آمده است، اما در واقع این فیلم یک مستند خام بود. به خون دلی که پشت نشر این روزنامه خط‌شکن بود، اشاره نشده بود.

مردم ایران سال ۱۳۷۶ شخصیتی آزادی‌خواه و خشونت‌پرهیز و اصلاح‌جو را رئیس‌جمهور خود کردند. اگر این حادثه مهم و سرنوشت‌ساز اتفاق نمی‌افتاد، ممکن نبود به من جلائی‌پور، مجوز انتشار چنین روزنامه‌ای را بدهند. کما اینکه سال ۱۳۷۵ و زمان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آقای مصطفی میرسلیم این تقاضا پذیرفته نشد و مجوزی هم داده نشد. بنابراین انتشار روزنامه جامعه، محصول خیزش انتخاباتی دوم خرداد و متعاقب آن بود. این نکته مهمی است. حضور مدنی مردم در صحنه به ما فضا و مجال

۱. مستند «میدان جوانان سابق»، کارگردان و نویسنده فیلمنامه: مینا اکبری، تهیه‌کننده: احسان رسول‌اف، فیلمبردار: محمدرضا جهان‌پناه، ۱۳۹۸.

انتشار چنین نشریه‌ای را داد.

برنامه دولت آقای خاتمی، توسعه سیاسی، بسط جامعه مدنی، شنیدن صداهای مختلف جامعه و تقویت دموکراسی و آزادی‌های مشروع بود. روزنامه در چنین بستری بالید. هدف ما از نشر روزنامه، تقویت جامعه مدنی و رساندن صداهای محذوف در جامعه به گوش حکومت و جامعه مدنی بود. به قول آقای خاتمی، معنای آزادی و توسعه سیاسی این بود که مخالفان حکومت و سیاست‌های رسمی بتوانند آزادانه، بدون هراس و البته خشونت پرهیز حرف‌ها و اندیشه‌های خودشان را بیان کنند. روزنامه جامعه دنبال چنین کاری بود. کاری که البته به مذاق هسته اصلی قدرت در حکومت خوش نیامد و از همان آغاز، چنان که شرح دادم، درصدد جمع کردن روزنامه با ابزار «قاضی مرتضوی» برآمدند. البته در حذف ما موفق شدند، ولی نتوانستند روزنامه‌نگاری مستقل را حذف کنند. روزنامه‌نگاران آزاده دیگر این مسیر را تا رسیدن به فضای غیرقابل سانسور رسانه‌های مجازی (از دهه هشتاد به بعد) ادامه دادند و آرزوی اعمال موفق سانسور در ایران به دل‌تندروهای حکومتی ماند.

در این میان، از حیث عاملیتی چنان که قبلاً تأکید کردم نقش مرحوم احمد بورقانی، معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد، برجسته و پررنگ بود. بورقانی واقعاً فردی آزاده و متواضع بود. او خواهان جامعه‌ای متکثر و چندصدایی بود. اهل مطالعه بود و با شجاعت و جسارت، تا زمانی که در مصدر کار بود، مجوز انتشار صدها روزنامه در تهران و شهرستان‌ها را صادر کرد. البته آقای عطاءالله مهاجرانی، وزیر ارشاد هم موافق چنین فضا و جریانی بود، اما این بورقانی بود که پای گسترش مطبوعات غیرحکومتی ایستاد و حتی چنان بر او فشار آوردند که او را به دادگاه کشانند و محاکمه‌اش کردند؛ با وثیقه‌های سنگین به قلب او فشار آوردند. او هنوز پنجاه سالش نشده بود که سکتی کرد و به رحمت خدا رفت. با دلیری، پشت مطبوعات آزاد و مستقل ایستاد و فضا را برای نوآوری مطبوعاتی در ایران پس از دوم خرداد باز کرد.

مخالفان جنبش اصلاحی و گروه‌های فشار چنان فشاری بر او وارد کردند که ناچار به استعفا و کناره‌گیری از پُست معاونت شد. مطمئنم، اگر مرحوم بورقانی در سمت معاونت مطبوعاتی نبود، آن فضای آزاد و پُرطراوت مطبوعاتی پیش نمی‌آمد و روزنامه جامعه نیز

متولد نمی‌شد. انتقاد به مستند خانم اکبری این است که این عقبه فکری - اداری را در کارش ندید و علائق خود را مستند کرده است. در فاصله‌ای که آقای بورقانی مجوز روزنامه جامعه را داد، تا روز شانزده بهمن ۱۳۷۶ که به مناسبت دهه فجر روزنامه را منتشر کردیم، ما تبلیغات نسبتاً خوبی با نصب بیلبورد در سطح شهر تهران انجام دادیم. شعار تبلیغاتی ما هم این بود: «جامعه، اولین روزنامه جامعه مدنی ایران»!

این تبلیغ میان اهل فرهنگ مثل توپ صدا کرد و فشارها قبل از نشر راه افتاد. به همین خاطر نیروهای فشار در بلوک قدرت خیلی روی آقای بورقانی و وزارت ارشاد فشار آوردند تا امتیاز روزنامه جامعه را در نطفه و قبل از انتشار لغو کند. حتی او را تهدید کردند، اما آقای بورقانی زیر بار این فشارها نرفت و به خواست محافظه‌کاران و مخالفان، پاسخ مثبت نداد. به آن‌ها می‌گفت: صدور این مجوز روزنامه قانونی است و به فردی داده شده که ده سال در مناطق جنگی خدمت کرده و سه برادرش شهید شده است. ما به افراد شهید نداده هم مجوز روزنامه داده‌ایم و می‌دهیم.

مطمئنم اگر من عضو خانواده شهدا نبودم، مشکل بود که بورقانی بتواند زیر فشارها تحمل بیاورد. در واقع در این مرحله، «سرمایه اجتماعی» خانواده شهدا، به داد تولد روزنامه رسید! اگر چنین نبود، مقاومت ممکن نبود. بورقانی هم همه جوره ایستاد و از صدور مجوز دفاع کرد! بنابراین روزنامه جامعه، قبل از اینکه حتی منتشر شود، به شدت تحت فشار از سوی دولت پنهان بود. بورقانی با زبان خود آن‌ها به آنان پاسخ می‌داد و جان نمی‌زد. ضمن اینکه خود بورقانی هم برادر شهید بود و در طول جنگ در ستاد تبلیغات جنگ در جبهه‌ها بود. کمال خرازی به شدت به او علاقه داشت.

نکته سوم اینکه، برخلاف رسم رایج در کشور ما، من به عنوان مدیرمسئول جامعه رفقا، فامیل و مریدانم را به کار نگرفتم. می‌توانستم این کار را انجام بدهم، اما نکردم. تلاش کردم برای هر پُستی شایسته‌ها را انتخاب کنم. شمس الواعظین را برای سردبیری انتخاب کردم. فردی با بیست سال تجربه در روزنامه‌نگاری نشریاتی چون کیهان و مجله کیان. با کمک شمس و شهامی‌پور و دیگر دوستان، بهترین خبرنگارها، گزارش‌نویس‌ها، ستون‌نویس‌ها، عکاس‌ها، گرافیسیت‌ها و طنزنویسان در روزنامه جامعه دور هم جمع شدند. شایسته‌گزینی جدی در کار بود. دور هم جمع شدن چنین کادر مجربی از اول انقلاب تا آن روز در یک

نشریه مستقل و چند صدایی، زیاد سابقه نداشت.

تحلیلگران و گزارش نویسان در روزنامه جامعه کسانی مثل علیرضا رجایی، کمال اطهاری، مسعود بهنود، ناصر ایرانی، عمادالدین باقی، مرتضی مردیها، اسدالله امرایی، سیدابراهیم نبوی، عبدالرحیم مروذشتی (که خیلی زود فوت کرد و یک پافیلسوف بود)، دکتر عبدالکریم سروش، محمد مجتهد شبستری، داریوش شایگان، بهاءالدین خرمشاهی، عزت الله سبحانی و ابراهیم یزدی بودند. استاد و مترجم برجسته ایران، آقای عزت الله فولادوند به ما افتخار می داد و نظرات و ترجمه های خوبش را برای چاپ به روزنامه جامعه می داد.

● شما از پیش و در دوران حضور در کردستان آقای سیدابراهیم نبوی را می شناختید؟

○ بله چنان که قبلاً هم توضیح دادم، ما از دهه شصت و از دوره کردستان با هم آشنا بودیم. آقای نبوی در اداره کل اجتماعی وزارت کشور بود و مدیرکل او احمد مسجد جامعی بود. نبوی با تحولات شمال غرب کشور هم به خوبی آشنا بود. از همان موقع ملاحظه می کردیم که بعدها سوژه دائم طنز او در روزنامه جامعه شد، می شناخت. ضمناً در دانشکده علوم اجتماعی با او هم دوره بودیم. او هم مثل من جامعه شناسی خوانده است. اتفاقاً او تحلیلگر اجتماعی زبده ای است، اما در ایران طنزنویسی او شهرت پیدا کرد. این را هم بگویم که شمس، ابراهیم نبوی را به روزنامه جامعه دعوت کرد و ستون طنز را به او پیشنهاد داد که واقعا گُل کرد.

جناح مخالف دوم خرداد و گروه های فشار هم خیلی او را اذیت کردند. او را کتک زدند. در زندگی خصوصی اش دخالت کردند. به ماشینش صدمه زدند و شیشه آن را شکستند. به منزلش ریختند و یادداشت ها و نوشته هایش را بردند. خلاصه حسابی عرصه زندگی را بر او تنگ کردند. در این مدت، آسیب دید و اذیت شد. بعدها هم که در ضربه شهریورماه ۱۳۷۷ ما را به زندان انداختند، ابراهیم نبوی^۱ را بیشتر نواختند! بله ابراهیم نبوی را دو بار زندان کردند، طوری که ناچار شد از ایران برود. قاضی مرتضوی با او کینه شتری داشت. نبوی اصلاً دوست نداشت از ایران برود.

۱. کتاب خاطرات زندان ابراهیم نبوی با این مشخصات چاپ و منتشر شد «سالن ۶: یادداشت های روزانه زندان»،

نوشته سیدابراهیم نبوی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.

● یکی از همکاران شما در روزنامه جامعه آقای مسعود بهنود بود. چرا همکاری با ایشان،

حساسیت مخالفان جنبش دوم را برانگیخت؟

○ آقای مسعود بهنود از روزنامه نگاران مجرب و صاحب سبک ایران بود. چندین کتاب و رمان پرخواننده نیز منتشر کرده بود. از جمله کتاب خوانده شده «از سید ضیاء تا بازگان». روزنامه جامعه نیز خودش را متعلق به همه نخبگان و اقشار جامعه می دانست. در روزنامه جامعه روی هر کسی که توانایی نوشتن، تحلیل کردن و طرح اندیشه هایش را داشت، باز بود.



مسعود بهنود روزنامه نگار شهیر ایرانی

یادم هست وقتی روزنامه جامعه چاپ شد، آقای بهنود یادداشتی برای روزنامه فرستاد که آقای شمس چاپ کرد. بعد از آن ایشان مرتب یادداشت های خودش را بین ساعت یازده تا دوازده برای روزنامه فکس می کرد و روزنامه هم حرفه چینی و چاپ می کرد. گاهی روزانه و مرتب از ایشان یادداشت چاپ می کردیم. قلم روان و خوبی داشت و مواضع ایشان هم رادیکال نبود. البته «ذوب در ولایت» هم نبود. آقای بهنود هر از گاهی هم سری به دفتر روزنامه می زد. یک نیشان پاترول دهه شصتی داشت. چای می خوردیم و درباره همه چیز با هم حرف می زدیم. جمع با حضورش گرم می شد. خاطرات زیادی از زمان شاه و اول انقلاب داشت. البته جزء شورای سیاستگذاری روزنامه جامعه نبود. چون شناخت خوبی

از روزنامه‌نگاران و اهل قلم داشت، شمس در انتخاب خبرنگار و روزنامه‌نگاران با آقای بهنود مشورت می‌کرد.

پس از ضربه شهریور ۱۳۷۷، قاضی مرتضوی برای آقای بهنود و دکتر لطیف صفری (مدیرمسئول روزنامه نشاط) هم پرونده‌سازی و آن‌ها را بازداشت و زندانی کرد. شنیدم در زندان بهنود را خیلی اذیت کردند^۱. بعد هم ناچار شد از کشور مهاجرت کند. رفت انگلیس و چندین سال در تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی کار کرد. تندروهای حکومتی نقش بی‌بدیلی در فراری دادن نخبگان این کشور به خارج داشتند. در دوره دولت رئیسی (یعنی از سال ۱۴۰۰ به بعد) این فراری دادن به پزشکان و مهندسان هم رسیده است.

مسعود بهنود را مثل بقیه حسابی آزردند. این قاضی مرتضوی با بهنود کینه ویژه داشت. در سلول ۵۹ وقتی حسابی سرماخورده بود و انفولانزا داشت، او را زیر فشار گذاشته بودند.

● آقای محسن مخملباف هم از قلمزنان شما بود. از همان شماره اول روزنامه جامعه هم، عکس او را در صفحه اول زدید. از قبل ایشان را می‌شناختید؟ تا چه مقطعی با شما همکاری کرد؟

○ آن موقع آقای محسن مخملباف نویسنده و فیلمساز مشهوری در ایران بود. همه اهل هنر و سینما، او را می‌شناختند. جمعی طرفدار و جمعی مخالفش بودند. فردی صاحب نام و اعتبار بود. رمان «باغ بلور، ۱۳۶۵» او بارها چاپ شده بود و خواننده داشت. فیلم‌های ایشان هم، از «توبه نصوح، ۱۳۶۲» و «بایکوت، ۱۳۶۴» گرفته تا «بایسیکل‌ران، ۱۳۶۶» و «عروسی خوبان، ۱۳۶۸» در شمار فیلم‌های تحسین‌شده زمان خودش بود. ایشان بعد تغییر نگاه داد و حسابی در حال پوست‌اندازی بود. دیگر آن مخملباف «حوزه هنری» سازمان تبلیغات در نیمه اول دهه شصت نبود.

آقای مخملباف وقتی شنید روزنامه جامعه دارد منتشر می‌شود، آمد دفتر روزنامه تا

۱. مسعود بهنود خاطرات و به یادمانده‌های زندان خود را سال ۱۳۸۰ در کتاب «در بند اما سبز»، منتشر کرد. آقای بهنود در مقدمه این کتاب به تلخی نوشته است: «آخرین مقالات خود را، بهار امسال گرد آوردم، دو هفته‌ای قبل از بازداشت. عنوان این مجموعه را گذاشتم «شاید حرف آخر» و در مقدمه آن کتاب توضیح دادم که بعد از سی‌وشش سال قلمزنی و روزنامه‌نگاری قصد بازنشستگی دارم و تصمیم به آنکه روزنامه‌نگاری را رها کنم و باقی عمر را به کار تاریخ معاصر ایران و ادبیات پردازم که عشق دیرینه من است. معمول جهان این است که در چنین زمانی برای قلمزنی که بازنشستگی اعلام می‌دارد مجلسی برپا می‌کنند. بزرگداشت و خداحافظی، اما مقدر این بود که این مراسم در مورد من در دادگاه برپا شود».

خداقوت بگوید. اولین یادداشتی که داد، شمس در همان شماره اول جامعه و صفحه اول، با عکس او، چاپ کرد. یادم هست نوشته‌اش مورد توجه قرار گرفت. به هر حال وقتی یک چهره مشهور برای روزنامه‌ای تازه تأسیس چون جامعه مطلب بنویسد، یک امتیاز است. همچنین اخبار فعالیت‌های سینمایی و هنری او را نیز منعکس می‌کردیم.



محسن مخملباف با خانواده

● شما حتی در یکی از شماره‌های جامعه، نقدی بر فیلم «نان و گلدان، ۱۳۷۴» آقای مخملباف نوشتید.

○ مطالب روزنامه که همه‌اش نقد بود [خنده]. آن فیلم از این جهت برای من اهمیت داشت که به نوعی نقد رادیکالیسم دوران پیش از انقلاب با نگاهی انسانی و عاطفی بود. داستان حمله مخملباف هفده ساله به یک پاسبان برای خلع سلاح او، آن هم از نگاه مخملباف بیست سال بعد! این فیلم، چنان که در همان نقد هم نوشتم، برای من حالت خاطره هم داشت و مرا یاد شور پیش از انقلاب در کوچه‌های جنوب شهر تهران می‌انداخت. یاد محله شهباز و خیابان زیبا می‌افتادم که بچه‌های مجاهد خلق داخل کوچه‌ها فرار می‌کردند. مخملباف بچه همان محل بود و جسورانه و ساختارشکنانه، رادیکالیسم دوره جوانی خودش و نسل خودش را با نگاهی انسان‌گرایانه، نقد کرده بود.

● از نوآوری های روزنامه جامعه بگویید.

○ برای نمونه با کمک آقای احمد دالوند، کاریکاتوریست، کاریکاتور بخشی از صفحه اول شد و این در مطبوعات سابقه نداشت. چنان که گفتم، چاپ کاریکاتور غلامحسین کرباسچی زمانی که به خاطر حمایت از جنبش دوم خرداد در حال محاکمه بود، غوغا کرد. جامعه این افتخار را داشت که سکوی پرورش و معرفی بهترین کاریکاتوریست ها بود: کسانی مثل آقایان علی مریخی، داوود شهیدی، مانا نیستانی، جمال رحمتی، هادی حیدری که هر کدام بعدها در کار خودشان برند شدند.

همچنین عکس های خوبی عکاسان ما در صفحه اول داشتند. بهترین عکاسان زن و مرد را داشتیم. زبده ترین و شجاع ترین خبرنگارها و گزارش نویس های زن در روزنامه جامعه مجال کار و پرورش یافتند. برخی از آنان، بعدها از ایران مهاجرت کردند، اما تا در ایران بودند، کارهای مؤثری انجام دادند. برای نمونه خانم بنفشه سام گیس که گزارش های اجتماعی او همچنان درجه یک است.



بنفشه سام گیس (روزنامه نگار برجسته اجتماعی روزنامه جامعه)

ما در روزنامه جامعه، مردسالاری نداشتیم. زن و مرد برابر بودند، هرچند تعداد زنان در کادر روزنامه کمتر از مردها بود. ما در روزنامه «جنبش آرام» جوانان، زنان و دانشجویان را حسابی درک و به آن توجه کردیم (امروز بعد از بیست و پنج سال و حتی پس از خیزش اعتراضی

مهسا در پاییز ۱۴۰۱، حکومت هنوز جنبش جوانان و زنان را درک نکرده است و به آنان «اغتاشگر» می‌گوید.

روزنامه جامعه نخستین روزنامه در ایران بود که حروف چینی سربی و کار با گارسه و حروف مجزا را کنار گذاشت و از روش نوین و مدرن حروف نگاری کامپیوتری استفاده کرد. همچنین از نخستین نشریاتی بود که صفحه‌اش را به صورت دیجیتالی می‌بست و دارای سایت اینترنتی شد. این موارد امروزه پیش‌پاافتاده تلقی می‌شوند، اما در زمان خودش ابتکار و نوآوری محسوب می‌شد. الان راه کوبیده شده است، اما در نیمه دوم سال ۱۳۷۶، ما مشتاقانه به سراغ عصر دیجیتال رفتیم! [خنده]. حسین درخشان که بعدها به «پدر وب‌سایت» ایران معروف شد، در این روزنامه معرفی شد.

تلاش کردیم تنها بلندگوی یک جریان فکری و سیاسی خاص نباشیم. حکومت «خودی» و «غیرخودی» عمل می‌کرد، ولی ما چنین نمی‌کردیم. برای نمونه ابراهیم نبوی می‌رفت مثلاً با آقای فرج سرکوهی که خط قرمز حکومت بود و حتی تا چندی پیش تندروها می‌خواستند او را از بین ببرند، مصاحبه می‌کرد. در جامعه ما با مرحوم عباس امیرانتظام، با سابقه‌ترین و مهم‌ترین زندانی سیاسی ایران پس از انقلاب که از اول انقلاب بدون داشتن جرمی، برایش پرونده ساختند و به حبس ابد محکوم کردند، یا با آقای ابراهیم یزدی، که حتی نشریات حکومتی از چاپ اسم و عکس او خودداری می‌کردند، مصاحبه‌های مفصلی داشتیم و مرتب از ایشان یادداشت داشتیم.

من خودم رفتم و با دکتر عبدالکریم سروش مصاحبه مفصل درباره جریان روشنفکری دینی و وضعیت نواندیشی دینی معاصر در ایران انجام دادم که در جامعه چاپ شد. در حالی که محافظه‌کاران و مخالفان دوم خرداد، مشکلات بسیاری حتی برای حضور فیزیکی دکتر سروش در ایران، ایجاد کرده بودند. مشکلاتی که نهایتاً هم منجر به مهاجرت همیشگی ایشان از ایران شد.

همه ایرانیان با هر گرایش، منش و فکری، «شهروند» ایران بودند و در روزنامه جامعه به روی نمایندگان‌شان باز بود. ما مطلقاً تقسیم‌بندی و تبعیض خودی و غیرخودی نداشتیم.

فقط مطالب می‌بایست مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیزانه باشد، همین! در نقد، محافظه‌کار نبودیم. به کسی باج نمی‌دادیم. القابی چون آیت‌الله، حجت‌الاسلام،

دکتر، مهندس و حتی آقا و خانم را رها کردیم. حتی رئیس جمهور را هم به نامش تیترا می‌زدیم: «خاتمی گفت...» فقط در مورد آقای سیدعلی خامنه‌ای از کلمه «رهبری» استفاده می‌کردیم. خوشبختانه این مشی روزنامه جامعه، کم‌کم جا افتاد و الان در رسانه‌ها به امری عادی تبدیل شده است، اما زمان ما خط‌شکنی بود و البته تاوان هم داشت!

در روزنامه جامعه، فقط و فقط «خط قرمز» ما «منافع ملی ایران» بود. به قومیت‌ها، اقلیت‌ها، بخش‌های مغفول جامعه، دگراندیشان و مخالفان مغضوب حکومت، امکان طرح نظراتشان را می‌دادیم. زیر بار سانسور نمی‌رفتیم. اگر هم برخی جاها مطلبی را به خاطر حساسیت‌های ویژه و رعایت برخی مصالح امنیتی در مصاحبه و نوشته‌ای حذف می‌کردیم، بخش سانسور شده را با علامت [...] مشخص می‌کردیم. این طوری خیلی صادقانه موضوع سانسور را با مخاطب‌های خودمان در میان می‌گذاشتیم، یعنی خواننده عزیز بداند که این قسمت مطالب روزنامه سانسور شده است! اتفاقاً بعدها دیگر نشریات هم از همین روش الگو گرفتند و در نشریات خودشان به کار بردند. همین هم خشم تندروها و مخالفان خاتمی را حسابی برانگیخت، طوری که به قاضی مرتضوی «مأموریت» پرونده‌سازی و بستن روزنامه جامعه، به هر بهانه و قیمتی را دادند و او هم انصافاً خیلی کارآمد این مأموریت را انجام داد! در طول حضور او در دادگاه مطبوعات و دادستانی تا سال ۸۹ حدود صدویست روزنامه و نشریه بسته شد.

در روز ممکن بود سی، چهل یادداشت به روزنامه برسد. وقت می‌گذاشتم و از میان آن‌ها، یکی، دو یادداشت ارزشمند را برای چاپ انتخاب می‌کردم، بدون در نظر گرفتن سلیقه یا خط فکری خاص. ستون طنز روزانه سیدابراهیم نبوی هم جاذبه روزنامه بود. بسیاری روزنامه جامعه را برای خواندن طنزهای خوب نبوی می‌خریدند. همین هم کار دست ابراهیم نبوی داد و او را روانه زندان کرد.

این را هم بگویم که روزنامه جامعه از همان شماره اول شناسنامه داشت. این طور نبود که فقط اسم مدیرمسئول یا سردبیر در شناسنامه بیاید. ما از همان آغاز، نام همه کسانی را که با ما کار می‌کردند، آوردیم. کار قشنگی هم که شمس کرد، این بود که به مناسبت انتشار صدمین شماره روزنامه جامعه، همه کارکنان روزنامه را دور میدان جوانان جمع کرد و عکس یادگاری گرفت و در صفحه اول روزنامه چاپ کرد.

مجموع این نکات و چشم‌نواز بودن روزنامه و استفاده از عکس‌های شاد و مهربانانه، باعث شد، خوانندگان روزنامه را بپسندند و بخرند. ظرف چند هفته، تیراژ ما به سیصد هزار نسخه در روز رسید. افزون بر اینکه گاهی به خاطر اهمیت موضوع علاوه بر چاپ صبح، چاپ‌های نیمروز و عصر هم داشتیم و برای برخی استان‌ها و شهرهای بزرگ هم روزنامه ویژه و محلی تولید می‌کردیم.

● یکی از مسائل حاشیه‌ای در دوره نشر روزنامه جامعه که احتمالاً حساسیت مقامات امنیتی را هم برانگیخت، ملاقات برخی از سفرای کشورهای اسلامی، اروپایی و آسیایی با آقای شمس‌الواعظین بود. یکی از این ملاقات‌ها که در روزنامه جامعه هم منعکس شد، ملاقات سردبیر جامعه با آقای استوارت هیوم، سفیر استرالیا در تهران، در محل ساختمان روزنامه جامعه بود.

○ من آن موقع در آن فضای بدبینی تندروها نسبت به خارجی‌ها (که زنده می‌رقصیدند) با اصول روابط دیپلماتیک و خصوصاً پروتکل دیدوبازدید سفیران با مقامات داخلی، آشنا بودم. روی همین اصل، هر وقت سفیر یا یکی از مقامات خارجی تقاضای دیدار با من در دفتر روزنامه جامعه را می‌کرد، شرطم این بود که حتماً این دیدار باید با هماهنگی وزارت امور خارجه ایران و در حضور نماینده وزارتخانه ایران باشد.

ضمناً چون از چندین جا روزنامه تحت فشار بود و اوضاع ایران را می‌شناختم، شخصاً دنبال شرکت در چنین ملاقات‌های دیپلماتیکی که بعضاً هم حاشیه‌ساز بود، نبودم. نباید بهانه به گروه‌های فشار و قاضی سعید مرتضوی می‌دادیم. انگ «جاسوسی» به روزنامه‌نگاران سکه رایج آن روزها بود و هنوز هم هست.

شما دیدید که در خیزش اعتراضی مهسا در پاییز ۱۴۰۱ دو خبرنگار زنی که خبر مرگ مهسا امینی را منعکس کردند، به ناحق متهم به جاسوسی شدند و دمار از روزگارشان درآوردند. بنابراین روزی که سفیر استرالیا برای دیدار از دفتر روزنامه جامعه آمد و با آقای شمس‌الواعظین ملاقات کرد، من دانشگاه بودم مضاف بر اینکه خودم هم مایل به این دیدار نبودم. این آقای استورات هیوم، آدمی جنجالی بود. در کل سفیر فعال و جویای نامی بود و ملاقات‌های زیادی با مقامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ایران داشت، اما من با او ملاقاتی نداشتم، ضمن اینکه این ملاقات‌ها اهمیتی نداشت و بیشتر هزینه‌ساز بود.

● پس از حدود سی سال، به عنوان صاحب امتیاز روزنامه جامعه، امروز چه ایراداتی به آن روزنامه دارید؟ خودانتقادی شما به روزنامه جامعه و با نگاه درونی چیست؟

○ مهم ترین نقد این است که دیگر محذوفان جامعه مثل نیروهای ملی، ملی مذهبی، نهضت آزادی، چپ‌ها، سکولارها، کارگران و معلمان هم باید امتیاز نشر روزنامه می داشتند تا روزنامه‌ها در وضعیت رقابتی رشد کنند. ضمناً ما در روزنامه به موضوعات مربوط به عدالت اجتماعی و انعکاس صدای حاشینه نشینان کم توجه کردیم. خوشبختانه بعدها محمدرضا جلائی پور در نوشته‌هایش که در کانالش نشر یافته، به طور جدی، نظری و عملی به موضوع عدالت اجتماعی توجه کرده است.

● اجازه بدهید در تکمیل ارزیابی شما از کارنامه روزنامه جامعه، بخشی از یادداشت شادروان ناصر ایرانی (۱۳۹۷ - ۱۳۱۶) نویسنده و رمان نویس مشهور ایرانی، بر کتاب «پس از دوم خرداد» که مجموع مقالات شماست را نقل کنم.

● «روزنامه جامعه فصلی تازه‌ای در تاریخ مطبوعات ایران بود. آن روزنامه دو ویژگی عمده داشت که به شخص اجازه می دهد با اطمینان خاطر، بدون آنکه بیم داشته باشد مبادا مرتکب اغراق‌گویی شده باشد، آن را فصلی تازه در تاریخ مطبوعات ایران بنامد. مهم ترین آن دو ویژگی این بود که روزنامه جامعه به راستی مجرای اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در جامعه ما بود؛ عرصه آزاد تعامل و تبادل اندیشه‌های مختلف بود. البته تمام گرایش‌های فکری جامعه ما در آن به تبادل اندیشه نپرداختند، اما غیبت آن گرایش‌های فکری هیچ ناشی از تنگ نظری یا گزینش‌گری گردانندگان روزنامه جامعه نبود. صاحبان آن گرایش‌های فکری، چنان‌که عادت تمام کسانی است که خود را مطلقاً «منزه» می‌پندارند و دیگران را مطلقاً «ناپاک»، دوست‌تر می‌داشتند در عرصه‌ای که در آن با دیگران حقوق مساوی داشتند، پا نگذارند.

در جامعه ما مطبوعات دیگری هم بوده‌اند که اعلام می‌کرده‌اند عرصه آزاد تعامل و تبادل اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف‌اند. احتمال می‌دهم که این را هم از سر صدق می‌گفته‌اند، اما تا جایی که حافظه ضعیفم به من می‌گوید، هیچ نشریه‌ای در عمل آن همه دعوت‌کننده و پیگیرانه، به اندازه روزنامه جامعه مجلای اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف نبوده است. در دوران جمهوری اسلامی که روزنامه جامعه از این حیث نخستین بود و بی‌انصافی نکرده‌ایم اگر بگوییم هنوز هم بی‌دومی است. گفتن ندارد که «توس» و «نشاط» بر نهج جامعه

می‌روند و حسابشان با حساب آن یکی است». (پس از دوم خرداد، صص ۱۶ - ۱۵).

○ خیلی ممنون. مرحوم ناصر ایرانی خیلی متواضع و شریف بود. در روزنامه هر روز بخشی از رمان جدیدش را نشر می‌دادیم و خواننده اختصاصی داشت. او در جوانی عضو حزب توده بود. بعد از حزب توده بیرون آمد و منتقد آن شد و از مصدق دفاع می‌کرد. در زمان شاه چهار بار زندان رفت. در زمان جنگ به درخواست خودش به جبهه رفت تا رمان جنگی بنویسد. بیش از ده کتاب از او چاپ شده و کتاب‌های زیادی از او هنوز مجوز چاپ نگرفته است.

● آیا خاطره‌ای از استقبال یا حضور نیروهای فکری از روزنامه جامعه دارید؟

○ روزنامه جامعه که چاپ شد، تقریباً خیلی از اندیشمندان و نیروهای فکری جامعه از روزنامه جامعه که در واقع روزنامه خودش بود، حمایت کردند. یادم هست روزی مرحوم عزت‌الله سحابی و دکتر حسین بشیریه، استاد در دانشگاه، برای شرکت در یک میزگرد مشترک، به دفتر روزنامه جامعه در حوالی میدان جوانان آمدند. معمولاً چنین میزگردها و نشست‌هایی یا در دانشگاه‌ها برگزار می‌شد یا حداقل در دفتر آن اساتید برگزار می‌شد، اما این بزرگواران چنان به روزنامه جامعه علاقه مند بودند که خودش به دفتر روزنامه آمدند.

اساتید و نواندیشان دینی چون دکتر سروش، محمد مجتهد شبستری و بهاء‌الدین خرمشاهی مصطفی ملکیان نیز در نظرخواهی ما شرکت می‌کردند. یادم هست آقای خرمشاهی، که مترجم قرآن و حافظ‌شناس برجسته‌ای بود، مقالاتی درباره «تأویل در قرآن» به روزنامه داد که در دو، سه شماره روزنامه چاپ کردیم. جالب بود که همه این اندیشمندان روزنامه جامعه را می‌خواندند و مسائل و مطالب آن را دنبال می‌کردند. حتی در مواردی که بر ما فشار وارد می‌شد، صمیمانه اظهار همدردی می‌کردند.

یادم هست آقای ابراهیم نبوی بیشتر مصاحبه‌های کیفی با متفکران ایرانی مثل مرحوم داریوش شایگان، استاد مصطفی ملکیان و استاد عزت‌الله فولادوند را انجام می‌داد و آنان همه با روی گشاده استقبال می‌کردند و در مصاحبه شرکت می‌کردند. آقای عزت‌الله سحابی از محققان برجسته توسعه‌گرای نیروهای ملی مذهبی و دکتر بشیریه نیز استاد برجسته علوم سیاسی بودند.

● نشریه جامعه مرا به یاد «کتاب جمعه» احمد شاملو می‌اندازد که در سال ۱۳۵۸ در ۳۷ شماره

منتشر و توقیف شد. در آن نشریه نیز بسیاری از روشنفکران چپ و حتی لائیک قلم می‌زدند. از خسرو شاکری تا فریدون آدمیت و البته خود احمد شاملو.

○ خدا رحمت کند دکتر خسرو شاکری محقق برجسته و دردمندی بود. البته تا جایی که می‌دانم نشریه هفتگی «کتاب جمعه»، چند صدایی نبود. بیشتر نیروهای چپ و روشنفکر اول انقلاب بودند. مثلاً به مذهبی‌ها میدان نمی‌دادند، اما ما در روزنامه جامعه، از سوسیال دموکرات تا نویسنده مذهبی و حتی سنتی مقاله، مطلب، مصاحبه و ... چاپ می‌کردیم. یک نشریه واقعاً چند صدایی بود.

توقیف روزنامه جامعه

● می‌رسیم به دادگاه شما که منجر به توقیف و تعطیل شدن روزنامه جامعه در اول مرداد ۱۳۷۷ شد.

○ از همان روز اول که روزنامه جامعه را راه انداختیم، منتظر ضربه تندروها (آباء خالص‌گرایان امروز) بودم. روش مدنی و کثرت‌گرای روزنامه به مذاق حاکمیت خوش نمی‌آمد. چنان که قبلاً گفتم قاضی مرتضوی «مأموریت» داشت برای روزنامه جامعه و روزنامه‌نگاران آن پرونده‌سازی کند. در چهارچوب این سیاست از جاهای مختلف علیه روزنامه جامعه شکایت جمع کرد. کار دائم ما هم رفتن به دادگاه بود [خنده].

● مهم‌ترین پرونده‌ای که علیه روزنامه جامعه ساخته شد، چه بود؟

○ شکایت سردار سیدی‌حیی رحیم‌صفوی فرمانده وقت سپاه پاسداران، به خاطر مقاله‌ای که درباره سپری شدن دوره انقلابی‌گری و بی‌قانونی و فرارسیدن عصر قانون پس از تشکیل نظام سیاسی، در روزنامه جامعه نوشتم. ایشان حرف‌های تهدیدآمیز و توهین‌آمیزی درباره اهل قلم زده بود و تا آنجا پیش رفته بود که روزنامه ما را «لانه ماران» توصیف کرده و گفته بود که: سخنان او در قم که حتی ادعا شده «محرمانه» بوده، برای بیرون کشیدن «مارها» از لانه‌های خودشان و بریدن زبان آنان بوده است! (نقل به مضمون).

وکالی زیادی لطف داشتند در دادگاه از پرونده ما دفاع کنند. پیش از این گفتم روزی مرحوم حمید مصدق به دفتر جامعه آمد و برای وکالت ما اعلام آمادگی کرد.

خانم فریبا توکلی وکالت روزنامه جامعه را به عهده گرفتند. وکیل مبرز و شجاعی بودند.

روی پرونده، تهیه دفاعیات و حضور شخصی در جلسات دادگاه خیلی وقت گذاشت. همه راه هم رایگان و صرفاً برای دفاع از آزادی مطبوعات انجام داد. در خلال دادگاه روزنامه جامعه، قاضی مرتضوی خانم فریبا توکلی را، چند بار تهدید به بازداشت و زندان کرد. چنان این تهدیدها بالا گرفت که همسر خانم وکیل نگران شد.



خانم فریبا توکلی وکیل روزنامه جامعه

● بعد چه کردید؟

○ از وکیل دادگستری دیگری به نام آقای محمد سیف زاده کمک گرفتیم. ایشان هم داوطلبانه با علاقه و پشتکار از روزنامه دفاع کرد. قاضی مرتضوی آقای سیف زاده را هم پس از چند بار تهدید، با اینکه بیمار بود، چند سال زندانی کرد!

● اخبار دادگاه و محاکمه شما هم در روزنامه جامعه انعکاس پیدا می کرد؟

○ بله روزنامه ادعای نامادستان، دفاع خانم توکلی از جامعه، متن کامل دفاعیات من و جریان دادگاه را پوشش خبری داد. برخی روزها، حتی اخبار دادگاه جامعه یا موضع گیری سیاستمداران، چهره های مذهبی و حتی برخی از محافل عربی (مثلاً در لبنان محاکمه ما را محکوم کردند)، در روزنامه جامعه منعکس می شد. یادم هست خرداد و تیرماه ۱۳۷۷ که اوج دادگاه ما بود، شمس چند تیر مهم در صفحه اول به این موضوع اختصاص داد. در دیگر نشریات کشور هم جریان دادگاه روزنامه جامعه، انعکاس داشت. حتی شنیدم همان

ایام، کتابی هم درباره دادگاه جامعه گردآوری و چاپ شد.^۱

● نتیجه دادگاه چه شد؟

○ سرانجام دادگاه حکم توقیف و لغو امتیاز روزنامه جامعه را داد. به حکم اعتراض کردیم، اما اعتنایی نکردند و در دادگاه تجدیدنظر هم حکم لغو امتیاز تأیید شد. چون شرح جلسات دادگاه و متن دفاعیاتم را در کتاب «پس از دوم خرداد» آوردم، بیش از این تفصیل نمی‌دهم.

● از روزنامه جامعه همان ۱۲۰ شماره را چاپ کردید؟

○ بله. ما شماره ۱۲۰ را روز پنجشنبه اول مرداد ۱۳۷۷ چاپ کردیم. بعد به حکم دادستانی انقلاب، روزنامه جامعه توقیف و لغو امتیاز شد و عمر این روزنامه جامعه مدنی و طرفدار حوزه عمومی نقد و توسعه سیاسی تمام شد، اما سازمان و افراد روزنامه ماندند و ادامه فعالیت دادند. ذیل نام روزنامه‌های دیگری مثل «توس»، «عصر آزادگان»، «نشاط»، «گوناگون» و روزنامه «نوسازی» ادامه حیات دادیم. اگرچه باز قاضی مرتضوی آن‌ها را هم بست، اما نتوانست ریشه «روزنامه‌نگاری مستقل» را بکند.

● می‌خواهم از منظر حاکمیت نگاه کنم؛ «سلام بر جامعه» ای که شعار روزنامه جامعه آقای

جلالی‌پور به سردبیری آقای شمس‌الواعظین بود به نوعی خط‌ونشان کشیدن برای حاکمیتی

نبود که سعی می‌کرد پایه‌های اقتدارش را محکم کند؟

○ خط‌ونشان کشیدن روزنامه برای حاکمیت نبود. اتفاقاً تداوم کار روزنامه جامعه هم مشروعیت حکومت را افزایش می‌داد و هم جامعه مدنی را تقویت می‌کرد، اما روزنامه جامعه برای تندروها و انحصارطلبان سیاسی تلخ و تحمل‌ناپذیر بود.

من و همکارانم واقعاً دنبال تقویت جامعه مدنی بودیم. ضمناً به لحاظ سیاسی من اصلاح‌طلب بودم نه انقلابی. ما دنبال تخریب دستگاه حکومتی نبودیم، دنبال اصلاح آن بودیم، هنوز هم هستیم. حکومت که ملک‌پدري تندروها نیست. مالکیت حکومت امر مشاعی است. حکومت متعلق به همه شهروندان است.

از نگاه اصلاح‌طلبی، ایران در تاریخ مدرنش چند فراورده داشته است. یکی این بوده

۱. پوراستاد، وحید(۱۳۸۰)، «محاكمه جامعه: جریان شکل‌گیری روزنامه جامعه تالفو امتیاز، تهران: روزنگار.

فراهانی، عذرا(۱۳۸۴)، «اسناد و پرونده‌های مطبوعاتی ایران سال‌های ۱۳۷۹ - ۱۳۷۰»، تهران: نشر مولف.

است که هرچه جلو آمده‌ایم ایران توانسته در جامعه متنوع ایران «سازمان اداری و امنیتی اعمال قدرت را در سراسر کشور» تشکیل دهد. اگرچه این سازمان اداری و امنیتی اعمال قدرت با کاستی مشروعیت، ناکارآمدی و رانت جویی روبه‌رو است، ولی همین «سازمان متمرکز و فراگیر» نتیجه تلاش ایرانیان بوده است که مثلاً افغانستان از آن تاحدودی محروم است.

این «سازمان متمرکز اعمال قدرت» در ایران پس از مشروطه خوب شکل نگرفت و خاک ایران در شمال و جنوب زیر چکمه روسیه، عثمانی و بریتانیا قرار گرفت. این «سازمان متمرکز» زمان رضاشاه تقویت شد، ولی «وابسته» به خارج بود.

دو شاه ایران در زمان پهلوی را خارجی‌ها آوردند و بعد بردند، ولی هنگام بردن، مردم ایران برای شاه خود نگران نشدند و اشک نریختند. مثلاً در آغاز دهه بیست سربازان پادگان‌های غرب کشور با شنیدن صدای هواپیمای روسی از داخل پادگان‌ها فرار کردند و از ترس به خانه‌های مردم پناه بردند و لباس خود را عوض کردند!

این «سازمان حکومت در ایران» پس از انقلاب آسیب دید و ایران برای مدتی وارد دوره «بی‌دولتی» شد. در جلد دوم همین مجموعه قصه مناطق شمال غرب ایران را در دهه شصت گفتم. به دلیل این «بی‌دولتی» صدام حسین جسارت حمله به ایران را پیدا کرد. به نظرم یکی از پیامدهای انقلاب اسلامی و جنگ هشت ساله «تعمیق» سازمان اداری و امنیتی در سرزمین ایران بود. لذا کار اصلاح جویان و روزنامه‌نگاران سرنگونی این سازمان حکومتی نبود، بلکه آنان دنبال کاهش کسری مشروعیت و ناکارآمدی و رانت جویی حکومت بودند. این یک خدمت بود.

لازمه افزایش مشروعیت سازمان اداری و امنیتی قدرت در ایران، تقویت حکومت قانون، تأمین برابری شهروندان، جامعه مدنی، انتخابات منصفانه و نظام رقابتی حزبی و مطبوعات و سمن‌های آزاد است. جهت‌گیری روزنامه جامعه این مضامین بود. گفتم واقعاً دنبال روشننگری در عرصه عمومی و تقویت جامعه مدنی بودیم. برای همین هم زیر بار هزینه آن رفتیم. برای مثال برای اولین بار روزنامه جامعه با کسی که بیست سال به ناحق زندان بود آشکارا مصاحبه کرد.

● آقای عباس امیرانتظام؟

○ بله با آقای امیرانتظام. با او چهار صفحه بزرگ در دو شماره روزنامه مصاحبه کردیم. قبلاً خط قرمز بود. چه عیبی داشت که بیاید و حرفش را بزند.

● پیش‌بینی نکرده بودید ممکن است با شما برخورد شود؟ چون گفتمان و ادبیات جدیدی را وارد فضای سیاسی می‌کنید؟

○ خوب شعار دولت خاتمی چه بود؟ تقویت توسعه سیاسی و تأمین آزادی مخالفان. ما دنبال تقویت این شعار بودیم، ولی چک و لگد می‌خوردیم، دوباره بلند می‌شدیم و راه می‌افتادیم.

● مثلاً شد آقای سعید امامی، فرد پُر قدرت وزارت اطلاعات، به دفتر روزنامه جامعه زنگ بزند بگوید: آقای جلانی‌پور، من امامی هستم؛ این چیه منتشر کردید؟

○ نه، این طوری نبود. چقدر شما ساده هستید! آن موقع سعید امامی، خاتمی را هم تحویل نمی‌گرفت. چرا به ما زنگ بزند؟ قاضی مرتضوی با قدرت با روزنامه‌نگاران برخورد می‌کرد. وقتی من و شمس را دستگیر کردند، سعید امامی در زندان انفرادی سه الی چهار ساعت مرا بازجویی کرد. چرا تلفن بزند؟ [خنده].

«توس» در خدمت «جامعه»

● پس از توقیف روزنامه «جامعه»، شما به فاصله یکی، دو روز بعد، بلافاصله روزنامه «توس» را منتشر کردید. از قبل تمهید این کار را فراهم کرده بودید؟

○ حتی قبل از توقیف روزنامه جامعه، بنا بر انتشار توس را داشتیم. آقای محمدصادق جوادی حصار، یکی از نواندیشان دینی مشهد بود. او که از علاقه‌مندان به مرحوم محمدتقی شریعتی، پدر دکتر شریعتی و «کانون نشر حقایق اسلامی» بود، از اصلاح‌طلبان فعال خراسان نیز بود. ایشان در مشهد، امتیاز و مجوز نشر هفته‌نامه‌ای، به نام «توس» را داشتند که پنج، شش سال در مشهد منتشر شد، اما پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و رونق نشریات مستقل و طرفدار جامعه مدنی، ایشان تصمیم گرفت، هفته‌نامه خود را به روزنامه ارتقا دهد. این کار را در دوره احمد بورقانی انجام داد.

آقای جوادی حصار پیشنهاد انتشار روزنامه توس را به روزنامه جامعه داد. برحسب اتفاق این پیشنهاد مصادف شد با اول مرداد ۱۳۷۷ و توقیف و توقف انتشار روزنامه

جامعه. برای اینکه وقفه‌ای در کار انتشار روزنامه نیفتد، آقای جوادی حصار نیز آمادگی خودش برای انتشار روزنامه توس را اعلام کرد. با اینکه از هزینه‌های نشر روزنامه مدافع جامعه مدنی آگاه بود و می‌دانست نیروهای فشار، او را راحت و آسوده نخواهند گذاشت.

The collage shows several pages from the newspaper 'Tos'. The main headline in the center reads 'توس در خدمت جامعه' (Tos in the service of the community). Other visible headlines include 'امروز در پی توقیف روزنامه جامعه، از امروز توس در خدمت جامعه' (Today, following the seizure of the 'Jameh' newspaper, from today 'Tos' is in the service of the community), 'حکم محکومیت کر باسچی' (The sentence of conviction for Khasheji), 'توس: جای جامعه منتشر می‌شود' (Tos: The place of the community is being published), and 'در حاشیه دادگاه کر باسچی' (On the sidelines of the trial of Khasheji). There are also smaller articles and advertisements, including one for 'DAEWOO 593' and another for 'جامعه' (Jameh).

نخستین شماره روزنامه توس

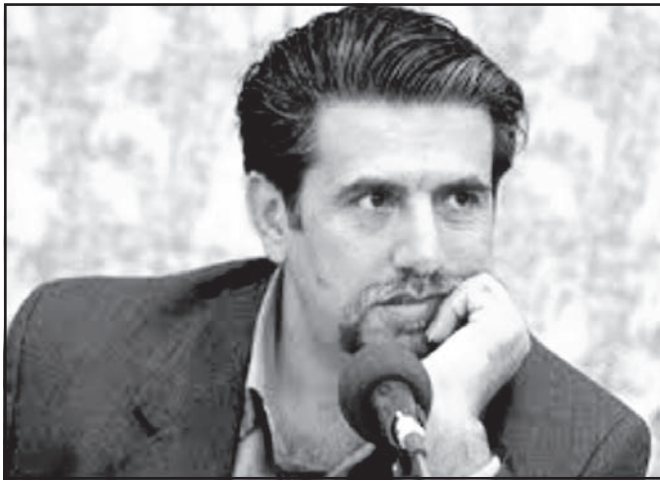
● از انتشار روزنامه توس بگویند.

○ روزنامه جامعه روز پنجشنبه اول مرداد توقیف شد. روز شنبه سوم مرداد نخستین شماره «روزنامه توس» را با همکاری کامل آقای جوادی حصار در دوازده صفحه و با همان کیفیت

روزنامه جامعه، ولی بالگوی «توس» منتشر کردیم. تیتراژ اصلی هم چنین بود: «در پی توقیف روزنامه جامعه، از امروز توس در خدمت جامعه». تیراژ نخستین شماره صد هزار بود، اما استقبال چنان بود که شماره دوم را به صدویست هزار نسخه افزایش دادیم. روزهای بعد هم باز تیراژ بالاتر رفت. ما تیراژ روزنامه را شفاف چاپ می‌کردیم.

● کادر «روزنامه توس»، همان کادر قبلی جامعه بود؟

○ بله، ولی صاحب امتیاز و مدیرمسئول روزنامه به جای من، آقای جوادی حصار بود.



محمدصادق جوادی حصار صاحب امتیاز و مدیرمسئول روزنامه توس

● سردبیر هم آقای شمس الواعظین بود؟

○ بله آقای ماشاءالله شمس الواعظین بود. ایشان در سرمقاله شماره اول، مطلبی درباره منشور روزنامه، «اصول ده‌گانه توس» با عنوان «سوگند به قلم» نوشت که در صفحه اول توس چاپ شد. این سرمقاله با این جملات آغاز می‌شد: «روزنامه توس که اولین شماره دوره جدید آن پیش روی خوانندگان گرامی است، قصد دارد به امید خدای بزرگ در چهارچوب وظایف مطبوعاتی خود، جانشین روزنامه جامعه شود و در تحقق جامعه مدنی در ایران گام بردارد».

● بازتاب چاپ روزنامه «توس» به جای «جامعه» چطور بود؟

○ آقای مسعود بهنود در مقاله‌ای که در همان شماره‌های اول «توس» چاپ شد، گفت که

وقتی در چهارراه ولیعصر تهران روزنامه فروش های سیار را دیده بود که فریاد می زدند: «روزنامه جامعه توقیف شد»، «جامعه نداریم»، یاد روزهای پُرالتهاب جنبش ملی کردن نفت افتاده است. چهره های مختلفی در قبال این «توقیف» و «انتشار» موضع گرفتند. همچنین توقیف جامعه، در خبرگزاری های معتبر جهان نیز انعکاس داشت.

گروه های فشار به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاون مطبوعاتی او و آقای بورقانی، حسابی فشار آوردند. حتی قوه قضاییه هم وارد میدان شد و به روزنامه توس تاخت! یکی از تهدیدآمیزترین موضع گیری ها علیه روزنامه توس، سخنان تند، خشم آلود و عتاب آلوده آیت الله محمد یزدی، رئیس قوه قضاییه، بود. یعنی همان فردی که خودش باید بیشتر از همه قانون را محترم می شمرد و رعایت می کرد. ایشان در خطبه های نماز جمعه تهران در روز نهم مرداد ۱۳۷۷ با حمله مستقیم به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار روزنامه «توس» به جای «جامعه» را مشابه کاری دانست که حزب توده ایران در سال های پس از شهریور ۱۳۳۰ انجام می داد و گفت: «... ما و شما یادمان نرفته است در روزگاری که در این کشور توده ای ها میدان بازی داشتند و هرکاری دلشان می خواست بکنند، همزمان ۷، ۸، ۱۰ تا امتیاز [روزنامه] می گرفتند، اگر یکی را می بستند، یکی دیگر می آمد. این بازی ها گذشت. اینجا کشور اسلامی است».

ایشان از آقای مهاجرانی خواست قبل از همه، خودش وارد عمل شود و روزنامه توس را توقیف کند! یکی از شگردهای تندروها برای حذف رقیبان خود این بوده است که آنان را به بیگانه وصل کنند. وقتی آیت الله یزدی می خواهد روزنامه نگاران را حذف کند، آنان را با حزب توده ایران که وابسته به اتحاد جماهیر شوروی بود مقایسه می کند!

فردای آن روز، شنبه، گروهی ده، بیست نفره، لباس شخصی و گروه فشار، آمدند نزدیک ساختمان روزنامه و ضمن دادن فحش های رکیک به آقای عطاء الله مهاجرانی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، خواهان اجرای دستور رئیس قوه قضاییه شدند و از فرصت استفاده کردند و ضمن تهدید شمس الواعظین مشتی هم به صورت شمس زدند.

فردای همان روز، روزنامه توس ضمن درج خبر خطبه های روز گذشته نماز جمعه تهران، به سخنان آیت الله یزدی در این خطبه ها واکنش نشان داد. تیتراژ اول روزنامه توس، سخنان رئیس جمهور خاتمی بود که گفته بود: «کسانی که به نام دین با آزادی مردم مبارزه می کنند

دشمنان ملت اند!» ضمناً درباره سخنان آیت الله یزدی نیز در همان صفحه اول چنین تیتراژ زد: «حمله شدید آیت الله یزدی به وزیر ارشاد درباره انتشار توس به جای جامعه!» همچنین آقای محمد محسن سازگارا، در ستونی بلند یادداشتی با عنوان «آقای یزدی! عصبانی نشوید» نوشت و مشفقانه و با تکیه بر یکی از جملات حضرت علی خطاب به یک قاضی عصبی، لحن خشم آلوده ایشان را تقبیح کرد و خواهان کنترل خشمشان شد. عجیب تر اینکه، به دنبال سخنان خشم آلود آیت الله یزدی در روز جمعه، فردای همان روز و شنبه که گروه فشار به دفتر توس حمله فیزیکی کردند، قاضی مرتضوی بدون آنکه حتی صاحب امتیاز و مدیرمسئول توس را احضار یا دادگاهی کند، دادگاهی نمایشی با هیئت منصفه تعبیه کرد و حکم به توقیف روزنامه توس داد! این بود که روز یکشنبه یازده اردیبهشت توس منتشر نشد. صداوسیما هم این خبر را با شادی و خوشحالی در چندین نوبت خبری خود پخش کرد!

● چه کردید؟ کاری انجام ندادید؟

○ با فشارهای افکار عمومی، بعد از ظهر همان روز قوه قضاییه حکم قاضی مرتضوی را ابطال کرد و شماره نهم توس روز دوشنبه دوازده مرداد ۱۳۷۷ منتشر شد، اما فشارها همچنان ادامه پیدا کرد. کما اینکه قاضی مرتضوی با احضار آقای جوادی حصار، او را به یک میلیون تومان که آن موقع پول زیادی بود، محکوم و خروجش از حوزه استحفاظی تهران را ممنوع اعلام کرد.

برای آگاهی مردم و اطلاع رسانی شفاف، روزنامه توس تمام این فشارها و جریانها را در شماره های مختلف خود منعکس می کرد. مشخص بود که «بلوک قدرت» تصمیم خودش برای تعطیل شدن روزنامه توس و دیگر نشریات دوم خردادی را گرفته بود و فقط می خواست این کارش را «قانونمالی» کند.

● مثل اینکه از رئیس قوه قضاییه هم شکایت کردید؟

○ بله. به دنبال سخنان خشم آلود آیت الله محمد یزدی در خطبه نماز جمعه و متعاقب آن حمله گروه فشار به روزنامه و ضرب و شتم شمس، ما از طرف «شرکت چاپ و انتشار روزنامه جامعه» شکایتی علیه ایشان تهیه و به کمیسیون اصل ۹۰ قانون اساسی مجلس ارسال کردیم. متأسفانه چند هفته بعد ریختند و ضمن توقیف و تعطیل کردن روزنامه،

همه ما را هم گرفتند! این هم التزام آقایان به قانون خودشان! [خنده].

● شما در روزنامه توس هم مثل جامعه مقاله می‌نوشتید؟

○ بله. در تعداد محدود روزنامه توس هم هشت نوشته داشتم که عبارت بودند از:

- آزادی برای شهیدان یا زندگان (دو خاطره از دوران جنگ و جامعه)

- توسعه سیاسی و جامعه مدنی با کدام هویت؟ (سخنی با علاقه‌مندان به توسعه

سیاسی)

- آژانس شیشه‌ای (بازسازی شخصیت‌های جنگ خارج از کلیشه)

- افغانستان: نمونه‌ای برای ارزیابی سیاست عامه‌پسند

- تجربه روس‌ها و راهبردهای کنترل نیروی قومی

- ترور: چرا به نام اندیشه آدمکشی تداوم می‌یابد؟

- غربت اسلام قدسی و قدرت‌نمایی اسلام ابزاری

- چرا انتخابات مجلس خبرگان، محافظه‌کاران را نگران کرده است؟

چون متن کامل این هشت مقاله در کتاب «پس از دوم خرداد» آمده است از توضیح

بیشتر خودداری می‌کنم.

● از روزنامه توس در مجموع چند شماره منتشر شد؟

○ از روزنامه توس در مجموع چهل و پنج شماره منتشر شد. شماره اول آن روز شنبه سوم

مردادماه منتشر شد و آخرین شماره هم روز چهارشنبه ۲۵ شهریورماه چاپ و توزیع شد.

بعد هم روزنامه را توقیف و تعطیل و همه ما را دستگیر کردند. قرار بود خانواده شهدا به

تعبیر امام خمینی «چشم‌چراغ ملت» باشند، ولی ما را فرستادند به زندان انفرادی [خنده].

ایام زندان

● بهانه بستن روزنامه توس چه بود؟

○ گفتم که از همان اولی که روزنامه توس را جانشین روزنامه جامعه کردیم، فشارهای پنهان

و آشکار علیه ما بود. حتی رئیس قوه قضاییه در خطبه‌های نمازجمعه علیه ما سخنرانی

کرد که قصه‌اش را گفتم.

برای من روشن بود که عمر روزنامه توس هم مثل جامعه، کوتاه خواهد بود. هر روز که توس منتشر می‌شد، اطمینان نداشتم که فردا هم منتشر خواهد شد یا نه. همواره منتظر حمله گروه فشار بودیم. در این میان یکی از مترجمان روزنامه توس دچار یک اشتباه در ترجمه شد. والری ژیسکاردستن رئیس جمهور اسبق فرانسه، همان رئیس جمهوری که در زمان او امام خمینی از عراق به کویت و از کویت به پاریس رفت و سرانجام هم در نوفل لوشاتو برای چند ماه ساکن شد، در مصاحبه‌ای گفته بود: امام خمینی در بدو ورود به فرانسه و پاریس، تقاضای «ویزا» کرده بود. مترجم متن، از روی سهل‌انگاری و عجله، به جای کلمه تقاضای «ویزا»، تقاضای پناهندگی ترجمه کرده بود. از این اشتباه تدریجاً استفاده کردند و به اصطلاح «مچ‌گیری» کردند تا به طرفداران خودشان بفهمانند و بگویند ما هشدار دادیم و گفتیم که دوم خردادی‌ها و اصلاح‌طلبان علاقه‌ای به امام خمینی ندارند و صرفاً از ایشان استفاده ابزاری می‌کنند! حالا ببینید! حتی برای تخریب ایشان، از قول رئیس جمهور وقت فرانسه، جعل مطلب هم می‌کنند. اتهامی که یکسره دروغ و بی‌پایه بود. مطمئن هستم با فشاری که از همه طرف بر ما وارد می‌شد، خصوصاً از ناحیه دادگاه مطبوعات و شخص قاضی مرتضوی، اگر این بهانه هم نبود دیر یا زود بهانه دیگری پیدا می‌کردند و روزنامه توس را مثل روزنامه جامعه می‌بستند.

از این روی گروه‌های فشار همین خطای رایج و معمولی در مطبوعات را بهانه کردند و نه تنها روزنامه توس را توقیف و سپس لغو امتیاز کردند، بلکه موضوع را از حالت «مطبوعاتی» خارج کردند و به آن جنبه «امنیتی» دادند. مأمورهای دادستانی انقلاب ریختند به ساختمان روزنامه، افراد را طبق لیست از پیش مشخص شده، بازداشت و روانه زندان انفرادی کردند. بعدها هم برای توس، دادگاهی تشکیل دادند که ریز جزئیات آن را خانم عذرا فراهانی در سری اول کتاب خود آورده است. درباره محاکمه روزنامه توس همان ایام، کتاب مستقلی چاپ شد.^۱

● شما را همان روز بازداشت کردند؟ اگر ممکن است جزئیات آن را برای ثبت در تاریخ روایت کنید.

۱. پوراستاد، وحید (۱۳۸۱)، «محاکمه توس»، روزنگار.

○ روز ۲۵ شهریورماه صبح طبق معمول می خواستم وارد ساختمان جامعه در حوالی میدان جوانان بشوم. دیدم بیست متری ساختمان یک رنوی سفیدرنگ ایستاده است. یک دفعه چهار نفر لباس شخصی از ماشین پیاده شدند، به شتاب به طرف من آمدند و دستگیرم کردند. جا خوردم. انتظار چنین رفتاری را نداشتم. پرسیدم: شما کی هستید؟ چرا مرا بازداشت می کنید؟ به چه جرمی؟ یکی از آنان که احتمالاً فرمانده گروه بود، گفت: باید برویم دادستانی انقلاب و حکم هم نشان داد. آن موقع اول می گرفتند و بعداً پرونده درست می کردند [خنده].

● شمس را هم همانجا دستگیر کردند؟

○ والله درست یادم نیست. قبل یا بعدش دستگیر کردند. فکر کنم ابراهیم نبوی هم کمی بعد رفت و خودش را به دادستانی یا دادگاه انقلاب معرفی کرد. اگر درست یادم مانده باشد در ادامه هم آقای جوادی حصار را دستگیر کردند.

● هنگام دستگیری و بازداشت شما را ضرب و شتم هم کردند؟

○ موقع دستگیری نه. مرا سوار همان ماشین رنو کردند و دادستانی انقلاب بردند. در دادستانی، من با اعتراض گفتم: مرا برای چی گرفتید؟ حکم دستگیری شما کو؟ تا این را گفتم، رئیس مأمورها که نمی دانم چه سمت و مسئولیتی داشت، یک پس گردنی محکم به من زد که من سکندری خوردم و افتادم زمین! بعد هم با وقاحت گفت: این هم حکم! به او «سیدمجید» می گفتند. لعبتی بود!

● شما را در دادستانی انقلاب بازداشت کردند؟

○ بله پرونده در دادگاه انقلاب تشکیل شده بود. من را بردند زندان اوین. بعد هم بدون معطلی در سلول انفرادی انداختند!

● قبل از ادامه خاطرات خودتان از زندان انفرادی، ماجرای مریضی مادرتان چه بود؟

○ اواخر شهریور ۱۳۷۷ وقتی خبر اینکه ما را گرفتند و بازداشت کردند، به مادرم رسید، حسابی ترسید. فکر کرده بود من را می خواهند اعدام کنند! چون در این فضاها یک کلاغ چهل کلاغ هم زیاد می شود. چند هفته بعد هم قتل های زنجیره ای راه افتاد. مادرم پس از شهادت سه پسرش برای چندین سال مریضدار پدرم بود. بعد از فوت پدرم خودش از شدت فشارها سگته مغزی کرد و نصف بدنش فلج و لمس شد و در خانه بود. حتی کارهای

عادی را قادر نبود انجام بدهد. ما برایش دو پرستار گرفته بودیم. حسابی از نظر روحی و جسمی تحلیل رفته بود. مادر سه شهیدی که به قول امام خمینی قرار بود چشم و چراغ این ملت باشند، چنان ترسیده بود که در طول دستگیری من سه بار کارش به بیمارستان قلب رجایی کشید. درود به دکتر محمدکاظم ترقی متخصص قلب این بیمارستان که شبانه روز به مادرم مادرانه رسیدگی می کرد.

در این میان آقای خاتمی یک کار خوبی انجام داد. آقای عبدالله نوری که مجلس او را استیضاح و از وزارت کشور برکنار کرد، معاون رئیس جمهور کرد. آقای نوری بلند شد و شبانه آمد منزل ما به عیادت مادرم. بعدها مادرم به من گفت: وقتی آقای نوری به منزل ما آمد، خیالم راحت شد که تو را نمی کشند!]

● ماجرای توطئه روزنامه کیهان علیه شما چه بود؟

○ واقعاً اقدام وقیحانه ای بود که آقای حسین شریعتمداری انجام داد. روزی که ریختند و ما را دستگیر کردند، بعداً فهمیدیم، روزنامه کیهان در تیتراژ یک صفحه اول خود، خبر از «کشف و خنثی سازی یک کودتای فرهنگی» داد! یعنی کارکنان فرهیخته روزنامه جامعه/توس می خواستند در کشور کودتای فرهنگی بکنند! پرونده سازی را می بینید؟! علاوه بر این، آقای شریعتمداری از پاننشست و دست به اقدام وقیح دیگری زد که با هوشیاری مادرم خنثی و شریعتمداری رسوا شد.

● چه کرد؟ ممکن است توضیح بدهید؟

○ در همان ایامی که تازه ما را دستگیر کرده بودند و مادرم از بیمارستان مرخص شده بود، سی، چهل زن چادری، بدون هماهنگی و خبر قبلی، به خانه مادرم ریختند تا با ضبط صوت زیر چادر از دهان مادرم حرفی، اعتراضی و سخنی علیه من بیرون بکشند و بعد در کیهان نشر دهند! مثلاً مادرم بگوید: این فرزندم راه برادران شهیدش را نرفت یا من از او راضی نیستم! تا بلکه بتوانند حرفی از زیر زبان مادرم بیرون بکشند. مادرم با وجودی که سخته کرده و نصف بدنش لمس شده بود، هوش و حواسش عالی بود و انصافاً برای خودش زینبی بود. آن ها را رسوا می کند، محکم به آن ها گفته بود: وقتی حمید به جبهه ها رفت و آن سه پسر دیگرم به تاسی از او به جبهه ها رفتند و شهید شدند، شما کجا بودید؟ بعد گفته بود من به این بچه افتخار می کنم! مادرم بدین سان توطئه آقای حسین

شریعتمداری، مدیرمسئول کیهان را خنثی می‌کند و آن زنان دست خالی از خانه ما بیرون می‌روند!

شما نوع توطئه کیهان را می‌بینید! سرزده در حالی که من در زندان و سلول انفرادی بودم، بدون اجازه و سرزده گروهی به خانه مادرم برای دسیسه‌چینی هجوم می‌برند. آن هم مادری که پس از سخته مغزی و قلبی بیش از چهل بار به بیمارستان رفته بود. مادر من قبل شهادت سه فرزندش و قبل از فشارهای مختلف روانی و جسمی، فرد سالمی بود. مربی ورزش صبحگاهی زنان محله در پایین مسجد فخرآباد بود. فقط شصت سالش بود که از غصه سخته کرد، اما آقای حسین شریعتمداری «ولایتمدار» دست از سر او هم برنداشت!

● شما را از دادگاه انقلاب در خیابان معلم به کجا بردند؟

○ صبح آن روز وقتی که می‌خواستند جلو در دفتر روزنامه توس مرا سوار رنو کنند، آن چهار نفر مأمور گفتند: می‌رویم دادگاه انقلاب! در ساختمان دادگاه انقلاب خیابان معلم، بعد از دریافت پس‌گردنی از سیدمجید به عنوان حکم دستگیری، مستقیم من را به زندان اوین بردند.

● به چشمانتان چشم‌بند زده بودند؟

○ بله چشم‌بند زدند و با چشم‌بند بردند.

● در زندان اوین با شما چه کردند؟

○ مرا اول بردند بند ۲۰۵ تحویل دادند. لباسم را با لباس زندان عوض کردند. مأموری که داشت این کار را انجام می‌داد با لحنی لاتی به من گفت: ببین الان سالمی که داری میری توها، یادت باشه! بعد هم به یک سلول انفرادی هدایت شدم.

● چه احساسی داشتید؟ نمی‌ترسیدید؟

○ نه نمی‌ترسیدم. از چی بترسم؟ من از ۱۷ شهریور ۵۷ و در دوره جنگ آنقدر صحنه‌های نگران‌کننده دیده بودم که این دستگیری آنقدر ترسناک نبود. ما قبلاً باید شهید می‌شدیم، که نشده بودیم. اتفاقاً داشتم شاهکارهای تندروها را در زندان تماشا و تجربه می‌کردم. روشن بود برایم که کارشان دستوری و سخیف است.

● چقدر در انفرادی تنها بودید؟

○ حدود یک ماه زندان انفرادی بودم. در زندان انفرادی حتی پس از گذشت ۳۷ ساعت کسی سراغ من را ننگرفت، حتی بازجو! سلولی بود یک متر و نیم در دو متر. یک توالت فلزی

داشت و یک لیوان پلاستیکی! یک پنجره کوچولو آن بالا بود. لامپ ضعیف و کم سویی هم در سقف سلول، شبانه روز روشن بود.

روزانه صبح، ظهر و غروب لای در سلول یک ذره باز می شد و نگهبان، بدون آنکه او را ببینم یا حرفی با من بزند، به من غذا می داد. صبح ها، یک دانه قوطی کبریت پنیر و یک چهارم نان تافتون صبحانه بود. در لیوان پلاستیکی هم چای می ریختند. ظهر هم ناهار نان بود و گاهی برنج با خورشست. شام هم چیزی سبک می دادند. من در سه وعده غذا، فقط صدای چرخ های گاری غذا را می شنیدم، اما کسی را نمی دیدم!

در این سه وعده غذا، هیچ کسی را نمی دیدم. انگار تکنیک بازجوها این بود که زندانی را چندین روز تنها بگذارند تا دچار رُعب شود و درهم بریزد تا بتوانند او را بشکنند و حرف از او بکشند! و با «اقرار» گرفتن از او، برایش پرونده بسازند و به دادگاه بدهند.

● واکنش شما به سلول انفرادی چه بود؟

○ در این مدت چند بار با صدای بلند گفتم که: مرا چرا و به چه اتهامی بازداشت کرده اید؟! و کسی پاسخگو نبود که نبود! حتی حاضر نشدند به من کتاب قرآن بدهند! اصلاً من کسی را ندیدم که بخوادم با او حرف بزنم!

● چه مدت این وضعیت ادامه داشت؟

○ حدود دو روز. من درجا ورزش می کردم و از حال می رفتم و می خوابیدم. فقط دو پتوی سربازی کف زندان بود.

● خودتان می دانستید که «جرم» شما چیست! انتشار نشریه ای خلاف منویات محافظه کاران و تشویق مردم به آگاه شدن!

○ خوب اگر این بود، باید دادگاه مطبوعات رسیدگی می کرد، نه دادگاه انقلاب. لذا وظیفه قاضی دادگاه انقلاب این بود که اتهام من را بگوید. بعدها فهمیدم که هیچ ادله ای نداشتند، فقط من را گرفته بودند تا بترسم و خودم چیزی را که رؤسای بازجوها می خواهند اقرار کنم!

● در این چهار روز به چه فکر می کردید؟ انتظار شکنجه و حتی اعدام داشتید؟

○ دیگر زمان ریاست جمهوری خاتمی بود و بازجوها دستشان چندان باز نبود. عمده ابزار بازجوها همین سلول انفرادی و زدن حرف های گنده و دروغ به زندانی بود.

● پس از حدود دو روز اول با شما چه کردند؟

○ پس از ۳۷ ساعت (ساعت پنج بعد از ظهر ۲۶ شهریور ۱۳۷۷) بازجویی آمد دم سلول من و گفت: رو به دیوار! من رویم را به دیوار کردم. با لحن توهین آمیزی گفت: توطئه هاتو بگو ببینم!

گفتم: آقا درست حرف بزن! اصلاً شما کی هستین که دارید از من بازجویی می‌کنید! بازجو گفت: ما حافظین انقلابیم!

به او گفتم: شما اصلاً می‌توانید کلمه انقلاب رو درست بنویسید؟ بازجو گفت: خیلی پرویی! گفتم: حرف دهنتم رو بفهم!

بازجو دید خبری از ترس و مرعوب شدن من نیست، از سلول خارج شد. روز بعد من را در شعبه یک دادگاه حاضر کردند و قاضی مقدس، قاضی دادگاه انقلاب، بدون اینکه اجازه بدهد با وکیلتم تماسی داشته باشم، بدون استناد به هیچ سندی، در دو مورد مرا متهم کرد: «اخلال در امنیت جامعه» و «تشویش اذهان عمومی». قشنگ معلوم بود طبق دستور از بالا، ما را گرفته‌اند تا شواهد برای اقدام غیرقانونی خود آماده کنند!

● برگه بازجویی به شما دادند تا بنویسید؟

○ نه. زیر ورقه تفهیم اتهام نوشتم: «یا قاضی باید موارد اتهامی را مستند ثابت کند یا اگر نتواند، از وی شکایت خواهم کرد». سپس قاضی مقدس اتاق را ترک کرد و مأموران هم مرا به سلول انفرادی برگرداندند.

در طول مدت زندان از داشتن هرگونه وسیله‌ای چون رادیو، روزنامه، کتاب، حتی کتاب‌های شهید مطهری محروم بودم. هیچ چیزی در اختیار نداشتم، حتی قرآن. خبری از هواخوری روزانه هم نبود. بارها به صورت کتبی اعتراض خود را نوشتم و پاسخی ندادند. مسواک هم بعد از چهار روز دادند، روغن زیتون برای تسهیل گوارش خواستم، ندادند.

● از روزهای اول زندان و سلول انفرادی خاطره خاصی دارید؟

○ در همان ده روز اولی که مرا در بند ۲۰۵ در سلول انفرادی دادگاه انقلاب زندانی کرده بودند، صدای ناله و فریادی فردی در سلول‌های طبقه پایین به گوشم می‌رسید. مشخص بود که دارند کسی را می‌زنند! نتوانستم تحمل کنم و چند بار با صدای بلند اعتراض کردم: گفتم چرا بندگان خدا را می‌زنید! طبق کدام قانون؟

یک دفعه در پیچه سلول انفرادی باز شد و نگهان با صدای خشنی گفت: چرا داد می‌زنی؟ مگه نمی‌دونی این جا اوینه! ساکت شو! گفتم: اوین باشه، چرا می‌زنید! به چه حقی؟ یک ساعت بعد صدای دو زندانی را شنیدم که بلند خطاب به دیگری می‌گفتند: گردن گرفتی؟ آن دیگری گفت: نه!

فردای آن روز، چند نفر از مسئولان زندان با احترام آمدند و سلول مرا عوض کردند! به آنان گفتم: چرا مردم را می‌زنید؟ گفتند: ما کسی رو نزدیم! رفقای شما همه سالم اند! کسی طوری نشده! این‌ها زندانی مواد مخدرند! سیاسی نیستن! شما شاهکار آقایان را ببیند! اولاً زندانی را می‌زدند. ثانیاً روزنامه‌نگار، نویسنده و استاد دانشگاه را کنار قاچاقچی مواد مخدر یک جا زندانی می‌کنند! البته در سلول انفرادی جدید، دیگر صدای کتک زدن و فریاد کتک خوردن نیامد! معنای این کار این بود که نظام سیاسی مشکلی ندارد و اگر نویسنده‌ای انتقاد می‌کند، اشکال از اوست و جایش کنار افرادی مانند زندانیان مواد مخدر است. یعنی نظام، زندانی سیاسی و فرهنگی ندارد! این پاک کردن صورت مسئله است.

● مثل اینکه در همین مدت، فقط یک بار موفق شدید با مادرتان ملاقات کنید. مادر چطور موفق شده بود با شما وقت ملاقات بگیرد؟ در این ملاقات چه گذشت و چه حرف‌هایی بین شما و مادر ردوبدل شد؟ واکنش عاطفی مادرتان چه بود؟

○ رئیس دادگاه انقلاب فردی به نام حجت‌الاسلام رهبری بود. من را از زندان اوین به اتاق او بردند. دیدم مادرم با ویلچر آنجا است. حسابی بوسیدمش! مادرم می‌گریست و خوشحال بود که سالم هستم. به من گفتم: اینجا کجا است؟ اینجا که همه معتادند؟ چرا تو اینجا هستی؟

گفتم: این دوستان آقای رهبری، از مردمی که به خاتمی رأی دادند ناراحت اند و دارند از ما انتقام می‌گیرند. به رئیس دادگاه‌های انقلاب هم گفتم: این چه بساطی است که در زندان راه انداختید! زندانی مواد مخدر را می‌زنند و اهل قلم را بدون تفهیم اتهام دستگیر می‌کنند. البته آقای رهبری، از کار همکارانش دفاع نمی‌کرد (معلوم بود کاره‌ای نیست) و مرتب می‌گفت: درست می‌شه. بعداً شنیدم او را عوض کردند. زیاد تندرو نبود. دو دهه

هست که دیگر سروصدایی از این روحانی نیست. به نظر می‌رسید روحانی تندرویی نبود.

● بازجویی‌ها از چه زمانی شروع شد؟

○ گفتم بازجوهای دادگاه انقلاب افراد پیاده‌ای بودند. بددهن بودند. حتی یک بار به سخنان آقای خاتمی رئیس‌جمهور استناد کردم. بازجو با صراحت و وقاحت گفت: اگر لازم باشه او رو هم دستگیر می‌کنیم! به او گفتم: مواظب باش نجایی!

مثلاً یادم هست یک بار بازجو که خود را متخصص هابرماس، فیلسوف معروف آلمانی، می‌نامید، مصاحبه‌ای که من با مجله تایمز در تهران انجام داده بودم را آورد و به من گفت: این هم سند جاسوسی تو! یعنی خود مصاحبه را می‌گفت «سند جاسوسی» است [خنده]. به او گفتم: این خبرنگار تایمز از وزارت ارشاد مجوز گرفته و وارد ایران شده است. اگر برای جاسوسی آمده، چرا به او مجوز دادید؟ چرا دستگیر نکردید؟ چرا اینقدر حرف مفت می‌زنید؟ دیدم حرف حالی اش نمی‌شود. من چشم‌بند خودم را برداشتم و رفتم طرفش. گفتم:

- جاسوس خودتی! از سلول سریع رفت بیرون تا شناخته نشود!

شنیدم که بیرون سلول به همکارش گفت: بابا این دیگه کیه! [خنده].

یک بار هم با اشاره به روزنامه توس بازجو گفتم: نظام کجای این روزنامه قرار داره؟ من گفتم: وقتی ما از راه قانونی مجوز روزنامه گرفتیم و همه کارهایمان هم شفاف و مشخص زیر نظر وزارت ارشاد هست، این یعنی هر کاری که می‌کنیم، زیر نظر نظامه! اما بازجو با نوعی تبختر گفت: نه. نظام یعنی ما! خاتمی می‌آید و می‌رود، اما ما هستیم و می‌مانیم!

● مثل اینکه مأمورهای دادگاه انقلاب، همسر شما را هم برای خبرچینی تهدید کرده بودند.

توضیح می‌دهید؟

○ کار واقعاً وقیحی بود! همسر من نه سیاسی بود و نه حتی به مسائل سیاسی علاقه داشت. این مأموران بی‌انصاف رفتاری با او کردند که با همه موازین شرعی، اخلاقی و قانونی مغایرت داشت. تلفن منزل ما را کنترل و شنود کرده بودند. متوجه شده بودند که مادر، خواهرم و همسرم مثل همه خانواده‌ها در مواردی با هم بگومگو دارند! یک روز برادر همسرم، مهندس محمدرضا کرباسچی از مهندسان با سابقه نفت در جزیره خارک که اخیراً در ۱۴۰۲ در میانسالی به رحمت خدا رفت، را مجبور می‌کنند و با همسرم به زندان اوین می‌برند. من این رخداد وقیح را در نامه‌ای اعتراض‌آمیز به آیت‌الله محمد یزدی، رئیس

وقت قوه قضاییه، شرح داده‌ام. متن آن نامه در کتاب «پس از دوم خرداد» آمده است. در بخشی از آن نامه چنین نوشتم: «... در این نامه تنها قصد دارم مراتب انزجار و گلایه عمیق خود را از عملکرد عوامل قضایی - امنیتی اعلام نموده، از جنابعالی بخواهم به آنان دستور دهید به بهانه دفاع از امنیت ملی، در زندگی خصوصی و روابط خانوادگی (و حتی ناموسی) افراد دخالت نکنند.

جناب آقای یزدی! علی‌رغم تصور من عواقب جانبی دستگیری اینجانب تنها به افزایش اضطراب و نگرانی‌های مادرم که منجر به بستری شدن وی در بخش سی.سی.یو. گردید، ختم نشد، بلکه در طول دوران بازداشت، هنگامی که همکاران شما از «محارب بودن» اصحاب توس روزنامه خبر می‌دادند، واقعه مشمژکننده دیگری نیز به وقوع پیوست که جالب است از سر آن آگاه شوید و درعین حال به «بسط ید» عوامل قضایی - امنیتی گوشه چشمی داشته باشید.

موضوع از این قرار است که: در مدتی که در زندان بودم، یک روز بعد از ظهر شخصی که هویت خود را معرفی نکرده بود (که آیا از وزارت اطلاعات بوده با از دادگاه انقلاب) تلفنی به همسر اینجانب متذکر می‌شود که بدون اطلاع به احدی خود را برای ملاقات با شوهرش آماده کند. پس از یک ساعت اتومبیل بنزی به در منزل فرستاده می‌شود و همسر را به زندان اوین می‌برند (و البته از ورود برادرش که همراه وی بوده است، جلوگیری می‌کنند). او را به اتاق مخصوص بازجویی برده، ابتدا به مدت ۴۵ دقیقه منتظر نگه می‌دارند. سپس سه نفر مرد وارد اتاق می‌شوند و در یک فضای مبهم و هول‌انگیز وی را با سؤالات پی‌درپی بمباران روانی می‌کنند. همسر اینجانب که فردی خانه‌دار و ناآشنا با راز و رموز سیاست است، بدون اینکه قدرت دفاع قانونی از خود داشته باشد، ناگهان تحملش به سر می‌آید و فریاد می‌زند که: «از جان من چه می‌خواهید؟! من بچه کوچک دارم؛ من را برای چه به اینجا آورده‌اید؟ مگر قرار نبود شوهرم را ملاقات کنم؟ و شدیداً به گریه می‌افتد. آن سه نفر اتاق را ترک می‌کنند و پس از نیم ساعت یک بازجو به اتاق برمی‌گردد و مجدداً وی را می‌ترساند. بازجو می‌گوید: ما تمام اطلاعات شما و شوهرتان را داریم و همه چیز را می‌دانیم، حتی خصوصی‌ترین چیزها را! اگر با ما همکاری نکنید، زندگیتان از هم پاشیده می‌شود و ما نمی‌خواهیم چنین اتفاقی بیفتد! همسر مرعوب و مضطرب من می‌پرسد: آخر

همکاری یعنی چه؟

بازجو سؤال می‌کند: آیا شوهرتان نماز می‌خواند؟! آیا وقتی شوهرتان در انگلستان تحصیل می‌کرد، گوشت ذبح اسلامی و حلال می‌خورد یا گوشت حرام می‌خورد؟ آیا شوهرتان به سخنرانی‌های رهبر انقلاب گوش می‌دهد؟ آیا... همسر من می‌گوید: شوهر من مسلمان است!

به هر ترتیب در آن فضای ترس‌آلوده، بازجو به او تفهیم می‌کند که: شما را امروز رها می‌کنیم، به شرط آنکه با ما همکاری کنید و از وقایع درون خانه ما را مطلع سازید! به او گفته می‌شود: در آینده شخصی به نام آقای «اخوان» با شما تماس می‌گیرد و شما باید اطلاعات را به او بدهید!

همچنین به وی تأکید می‌کنند: اگر کسی از این ملاقات مطلع شود، زندگیت به خاطر اطلاعاتی که ما در اختیار داریم، به خطر می‌افتد و در مقابل اگر با ما همکاری کنی، ما تو را از کارهای شوهرت هم آگاه می‌کنیم؛ چون ما از همه چیز اطلاع داریم. در پایان به او سفارش می‌کنند: الان که عازم خانه می‌شوی، به راننده بگو: بله من با همسر ملاقات کردم!

بدین ترتیب وی بدون ملاقات با شوهرش و با اضطراب از مأموریتی که به او القا کرده بودند، به خانه بازمی‌گردد» (پس از دوم خرداد، صص ۲۰۵ - ۲۰۳). متأسفانه قوه قضاییه هیچ وقت جواب نامه من را نداد.

- ماجرای «محارب بودن اصحاب توس» چیست؟ چه کسی این ادعا را کرده بود؟
- آن موقع تندروها و گروه‌های فشار وقتی به روزنامه‌های دوم خردادی حمله می‌کردند و شعار می‌دادند، همه چیز می‌گفتند، غربگرا، لابی‌بالی، جاسوس، محارب و ...
- در تنهایی و سکوت سلول انفرادی، چگونه خودتان را سرگرم می‌کردید؟
- از قبل از انقلاب تجربه داشتیم. در همان سلول انفرادی، آنقدر درجا ورزش می‌کردم که از خستگی به خواب می‌رفتم. اگر می‌خواستی مدام فکر کنی که درست نبود.
- چه مدت در انفرادی دادگاه انقلاب در زندان اوین بودید؟
- ظاهراً نیروی ضربت خود دادگاه انقلاب که زیر نظر مستقیم بلوک قدرت کار می‌کرد، ما را دستگیر کرده بود، تا با ابزار انفرادی اعتراف‌گیری کند و نشان دهد، روزنامه‌ها پایگاه دشمن

هستند. بعد از ده روز تیرشان به سنگ خورد. لذا ما را تحویل زندان وزارت اطلاعات دادند که در زندان اوین بود.

● رفتار بازجوهای وزارت اطلاعات با شما چطور بود؟

○ در زندان وزارت اطلاعات هم مرا به سلول انفرادی بردند! حدود چهار نوبت مرا بازجویی کردند. البته دیگر خبری از چشم بند نبود. برای بازجویی مرا به اتاقی می بردند که صندلی و میز داشت. روی میز هم میوه گذاشته بودند! دوره خاتمی بود و وزارت اطلاعات او مثل مأموران دادگاه انقلاب تُند برخورد نمی کردند. بازجو یا کارشناس پرونده من خیلی شفاف گفت: ببینید آقای جلایی پور! دولت و شخص رئیس جمهور حسابی زیر فشار است. این تندروها نمی توانند روزنامه های شما را تحمل کنند. تازه ما [یعنی وزارت اطلاعات] جلو تندروی آن ها را گرفته ایم، وگرنه این ها تا حالا شما را کُشته بودند!

یک روز کارشناس پرونده ام که معاون وزیر اطلاعات بود، البته این را بعدها فهمیدم، گفت: مقامات «بالا» می خواهند بدانند حرف حساب شما چیست و چه می خواهید بگویید؟ لذا به سؤالات پاسخ بدهید.

من تا آن روز، با وجود فشارهایی که گفتم، بازجویی پس نداده و چیزی ننوشته بودم، اما وقتی مسئول پرونده من چنین گفت، قبول کردم که به پرسش های او پاسخ کتبی بدهم. مهم ترین سؤالش درباره «آینده ولایت فقیه» بود. به او گفتم: از من پاسخ فقهی نخواهید. از منظر جامعه شناسی سیاسی، ولی فقیه در جمهوری اسلامی رئیس حکومت و قدرتمندترین فرد کشور است و هرکسی قدرت دارد، باید پاسخگو هم باشد. اگر پاسخگو نباشد، دایم کشور در تنش سیاسی خواهد بود. آن موقع این حرف مهم بود و متأسفانه پیش بینی من هم درست بود و کشور فرصت های توسعه را از دست داد. نمی شود رهبری قدرت داشته باشد و دیگران، مثلاً رئیس جمهور، فقط پاسخگو باشند.

● رفتار آنان با شما چطور بود؟

○ خوشبختانه در سلول انفرادی وزارت اطلاعات، کاغذ و خودکار در اختیارم گذاشتند. و اینگونه پرسش بازجوها و پاسخ خودم را نوشته ام.^۱

۱. این موارد در کتاب «پس از دوم خرداد» صص ۲۰۲ - ۱۸۶ چاپ شده است و نیاز به تکرار ندارد.

● مثل اینکه در همان زندان انفرادی وزارت اطلاعات آقای سعید امامی هم شخصاً از شما بازجویی کرد؟

○ بله، آقای شمس الواعظین را هم جداگانه بازجویی کرد.

● وقتی سعید امامی شما را بازجویی کرد، او را شناختید؟ یا خودش را معرفی کرد؟

○ نه. ما نمی‌شناختیم. بعدها فهمیدیم که او سعید امامی است.

● در جلسه بازجویی سعید امامی با شما، چه گذشت؟

○ سعید امامی شروع کرد از سه هزار سال پیش خطر یهود را گفتن! از آنجا شروع کرد تا به دوم خرداد رسید [خنده]. می‌خواست مرا توجیه کند که چه توطئه‌هایی هست. بسیار حرف‌هایش خسته‌کننده و کلیشه‌ای بود.

● ممکن است درباره آن جلسه و فضای حاکم بر آن بیشتر توضیح بدهید؟

○ آخر ما نمی‌دانستیم او کیست. حرف شنیدنی هم نداشت. گفتم ظاهراً آمده بود ما را توجیه کند و از «توطئه‌های یهود» بگوید. من هم قصد نداشتم با او بحث کنم. اتفاقاً من قبلاً ایدئولوژی صهیونیسم را مثل فاشیسم و نازیسم به دقت خوانده بودم. این بنده خدا قصه یهود را می‌گفت، ولی اطلاع مستندی از ماهیت مدرن صهیونیسم نداشت.

● آقای عطاءالله مهاجرانی در رفتار با روزنامه جامعه و توس گویی دچار تعارض بود. شبانه به دفتر شما آمد و از آن بازدید کرد و از طرف دیگر وقتی شما را گرفتند و به زندان انداختند، ایشان که در سفر لبنان بود، همسو با مقامات قضایی و امنیتی کشور، در مصاحبه با یک روزنامه عربی گفته بود: «اگر من هم بودم با دست اندرکاران روزنامه توس برخورد می‌کردم چون آن‌ها تریبون نهضت آزادی شده‌اند!» حتی ایشان وقتی به ایران بازگشت، پا را فراتر گذاشت و در مصاحبه با «روزنامه اخبار» تا مرز تکفیر شما پیش رفت! همین رفتار متعارض و تعجب‌برانگیز، موجب شد شما در زندان نامه سرگشاده‌ای خطاب به ایشان بنویسید. نامه‌ای که بعدها و پس از آزادی از زندان، با تیتراژ «آقای مهاجرانی! چرا زبان تکفیر؟» در کتاب «پس از دوم خرداد، صص ۲۲۷ - ۲۲۴» آمده است.

○ در مدتی که زندان بودم، معمولاً بازجوها از ساعت ده صبح به بعد سراغم می‌آمدند، ولی یک روز بازجو ساعت هفت صبح به سراغم آمد! در سلول را باز کرد و گفت: دوستان هم تیر خلاص را به شما زد! من که از جایی خبر نداشتم اول نفهمیدم منظورش چیست و

کیست، اما وقتی آن جمله آقای مهاجرانی در سفر به لبنان را به من نشان داد، در جوابش گفتم: اینکه چیزی نیست! طرف مجوز روزنامه جامعه مدنی را داده، حالا زیر فشار شما تندروها است. اشکالی نداره. من واقعاً ناراحت نشدم. در پایان هم گفتم: شما به جای اینکه به این یا آن استناد کنید، جلسه دادگاه را تشکیل بدهید، تا با حضور هیئت منصفه از خودم دفاع کنم.

● مثل اینکه حرف‌های آقای مهاجرانی علیه روزنامه جامعه/توس با واکنش تند دانشجویان همراه شد.

○ بله همین‌طور بود. بعدها که آقای خاتمی در آذرماه ۱۳۷۷ در جمع ده‌هزار نفری دانشجویان در دانشگاه تهران شرکت کرد، دانشجویان با تعدادی پلاکارد به توقیف جامعه/توس و به خصوص حرف‌های عجیب وزیر کابینه آقای خاتمی اعتراض کردند. حتی چهار، پنج دانشجوی، در خلال حرف‌هایی که زدند، صراحتاً و شفاف از این جمله انتقاد کردند و خواهان توضیح آقای خاتمی شدند.

● شما از این حرف‌ها و حرکت‌های آقای مهاجرانی ناراحت نشدید؟

○ واقعاً ناراحت نشدم. حقیقت این است در مدتی که آقای مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، همه کوشش‌ها این بود که هیچ‌وقت تضعیف نشود. می‌دانستم حضور او و احمد بورقانی در وزارت ارشاد، برای جامعه مدنی ایران یک فرصت است. ضمناً ایشان از طرف گروه‌های فشار حساسی تحت فشار بود و آن حرف متناقضش را هم درک می‌کردم. بعداً هم دیدیم به او هم رحم نکردند و او هم مجبور به مهاجرت از ایران شد. یکی از کارکردهای نیروهای تندروی حکومتی همین است که وضعیتی فراهم کنند که نیروهای نخبه از کشور بروند. هرچه در حکومت تندروی بیشتر شد، مهاجرت نخبه‌ها هم بیشتر شد. این قصه بعد از اعتراضات مهسا (پاییز ۱۴۰۱) ادامه پیدا کرد.

● اما آقای شمس‌الواعظین در سخنانی، حمله نسبتاً تندی به آقای مهاجرانی کرده بود.

○ بله. شمس گفته بود: «آقای مهاجرانی شخصیتی است که به تنوع آراء اعتقاد دارد، اما به تناقض رفتار عادت کرده است!» متأسفانه در کشورهایی که حاکمیت قانون ضعیف است، کثیری از ما دچار تناقض و استاندارد دوگانه هنگام کار کردن می‌شویم.

● یکی از اتهامات شما قبل از انتشار روزنامه جامعه عضویت یا همکاری با نهضت آزادی بود.

در زندان درباره این موضوع، روی شما فشار نیاوردند؟

۵ ما در روزنامه جامعه و توس که بودیم، بارها درباره مهندس بازرگان مطلب نوشتیم و با چهره‌هایی مثل مرحوم عزت‌الله سبحانی و دکتر ابراهیم یزدی، مصاحبه کردیم و از آنان یادداشت داشتیم. مثلاً درباره علت ناکامی و سقوط حکومت دکتر مصدق با مهندس سبحانی مصاحبه نسبتاً بلندی در روزنامه توس داشتیم. همچنین بارها مقالات و مصاحبه‌هایی از دکتر ابراهیم یزدی که آن موقع دبیرکل نهضت آزادی بود، چاپ کردیم. هم در روزنامه جامعه و هم توس. حتی بحث جدی ایشان با آقای محمدجواد حجتی کرمانی را در جامعه چاپ کردیم. همین هم برای بازجوهای وزارت اطلاعات این توهم را ایجاد کرد که من طرفدار نهضت آزادی و جریان ملی مذهبی هستم. بازجو می‌گفت: نهضت آزادی مرده است، دارید این‌ها را زنده می‌کنید!

من هم گفتم: ما روزنامه محذوفین هستیم و مصاحبه با ملی مذهبی‌ها و سایر دگران‌دیشان جزو وظایف این روزنامه است. روزنامه ما که روزنامه کیهان نیست. شما مثل اینکه متوجه نشدید مردم در دوم خرداد به چه چیز رأی دادند. یکی از محورهای بازجویی من، تحقیق و تفحص درباره ابعاد ارتباط من با نهضت آزادی بود! بازجوها می‌خواستند بدانند که آیا من به‌طور «تشکیلاتی» به نهضت آزادی وصل هستم یا نه؟ من هم چیزی نداشتیم که بگویم. گفتم: ما طرفدار جامعه مدنی، حقوق شهروندی، جامعه چندصدایی و گردش آزاد اطلاعات هستیم. طبیعی است که با همه، از جمله دکتر یزدی و مهندس سبحانی و دیگران مصاحبه و مطلب چاپ می‌کنیم. این به معنای عضویت و حتی هواداری از نهضت آزادی نبود. تازه اگر هم عضو بودیم، اشکال نداشت. عضو شبکه قاقاق بودن جرم است.

یادم هست یک روز، بازجو گفت: ما این همه زحمت کشیدیم و بساط نهضت آزادی، ملی مذهبی‌ها و دگران‌دیش‌ها را در کشور جمع کرده‌ایم، شما دوباره برایشان یارگیری می‌کنید؟! خجالت نمی‌کشید؟ گفت: این‌ها مخالف نظام، رهبری و جاسوس هستند! من هم گفتم: وقتی انقلاب شد این‌ها آبروی انقلاب بودند، حالا گرفتار تیغ حذف رؤسای شما شده‌اند.

● ماجرای ملاقات شما با خواهرتان فاطمه و همسرش در زندان اوین چه بود؟

○ این را هم بگویم در مدتی که بازداشت بودم، بازجوها بیست و هشت روز به خواهرم فاطمه و شوهرش، آقای محمود شریفیان که دوران جنگ تحمیلی مدیرعامل حفاری وزارت نفت بود، فشار آوردند تا بیایند زندان و مرا «نصیحت» کنند! یک روز دیدم این دو به زندان اوین برای ملاقاتم آمدند. خواهرم و شوهرش به من گفتند: حمید! اینجا اصلاً جای خوبی نیست! مادر داره میمیره دیگه! بعد هم گفتند: به ما گفتند این نامه و متن را اگر امضا کنی، خلاص می‌شی.

حالا نامه چه بود؟ یک متن «توبه‌نامه» بود! درجا متوجه فشارها به خانواده شدم، بدون لحظه‌ای توقف، متن توبه‌نامه را جلو چشمان بازجوها و البته خواهرم و همسرش، پاره کردم و ریختم روی زمین! گفتم: من از دست قاضی و مقام دستوردهنده شاکی‌ام. مگر من جرمی انجام دادم که تقاضای عفو کنم! برید و سلام به مادر برسانید. والسلام.

● ماجرای مصاحبه مادران با روزنامه همشهری درباره زندانی شدن شما چه بود؟

○ در روزنامه همشهری خبرنگاری حرفه‌ای و شجاع به اسم خانم فاطمه ابراهیمی پس از طولانی شدن مدت زندان من به مناسبت هفته دفاع مقدس (از ۳۱ شهریورماه تا شش مهر) با مادرم که مادر «سه شهید» بود، مصاحبه می‌کند. مادرم در این مصاحبه اعتراضی، سخنان درشتی خطاب به آیت‌الله یزدی گفته بود. از جمله گفته بود: من زینب هستم. بچه‌های مرا کُشتند و الان «یزدگرد»، [منظورش آقای یزدی بود]، آن حرف‌های بی‌ربط را در نمازجمعه گفت و موجب شد فرزند مرا بازداشت کنند. به خدا من نمی‌گذرم و در آخرت، به حضرت زهرا شکایت می‌برم (نقل به مضمون).

گزارش خانم ابراهیمی در قالب یک «گزارش از مادر شهید»، در نیم صفحه پایین صفحه اول روزنامه پرتیراژ همشهری منتشر شد. انتشار این مصاحبه، از مادر دل سوخته سه شهید که فرزند چهارمش هم نویسنده و استاد دانشگاه است، یک توجهی جلب کرد. معلوم شد به تعبیر روزنامه کیهان «کودتای فرهنگی» نبوده است و عده‌ای نویسنده و روزنامه‌نگار و خانواده شهید را زندانی کرده‌اند و پاسخ هم نمی‌دهند که جرم آن‌ها چیست.

● از کجا فهمیدید مادران با روزنامه همشهری مصاحبه کرده است؟ مگر در زندان به شما روزنامه می‌دادند؟

○ وقتی از زندان بیرون آمدم، قصه این مصاحبه و ملاقات رهبری با مادرم را شنیدم. البته

نگهبان داخل زندان صبح همان روزی که آزاد شدم، هنگام دادن نان و پنیر یک احترامی گذاشت و گفت تو برادر شهیدی و من هم جانباز جنگ تحمیلی هستم. پایش کاملاً آسیب دیده بود. لنگان لنگان راه می رفت. آدم بدی نبود. با ملایمت حرف می زد. آن روز گفت: شما خانواده شهید هستید. محترم هستید.

بعداً فهمیدم او مصاحبه مادرم با روزنامه همشهری را خوانده و تازه بعد از نزدیک یک ماه مرا شناخته است! به هر حال، مصاحبه مادرم که در همشهری نشر یافت، ظاهراً به اطلاع مقام رهبری هم رسیده بود. چنان که قبلاً گفتم، رهبری پدر و مادرم را می شناخت و وقتی برادر سوم من شهید شد، برای تسلیت به منزل ما آمده بود. رهبری دستور داده بود، مادرم را به بیت رهبری ببرند. ماشین به منزل ما می فرستند و مادرم را که فلج شده بود، خواهرم فاطمه، همسرم و فرزندانم و... را می برند بیت خدمت ایشان.

در این دیدار، مادرم خیلی محکم و غرّاً با رهبری صحبت و از من دفاع کرده بود. وقتی هم سخنانش تمام می شود، به رهبری می گوید: حاج آقا! من اینجا هستم، شما تشریف ببرید! من تا بچه ام از زندان بیرون نیاید، از اینجا نمی روم! شما رهبر هستید، بروید به کارهایتان برسید!



آیت الله سیدعلی خامنه‌ای رهبر انقلاب

● بعد چه شد؟ این رفتار دلیرانه مادران اثری هم داشت؟

○ رهبری همان غروب دستور آزادی من را می دهد. در واقع نزدیک چهار هفته از بازداشت و زندان انفرادی من گذشته بود. بازجو که حسابی هم عصبانی بود، به من گفت: یا اینجا اعتراف می کنی یا همینجا می پوسی تا موهایت به رنگ دندان هایت بشه.

من هم به این تهدیدات توجه نکردم، چون کاری نکرده بودم. لذا همچنان به ورزش درجا در سلول انفرادی ادامه می دادم. عالی بود هفت کیلو کم کردم [خنده]، اما در کمال تعجب، همان روزی که مادرم به بیت رفته بود، در سلول انفرادی مرا بازکردند و خیلی با احترام گفتند: بفرمایید!

همان قاضی مقدس که روز اول مرا بدون ذکر اتهام و دلیل زندان کرده بود، شخصاً آمد دم در سلول من تا ترتیب آزادی من را بدهد. خیلی هم محترمانه حرف می زد. من هم از همه جا بی خبر! قاضی گفت: تمام وسایلت رو بردار.

دست نوشته هایم را داخل زیر پیرهنم گذاشتم. نگران بودم موقع خروج بازدید بدنی کنند، ولی دیگر بازدیدی بدنی در کار نبود. قاضی جلو می رفت و همه درها باز می شد! من را سوار یک پژو چهارصد و شش خارجی کردند. جلو ماشین، پراز وسایل بیسیم و الکترونیکی بود. یک مأمور دادگاه انقلاب هم با من سوار پژو شد و مرا تا در خانه همراهی کرد! وقتی مرا به خانه رساند، با بیسیم گفت: انجام شد!

من تقریباً زمانی که به خانه رسیدم، مادرم هم با ویلچر داشت وارد خانه می شد. بعداً فهمیدم مادرم بیت رهبری بوده است. بعداً شنیدم که مادرم آن مصاحبه شجاعانه را با روزنامه همشهری کرده است. انصافا پارتی ما برای آزادی، مادرم بود، ولی خوش انصاف ها یک ماه دلش را خون کردند.

● در مدت ۲۸ روز زندان انفرادی، حمام هم کردید؟

○ در این مدت فقط دوبار توانستم به حمام بروم. دو بار هم دو تا نیم ساعت من را برای هواخوری به یک حیاط کوچک بردند.

● در این مدت، لباس خودتان را تعویض می کردید؟

○ در این مدت من فقط دو زیرپوش و دو شورت ماماندوز داشتم. چون در روز در جا راه می رفتم خیس عرق می شدم، لذا هر روز داخل سلول بدنم را با زیرپوش نمناک تمیز می کردم

و هر روز زیر پیرهن و شورت را می شستم. خوشبختانه در این مدت به بیماری‌های معمول در زندان دچار نشدم. فقط به من سه روز مسواک ندادند و دندان درد داشتم و بالاخره پس از فریادهای زیاد از داخل سلول برای گرفتن مسواک، موفق به دریافت مسواک شدم. بدین سان زندانبانان نشان دادند خانواده شهدا چشم و چراغ ملت اند [خنده].

● در این مدت، به جز قرآن، کتاب دیگری هم خواندید؟

○ متأسفانه کتاب ندادند، ولی روزهای آخر کاغذ و خودکار و کتاب دادند که کتاب هایش بی ربط بود ولی خودکار و کاغذ مغتنم. سرفصل‌های کتاب جنبش‌های اجتماعی را آنجا آماده کردم.

دور اول «انجمن دفاع از آزادی مطبوعات»

● انجمن دفاع از آزادی مطبوعات پس از چند سال تلاش سرانجام موفق شد، سال ۱۳۸۰ از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز بگیرد. چه شد که شما به این انجمن پیوستید و چه فرد یا افرادی از شما برای پیوستن به آن دعوت کردند؟

○ انجمن دفاع از آزادی مطبوعات^۱ در فضایی تشکیل شد که قاضی سعید مرتضوی مرتب برای مطبوعات مستقل و طرفدار جامعه مدنی و توسعه سیاسی پرونده‌سازی می‌کرد و با جلب و بازجویی مدیرمسئولان و سردبیرها و روزنامه‌نگاران آن نشریات، نوعی فضای ناامنی و حتی استرس و اضطراب برای روزنامه‌نگاران ایران درست کرده بود. مرتضوی در کمین بود تا نشریه‌ای مستقل منتشر شود و او بلافاصله دست به کار شود. تلاش می‌کرد به هر بهانه‌ای، برای آن نشریه مشکلاتی ایجاد کند. در همین راستا ده‌ها نشریه را بست و عملاً نوعی سانسور و خفقان مطبوعاتی ایجاد کرد.

۱. تشکیل این انجمن چنان مهم بود که دکتر ابراهیم یزدی، دبیرکل وقت نهضت آزادی ایران دوم شهریورماه ۱۳۷۸ در همین زمینه، پیامی صادر کرد. در بخشی از این پیام آمده بود: «بدین وسیله از طرف خود و نهضت آزادی ایران تشکیل انجمن دفاع از آزادی مطبوعات را به جنابعالی و جامعه روزنامه‌نگاری ایران تبریک می‌گویم. تشکیل و فعالیت هر نهاد مدنی جدید، گام مهمی در راستای همکاری‌های جمعی و تعمیق فرایند توسعه سیاسی و دموکراسی محسوب می‌شود». در بخش پایانی این پیام نیز آمده بود: «از درگاه احدیت برای جنابعالی و انجمن نوبیناد آرزوی توفیق در دفاع از حقوق انسانی و صنفی روزنامه‌نگاران ایران و ایفای نقش سازنده و مؤثر در راستای تعمیق آزادی‌های قانونی و تحقق برنامه توسعه سیاسی را می‌نمایم».

در چنین فضایی جمعی از روزنامه نگاران، نویسندگان و حقوقدانان از نیمه دوم سال ۱۳۷۷ گرد هم آمدند تا بتوانند جلو چنین موارد بی رویه و غیرقانونی را بگیرند. چندین جلسه برپا شد و سرانجام حوالی مرداد ۱۳۷۸ انجمن دفاع از آزادی مطبوعات اعلام موجودیت کرد. اولین رئیس آن هم آقای علی حکمت، سردبیر روزنامه خرداد بود. من هم عضو هیئت مدیره دور اول این انجمن بودم.

● چرا به انجمن دفاع از آزادی مطبوعات پیوستید؟

○ اولاً آن موقع خودم درگیر کار روزنامه داری بودم، ثانیاً قبلاً گفتم از سال ۷۵ و پس از اتمام تحصیل، علاقه داشتم تا می توانم، در انجمن های مستقل مدنی فعالیت کنم. چون جامعه مدنی ایران دو سپهر دارد. یکی سپهر اعتراضی و جنبشی و دیگری سپهر سازمانی و نهادی. سپهر اعتراضی و جنبشی جامعه مدنی ایران قوی است، مثل جنبش دانشجویی، جوانان و زنان که آخرین آن جنبش مهسا در پاییز ۱۴۰۱ بود، اما سپهر سازمانی و نهادی جامعه مدنی ایران ضعیف است. معنای این ضعف این است که جامعه مدنی ایران خوب نمی تواند تعدیات نهاد دولت و نهاد بازار خصولتی را کنترل کند و بر آن نظارت کند. این ضعف بزرگ تحقق دموکراسی (و توسعه همه جانبه) در ایران است. هر اندازه انجمن های مستقل، مردمی و غیرحکومتی بیشتر شود، دموکراسی و تحقق یک جامعه متکثر و چندصدایی بیشتر ممکن می شود. به همین خاطر هم دولت پنهان به سراغ این انجمن آمد که خواهم گفت.

● علاوه بر شما، چه کسان دیگری عضو اولیه انجمن بودند؟

○ خیلی ها بودند: دکتر محسن کدیور بود، همچنین آقایان کامبیز نوروزی، عیسی سحرخیز، رضا تهرانی، علی حکمت و دیگران که الان نامشان یادم نیست.

● کار اصلی انجمن چه بود؟

○ ما هر هفته و مرتب جلسه داشتیم. در این جلسات، علاوه بر بررسی و تحلیل آخرین تحولات مطبوعاتی ایران، درباره بیانیه هایی که می خواستیم درباره موضوعات گوناگون مطبوعاتی صادر کنیم، بحث و تبادل نظر می کردیم. بیانیه چطور باشد یا چطور نباشد و خطابش به چه مقامی باشد. همچنین بحث های حقوقی هم داشتیم که توسط حقوقدانان عضو انجمن صورت می گرفت. تلاش داشتیم تا بر پایه موازین قانونی و حقوقی، کلیه

حرکات ضد مطبوعاتی و انواع فشارهای آشکار و پنهان بر مطبوعات را برای ثبت در تاریخ، دقیق توصیف کنیم. در همین راستا، گاهی گزارش‌های تخصصی و فنی تهیه می‌کردیم. برادر عزیز و حقوقدان فرهیخته آقای کامبیز نوروزی این کارها را انجام می‌داد. انصافاً من از جناب نوروزی کلی مباحث حقوقی یاد گرفتم.

● هدف اصلی انجمن چه بود؟

○ هدف اصلی این انجمن، چنانکه از نامش پیداست، دفاع از حقوق و آزادی مطبوعات و روزنامه‌نگاران بود. موضوعی که مرتب از طرف قاضی مرتضوی نقض می‌شد. ما مرتب فضای مطبوعاتی کشور را رصد می‌کردیم و هرگونه نقض آزادی و فشار بر مطبوعات توسط قوه قضاییه و گروه‌های فشار و زندانی و بازداشت شدن اصحاب مطبوعات را تخصصی گزارش می‌کردیم.

همچنین گزارش سالانه داشتیم و تمام اخبار مرتبط با هرگونه محدودیت برای روزنامه‌نگاران و اخبار توقیف نشریات و دیگر خبرهای مربوط به روزنامه‌نگاری در ایران را در گزارش سالانه خود ذکر می‌کردیم. در واقع آن گزارش‌های سالانه، یکی از دقیق‌ترین گزارش‌ها درباره سانسور مطبوعات در سال‌های پس از دوم خرداد بود که قوه قضاییه و دادگاه انقلاب مرتکب شدند. من در دور اول این انجمن که دو سال بود، شرکت کردم و به سهم خودم کوشیدم این نهاد مدنی و مطبوعاتی را تقویت کنم.

● شما به مناسبت‌های مختلف بیانیه هم می‌دادید؟

○ یکی از کارهای مهم انجمن دفاع از مطبوعات، صدور بیانیه به مناسبت‌های مختلف مطبوعاتی بود. گفتم بیشتر بیانیه‌های حقوقی انجمن را آقای کامبیز نوروزی، از اعضای حقوقدان انجمن تنظیم و انشاء می‌کرد. خیلی هم دقیق و فنی می‌نوشت.

● چرا از انجمن دفاع از آزادی مطبوعات بیرون آمدید؟

○ بیرون نیامدم. انجمن راه افتاده بود. یک دوره هم در آن خدمت کردم. خواهم گفت که سال ۱۳۸۰ به جبهه/حزب مشارکت پیوستم. لذا در دور دوم برای هیئت‌مدیره انجمن نامزد نشدم. ضمناً به لطف قاضی مرتضوی، بیشتر نشریات مهم و قابل اعتنا نیز در فاصله سال‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۰ تعطیل و توقیف شدند و نشریه چندانی نمانده بود.

● آیا با خود انجمن دفاع از آزادی مطبوعات و اعضای آن هم برخوردی شد؟

○ در دوره ما برخورد نشد. دور اول ریاست جمهوری خاتمی بود، هنوز دولت پنهان خودش را خوب سازمان نداده بود. اولویتش برخورد با دانشجویان و روزنامه‌نگاران بود. شنیدم در دوره‌های بعد، قاضی مرتضوی برای برخی از اعضای فعال انجمن دفاع از آزادی مطبوعات پرونده ساخت و آن‌ها را راهی زندان کرد. مثل دستگیری آقای محمد سیف زاده حقوقدان.

● شگفت این است که از سال ۱۳۷۸ تا امروز و گذشت بیش از دو دهه، با وجودی که همه اعضای انجمن اهل نوشتن، قلم و کار مطبوعاتی بودند، هنوز تاریخچه مدون و جامعی درباره تاریخ، اعضای اولیه، تحولات درونی، عملکرد، اقدامات سالانه و گزارش‌های سالانه و بیانیه‌های انجمن، در قالب اثری تاریخی و مستقل نوشته نشده است.

○ بله حق با شماست، اما بیشتر گزارش‌ها، بیانیه‌ها و مواضع انجمن دفاع از آزادی مطبوعات خوشبختانه در فضای مجازی و اینترنت قابل دسترسی است. ضمناً توجه داشته باشید انجمن دفاع یک ریال بودجه مستقل نداشت و در دفتر کار یک روزنامه‌نگار به نام آقای صفایی، جلساتش برگزار می‌شد. تاریخ‌نویسی امکانات و بودجه می‌خواهد.

● شما در جریان اخبار و مواضع جدید انجمن دفاع از آزادی مطبوعات هم هستید؟

○ گفتم من فقط در دوره اول هیئت مدیره انجمن حضور داشتم. البته کم و بیش اخبار انجمن را دنبال می‌کنم، اما در ریز وقایع و مواضع انجمن نیستم. فکر کنم انجمن همچنان به‌کارش ادامه می‌دهد، کما اینکه برای محکومیت آقای کیوان صمیمی (روزنامه‌نگار ملی مذهبی) به پنج سال زندان، بیانیه‌ای صادر کرد.

● از کار و فعالیت در انجمن دفاع از آزادی مطبوعات خاطره خاصی در ذهن دارید؟

○ فقط یادم هست همان دوره اول که انجمن تأسیس شد، جا و مکان خاصی حتی برای تشکیل جلسه و دور هم جمع شدن، نداشتیم. جمع مفلسین بودیم. در اتاقی که آقای صفایی در دفتر خودش، در روزنامه آقای سیدهادی خامنه‌ای داشت، جلسه می‌گذاشتیم. یک اتاق ساده با ده تا صندلی معمولی بود. می‌دانید پایگاه فیزیکی جامعه مدنی ایران، در خانه‌های مردم یا حاشیه دفاتر کار علاقه‌مندان است.

در پاسخ به این پرسش که چرا تا امروز هنوز تاریخچه مدونی از این انجمن در اختیار نیست، باید به همین فقر امکانات مادی اشاره کرد. می‌دانید که اهل فرهنگ و علاقه‌مندان به فعالیت‌های داوطلبانه و خصوصاً نویسندگان و روزنامه‌نگاران از مال

دنیا، نصیب چندانی ندارند و برخی از آنان، به زحمت امور زندگی شخصی خودشان را اداره می‌کنند. در چنین وضعیتی طبیعی است که سرمایه‌ای وجود ندارد که به محقق یا محققانی داده شود تا مثلاً تاریخ انجمن دفاع از مطبوعات را از اول تا امروز بنویسند. افزون بر اینکه انجمن نیز مثل نشریات مستقل، دائم زیر فشار دولت پنهان و قوه قضاییه بود و کارهای معمول و روتین آن را «جرم» تلقی می‌کردند و به بهانه آن برای اعضای مؤثر و فعال، پرونده‌سازی می‌کردند و می‌کنند.

برعکس در جوامع توسعه یافته، بعضی نهادهای خصوصی و شرکت‌های بزرگ اقتصادی، به کارهای فرهنگی و مدنی علاقه دارند و سالانه مبالغی خرج چنین کارهایی می‌کنند. وقف کنندگان دانشگاه کلمبیا در نیویورک استادان آن دانشگاه را تشویق می‌کنند رساله‌هایشان با نقد و راستی‌آزمایی آمارهای حکومتی به جامعه آمریکا کمک کند اما در ایران چنین حمایت‌های مالی از بخش خصوصی کم است. چون بخش خصوصی واقعی در ایران ضعیف است. البته در ایران مؤسسات اقتصادی حکومتی و خصولتی برای خودشان بودجه‌های هنگفتی تخصیص می‌دهند که با آن فیلم و نشریات تبلیغاتی برای خودشان تولید کنند! و این پول‌ها به شدت وارد صنعت سینما شده و آن را کثیف کرده است.

از آزادی تا «نشاط»

● برگردیم به دوران پس از آزادی شما از زندان. پس از آزادی از ۲۸ روز انفرادی، آیا مسئولان دولت آقای سید محمد خاتمی تماسی با شما گرفتند و جویای حال و احوال شما شدند؟ آیا شما موضوع را پیگیری کردید؟ بالاخره شما برای تحقق شعارهای رئیس‌جمهور که یکی از آن‌ها بسط جامعه مدنی بود، هزینه کرده بودید و روزنامه شما توقیف و خودتان نیز به زندان افتاده بودید.

○ ببینید پروژه بازداشت، دستگیری و زندان کردن ما، در واقع در ادامه ضربه به دولت توسعه‌گرا و چند صدایی آقای خاتمی بود. هم ما این را می‌دانستیم و هم طرفی که ما را گرفته بود. دادگاه انقلاب که ما را بازداشت کرده بود، اصلاً مقابل دولت خاتمی عمل می‌کرد و وصل به بالا و با اختیارات نامحدود بود. بنابراین وقتی هم که آزاد شدم، توقعی از

دولت خاتمی نبود، زیرا می دانستیم خود دولت خاتمی خیلی زیر فشار است. روشن بود که دولت آقای خاتمی از تعطیل کردن روزنامه های جامعه، توس و بازداشت و زندانی کردن روزنامه نگاران ناراحت بود. ضربه به ما، بخشی از ضربه به دولت خاتمی بود. چنان که قبلاً هم گفتم، وقتی من را دستگیر کردند، آقای عبدالله نوری که آن موقع معاون رئیس جمهور شده بود، به خانه ما آمد و به مادرم دلداری داد. خاتمی بر دادگاه انقلاب فشار آورد و موفق شد پس از ده روز، ما را از زندان دادگاه انقلاب که به دولت خاتمی هم پاسخگو نبود، گرفته و به زندان وزارت اطلاعات که در همان اوین بود، منتقل کند.

● شما پس از آزادی، موضوع بازداشت خودتان را پیگیری نکردید؟

○ پس از آزادی باز روزنامه نگاری را پیگیری کردم، دنبال فشار به خاتمی نبودیم. ببینید درباره چه فضایی صحبت می کنیم. به فاصله کمی پس از آزادی ما از زندان، ماجرای هولناک و عجیب قتل های زنجیره ای در آذرماه ۱۳۷۷ اتفاق افتاد. اول آذرماه، بیچاره داریوش فروهر، با آن سابقه مبارزاتی پیش و اوایل انقلاب به همراه همسرش، پروانه اسکندری با کار سلاخی شدند. چند روز بعد و در دوازده آذر محمد مختاری و روز ۱۸ آذر محمدجعفر پوینده، از اعضای برجسته کانون نویسندگان ایران را ربودند و به طرز وحشتناکی به قتل رساندند. به دنبال این قتل ها که به «قتل های زنجیره ای» معروف شد، برای مدت کوتاهی، فعالان مدنی دچار ترس و وحشت شدند. نویسندگان، روزنامه نگاران و فعال مدنی و ... احساس خطر کردند. وضع چنان وخیم شد که همان بازجویی که در دوران زندان وزارت اطلاعات از ما بازجویی می کرد، تلفن کرد و گفت که ما نمی دانیم این قتل ها کار کیست و مواظب خودتان باشید بلایی سرتان نیاید!

خوشبختانه با اصرار و پیگیری آقای خاتمی، برای نخستین بار در تاریخ جمهوری اسلامی ایران، پس از چندی وزارت اطلاعات که وزیر آن آقای دُری نجف آبادی بود، پذیرفت که «عده ای عناصر خودسر» و در رأس آنان سعید امامی، اقدام به این کار زشت و شرم آور کرده اند و از مردم رسماً بابت این جنایت پوزش خواستند. اگر سماجت توأم با شجاعت خاتمی نبود، بعید بود وزارت اطلاعات زیر بار قبول مسئولیت چنین قتل هایی برود، کما اینکه از دهه شصت تا نیمه دوم دهه هفتاد، چنین قتل های مشکوکی اتفاق افتاد و نهادی نیز مسئولیت آن را نپذیرفت.

در فضای پس از زندان، متن سه کتاب «پس از دوم خرداد» و «دولت پنهان» و کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی» را (با تأکید بر جنبش اصلاحات) فراهم کردم. خاطرات زندان ۲۸ روزه و شرح بازجویی‌ها را نیز در کتاب پس از دوم خرداد آوردم.

● پس از آزادی از زندان، توانستید بار دیگر در دانشگاه وزارت خارجه تدریس کنید؟ گروه‌های فشار برایتان مشکلاتی پیش‌نیاورند؟ در یکی از مقالات کتاب «دولت پنهان» خواندم مثل اینکه از وقتی که از لندن به تهران برگشتید، به شما اجازه تدریس در دانشگاه ندادند. ماجرا چه بود؟

○ قبل از اینکه برای تحصیل در مقطع دکتری به لندن بروم، در دانشکده علوم اجتماعی، که زمانی دانشجوی آنجا بودم، به‌طور حق‌التدریس تدریس می‌کردم. بعد از اخذ دکتری، در دانشکده وزارت خارجه رسماً جامعه‌شناسی تدریس می‌کردم. انتقال من از دانشکده وزارت خارجه به گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران چهارسال طول کشید. من تقاضای انتقال را به گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دادم، نه به وزارت علوم. دنبال حرکت از بالا نبودم. اتفاقاً آن موقع آقای مصطفی معین وزیر علوم بود و رئیس گروه جامعه‌شناسی دکتر مرتضی کتبی بود و با امضای همه اعضای گروه، من به‌عنوان عضو هیئت علمی پذیرفته شدم و حوالی سال ۱۳۷۹ یا ۱۳۸۰ این انتقالی صورت گرفت. همان‌طور که اشاره شد، من قبل از ۱۳۸۰ هم بنا به تقاضای گروه جامعه‌شناسی در دانشکده تدریس داشتم.

● پس از آزادی از زندان، علاوه بر تدریس در دانشگاه، چه کارهای دیگری انجام دادید؟

○ در زندان که بودم، هیجده ساعت بیکار و بیدار بودم. به جای فکر و خیال بد، طرح نوشتن کتابی درباره جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی را دنبال کردم. آن زمان حکومت به دانشجویان معترض می‌گفت «اغتشاشگران»، یا می‌گفت «براندازان قانونی». به باور من از دوم خرداد ۱۳۷۶، جامعه ایران یک جامعه مطالباتی و جنبشی شده بود. جنبش‌های طبقه متوسط، جوانان، دانشجویان، زنان، کارگران، اقشار تهیدست و جریان‌های هویت‌طلب قومی در جریان بود. تا آن موقع بحث منسجم درباره انقلاب‌ها بود، ولی درباره اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی کمتر بحثی شده بود. سه کتابی که قبلاً اشاره کردم و کتاب فرازوفروید جنبش‌کردی در این رابطه نوشته شدند.

● قبل از اینکه به خاطرات انتشار روزنامه نشاط برسیم، می‌خواستیم پیرسم شما که در چهار

سال اول دولت خاتمی، یکی از فعالان جامعه مدنی و از جمله سخنرانان مراکز دانشگاهی و

غیردانشگاهی بودید، هیچ وقت گروه‌های فشار سخنرانی شما را به هم زدند؟

○ در طول هشت سال دولت خاتمی، در ده‌ها دانشگاه و مرکز آموزشی سخنرانی کردم. این را قبلاً هم شرح داده‌ام. چندین بار طرفداران دو آتشه اصولگرایان آمدند در سخنرانی‌ها بحث کردند، من هم با حوصله پاسخ می‌دادم. معمولاً هم درگیری فیزیکی و کتک‌کاری اتفاق نمی‌افتاد. گفت‌وگو می‌کردیم، اما در طول این مدت و در اوایل دوره اصلاحات فقط یک بار در شهر یاسوج، گروه فشار سخنرانی من را برهم زد که ظاهراً هم مسائلی بین خود مخاطبان بود و با هم درگیر بودند. جمعیت خوبی به جلسه دانشگاه آمده بود و حسابی شلوغ بود. حداقل پانصد نفر. من تا شروع به صحبت کردم، یک دفعه دیدم درگیری و کتک‌کاری شروع شد. کاری هم به من نداشتند. ظاهراً مشکلی بین خود برپاکنندگان جلسه و مخالفان اصولگرای آنان بود. لنگه کفش بود که به طرف هم پرت می‌کردند!

● شما چه کردید؟ کتک خوردید؟

○ وقتی وضع را چنین آشفته دیدم، از پشت تریبون پایین آمدم و بدون اینکه دوستانی که مرا دعوت کرده بودند، به سراغم بیایند، اصلاً پیدایشان هم نبود، سرم را زیر انداختم و از سالن سخنرانی بیرون آمدم، پیاده از دانشگاه بیرون رفتم، سوار تاکسی شدم و رفتم دروازه شهر و با ماشین‌های کرایه‌ای از یاسوج خارج شدم.

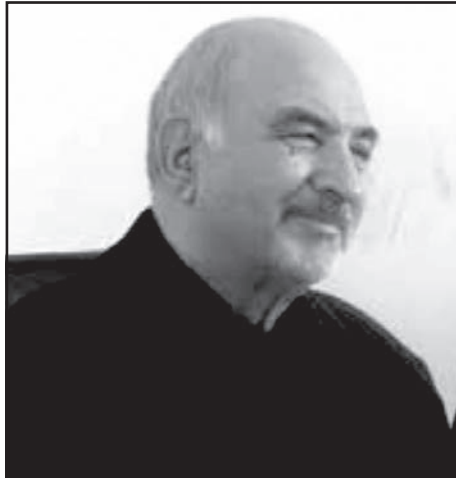
● چطور شد که به فکر انتشار روزنامه نشاط افتادید؟

○ روشن بود. ما که افراد و سازمان تولید روزنامه را داشتیم. بعد از توقیف روزنامه توس امتیاز روزنامه نشاط، متعلق آقای دکتر لطیف صفری بود. مثل توس، این نشریه نیز پیش از آن به صورت هفته‌نامه چاپ و منتشر می‌شد. آقای صفری امتیاز آن هفته‌نامه را به روزنامه تبدیل کرده بود و علاقه داشت تیم روزنامه جامعه/توس روزنامه نشاط را منتشر کند که ما هم قبول کردیم.

● شنیدم گروه فشار بر آقای لطیف صفری فشار آورده بودند که با شما کار نکنند؟

○ بله این فشارها بود. آقای صفری از نماینده چند دوره مجلس از طرف مردم اسلام‌آباد کرمانشاه (باختران) و از علاقه‌مندان به جنبش دوم خرداد و دولت آقای خاتمی بود. به

آقای صفری فشار آوردند که با ما کار نکند. حتی شنیدم ایشان را تهدید هم کردند، اما آقای صفری شجاع بود و زیر بار آن حرف‌ها و فشارها نرفت. ما هم با همان کادر تحریریه جامعه ظرف مدت کوتاهی روزنامه را نشر دادیم.



دکتر لطیف صفری صاحب امتیاز روزنامه نشاط

● ماجرای تشکیل «شرکت جامعه روز» چه بود؟

○ این مربوط به همان زمان نشر روزنامه جامعه بود. من، ماشالله شمس الواعظین و محسن سازگارا تصمیم گرفتیم کاری که می‌کنیم (یعنی تولید کلمه و روزنامه) در قالب شرکتی تعریف کنیم. اسمش را هم گذاشتیم «شرکت جامعه روز». رفتیم و آن را با همین عنوان در مرکز ثبت شرکت‌ها ثبت کردیم. مدتی بعد، بنا به دلایلی (مثل وقت نداشتن) آقای سازگارا جایش را به آقای ولی بیک داد. در انتشار نشاط آقای ولی بیک مدیریت اجرایی را به عهده داشت. قصه تأسیس شرکت همین بود.

● شنیدم گروهی، مشکلاتی اداری برای انتشار روزنامه نشاط پیش آوردند و حتی چندساعتی

اعتصابی هم رخ داده بود!

○ اصلاً ما در روزنامه و بین کادر تحریریه که نود درصد سازمان تولید روزنامه بود، اعتراضی یا اعتصابی نداشتیم. فقط در یک روز در زمان انتقال مدیریت اجرایی در یکی دو ساعت چند نفر در بخش اداری و خدماتی روزنامه که از زمان آقای سازگارا بودند، با افراد اجرایی

ولی بیک ناهماهنگی داشتند که زود هم حل شد. این طور نبود که مثلاً کادر تحریریه که خیلی یکپارچه بودند، اعتراض داشته باشند.

اتفاقاً من بعدها مقاله‌ای در روزنامه نشاط با عنوان «آسیب‌شناسی اصلاح طلبان در ایران؛ (ایده جامعه مدنی در چالش یا جامعه حامی پرور)» نوشتم و این پدیده «نوجه پروری» را نقد و تحلیل کردم. در این مقاله حتی پدیده نوجه پروری و حامی پروری میان طرفداران اصلاح طلبان، روشنفکران و حامیان جامعه مدنی را بدون پرده پوشی نقد کردم. پس از انتشار این مقاله در روز ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۷ در روزنامه نشاط، برخی از دوستان اصلاح طلب و روشنفکر، از من دلخور شدند، اما چنین نقدی لازم بود و هست. نوجه پروری در هر کار جمعی حتی در جوامع پیشرفته هم اتفاق می‌افتد و یک بیماری همه جایی است. متن آن مقاله را من بعدها در کتاب «پس از دوم خرداد، صص ۳۶۵ - ۳۶۰» آوردم.

«نشاط» در خدمت جامعه

● در چه جو سیاسی ای موفق شدید روزنامه نشاط را منتشر کنید؟
○ کلاً پنج روزنامه‌ای که ما در پی هم نشر دادیم، در همان جو دوره اول ریاست جمهوری خاتمی و اصلاحات بود. مردم برای تغییر به خاتمی رأی قاطع داده بودند و بلوک قدرت هم با ابزار «دولت پنهان» تلاش می‌کرد که به مردم بگوید: حواستان باشد، چیزی تغییر نکرده است!

پس از قتل‌های زنجیره‌ای در آذرماه ۱۳۷۷، برای مدتی جو ترس بر نویسندگان تغییرخواه غلبه کرد. برای نمونه گفتم من حدود دو هفته شب‌ها به خانه خودمان نمی‌رفتم و منزل اقوام می‌خوابیدم.

پس از پیگیری رئیس‌جمهور خاتمی، نهایتاً اعلامیه پانزده دی‌ماه ۱۳۷۷ وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی صادر شد و قتل داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده توسط عوامل خودسر این وزارت پذیرفته شد. وزیر وقت اطلاعات، آقای دُری نجف‌آبادی استعفا داد و جایش را آقای علی یونسی اصلاح طلب گرفت.

● نخستین شماره روزنامه نشاط در چه تاریخی منتشر شد؟

۵ اولین شماره روزنامه نشاط، شنبه اول اسفندماه ۱۳۷۷ در دوازده صفحه رنگی و با همان فرمت دو روزنامه قبلی و فقط با لوگوی نشاط، با تیتراژ «نشاط در جامعه» منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیرمسئول نشاط دکتر لطیف صفری و سردبیر آن نیز ماشاءالله شمس الواعظین بود.



روزنامه نشاط

نشاط



میراثی از ۱۷۰ سال تجربه

شماره ۱۳۷۷ - شماره ۱۳۷۷ - شماره ۱۳۷۷

روزنامه نشاط

شماره ۱۳۷۷ - شماره ۱۳۷۷ - شماره ۱۳۷۷

نشاط در جامعه

High Power & Low Cost



COMPACT FLUORESCENT LAMP

نشاط در جامعه

نشاط در جامعه روزنامه‌ای است که با هدف آشنایی مردم با مسائل اجتماعی، فرهنگی و علمی در جامعه ایران منتشر می‌شود. این روزنامه با همکاری گروهی از نویسندگان و پژوهشگران برجسته در زمینه‌های مختلف تهیه می‌شود. هدف از انتشار این روزنامه، آگاهی‌بخشی به مردم و کمک به حل مشکلات اجتماعی است. این روزنامه به صورت هفتگی منتشر می‌شود و به زبان فارسی است.

<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>
<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>
<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>	<p>پاک پرفکت</p> <p>پاک کننده قوی</p>

اطلاعیه شرکت ایران خودرو

فروش فوق العاده پیکان (مدل ۷۸)

شرح در صفحه ۳



اولین شماره روزنامه نشاط

شمس در نخستین سرمقاله خود در شماره اول روزنامه نشاط تلویحاً به ماجرای توقیف دو روزنامه جامعه/توس و همچنین فشارهایی که برای عدم انتشار نشاط وارد شده بود، اشاره کرد و چهارچوب‌های آزادی ما را قانون اساسی و قانون مطبوعات اعلام کرد. وی در بخش اول سرمقاله خود به این جمله مشهور نلسون ماندلا، زندانی سیاسی رژیم آپارتاید افریقای جنوبی و رئیس‌جمهور بعدی همین کشور اشاره کرد که گفته بود: «نمی‌توانم فراموش کنم، اما می‌توانم گذشت کنم» شمس همچنین در بخشی از این سرمقاله نوشت: «... روزنامه نشاط پیش از هر چیز، یک روزنامه حرفه‌ای است که می‌کوشد با اتکا به تکنیک‌های اطلاع‌رسانی، رسالت خود را در چهارچوب قانون اساسی و قانون مطبوعات انجام دهد. در این چهارچوب روزنامه نشاط تمامی مندرجات و آثار نوشتاری و تصویری خود را شناسنامه‌دار می‌کند. از نشانه [...] برای حذف مطالبی که درج آن به دلایل گوناگون از جمله ضرورت تلخیص نوشته‌ها ممکن نیست، استفاده خواهد شد...»

یک کار جالب گرافیکی که در همان نخستین صفحه شماره اول کردیم، تکرار چاپ عکسی بود که در نخستین شماره روزنامه جامعه چاپ شده بود: عکس زنی که با دستمال یک چشمش را پوشانده و فقط با یک چشم، دور و اطرافش را نگاه می‌کند! این تیتر اول روزنامه به صورت نمادین ادامه راه و اهداف روزنامه جامعه توسط نشاط را نشان می‌داد. تیتر این بود: «نشاط در جامعه». تیتر اولین شماره روزنامه توس هم «توس در خدمت جامعه» بود.

● چرا تبلیغات و آگهی از همان شماره اول نشریه نشاط زیاد بود؟

○ چون ما در روزنامه‌های قبلی ضرر کردیم. در مدیریت جدید آقای ولی بیگ تلاش کرد که از طریق کنترل هزینه‌ها، از طریق کسب آگهی و افزایش قیمت روزنامه ضررها را جبران کند. مرحوم ولی بیگ روحش شاد، مثل مدیران دولتی مدیر هزینه نبود و مدیر درآمد بود. سروسامانی به کارها داد، وضع اداری را درست کرد، به ریخت و پاش‌ها پایان داد. لذا در روزنامه نشاط، نشر آگهی‌ها جدی تلقی شد.

● شما در روزنامه‌های جامعه و توس معمولاً از همان شماره‌های اول تیراژ نشریه و به خصوص

شناسنامه گردانندگان و کادر تحریریه را منتشر می‌کردید، اما در نشاط این کار را نکردید، این

کار ناشی از چه بود؟

○ بعضی از همکاران نگران بودند گرفتار تیغ قاضی مرتضوی بشوند. لذا ترجیح می‌دادند اسمشان در شناسنامه روزنامه نباشد. درج تعداد تیراژ روزنامه نیز مخالفان را تحریک می‌کرد.



از راست: ماشاءالله شمس‌الواعظین، حمیدرضا جلائی‌پور و لطیف صفری در دفتر روزنامه نشاط

● عمده‌ترین مسائل فکری و سیاسی ایران در طول انتشار روزنامه نشاط چه بود؟
○ یادداشت‌های تحلیلی روزنامه نشاط مثل روزنامه‌های قبلی بیشتر در چهارچوب و منظومه‌گفتمانی تقویت جامعه مدنی، توسعه سیاسی و تقویت عرصه عمومی (عرصه نقد و گفت‌وگو) بود. یادم هست دو، سه موضوع خاص هم مطرح بود: یکی برگزاری نخستین انتخابات شوراهای که اگرچه در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ صراحتاً قید شده بود، اما تا سال ۱۳۷۸، و به مدت بیست سال، تحقق پیدا نکرده بود. خاتمی به این اصل قانون اساسی وفادار ماند و آن را اجرا کرد. ما در روزنامه نشاط خیلی به آن توجه کردیم.
دومین موضوع که به نوعی ادامه بحران‌آفرینی برای دولت خاتمی بود، فاجعه سرکوب دانشجویان در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸، در خوابگاه دانشگاه دانشگاه تهران بود. با طرح قانون جدید

مطبوعات، (که آزادی‌های قید شده در قانون مطبوعات قبلی و مصوب پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی را پس می‌گرفت)، روزنامه سلام در اقدامی شجاعانه، متن نامه سعید امامی که در آن رسماً خواهان محدودیت برای روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران در قانون مطبوعات جدید شده بود، چاپ کرد.

به دنبال توقیف روزنامه سلام، دانشجویان در خوابگاه دانشگاه اعتراض کردند. گروه‌های فشار و لباس شخصی‌ها به حدود هشتصد اتاق و خوابگاه دانشجویی حمله کردند. یک دانشجو نیز در این میان شهید شد. موضوع ۱۸ تیر و اعتراضات جنبش دانشجویی نیز از جمله مهم‌ترین موضوعات خبری، گزارشی و تحلیلی روزنامه نشاط بود. سومین موضوع مهم، نقد بحث خودی/غیرخوردی و نفی رفتارهای انحصارگریانه به نام انقلاب با اقشار و طبقات اجتماعی بود. ضمناً ما در نشاط، به جنبش حقوق زنان نیز توجه خاصی داشتیم.

● شما در روزنامه نشاط، مقالات مختلفی نوشتید. لطفاً برای ثبت در تاریخ، عناوین این مقالات را ذکر بفرمایید.

○ خوشبختانه دوره کل روزنامه نشاط (و اخیراً بقیه روزنامه‌هایی که ما نشر دادیم)، در فضای آنلاین و اینترنت در دسترس است و من همچنین مقالاتی را که در دوره جدید روزنامه نشاط نوشتم، در بخش پنجم کتاب «پس از دوم خرداد، صص ۴۴۵ - ۲۴۵» گردآوری و چاپ کرده‌ام. در این دوره ۳۴ مقاله و تحلیل، با امضای خودم نوشتم. البته چند مقاله هم بدون امضا نوشتم و چاپ کردم. چون کتاب «پس از دوم خرداد» دیگر تجدید چاپ نشد و اکنون هم در بازار کتاب نیست، من عناوین آن مقالات را در ادامه ذکر می‌کنم. حتی همین عناوین مقداری فضای آن زمان را نشان می‌دهد.

۱- دیدگاه گردانندگان روزنامه‌های جامعه/توس/نشاط (درباره پاره‌ای از مباحث محوری در جامعه ایران و خط مشی آتی).

۲- بی‌طرفی ایدئولوژیک حکومت (چرا بعضی شایستگان غیرخودی و بعضی ناشایستگان خودی تلقی می‌شوند).

۳- توسعه سیاسی با کدام گروه‌بندی؟ (خودی/غیرخودی؛ اپوزیسیون، یا هیچ‌کدام).

۴- انتخابات شوراها و سبکبالی دین.

۵- تراژدی روشنفکران دینی پس از انقلاب.

- ۶- پروژه ناتمام حکمرانی قانونی (از مصدق تا خاتمی).
- ۷- مقایسه دو رویکرد در سیاست خارجی (چرا جهان به خاتمی سلام کرد؟).
- ۸- خطای راهبردی در کردستان (چرا واقعه سنندج حتی در رسانه‌های اصلاح طلب مورد توجه قرار نگرفت؟).
- ۹- بحران محافظه‌کاران از منظر اوضاع جهانی.
- ۱۰- جامعه مدنی و اقوام ایرانی (کدامین راهبرد فدرالی یا پلورالی؟).
- ۱۱- خطای راهبردی محافظه‌کاران (گروه‌های فشار، علت اصلی یا حاشیه‌ای؟).
- ۱۲- کارنامه صیادشیرازی (بازخوانی خاطرات کردستان).
- ۱۳- اندیشه دولت (تسویه حساب سیاسی به وسیله احساسات مذهبی متعلق به کدام جامعه است؟).
- ۱۴- از رهبران انتظار نیست (در پاسخ به حمله رئیس مجلس به نشریات).
- ۱۵- حکمرانان و فرصت‌ها (به بهانه اظهارات اخیر رئیس جمهور آمریکا).
- ۱۶- محافظه‌کاران (از انتحار معنوی به سوی انتحار سیاسی).
- ۱۷- تداوم توقیف روزنامه زن به چه معناست؟
- ۱۸- میانه‌ها در حصار (نقدی بر نهضت آزادی از منظر توسعه سیاسی).
- ۱۹- بازسازی محافظه‌کاران (پاسخگو کردن نیمه پنهان حکومت).
- ۲۰- آسیب‌شناسی اصلاح‌طلبان در ایران (ایده جامعه مدنی در چالش یا جامعه حامی پرور).
- ۲۱- سیاست خارجی مبتنی بر گفت‌وگوی تمدن‌ها (گفت‌وگو در میان چند تمدن یا در درون یک تمدن؟).
- ۲۲- چالش اصلی محافظه‌کاران در کجاست؟ (در محکوم کردن خشونت عریان یا خشونت ساختاری؟).
- ۲۳- مزاح با قواعد کشورداری (چرا محافظه‌کاران جامعه را با بحران مضاعف روبه‌رو می‌کنند؟).
- ۲۴- رویکرد انقلابی (چرا در آثار شریعتی «اندیشه دولت» ریشه ندارد؟).
- ۲۵- قصه‌های کیش و پیامدهایش (آیا همه سروته یک کرباس نیستیم؟).

۲۶ - الگوهای حکمرانی (ماجرای سعید امامی، شخصیتی برای ارزیابی).
۲۷ - صداوسیما و سیاست هایش (تقویت وفاق ملی یا شعبه شعبه کردن جامعه؟).
۲۸ - پایداری بر اصول در شرایط سخت (چرا موسوی خوئینی‌ها شایسته تحسین است؟).

۲۹ - واقعه کوی دانشگاه: جنبشی مدنی، شورشی خیابانی، یا هیچ کدام؟
۳۰ - رؤیای کردستانی کردن امور (آیا در شهر گوش شنوایی هست؟).
۳۱ - تأملی در تقسیم بندی‌ها (آیا از کاربرد تقسیم بندی محافظه کاران/اصلاح طلبان خشونت بر نمی خیزد؟).
۳۲ - اهمیت تفکیک علل (کدام عامل محفل‌های خشونت طلب را در عرصه سیاست فعال می کند؟).

۳۳ - به سوی دموکراسی مضاعف (با نگاهی به مورد ایران).
۳۴ - جامعه کوتاه مدت‌ها (اینکه شبانه یک روزنامه را توقیف می کنند به چه معناست؟).

● شما در مقالات گوناگون خودتان، علاوه بر نقد مدام، سیستماتیک و پیگیر محافظه کاران، اصولگرایان و گروه‌های فشار، به روشنفکران، هنرمندان، فیلمسازان، نهضت آزادی، دوم خردادی‌ها و همفکران خودتان نیز نقد داشته‌اید. این اقدام چه واکنش‌هایی داشت و آیا دوستانی که بر آنان نقد نوشتید، از شما دلخور نشدند و قهر نکردند؟ آیا خاطراتی در این باره دارید؟

○ من نقدهایی که انجام می‌دادم اولاً، «کلی» نبود. مسئله و موضوع محور بود. من مخالف کلی حرف زدن هستم. ثانیاً، در نقد نمی‌توان پارتی بازی کرد. در نقد خودی و غیرخودی نداریم. ثالثاً، نقد در واقع نوعی خدمت به کسانی است که نقد می‌شوند، البته اگر علاقه به اصلاح داشته باشند. رابعاً، بعضی از افراد و گروه‌ها را که نقد می‌کردیم ناراحت می‌شدند و این طبیعی است و خامساً کسی که نقد می‌کند ممکن است هوادار جمع نکند و این برای من مشکلی نبود، چون دنبال پُست و مقام نبودم. من پس از جنگ هشت ساله، مطلقاً دنبال گرفتن پُست نبودم. علاقه به فعالیت در حوزه مدنی داشته و دارم. سادساً، هنوز هم معتقدم یکی از راه‌های تغییرات تدریجی و کم هزینه در ایران نقد کاستی‌های حکومت و

نیروه‌های جامعه مدنی و رفتار مردم عادی و خود ناقدین است (در دوره جنگ هم دنبال پست فرمانداری نبودم. کسی نبود، به من مسئولیت دادند).

● از ایامی که روزنامه نشاط را چاپ می‌کردید، خاطراتی دارید؟

○ یادم هست وقتی مرحوم ولی بیک یک مقدار بدهی‌ها را صاف کرده بود و نشر روزنامه روی دور افتاده بود، ایشان شب‌ها پس از پایان کار من و همکاران را دو شب در هفته به استخر می‌برد. در حاشیه استخر بحث‌های خوبی می‌شد. بعد ماست و چیپس می‌گرفت. چایی می‌خوردیم، خیلی مزه می‌داد. هرچه سوزانده بودیم می‌آمد سرجایش [خنده].

● آیا در حدود شش ماهی که روزنامه نشاط را منتشر می‌کردید، به دادگاه مطبوعات هم شخصاً کشانده شدید؟

○ آقای دکتر لطیف صفری و شمس به دادگاه می‌رفتند و بعد هم هر دو با آقای مسعود بهنود زندانی شدند. من هم همراه آن‌ها به دادگاه می‌رفتم. من منزل خودمان را برای آقای صفری وثیقه گذاشتم. دکتر صفری مشکلی پیدا کرد، چند روز دیر خود را به زندان معرفی کرد، و دادگاه، برگه اخطاریه مبنی بر مصادره خانه را به در منزل ما فرستاد! برادر مرحوم نامه را گرفته و خوانده بود. خیلی ناراحت شده بود. می‌گفت: ما که سه شهید دادیم، این‌ها حالا دنبال مصادره خانه‌اند! ببین به سر مردم چه می‌آید. او وقتی پسر کوچکی بود دنبال تشییع جنازه سه برادرش می‌دوید و می‌گریست. این برخوردهای مرتضوی در مورد تهدید به مصادره خانه عمیقاً او را ناراحت کرده بود. البته بعداً دکتر صفری خود را به زندان معرفی کرد و مصادره خانه منتفی شد، ولی برادرم تا آخر عمر آن نامه اخطاریه دادگاه یادش نرفت.

● علت ظاهری توقیف روزنامه نشاط چه بود؟

○ اشاره کردم، پیش از آنکه ما شروع به نخستین شماره روزنامه نشاط کنیم، گروه‌های فشار و محافظه‌کاران بر دکتر صفری فشار می‌آوردند که با ما همکاری نکند. پس از انتشار روزنامه، فشارها کم‌وبیش، مثل مورد جامعه/توس ادامه داشت. ما طبق روال روزنامه‌های جامعه/توس در ترویج توسعه سیاسی، دموکراسی مضاعف، جامعه مدنی، اجتماع چندصدایی، شنیدن صدای محدوفان اجتماعی و سیاسی و توجه به حقوق و وضعیت اقلیت‌های مذهبی و قومی تلاش داشتیم. این مضامین جناح تندرو را عصبانی می‌کرد. روش ما چنان

به مذاق آقایان بد آمد که چند تن از نمایندگان مجلس پنجم شورای اسلامی که آن قانون مطبوعات را به سفارش سعید امامی تهیه و تصویب کردند، علیه روزنامه نشاط به دادگاه مطبوعات آمدند و حتی به دادگاه انقلاب شکایت کردند.

در این میان قاضی مرتضوی دست بردار نشریات چندصدایی و مستقل نبود و همواره به دنبال بهانه می‌گشت تا روزنامه نشاط را نیز دچار سرنوشت روزنامه‌های جامعه/توس کند. فشارهای زیادی به دکتر صفری وارد شد. از اواخر تیرماه ۱۳۷۸ فشارها بر کادر گرداننده روزنامه نشاط چنان شدید شد که نهایتاً قاضی مرتضوی حکم توقیف روزنامه نشاط را صادر کرد.

● این بهانه یا بهانه‌ها چه بودند؟

○ یکی از مهم‌ترین بهانه‌ها، درج نامه دکتر یدالله سبحانی به مقام رهبری بود که خشم آقایان را برانگیخت. عمده مباحث این نامه در باب نقد قتل‌های زنجیره‌ای، نقد عملکرد گروه‌های فشار، محکوم کردن فاجعه حمله به کوی دانشگاه، وضعیت اسفبار قوه قضاییه، برنامه‌های ضد ملی صداوسیما، چون «چراغ» و «هویت» و...، عدم تفویض مسئولیت نیروی انتظامی به وزیر کشور و... بود. مرحوم دکتر سبحانی این نامه مصلحانه و مشفقانه را در سن و سالی نوشته بود که به قول خودش هیچ شائبه نفسانی، قدرت‌طلبی و سیاسی‌کاری بر کارش مترتب نبود.

متن این نامه را که دکتر یدالله سبحانی در ۲۳ تیرماه ۱۳۷۷ نوشته بود، روزنامه نشاط در روز دهم شهریور ماه ۱۳۷۷ در شماره ۱۴۷ و صفحه سوم خودش چاپ و منتشر کرد. چاپ این نامه نرم و دوستانه، مورد توجه محافل سیاسی، اجتماعی و مذهبی قرار گرفت. بسیاری از فعالان سیاسی، روشنفکران، هنرمندان و حتی مذهبی‌ها از آن حمایت کردند، اما برخی از مراجع مذهبی و روحانیون را سخت برآشفته و وادار به واکنش کرد. در همین راستا، قاضی سعید مرتضوی دست به کار شد و دکتر لطیف صفری مدیرمسئول روزنامه نشاط را احضار کرد.

البته این تنها بهانه برای توقیف نشاط نبود، بهانه دیگر، میزگردی بود که آقای عمادالدین باقی، مرحوم فریبرز رئیس‌دانا (که در ایام شیوع کرونا مرحوم شدند)، و محمد محمدی داشتند و در روزنامه نشاط متن آن میزگرد چاپ و منتشر شد. آقای باقی که از پژوهشگران

امور دینی و حقوق بشر است، در این میزگرد حکم ارتداد را بازتفسیر انتقادی کرده بود. این سخنان سروصدای زیادی به راه انداخت و حتی رهبری، در یکی از سخنرانی‌های خود در سفری که به مشهد کرده بود، صریحاً منکران حکم ارتداد را تهدید کردند.

مجموع این شکایات، باعث شد که قاضی مرتضوی، شبانه و بدون حتی روال عادی قضایی، حکم توقیف روزنامه نشاط را صادر کرد. یادم هست نیمه شب دوازده شهریور ۱۳۷۸ در حال نوشتن یادداشتی با عنوان «جهانی‌زدگی می‌کنیم و روستایی تربیت می‌شویم» برای روزنامه نشاط بودم که تلفنی خبردار شدم قاضی مرتضوی همان شبانه، روزنامه را توقیف کرده است!

● از روزنامه نشاط چند شماره منتشر شد؟

○ آخرین شماره روزنامه نشاط، شماره ۱۴۹ بود که روز شنبه سیزده شهریور ماه ۱۳۷۸ با تیراژی حدود صد و پنجاه هزار نسخه در روز، منتشر شد. دادگاه مطبوعات به ریاست قاضی مرتضوی، آقای دکتر لطیف صفری را نیز محاکمه و محکوم کرد که بهتر است داستان این قضیه و همچنین تکاپوهای چندین ساله ایشان و شمس‌الواعظین برای احیای روزنامه نشاط را روزی از زبان خودشان بشنویم. من به همین مناسبت مقاله‌ای با عنوان «جامعه کوتاه مدت‌ها (اینکه شبانه یک روزنامه را توقیف می‌کنند به چه معناست؟)» نوشتم و ماجرای توقیف نصف شبانه روزنامه نشاط را شرح دادم. این مقاله در روزنامه «صبح امروز»، به تاریخ هفده شهریور ۱۳۷۸ منتشر شد و در کتاب «پس از دوم خرداد» نیز تجدید چاپ شد.

● مرحوم هاشمی‌رفسنجانی در یادداشت‌های روز یازدهم شهریور ۱۳۷۸ درباره نشاط نوشته است: «در روزنامه‌ها مسئله قصاص مورد توجه است. روزنامه نشاط، مقاله‌ای در مخالفت با قصاص و اعدام منتشر کرده بود و طومارهایی از سوی بعضی از روحانیون و دیگران صادر شده است. رهبری دیروز در مشهد، منکران قصاص را مرتد نامیدند و تهدید کردند و امروز قوه قضاییه اطلاعیه‌ای در تعقیب این‌گونه حرکت‌ها داد، روزنامه نشاط عذرخواهی کرد...»

○ به هر حال با بهانه یا بی‌بهانه، قاضی مرتضوی «مأموریت» داشت هر طور شده روزنامه نشاط را توقیف کند که کرد.

دوره اول شورای شهر تهران

● یکی از وعده‌های بیست‌ساله قانون اساسی ایران، که تا زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی محقق نشده بود، موضوع مهم شوراهای شهر و روستا بود. در همین راستا، اسفندماه ۱۳۷۷ اولین دوره انتخابات شوراهای شهر برپا شد. در تهران خواهر شما خانم فاطمه جلائی‌پور نیز در لیست منتخبین بود. اولین جلسه شورای شهر تهران نیز نهم اردیبهشت ۱۳۷۸ برپا شد. ایشان که چهره چندان شناخته‌شده‌ای نبود؟ آوردن ایشان در لیست اصلاح‌طلب‌ها برای دور اول شورای شهر تهران، به خاطر نسبت وی با شما بود؟

○ مشهور نبود. من وقتی دوستان اصلاح‌طلب، لیست کاندیداها را تنظیم می‌کردند، اصلاً در جریان نبودم حتی خبر هم نداشتم. آن زمان مدت کوتاهی در زندان بودم و بعد درگیر پرونده‌هایی بودم که قاضی مرتضوی برای روزنامه‌های ما ساخته بود. الان یادم نیست اسفند ۱۳۷۷ کجا بودم، اما واقعاً خبر نداشتم که خواهرم در لیست قرار گرفته است.



خانم فاطمه جلائی‌پور عضو اولین شورای شهر تهران

اما درباره اشتهار خواهرم لازم به ذکر است که خواهرم مشهور نبود، ولی مردمی و در حوزه عمومی بود. اسم جلائی‌پور به خاطر بستن روزنامه‌ها یک مقدار مطرح شده بود، ولی خواهرم در محافل سیاسی چهره شناخته‌شده‌ای بود. ناگهان از درون خانه وارد عرصه عمومی نشده بود. خواهرم از مبارزان انجمن اسلامی دانشگاه شریف، در دوره انقلاب بود،

فقط مثل محبوبه دانش شهید نشد. در ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۵۸ در شمار دانشجویانی بود که وارد سفارت آمریکا شدند. او اولین نفر و اولین خانمی بود که رفت بالای سردر سفارت و اولین بیانیه دانشجویان خط امام را در اعتراض به آمریکا (که شاه را پناه داده بود) خواند. خودش شجاعت می‌خواست، چون ممکن بود از داخل سفارت، نگهبانان آمریکایی به طرفش تیراندازی کنند.

قبلاً گفتم آن زمان من کسی نبودم و دانشجویی یک‌لاقبای بودم، ولی با اشغال سفارت مخالف بودم. استدلالم این بود که اگر دیپلمات‌های آمریکایی جاسوس‌اند، دولت ایران آن‌ها را اخراج کند. در واقع تداوم اشغال سفارت هرج و مرج و دولت در دولت بود. به‌رغم اینکه آن زمان امام و میلیون‌ها نفر از اشغال سفارت حمایت می‌کردند، من به جمع اشغال‌کنندگان سفارت نپیوستم و برای خدمت به مناطق گُردنشین رفتم. چنان که در جای خودش هم گفته‌ام، درباره این مخالفت با خواهرم هم بحث می‌کردم و نهایتاً او متقاعد شد و پس از یک ماه از سفارت بیرون آمد.

با شروع جنگ تحمیلی خواهرم و همسرش به ستاد پشتیبانی جنگ جنوب در اهواز رفتند و خدمات درخوری انجام دادند. یادش به خیر شهید ناجیان رئیس ستاد پشتیبانی اهواز بود و دوست مهندس محمود شریفیان، شوهر خواهرم بود. مهندس محمود شریفیان خدمات ارزشمندی در دوران جنگ در صنعت حفاری کرد، آمریکایی‌ها رفتند، ولی آن صنعت ادامه حیات داد. امیدوارم مهندس شریفیان و فاطمه جلائی پور روزی فرصت کنند و خاطراتشان را برای ثبت در تاریخ روایت کنند. به بیانی دیگر خواهرم وقتی عضو شورا شد، دو دهه بود که فعالیت در حوزه عمومی داشت.

● کارنامه شورای شهر اول تهران به نظر شما چطور بود؟

○ پاسخ به این سؤال به مطالعه و بحث مستند نیاز دارد. اعضای فعال آن شورا باید نظر بدهند. من از دور که نگاه می‌کردم، برخی حواشی و موارد بود که حسابی به اعتبار نخستین شورای اول شهر تهران و اعضای آن ضربه زد. اول از همه ترور حجاریان ضربه مهلکی به مدیریت شورا بود. بعد اختلافی بود که اعضای شورا بر سر مسائل مختلف، از جمله انتخاب شهردار تهران، با هم داشتند. همچنین استعفاهایی که برای ثبت نام در دوره ششم مجلس شورای اسلامی انجام شد. گویی خود کار در شورای شهر تهران برایشان

جایگاه و ارزش نداشت.

جدای از همه این مسائل، حرکات، سخنان و مصاحبه‌های یکی از اعضای شورا، آقای ابراهیم اصغرزاده، علیه خود شورا بود که ضربه بر کل شورای شهر وارد آورد. مرتب صداوسیما که دشمن خاتمی و اصلاحات و توسعه سیاسی بود، با دوربین دنبال آقای اصغرزاده بود تا علیه اقدامات شورای اول مطلب و مصاحبه تهیه کند و در صداوسیما پخش کند. هر شب یک حمله‌ای به شورای شهر می‌شد. وضع چنان شد که شورا پس از چندی منحل شد. بی‌جهت نبود که مردم مایوس تهران در انتخابات شورای دوم در تهران شرکت نکردند، چون صداوسیما حسابی شورا را تخریب و سکه یک پول کرده بود.

دوشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۷۷
۳۰ دیوالفقهه ۱۳۱۹
۸ مارس ۱۹۹۹
سال اول - شماره ۶

مشارکت

ایران جبهه مشارکت ایران اسلامی

تک شماره:

دکتر محسن میردامادی عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت

مردم در انتخابات شوراهای اسلامی نامزدهای جبهه دوم خرداد را برگزیدند

۷۱ درصد منتخبین از جبهه دوم خرداد، ۱۴/۶ درصد از جناح راست و ۱۴/۴ درصد مستقل هستند.

عبدالله توری

مهدي محمد عطريانفر | مهدي ابراهيم اصغرزاده | فاطمه جلاييزاد | جبهه‌کدو | مهدي سيد جباريان

در سایر صفحات: هیات منصفه مطبوعات، محکومیت غ، ناسیس جبهه مشارکت، انگیزه‌ها و تحلیلها در باره، درباره ۲، جناح راست و غف، آزمون، در حاشیه، مشکا

سینا روزنیان

خبر روزنامه مشارکت درباره انتخابات شورای اول شهر تهران

- از نظر شما، کارنامه خانم فاطمه جلائی‌پور در شورا چطور بود؟
- خواهرم اتفاقاً کار در شورا را جدی گرفته بود. برداشت شخصی‌ام این است که عملکرد فاطمه جلائی‌پور در شورای اول تهران، قابل دفاع است. نه به دلیل اینکه خواهرم است،

بلکه برای اینکه او عضوی بود که با دلسوزی، جدیت، مشفقانه و مصمم بحث «شورایاری» و مشارکت مستقیم مردم محلات در گرداندن امور محله خود و رفع مشکلات و معضلات محلی را دنبال کرد. از رانت «خانه» و امکانات شهرداری در دوره عضویتش در شورا استفاده نکرد.

می‌دانید که ساختار دولت در ایران طوری است که دولت مایل است سرنوشت مردم را در دستان پُر قدرت خودش داشته باشد و از این طریق بر اقتدارش بیفزاید. طرح شورایاری، که توسط خواهرم دنبال شد، دقیقاً مخالف این خصیصه دولتی بود.

سپاه پاسداران با اجرای شورایاری محلات مخالف بود و آن را رقیب بسیج محلات می‌دید. «شورایاری»، یعنی همان موضوعی که آیت‌الله سید محمود طالقانی اول انقلاب فریاد می‌زد و خواستارش بود: واگذاری کارهای مردم به خود مردم. در لایه‌های قدرت و حتی میان اصلاح‌طلبان، بودند شخصیت‌هایی که مهر چندانی به شورا و شورایاری نداشتند، اما خواهرم مُصرانه و دست تنها وارد میدان شد و در محلات و مناطق مختلف تهران، شوراهای محلات متعددی را تأسیس کرد. در این فرایند، زنان عادی زیادی به شوراها پیوستند و شور مشارکت در محلات شهر و در لایه‌های پایین اجتماعی ایجاد شد و شکل گرفت.



فاطمه جلالی پور در اتاق شورایاری‌ها

● شما هم در امور شورای شهر تهران یا مبحث شورایاری با خواهرتان مشورت می‌کردید؟

○ خواهرم در شورای شهر برای خودش برنامه داشت. مثل همان برنامه شورایاری‌ها در محلات، اما ما در خانه با هم بر سر موضوعات بحث می‌کردیم. من خصوصاً از تشکیل شوراها در مناطق اهل سنت نشین دفاع همه‌جانبه می‌کردم، این کار «پلی» بود بین مردم و حکومت یا من از شورایاری‌ها با حضور زنان در محلات تهران دفاع می‌کردم و با خواهرم همراه بودم.

● چند خانم در شورای شهر اول تهران حضور داشتند؟

○ سه خانم بودند. علاوه بر خواهر من، خانم‌ها جمیله کدیور، همسر آقای عطاءالله مهاجرانی و خانم صدیقه وسمقی هم بودند. البته خانم کدیور برای شرکت در انتخابات دور ششم مجلس، از عضویت در شورای شهر تهران استعفا داد، اما خواهرم و خانم وسمقی تا آخر بودند. خانم وسمقی سخنگوی شورا بود و خواهرم نایب رئیس کمیسیون فرهنگی شورا!

۱. چند سال پیش، خانم فاطمه جلائی‌پور در مصاحبه با هفته‌نامه «ایران فردا» با عنوان «نخستین شورای شهر تهران؛ فرازها و نشیب‌ها» که متن آن در اینترنت قابل‌دستیابی است، با شجاعت و صراحت، به کارنامه نخستین شورای شهر تهران، با همه فراز و نشیب‌هایش پرداخته است. بخش‌هایی از آن مصاحبه چنین است:

«...متأسفانه برخی از آقایان حرف‌شنوی نداشتند. بیشتر برخورد سیاسی و تسویه حساب بود. حرفی که امروز می‌زدند، فردا عوض می‌کردند. درباره انتخاب شهردار احساس می‌شد خارج از شورا صحبت‌هایی می‌شود و به شورا منتقل می‌شود... نفس اختلاف نظر اشکالی ندارد. مثلاً چند نفر از یک حزب خط بگیرند و دیدگاه مشخصی داشته باشند. به هر حال بحث می‌کنند و نظر یکی غالب می‌شود، ولی در جمع ما هرکس چیزی می‌گفت و مبنایش هم مشخص نبود و فردا هم حرف دیگری می‌زد! لذا حتی اگر تصمیمی بر مبنای اکثریت گرفته می‌شد، به آن هم اعتماد نبود! هیچ وقت نشد در این مجموعه، رأی اکثریت را بدون دردسر به کرسی بنشانیم.

همچنین درباره جایگاه شورا و موضوع مهم «شورایاری» و روند شکل‌گیری ایده جایگاه واقعی رأی و نظر مردم از منظر دولتمردان و حکومت، سخنان جالب و قابل توجهی گفته که بخش کوتاهی از آن چنین است: «من مسئولیت بخش اجتماعی کمیسیون [فرهنگ] را پذیرفته بودم. چند کارشناس آوردم، گفتم: اگر بخواهیم هجده وظیفه کمیسیون فرهنگی را انجام دهیم، چه باید بکنیم؟ سرانجام به این نتیجه رسیدیم که استراتژی مهم ما این باشد که با مردم مرتبط باشیم و پیوند بخوریم. می‌دانستیم که از این طریق می‌توانیم خیلی کارها را انجام بدهیم. در همین زمینه، هم با کارشناسان صحبت کردم و در آخر طرح «شورایاری» از درون همان مجموعه بیرون آمد. اوایل کار شورا بود و هنوز دغدغه مشارکت مردم را داشتند. در جلسه شورا آن را به اتفاق آراء تصویب کردیم. بلافاصله یک ستاد پنج نفره تشکیل دادیم که کار اجرایی آن را دنبال کند. این پنج نفر آقایان [سعید] حجاریان، من [فاطمه

من شاهد بودم علی‌رغم مخالفت‌ها، خواهرم اجرای شورایاری‌ها را پیش برد و در شورای شهر اول موفق شد با تلاش مدام و شبانه‌روزی حدود هشتاد نهاد شورایاری را با دست‌خود مردم در سطح شهر تهران تشکیل بدهد. یعنی مردم، کارهای مردم را انجام دهند، بدون دخالت دولت. به باور من، در جامعه سلسله‌مراتبی و عمودی ایران، شورایاری‌ها، تمرین دموکراسی و بسط مسئولیت اجتماعی و اعتماد به مردم برای تدبیر کارهای خودشان بود. متأسفانه این نهاد، در دوره خالص‌گرایان و پس از انتخابات ۱۴۰۰ و با حضور شهرداری مثل دکتر علیرضا زاکانی عملاً تعطیل شد. اقتدارگرایان همواره از حضور واقعی و مؤثر مردم در انجام امور خودشان، هراس دارند. این را تاریخ جهان و ایران نشان داده است.

کتاب «پس از دوم خرداد»

● پس از توقیف نشریات جامعه، توس و نشاط، شما مقالاتی که در این سه نشریه و برخی روزنامه‌ها و مجلات دیگر نوشته بودید، در کتاب «پس از دوم خرداد؛ نگاهی جامعه‌شناختی

جلائی‌پور]، آقای [مرتضی] لطفی، آقای [محمدحسین] دورودیان و... بودند. انتخاب افراد هم حساب شده بود و هرکدام طیفی از جامعه را نمایندگی می‌کرد.

اساس‌نامه‌اش هم تهیه، تنظیم و به تصویب رسید. متأسفانه اجرای کار با ترور آقای حجاریان هم زمان شد. با وجود تنش‌های سیاسی در سطح شهر تهران و کل جامعه، طرح را مدتی مسکوت گذاشتیم. درعین حال دنبال تدبیری بودیم که با حداقل تنش و حداقل بار مالی و نیرو، داخل مردم برویم و طرح را اجرا کنیم. بحث بود که نخست انتخابات محلی فراگیر انجام دهیم، یا انتخابات محلی داوطلبانه مثل انجمن اولیاء و مربیان را برگزار کنیم. با اساتید مشورت کردیم. همه بدون هیچ چشم‌داشتی کمک کردند و به این نتیجه رسیدیم که برای نمونه در چند محل انتخابات برگزار کنیم، اگر جواب داد، گسترش بدهیم. خیلی‌ها از هر دو جناح از سپردن کار به مردم اظهار نگرانی می‌کردند و معتقد بودند که نباید این قدر به مردم بها داد!

منطقه بیست اولین جایی بود که این طرح «شورایاری» را پیاده کردیم. معتمدین محلی را شناسایی کردیم و از خود آن‌ها استفاده کردیم تا خودشان انتخابات را برعهده بگیرند و اجرا کنند. شکایت‌ها را خودشان بررسی کنند. شورای شهر هیچ دخالتی نداشت، فقط به‌عنوان هدایت‌کننده و تسهیل‌کننده بود؛ یعنی اگر جایی آنگ می‌زد و مشکل پیدا می‌شد، کمک می‌کردیم. سعی کردیم شورای شهر تا آخرین لحظه همین نقش را داشته باشد... در این مسیر احساس کردم پذیرش این حرکت - یعنی سپردن امور به دست خود مردم - برای مسئولان رده‌بالا خیلی سخت است. برای من قدرت اهمیتی نداشت. ترسی هم نداشتم که مردم بر سر قدرت بیایند، ولی به نظر من مهم‌ترین علت اینکه در مملکت ما شورا و مردمسالاری پا نمی‌گیرد، این است که صاحبان قدرت احساس می‌کنند مردم توانمندی زیادی دارند و ممکن است حضورشان باعث دردسر شود.»

به جنبش مدنی ایران ۷۸ - ۱۳۷۶»، گردآوری کردید. این کتاب را انتشارات کویر سال ۱۳۷۸ منتشر کرد. لطفاً درباره این کتاب توضیح بدهید.

○ زندان که بودم به ذهنم رسید مقالات و مطالبی را که در تحلیل جنبش دوم خرداد در نشریات و روزنامه‌های جامعه و توس نوشته بودم، گردآوری، تدوین و تنظیم کنم. این بود که تقریباً پس از توقیف روزنامه نشاط، در شهریور ماه ۱۳۷۸، مجموعه مقالاتم در این سه نشریه توقیف شده را، همراه با بخشی شامل خاطرات و متن بازجویی‌های زندان و نامه‌هایی که به مقامات مختلف نوشته بودم، در قالب کتابی مستقل منتشر کردم.

کلاً پس از دوم خرداد، چاپ مجموعه مقالات در روزنامه‌های طرفدار جنبش دوم خرداد، رونق خاصی گرفته بود. مثلاً سلسله مقالات «صد روز با خاتمی»، نوشته مرحوم بابک داد که برای نخستین بار و به‌طور مسلسل در روزنامه جامعه چاپ شد، کتاب و چندین بار تجدید چاپ شد. یادم هست آقای عیسی سحرخیز با تأسیس انتشارات جامعه ایرانیان، عمدتاً کتاب‌هایی شامل مقالات منتشر شده در نشریات دوم خردادی را چاپ و منتشر می‌کرد. کارش رونق گرفت، ولی پس از مدتی، قاضی مرتضوی به سراغش رفت و انتشارات ایشان را بست.

در سال‌های پس از دوم خرداد، هنوز از اینترنت و فضای مجازی و پی.دی.اف. خبری نبود. هنوز عصر دیجیتال در ایران آغاز نشده بود. مطالعه و خواندن با کتاب کاغذی بود و روزنامه. به همین خاطر وقتی من این کتاب را گردآوری و منتشر کردم، کسانی که فرصت نکرده بودند مقالات مرا در آن نشریات بخوانند، یکجا آن مطالب را در قالب کتابی مستقل در دست داشتند و می‌توانستند بخوانند. افزون بر اینکه آن زمان، هنوز آرشیو نشریات جامعه، توس و نشاط نیز در دست نبود.

● یکی از کارهای جالب و ابتکاری شما در این کتاب، «پشت پرده» نگارش هر مقاله و شأن نگارش هرکدام از مقالات است.

○ اگر بشود در یک نوشته مخاطب را با زمینه‌ای که آن یادداشت نوشته شده، همراه کرد، بهتر می‌شود با مخاطب ارتباط برقرار کرد.

● کتاب «پس از دوم خرداد» را انتشارات کویر که به جریان فکری نواندیشی دینی و جنبش اصلاحات گرایش داشت، چاپ کرد، اما با وجود تقاضای جامعه، ظاهراً بیش از یک بار این

کتاب چاپ نشد و تا امروز نیز دیگر مجال چاپ پیدا نکرد. چرا؟



○ چنان که خواهم گفت، سال ۱۳۷۹ با بستن فله‌ای مطبوعات مستقل و چندصدایی، دیگر ناشران تمایل قبلی را نداشتند. حالا خوشبختانه در فضای مجازی، دوره‌های روزنامه‌های جامعه/توس/نشاط موجود است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن آرشیوها مراجعه کنند.

در بازار کتاب سال هاست کتاب «پس از دوم خرداد» بنا به دلایل مختلف، تجدید چاپ نشده است و آن کتاب‌ها که بسیاری از مطالبش مربوط به همان دو سال پس از خرداد ۱۳۷۶ بود، دیگر وجود ندارد. البته در اولین فرصت، پی.دی.اف. کتاب «پس از دوم خرداد» را تهیه کرده و در فضای مجازی بارگذاری می‌کنم.

روزنامه «عصر آزادگان» به جای «نشاط»

● شما مثل تجربه روزنامه‌های جامعه، توس و نشاط، تقریباً بلافاصله و به سرعت پس از توقیف روزنامه نشاط در شهریور ماه ۱۳۷۸، روزنامه «عصر آزادگان» را در مهرماه همان سال و حدود یک ماه بعد منتشر کردید.

○ سرعتی نبود! وقتی کادر تحریریه هست و مجوز روزنامه قانونی هم هست، خوب انتشار روزنامه کاری طبیعی است. قاضی مرتضوی دائم ما را تهدید به بستن روزنامه می‌کرد. از طرفی تعدادی از صاحب‌امتیازهای نشریات، داوطلبانه مراجعه می‌کردند و علاقه داشتند

روزنامه آن‌ها را نشر بدهیم. لذا پس از توقیف روزنامه نشاط، با همان کادر روزنامه جامعه، روزنامه عصر آزادگان را نشر دادیم. صاحب امتیاز این روزنامه آقای غفور گرشاسبی، نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی از بندرلنگه بود.

● آقای غفور گرشاسبی در مجلس اول شورای اسلامی از جمله نمایندگان تندرو و از اعضای راست حزب جمهوری اسلامی بود. معروف است در ماجرای حمله فیزیکی به اقلیت مجلس و کتک زدن علی اکبر مُعین‌فر، هنگام سخنرانی هاشم صباغیان که هر دو نماینده منتخب مردم تهران و جزء جناح «اقلیت» مجلس بودند، آقای گرشاسبی نیز مشارکت داشته است. همچنین حواشی دیگر... از این نظر مشی فکری و سیاسی ایشان با شما (صاحب امتیاز روزنامه جامعه)، محمدصادق جوادی حصار (صاحب امتیاز روزنامه توس) و آقای دکتر لطیف صفری (صاحب امتیاز روزنامه نشاط) متفاوت بود. چرا تصمیم گرفتید از امتیاز این نشریه استفاده کنید؟

○ چون تصمیم به انتشار روزنامه یک کار قانونی بود و مدیرمسئول روزنامه علاقه داشت تحریریه روزنامه جامعه، روزنامه او را نشر دهد. کار ما قابل دفاع بود و با زور این کار را انجام ندادیم. پس از توقیف نشاط، روزنامه دیگری هم در دسترس نبود. مطالبی که جنابعالی مطرح کردید، اولاً من صحت و سقمش را نمی‌دانم و ثانیاً مربوط به حدود بیست سال قبل از انتشار روزنامه عصر آزادگان بود. بیست سال کم زمانی نیست. افراد هم که سنگ نیستند که تغییر نکنند. ثالثاً آقای گرشاسبی قبلاً در نشر روزنامه خود ضربات مالی خورده بود. اتفاقاً وقتی که ما روزنامه را نشر دادیم، کسی در مورد سابقه ایشان معترض ما نشد، بلکه همه به خاطر نشر مجدد روزنامه شاد شدند و تیراژ بالا رفت.

ضمناً شما می‌دانید تعطیلی هر روزنامه، علاوه بر ضربه مطبوعاتی که به جنبش دوم خرداد و دولت خاتمی وارد می‌کرد، مشکلات و مالی و اقتصادی نیز برای گردانندگان نشریه توقیف شده پیش می‌آورد که این بخش از مشکلات، معمولاً علنی نبود. با بیکار شدن ده‌ها نویسنده، ستون نویس، مترجم، خبرنگار، عکاس، گرافیست، تایپیست، صفحه آراء، عوامل پخش و کادر اداری، بار مالی به زندگی شخصی این عده وارد می‌شد. تنها تحمل زندان نبود! نشر مجدد روزنامه از بیکاری جلوگیری می‌کرد و به مخاطبان هم روحیه می‌داد.

● از علت همکاری با آقای غفور گرشاسبی می‌گفتید.

○ جناب جوادی حصار و دکتر لطیف صفری با راه و روش ما که در راستای بسط جامعه مدنی، پاسخگویی دولت به ملت و تقویت فرهنگ چند صدایی بود، محکم همراهی داشتند و زندان رفتند، ولی همراهی جناب گرشاسبی بیشتر به خاطر گرفتاری‌های مالی بود.

● امتیاز روزنامه عصر آزادگان پیش از انقلاب اسلامی، به آقای داریوش همایون، نماینده مجلس سنا تعلق داشت. او صاحب امتیاز روزنامه‌ای به نام «آیندگان» بود که تا انقلاب چاپ می‌شد. پس از انقلاب روزنامه آیندگان توقیف و اموال آن، از جمله ساختمان و چاپخانه آن، مصادره شد. در آن زمان جمعی از زندانیان سیاسی مسلمان قبل از انقلاب، از جمله آقایان ابوالقاسم سرحدی‌زاده، کمال گنج‌ای، مسعود ستوده از ساختمان مصادره شده و چاپخانه آن استفاده کردند و روزنامه «صبح آزادگان» را منتشر کردند. این روزنامه تا سال ۱۳۶۴ بدون داشتن صاحب امتیاز و مدیرمسئول منتشر شد که براساس قانون مطبوعات این کار خلاف قانون بود. از این روی سال ۱۳۶۴ آقای گرشاسبی امتیاز روزنامه «ابرار» را به نام خود گرفت و شروع به انتشار آن کرد. دو سال بعد، گرشاسبی با مدیران روزنامه ابرار دچار اختلاف و از آنان جدا شد.

روزنامه ابرار در تاریخ خودش، فراز و نشیب‌های فراوانی داشته که مجال پرداختن به آن در این فرصت نیست. آقای غفور گرشاسبی، پس از دوم خرداد از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دوره خاتمی تقاضای یک روزنامه جدید به نام «عصر آزادگان» را کرد که یادآور همان روزنامه اول انقلاب «صبح آزادگان» بود.

○ ممنون از اطلاعاتی که مطرح کردید، خبر نداشتم. اتفاقاً وقتی روزنامه عصر آزادگان را نشر دادیم، مدیرمسئول آن را مثل دوایر دولتی «گزینش» نکردیم، بلکه رضایت ایشان برای نشر روزنامه، برای ما کافی بود. او هم می‌دانست که کار با تحریریه «روزنامه جامعه» ریسک دارد.

● شما و آقای شمس‌الواعظین قبل از انتشار روزنامه عصر آزادگان، نامه‌هایی به روسای قوه مجریه و مقننه نوشتید. قصه‌اش چه بود؟

○ قبل از اینکه روزنامه نشاط را هم منتشر کنیم، به مسئولین قضایی نامه نوشتیم و در

آن از ضرورت آزادی اطلاع‌رسانی، دولت پاسخگو و جامعه چند صدایی، دفاع کردم. آن موقع مثل حالا نبود که هرکسی فردی و جمعی به رهبری نامه می‌نویسد، نامه نوشتن به مسئولین هم هزینه داشت. یکی از جرم‌های نویسندگانی که قبلاً کشته شده بودند، همین نامه‌نویسی بود. [مثل مرحوم تفضلی (۱۳۱۶-۱۳۷۵) زبان‌شناس، ایران‌شناس و استاد دانشگاه تهران که در راه مسیر خانه رבוته شد و به قتل رسید]. متن نامه من به مقامات، در کتاب «پس از دوم خرداد»، آمده است.

پس از توقیف و تعطیلی روزنامه نشاط و قبل از انتشار روزنامه عصر آزادگان برای روشن شدن تکلیف و رفع برخی ابهامات، نامه‌هایی نوشتیم که طبق قانون، هنگام فعالیت و انتشار روزنامه باید از حقوق ما دفاع کنند. این وظیفه آن‌ها است. شمس به خاتمی رئیس‌جمهور نامه نوشت. من هم به مرحوم آیت‌الله سید محمود شاهرودی که به جای مرحوم آیت‌الله محمد یزدی، رئیس قوه قضاییه شده بود، نامه نوشتم. این نامه، همان موقع در روزنامه‌های کثیرالانتشار و از جمله «صبح امروز»، تاریخ یازده مهرماه ۱۳۷۸، تنها چند روز قبل از انتشار عصر آزادگان و بعدها در کتاب «دولت پنهان» منتشر شد. من در این نامه ضمن بیان حقوق شهروندان نوشتم که چه باید بکنیم و اگر روزنامه جدیدی را چاپ کنیم، رئیس قوه قضاییه چه حمایت قانونی، شرعی و اخلاقی از ما خواهد کرد؟

● مرحوم شاهرودی به شما و آقای خاتمی به آقای شمس‌الواعظین پاسخی دادند؟

○ پاسخی در کار نبود، اما برخورد قاضی مرتضوی بود [خنده]. دست این فرد را باز گذاشته بودند تا در بستن مطبوعات راحت باشد.

● نخستین شماره عصر آزادگان چه تاریخی منتشر شد؟

○ در شهریور ماه ۱۳۷۸، ما پس از توافق با مدیرمسئول به فکر انتشار روزنامه عصر آزادگان افتادیم. نخستین شماره عصر آزادگان در روز پانزده مهر ۱۳۷۸ در هشت صفحه منتشر شد. تیر اول نخستین شماره روزنامه «بازگشت آزادگان به جامعه» بود. خوشبختانه این نشریه نیز مورد استقبال مردم قرار گرفت.

● تیراژ نخستین شماره روزنامه عصر آزادگان چقدر بود؟

○ فکر کنم در ابتدای کار صد هزار نسخه بود. قیمت فروش تک نسخه نیز همان پنجاه تومان بود. روزنامه عصر آزادگان حدود هفت ماه مجال انتشار پیدا کرد. جالب اینکه پس

از رواج اصطلاح «قتل‌های زنجیره‌ای» که توسط نشریات دوم خردادی و اصلاح طلب رواج پیدا کرده بود و میان نخبگان به کار می‌رفت، روزنامه کیهان به تلافی از اصطلاح «نشریات زنجیره‌ای» برای نشریات ما استفاده می‌کرد. قاضی مرتضوی و دیگر نشریات محافظه‌کار و گروه‌های فشار هم از این اصطلاح استقبال کردند و هنوز هم می‌کنند.

آزادگان
ASR AZADEGAN IRANIAN INDEPENDENT DAILY
بازگشت آزادگان به جامعه

کرپاسچی
راه برای آزادی

فائل میانی: وجه امتیاز سوم در پیمان آزادی است.

ملاقات
شاهزاده با شیر شاه

خط استاد احصایی
در عصر آزادگان

روزنامه عصر آزادگان
تلفنی و نمایی: ۲۰۱۳۵۰۰ / ۲۰۱۳۲۰۰

بانک کشاورزی
فصلی روز فرست دارید تا با افتتاح حساب سپرده در قرض الحسنه ویژه کشاورزی از جوایز اختصاصی این حساب بهره مند شوید.

عقد میثاق حضرت رسول اکرم (ص): ۱۵ آبان ماه ۱۳۷۸
آزادگان فعالیت سپرده گذاری: ۲۰ مهرماه ۱۳۷۸

پیکان سواری
پیکان وانت
پودکات ماهانه ۵۰۰ هزار ریال (مادام العمر)
موتور سیکلت
کمک هزینه: خرید اجودات کشاورزی
فردی جهیزیه تحصیلات
سهولت قرض الحسنه و میوه‌ها ریال جوایز نقدی

● همین‌طور است. کما اینکه پس از گذشت چند دهه از وقایع دور اول ریاست جمهوری آقای سید محمد خاتمی و انتشار و توقیف نشریات وابسته به شرکت جامعه روز، هنوز هم «مراکز مطالعاتی» وابسته به حاکمیت و جناح راست و محافظه‌کار، حتی در نام کتاب از این اصطلاح کیهانی حسین شریعتمدای استفاده می‌کنند. مانند کتاب «زنجیره‌ای‌ها: تحلیلی بر روزنامه‌های جامعه، توس و نشاط»، نوشته سمیه زمانی، چاپ شده توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی، در سال ۱۴۰۰.

○ خوب حق دارند. جناح قدرتمند انحصارطلب در بلوک قدرت از روزنامه‌های دوم خردادی و زنجیره‌ای، ضربه سختی خورده بود. چون فضای حیاتی انحصارطلبی در سانسور ممکن بود و مطبوعات غیرحکومتی اوضاع آن‌ها را برای مردم آفتابی می‌کرد و هاله تقدس خودساخته آن‌ها را فرو می‌ریخت.

● روزنامه عصر آزادگان در شش ماهه نیمه دوم ۱۳۷۸ و فروردین ماه ۱۳۷۹ و مجموعاً کمتر از هفت ماه، چاپ و منتشر شد. مهم‌ترین مسائل روز ایران در آن مدت چه بود؟

○ موضوعات زیاد بود. از انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی گرفته تا ترور ناجوانمردانه سعید حجاریان، مدیرمسئول روزنامه صبح امروز و تداوم اقدامات گروه فشار و همچنین فشارهای کارگزاران «دولت پنهان» بر دولت خاتمی و هواداران جنبش دوم خرداد و اصلاح‌طلبان و همچنین بحث خودی/غیرخوردی و البته ماجرای جنجالی کنفرانس برلین. مثل مورد روزنامه توس و نشاط، اجازه بدهید عناوین یادداشت‌هایی که در روزنامه عصر آزادگان منتشر کردم را مرور کنم که خود مقداری گویای اوضاع آن زمان هم هست:

۱- علامت جامعه مدنی؛ استمرار در انتشار روزنامه به چه معناست؟

۲- حق همگانی انتخاب: شاخصی برای ارزیابی نیروهای اصلاح‌طلب.

۳- روزنامه کیهان، جعل خبر تا کجا؟

۴- پدیده عبدالله نوری و چالش دو الگوی رفتار سیاسی در جمهوری اسلامی.

۵- مسافران کوچولو؛ یادی از هفت یار دبستانی.

۶- جهانی زندگی می‌کنیم و محلی تربیت می‌شویم؛ در حاشیه سفر خاتمی به فرانسه.

- ۷ - دوره زندانی ۱۵ روزه شمس الواعظین.
- ۸ - توسعه سیاسی و علائم امیدوارکننده اجلاس روحانیون و محتوای ایران فردا.
- ۹ - جایگاه پارلمان در جامعه مدنی؛ چرا بی‌توجهی به ترتیبات پارلمانی تمایلی دیرپا در این مرزوبوم است؟
- ۱۰ - نماینده مستقل؛ افزایش تعداد آن‌ها در مجلس ششم به چه معناست؟
- ۱۱ - رویکرد متأخر در جامعه‌شناسی؛ جامعه و نقد راهبردهای محدود در سیاست خارجی.
- ۱۲ - مجلس ششم و تعداد بهداشتی نمایندگان مستقل، نقد نقد.
- ۱۳ - رفسنجانی و اصلاح‌طلبان؛ هاشمی چه نسبت احتمالی با روند اصلاحات برقرار می‌کند؟
- ۱۴ - اولترا اصلاح‌طلبی؛ در حاشیه دفاع از اکبر گنجی.
- ۱۵ - غفلت‌های اساسی در پس ردّ صلاحیت‌ها؛ چرا بار اصلاحات بر دوش همه است؟
- ۱۶ - هسته میانه پخش شده؛ چرا مقوله روشنفکری دینی در گروه‌بندی‌های سیاسی کاربرد ندارد؟
- ۱۷ - «مشارکت» و نو شدن چپ‌نو.
- ۱۸ - شاه‌رگ دموکراسی کجاست؟ در حاشیه یادداشت گنجی، بهنود و راسخ.
- ۱۹ - جامعه و تجربه نخست کار جمعی.
- ۲۰ - روزنامه کیهان به عنوان سرمایه ملی نباید مصروف تسویه حساب‌های گروهی و فرقه‌ای شود.
- ۲۱ - صمیمانه با اصلاح‌طلبان، چرا راهی جز مشارکت نیست؟
- ۲۲ - جنبش اصلاحی و مجلس ششم، علائم دوم خردادی انتخابات کدام است؟
- ۲۳ - حتی دلخورها، دعوت به شرکت در انتخابات.
- ۲۴ - چرا چنین شد؟ ارزیابی شکست هاشمی در روز انتخابات.
- ۲۵ - ۲۹ بهمن، «دوم خردادی» است؛ صداوسیما همچنان بر طبل کلیشه‌ها می‌کوبد.
- ۲۶ - محافظه‌کاران، اصلاح‌طلبان و آینده؛ در تفسیر رخداد ۲۹ بهمن از کدام عنصر نباید غفلت کرد؟

۲۷ - جامعه مدنی یا جامعه «اول من»؛ جنبش اصلاحی، نگرانی محافظه‌کاران و قلمروهای مغفول.

۲۸ - سفری انقلابی یا فانتزی؛ «رقص شبانه، مضمون و محصول اصلاحات نیست، پیامد ناخواسته آن است.

۲۹ - سیاست‌های «ستون نگاه ملی»؛ چرا امنیت ملی حتی مقدم بر مطالبات اصلاحی است؟

۳۰ - چرا سعید حجاریان حتی در میان اصلاح‌طلبان شخصیت مرجع است؟

۳۱ - شهر آلوده و دولت پنهان؛ در همدردی با حاتمی‌کیا.

۳۲ - نتیجه انقلاب، چرا نباید پشیمان بود؟ (تقدیم به حجاریان؛ انقلابی صادق و اصلاح‌طلبی نافذ).

۳۳ - نگاهی به روزهای داغ در کردستان، گروه‌های سیاسی مسلح باید پشیمان باشند.

۳۴ - کنفرانس برلین؛ چرا در برابر چشمان بیش از ۱۵۰۰ شاهد و ده‌ها دوربین قلب واقعیت می‌کنند؟

۳۵ - اصلاح‌طلبان مسلمان؛ حامیان «جامعه‌دربگیرنده» در زمینه ایرانی آن.

۳۶ - ویران نمی‌کنیم، ما اصلاح‌گر هستیم. (این مقاله‌ای بود که در کنفرانس برلین ارائه شد).

● یکی از مهم‌ترین وقایع در روزهای آغاز انتشار روزنامه عصر آزادگان، با سردبیری آقای شمس‌الواعظین، بازداشت پانزده روزه او و سپس زندانی شدن ایشان به مدت دو سال و نیم بود. شما هم در این دادگاه حضور داشتید و طبق یکی از نوشته‌های خودتان که در همان زمان در روزنامه عصر آزادگان چاپ شد، بگومگویی هم با قاضی مرتضوی داشتید. ماجرا چه بود؟

○ اصولگرایان تندرو و دادگاه مطبوعات، چون متوجه شدند هر روزنامه را که می‌بندند، روزنامه دیگری منتشر می‌شود، برای ضربه زدن به این روند، زندانی کردن شمس‌الواعظین را در دستور کار قرار دادند! فکر می‌کردند که اگر شمس را که سردبیر بود، زندانی کنند، به عصر آزادگان ضربه وارد می‌شود و حتی ممکن است خودبه‌خود این روزنامه تعطیل شود! برای این کار باز هم روزنامه نشاط و شاکیان آن را بهانه کردند! نخستین شماره عصر آزادگان روز پانزده مهرماه منتشر کردیم. قاضی مرتضوی فردای همان روز، شمس را برای

بازجویی احضار کرد! من این ماجرا را همان موقع در یادداشتی با عنوان «روزنامه کیهان، جعل خبر تا کجا؟» نوشتم که در روز ۲۰ مهرماه در عصر آزادگان چاپ و منتشر شد. اجازه بدهید بخشی از آن نوشته را در این جا بیاورم، که گزارشی است از آن بازجویی و دادگاه: «در ۱۳۷۸/۷/۱۶ که آقای شمس الواعظین به عنوان شاهد به اتفاق وکیل خود، آقای سیدمحمد سیف زاده در دادگاه مطبوعات حضور پیدا کرد، همراه آنان بودم و حضور اینجانب در دادگاه کاملاً اختیاری بود و اساساً نه به عنوان متهم، نه به عنوان گواه و نه با هیچ صفت دیگری در دادگاه حاضر شدم؛ به طوری که در طول هشت ساعت بازجویی از شمس که زیر فشار روحی صورت می گرفت، حتی یک سؤال رسمی، نه کتبی و نه شفاهی، از اینجانب نشد [...]»

وقتی وارد اتاق قاضی مرتضوی شدیم، او با حضور ده، بیست نفر، جلسه دادگاه - درباره مسائل غیرمطبوعاتی - داشت. تا چشمش به شمس افتاد از حاضران در جلسه تقاضا کرد که فقط برای چند دقیقه - با این دلیل که قاضی با شمس کار دارد - اتاق را ترک کنند. پس از ترک اتاق، قاضی با رویی خندان و خیلی دوستانه خطاب به شمس گفت: ای شمس! با تو کاری ندارم! من اصلاً قصد بازجویی تو را نداشته و ندارم. می خواهم ورقه های بازجویی دفعه پیش را به تو بدهم. این ورقه ها اصلاً به درد من نمی خورد. بگیر و پاره کن!

بعد قاضی برای نشان دادن صداقتش اوراق بازجویی دفعه قبل را که هفت، هشت صفحه بود، به شمس داد. شمس از او سؤال کرد: آقای مرتضوی؛ پس این کاغذها به درد منی خورد، آن ها را پاره کنم؟

مرتضوی گفت: پاره کن!

شمس هم آن اوراق را پاره کرد. [...] بعد از گذشت سه، چهار ساعت، جواب ها قاضی را راضی نکرد. او ناگهان و دفعتاً در اتاق را باز کرد و خطاب به شمس گفت: هم اکنون دستور بازداشت تو را به جرم پاره کردن اسناد دولتی به مأموران زندان توحید داده ام!

در این حال من و وکیل شمس که از ابتدا شاهد همه قضایا بودیم، با کمال تعجب گفتیم: آقای مرتضوی! شما قاضی جمهوری اسلامی هستید؛ این چه اتهام بی پایه ای است که به شمس می زنی؟ مگر خودت در ابتدای جلسه نگفتی که: «این کاغذها به درد من نمی خورد و پاره کن؟» حالا چرا زیر حرف هایت می زنی؟ آقای قاضی، مگر در مقابل

شما یک سری گوسفند نشسته‌اند؟ پس از این، اینجانب به نشانه اعتراض به این عمل نادرست قاضی، ساختمان مجتمع قضایی را ترک کردم و به محل کارم برگشتم...» (دولت پنهان، صص ۶۷ - ۶۳).

ما با چنین به اصطلاح بازجو - قاضی فریبکاری سروکار داشتیم که حتی به حرف و قول خودش وفادار نبود. فقط دنبال پرونده سازی برای شمس بود تا او را راهی زندان کند و روزنامه عصر آزادگان را ببندد!

چند روز بعد هم روزنامه کیهان که در شایع کردن اخبار کذب و پرونده سازی، دست کمی از قاضی مرتضوی نداشت، در خبری جعلی و پُر از تهمت، مرا آماج دروغ و تهمت های خودش قرار داد. در واکنش، من آن یادداشت و جوابیه را نوشتم که کیهانی ها حتی طبق قانون مطبوعات، آن جوابیه را هم چاپ نکردند! این ها خود را حاکم بر جان و مال و آبروی مردم می دانستند، بدون اینکه به کسی پاسخگو باشند.

● آقای شمس الواعظین را بازداشت کردند؟

○ بله. ساعت حوالی دو و نیم بعد از ظهر روز یازدهم آبان ماه ۱۳۷۹ دو نفر از مأموران دادگاه در دفتر روزنامه عصر آزادگان ایشان را بازداشت کردند و برای بازجویی به دفتر قاضی مرتضوی بردند. شمس در نهایت به زندان اوین منتقل و زندان انفرادی شد. شمس بدون هیچ تقصیری بیش از یک سال و نیم زندانی کشید.

● شما چه کردید؟

○ فردای آن روز ما تیتراژی اصلی روزنامه را با عنوان «به حکم قاضی مرتضوی رئیس شعبه ۱۴۱۰ مطبوعات شمس الواعظین زندانی شد» اختصاص دادیم. عکس شمس، کار حجت الله سپهوند است که در آن شمس خندان با کیفی در دست راهی زندان می شود در فقدان شمس، کار سردبیری روزنامه عصر آزادگان بر عهده چه فردی افتاد؟

○ هیئت تحریریه یک جمع کامل و زبده بود. کارها معطوف به فرد نبود. همه بودند و کار نشر روزنامه معطل نماند. خصوصاً آقای شهامی پور، محمد دهقانی و شیرازی صفحه بند و همه دبیران سرویس ها فعال بودند. کلاً همکاران در وضعیت فشار بیشتر و بهتر کار می کردند!

آزادگان

ASKE AZADEGAN IRANIAN INDEPENDENT DAILY

تاسیس: ۱۲ آذر ۱۳۵۶ - شماره ۱۳۳ - شماره ۲۳ - شماره ۱۳۳۳۳۳۳۳

مجلس اول
با اقرار مجلس
۲۸۳۴۴۲۳

با هدف ارتقا یافتن و به روز رسانی

دومین
سید
خانواده
شهر و ند

اعلام شد
تایید و تأیید
رسانه‌های درج یک
از اهرها طرح
شده است

تاریخ
۳
مهر

شمس الواعظین زندانی شد

به حکم قاضی مرتضوی رئیس شعبه ۱۴۱۰ دادگاه بدویات

۳ مهر
نشریه موج به زندان
متحرک شد

استیضای حقوق بشر
اولویت‌ها و ممانع

دختر ۸ ساله محسن کدوری
از فرآیند پدر می‌گوید

سختگیری وزارت امور خارجه اظهارات معاون رئیس جمهور آمریکا را بی‌اساس خواند

تائید نام حاشی و رسانجانی در هیچ یک از فهرست‌ها مطرح نشده است

فرماندهی

ایران گسترین
خرد گستره دارد

آقای امان‌الله گنجی
رئیس هیئت مدیران هیئت مدیران

سنگار دای
مات جنینی
تلف

فرمانده
سنگار دای

فرمانده
سنگار دای

خبر زندانی شدن شمس الواعظین در عصر آزادگان

- چرا هیچ زنی در کادر شورای سردبیری شما حضور نداشت، حال آنکه زنان توانایی با شما در تحریریه همکاری می‌کردند؟
- نه این طور نیست. خانم لیلی فرهادپور فعال بود، خودش یک پادبیر تحریریه بود. در سرویش هنر و فرهنگ و صفحه‌بندی کامپیوتری هم زنان فعال بودند.
- برای آزادی آقای شمس الواعظین تلاش نکردید؟

○ خیلی تلاش کردیم، ولی تلاش‌ها به نتیجه نرسید. گفتم قاضی مرتضوی قاضی نبود، «به فرمان» عمل می‌کرد. لذا نه فقط مرتضوی، شمس را در زندان نگه داشت، بلکه به بهانه واهی دیگری برای وکیل شمس هم پرونده ساخت و آقای سیدمحمد سیف‌زاده را نیز زندانی کرد! خبری از وجدان انسانی و قضایی نبود و اراده قدرت بدون مانع عمل می‌کرد.

نامزدی در مجلس ششم شورای اسلامی

● شما در خاطرات مهاباد گفتید که پیشنهاد جمعی از معتمدین مردم مهاباد برای نامزد شدن در انتخابات مجلس شورای اسلامی را از قبول نکرديد. چه شد که تغییر عقیده دادید و دوازده سال بعد به وزارت کشور رفتید و برای دوره ششم مجلس شورای اسلامی از تهران ثبت نام کردید؟

○ تغییر عقیده‌ای در کار نبود. من در مهاباد حاضر نشدم قبول نمایندگی مجلس کنم، چون این کار را حق شهروندان مهابادی می‌دانستم. من دانشجوی جوانی بودم که برحسب شرایط آن زمان در مناطق مرزی و جنگ، به مهاباد رفتم تا اگر می‌توانم، کاری انجام دهم. در واقع شرایط اضطراری بود، اما در مورد نامزدی برای مجلس ششم در تهران، شهری که در آن متولد شدم، وضع فرق می‌کرد. اولاً براساس قانون اساسی، هر ایرانی واجد شرایط، حق دارد که اگر در خودش توانایی و صلاحیت می‌بیند، برای این کار ثبت نام کند. ثانیاً در مجلس ششم، خبری از لذت قدرت طلبی نبود. همه می‌دانستند و دیدند که نمایندگان مجلس ششم دچار چه مشکلاتی شدند. بیشتر یک وظیفه شهروندی و اصلاح طلبانه بود که جلوی نفوذ تندروها را که معمولاً هم پاسخگو نبودند، بگیرد.

در نیمه دوم سال ۱۳۷۸ جمعی از احزاب، گروه‌ها و تشکل‌های اصلاح طلب و به اصطلاح آن روزها دوم خردادی، تلاش کردند ترکیب با اکثریت محافظه کار مجلس پنجم را تغییر بدهند. همان مجلس پنجم که عبدالله نوری وزیر کشور کابینه خاتمی را استیضاح و اصلاحیه ضد مدنی قانون مطبوعات را تصویب و برای شکست دادن دولت خاتمی، کارشکنی‌های مختلفی کرد. اصلاح طلب‌ها می‌خواستند، توسعه همه جانبه و سیاسی، جامعه مدنی و اصلاح ساختار اقتصادی را که خواسته اکثر مردم ایران بود، تقویت کنند.

● با تشویق چه کسانی، شما هم نامزد انتخابات مجلس ششم شدید؟

○ یادم هست در نیمه دوم سال ۱۳۷۸ که بحث انتخابات دوره ششم مجلس شورای

اسلامی پیش آمد، دوستان اصلاح طلب و حزب مشارکت، مدافع نامزد شدن افرادی چون من، عباس عبدی، هاشم آقاجری و دیگران بودند و ما را تشویق می کردند برویم و ثبت نام کنیم. من هم ثبت نام کردم.

● شورای نگهبان با شما چه کرد؟ رد صلاحیت کرد؟

○ من را که رد صلاحیت کردند. دیگران را هم رد صلاحیت کردند. حدود صد تا صد و پنجاه چهره مؤثر مثل دکتر ابراهیم یزدی، مهندس عزت الله سحابی و عباس عبدی را رد صلاحیت کردند. چهره هایی چون غلامحسین کرباسچی و عبدالله نوری هم زندان بودند. دگرانیشان هم که حق ثبت نام نداشتند.

● بهانه رد صلاحیت توسط شورای نگهبان شما چه بود؟

○ یادم هست برای پیگیری دلایل رد صلاحیت، به شورای نگهبان مراجعه کردم. معلوم شد مرا به اتهام «تبلیغ علیه نظام» رد صلاحیت کرده اند! برای آن ها همان نشر روزنامه جامعه خودش جرم بود. فقط احترام گذاشتند که یکی از اعضای حقوقدان شورای نگهبان دلیل رد صلاحیت را گفت. جالب بود پس از کلی تعریف از اینکه من جزء خانواده شهید هستم و سه برادرم شهید شده اند گفت: ای کاش تو هم شهید شده بودی! یعنی ای کاش تو هم نبودی، تا ما فقط از عنوان «خانواده معظم شهدا» استفاده کنیم! زنده تو، به درد ما نمی خورد و هزینه و دردسر دارد [خنده]!

● شما با وجود رد صلاحیت، همچنان بر شرکت مردم در انتخابات تأکید کردید و کنشگری می کردید و چندین مقاله در این باره نوشتید.

○ بله همین طور است. کلاً نهاد انتخابات در ایران برای من خیلی مهم است. نهاد انتخابات میراث انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب ۵۷ هست. چون تندروها نهاد انتخابات را مهندسی می کنند، نباید این نهاد را رها کرد. مشکلات و بحران های کنونی جامعه ایران باز از طریق نهاد انتخابات می گذرد. من چون اصلاح طلب و خشونت پرهیز بوده و هستم، کلاً راه نجات کشور را اصلاحات تدریجی و کنش های مدنی، قانونی و مشارکتی دانسته و می دانم.

مهم نبود که شورای نگهبان من را رد صلاحیت کرده است. مهم این بود که اصلاح طلبان بتوانند در مجلس ششم حضور مؤثر داشته باشند، تا با تصویب قوانین خوب، توسعه

همه جانبه ایران محقق شود و بر رفتار دولت نظارت شود و دموکراسی در ایران توسعه یابد و تقویت شود.

جناح مقابل، آقای هاشمی رفسنجانی را در ردیف نخست لیست خود گذاشت و با ضایع کردن حق انسان شریفی مثل علیرضا رجایی، هاشمی در ته لیست برندگان قرار گرفت. وضع چنان تراژدیک شد که خود آقای هاشمی که فردی باهوش و طرفدار توسعه اقتصادی و سازندگی در ایران بود، از نمایندگی مجلس ششم انصراف داد. من در همین مورد در روزنامه عصر آزادگان و ایران و ... چندین یادداشت نوشتم و علاوه بر تشویق مردم به شرکت در انتخابات، ناکامی آقای هاشمی را تحلیل کردم!

● یکی از کسانی که برای لیست واحد کاندیداهای اصلاح طلب در تهران، تلاش کرد، شما بودید؟

○ بله. من تلاش زیاد و مؤثری انجام دادم. یادم هست مرحوم بورقانی و آقای دکتر کمال خرازی، از خیلی وقت پیش در خیابان حافظ یک دفتر کار کوچک داشتند و با هم کارهای فرهنگی و آموزشی می کردند. البته زمان انتخابات، آقای خرازی، کمتر به آن دفتر سر می زد، بیشتر پاتوق خود بورقانی بود. ما روزنامه نگاران و طرفداران اصلاحات، مدیرمسئول ها، سردبیرها و نویسندگان حوزه مطبوعات، در آن دفتر دور هم جمع شدیم؛ من خیلی مشوق تشکیل این جلسه بودم و به خاطر اینکه دولت خاتمی زیر فشار بود، درباره ضرورت لیست واحد در شهر تهران صحبت کردیم. خیلی جلسه مؤثری بود.

● چه کار کردید؟

○ افرادی که در دفتر بورقانی دور هم جمع شدند، اگرچه همه طرفدار دموکراسی، آزادی و جامعه چندصدایی بودند، اما گرایش های درون اصلاحی متفاوتی داشتند، لذا تعیین لیست واحد کار سختی بود. بالاخره به لیست سی نفره ای رسیدیم و قرار شد از نشریات و روزنامه های دوم خردادی و طرفدار اصلاحات، این سی نفر را به مردم بشناسانیم و برای

۱. درباره ناکامی مرحوم هاشمی رفسنجانی در انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی و انصراف او از نمایندگی، از فردای همان روز، در مطبوعات مقالات، مطالب و تحلیل های گوناگونی نوشته شد و کتابی با این مشخصات نیز منتشر شد: بشیری، عباس (۱۳۸۰)، «انصراف: نگاهی به حضور و انصراف هاشمی رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم»، تهران: شرکت انتشارات اساتید تهران (اساتید قلم تهران).

آن‌ها تبلیغ کنیم.

● آن لیست سی نفره از نظر تاریخی و سیاسی چه اهمیتی داشت؟

○ روشن است، معمولاً لیست سی نفره تهران در اداره پارلمان نقش تعیین‌کننده دارد. البته ابتدا ما باور نمی‌کردیم تمام این سی نفر رأی بیاورند، ولی رأی آوردند! صداوسیما از همین جا دنبال پاتک به اصلاح‌طلبان بود و برنامه‌هایی مثل کنفرانس برلین را مونتاژ و پخش کرد که در جای خود مفصل توضیح خواهم داد.

تهیه این لیست سی نفره، در زمان خودش حادثه سیاسی مهمی بود. برای نخستین بار، اصلاح‌طلبان و طرفداران جامعه مدنی، موفق شدند برای تهران، یک لیست سی نفره واحد بدهند و برای تبلیغ آن، هر کاری که از دستشان برآمد، انجام دادند. بیشتر اصلاح‌طلبانی که دور هم جمع شده بودند، نه امکانات و نه پول داشتند، فقط تلاش کردند و جامعه هم تشنه تغییر بود. البته تریبون بعضی نشریات کاغذی مثل صفحه اول روزنامه عصر آزادگان را داشتند. ما خبر این جلسه را چاپ کردیم. شوری انتخاباتی و مطبوعاتی در تهران و دیگر شهرهای ایران، راه افتاد. ما در عصر آزادگان، از کسانی چون مجتهدشبه‌ستری که سابقه حضور در مجلس اول را داشت و دیگرانی که در طراز مجلس بودند، نام بردیم. خبرنگاران و گزارشگران عصر آزادگان و روزنامه‌های دوم خرداد، مرتب اخبار انتخاباتی را در صفحات مختلف روزنامه منعکس می‌کردند.

● خودتان چه کردید؟

○ من هم مثل همیشه در طول بیست و پنج سال گذشته دو کار انجام می‌دادم، یکی می‌نوشتم و یکی هم در نشست‌های اصلاح‌طلبان سخنرانی می‌کردم. چند یادداشت درباره ضرورت شرکت کردن حزبی در انتخابات، کارکرد سه‌گانه پارلمان و ضرورت مشارکت حداکثری مردم در انتخابات نوشتم. ترفندهای جناح محافظه‌کار برای به میدان آوردن هاشمی‌رفسنجانی و ضرورت کم کردن نفرات «مستقل» در مجلس و آسیب‌شناسی فراوانی افراد مستقل، نوشتم. آن نوشته‌ها در کتاب «دولت پنهان» من آمده است.

● خاطره خاصی هم درباره آن لیست سی نفره دارید؟

○ یادم هست ما لیست سی نفره را در بخش فنی روزنامه به آقای ولی‌بیک دادیم تا روی کاغذهای کاهی نازک و ارزان، به صورت سیاه‌وسفید، چاپ کند. طول کاغذ ده سانتیمتر

و عرض آن سه سانتیمتر بود! با حروف ریز، حدود پنج میلیون برگه چاپ کردیم. همه دوستان روزنامه‌نگار، رفقا و آشنایان نشان و شبکه‌های آنان، همان «شبکه‌های طبیعی اجتماعی» (نه شبکه‌های اجتماعی مجازی فعلی)، در سرتاسر محلات، خیابان‌ها، کوچه‌ها، در خانه‌ها، پخش کردند. یک کار ارزان مردمی. متأسفانه نمونه آن تراکت جالب، ارزان ولی پُر اثر تبلیغاتی را ندارم تا در اینجا کلیشه آن را چاپ کنم. هزینه این کار با کاغذ کاهی، چهار میلیون تومان شد. پول آن را هم طرفداران پروپاقرص روزنامه دادند.

● ممکن است نام آن سی نفر را بفرمایید؟

○ در اینترنت با یک جستجوی ساده قابل دستیابی است. جالب اینکه هر سی نفر نامزد روزنامه‌نگاران برای مجلس ششم شورای اسلامی، رأی آوردند! افرادی مثل بهزاد نبوی، محمد نعیمی پور، محمدرضا خاتمی، احمد بورقانی، محسن آرمین، محسن میردامادی، علی شکوری‌راد، خانم الهه کولایی، خانم فاطمه حقیقت‌جو و دیگران.

● از روز انتخابات بگویید.

○ روز ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ مثل همیشه من، همسرم، فرزندانم، خواهرم، شوهرخواهرم و مادرم، که ویلچرنشین بود، به مسجد محل رفتیم و به لیست سی نفره پیشنهادی روزنامه‌نگاران رأی دادیم. مشارکت واقعاً عالی بود. در آن زمان مردم به خاتمی و مشی او اعتماد داشتند و برای رأی دادن به پای صندوق‌های رأی می‌آمدند. یک حماسه انتخاباتی دیگر و به تعبیری که من در یکی از یادداشت‌های عصر آزادگان نوشتم «دوم خردادی دیگر» اتفاق افتاد.

● درباره مجلس ششم شورای اسلامی در دو دهه اخیر، آثار مختلفی، با گرایش‌های بعضاً متضاد سیاسی و فکری منتشر شده است!

۱. عناوین برخی از این آثار، به ترتیب سال انتشار، عبارت‌اند از:

– رسایی، حمید (۱۳۷۸)، «مجلس ششم: امام، مشارکت مردمی و انتخاب اصلح، به‌ضمیمه قانون اساسی و قانون انتخابات»، قم: موسسه بوستان کتاب.

– مدنی، سعید (۱۳۸۰)، «مجلس ششم، بیم‌ها و امیدها، [مجموعه مقالاتی از افراد مختلف]»، تهران: انتشارات رسا.

– دفتر جریان‌شناسی تاریخ معاصر (۱۳۸۶)، «کارنامه اصلاح‌طلبان مجلس ششم»، تهران: انتشارات پرتو ولایت.

– زیباکلام، صادق و تاجرزاده، مصطفی (۱۳۹۸)، «رأی ملت (وزارت کشور و شورای نگهبان در انتخابات مجلس ششم)»، تهران: روزنه.

○ بله همین طور است، ولی بیشتر آن‌ها را مخالفان اصلاح‌طلبان مجلس ششم نوشته‌اند. مجلس ششم، بعد از مجلس اول در تمام طول تاریخ چهل و چندساله جمهوری اسلامی، کم‌نظیر بود. اتفاقات مهمی هم در آن رخ داد که به مرور زمان، باید ابعاد ناگفته آن، روشن و روایت شود.

کنفرانس برلین

● اگر ممکن است خاطرات خودتان را از کنفرانس جنجالی برلین^۱ بیان کنید.

○ همین ابتدا روشن کنم که برای شرکت در کنفرانس برلین واریسی کمی کردم. همین که سفیر ایران در آلمان برای شرکت در این کنفرانس مشکلی نداشت و همین که دیدم همسر وزیر ارشاد، خانم جمیله کدیور هم در این کنفرانس شرکت می‌کند، گویی برای من کافی بود که در این کنفرانس شرکت کنم، ولی باید بیشتر واریسی می‌کردم. چون وقتی به آلمان رفتیم و در کنفرانس شرکت کردیم، همان روز اول متوجه شدم بعضی گردانندگان این کنفرانس اصلاح‌جو نیستند، بلکه سرنگونی طلب‌اند. لذا من در همان روز اول که صحنه کنفرانس را از نزدیک دیدم، سریع به ایران برگشتم.

ضمناً در آن موقع روزنامه عصر آزادگان منتشر می‌شد و من یکی دو نوشته بلند درباره کنفرانس برلین در روزنامه و یک مقاله دیگری در روزنامه ایران چاپ و منتشر کردم و همه چیز را شفاف و بدون پیرایه توضیح دادم. حتی متن سخنرانی خودم را در کنفرانس

– موسی نژاد، محمد جواد و آخرالدین، مهری (۱۴۰۱)، «کتاب مجلس شورای دوره ششم (مجلس تنش و تحسن)»، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

– ازدری، روح‌الله (۱۴۰۲)، «مجلس ششم از تقلب تا تحسن»، تهران: قدر ولایت.
با وجودی که سال‌های زیادی از مجلس ششم سپری شده، اما در مراکز تحقیقاتی دو جناح اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، همچنان این بحث داغ است.

۱. در فاصله روزهای ۱۹ تا ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۹ جمعی از چهره‌های اصلاح‌طلب و روشنفکر ایرانی مانند خانم‌ها جمیله کدیور، شهلا شرکت، منیرو روانی پور و مهرانگیز کار و آقایان: عزت‌الله سبحانی، فریبرز رئیس‌دانا، چنگیز پهلوان، کاظم کردوانی، حسن یوسفی‌اشکوری، اکبر گنجی، علیرضا علوی تبار، علی افشاری، محمود دولت‌آبادی، محمد علی سپانلو و ... به دعوت خانه هانریش بُل به آلمان رفتند و در کنفرانسی که در ایران به «کنفرانس برلین» مشهور شد، شرکت کردند.

برلین با نام «ویران نمی‌کنیم، ما اصلاح‌گر هستیم» چاپ کردم که دفاعیه‌ای از اصلاحات بود. آن مقالات اکنون همراه با دو مصاحبه من با نشریاتی چون هفته‌نامه «خلیج فارس»، چاپ بوشهر و مصاحبه با خانم ژیلابنی یعقوب و... در بخش پنجم کتاب «دولت پنهان»، (صص ۲۸۳ - ۲۳۸) آمده است.

● ماجرای دعوت از شما برای شرکت در این کنفرانس چه بود؟

○ ظاهراً به دنبال حادثه تروریستی موسوم به رستوران میکونوس که در خلال آن دکتر عبدالرحمن قاسملو، رهبر حزب دموکرات کردستان و چند نفر دیگر به رگبار بسته و کشته شدند، جو عمومی و فضای خبری آلمان، به شدت ضد جمهوری اسلامی شده بود. دادگاه آلمان این ترور را کار عوامل وابسته به حکومت ایران دانست و فردی به نام کاظم دارابی نیز محاکمه، محکوم و زندانی شد.

یکی از احزاب آلمانی که آن موقع حسابی علیه ایران تبلیغات کرد، «حزب سبز» آلمان بود، که روابط نزدیکی با اسرائیل داشت و ایرانیان معتقد به سرنگونی حکومت در ایران، در این حزب کم نبودند. این حزب در انتخابات مجلس نمایندگان آلمان پیروز شد. ظاهراً پس از پیروزی، سران حزب سبز متوجه شدند که نمی‌توانند مثل گذشته همچنان بر طبل مخالفت با ایران بکوبند و نیاز دارند برای برقراری رابطه با ایران، افکار عمومی آلمان را توجیه تبلیغاتی کنند.

این بود که پس از دوم خرداد و حضور چشمگیر و دموکراتیک مردم در خرداد ۱۳۷۶ و همچنین انتخابات شوراهای شهر و روستا و انتخابات ششمین مجلس شورای اسلامی که در همه آنان اصلاح‌جویان و طرفداران نفی خشونت، حکومت پاسخگو و جامعه مدنی پیروز شده بودند، تصمیم گرفتند جمعی از هنرمندان و روشنفکران ایرانی و افراد اصلاح‌طلب را برای شرکت در کنفرانس برلین دعوت کنند تا فضا را تلطیف کنند.

● لطفاً از کنفرانس بگویید.

○ در سالن بزرگ کنفرانس، بیش از هزار و پانصد نفر حاضر شده بودند. بخشی از اپوزیسیون یا یک گروه کوچک کمونیست‌های افراطی ایرانی، به صورت انفجاری تلاش کردند نظم و جو کنفرانس را برهم بزنند و به قول خودشان علیه جمهوری اسلامی و اصلاح‌طلبان شرکت‌کننده در کنفرانس، شعار دهند و افشاگری کنند. واقعاً اگر پلیس آلمان نبود، ما

رالت وپار کرده بودند. میان این شلوغ‌بازی، مردی کاملاً برهنه شد و به دنبال آن یک زن رقصید. من آن زمان به همراه عزت‌الله سحابی و یوسفی‌اشکوری و دیگران جلوی سالن و روبه‌روی جمعیت نشسته بودیم و به نوبت صحبت می‌کردیم. من سخنان خود را ارایه داده بودم و دیگران داشتند صحبت می‌کردند.

اتفاقاً من در آن شلوغی‌ها آن دو فرد برهنه را ندیده بودم. نظم جلسه چنان به هم ریخت که برگزارکنندگان جلسه که رفتار غیرمدنی، خشونت‌آمیز و همراه با فحاشی کمونیست‌های حاضر در سالن را دیدند، با کمک پلیس، همه را بیرون کردند و نشست ادامه یافت.



پوستر اصلی کنفرانس برلین (۱۳۷۹)

● شما در کنفرانس برلین از چه چیزی سخن گفتید؟

○ گفتم متن سخنرانی من در کنفرانس در روزنامه عصر آزادگان چاپ شد. حرف من این بود که ما اصلاح طلبیم و ویرانی طلب نیستیم. حتی وقتی کمونیست‌های ایرانی کنفرانس را به هم ریختند، من همان جا بلندگو را روشن کردم و گفتم: گروه‌های فشار در ایران مثل شما نشست‌های دانشگاهی را به هم نمی‌زنند! جزییات کنفرانس برلین و پیامدهایش در کتاب «کنفرانس برلین» که انتشارات طرح نو آن را چاپ کرده، آمده است.

● به ایران که برگشتید، با واکنش شدید محافظه‌کاران و قوه قضاییه کشور مواجه شدید!؟

○ بله. محافظه‌کاران به خاطر نتایج انتخابات مجلس ششم که اکثریت با اصلاح‌طلبان بود، خیلی ناراحت بودند. شکست پشت شکست خورده بودند، لذا فیلم آن زن، بهترین سوژه برای آنان شد تا با آن در صداوسیما، اصلاح‌طلبان را تخریب کنند. وقتی به ایران بازگشتیم، صداوسیمای جمهوری اسلامی، از حدود شانزده ساعت فیلم، به ابتکار آقای بیژن نوباوه و تصویب شخص آقای علی لاریجانی، رئیس وقت صداوسیما، فیلمی «مستند» نیم ساعته مونتاژ و تولید کرد. هدف از ساخت و پخش این فیلم، منحرف، زن‌باره، ضد انقلاب و مخالف جلوه دادن شرکت‌کنندگان ایرانی در این کنفرانس بود.

صداوسیما در اقدامی یک‌طرفه، ساختارشکنانه و البته غیراخلاقی، برهنه شدن آن زن و مرد را نه تنها نشان داد، بلکه با استفاده از تکنیک مونتاژ موازی، چنین جلوه داد که اصلاح‌طلبان تفریح‌کنان به آن خانم برهنه نگاه می‌کنند! برای نمونه در صحنه‌ای مرا که به جایی خیره شده بودم نشان داد و بلافاصله زنی را که داشت در سالن می‌رقصید نشان داد! گویی من از تهران به برلین رفته بودم تا آن خانم را دید بزنم! [خنده]. من یادم هست در آن شلوغی من و عزت‌الله سبحانی و اشکوری متوجه این امور نشدیم و اگر پلیس نبود این کمونیست‌های خشمگین، عصبانی و خشونت‌طلب، سبحانی و اشکوری را تکه‌پاره می‌کردند. جالب است که اکبر گنجی مریض بود، دچار انفلوآنزای سختی شده و در جریان درگیری اصلاً در سالن کنفرانس نبود.

صداوسیمای جمهوری اسلامی دو شب متوالی، از شبکه یک سیما، پُربیننده‌ترین شبکه در آن سال‌ها، این فیلم را پخش و بازپخش کرد. روزنامه کیهان نیز از فرصت پیش آمده حداکثر استفاده را کرد و تا توانست به شرکت‌کنندگان در کنفرانس تاخت و با انواع و

اقسام القاب و اتهامات، به آن‌ها حمله کرد.

ناگهان همه مشکلات کشور و جهان فراموش شد و موضوع شرکت اصلاح طلبان و روشنفکران در کنفرانس برلین، خبر اول رسانه‌های بلوک قدرت شد. به دستور ستاد اقامه نماز جمعه، به طور هماهنگ، همه ائمه جمعه ایران، در نمازهای جمعه سرتاسر کشور، به شرکت کنندگان تاختند. حتی مرحوم هاشمی رفسنجانی که در انتخابات مجلس ششم شکست خورده بود، در خطبه دوم نماز جمعه تهران، به کنفرانس برلین حمله کرد! دادگاه انقلاب اسلامی هم برخی شرکت‌کنندگان در کنفرانس برلین را احضار و محاکمه و برخی را به زندان انداخت! از جمله اکبر گنجی که اصلاً به خاطر بیماری در روز درگیری در کنفرانس برلین نبود!

● دادگاه چرا شما را احضار و محاکمه نکرد؟

○ دادگاهی شدم، ولی از من مستندی نداشتند. متن سخنرانی من چاپ شده بود. من در آن سخنرانی از اصلاحات دفاع کرده بودم و ویرانگری و سرنگونی طلبی را نقد کرده بودم. ضمناً در همان روز اول و به محض درگیری، به اعتراض کنفرانس را ترک کردم و عازم ایران شدم. دادگاه انقلاب مستندی علیه من نداشت.



از راست به چپ: افشاری، سپانلو، دولت‌آبادی و کدیور
در دادگاه به خاطر شرکت در کنفرانس برلین

● خاطره خاصی هم از پخش آن فیلم کذایی دارید؟

○ شبی که از تلویزیون جمهوری اسلامی فیلم کنفرانس برلین را پخش کردند که زنی در حال رقصیدن بود، مادرم تا این صحنه را از تلویزیون دیده بود به شدت ناراحت شد. ابتدا باور کرده بود که من رفتم تا زن لختی دید را بزنم! بعد شرح ماجرا را به مادرم توضیح دادم. گفتم: حاج خانم! من اصلاً این رقاصه‌ها را ندیده‌ام. من آگه می‌خواستم رقاصی رو ببینم، جلوی هزار نفر به سالن «کنفرانس» نمی‌رفتم، بلکه می‌رفتم کاباره! آلمان هم بود و همه چیز آزاد بود. همچنین گفتم: این توطئه سازنده فیلم نیم ساعته بود تا اصلاح طلبان را خراب کنند.

● مادرتان واکنشی در قبال حرف‌های شما نداشت؟

○ مادرم وقتی ماجرا را متوجه شد آنان را چند بار نفرین کرد، گفت: به حق پنج‌تن، خیر نبینند. جالب اینکه کسی که این فیلم را برای پخش در سیمای جمهوری اسلامی آماده پخش کرد، یعنی آقای بیژن نوباوه به پاداش این خوش خدمتی، نماینده صداوسیما در نیویورک شد و حالا هم از نمایندگان افراطی و خالص‌گرا در مجلس یازدهم شورای اسلامی است!

● درباره کنفرانس برلین در چند سال اخیر از مواضع و دیدگاه‌های مختلف، چندین کتاب منتشر شده است!

○ بله، بیشتر این کتاب‌ها درباره کنفرانس برلین خواندنی است. چنان که گفتم، یک فصل از کتاب «دولت پنهان» من درباره این موضوع است. در این منابع می‌توان با ترفندهای نیروهای تندرو پس از شکست در انتخابات مجلس ششم آشنا شد. در جریان توطئه صداوسیما، یا پخش همان فیلم گزینش شده نیم ساعته، به ناحق افرادی مثل عزت‌الله سبحانی، یوسفی اشکوری و اکبر گنجی آزارها دیدند و زندانی شدند.

۱. که به ترتیب تاریخ انتشار، برخی از آن‌ها چنین است:

- زکریایی، محمدعلی (۱۳۷۹). «کنفرانس برلین، خدمت یا خیانت؟»، تهران: طرح نو.
- سبزی، حسین (۱۳۷۹)، «گزارش مشروح کنفرانس برلین»، تهران: نشر مؤلف.
- خالقی‌راد، مسعود (۱۳۷۹)، «هویت، چراغ، کنفرانس برلین»، تهران: انتشارات واژگان.
- گنجی، اکبر (۱۳۸۰)، «کیمیای آزادی: دفاعیات اکبر گنجی در دادگاه کنفرانس برلین»، تهران: طرح نو.
- یوسفی اشکوری، حسن (۲۰۱۷)، «از برلین تا اوین: یادداشت‌های زندان (۱۳۸۳ - ۱۳۷۹)»، سوئد: نشر باران.

تعطیلی فله‌ای مطبوعات

● چرا و چطور روزنامه عصر آزادگان توقیف و تعطیل شد؟

○ پس از توقیف روزنامه‌های جامعه، توس و نشاط، توقیف روزنامه عصر آزادگان عجیب‌تر و دراماتیک‌تر بود. از نیمه دوم سال ۱۳۷۸ و بعد از انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی، که اصلاح‌طلبان پیروز مطلق در آن شدند و اکثریت را کسب کردند، فشارهای «دولت پنهان» بیشتر شد. نیمه دوم اسفندماه سعید حجاریان، عضو اولین شورای شهر تهران ترور شد. فیلم‌گزینش شده کنفرانس برلین، از شبکه یک صداوسیما و در دو شب متوالی پخش شد، تا به مردم بگویند اصلاح‌طلبان اباچه‌گر و بی‌بندوبار هستند. صداوسیما جمهوری اسلامی، با ساخت و پخش برنامه‌هایی چون «چراغ» و «هویت» بر تخریب‌ها افزود. انواع فشارهای تبلیغاتی، روانی، فیزیکی و قضایی بر اصلاح‌طلبان و آقای سیدمحمد خاتمی و کابینه او، وارد کردند.

قوه قضاییه در همین راستا ابتدا غلامحسین کرباسچی (شهردار سابق تهران)، سپس عبدالله نوری (وزیر کشور که پس از استیضاح مجلس و برکناری، معاون رئیس‌جمهور شده بود و ضمناً روزنامه خرداد را منتشر می‌کرد) و بعد روزنامه‌نگارانی چون ماشاءالله شمس‌الواعظین، لطیف صفری، اکبر گنجی، مسعود بهنود و ابراهیم نبوی را زندانی کرد.

رهبری از فروردین ماه ۱۳۷۹ چند بار در دیدارهای خصوصی با آقای خاتمی رئیس‌جمهور و مهاجرانی، وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تلویحاً از نشریات دوم خردادی، اظهار نارضایتی کرد. سرانجام ایشان در دیداری که روز پنجشنبه اول اردیبهشت ماه با جوانان داشت، نارضایتی خود را در یک سخنرانی عمومی علنی بیان کرد. ما این سخنان را در روزنامه عصر آزادگان پوشش خبری دادیم و منعکس کردیم. از جمله یادم هست در شماره ۱۵۵ روزنامه (یک روز قبل از توقیفش)، سخنان ایشان را تیتراول روزنامه کردیم، با این عنوان: «گلایه مقام رهبری از عملکرد برخی مطبوعات».

ایشان در بخشی از این سخنان گفتند: «... من با آزادی و تنوع مطبوعات مخالف نیستم. اگر به جای بیست روزنامه دویست روزنامه نیز در ایران منتشر شود، خوشحال‌تر خواهم بود و از اینکه مطبوعات و روزنامه‌ها در این کشور زیاد باشند هیچ احساس بدی ندارم... گویا ده تا پانزده روزنامه از یک مرکز هدایت می‌شوند، از تیتراهای شبیه هم در

فضا برای تندرورها و بخش اقتدارگرایی حکومت علیه مطبوعات، خبرنگارها و مسئولان آماده شد. چند روز پس از این سخنان رهبری، قاضی مرتضوی در اقدامی کم سابقه، هیجده روزنامه و هفته نامه را یکجا توقیف و تعطیل کرد. نشریاتی چون: روزنامه گزارش روز، روزنامه بامداد نو، روزنامه آفتاب امروز، روزنامه پیام آزادی، روزنامه فتح، روزنامه آریا، روزنامه آزاد، روزنامه صبح امروز، روزنامه مشارکت، روزنامه اخبار اقتصاد، روزنامه بیان، روزنامه هم میهن، هفته نامه پیام هاجر، هفته نامه آبان، هفته نامه ارزش، هفته نامه ایران فردا و البته روزنامه عصر آزادگان ما.

این توقیف دست جمعی در تاریخ جنبش اصلاحات و مطبوعات به «تعطیلی فله ای مطبوعات» مشهور شد. واضع این اصطلاح معنادار، مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر امام خمینی و زمان جنگ بود. البته بهار سال ۱۳۶۰ دادستانی چند روزنامه مثل «میزان» را تعطیل کرد، ولی چنین زیاد و فله ای نبود.

● روزی که روزنامه عصر آزادگان را بستند، یادتان هست؟ مثل مورد روزنامه نشاط که نصف

شب و در حالی که داشتید مقاله فردای روزنامه را می نوشتید، تلفنی خبر را شنیدید؟

○ ساعت هفت شب بود، همکاران مشغول کار بودند، یک مأمور نامه ای از دادگستری - مجتمع قضایی شهید قدوسی، آورد که در آن تأکید شده بود: «از امشب تا اطلاع ثانوی روزنامه توقیف است». همه با ناباوری گفتیم: آخر برابر با کدام شکایت؟ کدام اتهام؟ کدام دادگاه؟ کدام جرم؟ چرا توقیف!

کسی به ما جواب نمی داد. یک ساعت نکشید که «غم توقیف روزنامه» همگانی شد. خبر رسید که داستان توقیف به یکی دو روزنامه ختم نمی شود. روزنامه فتح را هم که به جای روزنامه تعطیل شده خرداد منتشر می شد، همان شب توقیف کردند.

از چهارم تا نهم اردیبهشت سر قاضی مرتضوی و مأمورهای ویژه او حسابی شلوغ بود. در مجموع دوازده روزنامه و شش هفته نامه، با بیش از دو میلیون تیراژ و حدود هزار پرسنل تحریریه و هزار پرسنل اداری و فنی تعطیل شدند.

از میان نشریات توقیف شده که مشخص بود با هماهنگی مقامات بالا بوده است، تعطیلی چهار روزنامه صبح امروز (به مدیرمسئولی سعید حجاریان که بعد از ترور در بستر بیماری بود)، عصر آزادگان، مشارکت (مجوز آن برای دکتر محمد رضا خاتمی برادر

رئیس جمهور بود) و فتح (به مدیرمسئولی یدالله اسلامی) و سه هفته نامه ایران فردا (مهندس عزت الله سبحانی)، جبهه (احمد کاظم زاده) و پیام هاجر (به سردبیری خانم اعظم طالقانی دختر آیت الله طالقانی) تأثیرگذارتر از بقیه نشریات بود.

بعدها فهمیدم نامه های حاوی دستور توقیف روزنامه ها، همه یک شکل و با یک متن بود و در همه آن ها دلیل توقیف مستند به ماده سیزده قانون تأمین و تربیتی بود که چهل سال پیش در این مورد تصویب شده بود. با تأکید بر اینکه وسایل و آلاتی که می تواند در دست مجانین و مجرمان خطرناک باشد، برای حفظ امنیت جامعه، قبل از وقوع حادثه، ضبط شود!

دلیل باند قاضی مرتضوی برای بستن این همه نشریه که توسط صدها نواندیش، نویسنده، محقق، استاد دانشگاه و مقامات سیاسی کشور منتشر می شد، «خارج کردن وسایل و آلات از دست مجانین و مجرمان خطرناک» بود! نگاه کنید آقایان اقتدارگرا بدون پاسخگویی، چه نگاهی به اصحاب مطبوعات و نشریاتی که با هزار خون دل منتشر می شدند، داشتند! [چنین کردند که سال ها بعد در اعتراضات ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و پاییز ۱۴۰۱ جامعه ایران را با خیزش های اعتراضی روبه رو کردند].

هر نشریه ای که به حکم قاضی مرتضوی توقیف و تعطیل می شد، ده ها نویسنده، خبرنگار، گزارشگر، ستون نویس، عکاس، طراح، گرافیست، تایپیست، صفحه آرا و ... عملاً از حیث معیشتی فلج می شدند. اغلب کارکنان روزنامه حقوق بگیر و مزدبگیر بودند و سرمایه و اندوخته ای هم نداشتند. آن زمان هنوز خبری از بیمه و تأمین اجتماعی برای بسیاری از این افراد نبود. چه آرزوها که با تعطیلی هر روزنامه دود می شد و به هوا می رفت و چه زندگی های مشترکی، به خاطر پُرخطر و سخت و زیان آور بودن شغل روزنامه نگاری آسیب جدی دید. تعداد زیادی، بی گناه به زندان افتادند و خانواده آنان، ماه ها و حتی بعضاً سال ها، نان آور خود را از دست دادند.

این ضربه های هولناک اقتصادی، توأم با ضربات شدید روانی و سرخوردگی، باعث شد از همان سال ۱۳۷۹ و تعطیلی فله ای مطبوعات، برخی از نویسندگان، خبرنگاران، طنزنویسان، کاریکاتوریست های درجه اول کشور، کم کم و به تدریج و به اکراه تن به مهاجرت و خروج از کشور بدهند و در بیست و چند سال اخیر، هرکدام در خارج از ایران، وضع خاصی پیدا

کرده‌اند. از همه تأسف‌بارتر این است این تندروی‌ها «مرجعیت رسانه‌ای» را از ایران به خارج از کشور تغییر داده‌اند. برای مثال شما دیدید رسانه ماهواره‌ای «ایران اینترنشنال» چگونه در جریان خیزش اعتراضی پاییز ۱۴۰۱ کانون‌های شورشی را تحریک می‌کرد که خوشبختانه جوانان دهه هشتادی، نقشه‌های این ماهواره‌ها را ناکام گذاشتند.

با همه مشکلاتی که تندروها ایجاد کردند، ولی پس از سال ۷۶ تولید روزنامه غیرحکومتی بازار پیدا کرد و از اوایل دهه هشتاد شمسی با ظهور اینترنت و تقویت فضای مجازی و ظهور وب‌سایت‌ها، روزنامه‌نگاران و نویسندگان و شهروند - خبرنگارها، آرزوی تندروها برای سانسور اطلاعات تحقق نیافت و شکست سختی خوردند. خوش‌شانسی اصلاح‌جویان خواهان تغییر و البته بدشانسی حاکمیت اقتدارگرا و غیرپاسخگو، این بود که اینترنت و فضای مجازی به‌کمک مطبوعات و سیستم اطلاع‌رسانی داخل ایران آمد و عملاً سانسور را غیرممکن کرد.

اکنون که با هم صحبت می‌کنیم، خوشبختانه هر ایرانی یک موبایل در دست دارد و به اینترنت متصل است و به‌صورت بالقوه یک شهروند - خبرنگار است و می‌تواند از اتفاقات روزمره، عکس، فیلم و حتی خبر تهیه کند و در کمترین زمان ممکن، در سطح ایران و جهان نشر دهد. به همین خاطر حاکمیت اقتدارگرا، با پهنای باند، سرعت اینترنت و استفاده از فناوری جهانی، مثل موبایل و اینترنت ماهواره‌ای، چندان بر سر مهر نیست و تا اعتراضی رخ می‌دهد، مثل اعتراضات پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و جنبش سبز، تلفن‌های همراه و اینترنت کشور را قطع می‌کند یا پس از اعتراضات ۱۴۰۰، مجلس شورای اسلامی به دنبال «طرح صیانت» و کنترل و فیلترینگ شبکه‌های اجتماعی می‌رود که تاکنون در عمل ناکام بوده‌اند.

● پس از توقیف روزنامه عصر آزادگان، شما کاری برای رفع توقیف آن کردید؟ مثلاً ملاقات با قاضی مرتضوی، دیدار با عطاءالله مهاجرانی وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی یا نامه‌نگاری با مقامات کلیدی کشور؟

○ اتفاقاً از لحاظ قانونی ما با جدیت رفع توقیف‌ها را پیگیری کردیم. وکلای برجسته‌ای، مثل آقایان سیف‌زاده و نیکبخت‌مصرانه پای کار بودند، ولی قاضی مرتضوی برای آن‌ها پرونده می‌ساخت، حتی سیف‌زاده پنج سال زندانی شد.

هفته‌نامه گوناگون

● شما پس از توقیف و تعطیلی روزنامه عصر آزادگان، هفته‌نامه «گوناگون» را منتشر کردید که آن نیز خیلی زود توقیف و تعطیل شد.

○ همین‌طور است. پس از اینکه در اوایل اردیبهشت ۱۳۷۹ هسته اصلی قدرت به وسیله قاضی مرتضوی نشریات را به‌طور فله‌ای تعطیل کرد، تسلیم نشدیم و تلاش کردیم از امکانات قانونی موجود استفاده و باز نشریه چاپ کنیم. کار ما تولید کلمه بود. یادم هست حتی وقتی روزنامه عصر آزادگان هم توقیف شد، کادر تحریریه از روی عادت و علاقه‌ای که به مجموعه پیدا کرده بودند، بدون آنکه دستمزدی دریافت کنند، به دفتر روزنامه می‌آمدند و پشت میزهای کارشان می‌نشستند و مطالعه می‌کردند. شمس هم آن موقع زندان بود. راهش این بود دوباره یک نشریه مجوزدار پیدا کنیم و نشر دهیم. در همین راستا، زوجی فرهنگی و دبیر از اهالی قم که به روزنامه جامعه خیلی علاقه‌مند بودند، به نام خانم فاطمه فرهمندپور و آقای علی محمدی به ما پیشنهاد دادند با مجوز خانم فرهمندپور برای انتشار هفته‌نامه از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نشریه را منتشر کنیم. ما هم قبول کردیم. اواخر خرداد ماه ۱۳۷۹ دست به کار شدیم. الان آرشیو این نشریه در اختیارم نیست و یادم نمانده که نخستین شماره هفته‌نامه گوناگون چه تاریخی چاپ و منتشر شد، اما احتمالاً باید اواخر خرداد ماه بوده باشد.

هفته‌نامه گوناگون را در قالب و قطع روزنامه و با صفحات زیاد درمی‌آوردیم. شماره سوم را در آورديم که حکم توقیف نشریه از طرف قاضی مرتضوی صادر شد. در مجموع موفق شدیم پنج شماره از این نشریه را چاپ کنیم. آخرین شماره که شماره پنجم بود، اوایل مردادماه چاپ و منتشر شد. فکر کنم سوم یا چهارم مرداد ۱۳۷۹ بود. این بار قاضی مرتضوی به شکایت مدعی‌العموم هفته‌نامه گوناگون را توقیف کرد. برای خانم فرهمندپور هم پرونده ساخت و ایشان را بدون هیچ‌خطا و جرمی محاکمه و دادگاهی کردند.

● خانم فاطمه فرهمندپور نخستین و تنها زنی بود که مجوز انتشار نشریه‌اش را در اختیار شما قرار داده بود؟

○ بله ایشان یک زن فرهنگی، مذهبی، مُحجبه و ساکن قم بود که نشریه خودش را برای

نشر در اختیار تحریریه جامعه قرار داد، چون به مضامین و رویکرد روزنامه‌های ما علاقه داشت.

● هفته‌نامه گوناگون را به چه اتهامی توقیف و تعطیل کردند؟

○ بهانه و اتهام چندانی لازم نبود! مهم‌ترین جرم ایشان، همکاری با تحریریه روزنامه جامعه بود. این را علناً در دادگاه به ایشان تفهیم اتهام کردند. قاضی مرتضوی نه تنها هفته‌نامه گوناگون متعلق به این خانم را توقیف کرد، بلکه چنان که گفتم، برایش پرونده ساخت و طبق معمول، به اتهام «تبلیغ علیه نظام» «توهین به مقدسات» ایشان را چندین بار به دادگاه کشاند.

جالب اینکه در ادعای نامه‌ای که قاضی مرتضوی علیه خانم فاطمه فرهمندپور صادر کرد، یکی از «اتهامات» ایشان همکاری با شرکت جامعه روز و در اختیار قرار دادن امتیاز هفته‌نامه‌اش به این شرکت برای انتشار بود. حال آنکه شرکت جامعه روز، یک شرکت فرهنگی قانونی بود که با مجوز مراجع مربوطه و به‌طور شفاف، قانونی و علنی مجوز کار و فعالیت گرفته بود. یادم هست اخبار محاکمه این خانم فرهنگی را نشریات و خبرگزاری‌های همان موقع پوشش می‌دادند. ایشان در دادگاه دفاع محکمی کرد. ایشان از یک خانواده فرهیخته فرهنگی در قم بودند.

● نتیجه دادگاه خانم فاطمه فرهمندپور چه بود؟

○ الان یادم نیست نتیجه دادگاه هفته‌نامه گوناگون چه شد، اما یادم هست که تا چند سال بعد هم، هفته‌نامه گوناگون همچنان توقیف و تعطیل بود. براساس برخی اخبار ظاهراً قرار بود دو سال بعد و در بهمن‌ماه ۱۳۸۱ هفته‌نامه گوناگون مجدداً منتشر شود که ظاهراً نشد.^۲

۱. به گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران، خانم فاطمه فرهمندپور در جلسه دوم دادگاه مطبوعاتی (۲۱ شهریور) جلوی قاضی مرتضوی با شجاعت و فصاحت دفاعیه‌ای قرائت کرد و ضمن رد همه اتهامات، در بخشی از سخنان خود گفت: «... ولی در پس انتشار سه شماره، حضورم در دادگاه الزامی شد. تنها سه شماره و نهایت پس از پنج شماره توقیف شد. به‌عنوان یک زن مسلمان ایرانی به عرصه مطبوعات وارد شده‌ام و در این عرصه برایم افتخار است که با مظهر مذهبی و ایرانی به دنیا نشان دهم که زن مسلمان شیعه ایرانی نیز می‌تواند با حفظ همه شئون در مسیر آگاهی و رشد سیاسی - اجتماعی نسلش مؤثر باشد، به‌گونه‌ای که در طول دوره گذشته گوناگون کوشیده‌ام با انتخاب مشی روشنفکری، اندیشه و حاکمیت ارزش‌های دینی را تثبیت نمایم...».

۲. براساس گزارش «وضعیت مطبوعات در ایران - گزارش سال ۱۳۸۶، با تکیه بر خبر خبرگزاری ایسنا به تاریخ

● چون خانم فاطمه فرهمندپور نخستین و تنها زنی بود که در مقام صاحب امتیازی و مدیرمسئولی با شرکت جامعه روز همکاری می‌کرد، اگر ممکن است، اطلاعات بیشتری درباره احوال و افکار ایشان مثل: منش فکری، گرایش روشنفکری دینی، آثار قلمی و تکاپوهای مطبوعاتی ایشان بدهید.

○ تا جایی که یادم هست من برای صحبت اولیه به همراه آقای ولی بیک به قم رفتیم، آقای محمدی همسر ایشان ما را به خانه خود دعوت کرد و به ما ناهار هم داد. واقعاً یک خانواده فرهنگی بودند و به روشنگری علاقه داشتند. خانم فرهمند یک نواندیش دینی بود، اما پس از توقیف نشریه دیگر خبر از این خانواده نداشتیم.

● به نوشته آقای پژمان موسوی در مطلبی با عنوان «جای خالی واژه پردازان...» که در صفحه هفت روزنامه شرق به تاریخ ۲۴ فروردین ماه ۱۳۹۳ چاپ و منتشر شد، خانم فاطمه فرهمندپور، که بیشتر حوزه فعالیتش در قم بود و از جمله اقدامات فرهنگی که داشت، یکی هم راه اندازی ماهنامه کتاب قم نشریه تعاونی ناشران بود، در سال ۱۳۹۲ فوت کرده است.

○ اطلاع نداشتیم. خدا رحمتشان کند. خانم مسلمان فعال و روشن اندیشی بود. قاضی مرتضوی، روزنامه نگاران زن و مرد را آزار می‌داد. کیف می‌کرد برای آن‌ها پرونده می‌سازد و محاکمه می‌کند.

پلمب شرکت جامعه روز

● ماجرای پلمب دفتر روزنامه چه بود؟

○ پس از توقیف هفته‌نامه گوناگون، محافظه‌کاران به آقای قاضی سعید مرتضوی مأموریت دادند تا این بار قال قضیه را گنده و کل صورت مسئله را پاک کنند. فکر کنم حوالی اردیبهشت ۱۳۸۰، یک روز عصر که ما در دفتر روزنامه نشسته بودیم، چند مأمور از طرف دادگاه مطبوعات آمدند در ساختمان و به همه دستور دادند هرچه زودتر ساختمان را ترک کنیم. همه پرسنل تحریریه را از ساختمان بیرون کردند. علاوه بر این تمام کامپیوترها،

○ ۱۳۸۶/۴/۸، خانم فاطمه فرهمندپور با شکایت مدعی العموم، به اتهام «تبلیغ علیه نظام» و «توهین به مقامات» در شعبه ۷۶ دادگاه کیفری استان تهران به ریاست قاضی محمدرضا صارمی محاکمه و محکوم به پرداخت ۳۰۰ هزار تومان جزای نقدی شد.

وسایل تحریریه و لیتوگرافی موجود در ساختمان را از کار انداختند.

● چه برخوردی با شما کردند؟

○ به من هم گفتند از ساختمان بیرون بروم، اما من مقاومت کردم و گفتم: نمی‌روم! اینجا محل کار من هست؛ کجا بروم؟ مأموران به مرتضوی زنگ زدند که: جلایی پور از ساختمان بیرون نمی‌رود! همان مأمور گوشی را به من داد. مرتضوی قول داد دو روز دیگه درب ساختمان باز می‌شه!

من قبول نکردم، چون مثل گذشته می‌دانستم دروغ می‌گوید. لذا از جایم تکان نخوردم. درحالی‌که تمام وسایلم، کُتم، کتاب‌ها و فیش‌هایم در اتاقم بود. بعد از هماهنگی مجدد مأموران با مرتضوی، چند دقیقه بعد چهار نفر مأمور آمدند جلو تا من را بیرون کنند که باز من مقاومت کردم. بعد مرا با زور خُرکش‌کنان، از طبقه دوم ساختمان پایین آوردند و در پیاده‌رو گذاشتند! عین اینکه جنازه حمل می‌کنند. بعد هم علی‌رغم اعتراض من، در دفتر کار و ساختمان را بسته و آن را پلمب کردند!

● دفتر کار چقدر و چه مدتی پلمب بود؟

○ حدود دو سال با همه تجهیزات پلمب بود و همه وسایل نابود شد. خانه کفترچایی شده بود. کلی ضرر اقتصادی زدند، بدون آنکه پاسخگو باشند. دو سال پیگیری کردیم، فکر کنم سال ۱۳۸۲ بود که فک پلمب کردند، اما دیگر در قالب روزنامه‌داری و شرکت جامعه روز، امکان فعالیت پیدا نکردیم. مرتضوی ضدیت با قانون و ضربه به مال مردم را به اوج رساند و به پاداش چنین خوش‌خدمتی‌ها، بعدها ارتقا پیدا کرد و دادستان تهران شد. در صورتی‌که او اساساً «حقوق» را متوجه نمی‌شد. فقط در اجرای دستور، خوب پرونده به ناحق می‌ساخت.

روزنامه‌نوسازی

● آخرین اقدام مطبوعاتی شما، انتشار «روزنامه‌نوسازی» حوالی اردیبهشت سال ۱۳۸۰ بود. فرایندی را که منجر به انتشار این روزنامه اصلاح‌طلب و طرفدار جامعه مدنی شد، شرح بدهید؟

○ من پس از اتمام تحصیل و اخذ دکترای جامعه‌شناسی سیاسی و بازگشت به ایران

از سال ۱۳۷۵ به بعد، همواره پیگیر تقویت جامعه مدنی بوده و هشتم. آزارهای مستمر قاضی مرتضوی، توقیف نشریاتی چون جامعه، توس، نشاط، عصر آزادگان و گوناگون، نتوانست اراده من را در پیگیری این مسیر سُست کند. ذیل حکمرانی اقتدارگرایی ایران، چنین برخوردهایی با مطبوعات غیرحکومتی دردآور و سخت بود، اما چیز عجیبی نبود. مهم این است نیروهای جامعه مدنی و پیروان تغییرات تدریجی به راه خود ادامه بدهند.

پس از توقیف روزنامه توس و زندانی شدنم، آقای عطاءالله مهاجرانی، وزیر ارشاد که آن موقع به لبنان سفر کرده بود، در مصاحبه‌ای عجیب اقدامات قاضی مرتضوی و توقیف و زندانی کردن ما را تأیید کرد و جامعه روشنفکری و مطبوعاتی و طرفداران جنبش دوم خرداد آن را نقد کردند. البته می‌دانستم ایشان به خاطر انواع فشارهایی که بر او وارد می‌شد، مجبور بود چنین حرف‌هایی بزند. او زیر فشار بود و نهایتاً هم مجلس پنجم ایشان را استیضاح کرد، اما با دفاعی مستدل از خودش و کارنامه‌اش، نمایندگانی که آن قانون ضد توسعه سیاسی مطبوعات را تصویب و عبدالله نوری را استیضاح و از وزارت کشور برکنار کردند، ناچار شدند صلاحیت آقای مهاجرانی را تأیید کنند و به او برای ادامه وزارتش، رأی بدهند.^۱

به هر حال به منزلت آقای مهاجرانی به خاطر آن مصاحبه کذایی در لبنان، میان نخبه‌گان فرهنگی صدمه وارد شد و ایشان را شرم‌منده کرد. روشنفکران بابت سیلی که به روزنامه جامعه زده بودند، به ایشان انتقاد داشتند. با این همه من پس از توقیف و تعطیل شدن روزنامه جامعه، چون به کارهای قانونی، اعتقاد داشته و دارم، رفتم و دوباره تقاضای یک روزنامه دیگر کردم. طبق مرسوم آن ایام، باید چند اسم برای روزنامه می‌دادم تا میان آن اسامی، آقایان یکی را به صلاح دید خودشان انتخاب کنند. من که هنوز در فضای روزنامه جامعه و فلسفه جامعه بودم، اسامی چون «با جامعه»، «در جامعه»، «جامعه نو» و سایر واژه‌های هم خانواده «جامعه» را انتخاب کردم و پیشنهاد دادم. آخرین آن‌ها هم اسامی

۱. سخنرانی و دفاعیه مستدل عطاءالله مهاجرانی در پاسخ به استیضاح کنندگانش در مجلس پنجم، توجه محافل دوم خردادی و حتی محافظه‌کاران را برانگیخت و این دفاعیه به شکل کتابی مستقل به نام «استیضاح وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی» توسط انتشارات اطلاعات بارها منتشر شد.

«توسعه» و «نوسازی» بود.

حدود یک سال هم گذشت، اما فشار بر آقای بورقانی چنان زیاد بود که ایشان نهایتاً استعفا دادند و اجرای این تقاضا پیش نرفت. روز ۲۲ اسفند ۱۳۷۹ که آقای سعید حجاریان را یکی از تندروهای «دولت پنهان» ترور کرد، فضایی احساسی بر کشور حاکم شد. همه ضارب و حامیانش را محکوم کردند. درست فردای آن روز ۲۳ اسفند آقای مهاجرانی مجوز انتشار «روزنامه نوسازی»، یعنی آخرین اسم پیشنهادی را به اسم من صادر کرد. مهاجرانی با این کارش، می‌خواست به روشنفکران نشان دهد که با فضای باز مطبوعاتی مشکلی ندارد.

● شما پس از گرفتن این مجوز چه کار کردید؟

○ به دنبال بسته شدن نشریات قبلی و فشارهای وارده باز تصمیم به نشر روزنامه نوسازی گرفتم. قبل از انتشار نشستیم یک متن مفصل نوشتیم که ارزیابی ما از اوضاع کشور و مشی ما چیست، تا بلکه اصولگرایان حاکم این همه از روزنامه‌های غیرحکومتی نهراسند. این نوشته در همان شماره اول روزنامه نوسازی در دو صفحه کامل، با عنوان «رویکردهای نوسازی» چاپ و منتشر شد. خوشبختانه متن آن مقاله را در انتهای کتاب «دولت پنهان، صص ۳۲۶ - ۳۰۷» نیز تجدید چاپ کردم. آن مقاله خیلی شفاف مواضع روزنامه نوسازی درباره انگیزه، هدف و خط‌مشی «نوسازی» و همچنین رویکرد این روزنامه به مقولاتی چون دین، انقلاب اسلامی، جامعه ایران، نظام سیاسی و اصلاحات، روشنفکری، گروه‌بندی‌های سیاسی، اقتصاد، جامعه جهانی و آینده جامعه مدتی را روشن کرده بود.

● اگرچه شما در نشریات قبلی خود نشان داده بودید که به نوعی به برابری میان زن و مرد و همچنین حضور فعال زنان در امور اجتماعی و از جمله ژورنالیسم، معتقد هستید، اما در هر سه منشور که در فضای پس از دوم خرداد نوشتید، که آخرین آن در نخستین شماره روزنامه نوسازی چاپ شد، به زنان به طور مستقل نپرداختید. حال آنکه اگر مشارکت شورمندان زنان در دوم خرداد ۱۳۷۶ نبود، هرگز خاتمی رأی چشمگیر بیست میلیون را نمی‌آورد. همچنین اگرچه در همین نوشته، شما خود را حیث سیاسی، لیبرال و از حیث روش، تدریج‌گرا معرفی کردید و مخاطب روزنامه را نیز بیشتر قشر روشنفکر و طبقه متوسط فرهنگی اعلام کرده بودید، اما در این بیانیه، هیچ توجه خاص و مستقلی به مسائلی چون فقر، طبقه فرودست جامعه و

کارگران و کشاورزان نداشتید.

○ کاملاً حرف شما درست است. من از سال ۱۳۸۴ و پس از شکست اصلاح طلبان از آقای احمدی نژاد متوجه اهمیت افشار ضعیف در حوزه عمومی شدم. اگرچه کارنامه اقتصادی دوره اصلاحات برای افشار ضعیف بهتر از دوره‌های دیگر بود و ضریب جینی که شاخص ارزیابی نابرابری است، کم شد. ضمناً توجه داشته باشید چون آن نوشته را زیر فشارها و ترورها نوشتم، بحث درباره زنان را فراموش کردم. در صورتی که از سال ۱۳۷۶ انعکاس اخبار جنبش زنان و جوانان بخش محوری روزنامه‌های ما بود. اصلاً اولین بار بحث جنبش زنان را پس از انقلاب من میان اصلاح طلبان مطرح کردم و در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» به تفصیل در مورد آن توضیح داده‌ام.

● برداشت شما از مفهوم «نوسازی» چه بود؟

○ بگذارید در پاسخ به این پرسش، من بخشی از همان نوشته را بیاورم تا روشن شود درک و برداشت آن موقع ما از «مفهوم نوسازی» چه بود: نوساز بیانگر نوع خاصی از جامعه نیست، بلکه حکایت از فرایندی می‌کند که هم‌اکنون جوامع در حال گذر و مدرن با آن روبه‌رو هستند. فرایند نوسازی شامل اقداماتی نظیر: صنعتی شدن، گسترش سوادآموزی، بهداشت و درمان، شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، مهاجرت و شهرنشینی است. به موجب فرایند نوسازی، الگوهای ساده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در جامعه پیشین که به آن جامعه سنتی یا جامعه روستایی یا جامعه توسعه نیافته هم می‌گویند دستخوش تغییر می‌شود و جامعه به تدریج نیازمند الگوهای اجتماعی و سازمان‌های سیاسی پیچیده و توسعه یافته می‌شود. برخلاف خوش بینی‌های اولیه جامعه‌شناسان، مسیر حرکت نوسازی در جامعه مرحله‌بندی نشده و از فرمولی ساده پیروی نمی‌کند و دقیقاً قابل پیش بینی نیست. البته در جهان کنونی جامعه‌ای را نمی‌شناسیم که با فرایند نوسازی روبه‌رو نشده باشد و چالش نداشته باشد» (دولت پنهان، ص ۳۰۸).

البته هم‌اکنون پس از گذشته دو دهه ارزیابی من از نوسازی و توسعه ایران تغییر کرده است. هم‌اکنون فرایند توسعه جامعه ایران را براساس سه ستون و پایه آسیب شناسی می‌کنم. آن‌ها هم عبارت‌اند از: دولت با ظرفیت، جامعه مدنی قوی و بخش خصوصی

قوی در بازار (نه خصوصیتی‌ها). این جامعه مدنی قوی است که می‌تواند در برابر تعدیات دولت و بازار بایستد و تعادل ایجاد کند.

● نخستین شماره نوسازی دقیقاً در چه تاریخی منتشر شد؟

○ از زمانی که هفته‌نامه گوناگون را توقیف کردند و دفتر کار ما را بستند، ما در رفت‌وآمد به دادگاه مطبوعات بودیم. پس از دو سال یعنی حدوداً اردیبهشت ۱۳۸۰ در محلی دیگر، نخستین شماره روزنامه نوسازی را چاپ کردیم. متأسفانه من در حال حاضر به آرشیو نشریاتی چون هفته‌نامه گوناگون و روزنامه نوسازی، دسترسی ندارم و درست یادم نیست که در چه روزی از اردیبهشت ۱۳۸۰ این نشریه را منتشر کردیم.

● کادر گرداننده و تحریریه روزنامه نوسازی، همان کادر قبلی در نشریات شما بود؟

○ نه! فضا تغییر کرده بود. کسانی چون شمس الواعظین، اکبر گنجی، مسعود بهنود، ابراهیم نبوی، لطیف صفری و دیگران به حکم قاضی مرتضوی زندانی بودند یا در شرف افتادن به زندان بودند! در نبود کادر روزنامه جامعه، به شکل ترکیبی تلاش کردیم از کادرها و عناصر کیفی نشریات توقیف شده‌ای چون صبح امروز، خرداد فتح استفاده کنیم.

● سردبیر روزنامه نوسازی چه فردی بود؟

○ ما روزنامه نوسازی را به صورت شورایی اداره می‌کردیم. چون هر آن ممکن بود همکاران و روزنامه زیر تیغ سانسور و توقیف قاضی مرتضوی برویم، از اعلام اسامی گردانندگان روزنامه و درج شناسنامه نیز خودداری کردیم. ضمناً همه کادر کیفی بودند.

● الان پس از گذشت چندین سال از آن روزها، اگر ممکن است نام آنان را ذکر کنید.

○ چون ممکن است برخی از آنان هنوز راضی به این کار نباشند، انشاءالله در چاپ‌های بعدی نام می‌برم. لازمه‌اش این است که با آن‌ها هماهنگی کنم.

● تیراژ نشریه نوسازی چقدر بود؟ همچنین قیمت آن؟

○ درست یادم نیست. قیمت باید همان پنجاه تومان باشد. تیراژ هم فکر کنم بیش از پنجاه هزار بود.

● روزنامه نوسازی کجا بود؟

○ خیابان خردمند در خیابان کریم‌خان بود. واحدی اجاره‌ای بود. یادم هست سال شصت در همین خیابان خردمند، برادر سپاهی‌ام را که تازه از جبهه آبادان برگشته بود، چنان که

قبلاً شرح دادم، میلیشیا‌ی مجاهدین خلق ترور کردند و به شهادت رساندند.

● از روزنامه نوسازی چند شماره چاپ شد؟

○ اگر خوب یادمانده باشد از روزنامه نوسازی فقط پنج شماره منتشر شد!

● از این پنج شماره خاطره خاصی هم دارید؟

○ گفتم که در همان شماره اول، برای رفع سوء تفاهم‌ها و شفاف‌سازی، برنامه و دیدگاه‌های روزنامه را در دو صفحه کامل روزنامه چاپ کردیم. این تنها نوشته من در پنج شماره روزنامه نوسازی بود. آن موقع بین همکاران، توقیف نوسازی به «علی اصغر» مطبوعات مشهور شد.

● این بار به چه بهانه‌ای روزنامه نوسازی را بستند؟

○ بهانه نمی‌خواست! قاضی مرتضوی مأمور برخورد با مطبوعات غیرحکومتی بود. شمشیر را دور سرش می‌چرخاند و نشریات را لت و پار می‌کرد! کسی هم جلودارش نبود! حتی هنگامی که رهبری آیت‌الله سید محمود شاهرودی را به جای آیت‌الله شیخ محمد یزدی به ریاست قوه قضاییه منصوب کرد. آیت‌الله شاهرودی چهارم مردادماه ۱۳۷۸، قوه قضاییه‌ای را که تحویل گرفته بود، «ویرانه» نامید و توصیف کرد. یکی از نخستین اقداماتی که می‌خواست انجام دهد، برکناری قاضی مرتضوی از سمت قاضی دادگاه مطبوعات بود، اما از بالا فرمان آمد که چنین نکند.

مرتضوی بعدها برای خوش خدمتی‌هایش پاداش گرفت و سال ۱۳۸۲ دادستان تهران شد. سمتی که روزگاری چهره‌های فرهیخته حقوقی چون احمد صدرحاج سید جوادی برعهده داشتند! بعدها و در فاصله سال‌های ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ نیز وی معاون دادستان کل کشور و بعدتر در دوران ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد رئیس سازمان تأمین اجتماعی شد! البته سال ۱۳۸۸ به خاطر جنایت کهریزک موقتاً از سمت قضایی برکنار و بعدها محکوم به دو سال حبس و زندان شد!

● از توقیف روزنامه نوسازی می‌گفتید!

○ قاضی مرتضوی تا فهمید ما روزنامه دیگری منتشر کرده‌ایم، آدرس ما را پیدا کرد و حکم توقیف روزنامه نوسازی را به دست ما داد! [خنده]. دیگر بهانه قانونی و مثلاً احضار به دادگاه، وجود هیئت منصفه، محاکمه و محکومیت را نیز لازم ندید! تا فهمید ما روزنامه نوسازی را درآوریم، حکم توقیف آن را صادر کرد!

● **خاطره روزی که آخرین شماره نوسازی را منتشر و حکم توقیف را دریافت کردید، یادتان هست؟ برای ثبت در تاریخ مطبوعات سانسور شده در جمهوری اسلامی، جزئیات آن را بیان بفرمایید.**

○ مثل گذشته، در یک بعدازظهر حکم توقیف را یک مأمور به دفتر روزنامه رساند.

● **و بدین سان بود که دفتر روزنامه‌داری و روزنامه‌نگاری شما بسته شد؟!**

○ درست است. «روزنامه‌داری» برای من تمام شد؛ اما من از همان روز و بعد از توقیف نوسازی در روزنامه‌های دیگر مثل «ایران» و «همشهری» مطلب می‌نوشتیم. بعداً هم که یواش یواش ما به سایت‌ها و کانال‌های خبری و تحلیلی در شبکه‌های اجتماعی رسیدیم و تلاش برای روشننگری همچنان ادامه دارد. الان سیزده سال است که در کانال‌های تلگرامی می‌نویسم، جایی که قاضی مرتضوی‌ها آن را فیلتر می‌کنند، ولی نمی‌توانند توقیف کنند [خنده].

محروم ماندن از روزنامه‌داری و تداوم آموزش دانشگاهی

● **پرسشی که مایلم شفاف به آن پاسخ بدهید، این است که چرا شما پس از توقیف انتشار روزنامه نوسازی و پلمب ساختمان شرکت جامعه روز، گویی روزنامه‌داری را پس از دو سال رها کردید؟**

○ روزنامه‌داری را رها نکردم، بلکه تمام امکانات روزنامه‌داری را از ما گرفتند. پنج نشریه ما را قاضی مرتضوی توقیف کرد و بعد محل کار وسایل ما را برای دو سال پلمب کردند. حتی نگذاشتند کُتم یا فیش‌های مطالعاتی‌ام را بردارم. برای خودم و همکارانمان پرونده ساختند، مرتب وثیقه سنگین گرفتند و زندانی کردند، اما خوشبختانه روند نشر مطبوعات غیردولتی را سایر روزنامه‌نگاران ادامه دادند. من هم تمرکز را روی آموزش در دانشگاه و گفت‌وگوهای عمومی در محافل دانشگاهی و اصلاح‌طلبان گذاشتم.

نیمه دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی که از سال ۱۳۸۰ شروع شد، «دولت پنهان» همچنان دولت خاتمی و مجلس ششم را زیر فشار قرار می‌داد و آن‌ها نمی‌توانستند وعده‌های تقویت جامعه مدنی و توسعه سیاسی را محکم دنبال کنند. با وجودی که اکثریت مجلس ششم با اصلاح‌طلب‌ها بود، آنان چنان زیر فشار بودند که در مورد تغییر قانون

مطبوعات، مقام رهبری «حکم حکومتی» صادر کرد و اجازه نداد مجلس ششم دست به ترکیب و تغییر این قانون ضد توسعه سیاسی بزند.

هر قانون خوبی هم که این مجلس تصویب می‌کرد، با سد «شورای نگهبان» که در تسخیر محافظه‌کاران ضد توسعه سیاسی بود، مواجه شد. در دور دوم، کار چنان بر خاتمی تنگ شد که حتی عملاً توانایی «قانون کردن» آن دولاичه را که می‌خواست اختیارات ریاست‌جمهور را تقویت کند، پیدا نکرد. شورای نگهبان هشتاد نفر از نمایندگان مجلس ششم را رد صلاحیت کرد که منجر به تحصن بی سابقه، نمایندگان اصلاح طلب شد که قصه درازی دارد و شایسته است کسانی که در این تحصن حضور داشتند، خاطراتشان را برای ثبت در تاریخ، روایت کنند.

یازده سپتامبر ۲۰۰۱ (بیست شهریور ۱۳۸۰) در سیاست خارجی اتفاق بسیار مهمی رخ داد که برای برنامه‌های مدنی و دموکراسی خواهانه خاتمی ضربه سختی بود و فضای سیاسی و فرهنگی ایران را امنیتی کرد، آن حادثه حمله القاعده به رهبری بن‌لادن به برج‌های دوقلو در شهر نیویورک آمریکا بود. به دنبال آن، بوش پسر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، رجزخوانانه ایران را «محور شرارت» توصیف کرد و کمی بعد به همین بهانه، ابتدا به افغانستان و سپس به عراق حمله کرد. به این ترتیب بلوک قدرت در ایران به شدت احساس ناامنی کرد و فضای داخلی را امنیتی کرد. فضای کشور چنان امنیتی شد که رهبری کشور برای مقابله با تهدیدات آشکار آمریکا در حرکتی نمادین، چفیه مقاومت بر شانه انداخت و موضع دفاعی کامل مقابل آمریکا گرفت.

من بارها گفته‌ام که در هفت - هشت دهه گذشته، آمریکا دنبال ایجاد و بسط دموکراسی در ایران نبوده و نیست. اگر بود، با همکاری انگلیس کودتای ۲۸ مرداد را علیه حکومت مردمی، قانونی و ملی دکتر محمد مصدق راه نمی‌انداخت و دولت ملی و قانونی مصدق را سرنگون نمی‌کرد و از رژیم کودتایی محمدرضا شاه پشتیبانی همه جانبه نمی‌کرد. اگر آمریکا از جنگ دوم جهانی هوادار بسط جامع مدنی و دموکراسی در ایران بود، بوش پسر به ندای گفت‌وگوی تمدن‌های سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور ایران که حتی شعار سازمان ملل در سال ۲۰۰۰ میلادی هم شد، توجه می‌کرد و نا‌عادلانه،

ایران را محور شرارت توصیف نمی‌کرد و عملاً و ناخواسته نیروهای مخالف دموکراسی را در ایران تقویت نمی‌کرد.

آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه، دنبال دولتی وابسته به آمریکا در ایران بودند و هستند، یا ایرانی آباد، مقتدر و درعین حال دموکرات را تحمل نمی‌کنند. به بیان دیگر آمریکا یا ایران تحت سلطه رژیم محمدرضا پهلوی را مطلوب و آرمانی خود می‌داند یا ایران باید دچار تنش و درگیری در داخل و خارج باشد! حتی بلوک راست قدرت در آمریکا - اسرائیل (ترامپ - نتانیاهو) پا بدهد از چند تکه تکه شدن ایران هم حمایت می‌کنند، زیرا ایران بزرگ، واحد، متحد و دموکرات، مانعی در راه سیاست‌های توسعه طلبانه آنان در خاورمیانه و منطقه است.

بدین ترتیب پس از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۰ میلادی و در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی، ورق برگشت. فضای پُرنشاط و امیدوارکننده سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ ضربه خورد. از یک طرف فشار محافظه‌کاران داخلی و فشار آمریکا از خارج و از طرفی دیگر بخشی از دانشجویان دفتر تحکیم وحدت دولت خاتمی را ناتوان ارزیابی کردند و از خاتمی عبور کردند و شرمندوار دنبال انقلاب آرام رفتند و از پایان اصلاحات دم زدند.

در دور اول دولت خاتمی دوره نشاط نشریات دوم خردادی بود، هزاران نهاد مردمی ثبت نام و بخشی از آن‌ها راه‌اندازی شدند، جنبش دانشجویی پرتوان شد، جنبش آرام زنان و جوانان پیش می‌رفت، محافل احزاب راست و چپ به میدان آمدند و هیئت‌های مؤلفه اسلامی به «حزب» تبدیل شدند.

مؤثرترین حزب دوره اصلاحات، به نام «جبهه مشارکت»، تأسیس شد و تا حدود دوازده سال، مهم‌ترین تشکل سیاسی طرفدار اصلاحات در ایران باقی ماند. تیراژ کتاب و روزنامه به طور جهشی افزایش یافت. گاهی در روزنامه جامعه سه بار روزنامه چاپ می‌کردیم. مطبوعات دوم خردادی روزانه در ایران حدود دو میلیون تیراژ داشتند. برای نخستین بار پس از انقلاب، انجمن مردمی روزنامه‌نگاران تأسیس شد و خبرنگارها و ژورنالیست‌ها مورد اعتماد مردم قرار گرفتند.

در دور دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی، بخشی از مردم از تحقق نیافتن شعارهای او

ناامید شدند. مردم تحول خواه و تشنه دگرگونی خصوصاً طبقه متوسط جامعه مایوس شدند و نتیجه شرکت نکردن آنان در انتخابات دور دوم شورای شهر، مشارکت مردمی در تهران هشت میلیونی را چنان کاهش داد که اقلیت شکست خورده دوم خرداد ۱۳۷۶، تنها و تنها با مشارکت صد و شصت هزار نفر از مردم، ۲۹ بهمن ۱۳۷۹ موفق شدند دومین انتخابات شورای شهر تهران را قبضه کنند و چهره مردم‌انگیزی چون آقای محمود احمدی‌نژاد را شهردار تهران بزرگ کنند و از همان موقع زمینه ریاست جمهوری او را فراهم کنند.

تندروهای فاقد پایگاه جدی میان مردم عملاً اعتقادی به «امت همیشه در صحنه ایران» نداشتند، چون همین «امت» و مردم خواهان تغییر، پاسخگو کردن دولت و حاکمیت، گردش آزاد نخبگان و تغییر فضای سیاسی از اقتدارگرایی، به دموکراسی بودند. تندروها متوجه شدند که در جامعه حدود پانزده تا بیست درصد پایگاه اجتماعی و مردمی دارند. بیشتر هم پایگاهشان میان بخشی از اقشار مذهبی و ضعیف اقتصادی و اجتماعی است. آنان به تدریج دریافتند که هراندازه مردم کمتر پای صندوق رأی بیابند، پیروزی با آنان بوده و هست.

تندروها می‌خواستند به مردم بگویند: شما رأی به خاتمی دادید، ولی چیزی تغییر نخواهد کرد! و بنابراین بر فشارها افزودند. از همان موقع زمینه کار برای تغییر محتوای «جمهوری اسلامی» به «حکومت اسلامی» را دنبال کردند. به این اقدامات توجه کنید: زندان انداختن غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران و عبدالله نوری، وزیر کشور، حمله به وزرای خاتمی در نماز جمعه، استیضاح مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، زندانی کردن دکتر محسن کدیور، اسلام‌پژوه و نواندیش روحانی دینی، فعال کردن امامان جمعه علیه اقدامات خاتمی و هواداران او، قتل نویسندگان و منتقدان دگراندیش، توقیف وسیع مطبوعات دوم خرداد (که میرحسین موسوی از آن به عنوان تعطیلی فله‌ای مطبوعات یاد کرد)، ترور سعید حجاریان، حمله به جنبش دانشجویی و کوی دانشگاه در تیرماه ۱۳۷۸ و دستگیری دانشجویان، توطئه پخش «فیلم گزینش شده کنفرانس برلین» از صداوسیما، سراسری، حمله به دانشگاه‌ها و مراکز سخنرانی روشنفکران دینی، آتش زدن کتابخانه‌ها، حمله به سینماها، حمله به اتوبوس توریست‌های خارجی، ربودن توریست‌های خارجی، شایع کردن انواع و اقسام اخبار کذب و تحریک کنند و ...

نظریه پرداز تغییر از «جمهوری اسلامی» به «حکومت اسلامی» آیت الله محمدتقی مصباح یزدی بود. بارها برای او پیش از خطبه های نماز جمعه در تهران، در نیمه دوم سال ۱۳۷۶، سخنرانی گذاشتند. از ترور مخالفان فکری، به قول خودش «ارهاب»، سخن گفت. به تزئینی بودن انتخابات و رأی مردم در نظام ولایتی و حکومت اسلامی اشاره کرد و حتی ادعا کرد که اختیارات موجود ولی فقیه در قانون اساسی، کیف قدرت اوست و رهبری فراقانونی است و اعتبار قانون اساسی، به وجود و تأیید ولایت فقیه است! همچنین گفت که رهبری را خدا مشخص می کند و رأی مردم، انتخابات، دموکراسی و... آموزه های غرب فاسد است!

ریل گذاری از «جمهوری اسلامی» به «دولت اسلامی» با ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد ادامه پیدا کرد. بعدها سخنان و شعارهای بی مبنای او در سیاست خارجی باعث شد تا شورای امنیت هفت بار علیه ایران قطعنامه بدهد و ایران با تحریم های اقتصادی حاد روبه رو شود. احمدی نژاد در شرایطی این شعارها را می داد که ایران در زمان دولت او هفتصد میلیارد درآمد ارزی داشت.

● در این وضعیت خاص و انسداد سیاسی پیش آمده، شما چه کردید؟

○ اشاره کردم پس از آواره کردن ما از مطبوعات و در فضای فوق از همان سال ۱۳۸۰ روزها بر کارهای آموزشی - دانشگاهی متمرکز بودم و بعد از ظهرها در دفتر سیاسی و شورای مرکزی حزب مشارکت فعالیت مدنی می کردم. البته کار آموزشی نیز انرژی و وقت زیادی می گرفت. برای کلاس باید مواد درسی روزآمد فراهم کرد، دانشجویان دانشگاه های مادر مثل دانشگاه تهران باهوش، کنجکاو و متصل به اینترنت و تشنه مطالب جدید هستند. آموزش به چنین دانشجویانی کار آسانی نیست و حسابی تلاش علمی و پژوهشی می طلبد.

کتاب «جامعه شناسی جنبش های اجتماعی...»

● شما اندکی پس از انتشار «دولت پنهان»، در سال ۱۳۸۱ کتاب «جامعه شناسی جنبش های اجتماعی با تأکید بر جنبش اصلاحی دوم خرداد» را نوشتید. ایده نگارش این کتاب کجا و چطور به ذهن شما رسید؟

○ ایده این کتاب ریشه در واقعیتی داشت که همان زمان من در جامعه ایران شاهدش

بود. من شاهد جنبش اصلاحات بودم که صداوسیما به آن می‌گفت «براندازی نرم». من در دانشگاه‌ها شاهد جنبش دانشجویی بودم که اصولگرایان به آن «اغتشاشگران» می‌گفتند. من شاهد جنبش آرام زنان و جوانان بودم که به آن «تهاجم فرهنگی دشمن» می‌گفتند. چنان که قبلاً هم گفتم، ایده اولیه نوشتن کتابی درباره جنبش‌های اجتماعی در ایران که تا آن موقع جایش در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی ایران کمی خالی بود، در ایام زندان انفرادی در اوین به ذهنم رسید، یعنی به فاصله واقعیت و برساخت ذهنی اصولگرایان توجه کرده بودم. با استفاده از فراغت زندان، طرح اولیه چنین مطالعه و کتابی را پی ریختم.

از زندان که بیرون آمدم، با استفاده از نظریه‌های موجود در زمینه جنبش‌های اجتماعی در جهان که در چند دهه رونق خاصی گرفته بود و به ویژه با توجه به مطالعه قبلی‌ام درباره جنبش انقلابی ۱۳۵۷، کتابی را تألیف کردم تا به مخاطب بگویم ما در ایران با جنبش‌های مطالباتی روبه‌رو هستیم، نه با اغتشاشگری. این کتاب توضیح انواع حرکت‌های جمعی، توضیح نظریات جنبش‌ها، انواع جنبش‌ها و آینده جنبش‌ها در ایران بود.

● شما در شمار نخستین جامعه‌شناسان ایرانی هستید که در اولین دهه هشتاد قرن گذشته شمسی، به‌طور تخصصی به موضوع جنبش‌های اجتماعی و خُرده جنبش‌های موجود در ایران، مثل جنبش دانشجویی، جنبش زنان و ... پرداختید. این توجه ناشی از چه موضوعی یا موضوعاتی بود؟



○ آن زمان مطالعات آکادمیک بیشتر به توصیف و تبیین انقلاب تمرکز داشت و کمتر به جنبش‌ها توجه می‌شد. من از نزدیک شاهد جنبش‌های پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ بودم و خودم نیز سهم اندکی، کنار شهروندان، در جنبش اصلاحی داشتم. یعنی نوعی مشاهده مشارکتی! گفتم جناح راست و محافظه‌کار، این جنبش‌ها را با القاب منفی خطاب می‌کردند و اصلاً بر این موضوع مهم وقوف نداشتند که جامعه ایران از مقطع پس از جنگ هشت ساله و خصوصاً دولت آقای هاشمی‌رفسنجانی، وارد فاز جامعه‌ای جنبشی شده و نیازمند تحول است. محافظه‌کاران این نیاز شدید اجتماعی را نمی‌دیدند و حتی درک هم نمی‌کردند، اما من به عنوان علاقه‌مند به علوم اجتماعی، شاهد این جنبش‌ها بودم و در کتاب رصد کردم و از حدود ده جنبش اقشاری یاد کردم.

● این کتاب با وجودی که دو سه بار توسط نشر طرح نو تجدید چاپ شد، اما اکنون سال‌هاست در بازار کتاب نایاب است. چرا آن را تجدید چاپ نکردید؟

○ آن زمان ناشرین آزادتر بودند. البته من چند سال بعد، چنان که خواهم گفت، در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران»، تقریباً فشرده و بازنویسی مطالب کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی با تأکید بر جنبش اصلاحی دوم خرداد» را آوردم. کسانی که کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران را خوانده یا بخوانند، تقریباً مثل این است که کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی... را نیز خوانده‌اند.

خوشبختانه در دو دهه اخیر، موضوع جنبش‌ها و مطالعات جنبش‌های اجتماعی ایران، توجه تعدادی از مورخان، جامعه‌شناسان، کنشگران سیاسی، روزنامه‌نگاران و حتی فرهیختگان ایرانی و غیر ایرانی را جلب کرده است و مقالات و کتاب‌های ارزشمند و خوبی در این باره منتشر شده است. برای نمونه دکتر سعید مدنی که این روزها در زندان است، درباره جنبش‌های جامعه ایران کتاب نوشته و ترجمه کرده است و هنوز نیز می‌نویسد.

من حدود ده مقاله به پیوست کتاب چاپ کردم مانند: نتیجه انقلاب، اولتر اصلاح‌طلبی، نگاهی به روزهای داغ در کردستان، جنبش‌گردی: پویش‌رهایی‌بخش یا عقیم، جنبش دوم خرداد و چالش با جامعه توده‌ای، اصلاح‌طلبان و چالش با جامعه حامی‌پرور، توقیف مجله روشنفکری کیان، کاریزمای خاتمی، این جنبش هفت جان

دارد. البته دو، سه مقاله پیوست، قبلاً در کتاب «دولت پنهان» هم چاپ شده بود که به دلیل پیوستگی مطالب کتاب، در این کتاب نیز گنجانده و تجدید چاپ شد. خوشبختانه در دو دهه اخیر درباره جنبش‌ها کارهای متنوعی انجام شده و در حال انجام است. الان بیشتر به مطالعه درباره جنبش‌های مبتنی بر شبکه‌های اجتماعی نیاز داریم^۱.

کتاب «اصلاحات در برابر اصلاحات»

● سال ۱۳۸۲ کتاب کوچکی به نام «اصلاحات در برابر اصلاحات: گفت‌وگویی انتقادی» از شما و برخی از چهره‌های اهل قلم اصلاح طلب توسط انتشارات «طرح نو»، چاپ شد. فکر کنم پس از کتاب، «عبور از خاتمی»، این دومین کتاب جمعی شما بود که راهی بازار کتاب شد. ماجرای چاپ این کتاب چه بود؟

○ نه این کتاب من نبود. در واقع من در این کتاب مقاله داشتم. کتاب «اصلاحات در برابر اصلاحات: گفت‌وگویی انتقادی» شأن نزولی دارد. نوعی خودانتقادی میان اصلاح طلبان بود. به دنبال مباحث سیاسی و گفتمانی در نیمه اول دور دوم ریاست جمهوری خاتمی و طرح موضوعاتی چون «عبور از خاتمی»، «بازدارندگی فعال» و «خروج از حاکمیت»، آقای حسین پایا، مدیر فلسفه خوانده انتشارات «طرح نو»، از چند نفر از فعالان اصلاح طلب آن روزها که در نشریات و عرصه عمومی قلم می‌زدند، دعوت کرد تا درباره چالش‌ها و موضوعات پیش روی اصلاحات و مشکلات و حتی تعارض‌های درونی این گفتمان، با هم به طور انتقادی بحث کنند.

۱. برخی از منابع فارسی درباره جنبش‌های اجتماعی عبارت‌اند از:

- دل‌پرتا، دوناتلا؛ دپانی، ماریو (۱۳۸۳)، «مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی»، مترجم محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.

- کوهن، جین (۱۳۸۷)، «فهم و مطالعه جنبش‌های اجتماعی جدید»، مترجم علی حاجلی، تهران: نشر جامعه و فرهنگ.

- سعید مدنی قهفرخی (۱۴۰۰)، «جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون»، تهران: انتشارات روزبه.

- جیمز ام. جستر - جف گودوین، جنبش‌های اجتماعی (پیدایی، فراز و فرود)، ترجمه، سعید مدنی قهرودی، بازتاب چاپ اول، تهران ۱۴۰۱، قطع رقی، ۱۴۰ صفحه



● این افراد چه کسانی بودند؟

○ دقیق همه را یادم نیست. علاوه بر خودم، آقایان سعید حجاریان، عباس عبدی، سیدمصطفی تاجزاده و علیرضا علوی تبار را یقین دارم که بودند.

● چرانه در کتاب «عبور از خاتمی» و نه در کتاب «اصلاحات در برابر اصلاحات» از هیچ چهره اصلاح طلب زنی استفاده نشد؟ در آن مقطع زنانی چون جمیله کدیور، الهه کولایی، مرحوم فریده ماشینی و معصومه ابتکار بودند که صلاحیت ورود به چنین مباحثی را داشتند. اما صبغه این دو کتاب، بیشتر مردانه و حتی مردسالارانه بود!

○ درست است! متأسفانه معمولاً زمینه این کارها معمولاً مردانه است. البته این کار به دعوت‌کننده مربوط است. به نظر من در این گفت‌وگوها جای بسیاری مثل خانم دکتر معصومه ابتکار و مرحوم ماشینی خالی بود.

● خاطره خاصی از این کتاب دارید؟

○ یادم هست در دفتر انتشارات، آقای تاجزاده درباره موضوع چالشی «بازدارندگی فعال» صحبت کرد. من و دیگر دوستان هرکدام از منظر و ایده خودمان به نقد، بررسی و تحلیل این ایده پرداختیم و در پایان نیز، آقای تاجزاده به انتقادهای ما پاسخ داد. آن موقع آقای تاجزاده کارشان به زندان نکشیده بود و از تغییرات ساختاری صحبت نمی‌کردند. گفت‌وگوی بعدی کتاب «ملاحظات راهبردی برای آینده» از علوی تبار بود. همچنین گفتارهای دیگر عبارت بودند از: «خروج از حاکمیت» از عبدی، «حضور مستمر و

اصلاح طلبانه، تقویت عرصه عمومی، هدف محوری اصلاح طلبان» از جلائی پور [خودم] و سرانجام «مشروطه طلبی» سخنان و راهکارهای سعید حجاریان. همه گفت وگوها ضبط، پیاده و ویراستاری شد.

● ویژگی خاص این کتاب چه بود؟

○ این کتاب گفت وگویی انتقادی و پاسخ به انتقادات بود. در واقع نوعی دیالوگ و نشست چند اصلاح طلب درباره اصلاحات، چالش‌ها و افق پیش‌رو بود. با توجه به اوضاع آن روزها در دولت دوم آقای خاتمی، کتاب بیشتر ماهیت سیاسی داشت. به‌رحال این آثار را باید در چهارچوب تاریخی که تدوین و منتشر شد، دید و ارزیابی کرد. نشان‌دهنده نوعی خودانتقادی و بازاندیشی میان اصلاح طلبان بود.

تحلیلی از چشم‌انداز هشت سال عصر اصلاحات

● از همان دوره اول ریاست جمهوری خاتمی برای عده‌ای مشخص بود که ساختار کلان نظام تن به اصلاحات نمی‌دهد و خواهان حفظ وضع موجود است. شما از چه تاریخی این موضوع را دریافتید؟

○ من نه در دهه هفتاد و در دوره گشایش اصلاحات، «انسدادباور» بودم و نه الان که در انتخابات ۱۴۰۲ حسن روحانی (با چهل و پنج سال سابقه حضور رسمی در ارکان جمهوری اسلامی) را اقلیت تمامیت‌خواه حاکم رد صلاحیت می‌کنند، انسدادباورم. راه نجات کشور نقد سیاست‌های اقلیت حاکم و تأکید بر تغییرات مستمر تدریجی است، نه راه‌های بیگ‌بنگی و دفعی.

روشن است که حکومت از طریق صندوق رأی و برای جلب رضایت مردم به آسانی قدرت را از دست نمی‌دهد. هسته اصلی قدرت در ایران «هدایتی» است، نه «رضایتی». نیروهای مدنی و سیاسی، برای به‌دست گرفتن قدرت مشروع و اثرگذاری در ساختار اقتدارگرای حکومت، باید تلاش کنند. این راهی سخت، نفس‌گیر و همراه با فراز و نشیب است. به قول مرحوم ابوی «قدرت» در مواردی حتی از جان هم مهم‌تر است، می‌گفت: «جان» را همه دارند، ولی قدرت را همه ندارند. کسی به‌سادگی حاضر به واگذاری آن نیست. قدرت مشروع و با رضایت مردم را باید ساخت، مثل آزادی، دادنی نیست!

انتخابات خرداد ۱۳۷۶، با هر نیتی که پشت آن بود، نشان داد ساختار حکومت در ایران مطلق نیست. آقای سیدمحمد خاتمی در دوران ریاست جمهوری خودش، اصلاحات خوبی انجام داد که قبلاً گفتم و خواهم گفت. همچنین در انتخابات ۱۳۹۲ حاکمیت نشان داد که در همین ساختار هم می‌شود مردم حضور مؤثر داشته باشند. حتی در انتخابات ۸۸ که هسته قدرت تو دهن کسانی زد که گفتند «رأی من کو؟»، ولی خود وقوع جنبش مدنی سبز از برکت برگزاری انتخابات در همین سیستم بود.

به باور من، انسداد باوری غلط است. قهر با انتخابات و صندوق رأی، یعنی آب به آسیاب اقلیت حاکم ریختن و به حاکمیت اقلیت تداوم دادن. حتی بر این باورم که اگر مردم در سال ۱۴۰۰ با صندوق انتخابات قهر نمی‌کردند، به جای دو میلیون و چهارصد رأی، به آقای همتی، ممکن بود همتی در برابر رئیسی به دور دوم برود و رئیسی و خالصگرایان به راحتی موفق به تشکیل «حکومت یک دست» نشوند و این اوضاع بد اقتصادی و سیاست خارجی ضد توسعه در کشور ادامه نیابد.

یادم هست آقای علی‌رضا رجایی که سال ۱۳۸۰ در زندان ۵۹ سپاه پاسداران و در انفرادی بود، بعدها به من گفت: ما در زندان باور نمی‌کردیم که آقای خاتمی در دور دوم بیست و دو میلیون رأی بیاورد و برای بار دوم، رئیس‌جمهور بشود. آن زمان اصلاح طلب‌ها انتخابات را جدی می‌گرفتند و اثرگذار هم بودند. دموکراسی کالایی نیست که کسی بیاید و تحویل ما بدهد، آن را از درون همین چالش‌های انتخاباتی باید ساخت و به دست آورد. البته ممکن است اصلاح‌جویان گاهی ببرند (مثل انتخابات ۷۶، ۸۰، ۹۲، ۹۶) و گاهی هم ببازند (مثل انتخابات ۸۴، ۱۴۰۰).

یادم هست در انتخابات دور دوم خاتمی در سال ۱۳۸۰ دولت پنهان (اقلیت تمامیت‌خواه فعلی) برای شکست دادن خاتمی ۹ نامزد به میدان آوردند که اتفاقاً نام یکی از آن‌ها هم احمد خاتمی بود! اما مردم به میدان آمدند و مشارکت جدی آنان مثل خرداد ۱۳۷۶، دگرپاره تمامیت‌خواهان را شکست داد. البته می‌دانم هستند تحلیلگرانی که با نگاه و موضع من مخالف هستند، ما نسلی هستیم که پیامدهای بی‌دولتی پس از انقلاب و حرکت‌های دفعی را دیده‌ایم و تکرار مجدد آن را معقول نمی‌دانیم (البته ممکن است تداوم بی‌خردی‌های اقلیت تمامیت‌خواه حاکم، روزی یک فروپاشی سیاسی و ناامنی روی دست کشور بگذارد).

«انقلابی» حرف زدن این روزها پرستیژ دارد! [خنده] اما صلاح کشور ما، در خاورمیانه بحرانی و لغزنده، در پیگیری تغییرات تدریجی و خشونت پرهیزانه است. انقلابیگری و سرنگونی طلبی می‌تواند همان مشکلاتی را به وجود آورد که در افغانستان، عراق، سوریه و لیبی به وجود آورد. ببینید اوضاع جهان و خاورمیانه چقدر پُر هرج و مرج است. همین روزها که این خاطرات را دارم روایت می‌کنم، نتانیاهاو، نخست‌وزیر اسرائیل، شش ماه هست که در غزه نسل‌کشی می‌کند. بیش از سی و نه هزار مردم بی‌گناه را تا حالا کشته و دو میلیون مردم را آواره کرده و دو سوم خانه‌های آن‌ها را بمباران کرده است، ولی آمریکا و اروپا فقط نگاه نمی‌کنند، بلکه به نتانیاهاو کمک نظامی هم می‌کنند. حتی فیلسوف منتقد و انسان دوستی مثل هابرماس، تلویحاً از جنایات اسرائیل دفاع می‌کند. هابرماسی که به نسل سوم مکتب فرانکفورت مشهور است و تئوری پرداز گفت‌وگو در عرصه عمومی برای حل مشکلات بشریت است!

بنابراین من دوباره تأکید می‌کنم راه رسیدن به جامعه مدنی قوی (از حیث سازمانی) و دولت با ظرفیت (از حیث رساندن خدمات پایه به مردم) و توسعه پایدار و همه‌جانبه همزیستی و دموکراسی از سرنگونی و حرکت‌های دفعی نمی‌گذرد.

● تحلیل شما از دوره اول و دوم ریاست جمهوری آقای سید محمد خاتمی چیست؟

○ اتفاقاً با توجه به بحث قبلی، دوران هشت ساله ریاست جمهوری سید محمد خاتمی را می‌توان دو نوع ارزیابی کرد. یک ارزیابی از دوره اصلاحات این است که می‌گویند: مگر هدف اصلی و اعلامی آقای خاتمی در دوران تبلیغات دوم خرداد ۱۳۷۶ و طرفداران ایشان توسعه سیاسی، جامعه مدنی، دولت پاسخگو، تنش‌زدایی از روابط خارجی و ایجاد جامعه چند صدایی نبود؟ خاتمی در تحقق کدام یک از این اهداف، موفق شد؟ بعد می‌گویند: هیچ‌کدام! تا جایی که دولت خاتمی پس از هشت سال حکومت، دولت را به دولت دست راستی و مردم‌انگیز احمدی‌نژاد داد.

این یک نوع ارزیابی است. معنی «توسعه سیاسی»، یعنی اینکه ایران به مرحله «تحکیم دموکراسی» برسد که نرسید. در حال حاضر ما می‌دانیم، ایران همچنان در مرحله «گذار به دموکراسی» گیر کرده است. ایران تقریباً از ۱۳۳۰ به بعد، از مرحله «تمهید دموکراسی» عبور کرده است، ولی الان ده‌ها سال است که به مرحله «تحکیم دموکراسی» نرسیده است.

حتی رخدادهای بزرگی مثل جنبش ملی مصدق ۱۳۳۲، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و جنبش اصلاحات ۱۳۷۶ و حتی جنبش سبز ۱۳۸۸، ایران را وارد مرحله «تحکیم دموکراسی» نکرد. حتی از زمان احمدی نژاد در ۱۳۸۴ و از زمان رئیسی از ۱۴۰۰ به بعد شاهد حرکت از ساختار جمهوری اسلامی به حکومت اسلامی اقتدارگر هستیم. بنابراین در این نگاه، گفته می‌شود خاتمی و دوره اصلاحات دستاوردی نداشت.

● مگر در مرحله «تثبیت دموکراسی»، چه اتفاقی می‌افتد؟

○ در مرحله تثبیت دموکراسی، همه نیروهای جامعه، یعنی نیروهای حاکم و غیرحاکم و اکثریت و اقلیت، به طور برابر از قواعد بازی سیاسی و شهروندی پیروی می‌کنند و نیروی مهندسی‌کننده، مثل دستگاه‌های استصوابی و امنیتی در کار نیست.

تحقق جامعه سیاسی این چنینی، هنوز رؤیای ایرانیان است. هرچند حدود صد و پنجاه سال است که برای گذار به دموکراسی و رسیدن به دوران تثبیت دموکراسی در ایران، تلاش و مبارزه می‌شود. لذا با این نگاه به دوره خاتمی امتیازی داده نمی‌شود.

اگر بخواهم کمی ساده‌تر حرف بزنم، این عده از آقای خاتمی و جنبش اصلاحات، انتقاد می‌کنند که چرا انقلابی و رادیکال عمل نکرد؟ ما رأی دادیم، ولی خاتمی حکومت را عوض نکرد! ته حرف آنان، همین انقلابیگری و رادیکالیسم سیاسی و اجتماعی است. چون خاتمی موفق نشد حکومت را عوض کند، پس شکست خورد. من این ارزیابی را قبول ندارم.

● چرا قبول ندارید؟

○ قبول ندارم. تحلیلگران فوق فکر می‌کنند که رسیدن از مرحله «تمهید» دموکراسی و «گذار» به مرحله «تحکیم» دموکراسی حرکتی خطی، کوتاه مدت و دفعی و بدون فراز و فرود است. آن هم در خاورمیانه لغزنده و در اوضاع پیچیده و بغرنج جامعه ایران. شایسته است توجه داشت که رسیدن به دموکراسی، فرایندی بلندمدت، سخت، پُرافت و خیز و توأم با آزمون و خطاست. دموکراسی یک دستگاه نیست که با فشار یک دکمه به کار بیفتد و سرویس بدهد. سازوکارهای انتخابات آزاد، رقابت احزاب، پارلمان متکثر و مؤثر، مطبوعات مستقل، سازمان‌های مردم‌نهاد، دادگاه‌های مستقل دفعی ایجاد نمی‌شوند. فرایندهای رسیدن به دموکراسی، سیاه یا سفید و رسیدیم یا نرسیدیم نیست.

اقلیت حاکم بر حکومت ایران، از حیث ساختاری سازوکارهای دموکراسی را غربی

می‌دانند و به «هدایت» مردم نظر دارد، نه جلب رضایت مردم با صندوق رأی. برای اقلیت حاکم انتخابات امری زینتی است. مشروعیت نظام از بالا است، نه از پایین و با مردم. در چنین شرایطی به نظرم دوره هشت ساله دولت خاتمی، با توجه به امکانات محدود قانونی، دوره نسبتاً پرباری بود. به ویژه دوره اول ریاست جمهوری ایشان در فاصله سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰. شما سرتاسر دوران چهل و چندساله پس از انقلاب را نگاه کنید، شاخص‌های کلان می‌گویند در دوره خاتمی کشور خوب اداره شد و به طور نسبی مردم بهتر زندگی کردند.

در هیچ دوره‌ای این همه برکنش و فرهنگ سیاسی دموکراتیک تأکید نشد. در این دوره شاهد رونق مطبوعات، رونق جنبش مدنی جوانان، دانشجویان و زنان، رونق نهادهای مردم‌ساخته، تقویت طبقه متوسط فرهنگی و افزایش نشریات و تولیدات فرهنگی بودیم. در این دوره شاهد رشد اقتصادی، کاهش تورم، تک‌نرخ شدن ارز، اصلاح تدریجی قیمت سوخت بدون هیچ تنش اجتماعی، ایجاد روابط تعاملی و صلح‌آمیز با کشورهای خارج، هم‌راستا شدن سیاست خارجی در جهت توسعه اقتصادی ایران و تعامل سازنده با جهان شدیم تا جایی که سازمان ملل متحد سال ۲۰۰۰ میلادی را سال «گفت‌وگوی تمدن‌ها» نامید. همچنین در این دوران شاهد نفی خشونت داخل و خارج، مدیریت علمی‌تر و دموکراتیک‌تر دانشگاه‌ها، توجه به نخبگان جامعه، رونق بی‌سابقه جنبش دانشجویی، انتشار حدود دوهزاروپانصد نشریه دانشجویی، تقویت عرصه عمومی و گفت‌وگوی ملی و قومی، طرح شعار مترقی و ارزشمند «ایران متعلق به همه ایرانیان» و ... بودیم. همه این‌ها در دوران هشت ساله آقای خاتمی اتفاق افتاد.

بله در مقابل قتل‌های زنجیره‌ای، ظهور و جولان امثال قاضی سعید مرتضوی در سرکوب مطبوعات، مهار مجلس ششم توسط شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام، اعمال قدرت بی‌سابقه دولت پنهان در همه امور کشور، فعال شدن گروه‌های فشار و لباس شخصی‌ها، حمله به مراکز فرهنگی و نشست‌های دانشگاهی، حمله به دانشجویان و کوی دانشگاه در تیرماه ۱۳۷۸ و ... هم بود، اما راه رسیدن به دموکراسی پایدار، آسان و هموار نیست. سخت است و تلاش نیاز دارد. دولت خاتمی، در محدوده قانون اساسی، ولایت فقیه و دولت پنهان، همه تلاش خودش را کرد و نسبت به قبل و بعد از خودش،

کشور را بهتر اداره کرد. روشن است این دستاوردها همیشه پایدار نیست و بازگشت پذیر هم هست.

در نگاهی کلی، ارزیابی من از دوران هشت ساله آقای خاتمی، در مجموع مثبت است، چون حرکت در جهت ساختن دموکراسی و توسعه همه جانبه بود. من در بخش سوم کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» مستندات این نگاه را آورده‌ام، اما این وضع، اصلاً آرمانی نبوده و نیست و ما تا گذار به مرحله «تحکیم و تثبیت» دموکراسی، حالا حالاها کار داریم و قصه ادامه دارد.

● بحث عبور از خاتمی چطور و با چه پس زمینه‌هایی مطرح شد و موضع شما در قبال آن چه بود؟ سرنوشت حاملان شعار عبور از خاتمی چه شد؟

○ اتفاقاً در چهارچوب بحثی که تا حالا برای اصلاحات در دوره خاتمی داشتیم، به این سؤال می‌شود پاسخ روشن داد. سه نیرو در پیروزی محمد خاتمی، در دوم خرداد نقش داشتند. یکی نیروهای موسوم به دموکرات‌های «خط امام» بودند که از مجلس شورای اسلامی سوم به بعد حذف شدند. اغلب آن‌ها هم دنبال تحصیلات عالی دانشگاهی رفته بودند. همین‌ها بودند که فرصت انتخابات ۱۳۷۶ را جدی گرفتند و سید محمد خاتمی را برای نامزدی در انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری معرفی کردند، آن هم نه برای پیروزی، بلکه فقط برای «اعلام حضور» در صحنه سیاسی.

نیروی دوم انجمن‌های دانشجویی دانشگاه‌ها (همان دفتر تحکیم وحدت) بودند که پیشقراول تبلیغ برای خاتمی بودند. نیروی سوم هم اعضای طبقه متوسط فرهنگی بودند که در همه جای ایران پخش و بسیاری از آنان نیز گمنام هستند. افراد این طبقه بین مردم افراد مرجعی هستند. این سه نیرو، نقش عمده و پررنگی در پیروزی خاتمی در انتخابات هفتم ریاست جمهوری داشتند.

نیروی جوان دانشجویی که خاتمی را پیروز کرد، انتظارات زیادی از او داشت. از سال ۱۳۸۰ به بعد بخشی از تحکیمی‌ها اتفاقاً با همان رویکردی که توضیح دادم، یعنی رویکرد رادیکال از خاتمی انتظار داشتند که او باید هرچه زودتر ساختار حکومت را تغییر بدهد و باید قانون اساسی را عوض کند. من در محیط دانشگاه بودم، از خاتمی اصلاح طلب، انتظار ساختارشکنی و رفتار رادیکال داشتند. تقریباً شبیه همان انتظاری که نیروهای

چپ و رادیکال در دوران جنبش ملی شدن نفت و در دهه بیست، از دکتر مصدق داشتند. آنان نیز می‌خواستند مصدق مشروطه‌خواه و دموکرات، در قامت یک انقلابی جمهوری خلق‌ها عمل کند، که انتظار بی‌جایی بود.

خاتمی بارها اعلام کرده بود که اصلاح‌طلبی است که می‌خواهد در چهارچوب قانون اساسی حرکت کند و پتانسیل این قانون اساسی را فعلیت بخشد. مثل شوراهای شهر و روستا که تحقق آن بیست سال تمام معوق مانده بود، اما آن دانشجویان رادیکال، به تدریج پس از سرکوب کوی دانشگاه چون از تحقق چنین انتظاری نومید شدند، شعار «عبور از خاتمی» را سر دادند.

● چه کسانی این شعار را دادند؟

○ گفتم بخشی از اعضای شورای دفتر تحکیم وحدت بودند. عجیب اینکه نه تنها «عبور از خاتمی» را شعار دادند، بلکه در فضای هیجانی آن سال‌ها سائیتی به نام «شصت میلیون، دات، کام» طراحی کردند و از مردم ایران خواستند تا با پیوستن به این سایت، به شعار آنان بپیوندند. یعنی شصت میلیون از مردم بیایند و اعلام کنند که قانون اساسی باید عوض شود!

● نتیجه این آرزواندیشی چه شد؟

○ نتیجه این شد که حتی شصت هزار نفر از مردم هم به این سایت نپیوستند و کلیک نکردند [خنده]، در عوض، بزرگ‌ترین نهاد دانشجویی پس از انقلاب که همین انجمن‌های اسلامی دانشجویان بود (که آن موقع ستون پایه سازمانی و تشکلی جنبش اصلاحات بود) عملاً از کار انداختند و به جای آن تشکل‌های «بسیج دانشجویی» و «دفتر نهاد رهبری در دانشگاه» و دیگر نهاد‌های «هدایتی» و وابسته به حاکمیت تقویت شد. دولت پنهان زیر عنوان مبارزه با «براندازان نرم» بیشتر انجمن‌های اسلامی و دفتر تحکیم وحدت را از محیط دانشگاه‌ها جارو کرد و دانشجویان را زندانی و ستاره‌دار کرد.

این هم پیامد ناخواسته‌گنش کسانی بود که شعار نابهنگام و رادیکال «عبور از خاتمی» را سر دادند. تعدادی از آنان نیز پس از چندی بعضاً به خارج از کشور رفتند و تعدادی از همان افراد به سرنگونی طلبان پیوستند. البته این تندروی یکی از عللی (نه همه علل) بود که زمینه را برای ورود دولت احمدی‌نژاد مردم‌انگیز فراهم کرد.

● موضوع شما در قبال شعار «عبور از خاتمی» چه بود؟

○ روشن بود که من با این شعار رادیکال مخالف بودم. همان موقع که این شعار مطرح شد، من در همین دانشگاه تهران سخنرانی کردم و در نقدش مقاله نوشتم و در رسانه‌ها چاپ شد و در سال ۱۳۷۹ در کتاب «دولت پنهان» نیز منتشر شد. انصافاً من و دیگر دوستان اصلاح طلب همان موقع، با دلایل متعدد، نشان دادیم که شعار «عبور از خاتمی» چقدر شعار غیرعملی و در عین حال زیان باری برای روند اصلاحات است.

همان موقع در کشورهای حاشیه روسیه مثل قرقیزستان و گرجستان انقلاب‌هایی موسوم به «انقلاب‌های رنگی» رخ داد. این دانشجویان هم گویی از حمله بوش به عراق خوشحال شده بودند و از «بهار بغداد» صحبت می‌کردند. همان موقع که هنوز ده سال مانده بود انقلاب‌های موسوم به «بهار عربی» رخ بدهد، من مقاله و نقدی با عنوان «افسانه انقلاب‌های رنگی» نوشتم و امکان وقوع انقلاب آرام را نقد کردم. این مطلب همان موقع مورد توجه قرار گرفت. جالب است که بعداً عده‌ای کتابی با عنوان «افسانه انقلاب‌های رنگی» چاپ کردند و اشاره‌ای هم به مطالعه من نکردند [خنده].

● کتاب «عبور از خاتمی، مجموعه مقالات» شامل مطالب و مصاحبه‌هایی از آقایان محسن

آرمین، سیدهاشم آقاجری، حسین بشیریه، محمدرضا تاجیک، حمیدرضا جلائی پور، سعید حجاریان و علیرضا علوی تبار بود که به همت امیررضا ستوده سال ۱۳۷۹ در تهران از سوی مؤسسه نشر و تحقیقات ذکر چاپ شد.



○ بله همین طور است. در این کتاب، از مواضع مختلف، شعار «عبور از خاتمی» نقد، بررسی و تحلیل شده است. من این مقاله ام را کمی بعد، اواخر کتاب «دولت پنهان» نیز تجدید چاپ کردم.

● آیا در دوره اول خاتمی ملاقاتی با ایشان داشتید؟

○ خاتمی تحت فشار دولت پنهان بودند. وقتی روزنامه‌های ما را می‌بستند یا ما را به زندان می‌انداختند، ما نمی‌توانستیم از خاتمی وقت ملاقات بگیریم! همه می‌دانستند که این فشارهای دولت او نیست، بلکه فشار دولت پنهان است. من و آقای شمس‌الواعظین چند بار تقاضا کردیم با خاتمی دیدار کنیم، اما در نهایت موفق شدیم دو بار با آقای ابطحی، رئیس دفتر او، بیرون از ساختمان پاستور دیدار کنیم. خود ابطحی هم زیر فشار بود.

البته در طول هشت سال من دو بار از نزدیک با خاتمی ملاقات داشتم. یکی در نمایشگاه مطبوعات بود که قصه‌اش را قبلاً شرح دادم و دیگری در ساختمان پاستور بود. البته در این ملاقات، چنین نبود که مثلاً من از فشارهایی که قاضی سعید مرتضوی بر ما وارد می‌کرد، گله کنم، جلسه خیلی دوستانه بود. یادم هست در آن جلسه، مرحوم دکتر سیدجواد طباطبایی هم حضور داشت. حرف‌های کلی و عمومی زده شد. البته بعدها و پس از سال ۸۴ خاتمی شورای مشاورین تشکیل داد و من ده‌ها بار خاتمی را دیدم.

حمایت خاتمی از ما، چنان که قبلاً هم شرح دادم، این بود که اولاً وزارت ارشاد به ما مجوز روزنامه می‌داد و گیر نمی‌دادند. ثانیاً وقتی ما را دستگیر کردند، خاتمی معاون اول خودش را به منزل مادرم فرستاد، حتی مادرم با خاتمی در پاستور ملاقات کرد! برای اینکه جو دستتان بیاید، خاطره‌ای را بگویم. یادم هست وقتی زندان بودم، بازجوی دادگاه انقلاب، چنان مغرور بود که وقتی من از عملکرد خاتمی و عبدالله نوری در زندان تعریف می‌کردم، با صراحت گفت: لازم بشود اون‌ها رو هم دستگیر می‌کنیم!

● چرا از دوره دوم، خاتمی ضعیف شد، طوری که حتی نتوانست دو لایحه دوقلو را که قول داده بود، قانونی کند؟

○ در پاسخ به یکی از پرسش‌های قبلی گفتم که من ناتوانی دولت خاتمی را قبول ندارم. خاتمی در چهارچوب قانون اساسی به عنوان یک اصلاح‌طلب کار و تلاش می‌کرد و مفید هم بود. در مجموع در این هشت سال، بهترین دوره اداره کشور پس از انقلاب بود

و هست. بدون اینکه مردم در خیابان کشته و تلفات بدهند، اوضاع کشور پیش می‌رفت و راه‌هایی به تدریج گشوده می‌شد. در کدام مقطع تاریخی سراغ دارید، رئیس جمهوری به غیراز خاتمی، به دانشگاه برود و جمعیت را دستچین نکنند و بگویند: آزادی، یعنی آزادی مخالف من!

بنشینند و دانشجوها هرچه می‌خواهند بگویند، حتی به شکل توهین آمیز با او حرف بزنند و ایشان هم فقط بگویند: انشاءالله بعدی‌ها می‌آیند به حرفشان عمل می‌کنند! دانشجویی را هم ستاره‌دار نکرد. قبلاً درباره دوره او توضیح دادم، اما چرا در دوره دوم ریاست جمهوری، حاکمیت حتی اجازه نداد دو لایحه حیثیتی که خاتمی قول تصویب آنان را داده بود، تصویب شود و به قانون تبدیل شود؟ آن لوایح مربوط به اختیارات رئیس جمهور و مطبوعات بود. این‌ها خط قرمز اقلیت حاکم بود. پیش از انتخابات سال ۱۳۷۶ امام جمعه تهران آمد در خطبه‌های نماز جمعه تهران، با حسرت از حکومت طالبان در افغانستان تعریف و تمجید کرد. گفت که: طالبان دارند حکومت اسلامی و احکام اسلام را در افغانستان اجرا می‌کنند. چرا ما در ایران نکنیم! وضع این بود! در واقع انتخاب خاتمی در ۱۳۷۶ فرایند تبدیل جمهوری اسلامی به حکومت اسلامی را به تأخیر انداخت. معلوم بود که دولت پنهان، به خاتمی اجازه تحرک در ساختار حقوقی را نمی‌دهد.

پیش پای دولت او سنگ انداختند. قتل‌های زنجیره‌ای دگراندیشان، ترور حجاریان، تعطیلی فله‌ای روزنامه‌ها را پیش بردند و صدها نفر را زندانی کردند. هدف دولت پنهان این بود که مردم بگویند با رأی دادن شما چیزی عوض نمی‌شود. قوه قضاییه، شورای نگهبان، نهادهای انقلابی، صداوسیما «میلی» و مؤسسات بزرگ اقتصادی داخل کشور، مثل بنیاد مستضعفان و آستان قدس رضوی و بنیاد پانزده خرداد حامی دولت پنهان بودند.

● برخی علت اصلی شکست آقای سیدمحمد خاتمی را خود او و عدم مقاومت لازم در ساخت قدرت و تکیه نکردن بر مردم می‌دانند. تا چه اندازه با این تحلیل موافق هستید؟
○ موافق نیستم. چون خاتمی وعده انقلاب و تغییر رژیم را نداده بود. گفتم اگر کسی طرفدار این نظر باشد که خاتمی وقتی موفق می‌بود که جمهوری اسلامی را تغییر می‌داد و چون چنین نکرد، پس موفق هم نبود، این حرف شما درست است. حتی نویسنده‌ای او

را با شاه سلطان حسین صفوی مقایسه کرد و او را «بی‌عرضه» خواند! همین نویسنده در جریان اعتراضات مهسا در ۱۴۰۱ از سلطنت طلبان دفاع کرد [خنده]. هنوز هم از موضع رادیکال به خاتمی این نقد را به او وارد می‌کنند که چرا او، با تکیه بر بیست میلیون و در دور دوم انتخابات با بیست دو میلیون رأی، مردم را بسیج نکرد، به خیابان نکشید و حکومت را تغییر نداد.

اگر طرفدار این تحلیل باشیم، پرسش مطرح شده، موضوعیت پیدا می‌کند، اما چنان که در همین خاطرات هم گفتم، محمد خاتمی در دوران هشت ساله ریاست جمهوری خودش، یک «انقلابی» نبود، بلکه «اصلاح‌طلبی درون نظام» بود. نیامده بود مهر «تمام شد!» بر جمهوری اسلامی بزند. اتفاقاً او خودش را عضوی از نظام می‌دانست. نظامی که از مقطعی به بعد بیشتر دچار انحصارگرایی شده و از شعار اصلی انقلاب «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» دور شده است. همین.

سید محمد خاتمی معتقد به تغییرات تدریجی، خشونت‌پرهیز و قانونی، اما پیوسته بود. خاتمی رئیس دولت اصلاحات بود، نه رهبر انقلاب جدید. کشور را هم در مجموع خوب اداره کرد. مثلاً در فاجعه قتل‌های زنجیره‌ای کاری کرد که هم وزارت اطلاعات در یک عمل کم‌سابقه در ایران و حتی جهان، رسماً با صدور اعلامیه‌ای از مردم ایران بابت این قتل‌ها عذرخواهی کرد و وزیر وقت اطلاعات، آقای دُرّی نجف‌آبادی، استعفا داد. البته آقای خاتمی تا همین جا زورش رسید. نتوانست مثلاً پرونده این قتل‌ها را تا انتها و شناسایی کامل و همه‌جانبه آمران و عاملان اصلی چنین جنایاتی پیگیری کند. یادمان هست که سعید امامی، متهم ردیف اول در زندان «خودکشی» کرد.

اتفاقاً یکی از دلایل عمده و اصلی مخالفت سازمان مجاهدین خلق ایران با محمد خاتمی، (که از آن به «فتنه خاتمی» یاد می‌کرد) این بود که آنان چنین تحلیل می‌کردند که با پیروزی جنبش دوم خرداد و روی کار آمدن اصلاح‌طلبان خشونت‌پرهیز، پروژه سرنگونی جمهوری اسلامی، به تعویق افتاده است!

● انتقاد شما از هشت سال ریاست جمهوری محمد خاتمی چیست؟

○ چهار انتقاد به هشت سال عملکرد دولت خاتمی دارم.

یکی اینکه، اگرچه در این هشت سال دولت خاتمی کارهایی در ساختار اداری

دولت انجام داد، اما نسبت به اهمیت موضوع کار برجسته‌ای انجام نشد. ببینید توسعه همه‌جانبه، شروطی ضروری دارد، یکی از این شرایط دولت با ظرفیت و کارا از حیث اداری است. در صورتی که پدیده بوروکراسی دولتی در ایران، از عصر رضاشاه تا امروز پرحجم، ناکارآمد و ناشایسته سالار بوده است، ولی همین دولت قدرتش بیشتر برای کنترل و سرکوب مردم بوده است. در صورتی که دولت با ظرفیت یعنی توانایی ارائه خدمات اساسی به مردم را داشته باشد (مثل امنیت اجتماعی، آموزش، بهداشت و درمان و مسکن). به نظر من دولت خاتمی می‌توانست به ظرفیت بوروکراسی و شایسته‌سالاری بخش‌های حکومتی بیشتر کمک کند.

دومین انتقاد من از دولت اصلاحات درباره آموزش و پرورش است. زیربنای توسعه در جامعه به آموزش و پرورشی نیاز دارد که در ۹ سال اول دانش‌آموزان به عنوان شهروندانی آگاه و ماهر و اخلاقی تربیت شوند. توسعه به نوجوانان تربیت یافته آگاه، ماهر و اخلاقی نیاز دارد. وزرای آموزش و پرورش دولت خاتمی، حسین مظفر از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ و مرتضی حاجی از ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ افرادی نبودند که در این هشت سال به این نیاز پاسخ دهند. البته به خاطر داشته باشید بعد از خاتمی و در دوره احمدی‌نژاد و رئیسی وضع آموزش و پرورش بدتر شد. هم اکنون وزیر آموزش و پرورش فعلی، رضا مراد صحرایی، پتانسیل مدیریتی اش به اندازه منشی دفتر وزیر آموزش و پرورش نیست و متأسفانه مشغول شخم‌زدن در بروکراسی آموزش و پرورش است.

● به یاد بیاورید که جایی مثل آموزش و پرورش از همان اول انقلاب به‌ویژه در دوران وزارت مرحوم علی‌اکبر پرورش، مکانی برای فعالیت اعضای سابق انجمن حجتیه شده بود. مواد درسی، نحوه آموزش و انسان‌پروری این وزارتخانه، تحت تأثیر آموزه‌های انجمن حجتیه بود.

○ این حرف درست هست که گرایش انجمن حجتیه در آموزش و پرورش از زمان شاه تا حالا وجود داشته است، ولی برای اظهار نظر درباره این موضوع به مطالعه بیشتری از تاریخ آموزش و پرورش پس از انقلاب نیاز داریم. مثلاً برخلاف نظر شما در زمان وزارت مرحوم محمدعلی رجایی و محمدعلی نجفی، به انجمن حجتیه‌ها میدان داده نمی‌شد، اما به خاطر همان «هر ۹ روز یک بحران»، در دوره اصلاحات عملاً دولت خاتمی موفق به سرمایه‌گذاری اساسی در آموزش و پرورش نشد.

انتقاد سوم من این است که آقای خاتمی باید برای تأیید آن دو لایحه دوقلو که مطرح کرد و خیلی مهم، اساسی و کارساز بود، مقاومت بیشتری از خودش نشان می‌داد. حتی سر این کار اگر لازم بود، می‌توانست استعفا بدهد.

چهارمین انتقاد من به سید محمد خاتمی، درباره انتخابات مجلس هفتم بود. در آن انتخابات از سوی شورای نگهبان حذف‌ها زیاد بود، حتی هشتاد نماینده مجلس ششم را حذف کردند. اینجا خاتمی نباید مسئولیت برگزاری انتخابات را به عهده می‌گرفت و به بیت قدرت می‌گفت: بهتر است انتخابات هفتم مجلس شورای اسلامی را بسیج و سپاه پاسداران برگزار کنند! نه وزارت کشور دولت اصلاحات.

● یکی از ضعف‌های دولت آقای خاتمی تکیه بیش از حد بر طبقه متوسط و آرمان‌های آنان و کم‌اعتنایی به اقلیت‌ها و فرودست و پایین جامعه بود، ارزیابی شما چیست؟

○ با این تحلیل موافق هستم، اما با یک توضیح. بله، در گفتار و گفت‌وگوها جناب جناب دوم خرداد و دولت خاتمی و اصلاح‌طلبان، شعار توسعه اقتصادی نبود و شعار رفاه اقتصادی و اجتماعی برای اقلیت‌ها هم نبود. شعارها درباره توسعه سیاسی، جامعه مدنی، توسعه همه‌جانبه، عرصه عمومی نقد و بررسی، دولت پاسخگو و گفت‌وگوی تمدن‌ها و... بود. استراتژیست‌های دولت خاتمی و اصلاح‌طلب‌ها هم توجه چندانی به طبقه فرودست اجتماعی، حاشیه‌نشینان، کارگران و روستاییان نداشتند. مخاطب اصلی و عمومی آنان طبقه متوسط، جوانان، دانشجویان و زنان برآمده از این اقلیت و طبقه بودند. در حزب مشارکت هم، چنان‌که قبلاً گفتم، ما اگرچه گرایش‌های سوسیال دموکراتیک داشتیم، اما برنامه و استراتژی برای اقلیت‌ها آسیب‌پذیر نداشتیم، اما نکته من این است شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی نشان داد که در طول دوره هشت ساله اصلاحات کشور خوب مدیریت شد. فاصله طبقاتی کم شد. تورم کاهش پیدا کرد. بیکاری کمتر شد. اقتصاد رونق گرفت و از این طریق به اقلیت‌ها آسیب‌پذیر خدمت شد. محمد خاتمی با به کار گماردن افراد شایسته و توجه به کارهای کارشناسی کشور را خوب اداره کرد، اما قبول دارم، اصلاح‌طلب‌ها، در گفت‌وگوها و شعارها، چنان‌که باید به اقلیت‌ها توجه نداشتند. به بیان دیگر توسعه عادلانه مورد توجه نبود. این بود که پس از هشت سال اصلاحات، فرد مردم‌انگیزی مثل آقای احمدی‌نژاد زمینه پیدا کرد و از نارضایتی اقلیت‌ها استفاده

کرد و با شعارهای توخالی، از مردم یارگیری کرد. آن هفده میلیونی که به احمدی نژاد در دور دوم انتخابات سال ۱۳۸۴ رأی دادند، رأی ناراضیان و همین اقشار ضعیف بود که در گفتمان اصلاح طلب ها مورد توجه نبودند.

این راه هم بگویم اصلاح طلب ها پس از شکست در انتخابات سال ۱۳۸۴ در گفتمان خود به اقشار ضعیف توجه کردند. در همین زمینه نظریات ارزشمند و راهگشای جان رالز، فیلسوف آزادی - عدالت خواه سیاسی و شاگردان او، مورد توجه قرار گرفت و ادبیات خوبی به فارسی ترجمه و منتشر شد. مثل ترجمه هایی که جواد حیدری از کُتب شاگردان رالز انجام داد، یا مطالعات تجربی رضا امیدی درباره آموزش و بهداشت و درمان عمومی یا نوشته های محمدرضا جلائی پور درباره اهمیت سوسیال دموکراسی در برابر امواج نئولیبرالیسم جهانی.

تقریباً این ادبیات پس از شکست اصلاح طلبان در دوره هشت ساله دولت آقای احمدی نژاد، شکل گرفت. در گذشته، اصلاح طلب ها از نظر اقتصادی، بیشتر لیبرال بودند، یعنی طرفدار بازار آزاد و عدم دخالت دولت در بازار، اما الان برخی از آنان طرفدار عدالت اجتماعی و سوسیال دموکراسی هستند. بماند که ما در ایران اساساً اقتصاد لیبرالی نداشته ایم. آنچه داشته ایم و داریم، اقتصاد حکومتی و خصولتی (خصوصی - دولتی) و رانتی بوده و هست. در دوره هشت ساله آقای احمدی نژاد نیز این وضعیت تشدید شد. اموال دولت را تحت عنوان «خصوصی سازی» به نهادهای فرادولتی دادند و چوب حراج به اموال دولتی زدند. سپاه پاسداران را بیشتر درگیر کارهای اقتصادی کردند. حدود هفتصد میلیارد دلار پول نفت را به تورم دورقمی تبدیل کردند. با صدور قطعنامه های پی در پی در شورای امنیت سازمان ملل، تحریم های هولناکی بر معیشت مردم تحمیل شد.

● خط و مشی امروز شما چیست؟

○ من از حیث سیاسی طرفدار لیبرالیسم سیاسی و از حیث اقتصادی طرفدار سوسیال دموکراسی و عدالت اجتماعی هستم. طرفدار برنامه و کنترل بازار هستم. «بازار آزاد» و رقابتی، نه خصولتی برای حیات جامعه لازم است، اما سیاست تنظیم بازار از سوی دولت هم لازم است. از حیث فلسفی لیبرال نیستم و فردی مذهبی ام.

● خطای تاکتیکی اصلاح طلبان در انتخابات ۱۳۸۴ تعدد نامزد بود. برخی این راناشی از اشتباهی

اصلاح‌طلبان برای قبضه قدرت می‌دانند. چرا حزب مشارکت با آن همه چهره برجسته که داشت، نتوانست در این زمینه کاری انجام بدهد.

○ خطا اشتباهی قبضه قدرت توسط حزب مشارکت نبود. خطا سر چیز دیگری بود. خطا این بود که حزب مشارکت از پایگاه رأی نامزدش، یعنی دکتر مصطفی معین عزیز اطلاع دقیقی نداشت. دکتر معین نامزدی معتقد به دموکراسی، حقوق بشر و فعالیت حزبی بود. یک شخصیت واقعا دموکراتیک بود. از این نظر انتخاب حزب مشارکت انتخاب اصولی و درستی بود. حزب مشارکت فکر می‌کرد چون حزب این معرفی را انجام می‌دهد، مردم هم حتماً رأی می‌دهند. روز بعد از رأی‌گیری معلوم شد این برداشت خطا بوده و جامعه ایران چند پارچه است. بله طبقه متوسط فرهنگی به دکتر معین رأی داد، ولی اقشار ضعیف به دکتر احمدی‌نژاد رأی دادند و معرفی چند نامزد از جبهه اصلاح‌طلبان (هاشمی، کروبی، معین، مهرعلیزاده) آرای مردم را پراکنده کرد و به نفع احمدی‌نژاد شد. از آن پس حزب مشارکت از «توهم محبوبیت» بیرون آمد و زان پس به نتایج نظرسنجی‌ها توجه بیشتری کرد. اصلاح‌طلب‌ها این خطای تاکتیکی را چنان که در جای خود خواهم گفت، در انتخابات سال ۱۳۹۲ جبران کردند.

● اگر از انتخابات ۱۳۸۴ خاطره‌ای دارید، بیان بفرمایید.

○ خاطره‌ای که از شب انتخابات سال ۱۳۸۴ دارم این است که همان شب، جوّ خوش‌بینی چنان بود که اصلاح‌طلب‌ها فکر می‌کردند آقای مصطفی معین، حتماً پیروز انتخابات شده است! آقای شمس‌الواعظین با خوشحالی به من زنگ زد و گفت: نیروهای نظامی دارند به طرف پادگان‌هایشان برمی‌گردند! یعنی معین پیروز انتخابات است. فردا صبح مشخص شد که آقای محمود احمدی‌نژاد و هاشمی‌رفسنجانی رأی آورده‌اند و به دور دوم رفته‌اند و معین جامانده است!

● برخی انتخابات ۱۳۸۴ و روی کار آمدن یک راست افراطی را با تجربه جمهوری وایمار در آلمان پس از جنگ جهانی اول، مقایسه می‌کنند؟ نظر شما چیست؟

○ تنها تجربه حکومت وایمار در فاصله پس از جنگ جهانی اول تا روی کار آمدن حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر در آلمان نیست. دموکراسی‌ها، معمولاً دارای نتایج نامعلوم هستند، بنابراین نیاز به حفاظت دائمی دارند. دموکراسی فرایندی تضمین‌شده نیست

و حتی در کشورهای دموکراتیک نیز ممکن است آسیب ببیند. تجربه حکومت وایمار، فقط یکی از آن‌هاست. در دوره اخیر، شاهد روی کار آمدن دونالد ترامپ بودیم. فردی نژادپرست، ضد مهاجران، لاف‌زن، فاسد و نامتعادل از نظر روانی، اما همین آدم در دموکراسی ریشه‌دار آمریکا که بیش از دویست و پنجاه سال پیشینه دارد، رئیس‌جمهور شد و حدود هفتاد میلیون نفر به او رأی دادند و طرفدارش هستند! فردا روزی هم ممکن است دوباره رئیس‌جمهور آمریکا شود.

به ایران خودمان برگردیم. در مجلس چهارم شورای ملی مشروطه، اکثریت نمایندگان رأی به انقراض سلسله قاجار و برآمدن رضاخان سردارسپه دادند، فردی که بعداً ایران را با دیکتاتوری اداره کرد. همین ماه پیش در انتخابات هلند یک راست افراطی رأی آورد.

بنابراین به قدرت رسیدن احمدی‌نژاد مردم‌انگیز، پس از هشت سال تجربه دولت اصلاحات که البته مدام زیر فشار دولت پنهان و حاکمیتی هم خط احمدی‌نژاد بود، چیزی عجیب نیست. ضمن اینکه اصلاح‌طلب‌ها هم دچار خطاهای تاکتیکی شدند. تجربه دموکراسی و انتخابات همین است. به این هم توجه کنید که از دل هشت سال حکومت احمدی‌نژاد، حسن روحانی معتدل و نه البته اصلاح‌طلب بیرون آمد.

● چه شد که خاتمی با آن شعارهای دموکراسی خواهانه کشور را چنان کرد که مردم احمدی‌نژاد را رئیس‌جمهور کردند؟

○ توضیح دادم. یکی اراده دولت پنهان در تخریب هاشمی و حمایت از احمدی‌نژاد بود؛ یکی غفلت اصلاح‌طلب‌ها در هشت سال ریاست جمهوری خاتمی از اقشار ضعیف جامعه بود، دیگر اینکه اصلاح‌طلب‌ها با چهار نامزد به صحنه آمدند و رأی‌ها را بین خودشان شکستند. آنان در دور اول شانزده میلیون رأی آوردند، خیلی بیشتر از آقای احمدی‌نژاد که شعارهایی مردم‌انگیز چون «مردی از جنس مردم»، «محو اسرائیل از صفحه روزگار!»، «مدیریت جهانی»، «زمینه‌سازی برای ظهور دولت موعود» می‌داد. رأی‌ها شکسته و پراکنده شد.

در دور دوم انتخابات هم، علی‌رغم فعالیت همه‌جانبه روشنفکران طبقه متوسط و اصلاح‌طلبان برای انتخاب نشدن احمدی‌نژاد، به دلیل تبلیغات تیم احمدی‌نژاد و بخشی از سپاه پاسداران و صد او سیما علیه هاشمی‌رفسنجانی که او را فاسد نامیدند،

هرکس دیگری هم که مقابل هاشمی رفسنجانی قرار می‌گرفت، پیروز میدان بود. ممکن بود کروی هم اگر به دور دوم می‌رسید پیروز شود.

یک نکته فنی هم هست که توجه به آن شاید بد نباشد. معمولاً حتی در دموکراسی‌های پیشرفته غربی، پس از هشت سال و دو دوره که یک جناح یا حزب حاکم بر دولت می‌شود برای بار سوم از جناح رقیب شکست می‌خورد. این یک قانون نانوشته است. در دهه اول انقلاب دو دوره جناح چپ حاکم بود و در دهه دوم دو دوره راست و هاشمی (و البته توسعه‌گرا) آمد. بعد دو دوره خاتمی و چپ دموکرات و توسعه‌گرا آمد.

بعد دو دوره احمدی‌نژاد مردم‌انگیز با همراهان بنیادگرای مذهبی آمدند. دوباره بعدش دو دوره حسن روحانی اعتدالی و طرفدار توسعه اقتصادی آمد. شما انتخابات امریکا را ببینید! معمولاً پس از هشت سال دولت دموکرات‌ها، جمهوری خواهان به قدرت می‌رسند و برعکس. (البته در دوره قبل ترامپ جمهوری خواه استثنائاً یک دوره‌ای شد).

کتاب «فرازوفرود جنبش کردی...»

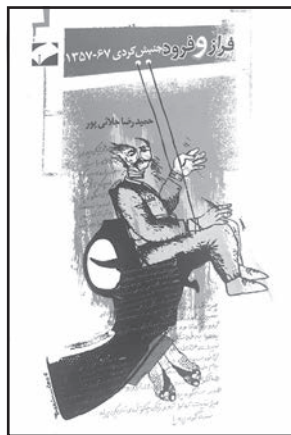
● با وجودی که کتاب «کردستان...» را که در اصل پایان‌نامه فوق‌لیسانس شما بود، در وزارت امور خارجه ایران چاپ کردید و پیش از آن جزوه «قاضی محمد» را منتشر کرده بودید، باز سال ۱۳۸۵ کتاب «فرازوفرود جنبش کردی ۱۳۶۷ - ۱۳۵۷» را نوشتید. چرا این همه تکرار بر کرد و کردستان دارید؟ برتری این کتاب بر دو کتاب قبلی چه بود؟

○ در واقع کتاب فرازوفرود جنبش کردی سنتز ارتقا یافته دو کتاب قبلی من است. بگذارید قصه تدوین آن را توضیح دهم. اول اینکه، وقتی سال ۶۷ علل گرایش پیشمرگه‌های حزب دموکرات کردستان را مطالعه کردم، مطالعه من به روش کمی بود. در پایان مطالعه متوجه شدم بهتر بود این موضوع را به روش کیفی مطالعه می‌کردم. لذا در پایان‌نامه فوق‌لیسانس تا حدودی به مطالعه تاریخی و کیفی روی آوردم. دوم اینکه، وقتی درس تمام شد باز شاهد بودم با توجه به شکل‌گیری اقلیم در کردستان عراق، همچنان کردستان ایران موضوع با ارزشی برای مطالعه است. سوم اینکه، دوست داشتم به دانشجویانی که با من در دانشگاه تهران پایان‌نامه می‌گرفتند، نمونه‌ای از کار تحقیقی که انجام داده‌ام معرفی کنم. یکی از توصیه‌هایم به دانشجویان این بود و هست که سعی کنید موضوع تحقیقتان حول یک مسئله جدی داخل کشور باشد.

بنابراین تصمیم گرفتم براساس داده‌های کارهای قبلی‌ام درباره کردستان، موضوع تحقیق خود را به روز بنویسم. تا هم دوباره به موضوع کردستان توجه کرده باشم و هم بر مدل یک پایان‌نامه قابل دفاع برای آشنایی دانشجویان کار کرده باشم. ضمناً به لحاظ تئوریک هم موضوع مورد بازخوانی قرار گرفت. به جای «مسئله کردستان» من از فرازوفرود «جنبش چریکی» گردها در دهه اول انقلاب بحث کردم. خوشبختانه این کتاب زیاد خوانده شد و به مطالعات رقیب دیگر نیز دامن زد. ضمناً من همچنان بر راه‌حلی‌هایی که در این کتاب برای کاهش تنش قومی ارائه شده بود، تأکید دارم.

● این کتاب از دو طرف مورد حمله قرار گرفت. طرفداران گفتمان رسمی می‌گفتند که کتاب جدید جلالی‌پور جریان «ضد انقلاب» در کردستان را «جنبش» نامیده و به رسمیت شناخته است. اپوزیسیون خارج از کشور نیز با ادبیاتی هتاکانه از شما و کتابتان نام بردند و آن را توجیه اقدامات دولت مرکزی در کردستان در ده سال اول انقلاب، قلمداد کردند.

○ بله همین‌طور است. در خود کتاب اتفاقاً به این سؤالات پاسخ داده‌ام. من طرفدار توصیه ماکس وبر در بحث «نسبت ارزش‌ها» با واقعیت، هنگام مطالعه هستم. من ده سال در کردستان بودم و مردم‌گرد را دوست دارم و با علاقه موضوعی را برای بررسی انتخاب کردم، اما سعی کردم موضوعی که با علاقه انتخاب کردم، غیرشخصی و مستند تبیین کنم و به این ترتیب جنبش چریکی و مسلحانه را مطالعه کنم. ضمناً در هر بحثی مخالف و موافق وجود دارد.



● شما در دو کتابی که در فاصله دهه‌های هفتاد تا نیمه دوم دهه هشتاد درباره کردستان چاپ کردید، به برخی آثار قبل از انقلاب درباره کردستان مانند آثار انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران، هیچ ارجاعی نداده‌اید. این از لحاظ علمی و عدم رجوع به مطالعات پیشین، کمی عجیب بود. مثلاً شما هیچ اشاره و استفاده‌ای از کتاب «درباره کردستان»، نوشته چریک فدایی خلق «حمید مؤمنی»، برادر باقر مؤمنی مورخ مارکسیست مشهور که یکی از منابع تحلیلی درباره موضوع کردستان در نیمه اول دهه پنجاه قرن شمسی گذشته است، نکرده‌اید و ظاهراً اصلاً این چنین کتاب‌هایی را ندیده بودید.

○ همین‌طور است. این نقص به کتاب و من وارد است. گفتم کتاب من خیلی متأثر از مصاحبه‌های شفاهی بود که با افراد درگیر در کردستان داشتم. زمانی که کتاب را می‌نوشتم منابعی را که گفتید، در اختیار نداشتم. توجه داشته باشید در دهه‌های شصت و هفتاد که من کتابم را می‌نوشتم، مثل امروز دسترسی به انواع منابع درباره کردستان، آسان نبود.

● چرا این کتاب را تا امروز دوباره به روز و تجدید چاپ نکردید؟

○ من به توصیه دوست مترجم و دانشمند برجسته جناب دکتر عزت‌الله فولادوند، کتاب را به ناشری که تازه کارش را شروع کرده بود و «نشر لوح فکر» نام داشت، دادم که چاپ و منتشر هم شد، اما بعدها مثل اینکه برای مدتی این ناشر کارش را تعطیل کرد. کتاب من هم تجدید چاپ نشد. وقت پیدا کنم خیلی علاقه دارم با توجه به منابع جدید درباره کردستان دوباره تحقیق کنم. خوشبختانه پی.دی.اف. این کتاب در فضای مجازی هست و علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

درباره فدرالیسم

● شما از یک طرف کتابی درباره «فراز و فرود جنبش کُردی» در دهه اول انقلاب دارید، از طرفی دیگر به عنوان یک اصلاح‌طلب دموکراسی خواه از «حکمرانی دربرگیرنده و دموکراتیک» دفاع می‌کنید، چرا از الگوی حکمرانی فدرالی در ایران دفاع نمی‌کنید؟ کشورهای زیادی مثل آلمان و آمریکا دموکراتیک و فدرالی اداره می‌شوند، چرا ایران نه؟

○ درست است. راه نجات ایران تثبیت حکمرانی دموکراتیک است و این هدف، به رغم تلاش‌های اصلاح‌جویانه صدوویست ساله ایرانیان، هنوز تحقق نیافته است، اما حرف

من این است شعار «فدرالیسم قومی» در ایران یک سراب است و این شعار به تثبیت دموکراسی در ایران کمک نمی‌کند.

ما می‌توانیم از عدم تمرکز اداری در ایران دفاع کنیم. به همین دلیل من سال‌هاست که از افزایش استان‌های کشور (از سی تا به پنجاه تا) دفاع می‌کنم. برای مثال چه اشکالی دارد جنوب آذربایجان غربی که منطقه‌ای عمدتاً کُردی است، به «استان مُکریان» تبدیل شود؟ من در دهه شصت هم از این تصمیم دفاع می‌کردم، اما با شعار فدرالیسم مخالفم. برای توضیح دو خاطره درباره همین موضوع دارم. خاطراتی که در آن درگیر بحث فدرالیسم شدم. به این دو خاطره و مخالفت با فدرالیسم قومی اشاره می‌کنم.

خاطره اول: به یاد دارم روز ۹۷/۸/۲۵ چند تشکل سیاسی (و بعضاً مسلح) بیرون از مرزهای کشور (شامل دو حزب دموکرات کردستان و کومله کردستان، بیریک از پان‌ترک‌ها، تضامن از عرب‌های خوزستان و دیگران) در نقد وضع موجود و چشم‌انداز آینده ایران، بیانیه مشترکی صادر کردند و راه نجات کشور را تحقق «فدرالیسم قومی» دانستند. در این بیانیه گفته بودند، کشور ایران سرزمینی یک ملیتی نیست و چندملیتی (متشکل از ملیت‌های فارس، تُرک، کُرد، عرب، بلوچ، ترکمن و دیگران) است، لذا راه نجات این کشور پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در یک «سیستم فدرالی قومی» است.

به نظر من این بیانیه سندی برای براندازی جمهوری اسلامی نبود، بلکه بیشتر سندی برای تجزیه کشور ایران بود. از این رو تلاش کردم توضیح دهم که اولاً چرا تأسی به «فدرالیسم قومی» راهبردی خطا است و چرا حاملان این راهبرد تجزیه‌طلبانه، این راهبرد عقیم را دنبال می‌کنند.

● آنان از نظر شما، دچار چه خطاهایی در این تحلیل شدند؟

○ به باور من، آنان چهار خطای عمده دارند:

خطای اول اینکه، نویسندگان بیانیه کشور ایران را «یک» دولت - ملت نمی‌دانند. گویی در کشور ایران، مثل امپراتوری روسیه تزاری، با زور مردم تُرک، کُرد، عرب، بلوچ و ترکمن رازیر سلطه فارس‌زبانان قرار داده‌اند! درحالی‌که دولت و ملت در ایران به استناد شواهد روشن تاریخی و نظام بین‌الملل، پدیده‌ای ریشه‌دار و بافتی زنده و یکپارچه بوده و است. خطای دوم اینکه، نویسندگان بیانیه از اصل «خودمختاری» سوءاستفاده کرده‌اند.

بله انسان و جوامع مدرن «خودمختار» هستند. درست مانند اینکه انسان و جوامع مدرن «آزاد» هستند، ولی انسان و جوامع مدرن، با این حق آزادی و حق خودمختاری نمی‌توانند هرکاری انجام دهند. به بیان دیگر اصل خودمختاری مفهومی انسانی، جهان‌گستر، فراملیتی، فراقومی، فرائزادی، فراجنسیتی است و معنای جدایی نمی‌دهد، درحالی که کاربرد جغرافیایی مفهوم خودمختاری، به معنی حق جدا شدن از یک سرزمین یکپارچه است.

اما ببینیم زمزمه خودمختاری و حق تعیین سرنوشت از چه زمانی در ایران شنیده شد؟ در معاهده «وستفالی» (۱۶۴۸) که «دولت - ملت» های اروپایی برپایه آن شکل گرفت، هر یک از واحدهای سیاسی صاحب حق خودمختاری شدند. بعدها، یعنی دوپست و پنجاه سال بعد و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، حق خودمختاری به مردم مناطقی که به زور در زیر کنترل تزارها در مسکو بودند، داده شد. از آن زمان به بعد نیروهای قومی و چپ مارکسیست - لنینیست در ایران (در آذربایجان و کردستان در دهه بیست، پس از تبعید رضاشاه و اشغال نظامی شمال و جنوب ایران) در جهت اهداف کشور سابق شوروی، به اصل خودمختاری و حق تعیین سرنوشت حتی برای مقاصد جدایی از ایران متوسل شدند.

به هر حال هر نیرویی در هر کشوری (نه فقط در ایران) نمی‌تواند از پیش خود با تأکید بر اصل آزادی و حق تعیین سرنوشت، شعار جدایی از یک بافت یکپارچه را سر بدهند. درست همانند اینکه، هیچ فرد یا جمعی با تأکید بر اصل حق آزادی نمی‌توانند جان فرد دیگری را با این عنوان که آزاد هستند، بگیرند.

خطای سوم اینکه، نویسندگان بیانیه مفهوم فدرالیسم را با کنفدرالیسم مخلوط کرده‌اند. در سیستم‌های فدرالیستی واحدهای کوچک سیاسی تصمیم می‌گیرند برای مصالحی بالاتر با هم باشند، اصلاً در سیستم فدرالیسم، حق تعیین سرنوشت مطرح نیست و در سیستم‌های کنفدرالیستی واحدهای تشکیل دهنده حق خودمختاری دارند. برای نمونه در ایالات متحده آمریکا که یک جمهوری فدرال غیر قومی در جهان است، با اینکه واحدهای سیاسی جدا از هم داوطلبانه در واحد جدید و بزرگ‌تر ایالات متحده با هم هستند، باز در هر ایالت و واحد فدرال رأی مردم در تعیین سمت‌ها و نمایندگان

نافذ است، ولی قوانین مصوب دولت مرکزی بر قوانین ایالت‌ها مسلط است. هرکس که با رأی دادگاه ایالتی مخالف است، می‌تواند از دادگاه عالی آمریکا فرجام بخواهد. واحدهای کوچک نمی‌توانند قانونی تصویب کنند که با قوانین دولت سراسری مغایرت داشته باشد. خطای چهارم اینکه، اجرای فدرالیسم قومی اصلاً عملی و اجرا شدنی نیست، بلکه ناامن‌کننده ایران و شخم زدن خونین آن است. برای مثال چگونه می‌توان میلیون‌ها مردم ترک‌زبان را که در سراسر ایران زندگی می‌کنند، مثلاً از میلیون‌ها فارس‌زبان از یکدیگر جدا و تفکیک کرد؟ چگونه می‌توان صدها هزار کردزبان را از صدها هزار ترک‌زبان در شهر ارومیه تفکیک کرد؟ چگونه می‌توان صدها روستای ترک‌زبان را در همسایگی صدها روستای کردزبان در منطقه شمال غرب ایران از هم جدا کرد؟

همه می‌دانیم همه منابع طبیعی و زیرزمینی ایران دارایی جمعی همه شهروندان ایرانی است، حال چگونه می‌توان در وضع فدرالی قومی گفت: درآمد نفتی یا گازی را فقط به چند استان اختصاص می‌دهیم و به دیگر استان‌ها نمی‌دهیم. بنابراین فدرالیسم قومی در عمل بیشتر سخنی غیرعملی و سراب است.

● بنابراین راه رفع نابرابری‌های عدیده موجود چیست؟

○ در جامعه ایران سیستم حکمرانی خیلی متمرکز است و نابرابری‌های موجود سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بین مردم در مرکز و مردم در پیرامون وجود دارد، ولی راه درمان آن توسل به «سراب فدرالیسم قومی» نیست، بلکه راه حل تلاش برای «توسعه همه‌جانبه، پایدار، مشارکتی، عادلانه و دموکراتیک» است و تلاش برای تمرکززدایی اداری به نفع استان‌های کشور است. کدام فرد و نیروی عاقلی برای درمان نابرابری‌ها در یک کشور تکه‌تکه کردن کشور را راه حل نابرابری می‌داند؟! خوشبختانه آثار خوبی به زبان فارسی در نقد فدرالیسم نوشته و منتشر شده است.^۱

۱. یکی از محققان ایرانی که چندین دهه درباره «اقلیت»، «کردستان» و «نقد فدرالیسم» مطالعه و آثار خوبی هم در این زمینه چاپ و منتشر کرده است، دکتر خوبروی پاک حقوق‌دان برجسته اهل رشت و از مخالفان جدی فدرالیسم است. وی کتابی به زبان فرانسه به اسم «جمهوری مستعجل کردستان» دارد. همچنین تاکنون آثار متعددی در نقد فدرالیسم به فارسی چاپ و منتشر کرده است، سه عنوان آن عبارت است از: - خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۷۷)، «نقدی بر فدرالیسم»، تهران: شیرازه.

● چرا از نظر شما فدرالیسم قومی ابزار خونینی است؟

○ زیرا برای این گروه‌ها شعار «فدرالیسم قومی» به قیمت ضربه به ایران، «نان» دارد. این جریان‌های تجزیه طلب میان مردم پایگاه و ریشه ندارند و تعهدی به یکپارچگی کشور ایران ندارند. چون میان مردم ریشه ندارند، فاقد قدرت اجتماعی و تأثیر هستند. لذا این جریان‌ها برای تأثیرگذاری امیدشان فقط به قدرت «دشمنان تمامیت ایران» است و شعار فدرالیسم قومی شعاری مورد پسند سازمان‌های امنیتی ائتلاف ترامپ، نتانیاهو و بن سلمان (به عنوان ائتلاف دشمن ایران) است. (توجه داشته باشید این چالش با اندیشه فدرالیسم قومی مربوط به سال نودوشش است که ترامپ رئیس جمهور آمریکا یک طرفه از توافق برجام خارج شده بود و ایران را در معرض شدیدترین تحریم‌ها قرار داده بود). جریان‌های تجزیه طلب می‌خواهند به ائتلاف ترامپ بگویند: فقط روی قدرت تخریبی، عملیاتی و تروریستی سازمان مجاهدین خلق (فرقه رجوی) حساب نکنید و با این سازمان در فرانسه پالوده نخورید، روی قدرت جدایی خواهی قومی ما هم حساب کنید!

لذا این جریان‌های بی‌ریشه و جدایی طلب شعار ویرانگر «فدرالیسم قومی» را لای زرورق اصل خودمختاری و حق تعیین سرنوشت پیچیده‌اند و تبلیغ می‌کنند. آگاهی ما ایرانیان باطل‌السحر شعارهای جدایی طلبانه مخرب و ضد ایران است.

به یاد دارم سال ۹۸ بحث داغی در رسانه‌ها درباره فدرالیسم شکل گرفت. سیدمحمد خاتمی ۹۸/۲/۲۱ در دیدار با اعضای شورای شهر تهران گفتند: «شاید در حال حاضر از نظر سیاسی مناسب نباشد، اما مطلوب‌ترین شیوه حکومت مردمی، اداره فدرالی است که آن زمان هم در وزارت کشور ده منطقه مشخص کردیم، اما از نظر قانون اساسی نمی‌توانیم فدارتیو باشیم».

این سخن خاتمی درباره شکل حکمرانی در ایران مورد توجه کنشگران سیاسی قرار گرفت. ولی با این اشکال که خیلی مجمل و در زمان نامناسبی ارائه شد. در آن موقع من تلاش کردم با پنج توضیح ارزیابی خود را از فدرالیسم ارائه دهم و پاسخ غیرمستقیمی هم به

– خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۸۰). «اقلیت‌ها»، تهران: شیرازه.

– خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۸۹). «فدرالیسم در جهان سوم»، تهران: هزار کرمان.

محمد قوچانی و سید جواد طباطبایی در نحوه مواجهه آنان با خاتمی داشتم باشم.

۱- من می‌دانستم اولاً، منظور خاتمی از فدرالیسم، فدرالیسم قومی یا تقسیم قومی و جغرافیایی علیه تمامیت ارضی ایران نبود، زیرا ما خاتمی را فقط براساس گفتار چند دقیقه‌ای اش با اعضای شورای شهر نمی‌شناسیم بلکه، خاتمی چهل سال است که در ایران سخن می‌گوید و تفکر ملی و ایران دوستی مدنی او بر کسی پوشیده نیست. البته ایران دوستی او انحصارطلبانه، ایران شاهانه و تکثرستیز نیست، بلکه او ایران را برای همه ایرانیان می‌خواهد. ثانیاً، فدرالیسم مورد نظر او درباره شکل حکمرانی به معنای تمرکززدایی و تفویض اختیارات اداری - مالی در فرایند توسعه کشور است. زیرا او در سال ۷۶ هم در دیدار با استانداران گفته بود: «ضمن حفظ استان‌های موجود (۲۸ استان) کشور را به ده ایالت تقسیم و برای هر ایالت یک والی بگذاریم که این والی‌ها در هیئت دولت شرکت کنند» (به نقل از مهندس حسینی استاندار سیستان و بلوچستان در دوره اصلاحات).

۲- اما چرا به‌کاربردن واژه فدرالیسم در «زمینه و زمانه» کنونی ایران مناسب نیست؟ حداقل به سه دلیل می‌توان اشاره کرد.

اول اینکه، در تجربه تکوین کشورهای فدرالیستی، ابتدا این حکومت‌های کوچک و جدا جدا بودند که بعد با هم هم پیمان شدند و حکومتی فدرالیستی تشکیل دادند مثل: آمریکا، آلمان، هند و نیجریه، ولی «دولت - ملت ایران» به لحاظ تاریخی یکپارچه بوده و فاقد تجربه تکه‌های سیاسی جدا از هم است. هویت ملی و سیاسی ایران سابقه‌ای ریشه‌دار در تاریخ دارد. در ضمن بین ماهیت حکومت‌های فدرال و دموکرات نیز ارتباط قطعی وجود ندارد، مثل نیجریه. لذا برای اشاره به تقویت تفویض اختیارات تصمیم‌گیری و مالی در فرایند حکمرانی و توسعه ایران، استفاده از عبارت «تمرکززدایی» به جای فدرالیسم مناسب‌تر است.

دلیل دوم را می‌توانیم در زمینه تاریخ معاصر ایران جستجو کنیم؛ وقتی چپ‌لنینیستی یا طرفداران «جمهوری خلق‌ها و ملت‌ها» در کشور شوروی سابق، مدافع جمهوری ملت‌ها و خلق‌های ایران بودند و به دنبال آن در دهه بیست شمسی، شمال ایران را اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اشغال کرد، متأسفانه بخشی از چپ‌های ایران در صدد تأسیس جمهوری مستقل آذربایجان و کردستان برآمدند.

این روزها هم با تشدید تهدیدهای بین‌المللی علیه ایران، عده‌ای از سرنگونی طلبان مدافع «فدرالیستی شدن قومی ایران» هستند. اگرچه این نیروی واگرا همیشه در اقلیت بودند، ولی در بزنگاه‌های تاریخی می‌توانند به «تمامیت ایران» ضربه بزنند. دلیل سوم اینکه، تجربه ممالک محروسه در دوره قاجار و خصوصاً تجربه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، ارتباطی با تقسیم فدرالی به معنای قومی نداشته بلکه، در واقع نوعی عدم تمرکز اداری و جغرافیایی در آن زمان بوده است. در شرایط کنونی هم اگر اصلاحات ساختاری در دستور کار حاکمیت قرار گیرد (متأسفانه اصلاحات ساختاری در دستور کار حاکمیت ما نیست و بیشتر به امور تمدنی «فراملی» توجه دارد!) با تصویب قانون اختیارات استان‌ها و شوراهای شهر می‌توان قلمرو حکمرانی را به نفع «مناطق پیرامون» تغییر داد و همچنین واقعیت همزیستی ملی (در عین حفظ تنوع فرهنگی ایران) را در قلمرو حکمرانی تقویت کرد.

۳- پس از سخنان خاتمی، دکتر سید جواد طباطبایی در واکنش به سخن خاتمی متذکر شد: خاتمی «چه صلاحیتی دارد که چنین بحث مهم حاکمیتی‌ای را با گروهی که آن‌ها [یعنی اعضا شورای شهر] نیز در این موارد فاقد صلاحیت هستند، در میان گذاشته است»!

۱. در حالی که این سخن با ادعای لیبرال بودن طباطبایی سر ناسازگاری دارد و اتفاقاً با توجه به پنج نشانه که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌شود، باید نسبت به کنش نوشتاری زنده‌یاد طباطبایی علیه دموکراسی و همزیستی ایرانیان در کشور نگران بود.

نشانه اول اینکه، لیبرال یعنی کسی که «حقوق» محور است و به حقوق برابر همه شهروندان اعتقاد دارد. لذا از نظر یک لیبرال هر فردی از شهروندان یک کشور حق دارد درباره امور عمومی و از جمله نحوه حکمرانی نظر بدهد. حالا چه اشکالی دارد که خاتمی، نه تنها به عنوان یک شهروند ایرانی بلکه، به عنوان شخصیتی فرهیخته در سیاست ایران با سوابقی مثل: چهار دهه فعالیت سیاسی در مجمع روحانیون، بیش از یک دهه نقش محوری در تشکل‌های اصلاح طلب و تجربه حکمرانی در مسئولیت وزارت و هشت سال ریاست جمهوری در ایران، درباره شکل حکمرانی نظر بدهد؟

نشانه دوم اینکه، طباطبایی در دو یادداشت به جای این که منظور خود از فدرالیسم را توضیح دهد و نقدش به سخنان خاتمی را بیان کند، با واژه‌هایی همچون «خیال باف، لفاظ، بی‌سواد، بی‌مناگو و لغت‌باز» خاتمی را نواخته است (به کانال تلگرامی طباطبایی (@Javadtatabai) مراجعه کنید).

نشانه سوم اینکه، متأسفانه در گذشته دکتر طباطبایی نه با سیاستمداران که با اندیشمندان ایرانی نیز به همین

۴- پس از سخنان خاتمی «فضاسازی رسانه‌ای قوچانی» در صفحه اول روزنامه سازندگی در تاریخ ۹۸/۲/۲۹ جالب توجه بود. او تیتزر زده بود: «لیبرالیسم علیه فدرالیسم» بعد خودش یادداشتی با نام: «ایران‌شهر یا ایرانستان» نوشته است. در نگاهی اولیه به این صفحه متوجه می‌شویم، سردبیر روزنامه زرنگی بدی کرده است. زیرا در این صفحه به نادرستی طباطبایی محافظه‌کار «لیبرالیست» نامیده شده است و برابر او، خاتمی را فدرالیست (که زیاد با طرفداری از ایرانستان فاصله ندارد!) معرفی کرده است. چنان برچسبی که با هیچ چسبی نمی‌چسبد، فقط تندروهای حکومت در ایران را خشنود می‌کند!

سبک برخورد کرده است. تقریباً آن مرحوم معتقد بودند متفکرانی همچون محمدعلی موحد، داریوش آشوری، عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان، داریوش شایگان و همایون کاتوزیان و دیگران مسائل ایران را درست نمی‌فهمند، چون نظریه ایران‌شهری طباطبایی را (که مرز روشنی با ایران‌شاهی ندارد) جدی نگرفته‌اند. به همین دلیل یکی از پژوهشگران او را «فرید دوم ایران» نامید. به کانال سروش دباغ (@SoroushDabbagh_official) مراجعه کنید.

نشانه چهارم اینکه، او حتی بی‌مبالا تر از این است و به گراف معتقد است هشتاد سال علوم اجتماعی در ایران نوعی «ایدئولوژی پردازی» بوده است، بدون اینکه لازم بدانند برای تأیید ادعایش نظریه‌های جامعه‌شناسی را طرح و نقد کند (به فصل اول کتاب جامعه‌شناسی ایران اینجانب مراجعه کنید).

نشانه پنجم اینکه، اندیشه «گل گرفتن» و بستن دانشگاه‌های کشور از سوی ایشان مطرح شده است. از این رو برخلاف نظر محمد قوچانی، کنش نوشتاری طباطبایی نه تبلیغ لیبرالیسم که می‌تواند احیاگر «فاشیسم اروپایی در کالبد سلطانیسم آسیایی» باشد و یادآور فحش‌نامه‌های فاشیستی است و هشدار برای حوزه عمومی ایران.

۱. به دو دلیل این حرکت غیرمسئولانه جناب محمد قوچانی اشاره می‌کنم. دلیل اول اینکه، هر فرد مبتدی می‌داند دال مرکزی حرف‌های بیست‌ساله خاتمی «دموکراسی سازگار با دین» بوده است، نه فدرالیسم. در چهل سال گذشته برای اولین بار بوده است که سیدمحمد خاتمی در حوزه عمومی درباره فدرالیسم سخن گفته است و آن هم صحبت‌هایی اجمالی. جالب اینکه براساس سابقه بحث، منظور خاتمی بیشتر «تمرکززدایی» بوده نه «فدرالیسم قومی یا تقسیم خاک»، اما قوچانی فرصت را غنیمت شمرده و غیرمسئولانه با فضاسازی رسانه‌ای دوگانه دکتر طباطبایی لیبرال و خاتمی فدرالیست را بازنمایی می‌کند!

قوچانی نخواستار شعار «ایران برای همه ایرانیان» یا «ایران‌گرایی مسئولانه و مدنی» اصلاح‌طلبان و خاتمی را ببیند، تا تخریبش خوب جا بیفتد (در ضمن او در حین فضاسازی رسانه‌ای‌اش در یادداشتی میراث دموکراسی خواهی اصلاح‌طلبان را به بنیادگرایی قدیم و جدید وصل کرده بود و از تخریب استاد بشیریه و استاد ملکیان نیز غافل نشده است.

دلیل دوم اینکه اصلاح‌طلبی بیست‌وپنج سال اخیر ایران هر ایرادی داشته باشد، ایران‌دوستی مسئولانه و مدنی‌اش ایرادی نداشته است. زیرا شعار «ایران برای همه ایرانیان» از ملی‌گرایی مدنی آن‌ها استخراج شده و این ملی‌گرایی

۵- متأسفانه فضا‌سازی قوچانی علیه خاتمی، مصداق دیگری بر نقد روزنامه‌نگاران به او است. این منتقدان معتقدند که فعالیت رسانه‌ای قوچانی پس از زندان در اواخر دهه هشتاد، به صورت نرم و غیرمستقیم سه خصیصه دارد:

اول، تخریب غیرمستقیم «اصلاح‌طلبان پیشرو» و محمد خاتمی.
دوم، تخریب نرم نواندیشی دینی (از سروش تا شبستری و ملکیان و دیگران...) به عنوان یکی از جدی‌ترین حرکات فکری وطنی در ایران.
سوم، تخریب نرم روشنفکران سکولار و ایران دوستی که جریان نواندیشی دینی را تخطئه نمی‌کنند.

این روزنامه‌نگاران منتقد معتقدند به خاطر همین تخریب نرم، در دو دهه گذشته قوچانی توانست مستمراً در رسانه‌های کاغذی تریبون داشته باشد. خط نقد مخرب قوچانی با ظهور رسانه‌ها، کانال‌ها و سایت‌های آزاد فضای آنلاین مواجه شد و خوشبختانه صداها‌ی دیگری جز «شهروند»، فصلنامه «مهرنامه» و اخیراً روزنامه «سازندگی» هم شنیده شد.

● شما در نقد فدرالیسم چه کتاب یا پژوهشی را توصیه می‌کنید؟

○ بحث درباره امور خطیری مثل فدرالیسم و خودمختاری نیازمند رجوع به مطالعات درجه اول و جدی در این زمینه است. به نظر من یکی از این تحقیقات مبتنی بر داده‌های دست‌اول در این زمینه اثر بابک امیرخسروی با عنوان «مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران» است. بابک امیرخسروی (فعال سیاسی دموکرات و سابقاً چپ) محقق درخور توجهی درباره فدرالیسم (و نقد آن درباره ایران) است. او دلایل محکمی می‌آورد که چرا الگوی فدرالیسم در ایران سرابی بیش نیست. او چپی تُرک (متولد تبریز) و انسان صادقی است که جوانی اش را در راه تحقق مارکسیسم (با توجه به تجربه

مدنی ریشه در ملی‌گرایی نهضت ملی و انقلاب مشروطه ایران دارد و در برابر ملی‌گرایی پهلوی و ایران‌شاهی قرار می‌گیرد. در مجموع اصلاح‌طلبان مدافع ایران‌گرایی یا ملی‌گرایی مدنی و مسئولانه بوده و هستند و ایران را برای همه ایرانیان می‌خواهند در حالی که ایران‌گرایی فاشیستی امنیت و همبستگی ملی را در معرض خطر قرار می‌دهد. برای آگاهی بیشتر به کتاب «جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه» مراجعه کنید. این کتاب سال ۱۴۰۲ در بنگاه نشر کابل منتشر شده است و متن پی‌دی‌اف آن در فضای مجازی وجود دارد.

جمهوری خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی) گذراند و اینک بیش از شش دهه است که از مارکسیست روسی فاصله گرفته است و محققی برجسته و آزادیخواه یا دموکراتی ملی است که نگاهی عمیق و صادقانه به موضوعات دارد. پی‌دی‌اف تحقیقات او با عنوان «مبحث ملی و بررسی اجمالی آن در ایران» در فضای آنلاین در دسترس است. من نیز در کتاب جدیدم جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام.

«حزب مشارکت» تشکلی برای توسعه سیاسی و جامعه مدنی

● اندیشه تشکیلاتی حزبی که برای تحقق و بسط جامعه مدنی تلاش کند، حتی پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶ میان برخی از نخبگان سیاسی وجود داشت. «جبهه مشارکت ایران اسلامی» آذرماه ۱۳۷۷ با حدود ۱۱۰ نفر از مؤسسين آن تشکیل شد. قصد ذکر تاریخ حزب مشارکت را نداریم، فقط می‌خواهیم نقش و جایگاه شما در این «جبهه» یا «حزب» را بررسی کنیم. حضوری که از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۸، طول کشید و به دنبال جنبش سبز این حزب توسط حکومت ممنوع شد.

○ متأسفانه علی‌رغم گذشت بیش از بیست و پنج سال هنوز مطالعه‌ای درباره تاریخ جبهه/حزب مشارکت، کارنامه آن و تأثیری که بر بافت سیاسی و اجتماعی ایران پس از دوم خرداد گذاشت، انجام نشده است، اما از نشریات وابسته به جبهه مشارکت مطالبی در فضای مجازی وجود دارد که محققان می‌توانند با مراجعه به این مطالب و اسناد، بررسی خود را پیش ببرند. در سایت اینترنتی مشارکت نیز اطلاعاتی مفید، از جمله تاریخچه اجمالی، اساسنامه، مرامنامه، بیانیه‌ها، چارت سازمانی و آگاهی‌هایی درباره برخی از چهره‌های مهم حزبی وجود دارد.

● شما چطور با جبهه مشارکت آشنا شدید؟

○ لندن که درس می‌خواندم آقای دکتر محمدرضا خاتمی، دبیرکل جبهه مشارکت، نیز در لندن دوره فوق تخصص آمده بود. در همان کانون توحید و انجمن اسلامی دانشجویان ارتباط نزدیکی با هم داشتیم. دکتر محسن میردامادی، هم همین زمان در لندن دکترای روابط بین‌الملل می‌خواند و ما با هم رفیق بودیم. بنابراین وقتی حوالی آذرماه ۱۳۷۷ جبهه

مشارکت تأسیس شد، من با اغلب مؤسسين این حزب، آشنا و در مواردی همکار بودم. بسیاری از اعضای اولیه را من از دوران انقلاب و جنگ تحمیلی می‌شناختم.



دکتر محمدرضا خاتمی، دبیرکل حزب مشارکت ایران اسلامی

قبلاً اشاره کردم در جریان انتخابات مجلس ششم، ما روزنامه‌نگاران همزمان با جبهه مشارکت لیست سی نفره معروف را در دفتر آقای بورقانی دادیم که همه آن سی نفر رأی آوردند. هرچند محافظه‌کاران و دولت پنهان، پس از هفت ماه معطلی و باطل کردن حدود هفتصد هزار رأی، تلاش کردند علیرضا رجایی را برای ورود به مجلس حذف کنند. در تمام این مراحل، من کنار دوستان مشارکتی بودم، اما به‌طور مشخص، پس از تعطیلی محل کار روزنامه و پلمب ساختمان آن، در اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۰ تصمیم گرفتم رسماً و علناً به جبهه مشارکت بپیوندم. قبلش در نشست‌های حزبی مشارکت ده‌ها سخنرانی کرده بودم. قبلش هم از من برای کار در حزب مشارکت دعوت کرده بودند.

● چرا از همان اول نرفتید جبهه مشارکت؟

○ خوب کار آموزش در دانشگاه و کار روزنامه‌داری خیلی انرژی و وقت می‌برد من وقت بیشتری نداشتم. کار حزبی و تشکیلاتی هم، وقت و انرژی می‌خواهد. در طول سال ۱۳۷۶ و ۷۷ من درگیر کار انتشار روزنامه بودم و وقتم کاملاً پُر بودم. صبح‌ها معمولاً کارهای دانشگاهی بود و عصرها هم کار مدنی و رسانه‌ای، ولی بعد از توقیف روزنامه‌ها به حزب

مشارکت رفتیم و بیش از بیست سال این کار من تداوم داشت. من مخالف این کلیشه رایج هستم: که «من به هیچ حزبی وابسته نیستم و مستقلم!» این کلیشه اتفاقاً یک ارزش دموکراتیک نیست. کار حزبی و تداوم آن یکی از شرایط توسعه سیاسی است. این کلیشه دستاویز اقتدارگرایان است.

● چرا رفتید در یک کار تشکیلاتی و حزبی؟

○ روشن است احزاب کنار سَمَن‌ها بخشی از امکانات سازمانی جامعه است. قبلاً گفتم در سه دهه گذشته تقویت جامعه مدنی یکی از جهت‌گیری‌های من بود. با کار حزبی، نهادهای تغذیه‌کننده سیاستگذاری و تأثیرگذار بر سیاستگذاری عمومی کشور، تقویت می‌شود. ضمناً نظام انتخاباتی الزاماتی دارد. یکی از الزامات رسانه‌های مستقل است. یکی همین احزاب است. حزب جای پرورش نیروهای سیاسی و تأثیر حرفه‌ای بر سیاست رسمی کشور است.

متأسفانه یک مشکل اساسی در کشور ما این است که حاکمیت هنوز اعتقادی به حزب ندارد. می‌دانید از کجا معلوم می‌شود؟ به خاطر اینکه ما هنوز بعد از ۴۵ - ۴۴ سال «قانون انتخابات حزبی» نداریم و این واقعاً یک نقطه ضعف ساختاری است. در صورتی که دموکراسی‌های کارآمد مبتنی بر نظام رقابتی حزبی هستند که به مردم در هنگام انتخابات برنامه و کادر معرفی می‌کنند. به مردم می‌گویند: به این فرد به این دلایل به عنوان رئیس‌جمهور یا نماینده مجلس و عضو شورا رأی دهید.

● البته سران جمهوری اسلامی خودشان حزب و تشکیلات داشتند.

○ درست است، ولی وقتی مشکل سران این حزب با رقبای حل شد، در «حزب جمهوری اسلامی» راهم بستند و همچنان مشکل اصلی انتخابات پابرجا ماند. چون انتخابات در ایران حزبی نیست و تشکل‌های موجود هم برای رشد و تقویتشان محدودیت‌های زیادی دارند. شما مطمئن باشید اگر قانون انتخابات ما حزبی شود، احزاب در ایران جدی می‌شوند. اینکه مدام می‌گویند: «ایرانیان کار جمعی بلد نیستند و تا ایرانیان دو نفر می‌شوند انشعاب می‌کنند و...» حرف‌های بی‌ربطی است. اگر در ایران قانون انتخابات حزبی شود، ما همین‌طور که در ایران بیمارستان، کارخانه، اتوبان و موشک می‌سازیم، احزاب خوبی هم می‌توانیم بسازیم.

حدس من این است اگر قانون انتخابات ایران حزبی شود، بیش از یک میلیون ایرانی از زن و مرد عضو احزاب می‌شوند و بهترین نیروها می‌آیند در احزاب، تا بتوانند وارد حاکمیت بشوند یا از خارج حاکمیت بر سرنوشت جمعی مان تأثیر بیشتری بگذارند، ولی متأسفانه در وضعیتی که قانون انتخابات حزبی نیست و تشکیل و رشد احزاب با مانع مواجه است، می‌بینید که در مجلس یازدهم چه افراد پیاده و زیر متوسطی وارد شدند.

از انقلاب ۴۵ - ۴۴ سال می‌گذرد، ولی صداوسیما اصلاً حزبی بودن را ضد ارزش معرفی می‌کند؛ گویی کسی که عضو حزب است، عضو بانندی مافیایی یا قاچاقچی است! [خنده]. انگار حزب و حزبگرایی چیز بدی است. اصلاً دیدید بعضی‌ها که تحصیلکرده هم هستند، رسماً با افتخار می‌گویند: من عضو هیچ حزبی نیستم! مگر افتخار دارد؟ بگویید: من نخواستم عضو حزبی شوم! وگرنه دموکراسی بدون رقابت حزبی مگر می‌شود؟ دموکراسی بدون آزادی مطبوعات مگر می‌شود؟ دموکراسی بدون آزادی اصناف و سندیکاها و نهادهای نمایندگی گروه‌های اجتماعی مگر می‌شود؟ بعضی فکر می‌کنند دموکراسی مثل اینکه یک دفعه درست می‌شود یا رأی دادن یا ندادن، برای دموکراسی کافی است. نهادهای سیاسی گوناگونی ضروری است تا دموکراسی تثبیت شود و خیر همگانی با مشارکت مردم تأمین شود. به همین خاطر من هم عضو جبهه مشارکت شدم که در حد توانم با کار داوطلبانه به تقویت این عنصر مهم، توسعه سیاسی، جامعه چند صدایی و نظم دموکراتیک کمک کنم.

● چه فرد یا افرادی از شما دعوت کردند به جبهه مشارکت پیوندید.

○ من عملاً از همان ابتدا به این حزب نزدیک بودم. بارها به دعوت مشارکتی‌ها، برای سخنرانی به شهرهای مختلف رفتم. گفتم پس از تعطیل شدن نشریات متعدد ما توسط قاضی مرتضوی، وقتی آقایان سعید حجاریان، عباس عبدی و محمد نعیمی پور از من برای عضویت در حزب مشارکت دعوت کردند، پذیرفتم.

● در حزب مشارکت کجا رفتید؟

○ ابتدا و در بدو ورود عضو دفتر سیاسی جبهه مشارکت ایران اسلامی شدم. در کنگره حزب هم به انتخاب شورای مرکزی حزب در آمدم. تا تعطیلی حزب، عضو شورای مرکزی بودم. در انتخابات کنگره هم معمولاً از سی عضو، منتخب چهارم یا پنجم می‌شدم.

صبح‌ها معمولاً دانشگاه بودم و دو روز در هفته، بعد از ظهرها کارهای حزبی داوطلبانه انجام می‌دادم. من کارهای مدنی را از حدود ساعت چهار بعد از ظهر به بعد انجام می‌دادم.

● ویژگی برجسته حزب مشارکت چه بود که به آن پیوستید؟

○ ویژگی برجسته حزب مشارکت یکی، هدفش بود؛ هدفی بود که در کشور ما، تا آن روز، تحقق پیدا نکرده بود و هنوز نیز نکرده است. آن هدف مهم تقویت سازوکارهای توسعه سیاسی بود. گشایش سیاسی در ایران، در دوران جنگ و دوران موسوم به سازندگی محقق نشده بود. خلاصه این تلاش در این شعار جمع شده بود: «ایران برای همه ایرانیان!» ما ایرانیان از دوران مشروطه به بعد، همواره خواهان توسعه سیاسی بوده‌ایم، این خواست در جنبش ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی نیز همچنان مطالبه می‌شد. خود جنبش اصلاحی دوم خرداد (و بعدها جنبش سبز) به نظر من، پاسخی به بحران دستاورد انقلاب ۵۷ بود. مهم‌ترین هدف جبهه مشارکت، محقق کردن همین خواست تاریخی بود. شما می‌دانید آبادانی و آزادی یک مطلوب آرمانی برای ایران و ایرانی بوده و هست.

اگر بخواهم با زبان امروز و زبان شاگردان داگلاس نورث صحبت کنم، گویی حزب مشارکت می‌خواست «شرایط آستانه‌ای» و ورود ایران را به «دالان باریک آزادی» را فراهم کند. این شرایط سه ویژگی دارد: حاکمیت قانون حداقل در نخبگان حاکم برقرار شود؛ نهادهای سیاسی موجود کار کنند و شخصی نشود، نهاد انتخابات از سوی حکومت مهندسی نشود و نیروهای نظامی وارد حوزه غیرنظامی نشوند.

دومین ویژگی حزب مشارکت، کیفیت نیروها و اشخاصی بود که جذب جبهه مشارکت شده بودند. اغلب کسانی بودند که آزمایش خود را در طول انقلاب و دوران جنگ هشت ساله نشان داده بودند. نیروهایی نبودند که روی مبل بنشینند و خواهان تغییرات و تحولات داخل ایران باشند. بیشتر نیروهایی وطن‌دوست بودند که در دوره ناملایمات و سختی‌ها آبدیده شده بودند. منظورم از وطن‌دوست این است که خواهان استقلال ایران و اخذ تصمیمات داخل کشور بودند.

بیشتر اعضای مشارکت برای دفاع از کشور، به جبهه رفته بودند. بسیاری از آنان از خانواده شهدا بودند. پس از جنگ بیشتر آنان تحصیلات خود را تکمیل کرده بودند. این دو ویژگی (یعنی هدف توسعه سیاسی و اعضای قابل اعتماد) باعث می‌شد که من راحت

به جبهه مشارکت پیوندم و حدود بیست سال کار حزبی کنم. جبهه/حزب مشارکت ایران اسلامی مهم‌ترین، فراگیرترین و مؤثرترین حزب سیاسی پس از دوم خرداد بود که توسط حکومت تحمل نشد.

● چه اقداماتی در جبهه مشارکت انجام دادید؟

○ من در حد توان چهار کار در جبهه مشارکت انجام دادم:

یکی حضور دائمی در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌های دفتر سیاسی حزب مشارکت بود که کاری وقت‌گیر و دائمی بود. جلسه دفتر سیاسی هفتگی برپا می‌شد و در خلال جلسه، اخبار روز ایران و جهان بحث و تحلیل می‌شد و درباره مسائل روز جامعه بحث مفصل و جمع‌بندی و در مواردی بیانیه صادر می‌شد. حدود بیست سال، من کم‌وبیش حضور هفتگی در چنین جلسات داشتم.

دوم، برای مدت‌ها عضو شورای مرکزی حزب مشارکت ایران اسلامی بودم. روند انتخاب آن هم چنین بود که شما باید در کنگره حزب نامزد می‌شدید، تا انتخاب شوید. شورای مرکزی، کارهای اصلی و مهم حزب را زیر نظر دبیرکل که دکتر محمدرضا خاتمی بود، انجام می‌داد. من در طول این بیست سال، حتی یک مورد هم غیبت نکردم.

سومین کارم سفر به شهرهای مختلف، شرکت در نشست‌های گفت‌وگویی در مراکز استان‌ها و شهرها و شرکت در جلسات حزبی در نقاط کشور بود. کاری که مفید بود، ولی وقت می‌گرفت. کمتر شهر مهمی در ایران بود که به آن سفر نکرده و در گفت‌وگوها شرکت نکرده باشم. یعنی کارهای هم‌اندیشی. یکی از محوری‌ترین موضوعاتی که در این سفرها درباره آن بحث می‌کردیم، موضوع توسعه سیاسی و جامعه مدنی و حوزه عمومی بود.

چهارمین کار، شرکت در دوره‌های آموزشی بود که حزب برای اعضا و هواداران تشکیل می‌داد. من به عنوان مدرس در این دوره‌های آموزشی شرکت می‌کردم. برنامه ریزی اصلی در این زمینه را آقای دکتر حمید اسماعیلی و بعد دکتر عبادی انجام می‌داد. من هم بودم و در حد توان و دانش خودم تلاش می‌کردم.

● آیا در جبهه مشارکت فراکسیون هم بود؟ اگر بود شما به کدام گرایش داشتید؟

○ تا آن‌جا که یادم هست و متوجه بودم، در حزب مشارکت خبر چندانی از فراکسیون نبود. ما چنان از طرف دولت پنهان و احزاب رقیب اصولگرا زیر فشار بودیم که فرصت

فراکسیونیسیم نداشتیم. آقای دکتر محمدرضا خاتمی نیز طوری خوب و منصفانه عمل می‌کرد که فراکسیون به وجود نیاید.

موضوعی نانوشته در خط مشی و تفکر دوستان حزبی وجود داشت و آن برداشت اقتصادی متفاوت و حتی متضاد دو گروه بود. برخی طرفدار «اقتصاد بازار آزاد» بودند و برخی نیز تمایلات «سوسیال دموکراسی و عدالت اجتماعی» داشتند. مثلاً آقای محمد ستاری طرفدار بازار - برنامه و نوعی کنترل دولت بر بازار بود. من طرفدار جریان فکری و اقتصادی سوسیال دموکراسی بودم. به باور من در حال حاضر، به خاطر سیاست‌های غلط نظام سیاسی، مهم‌ترین موضوع کشور فقر و توسعه نیافتگی اقتصادی و سیاسی کشور است. با دولت ناکارآمد و کم‌ظرفیت و بازار آزاد افسارگسیخته، امور کشور به سامان نمی‌رسد. ما در ایران اقتصاد خصولتی (خصوصی - دولتی) داریم که خود عامل تورم و مروج فقر است. حاصل این کار یک اقتصاد خصولتی، ناکارآمد، رانته و نفتی است. هر ایرانی این روزها، حتی اگر تخصص اقتصادی هم نداشته باشد، این پدیده‌ها را در زندگی روزمره‌اش با گوشت و پوستش حس می‌کند.

● برخی تحلیلگران حزب مشارکت، انتقاداتی به دبیرکل حزب، برادر آقای سیدمحمد خاتمی داشتند و مدعی هستند آقای دکتر محمدرضا خاتمی توان ارتباط با توده مردم را نداشت. جمع‌گریز بود و صرفاً به خاطر «برادر» بودن با خاتمی، توانست دبیرکل حزب مشارکت بشود. این عده می‌گویند، در حزب مشارکت اشخاص و چهره‌هایی وجود داشتند که از نظر توان کار تشکیلاتی توانمندتر از دبیرکل بودند، اما شانس «برادر» رئیس‌جمهور اصلاحات بودن را نداشتند. تا چه اندازه با این انتقاد همراه هستید؟

○ توجه داشته باشید پست دبیرکلی حزب مشارکت، پست نان‌وآب‌داری نبود، فقط باید فشار تحمل می‌کردید و هزینه می‌دادید. من هم آقای سیدمحمد خاتمی، رئیس‌جمهور اسبق و هم برادرشان آقای دکتر محمدرضا خاتمی را می‌شناسم. آقای سیدمحمد خاتمی ویژگی‌های خاص خودش را دارد: روحانی است، نواندیش دینی است، مردم‌دار است، خوش‌بیان است، با اندیشه‌های مدرن سیاسی آشناست، با کارشناسان و مدیران برجسته می‌تواند کار کند و به‌طور واقعی معتقد به مشارکت مردم و بسط دموکراسی است. در کل حضور او به‌عنوان رئیس‌جمهور در سال ۷۶ فرصتی برای گشایش سیاسی در ایران بود، اما

آقای دکتر محمدرضا خاتمی، برادر رئیس جمهور، واقعاً فرد توانمندی است. آدمی بسیار باهوش و با استعداد و صاحب تحلیل است. ضمناً خیلی پُرکار است، اما شاید به خاطر اینکه فوق تخصص پزشکی دارد، کمتر مجال ارتباط‌گیری با بدنه حزب را داشت، ولی از لحاظ مدیریتی جای کسی را نگرفت. من در کنگره و شورای مرکزی حزب شاهد بودم که اعضا او را از سر آگاهی به دبیرکلی انتخاب کردند. تقریباً بیشتر کسانی که با دکتر محمدرضا خاتمی کار کرده‌اند، ایشان را تحسین کرده و می‌کنند. حتی به نظر من ایشان می‌توانست رئیس جمهور خوبی هم باشد. فردی توانا، پاکدست و باهوش بالا. البته او «برادر» آقای سیدمحمد خاتمی هم بود، این یک مزیت برای حزب مشارکت بود نه عیب.

● نظریه پرداز مهم حزب مشارکت چه فرد یا افرادی بودند؟

○ در حزب مشارکت، افراد نخبه، تحصیلکرده و کاردان زیاد بود. برخی از چهره‌های حزبی، توزیع‌کننده ادبیات توسعه سیاسی و توسعه همه‌جانبه بودند، اما ادعای «تولیدکنندگی» نظریه‌ها را نداشتند. بیرون حزب متفکرانی مثل دکتر حسین بشیریه هم در اندیشه سیاسی و هم در جامعه‌شناسی سیاسی، دکتر عبدالکریم سروش در نواندیشی دینی، محمد مجتهد شبستری در توجه به حقوق بشر، سعید حجاریان در بحث‌های استراتژیک بر اعضای حزب مشارکت تأثیر گذاشتند. این اواخر، دکتر داوود فیرحی، مورد احترام اعضا بود.

در حوزه اقتصادی نیز دکتر مسعود نیلی و دکتر محمد ستاری فر مورد توجه بودند. دکتر ستاری فر بیشتر درباره اقتصاد برنامه - بازار بحث می‌کرد. حزب مشارکت در زمینه اندیشه‌های اقتصادی مخلوطی از سوسیال دموکراسی تا اقتصاد بازار آزاد بود. این حزب در زمینه اقتصادی به طور شفاف موضعی مثل حزب کارگزاران سازندگی که رسماً و صراحتاً خودشان را طرفدار اقتصاد بازار دانسته و می‌دانند، نداشت. این البته از نقاط ضعف حزب مشارکت بود که مواضع شفاف اقتصادی نداشت.

● لطفاً چند خاطره از ایام فعالیت در حزب مشارکت بگویید.

○ در طول حدود بیست سالی که با این حزب کار می‌کردم خاطرات خیلی زیادی دارم. حتی اگر فرصتی دست بدهد، مایلم مطالعه‌ای درباره تاریخ و عملکرد این حزب داشته باشم. یک خاطره‌ای که دارم درباره بستن حزب مشارکت بود. حاکمیت و دولت احمدی‌نژاد فکر می‌کرد اگر در حزب مشارکت را ببندد و آن را منحل اعلام کند، مثل مورد روزنامه‌ها، از شر

اصلاح طلب ها راحت و خلاص خواهد شد. اگرچه در ظاهر حزب را بستند، اما اعضای حزب این انحلال را قبول نکردند، چون غیرقانونی بود و کار حزبی خود را در وضعیت نیمه امنیتی پس از سال ۸۸ تا ۹۲ ادامه دادند که در ادامه خاطرات خواهیم گفت.

خاطره‌ای که می‌خواهم اشاره کنم این است که بعد از ۱۳۸۸، چنان ما را کنترل، شنود و تعقیب می‌کردند که حتی برای قرار گذاشتن برای تشکیل جلسات حزبی، از تلفن نیز نمی‌توانستیم استفاده کنیم. ناچار بودیم برای اینکه همدیگر را خبر کنیم، تا مثلاً فلان روز در فلان خانه جلسه داشته باشیم، یکی یکی به منزل هم رفته و خبر می‌دادیم. یادم هست از ما و به‌ویژه از آقای نعیمی پور، وقت زیادی برای همین یک کار ساده گرفته می‌شد! برای خبر دادن، ناچار بودیم ساعت‌ها در ترافیک تهران وقت بگذاریم و در خانه این‌وآن برویم و خبر بدهیم! به نظر من آقای محمد نعیمی پور یک‌تنه حزب مشارکت را پس از ضربه سال ۱۳۸۸ حفظ کرد و سر پا نگه داشت.

خیلی وضع بدی بود. برای اینکه اوضاع را تصور کنید، یادم هست همان ایام دو تن از اعضای سابق سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، آقایان محسن آرمین و عرب سرخی با هم در پارکی راه می‌رفتند و حرف‌های عادی می‌زدند. مأمورهای تعقیب و مراقبت، همین را بهانه بازجویی آنان قرار داده بودند و بازخواست کرده بودند که چرا همدیگر را در پارک ملاقات کردید؟

تا این اندازه به اصلاح طلبان، از احزاب مختلف، حساس شده و آنان را زیر ذره بین قرار داده بودند.

ما هرطور بود چراغ خاموش، اما امیدوار از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۲ جلساتمان را ادامه دادیم. در جریان انتخابات سال ۱۳۹۲ و خصوصاً پس از رد صلاحیت هاشمی رفسنجانی توسط شورای نگهبان، بعضی از اعضای مشارکتی نیز نومید شدند و نمی‌خواستند در انتخابات شرکت کنند، اما برای بعضی دیگر از جمله من هر انتخابات یک بزن‌گاه مهم سیاسی بود. من جزء کسانی در حزب مشارکت بودم که باور داشتم تا آخرین فرصت قانونی باید کار کرد و در جریان انتخابات سال ۱۳۹۲ هم حسابی فعال بودیم.

بر این باورم که یک اصلاح طلب و کسی که خواهان تغییرات مسالمت‌آمیز و تدریجی است، باید از هر روزنه قانونی حداکثر استفاده را بکند. انتخابات، یکی از مهم‌ترین این

فرصت‌ها است. لذا در انتخابات ۱۳۹۲ کلی وقت گذاشتیم تا اول خود اعضای مشارکتی را راضی به شرکت در انتخابات کنیم. آن زمان پایگاه اجتماعی حزب مشارکت، سرخورده از نتایج انتخابات ۱۳۸۸ و به خصوص سرکوب جنبش سبز، تمایل چندانی برای شرکت در انتخابات ۱۳۹۲ نداشتند. خصوصاً که حاکمیت و شورای نگهبان، چنان عزمش را برای «یک دست کردن» نظام و مسئولان جزم کرده بود که شخص شاخص و نفر دوم انقلاب، هاشمی رفسنجانی را رد صلاحیت کرد. هسته اصلی قدرت از همان سال ۱۳۸۸ برای برقراری «حکومت اسلامی» به جای «جمهوری اسلامی» خیز برداشته بود و در سال ۱۳۹۲، با آوردن آقای سید ابراهیم رئیسی، می‌خواست این اراده را اعمال کند، اما ما پس از رد صلاحیت آقای هاشمی تلاش کردیم بین دو نامزد رئیس جمهوری (دکتر محمد رضا عارف و دکتر حسن روحانی) یک نفر را به عنوان نامزد اصلاح طلبان معرفی کنیم تا مردم مثل انتخابات ۱۳۸۴ بین انتخاب چند نامزد اصلاح طلب گنج نشوند و بدین سان نقشه یکسان‌سازی اصولگرایان را دیکال خنثی شد.

● برخی «حزب مشارکت ایران اسلامی» را مثل «حزب کارگزاران سازندگی» سری بزرگ با تنی نحیف و کوچک می‌دانند. نظر مشخص شما درباره این تحلیل چیست؟

○ این نکته تا حدودی درست است که برخی می‌گویند: «حزب مشارکت ایران اسلامی» و «حزب کارگزاران سازندگی» سری بزرگ با تنی نحیف و کوچک دارد، اما شما این وضع را بیاورید در وضعیت سیاسی، اجتماعی و امنیتی ایران تحلیل کنید. در ایران از انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ شمسی تا امروز، حاکمیت و نظام در هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی، روی خوشی به تقسیم قدرت، احزاب و نظام رقابتی حزبی و قانون انتخابات حزبی نشان نداده و هنوز نیز نمی‌دهد. بماند که هنوز نیز برخی با افتخار خود را «مستقل» می‌دانند و می‌نامند.

در اغلب دموکراسی‌های جهان، انتخابات حزبی است، البته به این معنی نیست که کسی نمی‌تواند مستقل وارد کارزار انتخاباتی بشود، اما این کار با فعالیت حزبی منافات ندارد. مثلاً در آمریکا همواره رقابت بین حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه و در انگلستان بین حزب کارگر و حزب محافظه‌کار بوده و هست. البته داخل این احزاب، فراکسیون‌های راست، چپ و میانه هم وجود دارد. هر کدام از این احزاب نیز

درباره امور کشور برنامه دارند. مرتب هم برنامه‌های خود را براساس مقتضیات به روز می‌کنند، اما در ایران چون خبری از قانون انتخابات حزبی و در نتیجه برنامه حزبی نیست، مردم ناچار هستند دور یک فرد خاص جمع شوند. در ایران چه در انتخابات شوراها و شهر و روستا، چه مجلس شورای اسلامی و چه در انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس خبرگان، انتخابات حزبی نداریم. شما مشاهده کردید، در هر انتخاباتی هزاران نفر غالباً هم ناشناس و البته بدون برنامه مشخص، ثبت نام می‌کنند که واقعاً عمل سستی است. هر فردی می‌تواند نامزد ریاست جمهوری بشود. البته تا امروز فقط برای مردها و نه زنان!

به خاطر همین ضعف قانونی، احزاب در ایران، همان‌طور که اشاره کردید چندان بدنه وسیع مردمی ندارند. در کل تاریخ معاصر ایران فقط دو حزب توانستند در لایه‌های پایین اجتماعی نفوذ کنند. یکی «حزب توده ایران» در دهه بیست قرن پیش و یکی «حزب جمهوری اسلامی» در آغاز دهه شصت بود. مابقی احزاب، نتوانستند پایه مردمی در طبقه متوسط و کارگر و دهقان پیدا کنند. حزب مشارکت نیز دچار چنین ضعف پایگاه مردمی بود، ولی از تشکل‌های دیگر سیاسی وضع بهتری داشت. حزب مشارکت در بیشتر استان‌ها و شهرهای مهم کشور دفاتر حزبی داشت، اما سر این حزب از بدنه آن بزرگ‌تر بود! با این همه به باور من حزب مشارکت ایران اسلامی، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین حزب پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ تا همین امروز بوده است.

● برخی حزب مشارکت را بیشتر یک حزب تهرانی و تهران‌نشین می‌دانند و معتقدند شاخه‌های شهرستان آن نمود چندانی در مرکز نداشت.

○ این حرف نیز متأسفانه تا حدودی درست است. مرکز سیاست در ایران از مشروطه تا همین امروز، تهران بوده و هست. هر اتفاق مهمی که افتاده به نوعی در تهران بوده و یا تهران در آن دخیل بوده است. تهران مرکز همه چیز بوده است و نظام اقتدارگرا و تمرکزگرای پهلوی و جمهوری اسلامی به این تمرکزگرایی مُخل، دامن زده و می‌زند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، مرکز سیاست ایران، تهران است. تا چشم‌انداز چند سال آینده نیز، این روند مرکز نشینی ادامه دارد.

طبیعی است که احزاب نیز، غالباً تهران‌گرا می‌شوند و هستند، اما حزب مشارکت

نسبت به امکانات محدود و فشارهای آشکار و پنهانی که بر او وارد می‌شد، وضعیتش از احزاب دیگر، مثل «حزب کارگزاران سازندگی» یا «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بهتر بود. مشارکت از همان آغاز تأسیس، تلاش می‌کرد تنها حزب تهران‌گرا نباشد. به شهرهای بزرگ و سایر استان‌ها هم توجه می‌کرد. تصمیمات اعضای شهرستان روی انتخاب اعضای شورای مرکزی اثر می‌گذاشت. ما علاوه بر تهران، چند قطب استانی داشتیم: مشهد، تبریز، اصفهان، قم و ... بسیاری از نمایندگان مجلس شورای اسلامی دوره ششم، که از شهرستان‌ها آمده بودند، مشارکتی بودند.

● ضعف عمده مشارکت و کل جنبش دوم خرداد بی‌توجهی یا کم‌توجهی به اقشار ضعیف، حاشیه‌نشین و فرودست اجتماعی بوده است. بیشتر حزب طبقه متوسط بود. موضوع عدالت اجتماعی نیز در مواضع اقتصادی و اجتماعی حزب، مفقود بود.

○ بله این انتقاد نیز تا اندازه زیادی وارد است. البته من از واژه «بی‌توجهی» استفاده نمی‌کنم، از کلمه «کم‌توجهی» استفاده می‌کنم. حزب مشارکت، بیشتر برنامه‌ها و اهدافش حول و حوش طبقه متوسط و روشنفکران و تکنوکرات‌ها دور می‌زد و چنان‌که باید به مقوله «عدالت اجتماعی» و «مبارزه با فقر» و پرداختن به اقشار آسیب‌پذیر، کارگران، کشاورزان، حاشیه‌نشینان شهری و افراد فرودست اجتماع توجه نکرد. این غفلت خودش را در همان سال ۱۳۸۴ و با به قدرت رسیدن فردی پوپولیست چون آقای محمود احمدی‌نژاد با شعار «مردی از جنس مردم» و «آوردن پول نفت پای سفره‌های مردم» را نشان داد. در انتخابات ۱۳۸۴، مردم در تنگنای معیشت شعارها و حرف‌های غالباً توخالی آقای احمدی‌نژاد را جدی گرفتند و به ایشان رأی دادند.

● آیا در ارگان مطبوعاتی حزب هم قلم می‌زدید؟

○ حزب مشارکت چندین نشریه و ارگان خبری داشت که مهم‌ترین آن روزنامه‌های «صبح امروز»، «یاس‌نو» و «مشارکت» بود. روزنامه صبح امروز، به صاحب‌امتیازی سعید حجاریان، تا هفتصد هزار تیراژ در روز نیز رفت که تیراژ بسیار بالایی برای ایران بود. حتی از «روزنامه جامعه» نیز بالاتر بود، زیرا مخاطب ما در روزنامه جامعه طبقه متوسط و قشر روشنفکر، تکنوکرات و اقشار تحصیلکرده اجتماع بود، اما روزنامه صبح امروز، یک نشریه اجتماعی و سیاسی عام بود. بی‌جهت نبود که دولت پنهان به حلقوم حجاریان شلیک کرد

تا شاید او را برای همیشه خفه کند! بله من در همه روزنامه‌های مذکور یادداشت می‌دادم.



روزنامه صبح امروز ارگان حزب مشارکت ایران اسلامی



روزنامه یاس نو ارگان حزب مشارکت ایران اسلامی



روزنامه مشارکت ارگان حزب مشارکت ایران اسلامی

- نقش زنان و شاخه زنان در حزب مشارکت و کلاً تئوری جنسیتی در نگاه حزب چگونه بود؟
- حزب مشارکت، جدی ترین حزب فراگیر دوم خردادی بود که خیلی همه جانبه به موضوع زنان، جنبش زنان و موضوع جنسیت اهمیت می داد. یکی از ارکان حزب، شاخه زنان آن بود. مسئول زنان در حزب مشارکت، خانم فریده ماشینی بود. ایشان نواندیش دینی شجاع و بسیار فعالی بود. متأسفانه ایشان خیلی زود فوت کرد. واقعاً در حوزه زنان فعال بود. به تنهایی یک دفتر سیاسی بود! از این روی حزب مشارکت به موضوع زنان و جنسیت توجه داشت و این توجه را می توانید در مقالات و گزارش های روزنامه های وابسته به حزب مشارکت نیز ببینید. همچنین حزب، چندین همایش و سخنرانی با محوریت زنان تشکیل داد که از آن ها استقبال خوبی هم شد. زنان گوناگونی در شاخه زنان فعال بودند، از جمله خانم آذر منصوری، دکتر الهه کولایی، فاطمه راکعی، فخرالسادات محتشمی پور، زهره آقاجری، دکتر معصومه ابتکار و پرستو سرمدی.
- در انتخابات ۱۳۸۸ یک نکته حاشیه ای بین شما و دکتر سروش رخ داد. نوشته شما در واکنش به موضع دکتر سروش چه بود؟

۵ سال ۱۳۸۸ ما طرفدار کاندیداتوری آقای سیدمحمد خاتمی بودیم و ستاد انتخاباتی ایشان هم در قیطره تشکیل شده بود، اما برخلاف انتخابات ۷۶ و ۸۴ که میرحسین به صحنه انتخابات نیامد، سال ۸۸ آمد و آقای میرحسین موسوی رسماً نامزد ریاست جمهوری شد. تا آقای مهندس موسوی آمد، خاتمی با وجودی که رأی داشت، از انتخابات کنار کشید. همه جناح اصلاح طلب هم از نامزدی مهندس موسوی حمایت کردند.

فضای سیاسی سال ۱۳۸۸ طوری بود که آقای مهندس موسوی خودش را «اصولگرایی اصلاح طلب» می دانست. جو طوری بود که ما را به ستاد تبلیغاتی مهندس موسوی راه ندادند! نگران بودند برای مهندس موسوی مشکل ایجاد شود! ما هم به ستادی که قبلاً برای آقای خاتمی در قیطره راه افتاده بود، رفتیم. از آن جا برای موسوی کار کردیم، نه در ستاد خودش. مسئول ستاد قیطره هم آقای محسن امین زاده بود.

در این میان، آقای دکتر سروش از نامزدی آقای شیخ مهدی کروی حمایت کرد. به نقل از دکتر سروش روایت شد که «مهندس موسوی روشنفکر دینی نیست!» این جمله برای ما که حامی میرحسین بودیم یک ذره سنگین بود. البته انصاف حکم می کند که بگوییم: بعد از انتخابات و بعد از وقوع جنبش سبز و به خصوص بعد از حصر ناجوانمردانه مهندس میرحسین موسوی، دکتر سروش تمام قد از جنبش سبز و مهندس موسوی دفاع کرد و بارها در سخنرانی های خود، از حق و شجاعت او سخن گفت و حتی هنوز هم می گوید.

من در کوران مبارزات انتخاباتی از موضع دکتر سروش در مورد روشنفکر دینی نبودن مهندس موسوی گزیده شدم و یادداشتی نوشتم که: «مگر راحت می شود کسی را عضو روشنفکری دینی بدانیم یا ندانیم؟ قطعاً میرحسین از تبار نواندیشان دینی است». این تقریباً مضمون نوشته انتقادی من بود. یادم هست قبل از انقلاب، میرحسین با اسم «حسین رهنورد»، از شاگردان دکتر شریعتی بود. البته خانمش، خانم زهرا رهنورد، از میرحسین میان دانشجویان مذهبی و انقلابی معروف تر بود. این دو در بخش هنری حسینیه با آقای محمدعلی نجفی کارگردان فیلم «جنگ اطهر» همکار بودند.

نوشته را به آقای امیرحسین مهدوی که سردبیر یک نشریه مدافع میرحسین بود، دادم و او آن یادداشت را چاپ کرد. ظاهراً همین یادداشت نرم سیاسی من، موجب رنجش دکتر سروش شد. ضمناً من در مقامی نبودم و نیستم که بخواهم با مضامین فکری دکتر

سروش در پیپ‌چم، اما روی شناختی که از قبل و بعد از انقلاب از آقای موسوی داشتیم، این یادداشت را نوشتم. یادم هست یک بار که زیاد دکتر سروش زیر فشار قرار گرفت، گفته بود: حکومت به اصلاح‌طلبان گفته اگر من را بزنند، جریان اصلاح‌طلبان در ایران، اجازه فعالیت دارند! که واقعاً حرف دقیقی نبود! حاکمیت و نظام، اصلاح‌طلبان را پس از جنبش سبز و وقایع ۱۳۸۸ جارو کرد و سران آن را به زندان انداخت یا خانه‌نشین کرد. حتی تا جایی پیش رفت که به حکم شورای امنیت ملی، مطبوعات اجازه نداشتند از سیدمحمد خاتمی نام ببرند یا عکس او را چاپ کنند. حتی خاتمی را ممنوع‌الخروج کردند.

جدای از این مسائل، من همچنان دکتر سروش را از برجسته‌ترین روشنفکران دینی در تاریخ معاصر ایران می‌دانم. نسل ما مدیون روشنگری‌های اوست. همچنان همه آثارش خواندنی و تأمل‌برانگیز است. ما وظیفه داریم قدر این متفکران و سرمایه‌های ایران را بدانیم و ارتباط انتقادی با اندیشه‌های آنان داشته باشیم.

● برگردیم به بحث خودمان. نقطه آشیل حزب مشارکت ایران اسلامی از نظر شما چه بود؟

○ به نظر من اراده هسته اصلی قدرت، اجازه نداد احزاب در کشور شکل و قوام واقعی بگیرند. نظام با کار حزبی مؤثر میانه نداشت و ندارد. دولت پنهان همواره در ایران، مانع بزرگی برای تحزب بوده و هست. هسته قدرت بیشتر دوست دارد بگوید که در ایران و روی کاغذ دویست حزب داریم، اما هسته قدرت در عمل به دنبال یک دست کردن قدرت و حذف مخالف و منتقد است. روزه‌روز هم جلو آمده‌اند. در چنین وضعیتی، معلوم است که حزب توسعه سیاسی و دموکراسی خواهی مثل مشارکت، امکان کار مداوم حزبی پیدا نمی‌کند.

از نظر درونی نیز حزب مشارکت هدف خود را زمان‌بندی و مدیریت نکرد. اهداف خوبی داشت، اما برای اجرای تدریجی آن اهداف متعالی، نیازمند «صبوری استراتژیک» بود. فشارهای بیرونی و فشار انتظارات درونی مهم‌ترین نقطه ضعف حزب مشارکت ایران اسلامی بود. تجربه جهانی و تجربه پرفرازونشیب سه دهه اخیر در ایران، نشان داده که رسیدن به توسعه سیاسی و دموکراسی، راه ناهمواری است، آن هم در کشوری که اقتدارگرایی پایه اجتماعی، فرهنگی و منفعتی دارد.

● لطفاً درباره فشارهایی که بر حزب مشارکت در دوره ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد آمد،

توضیح بدهید.

○ مهم‌ترین ضربه احمدی‌نژاد به ایران، تحمیل تحریم‌های اقتصادی و زمینه‌سازی عملی برای کوچک کردن طبقه متوسط بود. روشن است در شرایط نیمه امنیتی و بحران اقتصادی احزاب توسعه‌گرا امکان عمل کمی پیدا می‌کنند. ضمناً احمدی‌نژاد فردی متوهم و مخرب بود. یک پوپولیست که اعتقادی به کار حزبی، برنامه‌ریزی و توسعه سیاسی نداشت. ایشان در دوره اول ریاست جمهوری خودش، با دولت پنهان و کل نظام کاملاً هماهنگ بود و نهادهای مردمی و تشکل‌های ریشه‌دار اصلاح‌طلب را زیر فشار گذاشت و اجازه رشد نداد. در دوران هشت‌ساله احمدی‌نژاد، واقعاً در فشار بودیم. گفتم که به دلیل شنود تلفن‌ها، ما حتی برای یک قرار عادی حزبی، دچار مشکلات بودیم. در سال ۱۳۸۸ هم مأموران وزارت اطلاعات دولت احمدی‌نژاد به ساختمان مرکزی حزب یورش آوردند و بسیاری از سران حزب را بازداشت و زندانی و در حزب را پلمب کردند. این کار مشترک دولت و قوه قضاییه و هسته اصلی قدرت بود.

● چرا حزب مشارکت را تعطیل کردند؟

○ فلج کردن اصلاحات و تعطیل نهایی حزب مشارکت فرایندی تدریجی داشت. ماجرا چنین بود که: اول به سراغ دانشجویان رفتند و آنان را کنترل و ستاره‌دار کردند. می‌دانید که دانشجویان پیشقراولان اصلاحات در آن دوران بودند. در پرتو فعالیت زنان، جوانان و دانشجویان دوم خرداد ۱۳۷۶ رقم خورد. بنابراین سرکوب دانشجویان، گامی برای سرکوب اصلاحات بود.

بلوک قدرت در گام بعدی به سراغ روزنامه‌نگارها رفت و نشریات را فله‌ای تعطیل کرد. در گام بعدی، مجلس ششم را که اکثریت اصلاح‌طلب داشت، از کار انداخت و برای برخی از نمایندگان شاخص این مجلس، پرونده‌سازی کرد. این روند ادامه داشت تا به انتخابات سال ۱۳۸۸ رسیدیم.

مهندس میرحسین موسوی، نخست‌وزیر محبوب دوران امام خمینی، کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری ایران شد. شورای نگهبان نمی‌توانست یا نخواست با نخست‌وزیر امام کاری کند و ناچار او را تأیید صلاحیت کرد. ما هم در حزب مشارکت، چنان که در جای خودش خواهم گفت، بعد از آقای سیدمحمد خاتمی از مهندسی

موسوی حمایت کردیم. در خلال انتخابات که حاشیه‌های گوناگونی داشت، طبق دفاع محمدرضا خاتمی در دادگاه، حدود هشت میلیون رأی، اضافه بر مشارکت‌کنندگان، بر آرا افزوده شد و ساعت ده و ربع شب در حالی که مراکز اخذ رأی هنوز بسته نشده بود، خبرگزاری سپاه احمدی‌نژاد را پیروز انتخابات اعلام کرد. معمولاً در گذشته روز بعد از انتخابات و به تدریج پیروز انتخابات اعلام می‌شد.

مردم عصبانی شدند و روزهای بعد میلیون‌ها تهرانی به اعتراض به خیابان آمدند و شعار دادند: «رأی من کو؟» سه میلیون نفر در تهران اعتراض آرام کردند. به دنبال اعتراضات بی‌سابقه مردم در تهران و آن راهپیمایی آرام، مدنی و ساکت، دولت احمدی‌نژاد و کل حاکمیت سیاست‌مشت‌آهین را در پیش گرفتند. جنایت موسوم به کهریزک^۱ در چنین وضعیتی انجام گرفت.

حتی پیش از حضور حدود سه میلیون نفر از مردم در خیابان‌های تهران، مأموران وزارت اطلاعات به ساختمان مرکزی حزب مشارکت یورش آوردند و اعضای شورای مرکزی مشارکت را بازداشت کردند. ارگان مطبوعاتی وابسته به حزب را نیز تعطیل کردند. ضمناً از فضای به‌دست آمده استفاده و حزب مشارکت ایران اسلامی را به دست قاضی معروف اعدام به نام قاضی صلواتی منحل اعلام کردند.

● خاطره شخصی از این ماجرا دارید؟

○ روزی که مأمورهای وزارت اطلاعات به ساختمان حزب مشارکت در تهران ریختند، من

۱. بازداشتگاه غیراستاندارد کهریزک واقع در جنوب تهران در دوران فرماندهی محمدباقر قالیباف در نیروی انتظامی تأسیس شد و در عملیات‌های مختلف از جمله تخریب محله خاک سفید (محلی که در آن مواد مخدر فروخته می‌شد و معتادان بی‌خانمان ساکنش بودند) استفاده شد. این بازداشتگاه تا میانه تابستان ۱۳۸۸ ناشناخته بود، اما در جریان اعتراضات به نتایج انتخابات ۸۸ و خیزش جنبش سبز شهرت ملی و جهانی پیدا کرد. با شهادت فرزند عبدالحسین روح‌الامینی از مقامات اصولگرای حکومت، به نام محسن روح‌الامینی در این بازداشتگاه (به تاریخ ۲۴ تیر و تحویل بیکر به تاریخ اول مرداد ۱۳۸۸) انتقادات گسترده‌ای مطرح شد. آقای خامنه‌ای، رهبر کشور، به دلیل «نداشتن استانداردهای لازم برای نگهداری زندانیان»، دستور بستن آن بازداشتگاه را صادر کرد. هرچند دستگیرشدگان اعلام کردند که این بازداشتگاه تا روزها پس از آن نیز، همچنان باز بود. علی‌اکبر حیدری فر، دادیار سابق تهران در زمان فاجعه کهریزک، ۳۰ خرداد ۱۳۹۶، به ۱۵ سال حبس محکوم شد؛ ولی سخنگوی قوه قضاییه ۳۱ خرداد اعلام کرد که جرم دادیار حیدری فر هیچ ارتباطی به جریان کهریزک ندارد و مربوط به دو فقره اتهام شخصی بوده است. حیدری فر یار غار قاضی مرتضوی بود که آن زمان دادستان تهران بود.

یادم هست و اتفاقاً جلسه شورای مرکزی بود. من نیم ساعت قبل از پایان جلسه بیرون آمدم و وقتی مأموران به حزب هجوم آوردند، من نبودم. در مسیر خیابان‌ها، مردم به نفع مهندس موسوی، اعتراض می‌کردند و شعار می‌دادند. چنان اوضاع شلوغ بود که با زحمت خودم را به خانه رساندم.

برخی از اعضای حزب مشارکت را پس از ساعتی آزاد کردند، اما برخی را مثل آقایان مصطفی تاجزاده، محسن صفایی فراهانی، عبدالله رمضانزاده محاکمه و زندانی کردند. چند شب بعد پسرعمو محمد رضا جلائی پور که مسئول جوانان ستاد مهندس میرحسین موسوی بود، دستگیر کردند و به خانه ما ریختند و همه چیز را تفتیش کردند. دولت احمدی‌نژاد از فرصت سرکوب به دست آمده حداکثر سوءاستفاده را کرد. مردم معترض را «خش و خاشاک» نامید، در حزب مشارکت که از سال ۱۳۷۷، بار اصلی تشکیلات اصلاحات را بردوش می‌کشید، بست. بنابراین از سال ۱۳۸۸ حزب مشارکت منحل اعلام شد، هرچند که حزب مشارکت این رأی انحلال را قبول نکرد و اعضا کارهای حزبی را ادامه دادند.

● ارزیابی انتقادی شما از حضور بیست ساله در حزب مشارکت چیست؟ در نگاه کلی و با اشل احزابی چون حزب توده ایران و نهضت آزادی ایران کارنامه حزب مشارکت در چشم انداز کلی تاریخ احزاب را چگونه می‌بینید؟

○ مقداری از سؤال شما را قبلاً توضیح دادم. پاسخ من به این پرسش نسبی است. تحقق دموکراسی در ایران، مثل روشن کردن برق در اتاق تاریک نیست که دکمه را بزنید چراغ روشن شود. دموکراسی، توسعه سیاسی و جامعه مدنی، یک شبه محقق نمی‌شود. نیاز به صبر، کار مدام و تدریجی دارد. کاری دشوار، سخت و نفس‌گیر است. در این میان احزاب و تشکل‌های سیاسی نیز فرایندی تدریجی دارند. حزبی که یک شبه به وجود بیاید، یک شبه نیز مثل حباب خواهد ترکید و از میان خواهد رفت. مثل یک دانشگاه. یک دانشگاه که یک شبه دانشگاه معتبری نمی‌شود. نیاز به کادر مجرب آموزشی، امکانات، وسایل، کتابخانه مجهز، آزمایشگاه و حتی فضا، محیط و ساختمان مناسب دارد و از همه مهم‌تر نیازمند فعالیت طولانی علمی آموزشی دارد. پارلمان و تحقق حکومت قانون هم چنین است.

مردم ایران حدود صد و پنجاه سال است که برای حکومت قانون تلاش و مبارزه می‌کنند، اما هنوز به مقصد خود (یعنی ورود به مرحله تحکیم دموکراسی) نرسیده‌اند. این فرایند با تداوم فعالیت کنشگران و زنجیره‌های انسانی دست‌به‌دست پیش می‌رود، تا روزی به مقصد برسد. این فرایند از دو حزب «عامیون» و «اجتماعیون» در عصر مشروطه آغاز شد و با تجربه «حزب توده ایران» و تشکل‌های جبهه ملی تداوم پیدا کرد و «نهضت آزادی ایران» آن را ادامه داد تا رسید به تشکل‌های اصول‌گرا و اصلاح‌طلب در دوره کنونی. حزب مشارکت (و بعد حزب اتحاد) حدود بیست سال این پرچم تحزب‌یابی را به دست گرفت. به باور من حزب مشارکت نیز با تمام تجربه‌های پُرافت و خیز خودش، در حد توان و محدودیت‌ها و موفقیت‌ها و شکست‌هایی که داشت در تاریخ پساانقلاب اسلامی ایران، قابل‌اعتناست.

● در تحلیلی کلی حزب مشارکت با تمام افت‌وخیزهای خودش چند درصد از آرمان‌های اولیه خودش را توانست محقق کند؟

○ ببینید! از حیث علمی درباره کارنامه ده، دوازده‌ساله حزب مشارکت و میزان موفقیت آن، نمی‌توان از «درصد» سخن گفت، ما که درباره درجه حرارت هوا صحبت نمی‌کنیم. حزب مشارکت در برخی از اهداف خودش، نسبت به وضعیت موجود (و به‌رغم انواع فشارهای پنهان و آشکار دولت پنهان و حاکمیت بر آن) موفق بود و در برخی موارد نیز چندان موفق نبود (به‌طور مثال نتوانست ایران را وارد مرحله تحکیم دموکراسی کند)، اما حزب مشارکت ایران از جمله احزابی پس از انقلاب بود که به رواج گفتمان دموکراسی و توسعه سیاسی کمک کرد. خود آقای سیدمحمد خاتمی هم با سخنرانی‌ها و مواضعش نقش پُررنگی در این زمینه داشت. یعنی در هشت سال دوره اصلاحات، که اوج رواج فعالیت حزب مشارکت هم بود، گفتمان و گفتار دموکراسی توسعه سیاسی پیشرفت داشت و فرهنگ سیاسی «آزادی مخالف من» غنی‌تر شد.

دوم اینکه حزب مشارکت اسلامی در دامان خود، نیروهای کیفی خیلی خوبی پرورش داد، که به‌کار حزبی پیوستند. چنان‌که قبلاً هم گفتم، چون در ایران حاکمیت با حزب و تشکیلات حزبی میانه‌ای ندارد، افراد نخبه نیز تمایل چندانی به کار حزبی ندارند. بیشتر خوش دارند منفرد و مستقل عمل کنند، اما حزب مشارکت با کار و تلاش مستمر،

کار حزبی و تشکیلاتی را میان نخبگان جامعه، تا حدودی جا انداخت. این برای تحقق دموکراسی، توسعه سیاسی و جامعه مدنی یک دست‌گرمی است. حکومت ما به طور عموم، حزب‌گریز است، اما حزب مشارکت، رفتار و حرکت حزبی را تا اندازه‌ای در جامعه جا انداخت. بهترین نیروهای کیفی در تهران و شهرهای دیگر ایران آمدند و عضو حزب مشارکت شدند.

البته میزان توفیق حزب مشارکت در این زمینه محدود به نخبگان و قشر دانشجو و جوانان بود، اما تا همین حد هم پیشرفت تلقی می‌شود. حزب مشارکت، بهترین کادر را به دولت سیدمحمد خاتمی داد. بسیاری از معاونان، وزرا، معاون وزیر و کارشناسان خبره دولت خاتمی، جزء حزب مشارکت بودند. از این نظر دولت خاتمی، نه تنها در زمینه توسعه سیاسی، بلکه حتی در زمینه رفاه اجتماعی، ایجاد امید و انگیزه به زندگی، مهار تورم، کارنامه اقتصادی، ضریب جینی (شاخص کاهش طبقاتی) و اشتغال، بهترین کارنامه را پس از انقلاب داشت. در زمینه رونق مطبوعات، چاپ کتاب و تیراژ روزنامه و همچنین محصولات فرهنگی رشد اساسی داشت. در رشد بی‌سابقه نهادهای مردمی و مردم‌نهاد نیز کارنامه بسیار درخشانی داشت. مصدر بسیاری از این خدمات، اعضای وابسته به حزب مشارکت در دولت آقای خاتمی بودند.

همچنین به باور من حزب مشارکت، مردمی‌ترین مجلس شورای اسلامی را در دوره ششم تشکیل داد. پس از مجلس اول، این دوره از مجلس، بهترین مجلس بود و لوایح و قوانینی را تصویب کرد که همه در راستای بسط دموکراسی، جامعه چند صدایی و توسعه سیاسی بود. هرچند شورای نگهبان و دولت پنهان، در نهایت جلوی مصوبات این مجلس ایستادند و اجازه ندادند نمایندگان مجلس، چنان که باید و از آنان انتظار می‌رفت، کار کنند و قوانین دموکراتیک در مجلس تصویب کنند. در آخر کار هم، به خاطر آن قلع‌وقمع و رد صلاحیت بیش از هشتاد نفر از نمایندگان مجلس ششم، وضع چنان وخیم شد و فشار دولت پنهان چنان آشکار شد که نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس، ناچار شدند در حرکت سیاسی بی‌سابقه‌ای در تاریخ پارلمان در ایران، تحصن کنند.

- در نبود حزب مشارکت، فضای سیاسی امروز ایران چه خلایی را حس می‌کند و بود یا نبود این حزب آیا فرقی می‌کند؟ اگر بود چه اتفاقی می‌افتاد که حالا که نیست، نیفتاده است؟

۵ بینید الان، در بهار ۱۴۰۳، دولت «یک دست»، با حاکمیت خالص گرایان یا اصولگرایان رادیکال روی کار است. همان دولت پنهان، الان دولت مستقر است. خب روشن است در چنین دولتی، نیازی به حزب و دموکراسی احساس نمی شود. حزب در چنین نظامی، یک مزاحم سمج است که باید مرخص شود. الان می بینید که هیچ حزبی، اجازه جولان ندارد، حتی احزاب اصولگرای میانه رو عملاً تعطیل اند. چون خبری از دموکراسی حتی در شعار هم نیست. وجود حزب و احساس نیاز به آن، در گفتمانی دموکراتیک، حس می شود و به آن نیاز است، نه در بیانیه گام دوم و «حکومت اسلامی» که وقعی به حق مشارکت سازمان یافته مردم نمی دهد و همه تصمیم ها از بالا گرفته و ابلاغ می شود. حتی دیگر به مردم، به طور تزئینی نیز نیاز نیست که پای صندوق های رأی بیایند. این است که حکومت به حضور سی و چهل درصد مردم در انتخابات نیز راضی است و بیش از این هم نمی خواهد. چون یک پارلمان توی دست می خواهند. حضور پرشور مردم پای صندوق های رأی برای آنان خطرناک است، چون تجربه سال های ۱۳۷۶، ۱۳۹۲ و ۱۳۹۶ تکرار می شود در مشارکت بالا، اصولگرایان تندرو رأی نمی آورند.

حاکمیت انتخاباتی مهندسی شده مثل انتخابات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۲ می خواهد. نظام و حاکمیتی یک دست، صد درصد ولایی! عناصر محرک مردمی آن ها حزب و کار حزبی نیست، بلکه بسیج است و هیئت های مذهبی و موکب ها و مساجد. جامعه مدنی از نظر این جماعت، همین هاست. کار حزبی و تلاش برای جامعه مدنی، از نظر این عده نوعی غرب زدگی و حتی اباحه گری است. هیئت ها و موکب ها هستند. بسیج و بسیج اقشار نیز همه جا حضور دارد، دیگر چه نیازی به حزب و فراکسیون و دموکراسی است! به همین خاطر است که دولت یک دست نزدیک به سه سال است که بی دستاورد است! یعنی در زمینه اقتصاد، سیاست خارجی، اوضاع فرهنگی و حتی گرایش مردم به مذهب، کارنامه ای ندارد. حتی نتوانستند امنیت را هم تأمین کنند، مثال ساده موبایل دزدی افزایش پیدا کرده است. نفوذی های رژیم صهیونیستی، تاکنون ضربات مهلکی در تهران و سوریه و عراق به ایران زده اند. شما به وعده های انتخاباتی دولت آقای سید ابراهیم رئیسی توجه کنید! تورم یک رقمی، سالی یک میلیون مسکن و شغل، ریشه کنی فقر. کدام محقق شد؟ امنیت پایدار، رفاه اقتصادی؟ عزت و کرامت انسانی؟ کدام محقق شده است؟ همه این ها به

خاطر نادیده گرفتن شکاف بین مردم و دولت است. مشارکت سیاسی مردم ستون فقرات دموکراسی است و کار حزبی لازمه تقویت دموکراسی است.

حزب اتحاد ملت ایران

● چه شد و چه ضرورتی بود که برخی از اعضای باقیمانده حزب مشارکت ایران اسلامی، حزب اتحاد ملت ایران را تأسیس و راه اندازی کردند؟

○ روی همان ضرورتی که حزب مشارکت در ابتدا تأسیس شد، حزب اتحاد ملت ایران نیز تأسیس شد. یعنی نیروهای اصلاح طلب، دنبال توسعه سیاسی، جامعه مدنی، توسعه پایدار و همه جانبه و دولت کوچک و پاسخگو بودند. برای رسیدن به این اهداف، باید حزب تشکیل داد، کار حزبی کرد و نیروهای کیفی تربیت کرد و به میدان سیاست آورد.

حزب مشارکت سال ۱۳۸۸، بدون منطق قانونی و عادلانه، با حضور مأموران به زور بسته شد و عملاً این بستن را قبول نکرد. حزب مشارکت قبول نداشت که این حزب منحل شده است، به همین خاطر حزب عملاً به فعالیتش از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۲ به صورت «چراغ خاموش» ادامه داد. جلسات منظم داشت و به بررسی و تحلیل اوضاع روز کشور و جهان می پرداخت.

در بزنگاه انتخابات سال ۱۳۹۲، چنان که گفتم، بخشی از نیروهای مشارکتی مایوس بودند. حتی جمعی، اعتقاد داشتند که نباید در انتخابات ۱۳۹۲ شرکت کرد، اما جمعی از دوستان اصلاح طلب و از جمله من اصرار داشتیم که حتماً باید فعالانه و پرتلاش در انتخابات ظاهر شد.

در این انتخابات ما اول دنبال آقای هاشمی رفسنجانی رفتیم که وارد میدان انتخابات شود. کسی فکر نمی کرد که شورای نگهبان ایشان را رد صلاحیت کند، اما دیدیم که تندروها و «دولت پنهان»، ایشان را که عملاً از زمان امام خمینی نفر دوم انقلاب اسلامی بود، رد صلاحیت کردند. با ورود هاشمی به عنوان نامزد انتخابات و رد صلاحیت او جنبش انتخاباتی قدرتمندی در ایران اتفاق افتاد. پس از رد صلاحیت، آقای هاشمی از صحنه عقب نکشید و هوشمندانه مردم را دعوت به شرکت در انتخابات کرد.

● شما چه کردید؟

۵ با تکیه بر نظرسنجی‌های موجود، دریافتیم که حدود پنجاه درصد در انتخابات سال ۱۳۹۲ شرکت می‌کنند. یعنی حدود نیمی از واجدین رأی! رقم کمی نبود. در این موقعیت خطرناک بود که اصلاح‌طلبان، مثل سال ۱۳۸۴ با چند نامزد وارد صحنه رقابت انتخاباتی شوند تا رأی‌ها شکسته شود. خطای بد انتخابات ۱۳۸۴ این بود که اصلاح‌طلب‌ها چهار کاندیدای مختلف به میدان آوردند، رأی‌ها را شکستند و در این میان آقای احمدی‌نژاد پیروز نهایی انتخابات و رئیس‌جمهور شد. اگر اصلاح‌طلب‌ها فقط یک نامزد معرفی می‌کردند، جلوی احمدی‌نژاد پیروز می‌شدند و آن فاجعه سیاسی و تحریمی بعدی اتفاق نمی‌افتاد.

این بود که در نشست‌های حزبی به این جمع‌بندی رسیدیم که ما هم باید در این انتخابات شرکت کرده و کاندید داشته باشیم. دو کاندیدا وجود داشت، یکی آقای دکتر محمدرضا عارف و دیگری آقای دکتر حسن روحانی. نظر کلی حزب اتحاد ملت ایران در آغاز آقای دکتر عارف بود. هم اصلاح‌طلب بود و هم معاون رئیس‌جمهور خاتمی بود. خوشبختانه از طرف شورای نگهبان تأیید صلاحیت هم شده بود، اما آقای هاشمی‌رفسنجانی از حسن روحانی که البته اصلاح‌طلب نبود و به جناح آقای رفسنجانی نزدیک بود، طرفداری می‌کرد. آقای روحانی پیشینه اطلاعاتی - امنیتی هم داشت. یکی از تحلیل‌ها این بود که روحانی آدم عاقلی است و بهتر و بیشتر از پس تندروها و جناح محافظه‌کار برمی‌آید، اما رأی اکثریت ما روحانی نبود. قرار شد نظرسنجی شود و هرکدام که پایگاه رأیشان بیشتر باشد، نامزد اصلاح‌طلبان شود که روحانی وضعیت در نظرسنجی بهتر بود، اما سرانجام، با تدبیر شخص سید محمد خاتمی، راه ائتلاف هموار شد.

● خاتمی چه کرد؟

۵ حتماً برای پیروزی در انتخابات، باید ائتلاف صورت می‌گرفت. آن موقع جلسه مشاورین خاتمی فعال بود. من هم تقریباً در تمام این جلسات بودم و فعالانه در این نشست‌ها شرکت می‌کردم. همه معیار نظرسنجی برای ائتلاف را پذیرفتند. من یکی از سه نفری بودم که از طرف خاتمی پیش آقای روحانی رفتم که هر نامزدی در نظرسنجی بیشتر رأی آورد به نفع دیگری کنار برود. در نظرسنجی وضع آقای روحانی کمی بهتر شد. خاتمی و حزب اتحاد ملت ایران نیز همین نظرسنجی‌ها را پذیرفتند. در جلسه نهایی حزب مشارکت،

که جلسه طولانی و پُرتنشی هم بود، آقای حسن روحانی لب مرز پیروز شد! یعنی نصف به علاوه یک! اگر یکی به روحانی رأی نمی داد، کاندیدای حزب مشارکت، روحانی نمی شد.

● شما طرفدار کدام کاندیدا بودید؟

○ من طرفدار آقای حسن روحانی بودم. روزی که در جلسه نهایی ایشان رأی آورد، خوشحال شدم، زیرا ممکن بود همان مشکل سال ۱۳۸۴ تکرار بشود. آقای عارف به توصیه آقای سیدمحمد خاتمی از کاندیداتوری به نفع آقای حسن روحانی کنار کشید. این بود که حزب مشارکت و آقای خاتمی، کنار حزب کارگزاران سازندگی ایران و آقای هاشمی رفسنجانی، و حزب اعتماد ملی آقای مهدی کروبی، از کاندیداتوری آقای حسن روحانی حمایت کردند و حسابی هم برایش دویدیم و کار کردیم. واقعاً کار سنگینی انجام دادیم و مشارکت انتخاباتی مؤثر ۱۳۹۲ اتفاق افتاد و روحانی با رأی خوبی انتخاب شد و به مدت هشت سال، پروژه دولت پنهان و جناح تندرو محافظه کاران را برای یک دست کردن حاکمیت و تقویت «حکومت اسلامی» به تأخیر انداخت. این جماعت از سال ۱۳۸۴ به دنبال این پروژه بودند، اما تلاش آنان تا سال ۱۴۰۰ به تعویق افتاد. پس از پیروزی روحانی حزب مشارکت توانست مجوز حزب اتحاد را بگیرد که در این راه زحمات محمد نعیمی پور بسیار تعیین کننده بود.

البته در هشت سال دولت روحانی، همان «دولت پنهان» زمان اصلاحات به «دولت موازی» تبدیل شد و پدر آقای روحانی را چنان درآورد که با وجود ۲۴ میلیون رأی، در دور دوم و آن وعده‌های انتخاباتی خوب آقای روحانی، ایشان عملاً نتوانست به وعده‌هایش عمل کند. زیرا پس از خروج دونالد ترامپ، رئیس جمهور وقت امریکا از «برجام»، تحریم‌ها اوج گرفت، رشد اقتصادی منفی شد و تورم به چهل درصد رسید و اعتراضات سال ۹۶ و ۹۸ اتفاق افتاد و صدها ایرانی جان باختند. دود این وضعیت به چشم اصلاح طلب‌ها و ملت ایران رفت! سقوط هواپیمای اوکراینی و پاندمی کرونا هم اوضاع را وخیم‌تر کرد. با مشارکت انتخاباتی پایین (چهل و هشت درصدی) ریاست جمهوری در سال ۱۴۰۰ به آقای ابراهیم رئیسی واگذار شد، تا او راه تشکیل «دولت یک دست» اسلامی را که در زمان آقای احمدی نژاد دنبال می شد، با خیال راحت دنبال کند.

● از چگونگی تشکیل حزب اتحاد ملت ایران می‌گفتید.

○ بله با روی کار آمدن دولت اول آقای حسن روحانی، فضا برای احیای کار حزبی - رسمی، کمی مهیاتر شد. بخش قابل توجهی از اعضای حزب مشارکت (حدود دو سوم اعضا) حزب اتحاد ملت ایران را تشکیل دادند که در واقع ادامه حزب مشارکت بود. یکی از کسانی که با انرژی تمام و علاقه به تأسیس حزب اتحاد ملت ایران کمک کرد و در این راه حتی از سلامتی خود مایه گذاشت، آقای مهندس محمد نعیمی پور بود. کما اینکه در فاصله سال‌های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۲ نیز که قوه قضاییه و قاضی صلواتی، حزب مشارکت را غیرقانونی تعطیل کرد، چنان که قبلاً هم گفتم، آقای نعیمی پور یک تنه کار چند نفر را انجام داد و متحمل زحمات زیادی شد. ضمناً پس از سال ۸۸ فرزند فرهیخته او محمد حسین نعیمی پور در جریان جنبش سبز به پنج زندان محکوم شد و همسر آقای نعیمی پور زیر فشارها زودتر فوت کرد. من هم در این حزب جدید کنار نعیمی پور بودم و کار حزبی را تا سال ۱۴۰۰ ادامه دادم.

● شما در حزب اتحاد ملت ایران چه سمتی داشتید؟

○ عضو دفتر سیاسی و شورای مرکزی حزب اتحاد ملت ایران بودم. همچنین مسئول کمیسیون اجتماعی حزب نیز بودم. بیشتر نشست‌های کارشناسی، در همین دوره برپا شد که به تقویت گفتمان «عدالت اجتماعی»، «امید اجتماعی»، «دولت با ظرفیت»، «میهن دوستی مدنی» و... کمک می‌کرد.

● چه شد که نزدیک انتخابات ۱۴۰۰ و پس از حدود بیست سال فعالیت حزبی از حزب اتحاد ملت ایران استعفا دادید؟

○ از وقتی به شصت سالگی رسیده‌ام، تصمیم گرفتم از کار حزبی کنار بکشم و راه را برای جوانان علاقه‌مند به کار حزبی و مدنی باز کنم. این انگیزه اصلی من از کنار کشیدن بود. البته موضوعات حاشیه‌ای هم بود.

● چه موضوعاتی؟

○ فضای انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۹۸ (مجلس یازدهم)، به خاطر شلیک موشک به هواپیمای اوکراینی که تعداد زیادی ایرانی در این فاجعه جان باختند، و همچنین خیزش اعتراضی به قیمت سوخت در سال ۱۳۹۸ و جان باختن صدها نفر از مردم را کد بود و حزب اتحاد ملت ایران عملاً نتوانست حضور جدی انتخاباتی پیدا کند.

در انتخابات دوره سیزدهم ریاست جمهوری در سال ۱۴۰۰ نیز از همه جا زمزمه «مهندسی انتخابات» توسط حاکمیت به گوش می رسید، زیرا آنان عملاً از سال ۱۳۸۴ خواهان دولت یک دست بودند. اتفاقاً با حذف نامزدهای ریاست جمهوری مثل علی لاریجانی و اسحاق جهانگیری روشن شد مهندسی انتخابات جدی بوده است.

در حزب اتحاد ملت ایران، چندین جلسه درباره شرکت در این انتخابات یا عدم شرکت در آن برپا شد. بحث های داغی درگرفت. بخش کوچک تری از حزب اتحاد که من هم جزء آنان بودم، می گفتند که حکومت دارد کار حذفی خودش را می کند. ما نیز به عنوان یک حزب اصلاح جو، خشونت پرهیز و خواهان تغییرات تدریجی، باید کار قانونی خودمان را انجام دهیم و برای این انتخابات از نامزدی آقای عبدالناصر همتی که تأیید صلاحیت شده بود، دفاع کنیم، اما بخش بزرگ تر حزب می گفتند: نامزدهای ما رد صلاحیت شده اند و ما نمی توانیم در انتخابات شرکت کنیم.

من و برخی از دوستان دیگر، همچنان معتقد به شرکت در انتخابات بودیم. لذا چون من قصد شرکت در انتخابات را داشتم، از حزب اتحاد ملت ایران استعفا دادم تا در انتخابات راحت فعالیت کنیم. این کار را هم کردیم، ولی به خاطر دلایل اقتصادی و کرونا و ناامیدی مردم، میزان مشارکت در انتخابات پایین بود. چهل و هشت درصد مردم در انتخابات شرکت کردند که هشت درصد آن هم رأی باطله بود. لذا در طول تاریخ جمهوری اسلامی در انتخابات ۱۴۰۰ پایین ترین سطح مشارکت اتفاق افتاد و نامزد ما، آقای همتی، دو میلیون چهارصد هزار رأی آورد و شکست خورد.

● پس شما در انتخابات ۱۴۰۰ شرکت کردید؟

○ بله. شرکت کردم. گفتم من یک اصلاح طلب خشونت پرهیز هستم. معتقد به تغییرات تدریجی هستم. فعلاً راهی جز شرکت در انتخابات در این خاورمیانه لغزنده نمی بینم و نمی دیدم. من کلاً به رغم فشار دولت پنهان و اخیراً دولت یکسان مروج «بُن بست انگاری» نبوده و نیستم. مهم تلاش تدریجی گرایانه و نومید نشدن ماست. راه های غیرتدریج گرایانه و انقلابی، ایران را دوباره با هزینه های سنگین و بی دولتی روبه رو می کند. البته و متأسفانه تداوم بی خردی های حکومت یک دست، می تواند ایران را با خطر ناامنی و فروپاشی سیاسی مواجه کند.

انجمن جامعه‌شناسی ایران

● یکی از مقاطع قابل توجه در زندگی دانشگاهی و مدنی شما، عضویت در «انجمن جامعه‌شناسی ایران» است. این انجمن سال ۱۳۷۰ به‌همت زنده‌یاد دکتر غلامعباس توسلی و جمع دیگری از همکاران ایشان تشکیل شد. چطور شد که شما هم به این انجمن پیوستید؟

○ چنان که قبلاً مفصل‌گفتم، از دوران لیسانس، دانشجوی دکتر توسلی بودم. پس از اخذ دکتری، در همان سال ۱۳۷۵ دکتر توسلی من را به انجمن جامعه‌شناسی ایران دعوت کرد. توسلی استاد تمام در رشته جامعه‌شناسی بود و همان فردی بود که در دوران انقلاب فرهنگی در اول انقلاب، یک تنه جلو تندروهایی که خواهان اسلامی کردن علوم اجتماعی و حتی تعطیلی دانشکده علوم اجتماعی بودند، ایستاد و چراغ این رشته را روشن نگاه داشت. من هم به انجمن پیوستم. البته استاد دیگرم، خانم شادی طلب نیز از من برای پیوستن به انجمن دعوت کرد. دکتر توسلی در مجمع عمومی انجمن برای من سخنرانی هم گذاشت. متن آن سخنرانی که درباره جامعه مدنی بود، در کتاب «پس از دوم خرداد» یا «کتاب دولت پنهان» آمده است.

انجمن جامعه‌شناسی ایران اکنون یکی از بزرگ‌ترین و فعال‌ترین انجمن‌های علمی و پژوهشی در ایران است. صدها جامعه‌شناس عضو این انجمن هستند و تاکنون خدمات روشنگرانه‌ای در توضیح مسائل و پدیده‌های اجتماعی ایران انجام داده و می‌دهد. خوشبختانه این انجمن در فضای مجازی و اینترنت سایت فعالی دارد که اطلاعات لازم در زمینه تاریخچه، فعالیت، نشریات اصلی و وابسته به انجمن، خبرنامه‌ها، شاخه‌ها و کارگروه‌ها و سمینارهای برپا شده و مباحث مطرح شده و همچنین اخبار روز مربوط به این رشته را پوشش می‌دهد. از این نظر کار راحت است و نیاز به توضیح اضافی من نیست.

● با وجودی که این انجمن از سال ۱۳۷۰ تأسیس شده و خیلی هم فعال است، هنوز پژوهشی مستقل درباره تاریخچه آن و مباحث آن، تدوین و منتشر نشده است و جای چنین اثری همچنان در بازار کتاب خالی است.

○ بله این ویژگی انجمن‌های مدنی است. خودشناسی و تاریخ‌نویسی برای خود انجمن بودجه می‌خواهد که نیست. این بزرگ‌ترین انجمن علمی ایران هنوز که هنوز است، یک

مکان مستقل ندارد. دو اتاق در دانشگاه علوم اجتماعی دارد که مسئولان مرتب برای تخلیه آن هشدار می دهند و فشار می آورند. انجمن بودجه و امکاناتی ندارد. همه چیز از حق عضویت اعضا است.

● شما مثل اینکه دو بار عضو هیئت مدیره انجمن جامعه‌شناسی ایران بودید؟
○ بله، من در دوره اصلاحات (۱۳۷۶-۱۳۸۴) به همراه شادروان دکتر محمدامین قانع‌راد، در انتخابات هیئت مدیره انجمن جامعه‌شناسی ایران شرکت کرده و انتخاب شدیم. هر دو بار هم ایشان اول و من دوم شدم.



● مهم‌ترین اقدامات شما در انجمن جامعه‌شناسی ایران چه بود؟
○ من به دنبال تشکیل کارگروه‌های علمی یا زیرشاخه انجمن جامعه‌شناسی ایران بودم. یادم هست یک موقعی انجمن شصت کارگروه داشت، خصوصاً در حوزه مطالعات زنان. من همچنین دنبال تشکیل یک کارگروه ویژه درباره تجربه‌های مدرنیته در جوامع مختلف بودم. یعنی چيستی تجربه مدرنیته در ژاپن، در کره، در هندوستان، در ترکیه و البته تجربه مدرنیته در ایران. آن موقع، بحث «تعدد مدرنیته‌ها» پیرو نظریه ساموئل آیزنشتات مطرح بود. برخلاف «نظریه پردازان خطی نوسازی» حرف او این بود که تحول و تمایزبایی مدرن یک «گونه» (مثلاً آمریکایی) نیست «چندگونه» است. هر کشور و منطقه جغرافیایی، تجربه خاصی در مواجهه با مدرنیته دارد و آن تجربه شایسته است جداگانه مطالعه و نقد شود.

۱. برای آشنایی با نظرات جامعه‌شناختی آیزنشتات و بست مدرن‌ها به این کتاب مراجعه کنید:
- کسلر، دیرک (۱۳۹۴)، «نظریات روز جامعه‌شناسی (از آیزنشتات تا پسامدرن‌ها)»، ترجمه کرامت‌الله راسخ، تهران: آگه.

● آیا شخصاً برای انجمن کارهای پژوهشی هم انجام داده‌اید؟ اگر پاسخ مثبت است، لطفاً نام بپسندید.

○ ببینید هر دو سال یک بار انجمن جامعه‌شناسی قبل از انتخابات مجمع عمومی، نشست‌های دو روزه علمی دارد. کتاب‌های هر دوره در انجمن جامعه‌شناسی موجود است. من هم مثل بقیه همکاران در این نشست‌ها و در این کتاب‌ها مقاله دارم.

● از دوران کار در انجمن جامعه‌شناسی ایران چه خاطراتی دارید؟

○ بهترین خاطرات من در انجمن جامعه‌شناسی، ایام همکاری با مرحوم قانع‌راد است. بسیار فرد اهل مطالعه، با بصیرت و پخته‌ای بود. دائم در جستجوی مطالب مفید برای ایران امروز بود. متخصص جامعه علمی بود. از نظر شخصی هم خیلی انسان شریف، اخلاقی، متواضع و کاربلدی بود. ایشان یک جامعه‌شناس عرصه عمومی بود. جامعه‌شناس آرشیوی نبود که فقط مقاله بنویسد تا ارتقای شغلی پیدا کند! دنبال حل مسائل عمومی جامعه ایران بود. مسائلی را که به آن می‌پرداخت خوب حل‌جی و تفهیم می‌کرد. مدیر برجسته نشست‌های علمی در کشور بود. مدیریتش نمونه بود. به راحتی جلسات عمومی علمی هزارنفری را بدون سروصدا و بدون بودجه اداره می‌کرد.

مرحوم قانع‌راد از جامعه‌شناسان برجسته دنیا برای سخنرانی در ایران مرتب دعوت می‌کرد. این جلسات نیز عمومی و شلوغ بود. چندین جامعه‌شناس مشهور دنیا، از جمله مانوئل کاستلز را برای سخنرانی به ایران دعوت کرد. مایکل بوراووی جامعه‌شناس برجسته مردم‌مدار را نیز به ایران دعوت کرد. امانوئل والرشتاین صاحب نظریه نظام جهانی را به ایران دعوت کرد و میزگرد زنده برای علاقه‌مندان تشکیل داد. هرکدام از این برنامه‌ها کلی زحمت داشت.

در دوره ریاست جمهوری آقای حسن روحانی، به نوبه خودم تلاش کردم آقای قانع‌راد در لیست وزرای پیشنهادی علوم باشد که البته موفق نشدم. نمایندگان مجلس شورای اسلامی ده‌ها وزیر پیشنهادی روحانی را رد کردند. در همین دوره قانع‌راد با کمک

۱. نویسنده کتاب سه جلدی «عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ: ظهور جامع شبکه‌ای» که به فارسی نیز ترجمه و چاپ شده است.

انجمن جامعه‌شناسی ایران، «نشست ملی اعتدال» را برپا کرد. بر این باور بود که باید بین سنتی - مذهبی‌ها و مدرن - سکولارهای جامعه ایران، نوعی پل زد و به طرف همگرایی به جای واگرایی و دفع رفت. او می‌گفت: گفتمان اعتدال برای این همگرایی مناسب‌تر است. اصول‌گراها از گفتمان اصلاحات می‌ترسند.



دکتر محمدامین قانعی‌راد، رئیس انجمن جامعه‌شناسی، در همایش اعتدال (۱۳۹۲)

حاصل مقالات آن نشست مهم، هفت جلد کتاب درباره اعتدال شد که واقعاً مجموعه ارزشمند و ماندگاری است. الان اگر زنده بود از دیدگاه میانه‌روی و «وسط‌بازی» دفاع می‌کرد. خدا رحمتش کند؛ او زود بیمار شد و درگذشت؛ می‌توانست خدمات بیشتری به پیشرفت علوم اجتماعی در ایران بکند. حیف شد.

● خاطره خاصی از آقای قانعی‌راد دارید؟

متواضع و راحت بود. یادم هست من در حزب اتحاد ملت ایران، مسئول کمیسیون اجتماعی بودم. هجده خرداد ۱۳۹۵ که حدود دو هزار نوجوان چهارده ساله در پایان امتحانات مدرسه در مرکز خرید کورش، در غرب تهران قرار گذاشته و جمع شده بودند، جمعیت چنان موج ایجاد کرده بود که پلیس به وحشت افتاد. ظهور این پدیده اجتماعی و نسل جدیدی‌ها برای چند روز موضوع رسانه‌ها بود. من در حزب اتحاد ملت ایران از آقای قانعی‌راد دعوت کردم که به حزب بیاید و در جلسه کمیسیون اجتماعی این موضوع

را بررسی کند. ایشان بدون ملاحظه و مکث راحت دعوت را قبول کرد. معمولاً همکاران دیگر برای آمدن به حزب ملاحظه داشتند. او با روی گشاده پذیرفت. نگفت: من حزبی نیستم، نمی‌آیم.

دکتر محمدمبین قانع‌راد واقعاً جامعه‌شناس برجسته حوزه عمومی بود. ایشان متأسفانه در شامگاه ۲۴ خرداد ۱۳۹۷ و در ۶۳ سالگی به دنبال بیماری سرطان درگذشت.



تجمع جوانان دبیرستانی مقابل مرکز خرید کورش در تهران

قانع‌راد، جامعه‌شناس حوزه عمومی در ایران

- اکنون که سخن از زنده‌یاد قانع‌راد به میان آمد، شاید لازم باشد کمی درنگ کنیم و چگونگی آشنایی با ایشان و خاطراتی را که از ایشان دارید، بگویید.
- به مناسبت فوت این دوست عزیز جامعه‌شناس، مطلبی کوتاه نوشتم با نام «درباره دوست سی ساله (در حاشیه وفات جامعه‌شناس شریف حوزه عمومی ایران)» که مایلم آن را در این جا و برای ذکر یاد و خاطره او بیاورم.
- اولین بار قانع‌راد را تقریباً سی سال پیش در کلاس درس نظریه‌های جامعه‌شناسی در دانشگاه تهران (که از سوی استاد غلامعباس توسلی ارائه می‌شد) دیدم و آشنایی و بعد دوستی و همکاری من تا روزهای پیش از مرگ ایستاده‌اش ادامه داشت. در این

فرصت کوتاه به ده خاطره و نکته کوتاه درباره این استاد فهیم، عمیق، شریف و پدیده جامعه‌شناسی ایران اشاره می‌کنم.

۱- به یاد دارم در کلاس درس نظریه‌های جامعه‌شناسی دکتر توسلی، او کار کلاسی اش را درباره نظریه پارسونز راجع به «ویژگی‌های جامعه مدرن» ارائه داد. در آن زمان در بازار کتاب و مقاله متن فارسی راجع به پارسونز خیلی کم بود و او سعی کرده بود محتوای بحثش را با جستجو در متون انگلیسی فراهم کند که چه عالی جمع‌بندی کرده بود. سخنانش در کلاس آنقدر شنیدنی بود که دکتر توسلی به او در دو نوبت و به مدت دو ساعت وقت داد تا بحثش را در وقت مناسب ارائه بدهد. او بحث پیچیده پارسونز را روشن بیان کرد و تلاش کرد از پرتوافکنی بحثش استفاده کند و سخنی راجع به جامعه ایران بگوید. از همین تجربه می‌شد حدس زد «جمع» جامعه‌شناسان ایران با ورود یک جامعه‌شناس جدی، عمیق و حساس نسبت به جامعه ایران روبه‌رو شده است.

۲- او بعدها در دوره دکتری و بعد از آن درباره جامعه‌شناسی نهادهای علمی کار کرد و من روی جامعه‌شناسی سیاسی. به یاد دارم پس از اخذ دکتری مهم‌ترین بحث‌هایی که با هم می‌کردیم این‌ها بود: هر دوی ما روی اهمیت مفهوم «جامعه» در حوزه عمومی تأکید داشتیم. قانعی‌راد روی چیزی تأکید می‌کرد که بعداً شد «ضرورت استقلال نهاد دانشگاه» و «اهمیت ارتباطات علمی». من هم روی اهمیت «تقویت جامعه مدنی» و «جنبش‌های اجتماعی» تکیه می‌کردم. آن هم در زمانه‌ای که صد اوسیمان به جنبش دانشجویی می‌گفت: «غائله دانشگاه».

۳- قانعی‌راد در تقویت انجمن جامعه‌شناسی راسخ بود و از جان مایه می‌گذاشت. او همیشه در انجمن بود و دو دوره هم رئیس انجمن بود و من و دکتر سراج‌زاده در دو دوره در هیئت‌مدیره انجمن با او همکاری بودیم. من به یاد دارم او با چه علاقه‌ای به گسترش گروه‌های علمی انجمن کمک می‌کرد و از گفت‌وگوهای بین‌رشته‌ای بسیار دفاع می‌کرد. گویی دارد همان دکترین ارتباطات علمی اش را در عمل پی می‌گیرد. در شرایط سخت امنیتی دوره احمدی‌نژاد ضمن رعایت استانداردها قاطع از فعالیت آزاد گروه‌های علمی انجمن دفاع می‌کرد و جان نمی‌زد. انصافاً من یک بار در مورد فعالیت یک گروه علمی جا زدم، اما او محکم ایستاد.



از راست: قانعی‌راد و جلائی‌پور (در حزب اتحاد)

۴ - وقتی من دنبال روزنامه جامعه (و بعد روزنامه‌های زنجیره‌ای دیگر) رفتم، از دو ناحیه به شدت تحت فشار قرار گرفتم. یکی دولت موازی به عاملیت سعید مرتضوی (مخالف قسم خورده و پُرکار در ضدیت با نشریات جامعه مدنی) دیگری طعنه بعضی از همکاران که می‌گفتند: جلائی‌پور این همه تلاش کرده دکترای جامعه‌شناسی گرفته، ولی خودش رو به ژورنالیسم سطحی در روزنامه‌ها مشغول کرده است، اما قانعی‌راد هر بار که من را می‌دید از فعالیت روزنامه‌نگاری من دفاع می‌کرد و تشویق‌تئوریک می‌کرد. می‌گفت: خیلی خوبه که مفاهیمی مثل جامعه، جامعه مدنی، اهمیت گفت‌وگو، نقد به جای نفی، توسعه سیاسی، جنبش‌های اجتماعی و جامعه محذوف از طریق روزنامه‌ها به گفتار عمومی راه پیدا کند. می‌گفت: این راه را باید ادامه داد! و تشویق خفن می‌کرد. وقتی کتاب جامعه‌شناسی ایران را نوشتم، شخصاً پیش قدم شد و در انجمن جامعه‌شناسی برای این کتاب یک نشست نقد و بررسی گذاشت و خودش با علاقه به نقد کتاب نشست.

۵ - چرا قانعی‌راد چنین عمل و چنین تشویق می‌کرد؟ در یک کلام چون او آگاهانه انتخاب کرده بود که «جامعه‌شناس حوزه عمومی ایران» باشد و به حق صلاحیت

این کار را هم داشت، زیرا: او جامعه‌شناسی را «سطحی» دنبال نکرده بود. او واقعاً به ریشه‌های متنوع فکری و تاریخی این رشته آگاه بود؛ او به اهمیت مفاهیم در سطح نظری از یک طرف و اهمیت مطالعات تجربی از طرف دیگر اشراف داشت. او اشراف خوبی به گذشته ایران و جریان‌های فکری اش داشت و در بحث‌هایی جهت به حاشیه نمی‌زد.



دکتر محمدامین قانعی‌راد، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران

او یک جامعه‌شناس صاحب سبک انتقادی بود. ذهنی نقاد، ترکیب‌گر و در عین حال پراگماتیستی داشت. واقعاً یک جامعه‌شناس انتقادی غیرجنجالی، با پرنسیب و متواضع بود. راست کار ایران و مفید بود.

او به لوازم و اهمیت جامعه‌شناسی آکادمیک واقف بود، ولی در عین حال جامعه‌شناسی را برای تحلیل عمده‌ترین مسائل جامعه ایران، مثل نظام معرفت و عقلانیت، زیست جهان ایرانی، زیست بوم ایرانی و حکمرانی و دموکراسی می‌خواست. او متفکری تفرقه‌افکن نبود، به شدت به تعامل و گفت‌وگوی نخبگان دانش (دانشگاهیان، روحانیان و روشنفکران) علاقه داشت، ولی هیچ‌وقت چاپلوسی کسی را نمی‌کرد. در انجمن جامعه‌شناسی چنین عمل می‌کرد.

او اندیشه انتقادی - اصلاحی داشت و اساساً «تقابلی» نمی‌اندیشید. لذا در بحث

و گفت وگو با همه نحله‌های فکری و با همه صاحبان نقش (اعم از دولتی و غیردولتی) همکاری نقادانه می‌کرد.

بدین سان ویژگی‌های فوق از او یک جامعه‌شناس موفق در عرصه عمومی و یک شخصیت کم‌نظیر در انجمن جامعه‌شناسی ایران ساخت.

۶- قانع‌ی‌راد به‌نظم برجسته‌ترین مدیر برگزاری نشست‌های علمی بود و ده‌ها کنفرانس ملی موفق درباره آسیب‌های اجتماعی ایران و تحول علوم اجتماعی در ایران و ... برگزار کرد. به حق او شایسته‌پُست وزارت علوم بود. من به سهم کوچک خودم هم در سال ۸۸ و هم ۱۳۹۲ دنبال وزارت ایشان بودم، اما در ۱۳۹۶ مریضی به او امان نداد.

۷- قانع‌ی‌راد در عین حال که یک جامعه‌شناس بود، اما همیشه یک کنشگر صادق جریان اصلاحات نیز بود. او در تمام بزنگاه‌های اصلاحات در بیست سال گذشته حضور داشت. (وقتی خودم و محمدرضا به زندان می‌رفتیم، جزو اولین دیدارکنندگان بود). برای مثال در مواقع بحران و شرایط نیمه امنیتی با علاقه در نشست‌های کارشناسی حزب مشارکت و اتحاد و ستادهای انتخاباتی اصلاح‌طلبان شرکت فعال و مسئولانه داشت. با علاقه، عمق مفهوم اصلاحات و اعتدال را پی می‌گرفت.

۸- علاقه او به بحث و گفت‌وگو در شرایط آزاد آن‌چنان بود که او را به شخصیتی بی‌بدیل در گروه تلگرامی همکاران جامعه‌شناس تبدیل کرده بود. او در این گروه از نظر همه اعضا قاضی عادل و در عین حال مدافع آزادی بحث بود.

۹- مطلقاً حرص مال دنیا را نمی‌خورد. یادم هست یک روز از مرحوم پدرش می‌گفت، که در خیابان ناصرخسروی تهران انتشاراتی داشته است. او از اینکه انتشاراتی پدرش تداوم نیافته، تأسف می‌خورد، ولی مطلقاً از اینکه محل کسب پدرش الان چقدر گران شده و خانواده او زود آن محل را فروخته بودند، افسوس نمی‌خورد.

۱۰- او اراده پول‌دینی داشت و سرطان را در دستانش به بازی گرفته بود. دو سال پیش در بیمارستان عرفان فهمید سرطان دارد و می‌دانست که ما هم می‌دانیم، ولی یک بار هم از بیماری‌اش گلابه نکرد و در همان تخت بیمارستان، بعد از این خبر تا روز آخر، نگذاشت این مریضی به کارش و برنامه‌هایش آسیب بزند. او در این اواخر و پس از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ به قول خودش بیشتر نگران حال ایران بود، لذا خودش بیشتر کار می‌کرد و در بحث‌ها

بی دریغ مشارکت می‌کرد. هر وقت برای دیدنش به منزلش رفتیم، ملاقات‌ها به بحث جدی راجع به ایران تبدیل می‌شد و صریح نظراتش را می‌داد. به اساتید جامعه‌شناسی خیلی احترام می‌گذاشت. یادم هست در همین نوزاد با اینکه خودش مریض بود، ولی با پیگیری و حضور او بود که دیدار جامعه‌شناسان با استاد توسلی انجام شد.

او انصافاً پدیده، نعمت و رحمت جامعه‌شناسی ایران بود. قامت ایستاده‌ای داشت، سرفراز کار کرد و ایستاده از بین ما رفت. از خدای مهربان برای همسر و فرزندان فرهیخته‌اش تقاضای صبر و شکیبایی دارم. روحش گرمی و راهش از سوی نسل جدید جامعه‌شناسان پر رهرو باد.

● ارزیابی انتقادی شما از انجمن جامعه‌شناسی ایران چیست؟

○ من الان و اجمالاً انتقادی بر کار انجمن جامعه‌شناسی ایران ندارم. می‌شود در یک مطالعه از اعضای انجمن نظرخواهی شود. خیلی انجمن سبکبالی است و راحت و مجانی داشته‌های خود را در اختیار جامعه می‌گذارد. در اینجا شایسته است یادی بکنیم از زحمات مرحوم دکتر محمد عبداللهی و دکتر سعید معیدفر و دکتر سیدحسین سراج‌زاده که هرکدام در دوره‌هایی مدیر انجمن بودند و زحمات زیادی برای برنامه‌های انجمن متحمل شدند.

● ماجرای مقاله شما درباره تجمع دانش‌آموزان دبیرستانی مقابل مرکز خرید کورش در تهران، در سال ۱۳۹۵ چه بود؟

○ عنوان آن مقاله «تعلیل اجتماع غیرمنتظره دبیرستانی‌ها در مرکز خرید کورش» بود. متن مقاله هم این بود: «در تاریخ ۱۳۹۵/۳/۱۸ دبیرستانی‌هایی که امتحاناتشان به پایان رسیده بود، از طریق تلگرام و واتس‌آپ قرار با هم می‌گذارند تا در مرکز خرید بزرگ کورش، واقع در اتوبان ستاری جمع شوند. حدود دو هزار نفر از این نوجوانان کمتر از ۱۸ ساله به قصد شادی دور هم جمع شدند. این اجتماع آرام هم برای فروشندگان و هم برای دیگر شاهدان غیرمنتظره بود. تا جایی که برای تفرق این جمعیت پلیس وارد عمل شد و از آن پس این رخداد مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت.

اجتماع دبیرستانی‌ها از زوایای مختلف نیازمند بررسی است. در نوشته کوتاه خود تلاش کردم به این سؤال پردازم که چرا در جامعه ایران رخداد اجتماع دبیرستانی‌ها

غیرمنتظره و مورد توجه حکومت و نیروهای جامعه مدنی قرار گرفت. در تبیین و چرایی این موضوع به سه علت اشاره کردم.

علت اول اینکه، این دبیرستانی‌ها برای «باهم بودن کم‌هزینه» فرصت‌شناسی کردند. جالب است که خود این دبیرستانی‌ها یکی از نام‌هایی که برای اقدامشان انتخاب کردند «دوره‌می» بوده است. همه ما می‌دانیم در ایران برای دورهم بودن و اجتماع کردن موانع زیادی هست و عمدتاً مجوز می‌خواهد. در ایران تنها اجتماعات مذهبی - رسمی است که تسهیل می‌شود و مجوز نمی‌خواهد. البته اجتماع مذهبی دگراندیشان هم تحمل نمی‌شود. حضور در کافی‌شاپ‌ها یا کوه یا منازل (هنگامی که پدر و مادران نیستند) فقط امکان دوره‌می‌های کوچک (و نه وسیع) را فراهم می‌کند. بنابراین دعوت‌کنندگان این اجتماع، فرصت‌شناسان کامیابی برای دوره‌می بزرگ بودند. چراکه اولاً این بچه‌ها از فشار امتحان رها شده بودند و آماده شادی بودند، ثانیاً بیشترشان با این مرکز خرید بزرگ و خنک آشنا بودند و ثالثاً تلگرام به راحتی آن‌ها را مطلع و در عمل منسجم کرد.

علت دومی که توضیح می‌دهد که چرا این رخداد غیرمنتظره بود و مورد توجه قرار گرفت به ویژگی «جامعه‌ی بزرگ‌تر ایران» مربوط می‌شود. پدر و مادرهای این بچه‌ها و به‌طور کلی جامعه ایران عضو «یک جامعه زرنگ و منتظر» هستند. زرنگ به این معنا که کثیری از مردم ایران ناراضی و مطالباتی هستند، اما برای پیگیری مطالباتشان آماده دادن هزینه بالا نیستند و بیشتر «منتظرند» که دیگران این کار را بکنند. بنابراین اجتماع دبیرستانی‌ها به خودی خود حادثه مهمی نیست، اما این اجتماع در یک جامعه زرنگ و منتظر، مورد توجه قرار می‌گیرد و تبدیل به خبری ملی می‌شود. گویی عده‌ای در این اجتماعات سایه آن نیروی برآورنده انتظار را می‌بینند و موضوع دهان‌به‌دهان می‌چرخد.

علت سوم اینکه، جامعه ایران به شدت متکثر شده، ولی از تفاوت‌های نسلی مهم‌تر این است که این جمعیت‌های متنوع (در این جا همین نسل‌های گوناگون دهه سی و چهل در برابر پنجاه و شصت و آن‌ها در برابر هفتاد و هشتاد) به خوبی همدیگر را چندان نمی‌شناسند و تجربه‌های باهم بودنشان کم شده است. این جمعیت‌ها با کلیشه‌های ذهنی خود، همدیگر را درک می‌کنند. در یک چنین شکاف شناختی، بدنه غیر نوجوان جامعه انتظار نداشتند که این «جوجه بچه‌ها» این چنین دور هم جمع شوند

و نیروی انتظامی و حکومتیان را به تعجب وادارند (اتفاقاً در تعمیق این شکاف شناختی صداوسیما بی‌تقصیر نیست، زیرا خط‌مشی اصلی صداوسیما درک متقابل میان اقدار گوناگون جامعه نیست، بلکه دنبال قالب‌زنی ایدئولوژیک افکار عمومی است).

● چه باید کرد؟

۱۵) باید در جامعه ایران امکانات و لذت دوره‌می غیرحکومتی را زیاد کرد. چه اشکالی دارد آموزش و پرورش، شهرداری‌ها و پلیس دست در دست هم بدهند تا نوجوانان دبیرستانی بتوانند جشن دوره‌می پایان امتحانات را همه‌ساله و بدون دلهره اجرا کنند. بعد این دوره‌می‌ها عادی می‌شود.

۲) در سطح کلان باید جامعه زرنگ و مطالباتی و منتظر ایران را از انتظار درآورد و اجازه بدهند از مسیر قانونی مطالبات اصلاحی جامعه تأمین و تخلیه شود. به تعبیر دیگر باید اجازه داده شود برجام ملی مورد وفاق قرار گیرد و اجرا شود. نه اینکه حتی برای اجرای تحقق برجام هسته‌ای هم ایجاد مانع شود که شد و فرصت از دست رفت.

۳) جامعه‌ای که به قول دکتر قانع‌راد، طول جوانی جوانانش دراز شده است یعنی ۲۵ سال طول می‌کشد، زیرا از ۱۵ سالگی شروع می‌شود و تا نزدیک به چهل کش می‌آید، به شدت نیازمند امکان‌پذیری اصلاح‌جویی و اجرای برجام ملی است. با این جامعه نباید سیاستمداران تندرو و آفندی شوخی کنند. واقعاً آب‌بازی جوانان و اجتماع غیرمنتظره دبیرستانی‌ها مظاهر بهداشتی یک جامعه مطالباتی منتظر است. جامعه ایران تا اجرای برجام ملی همچنان اطوارهای غیرقابل‌پیش‌بینی در رحم خود دارد. انصافاً اگر دقت کنید ما سال ۹۵ نوک کوه خیزش اعتراضی مهسا را در جامعه ایران تشخیص داده بودیم و در حوزه عمومی مطرح کردیم.

جوانان و سیاست در ایران کنونی و جامعه شبکه‌ای

● اکنون که بحث به جنبش جوانان کشید و کم‌کم هم داریم به آخر این خاطرات می‌رسیم، پرسشی مهم پیش می‌آید. شما در پنجاه سال گذشته شاهد تجربه مبارزات جوانان در جنبش چریکی دهه پنجاه، تجربه جوانان در جریان انقلاب ۵۷، تجربه جوانان در جنگ تحمیلی، تجربه جوانان در جنبش اصلاحات در دهه هفتاد، تجربه جوانان در جنبش سبز در دهه هشتاد

و تجربه جوانان در جنبش مهسا در دهه اول قرن جدید (پاییز ۱۴۰۱) بودید، به نظر شما جوانان در ارتباط با سیاست پدیده‌ای خطرناک یا انقلابی هستند یا بی‌بندوبار؟

○ من قبلاً به نقش جوانان و کنشگری سیاسی آنان در چهارچوب جنبش‌ها و جامعه جنبشی ایران اشاره کردم. شاید نیمی از کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» من که بعداً مفصل درباره آن سخن خواهم گفت، به همین موضوع پرداخته است. در کتاب «جوانی در سیاست» (نوشته شیرین کریمی و من) به مناسبات جوانان و پیران از مشروطه تا دهه چهل اشاره شده است.

اگر بخواهم با اختصار و چکیده پاسخ شما را بدهم، تجربه من در موضوع جوانان و سیاست در ایران با ارزیابی استاد آصف بیات در این باره که در کتاب هفتم دانشکده: جوانان و سیاست (@Daneshkadeh-org) آمده، همراه است. از دید آقای بیات سه دیدگاه راجع به نقش جوانان در سیاست وجود دارد. یکی دیدگاه امنیتی است. معمولاً حکومت‌ها و هواداران‌شان نقش جوانان در سیاست را عامل ناامنی‌ساز می‌دانند. در دهه پنجاه قرن گذشته شمسی نیز رژیم پهلوی چنین برداشتی از جوانان داشت. جمهوری اسلامی هم در اعتراضات دانشجویی ۷۸، در اعتراضات ۸۸، ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ چنین نقش ناامن‌سازی را برای جوانان قائل بوده و هست و به همین دلیل با نام «اغتشاشگران» از آن‌ها یاد کرده و می‌کند.

در دیدگاه دوم، نقش جوانان در سیاست، حاملان اصلاحات، دموکراسی و اقتصاد بازار دیده می‌شود. از دیدگاه اصلاح‌جویان در ایران نقش جوانان در جنبش‌های موقت انتخاباتی سال ۸۴، ۸۰، ۷۶، ۹۲، ۸۸، ۹۶ و در جنبش سبز و در بخشی از جنبش مهسا در پاییز ۱۴۰۱ از نوع نقش دموکراتیک است.

در دیدگاه سوم، نقش جوانان در سیاست با نگاهی انقلابی، تحول‌ساز و رهایی‌بخش دیده می‌شود. از این دیدگاه جوانان در جنبش چریکی دهه پنجاه و در جنبش انقلابی ۵۷ و در مرحله دوم اعتراضات مهسا در پاییز ۱۴۰۱ چنین نقش تحول‌ساز و انقلابی داشتند. توجه داشته باشیم، در پانزده سال گذشته دو اتفاق مهم برای جوانان افتاده است.

یکی به خاطر تحریم‌ها (و اینکه سیاست خارجی جمهوری اسلامی در خدمت توسعه پایدار، همه‌جانبه ایران نیست) و رکود مستمر اقتصادی، ایران با بیکاری مزمن و جمعیت

جوان بی‌افق و بی‌قرار روبه‌روست (که آن‌ها را بی‌ثبات‌کاران^۱ تلقی می‌کنند). معمولاً این جمعیت گروه و طبقه خطرناکی محسوب می‌شود. چون معمولاً گروه اجتماعی جوانان دو ویژگی داشته‌اند: یکی «استقلال نسبی» و دیگری تا حدودی «بی‌مسئولیتی در ساختارها». با رکود اقتصادی، جوانان به خاطر بیکاری زخمی می‌شوند، چون استقلال اقتصادی آن‌ها به هم می‌ریزد.

اتفاق دوم اینترنتی شدن بیشتر چیزها و گسترش شبکه‌های اجتماعی است که تا حدودی جوانان را در سطح فراملی «به هم متصل»^۲ می‌کند. به این ترتیب آنان اوضاع و هویت یابی خود را در سطح وسیع‌تری با هم مقایسه می‌کنند و بر هم اثر می‌گذارند. این رخداد باعث شده است که در جنبش‌های اخیر اجتماعی، جوانان نقش بازی کنند و بیشتر مورد توجه قرار گیرند.

آنچه مهم است و آصف بیات به درستی اشاره می‌کند، این است که جوانان از پیش خود و ذاتاً رادیکال یا انقلابی یا آزادی‌خواه یا بی‌بندوبار یا محافظه‌کار نیستند، بلکه این به شرایط مکانی و زمانی و عملکرد ساختارها ربط پیدا می‌کند که جوانان چگونه در سیاست ظاهر شوند. برای مثال اکنون عملکرد و سیاست‌های نسل انقلابی و اسلامی متولد دهه بیست و سی در مواجهه با نسل‌های جدید مثل دهه هشتادی‌ها خیلی تعیین‌کننده است. اگر «سبک پوشش» توسط نسل‌های پیر که حاکم بر ساختارهای حکومت در ایران هستند بر جوانان تحمیل نمی‌شد، چه بسا جوانان و زنان در پاییز ۱۴۰۱ چنین معترض و مطالبه‌گر ظاهر نمی‌شدند. تا در ساختارها به پاشنه موجود می‌چرخد، در آینده هم مثل تاریخ معاصر با ایفای نقش‌های گوناگون جوانان در سیاست ایران روبه‌رو خواهیم بود.

● اکنون که بحث به روابط شبکه‌ای کشیده شد، در ده سال گذشته با افزایش زیرساخت‌های اینترنتی کشور و گسترش شبکه‌های اجتماعی (مثل فیسبوک، تلگرام، اینستاگرام، واتس‌آپ و اسکایپ) در کشور هم از جامعه شبکه‌ای صحبت می‌شود، هم بر نقش شبکه‌های اجتماعی در جنبش‌های اعتراضی ایران زیاد تأکید می‌شود، نظر شما چیست؟

1. precariat

2. wired generation

۵. بله شبکه‌های اجتماعی در جنبش‌های اخیر در جهان، در منطقه و در ایران هم نقش اطلاع‌رسانی و هم نقش بسیج‌کنندگی و سازمان‌دهی دارند. برای نمونه جنبش‌های انقلابی بهار عربی در دهه نود شمسی قرن گذشته در کشورهای عربی متأثر از شبکه‌های اجتماعی مجازی بودند. همان زمان ما در ایران شاهد جنبش سبز و بعد از آن خیزش‌های اعتراضی مثل ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ بودیم که به شبکه‌های اجتماعی فیسبوک، تلگرام و واتس‌آپ ارتباط داشت. به همین دلیل بلوک قدرت در ایران دنبال فیلتر کردن و قانون صیانت (یا کنترل) فضای مجازی رفت. مانوئل کاستلز، جامعه‌شناس و تئوری پرداز جامعه شبکه‌ای، به خوبی در کتاب «شبکه‌های خشم و امید»^۱ به جنبش‌های اجتماعی اخیر که مبتنی بر شبکه‌های اجتماعی هستند، توجه نشان داده است.

در تحلیل سیاست و جنبش‌ها و خیزش‌های اعتراضی ایران و نسبت آن با شبکه‌های اجتماعی به دو نکته باید توجه کنیم.

اول اینکه، در جامعه فقط شبکه اجتماعی مجازی نیست، بلکه این شبکه‌ها مرتبط است با «شبکه‌های طبیعی اجتماعی» درون جامعه که در زمان شاه، رژیم و از جمله ساواک (پرویز ثابتی) آن را ندیدند.

دوم اینکه، به تفکیک «گروه‌های سیاسی» و «شبکه‌های اجتماعی» توجه کنیم (این تفکیک را از دکتر کیومرث اشتریان در «موزه عبرت ثابتی» الهام گرفته‌ام). او می‌گوید: در فرایند خیزش انقلابی ۵۷، ساواک و پرویز ثابتی گروه‌های سیاسی را سرکوب کردند، ولی شبکه‌های وسیع اجتماعی را اصلاً ندیدند.

ماهیت سازمانی بسیج مردمی انقلاب ۵۷ مبتنی بر شبکه‌های اجتماعی طبیعی مثل محلات، مساجد، روابط دوستانه، مدرسه، دانشگاه و حتی روابط خانوادگی بود و نه سازمان‌های شناسنامه‌دار سیاسی (که در خاطرات جریان انقلاب به تفصیل به آن پرداختیم). ساواک گروه‌های سیاسی را مهار کرده بود، نه شبکه‌های طبیعی اجتماعی را. نکته مهم اینکه خود شبکه‌های اجتماعی «تنوع» دارند. مثل شبکه‌های اجتماعی

۱. شناسنامه این کتاب که به فارسی ترجمه و بارها تجدید چاپ شده است چنین است: کاستلز، مانوئل (۱۴۰۲)، «شبکه‌های خشم و امید، جنبش‌های اجتماعی در عصر اینترنت»، ترجمه مجتبی قلی‌پور، تهران: نشر مرکز.

بازار - روحانیت یا شبکه‌های اجتماعی دانشجویان - نواندیشان. این شبکه‌ها در جریان انقلاب بهمن ۵۷، عنصر سازمانی بسیج انقلابی بودند که ساواک آن را ندید. به نظر جنبش اصلاحات در دهه هفتاد نیز مبتنی بر شبکه‌های اجتماعی دانشجویان - نواندیشان، مشاوران - پیمانکاران، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان فرهنگی بود. جریان سیاسی «خط امام» با انتخاب نامزد مناسب (سیدمحمد خاتمی) با این شبکه اجتماعی پیوند خورد، (البته حکومت هم در سال ۱۳۷۶ مثل ۱۴۰۰ اصل انتخابات را مهندسی نکرد) و این شبکه اجتماعی هسته بسیج‌گر رأی بیست میلیونی سیدمحمد خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ شد.^۱

اینک (در زمستان ۱۴۰۲)، بلوک قدرت در ایران برای فعال نشدن شبکه‌های اجتماعی دارد چهار کار انجام می‌دهد:

اول اینکه، انتخابات ۱۴۰۲ را در ایران بدون رودربایستی مهندسی کرد. دوم اینکه، سازمان‌های سیاسی را محو نمی‌کند، بلکه با دستگاه اطلاعاتی کنترل و تنظیم و مهار می‌کند.

سوم اینکه، خود حکومت شبکه‌های اجتماعی طبیعی و مجازی دارد (بسیج، موکب‌داران و لشکر سایبری و هیئت‌های مذهبی حکومتی) و در برابر شبکه‌های اجتماعی رقیب می‌ایستد. به بیان دیگر در برابر شبکه‌های اجتماعی رقیب، فقط امنیتی برخورد نمی‌کند. حتی از یک «جنبش مقاومت نانوشته» استفاده می‌کند.

نقطه ضعف بلوک قدرت این است که وسیله و سیاست مناسب برای کنترل شبکه‌های جوانان و زنان اقشار شهری ندارد. سیاست غلط اعمال سبک زندگی باعث زنده ماندن شبکه‌های طبیعی و مجازی جوانان و زنان شده و می‌شود. اعتراضات ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ از این شبکه‌ها تغذیه می‌کردند.

چهارم اینکه، همه هنر بلوک قدرت این بود که شبکه جوانان و زنان در انتخابات ۱۴۰۲ فعال نشوند و سیاست «توصیه‌ای نداریم» جبهه اصلاحات، در این دوره نیز به آن مقصد کمک کرد.

۱. در کتاب «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی در ایران...» با الهام از دلاپورتا جامعه‌شناس، و نویسنده کتاب «مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی»، به جای واژه شبکه‌های اجتماعی از واژه «شبکه‌های نامحسوس اجتماعی» استفاده کردم.

صادق بوقی

- اجازه بدهید به موضوعی که همین چند هفته اخیر در فضای مجازی مطرح شد، بپردازیم. برخی رسانه‌ها به آن «پدیده صادق بوقی» گفتند. چون ربط وثیقی هم به اوضاع کنونی کشور دارد و هم ارتباط مستقیمی با جامعه شبکه‌ای و شبکه مجازی. در آذرماه ۱۴۰۲ اتفاق عجیبی در فضای مجازی رخ داد. در کمتر از بیست روز بازدید از رقص محلی «صادق بوقی» به یک میلیون رسید! این کنش مردم را چگونه می‌توان توضیح داد؟



صادق بوقی، در حال رقص در بازار ماهی‌فروشان رشت

○ در واقع در این سؤال این نکته هست که چرا «قر صادق بوقی» میلیونی و التیام‌بخش شده است؟ [خنده]. صادق بنام‌تجدد معروف به «صادق بوقی» متولد ۱۳۳۲ در رشت است. وی سال‌ها به‌عنوان بوقچی، تیم‌های فوتبال شمال کشور را در ورزشگاه‌ها تبلیغ می‌کرده است و پس از بازنشستگی، در بازار شهر رشت ماهی می‌فروخته است. در شرایط کنونی تاکسی هم دارد. او قبلاً هم برای کسبه محل می‌رقصیده است و کلیپ‌های او از سال ۱۳۹۹ در فضای مجازی هست. آخرین رقص او در ۲۷ آبان ۱۴۰۲ در فضای مجازی

نشر یافت. کلیپ او فراگیر شد. از ۱۴ آذر به بعد بازداشت آقا صادق شایع و صفحه اینستاگرامی او مسدود شد. بعد پلیس بازداشت وی را تکذیب می‌کند و صفحه او باز می‌شود. نکته جالب اینکه در کمتر از بیست روز، بازدیدکنندگان صفحه او از سی هزار نفر به یک میلیون می‌رسند! چرا؟

در واقع سؤال این است که چرا بخشی از مردم چنین واکنش میلیونی انجام می‌دهند؟ به نظر من تا حدودی پاسخ به این سؤال در «زمینه کنونی جامعه ایران» روشن است. زیرا در وضعیت فعلی:

۱- جامعه ایران یک اکثریت ناراضی دارد و همه آن‌ها هم موبایل دارند و به شبکه اینترنت و فضای مجازی وصل هستند.

۲- در جامعه ایران با اکثریت ناراضی، اگر نارضایتی‌ها کاهش نیابد، پیامد این است که بقیه دولت و جامعه مدنی را رها نمی‌کنند.

۳- جامعه ایران ناراضی است، ولی در عین حال برای ابراز نارضایتی‌اش تا حالا به «سیم آخر نزنه»، اهل عقلانیت، محاسبه و «هزینه و فایده» است. ابراز نارضایتی، اگر کم هزینه باشد، مردم ناراضی پای کار می‌آیند و ابرازش می‌کنند. قبلاً مردم ناراضی برای ابراز نارضایتی از امکانات انتخابات استفاده می‌کردند و نارضایتی خود را کم هزینه مطرح می‌کردند. متأسفانه حاکمیت ایران (که در شرایط کنونی محصور «خالص‌گرایان» است) قدر این خصیصه خوب مردم را تا حالا ندانسته است.

۴- بعداً تعداد زیادی از مردم ناراضی دیدند انتخابات فایده ندارد، از فرصت‌های دیگر استفاده کردند. سال ۹۶ مالباختگان و موسسه‌های اعتباری وصل به گُر در مشهد، یک فرصت اعتراض درست کردند و مردم ناراضی در ده شب و در صد شهر ابراز نارضایتی کردند. در سال ۹۸ افزایش ناگهانی قیمت سوخت، این فرصت را برای ناراضیان ساکن حومه شهرهای بزرگ برای اعتراض فراهم کرد. سال ۱۴۰۰ کمبود آب در خوزستان و اصفهان این فرصت را فراهم کرد. در ۱۴۰۱ هم جان‌باختن مرحوم مهسا امینی، فضا را برای ابراز نارضایتی مردم آماده کرد و حدود سه ماه در سرتاسر کشور اعتراض‌ها که جوانان و به خصوص زنان سهم و نقش برجسته‌ای در آن داشتند، ادامه یافت.

۵- پس از اعتراضات مهسا و کنترل امنیتی فضا، مردم معترض همچنان دنبال استفاده

از فرصت برای اعلام نارضایتی هستند. یکی از آن‌ها بی‌روسی بودن بیست درصد زنان در جاهایی است که می‌توانند روسری نداشته باشند. دیگری هم همین همراهی با «قر» صادق بوقی است. قریک پیرمرد از سوی حکومت قبیح هست، ولی مردم ناراضی با این قر همراهی و انگشت در چشم حکومت می‌کنند.

۶- از دو مسیر می‌توان نارضایتی‌ها را کاهش داد ولی بلوک قدرت با تبختر به این دو مسیر بی‌توجه است:

اولین مسیر این است که حکومت به عنوان مهم‌ترین نهاد در ایران در مسیر «توسعه همه‌جانبه و پایدار و مشارکتی و عادلانه» قرار بگیرد. توسعه در حکومت کارش قریون محل ما نیست! [خنده]. یکی از شرایطش حضور شایستگان است. مانند جوانانی مثل آذری جهرمی در حوزه ارتباطات. متأسفانه حکومت ایران حتی با نام «توسعه» مسئله دارد و اسم برنامه هفتم را هم توسعه نگذاشت. حکومت پدیده «توسعه» را غربی می‌داند و با عقل و علوم انسانی عرفی مشکل دارد و اخیراً به «شبه‌علم» دخیل بسته است. حتی پانزده سال است دکتر رضا داوری، فیلسوف و رئیس فرهنگستان جمهوری اسلامی می‌گوید که ما به عقل «توسعه‌گر» نیاز داریم. این سخن را فقط دکتر عبدالکریم سروش و دکتر محمد شبستری نمی‌گویند.

دومین مسیر تقویت مؤلفه‌های جامعه مدنی در ایران است. حکومت ما مخالف سازمان‌یابی مدنی مردم است و معتقد است سازمان بسیج، مساجد و عزاداری‌ها و «تظاهرات‌های مناسبتی» کافی است و «مملکت مال حزب‌اللهی‌ها است». صداوسیما صدای مردم متنوع ایران نیست. در فضای مجازی سایت‌های خبری معتبر و ضد شایعه کم است و به جای آن سایت‌های جنگ سایبری فعال است. حکومت فیتله هر نخبه‌ای را که عده‌ای دور آن‌ها جمع بشوند پایین می‌کشد. برای مثال مدت‌هاست در «حسینیه ارشاد» با تشکیل محافل مذهبی پُرجمعیت نواندیشان دینی مخالفت می‌شود. چهار تا انجمن علمی در دانشگاه‌ها دارند، با چراغ پایین کار می‌کنند، همین‌ها هم تحمل نمی‌شوند و مرتب تذکر می‌دهند که زودتر دانشگاه را خالی کنید! مثل فشاری که چندی است بر انجمن جامعه‌شناسان ایران می‌آورند و تلاش می‌کنند آن دو اتاق را تخلیه کنند. بنابراین با دو مانع فوق (حکومت غیر توسعه‌گرا و جامعه مدنی ضعیف) قصه

ناراضی‌ها تمام نمی‌شود، باز مردم دنبال فرصت می‌گردند تا ابراز نارضایتی ارزان بکنند، آخرین این فرصت‌ها در «قرصا‌دق بوقی» بود که مردم با آن همراهی کردند.

در ضمن حکومت در ایران باید خدا را شکر کند که تا حالا مردم ناراضی در بیست سال گذشته به «سیم آخر» نزدند، ولی این به معنای آن نیست که اگر دو مانع فوق‌درمان نشود، مردم به سیم آخر نمی‌زنند. اگر ده درصد هم احتمال بدهیم که ممکن است به سیم آخر بزنند (خصوصاً اگر خدایی نکرده وضعیت ناامنی یا جنگ به ایران تحمیل بشود)، یک حکومت عاقل سعی می‌کند هرچه زودتر دست از انحصارگری و لجبازی مرّامی بردارد و راه درمان نارضایتی را طی کند.

متأسفانه یک خطای دیگر هم دارد در ایران رخ می‌دهد و آن این است که بلوک قدرت می‌گویند ما مردم ناراضی داریم، ولی به جای آن «شبکه گسترده مقاومت» در منطقه داریم. در حالی که اگر شبکه مقاومت ایران در منطقه با یک دیپلماسی مؤثر (بهبتر از قطر) همراه نشود، نان این شبکه را چه بسا چین، عربستان، امارت و قطر بخورند. ثانیاً اگر ایران نتواند پایه مهم قدرت خود را که اقتصادی است تقویت کند، یعنی نتواند ناراضیان اقتصادی را با برنامه‌های مؤثری کاهش بدهد (که فعلاً چشم‌انداز مثبتی برای وضع اقتصادی ایران نیست)، این شبکه مقاومت حتی برای بلوک قدرت حالت بازدارندگی نخواهد داشت و نتانیاهوی نسل‌کش فرماندهان سپاه را در سوریه به شهادت می‌رساند.

خلاصه اینکه حکومت مخالف توسعه و جامعه مدنی بر تعداد ناراضیان ایرانی خواهد افزود و تا حالا ناراضیان از راه‌های ارزان این نارضایتی را ابراز کرده‌اند و انشاءالله خواهند کرد (همه دعا کنیم مردم در ابراز نارضایتی هیچ‌وقت به «سیم آخر» نزنند).

درباره کتاب جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه

● آخرین کتاب شما از وزارت ارشاد مجوز چاپ نگرفت که اتفاق عجیبی بود، چون این کتاب در دفاع از ایران و نقد سلطنت‌طلبان نوشته شده بود. ماجرا چیست؟

○ بله آخرین کتاب من «جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه»، کتابی به اصطلاح خیلی بهداشتی بود و ناشر کتاب اصلاً انتظار نداشت وزارت ارشاد به این کتاب گیر بدهد، اما ارشاد حسابی گیر داد و حتی ناشر را تلویحاً تهدید کرد چرا برای این

کتاب تقاضای معجز نشر کردی! در حالی که مقالات و نوشته‌های این کتاب دفاعیه‌ای مدنی از «تمامیت ایران» است. در این کتاب چالش‌های دولت-ملت ایران در سه بخش مورد توجه قرار گرفته است. تلاش شده به سؤال ایرانی کیست، پاسخ دهد و ایران از بعد میهن‌دوستی، ملت‌شناسی و فرایند تکوین دولت-ملت واریسی کند. کتاب به سراغ چالش‌های ملی و قومی در ایران رفته و با ایضاح گونه‌های ناسیونالیسم از ناسیونالیسم مدنی در ایران دفاع کرده است.

نوشته‌های این کتاب زمانی تدوین شد که از یک طرف بلوک قدرت در برابر اصلاح امور کشور مقاومت می‌کرد و از طرف دیگر با خروج یک طرفه ترامپ رئیس‌جمهور آمریکا با مواضع راست افراطی و ضد ایرانی) از توافق برجام در سال ۱۳۹۷ ایران شدیدترین تحریم‌ها را تجربه کرد. حتی به دستور ترامپ قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس، حین سفری رسمی به عراق، از طریق حمله هوایی به شهادت رسید.

در این زمان فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی چنان در کشور گسترش پیدا کرده بود که تنها برای نمونه شبکه اجتماعی تلگرام چهار میلیون عضو داشت و احساسات ملی‌گرایانه گوناگونی در شبکه‌های مجازی شکل گرفته بود. عامه مردم ایران اقدام و حشیانه آمریکا را به شدیدترین وجه محکوم کردند و در تشییع جنازه میلیونی و تاریخی شهید سلیمانی شرکت کردند. رسانه‌های ماهواره‌ای با حمایت کشورهای خارجی که نه فقط با جمهوری اسلامی که با تمامیت ایران مشکل داشتند، هویت ملی و یکپارچه ایران را زیر سؤال می‌بردند و از نیروهای تجزیه طلب حمایت می‌کردند (مانند تلویزیون ایران اینترنشنال) و عده‌ای ایرانی وطن‌فروش از تحریم‌های ترامپ علیه ایران حمایت می‌کردند. در رسانه‌های ماهواره‌ای دیگر عده‌ای از سلطنت‌طلبان از یک ایران پرستی تباری و غیر مدنی دفاع می‌کردند (مانند تلویزیون من و تو) و برای تثبیت خودشان به اسرائیل سفر و با نتانیاهو ملاقات می‌کردند! در چنین فضایی لازم بود دوباره از ایران و از میهن‌دوستی مسئولانه (و نه از ملی‌گرایی تباری و فاشیستی) دفاع عقلایی شود. در واقع به لحاظ تئوریک این کتاب توضیحی بر این ایده استاد فخرالدین عظیمی است: «وطن‌دوستی امروزی نمی‌تواند از توجه غمگسارانه به کسانی که خود را آماج تبعیض یا بی‌بهره از حقوق شهروندی می‌دانند فروماند. وطن‌اندیشی خردورزانه تنها در همزیستی با

دل‌بستگی صمیمانه به آزادی و دموکراسی می‌بالد. ایران هر پشتمانه‌ای نیز در ارزش‌های «ایران‌شهری» داشته باشد، در چنگال اقتدارگرایی پژمرده خواهد ماند. بی‌باور و مشارکت شهروندانی آزاد و سرفراز هیچ سرزمینی نمی‌بالد و وفاداری و جان‌فشانی خودانگیخته‌ای را دامن نخواهد زد».



● شما بالاخره کتاب را چه کردید؟

○ بدترین اذیت وزارت ارشاد در حق نویسندگان همین کاری است که این وزارت انجام می‌دهد و مجوز نمی‌دهد. در دوره ریاست جمهوری رئیسی وضع بدتر شده است، دو سال نویسنده عمرش را به توضیح موضوعی می‌گذارد و ارشاد در کمال نابخردی و ناجوانمردی و به جای تشویق نویسندگان را تهدید می‌کند. من کتاب را توسط ناشر محترمی در افغانستان چاپ کردم. نسخه پی‌دی‌اف آن را نیز در فضای مجازی در اختیار علاقه‌مندان گذاشتم. واقعا اگر فضای مجازی نبود نویسنده‌ها در این مواقع دق می‌کردند.

کتاب «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی»

● با وجود ترجمه آثار متعدد و قابل قبولی در زمینه نظریات جامعه‌شناسان، چرا کتاب درسی «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی» را با همکاری آقای دکتر جمال محمدی در انتشارات نی چاپ کردید؟

○ بله از دهه شصت تا امروز، کتاب‌های خوبی درباره نظریه‌های جامعه‌شناسی به

فارسی ترجمه شده است. در دانشکده علوم اجتماعی ما دو درس «نظریه یک» (آرای کلاسیک‌های جامعه‌شناسی) و «نظریه دو» (آرای پس از کلاسیک‌ها مثل تالکوت پارسونز و رابرت مرتون) را داشتیم. من در گروه جامعه‌شناسی درسی به نام «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی»، یعنی نظریات جامعه‌شناسان زنده مثل هابرماس و گیدنز را معرفی کردم و با آقای دکتر جمال محمدی این کتاب را برای این درس جمع‌آوری و ترجمه کردیم.

● کتاب درباره کدام متفکران است؟

○ گفتم مشاهیر اخیر از میشل فوکو و اولریش بک تا هابرماس و دیگران. روش کار هم چنین بود که ابتدا با مقاله خوبی یک متفکر معرفی می‌شد، بعد ترجمه بخشی از آراء آن متفکر می‌آمد. لذا این کتاب در واقع یک ترجمه هست، ولی در ابتدای کتاب هم یک راهنمای مفصل آمده است تا دانشجو در برابر نظریه‌پردازان خود را نبازد.



آقای جمال محمدی، فارغ‌التحصیل مقطع دکترای دانشگاه تهران هستند. الان هم دانشیار رشته جامعه‌شناسی دانشگاه کردستان هستند. عمده مطالعات وی در حوزه فرهنگ، جامعه‌شناسی فرهنگی و مطالعات فرهنگی است. آثار گوناگونی نیز درباره جامعه‌شناسی فرهنگی و متفکران علوم اجتماعی دارد. کتاب‌هایی مثل «جامعه‌شناسی فرهنگی»، «درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر»، «درباره مطالعات فرهنگی»، «دگرگونی ساختار حوزه عمومی»، «جامعه‌شناسی هنر»، «سیاست و یوتوپیا»، «مصرف و زندگی روزمره» و «یورگن هابرماس» را نیز ترجمه کرده است. کتاب نظریه‌های متأخر را با هم ترجمه

کردیم. در خود کتاب روشن است که هر بخش را چه کسی ترجمه کرده است.

● نزدیک دو دهه از چاپ این کتاب گذشته است و برخی از آن متفکران از دنیا رفته‌اند و متفکران

جدیدی ظهور کرده‌اند، نمی‌خواهید در ساختار و مطالب این کتاب تجدید نظر کنید؟

○ میل این کار را دارم، اما وقت، امکانات و زمینه این کار نیز باید فراهم شود. البته و خوشبختانه دکتر جمال محمدی این مسیر را دارند ادامه می‌دهند.

● استقبال از این کتاب چگونه بود؟

○ کتاب «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی» پُر فروش‌ترین کتاب من بود! [خنده]. تا حالا بیش از ده بار تجدید چاپ شده و خوشبختانه استقبال خوبی از آن صورت گرفته است.

گرفتار سانسور ارشاد هم نشد، اما وقتی می‌خواهی درباره جامعه ایران کتاب بنویسی (مثل کتاب‌های «جامعه‌شناسی ایران» و کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» و کتاب

«جستارهایی درباره ایران و میهن‌دوستی مسئولانه»، سانسورچی‌های وزارت ارشاد سر و کله‌شان پیدا می‌شود. این شعاری که شورای انقلاب فرهنگی درباره کرسی‌های

نظریه‌پردازی بومی می‌دهد، بیشتر شوخی است. نظریه‌پردازی در شرایط نشر آزاد فراهم می‌شود؛ با دستور که نمی‌شود نظریه‌پردازی کرد. من جانم بالا آمد، تا کتاب‌هایم درباره

ایران چاپ شد یا بعد پس از یک بار نشر، مجوز نشر مجدد دیگر ندادند. زنده باد پی‌دی. اف. که کتاب‌ها را به فضای مجازی آورد [خنده].

کتاب «جامعه‌شناسی ایران»

● سال ۱۳۹۲ کتاب «جامعه‌شناسی ایران؛ جامعه‌کژمدن» را راهی بازار کتاب کردید و انتشارات علم در تهران آن را چاپ کرد. لطفاً درباره این کتاب و محتوای تحلیلی آن توضیحاتی بفرمایید.

○ رشته جامعه‌شناسی در مغرب زمین حداقل دو بیست سال پیشینه دارد. مرتب در این رشته کتاب، رساله، پایان‌نامه، مقاله و پژوهش تولید می‌شود. بخش قابل توجهی از این

مطالعات به زبان انگلیسی و بعد به فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی، عربی و فارسی است. در ایران هم حدود هشتاد سال است که این رشته در دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه‌ها

تدریس می‌شود. صدها استاد و هزاران کتاب و ده‌ها مجله علمی پژوهشی در حوزه‌های گوناگون جامعه‌شناسی مشغول تولید محتوا هستند.



در چنین فضایی من که مدرس این درس و علاقه‌مند به رشته جامعه‌شناسی هستم، این کتاب را نوشتم و در آن ادعای نوآوری ندارم. نوآوری در علم امری دستوری و ادعایی نیست. با این همه در این کتاب حداقل سه کار انجام دادم.

اول اینکه، در دو بیست صفحه اول تجربه خودم را برای فهم نظریه‌های رشته جامعه‌شناسی با مخاطبان مطرح کرده‌ام. در آموزش جامعه‌شناسی معمولاً یکی از مشکلات دانشجویان این است که برای برقراری ارتباط معنادار با نظریه‌ها مشکل دارند. آن‌ها شکافی را میان دنیای نظریه‌ها با زندگی اجتماعی واقعی اطراف خود احساس می‌کنند.

دوم اینکه، در این کتاب چند نظریه کلان درباره ایران را نقد کردم و از نظریه «جامعه مدرن بدقواره» دفاع و در ادامه بیش از پانزده مسئله درباره جامعه ایران را بررسی کرده‌ام. گفتم دانشجویان حجم زیادی از انواع نظریات را می‌خوانند، اما مشکلشان ارتباط برقرار کردن بین این نظریه‌ها با مسائل جامعه ایران است. گویی نظریه‌ها برای آن‌ها امری انتزاعی است. بعدها متوجه شدم که این مشکل در دیگر کشورها هم جاری است. برای نمونه یان کرایب در انگلستان شارح نظریات بزرگان جامعه‌شناسی بود و همین مشکل را با دانشجویانش داشت. خوشبختانه دو، سه کتاب از این جامعه‌شناس، به فارسی هم ترجمه شده است^۱ و از آن استقبال نیز شد.

۱. - کرایب، یان (۱۴۰۱)، «نظریه‌ی اجتماعی کلاسیک: مقدمه‌ای بر اندیشه مارکس، وبر، دورکیم، زیمل»، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر آگه.

● شما زیر عنوان کتاب از ترکیب نه چندان آشنای «کژمدرن» استفاده کرده‌اید. منظورتان از این اصطلاح چیست؟

○ بهترین کار این است که خوانندگان، فصل مربوط به گونه‌بندی جامعه ایران را در این کتاب بخوانند، اما اجمالاً می‌توانم بگویم حرف من این است که دیگر گونه‌هایی چون «عقب‌افتاده»، «توسعه نیافته»، «درحال توسعه»، «درحال گذار» و «جهان‌سومی» برای تشریح جامعه فعلی ایران، رسا و راهگشا نیست. ایران یک جامعه مدرن، اما نامتوازن یا به تعبیر من «کژمدرن» یا «مدرن بدقواره» است. به بیان دیگر جامعه مدرن ارگانیک نیست، البته اغلب جوامع مدرن عدم توازن‌هایی دارند، ولی روی زمین جوامع مدرن در شمال اروپا متوازن‌تر و ارگانیک‌تر هستند. من در کتاب هشت عدم توازن یا هشت کژی و بدقوارگی را نشان داده‌ام.

● حالا چرا مدرن بدقواره؟

○ یک توضیح مختصر بدهم. بینید هشتاد درصد جامعه ایران شهری است و در هشتصد شهر زندگی می‌کنند. بیشتر جمعیت جوان با سواد است. پنج میلیون دانشجو و پانزده میلیون فارغ‌التحصیل دانشگاهی دارد. پانصد هزار مهندس و بیشتر از این پزشک دارد. هزار مرکز دانشگاهی دارد. زیرساخت‌های ارتباطی در سراسر ایران گستره شده است و از همه مهم‌تر ایران بروکراسی و تکنولوژی (موشک، پهباد، فولاد، پتروشیمی، صنعت دارویی و خودروسازی) دارد و مفهوم ملت در آن شکل گرفته است، این‌ها و موارد دیگر همه مظاهر جامعه مدرن است، اما این جامعه بدقوارگی هم دارد. مثلاً دولت آن برآمده از ملت نیست؛ نهاد دولت بسیار حجیم و چاق است، ولی نهادهای جامعه مدنی ضعیف است؛ اقتصاد ایران مبتنی بر بخش خصوصی آزاد، شفاف و مالیات‌دهنده نیست، بلکه آویخته به بخش خصولتی و مؤسسات بزرگ اقتصادی حکومتی و رانتی است. هشتصد شهر داریم، ولی بین ده تا هیجده میلیون جمعیت ساکن در مناطق مسکونی غیراستاندارد (حاشیه‌نشین) هستند. من در کتاب به تفضیل این بدقوارگی‌ها را نشان داده‌ام.

– کرایب، یان (۱۴۰۱)، «نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس»، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه

– کرایب، یان (۱۳۹۸)، «فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی»، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران: نشر آگه.

● چرا از گونه «جامعه در حال گذار» استفاده نکردید؟

○ جامعه در حال گذار، سنخی نیست که ویژگی‌های جامعه ایران را خوب نشان بدهد. جامعه ایران از عهد ناصری تا امروز در حال گذار بوده و هست، ولی در هر دوره‌ای ویژگی‌های خاصی داشته است؛ لذا استفاده گونه «در حال گذار» زیاد راهگشا نیست. نکته دیگر اینکه به تعبیر آنتونی گیدنز، مدرنیته و دوران مدرن دائم با سرعت، با وسعت و با عمق بسیار و در حال گذار است. حتی موضوع عمیق عشق و دوستی هم در این دوره در حال تغییر و گذار است. لذا خصیصه گذار مخصوص جوامع جهان سوم نیست و همه جوامع امروزی در حال گذار هستند.

جامعه ایران، مدرن اما بدقواره و ناموزون است. جامعه ایران مثل خانه‌ای است که دیگر کاهگلی نیست که با یک زمین لرزه فروبریزد. در این خانه مصالح امروزی مثل آهن، بتن و سرویس‌های بهداشتی خوب به کار رفته است، اما این خانه فرضاً آشپزخانه‌اش از میهمان‌خانه بزرگ‌تر است. سقف یک اتاق خیلی بلند است که نمی‌توان گرمش کرد و سقف یک اتاق کوتاه است.

دولت مدرن در ایران معاصر بر مردم، مسلط است، اما در ارائه خدمات پایه به مردم چابک نیست و بزرگ است. متکی به نفت و نه مالیات است. از هر دو نفر ایرانی، یک نفر آن به نحوی حقوق بگیر این دولت بزرگ است، اما همین دولت حجیم در ارائه خدمات پایه به هشتاد میلیون مردم سرزمین مثل آب، هوا، امنیت، غذا، بهداشت و درمان ناکارآمد است. به خاطر همین عدم توازن‌ها و بدقوارگی‌ها جامعه ایران دو دهه است که جامعه مطالباتی و ناراضی شده است که به تفصیل در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» جنبش‌های گوناگون ایران را توضیح داده‌ام.

● اصطلاح «کژمدرن»، خواننده را ناخودآگاه یاد کتاب «کژراهه»، خاطرات سیاسی احسان طبری، هنگامی که در جمهوری اسلامی زندانی بود، می‌اندازد. آیا شما از کتاب کژراهه احسان طبری برای نام کتاب خود الهام گرفته‌اید؟

○ به موضع جالبی اشاره کردید. من اسم نظریه درباره ایران را از کتاب مرحوم احسان طبری، یکی از متفکران مکتب مارکسیسم و حزب توده در ایران اخذ نکرده‌ام. حتی آن کتاب را نخوانده‌ام! [خنده]. واقعیت این است که وقتی کتاب «جامعه‌شناسی ایران؛

جامعه کژمدرن» را می‌نوشتیم، یکی از مصاحبه‌های شادروان دکتر خسرو شاکری، استاد تاریخ در فرانسه را می‌خواندم. در خلال آن مصاحبه او مدرنیته در کشورهای خاورمیانه را بدقواره نامیده بود. در واقع از واژه او الهام گرفتم. خدا رحمتش کند، انسان فرهیخته، اهل مطالعه و ایران دوستی بود. مجموعه بیست و چند جلدی کتاب «اسناد جنبش کارگری و سوسیال‌دموکراسی ایران» او در شمار آثار مطالعات ایرانی در حوزه جنبش‌های کارگری و مارکسیستی در ایران است. همچنین کتاب «میلاد زخم» او یا کتابی که درباره دکتر تقی ارانی نوشته است.^۱

خود مرحوم شاکری^۲ قبل از انقلاب از چهره‌های برجسته کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور و فردی مبارز علیه رژیم پهلوی بود. خاطرات خودش از این ایام را در گفت‌وگو با پروژه تاریخ شفاهی هاروارد مرحوم حبیب لاجوردی روایت کرده است. من اصولاً کسانی را که به طور عملی کار مبارزاتی کرده و اهل نظر و مطالعه هم هستند، دوست دارم و کارهایشان را با علاقه می‌خوانم. به همین دلیل خلیل ملکی (کنشگر دهه بیست و سی) خیلی دوست داشتنی است.

● آیا کتاب «جامعه‌شناسی ایران» شما، مشابه هم دارد؟

○ بله دارد. از کتاب من بهتر هم هست. مثل آثار گوناگون محمدعلی کاتوزیان و پرواند آبراهامیان. ویژگی کتاب من این است که بیشتر ناظر به تحولات کنونی جامعه است. ضمناً آقای دکتر کاتوزیان برای نخستین بار با انتشار یادنامه‌ای درباره زنده‌یاد خلیل ملکی و چاپ کتاب خاطرات ایشان، خودش را کنشگر و متفکر پیشتازی در زمانه معرفی کرد. شناخت امروزی ما از خلیل ملکی، تا حدود زیادی مدیون کاتوزیان است. خلیل ملکی، با وجود محدودیت‌های زیادی که در ایران آن روز داشت و ارتباط هم مثل الان آنلاین نبود، خیلی خوب زمانه و عصر خودش را شناخت و در آثار و نوشته‌هایش امور عمومی را تئوریزه

۱. اخیراً دکتر علی میرسپاسی، کتاب خوبی به اسم «کشف ایران»، درباره کارنامه فکری شخصیت برجسته چپ و ایران‌دوستی چون دکتر ارانی نوشته است که بسیار خواندنی است.

۲. چندی است خاطرات مفصل دکتر خسرو شاکری در اینترنت با این مشخصات منتشر شده است: بنی‌اسدی، رحمت (۲۰۲۲)، «زندگی غزلی نبود؛ یادها و تأملات دکتر خسرو شاکری در گفت‌وگو با رحمت بنی‌اسدی»، (۲۰۲۲) چاپ خارج از کشور؛ باشگاه ادبیات.

و جمع‌بندی کرده بود، از جمله موضوع «راه سوم». متأسفانه به دلیل تبلیغات مخرب حزب توده ایران، علیه خلیل ملکی او به جامعه سیاسی معرفی نشد. به نظرم آگاهی از تجربه سیاسی محمد مصدق و خلیل ملکی برای کنشگران امروز، ضروری است.

محمد علی کاتوزیان علاوه بر شرح اقتصاد سیاسی ایران در کتاب معروفش به همین نام، در کتاب دیگرش به نام «ایرانیان»، به ایران از منظر جامعه‌شناسی تاریخی نیز می‌نگرد. او در مطالعات دیگرش جامعه ایران را در سه «گونه» طبقه‌بندی کرده است؛ گونه «جامعه کلنگی»، گونه «جامعه کوتاه‌مدت» و گونه «جامعه نفتی - رانتی». در کتاب جامعه‌شناسی ایران من نیز هشت بدقوارگی در جامعه مدرن ایران تشخیص دادم. علاوه بر این در دو بیست صفحه تلاش کردم نگاهم درباره معرفت جامعه‌شناسی را بیان کنم. البته این کتاب دو سال در بخش سانسور وزارت ارشاد خاک خورد. زمین و زمان را باید می‌دید تا کتاب مجوز نشر بگیرد. آخر هم وقتی روحانی رأی آورد و علی جنتی وزیر ارشاد شد، با مسئولیت خودش مجوز نشر این کتاب را داد. خاطره‌ام از این کتاب دو سال انتظار بود [خنده].

کتاب «جوانی در سیاست فقط یک کلمه است»

● سال ۱۳۹۶ کار مشترک شما با خانم شیرین کریمی با نام «جوانی در سیاست فقط یک کلمه است» با زیر عنوان «مطالعه مناسبات سیاستمداران پیر و جوان از مشروطه تا دهه چهل شمسی» توسط انتشارات کویر چاپ و منتشر شد. درباره این کتاب توضیح می‌دهید؟

○ این کتاب در واقع یک مقاله مفصل در ارتباط با موضوع پایان‌نامه خانم شیرین کریمی در مقطع فوق‌لیسانس دانشگاه تهران بود. ایشان دانشجوی نخبه‌ای بود و هست و با من در دانشگاه تهران درس جامعه‌شناسی سیاسی داشت. به مطالعه نیروهای سیاسی عدالت‌طلب در تاریخ معاصر ایران علاقه داشت. همان موقع دولت روحانی زیر فشار دولت موازی تندروها بود و دولت او را «دولت پیرمردها» می‌نامیدند و به نام جوانان انقلابی با دولت او هم‌اوردی می‌کردند. این کتاب کوچک در واقع بخشی از پایان‌نامه فوق‌لیسانس ایشان بود که من راهنمایش بودم. موضوع پایان‌نامه با مسئله آن زمان بی‌ارتباط نبود.

کتاب جامعه‌شناسی سیاسی

● انتشارات دانشگاه تهران، کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران؛ تلاش‌های چهل ساله ملت و دولت ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۷»، را سال ۱۴۰۰ منتشر کرد. به دلیل چه ضرورتی این کتاب را نوشتید؟

○ ببینید من رشته تخصصی‌ام جامعه‌شناسی سیاسی است. سال‌ها است این درس را در دانشگاه تهران ارائه می‌دهم. پس از کتاب «جامعه‌شناسی ایران؛ جامعه‌کژمدرن» علاقه‌مند بودم کتابی درباره جامعه‌شناسی سیاسی ایران بنویسم. البته کتاب‌های خوبی برای این درس ترجمه شده است که آخرین آن کتاب ویرایش جدید «جامعه‌شناسی معاصر» خانم کیت نش است، اما درباره جامعه‌شناسی سیاسی ایران کتب محدودتری در دسترس است. لذا کتاب من چنین تلاشی برای جامعه‌شناسی سیاسی ایران بود.

توجه اصلی من در این کتاب درباره رابطه دولت و ملت به‌طور کلی نبود، بلکه رابطه دولت و ملت پس از انقلاب اسلامی و در چهل و پنج سال اخیر مطالعه شده بود.

● مضامین اصلی این کتاب چیست؟

○ تقریباً سه مضمون در این کتاب دنبال شده است. مضمون اول این است که دانشجویان این رشته چگونه می‌توانند از ذخایر نظری این رشته استفاده کنند.

مضمون دوم این است که نیروی اجتماعی خصوصاً جنبش‌های جامعه ایران، چه نسبتی با حکومت داشتند و دارند؟ حرفم این بود که تاکنون جامعه با جنبش‌های گوناگونی روبه‌رو بوده و این همیشگی نیست و می‌تواند به «ناجنبش» و «شورش» هم تبدیل شود.

مضمون سوم اینکه: نهاد حکومت در ایران در چهار دهه چه رابطه‌ای با جامعه برقرار کرده و خود نهاد حکومت چه تغییراتی تجربه کرده است. حرفم این بود که حکومت در ایران در دو دهه گذشته از جمهوری اسلامی به‌عنوان یک حکومت ترکیبی، به‌طرف ناجمهوری و «حکومت اسلامی» در حرکت بوده و هست. حکومت دنبال ایستادگی در برابر جنبش‌ها است. البته به‌تفصیل بحث کرده‌ام که حکومت کنونی ایران یک حکومت تمامیت‌گرا نیست، بلکه حکومت اقتدارگرایی انتخاباتی از زمره حکومت‌های هیبریدی^۱ است.

۱. حکومت هیبریدی (یا ترکیبی یا پیوندی) ویژگی‌های حکومت‌های اقتدارگرا و حکومت‌های انتخاباتی را همزمان دارد.

رشته جامعه‌شناسی سیاسی پیش از انقلاب در ایران چندان شناخته شده نبود. تا جایی که یادم هست قبل از سال ۱۳۷۰ ما به زبان فارسی کتاب مستقلی درباره جامعه‌شناسی سیاسی نداشتیم و ترجمه هم نداشتیم. بعدها مرحوم دکتر منوچهر صبوری کتاب جامعه‌شناسی سیاسی باتامور را ترجمه کرد که همچنان کتابی خواندنی است. بعد خود آن مرحوم کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی»^۱ را که حاصل درس‌گفتارهایش بود، نوشت. همچنین کتاب مایکل راش را نیز ترجمه کرد.^۲

البته کتاب تعیین‌کننده این درس، کتاب مهم «جامعه‌شناسی سیاسی»^۳ استاد دکتر حسین بشیریه است که تاکنون ده‌ها بار چاپ شده است. کتاب مهم دیگر «جامعه‌شناسی سیاسی معاصر» اثر کیت نش است. در این کتاب نویسنده تحت تأثیر جریان چرخش فرهنگی و آرای میشل فوکو، به جای سیاست ماکس وبری (سیاست دولت - ملت) و کارل مارکسی (سیاست طبقاتی)، از سیاست فرهنگی (مبتنی بر نظریه مویرگی قدرت میشل فوکو) دفاع کرده است.

دکتر بشیریه این کتاب را با استفاده از منابع انگلیسی نوشت و مفاهیم آن را به فارسی مفهومینه کرد و در جای جای این کتاب به مسائل ایران اشاره کرده است.

● در غرب کدام کتاب‌ها پیشران درس جامعه‌شناسی سیاسی است؟

○ دو نفر در غرب رشته جامعه‌شناسی سیاسی را پس از جنگ جهانی دوم به عنوان یک درس دانشگاهی جا انداختند. یکی باتامور که از کتاب جامعه‌شناسی سیاسی اش چند ترجمه داریم و دیگری لیپست که خوشبختانه کتاب او نیز به فارسی ترجمه شده است. باتامور انگلیسی و لیپست آمریکایی بود. اثر متأخرتر هم ویرایش جدید کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی معاصر»، نوشته خانم کیت نش، است که دکتر بشیریه مقدمه مفیدی بر ترجمه این کتاب نوشته است. ضمناً نزدیک دو دهه است که انتشارات بلک‌ول، دانشنامه یا «راهنمای جامعه‌شناسی سیاسی» نیز منتشر کرده است که مرجعی

۱. صبوری، منوچهر (۱۳۸۰) جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات سخن.

۲. راش، مایکل (۱۳۸۸) جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، مترجم منوچهر صبوری، تهران: انتشارات سمت.

۳. بشیریه، حسین (۱۳۷۴)، «جامعه‌شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای سیاسی در زندگی سیاسی»، تهران: نشر نی.

علمی است. این اثر هم به فارسی در دو جلد ترجمه شده است. البته به نظرم ترجمه چندان روانی نیست.

● مزیت کتاب شما نسبت به آثار گوناگونی که به زبان فارسی وجود دارد، چیست؟

○ امروز آثار زیادی به فارسی در این حوزه هست، چنان که قبلاً هم گفتم، در آغاز کتاب سعی کرده‌ام به دانشجویان ایرانی به زبانی ساده، نحوه استفاده از نظریات و مکاتب رشته جامعه‌شناسی سیاسی را توضیح دهم. همچنین تلاش کرده‌ام جامعه سیاسی ایران و چالش‌هایش در چهار دهه اخیر را نشان دهم. از یک طرف پویایی‌های جنبشی جامعه را توضیح داده‌ام و نشان داده‌ام چرا این جنبش‌ها به وجود آمده و چرا به نتیجه نرسیده است، از طرفی نشان داده‌ام چرا فرایند دولت برآمده از ملت هنوز تکمیل نشده و ایران وارد مرحله «تحکیم» دموکراسی نشده است. خلاصه ویژگی این کتاب تمرکز بر تجربه سیاسی اجتماعی ایران است.

● چطور شد که دانشگاه تهران که ناشری محتاط و حتی محافظه‌کار است این کتاب را چاپ

کرد؟ به راحتی پذیرفت یا دخل و تصرفی در آن انجام داد؟

○ داستان انتشار این کتاب مفصل است. چنانکه تاکنون شرح دادم، ناشر آثار من معمولاً انتشاراتی چون «طرح نو»، «کویر»، «نشر نی» و «علم» بودند. همکاران دانشگاهی به من گفتند: چرا به انتشارات دانشگاه تهران کتاب نمی‌دهید؟ من هم کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران را به انتشارات دانشگاه تهران دادم. سه نفر از اساتید این دانشگاه این کتاب را برای نشر داوری کردند و مراحل چاپ آن طی شد.

● وزارت ارشاد چطور به این کتاب مجوز داد؟ شما را آزار ندادند؟

○ انتشارات دانشگاه تهران ده جلد این کتاب را برای من فرستاد و در فروشگاه‌های کتاب

۱. - باتامور، تام (۱۳۸۰)، «جامعه‌شناسی سیاسی»، ترجمه محمد حریری اکبری، تهران: نشر قطره.

- دوز، رابرت و لپیست، سیمور مارتین (۱۳۸۶)، «جامعه‌شناسی سیاسی»، ترجمه دکتر محمد حسین فرجاد، تهران: انتشارات توس.

- نش، کیت (۱۴۰۰)، «جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی‌شدن، سیاست و قدرت»، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.

- نش، کیت و اسکات، آلن (۱۳۹۵)، «راهنمای جامعه‌شناسی»، ترجمه محمد علی قاسمی و قدیر نصری، تهران: پژوهشگاه مطالعات راهبردی.

به فروش گذاشت. ناگهان کتاب‌ها را جمع کردند! گفتند: باید مجوز کتبی ارشاد بیاید! خیلی پیگیری کردم، تازه دوره حسن روحانی هم بود و فرد فرهیخته‌ای مثل دکتر عباس صالحی وزیر ارشاد بود. بعد معلوم شد با تلفن برادران جلوی پخش این کتاب را گرفته‌اند. پس از پیگیری زیاد گفتند: پانزده جای این کتاب باید تغییر کند!



● چه مطالبی از این کتاب در ارشاد سانسور شد؟

○ هر پانزده جا، جاهایی بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بررسی شده بود. در صورتی که مگر می‌شود کسی درباره دولت در ایران بحث کند و از سپاه بحث نکند؟ سپاه پاسداران یک رکن اصلی و حتی بالای سر حکومت است. من هم به جای سپاه از اصطلاح «نهادهای انقلابی» استفاده کردم!

● چرا تیراژ این کتاب فقط صد نسخه بود؟ چرا تجدید چاپ نشد؟

○ روشن است. این کتاب را از خودشان نمی‌دانستند. یک بار گفتند: کاغذ نداریم! یک بار گفتند بعداً نشر می‌دهیم. البته مشکل را دانشجویانم حل کردند و پی.دی.اف. کتاب را در فضای مجازی قرار دادند. الان برای همه در دسترس و مجانی است! [خنده].

● خاطره‌ای از این کتاب دارید؟

○ درست مثل کتاب قبلی، خاطره من این بود که عده‌ای می‌توانند با یک تلفن جلوی انتشار یک کتاب درسی که اعضای هیئت علمی دانشگاه آن را داوری کرده‌اند، بگیرند و کسی هم برای این کار پاس‌خگو نباشد. این می‌شود همان «دولت پنهان» که در کتابم

توضیح داده‌ام. افرادی که قدرت دارند، ولی پاسخگو نیستند و به ریش بوروکراسی رسمی هم می‌خندند. زنده باد فضای مجازی وگرنه از این سانسور و کارشکنی‌ها خفه می‌شدیم [خنده].

جنبش مهسا امینی

● پس از بحث تئوریک درباره جوانان و نقش آنان در جامعه، وقت آن است که به جنبش موسوم به «جنبش مهسا» پردازیم. دختر کُردی که ۲۵ شهریورماه ۱۴۰۱ توسط «گشت ارشاد» بازداشت شد و احتمالاً مورد ضرب و شتم قرار گرفت و مظلومانه از بین رفت و هیچ نهادی نیز مرگ او را گردن نگرفت. مظلومیتی که علت یک خیزش و جنبش سه‌ماهه در ایران و در پاییز ۱۴۰۱ شد. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و جنبش جوانان در ایران، به این جنبش/خیزش پردازیم.
چرا جنبش مهسا در ۱۴۰۱ پیروز نشد؟

○ در جریان خیزش اعتراضی مهسا در ۱۴۰۱ که بیش از صد روز طول کشید، تلویزیون بی‌بی‌سی، و دیگر رسانه‌های ماهواره‌ای انتظار وقوع «انقلاب مهسا» را داشتند؛ ولی چنین نشد. بعدها آقای باستانی، خبرنگار بی‌بی‌سی سعی کرد در یک برنامه «صفحه دو» به این سؤال پاسخ دهد که: چرا انقلاب مهسا پیروز نشد؟

حرف باستانی این بود که اولاً جامعه ایران در شرایط عدم تعادل ساختاری بوده است (یعنی جامعه انقلابی بود). بعد گفت: این ارزیابی را همه قبول دارند. ثانیاً جان باختن مهسا به انبار باروت جامعه ناراضی جرقه زد، ولی اینکه چرا انقلاب به ثمر نرسید، به این خاطر بود که انقلاب مهسا به «ائتلافی از سازمان‌های ریشه‌دار» (نه ائتلاف تکنوازان فردی) نیاز دارد. چون چنین ائتلافی نبود، انقلاب مهسا به جایی نرسید. درحالی‌که در آفریقای جنوبی، صربستان و تونس این ائتلاف‌ها بودند. پس انقلابیون بروید «ائتلاف کار فیصله‌بخش» درست کنید!

● نظر شما به این ارزیابی چیست؟

○ من همان زمان پاییز ۱۴۰۱ ارزیابی‌های خودم از خیزش اعتراضی مهسا را در بیش از پنج نوشته ارائه دادم (که در کانال تلگرامی من موجود است). معتقد نبودم که خیزش اعتراضی مهسا یک «جنبش انقلابی» است، بلکه معتقدم این خیزش بیشتر برابندی از جنبش‌ها و

ناجنش‌های اجتماعی پیشین بود.

باز در پاسخ به حرف آقای باستانی می‌توان گفت که صحت گزاره اول از کجا آمده است؟ جامعه ایران با انواع معضل و بحران روبه‌رو است، ولی عدم تعادل از کجا آمده است؟ در جامعه‌ای که حکومت آن با سی درصد مردم جامعه رابطه ارگانیک و رابطه عمودی و رابطه افقی در سطح سرزمین دارد، علامت عدم تعادل و تلوتلو خوردن کجاست؟

البته جرقه جان‌باختن مهسا امینی حرف درستی است و نارضایتی‌ها را به اعتراض تبدیل کرد. متعاقب آن جنبش زنان و جوانان ایران فعال شد و جنبش سبک زندگی در ایران سراسری تر شد. نمودش هم این بود که در آن زمان بیست درصد خانم‌ها بدون روسری در جامعه بودند. به بیان دیگر، با جرقه مرگ مهسا می‌شد موتور یک جنبش مدنی را قدرت بخشید که اتفاق افتاد، ولی با این جرقه نمی‌شد موتور یک «انقلاب» را روشن کرد! زیرا موتور انقلاب وقتی روشن می‌شود که تعداد زیادی «انقلابی جان‌برکف» در جامعه باشند. در صورتی که جوانان معترض و مدنی ایران برخلاف سال ۵۷ دنبال «زندگی بهتر» هستند و دنبال «شهادت» نیستند. من در صفحات قبل در این باره هنگام تحلیل اجتماعات نوجوانان در سال ۱۳۹۵ بحث کردم.

در انقلاب‌ها شهادت‌طلبان در کف خیابان با رهبری انقلاب، رابطه صادقانه و اخلاقی دارند. سرگونی‌طلبان که رهبری این اعتراض را از خارج (دانشگاه جرج تاون) و از ماهواره‌ها تبلیغ می‌کردند، «انقلابی‌های مجانی‌سوار» بودند و معترضین (نه فقط جمعیت خاکستری) نسبت به این مجانی‌سواری آگاهی عملی داشتند (حالا ممکن است در آن زمان آگاهی‌گفتمانی نداشتند). به طوری که تا خیزش پاییز سال ۱۴۰۱ اعتراضاتش خشن شد، جوانان معترض کنار کشیدند.

نکته آخر اینکه تونس و مصر و لیبی و یمن که انقلاب کردند چه دستاوردی داشتند؟ ظاهراً باستانی نظرش این است که این رژیم برود، خوب بعدش یک اتفاقی می‌افتد! در صورتی که به نظر من در ایران وجدان عمومی ناراضیان برداشتشان از نتیجه انقلاب‌های اخیر خاورمیانه خوب نیست. مردم از آن انقلاب‌ها و تحولات سریع، ذوق زده نیستند و در اعتراضات مهسا هم دیدیم که جمعیت خاکستری خود را به آب‌و‌آتش نزد. حتی

می‌شود یادآور شد که به چه دلیلی انقلاب راه نجات ایران است؟ چرا به جای انقلاب، روی تغییرات تدریجی تأکید نکنیم؟

● نظر شما درباره عدم حضور جوانان و مردم در سالگرد جنبش مهسا در ۲۵ شهریور ۱۴۰۲ چیست؟ برای استمرار این جنبش زنانه، چه نظری دارید؟ رسانه‌های ماهواره‌ای برای بزرگداشت این روز بیش از دو ماه فعالیت کرده بودند، ولی اجتماعات خارج از کشور و داخل زیاد نبود. به نظر شما چرا چنین شد؟

○ از یک نظر درست می‌گویید. به یاد داریم سال گذشته (۱۴۰۱) در برلین هشتاد هزار، در واشنگتن دی. سی، سی هزار نفر، در شهرهای کانادا پنجاه هزار نفر ایرانی، اجتماعات اعتراضی تشکیل دادند و از جنبش مهسا حمایت کردند. در ایران هم مردم صد روز اعتراض کردند، ولی در سالگرد جان باختن مهسا امینی، با کاهش جدی تعداد شهروندان معترض روبه‌رو بودیم. در پاسخ به دلایل زیر اشاره می‌کنم:

خیزش‌ها، مثل خیزش مهسا، معمولاً طراحی شده نیست. لذا پارسال که خیزش اتفاق افتاد تا حکومت خودش را جمع کرد طول کشید. امسال که معترضین می‌خواستند اعتراض سال گذشته را زنده کنند، حکومت برای جلوگیری آماده بود و هم‌تصوری که ماهواره‌ها ساخته بودند که «دیگه کار رژیم تمومه» برای مردم مطرح نبود. در ایران تا جایی که یادم هست در جامعه مدنی، سالگردهای اعتراضی معمولاً گسترده نمی‌شود. مثل سالگرد ندا آقاسلطان که در سال ۸۸ در خلال تظاهرات خیابانی جنبش سبز جان باخت. دیگر اینکه در طول سال گذشته زنان و جوانان توانستند «گشت ارشاد» را عملاً جمع کنند و نوع مخالفت بدون روسری هم هر روزه و بدون درگیری در خیابان‌ها در حال انجام شدن است. آن‌ها در پی تثبیت سبک زندگی خود هستند، ولی برای تغییر رژیم هزینه نمی‌دهند. واقعاً نسل Z و دهه هشتادی‌ها دنبال زندگی هستند، نه مرگ یا شهادت.

به بیان دیگر جنبش مدنی مهسا را عده‌ای دیگر «جنبش نوین و سبک زندگی» تلقی نکردند و دنبال این بودند که «جنبشی انقلابی و برون سیستمی» بشود. خوب این کار برای معترضین هزینه داشت، لذا در سالگرد به‌طور جدی پای کار این جنبش انقلابی نیامدند. سال گذشته، دولت رئیسی قبل از خیزش اعتراضی مهسا داشت برجام را امضا می‌کرد، ولی وقتی اعتراض مهسا شد، دولت‌های غربی طرف معترضان را گرفتند، لذا معترضان

امیدوار بودند، ولی امسال معترضین دیدند دولت‌های غربی مشغول معامله با دولت ایران هستند.

دیگر اینکه آقای حامد اسماعیلیون (که خانواده‌اش را در سقوط یا اسقاط هواپیمای اوکراین از دست داد) او هم «بار زیادی» روی جنبش دادخواهی خانواده‌های جان‌باخته این هواپیما گذاشت. امسال این جنبش دادخواهی مثل پارسال پای کار نیامدند. نکته دیگری که کمتر به آن توجه می‌شود، این است که پارسال «بلوک سرنگونی طلب» در تیر ۱۴۰۱ (قبل از ۲۵ شهریور) از طریق ماهواره‌ها فراخوان پر قدرت «حجاب بی حجاب» را دادند، ولی در خیابان‌های تهران اثری نداشت. امسال هم بلوک سرنگونی طلب برای فراخوان سالگرد ۲۵ شهریور خیلی تلاش کرد، ولی اثر چشمگیری نداشت. این مسئله نشان می‌دهد بلوک سرنگونی طلب، قدرت بسیج مردمی و انقلابی محدودی دارد (شرایط کنونی ایران شرایط انقلابی و مانند سال ۵۷ نیست)، ولی اگر مردم ناراضی داخل کشور خودشان یک اعتراضی بکنند و هزینه بدهند (مثل اعتراض مهسا در ۱۴۰۱) بعد بلوک سرنگونی طلب سوار آن می‌شوند (به‌همین دلیل من به این‌ها می‌گویم «انقلابی مجانی سوار»). به بیان دیگر بلوک سرنگونی طلب به جای اینکه بتوانند «بسیج مردمی و انقلابی» انجام بدهند، بیشتر «هیاهوی رسانه‌ای» می‌کنند. چنانکه همه دیدند، در سالگرد مرگ مهسا، چنین نشد.



مهسا امینی

درباره این موضوع دکتر محسن میلانی (استاد علوم سیاسی دانشگاه فلوریدا در آمریکا) توییت جالبی داشت که چون به بحث ما مرتبط است، عیناً آن را نقل می‌کنم:

«سه نکته اساسی در مورد فقدان واکنش در سالگرد مرگ مرحوم مهسا امینی در ایران که در خارج از کشور به آن توجهی نشده است:

اول) مذاکرات ایران با عربستان

دوم) موافقت امنیتی ایران با عراق در مورد فعالیت کردها

سوم) بستن مرکز مجاهدین در آلبانی و ضبط کامپیوترهایشان».

روشن است که کاهش جمعیت معترض در ۲۵ شهریور ۱۴۰۲ به معنای درمان زمینه‌های اعتراض‌ساز در جامعه ایران نیست و همچنان وضعیت دو «سرتنگنا» در جامعه ما تداوم دارد. از یک طرف در بالا، حکومت نمی‌تواند الگوهای فرهنگی و هویتی خود را در جامعه به‌طور کامل پیاده کند و در تنگناست (و اصلاً به فکر بازبینی اساسی هم نیست). از طرفی در پایین هم جامعه نمی‌تواند تغییرات را از طریق انتخابات سالم و روش‌های مدنی به حکومت بقبولاند. متأسفانه این وضعیت «دو سرتنگنا» ادامه دارد. در واقع این وضعیت ضد فرایند توسعه پایدار و همه‌جانبه و عادلانه ایران است.

باز تأکید می‌کنم اینکه در ۲۵ شهریور ۱۴۰۲ اعتراض فراگیر نشد، به معنای آن نیست که در آینده نیز اعتراض نمی‌شود. زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ناراضی‌ساز هست. اگر به گستره ناراضیان و معترضان نگاه کنیم، بهتر می‌توانیم آینده را توضیح بدهیم. توجه کنید ناراضیان و معترضان دو نوع هستند:

یکی ناراضی و معترض فعال: مثل براندازان، کنشگران بی‌پروای خیابانی، نیت‌ها^۱ (جوانان بیکار، بی‌مهارت و ترک تحصیل‌کرده که معمولاً در طول روز در خیابان هستند). دیگری ناراضی و معترض منفعل: مثل بخشی از شهروندان که سعی می‌کنند در هر موضوعی با حاکمان مرزبندی داشته باشند؛ اهل هزینه و فایده‌اند؛ از آینده براندازی نگران‌اند، فعلاً به معترضان خیابانی نمی‌پیوندند، ولی با آن‌ها مخالف نیستند.

۱. نیت (Neet) مخفف Not in Education, Employment, or Training است. یعنی جوانی که مشغول درس، شغل و مهارت‌آموزی نیست. اجمالاً این افراد را افراد عاطل می‌نامیم.

در بزنگاه‌هایی احتمال نزدیکی معترضان فعال و منفعل هست. زیرا معترضان منفعل معمولاً چنین فکر می‌کنند که حاکمیت قادر به حل بحران‌های ساختاری جامعه نیست و روی کار آمدن تندروها در آمریکا (مثل جمهوری خواهان) وضع کشور را بدتر می‌کند.

همچنین منفعلین فکر می‌کنند این وضع جامعه در بلندمدت قابل تداوم نیست. با فرسوده شدن اقتدار باقیمانده حکومتی که تن به اصلاح نمی‌دهد و با فقدان کاریزمای جانشین رهبری، در آینده با هزینه کمتری می‌توان به سیستم فشار آورد.

● در این اوضاع پیچیده به باور شما: چه باید کرد؟ شما یک سال پس از اعتراضات مهسا گفتید: جامعه ایران در شرایط «دو سر تنگنا» است. یعنی در بالا حکومت نمی‌تواند یا نمی‌خواهد به مطالبات جامعه پاسخ درخور توجه و نهادی بدهد. آخرین پاسخ حکومت به مطالبات جامعه تشکیل «دولت یک دست» رئیسی از طریق مهندسی انتخابات ۱۴۰۰ بود. اینک پس از دو سال این «دولت یک دست» امیدی در مردم برای بهبود اوضاع ایجاد نکرده است. از طرف دیگر جامعه و نیروهای جامعه مدنی نمی‌توانند مطالبات خود را به حکومت و نظام سیاسی بقبولانند و سرکوب می‌شوند. مردم در اعتراضات سال‌های ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و پاییز ۱۴۰۱ مطالبات خود را به حکومت فریاد زدند و پاسخ دریافت نکردند. بنابراین از این وضعیت «دو سر تنگنا» چگونه می‌توان بیرون آمد؟ خصوصاً که اصلاح‌طلبان دیگر توانی ندارند و مورد توجه مردم نیستند.

○ قبل از پاسخ به اینکه چگونه «می‌توان» از این وضعیت «دو سر تنگنا» عبور کرد، باید بگویم با ارزیابی شما موافقم که در شرایط فعلی (زمستان ۱۴۰۲) نیروی «اصلاح‌طلبان سیاسی»، وزن و اثری ندارند. شما فرض کنید تمام شده‌اند، ولی «اصلاحات» راهی تمام‌شدنی نیست. اصلاح‌طلبان ممکن است تمام شوند، ولی «اصلاحات» تمام‌شدنی نیست، چون شهروندان و معضلات همچنان هستند و نیروهای میانه‌رو هم هستند و نیاز به درمان معضلات جامعه وجود دارد و اصلاح یک راه است.

بحث این است که حالا که در وضعیت «دو سر تنگنا» هستیم، چگونه می‌توانیم از این وضعیت عبور کنیم؟ دنبال انقلابی دیگر مثل اپوزیسیون سرنگونی طلب باشیم که تلاش

کردند جنبش مدنی و مخالف حجاب اجباری مهسا را «جنبشی انقلابی» کنند و برای آن در دانشگاه جورج تاون «شوری رهبری» تشکیل دادند (اطلاع دارید منشور این شورا ضد تمامیت سرزمینی و ملی ایران بود و به سرعت فروپاشید). یا همچنان به جای انقلاب بر اصلاح اصرار کنیم؟ یا منفعل بمانیم که نظام درون خودش با فروپاشی سیاسی روبه‌رو شود؟

توجه کنید سؤالات ما برای عبور از این وضعیت، سؤالات استراتژیک است و نه سؤالات توصیفی - تبیینی. سؤالات این است:

- چه باید کرد؟
 - چه می‌توان کرد؟
 - چه کاری خوب است و در شرایط دو سر تنگنا «انجام شدنی» است؟
- پاسخ من این است:

۱- نیروهای جامعه مدنی به «نقد مداوم» نظام سیاسی و خطاهای آن بپردازند تا زمانی که زمینه برای «تفاهم ملی» و «حکمرانی دربرگیرنده» ایجاد شود. این اقدام کم‌هزینه فرایندی طولانی و تدریجی دارد.

۲- نیروهای جامعه مدنی با کنش‌های «صلح‌آمیز» و «تدریجی» در فعالیت‌هایی مانند حل مشکلات معیشتی، زیست‌محیطی، آزادی سبک زندگی و پوشش که امکان بازی بُرد-بُرد در آن دارند، بپردازند.

پس از جان باختن مهسا امینی، اگرچه مخالفت با حجاب اجباری کار درستی است، ولی توجه داشته باشیم تأکید بر «تضاد بی حجاب با حجاب» یا «مذهبی - سکولار» به اقتدارگرایی بیشتر کمک می‌کند. اقتدارگرایان تلاش خواهند کرد خود را منجی باحجاب‌ها و دین‌داران (در برابر بی‌بندوباران) نشان دهند. خیلی‌ها توجه نکردند یک سال پس از خیزش اعتراضی مهسا، اقتدارگرایان تلاش کردند پایگاه اجتماعی خود را تقویت کنند. به نیروهایشان انگیزه عمل بدهند. ضمناً دست اپوزیسیون چپ سرنگونی طلب و ضد ایران در خارج را هم برای هواداران‌شان رو کردند (شما دیدید در شورای رهبری جورج تاون، آقای اسماعیلیون که به خاطر از دست دادن اعضای خانواده‌اش در هواپیمای اوکراین، اعتبار

بیشتری داشت، چگونه دستش با دستان نیروهای جدایی طلب یکی شد). متأسفانه عده‌ای فکر می‌کنند چون جامعه تراکمی از معضلات دارد، پس دیگر کار حکومت تمام است (من به این کار می‌گویم تحلیل ناواقع‌گرای اپوزیسیون از شرایط ایران یا تحلیل اپوزیسیونی سیاست ایران که معمولاً ناواقع‌گرا است). در صورتی که اقتدارگرایان می‌توانند برای سال‌ها از بحران تغذیه کنند.

خلاصه توصیه من در مواجهه با سؤال شما بیگ بنگی و انقلابی نیست، بلکه همچنان توصیه‌ای اصلاح‌طلبانه است و حاملان آن هم میانه‌روها هستند. اگرچه می‌دانم این راه حوصله‌سزاست، ولی ایرانیان در صدسال گذشته پنج بار راه‌های سریع انقلابی را تجربه کرده‌اند و در تمام موارد در تحقق و تثبیت دموکراسی ناکام مانده‌اند.

چرایی خوش‌بینی و خاطره‌ای از زندان

● آقای جلالی‌پور در گفت‌وگوی تفصیلی ما در این مدت (بیش از هشت ماه) و به‌رغم اینکه تحلیلگران زیادی فرایند اصلاحات در ایران را دچار بن‌بست و همراه با انسداد سیاسی و اصلاح‌طلبان را نیرویی تمام شده می‌دانند، شما به فرایند اصلاحات در ایران همچنان خوش‌بین هستید. چرا؟

○ وقایع و اعتراضات سال‌های اخیر نشان داد نگرانی تحلیلگرانی که اشاره کردید بجا است. من هم به نوبه خودم در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» این نگرانی‌ها را درباره جامعه سیاسی ایران مستند کرده‌ام و قصد تکرار آن‌ها را ندارم، اما علت خوش‌بینی‌ام را توضیح می‌دهم و قبل از آن به خاطره‌ای از ایام زندان اشاره می‌کنم.

اتفاقاً اگر تاریخی به تغییرات تدریجی و اصلاحی نگاه کنید، متوجه می‌شویم گویی اصلاحات در ایران جنبشی مدنی مبتنی بر «پیشروی آرام» و قابل مشاهده است. البته نیروهای هزینه داده را راضی نمی‌کند، چون پیشرفت کم و قطره‌ای است.

البته توجه داشته باشید باز هم راه تقویت اصلاحات (به مقصد دموکراسی)، تقویت جامعه مدنی است. اگر جامعه مدنی حساس نبود، با ماشین از روی یراحی رد می‌شدند. شما دیدید یراحی ترانه خوان در شهریور ۱۴۰۲ ترانه «روسری رو بردار» را خواند. این حرکت

در نگاه خالص سازان یک نوع محاربه هست، ولی دیدید فقط دستگیرش کردند و بعد او با خانواده اش تماس گرفت و گفت حالم خوب است! قبلاً در این موارد اول می زدند و بعد می گفتند: ایست!

بیا بید مقایسه ای تاریخی کنیم. فعلاً دوره قاجار را رها می کنیم. ناصرالدین شاه می گفت: حسینقلی را بیاورید! و مأموران می رفتند سرش را می آوردند. قصه قتل امیرکبیر شوهر خواهر ناصرالدین شاه را همه شنیده ایم.

دوره پهلوی افرادی مانند تیمورتاش، وزیر دربار و داور، وزیر دادگستری، خیلی به تأسیس دولت مدرن ایران خدمت کردند، ولی حتی کار به تبعید آن ها هم نکشید یا کشته شدند یا خودکشی کردند. بدبخت سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه تهران که زندان قصر را مطابق آخرین مهندسی کشورهای غربی ساخت، بعدها به خاطر رقابت با تیمورتاش برای اطاعت از رضاشاه، در همان زندان حبس و به مرور طرد شد.

پس از انقلاب احمد مفتی زاده، رهبر معنوی مکتب قرآن کردستان و شریعتی اهل سنت ایران در جریان انقلاب اسلامی ۵۷ در نتیجه زندانی طولانی دق مرگ شد.

الآن به جایی رسیده ایم که شخصیت های خواهان گذار از حکومت، به ناحق در حصر قرار دارند. امیدواریم به جایی برسیم که کسانی که خواهان تغییرات ساختاری هستند، کارشان جرم تلقی نشود، چون این خواست بخشی از حقوق شهروندی است. با این همه حکومت می تواند حقوق آن ها را پایمال کند، ولی هر تندروی که خواست، نمی تواند انجام بدهد. با این همه این «جنبش مدنی مبتنی بر پیشروی آرام» است و شخصیت آزاده و انقلابی مثل شیخ مهدی کربوبی به رغم سیزده سال حصر و رنج، همچنان دنبال روش مدنی و انتخاباتی برای تغییر وضع موجود است (به اطلاعیه او در شهریور ۱۴۰۲ توجه کنید).

بگذارید این خوش بینی را با خاطره کوچک شخصی دیگری از پیشروی آرام توضیح دهم، ولی مقایسه اش بد نیست. یادم هست سال ۷۷ بعد از ۲۷ روز که در اوین زندان انفرادی بودم، به خواهرم با حضور بازجو پنج دقیقه وقت دادند تا با من در زندان (با وجود ضبط و بازجو) ملاقات کند. به خواهرم متن یک «توبه نامه» را هم داده بودند تا من حتماً امضا کنم. خواهرم می گفت: اگر امضا نکنی، می گن اینجا می پوسی و می میری

و حاجی خانم هم تو خانه داره می میره! «امنیتی ها» خوب کسی را انتخاب کرده بودند، چون خواهرم تنها بازمانده روی پای خانواده هشت نفره ما بود. بقیه بیشتر در قطعه ۲۴ بهشت زهرا بودند یا مریض و افتاده بودند. در عمرم فقط یکبار سر خواهرم داد زدم و از شدت ناراحتی به او گفتم: فقط برو بیرون! خواهر و دامادمان با چشم گریان از اتاق ملاقات سریع دور شدند.

درود به خانم ابراهیمی خبرنگار همشهری که با مادرم مصاحبه کرد که شرح آن را قبلاً دادم و باعث آزادی من شد. این حادثه مربوط به سال ۷۷ بود، اما نیمه شهریور ۱۴۰۲ وقتی با یکی از پسرهایم برای ملاقات با محمدرضا پسر بزرگم که نزدیک یک سال بود، زندانی بود، ساعت نه و نیم صبح به زندان اوین رفتم، دو ساعت با او درباره همه چیز صحبت کردم و از صدر تا ذیل سیاست را بالا و پایین کردیم. تازه بقیه خانواده ها تا ساعت دوازده و نیم ماندند. در گذشته چنین امکانی برای زندانیان سیاسی نبود.



۱. اعضای خانواده پس از آزادی محمدرضا از زندان اوین (مهر ۱۴۰۲): از چپ به راست، علیرضا، محمدرضا، هدا، زهرا، مهدی و حمیدرضا جلائی پور و زهرا کرباسچی

سال ۷۷ من مجرم نبودم، فقط روزنامه قانونی نشر داده بودم و آن روز هم محمدرضا مجرم نبود و برای مطالب روشنگرانه در کانالش دستگیر شده بود. مقایسه این دو رخداد نشان می‌دهد، مقداری رفتار قوه قضاییه با شهروندان و زندانیان تغییر کرده است. مثلاً ملاقات از ده دقیقه بیشتر شده! [خنده] یا زندانیانی که خواهان تغییرات ساختاری هستند، مثل آقای مصطفی تاج‌زاده از درون زندان با آقای حسین رزاق بیست فراز مصاحبه می‌کند و نظراش را به سمع و نظر مردم می‌رساند یا دکتر سعید مدنی در زندان در کنفرانس خارج از کشور شرکت می‌کند و خانم نرگس محمدی به مناسبت جایزه نوبل صلح از داخل زندان، پیام می‌دهد. چون اصلاح طلب هستم، این تغییرات کوچک و اندک به چشمم می‌آید و دوست دارم مسئولان را برای این اقداماتشان، تشویق کنم.

من برای تغییر در جامعه همه چیز را موکول به انقلابی دیگر و تغییر رژیم نمی‌کنم. اگر کسی نگاه انقلابی داشته باشد، این حکومت را جرثومه حق‌کشی و فساد و اصلاح‌ناپذیری تلقی می‌کند و فکر می‌کند این اقدامات بیشتر فریب یک حکومت اقتدارگرا است.

مراسم میلیونی اربعین

● شما شاهد رخداد‌های نیم‌قرن اخیر ایران بوده‌اید، تا بیست سال پیش با مراسم اربعین عراق مثل سال‌های اخیر برخورد نمی‌شد. ایرانیان علاقه‌مند به مراسم اربعین در عراق بوده و هستند، اما چه شده که حکومت این چنین از مراسم اربعین حمایت می‌کند؟ این کار به شکاف‌های مذهبی و ملی دامن نمی‌زند؟

○ همین‌طور است. عزاداری اربعین در عراق همیشه بوده است. یادم است حاج اکبر، قاری دعای ندبه هزارنفره هیئت بنی‌فاطمه در سرچشمه تهران، اواخر دهه چهل وقتی مشاهدات خود از مراسم اربعین عراقی‌ها را تعریف می‌کرد، هیئتی‌ها به شدت اشک می‌ریختند و گریان آرزوی زیارت کربلا را داشتند.

پیش از انقلاب خیلی از مذهبی‌ها کربلا رفتن آرزویشان بود و هنوز این گرایش حتی میان ایرانی‌های غیرمقیم به امور مذهبی هست. این موضوع خیلی در ایران ریشه دارد و دیرپاست و حتی امکانات ناشی از تجدد و نوسازی (مثل گسترش امکانات مسافرت) آن

را تشویق می‌کند، نه محو.

به نظر می‌رسد پس از سقوط صدام در عراق در ۲۰۰۳ میلادی و از سال ۱۳۸۵ به بعد و در هفده سال گذشته سه عامل باعث شد، حکومت ایران از اشتیاق جمعیت مذهبی ایران برای مراسم اربعین عراق استفاده کند و از حضور انبوه ایرانی‌ها در عراق دفاع کند و هزینه بدهد.

این یک مسابقه جمعیتی با عربستان است. جمهوری اسلامی خود را قطب سیاسی مذهبی منطقه می‌داند و دوست دارد جمعیت اربعین از جمعیت مراسم حج بیشتر شود. این نمایش قدرت نرم دو کشوری است که مدعی رهبری در جهان اسلام هستند. دوم اینکه، مراسم اربعین هم مذهبی و هم میلیونی است و حکومت میلیون‌ها زائر را می‌تواند برای خود مصادره کند. حکومت عاشق فاکتور کردن جمعیت‌های انبوه است. در دو دهه گذشته حکومت هرچه از انتخابات آزاد فاصله گرفته است، جمعیت تظاهرکننده در ۲۲ بهمن، روز قدس و سیزده آبان و اربعین عراق و دیگر مراسم‌های مذهبی را بیشتر برای خود فاکتور کرده است.

جمهوری اسلامی حکومت اقتدارگرایی است که دوست دارد پایگاه مردمی داشته باشد و از سال ۹۸ حتی از مدل اقتدارگرایی انتخاباتی هم مقداری فاصله گرفته است و چون پایگاه حکومت در صندوق‌های آزاد رأی‌گیری فربه نیست، سعی می‌کند با تقویت پایگاه مراسم مذهبی آن را جبران کند.

سوم اینکه، سپاه قدس حامی جدی مراسم اربعین در عراق است و مراسم اربعین اهرم‌های این نیروی منطقه‌ای را میان شیعیان منطقه بیشتر تقویت می‌کند. به نظر بهترین کار این بود که حکومت به پایگاه انتخاباتی خود تکیه می‌کرد و می‌گذاشت مراسم اربعین به صورت داوطلبانه، از سوی خود جامعه مذهبی ایران در اربعین عراق اتفاق می‌افتاد، یعنی مدافع مراسم اربعین خودجوش و مردمی زوار ایرانی در عراق بود.

همچنین حکومت اجازه می‌داد علاقه‌مندان به مراسم کورش در سالگرد تولدش در شیراز و مراسم بابک خرم‌دین در قلعه بابک تبریز جمع شوند که متأسفانه هر دو آن‌ها را

عملاً مهندسی کرده است. اگر چنین می‌شد نگرانی‌هایی که اشاره کردید مقداری کمتر می‌شد. جامعه ایران جامعه متکثری است، همان ایرانی که در مراسم اربعین در عراق شرکت می‌کند، شاید علاقه دارد در مراسم تولد کورش در شیراز هم شرکت کند. این دو مراسم لزوماً در برابر هم نیست. متأسفانه خالص سازان و تندروها در حکومت ما این دو مراسم را در برابر هم می‌بینند.

متأسفانه حکومت از دو «منبع بی‌دریغ» ایران به راحتی دست بردار نیست. یکی منابع طبیعی ایران است. اخیراً زرمزه‌هایی هست که مالکیت منابع نفتی را از دولت گرفته به «نظام» انتقال دهند (و «ابر خصولتی» دیگری درست کنند و از حیث کارشناسی هم پز بدهند که ما درباره منابع نفتی خود مثل نروژ عمل می‌کنیم)! دوم «منبع مراسم دینی» است چند سالی است که مراسم اربعین عراق به لیست این منابع و مراسم افزوده شده است.

در همین سال‌ها من شاهد بودم که کنار تقویت مراسم اربعین، مراسم دینی دیگر مانند دهه‌های فاطمیه نیز تقویت شده است. همچنین موبک‌داری در مناسبت‌های مذهبی داخل شهرهای ایران گسترش پیدا کرده است و برای تقویت مراسم اربعین از مراسم «جاماندگان» داخل ایران حمایت می‌شود. امام‌زاده‌ها را گسترش داده‌اند تا به امام‌زاده «بیژن» هم رسیده است. مراسم راهیان نور و تملک مناطق جنگی را جدی گرفته‌اند و در مناطق جنگی همه جا هاشمی‌زدایی شده است (چون او هشت سال فرمانده جنگ بوده و در همه جا نشان او بود) و به جای آن نمادها و یادگارهای حضور رهبری در جبهه‌ها را برجسته کرده‌اند؛ مراسم اعزام هفتگی مسجدی‌ها برای زیارت مسجد جمکران، شاه‌عبدالعظیم و قم را جدی گرفتند (ظاهراً اخیراً شرکت در مراسم جمکران کمی کاهش یافته است)؛ اعزام هواداران و خصوصاً دانشجویان بسیجی را به مشهد، مکه و سوریه جدی می‌گیرند. به جلسات مذهبی خانم‌ها از طریق «خواهران مذهبی سازماندهی شده»، نفوذ پیدا کرده‌اند.

به موازات این کارهای حکومت، در بخش دیگر جامعه، تحول بزرگ فرهنگی-اجتماعی و سبک زندگی اتفاق افتاده است و خود را در جنبش مبتنی بر پیشروی آرام

جوانان و زنان نشان می‌دهد. این تحول در جریان اعتراضات مهسا در پاییز ۱۴۰۱ گسترش پیدا کرد و شبیح تکرار آن حکومت را راحت نمی‌گذارد.

به‌رغم پتانسیل اختلافی این دو قطب جمعیتی (که یکی از بالا و از طرف حکومت تقویت می‌شود و دیگری که از پایین جامعه و از سوی جنبش‌های سبک زندگی پیگیری می‌شود)، بعید می‌دانم خود ایرانی‌ها (چه مذهبی و چه غیرمذهبی) اختلاف این دو قطب را تشدید کنند. احتمالاً همزیستی «مسجدی و فوکلی» در ایران ادامه پیدا می‌کند (نظرسنجی موج چهارم وزارت ارشاد به روشنی تغییر در نحوه دینداری ایرانیان را نشان می‌دهد). ایرانیانی هستند که هم کربلا می‌روند و پیش‌بیاید به مقبره کوروش در شیراز هم می‌روند.

سیاست حکومت به نظر من مهم‌ترین مانع توریسم جهانی به ایران است. حکومت به توریسم زیارتی شیعیان منطقه راضی است. این در حالی است که جلب توریسم جهانی به ایران می‌توانست یکی از راهبردهای توسعه پایدار ایران باشد، ولی دغدغه اصلی حکومت «توسعه» نیست، بلکه «بازدارندگی» مقابل دشمن غربی است.

درباره وضعیت فرزندان نسلی که انقلاب کرد

● شما از نسل انقلابیون هستید که معتقدید شعارهای انقلاب مثل دموکراسی و توسعه پایدار هنوز محقق نشده است. این تجربه روی فرزندان شما چه اثری گذاشته است؟

○ سؤال مهم و راهبردی است، البته خانواده و فرزندان من نمونه خوبی نیستند. چون این‌ها ناراضی هستند، ولی هنوز معترض انقلابی نشدند یا از ایران مهاجرت نکردند، ولی اجازه بدهید درباره خانواده‌هایی که اطرافم می‌بینم، ابتدا سه نکته بگویم و بعد بگویم میان فرزندان نسل انقلاب چه گرایش‌هایی می‌بینم.

اول اینکه، ظهور جنبش اصلاحات در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ واکنشی به بحران دستاورد انقلاب ۵۷ بود. یعنی این جنبش هشدار می‌داد که رهبران انقلاب و مقامات جمهوری اسلامی بود. به زبان ساده انقلاب ۵۷ به جامعه وعده آبادانی (توسعه) و آزادی (توسعه سیاسی) و رشد اخلاقی - معنوی داده بود و این وعده‌ها به صورت چشمگیری تحقق پیدا نکرد. به همین دلیل شعار توسعه سیاسی و تقویت جامعه مدنی خاتمی برای مردم در سال

۱۳۷۶ جذاب بود و رأی آورد، اما در این دوره گروه‌های فشار با امکانات عمومی به دولت پنهان تبدیل شدند و در برابر اصلاحات و آرای مردم ایستادند. دوم اینکه بعد از پایان دولت اصلاحات از سال ۱۳۸۴ پوپولیسیم دولت احمدی‌نژاد با هفتصد میلیارد درآمد ارزی سربرآورد. او وعده توسعه سیاسی و آزادی نداد، بلکه وعده داد پول نفت را سر سفره مردم بیاورد؛ مدیریت جهانی کند و چندین بار پیروزی انرژی هسته‌ای را جشن گرفت، اما در عمل کشور را دچار هفت قطعه‌نامه تحریمی سازمان ملل و تحریم و رکود اقتصادی کرد.

دولت روحانی شعار حل مشکل تحریم‌ها و حل بحران سیاست خارجی و برجام را داد، اما دولت پنهان در مخالفت با برجام به «دولت موازی» تبدیل شد و به موازات دولت روحانی در برابر برجام ایستاد. از بدشانسی ایران، ترامپ رئیس جمهور آمریکا شد و از برجام یک طرفه خارج و تحریم‌های اقتصادی تشدید شد. در چنین شرایطی جامعه ایران از یک «جامعه ناراضی» به یک جامعه جنبشی (و ناجنبشی) تبدیل شد و ما این جنبش‌های اعتراضی را در دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ دیدیم.

سوم اینکه، حاکمیت در چنین وضعیتی به جای اینکه پاسخی نهادی به مطالبات جامعه اعتراضی و جنبشی بدهد تا جامعه را از وضعیت اعتراضی خارج کند، با مهندسی انتخابات «دولت یک دست» رئیسی را تشکیل داد تا مشکلات مردم را حل کند. این دولت برخلاف انتظار تاکنون (آغاز ۱۴۰۳) نتوانسته بحران سیاست خارجی و تحریم‌ها را حل کند و در جامعه خیزش اعتراضی آب خوزستان و اصفهان (در سال ۱۴۰۰) و خیزش اعتراضی صد روزه مهسا (سال ۱۴۰۱) اتفاق افتاد. ظاهراً با جانباختن صدها نفر این اعتراضات مهار شد، ولی جامعه همچنان در وضعیت اعتراضی است و حتی مستعد وضعیت‌های نامعلوم است.

با توجه به این سه نکته، در خانواده‌هایی که طی این دو سه دهه در شرایط نارضایتی تربیت شدند، فرزندان چهارگرایش می‌توانند داشته باشند.

الف) بخشی از فرزندان در خانواده‌ها با این مشکلات ادامه حیات می‌دهند. اگر پدر و مادر آن‌ها بتوانند کمکشان کنند، مشکلاتشان کمتر است و اگر نتوانند چنین کاری کنند، فرزندان آن‌ها با بی‌پولی، افسردگی و شاید اعتیاد روبه‌رو شوند.

ب) بخشی از فرزندان به انقلاب ۵۷ بدبین شدند و آن را انقلابی رهایی بخش نمی دانند. حتی بیشتر جلو می روند و می گویند اگر انقلاب نشده بود ایران با جنگ و تحریم روبه رو نمی شد. حالا شما به این نسل بگویید این ارزیابی شما غلط و «زمان پریشانه» است یا بگویید جوامع دیگر هم وضعشان گل و بلبل نیست، ولی قبول نمی کنند. حتی بعضی از شدت ناراحتی به «انقلاب دیگری» فکر می کنند. البته جمهوری اسلامی تا حالا شانس آورده است، چون این جوانان ناراضی دنبال شهادت نیستند، بلکه می خواهند زندگی کنند، لذا دوست دارند «دیگران» انقلاب کنند [خنده].

ج) بعضی از این فرزندان به این نتیجه رسیده اند که حکومت در ایران را نمی توان به روش های مدنی و آرام وادار به تغییر کرد. آن ها روش های خشونت پرهیز دوره اصلاحات را بی خاصیت تلقی می کنند. از طرف دیگر انقلاب های بهار عربی در دهه نود در تونس، مصر، سوریه و لیبی را نیز بی ثمر می بینند. لذا خود، خانواده و کشور را در هچل می بینند. این گروه در فضای مجازی بیشتر نارضایتی خود را ابراز می کنند. حتی اگر شده با «پست های تلگرامی یا واتساپی فیک و جعلی» این نارضایتی را ابراز می کنند.

د) گرایش دیگر «مهاجرت» است. یعنی فرزندان و پدر و مادر تلاش می کنند به رغم دوری از هم، برای آینده بهتر مهاجرت کنند. الان من بین خانواده ها می بینم که فرزندان شان سی چهل ساله شده اند و آینده ندارند و اجاره خانه نمی توانند بدهند و دنبال مهاجرت و یک زندگی آبرومندانه هستند. در این گرایش بهترین سرمایه های کشور از ایران خارج می شوند. مؤلفه اصلی توسعه هر کشوری، نیروی انسانی کیفی است و این نیرو به خاطر بی آتیگی مهاجرت می کنند. من در ده سال اخیر در همین دانشگاه تهران دیده ام که دانشجویانی که گل سرسبد کلاس ها بوده اند، اگر بتوانند مهاجرت می کنند.

ببینید این برداشت من از فرزندان در خانواده هاست، البته این یک بحث دقیق نیست و یک برداشت شخصی است و ما به مطالعات بیشتر و روشمندتر نیازمندیم. البته ممکن است مطالعاتی هم باشد که من خبر نداشته باشم. اخیراً مطالعاتی درباره مهاجرت نخبگان در دهه نود انجام شده است و نشان می دهد، وضع خوبی نیست. طبق این مطالعات ایران در رده بندی جهانی از حیث مهاجرت به طور کلی سی و پنجم است، ولی از حیث مهاجرت نخبگان و متخصصین وضع خوبی ندارد و در بالای رده بندی است.

از انقلابی دوآتشه تا اصلاح طلب محافظه‌کار

● ما با شما فرازها و بزنگاه‌های شورانگیزی در نیم قرن گذشته مثل خاطرات انقلاب، کردستان، جنگ و بعد فضای دانشگاه، دوران اصلاحات و روزنامه‌های دوم خردادی را مرور کردیم. شما امروز در ۱۴۰۲ و پس از خیزش اعتراضی مهسا همچنان از اصلاحات دفاع می‌کنید. لذا می‌توانم بگویم که شما در این نیم قرن از یک «انقلابی دو آتشه» به یک «اصلاح طلب محافظه‌کار» تبدیل شده‌اید.

○ من اتفاقاً در طول مرور خاطراتم در جزئیات به سؤال شما پاسخ دادم. باز سعی می‌کنم با ذکر پنج نکته به این سؤال دوباره پاسخ دهم.

نکته اول اینکه، من مشکل ندارم که جوانی من (۱۶ تا ۲۱ سالگی) انقلابی نامیده شود، ولی انقلابی بودن به شرحی که در طول خاطرات توضیح دادم. انقلابی بودن من در آن ایام چند ویژگی داشت:

اول اینکه، با اینکه من کسی نبودم و وزنی هم میان اطرافیان نداشتم، ولی مخالف مشی و حرکت چریکی و مسلحانه مجاهدین بودم. به تعبیر امروزی طرفدار «قهر انقلابی» نبودم. این جمله شریعتی در نقد مجاهدین خلق که «این سازمان روی کله راه می‌رود، نه روی پا». حسابی روی من اثر گذاشته بود (بنابراین من کولی دادم، ولی به هر کسی و هر جریانی کولی ندادم [خنده]).

این نکته در جوانی مهم است. چون جوان تأثیرپذیری اش زیاد است. توجه کنید در مدرسه علوی و میان هم‌کلاسی‌ها و هم‌محله‌ای‌های من، افراد سمپات مجاهدین خلق هم بودند. آن‌ها نتوانستند من را جذب کنند، من از سال ۵۵ با آرای دکتر سروش در نقد مارکسیسم (که مجاهدین انشعابی آن را «علم مبارزه» می‌دانستند) آشنا شدم. بعد از انشعاب ایدئولوژیک مجاهدین خلق از بیخ با آن‌ها مخالف بودم. تا بیست سالگی زبانم می‌گرفت و وقتی حرف می‌زدم بچه‌ها سرکلاس می‌خندیدند، ولی از بس بعد از انقلاب جواب سمپات‌های مجاهدین را دادم زبانم دیگه راه افتاد و نگرفت [خنده].

البته جوان بودم و کسی نبودم، ولی در مخالفت با مجاهدین (انقلابی‌های آن زمان) کارم بد نبود. به طوری که بعد از انقلاب بین بچه‌های انجمن اسلامی دانشکده، تقریباً کسی به میلیشیای مجاهدین نپیوست (کمتر از سه نفر).

نکته دوم اینکه، من در دوران انقلاب مثل بیشتر دوستانم تحت تأثیر تصمیمات رهبران انقلاب (امام خمینی، طالقانی، بازرگان و بعد تصمیمات شورای انقلاب) بودم. در آن زمان ما مصرف‌کننده تصمیمات این انسان‌های شریف بودیم، ولی هم رهبران انقلاب (حتی بازرگان) و هم خود ما که جوان بودیم خبر از پیامدهای پیروزی انقلاب نداشتیم. آگاهی از پیامدهای سهمگین انقلاب برای من از نیمه دوم دهه شصت شروع شد. آن زمان دیگر موتور «انقلاب دائمی» روشن شده بود و همچنان به رغم مقاومت دو سوم جامعه «این انقلاب دائمی» با عاملیت خالص سازان ادامه دارد. خالص سازان از دهه نود تاکنون جریان اصلاحات را فلج کرده و الان همه امیدشان به دولت یک دست است. البته چنین دولتی نماینده کل جامعه ایران نیست. با این توضیحات تا بیست و یک سالگی کنار انقلاب مردم ایران بودم.

نکته سوم اینکه، بعد از پیروزی انقلاب من دانشجوی سال دوم بودم. کسی نبودم. اجازه بدهید برای خوانندگان محترم آن موقع را توصیف کنم. همچنان که در خاطرات اشاره کردم عده‌ای از دانشجویان هم سن و سال من بعد از انقلاب به سیستان و بلوچستان و مناطق محروم آن رفتند. عده‌ای هم به کردستان رفتند (بعد از جنگ نقره، جنگی که در همان ماه اول بعد از پیروزی انقلاب توسط حزب قاسملو راه افتاد)، یک عده سفارت آمریکا را گرفتند و یک عده هم رفتند در سپاه و جهاد مشغول شدند. جنگ که اوج گرفت، من به جای شرکت در اشغال سفارت رفتم کردستان (البته مناطق کردنشین آذربایجان نه سنندج) و در اسرع وقت خواهرم را هم از سفارت بیرون آوردم. چون بیش از دو سه روز آن اشغال قابل دفاع نبود، او هم متقاعد شد. اون موقع به خاطر کار فرهنگی که در شهر نقره انجام دادم، از طرف عده‌ای از اهالی ترک و کرد این شهر برای فرمانداری به استانداری معرفی شدم.

لذا برخلاف نظر شما من انقلابی دو آتیشه نبودم. اگر انقلابی دو آتیشه بودم قبل از انقلاب باید مجاهد می‌شدم [افراد مهم مجاهدین مانند محمد حیاتی، حسن آلاپوش، منتظرالظهور معلمان من در مدرسه علوی بودند و سعید متحدین (خواهر شهید محبوبه متحدین که شریعتی برایش مرثیه نوشت) هم کلاسی من بود]. صادق گلزاده همسایه و هم کلاسی من بود. آن‌ها پیش از انقلاب و پیش از انشعاب مجاهدین ستاره‌های زمانه بودند. محسن خاموشی هم مدرسه‌ای و هم مسجدی ما بود او انقلابی دو آتیشه بود و

دم دست وحید افراخته، بچه مسلمان های مجاهد را ترور می کرد، اما من به اندازه خودم منتقد جدی مجاهدین بودم.

اگر انقلابی دو آتیشه بودم بعد از انقلاب بهترین جا در کردستان برای من سپاه بود، ولی من نمایندگی استانداری و دولت (فرمانداری نقده) را پذیرفتم. نماینده دولت که انقلابی نمی شود. می شود حدس زد کسی که از قبل از سال ۷۶، از «اصلاحات» در برابر «انقلابیگری» دفاع می کرده از لپ لپ بیرون نیامده است. خاطرات من نشان می دهد در این فرایند تغییر، پدر من در آمده است. انقلابی دو آتیشه چیه! [خنده].

اگر انقلابی دو آتیشه بودیم که دهه شصت سروش را نمی آوردیم کردستان تا به بچه های انقلاب در کردستان یاد بدهد به «فرهنگ مردم کرد» احترام بگذارند. اگر انقلابی دو آتیشه بودم در حسینیه مرحوم پدرم از تشکیل کلاس های دکتر سروش دفاع نمی کردم و همه فامیل و هسته قدرت را علیه خودم بسیج نمی کردم.

از شانزده سالگی سیاسی شدم. بچه جنوب شهر بودم و به تدریج رشد کردم. در اوج بحران ها همیشه با کتاب و جستجوگری در جلسات همراه بودم و همچنان جستجوگر حقیقتم (البته اشتباه هم می کنم).

در خاطرات گفتم، پس از انقلاب که کردستان روی هوا بود و مردم کرد با کمبود نفت، آذوقه و دارو و ناامنی روبه رو بودند به عنوان نماینده دولت (نه انقلاب) انجام وظیفه کردم. یک روز خدمتم در کردستان معادل زحمت تأسیس یک روزنامه جامعه بود.

نکته چهارم اینکه، مسئولیت های من در دوران جنگ و مناطق جنگی حدود ده سال بود و تحلیل من از انقلاب، کردستان، جنگ و اصلاحات در کتاب جامعه شناسی سیاسی آمده است. در آنجا مهم ترین قدم به دوره انقلاب این بود که نه ما و نه رهبران ما نسبت به پیامدهای انقلاب و خصوصاً «بی دولتی» آگاه نبودیم. لذا من از این نظر یک تدریج گرا و اصلاح طلب هستم، نه انقلابی.

در ضمن از عملکردم در کردستان (در سمت فرمانداری و معاون استاندار) همچنان دفاع می کنم و همچنان آماده شنیدن و پاسخ دادن به هر انتقاد و حتی شکایتی هستم و از هیچکس هم انتظار حمایت و تشویق نداشته و ندارم و در این باره هر منتقدی مصداقی و مشخص نقد کند، آماده پاسخگویی هستم.

نکته پنجم همچنان که به تفصیل در کتابم گفتم، در دوره روزنامه‌های زنجیره‌ای من دنبال سه کار بودم:

اول، برای حل مشکلات کشور از اصلاحات (در برابر انقلاب دائمی) دفاع می‌کردم و می‌کنم و از کسی شرمنده نیستم. اصلاحات در ایران دو بیست سال سابقه دارد، ولی از سال ۷۶ تا ۷۹ آقای خاتمی هم نام اصلاحات را نمی‌آورد. من از کسانی بودم که در جا انداختن واژه اصلاحات در حوزه عمومی در سه سال پس از ۱۳۷۶ تلاش کردم. همان موقع دوستان پیشروی فعلی مخالف بودند و واژه چپ خط امام را ترجیح می‌دادند. خالص سازان هم جواب ما را می‌دادند و می‌گفتند که دشمن هر کاری که انجام می‌دهد، زیر عنوان «اصلاحات» انجام می‌دهد! در این فضا با روزنامه‌نگاران، دانشجویان فعال و با فعالان اصلاح طلب و از جمله من برخورد می‌کردند و پرونده درست می‌کردند و ملک وثیقه می‌گرفتند. الان هم که این خاطره را ذکر می‌کنم (در شهریور ۱۴۰۲) محمدرضا پسر (پژوهشگر اجتماعی، رتبه یک کنکور سال ۸۰ و برنده مدال طلای المپیاد همان سال) هفده ماه است زندان اوین است. جرم اصلی اش این بود که با نوشته‌هایش روشنگری می‌کرد.

دوم اینکه، از جامعه در برابر مفهومی انتزاعی به نام «نظام» دفاع می‌کردم و می‌کنم. حرفم این بود جامعه «نظام» مقدس نیست. جامعه سه پایه می‌خواهد: «حکومت» مردمی، توانمند و پاسخگو، دوم نهاد «بازار» شفاف و رقابتی و مردمی و سوم «جامعه مدنی قوی» که بتواند جلوی تعرض حکومت و بازار را بگیرد.

همچنان هم به این سه پایه پایبندم و برای اصلاح حکومت با سرنگونی آن مخالفم. معتقدم این سه پایه (حکومت، بازار و جامعه مدنی) به صورت تدریجی تحقق می‌یابد و با بیانیه سیاسی و حرف‌های آوانگارد، کار به جایی نمی‌رسد و بیشتر چپ‌طرفداران انقلاب دائمی و خالص سازان چاق می‌شود. مثل همین انفعالی که جبهه اصلاحات در انتخابات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۲ از خود نشان داد.

کار سوم، دفاع از عقلانیت انتقادی و دفاع از حوزه عمومی نقد و بررسی بود و هست. بیشتر مباحث کلاس‌های من در چهارچوب نگاه‌های انتقادپذیر ارائه می‌شود. برای همین اغلب دانشجویان خوب من منتقد هستند [خنده].

آینده چه می‌شود؟

● **خاطرات شما را در رخداد‌های خطیر شش دهه گذشته مرور کردیم. می‌دانم پیش‌بینی دقیق آینده ممکن نیست و دانش جامعه‌شناسی هم ادعای پیش‌بینی دقیق ندارد، اما می‌خواستم بدانم حدس و گمانه شما درباره آینده سیاسی جامعه ایران چیست؟**

○ **درست فرمودید ما به نام علم نمی‌توانیم پیش‌بینی قطعی کنیم، اما می‌توانم ارزیابی‌هایی از نارضایتی‌های مردم داشت و درباره آینده حدس‌هایی زد. من براساس برداشتی که از نارضایتی‌ها و اعتراضات جامعه دارم، در هفت فراز به سؤال شما پاسخ می‌دهم.**

۱- **زندگی در دوره مدرنیته در کنار ابعاد مثبتش، دائم شهروند ناراضی تولید می‌کند. نارضایتی بخشی از الزامات جامعه مدرن ایران است. اتفاقاً شبکه‌ای شدن جامعه و خصیصه فضای مجازی، نارضایتی را تخفیف نمی‌دهد. حکومت ایران در محاصره نارضایتی بوده و هست.**

۲- **نارضایتی‌ها همیشه همراه جامعه است. گاه به صورت «گهگاهی» و «ادواری» این نارضایتی‌ها به «جنبش»، گاه به «ناجنبش»، گاه به «شورش» و گاه به «انقلاب» و گاهی به «نامیدی و بی‌حسی جمعی» و گاهی به «ضد جنبش» تبدیل می‌شود.**

۳- **در ایران فعلی وقوع «ناجنبش» و «ضد جنبش» احتمالش از وقوع «انقلاب» بیشتر است و احتمال وقوع «جنبش موفق دموکراتیک» از وقوع انقلاب کمتر است (منظورم از جنبش دموکراتیک مثل جنبش مشروطه ۱۲۸۵، نهضت ملی دهه سی و جنبش اصلاحات دهه هفتاد است). من به تفصیل در کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران در این باره نوشته‌ام.**

۴- **خیزش اعتراضی مهسا در پاییز ۱۴۰۱ یک لایه قدیمی مدنی و مبتنی بر پیشروی آرام داشت و الان هم دارد و ادامه دارد. یعنی همان جنبش سبک زندگی آرام زنان و جوانان. این خیزش یک وجه «ناجنبش» هم داشت. ماهواره‌ها دنبال تبدیل این «ناجنبش» به «انقلاب» بودند که تاکنون موفق نشدند و هم اکنون منتظر اپیزود دوم انقلاب مهسا هستند.**

۵- **اگر در ایران «ناجنبش» فعال شود، «ضد جنبش قوی» که فرمانش دست خالص سازان است، در کشور فعال‌تر می‌شود. ضد جنبشی که پتانسیل بالای سازمان‌دهی**

جمعی (مثل کمک‌رسانی به بلاای طبیعی، راهپیمایی سیزده آبان، عید غدیر و اربعین) دارد. «ضد جنبش» در ایران هنوز به صورت جدی فعال نشده است.

۶- من با نظر دکتر سعید برزین درباره آینده جامعه ناراضی ایران همراهم. او این آینده را در چهار حالت زیر قابل ارزیابی می‌بیند که حالت چهارم محتمل‌ترین وضع در سال‌های پیش رو است.

الف) تغییر و سرنگونی رژیم در سه سال آینده که وقوع آن بعید است.

ب) طالبانیزه شدن کامل حکومت ایران که وقوع آن نیز بعید است.

ج) پذیرش اصلاحات از سوی حکومت و دموکراتیک شدن آن که وقوع آن نیز بعید است.

ه) استمرار شرایط موجود با نوساناتی در جهت بهبود اوضاع یا بدتر شدن اوضاع. این وضع چهارم محتمل‌ترین وضع برای جامعه ناراضی ایران است.

۷- اگر در جامعه ایران ناامنی نشود (که لازمه آن این است که جنگی درنگیرد و حکومت بتواند خدمات پایه مثل امنیت، آب، نان، سوخت، بهداشت و درمان را به بیشتر مردم برساند) و اگر زنده بودن نقد جامعه مدنی کنونی ایران ادامه پیدا کند (یعنی اینترنت قطع نشود) و اگر جنبش‌های آرام سبک زندگی جوانان و زنان ادامه پیدا کند، احتمال وقوع بهبود اوضاع در بند چهار بیشتر می‌شود.

علت شروع و تداوم جنگ هشت‌ساله

● شما حدود نُه سال از جوانی خود را (۱۳۵۹-۱۳۶۸) در مناطق جنگی گذرانید و در این کتاب مفصل درباره رخداد‌های این دوره بحث کردیم. دو برادر شما در این جنگ شهید شدند و یک برادرتان به دست سازمان مجاهدین خلق (که ستون پنجم صدام حسین بود) ترور و شهید شد. این جنگ پرهزینه برای ایرانی‌ها هشت سال طول کشید، ولی شما در طول این خاطرات هیچ تحلیلی از این جنگ ارائه ندادید؟ چرا؟

○ دلیلش روشن است. من متأسفانه در موضوع جنگ تحقیق مستقل و متمرکز انجام نداده‌ام (ارزیابی‌های سردار علایی و آقای شیرعلی‌نیا درباره جنگ مغنم است). با این همه برای «شروع و تداوم جنگ» دو فرضیه دارم.

جنگ و تداوم آن تک علتی نبود، ولی به نظرم مهم‌ترین عامل شروع جنگ «اشتباه محاسباتی صدام» بود. او فکر می‌کرد پس از پیروزی انقلاب، ایران با «بی‌دولتی» روبه‌رو است و در برابر ماشین جنگ او راه باز است و او امتیازات اساسی می‌تواند از دولت ایران بگیرد. حداقل آن اشغال بخش‌های مهمی از خوزستان بود، اما او قدرت عظیم اجتماعی امام (ناشی از بسیج مردم) را ندید و مقاومت مردمی ایرانی‌ها به رهبری امام (با شعار خون بر شمشیر) طرح اولیه صدام را در جنگ خنثی کرد.

به نظرم مهم‌ترین عامل «تداوم جنگ» پس از فتح خرمشهر، نقش ایدئولوژی‌گرایی در بلوک قدرت در ایران بود. در این فضای «ایدئولوژی‌گرایی» هیچ مسئولی جرئت نداشت به موقع بحث از مذاکره و معامله با صدام بکند و از فرصت فتح خرمشهر استفاده کند. قبول قطعنامه ۵۹۸ را هم بیشتر باید به حساب شجاعت امام خمینی گذاشت. او وقتی متوجه شد وضع خراب است، به‌رغم آن فضای ایدئولوژیک ایستاد و از تصمیمش دفاع کرد. اگر امام این تصمیم را نمی‌گرفت، کار ایران «زار» می‌شد. و بالعکس با پذیرش قطعنامه روزشمار سقوط صدام آغاز شد.

(جالب است پس از پذیرش قطعنامه، نیروی تندرو دولت میرحسین موسوی را عامل تحمیل پذیرش قطعنامه دانستند. یکی از این افراد، همین جناب آقای احمدی‌نژاد بود که در صحنه واقعی جنگ نقشی هم نداشت، ولی موضع افراد مکتبی و راسخ را می‌گرفت و غیر خود را غیر اصیل می‌دانست).

به نظرم در زمان جنگ همین نیروی «ایدئولوژی‌گرا» (ناواقع‌گرا) با نام نیروی اصول‌گرایان تندرو و خالص‌گرا در بلوک قدرت مهم‌ترین عاملی بودند که نگذاشتند در ربع قرن گذشته «اصلاحات انتخاباتی» کار کنند و برنامه توسعه چشم‌انداز بیست‌ساله به اهدافش در ۱۴۰۴ برسد. در ۱۴۰۴ قرار بود ایران قدرت اقتصادی منطقه بشود، ولی اکنون کشور کوچک امارات قدرت اول اقتصادی منطقه است و پس از اعتراضات ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ همچنان این نیرو نمی‌گذارد حکومت تن به اصلاحات معنادار و نهادی بدهد و ایران را در مسیر «تأخیر توسعه» قرار داده‌اند و اینک جوان ایرانی تحصیل‌کرده به هر جا پا بدهد از جمله به کشورهای عربی آماده مهاجرت است. به نظر می‌رسد این نیروی خالص‌گرا نمی‌گذارد موضوع جانشینی با شفافیت و با کسب رضایت مردم سروسامان یابد.

در مورد فرزندان محمدرضا

● آقای جلالی پور خواستم از فرزندان محمدرضا بپرسم. ظاهراً ایشان هم جامعه‌شناسی خوانده‌اند و دائم سروکارشان با دادگاه انقلاب است و در دوره اخیر پس از سیزده ماه و نیم زندان آزاد شد. کمی در این باره توضیح دهید.

○ محمدرضا متولد ۱۳۶۱ در تهران است. در مدرسه نیکان درس خواند. سال هشتاد و نهم یک کنکور علوم انسانی شد و مدال طلای المپیاد ادبیات را هم گرفت. از دانشگاه تهران لیسانس جامعه‌شناسی گرفت. از دانشگاه لندن (کالج ال‌اس‌ای) فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی گرفت و در دانشگاه آکسفورد دانشجوی دکترا است (رساله خود را تحویل داده، ولی هنوز دفاع نکرده است. قبلاً گفتم سال‌ها است ممنوع‌الخروج است). زمینه‌های مطالعاتی اش جامعه‌شناسی دین، فرهنگ و سیاست‌های اجتماعی است. ضمناً محمدرضا در دوره دکتری دو سال به‌عنوان پژوهشگر میهمان در دانشگاه هاروارد حضور داشته است.

در انتخابات ۱۳۸۸ مسئول ستاد جوانان میرحسین بود یا همان پویش موج سوم با پانصد هزار عضو در فیسبوک. درست قبل از این‌که جنبش سبز در خیابان‌ها اوج بگیرد، او را دستگیر کردند و یک پرونده برایش درست کردند (از سال ۱۳۸۸ به بعد سه بار به خانه ما ریختند و لای آجرهای خانه را هم گشتند و وسایل کامپیوتری او را هم ندادند). بعد از سه بار دستگیری و انفرادی و بعد از دوازده سال معطل کردن در همین دادگاه انقلاب در مورد پرونده ۸۸ تبرئه شد. مرحوم زرگر رئیس دادگاه انقلاب پای حکم تبرئه او را امضا کرد. درست روز بعد از تبرئه، اطلاعات سپاه یک پرونده جدید برایش باز کرد و در نهایت به حبس بیش از چهار سال محکومش کردند و طبق قانون یک سوم این محکومیت را تقریباً بدون مرخصی (فقط یک بار) در اوین تحمل کرد. در همین دوره اطلاعات سپاه جلوی اعاده دادرسی هم ایستاد. باز در همین دوره من شاهد بودم که پرونده بعضی اختلاسگران و قاچاقچیان اعاده دادرسی شد و آزاد شدند.

خلاصه محمدرضا را چهارده سال در مسیر دادگاه انقلاب، آن‌هم در بهترین دوره بهره‌وری یک فرد، روی هوا نگه داشتند. متأسفانه این سرگردان کردن یک راهکار در برخورد

با منتقدین است. در واقع استقلال قوه قضاییه در برابر منتقدین به شوخی شبیه است. در دادگاه انقلاب چند قاضی هستند که به نیروهای امنیتی در برخورد با منتقدان سرویس می‌دهند.

یک ویژگی مثبت محمدرضا این است که از سال ۸۸ تا حالا (یعنی چهارده سال) از بهترین دوره زندگی اش را «گرفتار» دادگاه انقلاب و بازجوها بود، ولی این ضربه روی ارزیابی اش از وضع ایران اثر منفی نگذاشت تا عقده‌گشایانه تحلیل کند. او همچنان اصلاح طلب است و در انتخابات مجلس دوازده در ۱۴۰۲ نویسنده پیش نویس بیانیه «رای روزنه‌گشا» بود که پس از انتشار مورد تأمل «اهل تحلیل» قرار گرفت.

به نظر من او از حیث توصیفی همچنان واقع‌گرایی اش را حفظ کرده است. زمانی که در زندان بود، از من واقع‌نگرتر بود. از حیث ترجیحی و ارزشی برای انجام تغییرات همچنان اصلاح طلب «تدریج‌گرا» است و به موقعیت‌های انتخاباتی بها می‌دهد.

● گفتید محمدرضا اصلاح طلب تدریج‌گراست و به انتخابات بها می‌دهد. یادم هست آقای

قوچانی در این باره نکته‌ای نوشته بود و شما به تندی به او پاسخ دادید، قصه چه بود؟
 ○ همینطور است. آقای قوچانی در نوشته «آغاز عصر پسا اصلاحات؟» در مجله آگاهی نو (شماره ۱۱) نوشته بود: «... هنگامی که در مذاکره رهبر اصلاح طلبان با همتی [منظورش انتخابات ۱۴۰۰ است] متوجه شدند که نمی‌توانند برای کابینه احتمالی کرسی‌های زیادی داشته باشند و مثلاً محمدرضا جلائی‌پور را به وزارت فرهنگ و محمد ستاری فر را به ریاست سازمان و برنامه و بودجه و ... برسانند سعی کردند همتی را تخریب کنند و او را مهره حاکمیت برای رقابت بخوانند».

من به او پاسخ دادم چون محمدرضا، به عنوان «تنها» اصلاح طلب زندانی جبهه اصلاحات، در بند بود و نمی‌توانست به آقای قوچانی پاسخ دهد. من در سال ۱۴۰۰ از لحظه اول کمپین انتخاباتی آقای همتی تا ساعت آخر آن پای کار بودم. ادعای بی پایه آقای قوچانی را تکذیب کردم. واقعا حرفش بی پایه و بازجو پسند بود.

به قوچانی گفتم شما محمدرضا را به عنوان یک کنشگر مدنی و اصلاح طلب نهادی نمی‌شناسید. محمدرضا از سال ۸۴ به بعد سرفرازانه و شفاف نه «ماله‌کشانه» سیاست‌ورزی می‌کند و نهاد انتخابات را در ایران جدی می‌گیرد و متناسب با روح زمانه و

الزامات جامعه دیجیتال بدون چشمداشت کنش ورزی سیاسی می‌کند. محمدرضا در گذشته خصوصاً در بحران‌ها (مثل سه بار زندان در سال ۸۸) نشان داده است کنشگری انتخاباتی را برای کسب سمت انجام نمی‌دهد. او موقعیت‌های خوب و بالایی را در دانشگاه‌های معتبر جهان و ایران می‌توانست داشته باشد، اما به شدت علاقه‌مند به پیگیری ارزش‌ها و آرمان‌های عموهای شهیدش در ایران است. عموهایی که در همین کتاب به آن پرداختیم. او در بحران‌ها و زیر فشارها نشان داد، کنشگری «واداده» نیست که آفتاب پرستانه نان به نرخ روز بخورد.

لذا در زمان انتخابات ۱۴۰۰، محمدرضا به خاطر التزامی که به کنشگری انتخاباتی داشت به رغم حمله‌هایی که دریافت کرد و می‌کند از ابتدا تا انتها به آقای همتی مشاوره می‌داد، بیشتر مطالبی که او برای کمپین انتخاباتی آماده کرد، آقای همتی عیناً در مناظره‌ها بیان کرد.

گفتم قوچانی می‌تواند ادعای فوق را از خود آقای همتی بپرسد و بعد این حرف بی‌پایه و سست را به محمدرضا نسبت بدهد. عجیب است که قوچانی نمی‌داند محمدرضا «مخرب» کسی نیست! اگر محمدرضا می‌خواست برای اخذ سمت کنشگری کند (نه اصلاح نهادی در ایران) به زندان نمی‌رفت که آقای قوچانی برای او کری بخواند! قوچانی از حامیان سنت ایرانشهری است و اتفاقاً تأکید کردم که یکی از مؤلفه‌های اخلاقی این سنت «جوان مردی (زنی)» است. یک جوانمرد ایرانی به کسی که زندان است و از خود نمی‌تواند دفاع کند، نسبت دروغ نمی‌دهد! اگر ایرانشهری را با عمل غیراخلاقی پیگیری کنیم از آن میهن دوستی ملی و مدنی بیرون نمی‌آید، بلکه نتیجه کار بیشتر یک وضعیت فاشیستی می‌شود!

داستان پنجاه‌وپنج امضای اساتید دانشکده علوم اجتماعی تهران

● لطفاً به ماجرای امضای پنجاه‌وپنج استاد دانشگاه علوم اجتماعی تهران بپردازید. ماجرا چه

۱. در آستانه بازگشایی دانشگاه تهران (اواخر شهریور ۱۴۰۲) خانم لیلا حسین‌زاده (متولد ۱۳۷۰) از پایان‌نامه‌اش با عنوان «هویت ملی و هویت ملی قومی در شهر معاصر ایرانی: مطالعه مورد نقده» دفاع کرد. خانم دانشجو قبل از ورود به فرایند دفاع، به طرز غیرمنتظره‌ای پایان‌نامه خود را به دو شخصیت سیاسی جدایی‌طلب و مخالف

بود آیا شما همچنان از امضای خود دفاع می‌کنید؟

۵ بله دفاع می‌کنم. اجازه بدهید قبل از پاسخ به سؤالات و ملاحظات شما به سه نکته اشاره کنم.

نکته اول اینکه، پایان نامه و جلسه دفاع در واقع جلسه ارائه تحقیق یک دانشجو است. ارائه تحقیق دانشجویی، محل ارائه بیانیه سیاسی نیست. لذا انتظار این نیست که در ابتدای جلسه دفاع، بحث دانشجو با شعار سیاسی شروع شود. این کار قابل دفاع نیست و نمی‌شود آن را ماست مالی کرد. این حرکت نسنجیده دانشجو ضربه به دیگر دانشجویان منتقد و اساتید بی‌پناه و ضربه به دانشکده بود.

نکته دوم اینکه، شعار این دانشجو فقط شعار سیاسی و ضد حکومت نبود، شعار ضد ایران بود. تخطئه وحدت سرزمینی و ملی و عبور از خطوط همزیستی میان مردمان این کشور بود و هست. دفاع از وحدت سرزمینی و ملی به معنای انکار تکرر قومی و فرهنگی نیست. کشور ایران با این وحدت و کثرت از کشورهای ریشه دار و قدیمی منطقه و جهان است. همه ما دنبال «ایران برای همه ایرانیان» هستیم، دفاع شعاری از جدایی طلبان (پیشه‌وری و قاضی محمد که زیر پرچم روس‌ها فعالیت می‌کردند) ضربه به میهن و خانه هشتاد و پنج میلیون ایرانی و عبور از خط قرمز است. این کار را بدون شرمندگی باید محکوم کرد.

نکته سوم اینکه، اگر یک دانشجو به هر دلیلی از خط قرمز رد شد، قانون و قاعده برای رسیدگی به این امور هست و این کار نباید باعث ضربه زدن و انتقام از دانشجو و استاد راهنما و مشاور بشود. ضربه زدن به دانشجو و اساتید، یعنی زیر پا گذاشتن آزادی آکادمیک.

تا جایی که متوجه شدم اساتید این پایان نامه مدافع حرکت و شعارهای دانشجو نبودند. این دانشجو به خاطر محکومیت زندانی که داشت، با آموزش دانشکده برای

هم (قاضی محمد که سال ۱۳۲۴ جمهوری مهاباد را اعلام کرد و سیدجعفر پیشه‌وری که جمهوری آذربایجان را اعلام کرد) تقدیم کرد. بعد فیلم خود هنگام این تقدیم را در فضای مجازی نشر داد. متعاقب آن دانشگاه تهران در مواجهه با این کار دو استاد این پایان نامه را تعلیق کرد. آنگاه پنجاه و پنج عضو هیئت علمی دانشکده علوم اجتماعی که شما نیز بین آنان بودید، این کار دانشجو را محکوم کردند.

سال‌ها مشکل داشت. اتفاقاً اساتید راهنما دنبال حل مشکل آن دانشجوی و آموزش بودند. ضمن اینکه اگر با رادیکالیسم بعضی دانشجویان هم مواجهه مدنی صورت بگیرد، مشکلات همین پایان‌نامه هم قابل حل است. خیلی از پایان‌نامه‌ها پس از داوری اصلاح و ترمیم می‌شوند.

ضمناً دانشجویانی که چنین موضعی دارند، واقعا یک «گروه» نیستند. ما در همه زمینه‌ها «تکنواز» داریم. در واقع فضای کشور در وضعیت عدم تعادل است و فضای دانشجویی هم فضای انتقادی است. میان هزار دانشجوی منتقد (که اکثراً حرف حساب دارند) شاید یک یا چند دانشجو هم چنین از روی خطوط قرمز عبور نکنند. گهگاه و به ندرت این اتفاقات می‌افتد. لذا باید به بسترهای ایجاد ناراضی توجه کرد. مواضع افراطی و لحظه‌ای یک نفر نباید حواس را از مشکلات اصلی دانشگاه و حکومت دور کند.

● پدیده قومیت‌گرایی و تجزیه‌طلبی از کجا ریشه گرفته است و چرا ما شاهد این نوع پدیده‌ها در محیط‌های علمی مانند دانشگاه‌ها هستیم؟

○ به موازات تقویت فرایند دولت - ملت سازی در دوران مدرن و در دوره دویست ساله ایران، ما با دو چالش روبه‌رو شده‌ایم. یکی «قوم‌گرایی» و دیگری «امت‌گرایی متعارض با دولت - ملت». (وگرنه امت‌گرایی فی‌نفسه مشکلی ندارد و پدیده‌ای تاریخی در ایران بوده و هست. ایرانیان مسلمان با بقیه مسلمانان جهان یک خدا و یک پیغمبر و یک قبله دارند، امت بوده و هستند).

شما شاهد بودید در برابر ملی‌گرایی باستان‌گرای پهلوی اول، تا رضاشاه رفت و شمال و جنوب ایران را روس‌های کمونیست و انگلیس اشغال کردند، قوم‌گرایی جدایی‌طلبانه در مناطق ترک‌نشین و کردنشین به رهبری پیشه‌وری (در تبریز) و قاضی محمد (در مهاباد) راه افتاد یا در برابر ملی‌گرایی دین‌ستیز و باستان‌گرای پهلوی، امت‌گرایی در اسلام سیاسی به راه افتاد. حتی می‌خواستند اسم خلیج فارس را هم عوض کنند. طبیعی است وقتی این چالش‌ها در جامعه باشد، این چالش‌ها در علوم اجتماعی و دانشگاه هم بازتاب پیدا می‌کند. راه مواجهه با این چالش‌ها اولاً مواجهه منطقی و تبیینی با پدیده قوم‌گرایی، ملی‌گرایی و امت‌گرایی است. ثانیاً تأکید بر «میهن‌دوستی مدنی» و دربرگیرنده خیلی مهم است. یعنی تأکید بر اینکه ایران برای همه ایرانیان است، نه برای بعضی‌ها.

● نقش اساتید دانشگاه در رقم خوردن پدیده‌ها تا چه اندازه جدی است؟

○ مدتی است که دانشگاه‌ها در ایران دو ضربه اساسی خورده است. این دو ضربه به همه چیز دانشگاه و نقش اساتید آسیب می‌زند.

برای اینکه شورای انقلاب فرهنگی بهتر دانشگاه‌ها را کنترل کند، ضربه اول به دانشگاه‌ها خورده است. این ضربه «موقتی سازی» است. تقریباً همه کادر دانشگاه‌ها یک جوری «موقتی‌اند» و روی هوا «معلق» هستند. آرامش لازم برای تحقیق و آموزش نیست. متأسفانه معیارهای غیرعلمی تعیین‌کننده وضع اساتید است (به نظرم در نتیجه «موقتی سازی» امور در دانشگاه‌ها، خود حکومت موقتی و شل‌تر می‌شود، ولی حکومتیان توجه ندارند).

ضربه دوم تجاری شدن دانشگاه‌ها است. مدرک (نه محتوی علمی دانشجو) علامت منزلت اجتماعی شده است. کشور به این همه تحصیلات تکمیلی نیاز ندارد. لذا در عمل کیفیت دروس و علم‌آموزی پایین آمده، ولی میل و امکان مدرک گرفتن زیاد شده است. مقامات کشور دو دهه است که می‌خواهند با «عدد» کیفیت دانشگاه‌های ایران را بالا نشان دهند! در صورتی که دانشگاه با حضور بهترین نخبگان و در شرایط «آزاد» رشد می‌کند. متأسفانه امروز یک خبر می‌خواندم که در آلمان یک بورس در رشته فیزیک پیشنهاد شده است که از ایران چهل دانشجوی نخبه متقاضی شده‌اند! در همه جوامع مهاجرت هست، ولی ایران ده سال است که با «رشد فزاینده مهاجرت تحصیلکردگان» روبه‌رو است و کاری انجام نمی‌شود و موقتی سازی را به دست سازمان‌های گزینشی و حراستی سپرده‌اند.

● جریان چپ شورایی که به جریان امروز قوم‌گرایی و تجزیه‌طلبی مربوط می‌شود چه تفاوتی با جریان چپ سیاسی دیگر در کشور دارد؟ آیا این جریان با آن‌ها از نظر عقیده و نظر هماهنگی دارد یا خیر؟

○ در کشور ما خصوصاً با سیاست‌های کنترلی و موقتی سازی همه چیز از جمله جریان‌های سیاسی «سیال و ژلاتینی» هستند. در ایران انتخابات حزبی نیست. لذا جریان‌های سیاسی خوب تمایزیابی و نهادی نمی‌شوند. من بیست و پنج سال است درباره اصولگرایان و اصلاح‌طلبان مطالعه می‌کنم، ولی خیلی سیال هستند و نمی‌شود خوب تحلیلشان کرد.

وضع جریان چپ بدتر از اصولگرایان و اصلاح طلبان است. ما جریان چپ تمایز یافته نداریم. بیشتر «گرایش های چپ» داریم. در ایران گرایش «سوسیالیسم انسانی» و گرایش «سوسیال دموکراتیک» میان چپ ها ضعیف است. یک «چپ انتقادگرا» هم داریم که بیشتر جریان فرهنگی هستند تا سیاسی. گرایش چپ رادیکال و سرنگونی طلب هم در فضای مجازی بیشتر دیده می شود. چپ رادیکال از وضع موجود ناراضی است، ولی همین چپ های رادیکال هم دو نوع هستند. یکی چپ رادیکال مضطر و جسور و یکی هم چپ رادیکال تهرانشین که چپ مضطر را می اندازند جلو!

متأسفانه تا زمانی که در ایران زمینه های نارضایتی هست، تا زمانی که شایسته سالاری در دستان خالصگرایان تخریب می شود، تا زمانی که موقتی سازی هست، این ناراضیان رادیکال اینجا و آنجا حضور دارند، نمی شود به استاد راهنما گیر داد، یا حتی برخورد سخت با دانشجو هم پاسخ نمی دهد.

● خطر این جریان فکری در محیط علمی چقدر جدی است؟ آیا بیان عقاید قومیت گرایی و تجزیه طلبی، فضای امنیتی در دانشگاه را تشدید نمی کند؟

○ همین الان هم این شایعه هست و گفته می شود. پست اینستاگرامی جلسه دفاع این دانشجو و ایرال شده است. می خواهند به مردم بگویند که ببینید ای مردم! «دانشجویان منتقد ایرانی» جدایی طلب اند که دروغ محض است.

به نظرم خطر بنیادی جای دیگری است. وقتی در سطح حکمرانی سال ها است که ایران برای همه ایرانیان نیست (حتی جا برای علی لاریجانی هم نیست) و تبعیض سیاسی، فرهنگی و اقتصادی هست. در چنین وضعیتی، جامعه مقاومت و اعتراض می کند. ما این اعتراضات را در سال های ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ دیدیم. آلودگی آب را از سرچشمه باید علاج کرد. حکمرانی تبعیض آمیز را باید اصلاح کرد. وگرنه مقاومت و رادیکالیسم در انواع مختلفش درمان نمی شود و متأسفانه دیواری کوتاه تر از استاد راهنما پیدا نمی کنند.

● وقتی ۵۵ استاد دانشکده علوم اجتماعی با بیانیه ای عبور از خط قرمز را محکوم کردند، عده ای به آن ها انتقاد کردند. حتماً انتقادها را شنیده اید. نظرتان چیست؟

○ من آن بیانیه را امضا کردم و از کلیت و مضمون آن بیانیه دفاع می کنم. اگرچه متن بیانیه

پیشنهادی من کمی متفاوت بود. در کشور ما خط قرمزهای مورد توافق همه محدود است. یکی از این خط قرمزها «وحدت سرزمینی و ملی» ایران است. در رخداد اخیر به این خط قرمز تهاجم نمادی شد. لذا کار جمعی اساتید بجا بود. اگرچه در فضای مجازی منتقدان به حق ناراضی، به اساتید امضاکننده انتقاد می‌کنند، اما به نظر من با عبور از خط قرمزها نباید شوخی کرد.

دوم اینکه، اعضا هیئت علمی معمولاً مشکلشان این است که پنج نفر با هم نامه‌ای را نمی‌توانند امضا کنند. اصلاً می‌گویند: کار ما بیانیه دادن نیست، ولی کار انجام شده در ابتدای دفاع از پایان نامه چنان زشت بود که ۵۵ نفر بیانیه را امضا کردند. سوم اینکه این بیانیه چند هدف داشت: یک هدف مخالفت با تعلیق دو همکار دانشگاهی بود، اما متأسفانه رسانه‌های خالص ساز کار زشتی انجام دادند و اسامی اساتید را حذف کردند.

چهارم اینکه، یک انتقاد درستی به امضاکنندگان بیانیه شده بود که چرا سر بقیه امور حیاتی کشور بیانیه ندادند. این نقد وارد است و خوب است در آینده جبران بشود، ولی این نقص دلیل نمی‌شود که کار یکپارچه و سریع و درست ۵۵ نفر را تخطئه کنیم.

نرگس محمدی

● چهاردهم مهرماه ۱۴۰۲ خانم نرگس محمدی از زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی که به ده‌ها سال زندان محکوم شده است، برنده جایزه صلح نوبل شد. بعضی اصلاح‌طلبان شناخته شده به ایشان تبریک گفتند. شنیدم که شما منتقد تبریک بعضی اصلاح‌طلبان بودید. چرا چنین موضعی داشتید؟

○ درست اشاره کردید. من به جایزه‌دهنده و جایزه‌گیرنده کار نداشتم. من کار آن اصلاح‌طلبانی را که بدون توضیح به خانم نرگس محمدی تبریک گفتند، نقد کردم. به نظر من خانم نرگس محمدی یک زن مبارز و انقلابی است و حشش هست که در کنشگری اش انقلابی باشد.

در بیانیه‌ای که خانم نرگس محمدی از زندان در مورد این جایزه صادر کرد، رسماً بر تغییر حکومت ایران (همان سرنگونی طلبی) تأکید کرد. تا اینجا هم اشکالی ندارد، چون

خانم محمدی مثل هر شهروند دیگری در اتخاذ استراتژی آزاد است. در خیزش اعتراضی پاییز ۱۴۰۱، «سلطنت طلبان» و «سازمان‌های مخوف مسلح» مثل فرقه رجوی و کومله، دعوت کنندگان اصلی مردم به شورش و خشونت بودند و در تلویزیون ایران اینترنشنال به ترویج شورش خشن می‌پرداختند. سازمان‌های مخوف سریع‌تر از همه از جایزه نوبل خانم محمدی استقبال کردند (به‌رغم دعوت به این شورش‌ها، جوانان دهه هشتادی در پاییز ۱۴۰۱ به فراخوان‌های خشونت‌آمیز پاسخ ندادند).

برنده جایزه صلح نوبل قبلی (خانم عبادی) یکی از افراد جدی در دفاع از حق اقوام برای جدایی بوده و هست (طرح ایجاد انشقاق بر یکپارچگی سرزمینی ایران). به بیان دیگر جایزه قبلی نوبل به عبادی برای کارهایی نبود که او انجام داده بود، بلکه برای کارهایی بود که باید انجام دهد که دارد انجام می‌دهد. البته سازمان اعطای جایزه نوبل صلح مجاز است به هرکسی می‌خواهد جایزه بدهد. مثلاً می‌تواند در میان دو بیست کشور جهان مکرر به فردی از ایران جایزه نوبل بدهد!

● اگر در گزاره‌های بالا مشکلی وجود ندارد، پس مشکل کجاست؟

○ مشکل اینجاست که آیا افراد، تشکل‌ها و جبهه‌های اصلاحات اگر همچنان اصلاح طلب هستند، مجازند از جایزه نوبل خانم محمدی با صدای بلند و بدون محکوم کردن سیاست سرنگون طلبی او، دفاع کنند، یا شایسته بود سکوت کنند؟

اصلاح طلبی یعنی عبور از «سیاست انقلابی» و «مبارزه طلبی‌های قهرمانانه زندانیان دهه پنجاه». جایزه‌دهندگان نوبل در نروژ دنبال رواج سیاست‌های سرنگونی طلبانه و انقلابی در کشور خودشان نیستند، اما در ایران و کشورهای مشابه مروج سیاست‌های خشن و انقلابی‌اند.

به نظر من دفاع هر ایرانی از جایزه نرگس محمدی اشکالی ندارد، اما دفاع «ایرانیان با هویت اصلاح طلبی» از جایزه خانم محمدی ضعف و عبور از اصلاح طلبی است و مصداقی است بر بدبینی حکومت بر جریان اصلاح طلبی. سوت و کفی است برای رهبرسازان سرنگونی طلب در خارج از کشور.

البته ارزیابی بالا فقط از منظر اصلاح طلبی مسموع است وگرنه اگر کسی تحول طلب یا انقلابی باشد اتفاقاً می‌تواند از خانم نرگس محمدی دفاع کند و هر اصلاح طلبی را هم

مسخره کند که محل بحث من نیست. به نظر من این آن ضعفی بود که نیاز به ترمیم داشت که من در همان زمان و در جلسات و خطاب اصلاح طلبان به آن اشاره کردم.

عملیات حماس علیه اسرائیل و نسل‌کشی نتانیا هو

● چرا شما از روز اول حمله حماس از جنبش مقاومت مردم فلسطین حمایت کردید؟
 ○ حماس که بخشی از جنبش مقاومت فلسطین است، ۱۵ مهر ۱۴۰۲ با عملیاتی به نام «طوفان الاقصی» به شهرک‌های اسرائیلی حمله کرد. گفته می‌شود حماس حدود دویست و چهل نفر را گروگان گرفت، هزار و دویست اسرائیلی را کشت و نزدیک پنج هزار زخمی در اسرائیل به جای گذاشت. این عملیات فقط با حدود ششصد مبارز فلسطینی انجام شد که با موتور و اسلحه سبک به اسرائیل نفوذ کردند، نه با ارتش‌های کلاسیک کشورهای عربی مثل مصر. تا قبل از این عملیات سازمان امنیتی و اطلاعاتی اسرائیل اسطوره شکست‌ناپذیری بود، اما در حمله حماس اسطوره این سازمان امنیتی شکست.

پس از آن ارتش اسرائیل با حمایت همه‌جانبه معنوی و مادی آمریکا و اروپا (و سکوت دولت‌های قدرتمند عرب مثل مصر و عربستان) به غزه و سرزمین‌های فلسطینی (کرانه باختری و نوار غزه) حمله‌ای همه‌جانبه و همه‌ساعته کرد تا حماس را نابود کند. اکنون حدود نُه ماه است که غزه را می‌کوبند. خانه، مدرسه و بیمارستان هم فرقی برایشان ندارد و به نسل‌کشی همه‌جانبه دست زده‌اند. نزدیک چهل هزار فلسطینی را کشته‌اند که دو سوم کشته‌شدگان کودک و زن بودند. ده‌ها هزار نفر را زخمی کرده‌اند. دو میلیون خانوار غزه‌ای بی‌خانمان شده‌اند و دو سوم کل خانه‌های مردم با خاک یکسان شده است. تخریب بمب‌هایی که علیه غزه به کار رفت چند برابر بمب هیروشیما بود. چند برابر بیش از یک سال و نیمی که آمریکا بر سر مردم افغانستان بمب ریخت، حکومت غاصب نتانیا هو روی سر این مردم بمب ریخته است.

در حمله اکتبر از میان همه سؤالات دو سؤال برای مخاطب ایرانی مطرح بود. اول اینکه، چرا حماس این عملیات را کرد؟ آیا حماس به بعد از حمله فکر نکرده بود؟ سؤال دوم اینکه، بعد از این حملات نسل‌کشانه، چه چشم‌اندازی درباره حماس متصور است؟

من که مقداری روی جنبش‌ها مطالعه کرده بودم در زمان این واقعه پاسخم به این دو سؤال این بود:

من به اندازه توان و عاقلم پاسخ دادم و پاسخ دقیق به سؤال اول، بعداً وقتی منطقه آرام شود، بهتر روشن می‌شود. حماس سازمانی با سابقه بود و نه مبتدی که محاسبه پس از عملیات را نکرده باشد. در پاسخ به این سؤال میان تحلیلگران ایرانی دو تحلیل بیشتر به گوش می‌رسید. اول اینکه، حماس یک سازمان عقیدتی و رادیکال است که فقط به حقانیت عقیده‌اش (آزادی قدس شریف) توجه دارد و از عقلانیت عرفی و مبتنی بر هزینه فایده به دور است. لذا قبل از این عملیات سازمان حماس ارزیابی واقعی از موازنه قوا (بین قدرت محدود نظامی حماس و قدرت نامحدود نظامی اسرائیل-آمریکا) نداشته است و خود و مردم غزه را نابود کرده است. پس از دو روز شادی بعد از عملیات پانزده مهر و سیلی به هیمنه اسرائیل، حالا اسرائیل حماس و غزه را دارد نابود می‌کند.

تحلیل دوم اینکه، مدت‌هاست نتانیاهوی غاصب و قصاب به حماس ضربه می‌زند و حماس شاهد «معامله قرن» و «طرح ابراهیم» در دوره ترامپ بین نتانیاهو و آمریکا، و تداوم این رویکرد در دوره بایدن است که دولت‌های قدرتمند عربی بدون مشارکت فلسطینی‌ها مشغول معامله با نتانیاهوی قصاب هستند، لذا حماس برنامه ریزی کرد و با نیروی جوان فلسطینی این عملیات را در پانزده مهر انجام داد. البته خود حماس هم پیش‌بینی نمی‌کرد با چنین موفقیتی در خاک اسرائیل کارش پیش برود، اما پیش رفت. از آن پس ماهیت نسل‌کشی و قصابی تندروهای اسرائیل مجدد آشکار شد. آنان از هوا و زمین به جان مردم غزه و حماس افتادند و نسل‌کشی می‌کنند. نکته ظریف اینکه حماس نُه ماه است، دارد مقاومت می‌کند و مردم غزه هم دارند جان می‌دهند، ولی در برابر حماس دست به اعتراض جدی نزده‌اند. من تحلیل دوم را قبول داشته و دارم. ارزیابی ام این است که حماس و غزه با تحمل هزینه‌ای عظیم صفحه جدیدی در تاریخ فلسطین اشغالی ایجاد کرده‌اند.

درباره سؤال دوم یعنی، «چه چشم‌اندازی درباره حماس در غزه قابل حدس است؟» طرفداران تحلیل اول می‌گفتند اسرائیل به خاطر برتری نظامی، غزه و حماس را نابود می‌کند. بهترین دلیل آن‌ها این است که تخریب همین چندماهه در غزه را ببینید که چیزی به پایان

حماس نمانده است، اما طرفداران تحلیل دوم چنین سراسرست پاسخ نمی دادند. آن‌ها هم قبول می‌کنند که مردم غزه و حماس ضربات ویرانگری دریافت کرده‌اند، اما معتقدند جنبش مقاومت فلسطین «جنبشی ریشه‌دار» میان فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی است. جنبش‌های ریشه‌دار (ریشه‌دار از حیث ایدئولوژی، سازمان، پایگاه مردمی و سابقه مبارزاتی) پفک نیستند که تمام شوند. جنبش حماس ممکن است سازمان نظامی‌اش زیر سلاخی‌های نتانیاهوی نسل‌کش سلاخی شود، اما تمام مؤلفه‌های این جنبش مقاومت (تا مسئله اشغال سرزمین مردم فلسطین حل نشود) نابود شدنی نیست. ممکن است به همراه مردم غزه، بیشتر نظامیان حماس کشته شوند، ولی دو میلیون مردم غزه را نمی‌شود کشت. جنبش مقاومت در قلب و روح مردم زنده است و بعد از نسل‌کشی اسرائیل، ادامه حیات می‌دهد. جنبش مقاومت در کرانه باختری و میان فلسطینیان آواره شده در جهان ریشه دارد. رهبری و شبکه این مقاومت بیرون غزه است. حرفم این بود که انگاره محو حماس و مقاومت در غزه سخن مسموعی نیست.

جنایت رژیم نسل‌کش اسرائیل در غزه در بلندمدت نمی‌تواند ادامه پیدا کند، چون افکار عمومی جهان عرب، اروپا و آمریکا و دیگر نقاط جهان که شاهد این نسل‌کشی است، در آینده نزدیک بر اسرائیل فشار می‌آورد و منجر به توقف ماشین جنگی اسرائیل خواهد شد. همچنین خاطره جمعی و بزرگ این نسل‌کشی پروژه صلح براساس خواست فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی را با قدرت بیشتری پیش می‌برد.

اتفاقاً همان زمان در نوشته‌ای از سیاست خارجی جمهوری اسلامی در مواجهه با جنایت اسرائیل در غزه دفاع کردم، چون از یک طرف جمهوری اسلامی کنار فلسطینیان بود و از طرف دیگر در این رخداد ایران و حزب‌الله درگیر جنگ تهاجمی علیه اسرائیل نشدند. جنگ تهاجمی با اسرائیل یعنی جنگ با آمریکا و وقوع این جنگ برخلاف موازنه قواست و به ضرر ایران بود و هست. ضمناً جنگ‌های تهاجمی معمولاً به ضرر شروع‌کننده است، ولی جنگ دفاعی از نظر عقلانی قابل دفاع است.

مخالف امتزاج نهاد دین و نهاد دولت و مدافع تعامل آن‌ها

● با توجه به تجربیات سیاسی خود و مفاهیم جامعه‌شناسانه، چه نظری درباره نسبت نهاد

دولت و نهاد دین دارید؟

واقعاً به سؤالی کلیدی اشاره کردید. پاسخ به این سؤال به چالش‌های گذشته، حال و آینده ایران ما برمی‌گردد. من با دو توضیح به این سؤال مهم پاسخ می‌دهم. اول اینکه، ما در دوران انقلاب جوان و نوجوان بودیم و درباره مفاهیم اساسی مربوط به زندگی بشر هنوز تأمل نکرده بودیم. در آن زمان ما مصرف‌کنندگان متفکران زمان خودمان بودیم. در آن زمان اتفاقاً از امتزاج نهاد دولت با نهاد دین دفاع می‌شد و کمتر کسی نسبت به این امتزاج انداز می‌داد. غیر از متفکرانی محدود مثل دکتر مصطفی رحیمی که صدایش در جریان انقلاب شنیده نشد.

دوم اینکه، در آغاز انقلاب کارنامه دولت دینی را پیش چشم نداشتیم. من بیش از بیست و پنج سال است به این نتیجه رسیده‌ام که روح گشودگی سیاسی ایران (یا گوهر توسعه سیاسی کشور) در تفکیک نهاد دولت از نهاد دین است (ضمن اینکه این دو نهاد در جامعه می‌توانند با هم تعامل داشته باشند).

نهاد دین و نهاد دولت، دو ماهیت و دو کارکرد و دو زیست‌جهان متفاوت دارند و نزدیکی هر یک به دیگری تصحیح‌کننده نیست. «دولت دینی» ترکیبی متعارض است. نهاد دین، با دین سروکار دارد و دین تا جایی دین است که روی سخنش با قلب‌ها و جان‌ها باشد. اگر دین بر مسند قدرت و دولت بنشیند و روش‌های قهرآمیز به کار بگیرد، ویژگی‌های تربیتی و معنوی خود را از دست می‌دهد. دین سیاسی، ممکن است در بسیج بخشی از مردم در برابر بخش دیگری از مردم به توفیقاتی دست یابد؛ اما هم‌زمان نمی‌تواند از عهده مسئولیت‌ها و تعهدات اصلی خویش در برابر هشتاد و پنج میلیون جمعیت برآید. برای دین دو راه وجود دارد؛ یا باید تربیت جان‌ها و گفت‌وگو با دل‌ها را برگزیند یا حکومت اجباری بر تن‌ها و جسم‌ها را انتخاب کند.

واقعاً ترکیب و امتزاج نهاد دولت و دین بهداشتی نیست؛ مگر آنکه دین را به چند حکم شرعی مانند وجوب حجاب و شیوه‌های جزاء فروکاهیم. مگر آنکه انسان را در اقتصاد و سیاست و سبک زندگی، همچنان صغیر بدانیم و از همه مهم‌تر این امتزاج نهادی مخالف روند «توسعه همه‌جانبه، پایدار و عادلانه» کشور است. در مقابل دولتی حجیم، ناکارآمد، فاسد، تبلیغاتی و دائم در حال آماده‌باش درست کرده‌ایم.

به قول مرحوم استاد رضا بابایی «چهل سال از تجربه حکومت دینی در ایران می‌گذرد و برای ایرانی مسلمان و انقلابی، هیچ چیز خوشایندتر از این نبود که عدالت و عقلانیت را از چشمه دین بنوشد و بر تن سیاست جامه شریعت بپوشاند، اما دریغا که عدالت محصول نهادها و ساختارهاست نه نیت‌ها». اگر دنبال جامعه رشید، آباد و آزاد هستیم، باید به طرف تفکیک نهاد دین و دولت حرکت کنیم (و البته از تعامل آن‌ها هم دفاع کنیم).

اکنون بسیاری از دلسوزان کشور از تفکیک نهاد دین و دولت دفاع می‌کنند. بنابراین مسئله اصلی پذیرش اصل مذکور نیست، بلکه مسئله این است که چگونه می‌توان به این هدف «تفکیک نهادی» رسید؟ در بیست و پنج سال گذشته یکی از حرف‌های اصلی من این بوده است که راه رسیدن به این هدف اتخاذ رویکرد انقلابی نیست، بلکه راه قابل دفاع، راه اصلاحی، توضیحی، تدریجی و خشونت‌پرهیزانه است. متأسفانه در ایران کنونی در اطراف اصل امتزاج نهاد دولت و دین، شبکه عظیمی از منافع و هویت‌یابی شکل گرفته است. راه حل آن انقلابی دیگر نیست. زیرا در جامعه شرایط انقلابی نیست. ضمن اینکه با انقلاب هم ما به هدف «تفکیک کارکردی نهاد دولت و دین» نمی‌رسیم، بلکه در برابر اسلام‌گرایی فعلی یک «سکولاریسم اقتدارگرا» شکل می‌گیرد که در گذشته و در نیمه اول قرن بیستم آن را تجربه کرده‌ایم.

تفاوت امام خمینی با مصباح‌یزدی

- جریان بنیادگرا در حکومت ایران پس از فوت امام بیشتر تقویت شد. برای نمونه دانشگاه ایشان در قم حمایت شد و در دوره اصلاحات وقت سخنرانی قبل از نماز جمعه به ایشان اختصاص داده شد و ایشان به جای دفاع از «جمهوری اسلامی» از «حکومت اسلامی» دفاع می‌کرد. با هواپیمای اختصاصی ایشان را به پایگاه‌های سپاه در سراسر کشور می‌بردند تا برای سپاهیان صحبت کند. شاگردان ایشان را در دانشگاه‌ها و در مجلس خبرگان گماردند. براساس آموزه‌های ایشان تشکل سیاسی «پایداری» تشکیل شد و از دولت احمدی‌نژاد حمایت بی‌دریغ کردند. در انتخابات مجلس دوازدهم در ۱۴۰۲ تندروهای جریان پایداری زمانی که تهرانی‌ها در انتخابات مشارکت ناچیزی کردند، منتخب تهران شدند. به‌رغم رخداد‌های پس از فوت امام خمینی، باز عده‌ای معتقدند که افکار و اقدامات امام خمینی با آقای مصباح

فرقی نداشت. شما که در هر دو دوره (قبل و بعد از امام) شاهد سیاست در ایران بودید، چه ارزیابی از این تحلیل دارید؟

○ پاسخ به این سؤال نیاز به کار پژوهشی همه جانبه دارد، با این همه اجمالاً با نه توضیح به سؤال شما پاسخ می‌دهم:

۱- دوره امام شرایطش با شرایط پس از امام فرق داشت. زمان امام انقلاب بود و چالش‌ها مربوط به «تأسیس» نظام جدید بود. به ویژه جنگ مسلحانه مجاهدین خلق با حامیان امام خمینی و جنگ هشت ساله با عراق و رخداد‌های کردستان جریان داشت. پس از امام این شرایط تغییر کرد.

۲- امام پدیده‌ای شصت ساله است. او شصت سال کار دینی و سیاسی کرد. در ارزیابی امام این مجموعه را باید دید.

۳- برای نمونه فرهنگ رجایی تحقیقی روی امام خمینی انجام داده است (اواسط دهه هفتاد خودش برای من نقل کرد)، همه حرفش این بود که نمی‌شود امام خمینی را راحت بنیادگرا نامید. او امام خمینی را «ترکیبی خاص» و «رهبری که مثل هیچ رهبری نیست»، می‌دانست.

۴- امام خمینی در زمان حیاتش و در ابتدای انقلاب رسماً تمام کارهای فکری و تولیدی مطهری را تأیید کرد، ولی یک کلام درباره آقای مصباح سخن نگفت. آقای مصباح اساساً فردی انقلابی نبود ولی از قبل از انقلاب مخالف نواندیشان دینی بود. اصلاً جریان مصباح بیشتر پدیده پساخمینی است.

۵- بنابراین دقیق‌تر این است که مطهری را به امام نزدیک بدانیم تا مصباح را.

۶- جنگ که تمام شد، امام صریح به مجلسیان پیام داد برای تقویت حاکمیت قانون بیشتر اهتمام بورزید. به نظر من اگر امام خمینی زنده می‌ماند، چه بسا آخوندیسم را در جمهوری اسلامی ضعیف می‌کرد.

۷- «راه قدس از کربلا می‌گذرد»، در اوج بحران جنگ و «قبول قطعنامه» در فضای ایدئولوژیک آخر جنگ از سوی امام خمینی از ایرانی‌ترین اقدامات تاریخ چهل و پنج ساله ایران و ضد بنیادگرایان بوده است.

۸- نقد کارنامه امام خمینی بدون نقد بیت او و خصوصاً نقش فرزندش احمدآقا (آن

هم در بستر زمان و مکان خودش) نقد ناموزونی خواهد بود.

۹- اگر کسی بخواهد به صورت نظری، کلامی و فقهی درباره امام خمینی بحث کند، دو مطالعه راهگشا انجام شده است. آیت الله دکتر مهدی حائری که فلسفه اسلامی خوانده است و شاگرد امام هم بوده است، امام و نظریه ولایت فقیه امام را در کتاب «حکمت و حکومت» نقد کرده است. مطالعه دیگر را حجت الاسلام دکتر محسن کدیور درباره امام خمینی و نظریه و اقداماتش انجام داده است که در وب سایت رسمی محسن کدیور آمده است.

ظرفی که از داخلش «من وتو» بیرون می آید

● شما از فعالان مطبوعات مستقل در دوره اصلاحات بودید (خصوصاً دوره ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۰) و مطلع هستید در دهه اخیر و دهه نود چند تلویزیون ماهواره‌ای در حوزه عمومی فعال بودند که یکی از آن‌ها تلویزیون «من وتو» بود. آبان ۱۴۰۲ متصدیان این رسانه اطلاعیه دادند که می خواهیم این رسانه را ببندیم. تحلیل سیاسی-اجتماعی شما از این فراز و فرود چیست؟

○ متأسفانه صداوسیما جمهوری اسلامی، رسانه دربرگیرنده نیست و پاسخگوی نیاز رسانه‌ای همه ایرانیان نیست. جمهوری اسلامی می‌توانست تکثر رسانه‌های صوتی تصویری را بپذیرد که نپذیرفت. خصوصاً گرایش «حکومت اسلامی» در جمهوری اسلامی تکثر رسانه‌ای را نقطه مقابل حقانیت گفتمانی خود می‌داند.

حتی جمهوری اسلامی می‌توانست صداوسیما را در انحصار خود قرار دهد، ولی به رسانه‌های صوتی و تصویری جامعه مدنی اجازه تنفس دهد (مثل پذیرش تلویزیون خصوصی در ترکیه) که چنین اجازه‌ای هم نداد. حتی حکومت در گذشته به کربوبی هم اجازه تأسیس یک تلویزیون نداد.

جمهوری اسلامی دو دهه است که با فرایندهای توسعه مخالفت می‌کند (بهترین دلیل این مخالفت شکست سند چشم‌انداز بیست ساله است) و تقویت شبکه بازدارندگی را اصل و کافی می‌داند.

در چنین بستری، راست افراطی جهانی و سلطنت طلبان (و دشمنان ایران بزرگ و حکومت آن)، با ابزار رسانه با حکومت رویارویی می‌کنند. یکی از این رسانه‌ها تلویزیون

ماهواره‌ای «من و تو» بود. به نظرم «من و تو» و «ایران اینترنت‌نشال» نتوانستند رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون کنند، ولی در تأمین پاره‌ای از اهداف خود میان بخش‌هایی از جامعه مؤثر بودند. مثل این‌که:

۱- انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی را کار افراد تندروی مذهبی و زبان‌نهم معرفی کردند و تلاش کردند به بخش‌هایی از جامعه این ایده را بقبولانند (چه کسی سه دهه پیش فکر می‌کرد نام پهلوی در کف خیابان‌ها برده شود).

۲- اینکه جا بیاندازند رژیم پهلوی موتور اصلی توسعه ایران بود، ولی تندروهای مذهبی با انقلابشان نگذاشتند این توسعه ادامه پیدا کند. لذا ادعا کردند راه نجات ایران تقویت «توسعه سیاسی» نیست، بلکه بازگشت به سلطنت پهلوی است! (چه کسی سه دهه پیش فکر می‌کرد روزی برای عده‌ای، بازگشت پهلوی راه حل ایران باشد و روشنفکرانی دل‌شکسته برای آن بوق بزنند).

به نظر می‌رسد تا وقتی این وضع و انحصار رسانه‌ای در ایران وجود دارد، مخالفان حکومت می‌توانند از میان سرنگونی طلبان برای راه‌اندازی تلویزیون‌هایی مثل «من و تو» یا رگیری کنند. ضمناً باور ندارم این تلویزیون تعطیل شود. این حرف‌ها بیشتر نوعی «بازآرایی» برای تأمین مالی است. بنابراین این تلویزیون با نقاب جدید برمی‌گردد یا فعالیتش را در تلویزیون اسرائیلی ایران اینترنت‌نشال ادامه می‌دهد. مگر اینکه ظرف رسانه‌ای ایران تغییر کند که بعید است.

این انحصار رسانه‌ای، امکانات فضای مجازی را در مجموع در برابر تبلیغات رسمی صداوسیما قرار داده است و اعتماد اجتماعی را که یکی از ارکان همبستگی اجتماعی است، مختل کرده است. در شرایط فعلی فرد و گروهی در جامعه آبرو ندارد و آشفتگی برقرار است (همه خائن هستند یا به‌زودی غیرقابل دفاع و خراب می‌شوند). وجود رسانه‌های حرفه‌ای و متکثر می‌توانست در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی نقش لنگرگاه و تعادل‌بخش داشته باشد. در چنین وضعیتی بود و هست که «من و تو» و «ایران اینترنت‌نشال» و دیگر کانال‌ها می‌توانند برای بخشی از ناراضیان ایرانی مطلب تولید کنند.

خوشبختانه شبکه‌های اجتماعی مجازی، کنار کارکرد رسواسازانه‌اش، نقش ضد سانسوری نیز در جامعه ایران دارد. چون جامعه ایران با انحصار رسانه‌های پر قدرت

روبه‌رو است. سرزندگی جامعه مدنی ایران امروز، برابر انحصارگرایی رسانه‌ای و انتخاباتی حکومت، همین شبکه‌های اجتماعی و ارتباطی نیم‌بند و موجود است. اگر چنین امکانی در ایران نبود جامعه به لحاظ رسانه‌ای کاملاً دو قطبی‌تر می‌شد. یک قطب صداوسیما است و قطب دیگر ایران اینترنت‌نشال است.

ممنوع‌الخروجی دوازده‌ساله

● شنیدم شما پس از اعتراضات سال ۸۸ همچنان برای خروج از کشور حتی رفتن به کربلا ممنوع‌الخروج هستید. ماجرا چیست؟

○ متأسفانه در دستگاه امنیتی و قضایی ما به ضابطان از بالا دستور داده می‌شود که عده‌ای از منتقدان را گوشمالی کنند. آنگاه برای محروم کردن منتقدان از حقوقشان (مثل حق داشتن گذرنامه و امکان مسافرت از کشور) عده زیادی ضابط پای کار برای محروم کردن هستند، ولی برای اعاده این حقوق دیگر کسی نیست! (چون دیگر برای ضابطان جاذبه ندارد). لذا شهروند بی‌پناه، گرفتار مراجعه به دستگاه قضایی می‌شود و کسی هم پاسخ نمی‌دهد. برای ممنوع‌الخروجی‌ام در دادسرای انقلاب شهید مقدس مستقر در زندان اوین مستمر سرگردان بوده‌ام.

از سال ۹۰، حدود دوازده سال است بدون ابلاغ حکم قضایی، ممنوع‌الخروج شده‌ام. پس از دوازده سال پیگیری متوجه شدم (طبق نظر دادستانی کل در دفتر ممنوع‌الخروجی‌ها) از سوی دفتر سرپرستی دادگاه انقلاب اوین ممنوع‌الخروج شده‌ام.

بارها، بیش از پنج بار، به دادسرای اوین مراجعه کرده‌ام و ساعت‌ها در لیست انتظار نشسته‌ام تا کار ممنوع‌الخروجی خود را پیگیری کنم، اما به دفتر سرپرستی راهم نداده‌اند. گفتند نامه بنویسید، نوشتم جواب ندادند. هی می‌گویند بروید به شما تلفن می‌زنیم، ولی هم مکرر سرگردانم کردند و هم آشکارا دروغ می‌گفتند.

من عضو هیئت علمی دانشگاه تهران هستم. سال‌هاست پای تخته‌ام و حرف می‌زنم، وقتی به سالن انتظار دادسرای اوین مراجعه می‌کنم، حداقل زبان دارم که از خودم دفاع کنم، ولی باز کسی پاسخ نمی‌دهد. شما ببینید آن خانواده بی‌نام و نشانی که عزیزش در زندان اوین گرفتار است و از خودش نمی‌تواند دفاع کند، چه بر سرش می‌آید. افراد مضطرب

را در همین سالن انتظار دیده‌ام که از پیگیری ناامید می‌شوند و فقط «آه» می‌کشیدند. از ساعت‌ها سرگردانی و انتظار در سالن انتظار دادسرای انقلاب، متوجه شده‌ام «روحیه» کارمندان دادسرای انقلاب طوری است که به جای اینکه خود را کارمند و خادم مردم بدانند، چون مراجعان آنان پدر، مادر و خانواده مجرمان و متهمان هستند، خود را «حق» می‌پندارند، نه خدمتگزار شهروندان. در مقابل شهروند مراجعه‌کننده به دادسرا بالقوه گناه‌کار، مجرم، ضد انقلاب و ضد نظام است. تصور می‌کنند همین که به این‌ها اجازه می‌دهیم در سالن انتظار بنشینند و بیرونشان نمی‌کنیم، باید بروند خدا را شکر کنند، چون از سرشان هم زیاد است و صریحا می‌گویند این لطف نظام است!

آخرین بار راهی که به ذهنم رسید این بود که حداقل موضوع را رسانه‌ای کنم و کردم (در تاریخ ۱۴۰۲/۶/۲ در کانال تلگرامی ام، مشکل ممنوع‌الخروجی ام را مطرح کردم) شاید جایی در قوه قضاییه باشد جلوی این «مردم‌آزاری‌های مستمر» را که از موضع نظام و اسلام انجام می‌شود، بگیرد. چرا دوازده سال است ممنوع‌الخروج شده‌ام و کسی حتی پاسخی هم نمی‌دهد؟

انتخابات مجلس دوازدهم در اسفند ۱۴۰۲

● از انتخابات مجلس یازدهم ۱۳۹۸ به بعد دو اتفاق مهم رخ داد. یکی هسته اصلی قدرت در حکومت نشان داد که دنبال انتخابات با مشارکت حداکثری مردم با نتایج نامعلوم نیست، بلکه دنبال برگزاری انتخابات با مشارکت محدود و نتایج مطمئن است. یعنی درست همان اتفاقی که در تشکیل مجلس یازدهم، با اکثریت اصولگرای تندرو و خالص‌گرا رخ داد و با مهندسی انتخابات از طریق «نظارت استصوابی»، اصلاح‌طلبان، اعتدالیون و اصولگرایان میانه حذف شدند. از طرف دیگر اعتراضات سال ۹۶ و ۹۸ نشان داد بسیاری از مردم از مشارکت انتخاباتی ناامید شده‌اند و تمایلی به شرکت در انتخابات ندارند. به طوری که در انتخابات مجلس در سال ۹۸ کمتر از بیست درصد مردم تهران در انتخابات شرکت کردند. لذا در آغاز ۱۴۰۲ اوضاع افکار عمومی در کشور آنقدر خراب بود که جبهه اصلاحات در بیانیه‌اش اعلام کرد، برای انتخابات مجلس در اسفند ۱۴۰۲ «توصیه‌ای» ندارد! البته این جبهه نگفت برای انتخابات کاری نکنید. در مورد مشارکت مردم در انتخابات اسفند ۱۴۰۲ چه نظری دارید؟

۵ یادم است ماه‌ها پیش از این انتخابات درباره مشارکت در انتخابات دو رویکرد وجود داشت و من مدافع رویکرد دوم بودم.

بخشی از اصلاح طلبان موافق رویکرد اول و مدافع «تقدم اصلاحات ساختاری بر اصلاحات سیاسی» بودند. آن‌ها شرکت در انتخابات مهندسی شده را جدی نمی‌گرفتند. این رویکرد قبل از انتخابات انتظار داشت که حکومت تغییرات ساختاری را بپذیرد تا زمینه انتخابات معنادار فراهم شود. تغییراتی مثل برقراری تناسب میان اختیارات و مسئولیت مقامات، پایان دادن به نظارت حداکثری استصوابی، بی‌طرفی دادگاه‌ها در برابر منتقدان، عدم تحمیل اجباری سبک زندگی، عدم دخالت نهادهای نظامی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ.

در رویکرد دوم کسی منکر نیاز کشور به اصلاح ساختاری نیست، ولی از «تقدم اصلاح سیاست‌ها» نسبت به اصلاح «ساختارها» دفاع می‌کند و همچنان به‌رغم مشکلات انتخابات ۱۴۰۲ را جدی می‌گیرد. در این رویکرد تلاش این بود که حتی الامکان کسانی به مجلس بروند که مثل «خالص‌گرایان» تمام دغدغه‌شان، سیاست کنترل فضای مجازی و حجاب اجباری و گرفتن اتومبیل شاسی بلند نباشد، بلکه دنبال تقویت سیاست‌های مروج رشد اقتصادی پایدار، کنترل تورم و افزایش سرمایه‌گذاری باشند. دنبال سیاست‌هایی برای حفظ محیط زیست و جلوگیری از شخم زدن نظام اداری ایران باشند. اصلاح همین سیاست‌ها اولاً اوضاع زندگی مردم را بدتر از شرایط فعلی نمی‌کند و ثانیاً روند تدریجی اصلاح سیاست‌ها زمینه‌ساز اصلاح ساختارها می‌شود. من طرفدار این رویکرد بودم. طبق رویکرد دوم شایسته بود که:

- ۱- از حکومت خواسته شود که فرصت ثبت نام نامزدها در آینده تمدید شود.
- ۲- نامزدهای شایسته و غیرخالص‌گرا در شهرها شناسایی شوند.
- ۳- افراد شایسته و تأیید صلاحیت شده به مردم معرفی شوند و برای رأی آوردن آن‌ها تلاش شود.
- ۴- رؤس سیاست‌های پیشنهادی اصلاحی به مردم معرفی شود.
- ۵- همان نیرویی که برای رأی‌آوری شایستگان تلاش می‌کند، پس از انتخابات می‌تواند پیگیر سیاست‌های اعلامی نمایندگان منتخب باشد.

● در برابر رویکرد دوم، حامیان رویکرد «تقدم اصلاحات ساختاری بر اصلاحات سیاستی» می‌گفتند که حکومت خالص‌گرا اجازه اجرای رویکرد «تقدم اصلاحات سیاستی» را نخواهند داد. آن‌ها تمام ارکان قدرت را در دست دارند و در انتخابات ۱۴۰۲ دنبال انتخاباتی مثل انتخابات مجلس یازدهم در ۱۳۹۸ با مشارکت پایین هستند تا بتوانند راحت‌تر سیاست‌های متوهمانه (درعین حال سودآور) خود را پیگیری کنند. لذا از نظر رویکرد اول شرکت در انتخابات بیگاری بی‌حاصل برای انحصارگران حاکم و مشروعیت‌سازی برای خالص‌گرایان است.

○ در پاسخ به انتقاد طرفداران تقدم اصلاحات ساختاری می‌گفتم: حق باشما است. حکومت پس از خیزش اعتراضی مهسا ۱۴۰۱ و پس از ناکامی‌های «دولت یک‌دست» هنوز نشان نداده است که می‌خواهد انتخابات منصفانه و مشروعیت‌بخش برگزار کند. وقتی حکومت آقای جنتی ۹۷ ساله را به ریاست شورای نگهبان می‌گمارد، یعنی می‌خواهد دست سازمان‌های اطلاعاتی در حذف شایستگان باز باشد. وقتی حکومت «پیش‌ثبت‌نام» راه می‌اندازد، یعنی علاقه ندارد راه برای حضور شایستگان هموار شود.

باز حرف من این بود که مانع‌تراشی‌های فوق‌ناباید باعث شود ما ایرانیان از حق ثبت‌نام و از حق مشارکت فعال در انتخابات، آن هم ماه‌ها قبل از انتخابات، خود را محروم کنیم. اگر حکومت وارد فرایند «خود براندازی» شده است، نباید شهروندان جامعه مدنی وارد فرایند «خود استصوابی‌گری» شوند. در شرایطی که حکومت دنبال «خود اصلاحی» نیست و در شرایطی که نیروهای جامعه مدنی، نمی‌توانند به حکومت تغییرات ساختاری را بقبولانند، اتفاقاً شایسته است که شهروندان از حق شهروندی خود استفاده کنند و به قصد اصلاح «سیاست‌ها» در انتخابات فعال باشند. اگر در این راه نامزدهای آن‌ها تأیید نشدند و اگر اصلاً مردم در انتخابات شرکت جدی نکردند، حداقل نیروهای حامی شرکت در انتخابات ضرر نکرده‌اند و وظیفه مدنی خود را در شرایط خطیر کشور ایفا کرده‌اند.

متأسفانه چند سالی است که در صحنه اصلی سیاسی کشور فقط دو بازیگر اصلی و غیردموکراتیک وجود دارد. یکی «خالص‌گرایان» هستند که انتخابات را بدون شرمندگی مهندسی می‌کنند و به قول خودشان، معترض‌ان ناراضی را در خیابان جمع می‌کنند و

لحظه‌ای از شخم‌زدن بروکراسی و فراری دادن نخبگان و استادان غفلت نمی‌کنند. سمت دیگر صحنه سیاسی، «سرنگونی طلبان» هستند که بی‌صبرانه منتظر فروپاشی سیاسی در اثر انفجار نارضایتی‌های ناشی از گرانی‌ها و کمبود انرژی و دیگر کالاها هستند. اوضاع کشور خطیر است چون صحنه سیاسی از حضور میانه‌ها، واقع‌گراها و عقلا خالی است. در چنین صحنه‌ای نظرم این بود و هست که بر اثر رویکرد اول صحنه سیاسی انتخابات بیشتر به نفع تندروهای طرفین می‌شود. در صورتی که کنشگری انتخاباتی صرف نظر از نتایج انتخابات تلاش می‌کنند، «خودخواسته» صحنه سیاسی را برای تندروهای طرفین خالی نکنند.

هابرماس و موضع ضد انسانی او درباره غزه

● آقای دکتر شما نظریات هابرماس این جامعه‌شناس شهیر را در دانشگاه تدریس می‌کنید، در جریان نسل‌کشی اسرائیل در نوار غزه پس از پانزده مهرماه ۱۴۰۲ او بی‌اعتنا به حقوق مردم غزه از دولت اسرائیل دفاع کرد، شما تعجب نکردید؟

○ یورگن هابرماس روشنفکر، فیلسوف و جامعه‌شناس شهیر آلمانی، متفکری انسان‌گرا، عقل‌گرا، اخلاق‌گرا و جهان‌روا است. بنابراین او نژادپرست نیست و از میهن‌دوستی قانونی دفاع می‌کند و دولت-ملت‌ها را براساس حقوق ساکنان آن و شهروندان برابر آن در نظر می‌گیرد و مخالف ملی‌گرایی فاشیستی، صهیونیستی و مبتنی بر خون، نژاد و عقیده است.

او در منازعات انسانی طرفدار صاحبان قدرت نیست و برای درمان منازعات از گفت‌وگو مبتنی بر «اخلاق‌گفتمان» دفاع می‌کند. اخلاق‌گفتمان تلاشی عقلانی است که ریشه در سه اصل دارد: به رسمیت شناختن دیگری یا رقیب؛ آمادگی برای تعامل دور از خشونت و حل مسائل بشری از راه گفت‌وگوی برابر و آزاد.

حال به صحنه فاجعه بشری و نسل‌کشی که از پانزده مهر ۱۴۰۲ در فلسطین اشغالی و در غزه در جریان است نگاه کنیم و ببینیم موضع هابرماس چیست؟ او به همراه دو استاد دیگر بیانیه‌ای را امضا کرد که اتفاقاً در آن اخلاق انسانی یا اخلاق‌گفتمان رعایت نشده است. این متفکر ۹۴ ساله در جنایت غزه «حمله بی‌رحمانه» حماس را محکوم و

همبستگی خود را با اسرائیل و یهودیان اعلام کرد و گفت این حمله موجب اقدام متقابل اسرائیل شده است، اما درباره کشتار بیش از سی هزار نفر و ده‌ها هزار زخمی و بی‌خانمان شدن دو میلیون فلسطینی، تصریح می‌کند نباید این اقدامات را نسل‌کشی نامید! به بیان دیگر هابرماس فکر می‌کند حمله بی‌رحمانه حماس از ۱۵ مهر شروع شده است؛ گویی مردم فلسطین اشغالی هفتادوپنج سال در معرض کشتار و تصرف مداوم سرزمینشان در چهارچوب یک نظام سیاسی آپارتایدی نبوده‌اند؛ گویی او به‌عنوان یک میهن‌دوست قانونی یادش رفته است که در سال ۲۰۱۸ رسماً اسرائیل غاصب خود را در قالب دولت ملت قوم یهود (نه شهروندان برابر) هویت‌یابی کرده است (مگر این آشکارا بنیادگرایی اسرائیل نیست؟)؛ او از حق برابر شهروندان آلمانی در دولت-ملت آلمان دفاع می‌کند و توجه نمی‌کند که دولت غاصب اسرائیل با حمایت کشورهای غربی حق تعلق به دولت ملت فلسطینی‌ها را دهه‌هاست سلب کرده است.

چرا هابرماس که متفکری انسان‌گرا و اخلاقی است آشکارا چشم بر نسل‌کشی در فلسطین می‌بندد؟ یکی از پاسخ‌های کوتاه این است که: در زمانه کنونی زیست انسان‌گرا و اخلاقی نه فقط برای شهروندان عادی، بلکه برای متفکران درجه اول نیز سخت است، همه به راحتی نمی‌توانند نوآم چامسکی و ایلان پایه باشند؛ هابرماس ملی‌گرایی غیر مدنی را در کتاب‌هایش نقد می‌کند، ولی درعین حال او در آلمان زندگی می‌کند و اگر در برابر یهودیان آلمان از مردم بی‌پناه غزه دفاع کند، از چشم همکاران، همسایگان و هم‌وطنانش می‌افتد، لذا با جماعت همراه می‌شود.

بهر تقدیر موضع هابرماس چنان غیرقابل دفاع بود که صد متفکر تربیت یافته در مکتب فرانکفورت (مکتبی انتقادی که هابرماس به آن تعلق داشت) طی نامه‌ای به هابرماس انتقاد کردند.

فاجعه حمله تروریستی و انفجار در کرمان

- سیزدهم دی ماه ۱۴۰۲، دو انفجار تروریستی (که گفته می‌شد از سوی داعش بوده است) در چهارمین سالگرد شهادت قاسم سلیمانی در کرمان رخ داد و هشتادوچهار ایرانی و افغانستانی شهید و دویست هشتادوچهار نفر زخمی شدند (گفته می‌شود بیست دانش‌آموز کرمانی

نیز شهید شدند که چهار نفر از آنان از یک خانواده بودند (همچنین حدود ده نفر از شهدا افغانستانی بودند) نظر شما درباره این ماجرا چیست؟
 O به نظرم این فاجعه جانسوز و پیامدهای آن دو نشانه و سندروم از حکمرانی غیرپاسخگو و شعاری ماست.

نشانه اول اینکه، نه مردم گرفتار تورم بلکه مردمی که پایگاه اصلی حکومت را تشکیل می‌دهند، در مهم‌ترین مراسم سوگواری سردار خود، امنیت ندارند. اگر این فاجعه در کشوری با حکومتی پاسخگو رخ می‌داد، پس از گذشت ساعات اولیه بحران و پس از حمل پیکر شهدا و مجروحین فاجعه، حداقل مقامات مسئول در پیشگاه شهروندان استعفا می‌دادند. متأسفانه در حکمرانی ما نه فقط از فسادهای میلیاردی چای دپش که از فجایع امنیتی هم «دستاوردسازی» می‌کنند! متأسفانه درحالی که دائم از «انتقام سخت» صحبت می‌شود، ولی حکمرانی ناپاسخگویی ما روشن نکرد که چهار سال پیش به چه علتی هفتاد نفر هموطن در مراسم تشییع پیکر شهید سلیمانی و ازدحام جمعیت شهید شدند؟ متأسفانه در فاجعه سیزدهم دی نیز باز مسئولین شعار دادند و بعد مسئله مثل گذشته شامل مرور زمان شد. در صورتی که تکرار فاجعه کرمان می‌تواند امنیت ایران و ایرانیان را با مخاطرات جدی روبه‌رو کند.

نشانه دوم، رفتار فاشیستی بعضی از ایرانیان در فضای مجازی بود. آن‌ها (مثل علی کریمی و هوادارانش) از مرگ ایرانیان مسلمان شرکت‌کننده در مراسم شهید سلیمانی خوشحال شدند و مرگ را حقشان دانستند! البته فضای مجازی فقط در سیطره این فاشیست‌ها نبود و عده قابل توجهی از ایرانیان عمیقاً از این فاجعه ابراز انزجار کردند و با قربانیان همدردی کردند و عده‌ای از طرفداران حکومت هم مثل گذشته از «انتقام سخت» گفتند و می‌گویند. نکته من این است که در ایران ما از انقلاب مشروطه به بعد در لایه‌هایی از طبقه متوسط رفتارهای فاشیستی داشته‌ایم، اما این فاشیست‌ها هنگام عزای ایرانیان با صدای بلند شادی نمی‌کردند! حال چه شده است که این تعداد فاشیست با صدای بلند در ایران تولید شده است؟ البته حکمرانی غیرپاسخگویی ما پاسخ می‌دهد صدای فاشیست‌های طبقه متوسط جای نگرانی ندارد زیرا این صدا به خاطر رسانه‌های دشمن و شبکه‌های غیرصیانت‌شده اجتماعی، بلند به نظر می‌رسد و جای نگرانی نیست! اما

فرض کنید این عده محدود، مثلاً هزاران نفر باشند، باز یک حکمرانی پاسخگو باید عزا بگیرد، چون ایرانیان فاشیست قبلاً مقداری حیا داشتند و حداقل هنگام جانباختن هموطن خود شادی نمی‌کردند.

به نظرم حکومتی پاسخگو از خود می‌پرسد که حکومت چه کرده است که چهار سال پیش هنگام شهادت سلیمانی به دستور ترامپ متجاوز، ده‌ها میلیون ایرانی در مراسم تشییع جنازه او شرکت کردند و چهار سال بعد، فضای جامعه طوری که فاشیست‌های طبقه متوسط فکر می‌کنند ابراز شادمانی آن‌ها از مرگ دوستداران سلیمانی داخل کشور مشتری دارد!

این شادمانی فاشیست‌های ایرانی به تحقیق عمیق نیاز دارد و چند عاملی است. من به دو عامل اشاره می‌کنم. عامل اول عمق و گسترش نارضایتی مردم از حکمرانی غیرپاسخگو در ایران است. این حکمرانی بیست و پنج سال جلوی اصلاح امور از طریق صندوق رأی ایستاد و خیزش‌های اعتراضی مردم در سال‌های ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ را بدون پاسخگویی سرکوب کرد. در بستر چنین نارضایتی مردمی، فاشیست‌های طبقه متوسط به خود اجازه می‌دهند که به دور از اخلاق، از مرگ هم‌وطن ایرانی خود ابراز شادی کنند.

عامل دوم اینکه حکمرانی ناپاسخگو در ایران هرچه جلو آمده است، اپوزیسیون قانونی و نجیب خود را منکوب کرده است. روزی اپوزیسیون این کشور افراد فهمیم، فرهیخته و ایران‌دوستی چون مهدی بازرگان، ابراهیم یزدی و عزت‌الله سحابی بودند، همه را حتی اصلاح‌طلبان را حذف کردند و حالا کار به جایی رسیده عده‌ای وطن‌فروش و مزدور اسرائیل نسل‌کش در خارج نقش اپوزیسیون را بازی می‌کنند! متأسفانه هنوز این حوادث بزرگ و ایرانسوز، نتوانسته رفتار حکومت ناپاسخگوی ما را تغییر دهد و نابخردی در حکمرانی ادامه دارد. اگر حکومت ما پاسخگو بود به شهردار تهران (آقای زاکانی) تذکر می‌داد به جای هزینه هزاران میلیارد تومانی برای تبلیغات پر حجم برای قاسم سلیمانی، این پول بزرگ را خرج امنیت تهران و مناطق محروم حاشیه تهران کند. آنگاه روح شهید سلیمانی بیشتر شاد و تعداد ناراضیان ایرانی هم کمتر می‌شد. این نوع تبلیغات زاکانی درست مقابل خواست خود شهید سلیمانی است و در واقع ضد تبلیغ است.

● هدف از ترور چه بود؟

○ به لحاظ خبری و کارشناسی نمی‌توان با دقت از هدف عاملان این فاجعه و ترور، صحبت کرد. حتی هنوز متوجه نشدیم که این فاجعه «به دست داعش» انجام شده یا «به نام داعش» انجام شده است. همچنان به اطلاعات و داده‌های بیشتر نیاز است، اما به نظرم به «لحاظ تحلیلی» نه خبری، هدف این ترور نخست، ناامن کردن و به آشوب کشیدن ایران بود دوم، این حمله تروریستی در ادامه ترورهای «اسرائیل نسل‌کش» در سوریه (ترور سید رضی) و ترور نماینده سیاسی حماس در جنوب بیروت (صالح العاروری) بود. این فاجعه به جنایت اسرائیل نسل‌کش در شخم زدن غزه از ۱۵ مهر ۱۴۰۲ به بعد ربط داشت.

● واکنش به این ترور چه می‌توانست باشد؟

○ به نظر من دو واکنش اهمیت داشت. یکی اینکه همان موقع از حکومت خواستیم، شما که با هزاران دوربین و نیروی انتظامی سبک زندگی مردم عادی را کنترل می‌کنید، چرا قادر نیستید امنیت نه مردم عادی، بلکه مردم دوستدار شهید سلیمانی را سر مزارش، برقرار کنید؟ متأسفانه احتمال دارد همین فاجعه هم شامل مرور زمان شود و نقاط ضعف و مقصران آن معلوم نشوند. همچنان که از چهار سال پیش معلوم نشد، هفتاد نفر از مردم بی‌گناه چرا در مراسم تشییع پیکر شهید سلیمانی شهید شدند. این نگرانی هست که مقصران این فاجعه هم شامل مرور زمان شوند. دشمنی‌های خارجی در ایران ادامه دارد و ایران در معرض مخاطرات ناامن‌کننده است ولی در مقابل حکومت بیشتر شعار می‌دهد. واکنش دوم، واکنش نهادهای مدنی و نخبگان جامعه در برابر رگه فاشیستی است که میان تعدادی از طبقه متوسط در فضای مجازی حضور دارد. در واکنش به این فاجعه در فضای مجازی ما شاهد بودیم، فاشیست‌ها از مرگ هموطنان خود در کرمان خوشحال شدند. گفتم بعد از انقلاب مشروطه تا حالا میان افراد طبقه متوسط، افراد فاشیست بوده‌اند، ولی معمولاً هنگام مرگ هموطنان خود ابراز شادی نمی‌کردند که علل آن را گفتم.

● جامعه چندقطبی امروز چگونه در مواجهه با چنین حوادثی می‌تواند همدل شود؟

○ همدلی با چنین حوادثی حداقل دو مقدمه نیاز دارد. اول اینکه حکومت از لجبازی و انحصارگری داخلی و سیاست خارجی نامتوازن و ضد توسعه دست بردارد و از انبوه ناراضیان در ایران بکاهد. حکومت دست از سیاست «جمعش می‌کنیم» بردارد و به

وظیفه امنیتی و توسعه‌ای خود پیردازد. دوم اینکه نیروهای جامعه مدنی در برابر رفتار فاشیستی آن معدود ایرانیانی که ابراز شادمانی کردند، احساس مسئولیت کنند و این رفتار ضد انسانی و ضد ایرانی (یعنی شادی نسبت به مرگ هموطن ایرانی) را محکوم کنند. قبلاً فاشیست‌های ایرانی این مقدار وقیح نبودند.

درباره آثار تحمیل جنگ دیگر به ایران

● در روزهایی که این خاطرات به اتمام می‌رسید، در هشتم بهمن ۱۴۰۲ گروهی به نام «مقاومت اسلامی عراق» به پایگاه برج ۲۲ آمریکایی واقع در مرز اردن حمله کردند. سه سرباز آمریکایی کشته و بیست و چهار نفر زخمی شدند. پس از آن شایعه حمله آمریکا به مواضع نیروهای مقاومت که به ایران نزدیک اند یا شایعه حمله حتی به خاک ایران افزایش یافت و رادیکال‌های بلوک قدرت از افزایش تنش با آمریکا دفاع می‌کردند. سؤال این است در صورتی که دایره تنش (به هر دلیلی) به سمتی رفت که قوای نظامی بیگانه که اکنون حضور قابل توجهی در منطقه دارند تصمیم گرفتند برای زهرچشم گرفتن از ایران، زیرساخت‌های مدنی‌اش (پتروشیمی، نیروگاه، سد، راه‌های مواصلاتی مهم و...) را هدف قرار دهند و با وجود موفقیت پدافند ایران در مهار بخشی از حملات، بخش مهمی از آن [فرضاً] اجرایی خواهد شد، وضعیت ایران فردای حمله چیست؟ بحران اقتصادی و ارز و... به چه مسیری می‌رود؟ شرایط داخلی کشور با چه چالش‌هایی روبه‌رو خواهد شد؟

○ من در پاسخ به سؤال شما مطالعه خاصی انجام ندادم، اما به عنوان شهروند این کشور که اوضاع و اخبار را می‌بینم، می‌توانم چنین حدس بزنم:

۱- تحریم‌ها تاکنون «روند فقر» را در ایران تشدید کرده است. الان در آغاز فصل بهار ۱۴۰۳ تحقیقات نشان می‌دهد که سی درصد جمعیت کشور زیر خط فقر هستند. به پژوهش دکتر زهرا کاویانی «درباره وضعیت فقر و ویژگی‌های فقرا در دهه نود» مراجعه کنید. این گزارش را مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، دفتر مطالعات اقتصادی در خرداد ۱۴۰۲ نشر داده است. روند فقر یعنی ناکامی در توسعه ایران (در شرایطی که همسایگان ما مثل ترکیه و امارات در مسیر توسعه اقتصادی‌اند). آخر دوره روحانی که متن پیش‌نویس عراقچی، به تأخیر افتاد، باز «روند فقیر شدن» کشور تداوم یافت و هنوز

چشم انداز برون رفت از تله فقر روشن نیست (در شرایط فعلی حل موضوع تحریم و اقتصاد فعلی خودش موضوعی زمین مانده است).

۲- تاکنون رهبری بر اصل اینکه: جنگ نمی شود (یا ما دنبال جنگ نیستیم) پایبند بوده است. مهم ترین دلیل شاید این باشد که رهبری از جنگ درون کشوری تجربه عینی دارد و مقاومت نه ماهه مردم نستوه غزه و حماس تاکنون خاک ایران را در معرض جنگ با «بلوک آمریکا» قرار نداده است. اگر خدایی نکرده خاک ایران به صورت متوالی در معرض جنگ واقع شود، آنگاه ایران نمی تواند پاسخ ندهد. وقوع چنین وضعیتی جامعه ایران را فقط فقیر نمی کند، بلکه حکومت در ایران را ضعیف می کند. حداقل و کف این وضعیت ایران را در افقی چندساله «ناامن» می کند و حداکثر و سقف آن نزدیک شدن ایران به «فروپاشی سیاسی» است که دشمنان کشور در چهار دهه گذشته منتظرش هستند.

لایه اول حکومت ظرفیت خدمات رسانی در امور پایه برای جمعیت ۸۵ میلیونی است (مثل غذا، آب، انرژی، بهداشت و درمان). ظرفیت ارائه خدمات پایه دولت، در دو دهه گذشته نیاز به بازسازی داشته است، ولی با جنگ بدتر می شود. تحمیل جنگ پسا هفت اکتبری به ایران مثل جنگ تحمیلی عراق با ایران نیست که سه چهارم مردم ایران با آن همراه شدند. جنگ اخیر بعید است یک سوم مردم ایران را با خود همراه کند.

لایه دوم قدرت امنیتی و کنترلی حکومت بر جمعیت است. این بُعد حکومت در دو دهه گذشته برخلاف لایه اول فریه تر شده است. با تحمیل جنگ به خاک ایران (حال مقصرش هر که باشد) لایه و ظرفیت امنیتی حکومت ضعیف و اداره جمعیت متکثر ایران با وجود میلیون ها شهروند بی قرار، بی افق، ناکام و ناراضی کار سختی می شود (توجه داشته باشید ما در ایران فقط سه میلیون جوان نیت یا عاطل و بیکار در خیابان داریم که نه درس می خوانند، نه کار می کنند و نه مأوای درستی دارند و در خیابان بی پناه و سرگردان هستند). در تاریخ معاصر ایران دیده ایم که نیروی امنیتی ایرانی دست بُگش ندارند و معمولاً کنار مردم هستند (در یک سال گذشته دیدیم وقتی مأموریت کنترل حجاب به نیرو انتظامی داده شد، سرقت و بزه افزایش یافت).

اگر ارزیابی فوق کفایتی داشته باشد، مطلقاً ایران نباید جنگی به خاکش تحمیل شود، حتی اگر به فرض بعید یاران جمهوری اسلامی در منطقه شکست بخورند. خاک

ایران نباید صحنه آزمایش راهبردهای به ظاهر زیبایی «تصعید» قرار گیرد (منظور از تصعید یعنی باید کوبنده تر با آمریکا روبه‌رو شد). یادام است در دو سال آخر جنگ در خط مقدم جبهه‌ها، شعارهای «تصعیدی» داده می‌شد. کار خوب امام خمینی این بود که تا وضع واقعی کشور را دید، علی‌رغم شور حسینی تصعیدی‌های آن زمان، قاطعانه قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت و از پنج استان در معرض خطر ایران حراست کرد (و آغاز سقوط صدام شروع شد).

بیانیه راهگشا

● انتخابات مجلس دوازدهم (اسفند ۱۴۰۲) انتخابات پر رونقی نبود. حدود مشارکت انتخاباتی مردم در گذشته بین پنجاه تا شصت درصد، ولی در این انتخابات حدود چهل درصد بود. سرنگونی طلبان دنبال تحریم انتخابات بودند که اتفاق نیفتاد، ولی دولت یک دست هم نتوانست انتخابات پر رونقی برگزار کند. حداقل بیست درصد از طبقه متوسط در انتخابات شرکت نکردند. میزان مشارکت در تهران خیلی کم و آرای باطله حدود نه درصد بود. با این همه به نظر می‌رسد اقلیتی بیش از چهل نفر که خالص‌گرا نبودند رأی آوردند. آیا هنوز هم از امضای بیانیه روزنه‌گشا^۱ دفاع می‌کنید؟

○ بله دفاع می‌کنم. پنج روزنه گشوده شد. بیانیه ۱۱۰ امضایی روزنه‌گشایی خطاب به نیروهای مدنی و سیاسی توسعه‌گرا و مردم‌سالار و دغدغه‌مند ایران با واکنش‌های انتقادی و حامیانه وسیعی مواجه شد و در محافل و رسانه‌ها گفت‌وگوهای فراوانی ایجاد کرد. هنوز هم زمانی از آن نگذشته است. بیانیه فقط برای انتخابات اسفند ۱۴۰۲ نبود. به نظرم راهبرد پیشنهادی بیانیه در مراحل اولیه تقویت و ترویج است و برای ارزیابی راهبردها بازه بلندتری نیاز است.

من یکی از ۱۱۰ امضاکننده بیانیه‌ام و در اینجا صرفاً به عنوان یک ناظر اجتماعی و سیاسی به لاقط پنج روزنه‌ای که در همین مدت کوتاه و همراستا با راهبرد پیشنهادی

۱. قبل از انتخابات مجلس ۱۴۰۲ بیانیه روزنه‌گشا را ۱۱۰ نفر از فعالان مدنی و سیاسی و چهره‌های روشنفکری و اصحاب رسانه تهیه کردند.

بیانیه گشوده شده است می پردازم:

۱- روزنه نظری و تعیین گفتمانی:

مهم ترین هدف صدور بیانیه، گشودن روزنه ای نظری و استفاده از فضای گفت وگوهای انتخاباتی برای ترویج و تقویت راهبردی بود که مبانی و آبشخورهای نظری و تجربی جدیدی دارد و می تواند یک نظریه روزآمد تغییر اصلاح گرانه را شکل دهد. خوشبختانه این هدف فراتر از انتظار اولیه حاصل شده است. به لطف گفت وگوهایی که در عرصه عمومی در گرفت، حامیان راهبرد بیانیه به نوعی تعیین گفتمانی نزدیک شده اند. امروز دیگر انواع رأی اعتراضی و روزنه گشا، اهمیت اقلیت های خوب و مؤثر در مجلس، لزوم انتخاب اهداف متناسب با شرایط نهادی و ساختاری جامعه و حاکمیت ایران، ساختار سیاسی دوئینی/ هیبریدی حکومت، نظم دسترسی محدود در سیستم سیاسی، شرایط آستانه ای نظم دسترسی باز، شرایط حرکت در دالان باریک آزادی، لزوم تقویت حد وسط سیاسی و جریان میانه و توافق ساز، لزوم تدریجی گرایی و ائتلاف سازی های مسئله محور میان اقلیت ها، لزوم مسیراندیشی در جهت اهداف، لزوم همکاری توسعه آفرین جامعه و حاکمیت، تفاوت کارکرد انتخابات در نظام های هیبریدی (دورگه) و دموکراتیک، لزوم توجه بیشتر به شرایط منطقه و جهان و ملاحظات کلان مربوط به امنیت ملی در انتخاب های سیاسی، لزوم گشایش در ائتلاف مسلط برای ممکن شدن فعالیت های جامعه محور متشکل، رهن بردن دوگانه اصلاحات جامعه محوری و اصلاحات انتخابات محوری و اینکه آزادی انتخابات و توسعه و مردمسالاری باید هدف ممارست های مصلحانه و انتخاباتی باشد و نه پیش شرط آن، بسیار بیش از گذشته در گفت وگوهای نیروهای سیاسی به گوش می رسد. می توان امید داشت راهبرد متناسب با مبانی تجربی و نظری بیانیه میان نیروهای مصلح و توسعه گرا در سال های پیش رو حامیان بیشتری بیابد و نهادهای بیشتری آن را پی بگیرند. نتایج انتخابات هم مؤیدی تجربی بر یکایک محورهای بیانیه شد.

امروز روشن تر شده است که همه جریان های متکثر حامی مشارکت انتخاباتی و همه جریان های متکثر حامی تحریم و عدم مشارکت انتخاباتی در اقلیت اند، بحران نمایندگی شان حاد است و اگر اسیر توهم «خوداکثریت پنداری» نشوند، با ساختن ائتلاف ها و توافق های حل مسئله ای و تقویت میانه می توان از واپس روی و خشونت و

بحران‌های بزرگ‌تر ملی پیشگیری و گام به گام اصلاح‌گری کرد و از ضعف قدرت متشکل جامعه و ضعف قدرت زیرساختی حکومت کاست و برای توسعه پایدار و دموکراسی ماندگار زمینه‌سازی کرد.

۲- تقویت میانه در مجلس دوازدهم:

امضاکنندگان متکثر بیانیه تحلیلی روزه‌گشایی یک ستاد و حزب نبودند و فهرستی هم پیشنهاد نکردند. پیشنهادشان برای روزه‌گشایی در انتخابات ۱۴۰۲ را اغلب نهادها و رهبران سیاسی میانه و اصلاح‌گرا اجابت نکردند. اقلیتی از احزاب و نیروهای اصلاح‌گرا و میانه‌رو برای روزه‌گشایی در شرایط سرد و سخت انتخابات ۱۴۰۲ فعال شدند و اتفاقاً به هدفی فراتر از انتظار اولیه رسیدند. مفروض بیشتر امضاکنندگان این بود که میزان مشارکت در انتخابات ۱۴۰۲ نزدیک به ۱۳۹۸ می‌شود و حتی با همین میزان کم مشارکت و رقابت می‌توان در سطح کشور بین ۱۵ تا ۳۰ نماینده توسعه‌گرا و اصلاح‌گرا به مجلس فرستاد و اقلیتی میانه تشکیل داد. پیش‌بینی مشارکت دقیق نبود و برخلاف فرض بسیاری از حامیان تحریم و عدم مشارکت، مشارکت زیر ۳۰ درصد نشد، بلکه چهل درصد شد. نامزدهایی که از طریق یکی از لیست‌های میانه (علیه تندروی) در سراسر کشور وارد مجلس خواهند شد بیش از ۴۰ نفر شدند و لااقل ۲۵ نفر آن‌ها برای تشکیل یک فراکسیون میانه مؤثر می‌توانند سازماندهی و تغذیه شوند. ضمناً تلاش تبلیغاتی این اقلیت عمدتاً مرهون تلاش فردی خودشان بود.

برخلاف آنچه در بعضی تحلیل‌های سوگیرانه گفته می‌شود نتایج انتخابات نشان می‌دهد، حتی اگر لیست صدای ملت را علی‌مطهری در تهران ارائه نداده بود، با همین سطح بسیار پایین مشارکت در تهران و با وجود پیروزی نامزدهای نزدیک به پایداری در مجلس، خارج از تهران تعدادی از نامزدهای مورد حمایت لیست‌های میانه در شرایطی پیروز شدند که رقیب اصلی‌شان نزدیک به پایداری بود و در واقع همین نامزدهای میانه از شمار نامزدهای تندرو پایداری در مجلس کاست (از جمله در حوزه‌های انتخابیه انار و رفسنجان، سبزوار، کازرون و کوهچنار، ایلام و مهران و بابل). در ده‌ها حوزه هم نامزد میانه/ توسعه‌گرا/اصلاح‌گرایی که رأی آورده است مانع ورود رقیب اصولگرا به مجلس شده است. نمونه فرید موسوی در مراغه به‌ویژه درس آموز است. او نامزد شناسنامه‌دار و توانای

اصلاح جو است و برای اولین بار از مراغه نامزد می‌شد، در همین شرایط عسرت سیاست و با یک پویش انتخاباتی فعال و قوی رقبای توانمندش را شکست داد، ۳۲ هزار رأی بسیج کرد و حتی بخشی از تحریمی‌ها را به مشارکت در انتخابات سوق داد. اگر نامزدهای باکیفیت بیشتری ثبت نام می‌کردند، اگر نامزدهای تأیید صلاحیت شده توسط احزاب پایش بهتری می‌شدند و اگر نیروهای بیشتری فعالانه و روزنه‌گشایانه فعالیت انتخاباتی می‌کردند، آنچه فرید موسوی در مراغه انجام داد در بعضی حوزه‌های دیگر قابل تحقق بود. با این حال، علی‌رغم همه موانع و رد صلاحیت‌های ناعادلانه و گسترده، در همین فضای سرد ده‌ها نامزد توسعه‌گرا و میانه‌وار در مجلس شدند.

برخلاف نتایج انتخابات در تهران که نامزدهای تندرو نزدیک به پایداری با استفاده از مشارکت بسیار پایین مردم تهران، توفیق یافتند، در سطح کشور نامزدهای تندرو توفیق کمتری داشتند و نامزدهای اصولگرای میانه و نامزدهای لیست‌های میانه‌روها (علیه تندروی) بلوک مؤثری در مجلس آتی خواهند بود. نتایج انتخابات نشان می‌دهد که در خارج از تهران پایداری تنها ۱۹ نامزد اختصاصی و شریان^۱ ۲۳ نامزد اختصاصی به مجلس فرستاده‌اند. اگر این اعداد را با نتایج تهران که می‌توان پیش‌بینی کرد ۲۵ نامزد پایداری و شریان پیروزش شوند جمع کنیم بلوک راست تندرو (پایداری و شریان) در مجلس دوازدهم حداقل ۶۷ نفره خواهد بود. حدود ۵۰ نامزد مشترک شریان با ائتلاف شانا (قالیباف) هم وارد مجلس می‌شوند. ۱۵۹ نامزد باقیمانده ترکیبی از نامزدهای اختصاصی ائتلاف شانا (قالیبافی‌ها و اصولگرایان توسعه‌گراتر)، نامزدهای احزاب اصلاح‌طلب و لیست‌های میانه‌روها (علیه تندروی) و مستقل‌ها هستند که گرچه جریان دولت و شریان بخشی از آن را جذب خواهد کرد، یک بلوک قابل توجه (قابل توجه‌تر از مجلس ۹۸) که هستند می‌توانند جهت‌گیری میانه در برآیند مجلس آینده را تقویت و تندروها را تا حدی مهار کنند. به تعبیر دیگر دو بلوک بزرگ شریان (نزدیک به دولت) و بلوک میانه‌تر در مجلس بعدی رقابت اصلی را خواهند داشت و همین چند ده نامزد توسعه‌گرا و اصلاح‌گرا و میانه‌رو می‌توانند با بازیگری مناسب در کاهش مصوبات مخرب و افزایش مصوبات خوب مجلس نقش

۱. شریان مخفف تشکل تازه تأسیس «شبکه راهبردی یاران انقلاب» است.

مهمی ایفا کنند^۱.

۳- افزایش توجه به رأی اعتراضی و روزنه‌گشا:

قبل از انتشار بیانیه روزنه‌گشایی اغلب گفت‌وگوها حول دوگانه «عدم شرکت/تحریم» و «مشارکت ایجابی» بود، اما در بند دوم بیانیه آمده بود که: حق رأی ظرفیت‌های زیادی برای کنش خلاق و مؤثر دارد. «رأی روزنه‌گشا» با اهداف و انتظارات حداقلی، «رأی اعتراضی مثبت» (شامل «رأی به لیست جایگزین»، «رأی به لیست ناقص» و «تک رأی») و «رأی اعتراضی منفی» (شامل «رأی منفی تاکتیکی» و «رأی باطله» از جمله «رأی سفید»، نیز در انتخاباتی که کاملاً آزاد نیست و بخش بزرگی از شهروندان، فاقد نامزدهای باکیفیت‌اند، می‌تواند در جعبه‌ابزار سیاسی ما مصداق‌های حضور با پرنسیب اصلاحگرانه باشد.

نتیجه انتخابات ۱۴۰۲ نشان داد که هم رأی روزنه‌گشا (که به ورود ده‌ها نامزد توسعه‌گرا به مجلس انجامید) و هم رأی اعتراضی منفی (میلیون‌ها رأی سفید و باطله) می‌تواند در عمل مورد استفاده میلیون‌ها شهروند قرار گیرد و ضمن اظهار رسای اعتراضشان یا بهبود ترکیب مجلس، مانع کاهش مشارکت انتخاباتی در حدی شود که نهاد انتخابات را بلاموضوع کند و مخاطرات امنیت ملی را افزایش دهد. در انتخابات‌های آینده شاید طیف گسترده‌تری از نیروهای سیاسی و شهروندان به استفاده مسئولانه و فرصت‌ساز از ظرفیت‌های متعدد حق رأی (از جمله برای روزنه‌گشایی و اعتراض) متمایل شوند.

۴- پذیرش تکثر راهبردی: بخشی از نیروهای دموکراسی‌خواه و اصلاح‌طلب، در این دوره سودای تک‌صدایی در این جریان وسیع را داشتند و منکر تفاوت‌های تحلیلی و راهبردی مهمی مانند تصمیم‌های انتخاباتی متفاوت بودند. تصمیم اکثریت جبهه اجرا شد و هیچ نیرویی به نام جبهه و هیچ ائتلافی به نام اصلاح‌طلبی در انتخابات لیست نداد، اما امروز در پی تعیین گفتمانی بیشتری که با بیانیه روزنه‌گشایی تقویت شد، روشن شد هر دو راهبرد در سطح رهبران و احزاب و رسانه‌ها و نیروهای فکری مصلح‌حامیان قابل‌اعتنایی دارد، جریان اصلاح‌جو به پذیرش این تکثر راهبردی نزدیک‌تر شده است

۱. پس از شکل‌گیری این مجلس و تصویب اعتبارنامه‌ها و در جریان انتخابات هیئت رئیسه این مجلس معلوم شد تعداد تندرهای جبهه‌پایداری حدود ۶۰ نفر و نیروهای میانه و معتدل و اصلاح‌جو حدود ۹۰ نفر هستند.

و حامیان هر یک از این دو گرایش می‌توانند در قالب فراکسیون‌های درون جبهه‌ای یا ائتلاف‌ها و تشکل‌های دیگر متعین‌تر بشوند و به جای انکار و تخفیف یکدیگر، دیگری را به رسمیت بشناسند و با هم گفت‌وگو و هم‌افزایی کنند. نیروهای موافق تقویت قطب بندی سیاسی با نیروهای مدافع تقویت حد وسط و میانه سیاسی جهت حرکتشان متفاوت است.

مسیر نیرویی که انتخابات آزاد و مواد پانزده‌گانه بیانیه سید محمد خاتمی را هدف اصلاحات تدریجی می‌داند، با مسیر نیرویی که آن را پیش شرط اصلاحات می‌داند تفاوت دارد. در بسیاری از زمینه‌ها امکان همکاری و هم‌افزایی درباره اهداف مشترک فراهم است. بدون پذیرش تکثر راهبردی در این جریان، نیروها همدیگر را می‌فرسایند و خنثی می‌کنند. امروز بیش از چند ماه قبل به پذیرش این تکثر نزدیک شده‌ایم. ارزیابی من این است که در انتخابات زودهنگام ۱۴۰۳ نیروهای میانه بیشتری شرکت کردند که در ادامه به آن اشاره خواهم کرد. به نظر می‌رسد در این انتخابات مشارکت از ۵۵ درصد بگذرد و برخلاف انتخابات سال ۱۴۰۲، ضرورت بازیگری اصلاح‌گراانه برای افزایش رقابت و مشارکت و تأثیر نهادهای انتخاباتی جدی‌تر شود و کناره‌گیری از میدان انتخابات کمتر از امروز میان اصلاح‌طلبان حامی خواهد داشت. همچنین کسانی که حامی کناره‌گیری انتخاباتی هستند و از اصلاح تدریجی ناامید هستند و به گرایش‌های فرااصلاح‌طلبانه و دفعی‌گراتر نزدیک هستند، متعین‌تر شوند.

۵- روزنه‌گشایی رسانه‌ای و گفت‌وگویی:

بخشی از نیروهای میانه اصولگرا در رسانه‌هایشان و صداوسیما و حامیان سایر نیروهای سیاسی در محافل و انجمن‌ها و پلتفرم‌های آنلاین از انعکاس صدا و راهبرد روزنه‌گشایی و گفت‌وگو با حامیان‌شان استقبال کردند. امروز تعدادی از حامیان راهبرد بیانیه و استدلال‌هایشان در عرصه عمومی بیشتر شناخته شده‌اند. برای تقویت میانه و حد وسط سیاسی و ساختن ائتلاف‌هایی برای حل مسائل ملی، اصلاح‌گری تدریجی و قانونی و باز کردن میدان‌ها به روی طیف گسترده‌تر و متکثرتری از ایرانیان، باید صدای مصلحان در رسانه‌های رسمی منعکس شود و آنان تهدید محسوب نشوند. امکان فعالیت متشکل داشته باشند و گفت‌وگو با آن‌ها پذیرفته شود. درست همان طور که در توافق‌های

بین‌المللی (از جمله برجرام) گفت‌وگو و مذاکره رسمی واجب است. در جریان تبلیغات انتخابات صداوسیما و بسیاری از نیروها و رسانه‌های اصولگرا حاضر به انعکاس صدای حامیان راهبرد بیانیه شدند و روزه‌ای رسانه‌ای و گفت‌وگویی با مخاطب وسیع گشوده شد که می‌تواند به ترویج راهبرد بیانیه، یعنی گفت‌وگویی ملی و نزدیک شدن به حصول نوعی توافق ملی جدید و گشایش آفرین میان حاکمیت و نیروهای اجتماعی منتهی شود.

برای ارزیابی هر تحلیلی باید به قوت استدلال‌ها و مبانی تجربی و نظری آن توجه کرد، نه تعداد حامیانش. برای ارزیابی اثربخشی هر راهبردی سال‌ها زمان نیاز است. با این حال در همین گام اول، هم حامیان این راهبرد نیرویی قابل‌اعتنا شده‌اند و هم روزه‌های پنج‌گانه بالا می‌تواند زمینه‌ساز گام‌های بعدی در مسیر بسط خیر همگانی ایرانیان شود. افزایش حامیان راهبرد توافق‌گرا و تدریجی‌گرا میان نیروها و نهادهای جدید و موجود، تغذیه بهتر اقلیت میانه مجلس دوازدهم و تداوم گفت‌وگوهای ثمربخش با سایر نیروها می‌تواند جوانه‌ای را که با این بیانیه زده شد، در سال‌های بعد درختی تناور کند که ثمراتش برای زندگی ایرانیان ملموس شود و همه کشتی‌سواران ایران، از جمله آن‌ها که اکنون منتقد بیانیه‌اند، ذی‌نفع‌اش شوند.

آینده اصلاحات پس از انتخابات ۱۴۰۲

● آینده اصلاحات را چطور ارزیابی می‌کنید؟

○ آینده اصلاحات به عوامل گوناگونی بستگی دارد که بخشی از آن قابل پیش‌بینی نیست. با این حال به نظرم باید بین آینده اصلاح‌طلبی (تغییرخواهی تدریجی و خشونت‌پرهیز و قانونی در مسیر بسط دموکراسی، توسعه، عدالت و آزادی) و آینده اصلاح‌طلبانی که به دنبال تغییرات سریع‌تر ساختاری هستند، تفکیک قائل شد. به آینده اصلاح‌طلبی خوش‌بین هستم، چون به نسبت انقلابیگری ناآرام (تغییر دفعی خشونت‌آمیز)، انقلابیگری آرام (تغییر دفعی خشونت‌پرهیز) و اقتدارگرایی واپس‌گرا در وضعیت موازنه قوای کنونی و شرایط ساختاری و نهادی حاکمیت و جامعه ایران (نظم سیاسی دوئینی/هیبردی و دسترسی محدود) ممکن و مطلوب‌تر است. به نظرم آینده سیاسی اصلاح‌طلبان به تعهد

عملی آن‌ها به اهداف (دموکراسی و آزادی و عدالت و توسعه) و به مسیر و روش (تدریجی) آنان بستگی دارد.

● **انشقاقی بین اصلاح‌طلبان یعنی روزنه‌گشاها و جبهه اصلاحات؛ چه تأثیری بر آینده اصلاح‌طلب‌ها خواهد گذاشت؟**

○ به این دوگانه قائل نیستم. بیانیه روزنه‌گشایی بیانیه‌ای تحلیلی و راهبردی خطاب به نیروهای سیاسی و مدنی (از جمله اعضای جبهه اصلاحات) بود و نه یک جبهه یا تشکل یا لیست انتخاباتی. بخشی از نیروهای اصلاح‌طلب با پیشنهاد بیانیه برای روزنه‌گشایی در انتخابات ۱۴۰۲ همراهی نکردند و بخشی از نیروهای اصلاح‌طلب و میانه‌رو همراهی کردند و در عمل هم روزنه‌هایی فراتر از انتظار اولیه گشوده شد (پنج موردش را قبلاً ذکر کردم) هر دو گرایش در جبهه اصلاحات حامیانی دارد و هر دو گرایش به مصوبه جبهه مبنی بر لیست ندادن به نام جبهه و ائتلاف اصلاح‌طلبی پایبندی داشتند. برآوردم این است که در انتخابات‌های بعدی بخش بزرگ‌تری از جبهه و اصلاح‌طلبان و میانه‌روها به سمت تقویت میانه (به جای قطبی‌سازی) و روزنه‌گشایی تدریجی و جدی گرفتن مداخله انتخاباتی حرکت می‌کنند و بخش دیگری هم که از امکان اصلاح ناامیدند به انواع «گذارگرایی» گرایش شفاف‌تری پیدا می‌کنند. امیدوارم هاضمه جبهه اصلاحات برای پذیرش و پوشش تکثر افزایش یابد. همچنین امیدوارم کسانی که به گزینه‌های فرااصلاحی و گذارگرایی متمایل می‌شوند لاقلاً نخواهند ذیل نام اصلاحات چنین کنند چون آینده نهادهای اصلاح‌طلبان و ظرفیت گشایشگری مصلحانه‌شان را با مشکل مواجه می‌کند.

● **عدم مشارکت آقای خاتمی در انتخابات و اظهارات بعد از انتخابات ایشان آیا منجر به تغییر رویکردی در دو گروه اصلاح‌طلب موافق و مخالف شرکت در انتخابات خواهد شد؟**

○ مشی کلی جناب آقای خاتمی و اظهارات اخیرشان در تراز رهبر تکثرپذیر این جریان و نشانه این است که رأی ندادنشان در این دوره نه انتخابی استراتژیک که نوعی تلاش برای همدلی عاطفی با ناراضی‌ان رای‌ندهنده بوده است. ارزیابی من از منظومه بینش و منش ایشان و حتی محتوا و کلیدواژه‌های صحبت اخیرشان (از جمله تأکید بر مصالحه/توافق و مردم‌سالاری توسعه‌گرا که از محورهای اصلی بیانیه روزنه‌گشایی هم بود و لازمه‌اش تقویت میانه است و نه قطب‌بندی بیشتر) این است که ایشان همچنان بین جامعه‌محوری و

جدی گرفتن انتخابات‌های بعدی تعارضی نمی‌بینند. فکر می‌کنم رأی ندادن ایشان در این دوره شاید کمی عکس اهدافی که در صحبتشان ذکر کرده بودند، عمل کند و ناخواسته امکان نقش‌آفرینی مجموعه نهادهای اصلاح‌طلبان در تسهیل مصالحه و توافق و تمهید شرایط مردم‌سالاری توسعه‌گرا را سخت‌تر کند و مثلاً با رأی سفید در برابر دوربین‌ها هدف ایشان بیشتر تأمین می‌شد، اما گرایش غالب ایشان که در صحبت‌های اخیرشان متجلی است می‌تواند در آینده با گشایشگری انتخاباتی و افزایش ظرفیت نهادهای اصلاح‌طلبان سازگار باشد.

● آیا شرکت نکردن آقای خاتمی منجر به تغییری در رویکردهای حاکمیت و هیئت‌های نظارت و شورای نگهبان در انتخابات آینده خواهد شد یا خیر؟

○ امیدوارم. گرچه تجربه سال‌های گذشته در ایران و سایر نظم‌های دسترسی محدود، نشان می‌دهد عناصر اقتدارگرایی حاکمیت‌ها از کناره‌گیری دغدغه‌مندان مردم‌سالاری و توسعه استقبال می‌کنند و در برابر فشار صرف بر سرکوب می‌افزایند و پیشروی می‌کنند. انتخابات ۹۸ و ۱۴۰۰ هم با همین حدود مشارکت پایین متأسفانه به گشایش نیانجامید. مداخله اصلاح‌گران و افزایش ظرفیت‌هایشان برای توافق‌سازی و ذی‌نفع‌سازی برای توسعه و دموکراسی است که می‌تواند به گشایش تدریجی در آینده منجر شود و لازمه‌اش تقویت میانه و حد وسط سیاسی است. در طول سال گذشته بیشتر نیروها (از جمله بخشی از جبهه اصلاحات) کمی به سمت قطب‌بندی سیاسی گام برداشتند و میانه سیاسی نحیف شد، اما خوشبختانه بعد از انتخابات میان بیشتر نیروها، از جمله بخشی از جبهه اصلاحات و اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان، نوعی تغییر جهت به سمت میانه دیده می‌شود که در صورت تداوم می‌تواند نویدبخش باشد.

واقعیت بهترین تعدیل‌کننده است. مشارکت چهل درصدی و ورود ده‌ها نیروی میانه به مجلس (چند برابر مجلس ۹۸) هم احتمالاً به تعدیل هر دو نیروی مشارکت‌گریز و اقتدارگرا کمک می‌کند. برای اصلاح‌گری بلندمدت نگرانی ضروری است.

انتخابات زود هنگام ریاست جمهوری

● سی اردیبهشت ۱۴۰۳ زمانی که آقای رئیسی، برنامه افتتاح سد خداآفرین در شمال استان

آذربایجان غربی را داشت، هلیکوپتر ایشان در نزدیکی روستای ورزقان به خاطر بدی هوا به کوه اصابت کرد و او و همراهانش (وزیر خارجه، امام جمعه و استاندار تبریز و سر تیم حفاظت) جانشان را از دست دادند. بعد از تشییع جنازه مردمی جمهوری اسلامی اعلام کرد، کمتر از پنجاه روز دیگر در هشتم تیرماه ۱۴۰۳ انتخابات چهاردهمین دوره ریاست جمهوری را برگزار می‌کند. انتخابات زود هنگام ریاست جمهوری در دو مرحله برگزار شد و با پیروزی مسعود پزشکیان رئیس جمهور دوره چهاردهم جمهوری اسلامی انتخاب شد. به نظر شما چه شد که مسعود پزشکیان برنده این انتخابات شد؟

می‌دانیم که در انتخابات ۱۴۰۰ با مهندسی انتخابات، دولت یک دست رئیسی شکل گرفت، اما پس از سه سال این دولت یک دست هم در عرصه سیاست خارجی و هم در عرصه سیاست داخلی دستاوردی نداشت. قیمت گوشت از صد و بیست هزار به هفتصد هزار تومان رسید؛ قیمت مرغ از کیلویی چهل هزار به هشتاد هزار تومان و قیمت برنج ایرانی از کیلویی چهل هزار به صد و بیست هزار رسید و قیمت یک دلار از بیست و سه هزار به پنجاه و نه هزار تومان رسید. اسفندماه ۱۴۰۲ انتخابات مجلس دوازدهم برگزار شد. در این انتخابات هم مشارکت پایین بود. با این همه میانه‌روها (و بعد روزنه‌گشایان) کمی فعال شدند و میانه‌ها توانستند فراکسیونی نود نفره تشکیل دهند.

خبر برگزاری انتخابات زود هنگام ریاست جمهوری در بخش‌های محدودی از جامعه امکان گشودن روزه‌هایی از تغییر را نمایان کرد. در این انتخابات برخلاف انتخابات ۱۴۰۰ میان شش نامزد تأیید صلاحیت شده از سوی شورای نگهبان، مسعود پزشکیان از جناح اصلاح طلب (جراح قلب و وزیر بهداشت دولت خاتمی و نماینده مردم تبریز در مجلس) هم تأیید شد. با اینکه نظرسنجی‌ها همچنان میزان مشارکت مردم را پایین نشان می‌داد (حدود چهل درصد)، ولی به نظر می‌رسید که حکومت علاقه دارد انتخابات کمی رقابتی برگزار شود. در این انتخابات نامزد اصلی اصلاح‌طلبان مسعود پزشکیان برابر پنج نامزد اصول‌گرا (مصطفی پورمحمدی، سید امیرحسین قاضی‌زاده هاشمی، علیرضا زاکانی، سعید جلیلی و محمدباقر قالیباف) قرار گرفت. در واقع رقیب اصلی پزشکیان جلیلی و قالیباف بودند. صحنه اصلی انتخابات سه ضلعی بود. یک ضلع آن اصول‌گرایان بودند که با دو نامزد و با کمک امکانات حکومتی وارد رقابت شدند. ضلع دوم اصلاح‌جویان، میانه‌روها

و اعتدالی‌ها بودند که با امکانات محدود برای پیروزی آقای پزشک‌یان وارد مبارزه شدند. ضلع سوم تلویزیون‌های ماهواره‌ای (مثل ایران اینترنشنال، صدای آمریکا و بی‌بی‌سی) بودند که با تمام قوا از تحریم انتخابات دفاع می‌کردند.

روز هشتم تیرماه، دور اول این انتخابات حساس برگزار شد. مشارکت در محدوده چهل درصد بود، اما پزشک‌یان حتی در این مشارکت پایین‌ترین رأی را آورد و بعد از آن جلیلی (نامزد خالص‌گرایان) به مرحله دوم انتخابات راه یافت و قالیباف که به نظر می‌رسید نامزد مورد نظر «هسته قدرت» است، رأی نیاورد و از مبارزه انتخاباتی حذف شد. پس از یک هفته در پانزدهم تیرماه ۱۴۰۳ انتخابات مرحله دوم برگزار شد و باز در شرایطی نابرابر پزشک‌یان برنده انتخابات شد. در این یک هفته خالص‌گرایان حاضر در دولت رئیسی امکانات زیادی از دولت را برای تبلیغ جلیلی، به ویژه در روستاها به کار گرفتند.

سه کنشگر در کنار کنشگران

● چرا انتخابات ۱۴۰۳ اگرچه از حیث میزان مشارکت مردم متمایز نبود، اما از حیث نتیجه انتخابات اهمیت زیادی داشت؟

چون نه نامزد مورد انتظار هسته اصلی قدرت و نه نامزد خالص‌گرایان پیروز شد و نه نظر تحریم‌کنندگان انتخابات از ماهواره‌ها تأمین شد. حتی این انتخابات کار رقابت احزاب هم نبود، بلکه بیشترین اثربخشی مربوط به برخی از شهروندان و کنشگران بودند که به سه نفر از آن‌ها اشاره می‌کنم.

کنشگری پزشک‌یان به خاطر این که با صداقت در گفتارش اعتماد بخشی از جامعه را جلب کرد. کنشگری جواد ظریف به خاطر این که با تمام ظرفیت وارد مبارزات انتخاباتی شد و در میان جمعیت ایران ایجاد وضعیت کرد. نشست بیند که مردم چه می‌کنند و بعد وارد انتخابات شود، بلکه او در شهرها ایجاد وضعیت کرد و کنشگری محمدرضا جلائی‌پور با کمک بخشی از نخبگان از ماه‌ها قبل از انتخابات که جامعه را با نگاه تدریج‌گرایانه و روزنه‌گشایانه برای کنشگری مسئولانه آماده و در این راه حملات زیادی را دفع کرده بود.

این نخبگان جوان در شبکه‌های اجتماعی پست‌های روشنگرانه‌ای برای این انتخابات

تولید کردند، آن هم در زمان فشرده‌ای (کمتر از یک ماه) که میلیون‌ها بار دست به دست شد. ستاد آقای پزشک‌یان از نظر مالی و سازمانی خالی بود و مثل ستاد جلیلی از امکانات رسانه‌ای، سازمانی و مالی حکومت برخوردار نبود.

تیپ شخصیتی پزشک‌یان

● تیپ شخصیتی پزشک‌یان را در مقایسه با محمد خاتمی یا محمود احمدی‌نژاد و حسن روحانی چطور می‌بینید؟

اگر محمد خاتمی را تیپ نواندیش دینی و علاقه‌مند به دموکراسی توصیف کنیم یا محمود احمدی‌نژاد را تیپ پوپولیست اقتدارگرا یا حسن روحانی را تیپ اعتدالی بوروکرات توصیف کنیم، تیپ سیاسی و شخصیتی مسعود پزشک‌یان چیست؟ به نظر من شخصیت پزشک‌یان با روسای جمهور قبلی قابل مقایسه نیست. شخصیت و منش او «ترکیبی» و مخلوط است، من به هشت لایه آن اشاره می‌کنم.

اول اینکه، به صورت عرفی او دو تخصص شناخته شده و قابل واریسی برای همه داشت. فوق تخصص جراحی قلب و استاد تمام دانشگاه بود.

دوم اینکه، فردی مذهبی و انقلابی بود. بدین معنا که در جریان انقلاب از دانشجویان مسلمان و انقلابی انجمن اسلامی دانشگاه تبریز بود و بعد از انقلاب به صورت جدی، در جنگ خدمت کرد. همچنان هم پس از نیم قرن به شعارهای استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی پای بند است. از نظر او انقلاب برای آزادی و آبادی مردم ایران بوده است، نه برقراری حکومت اقلیت بر اکثریت.

سوم اینکه، او به صورت عملی فردی توسعه‌گراست. توسعه یعنی حل مسائل جمعی با مشارکت خود مردم. بهترین تجربه او در توسعه‌گرایی تأسیس تعداد زیادی خانه بهداشت با کمک و به وسیله مردم در استان آذربایجان شرقی بوده است.

چهارم اینکه، «عدالت طلب» است و عقیده عدالت‌طلبی‌اش را با کمک از ادبیات نهج البلاغه بیان می‌کند، نه با منظومه مفهومی جان رالز، فیلسوف بزرگ معاصر، در باب نظریه عدالت. به بیان دیگر عدالت‌طلبی و توسعه‌گرایی او «منش» اوست. چه بسا مفید باشد، پس از ریاست جمهوری از منظومه مفهومی نظریه‌های جدید عدالت و توسعه

بیشتر استفاده کند.

پنجم اینکه، او اصلاح طلب است. بدین معنا که برای کار و تغییر در جامعه در چهارچوب سیستم سیاسی موجود کار می‌کند. ریاست دانشگاه و وزارت بهداشت را می‌پذیرد و کار می‌کند و چهار دوره است که در انتخابات شرکت می‌کند و از مردم رأی می‌گیرد و در مجلس نقش ایفا می‌کند.

ششم که نقطه ضعف اوست این است که در چهار دهه گذشته در کارهای جمعی، نهادی و حزبی زیاد کار نکرده است و میراثی ندارد. لذا بیشتر فردگرا است تا جمع‌گرا. این وضعی است که پس از ریاست جمهوری شایسته است به آن توجه شود.

هفتم اینکه، او از پایین رشد کرده است و به شهرت خانوادگی خود یا شخصیت مشهوری دیگری وابسته نبوده است. کار کرده و خود بالیده است.

هشتم اینکه، در گذشته رانت خوار نبوده و پاک زندگی کرده و معمولاً کنار مردم بوده است. مردم‌گرا است، ولی مردم‌فریب نبوده است.

خلاصه می‌توان گفت او فردی مذهبی، اصلاح طلب، توسعه‌گرا، عدالت طلب، مردمی، علم‌گرا و تخصص‌گراست، ولی در هیچ‌کدام از این ویژگی‌ها «یکتا» نیست، بلکه جمع این خصایص در او جالب است. می‌شود ساده‌سازی کرد و گفت او سوسیال دموکراتی مسلمان و غیرحزبی است.

وعده‌های پوپولیستی

● در این انتخابات زاکانی قول‌ها و وعده‌های عجیب طنزآمیزی داد. مانند اینکه به مردم روزانه گوشت و سالانه طلا می‌دهیم. به نظر شما چرا چنین وعده‌هایی داده می‌شد و تحلیل شما از سخنان سایر کاندیداها چه بود؟

آقای زاکانی و و جناب قاضی زاده برای ارائه برنامه نیامده بودند، بلکه آمده بودند پزشک‌یان را تخریب کنند و او را «دولت سوم روحانی» معرفی کنند. پزشک‌یان هم توضیح داد و گفت من «وزیر موفق دولت خاتمی» هستم و تا حدودی خالص‌گرایان را ناکام گذاشت.

جناب جلیلی هم در آسمان از یک «جهان پیشرفت» صحبت می‌کرد، ولی نمی‌گفت

تحریم‌های مخرب اقتصاد ایران را چگونه می‌خواهد حل کند و ادعا می‌کرد برای هر فرد، هر کارخانه و هر روستا به طور مشخص برنامه داریم و من مطالعه کردم و رفتم دیدم، ولی توضیح نمی‌داد این دولت سایه‌اش با پول چه کسی و با دستور چه کسی بیست سال کار می‌کرده است. ادعای بلندپروازانه او از مائو در حزب کمونیسم چین هم تخیلی‌تر بود. البته در جریان مناظره‌ها جناب پورمحمدی حرف مهمی زد و گفت آقای جلیلی در حاشیه یک جلسه گفته من با اف‌تی‌ای اف موافقم، ولی نباید به دست دولت روحانی انجام شود! اکنون معلوم نیست مسئول زیان‌های مالی ایران در این چند سال و رنج معیشتی که مردم تحمل کردند با چه کسی است؟ متأسفانه جلیلی هم پاسخی نداد.

با اینکه جناب قالیباف در تبلیغات از موضع یک رئیس جمهور حتمی حرف می‌زد و بین گفتمان «جبهه انقلاب» و «کارآمدی» در رفت‌وآمد بود، ولی حرفی برای مهار فساد نمی‌زد. دکتر پزشکیان وعده بزرگی نداد. حرفش عدالت آموزشی و بهداشت و درمان عمومی بود. می‌گفت با نزاع‌های سیاسی موجود نمی‌توان به این اهداف رسید. حرفش این بود که می‌توان به اهداف اسناد بالادستی جمهوری اسلامی رسید، به شرطی که دنبال حل مخاصمات در سیاست خارجی برویم و با یکپارچی دنبال درمان تحریم‌ها برویم. البته جناب پورمحمدی از قالیباف، جلیلی، قاضی‌زاده و زاکانی معقول‌تر سخن می‌گفت.

در واقع وعده‌های توزیع گوشت مجانی و طلا به مردم از مصادیق مردم‌انگیزی وقیح و بی‌احترامی به شعور مردم بود. اتفاقاً وعده‌های پزشکیان در قلمروی آموزش و بهداشت و درمان واقع‌نگرانه بود و مبتنی بر دروغ نبود. وعده‌های مردم‌انگیزانه زاکانی روی افکار عمومی اثر رأی‌آوری نداشت.

● به نظر شما چرا هنگام انتخابات کاندیداهای ریاست جمهوری به مردم وعده‌های پوپولیستی می‌دهند، آیا جامعه نقشی در ترویج این شیوه دارد؟

می‌دانیم که سازوکار تأیید صلاحیت نامزدها در ایران ضابطه‌مند و قانونی نیست. نخست اینکه، احزاب باید بتوانند نامزدها را معرفی کنند و در برابر آن مسئولیت بپذیرند. در صورتی که قانون انتخابات ما اساساً حزبی نیست. دوم اینکه، معیارها دوگانه است، مثلاً در انتخابات ۱۴۰۳ جهانگیری و علی لاریجانی تأیید صلاحیت نمی‌شوند، ولی افراد

مردم انگیز و هتاکی مثل زاکانی تأیید شدند. با چنین سازوکاری در موسم انتخابات عده‌ای پیدا می‌شوند برای خودنمایی وعده‌های غیرعملی بدهند، اما در مورد نقش جامعه و پوپولیسیم در جامعه می‌توان گفت: در جامعه‌ای که نهادهای مدنی و سمن‌ها ضعیف‌اند و حقوق شهروندی و حاکمیت قانون درست اجرا نمی‌شود و به خاطر تحریم‌ها مردم از حیث معیشتی ناراضی هستند و با فقر فزاینده روبه‌رو هستند، در چنین جامعه‌ای ممکن است عده‌ای از مردم هرچند معدود به این وعده‌های توخالی امید ببندند.

برچسب دولت سوم روحانی

● چرا در جریان مبارزه انتخاباتی به‌ویژه در مرحله دوم، سیاست تبلیغاتی جبهه جلیلی این بود که دولت پزشکیان را «دولت سوم روحانی» بنامند؟

بله سعی کردند، اما این برچسب نمی‌چسبید، زیرا: نخست دولت پزشکیان، می‌خواهد دولت وحدت ملی و ائتلافی، دولت متخصصان و دولت رفاه و توسعه‌گرا باشد. دوم اینکه، گذشته پزشکیان نشان می‌دهد او منتقد جدی برخی از اقدامات دولت آقای روحانی مثل نحوه تغییر قیمت بنزین با شوک به جامعه و نحوه برخورد با معترضان در حوادث پس از آن بوده است.

سوم اینکه، پزشکیان وزیر دولت آقای خاتمی بود و از نظر مشی حکمرانی به دولت خاتمی نزدیک‌تر است.

این نکات استراتژی تهاجمی جبهه جلیلی را خنثی می‌کرد و می‌توانست بخشی از مرددین و بخشی از سبد رأی رقیب را جذب کند. ضمن اینکه پزشکیان توانست در مناظره‌ها روی حمایت جلیلی از طرح صیانت و طرح گشت ارشاد و نور و روی سابقه ناموفق او در مذاکرات هسته‌ای و تداوم زیانبار تحریم‌ها تأکید کند.

کدام رای‌نداده‌ها نجات بخش‌اند؟

● عده‌ای معتقدند چون در انتخابات ۱۴۰۳ از کل واجدین شرایط رأی دادن (بیش از شصت میلیون نفر) حدود بیست و پنج درصد به پزشکیان رأی دادند، لذا این انتخابات مهمی نبود و پنجاه درصدی که در انتخابات شرکت نکردند مهم و رهایی بخش‌اند.

این سخن نیاز به واریسی بیشتر دارد. شایسته است بین سه گروه از پنجاه درصدی که در انتخابات ۱۴۰۳ رأی ندادند، تفکیک قائل بشویم. گروه اول کسانی که به صورت سنتی به علل مختلف رأی نمی‌دهند و در طول زندگی خود نه در حکومت شاه و نه در حکومت جمهوری اسلامی رأی نداده‌اند و به قول خودشان شناسنامه‌شان را کثیف نکرده‌اند. این گروه تحت تأثیر عقاید تقدیرگرایانه سنتی یا نظریه توطئه هستند که می‌گویند همه چیز از قبل تعیین شده و «کار خودشان است». در همه جوامع چنین قشری هست.

براساس آمار ۲۰ تا ۳۰ درصد جامعه ایران چنین فکر می‌کنند و اساساً در هیچ انتخاباتی شرکت نکرده و نمی‌کنند (آمار مشارکت ۸۵ درصدی در انتخابات سال ۸۸ ادعا بود و در واقع ۷۵ درصد بود).

گروه دوم «شهروندان مردد» هستند. کسانی که درگیر نارضایتی عمیق از رفتار کوتاه‌مدت و بلندمدت حکومت هستند یا آلترناتیو و نامزد مطلوب خودشان را در صحنه نمی‌بینند یا از روی هم‌نوایی و از ترس برچسب خوردن یا سایر علل و زمینه‌ها مایل به شرکت نیستند. مرددین هم در همه ادوار انتخاباتی هستند، اما در انتخابات ۱۴۰۳ رقم قابل توجهی بودند. همان رقمی که در نظرسنجی‌ها پیش‌بینی شده بود، اما تحقق نیافت. این رقم طبق شکاف مشارکت واقعی و نظرسنجی‌ها حدود پانزده درصد است.

گروه سوم «تحریم‌کنندگان فعال» هستند. گروهی اجتماعی که آگاهانه و به‌عنوان یک کنش سیاسی فعال رأی نمی‌دهند تا مشروعیت حکومت را نفی کنند. این گروه نیز لاقلاً از انتخابات سال ۸۴ با همین عنوان تحریم در فضای سیاسی ایران حضور داشته و حدود پانزده درصد رأی‌دهندگان بالقوه را شامل می‌شوند.

به نظر می‌رسد در انتخابات ۱۴۰۳ حدود ده درصد از مرددین به کمک پزشکیان آمدند و او را پیروز انتخابات کردند. در واقع این ده درصد کمی از جریان جلیلی ترسیده بودند.

رأی قومی

- در انتخابات ۱۴۰۳ عده‌ای از تحول‌طلبان و منتقدان پزشکیان گفتند رأی او سیاسی نبوده و قومی بوده است. به نظر شما آیا این انتخابات رنگ و بوی قومی داشت؟
- اتفاقاً انتخابات ۱۴۰۳ یک انتخابات جدی و با نتایجی مهم بود. در درجه اول ایران که

در ماه‌های پیش رو با ظهور ترامپ در آمریکا روبه‌رو است، پیروز این انتخابات بود. گفتم سه نیرو در این انتخابات به‌طور جدی و با تمام قوا فعال بودند. یکی اصول‌گرایان رادیکال بودند که انگیزه قوی داشتند و می‌خواستند میراث «دولت یک‌دست» را ادامه دهند. همه شاهد بودند که چگونه از امکانات اداری، رسانه‌ای و مالی دولت در جریان انتخابات استفاده کردند. شما کافی است به رفتارهای منصوری معاون اجرایی مرحوم رئیسی توجه کنید و ببینید که چگونه شورش را درآوردند. در برج میلاد دهداران سراسر ایران را جمع کردند تا نامزدشان را در روستاها تبلیغ کنند!

نیروی دوم رسانه‌های ماهواره‌ای بودند که به‌طور متمرکز روی «تحریم» انتخابات کار کردند و دائم پزشک‌یان را تخریب می‌کردند. در مرحله اول هم که شصت درصد مردم در انتخابات شرکت نکردند، آن‌ها گفتند: ای مردم اگر تحریم را در مرحله دوم ادامه بدهید، دیگر کار رژیم یک سره می‌شود، اما ناکام ماندند و در دور دوم ده درصد مردم بیشتر در انتخابات شرکت کردند و این رکورد خوبی بود، چون معمولاً در دور دوم انتخابات میزان مشارکت کمتر از دور اول است.

همه می‌دانیم سی درصد از شصت درصدی که در انتخابات شرکت نکردند، معمولاً در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کنند. بنابراین درست این بود که بگوییم سی درصد شهروندان ایران آگاهانه در انتخابات شرکت نکردند و رأی ندادن آن‌ها اعتراضی بود. همه از جمله حکومت و دولت پزشک‌یان شایسته است به مطالبات این جمعیت بزرگ ناراضی توجه کنند. همه این سی درصد نیروی برانداز نبودند، اما ماهواره‌ها این جمعیت را «تحریمی» و «سرنگونی طلب» تعریف و تبلیغ کردند. همانطور که گفتم در عمل ماهواره‌ها موفق نبودند و ده درصد مردم اتفاقاً بیشتر در انتخابات شرکت کردند.

نیروی سوم همین شهروندان پیاده‌ای بودند که با امکانات محدود اصلاح‌جویان و میانه‌روها در جامعه از نامزدی پزشک‌یان دفاع کردند و با دست خالی هم در مرحله اول انتخابات و هم در مرحله دوم انتخابات پزشک‌یان را به پیروزی رساندند.

با این پیروزی مهم هم خالص‌گرایان ناکام شدند و هم «تحریم‌گران سرنگونی طلب» به شدت از این پیروزی تاریخی مردم ایران عصبانی شدند و پیروزی مردم را تخطئه کردند. یکی از مکانیزم‌های تخطئه آن‌ها این است که بگویند این پیروزی کار شهروندان ایرانی

نبود، بلکه کار نیروی قومی بود که از اساس سخن بی پایه‌ای است، چون اتفاقاً رفتار انتخاباتی مردم هم در مرحله اول و هم مرحله دوم قومیت‌گرایانه نبود و نرمال و ایرانی بود. من به سه نشانه اشاره می‌کنم.

نشانه اول، آمار مشارکت در مرحله اول نشان می‌دهد مشارکت استان آذربایجان شرقی تفاوت معناداری در مقایسه با انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ نشان نمی‌دهد و روی چهل و چهار درصد ثابت بود، در حالی که طبق ادعای برجسب‌زندگان قوم‌گرایی مردم این استان باید برای پیروزی نامزد آذری‌زبان خود مشارکت بیشتری در انتخابات می‌کردند. در استان اردبیل که مشارکت مردم در انتخابات سال ۱۴۰۰ حدود پنجاه و پنج درصد بود، در این انتخابات چهل و شش درصد بود.

مشارکت مردم در آذربایجان غربی که سال ۱۴۰۰، حدود چهل و شش درصد بود، در انتخابات اخیر چهل درصد بود. مردم با حضور چهل و شش درصدی در انتخابات اخیر نسبت به سه سال قبل با نه درصد کاهش پای صندوق رأی رفتند یا در کردستانی که سال ۱۴۰۰ مشارکت سی و هفت درصدی بود، سال ۱۴۰۳ بیست و هفت درصد مردم پای صندوق رأی رفتند. جالب است که این آمار عدم مشارکت و نارضایتی را نشان می‌دهد، ولی در آن اتفاقاً خبری از تعصب قومی نسبت به پزشک‌یان نیست.

نشانه دوم اینکه، شنیدم در محفل نامزد شکست‌خورده گفته شده است، چون پزشک‌یان ترک بود ترک‌ها او را رئیس‌جمهور کردند و ما در بیشتر استان‌ها رأیمان از پزشک‌یان بیشتر بود. در بی‌پایه بودن این حرف می‌شود به آمار زیر استناد کرد. سال ۹۶، در سه استان آذربایجان شرقی، اردبیل و آذربایجان غربی نتایج بدین ترتیب بود:

آذربایجان شرقی:

روحانی: یک میلیون و ۲۸۱ هزار نفر

رئیزی: ۶۶۲ هزار نفر

آذربایجان غربی:

روحانی: یک میلیون و ۳۰ هزار نفر

رئیزی: ۴۷۳ هزار نفر

اردبیل:

روحانی: ۴۱۲ هزار نفر

رئییسی: ۲۶۱ هزار نفر

مرحوم رئییسی در مجموع این سه استان تقریباً نصف روحانی رأی آورد، آیا حسن روحانی هم ترک بود! مشکل منطق شکست خوردگان انتخابات این است که نمی خواهند قبول کنند ترک‌ها هم مثل بقیه استان‌ها نسبت به انتخاب افرادی با تفکرات متوهمانه مشکل داشته‌اند.

نشانه سوم، فراتر از رفتار انتخاباتی است و توجه به آمار پیمایش‌هایی است که قبلاً در مورد گرایش به قوم‌گرایی در ایران انجام شده است. طبق این نظرسنجی‌ها از ایرانیان پرسیده شده است که «تا چه حد به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنید؟» در پاسخ هشتاد و سه درصد مردم ایران پاسخ داده‌اند که به ایرانی بودن خود زیاد و خیلی زیاد افتخار می‌کنیم. (من این آمار را به نقل از دکتر رفیعی مدیر اسبق سازمان نظرسنجی ایسپا آورده‌ام). بنابراین اساساً مردم ایران چه ترک، چه کرد، قوم‌گرا نیستند. حتی از میان هویت‌های مذهبی، ملی و قومی، در میان ایرانیان، هویت ملی از همه قوی‌تر و هویت قومی از همه ضعیف‌تر است. برابر پیمایش‌های موجود مردم ایران بیش از همه خود را ایرانی می‌دانند.

بنابراین هم سخنگویان «خالص‌گرایان» و هم «تحریم‌گران» در رسانه‌های ماهواره‌ای از شکست در این انتخابات به شدت عصبانی هستند و به نادرست برای تخطئه این پیروزی به «بزار قومیت» متوسل شده‌اند.

جای بحث در این فرصت کوتاه نیست، ولی اتفاقاً انتخابات ۱۴۰۳ اثر ترمیمی داشته است و «پان‌های» بیرون مرزی را ناکام گذاشته است، زیرا در چهار دهه گذشته معمولاً روسای جمهور، از کرمان، یزد و مشهد بودند و این بار در انتخابات ۱۴۰۳، رئیس جمهور «آذربایجانی-کردستانی» است. در دهه اول انقلاب رئیس جمهور و نخست‌وزیر آذری‌زبان بودند، ولی متولد یا بزرگ شده تهران و مشهد بودند. در ۱۴۰۳ کسی رئیس جمهوری شد که بزرگ شده کردستان و آذربایجان است.

آینده دولت پزشکیان

● یکی از چالش‌های اصلی انتخابات ۱۴۰۳ و تغییرخواهی ایران رأی شکننده رئیس‌جمهور منتخب با حضور چهل درصد مردم در مرحله اول و سپس پنجاه درصد مشارکت‌کنندگان در مرحله دوم انتخابات بود. گویی صحنه سیاسی ایران از دوقطبی تغییرخواهان و حافظان وضع موجود، به سه‌قطبی تغییرخواهان، تحریم‌کنندگان و حافظان وضع موجود تغییر پیدا کرده است. به نظر شما آیا مسعود پزشکیان با جلب اعتماد بلوک تحریم‌کننده انتخابات خواهد توانست پایه رأی شکننده خود را افزایش دهد؟

صحنه‌ای که تصویر شد صحنه درستی است، اما من به چند دلیل نسبت به آینده دولت پزشکیان بدبین نیستم و به احتمال زیاد کارنامه قابل دفاعی نسبت به دولت یک‌دست رئیسی خواهد داشت. اول اینکه، دولت پزشکیان در تبلیغات انتخاباتی وعده‌های بزرگ مثل تحقق توسعه سیاسی نداد. پزشکیان چهار وعده داد. الف: بهبود معیشت مردم تا جلوی رشد فقر گرفته شود. ب: تلاش برای رفع تحریم با گشایش در سیاست خارجی از طریق سیاست خارجی متوازن نه سیاست خارجی که به یک طرف مثل چین یا روسیه غلطیده باشد. ج: افزایش ظرفیت بوروکراسی از طریق شایسته‌سالاری. د: احترام به منزلت و حرمت ایرانیان خصوصاً در خیابان.

● با روی کار آمدن ترامپ چه اتفاقی خواهد افتاد؟

به نظرم حتی اگر ترامپ هم در آمریکا به سرکار بیاید و حتی اگر خالص‌گرایان داخلی برای دولت پزشکیان مثل دولت روحانی مشکل درست کنند، باز دولت پزشکیان به چهار هدف مذکور نزدیک می‌شود. اولاً به خاطر این که اهداف دولت او عملی و در دسترس است. ثانیاً در شرایط کنونی به نفع هسته قدرت است که اجازه ندهد خالص‌گرایان دولت پزشکیان را تخریب کنند. چون اگر معیشت مردم و سیاست خارجی متوازن نشود، بقای نظام سیاسی به مخاطره می‌افتد و حتی هسته قدرت پول نخواهد داشت که هزینه نفوذ منطقه‌ای خود را تأمین بکند.

در چه دوره‌ای هستیم؟

● اگر در یک توضیح نظری، دوران اصلاحات با رویکرد «دموکراتیزاسیون» و دوران اعتدال با رویکرد «نرمالیزاسیونی» توضیح داده می‌شود، دوره پزشک‌پژشکیان در چه دوره‌ای است و با چه مفهومی متمایز می‌شود؟

جامعه ایران در معرض امواج مدرنیته اول (گسترش علم، تکنولوژی و بوروکراسی) و همزمان در معرض امواج مدرنیته دوم (گسترش فن‌آوری‌های ارتباطات و اطلاعات، فراگیری بازانندیشی میان اکثر مردم، تخریب محیط‌زیست و عدم تعین نسبت به آینده و انباشت آسیب‌های اجتماعی) است. به بیان دیگر جامعه ایران جامعه‌ای است که هم توانایی‌ها و هم بحران‌های مضاعف دارد.

اگرچند دهه پیش نخبگان برای تغییر و توسعه کشور به توسعه آمرانه از بالا (به وسیله دولت) یا توسعه از پایین به وسیله انقلاب فکر می‌کردند و این توسعه را خطی و خوش‌بینانه می‌دیدند، اکنون دیگر چنین دیدگاه‌هایی غالب نیست. بسیاری از نخبگان متوجه شدند، در مسیر تغییرات ممکن است به جای دموکراسی پوپولیسم و اقتدارگرایی تقویت شود و ممکن است پس از انقلاب جامعه با بی‌دولتی و ناامنی روبه‌رو شود و وطن و سرزمین ایران به مخاطره بیفتد. لذا در دوره فعلی «تغییرات تدریجی» نه «تغییرات دفعی و به ظاهر آوانگارد» بیشتر جدی تلقی می‌شود.

این تغییرگرایی تدریجی دو ملاحظه مهم دارد و آن این است که برای رسیدن به گشایش سیاسی و دموکراسی ما به طور همزمان به دو عنصر نیاز داریم. یکی «جامعه قوی»، یعنی سازمان‌یابی در جامعه قوی شود و دوم اینکه، ظرفیت خدمات رسانی دولت تقویت شود، یعنی ما به بوروکراسی شایسته سالارانه نیاز داریم. نیروهای حامل تغییر اگر ملاحظه «جامعه و دولت با ظرفیت» را نداشته باشند، حتی اگر رژیم و قانون اساسی هم تغییر کند دوباره در انتخابات افراد و گروه‌های مردم‌انگیز بروز خواهند کرد.

به نظر من در انتخابات ۱۴۰۳ چنین نخبگان تدریج‌گرایی از نامزدی پزشک‌پژشکیان حمایت کردند و در شرایطی که در برابر او دو جبهه عظیم قرار داشت، او را با کمک مردم پیروز انتخابات کردند. در جبهه مقابل یکی خالص‌گرایان بودند که با امکانات مالی، رسانه‌ای

و سازمانی حکومت از جلیلی استشناگرا حمایت می‌کردند. دیگری جبهه رسانه‌های ماهواره‌ای (مثل تلویزیون ایران اینترنشنال اسرائیلی) بود که به طور متمرکز از تحریم انتخابات حمایت می‌کرد و به پزشکیان مستقیم حمله می‌کرد و کاری هم به جلیلی نداشت.

نمایه‌ها

نام اشخاص

،۷۷۵،۷۷۴،۷۶۷،۷۶۶،۷۶۲،۷۶۰،۵۰۸،۴۹۲	آخرالدین، مه‌ری / ۷۴۳
،۸۰۶، ۷۸۸، ۷۸۷، ۷۸۶، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۸۳، ۷۷۸	آخوند خراسانی، محمدکاظم / ۶۱۲
،۸۳۱، ۸۲۳، ۸۲۲، ۸۱۷، ۸۱۶، ۸۱۵، ۸۱۴، ۸۱۰	آخوندی، عباس / ۳۴۷، ۴۹۶، ۵۳۸، ۶۱۲
۹۲۲، ۸۹۶، ۸۸۲، ۸۷۴	آدمیت، فریدون / ۵۱۶، ۶۷۳
اخوان ثالث، مهدی / ۱۷۸	آدورنو، تئودور / ۱۴۱
ارسطوییان، اعظم / ۳۸۹	آرمین، محسن / ۶۱۲، ۷۴۲، ۷۷۹، ۸۰۷
ازکیا، مصطفی / ۴۷۶	آرون، ریمون / ۴۷۶، ۵۲۳، ۵۲۶
اژدری، روح‌الله / ۷۴۳	آشوری، داریوش / ۷۹۷
اژه‌ای، جواد / ۵۷۳	آقاجری، هاشم / ۱۰۰، ۲۹۸، ۶۱۲، ۷۳۹، ۷۷۹، ۸۱۲
استالین، ژوزف / ۴۳۲	آل احمد، جلال / ۱۴۵، ۱۶۶، ۳۲۶، ۴۷۱
اسکاچپول، تدا / ۵۸۱	آل داوود، صدر / ۳۸۴
اسکندری، پروانه / ۷۰۵، ۷۰۹	آل داوود، طاهره / ۳۸۴
اسلامی، قاسم / ۱۱۶، ۱۱۷	آیزنشتات، ساموئل / ۸۲۷
اسلامی، یدالله / ۷۵۲	ابراهیمی اصل، اصغر / ۳۷۰
اسماعیلی، حمید / ۸۰۴	ابراهیمی، فاطمه / ۶۹۷
اسماعیلیون، حامد / ۸۶۳، ۸۶۶	ابطحی، سید محمدعلی / ۶۱۸، ۶۴۱، ۷۸۰
اشتریان، کیومرث / ۸۴۰	ابوطالبی، حمید / ۳۷۴
اشرف، احمد / ۴۷۲، ۵۵۴، ۵۹۸	احمدی، بابک / ۶۰۳
اصغرزاده، ابراهیم / ۷۲۲	احمدی نژاد، محمود / ۲۱، ۵۸، ۱۶۲، ۱۸۱، ۲۶۶،
اصغری، رسول / ۶۳۵	،۴۷۳، ۴۴۸، ۴۱۸، ۴۱۳، ۳۵۶، ۳۲۵، ۲۹۸، ۲۸۳

۵۱۶	اصفهانی، رضا / ۱۷۳
بازرگان، مهدی / ۹۱، ۷۸، ۹۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳،	اصفهانی، محمد / ۷۱
۲۴۷، ۲۳۹، ۲۲۴، ۲۱۸، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۷۳، ۱۶۴	اطهاری، کمال / ۶۶۳، ۶۳۵
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،	اعرابی، زهرا / ۳۸۹
۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۲،	افراخته، وحید / ۲۱۱، ۱۷۸، ۱۷۸
۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۲۴،	افضل، نسرین / ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴
۶۶۴، ۶۹۶، ۸۷۷، ۹۰۷	اکبری، معصومه / ۶۳۵
باستانی، حسین / ۸۶۰، ۸۶۱	اکبری، مینا / ۶۶۰
باقی، عمادالدین / ۹۹، ۹۹، ۱۹۹، ۶۳۶، ۶۶۳، ۷۱۷	الماسی، محمد / ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۵،
باکری، حمید / ۲۹۳، ۳۵۶	۴۶، ۶۵، ۶۸، ۷۷، ۹۵، ۹۷، ۳۷۶، ۵۹۳، ۶۱۰
باکری، علی / ۳۵۶	الویزی، مرتضی / ۵۶۴
باکری، مهدی / ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۷،	امامی، سعید / ۶۱۵، ۶۷۷، ۶۹۴، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۱۵،
۵۹۰	۷۱۷، ۷۸۲
باهنر، محمدجواد / ۸۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۰، ۲۷۲،	امامی، سیدکامل / ۴۴۸
۳۲۶، ۳۷۱	امرابی، اسدالله / ۶۳۵، ۶۶۳
بایرامی، جمشید / ۶۳۵	امیدی، رضا / ۵۸۳، ۷۸۵
بختیار، شاپور / ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸	امیرانتظام، عباس / ۶۵۶، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۷۷
بدیع‌زادگان، علی‌اصغر / ۱۳۱، ۱۴۶	امیرخسروی، بابک / ۷۹۸
برایان فی / ۴۶۵	امین‌پور، قیصر / ۶۴۳
برت، پاتریک / ۴۶۵	امین‌زاده، محسن / ۸۱۳
برزین، سعید / ۸۸۱	امین‌منصور، جواد / ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۰۴، ۲۶۵
برشت، برتولد / ۱۲۱	امینی، رحمت / ۶۳۵
بروجردی، محمد / ۱۸، ۳۶، ۵۰، ۷۹، ۲۸۹، ۲۹۸،	امینی، مهسا / ۶۷۰، ۸۴۳، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳،
۳۱۱، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸،	۸۶۴، ۸۶۶
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،	انتشاری، زهره / ۳۸۹
۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۵۷	انصاریان، حسین / ۴۱، ۴۷، ۱۱۵، ۱۱۷
برینر، یول / ۹۶	انگلس، فردریش / ۲۳۴
بشیریه، حسین / ۴۷۷، ۵۴۱، ۵۵۴، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۴،	اویسی، راحله / ۲۱۶، ۳۸۲
۶۷۲، ۷۷۹، ۷۹۷، ۸۰۶، ۸۵۷	ایرانی، ناصر / ۶۶۳، ۶۷۱، ۶۷۲
بک، اریک / ۸۴۸	بابایی، رضا / ۸۹۶
بن‌سلمان، محمد / ۷۹۴	باتامور، تام / ۸۵۷، ۸۵۸
بوراووی، مایکل / ۲۸۸	باززانی، ملامصطفی / ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۹،

پیشه‌وری، جعفر / ۲۱۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۸۱۶، ۸۱۷	بور دیو، پی‌یر / ۱۴۱، ۸۵۵
بیل پایه، رضا / ۱۸، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۲۶	بورقانی، احمد / ۵۸۳، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۲۰
۲۲۸، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۲	۶۲۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۰، ۶۹۵
۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۸۲، ۴۱۴	۷۴۰، ۷۴۲، ۷۵۹، ۸۰۰
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹	بوروی، مایکل / ۵۷۸
بیمان، حبیب‌الله / ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۹، ۳۳۴، ۳۵۶	به‌آذین / ۱۶۷
تابش، علیرضا / ۴۱۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۸۶، ۵۳۷، ۶۰۶	بهرام‌پور، بیژن / ۳۷۳، ۳۸۰
۶۱۰	بهرنگی، صمد / ۲۳۴
تاجزاده، مصطفی / ۷۷۱، ۸۱۷	بهرزفغانی، مهران / ۶۳۵
تختی، غلامرضا / ۴۰، ۲۳۵	بهشتی، محمدحسین / ۳۳۷
ترامپ، دونالد / ۴۰۱، ۴۸۰، ۷۶۵، ۷۸۷، ۷۹۴	بهنود، مسعود / ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۹، ۷۱۶
۸۲۳، ۸۴۶، ۸۷۴، ۸۹۳، ۹۰۷، ۹۲۶، ۹۳۰	۷۳۳، ۷۴۹، ۷۶۱
ترقی، محمدکاظم / ۶۸۵	بیات، آصف / ۴۹۳، ۸۳۸، ۸۳۹
ترکان، اکبر / ۴۵۵، ۴۸۸	بیات، کاوه / ۴۳۶، ۵۳۰
ترکان، ناصر / ۱۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۲۶	بیضایی، بهرام / ۱۶۷
توسلی، غلامعباس / ۱۹، ۱۵۳، ۱۸۹، ۳۳۷، ۴۷۳	بیل، جیمز / ۵۵۴
۴۷۴، ۴۷۵، ۵۲۶، ۸۲۶، ۸۳۰	پارسونز، تالکوت / ۴۷۴، ۸۳۱، ۸۴۸، ۸۵۱
توکلی، خالد / ۴۴۸	پایا، حسین / ۷۷۰
توکلی، فریبا / ۶۷۴	پروانه، مه‌گامه / ۶۳۵
تهرانی، رضا / ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۷، ۷۰۱	پرورش، علی‌اکبر / ۳۸۹، ۷۸۳
تیربند، محبوبه / ۳۸۹	پروین، علی / ۷۷، ۱۰۵
ثابتی، پرویز / ۸۴۰	پرهام، باقر / ۴۷۶
ثقفی، مراد / ۵۳۰	پزشکیان، مسعود / ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵
جزنی، بیژن / ۱۷۸، ۲۳۴	۹۲۶، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱
جلائی‌پور، زهرا / ۳۸۴، ۶۱۶	پسیان، نجفقلی / ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸
جلائی‌پور، علیرضا / ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۸۵	پناهی، محمدحسین / ۱۹۱
جلائی‌پور، فاطمه / ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴	پوپر، کارل / ۴۶۴
جلائی‌پور، محمدرضا / ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۲	پورمحمدی، مصطفی / ۹۲۰، ۹۲۴
۵۶۰، ۵۸۳، ۶۷۱، ۷۸۵، ۸۱۷، ۹۲۱	پورملاابراهیم، زهرا / ۳۸۹
جلائی‌پور، محمد مهدی / ۳۸۴	پولیتسر، ژرژ / ۱۵۳
جلائی‌پور، مریم / ۶۹، ۷۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۴	پوینده، محمدجعفر / ۷۰۵، ۷۰۹، ۵۹۸
۱۷۱، ۲۱۹، ۲۴۳	پهلوان، ماندانا / ۶۳۵

حیدری فر، علی اکبر / ۸۱۶	جلالی پور، هدا / ۳۸۴
حیدری، هادی / ۶۶۷	جلالی زاده، جلال / ۴۲۳
خاتمی، احمد / ۷۷۳	جلیلی، سعید / ۹۲۰
خاتمی، سیدروح الله / ۶۱۲	جنتی، احمد / ۸۵۵
خاتمی، محمد / ۷۷۷، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۹۸، ۹۲۲	جنتی، علی / ۸۵۴
خاتمی، محمدرضا / ۶۰۷، ۷۴۲، ۷۵۱، ۷۹۹، ۸۰۰	جوادی حصار، محمدصادق / ۶۷۸، ۶۷۹
۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۶	جوهری، بتول / ۳۸۹
خامسی پور، مسعود / ۶۳۵	جوهری، ناصر / ۱۸۲، ۲۸۳
خامنه‌ای، سیدعلی / ۲۰۳، ۳۴۹، ۶۶۹، ۶۹۸	چاوشیان، حسن / ۵۴۷، ۵۴۹
خامنه‌ای، سیدمحمد / ۱۸۰	چمران، مصطفی / ۲۵۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۵۶۳
خامنه‌ای، سیدهادی / ۷۰۳	چه‌گوارا، ارنستو / ۱۱۸، ۱۴۲، ۲۳۴
خانیکی، هادی / ۶۱۳	حائری، مهدی / ۴۳، ۳۲۲، ۸۹۸
خدیبو، صلاح‌الدین / ۴۴۸	حاج رضایی، طیب / ۵۸
خرازی، کمال / ۱۰۱، ۴۱۶، ۴۲۸، ۵۶۳، ۵۷۵، ۶۲۷	حاج محمدی، زهرا / ۶۳۵
۶۳۸، ۶۵۵، ۶۶۲، ۷۴۰	حبیبی، حسن / ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۷۱
خرمشاهی، بهاء‌الدین / ۶۶۳، ۶۷۲	حجاریان، سعید / ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۷۲۴، ۷۲۵
خضرای، بزرگ / ۱۶۵	۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۵۹، ۷۵۱، ۷۴۹
خلیلی عراقی، محمدرضا / ۴۳۴	۷۷۱، ۷۷۲
خمینی، روح‌الله / ۱۷۵	۷۷۹، ۷۷۷، ۷۸۱، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۱۰
خمینی، روح‌الله (امام) / ۲۰، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۹۷، ۹۸	حجازی، سیدعلی‌اصغر / ۶۳۹
۹۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	حجتی کرمانی، محمدجواد / ۶۹۶
۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۴	حداد عادل، غلام‌علی / ۱۰۱
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۶	حسین زاده، لیلا / ۸۸۵
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷	حسین نژاد، سیدحسین / ۳۸۸، ۴۱۷
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	حسینی (مهندس) / ۷۹۵
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۱	حقیقت‌جو، فاطمه / ۷۴۲
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۲	حقیقی، عباس / ۴۴۸
۳۰۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹	حکمت، علی / ۷۰۱
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹	حمیدنیا، حامد / ۶۳۵
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۵۱	حنیف‌نژاد، محمد / ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۹
۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۶۲، ۵۸۵	حیاتی، محمد / ۱۰۲، ۸۷۷
۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۸۲	حیدری، جواد / ۷۸۵
	حیدری، علیرضا / ۴۱۷

- رجایی، محمدعلی / ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۹۶، ۷۸۳
 رجب‌زاده، احمد / ۶۰۶
 رجبعلی خیاط / ۵۹، ۶۰
 رجوی، مسعود / ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴،
 ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۵۰۶
 ۵۰۷، ۶۲۴
 رحمانی، تقی / ۴۴۲
 رحمتی، جمال / ۶۶۷
 رحیم صفوی، یحیی / ۶۴۰، ۶۷۳
 رحیمی، مصطفی / ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۲۹، ۳۳۵،
 ۸۹۵
 رخ‌صفت، علی‌اصغر / ۱۵۹، ۶۱۴
 رزاقا، مریم / ۳۸۹
 رزاز، مسعود / ۱۶۴
 رزاق، حسین / ۸۷۰
 رستگاریناه، حسن / ۳۸۰
 رستمی، اصغر / ۲۹۶، ۳۶۳
 رسولی محلاتی، سیدهاشم / ۳۴۸
 رضاشاه / ۲۸، ۵۵، ۱۱۰، ۱۵۴، ۲۵۰، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۷۲،
 ۵۲۸، ۵۶۱، ۵۹۹، ۶۷۶، ۷۸۳، ۷۹۲، ۸۶۸، ۸۸۷
 رضاقلی، علی / ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸،
 ۶۰۰، ۶۰۱
 رضایی، محسن / ۳۵۷، ۵۰۸
 رضوی، پوران / ۴۷۴
 رضوی، سیدمسعود / ۶۳۵
 رضوی، سیدمنصور / ۱۸۱
 رمضان‌زاده، عبدالله / ۸۱۷
 روح‌الامینی، محسن / ۸۱۶
 روح‌الامینی، محمود / ۴۷۰، ۴۷۱
 روحانی، سها / ۶۳۵
 روزبه، مرتضی / ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۱۷
 روستایی، صدیقه / ۶۳۵
- ۶۸۳، ۶۸۵، ۷۵۱، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۷۷، ۸۸۲، ۸۹۶،
 ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۱۱
 خواجه‌نوری، عباسقلی / ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰،
 ۴۷۳، ۵۲۶، ۵۷۶
 خوانساری، محمد / ۳۸۵
 خوشحالی، بهزاد / ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۳۶، ۴۴۵
 خوشرو، غلامعلی / ۵۷۴
 خوشنمک، زهره / ۶۳۵
 داد، بابک / ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۷۳
 دارابی، کاظم / ۴۴۱، ۷۴۴
 دالوند، احمد / ۶۶۷
 دالوند، احمدرضا / ۶۳۴
 دانش‌پژوه، جواد / ۴۰۲
 دانشور، سیمین / ۱۶۶
 داوری، رضا / ۴۶۳، ۵۹۵، ۶۰۴، ۸۴۴
 درخشان، حسین / ۶۶۸
 درویشیان، علی‌اشرف / ۲۱۰، ۲۳۴
 دستغیب، گوهر الشریعه / ۳۶۰
 دوبووار، سیمون / ۱۶۷
 دوتوکویل، الکسی / ۳۴۰، ۳۵۲
 دورکیم، امیل / ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶،
 ۵۴۸، ۵۷۷، ۸۵۰
 دولت‌آبادی، محمود / ۵۹۵، ۷۴۳، ۷۴۷
 راستی (آیت‌الله) / ۶۰۹
 راسخ، محمد / ۵۷۰
 راش، مایکل / ۸۵۷
 راکعی، فاطمه / ۸۱۲
 رالز، جان / ۷۸۵، ۹۲۲
 راوش، آتوسا / ۶۳۵
 رئیس‌ی، ابراهیم / ۳۲۵، ۳۴۶، ۴۹۲، ۸۲۳
 ربیعی، علی / ۴۹۱
 رجایی، علیرضا / ۶۳۵، ۶۶۳، ۷۴۰، ۷۷۳، ۸۰۰

۳۲۶، ۳۳۷، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۶۴	رهبری (حجت الاسلام) / ۶۸۹
۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۹۲، ۵۲۵	زاکانی، علیرضا / ۷۲۵، ۹۰۷، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۲۴
۵۲۶، ۵۴۴، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷	زربخت، مرتضی / ۴۳۳
۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۴	زrehونه، حامد / ۶۳۵
۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲	زربیافان، مسعود / ۱۸۱، ۲۸۳، ۳۸۸، ۴۱۷، ۴۱۸
۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲	۴۵۹، ۴۹۹
۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۳۱، ۶۵۴، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۷۲	زواره‌ای، سیدرضا / ۱۸۰
۷۹۷، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۴۴، ۸۷۶، ۸۷۸	زیباکلام، صادق / ۵۹۵، ۷۴۲
سعادت، ملامحمد جسیم / ۴۲۴	زیدآبادی، احمد / ۶۲۱
سعید، ادوارد / ۵۴۲، ۵۴۳	زیمیل، گئورگ / ۵۴۸، ۸۵۰
سعیدی، علی اصغر / ۴۷۶، ۴۸۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۵	ژیسکاردستن، والرئ / ۶۵۳، ۶۸۳
۵۳۸، ۵۹۶	ساجدی، مسعود / ۳۸۲
سلطان پور، سعید / ۱۶۷	سارتر، ژان پل / ۱۱۴، ۱۶۷
سلطانی، مجید / ۵۹۱	ساروخانی، باقر / ۴۷۶، ۵۷۶
سلمان رشدی، احمد / ۵۱۷	سازگارا، محمد محسن / ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵
سلیمانی، قاسم / ۳۱۷، ۴۰۱، ۸۴۶، ۹۰۵، ۹۰۷	۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۸۱، ۷۰۸، ۷۰۹
سماعی، رحیم / ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۸۱، ۴۸۲	ساعدی، غلامحسین / ۱۶۷
۵۹۱	سام‌گیس، بنفشه / ۶۶۷
سوار، میشل / ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶	سامی، کاظم / ۱۵۳
سیحون، هوشنگ / ۵۳۳	ستاری فر، محمد / ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۸۴
سید رضی / ۹۰۸	سحابی، عزت‌الله / ۱۶۳، ۲۴۷، ۶۰۶، ۶۴۶، ۶۶۳
سیف‌زاده، محمد / ۶۷۴، ۷۰۳، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۵۳	۶۷۲، ۶۹۶، ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۸
شادی طلب، زاله / ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۳، ۵۲۶، ۵۶۶، ۸۲۶	۷۵۲، ۹۰۷
شاکری، خسرو / ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۷۳، ۸۵۳	سحابی، یدالله / ۹۲، ۱۸۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۵۶۱، ۶۴۶
شاملو، احمد / ۶۷۳	سحرخیز، عیسی / ۸۷، ۷۰۱، ۷۲۶
شاهرودی، محمود / ۷۳۰، ۷۶۲	سراج‌زاده، حسین / ۸۳۱، ۸۳۵
شاهسوندی، سعید / ۱۷۲، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۰۷	سرافراز، محمد / ۶۳۹
شایگان، داریوش / ۴۶۴، ۶۶۳، ۶۷۲، ۷۹۷	سرفراز، جلال / ۱۶۴، ۱۶۶
شجاعی، ابوالقاسم / ۶۳	سرکوهی، فرج / ۶۰۶، ۶۵۰، ۶۶۸
شرفکندی، عبدالرحمن / ۴۲۳، ۴۲۸	سرمدی، پرستو / ۸۱۲
شریعتمداری، سید کاظم (آیت‌الله) / ۱۶۹، ۱۸۴	سروش، عبدالکریم / ۱۹، ۵۱، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۴
۱۸۵، ۳۶۳	۱۲۶، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳

شهرام، تقی / ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۱۹، ۴۳۹	شریعتمداری، علی / ۲۷۲، ۳۲۶
شهریاری، معصومه / ۶۳۵	شریعتی، احسان / ۴۷۴
شهری‌کندی / ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۹، ۴۶۰	شریعتی، سارا / ۴۷۴
شهیدی، داوود / ۶۶۷	شریعتی، سوسن / ۴۷۴
شیبانی، فریدون / ۶۳۵	شریعتی، علی / ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۸، ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۱۷
شیخ‌عطار، علیرضا / ۴۱۱، ۴۰۵	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۳
شیرانی، پرویز / ۴۶۹	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹
شیرعلی‌نیا، جعفر / ۴۸۱، ۸۱۱	۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۸
صادق بوقی / ۸۴۵، ۸۴۴، ۸۴۲، ۲۰	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۳۳۳، ۳۳۷
صادقی‌تهرانی، علی / ۸۲	۳۵۶، ۳۶۵، ۳۸۵، ۴۲۸، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۷۴
صالح العارودی / ۹۰۸	۵۵۹، ۵۷۱، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۳۲، ۶۴۲، ۶۷۷
صالحی، زهرا / ۳۸۹	۸۱۳
صباغیان، هاشم / ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۱، ۳۳۵، ۷۲۸	شریعتی، محمدتقی / ۶۷۷
صبحدل، حسین / ۵۱	شریعتی، مونا / ۴۷۴
صوری کاشانی، منوچهر / ۵۴۱، ۵۲۴	شریف‌النسب (سرهنگ) / ۸۳، ۳۷۰، ۴۲۱، ۴۸۶
صدام حسین / ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۹۱، ۴۲۱	شریف‌زادگان، محمدحسین / ۴۰۶
۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۹۸، ۴۹۹	شریفیان، محمود / ۶۵، ۱۲۲، ۳۳۱، ۳۹۷، ۷۲۱
۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۸، ۶۲۴، ۶۴۹، ۶۷۶، ۸۸۱	شعاعیان، مصطفی / ۲۱۱
صدر، محمد / ۴۹۶	شکرانی، عباس / ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۶۰
صدر، محمدباقر / ۱۷۴	شکوری‌راد، علی / ۷۴۲
صدر، موسی / ۴۲، ۲۵۷، ۲۶۶، ۳۰۳، ۶۱۲	شمس‌الواعظین، ماشاءالله / ۴۱۳، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۷
صدیق سروستانی، رحمت‌الله / ۴۷۹، ۴۷۷	۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۷۰
صدیقی، غلامحسین / ۱۴۶، ۲۵۸، ۴۷۰، ۴۷۱	۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲
صفارزاده، طاهره / ۱۶۶	۷۱۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶
صفایی‌فراهانی، محسن / ۶۱۸، ۸۱۷	۷۳۷، ۷۴۹، ۷۶۱، ۷۸۰، ۷۸۶
صفایی، محمد / ۵۱۸	شمس، جواد / ۳۸۹، ۳۹۱
صفری، لطیف / ۶۶۵، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۶	شمس، خانم اقدس / ۳۸۹
۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۹، ۷۶۱	شمس، عصمت / ۳۸۹
صلح‌جو، حسین / ۶۳۵	شمس، محمود / ۶۲۷
صلواتی (قاضی) / ۸۲۴، ۸۱۶	شواردن‌دازه، ادوارد / ۵۲۰
صمدی، سیدمحمد / ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۸	شوکت، حمید / ۵۶۱، ۵۶۲
صمیمی، کیوان / ۷۰۳	شهامی‌پور، مسعود / ۶۳۴، ۶۶۲، ۷۳۶

- صیاد شیرازی، علی / ۵۰۶
 طائب، حسین / ۸۵، ۶۳۹
 طالبوف، احمد / ۹۲
 طالقانی، اعظم / ۱۱۹، ۷۵۲
 طالقانی، سید محمود / ۵۲، ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۷۲،
 ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۵
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷
 ۳۱۹، ۳۳۳، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۵۸، ۶۱۲، ۷۲۳، ۷۵۲
 طاهری، حسین / ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۰
 طاهری، سید صادق / ۳۲۷، ۳۲۸
 طباطبایی، سید جواد / ۵۵۰، ۵۹۵، ۷۹۵، ۷۹۶
 طباطبایی، سید محمد حسین (آیت الله) / ۵۱،
 ۱۵۰، ۱۵۴
 طباطبایی، محمد حسین (آیت الله) / ۵۰، ۷۹، ۸۲،
 ۳۶۱
 طبری، احسان / ۸۵۲
 طیبی محمدیه، حشمت الله / ۴۷۶
 ظریف، محمد جواد / ۵۱۹، ۵۶۳
 ظهوری، محمد علی / ۴۱۵، ۴۱۶
 عاملی، سعیدرضا / ۵۳۱، ۵۳۸
 عباسی، صلاح الدین / ۹۱، ۱۰۱، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۲،
 ۴۵۳
 عبدالعزيز مولوی / ۴۴۸
 عبدالله بن عبدالرحمن بن جبرین / ۴۵۳
 عبدالله پور، قادر / ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳
 عبداللهی، محمد / ۸۳۵
 عبدی، عباس / ۷۲، ۶۱۲، ۷۳۹، ۷۷۱، ۸۰۲
 عراقچی، عباس / ۹۰۹
 عرفات، یاسر / ۱۱۸، ۱۴۲، ۲۳۴، ۲۸۱
 عزالدین حسینی (شیخ) / ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۶۴، ۴۶۰
 عطریانفر، محمد / ۵۱۷
 عظیمی آرانی، حسین / ۴۸۵
 عظیمی، حسین / ۴۸۵، ۴۹۲
 عظیمی، فخرالدین / ۸۴۶
 علایی، حسین / ۳۵۸، ۴۸۱، ۸۸۱
 علمی (شهید) / ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 علمی نیک، رجبعلی / ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۶۲، ۳۶۳،
 ۳۶۴، ۳۶۷
 علوی تبار، علیرضا / ۷۴۳، ۷۷۱، ۷۷۹
 علوی، شاهد / ۴۰۱، ۴۸۰
 علی آبادی، عبدالحسین / ۱۸۲
 علی آبادی، محمد / ۴۱۳
 علی اف، الهام / ۵۲۰
 عنایت، حمید / ۴۶۲
 غروی، سعیده / ۶۳۵
 غفاری، حسین / ۱۵۱، ۱۵۲
 غفاری، غلامرضا / ۴۸۰
 غفوری فرد، حسن / ۴۱، ۱۰۱، ۴۱۶
 فائزی (مهندس) / ۲۹۷، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۱۸
 فارسی، جلال الدین / ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷
 فراهانی، عذرا / ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۷۵، ۶۸۳
 فردوست، حسین / ۴۷۱
 فردید، احمد / ۴۶۳، ۵۹۵، ۶۰۴، ۷۹۷
 فرزاد، علی اکبر / ۶۳۵
 فروتن، عالیه / ۴۷۲
 فروزنده، محمد / ۴۵۷، ۴۵۸
 فروهر، داریوش / ۳۶۴، ۷۰۵، ۷۰۹
 فرهادپور، لیلی / ۶۳۵، ۷۳۷
 فرهمند، علیرضا / ۶۳۵، ۷۵۶
 فلسفی، محمد تقی / ۳۱، ۴۲، ۴۳، ۹۹، ۱۱۵، ۱۴۸،
 ۲۱۷
 فوکو، میشل / ۱۹۹، ۵۴۲، ۵۷۷، ۸۴۸، ۸۵۷
 فولادوند، عزت الله / ۶۰۳، ۶۶۳، ۶۷۲، ۷۹۰
 فهیمی پور، محسن / ۴۱۷

- فیرحی، داوود / ۴۵۳، ۸۰۶
 قاسملو، عبدالرحمن / ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۸ / ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۶۳، ۷۴۴، ۸۷۷
- قاضی زاده هاشمی، امیرحسین / ۹۲۰
 قاضی محمد / ۱۸، ۲۱۱، ۳۹۲، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۷
- قالیباف، محمدباقر / ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۲۴
 قانع‌راد، محمدامین / ۱۹، ۴۸۰، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۷
- قدمی (حجت‌الاسلام) / ۴۰۳
 قدیمی، محمدرضا / ۶۳۵
 قریشی (آیت‌الله) / ۳۶۷
 قلهکی، محمد / ۲۱۷، ۲۷۷
 قمی، علی / ۳۸۸
 قنبری، زهرا / ۴۷۲
 قندی، حسین / ۶۳۴
 قوام‌السلطنه / ۴۳۲
 قوچانی، محمد / ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۸۴، ۸۸۵
 کاتوزیان، محمدعلی همایون / ۶۴، ۶۵، ۵۵۳
 کارتر، جیمی / ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰
 کاستلز، مانوئل / ۸۲۸، ۸۴۰
 کاشی، جواد / ۶۱۳
 کاظم زاده، احمد / ۳۰۲، ۷۵۲
 کاظمی‌پور، سیمین / ۴۷۲
 کاظمی، ناصر / ۴۴۴
 کاظمیه، اسلام / ۱۶۴
 کافی، احمد / ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷
 کاوه، محمود / ۳۸۸، ۳۹۱
 کاویانی، زهرا / ۶۴۹، ۹۰۹
- کتبی، مرتضی / ۷۰۶
 کدیور، محسن / ۱۸۶، ۳۲۷، ۴۵۴، ۷۰۱، ۷۲۴، ۷۴۳
 ۷۴۷، ۷۷۱، ۷۶۶
 کرایب، یان / ۸۵۰، ۸۵۱
 کرباسچیان، علی‌اصغر / ۷۹، ۸۰، ۹۸، ۱۰۸
 کرباسچی، حسن / ۵۳۳
 کرباسچی، زهرا / ۳۸۴، ۵۳۳، ۸۶۹
 کرباسچی، غلامحسین / ۷۱، ۲۲۶، ۶۰۳، ۶۴۸
 ۶۵۵، ۶۶۷، ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۶۶
 کروی، مهدی / ۵۶۵، ۶۰۹، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۴۹، ۷۸۶
 ۷۸۸، ۸۱۳، ۸۲۳، ۸۶۸، ۸۹۸
 کریمی، شیرین / ۸۳۸، ۸۵۴
 کریمی، مناف / ۴۳۲، ۴۳۳
 کسل، فیلیپ / ۵۴۹
 کلاهدوز، یوسف / ۳۷۰، ۳۷۴
 کوثری، عباس / ۶۳۵
 کوزر، لوئیس / ۵۳۵
 کولایی، الهه / ۷۷۱، ۷۴۲، ۸۱۲
 گامساخوردیا، زویاد / ۵۲۰
 گرشاسبی، غفور / ۷۲۸، ۷۲۹
 گلپایگانی، اکبر / ۴۸۴
 گلپایگانی، بابک / ۶۳۵
 گلریز، محمد / ۴۸۴
 گلزاده غفوری، علی / ۸۳، ۸۴، ۱۰۲، ۱۵۹، ۲۱۳
 گلسرخی، خسرو / ۲۳۴
 گلشیری، هوشنگ / ۱۶۷
 گنجی، اکبر / ۳۲۱، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۰، ۶۱۳
 ۶۳۶، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹
 ۷۶۱
 گورویچ، ژرژ / ۴۷۴
 گیدنز، آنتونی / ۱۴۱، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶
 ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۸۵۲

- لاجوردی، حبیب / ۱۴۷، ۳۳۳، ۳۵۲، ۶۲۴، ۸۵۳
 لاریجانی، علی / ۸۵، ۶۱۹، ۷۴۶، ۸۲۵، ۸۱۹، ۹۲۴
 لازارسفلد، پل / ۴۷۴
 لاهیجی، عبدالکریم / ۱۸۰
 لمبتون، آن کاترین / ۵۵۱
 لنین، ولادیمیر / ۲۳۴، ۵۳۲
 لیبست، سیمور مارتین / ۵۴۱، ۸۵۷، ۸۵۸
 مارتین، وانسا / ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۸۵۸
 مارکس، کارل / ۲۳۴، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۳
 ۵۸۱، ۵۹۵، ۸۵۰
 ماموستا / ۴۲۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۷۹
 متحدین، سعید / ۱۰۳، ۱۷۷
 متحدین، محبوبه / ۱۰۳، ۲۳۴، ۸۷۷
 متکی، محمد / ۴۹۹
 متکی، منوچهر / ۴۹۹
 متین، افشین / ۵۶۱، ۵۶۲
 مجتهد شبستری، محمد / ۵۸۶
 محبعلی، محمد قاسم / ۱۸۰
 محبیبان، امیر / ۶۴۱
 محتشمی پور، سید علی اکبر / ۵۱۷
 محتشمی پور، فخرالسادات / ۸۱۲
 محدثی، حسن / ۵۳۱
 محرر (حجت الاسلام) / ۳۶۳
 محصولی، صادق / ۲۹۸، ۳۵۶، ۳۵۷
 محمدرضا شاه / ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۴۷، ۲۵۰، ۴۳۳،
 ۴۳۸، ۵۶۲، ۷۶۴
 محمدی، جمال / ۵۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹
 محمدی ری شهری، محمد / ۵۹
 محمدی، علی / ۷۵۴
 محمدی، محمد / ۴۹۱، ۷۱۷
 محمدی، نرگس / ۲۰، ۴۴۲، ۸۷۰، ۸۹۰، ۸۹۱
 محمودزاده، عبدالله / ۳۹۸، ۵۶۳
 محمودی، اسماعیل / ۳۹۵
 محمودی، علیرضا / ۶۳۵
 مختاباد، حسن / ۵۹۱
 مختاری، محمد / ۷۰۵، ۷۰۹
 مخملباف، محسن / ۶۶۵، ۶۶۶
 مدنی، سعید / ۴۸۰، ۵۹۱، ۷۶۹، ۷۷۰، ۸۷۰
 مرتضوی، سعید / ۴۱۳، ۶۷۰، ۷۱۷، ۷۵۶
 ۷۷۶، ۷۸۰، ۸۳۲
 مرتن، رابرت / ۵۴۴
 مردیها، مرتضی / ۶۳۵، ۶۶۳
 مروارید، علی اصغر / ۱۵۲
 مرودشتی، عبدالرحیم / ۶۳۵، ۶۶۳
 مریخی، علی / ۶۵۵، ۶۶۷
 مزروعی، علی / ۶۱۲
 مسجد جامع، احمد / ۳۶۶، ۴۳۵
 مسعودی، داوود / ۲۸۳، ۳۵۴، ۴۱۷، ۴۱۸
 مشکینی، علی / ۱۱۸، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۴۰
 مصباح یزدی، محمد تقی / ۲۰، ۱۱۶، ۵۶۸، ۵۷۲
 مصدق، حمید / ۶۴۴، ۶۷۳
 مصدق، محمد / ۲۷۰، ۵۹۹، ۷۶۴، ۸۵۴
 مصطفی پورآذر، ملا عبدالکریم / ۴۲۵
 مطهری، مرتضی / ۵۲
 مظفر، جواد / ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۳۶
 معیدفر، سعید / ۸۳۵
 معین، مصطفی / ۷۰۶، ۷۸۶
 مفتاح، محمد / ۱۵۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰
 مفتی زاده، ملا احمد / ۱۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴
 ۵۵۸، ۵۶۸
 مقدس، بیژن / ۳۷۴، ۴۱۸
 مقدس، حسن / ۸۴۴
 مقدم، سید علی / ۶۳۹
 مکارم شیرازی، ناصر / ۱۷۶، ۵۸۶

- مهران‌پور، محمود / ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۶۵
 مهری، بهروز / ۶۳۵
 میردامادی، محسن / ۳۳۰، ۷۴۲، ۷۹۹
 میرزایی، محمد / ۴۷۰، ۴۶۷
 میرسپاسی، علی / ۸۵۳
 میرسلیم، مصطفی / ۱۴۶، ۱۵۶، ۵۸۲، ۶۰۵، ۶۰۶
 ۶۶۰، ۶۳۰، ۶۲۷
 میرطباطبایی، سید محمد حسین / ۶۳۵
 میرعلینقی، سید علی رضا / ۶۳۵
 میلانی، محسن / ۸۶۴
 میناچی، ناصر / ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
 نائبی، هوشنگ / ۵۴۷
 نائینی، محمد حسین (علامه) / ۶۱۲
 ناطق‌نوری، علی‌اکبر / ۴۱، ۴۳، ۲۲۰، ۳۶۱، ۴۰۲
 ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۵۴، ۴۸۵، ۴۸۸، ۵۱۷، ۶۰۴
 ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۲
 نبوی، ابراهیم / ۳۶۶، ۶۴۶، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲
 ۶۸۴، ۷۴۹، ۷۶۱
 نبوی، بهزاد / ۲۱۱، ۲۱۲، ۵۷۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰
 ۶۱۲، ۷۴۲
 نبوی، مرتضی / ۶۲۶
 نتانیا‌هو، بنیامین / ۲۰، ۷۶۵، ۷۷۴، ۷۹۴، ۸۴۶
 ۸۹۲، ۸۹۳
 نجار، اسماعیل / ۴۹۸
 نجفی، محمد علی / ۷۸۳، ۸۱۳
 نراقی، آرش / ۵۹۱، ۶۱۳، ۶۱۴
 نراقی، احسان / ۳۳۷، ۴۶۴
 نراقی، حسین / ۶۱۳
 نژادیان، حسین / ۴۱۳
 نش، کیت / ۸۵۶، ۸۵۷
 نصر، سید حسین / ۱۰۱، ۴۶۴، ۵۹۵
 نصیریها، لیلا / ۶۳۵
- ملائک، سید محمد جواد / ۵۶۳
 ملاحسنی، غلامرضا / ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۲۶، ۳۵۶
 ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۶۱، ۶۶۳
 ملا صالح رحیمی / ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۰
 ملک‌جاه، محمد / ۶۳۵
 ملکیان، مصطفی / ۶۰۳، ۶۷۲، ۷۹۷، ۷۹۸
 ملکی، خلیل / ۸۵۳، ۸۵۴
 منتظری، حسین علی (آیت‌الله) / ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۹
 ۲۴۵، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۶۰
 ۵۰۹
 منتظری، محمد / ۱۶۳، ۲۶۶، ۳۰۶
 منصور، آذر / ۸۱۲
 منصور، محسن / ۹۲۷
 موحد، محمد علی / ۷۹۷
 مودودی، ابوالاعلی / ۴۵۲
 موسوی اردبیلی، عبدالکریم / ۶۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۳
 ۳۴۹
 موسوی، پژمان / ۷۵۶
 موسوی، سید موسی / ۴۶۱، ۴۶۰
 "موسوی عادل، صادق" / ۴۱۱، ۴۴۵
 موسوی، فرید / ۹۱۳، ۹۱۴
 موسوی لاری، سید عبدالواحد / ۵۹۴، ۶۵۵
 موسوی، میرحسین / ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۷۲، ۴۰۵، ۴۱۲
 ۴۵۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۶۰۷، ۷۵۱، ۷۶۶
 ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۸۲
 مولوی، عبدالله / ۴۰۳، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۹۵
 مهاجرانی، عطا‌الله / ۵۸۲، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۴، ۶۶۱
 ۶۸۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۴۹، ۷۴۳، ۷۵۸، ۷۵۹
 ۷۶۶
 مهدوی، امیرحسین / ۸۱۳
 مهدوی کنی، محمد رضا / ۵۰

- وئوقی، منصور / ۵۶، ۵۷، ۴۷۶، ۵۲۶
 ورداسبی، ابوذر / ۲۴۱
 وصالی، اصغر / ۳۰۲
 هابرماس، یورگن / ۲۰، ۵۱، ۱۴۱، ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۷۸، ۶۹۰، ۷۷۴، ۸۴۸، ۸۵۱، ۹۰۴، ۹۰۵
 هاشمی رفسنجانی، علی اکبر / ۱۸۱، ۲۴۳، ۲۷۳، ۳۴۹، ۶۰۲
 هاشمی، محمد / ۴۴۶
 هاشمی، یحیی / ۳۷۳، ۴۱۷
 همتی، عبدالناصر / ۷۷۳، ۸۸۴، ۸۸۵
 هیوم، استورات / ۶۷۰
 یزدی، ابراهیم / ۱۸۲، ۲۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۳۱، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۳۹، ۹۰۷
 یزدی، محمد / ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۰، ۶۹۰، ۷۳۰، ۷۶۲
 یزدی، محمد (آیت الله) / ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۷
 یونسی، علی / ۷۰۹
- نعیم پور، محمد / ۶۱۲
 نعیمی پور، محمد / ۷۴۲، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۲۴
 نفیسی، حبیب / ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۶
 نوبواوه، بیژن / ۷۴۶، ۷۴۸
 نوبختی، عباس / ۱۸۲، ۲۲۶، ۲۷۶، ۲۷۷
 نورث، داگلاس / ۵۹۷، ۶۰۰، ۸۰۳
 نوروزی، احمد / ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۸۲
 نوروزی، کامبیز / ۶۱۳، ۷۰۱، ۷۰۲
 نوری، عبدالله / ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۸۵، ۷۰۵، ۷۳۲
 ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۵۸، ۷۶۶، ۷۸۰
 نوری، فضل الله / ۹۲، ۲۷۲، ۶۱۲
 نیستانی، مانا / ۶۶۷
 نیکیتین، واسیلی / ۴۳۴
 نیلی، مسعود / ۵۶۴، ۸۰۶
 واعظی، محمود / ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۲
 والرشتاین، امانوئل / ۸۲۸
 وبر، ماکس / ۴۷۷، ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۷۷، ۷۸۹، ۸۵۰

نام مکان‌ها، تشکل‌ها، مفاهیم و...

،۸۶۷ ،۸۶۵ ،۸۳۴ ،۸۲۲ ،۸۱۴ ،۸۰۸ ،۸۰۷ ،۷۹۸	،۱۷۷ ،۱۷۱ ،۱۶۹ ،۱۵۶ ،۱۴۶ ،۱۴۱ ،۱۰۳ ،۸۳ / آمریکا
،۹۰۷ ،۹۰۲ ،۹۰۱ ،۸۹۲ ،۸۹۰ ،۸۸۹ ،۸۸۸ ،۸۸۴	،۳۲۰ ،۳۰۹ ،۲۹۴ ،۲۸۰ ،۲۲۵ ،۲۱۶ ،۱۸۰ ،۱۷۸
۹۲۰ ،۹۱۹ ،۹۱۸ ،۹۱۷ ،۹۱۶	،۳۳۳ ،۳۳۲ ،۳۳۱ ،۳۳۰ ،۳۲۹ ،۳۲۷ ،۳۲۵
اصولگرایان / ،۷۳۴ ،۷۱۵ ،۷۰۷ ،۳۳۳ ،۲۴۹ ،۱۸۱ ،۱۱۱	،۴۹۵ ،۴۹۲ ،۴۷۴ ،۴۵۹ ،۴۴۹ ،۴۳۶ ،۳۳۵
،۹۱۴ ،۸۸۹ ،۸۸۸ ،۸۵۵ ،۸۲۰ ،۸۰۸ ،۷۶۸ ،۷۵۹	،۵۵۷ ،۵۴۲ ،۵۳۴ ،۵۱۹ ،۵۱۸ ،۵۱۷ ،۵۰۶ ،۵۰۱
۹۱۹	،۶۲۴ ،۶۲۲ ،۵۸۰ ،۵۷۴ ،۵۷۳ ،۵۶۳ ،۵۶۲ ،۵۶۱
انجمن اسلامی / ،۱۶۰ ،۱۵۸ ،۱۵۷ ،۱۵۵ ،۱۵۳ ،۱۴۶	،۶۵۵ ،۶۵۴ ،۶۵۱ ،۶۵۰ ،۶۴۹ ،۶۴۸ ،۶۳۸ ،۶۳۱
،۲۰۱ ،۱۸۲ ،۱۸۱ ،۱۷۸ ،۱۶۹ ،۱۶۵ ،۱۶۴ ،۱۶۳ ،۱۶۲	،۷۹۰ ،۷۸۷ ،۷۷۴ ،۷۶۵ ،۷۶۴ ،۷۲۱ ،۷۱۴ ،۷۰۴
،۲۹۸ ،۲۷۵ ،۲۷۰ ،۲۶۹ ،۲۵۷ ،۲۱۹ ،۲۱۷ ،۲۱۳	،۸۷۴ ،۸۶۵ ،۸۶۴ ،۸۴۶ ،۷۹۵ ،۷۹۴ ،۷۹۳ ،۷۹۲
،۵۶۴ ،۵۶۲ ،۵۶۰ ،۵۵۹ ،۳۵۶ ،۳۳۷ ،۳۱۶	،۹۲۶ ،۹۲۱ ،۹۱۱ ،۹۱۰ ،۹۰۹ ،۸۹۴ ،۸۹۳ ،۸۹۲ ،۸۷۷
،۵۸۲ ،۵۷۳ ،۵۷۲ ،۵۶۹ ،۵۶۸ ،۵۶۷ ،۵۶۶ ،۵۶۵	۹۳۰
۹۲۲ ،۸۷۶ ،۷۹۹ ،۷۲۰ ،۶۳۸ ،۶۳۱ ،۶۰۷	اسرائیل / ،۴۲۲ ،۳۱۹ ،۳۱۸ ،۳۱۵ ،۳۱۴ ،۳۰۹ ،۳۰۷
انجمن جامعه‌شناسی / ،۸۲۸ ،۸۲۷ ،۸۲۶ ،۵۷۸ ،۱۹	،۷۶۵ ،۷۴۴ ،۶۲۶ ،۵۶۲ ،۵۲۰ ،۵۰۱ ،۴۹۲ ،۴۵۹
۸۳۵ ،۸۳۴ ،۸۳۳ ،۸۳۲ ،۸۳۱ ،۸۲۹	،۹۰۵ ،۹۰۴ ،۸۹۴ ،۸۹۳ ،۸۹۲ ،۸۴۶ ،۷۸۷ ،۷۷۴
انجمن حجتیه / ،۲۹۶ ،۱۴۳ ،۱۰۲ ،۱۰۱ ،۱۰۰ ،۹۹	۹۰۸ ،۹۰۷
۷۸۳ ،۳۶۲	اصلاح‌طلبان / ،۶۱۶ ،۶۱۱ ،۴۱۳ ،۴۰۱ ،۳۰۷ ،۱۲۶ ،۲۱
انجمن گوته / ،۱۶۷ ،۱۶۶ ،۱۶۵ ،۱۶۴ ،۱۱۰	،۷۳۲ ،۷۲۳ ،۷۱۵ ،۷۱۴ ،۷۰۹ ،۶۸۳ ،۶۷۷ ،۶۲۳
ایران اینترنشنال / ،۸۴۶ ،۴۸۰ ،۴۰۱ ،۳۱۵ ،۳۱۱ ،۳۰۷	،۷۴۴ ،۷۴۳ ،۷۴۲ ،۷۴۱ ،۷۳۹ ،۷۳۴ ،۷۳۳
۹۳۱ ،۹۰۰ ،۸۹۹	،۷۶۹ ،۷۶۳ ،۷۶۰ ،۷۴۹ ،۷۴۸ ،۷۴۷ ،۷۴۶
بروکراسی / ،۹۰۴ ،۸۵۱ ،۷۸۳ ،۵۳۲	،۷۹۷ ،۷۸۷ ،۷۸۶ ،۷۸۵ ،۷۸۴ ،۷۸۲ ،۷۷۲ ،۷۷۰

۴۳۶، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۸۶، ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۴۶
 ۶۰۶، ۶۰۳، ۵۹۰، ۵۳۴، ۴۸۵، ۴۵۶، ۴۴۸، ۴۴۰
 ۸۹۹، ۸۳۷، ۸۰۰، ۷۲۱، ۶۹۸، ۶۹۷، ۶۳۸، ۶۲۴
 ۹۱۰

جنگ نقده / ۱۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷،
 ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۸۷۷

جنگ ویتنام / ۱۰۳، ۱۴۵، ۲۳۴
 چریک‌های فدایی خلق / ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۷۸،
 ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۰
 ۳۲۸، ۳۳۰، ۷۹۰

حزب اتحاد ملت / ۱۹، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵،
 ۸۲۹

حزب الله لبنان / ۵۰۱
 حزب جمهوری اسلامی / ۱۹۶، ۲۳۹، ۳۲۸، ۳۳۴،
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۶۰۴، ۷۲۸، ۸۰۱
 ۸۰۹

حزب دموکرات / ۱۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰،
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷،
 ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۸،
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰،
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۹،
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱،
 ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶،
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴،
 ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹
 ۵۷۷، ۷۴۴، ۷۸۸، ۷۹۱، ۸۰۸

حزب رستاخیز / ۱۳۵
 حزب کومله / ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۹۲

بندر فاو / ۴۵۶
 بی‌بی‌سی / ۱۶۷، ۲۳۶، ۵۴۸، ۶۲۶، ۶۶۵، ۸۶۰، ۹۲۱
 پانزده خرداد / ۵۴، ۱۲۳، ۱۷۵، ۲۵۵، ۵۶۱، ۷۸۱
 پوپولیسیم / ۵۴۳، ۸۷۴، ۹۲۵، ۹۳۱

پیشمرگه / ۲۸۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۴،
 ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۸،
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷،
 ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴،
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴،
 ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۸۶،
 ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۹
 ۷۸۸

تحکیم وحدت / ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۶۵، ۷۷۷،
 ۷۷۸

جامعه مدنی / ۴، ۱۹، ۹۲، ۲۲۴، ۲۵۸، ۳۲۵، ۴۰۱،
 ۴۹۲، ۵۱۳، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۷۸،
 ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۰۱،
 ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸،
 ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸،
 ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۶،
 ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۱،
 ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۲۹،
 ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۵۷، ۷۵۸،
 ۷۶۰، ۷۶۳، ۷۷۴، ۷۸۴، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۱۷،
 ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۶، ۸۴۳، ۸۴۴،
 ۸۴۵، ۸۵۱، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۳، ۸۷۹،
 ۸۸۱، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۳، ۹۰۹

جایزه نوبل / ۸۷۰، ۸۹۱
 جنگ تحمیلی / ۱۸، ۲۳، ۶۲، ۲۲۶، ۲۷۱، ۳۴۵

دانشگاه شریف / ۸۲، ۸۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۱،

۷۲۰

دموکراسی / ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۰۴،

۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۳، ۵۲۴،

۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۷،

۵۸۰، ۵۹۹، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۶۱، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۱۵،

۷۱۶، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷،

۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۵، ۷۸۶،

۷۸۷، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۰۲،

۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰،

۸۲۱، ۸۳۳، ۸۳۸، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۶۷،

۸۷۳، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۳۱

دوم خرداد / ۱۰۰، ۳۶۶، ۳۸۴، ۵۹۳، ۵۹۰،

۵۹۴، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴،

۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰،

۶۳۳، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۶،

۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۱،

۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴،

۶۹۶، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۵،

۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۵۸،

۷۵۹، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۸۲،

۷۸۴، ۷۹۹، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۵، ۸۲۶

رسایی، حمید / ۷۴۲

روزنامه اطلاعات / ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۴۷، ۲۵۳،

۲۶۶، ۳۱۴، ۵۶۷، ۶۰۳، ۶۱۴

روزنامه جامعه / ۱۹، ۲۰، ۳۲۴، ۴۱۳، ۵۵۸، ۵۸۱،

۵۸۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸،

۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷،

۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵،

۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷،

۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵،

۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴،

۴۲۳، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۲۰

حزب مشارکت / ۱۷، ۱۷۱، ۲۹۸، ۷۰۲، ۷۳۹، ۷۶۷،

۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴،

۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲،

۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۲،

۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۴

حسینیه ارشاد / ۱۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۵، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۳۴، ۴۰۰، ۵۹۰، ۵۹۱،

۵۹۶، ۶۳۲، ۸۴۴

حسینیه شهدا / ۶۵، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰،

۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۸، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲،

۶۲۳

حلبچه / ۱۹، ۸۳، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹،

۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۷۵

حماس / ۲۰، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۰،

خط امام / ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴،

۳۵۲، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۷۷، ۸۴۱، ۸۷۹

داعش / ۳۰۴، ۳۹۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۵۰۱، ۵۰۷، ۹۰۵،

۹۰۸

دامن مینی ژوپ / ۴۶، ۵۵، ۵۶

دانشکده تکنیکوم / ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۷، ۲۵۷، ۲۶۵،

۲۷۵، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۷

دانشگاه تهران / ۳، ۴، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۱۱۰، ۱۵۰، ۲۶۱،

۲۹۸، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۸۲،

۳۹۴، ۴۰۲، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،

۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱،

۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱،

۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸،

۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،

۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴،

۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲،

۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹،

۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶،

۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۳، ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۳
 ۳۹۵، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۰
 ۴۴۲، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۰۹، ۴۰۵، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۶
 ۴۸۵، ۴۷۹، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۴۹، ۴۴۴
 ۶۰۹، ۶۰۶، ۶۰۴، ۵۶۳، ۵۰۵، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۸۹
 ۶۷۳، ۶۵۹، ۶۵۳، ۶۵۲، ۶۴۰، ۶۳۹، ۶۳۱، ۶۲۰
 ۸۵۹، ۷۸۷، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۷۳، ۷۲۳
 سردشت / ۵۰۱، ۴۹۸، ۴۵۹، ۴۵۱، ۴۴۶، ۴۴۴، ۳۱۶
 سقوط هلیکوپتر / ۴۱۶
 سلطنت طلبان / ۸۹۱، ۸۴۶، ۸۴۵، ۷۸۲، ۶۳۶، ۵۶۵
 ۸۹۸
 سینما رکس / ۱۹۱، ۱۸۶
 شبکه مجازی / ۸۴۲
 شورای شهر / ۷۴۹، ۷۲۵، ۷۲۴، ۷۲۲، ۷۲۱، ۷۲۰
 ۷۹۶، ۷۹۵، ۷۹۴، ۷۶۶
 شوروی / ۴۴۷، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۳۱۷، ۲۱۱
 ۷۹۹، ۷۹۵، ۷۹۲، ۶۸۰، ۵۲۸، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸
 صداوسیما / ۹۰۰
 صدای آمریکا / ۹۲۱
 عملیات مرصاد / ۵۰۷، ۵۰۵، ۲۴۱
 عملیات والفجر / ۴۵۶
 غزه / ۸۹۴، ۸۹۳، ۸۹۲، ۷۷۴، ۵۵۷، ۵۰۱، ۴۵۹، ۳۱۸
 ۹۱۰، ۹۰۸، ۹۰۵، ۹۰۴
 فالانژها / ۲۶۶
 فرقه دموکرات / ۴۳۶، ۲۱۰
 فرهنگسرای بهمن / ۲۹۴، ۷۱
 قتل‌های زنجیره‌ای / ۷۳۱، ۷۱۷، ۷۰۹، ۵۹۴، ۴۴۰
 ۷۸۲، ۷۸۱، ۷۷۶
 قرارگاه حمزه سیدالشهدا / ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۱۱، ۲۹۸
 ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۰، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۸۸، ۳۸۷
 ۵۱۶، ۴۹۵، ۴۸۶، ۴۴۳، ۴۲۳
 قیام مسلحانه سیاهکل / ۱۷

۶۸۲، ۶۸۱، ۶۸۰، ۶۷۹، ۶۷۸، ۶۷۷، ۶۷۶، ۶۷۵
 ۷۱۱، ۷۰۸، ۷۰۷، ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۸۵، ۶۸۳
 ۷۶۱، ۷۵۸، ۷۵۵، ۷۵۴، ۷۳۹، ۷۲۹، ۷۲۸، ۷۲۶
 ۸۷۸، ۸۳۲، ۸۱۰، ۷۶۵
 روزنامه سلام / ۷۱۳، ۶۲۰، ۶۱۲
 روزنامه نشاط / ۷۱۱، ۷۱۰، ۷۰۹، ۷۰۸، ۷۰۷، ۶۶۵
 ۷۲۷، ۷۲۶، ۷۱۹، ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۱۳، ۷۱۲
 ۷۵۱، ۷۳۴، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۲۸
 روزنامه همشهری / ۶۹۹، ۶۹۸، ۶۹۷
 روزنامه یاس / ۸۱۱
 روستای قارنا / ۳۱۴، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۱۸
 ۳۱۵
 زلزله طیس / ۳۷۰، ۲۰۱
 زندان اوین / ۶۳۹، ۶۲۴، ۴۵۳، ۴۱۳، ۲۱۳، ۲۰۷، ۱۹
 ۶۹۶، ۶۹۳، ۶۹۲، ۶۹۱، ۶۹۰، ۶۸۹، ۶۸۶، ۶۸۴
 ۹۰۰، ۸۷۹، ۸۶۹، ۷۳۶، ۶۹۷
 زندان قصر / ۸۶۸، ۲۱۲، ۲۱۱
 سازمان مجاهدین خلق / ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۷۸، ۱۷
 ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
 ۳۱۳، ۳۰۷، ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۷۲، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۷۳
 ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۳۸، ۳۲۸، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۸
 ۴۲۶، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۰۶، ۳۷۶، ۳۷۱، ۳۶۱، ۳۵۶
 ۷۹۰، ۷۸۲، ۶۳۶، ۶۲۴، ۵۰۷، ۵۰۶، ۴۴۱، ۴۳۹
 ۸۸۱، ۷۹۴
 ساواک / ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۷۸، ۶۶
 ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۲۶
 ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۳
 ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۸، ۲۱۱، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۷
 ۸۴۰، ۵۹۶، ۴۴۲، ۳۵۶، ۳۲۹، ۳۱۹، ۳۱۳، ۲۴۴
 ۸۴۱
 سپاه پاسداران / ۳۰۲، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۸
 ۳۶۲، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۳

مجموعه سه جلدی حاضر، خاطرات و تفسیر من از تجربه‌ها و رخداد‌های نیم قرن اخیر جامعه ایران است. حوادثی مانند: انقلاب پنجاه و هفت، وقایعی که طی ده سال حضورم در مناطق جنگی کردنشین شمال غرب کشور مشاهده کردم. جنگ هشت ساله، تجربه‌های دانشگاهی در سه دهه گذشته، روزنامه‌داری و روزنامه‌نگاری، تجربه‌های دوره اصلاحات، تجربه حضور در حزب مشارکت و حزب اتحاد، چالش‌های انتخاباتی سال‌های ۸۴، ۹۲، ۹۶، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۲ و انتخابات زودهنگام ۱۴۰۳.